

مجموعه آثار نمایشی

ویلیام شکسپیر

ترجمه دکتر علاء الدین یارزادگی

جلد اول

مجموعه آثار نمایشی

ویلیام شکسپیر

مجموعه آثار نمایشی
ویلیام شکسپیر
(۲۷ تراژدی و کمدی)

(جلد اول)

ترجمه دکتر علاءالدین بازارگادی

استاد دانشگاه تهران

سروش
تهران ۱۳۸۱

شکسپیر، ویلیام، ۱۵۶۴-۱۶۱۶.

Shakespeare, William

مجموعه آثار نمایشی ویلیام شکسپیر / ترجمه علاءالدین پازارگادی. - تهران
سروش (انتشارات صدا و سیما)، ۱۳۷۵. ۱۳۸۰.
ج ۲ (۱۰۴۲ ص).
چاپ سوم: ۱۳۸۱

ISBN 964-435-983-6 (دوره گالینگور)

ISBN 964-435-981-X (ج ۱ گالینگور) ۲۴۰۰۰ ریال

ISBN 964-435-982-8 (ج ۲ گالینگور) ۱۰۰۰۰ ریال

فهرست نویسی بر اساس اطلاعات فیبا.

پشت جلد به انگلیسی:

The complete plays of William Shakespeare.

واژه نامه.

۱. نمایشنامه های انگلیسی - قرن ۱۶. الف. پازارگادی. علاءالدین. ۱۳۹۲ -
، مترجم. ب. صدا و سیما جمهوری اسلامی ایران. انتشارات سروش.

ج. عنوان.

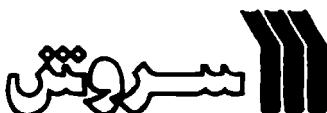
BR

ص ۸۲۲/۳۲

۱۳۷۵

۲۶۶۲-۷۷ م*

کتابخانه ملی ایران



انتشارات صدا و سیما جمهوری اسلامی ایران

تهران، خیابان استاد شهید مطهری، تقاطع خیابان شهید دکتر مفتاح، ساختمان جام جم

مرکز پخش: مجتمع فرهنگی سروش، ۶۴۰۲۲۵۵

عنوان: مجموعه آثار نمایشی ویلیام شکسپیر (جلد اول)

مترجم: دکتر علاءالدین پازارگادی

چاپ اول: ۱۳۷۵ چاپ سوم: ۱۳۸۱

این کتاب در پنج هزار نسخه در چاپخانه انتشارات سروش لیتوگرافی، چاپ و صحافی شد.

نقل و هر گونه استفاده دیگر از این ترجمه (برای فیلمسازی، نمایش، و جز آن) منوط به
اجازه کتبی مترجم و ناشر است.

ISBN: 964 - 435 - 981 - X (Vol.1) ۹۶۴ - ۴۳۵ - ۹۸۱ - X (جلد اول)

شابک: گالینگور ۶- ۹۸۳ - ۴۳۵ - ۹۶۴ (دوره دو جلدی) (2Vol set) 964 - 435 - 983 - 6

یادداشت ناشر

در قلمرو اندیشه عارفانه مبالغه‌آمیز نیست اگر ادعا کنیم که شکسپیر یکی از معدود بزرگانی است که در خیل نام‌آوران ادب بر تارک فخر تمدن بشری، خاصه در فنّ نمایشنامه‌نویسی، چون ستاره قطبی می‌درخشد و نظرگاهش ورای زمان و مکان را منظر خویش قرار داده، وسعت دیدش بر کران تا کران عالم معنی محیط است – عارفی که مصداق روشن آزادگی و رهیدن از «خود» و از سرحدات تاریخ محدود است. او مرزهای میان دیروز و امروز و فردا را با کلامی سحرآمیز به یک گام درنور دیده، رشحات خامه جادویش ورق‌ورق ادب عصر حاضر را منور ساخته است – عصری که در ظلمت آن، هدف نفس انسان صرفاً در جهت ایجاد و ابداع هنری است به منظور ارضای امیال فردی، و خاستگاهش برکه راکد موضوعات روزمره، پیش پا افتاده، و در نهایت ملالت‌بار.

احاطه وی بر تیپ‌شناسی افراد گوناگون و خلق آنان، مستلزم داشتن مهارتی توأم با آگاهی و عرفان است که در هیچ نمایشنامه‌نویسی، از آغاز دوره رنسانس تا به امروز، به چشم نمی‌خورد. ارزش آثار عمیق او از همین آگاهی سرچشمه می‌گیرد.

شکسپیر با آنکه حیات خویش را در سالهای آغازین دوره «نوزایی» سپری کرده (و می‌دانیم که این دوره سرآغاز حذف هرگونه رمز و راز از عالم است، و موجبات سوق جهان را به سوی بینشی محدود و تنگ فراهم می‌آورد)، همواره کوشیده است تا ارتباطی اسرارآمیز با راز و رمز حقایق اولی و عالم غیرمحسوس برقرار سازد.

آثار وی اگرچه در وهله نخست، و در محدوده اذهان عمومی، بی‌درنگ و مستقیماً عبور از عالم خاکی و صعود به جهان بالا را به خاطر متبادر نمی‌کند، لیکن چون با تفسیر و تعمق گرهها و پیچیدگیهای وجود قهرمانانش گشوده شود، آشکارا رموز هنر قدسی که همانا تشخیص و تمیز میان «مقید» و «مطلق» است ظاهر می‌شود و به وضوح پرده از حرکتی عمودی به سوی مفاهیم برتر، که نظرگاه اوست، فرو می‌افتد.

بی‌تردید جان کلام نمایشنامه‌نویسی، در تاریخ این هنر، به وسیله شکسپیر دمیده می‌شود، زیرا او قادر است در کمال زبردستی از مفهوم مجرد حقیقت، عالی‌ترین معانی را در قالب دیالوگ به زبان شخصیت‌هایش جاری کند و از این راه معرفت مابعدالطبیعه را که به مناسبت ظهور دوره جدید رفته‌رفته راه نابودی را در پیش گرفته با شیوه‌ای شگفت‌انگیز و شاعرانه زنده نگاه دارد.

شکسپیر را نمی‌توان متعلق به تاریخ یا جغرافیای خاص دانست. احاطه شکسپیر به تاریخ بشری و حوادثی که براساس فضایل یا رذایل اخلاقی انسان پدید آمده، اندیشه مستعد او را با حقیقت ناب آشنا و آمیخته کرده و از شکسپیر شاعر عارفی ساخته که آثارش را می‌توان در کنار آثار برگزیده و جاودان آفرینشهای ادبی و هنری انسان قرار داد. حقیقتی را که می‌توان از اشعار حافظ و مولانا و سعدی و در قالب داستان از اشعار دانتو و نظامی استشمام کرد در آثار شکسپیر، بویژه در آثار بلندآوازه او، مانند اتللو و هملت و شاه‌لیر، به وفور یافت می‌شود. هنر حقیقی، مخاطب را از حصار ملیتها و اقوام می‌رهاند و به سوی ارزشها و ایده‌آلهای مشترک جهانی پرواز می‌دهد و کمال را به نمایش می‌گذارد.

خواننده یا بیننده آثار شکسپیر در درون خود احساسی را بازمی‌یابد که از دیدن نقاشیهای حقیقی مثل تابلو بشارت، اثر لیپوممی، یا مشاهده معماریهای مقدس چون معماری و نقوش و فضاهاى مساجد شرق مانند مسجد جامع یا مسجد امام اصفهان و در هنر مسیحیت کلیساهای دوران گوتیک و باروک و گاه معابد قدیمی بودایی و هندو. اما بدیهی است که زبان و کلام رازآلود شکسپیر هم، مانند همه هنرهای ناب، سرشار است از رمزا و نمادها.

رمز و راز اسلیمی را باید شناخت تا بتوان کاشیکاری زیبا و جاودانی ایرانی را درک کرد. و اصولاً هنر مقدس الفبا و رمز و رازی دیگر دارد و از همه‌ی بازار مکاره به دور است؛ از جنس دیگری است؛ و درک آن در گرو دانستن الفبای آن است.

از این رو فهم رمز و راز و نمادهای آثار شکسپیر و مآلاً شناخت شخصیتها و معانی نهفته در دل کلمات و تعبیرات و جملات آن کار ساده‌ای نیست و به آگاهی و دانش عمیق‌تری نیاز دارد. نمی‌توان از خود متوقع بود که پیام نمایشنامه‌های شکسپیر را راحت و سریع دریافت. مفاهیم حقیقی و عمیق، که فهمشان دشوار است، در بیان نیز کلمات و ترکیبات دشوار را استخدام می‌کنند. طبیعت مفاهیم عمیق به گونه‌ای است که حتی زبردست‌ترین و فصیح‌ترین نویسندگان نمی‌توانند آنها را با جملات و ترکیبات ساده و سریع الفهم بیان کنند. لذا باید آثار شکسپیر، بویژه درامهای آخر عمرش را با تأمل بیشتری خواند و اجرا کرد و تماشا نمود.



از آنجا که تمامی آثار شکسپیر به زبانهای مختلف جهان در یک مجموعه بارها منتشر

شده و در ایران چنین اقدامی صورت نگرفته بود، همچنین به دلیل ارزش ناشناخته و والای شکسپیر در قلمرو هنر عرفانی، انتشارات سروش تصمیم گرفت که این خدمت فرهنگی را به سامان برساند. امید است که کتاب حاضر پس از انتشار در محافل و مجامع ادبی و فرهنگی بررسی و نقد شود و بویژه در قلمرو درام نویسی و تئاتر کشور با توجه بیشتری همراه گردد. اگر قرار است که تماشاگر ایرانی با درامها و نمایشنامه نویسان خارجی آشنا گردد، چه بهتر که هرچه بیشتر با بزرگانی آشنا شود که چراغ عمرشان در روشن کردن مفاهیم ناب و مضامین حقیقی این هنر سوخته باشد.

«ناشر»

فهرست

پیشگفتار مترجم	یازده
نمایشنامه‌های این مجلد	۸۱۸-۱
۱. تیتوس آندرونیکوس Titus Andronicus تراژدی	۳
۲. تلاش بیهوده عشق Love's Labour's Lost کمدی	۶۲
۳. کمدی اشتباهات The Comedy of Errors کمدی	۱۳۳
۴. رومئو و ژولیت Romeo and Juliet تراژدی	۱۷۹
۵. دو نجیب‌زاده ورونا The Two Gentlemen of Verona کمدی	۲۵۲
۶. رؤیای یک شب نیمه تابستان A Midsummer-night's Dream کمدی	۳۱۰
۷. تاجر ونیزی The Merchant of Venice کمدی	۳۵۹
۸. رام کردن زن سرکش The Taming of the Shrew کمدی	۴۲۲
۹. زنان شوخ طبع وینزر The Merry Wives of Windsor کمدی	۴۸۸
۱۰. هیاهوی بسیار برای هیچ Much Ado about Nothing کمدی	۵۵۷
۱۱. آنچه دلخواه تو است As You Like It کمدی	۶۲۱
۱۲. شب دوازدهم Twelfth-Night; or, What You Will کمدی	۶۸۶
۱۳. ژولیوس سزار Julius Caesar تراژدی	۷۵۴

پیشگفتار مترجم

در نیمه اول همین قرن تعداد انگشت شماری از نمایشنامه‌های ویلیام شکسپیر به فارسی ترجمه شده بود ولی این آزمایش مختصر و پراکنده نمی‌توانست حق مطلب را در مورد شکسپیر، این نمایشنامه‌نویس کم‌نظیر انگلیسی، ادا کند و ارزش و مقام والای او را بنمایاند.

طی سی و چند سال پیش از انقلاب اسلامی ایران این جانب، ضمن تدریس زبان و ادبیات انگلیسی در دانشکده ادبیات دانشگاه تهران، مصمم شدم که کلیه نمایشنامه‌های شکسپیر را به فارسی برگردانم تا روزی یکجا منتشر شود. انجام این مهم بیش از یک ربع قرن وقت گرفت. در آن روزها بنگاه ترجمه و نشر کتاب علاقه‌مند شد که این نمایشنامه‌ها را تک‌تک و به تدریج انتشار دهد؛ و شش نمایشنامه از این نمایشنامه‌ها را به چاپ رساند. نشر این آثار ادامه نیافت تا این که در سال ۱۳۶۹ انتشارات سروش به استقبال نشر مجموعه نمایشنامه‌های شکسپیر آمد و مقدمات این کار بزرگ فراهم گشت.

کل نمایشنامه‌های شکسپیر ۳۶ نمایشنامه است، شامل ۱۲ تراژدی، ۱۵ کمدی، و ۹ نمایشنامه تاریخی. این جانب کلیه تراژدیها و کمدیها را ترجمه کرده بودم ولی در مورد نمایشنامه‌های تاریخی شکسپیر، چون صرفاً مربوط به سلطنت شاهان انگلیس و شرح وقایع محلی زمان آنهاست و احتمالاً چندان مورد توجه خواننده ایرانی نخواهد بود، اقدامی نکردم.

به هر صورت، آثاری که انتشارات سروش اقدام به چاپ آن کرده شامل ۲۷ نمایشنامه، یعنی کلیه تراژدیها و کمدیهای شکسپیر می‌باشد و چون چاپ ۲۷ نمایشنامه در یک جلد با حروف خوانا و به حد کافی درشت میسر نبود قرار بر این شد که آثار در دو جلد انتشار یابد: جلد اول شامل ۱۳ نمایشنامه و جلد دوم ۱۴ نمایشنامه به ترتیب سالهای تحریر اصل آثار.

پیشگفتار مترجم

مرتب کردن این نمایشنامه‌ها بر مبنای سالهای تحریر آن این امتیاز را دارد که خواننده را با رشد فکری و مهارت تدریجی نویسنده و طرح‌ریزی نمایشنامه‌ها و تغییراتی در سبک و دید و نظریات او و به صحنه آوردن آنها طی ۲۴ سالی که به نویسندگی و کارگردانی اشتغال داشته (یعنی از ۱۵۸۸ تا ۱۶۱۱) آشنا می‌سازد و تصویر کامل‌تری از این درام‌نویس بزرگ و چیره‌دست که آثارش به بیشتر زبانهای جهان ترجمه شده ارائه می‌نماید.

ترتیب تاریخی تحریر این نمایشنامه‌ها و ترتیب قرارگرفتنشان در مجموعه حاضر به این شرح است:

جلد اول

۱۵۸۸-۹۰	تراژدی	۱. تیتوس اندروونیکوس
۱۵۹۰	کمدی	۲. تلاش بیهوده عشق
۱۵۹۱	کمدی	۳. کمدی اشتباهات
۱۵۹۱-۹۵	تراژدی	۴. رومئو و ژولیت
۱۵۹۲-۹۳	کمدی	۵. دو نجیب‌زاده ورونا
۱۵۹۳-۹۴	کمدی	۶. رؤیای یک شب نیمه تابستان
۱۵۹۶	کمدی	۷. تاجر ونیزی
۱۵۹۷	کمدی	۸. رام کردن زن سرکش
۱۵۹۸	کمدی	۹. زنان شوخ‌طبع وینزر
۱۵۹۸	کمدی	۱۰. هیا هوی بسیار برای هیچ
۱۵۹۹	کمدی	۱۱. آنچه دلخواه توست
۱۶۰۰	کمدی	۱۲. شب دوازدهم
۱۶۰۱	تراژدی	۱۳. قیصر (ژولیوس سزار)

جلد دوم

۱۶۰۱-۲	کمدی	۱۴. آنچه به نیکی پایان پذیرد نیک است
۱۶۰۲	تراژدی	۱۵. هاملت
۱۶۰۳	کمدی معمایی	۱۶. کلوخ‌انداز را پاداش سنگ است
۱۶۰۳	کمدی - تراژدی معمایی	۱۷. ترویلوس و کرسیدا
۱۶۰۴	تراژدی	۱۸. اتللو
۱۶۰۵	تراژدی	۱۹. لی‌یرشاه

پیشگفتار مترجم

۱۶۰۶	تراژدی	۲۰. مکبث
۱۶۰۷	تراژدی	۲۱. آنتونی و کلتوپاترا
۱۶۰۷-۸	تراژدی	۲۲. تیمون آتنی
۱۶۰۸	تراژدی	۲۳. کوریولانوس
۱۶۰۸	تراژدی	۲۴. پریکلیس
۱۶۰۹	تراژدی	۲۵. سیمبلین
۱۶۱۰	کمدی	۲۶. توفان
۱۶۱۰-۱۱	کمدی	۲۷. داستان زمستان

مسئله چندان مشکلی در کار ترجمه تراژدیها وجود نداشت ولی در مورد کمدیها و در برخی از صحنه‌های خنده‌آور و بازی دلکها که گهگاه شکسپیر در تراژدیهای خود می‌گنجاند تا از شدت هیجان و اضطراب و تأثر تماشاگر یا خواننده در صحنه‌های غم‌انگیز بکاهد شکسپیر در بسیاری از موارد از سبک بازی با کلمات و استفاده از واژه‌های دوپهل و چندپهل و پیروی می‌کرد و چون در دو زبان مختلف تساوی کاملی از لحاظ مفهوم و دوپهل بودن کلمات جز به صورت تصادفی و استثنایی وجود ندارد مترجم این نوع نمایشنامه‌ها ناچار است واژه‌ای را برگزیند که تنها یک مفهوم را می‌رساند و مفهوم یا مفاهیم دیگر را در پاورقی آن صفحه توضیح دهد و علت تغییر جهت گفتگوها را به این صورت بیان کند.

این عمل در عین حالی که حاکی از رعایت امانت در ترجمه می‌باشد به دلیل محدود بودن مفهوم واژه در زبان ترجمه و فاصله زمانی ایجاد شده در بیان جداگانه مطلب، از تأثیر در خواننده یا تماشاگر صحنه می‌کاهد.

البته این اشکال در راه ترجمه بیشتر کمدیهای جهان که طنزشان متکی بر چند جنبه بودن معانی الفاظ است، برای هر مترجمی وجود دارد.

این جانب به موازات ترجمه این آثار دست به کار تألیف کتاب دیگری با عنوان شناختی از کمدیها و تراژدیهای شکسپیر زدم به منظور اینکه خواننده این آثار را با منابع و خصوصیات و بازیگران و هدف هر نمایشنامه و سبک و تشابه و اختلاف آنها آشنا سازم و در عین حال نظریات شکسپیرشناسان و بزرگان ادب اروپا را از قرن ۱۷ تا عصر حاضر (چه هوادار چه مخالف ارزش آثار شکسپیر) منعکس سازم.

(این اثر اکنون به وسیله نشر قومس منتشر شده است.)

درباره شکسپیر

همان طور که سعدی و حافظ و فردوسی مظهر تفکر و زبان و ادبیات ایرانی

پیشگفتار مترجم

هستند و گفته‌های آنان زبانزد خاص و عام است، شکسپیر هم در فرهنگ انگلستان مقامی بسیار ارجمند دارد؛ طوری که شواهد آن در تشکیل انجمنهای مخصوص قرائت نمایشنامه‌های او، دسته‌های سیار یا ثابت هنرپیشگان حرفه‌ای یا تفننی به نام گروه شکسپیر، تصاویر و مجسمه‌های متعدد از او و بازیگران معروف نمایشنامه‌هایش، و نامگذاری خیابانها و خانه‌ها به نام او دیده می‌شود. حتی گفته‌های او به صورت کلمات قصار و ضرب‌المثل در صحبت‌های روزمره به گوش می‌رسد، گاه بدون اینکه گوینده یا شنونده از منبع حقیقی آن آگاه باشد. آثار او به تمام زبانهای مهم دنیا ترجمه شده و نمایشنامه‌هایش هر سال در هر گوشه جهان به روی صحنه می‌آید.

زندگی شکسپیر

در اوایل قرن شانزدهم میلادی در دهکده‌ای نزدیک شهر استراتفورد در ایالت واریک انگلستان زارعی موسوم به ریچارد شکسپیر زندگی می‌کرد. یکی از پسران او به نام «جان» در حدود سال ۱۵۵۱ به شهر استراتفورد آمد و در آنجا به شغل پوست فروشی پرداخت و «ماری اردن» دختر یک کشاورز ثروتمند را به همسری برگزید. این زن در ۲۶ آوریل ۱۵۶۴ پسری به دنیا آورد و نامش را «ویلیام» گذاشت. این کودک به تدریج پسری فعال و شوخ و شیطان شد و به مدرسه رفت و مقداری لاتین و یونانی آموخت، ولی به علت کسادی شغل پدر ناچار شد برای امرار معاش مدرسه را ترک گوید و شغلی برای خود دست و پا کند. گفته‌اند که ابتدا شاگرد قصاب شد، ولی چندان به ادبیات علاقه داشت که هنگام کشتن گوساله‌ها خطابه می‌گفت و شعر می‌سرود. در سال ۱۵۸۲، در هجده سالگی، دلباخته دختری بیست و پنج ساله به نام «آن هاتاوی»، از اهالی دهکده مجاور شد. این دو عروسی کردند و به زودی صاحب سه فرزند شدند. در این ایام زندگی پرحادثه شکسپیر آغاز شد. او به قدری تحت تأثیر هنرپیشگان سیار و هنرنمائی آنان قرار گرفت که تنها به لندن رفت تا موفقیتی کسب کند و بعداً زندگی مرفه‌تری برای خانواده‌اش فراهم آورد. پس از ورود به لندن به سراغ تماشاخانه‌های مختلف رفت. در آغاز اغلب به حفاظت اسبهای مشتریان مشغول بود، ولی کم‌کم به درون تماشاخانه راه یافت و به تصحیح و تکمیل نمایشنامه‌های ناتمام پرداخت و خود روی صحنه آمد و نقش‌هایی ایفا کرد و وظایف دیگر پشت صحنه را بر عهده گرفت. این تجارب همه برای او بسیار مفید واقع شد. در همین دوره کارش را چنان با مهارت انجام می‌داد که حسادت همقطاران را برمی‌انگیخت. شبها در ساعات فراغت همه در می‌کده

پیشگفتار مترجم

«دوشیزه دریا» جمع می‌شدند و به خنده و تفریح و صحبت می‌پرداختند. در آنجا لطیفه‌گویی و شوخ‌طبعی و بیان جذاب او اطرافیان را مسحور می‌ساخت. در آن دوره هنرپیشگی و نمایشنامه‌نویسی حرفه محترم و محبوبی تلقی نمی‌شد. افراد طبقه متوسط، که تحت تأثیر شدید تلقینات مذهبی قرار داشتند، آن را مخالف شئون خود می‌دانستند. تنها طبقه اعیان و مردم فقیر بودند که علاقه‌ای به نمایش و تماشاخانه نشان می‌دادند.

شکسپیر قطعات منظومی سرود که باعث کسب شهرت او شد. در سال ۱۵۹۴ شکسپیر در نمایشنامه‌ای کمدی در حضور ملکه الیزابت اول در قصر گرینیچ بازی کرد و در سال ۱۵۹۷ اولین کمدی خود را به نام تلاش یهوده عشق در حضور ملکه نمایش داد. از آن پس نمایشنامه‌های او مرتباً تحت حمایت ملکه نمایش داده می‌شد. الیزابت در سال ۱۶۰۳ زندگی را بدرود گفت، ولی تغییر خاندان سلطنتی باعث تغییر رویه‌ای نسبت به شکسپیر نگشت و جیمز اول به او و بازیگرانش اجازه رسمی برای نمایش اعطا کرد. نمایشنامه‌هایش در تماشاخانه «کلوب» در ساحل جنوبی رود تیمز بازی می‌شد. این تماشاخانه به صورت مربع مستطیل دوطبقه‌ای ساخته شده بود که مسقف بود، ولی خود صحنه از اطراف باز بود و تقریباً در وسط قرار داشت و به ساختمان دوطبقه منتهی می‌گشت و از قسمت فوقانی آن اغلب به جای ایوان استفاده می‌شد.

شکسپیر به زودی موفقیت مادی به دست آورد و سرانجام در مالکیت تماشاخانه سهمیم شد. این تماشاخانه در سال ۱۶۱۳ در ضمن بازی نمایشنامه هژی هشتم سوخت و سال بعد که افتتاح شد شکسپیر حضور نداشت، چون با دارائی سرشارش به شهر خویش بازگشته بود تا به استراحت بپردازد. در آوریل سال ۱۶۱۶ شکسپیر چشم از جهان فرو بست و گنجینه بی‌نظیر ادبی خود را برای هموطنان و تمام مردم جهان به جای گذاشت.

آرامگاه ویلیام شکسپیر در کلیسای شهر استراتفورد قرار دارد و خانه مسکونی او به همان وضع اولیه، در همان شهر، همواره زیارتگاه دوستداران ادبیات و هنر بوده است. هر سال در آن شهر جشنی به یاد این مرد شهیر برپا می‌شود.

ارزش ادبی آثار شکسپیر

بن جانسن، که از نویسندگان معاصر شکسپیر بود و شهرت داشت که از تمجید کسان خودداری می‌کند، درباره شکسپیر گفت: «من این مرد را دوست داشتم و به خاطره او، مثل دیگران، به حد پرستش، احترام می‌گذارم.»

پیشگفتار مترجم

شکسپیر در نیمهٔ قرنِ می‌زیست که انگلستان یکی از مهم‌ترین ادوار تاریخ خود را طی می‌کرد. پیرامونش مملو از سیاستمداران، مکتشفان، نویسندگان، و سیاحان نامدار بود؛ ولی او توانست بین این مشاهیر مقامی بلندپایه برای خود کسب کند. طی پنجاه و دو سال عمر خود سی و شش نمایشنامه و یکصد و پنجاه و چهار غزل یا قصیده، باضافهٔ قطعات منظوم دیگر، نوشت. اگرچه شکسپیر در عصری می‌زیست که حوادث هیجان‌انگیز بیشمار روی می‌داد، ولی این وقایع برای وی موضوع نمایشنامه‌هایی که مورد پسند مردم همان دوره باشد قرار نگرفت. تمایل او بیشتر بر این بود که به گذشته بازگردد و به دنیای تصور و خیال و عشق و ارواح و پریان پاگذارد.

شکسپیر در حقیقت شاعر انسانیت و نقاش خصایل نیک و بد انسان است. نمایشنامه‌های تاریخی او به وقایع بی‌روح و کهنه روح تازه می‌بخشند و شخصیت‌های واقعی ادوار مختلف را با طرز فکر و عادات و خصوصیات هرکدام برای خواننده مجسم می‌سازند. قدرت او در تلفیق و ترکیب صحنه‌های پراکنده و ارائهٔ آنها به صورت یک جریان واحد حاکی از زبردستی بی‌نظیر او در فن نمایش است. نمونهٔ این هنر را می‌توان در تشریح دورهٔ نفرت‌انگیز سلطنت جان یا کناره‌گیری ریچارد دوم یا مصیبت‌های هانری چهارم یافت.

هنر او در تجسم صحنه‌های تراژدی و کمدی به اوجی می‌رسد که بی‌سابقه است. او قادر است تماشاچی را بی‌اختیار به خنده وادارد یا اشک تأثر او را سرازیر کند. بازیگرانی از قبیل فالستاف و گوبو و دلکهای نمایشنامه‌های مختلف او همه نمونه‌های جالبی از این قدرت ابداع است. در صحنه‌های درام کمتر وقایعی در ادبیات مانند مرگ کلئوپاترا، رفتار دختران لیرشاه نسبت به پدر، مرگ رومئو و ژولیت، خفه شدن دزدمونا به دست اتللو، و برخی از صحنه‌های مکبث یافت می‌شود.

در اغلب نمایشنامه‌های او ارواح و یا پریان و جادوگران نقش دارند. نمونهٔ آن اوبرون و پک، روح قیصر، روح پدر هاملت، و سه خواهر جادوگر (در مکبث) است. می‌توان گفت که نمایشنامه‌های او از لحاظ تنوع موضوع، دامنهٔ وسیع واژگان، طرز تشریح وقایع، و وحدت هدف و نتیجه، کم‌نظیر است و اگرچه در هر نمایشنامه وقایع متعددی مانند رشته‌های رنگارنگ به هم بافته شده ولی گویی که همهٔ این رشته‌ها تزییناتی است که در عین حالی که به این قالب بزرگ ادبی شکوه و جلوهٔ خاص می‌بخشد سادگی و پیوستگی و وحدت زمینهٔ اصلی را از بین نمی‌برد و از لطف و تناسب آن نمی‌کاهد.

صحنهٔ تئاتر دورهٔ شکسپیر شکوه و جلال و ابزار و وسایل تماشاخانهٔ امروزی را نداشت و به صورت سکویی باز و ساده ساخته شده بود که بازیگران با البسهٔ دورهٔ خود، بدون هیچ گونه دکور، روی آن بازی می‌کردند. در نتیجه درک بسیاری از تغییرات صحنه و مفهوم حقیقی آن به عهدهٔ تماشاچی گذاشته می‌شد و تعجب در این است که با وجود فقدان این وسایل نمایشنامه‌های شکسپیر هنوز ارزش واقعی خود را از کف نداده و مورد پسند بسیاری از مردم قرار می‌گیرد. البته در تماشاخانه‌های امروزی و فیلمها دخل و تصرف زیادی در وضع صحنه‌ها به عمل می‌آید تا بیننده (و شنونده) به آسانی بتواند پیوستگی وقایع و تغییرات صحنه‌ها را درک کند و همین نکته گواه بر این است که تئاترروندگان عصر شکسپیر تا چه حد به هنر و نمایش علاقه داشتند که بدون وجود تسهیلات امروزی حد اکثر لذت را از آثار شکسپیر می‌بردند.

هنر شکسپیر در نمایشنامه نویسی تنها از لحاظ توجه کامل به وضع صحنه و تغییرات آن نیست، بلکه او مانند یک روان‌شناس می‌داند که چگونه صحنهٔ غم‌انگیز را با صحنهٔ خنده‌آور تلفیق کند تا جنبه‌های مختلف حواس پنجگانه را اقناع کند و با ایجاد اوضاع متضاد بر یک احساس معین یا نکتهٔ مخصوص تأکید ورزد و از پیمودن راه افراط خودداری نماید. در تمام موارد شکسپیر ناچار بود متکی به قوت و قدرت موضوع داستان و طرز تشریح آن باشد. در این دوره هم هر هنرپیشهٔ انگلیسی که آرزو دارد به اوج شهرت هنری برسد ابتدا سعی می‌کند شهرتی به عنوان بازیگر نمایشنامه‌های شکسپیر پیدا کند، زیرا تنها آهنگ و بیان و حرکات و فصاحت اوست که می‌تواند در تماشاچی تأثیر گذارد نه زمینه‌های کمکی و تزیینات و وسایل که در عین حالی که برای مجسم ساختن صحنه ضروری است ولی مانع آن است که هنرپیشه بتواند کمال هنر خود را عرضه بدارد.

هدف شاعر تنها بحث در اخلاقیات نیست و منظوری وسیع‌تر از ترویج یک مکتب یا ایمان یا نکتهٔ اخلاقی دارد. هنر نویسندۀ نمایشنامه در این است که به جای تشریح افکار یا خصایص معین، جنبه‌های مختلف زندگی واقعی و در آثار متأخر خود بیشتر زندگی معنوی را ترسیم کند که کمتر مربوط به زمان یا مکان یا شرایط معینی باشد و واکنش افرادی را که از لحاظ فکری، احساسی، بدنی یا روحی با هم متفاوتند ولی گردش روزگار آنها را در یک جا جمع کرده است نسبت به یکدیگر مجسم سازد. بنا بر این، نمایشنامه نویس باید مفهوم زندگی را درک کرده و با انواع مردم نقاط مختلف دنیا خوب آشنا شده باشد. یعنی در حقیقت قدرت مشاهده و قوهٔ تشخیص او در مورد خصوصیات اخلاقی افراد به حد اکثر تقویت شده باشد و

پیشگفتار مترجم

در نمایشنامه خود این افراد را تحت شرایط معینی که ساخته و پرورده فکر خود اوست قرار دهد تا نتیجه معینی را به دست آورد. این افراد باید تا حدی حقیقی و واقعی جلوه گر شوند، نه به صورت عروسکهایی که در دست نویسنده به این سو و آن سو کشیده می شوند. قهرمان داستان باید حقیقتاً صورت قهرمان را پیدا کند و شیناد به شکل شیناد درآید و دلچک خنده آور گردد و فیلسوف خود را فیلسوف نشان دهد و زنان داستان خصلتهای زنان را به نمایش گذارند.

اگر نویسنده نمایشنامه زیاده از حد در اعمال و طرز فکر بازیگران خود مداخله کند فاصله زیادی بین افراد حقیقی و بازیگران داستان به وجود می آورد که دیگر نمی توان حقیقت وجود آنها را باور کرد.

شکسپیر خود را در این مورد قاضی بی طرفی نشان می داد که شخصیتهای داستان را به حال خود وامی گذاشت تا حقیقت درونی خویش را نشان دهند. به همین جهت نمی توان به آسانی فهمید که نظر شکسپیر درباره زندگی چیست. افکار و عقایدی که این شخصیتها ابراز می دارند به قدری متنوع و در بسیاری از موارد متضاد است که باید آن را متعلق به خود آنها دانست و نمی توان گفت همه آنها نماینده افکار شکسپیر است و همین نکته دلیل بزرگی یک نویسنده است - که خود را به طوری مسلط به انواع نظریه ها می سازد که نمی توان او را به صورت معین و مشخصی شناخت.

از لحاظ خصوصیات روحی و احساسی شک نیست که شکسپیر به کشور خود و وقایع هیجان انگیز آن علاقه مفرطی داشت و به کوچه و خیابان و جنگل و مرغزار و موجودات وحشی و اهلی و مردم مملکت خویش دلبستگی نشان می داد و طبیعتی رثوف و پر از همدردی نسبت به نوع بشر ظاهر می ساخت. با وجود این نمی توان پس از خواندن نمایشنامه های او گفت که عقاید او درباره سیاست یا مذهب یا ادب انگلستان چه بوده است. ذهن او مانند فیلم عکاسی تمام جزئیات و تأثیرات و تجارب و معلوماتی را که در دسترس او قرار می گرفت ثبت می کرد و به موقع خود در نمایشنامه ها، در مناسب ترین وضعیت، از آنها استفاده می نمود و می توانست هم جنبه های لذت بخش و هم جنبه های غم انگیز آنها را ترسیم کند.

یک فرد معمولی برای صحبت های عادی احتیاج به دو یا سه هزار واژه دارد و برخی مردم هم تعدادی کمتر از آن به کار می برند. میلتن، شاعر معروف انگلیسی، که از نوابغ محسوب می شود، در حدود هشت هزار واژه به کار برد، ولی در آثار شکسپیر در حدود بیست و یک هزار لغت دیده می شود. به همین جهت خواندن متون اصلی او به زبان انگلیسی خالی از اشکال نیست و نه تنها احتیاج به فرهنگ های جامع دارد بلکه در بسیاری از موارد مراجعه به توضیحات نقادان و محققان ضرورت پیدا

می‌کند و گذشته از آن قوه حدس و تشخیص خواننده، پس از آشنایی کافی با آثار او، درک مطالب بغرنج را که اکثراً در قالبی بسیار موجز به رشته تحریر درآمده آسان‌تر می‌سازد.

سبک تحریر نمایشنامه‌های شکسپیر مخلوطی از اشعار مقفی، ابیات بی‌قافیه، و قطعات منثور است که هرکدام در جای معینی به کار می‌رود. ابیات مقفی را اکثراً برای اینکه تأثیر زیادی در شنونده بکند در آخر صحنه‌ها به کار می‌برد. مخصوصاً در مواردی که صحنه تغییر نمی‌کرد یا وسایلی وجود نداشت که تغییر صحنه را نشان دهد این گونه ابیات برای تفکیک صحنه‌ها مؤثر واقع می‌شد. گاهی قافیه را برای مواقعی که شخصی با خود سخن می‌گفت به کار می‌برد تا آن را از گفت و شنود اصلی مجزا کند. در نمایشنامه‌های شکسپیر هرچه از لحاظ زمان رو به آخر می‌رود تعداد ابیات مقفی کمتر می‌گردد. بیشتر قسمت‌های منظوم نمایشنامه‌ها را ابیات بی‌قافیه تشکیل می‌دهد. اکثراً هر بیت با تغییرات مختصری شامل ده سیلاب است که سیلاب‌های زوج تأکید می‌شوند. سادگی این وزن به شکسپیر فرصت کافی می‌داد که در تشریح مطالب آزادی عمل پیدا کند و مخصوصاً تغییرات مختصری که در آن می‌داد از یکنواخت بودن سبک جلوگیری می‌کرد. بیشتر قسمت‌های هیجان‌انگیز و حساس نمایشنامه به همین سبک ابیات بی‌قافیه نوشته شده است.

قطعات منثور در مواردی به کار رفته است که یا نکات داستان اهمیت زیادی نداشته یا افرادی به مکالمه می‌پرداخته‌اند که در داستان و در جریان وقایع نقش مهمی نداشته‌اند.

(یکی از کارهایی که هنگام ویرایش و مقابله ترجمه این آثار با متن انگلیسی صورت گرفت مشخص کردن همین قطعات منثور از قطعات منظوم بود. چنین تشخیص داده شد که بهترین راه برای مشخص کردن نظم از نثر در متن حروفچینی شده فارسی این است که سه سطرهای قطعات منظوم تراز نشده باقی گذاشته شود. این کار، که تصور می‌رود فوایدی بر آن مترتب باشد، انجام گرفت.)

در مورد لغات و الفاظ باید در نظر داشت که در عصر شکسپیر هنوز کلمات شکلی نسبتاً ثابت خود را از لحاظ ظاهر و معنی، به آن صورتی که امروزه به کار می‌روند، پیدا نکرده بود و به همین جهت مشاهده می‌شود که شکسپیر اسم را به جای فعل یا قید، مفرد را به جای جمع، قسمتی از فعل را به جای تمام فعل، نفی در نفی را به عنوان نفی، فعل متعدی را به جای فعل لازم و بالعکس، حالت مفعولی

پیشگفتار مترجم

اسم یا ضمیر را به جای حالت فاعلی و بالعکس، حروف اضافه را به جای حروف ربط و بالعکس به کار می‌برد.

گاهی کلمه‌ای جای جمله‌ای را می‌گیرد یا دوسه کلمه نماینده یک مفهوم کامل می‌شود - که کلمات محذوف را باید حدس زد. همچنین قطعات وی مملو از واژه‌هایی است که امروزه کهنه و منسوخ شده و برای درک آن باید به فرهنگ بزرگ و جامعی مراجعه کرد.

تعبیرات و تشبیهات این آثار برخی متعلق به زمان خود شکسپیر و بعضی دیگر مربوط به منابعی است که مورد استفاده وی قرار گرفته و نماینده طرز فکر ادواری است که شکسپیر آن را تشریح می‌کند. صنایع لفظی و صوتی این آثار طبیعتاً قابل ترجمه نیست؛ مخصوصاً قطعات کمدی، که بازی با الفاظ وسیله ایجاد صحنه‌های خنده‌آور است. این لطیفه‌ها بر اساس مفاهیم گوناگون یک کلمه یا شباهت لفظی یا صوتی در کلمه به وجود آمده که عین آن کلمات با همان درجه شباهت یا اختلاف در زبان دیگر وجود ندارد. از این لحاظ کار مترجم بسیار دشوار است و مترجم مردد می‌ماند که باید چند جمله را حذف کند، که این کار مخالف اصل امانت در ترجمه است، یا فقط به ترجمه مفهوم معینی از آن پردازد و از بقیه مفاهیم و کنایات و اشارات صرف نظر کند و در نتیجه از منظور اصلی نویسنده دور شود. با وجود این در ترجمه حاضر سعی شده است که تا حد امکان در ذیل صفحه نکاتی که محتاج توضیح است ذکر شود تا به درک نکات پیچیده کمکی شده باشد.

به دلایلی که در بالا ذکر شد، یعنی به علت اختلاف خصوصیات در زبان انگلیسی و فارسی، این ترجمه نمی‌تواند معرف کامل متن اصلی باشد، ولی در هر حال سعی شده است امانت و اصالت آن تا حد امکان حفظ شود و از دخل و تصرف بی‌مورد اجتناب گردد. برای اینکه خواننده بتواند تا حدودی به طرز فکر و بیان این نویسنده بزرگ آشنایی پیدا کند، اگر تسلط کافی به زبان انگلیسی داشته باشد، ترجمه فارسی نمایشنامه‌ها راه سنگلاخی مطالعه آثار شکسپیر را به زبان انگلیسی از برخی جهات برای او هموار می‌کند و اگر در این راه توفیقی برای خواننده حاصل شود مترجم به هدف اصلی خود رسیده است.

گذشته از این، بین محققانی که عمری را وقف مطالعه آثار شکسپیر کرده‌اند اختلاف نظر زیادی درباره شکل واقعی کلمات و قالب جملاتی که شکسپیر به کار برده وجود دارد و هرکس آن را طوری معین تعبیر و تفسیر می‌کند. به این جهت از لحاظ جزئیات داستان متن واحدی وجود ندارد که مورد قبول تمام محققان باشد و

در نتیجه ترجمه یک متن بخصوص اصل امانت را نسبت به همان متن می‌تواند حفظ کند و با متون دیگر طبعاً فرق خواهد داشت.

نکته دیگر، که ذکر آن بیراه نیست، عفت قلم شکسپیر و اصولاً اخلاقی بودن نمایشنامه‌های اوست. شکسپیر، در عین این که قالبی نمی‌اندیشد، سخت در قید آن است که نمایشنامه‌هایش به نتایج اخلاقی جهانشمول برسد و مخصوصاً دغدغه تحکیم روابط خانواده از صدر تا ذیل نوشته‌هایش را دربر گرفته است. تأکید بر ارجمندی عفت و تقوای انسان، به‌ویژه زن، امری است که گاه گویی تنها هدف نویسنده است و گویی همه تمهیدات هنریش را به کار می‌گیرد تا به این نتیجه برسد که هدف از خلقت انسان اصولاً به نمایش گذاشتن زیبایی پاکی و پاکدامنی و تعادل است و همه چیز، از شکوه شاهان تا فقر بینوایان، در خدمت این هدف. شکسپیر، حتی آنگاه که راوی واقعه‌ای می‌گردد - واقعه‌ای تاریخی یا معاصر - هدفش نمایاندن زشتی افراط و تفریط است و به کرسی نشاندن حرف اصلی خود.

در این جا، برای رعایت امانت در ترجمه، ناگزیر توجه خواننده دقیق و آشنا به متون اصلی انگلیسی شکسپیر را به این نکته جلب می‌کند که شکسپیر در برخی موارد واژه‌ها و عباراتی در نمایشنامه‌های خود به کار برده که، گرچه با فرهنگ زمان و مکان او احتمالاً مغایرتی نداشته است، اما ترجمه آنها به صورت کاملاً مترادف مغایر با معیارها و آداب و رسوم اخلاقی-اسلامی تشخیص داده شد. به این جهت در این گونه موارد واژه‌ها و عبارات دیگری جایگزین آنها گشته است تا نزاکت و عفت کلام از دیدگاه اسلامی نیز به طرز شایسته‌ای رعایت شده باشد. البته هدف نهائی شکسپیر، حتی در چنین موارد معدودی، نمایاندن زشتی بی‌عفتی و افراط و تفریط است.



از آقایان عباس آقاجانی و غلامعلی تفنگدار، که وظیفه سنگین مقابله متون انگلیسی و فارسی و ویرایش این مجموعه را تقبل و با دقت و وسواس همیشگی خود وقت فراوانی را صرف این کار کرده‌اند سپاسگزارم. باید اذعان داشت که همکاری ایشان با این جانب قطعاً محصول کار را دقیق‌تر و ارزشمندتر ساخته است. امید است که انتشار این مجموعه رضایت خاطر خوانندگان محترم را فراهم آورد.

مترجم

زمستان ۱۳۷۴

مجموعه

آثار نمایشی ویلیام شکسپیر

تیتوس اندرونیکوس

اشخاص نمایش

از بستگان تیتوس اندرونیکوس	{	Sempronius سمپرونیوس	Saturninus ساتورنینوس
		Caius کایوس	پسر بزرگ امپراتور
پسران تامورا	{	Valentius والنتیوس	بسیانوس Bassianus
		Alarbus الاربوس	برادر ساتورنینوس، عاشق لاونیا
پسران تامورا	{	Demetrius دمتریوس	تیتوس اندرونیکوس Titus Andronicus
		Chiron چیرون	از نجای روم، فرمانده سپاه محارب گتها
آرون (هارون) Aaron	{	Lucius لوسیوس	مارکوس اندرونیکوس Marcus Andronicus
		Quintus کولینتوس	برادر تیتوس، عضو هیئت مدافعان حقوق مردم
سروان، مدافع مردم، پیک، دلفک گتها و رومیها	{	Martius مارتیوس	پسران تیتوس اندرونیکوس
		Mutius موتیوس	
Tamora تامورا		ملکه گتها	لوسیوس جوان Young Lucius
Lavinia لاونیا		دختر تیتوس اندرونیکوس	پسر بچه، فرزند لوسیوس
یک پرستار و طفلی سیاه			امیلیوس Aemilius
سربازان، و همراهان و مستخدمان			از نجای روم
			پوبلیوس Publius
			پسرمارکوس اندرونیکوس

مکان: رُم و حومه

پرده اول

صحنه اول

[دُم]

[آرامگاه خانواده اندرونیکوس^۱ نمایان می‌شود. مدافعان حقوق مردم و ساتورها به بالای صحنه می‌روند؛ و بعد ساتورنینوس و همراهان از یک در، و بسیانوس و همراهان از در دیگر با طبل و پرچم داخل می‌شوند.]

ساتورنینوس ای نجیبان و شریفان حامی من، با سلاحهایتان از حقوقم به خاطر عدالت دفاع کنید؛ هموطنان، که دوستدار منید، با شمشیرهایتان حق جانشینم را اثبات کنید. من اولین فرزند کسی

۴ تیتوس اندرونیکوس

هستم که تاج امپراتوری روم را بر سر داشت. پس باید افتخارات پدرم متعلق به من باشد، و سزاوار نیست که دوران مرا قرین خواری سازید. **باسیانوس** ای رومیها، دوستانان، پیروان، و طرفداران حقوق من، اگر باسیانوس، فرزند قیصر، در نظر روم مقتدر مستوجب احترام است، پس راهش را به سوی کاپیتول محافظت کنید و اجازه ندهید بیحرمتی به او نزدیک شود؛ و تخت امپراتوری را وقف فضیلت، وقف عدالت، عصمت، و شرافت کنید.

بگذارید بیابان با این انتخاب درخشندگی یابد و، رومیها، برای آزادی به میل شما بجنگند.

[مارکوس اندرونیکوس با تاج وارد می‌شود و بالا می‌رود.]

مارکوس ای شاهزادگان، که به خاطر سلطنت و فرمانروایی با جاه‌طلبی در استمداد از طرفداران و دوستان خود پافشاری می‌کنید، بدانید که مردم روم، که وجود ما برای دفاع از حقوق ایشان است، همصدا، اندرونیکوس را - که نام دیگرش پیوس^۱ است - به امپراتوری روم برگزیده‌اند؛ چون از لحاظ لیاقت و شایستگی برای روم مردی شریف‌تر و جنگجویی دلیرتر از وی اکنون در داخل حصار شهر وجود ندارد. او از طرف سنا، از نبردهای طولانی که برضد گتھای وحشی به یاری پسران خویش می‌کرده و وحشت به دل دشمنان می‌انداخته و ملتی نیرومند و رزمجو به وجود آورده، به وطن خویش فرا خوانده شده است. از روزی که او دفاع از حقوق روم را پذیرفت ده سال می‌گذرد و در طی آن غرور دشمنان را با سلاح خود در هم شکست و پنج بار با تنی آغشته به خون به روم بازگشت و فرزندان دلیر خود را در تابوت از میدان رزم بازآورد (و در آنروز در آرامگاه خاندان اندرونیکوس مراسم قربانی اسرای بزرگ گتھا به کفاره آن برگزار می‌شد) و اکنون اندرونیکوس شریف با غنائم و افتخارات جنگی، بار دیگر به روم باز می‌گردد و شهرت تیتوس جنگجو را با خود می‌آورد. پس بگذارید به احترام نام وی، که شما با شایستگی تام مایلید برقرار بماند و پیروز شود، و به نام حقوق سنا و کاپیتول، که شما متظاهر به تقدیس و تحسین آنید، تمنا کنیم که بازگردید و از ازدحام خود بکاهید و طرفداران خود را پراکنده سازید و اگر تمنایی دارید آن را با کمال تواضع و آرامش عرضه بدارید.

ساتورنینوس چقدر این حامی حقوق مردم نیکو سخن می‌گوید و به افکار من آرامش می‌بخشد. **باسیانوس** ای مارکوس اندرونیکوس، من به درستی و به راستی تو اعتماد دارم و تو و گفته‌ات را محترم می‌شمارم و برادر شریف تیتوس و پسران او و دختری را که در مقابل او افکار من راه فروتنی پیش می‌گیرد یعنی لاونیای وارسته را که عالی‌ترین وسیله آرایش روم است آن قدر عزیز می‌دارم که هم اکنون دوستان وفادار خود را روانه می‌کنم و سنجش حقوق خود را به سرنوشت خویش و ملاطفت مردم وامی‌گذارم. [همراهان باسیانوس خارج می‌شوند.]

پرده اول ۵

ساتورنینوس ای دوستانی که برای دفاع از حقوق من تا این حد شهامت داشته‌اید، از همه شما سپاسگزارم و شما را اکنون مرخص می‌کنم و حقوق خویش را به دست محبت و ملاطفت کشور خود می‌سپارم. [همراهان ساتورنینوس خارج می‌شوند.] ای روم، تو همان قدر با من مهربان و عادل باش که من با تو مهربان بوده و به تو اعتماد داشته‌ام. درهای رحمت را بگشا و مرا بپذیر.

باسیانوس در مقابل حامیان حقوق مردم من رقیب بیچاره‌ای هستم.

[آهنگ کوتاه. همه به عمارت سنا می‌روند.] [سروان وارد می‌شود.]

سروان رومیها، راه باز کنید. اندرونیکوس شریف، حامی فضیلت و عالی‌ترین قهرمان روم و فاتح نبردهای پی‌درپی، با افتخار و کامیابی، از سرزمین تسلیم شده به شمشیرش باز می‌گردد؛ و دشمنان روم را به فرمان آورده است.

[صدای طبل و شیور شنیده می‌شود؛ سپس دو تن از پسران تیتوس، بعد دو نفر حامل تابوتی سیاه‌پوش و بعد دو پسر دیگر تیتوس و پشت سرشان تیتوس، بعد تامورا ملکه گنجا و دو پسرش چیرون و دمتریوس با آرون و عدهٔ بیشمار دیگری وارد می‌شوند. تابوت را به زمین می‌گذارند و تیتوس سخن می‌گوید.]

تیتوس درود بر تو ای روم، که در جامهٔ سوگواری پیروزی خویش را آشکار می‌سازی. ببینید، همان طور که یک کشتی پس از تخلیهٔ محمول خود با کالاهای گرانبها به بندری که از آن جا سفر خود را آغاز نموده باز می‌گردد، اندرونیکوس هم با تاجهای زیتون و چشمانی اشک‌آلود بار دیگر به کشور خود تهنیت می‌گوید. این اشکها حکایتگر شادی واقعی او از بازگشت به وطن است. ای مدافع بزرگ این کاپیتول^۱، سایهٔ رحمت را از آیین ما بر مگیر! ای رومیها، از بیست و پنج پسر دلیر، که عده‌شان نصف عدهٔ پسران پریام‌شاه^۲ است، اینک بقایای ناچیز ایشان، زنده یا مرده. بنگرید! اینها که هنوز زنده‌اند باشد که به لطف روم مفتخر شوند؛ و آنها که به سوی آرامگاه ابدیشان آورده‌ام، شایستگی دفن شدن در کنار اجداد خود را دارند. گنجا مهلتی داده‌اند تا شمشیرم را غلاف کنم. هان ای تیتوس، که به خویشتن بی‌اعتنا و نامهربانی، چرا نمی‌گذاری پسرانت به آغوش خاک روند و در ساحل رود مهیب استوکس^۳ سرگردان نمانند؟ راه دهید تا آنها را نزد برادرانشان جای دهم. [مقبره را باز می‌کنند.]

بیاید و به آیین مردگان در سکوت به ایشان تهنیت گوئید. آسوده بخوابید ای آنان که در جنگهای وطن کشته شده‌اید! ای منبع مقدس شادیهای من و ای مأمن عزیز فضیلت و نجابت، چند فرزندم را در خود گرفته‌ای که دیگر بازم نخواهی داد!

۱. مقصود ژوپتر (خدای خدایان روم) است. ۲. Priam، شاه افسانه‌ای تروآ.

۳. Stryx، رود سیاه مرگ در دوزخ، در اساطیر یونان و روم.

۶ تیتوس اندرونیکوس

لوسیوس مغرورترین اسیر گتها را به ما بدهید تا تنش را قطعه قطعه کنیم و بر انبوه همیزم، به یاد ارواح برادرانمان، به پیشگاه این استخوانهای خاکی شان، قربانی کنیم تا ارواح ایشان بی تسلی خاطر نمانند و ما خود در این دنیا از علایم شوم در امان باشیم. تیتوس من والاترین مرد دشمن را که زنده مانده و اسیر گشته، فرزند ارشد این ملکه ماتمزده، را به شما می‌دهم.

تامورا صبر کنید ای برادران رومی؛ ای فاتح رئوف، ای تیتوس پیروز، به اشکهای من رقت آورید: اشکهای مادری که از شدت اندوه برای پسرش می‌ریزد. اگر پسران تو در نظرت عزیز بوده و هستد بدان که فرزند من هم نزد من عزیز است. آیا کافی نیست که ما را به روم آورده‌ای تا وسیله آراستن ازابه پیروزی شویم و چون اسیرانی در رکابت و زیر یوغ حاکمیت بدین جا آمده‌ایم؟ شایسته است که پسران من در کوی و برزن به قتل رسند؟ چرا؟ چون برای کشور خویش دلیرانه رزمیده‌اند؟ اگر جنگیدن در راه شاه و مردم در نظر تو مقدس است در نظر اینها هم چنین است. اندرونیکوس، اگر می‌خواهی به خدایان نزدیک شوی آرامگاه خویش را به خون آلوده مساز. به راه جوانمردی رو. مروت نشانه واقعی نجابت طبع است. پس ای تیتوس، که بارها بیش از دیگران نجابت داری، فرزند ارشدم را ببخش.

تیتوس ای بانو، صبور باش و مرا عفو کن. اینها برادران کسانی هستند که قبیله شما آنها را زنده یافتند و کشتند. به خاطر برادران کشته خود، از راه دیانت، تمنای اجرای مراسم قربانی را دارند. پسرت برای این مراسم در نظر گرفته شده و باید بمیرد تا روح نالان رفتگان تسلی یابد. لوسیوس او را بیرید و بی‌درنگ آتشی به پا کنید؛ با شمشیرهایمان بدنش را، بر توده همیزم قطعه قطعه می‌کنیم تا به کلی طعمه آتش شود.

[پسران تیتوس (لوسیوس، کویتوس، ماریوس، و مویوس) با الاربوس خارج می‌شوند.]

تامورا آه از این تقدس پرشقاوت کفرآمیز!

چیرون سیتیا^۱ هرگز چنین قساوتی از خود نشان نداده است.

دمتریوس سیتیا را با روم بلندپرواز مقایسه مکن. الاربوس به سوی آرامش می‌رود و ما زنده می‌مانیم تا در زیر نگاه تهدیدآمیز تیتوس بر خود بلرزیم. پس ای بانو، دل قوی دار؛ و امیدوار باش. همان خدایانی که به ملکه تروآ فرصتی عطا کردند تا انتقام خود را به شدت از جبار تراس در خیمه‌اش بگیرد^۲ شاید تامورا ملکه گتها را مورد مرحمت خود قرار دهند تا اگر گتها گت بودند و تامورا ملکه آنها بود بی‌عدالتی دشمنان را جبران کند.

۱. Scythia (سیتیا یا سکوتیا یا سیتی یا سکائیه) محل سکونت قبیله‌ای در جنوب روسیه بود که به وحشی‌گری و قساوت شهرت داشت.

۲. پس از آن که شهر تروآ نابود شد هکوبا Hecuba ملکه تروآ را چون کنیزی به شاه تراس (تراکیا) بخشیدند و ملکه به انتقام مرگ پسرش دو پسر این پادشاه را کشت و خود او را کور کرد.

پرده اول ۷

[پسران اندرونیکوس با شمشیرهای خون‌آلود برمی‌گردند.]

لوسیوس بین ای سرور و پدر، که چگونه آتین روم را به جای آورده‌ایم. اعضای تن الاریوس قطع شده و تنش طعمه آتش قربانگاه گشته و دود آن، چون بخور، سرتاسر آسمان را پوشانده است. کاری نمانده است جز آن که برادران خود را به خاک سپاریم، و با فریادهای جنگی ورود آنها را به روم خوش‌آمد گویم.

تیتوس همین کار را بکنید و بگذارید با این عمل اندرونیکوس آخرین وداع خود را با آنها بکند. [صدای شیورها بلند می‌شود. تابوت را در قبر می‌گذارند.]

فرزندان من، با آرامش و افتخار در این جا بیارمید و شما که آماده‌ترین قهرمانان روم بودید در این جا آسوده بخوابید و از گزند حوادث و بلایای زمانه مصون بمانید. در این جا دیگر خیانتی در کار نیست و حسادت و وجود ندارد و گیاهان جادویی نمی‌روید و توفانی بر نمی‌خیزد. هنگامه‌ای نیست؛ سکوت و سکون ابدی همه جا را فرا گرفته است. پس ای پسران من، با آرامش و افتخار در این جا بیارمید.

[لاوینیا وارد می‌شود.]

لاوینیا سرور ما تیتوس سالهای دراز در آرامش و افتخار بزید و پدر بزرگوارم در اوج شهرت زندگی کند. ببینید، من هم اشک ستایش خود را در سوگ برادرانم نثار می‌کنم. با اشک شوقم، که پیش پای تو بر این زمین می‌ریزد، بازگشت تو را به روم جشن می‌گیرم؛ تو هم دست پیروز خود را که مورد ستایش والاترین افراد روم است برای تبرک به من بده. تیتوس رأفت روم کرامت نموده و نور چشمم را محافظت کرده تا اینچنین به قلبم شادی بخشد. پس ای لاوینیا، جاودانه باش و پس از پدرت باقی بمان تا شهرت ابدی فضیلت، تو را بستاید. [مارکوس اندرونیکوس و هیئت مدافعان حقوق مردم وارد می‌شوند.]

ساتورنینوس، باسیانوس، و دیگران باز داخل می‌شوند.]

مارکوس برادر محبوب تیتوس بزرگوار جاوید باد که در نظر روم فاتح فیاض است. تیتوس از تو مارکوس برادر عزیز خود و حامی مهربان حقوق مردم سپاسگزارم. مارکوس ای برادرزاده‌های من، هم بازماندگان و هم شما که در عین شهرت به خواب ابدی فرو رفته‌اید، بازگشت شما را از نبردهای پیروزی خوش‌آمد می‌گویم.

ای سروان عزیز، اقبال شما در همه چیز برابر است؛ زیرا شما برای خدمت به کشور خود شمشیر کشیدید ولی پیروزی قاطع همین مراسم سوگواری است که نصیب کسانی شده است که آرزوی سعادت سولون^۱ را داشته و در بستر پرافتخار خود بر بخت پیروز گشته‌اند.

۱. Solon، قانون‌گذار و حکیم یونانی، گفته است: «نمی‌توان کسی را سعادتمند خواند مگر وقتی که مرده باشد.»

۸ تیتوس اندرونیکوس

ای تیتوس اندرونیکوس، مردم روم، که همواره یار آنها در عدالت‌گستری بوده‌ای، مرا که حامی حقوق و معتمد ایشانم، به اتفاق این فرزندان بازمانده امپراتور فقید، نزد تو فرستاده‌اند تا به عنوان نمایندگان این مجلس پاک و منزّه، نام امپراتور برگزیده را بر تو نهیم. پس جامه سفید بر تن کن و بگذار روم بی سرور بار دیگر سروری پیدا کند.

تیتوس این تن عالیقدر سر شایسته‌تری می‌طلبد نه آن من که از ضعف و پیری به خود می‌لرزد. چرا این ردا را بپوشم و شما را بیازارم؟ اگر امروز به رأی شما گردن نهم فردا، به ناگزیر، حکومت را کنار می‌گذارم و زندگی را بدرود می‌گویم و برای همه شما مسئله تازه‌ای به وجود می‌آورم. ای روم، چهل سال سرباز تو بوده‌ام و قوای میهنم را با کامیابی رهبری کرده‌ام و بیست و یک فرزند دلیرم را به خاک سپرده‌ام: فرزندان که رتبه سلحشوری یافتند و در میدان نبرد در راه حق و خدمت به میهن گرامی خویش مردانه جان باختند. مرا عصای افتخاری، شایسته این عمر رفته دهید نه عصای اقتدار؛ زیرا، سروران من، آن که آخرین بار عصا را در دست داشت آن را راست نگاه داشته بود.

مارکوس تیتوس، تو باید مقام امپراتوری را بپذیری و نگاه داری.

ساتورنینوس ای مدافع مغرور و بلندپرواز، تو کیستی که چنین می‌گویی؟

تیتوس آرام باش ای شاهزاده ساتورنینوس.

ساتورنینوس ای رومیها، نسبت به من احقاق حق کنید. ای نجباء شمشیر بکشید و آن را غلاف کنید تا روزی که ساتورنینوس امپراتور روم شود. ای اندرونیکوس، کاش تو را به دوزخ می‌فرستادند تا قلوب مردم را از من نربایی.

لوسیوس ای ساتورنینوس مغرور، تو برباددهنده اعمال نیکی هستی که تیتوس شریف قصد دارد درباره‌ات انجام دهد.

تیتوس خیالت آسوده باشد ای شاهزاده، من قلوب مردم را به تو باز خواهم گرداند. آنها را وادار می‌کنم تغییر عقیده دهند.

باسیانوس اندرونیکوس، من تملقت نمی‌گویم ولی حرمت می‌دارم و تا روز مرگ خود چنین خواهم کرد. اگر با یارانت پیروان مرا تقویت کنید همیشه سپاسگزار خواهم بود و برای مردم شریف سپاسگزاری پاداش شرافتمندانه‌ای است.

تیتوس ای مردم روم و ای حامیان حقوق مردم که در این جا حضور دارید، خواهان رأی شمایم، خود سخن گویند: از راه دوستی اندرونیکوس را خبر دهید.

مدافعان به شکرانه سلامتی و بازگشت اندرونیکوس به روم و برای رضایت خاطر او مردم حاضرند هر کس را که او بگزیند بپذیرند.

تیتوس ای حامیان حقوق مردم، از شما سپاسگزارم و این تمنا را دارم که فرزند بزرگ امپراتور،

پرده اول ۹

یعنی ساتورنینوس را برگزینید؛ امیدوارم فضایل او، چون انوار تیتان^۱ بر جهان، قلمرو روم را روشن کند و در این امپراتوری عدالت بگسترده؛ پس اگر عقیده من در این انتخاب مقبول شماست تاج بر سر او بنهید و بگویید: «زنده باد امپراتور ما».

مارکوس ما توده مردم و اشراف با فریاد و هلهله خود ساتورنینوس شریف را امپراتور بزرگ روم می‌نامیم و می‌گوییم: «زنده باد ساتورنینوس، امپراتور ما».

[صدای ممتد شیورها]

ساتورنینوس ای تیتوس اندرونیکوس، به خاطر مساعدتی که امروز در انتخاب من روا داشتی امتنان خود را برای جبران قسمتی از آنچه شایسته تو است ابراز می‌دارم و با عمل خود این نیکی را پاداش خواهم داد و به عنوان آغاز کار و ارتقای مقامت و نام و خانواده شریف لاوینیا را شهبانوی خویش می‌گردانم تا سرور والامقام روم شود و بر قلب من سروری کند و در معبد مقدس پانتئون^۲ عهد ازدواجش بسته شود. بگو بدانم اندرونیکوس، آیا این عمل خرسندت می‌کند؟

تیتوس آری، سرور گرامی؛ و با این وصلت مرا بینهایت مفتخر فرموده‌اید: من در این نقطه و در حضور تمام روم شمشیر و آزاره و اسرای خود را که شایسته سرور والامقام روم‌اند نثار ساتورنینوس پادشاه و فرمانروای امپراتوری خود می‌کنم. پس آنها را، به نشانه افتخارات نصیب شده، نثار مقدمتان می‌کنم و امیدوارم بپذیرید.

ساتورنینوس ای تیتوس شریف، ای صاحب زندگانیم، از تو سپاسگزارم. روم در تاریخ خود ثبت خواهد کرد که تا چه حد به تو و هدایای تو افتخار می‌کنم: آن روزی که کمترین ارج وصف ناپذیرت را از یاد برم بادا که رومیها وفاداری خود را نسبت به من فراموش کنند.

تیتوس [به نامودا] خوب، بانو، اکنون تو اسیر یک امپراتور هستی: بر عهده او است که مقام و شرافت تو و کسانت را محترم شمارد.

ساتورنینوس مطمئن باش که اگر بنا باشد دیگری را بگزینم بانویی پاک سرشت را خواهم گزید. ای ملکه زیبا، تیرگی را از چهره بردای؛ اگر چه سرنوشت جنگ باعث این تغییر در چهره‌ات شده تو به روم نیامده‌ای تا دچار تحقیر شوی. به گفته من اعتماد کن؛ باتو رفتار شاهانه خواهد شد؛ مگذار نارضایتی امیدهایت را مبدل به یأس گرداند. خانم، کسی تو را تسلی می‌دهد که می‌تواند تو را ارجمندتر از ملکه گتھا سازد. لاوینیا، امیدوارم از این مطلب مکدر نشده باشی.

لاوینیا نه قربان، چون نجابت واقعی ضامن این سخنان است که با تراکت شاهانه ادا شده است.

ساتورنینوس سپاسگزارم لاوینیای عزیز. ای رومیها، برویم و بدون خونبها این اسرا را آزاد کنیم و افتخارات خود را با صدای طبل و شیور اعلام داریم.

۱. Titan . مقصود آپولون خدای آفتاب است که از تیتانها بوده است.

۲. Pantheon معبد تمام خدایان.

باسیانوس عالیجناب تیتوس، با اجازه شما این دوشیزه از آن من است.

تیتوس چطور، آقا! آیا در این مورد جدی هستید، حضرت آقا؟

باسیانوس بلی، ای تیتوس شریف. بر سر آنم که این حق عادلانه را بر خود روا دارم.

مارکوس عدالت رومی ما اقتضا می‌کند که هر کس آنچه را متعلق به او است بگیرد:

این شاهزاده کاری جز تصاحب آنچه به او تعلق دارد نمی‌کند.

لوسیوس و تا وقتی لوسیوس جان در بدن دارد او چنین خواهد کرد.

تیتوس دور شوید خائنان! گارد امپراتور کجاست؟ قربان، خیانت! لاونیا را غافلگیر کرده‌اند.

ساتورنینوس چه کسی غافلگیر کرد؟

باسیانوس آن که حق دارد نامزد خویش را از چنگ جهانیان به در آورد.

[مارکوس و باسیانوس با لاونیا خارج می‌شوند.]

موتیوس برادران، یاری کنید او را از این جا ببریم؛ من با شمشیرم از این در محافظت خواهم کرد.

[لوسیوس، کویتوس، و ماریوس خارج می‌شوند.]

تیتوس سرورم، به دنبال من بیایید. به زودی وی را باز می‌گردانم.

موتیوس سرورم، شما از این جا نباید عبور کنید.

تیتوس چه می‌گوی! پسرک سرور، چطور جرئت می‌کنی راه مرا، در رم، سد کنی؟ چطور جرئت

می‌کنی راه مرا، در رم، ببندی؟ [او را می‌کشد.]

موتیوس کمک کن، لوسیوس. کمک کن! [می‌میرد.] [لوسیوس باز داخل می‌شود.]

لوسیوس سرورم، شما بی‌انصافید، بلکه بدتر از آن: در منازعه غیر عادلانه پسر خویش را کشته‌اید.

تیتوس نه تو و نه او هیچ کدام فرزند خلف من نیستید. فرزند من هرگز شرافت مرا لکه‌دار

نمی‌کند. ای خائن، لاونیا را به امپراتور باز گردان.

لوسیوس اگر مایلی نعلش او را می‌دهم؛ اما نخواهم گذاشت همسر او شود؛ زیرا قول مشروع

همسری او به کسی دیگر داده شده است. [خارج می‌شود.]

[در قسمت فوقانی صحنه ساتورنینوس با تامورا و دو پسرش و آرون ظاهر می‌شوند.]

ساتورنینوس نه ای تیتوس، امپراتور احتیاجی به او ندارد؛ نه به او محتاج است، نه به تو و نه به هیچ

فردی از خاندان تو. شاید من آن قدر احمق باشم که به کسی اعتماد کنم که مرا یک بار می‌فرید

ولی به تو و پسران مغرور و خیانتکار تو هرگز؛ که در لکه‌دار ساختن شرافت من این طور

همدست شده‌اید! هرگز! آیا در روم جز ساتورنینوس کسی نبود که قربانی ترویر تو شود؟ این

رفتار، ای اندرونیکوس، کاملاً با آن لاف‌زنی پر از نخوت تو که گفתי من امپراتوری را از تو

گدایی کردم تطبیق می‌کند.

تیتوس آه! این چه گزافی است. این سخنان ملامت‌آمیز چیست؟

ساتورنینوس راه خود پیش گیر و آن بی‌عفت بی‌ثبات را به کسی ده که با شمشیر خود او را

پرده اول ۱۱

تصاحب کرد. تو داماد دلیری خواهی داشت که از وجودش لذت ببری و با پسران یاغیت ناسزا بگویی و بشنود و در امپراتوری روم لاف زند و خودستایی کند.

تیتوس این کلمات چون نیش خنجر به قلب مجروح من می‌نشیند.

ساتورنینوس پس ای تامورا، ملکه زیبای گتها، که چون فویه^۱ در میان حوریان^۲ خود جلوه می‌کنی و پرتو تو دلرباترین زنان روم را در تاریکی می‌گذارد، اگر به این انتخاب ناگهانی من تن دردهی تو تامورا را چون همسر خویش و شهبانوی روم برمی‌گزینم. لب به سخن بگشای ای ملکه گتها! آیا تو انتخاب مرا تحسین می‌کنی؟ در این جا به تمام خدایان رومی سوگند یاد می‌کنم که چون کشیش و آب مقدس آماده است و شمعها این طور درخشندگی دارند و همه چیز آماده عروسی است من هرگز قدم به کوچه‌های روم نخواهم گذاشت و به قصر نخواهم رفت مگر همسر من را از این جا باخود ببرم.

تامورا من هم در حضور خداوند به روم سوگند یاد می‌کنم که اگر ساتورنینوس ملکه گتها را ارجمند سازد او هم در مقابل امپراتور چون کنیزکی خواهد بود، و پرستاری دلسوز و مادری برای فرزندان.

ساتورنینوس ای ملکه زیبا، تو از این لحظه مقامی ارجمند داری.

ای نجیبان پانتئون، امپراتور شریف خود و عروس زیبایش را، که درایتش بر سرنوشتش پیروز گشته، همراهی کنید؛ تا در آن جا مراسم زناشویی را انجام دهیم. [همه جز تیتوس خارج می‌شوند.] تیتوس به من امر نشد که در رکاب این عروس باشم. ای تیتوس، تو کی عادت داشتی تنها راه بسپری و بدین سان شرافت لکه‌دار شود و متهم به نادرستی گشته باشی؟

[مارکوس و پسران تیتوس وارد می‌شوند.]

مارکوس آه! تیتوس، بین؛ بین چه کرده‌ای؛ در منازعه‌ای ناروا فرزند نیک‌سیرت خود را گشته‌ای. تیتوس نه، مردک مدافع ابله، نه؛ نه فرزند من، نه تو، و نه اینها، که در این اعمال همدستی کردید و خانواده را تنگین، برادر درستکار یا پسران نیک‌سیرتی نبوده‌اید.

لوسیوس ولی باید به شایستگی به خاکش سپریم و موتیوس را به آرامگاه برادرانمان بریم. تیتوس ای خائن، دور شو! او در این آرامگاه نخواهد آرمید. این بنا پانصد سال است که برپاست، و من آن را به طرز مجللی مرمت و محافظت کرده‌ام؛ در این جا هیچ فردی جز سربازان و خدمتگزاران شهیر روم نخواهد آرمید؛ و نه آن نالایی که در مشاجره جان سپرده است. هرکجا مایلید او را به خاک سپارید. او لایق این جا نیست.

مارکوس سرور من، این عمل حاکی از بیدینی شماست. اعمال برادرزاده‌ام موتیوس وسیله

۱. Phoebe (تابان)، در اساطیر یونانی، یکی از تیتان‌های ماده. مادر لئو و مادر بزرگ آرتمیس بود. در بعضی از افسانه‌ها او را به عنوان الهه ماه با آرتمیس یکی دانسته‌اند.

۲. nymphs.

۱۲ تیتوس اندرونیکوس

شفاعت اوست؛ باید او را در کنار برادرانش مدفون کرد.

[دو پسر تیتوس سخن می‌گویند.]

کولینتوس و مارکیوس باید چنین شود وگرنه ما هم با او خواهیم رفت.

تیتوس کدام رذل کلمه «باید» را به زبان آورد؟

[یکی از پسرها جواب می‌دهد.]

کولینتوس آن که همیشه، جز در این جا، به قول خود جامه عمل می‌پوشد.

تیتوس چه اصرار دارید به رغم مخالفت من او را به خاک سپارید؟

مارکوس نه تیتوس شریف، ولی از تو تمنا داریم موتیوس را ببخشی و به خاکش سپاری.

تیتوس مارکوس، تو هم بر سر من می‌کوبی و با فرزندانم شرافتم را جریحه‌دار می‌کنی؟

در نظر من یکایکتان دشمن منید. دیگر با من کاری نداشته باشید و بروید.

مارکیوس او اکنون به خود نیست؛ برویم.

کولینتوس من تا استخوانهای موتیوس دفن نشود نمی‌روم.

[برادر و پسرها زانو می‌زنند.]

مارکوس برادر، که چنین می‌خوانمت؛ زیرا بدین روال طبیعت به دامت چنگ می‌زند،...

کولینتوس پدر، که طبیعت از این راه با تو سخن می‌گوید،...

تیتوس اگر سخن همه چنین است دیگر سخن مگوید.

مارکوس تیتوس شهیر، که بیش از نیمی از جان منی،...

لوسیوس پدر عزیزم، که جسم و جان همه مایی،...

مارکوس بگذار برادر ماتمزه‌ات مارکوس، برادرزاده شریفش را، که شریفانه و به‌خاطر لاوینیا

جان سپرد، در آشیانه شهامت جای دهد. تو یک رومی هستی، پس قساوت و شقاوت روا مدار.

یونانیها آژاکس^۱ را که خودکشی کرد، پس از تعمق و تفکر، به خاک سپردند. فرزند لائرتیس^۲

خردمند، از راه رأفت، استدعای دفن او را کرد. پس مگذار موتیوس جوان، که مایه شادی تو بود،

اجازه ورود به این آرامگاه را پیدا نکند.

تیتوس برخیز، مارکوس، برخیز. روزی به این تیرگی ندیده‌ام، که فرزندانم در روم شرافتم را

پایمال کنند! بسیار خوب، او را دفن کنید، و سپس مرا به خاک سپارید.

[جسد را در قبر می‌گذارند.]

لوسیوس ای موتیوس عزیز، استخوانهای تو اکنون در کنار دوستانت باشد، تا وقتی که آرامگاه تو

را با نشانهای ظفر بیاراییم. [همه زانو می‌زنند.]

۱. پس از مرگ آشیل، قهرمان یونان قدیم، اودوسئوس و آژاکس هردو خواستار البسه جنگی او شدند ولی البسه

به اودوسئوس بخشیده شد و آژاکس از فرط غصه دیوانه گشت و خود را کشت.

۲. Laertes پدر اودوسئوس.

پرده اول ۱۳

همه برای موتیوس شریف کسی اشک نمی‌ریزد؛ آن که در راه شهامت جان داد نامش زنده است.
[همه جز مارکوس و تیتوس خارج می‌شوند.]

مارکوس سرور من بهتر است از این جایگاه ملالت و افسردگی قدم بیرون نهند.

چه شد که ملکه زیرک گتها ناگهان در روم ارتقاء مقام یافت؟

تیتوس نمی‌دانم مارکوس؛ ولی می‌دانم چنین شد. خدا می‌داند که این کار طبق نقشه بوده است یا نه. آیا او مدیون مردی نیست که او را به چنین مقام ارجمندی رساند؟
بلی، و به طرز شایسته‌ای آن را جبران خواهد کرد.

[نوی شیورها، امپراتور، تامورا، و دو پسرش با آرون (هارون) از یک در و باسیانوس و لاونیا و سایرین
از در دیگر داخل می‌شوند.]

ساتورنینوس خوب، باسیانوس، تو غنیمت خود را به چنگ آوردی.
خداوند عروس و آلات را به تو ببخشد.

باسیانوس من نیز همین دعا را در حق تو می‌کنم، زیاده نمی‌گویم و مرخص می‌شوم.

ساتورنینوس ای خائن، اگر روم قانونی دارد، یا ما قدرتی داریم،
تو و جرگه‌ات از این تجاوز نادم خواهید شد.

باسیانوس تصاحب مال خودم را، سرورم، که نامزد و عشق واقعی من بوده و اکنون همسر من است
تجاوز می‌خوانی؟ مانعی ندارد. بگذار قوانین روم هرچه می‌خواهد بکند.

ولی در این ضمن من آنچه را به خودم تعلق داشت به چنگ آورده‌ام.

ساتورنینوس بسیار خوب، آقا: ما را خفیف می‌داری؛

ولی اگر زنده ماندیم می‌دانیم چگونه با تو خشونت کنیم.

باسیانوس قربان، آنچه کرده‌ام خود به ناچار پاسخگوی آن خواهم بود و تا پای جان ایستاده‌ام.

ولی این نکته را ناچارم، به خاطر واهی که به روم دارم، به والا حضرت تذکر دهم که نسبت به این

مرد شریف، یعنی تیتوس، هتک حرمت و بی‌عدالتی شده است، نسبت به مردی که برای نجات

لاونیا، با دست خود، جوان‌ترین پسر خویش را به قتل رسانید و به هواخواهی تو و از شدت

خشم نتوانست ببیند که آنچه را او صمیمانه بخشیده دیگری ربوده است.

پس ای ساتورنینوس، بار دیگر کسی را که تمامی اعمالش حاکی از این است که برای تو و روم
چون پدر و دوست بوده است مورد مرحمت خود قرار بده.

تیتوس شاهزاده باسیانوس، از شفاعت من درگذر: این تو هستی و ایشان، که شرافت مرا پایمال

کرده‌اید. روم و خداوندان عدالت، خود قضاوت خواهند کرد که من تا چه حد دوستدار

ساتورنینوس بوده و او را معزز داشته‌ام.

تامورا ای سرور بزرگوار، اگر تامورا در پیشگاه شاهانه عزتی دارد اجازه دهید بیطرفانه درباره

همه سخن گویم و به درخواست من، از آنچه گذشته بگذرید.

۱۲ تیتوس اندرونیکوس

ساتورنینوس چه گفتید خانم! بی‌پرده خفیفم دارند و به‌خواری تحمل کنم و انتقام نگیرم؟
تامورا این‌طور نیست سرورم.

خدایان روم هرگز نخواهند که من بخواهم مؤید بی‌حرمتی شما شوم؛ ولی به شرافتم سوگند که به‌جرت حاضرم بیگناهی تیتوس شریف را، که خشم و غضب آشکارش حاکی از تأثر اوست، بالجمله تأیید کنم. پس بنا به تمنای من با او از در مرحمت درآیید و چنین دوست بزرگواری را با تصورات واهی از دست مدهید و قلب رثوفش را با روی ترش جریحه‌دار مسازید.

[آهسته، نزدیک ساتورنینوس] سرورم، کار را به من واگذارید و آسوده باشید: ناخشنودی خود را پوشانید. شما دیری نیست بر تخت نشسته‌اید؛ مبادا مردم و نجبا، پس از بررسی، جانب تیتوس را بگیرند و به خاطر حق‌ناشناسی، که در نظر روم زشت‌ترین گناه است، دیگری را به جای شما گزینند. لابه‌ها را اجابت کنید، آنگاه من می‌دانم با ایشان چه کنم. مطمئن باشید فرصتی خواهم یافت که همه آنها را از دم تیغ بگذرانم، و خاندان ایشان، و پدر بیرحم و فرزندان خیانتکارش را، که برای نجات فرزند عزیزم در برابرشان لابه کردم، نابود کنم. به آنها خواهم فهماند معنی این کار را که بگذارند ملکه‌ای در گذرگاه زانو بزند و بیهوده استرحام کند. [با صدای بلند] بیا، بیا،^{*} امپراتور عزیز؛ بیا، اندرونیکوس؛ دست این مرد پیر محترم را بگیر و قلبی را که در توفان ترش‌روئی چهره خشمگین تو متلاشی می‌شود خشنود ساز.

ساتورنینوس برخیز، تیتوس، برخیز. شهبانوی من مرا قانع ساخت.
تیتوس از اعلیحضرت و همسرش که سرور من است سپاسگزارم. این سخنان و این نگاهها در من روح تازه می‌دمد.

تامورا تیتوس، من اکنون شارمند روم؛ یک رومی منتخب خوشحال؛ باید امپراتور را به‌خیر بخوانم. اندرونیکوس، امروز همه اختلافات پایان می‌گیرد. شما سرور بزرگوارم، این افتخار را نصیب کنید که وسیله آشتی شما و دوستانان شوم. اما در مورد شما ای شاهزاده باسیانوس، من به امپراتور قول داده‌ام که شما بعد از این رام‌تر و معتدل‌تر خواهید بود. شما آقایان و شما لاوینیای، ترس نداشته باشید؛ به شما توصیه می‌کنم که در مقابل امپراتور زانو بزنید و از او طلب بخشش کنید.

هر دو طلب بخشش می‌کنیم و با خدا و والا حضرت عهد می‌بندیم که آنچه کردیم ناچار بودیم و به خاطر شرافت خواهرمان و خودمان کردیم.

مارکوس به شرافتم سوگند که این مطلب را تأیید می‌کنم.

ساتورنینوس بروید؛ سخنی نگویند و دیگر مزاحمتی فراهم نکنید.

تامورا نه، نه، امپراتور عزیز، ما باید دوست هم باشیم: مارکوس و برادرزاده‌هایش همه برای طلب عفو زانو بزنند؛ ای محبوب قلب من، به عقب نظر کن و خودداری مکن.

ساتورنینوس ای مارکوس، به خاطر تو و برادرت که اینجاست، و به احترام تقاضای تامورای

پرده دوم ۱۵

زیبای خودم، از گناهان زشت این جوانان درمی‌گذرم: برخیزید. لاوینیا، اگر چه تو با گستاخی از من روی گرداندی، ولی باعث شدی که یک یار واقعی پیدا کنم و به مرگ که حتمی است سوگند خورم که از کنار کشیش بی‌همسر باز نگردم. بیایید؛ اگر دربار امپراتور قادر است برای دو عروس جشن بگیرد، شما، لاوینیا و دوستان، میهمان من خواهید بود. تامورا، این روز روز آشتی است. تیتوس فردا اگر امپراتور مایل باشند با من به شکار پلنگ و گوزن بیایند، با بوق شکارچیان و تازیها در رکاب امپراتور روز خوشی را آغاز خواهیم کرد. ساتورنینوس چنین باشد، تیتوس؛ از تو تشکر می‌کنم.

[صدای شیورها. خارج می‌شوند.]

پرده دوم

صحنه اول

[د.م. جلو کاخ]

[صدای شیورها. آرون وارد می‌شود.]

آرون اکنون تامورا به قلعه المپ^۱ صعود می‌کند دور از تیررس آسیب زمانه؛ بر مسند بزرگی تکیه می‌زند مصون از غرش رعد و شعله برق حوادث. تهدید ریب و رشک رنگ می‌بازد و از برابرش می‌گریزد. آفتاب طلایی را مانند که به طلیعه صبح درود می‌فرستد و پس از این که پهنه اقیانوس را با اشعه خود زرین ساخت در اراهه خود مسیرش را در آسمان به چابکی طی می‌کند، و نظری به پایین، به بلندترین کوهها، می‌افکند؛ چنین است تامورا. افتخارات دنیوی نثار ادراک و درایت اوست و فضیلت در برابر ترشرویش می‌لرزد و سر تعظیم فرود می‌آورد. پس ای آرون، قلب خود را مجهز و افکار خویش را آماده ساز تا با معشوقه والاتبار خود به اوج عزت برسی و به مقام شامخ همان کسی ارتقایابی که مدتهاست با کامیابی در چنگ تو اسیر بوده و زنجیر عشق تو او را زندانی تو ساخته و چشمان جذاب تو او را چنان زنجیری تو ساخته که پرومتهوس بدین حدت به جبال قفقاز بسته نشده بود.^۲ پس علفهای هرزه بردگی و افکار بندگی را به دور باید ریخت. من باید تلالؤ داشته باشم و چون طلا و مروارید غلتان درخشندگی یابم؛ آنگاه در رکاب این ملکه نوساخته حاضر شوم.

۱. قله Olympus به عقیده یونانیان باستان مسکن خدایان بود.

۲. در داستانهای قدیم آمده که پرومتهوس از آسمان آتش دزدید و به انسان داد و خدایان به او خشم گرفتند و او را به صخره‌ای در جبال قفقاز بستند و هر روز کرکسها کبد او را ریشه کن می‌کردند و هرشب به او کبد تازه‌ای داده می‌شد تا همین عمل در روز بعد تکرار شود.

گفتم در رکاب؟ نه؛ بلکه برای اینکه با این ملکه، این الهه، این سمیرامیس^۱، این حوری دریا، این موجود دلفریب، که ساتورنینوس رومی را افسون کرده و کشتی او و امپراتوریش را منهدم خواهد ساخت دوست شوم. هان؟ این چه هنگامه‌ای است؟

[چیرون و دمتریوس در حال پرخاش به یکدیگر وارد می‌شوند.]

دمتریوس چیرون، مگر در تو ادراک و در ادراک تو تیزی نیست و آداب‌دانی نیست که در جایی که من مورد مرحمت قرار می‌گیرم یا ممکن است چنین شود، تو با حضور مزاحمت فراهم می‌کنی؟ چیرون دمتریوس، تو همیشه دست بالا را می‌گیری و نسبت به من پرخاش می‌کنی.

اختلاف یکی دو سال آن قدر مهم نیست که به من بی‌مهری شود و تو خوشبخت‌تر باشی: من به قدر تو قدرت و شایستگی دارم؛ آن قدر که در خور لطف معشوقه‌ام باشم و به او خدمت کنم؛ و شمشیر من آماده است به روی تو کشیده شود و شدت عشقم را نسبت به لاونیا نشان دهد.

آرون آهای! چوب و چماق بیاورید.^۲ این عشاق اهل صلح و آرامش نیستند!

دمتریوس پسر، اگرچه مادرمان از روی شتابزدگی شمشیری برای زینت کمر به تو بخشید، آیا تو آن قدر تیره‌بخت شده‌ای که دوستان را تهدید می‌کنی؟

برو شمشیرت را غلاف کن تا روزی که بتوانی آن را بهتر به کار بندی.

چیرون اما فعلاً آقا با همین جزئی مهارتی که دارم به خوبی خواهی فهمید جرئت تاچه حد است. دمتریوس بسیار خوب پسرک، آیا تهور تو به این حد رسیده؟ [شمشیر می‌کشند.]

آرون آقایان، چه می‌کنید؟ آیا به خود جرئت می‌دهید که نزدیک قصر امپراتور شمشیر بکشید و علناً دست به جدال بزنید؟ من از علت این کینه‌توزی نیک خبر دارم: و در برابر یک میلیون سکه زر هم حاضر نیستم آن را به گوش کسانی برسانم که بیش از همه مربوط به آنهاست یا در برابر مبالغ بیشتری مباد که مادر شما در دربار روم ننگین شود. شرم کنید، بس است.

دمتریوس تا شمشیرم را در سینه‌اش جای ندهم و سخنان ملامت آمیزش را به گلوی فرو نکنم دست بر نمی‌دارم؛ سخنانی که برای هتک حرمت من در اینجا به لب آورده است.

چیرون ای ترسوی بدزبان، که با کلمات خود غرش می‌کنی ولی با اسلحه خود جرئت کاری نداری! من آماده‌ام، و مصمم.

آرون گفتم دور شوید! وگرنه به خدایانی که گت‌های جنگجو می‌پرستند، این ستیزه‌کودکانه همه ما را به رسوایی خواهد کشید. آقایان، نمی‌دانید تجاوز به حقوق یک شاهزاده کار خطرناکی است؟ مگر لاونیا آن قدر هرزه و باسیانوس آن قدر بدبخت شده که به خاطر عشق او بتوان

۱. Semiramis همسر نینوس Ninus مؤسس افسانه‌ای امپراتوری آشور بود که به زیبایی و جمال شهرت داشت.

۲. هر وقت در کوچه‌های لندن نزاعی بر می‌خاست مردم فریاد می‌زدند «چوب و چماق» و در این موقع دکان‌دارها با چوب و چماق هجرم می‌آوردند که غنله را ختم کنند.

پرده دوم ۱۷

چنین متازعه‌ای را بلامانع و بی‌عقوبت و انتقام آغاز نمود؟ آقایان، برحذر باشید اگر ملکه دلیل این اختلاف را بفهمد دیگر موسیقی هم تسلی‌بخش نخواهد بود. **چیرون** من اهمیتی نمی‌دهم. خود لاوینیا و تمام دنیا می‌دانستند که من لاوینیا را بیش از تمام دنیا دوست دارم.

دمتریوس ای پسرک، تو باید یاد بگیری که موجود حقیرتری را برگزینی. لاوینیا مایه امید برادر بزرگ تو است.

آرون مگر دیوانه شده‌اید؟ یا نمی‌دانید رومی‌ها بی‌صبر و نابردبارند و قدرت تحمل رقیب را در عشق ندارند؟ آقایان، به شما یادآوری می‌کنم که با این کار فقط تیشه به ریشه خود می‌زنید. **چیرون** آرون، من حاضرم هزاران نفر را نابود کنم تا معشوقه خود را به چنگ آورم. **آرون** به چنگ آوری؟ چگونه؟

دمتریوس چرا به نظر تو عجیب می‌نماید؟ اوزن است پس می‌توان با او دوست شد؛ اوزن است پس می‌توان دل او را به دست آورد؛ او لاوینیا است، پس حتماً دوست‌داشتنی است. تو چه می‌گویی؟ از کنار آسیاب آن قدر آب می‌گذرد که آسیابان خبر ندارد؛ و همه می‌دانند دزدیدن یک لقمه نان همان قدر آسان است که دزدیدن یک نصفه نان. اگرچه باسیانوس برادر امپراتور است ولی مردانی بزرگ‌تر از او کلاه بی‌غیرتی^۱ را به سر گذاشته‌اند.

آرون [در گوش او] بله، مردانی هم که به بزرگی ساتورنینوس اند شاید چنین کنند. **دمتریوس** پس کسی که می‌تواند با کلمات و نگاه‌های محبت‌آمیز و سخاوت به منظور خود برسد چرا ناامید شود؟ مگر تاکنون آهویی را به دام نینداخته و در مقابل چشم قرق‌چی او را با چیرگی نربوده‌ای؟

آرون پس معلوم می‌شود که منظور تو پوشیدن است، یا شبیه آن.

چیرون بله، کاش این منظور عملی می‌شد.

دمتریوس آرون، تو درست به نشانه زدی.

آرون کاش تیر تو هم به نشانه می‌خورد. در این صورت اینهمه غوغا وسیله مزاحمت ما نمی‌شد. شما باید بدانید که تسویه حساب در این مورد حماقت صرف است. لابد آزرده می‌شوید اگر هر دو کامیاب شوید؟

چیرون من که نه.

دمتریوس من هم نه، به شرطی که من هم سهمی باشم.

آرون پس ننگ است اگر دوست نشوید و برای تصاحب آنچه موجب نزاع شماست دست اتحاد

۱. در این جا شکپیر برای کلاه بیغیرتی عبارت «نشانه ولکان» را به معنی شوهری که فریب خورده به کار می‌برد. ولکان Vulcan آهنگر خدایان بود که همسرش ونوس Venus بی‌درپی به او خیانت می‌ورزید.

به هم ندهید. آنچه منظور شماست باید به مدد سیاست و تدبیر برآورده شود. پس ببینیدشید که اگر تحصیل آنچه منظور شماست میسر نیست باید به ناچار به آنچه در دسترس شماست قناعت کنید. ما باید راهی سریع تر از پژمردن در عشق برگزینیم و آن راه را من پیدا کرده‌ام.

سروران من، قرار است تشریفات شکار باشکوهی فراهم شود که در آنجا بانوان زیبای روم تجمع خواهند کرد. راههای جنگل متعدد و وسیع است و نقطه‌های خلوت به حدّ وفور یافت می‌شود؛ که مناسب شیطننت است. این آهوی ظریف را بدان سو بکشانید و اگر با گفتگو میسر نیست به زور متوسل شوید. این تنها راهی است که در آن امیدی برای شما وجود دارد و لاغیر. بیایید تا ملکه را که نیروی درایت مقدس او وقف انتقام و تبهکاری گشته است از منظور خود آگاه سازیم تا طرحی را که خود به تنهایی نمی‌توانید کامل کنید با راهنمایی او سروصورت بهمیم و هر دوی شما به منتهای آرزوی خود برسید. دربار امپراتور، مرکز شایعه است و قصر او مملو از زیان و چشم و گوش است ولی جنگل سنگدل و وحشتناک و کمر و ساکت است. در آنجا شما پسران شجاع سخن بگوئید و ضربت بزنید و نوبت بگیرید و آتش شهوت خود را دور از نگاه آسمان خاموش کنید و از گنجینه لاوینیا بهره‌مند شوید.

چپرون راهنمایی تو، پسر جان، نشانه‌ای از ترس ندارد.

دمتریوس درست یا نادرست، من می‌روم تا خود را به جویبار معهود برسانم و این عطش را فرو نشانم و طلسمی را که تسلی‌بخش این دردهاست به دست آورم؛ به خاطر آنچه آرزوی من است حاضرم از میان دوزخ هم بگذرم. [خارج می‌شوند.]

صحنه دوم

[جنگل]

[تیتوس اندرو نیکوس با شکارچیان، مارکوس، و سه پسر تیتوس، یعنی لوسیوس، کویتوس، و ماریوس در

حالی که صدای تازیها و بوق شکارچیان شنیده می‌شود وارد می‌شوند.]

تیتوس شکار آغاز می‌شود و ماه می‌درخشد و صحرا معطر و جنگل سرسبز و خرم است. تازیها را رها کنید و آنها را برانگیزید؛ امپراتور و عروس زیبایش را بیدار کنید و شاهزاده را خبر دهید و بوقهای شکار را باهم به صدا درآورید، طوری که صدای آن در سراسر قصر پیچد. پسران من، همان طور که وظیفه من است، شما هم موظفید که به دقت از شخص امپراتور محافظت کنید: دیشب خوابهای هولناکی آزارم می‌داد؛ فقط با نور سپیده تسلی‌خاطری پیدا شد. [صدای عو و تازیها و بوق شنیده می‌شود.]

[ساتورینوس، تامورا، باسیانوس، لاوینیا، چپرون، دمتریوس، و همراهان وارد می‌شوند.]

تیتوس صبحهای فراوان توأم با کامیابی برای امپراتور آرزو می‌کنم.

به شما قول داده بودم که بوق شکار را به صدا درآورم.

ساتورنینوس و بسیار محکم هم آن را به صدا درآورده‌اید آقایان،
قدری برای تازه‌عروسان زود بوده است.

باسیانوس لاوینیا، توجه می‌گویی؟

لاوینیا من می‌گویم نه. من دو ساعت است، یا بیشتر، که بیدارم.

ساتورنینوس پس بیاید. اسبها و اژدهاها را بیاورید تا به شکار پردازیم.

خانم، اکنون شما شکار ما رومیها را خواهید دید.

مارکوس قربان، من سگهای دارم که مغرورترین پلنگ را در این شکار برمی‌انگیزند

و خود را به بلندترین قله کوه می‌رسانند.

تیتوس من هم اسبانی دارم که شکار را هر جا برود تعقیب می‌کنند

و چون پرستو بر فراز جلگه به پرواز درمی‌آیند.

دمتریوس چیرون، ما با اسب و تازی به شکار نمی‌پردازیم

ولی امید داریم سر آهوی ظریفی را به خاک بمالیم.

[خارج می‌شوند.]

صحنه سوم

[جای خلوتی در جنگل]

[آرون با کیسه‌ای پر از زر وارد می‌شود.]

آرون آن کس که ادراک دارد تصور می‌کند من ادراک ندارم که اینهمه زر را زیر درختی پنهان

می‌کنم و هرگز بعد از آن نمی‌توانم از آن بهره‌مند شوم. چنین کسی که این طور مرا به خواری یاد

می‌کند باید بداند که این زر وسیله نیرنگی است که اگر با مهارت اجرا شود فتنه‌ای بزرگ به پا

خواهد شد. پس ای طلای نازنین، در مقابل اضطراب کسانی که صدقه خود را از خزانه ملکه

دریافت می‌دارند آسوده و آرام باش.

[تامورا وارد می‌شود.]

تامورا آرون محبوبم، چرا این قدر افسرده به نظر می‌رسی، در حالی که همه چیز تظاهر به شادی و

نشاط می‌کند؟ پرندگان بر سر هر شاخسار نغمه سر داده‌اند، مار در حرارت مطبوع آفتاب چنبر

زده است، برگهای سبز با نسیم خنک می‌لرزد، و بر روی زمین سایه‌های راه‌راه می‌افکند.

آرون بیا تا در زیر سایه لذتبخش آنها بنشینیم و هنگامی که پژواک زمزمه ما تازیها را استهزا

می‌کند و با اصوات تیز به بوقهای خوش‌آهنگ جواب می‌گوید، که گویی در یک لحظه دو

شکار در شرف وقوع است، بیا کنار هم بنشینیم و به سروصدای آنها گوش دهیم؛ و مانند آن

شاهزاده سرگردان و دیدو^۱، که پس از تحمل مشقات فراوان دچار توفانی شدید شدند و در

۱. آینه‌ناس Aeneas شاهزاده تروآ چون شهر تسخیر شد فرار کرد و در ضمن سرگردانی به کارتاژ رسید

غارِی که راز آنها را نگاه می‌داشت پناه گرفتند، ما هم در کنار یکدیگر جای بگیریم و خوشبختی را به دست آوریم و پس از ساعاتی دلپذیر به خواب نوش برویم - در حالی که صدای تازیها و بوقها و نغمه ملایم پرندگان، مانند لالائی پرستار، ما را به خواب عمیقی می‌برد. آرون خانم، اگر ونوس اکنون بر امیال تو حکم می‌راند حکمفرمای من ساتورن است؛^۱ دلیل چشمان بهت‌زده و سکوت و چهره اندوهبار و باز شدن پیش موهای مجعد من همین است؛ به مار جعفری می‌مانم که قصد عمل مهلکی دارد و خود را از حالت چنبره در می‌آورد. ^۲ نه خانم، علائم ناپسند در من آشکار نیست بلکه قلبم مالا مال انتقام و دستم مرگبار است و در مغزم توفان خون و کین جویی طغیان می‌کند.

ای تامورا که ملکه روح منی و آرزوی بهشتی بیش از آنچه در وجود تو است ندارم، بشنو: امروز روز جزای باسیانوس است: بلبل او امروز بی‌زبان می‌شود و پسران تو عصمت او را تاراج می‌کنند و دست خود را با خون باسیانوس می‌شویند. این نامه را می‌بینی؟ تمنا دارم آن را بگیری و این مدرک نیرنگ خطرناک را به دست شاه بدهی. دیگر پرسشی مکن چون ما را دیده‌اند و اکنون قسمتی از غنایمی که امیدواریم به چنگ ما بیفتد وارد می‌شوند. خبر ندارند که زندگی آنها در شرف نابودی است.

تامورا ای زنگی نازنین من، که برای من از جان شیرین‌تری.

آرون ای ملکه بزرگوار، دیگر سخن مگوی. باسیانوس می‌آید: با او از در خشم درآی و من می‌روم پسرانت را بیاورم تا از دعوی تو، هر چه باشد، پشتیبانی کنند. [خارج می‌شود.] [باسیانوس و لاوینیا وارد می‌شوند.]

باسیانوس اینجا کیست؟ این ملکه والاتبار روم است که همراهان شایسته خود را رها کرده؟ یا دیانا^۲ است که جامه به تن کرده و باغ مقدس خویش را ترک گفته تا شکار مردم را در این جنگل تماشا کند؟

تامورا ای کنجکاو گستاخی که گامهای محرمانه را دنبال می‌کنی! اگر آن قدرتی را داشتم که می‌گویند دیانا داشته، روی شقیقه‌هایم هم اکنون مانند آکتایون شاخ می‌رویاند^۳ و تازیان بر روی بدن مسخ‌شده‌ات جست و خیز می‌کردند؛ زیرا تو فرد مزاحم بی‌ادبی هستی.

→ و در آن‌جا دیدو Dido ملکه بیوه عاشق او شد و عشق آنها موقعی که به علت توفانی شدید به غاری پناه بردند به اوج رسید.

۱. در دین رومی Venus الهه عشق و Saturn (بلرکار) خدای خرمن و کشاورزی بود. جشن او ساتورنالیا نام داشت. در این جشن مردم دست از کار می‌کشیدند، هدیه‌هایی مبادله می‌کردند، و بردگان در اعمال خود آزاد می‌شدند. ۲. Diana الهه شکار و عفت.

۳. آکتایون Actaeon هنگامی که دیانا با حوریان خود مشغول استحمام بود به تماشای او پرداخت. به تنبیه این عمل، آکتایون به صورت گوزنی درآمد که تازیان خودش او را قطعه‌قطعه کردند.

پرده دوم ۲۱

لاوینیا صبور باشید ای ملکه مهربان، ولی شما استعداد فراوانی در شاخ رویاندن دارید^۱ و تصور می‌رود که شما و دوست عربتان به گوشه‌ای پناه برده‌اید تا دست به کارهای خود بیالایید. ژوپتر شوهرتان را امروز از شر تازیهایش مصون بدارد! زیرا حیف است که او را به جای گوزن شاخدار بگیرند.

باسیانوس ای ملکه، باور کن که این سیاه تو شرافت تو را به رنگ بدن خود درمی‌آورد و آن را لکه‌دار و منفور و کریه می‌سازد. تو چرا از همراهان خود جدا شده‌ای و از اسب سفید عالی خود پایین آمده‌ای و در یک گوشه تاریک به کنار یک زنگی وحشی پناه برده‌ای، جز این است که هوی و هوسی پلید بدین نقطهات کشانده است؟! **لاوینیا** و چون سرور شریف من مانع این خوشگذرانی شد دلیل کافی است که او را برای گستاخی ملامت کنی. تمنا دارم از اینجا برویم و بگذاریم از عشق تیره و زاغی‌رنگ خود کیفور شود. این درّه برازنده چنین منظوری است.

باسیانوس این قضایا به اطلاع برادرم امپراتور خواهد رسید. **لاوینیا** بلی، به علت این غفلتها مدتهاست او انگشت نما شده؛ حیف است که به چنین پادشاه نیک‌سیرتی این طور اهانت شود. **تامورا** چرا باید آن قدر صبور باشم که این وضع را تحمل کنم؟ [چرون و دمتریوس وارد می‌شوند.]

دمتریوس ای علیاحضرت عزیز و مادر بزرگوار، شما را چه می‌شود! چرا این قدر رنگ‌پریده و پژمرده به نظر می‌آیید؟

تامورا این دو مرا اغفال کرده و به این نقطه، که می‌بینی چنین متروک و نفرت‌انگیز است، آورده‌اند. درختان، در نیمه تابستان همه نحیف و زرد و از خزه و عشقه‌های مضر مستور شده‌اند. آفتاب هرگز بدین جارا راه نمی‌یابد. چیزی بجز جفد شبخیز یا زاغی شوم در اینجا نشو و نما نمی‌کند. پس از اینکه این نقطه نفرت‌بار را به من نشان دادند سخن از این قبیل راندند که در سکوت کامل شب هزاران عفریت و مارهای صغیرزن و ده‌هزار وزغ متورم و خارپشتان چنان غوغای وحشتناکی در اینجا به پا می‌کنند که هر موجود درنده‌ای آن را بشنود کارش بیدرنگ به جنون می‌کشد یا ناگهان قالب تهی می‌کند. این داستان را نقل کردند و گفتند که می‌خواهند مرا به تنه درخت بدمنظر سرخداری ببندند و بروند تا همانجا به سختی جان دهم: سپس مرا زناکار و پلید و شهوتران خواندند و تمام الفاظ زشتی را که تا به حال به گوش بشر رسیده است تارم کردند و اگر بخت مساعد شما را بدین سو نکشانده بود قصد داشتند این انتقام را از من بگیرند. پس اگر شما جان مادر خود را دوست دارید انتقام بکشید و گرنه بعد از این دیگر نباید شما را

۱. عقیده بر این بود که مردی که زنش او را فریب داده شاخهای نامرئی دارد که هم‌ریش بر فرق او گذاشته است.

۲۲ تیتوس اندرونیکوس

فرزندان من خواند.

دمتریوس این هم دلیل اینکه من پسر تو هستم. [به باسیانوس خنجر می‌زند].
چیرون این هم برای اینکه نشان دهم نیروی من چقدر است. [او نیز به باسیانوس خنجر می‌زند].
[باسیانوس می‌میرد].

لاوینیا ای سمیرامیس! نه، ای تامورای وحشی!
هیچ نام دیگری جز نام خودت شایسته طبیعت تو نیست.
تامورا خنجر را به من بده؛ شما فرزندانم خواهید دید که دست مادران چگونه خطا را جبران خواهد کرد.

دمتریوس خانم، دست نگه دارید. هنوز با او کاری هست: اول باید خرمن را کوبید و سپس گاه را سوزاند. این بیحیا بسیار دم از پاکدامنی و وفاداری و صداقت خود می‌زند، و با این ادعای واهی به خود جرئت می‌دهد در برابر حضرتان درآید، ولی آرزویش را به گور خواهد برد.
چیرون مگر اینکه من خواجه باشم که چنین ادعا کنند. شوهرش را از اینجا ببر و به چاله‌ای بینداز و لاشه‌اش را بالش بستر کامجویی مان کن.
تامورا وقتی که کام خود را از عسل شیرین کردید نباید بگذارید زنبور زنده بماند تا نیشش را به ما فرو کند.

چیرون خانم، به شما در این مورد اطمینان می‌دهم. بیا بانوی عزیز، تا ما به زور از آن پاکدامنی عالی تو که به قول خودت حفاظت شده بهره ببریم.
لاوینیا ای تامورا، تو خودت چهره یک زن را داری.
تامورا مایل نیستم سخنان او را بشنوم. او را ببرید.
لاوینیا ای آقای مهربان، از او تمنا کن به یک کلمه من گوش دهد.

دمتریوس خانم بزرگوار، بگذار این پیروزی نصیب تو شود که اشکهای او را ببینی
ولی قلبت باید چون سنگ خارا در مقابل باران سخت و نفوذناپذیر باشد.
لاوینیا کی توله‌های ببر، بیرحمی را به مادر آموخته‌اند! آه، خشم را به او نیاموز، زیرا همو به تو آموخت. شیری که از پستان او مکیدی سنگ شد و ظلم و ستم را از همان لحظه فراگرفت.
ولی فرزندان یک مادر همه به هم نمی‌مانند. پس، از او تمنا کن شفقت زنانه را نشان دهد.
چیرون تو می‌خواهی که من خود را فرزند ناخلف نشان دهم؟

لاوینیا راست است که زاغ نمی‌تواند فرزند چکاوک به دنیا آورد ولی شنیده‌ام و اکنون باور می‌کنم که شیر حاضر است در حال احساس ترحم اجازه دهد ناخنهای پای نیرومندش را برآشند. گفته‌اند زاغی کودکان درمانده را پرورش می‌دهد در حالی که جوجه‌های خودش از گرسنگی در آشیانه می‌میرند.

تمنا دارم، اگر قلبت اجازه نمی‌دهد با من مهربان باش، اما فقط کمی رحم کن.

تامورا نمی‌دانم منظورش چیست. او را ببرید.

لاوینیا به خاطر پدرم که هر چند می‌توانست نابودت کند اما زندگی تازه‌ات بخشید، بگذار بیاموزمت که سنگدل نباشی و گوش شنوا پیدا کنی.

تامورا اگر هم تو شخصاً به من اهانت نکرده بودی کافی بود که به خاطر پدرت قساوت نشان دهم. فرزندان، فراموش نکنید که من هم اشکهای بی‌نتیجه‌ای ریختم تا مگر برادران را از قربانی شدن برهانم، ولی اندرونی‌کوس بیرحم حاضر نشد ترحم کند؛ پس او را ببرید و به میل خود با او رفتار کنید؛ هر چه این رفتار زشت‌تر باشد محبت بیشتر به من نشان می‌دهید.

لاوینیا ای تامورا، پس بگذار ملکه رثوفی بخوانمت: به دست خویش همین جا به قلم رسان؛ این لابه‌های پی در پی برای نجات از مرگ نبود؛ زیرا من بدبخت هم با مرگ باسیانوس کشته شدم.

تامورا پس ای زن ابله، از من چه می‌خواهی؟ مرا آسوده بگذار.

لاوینیا من تمنای مرگ فوری دارم و یک چیز دیگر هم می‌خواهم، که زبان یک زن یارای گفتش را ندارد: التماس می‌کنم از شهوت آنها که از مرگ بدتر است، محافظتم کن و به گودال نفرتباری بیندازم تا چشم احدی هرگز کالبدم را نبیند. چنین کن و خود را قاتل رثوف بخوان.

تامورا و با این عمل پسرانم را از پاداش محروم کنم؟

نه، باید که ایشان آتش شهوت خویش را با تو فروشانند.

دمتریوس زود برویم؛ تو باعث توقف طولانی ما در اینجا شده‌ای.

لاوینیا آه! از رحم و احساسات لطیف زن خبری نیست!

ای موجود حیوان‌صفت که مایه ننگ و دشمن جنس مایی، امیدوارم پریشانی...

چیرون نه، من دهن تو را خواهم بست. تو شوهرش را بیار؛

این همان حفره‌ای است که آرون برای پنهان کردن او به ما نشان داد.

[دمتریوس نقش باسیانوس را به گودال می‌افکند؛ آنگاه دمتریوس و چیرون کشان‌کشان شروع می‌کنند به

بردن لاوینیا.]

تامورا فرزندان من، خدانگهدار. مواظب باشید که از طرف این زن اطمینان حاصل کنید. قلب من

هرگز شادی باز نخواهد یافت مگر تمام افراد خاندان اندرونی‌کوس نابود شوند. اکنون من می‌روم

تا زنگی نازنینم را پیدا کنم و پسران خود را تنها می‌گذارم تا این روسبی را تصرف کنند.

[خارج می‌شوند.]

[آرون دوباره وارد می‌شود. کوئیتوس و مارتیوس با اویند.]

آرون بیاید آقایان؛ تندتر قدم بردارید تا شما را

به چاله نفرتباری که پلنگ را در آنجا خفته دیدم ببرم.

کوئینتوس چشمان من فروغی ندارد؛ نمی‌دانم چه بدبختی در پیش است.

مارتیوس مطمئن باش که من هم همین طور. و اگر خجلت نبود از این تفریح صرف‌نظر می‌کردم.

[به چاله می‌افتد.]

کولینتیوس آه، تو به چاله افتادی! این چه سوراخ مرموزی است که دهانه آن با خار و خاشاک وحشی مستور شده و قطرات خون تازه، چون شبنم صبحگاهی بر گلهای روی برگهای آن می‌درخشد؟ این نقطه مشنوم می‌نماید. برادر جان، حرف بزن؛ آیا به تو آسیبی رسیده است؟
مارقیوس بلی، برادر، چشمانم از مشاهده هولناک‌ترین منظره‌ای که تا به حال چشم بشر دیده و قلبش را فشرده است رنج می‌برد.

آرون [باخود] من می‌روم که پادشاه را بدین سو هدایت کنم تا با دیدن آنها تصور کند که همینها باعث نابودی برادرش شده‌اند. [خارج می‌شود.]

مارقیوس چرا به من تسلی نمی‌دهی و مرا از این سوراخ نفرت‌انگیز خون‌آلود بیرون نمی‌کشی؟
کولینتیوس من دچار بهت و وحشتی شدید شده‌ام و عرق سردی بر اعضای مرتعش نشسته است؛ قلبم بیش از آنچه چشمم قادر به دیدن باشد سوء ظن می‌برد.
مارقیوس برای اثبات اینکه حدس تو درست بوده، ای آرون، به پایین نظر کن و این صحنه وحشتناک مرگ و خون را ببین.

کولینتیوس آرون رفت و قلب رثوف من به چشمانم اجازه نمی‌دهد چیزی را که تصور آن بدن را به لرزه درمی‌آورد بار دیگر بنگرد. به من بگو کیست؛ چه، تا به حال تا این درجه از آنچه بیخبرم چون کودکان احساس وحشت نکرده‌ام.

مارقیوس والا حضرت باسیانوس، بیروح و غرق در خون، چون گوسفندی سربریده، در این گودال نفرت‌بار تاریک خون‌آشام افتاده است.

کولینتیوس اگر آنجا تاریک است از کجا می‌دانی اوست؟

مارقیوس در انگشت خون‌آلود خود انگشتی گرانها دارد که در این حفره می‌درخشد و مانند شمع می‌که در آرامگاه روشن شده باشد به روی گونه‌های زرد این نعش نور می‌افکند و دیواره ناهموار گودال را می‌نمایاند. رنگ پریده او مانند چهره پیراموس^۱ است که نور کمرنگ ماه شب‌هنگام بر روی بدن خون‌آلودش می‌تابید.

ای برادر، با دست لرزان خود، که بی‌شک چون بدن من از شدت ترس به این حالت افتاده است، مرا یاری کن و از دهانه مه‌آلود این غار دوزخی بیرون بکش.

کولینتیوس دستت را به دست من برسان تا بیرون کشم یا اگر قوتی باقی نمانده که به تو نفعی رسانم، من نیز در دهان این حفره عمیق، که مقبره باسیانوس شده است، فرو شوم.
من آن قدر قوت ندارم که تو را به لبه آن بالا بکشم...

۱. پیراموس Pyramus از شخصیت‌های داستانی شکسپیر است که به تصور اینکه تیزی Thisbe معشوقه او در چنگال شبر اسیر و پاره‌پاره شده است خود را کشت.

مارتیوس من هم آن قدر قوت ندارم که بدون کمک بالا بیایم.
کونیئتوس دست را بار دیگر به من بده. آن را رها نمی‌کنم تا تو را بالا بکشم یا پایین، در کنار تو بیفتم. اگر نمی‌توانی نزد من آیی من نزد تو خواهم آمد. [در چاله می‌افتد].
[امپراتور و آرون وارد می‌شوند].

ساتورنینوس با من بیا تا ببینم این حفره کجاست، و چه کسی در آن افتاده است. بگو ببینم تو کیستی که در این حفره ژرف افتاده‌ای؟
مارتیوس ما فرزندان بیچاره اندرونیکوس هستیم که در لحظات شومی بدین جاکشانده شدیم و برادرت باسیانوس را مرده یافتیم.
ساتورنینوس برادرم مرده؟ حتماً مزاح می‌کنید؛ زیرا او و همسرش در کلبه‌ای هستند که در طرف شمال این شکارگاه عالی قرار دارد و یک ساعت نمی‌گذرد که من در آنجا از آنها جدا شدم.
مارتیوس ما نمی‌دانیم شما در کدام نقطه آنها را زنده دیدید؛ ولی افسوس که ما در اینجا او را مرده یافتیم.

[تامورا، با همراهان؛ و یتوس اندرونیکوس، و لوسیوس وارد می‌شوند].
تامورا اعلیحضرت سرور من کجا هستند؟
ساتورنینوس اینجا هستم، تامورا؛ ولی تأثیری مرگبار از پایم انداخته است.
تامورا برادرت باسیانوس کجاست؟

ساتورنینوس بر زخم من نمک می‌پاشی: باسیانوس بیچاره در اینجا به قتل رسیده است.
تامورا پس این نامه شوم را که حاکی از دسیسه برای این مصیبت ناگهانی است دیر رسانده‌ام.
عجبا که چطور چهره انسان می‌تواند چنین جنایت ظالمانه‌ای را زیر تبسم شیرین پنهان کند.
[نامه را به ساتورنینوس می‌دهد].

ساتورنینوس [می‌خواند].

«اگر نتوانیم به طرز شایسته‌ای کار او را فیصله دهیم، ای شکارچی عزیز، منظور ما باسیانوس است، تو برای او قبری بکن: تو می‌دانی منظور ما چیست و برای پاداش خود در میان گزنه‌های نزدیک درخت سرخدار که بر روی دهانه همان گودال سایه افکنده است جستجو کن؛ یعنی همان نقطه‌ای را که قرار شد باسیانوس را در آنجا دفن کنیم.
این عمل را انجام بده و برای همیشه دل دوستانی چون ما را به دست آر.»
ساتورنینوس ای تامورا، تا به حال چنین داستانی را کسی شنیده است؟ این همان گودال و همان درخت است. آقایان ببینید، می‌توان آن شکارچی را که قاتل باسیانوس بوده پیدا کرد.
آرون سرور بزرگوار من، در اینجا کیسه‌ای پر از زر هست.

ساتورنینوس [به یتوس] دو تا از توله‌های تو که سگهای سبع خونخواری هستند در این نقطه باعث مرگ برادر من شده‌اند. آقایان، آنها را از چاله درآورید و به زندان اندازید و

۲۶ تیتوس اندرونیکوس

در آنجا نگاه دارید تا سخت‌ترین شکنجه‌ای را که تاکنون کسی ندیده برای آنها در نظر بگیریم. **تامورا** بس عجیب است. چرا آنها در این گودال اند؟ ارتکاب جنایت عجیب آسان است! **تیتوس** ای امپراتور عالیقدر، زانوی لرزانم را در مقابل شما به زمین می‌گذارم و با اشکهایی که از سوز دل ریخته می‌شود این احسان را تمنا می‌کنم که اگر این فرزندان ملعون من چنین جنایت بیرحمانه‌ای را مرتکب شده‌اند به اثبات برسد.

ساتورنینوس به اثبات برسد؟ آشکارا به چشم می‌بینی. کی این نامه را یافت؟ تامورا، تو بودی؟ **تامورا** خود اندرونیکوس آن را برداشت.

تیتوس بلی، من برداشتم قربان: ولی اجازه دهید من ضامن آنها شوم؛ به آرامگاه مقدس پدرم سوگند می‌خورم که هر لحظه امپراتور اراده فرمایند جان خویش را تقدیم دارند. **ساتورنینوس** نه، تو نمی‌توانی ضامن آنها شوی. دنبال من بیا. یکی دو نفر نعش مقتول را حمل کنند و چند نفر جنایتکاران را بیاورند و مواظب باشند که آنها کلمه‌ای بر زبان نیاورند. جرم آنها واضح است. به روحم سوگند که اگر بدتر از مرگ مجازاتی باشد در مورد آنها اجرا خواهد شد. **تامورا** اندرونیکوس، من از پادشاه تمنای شفاعت خواهم کرد؛ درباره فرزندان هراسان مباش. عاقبت کار آنها به خیر خواهد بود. **تیتوس** بیا لوسیوس، نزد آنها نمان که باب گفتگو را باز کنی. [خارج می‌شوند.]

صحنه چهارم

[جای دیگری در جنگل]

[پسران تامورا با لاوینیا، که هردو دست و زبانش قطع شده و مورد تجاوز قرار گرفته، وارد می‌شوند.] **دمتریوس** اکنون برو و اگر یارای سخن گفتن داری بگو چه کسی آن را برید و به تو تجاوز کرد. **چیرون** فکر خود را بنویس و معنی آن را فاش کن به شرطی که دست بریده‌ات اجازه نویسنده‌گی را به تو بدهد. **دمتریوس** ببینم چگونه می‌تواند با علائم و حرکات به نوشتن بپردازد. **چیرون** به خانه برو و بگو آب پاکیزه بیاورند تا دستهایت را بشویی. **دمتریوس** او زبان ندارد که بگوید و دستی ندارد که بشوید. پس او را به حال خود بگذاریم تا در سکوت، سرگردان شود. **چیرون** اگر من به جای او بودم خود را حلق‌آویز می‌کردم. **دمتریوس** به شرطی که دست داشتی تا طناب دارت را بیافی. [دمتریوس و چیرون خارج می‌شوند.] [مارکوس وارد می‌شود.]

مارکوس این کیست؟ آه، برادرزاده من است که این طور می‌گریزد! برادرزاده، شوهرت کجاست؟ اگر این صحنه در عالم خواب است حاضرم تمام ثروت خود را

پرده دوم ۲۷

بدهم که بیدار شوم. اگر بیدارم پس امیدوارم ستاره‌ای بر سرم فرود آید و به خواب ابدیم فرو برد. لب بگشای ای برادرزاده مهربان. کدام دست سیع و بیرحم دوشاخه‌ای را که زینت تن تو بود برید؛ دو شاخه‌ای که شاهان تمنای خفتن در سایه حلقه‌وار آن داشتند و امید به چنگ آوردن چنان سعادت بزرگی را که نیمی از عشق تو را شامل باشد هرگز به خود راه نمی‌دادند؟ چرا با من سخن نمی‌گویی؟ افسوس، جویباری گلگون از خون گرم، مانند چشمه جوشانی که باد آن را به جنبش آورد، از میان لبان لعل‌گون تو می‌خیزد و با نفس شهد آسای تو فرو می‌ریزد. ولی بی‌شک دست ظالمی چون تیریوس^۱ به تو تجاوز کرده و برای اینکه راز او را فاش نسازی زیانت را بریده است. اکنون تو از روی شرم صورت خود را برمی‌گردانی و با این که اینهمه خون فواره‌سان از بدنت جستن کرده و خارج شده هنوز گونه‌هایت چون چهره تیتان^۲، گلگون و به سان ابر مغرب سرخ فام است. بگذار به جای تو لب به سخن بگشایم و بگویم چنین است. کاش راز درون تو را می‌دانستم و آن حیوان را می‌شناختم تا برای تسکین خاطر خود او را به باد ناسزا بگیرم. تأثر، چون کوره‌ای است که اگر منفذ آن بسته شود درون خود را می‌سوزاند و به خاکستر بدل می‌کند. فیلوملای زیبا فقط زبان خود را از کف داد و آنچه در دل داشت با دست خود بر پارچه‌ای دوخت ولی تو ای برادرزاده زیبا، آن وسیله هم از تو سلب شده. تو گرفتار موجودی مکارتر از تیریوس گشته‌ای: او آن انگشتان رعن را که بیش از فیلوملا هنر داشت بریده است. آه، کاش آن عفريت، دستان چون سوسن تو را دیده بود که چون برگ سپیدار بر روی چنگ می‌لرزید و تارهای ابریشمین از نوازش آن به وجد می‌آمدند؛ در آن صورت هرگز حاضر نمی‌شد به آنها آسیبی برساند. یا اگر آن هماهنگی بهشتی را می‌شنید که زبان شیرین تو می‌آفرید خنجرش را فرو می‌افکند و چون کربروس^۳ در پیش پای نغمه‌سرای تراسی به خواب می‌رفت. بیا برویم و پدرت را نابینا کنیم؛ چون چنین صحنه‌ای ییگمان چشم هر پدری را نابینا خواهد کرد. یک توفان يك‌ساعته صحراهای عطراگین را غرق در آب می‌کند؛ پس چشمان اشکبار پدرت در طول ماهها چه خواهد کرد؟ دوری مکن چون با تو در سوگواری شریکیم؛ ای کاش این سوگواری می‌توانست از رنج تو بکاهد. [خارج می‌شوند.]

۱. تیریوس Tereus پادشاه تراس بود که به فیلوملا Philomela خواهرزن خود تجاوز کرد و از ترس انتقام او زبانش را برید و او را در زندانی دوردست محبوس کرد؛ ولی او قضایا را روی پارچه‌ای گلدوزی کرد و نزد خواهرش که همسر تیریوس بود فرستاد تا انتقام بگیرد.

۲. خدای خورشید، آپولون، از تیتان Titan ها بوده است.

۳. زمانی که اورفئوس Orpheus خواننده افسانه‌ای اهل تراس دنبال جسد همسر خود در بین مردگان می‌گشت، قدرت تأثیر موسیقیش به حدی بود که کربروس Cerberus (سگ سه‌سر محافظ دروازه دوزخ) را جادو و خواب کرد.

پرده سوم

صحنه اول

[رم. یک خیابان]

[قضات، سناتورها، و مأموران، با دو پسر تیتوس که در زنجیرند، وارد می‌شوند و به طرف محل اعدام می‌روند. تیتوس پیشاپیش آنها می‌رود و لابه می‌کند.]

تیتوس ای سروران موقر، به من توجه کنید. ای قضات شریف، به خاطر زندگی و جوانیم که به هنگام خواب نوشیتان صرف نبردهای پرخطر شد، دست نگه دارید؛ به خاطر قطرات خونم که در نبردهای بزرگ روم ریخته شد، و به خاطر تمامی شبهای یخبندانی که صرف نگهبانی کردم، و به خاطر اشکهای سوزانی که اکنون پیش چشم شما شیار چینه‌های صورتم را پر کرده است نسبت به فرزندان محکومم، که ارواحشان برخلاف آنچه تصور می‌رود تبهکار نیست، رحم کنید. من برای بیست و دو فرزند دیگرم نگریستم: همه آنها در قتلگاههای پرافتخار جان سپردند. [اندرونیکوس خود را بر زمین می‌افکند و قضات می‌گذرند.]

ای حامیان حقوق مردم، من رخوت عمیق قلبم، و اشکهای حزن‌انگیز روحم را به روی خاک نقش کرده‌ام. بگذارید اشکهایم به اشتهای زمین خشک وفادار بماند؛ خون گلگون فرزندان عزیزم، به آن، سرخی شرم و خجلت خواهد بخشید. [سناتورها، قضات و دیگران، با بندیان خارج می‌شوند.]

ای خاک! من به خاطر دوستی، من از این چشمه‌های سالخورده، چنان بارانی بر تو فرو خواهم بارید که بهار نیرومند و جوان، با رگبارهای پیاپی خود، قادر نخواهد بود مانند آن را بر تو بیارد. در خشکسالی تابستان هم باز این قطرات بر تو فرو خواهد چکید و هنگام زمستان، برف را با اشکهای گرم خود ذوب خواهم کرد و به چهره تو بهار ابدی خواهم بخشید، تا نخواهی که خون فرزندان عزیز مرا بنوشی.

[لوسیوس با شمشیر کشیده وارد می‌شود.]

ای قضات محترم، ای مردان سالخورده رثوف! زنجیر از پسرانم بگسلید و حکم اعدام را ابطال کنید؛ بگذارید من که هرگز اشک نریخته بودم بگویم که اشکهایم اکنون سخن آخر را می‌گویند. لوسیوس ای پدر بزرگوار، لابه تو بیهوده است: قضات صدای تو را نمی‌شنوند؛

کسی در اینجا نیست؛ اندوهت را بر سنگ می‌خوانی.

تیتوس ای لوسیوس، بگذار برای برادرانت تضرع کنم.

ای قضات موقر، بار دیگر دست تمنا به سوی شما دراز می‌کنم.

لوسیوس سرور عزیز من، در اینجا قضاتی نیستند که سخنان تو را بشنوند.

تیتوس اهمیتی ندارد، چون اگر هم بشنوند به آن توجهی نمی‌کنند و اگر توجه داشته باشند به من

رحم نمی‌کنند؛ ولی من ناچارم دست تمنا دراز کنم، گرچه همه بیهوده باشد. پس من غم را به سنگ و آجر می‌گویم که گرچه نمی‌توانند رنجم را تسکین دهند ولی از برخی جهات بهتر از قضات اند، چون دست کم داستانم را قطع نمی‌کنند؛ و وقتی می‌گیرم اشکهایم را با فروتنی می‌پذیرند و گویی با من گریان می‌شوند و اگر از علفهای تیره پوشیده می‌شدند دیگر روم احتیاجی به قضات نداشت. سنگها چون موم نرم ولی قضات سنگدل‌تر از سنگ اند. سنگ ساکت است و آزار نمی‌دهد ولی قضات با زبان خود مردم را محکوم به مرگ می‌کنند. بگو چرا تو با اسلحه برهنه اینجا ایستاده‌ای؟

لوسیوس برای اینکه دو برادرم را از مرگ برهانم؛

و در پی این اقدام، قضات حکم تبعید ابدیم را صادر کرده‌اند.

تیتوس ای مرد خوشبخت، آنها به تو محبت کرده‌اند. **لوسیوس** ابله، نمی‌بینی که روم اکنون بیشه پلنگان شده؟ پلنگ باید شکار کند و در روم شکاری جز من و تو نیست. پس تو چقدر خوشبختی که از مجاورت این درندگان دور می‌شوی. کیست که با برادرم **مارکوس** بدین سو می‌آید؟
[**مارکوس** با لاوینیا وارد می‌شوند.]

مارکوس **تیتوس**، چشمان سالخورده خود را آماده گریه کن یا اگر مایل نیستی، پس قلبت را آماده شکستن کن، زیرا من حامل رنج مهلکی برای پیری توام.

تیتوس آیا مرا به هلاکت خواهد رساند؟ پس بگذار آن را ببینم.

مارکوس این دختر تو بود.

تیتوس بله، **مارکوس**، دختر من است.

لوسیوس آه که این منظره می‌کشدم.

تیتوس ای پسر یزدل، برخیز و او را بنگر. لب بگشای لاوینیا؛ بگو کدام دست شوم در این جنگ

با پدرت تو را بیدست کرده است؟ کدام ابلهی آب به دریا افزوده است؟ و کدام دیوانه هیزم آورده تا به حریق شهر تروآ دامن زند؟ تأثر من پیش از آمدن تو به اوج شدت رسیده بود؛ ولی اکنون چون رود نیل دیگر اعتنایی به ساحل ندارد. به من شمشیری بده تا من هم دست خود را قطع کنم؛ چون این دستها بیهوده برای روم جنگیده‌اند و مرا زنده نگاه داشته‌اند تا این بخت شوم را تحمل کنم. این دستها بیهوده برای دعا بالا رفته‌اند و بدون هیچ نتیجه‌ای به من خدمت کرده‌اند. اکنون تنها خدمتی که از آنها انتظار دارم این است که یکی کمک کند و دیگری را ببرد.

لاوینیا، چقدر خوب شد که دیگر دست نداری؛ دستی که به روم خدمت کند بهره‌ای نخواهد برد.

لوسیوس ای خواهر نازنین، بگو چه کسی به ناحق شکنجهات کرده است.

مارکوس آه که آن وسیله دلپسند ابراز منویات او که با فصاحتی لذت بخش داد سخن می‌داد از آن قفس زیبا که در آنجا چون هزارستان نغمه‌سرایی می‌کرد و با آهنگهای دلپذیرش گوش هر شنونده را مسحور می‌ساخت ریشه کن و رانده شده است.

۳۰ تیتوس اندرونیوس

لوسیوس مارکوس، پس تو بگو چه کسی مرتکب این عمل شده است؟
مارکوس من او را سرگردان در جنگلی یافتم؛ میخواست خود را چون آهویی که زخمی شفاناپذیر برداشته است، پنهان کند.

تیتوس این غزال من بود و کسی که او را مجروح ساخت بیش از تقلای مرگ مرا رنج داد؛ چون اکنون مانند کسی هستم که تنها بر فراز صخره‌ای ایستاده است و دریای پهناوری احاطه‌اش کرده و چشم به امواج خروشان دوخته و هر لحظه انتظار دارد به درون بطن شور آن فرو رود. برادرم برای مصیبت‌هایی که به من وارد شده اشک می‌ریزد ولی آنچه بزرگ‌ترین شکنجه را به روح من می‌دهد لایونییای عزیز من است که از روحم عزیزتر است. اگر در این فاجعه تنها تصویرت را دیده بودم کافی بود که دیوانه‌ام کند. اکنون که بدن زنده‌ات را چنین می‌بینم چه باید بکنم؟ تو دیگر دستی نداری که سرشک از دیده بزدایی، زبان نداری که بگویی چه کسی این بلا را به سرت آورد. شوهرت کشته و برادرانت به خاطر او محکوم به مرگ شده‌اند و در این لحظه لابد جان سپرده‌اند. مارکوس بین. لوسیوس او را بنگر. وقتی نام برادرانش را بر دم قطرات اشک تازه چون شهید سوسن از شاخه جدا بر گونه‌اش می‌درخشد و می‌غلطد.

مارکوس شاید گریه‌اش به خاطر مرگ شوهر است

و شاید به علت این است که می‌داند آنها بی‌گناهند.

تیتوس اگر آنها شوهرت را کشته‌اند شادمان باش؛ چه، دست انتقام قانون بر سر ایشان است؛ ولی نه، ایشان چنین قصوری نمی‌کنند تا شاهد اندوه خواهر خویش شوند.
ای لایونییای نازنین، بگذار کاری کنم که رنجت را تسکین دهد.

چطور است من و تو و عموی مهربانت و برادرت لوسیوس گرد چشمه‌ای بنشینیم و به پایین بنگریم و گونه‌های خویش را ببینیم که بی‌شبهت به مرغزاری نیست که پس از پایان سیل، آثاری از گل و لای بر آن مانده است؟ چطور است که آن قدر به چشمه خیره شویم تا طعم شیرین آب زلالش برود و با اشکهای سوزانمان به گودال شوری بدل شود؟ یا ما هم مثل تو دستهایمان را بئیریم؟ یا زبانهایمان را ریشه کن کنیم و با علائم و اشارات بقیه عمر نکبتار خویش را به سر آوریم؟ چه کنیم؟ ما که زبان داریم، برای جلب رنج بیشتر ترفندی زنیم، تا مایه شگفتی آیندگان شود.

لوسیوس پدر عزیز، دست از گریه بدار؛ بنگر که اندوه تو تا چند خواهر نگون‌بختم را به ندبه و می‌دارد!

مارکوس صبور باش برادرزاده نازنین. تیتوس شریف، چشمانت را خشک کن.

تیتوس ای مارکوس، مارکوس؛ برادر، خوب می‌دانم که دستار تو دیگر قادر نیست قطرات اشک مرا خشک کند؛ چون از اشک تو مرد بیچاره خیس شده است.
لوسیوس لایونییای من، گونه‌های تو را پاک می‌کنم.

پرده سوم ۳۱

تیتوس مارک، مارکوس، مارکوس! من اشاره او را درک می‌کنم: اگر زبان داشت، همان را که من درباره تو گفتم درباره برادرش می‌گفت. می‌گفت: «دستار او از شدت گریه خیس شده است و دیگر نمی‌تواند گونه‌هایش را خشک کند.» آه، این چه فریاد دردآلودی است که چنین دور است از هر امدادی؛ چنان دور که برزخ فراموشی از بهشت سعادت.

[آرون وارد می‌شود.]

آرون تیتوس اندرونیکوس، از سرورم امپراتور برای تو پیام آورده‌ام: که اگر محبتی به فرزندان خود داری مارکوس، لوسیوس، یا خود تیتوس پیر، یکی از شما، دست خویش ببرد و نزد پادشاه فرستد تا او هم، در مقابلی آن، دو پسر را زنده نزد تو بازگرداند و همان عمل، خونهای تقصیر آن دو باشد.

تیتوس ای امپراتور رثوف! ای آرون مهربان! کجا زاغی توانسته است این طور چون چکاوک بخواند؛ که چنین مژده روح‌بخشی را در سپیده‌دمان به گوش رساند؟ من از صمیم قلب دست خویش را نزد امپراتور می‌فرستم. ای آرون مهربان، حاضری کمک کنی که دستم بریده شود؟ لوسیوس دست نگه دار پدر، چون آن دست شریف که آنهمه دشمنان را از پا درآورده نباید فرستاده شود. دست من جای آن را خواهد گرفت؛ زیرا جوانی من بیش از تو توان از کف دادن عضو خود را دارد؛ بنابراین، دست من وسیله نجات برادرانم خواهد شد.

مارکوس دست کدامتان به دفاع از روم برنیامده و تبر خون‌آلود جنگ را فرو نیاورده و قلعه دشمن را ویران نساخته؟ آه! نه، شما هر دو به شایستگی شهره شدید؛ ولی دست من بیکار مانده؛ پس بگذارید وسیله رهایی دو برادرزاده‌ام از مرگ شود؛

پس، این دست به منظور شایسته‌ای حفظ شده است.

آرون بیدرنگ توافق کنید، کدامین دست باید فرستاده شود، چه، آنها قبل از رسیدن حکم عفو اعدام خواهند شد.

مارکوس دست من فرستاده می‌شود.

لوسیوس به خدا سوگند نخواهم گذاشت.

تیتوس آقایان، تلاش بیهوده نکنید. چنین علفهای خشکیده‌ای را ریشه کن باید کرد. پس، آن من فرستاده می‌شود.

لوسیوس ای پدر عزیز، اگر مرا فرزند خویش می‌دانی بگذار من برادرانم را از مرگ برهانم.

مارکوس به خاطر پدر و مادرمان بگذار محبت برادری را به تو نشان دهم.

تیتوس شما با هم توافق کنید؛ من از بریدن دستم درمی‌گذرم.

لوسیوس می‌روم تبری بیاورم.

مارکوس و من تبر را به کار خواهیم برد. [لوسیوس و مارکوس خارج می‌شوند.]

تیتوس بیا اینجا، آرون، به آن دو نیرنگ می‌زنم:

۳۲ تیتوس اندرونیکوس

دست یاری به من ده تا دستم را به تو دهم.

آرون. [با خود] اگر اسم این کار نیرنگ باشد، پس من درستکارم و تا زنده‌ام کسی را این گونه نخواهم فریفت: ولی تو را به نوع دیگر فریب خواهم داد و تو به زودی خواهی دانست.

[دست تیتوس را قطع می‌کند. لوسیوس و مارکوس برمی‌گردند.]

تیتوس دست بردارید؛ آنچه باید بشود شد. آرون عزیز، دستم را برای امپراتور ببر و بگو این دستی بود که او را از هزاران مخاطره حفظ کرد. بگو به خاکش سپارد و اگر شایسته احترام بیشتر است روا دارد. اما در مورد پسرانم، بگو مسئولشان خواهم بود و آنها را محافظت خواهم کرد، چونان گوه‌ری که ارزان خریده‌ام و در عین حال گران؛ زیرا که مال خویش را باز خریده‌ام. آرون اندرونیکوس، من می‌روم و تو در عوض دست چشم به راه بازگشت فرزندان باش. آنها را می‌آورم؛ [با خود] منظورم سر آنهاست. وه! اینهمه رذالت طبع! فکرش را که می‌کنم چاق می‌شوم. بگذار ابلهان نیکی کنند و راستبازان فیض طلبند؛

آرون روحش را به سان چهره‌اش سیاه می‌خواهد. [خارج می‌شود.]

تیتوس دستی را که باقی مانده به آسمان دراز می‌کنم و این کالبد فرسوده را به سوی زمین خم. اگر قدرتی هست که به این اشکهای تیره‌بختی رحم کند او را می‌خوانم. [به لاونیا] آیا تو هم با من زانو می‌زنی؟ پس چنین کن ای قوت قلب! چون خداوند دعای ما را خواهد شنید. یا به آه خویش آسمان را سیاه می‌کنیم و خورشید را ملوکوک؛

آن سان که ابرهای تیره، گاه در آغوش آبچکان خویش به دامش اندازند.

مارکوس برادر، سخنی بگو که امکان داشته باشد؛ اختیار را به دست این افراط و اغراق مسپار.

تیتوس مگر اندوه من عمیق و بیحد نیست؟ چه باک که تغیراتم مرزی نشناسد.

مارکوس ولی بگذار دلیل و منطق هادی لایه تو باشد.

تیتوس اگر دلیلی برای این تیره‌بختیها وجود داشت می‌توانستم بر پریشانی خود مهار زنم. آسمان که می‌گرید، زمین را سیلاب فرامی‌گیرد؟ تندباد که می‌وزد دریا جنون تلاطم نمی‌گیرد، و آسمان را با چهره متورم خویش تهدید نمی‌کند؟ آیا تو دلیلی برای این آشفتگی داری؟ من همان دریایم؛ هان! می‌شنوی چگونه این دختر آه می‌کشد؟ او آسمان گریان است و من خشکی. پس باید دریای من به آه او متلاطم شود و خشکی من به اشک مداوم وی سیلابی. بطن من قادر نیست محنت او را در خود بیوشاند بلکه چون یک مست بازش می‌تابد پس، همان طور که بازنده باید مجاز باشد، به من اجازه بده تا با زبان تلخ و تند، درون خویش را تسکین دهم.

[پیکي بادو سر بریده و یک دست وارد می‌شود.]

پیک ای اندرونیکوس ارجمند، پاداش تو به بدی داده شده: اینک دست عالیقدری که نزد امپراتور فرستادی و سرهای دو پسر شریف، دستت را با تحقیر بازگردانده تا تو را غصه‌دار

پرده سوم ۳۳

سازد و وسیله تفریح آنها گردد. تصمیم طعن و استهزا انگیزته و پریشانی از آن من است که به پریشانیهای تو می اندیشم. این کار بیش از خاطره مرگ پدر رنجم می دهد. [خارج می شود.]
مارکوس آتشفشان آتنا در سیسیل خاموش خواهد شد، ولی قلب من، چون دوزخ، تا ابد مشتعل می ماند؛ زیرا این رنجهای بیش از آن است که بتوان تحمل کرد. گریستن با گریه دیگران مختصر تسکینی می دهد، ولی محنتی که طعنه بر آن زنند همچون مرگ مکرر است.

لوسیوس آه از این صحنه که جراحی عمیق زند ولی زندگی متغور در نتیجه آن به پایان نرسد. چرا باید مرگ بگذارد که زندگی نامش را تاب آورد، حال آنکه برای زندگی کاری جز

نفس کشیدن نمانده است؟ [لاونیا تیتوس را می بوسد.]

مارکوس ای دلشکسته! آن نوازش تسلی خاطر نمی دهد؛ چون آب یخ زده در پیش مار گرسنه است. تیتوس این کابوس مخوف کی پایان می پذیرد؟

مارکوس با تظاهر و چالپوسی باید وداع گفت. ای اندرونیکوس، هنگام مرگ رسیده است. تو اینها را در خواب نمی بینی؛ اینها سرهای دو فرزند تو است، این دست جنگجوییت، این هم دختر مثله شده ات؛ این یکی هم پسر تبعید شده ات که با مشاهده این صحنه غم انگیز رنگ خود را باخته و خون از سطح بدنش گریخته است. من هم برادر توام که چون تصویری از سنگ، سرد و بی حس ایستاده ام. دیگر مانع سوگواری تو نمی شوم. موهای سپیدت را بکن و با دندان دست دیگر را گاز بگیر و آن قدر این صحنه رقت بار را ادامه بده تا چشمان ماتم زده ات بسته شود. اکنون وقت برآوردن غریو و فریاد است. چرا ساکت مانده ای؟

تیتوس ها! ها! ها!

مارکوس چرا می خندی؟ خنده مناسب این لحظه نیست.

تیتوس چون دیگر اشکی نمانده که بریزم. گذشته از آن، این اندوه، دشمن من است و می خواهد به چشمان اشکبارم تجاوز کند و با گرفتن خراج آنها را نابینا سازد. در این صورت چگونه خواهم توانست غار انتقام را بیابم؟ این دو سر بریده گویی با من سخن می گویند و تهدید می کنند که هرگز سعادت ابدی نخواهم یافت مگر اینکه تمام این گزندها جبران گردد و به حلقوم همان کسانی که مرتکب این خطاها شدند بازگردانده شود. اکنون باید دید وظیفه ام چیست. شما محنت زدگان به دور من حلقه زنید، تارو به هر کدام از شما نظر افکنم و به روح خود سوگند خورم که جبران بی عدالتیهایی را که نسبت به شما شده بکنم.

من عهد خود را بستم. بیا برادر، این سر را بگیر و من هم آن یکی را برمی دارم و لاونیا هم با این دست سروکار خواهد داشت. این دختر نازنین دست مرا میان دندانهای خود خواهد گرفت.

اما تو پسر، از مقابل چشم ما دور شو. تو تبعید گشته ای و نباید اینجا بمانی. نزد گنها بشتاب؛ سپاهی گرد آور. اگر آن طور که تصور می کنم مرا دوست داری بیا یکدیگر را دوستانه وداع گویم. کارهای فراوانی در پیش است. [خارج می شوند.]

لوسیوس خدا نگهدار، اندرونیکوس، پدر بزرگوارم، که بدبخت‌ترین مردی هستی که تا به حال در روم می‌زیسته. خدا نگهدار، ای روم مغرور، تا وقتی که لوسیوس نزد تو بازگردد. او عهدش را بیش از زندگی خویش عزیز می‌شمارد. خدا نگهدار، لاوینیا، خواهر وارسته‌ام. کاش تو همان‌طور مانده بودی که تاکنون بودی؛ ولی در نظر لوسیوس دیگر لاوینیا زنده نیست جز به صورت موجودی که در فراموشی و حزنی نفرت‌بار زندگی می‌کند. اگر لوسیوس زنده بماند جبران این ستمها را خواهد کرد و ساتورنینوس مغرور و ملکه‌اش را وادار خواهد ساخت چون تارکوئین و ملکه‌اش کنار دروازه شهر گدایی کنند.^۱ اکنون نزد گتها می‌روم و سپاهی گرد می‌آورم تا از روم و ساتورنینوس انتقام بستانم.

[لوسیوس خارج می‌شود.]

صحنه دوم

[دم. مجلس ضیافتی در خانه تیتوس]

[تیتوس، مارکوس، لاوینیا، و لوسیوس جوان (پسر بچه) وارد می‌شوند.]

تیتوس خوب، اکنون بنشینیم؛ و مواظب باشیم بیش از آنچه قوت بدنمان را حفظ می‌کند تا مصیبت‌های تلخمان را انتقام بکشیم غذا نخوریم. مارکوس، آن چینهای اندوه را از پیشانی خود دور کن. من و برادرزاده‌ات عللیم و دست نداریم و نمی‌توانیم شدت اندوه بسیار خود را با گذاشتن دست به سینه خود ابراز داریم. این دست راست ناتوان من بر سینه من جور و ستم روا می‌دارد. وقتی قلبم دیوانه‌وار از این تیرگیها در زندان مخوف تنم به تپش می‌افتد با این دست آن را می‌زنم و مقهور می‌سازم. تو هم ای تصویر متحرک پریشانی که با علائم و اشارات سخن می‌گویی، هنگامی که قلبت دچار تپشهای شدید می‌شود نمی‌توانی این طور به آن ضربت بزنی و آن را ساکت کنی؛ پس آن را با آه مجروح کن و با ناله و فغان بکُش یا کارد کوچکی را بین دندانهایت نگاه دار و با آن سوراخی در گوشه قلبت بکن تا اشک‌هایی که از چشم بینوایت فرو می‌ریزد در آن بیفتد و نفوذ کند و تو موجود بیچاره نالان را در دریایی از اشک شور غرق کند.

مارکوس ننگ بر تو ای برادر، به او نیاموز که به دست خویش بر زندگی لطیفش ستم کند.

تیتوس چطور؟ آیا حزن و اندوه به همین زودی کار تو را به جنون کشانده است؟

مارکوس، هیچ کس جز من حق ندارد دیوانه باشد. او چه ستمی می‌تواند به خود بکند؟ پس تو چرا پی در پی کلمه دست را به کار می‌بری؟ آیا می‌خواهی آینه‌ئاس^۲ را وادار کنی بار دیگر داستان حریق تروآ را شرح دهد که خاطره تأثر او تازه شود؟ این مطلب را تکرار مکن و نام دست را مبر تا بار دیگر به یاد دست‌نداشتن خود نیفتم. عجب! چقدر دیوانه‌وار سخن می‌گویم

۱. Tarquin امپراتور روم، پس از تجاوز به لوکریس Lucrece از روم اخراج شد.

۲. ویرژیل Virgil در کتاب خود، آینه‌ئاس را وادار می‌کند که داستان انهدام تروآ را برای دید و نقل کند.

پرده سوم ۳۵

که فکر می‌کنم اگر مارکوس سخن از دست نمی‌گفت ما به یاد دست نداشتن خود نمی‌افتادیم. بیاید خوردن آغاز کنیم. ای دختر نجیب، تو هم این لقمه را بخور. چه می‌گویی؟ آب نیست؟ بین مارکوس او چه می‌گوید. من تمام علائم پریشانی او را می‌توانم تفسیر کنم. او می‌گوید من نوشابه‌ای جز اشکهایی که پرورده غصه‌های من است نمی‌نوشم، یعنی اشکهایی که صورت او را مشبک ساخته و مبتین بی‌صدای درد و رنج اوست. من از حرکات صامت تو افکارت را درک می‌کنم و چون درویش دوره‌گردی که در دعا و ثنا چیره است در درف افکار تو خود را به حد کمال می‌رسانم. از هر حرکت تو، خواه آه کشیدن یا لرزش مژه یا تکان خوردن سر، یا زانو زدن و اشاره کردن و بازوان را به طرف آسمان بالا بردن، از همه اینها، الفبایی خواهم ساخت و با تمرین و تکرار منظورت را درک خواهم کرد.

پسر ای سرور بزرگوار، دست از این ناله و فغان جگرسوز بدارید:

عمه‌ام را با داستانی فرحبخش مسرور سازید.

مارکوس افسوس که این کودک معصوم هم از این وضع متأثر شده و از پریشانی پدر بزرگ خود گریه می‌کند.

تیتوس آرام باش ای کودک حساس! تو از اشک ساخته شده‌ای؛ اشک به زودی وجودت را پر خواهد کرد.

[مارکوس با کاردی به بشقاب می‌زند.]

مارکوس، چرا با کارد به بشقاب می‌زنی؟

مارکوس با این ضربه، سرور من، مگسی را کشتم.

تیتوس دور شو ای جانی! تو قلبم را متلاشی می‌کنی؛ چشمم از دیدن ستم سیر شده است: قتل ظالمانه یک بی‌گناه شایسته برادر تیتوس نیست. از اینجا برو؛ تو درخور همنشینی من نیستی.

مارکوس سرور من، فقط یک مگس را کشتم.

تیتوس ولی مگر آن مگس پدر و مادر نداشت؟ اکنون این مگس بی‌آزار بدبخت که با وزوز دلنواز خود به اینجا آمده بود تا ما را خوشحال سازد، به دست تو کشته شده و دیگر نمی‌تواند بال طلایی ظریف خود را باز کند و با پرواز خود فضا را پر از ناله شیکوه‌آمیز خویش سازد.

مارکوس آقا، پوزش می‌طلبم، ولی این مگس سیاه و زشت بود مانند زنگی شهبانو؛ به این جهت او را کشتم.

تیتوس آه، آه، آه! در این صورت مرا ببخش که سرزنشت کردم؛ چون تو کار نیکی انجام داده‌ای. کارد خود را به من بده تا به او حمله کنم و خود را گول بزنم که این همان عرب است که از روی قصد آمده تا مرا مسموم کند. این سهم تو و این هم برای تامورا. ولی بدان که ما آن قدر ذلیل نشده‌ایم که نتوانیم به کمک یکدیگر مگسی را که شباهت به یک عرب سیاه دارد از پا درآوریم.

مارکوس ای مرد بیچاره، اندوه چنان وجودت را از هم گسیخته

که سایه‌های دروغین را با واقعیت اشتباه می‌گیری.
تیتوس بیا، اینها را جمع کن. لاونیا با من بیا تا به اتاق تو برویم و داستانهای غم‌انگیزی باهم بخوانیم که در عهد گذشته روی داده است. بیا پسر، تو هم با ما بیا. چشمان تو نیروی جوانی دارد و هنگامی که چشمان من دیگر یارای خواندن ندارد تو برای ما خواهی خواند.
[خارج می‌شوند.]

پرده چهارم

صحنه اول

[دم. باغ قصر تیتوس]

[لوسیوس جوان در حالی که لاونیا به دنبال او می‌دود وارد می‌شود. کودک کتابهایی زیر بغل دارد و از لاونیا می‌گریزد. سپس تیتوس و مارکوس وارد می‌شوند.]
پسر کمک کنید، پدر بزرگ، نمی‌دانم چرا عمه‌ام لاونیا همه جا به دنبال من می‌دود.
بین، عموجان مارکوس، او به چه سرعتی نزدیک می‌شود.
متأسفم عمه عزیز، نمی‌دانم منظور شما از این کار چیست.
مارکوس لوسیوس، بیا پیش من. از عمه‌ات واهمه نداشته باش.
تیتوس پسر جان، او تو را بیش از آن دوست دارد که آسیبی به تو برساند.
پسر بله، وقتی پدرم در روم بود او مرا دوست داشت.
مارکوس منظور برادرزاده‌ام لاونیا از این اشارات چیست؟
تیتوس نترس لوسیوس. او حتماً منظوری دارد. بین لوسیوس، چقدر متوجه تو است؛ قصدش این است که با او به نقطه معینی بروی. پسر جان، کورنلیا^۱ هرگز کتاب خطیب سیسرو^۲ و قطعات منظوم را به آن علاقه و دقت برای فرزندان خود نخواند که این دختر می‌خواهد مطالبی را به تو بفهماند. نمی‌توانی حدس بزنی اصرارش در این مورد برای چیست؟
پسر پدر بزرگ، نه می‌دانم و نه قادرم دلیلش را حدس بزنم، مگر اینکه دچار حمله یا جنون شده باشد؛ چون شنیده‌ام پدر بزرگم می‌گفت که اندوه مفرط، کار را به جنون می‌کشد و در کتابی خوانده‌ام که ملکه تروآ از فرط غصه دیوانه شد.
همین نکته مرا ترساند که با وجودی که می‌دانم عمه رثوف من به همان میزان که محبوب مادرم بودم مرا دوست دارد، حاضر نیست مرا به وحشت اندازد، مگر اینکه دیوانه شده باشد و همین فکر باعث شد که کتابهایم را به گوشه‌ای پرتاب کنم و بگریزم؛ البته دلیلی نداشتم و از

۱. Cornelia یک مادر معروف رومی که فرزندان او به نام گراکوس Gracchus به مقامهای سیاسی ارجمنندی

رسیدند. کورنلیا در تربیت فرزند شهرت بسزایی داشت.

۲. کتاب *De Oratore* از Cicero.

پرده چهارم ۳۷

شما عمه عزیز پوزش می‌طلبم و اگر عموم مارکوس حاضر است برود من هم با کمال میل هر کجا مایلید با شما می‌آیم.

مارکوس البته حاضر، لوسیوس.

تیتوس خوب، مارکوس، منظور از این صحبت چیست؟ لاوینیا مایل است کتابی را ببیند. دختر جان، کدام را می‌خواهی؟ پسر جان، آنها را باز کن، ولی خود تو اهل کتاب و دانشی. بیا و هر کتابی را که مایلی از کتابخانه من بردار و پرده‌ای به روی اندوه خود بکش تا وقتی که خداوند آن دسیسه کار لعنتی و مجری این عمل پلید را به ما بشناساند. چرا او بازوانش را یکی پس از دیگری بالا می‌برد؟

مارکوس تصور می‌کنم منظورش این است که بیش از یک نفر همدست بوده‌اند. بلی همین طور است یا شاید آنها را برای انتقام به طرف آسمان بلند می‌کند.

تیتوس لوسیوس، این چه کتابی است که او زیر و رو می‌کند؟

پسر پدر بزرگ، کتاب تاسخ^۱ اووید است که مادرم آن را به من داد.

مارکوس شاید به خاطر محبتی که به مادرت داشت آن را انتخاب کرده است.

تیتوس صبر کنید، او به سرعت مشغول ورق‌زدن است. به او کمک کن و بین در جستجوی

چیست؟ لاوینیا، می‌خواهی برایت بخوانم؟ این داستان غم‌انگیز فیلوملا است. از خیانت

تیریوس و تجاوز وی حکایت می‌کند؛ از بدبختی روزگار همین تجاوز، ریشه رنج تو است.

مارکوس نگاه کن برادر، می‌بینی چگونه به صفحات آن اشاره می‌کند؟

تیتوس لاوینیا، بگو آیا تو هم همین طور غافلگیر شدی؟ آیا مانند فیلوملا مورد تجاوز و ستم

قرار گرفتی و در جنگل تاریک و بی‌غوله به تو دست‌درازی شد؟ در جنگلی که ما به شکار

پرداختیم چنین نقطه‌ای وجود دارد (ای کاش هرگز برای شکار به آنجا نرفته بودم) که شباهت

زیادی به آنچه شاعر در اینجا نقل می‌کند دارد و طبیعت آن را برای قتل و بی‌عفتی ساخته است.

مارکوس چرا طبیعت چنین خلوتگاه جنایتی بسازد؟

مگر اینکه بگویم خدایان از رنج و غم لذت می‌برند...

تیتوس ای دختر نازنین، علائمی به ما بده؛ چون در اینجا کسی جز دوستان به دور تو گرد

نیامده‌اند. کدام یک از بزرگان روم بود که جرئت ارتکاب چنین عملی را کرد؟ آیا ساتورنینوس

بود که دزدانه چون تارکوین از اردو به بستر لوکریس رفت و مرتکب گناه شد؟

مارکوس بنشین دختر نازنین. بنشین، برادر جان.

ای خدایان بزرگ روم، ای آپولو، پالاس، یوو، مرکوری^۲، به من الهام ببخشید تا این خیانت را

۱. Ovid *Metamorphoses* اثر

۲. Mercury، Jove، Pallas، Apollo، خدایان رومی.

کشف کنم. سرور من، توجه کنید. لاونیا، تو هم نگاه کن.

[او اسم خود را با عصای خویش می نویسد و با پا و دهان آن را هدایت می کند.]

این قطعه شتزار نرم و هموار است. همان طور که من اسسم را نوشته ام تو هم اگر می توانی این عصا را بدون کمک دست هدایت کن و بنویس. لعنت بر کسی باد که ما را مجبور ساخت به چنین راه چاره ای متوسل شویم. ای برادرزاده عزیز، شروع به نوشتن کن و به ما نشان بده که خداوند برای انتقام چه رازی برای ما فاش می کند.

[لاونیا عصا را به دهان می گیرد و با بازوان بریده آن را برای نوشتن هدایت می کند.]

سرور من، چیزی را که او نوشت بخوانید.

تیتوس تجاوز. چیرون. دمتریوس.

مارکوس چگونه؟ پس پسران شهوتران تامورا مرتکب این عمل قبیح شده اند؟

تیتوس ای فرمانروای آسمانها، آیا این جنایات را با آرامش خاطر می شنوید و مشاهده می کنید؟
مارکوس آرام باش سرور بزرگوار. اگرچه می دانم روی این شن مطالب کافی نوشته شده که

معتدل ترین فرد را به طغیان وادارد و حس ترحم را در کودکان برانگیزد

ولی شما با من زانو بزنید. لاونیا! تو هم زانو بزن. تو هم ای پسر نازنین که چون هکتور، قهرمان آینده روم خواهی بود، زانو بزن. همه با من سوگند یاد کنید که چون پدر آن بانوی عفیفی که مورد تجاوز واقع شد و پس از بی ناموسی نسبت به لوکریس، جونیوس بروتوس تصمیم به انتقام گرفت، ما هم از راه عقل و تدبیر انتقام خونینی از این گنهای خائن بگیریم و خون آنها را بریزیم یا اینکه با این ننگ بمیریم.

تیتوس این عهد قطعی است و تو از آن بخوبی باخبری ولی اگر این توله خرسها را شکار کنی برحذر باش از این که مادر آنها بوی تو را بشنود و بیدار شود. او با شیر متحد و همدست است و او را خواب می کند و بر پشت او به بازی مشغول می شود و وقتی او به خواب رفت هر چه دلش خواست می کند. مارکوس، تو شکارچی جوانی هستی. دست از این کار بشوی. من می روم تا قطعه ای فلز پیدا کنم و این کلمات را با آلتی تیز بر رویش بنویسم و نگاه دارم زیرا باد خشمگین شمال این شنها را چون برگ کتب مقدس پراکنده خواهد ساخت. در این صورت درس عبرت ما کجا خواهد رفت؟ تو چه می گویی پسر؟

پسر من می گویم ای سرورم که اگر مرد بودم حتی دامن مادر این غلامان پست روم برای آنها جای امن و امانی نمی شد.

مارکوس آفرین بر تو پسر. پدرت هم بارها همین گونه اعمال را برای کشور حق ناشناس خود انجام داده است.

پسر عموجان، من هم اگر زنده بمانم چنین خواهم کرد.

تیتوس با من به اسلحه خانه ام بیا، لوسیوس، و من اسلحه های مناسبی خواهم یافت و تو حامل

پرده چهارم ۳۹

هدایایی از طرف من به پسران ملکه خواهی شد. تو حاضری پیام مرا برسانی؟ این طور نیست؟
پسر بلی پدر بزرگ، و خنجر خودم را در سیئه آنها جای خواهم داد.
تیتوس نه پسر جان، این طور نیست. من راه دیگری را به تو می آموزم. لاورینیا، بیا. مارکوس، تو از خانه من نگهداری کن. من و لوسیوس به دربار خواهیم رفت. بلی چنین می کنیم و احترام آنها را جلب خواهیم کرد. [خارج می شوند.]
مارکوس ای خدایان، آیا ناله یک رادمرد را می شنوید و نسبت به او ترحم و نرمی روانمی دارید؟
ای مارکوس، در این حالت جنون از این مرد که اندوه و جراحات قلبیش هزاران بار بیش از ضربتهایی است که دشمنان بر سپر خمیده اش وارد آورده اند محافظت کن. مردی که آن قدر عادل و رثوف است که حاضر به انتقام جویی نیست.
پس ای خدایان، شما به خاطر اندرو نیکوس سالخورده انتقام بگیرید. [خارج می شود.]

صحنه دوم

[همان جا. اتاقی در قصر]

[آرون، چیرون، و دمتریوس از یک طرف و لوسیوس جوان با یک نفر ملازم و بسته ای اسلحه و اشعاری که روی آنها نوشته شده وارد می شوند.]
چیرون دمتریوس، پسر لوسیوس اینجا است و پیامی برای ما آورده.
آرون بلی، حتماً پیام جنون آمیزی از پدر بزرگ مجنون خود آورده است.
پسر سروران، با فروتنی تمام اجازه می خواهم به شما بزرگواران از طرف اندرو نیکوس درود بگویم؛ [با خود] و از خدایان روم تمنا کنم هر دوی شما را لعنت کنند.
دمتریوس سپاسگزاریم لوسیوس محبوب. چه خبر تازه ای شده؟
پسر [با خود] این خبر که راز شما فاش شده و شما دو متجاوز را شناخته اند. [بلند] امیدوارم خشنودتان کند. اجازه بدهید عرض کنم که پدر بزرگم پس از تعمق بسیار بهترین اسلحه ها را برای خشنودی شما جوانان شریف، امید روم، از اسلحه خانه خود به وسیله من نزد شما فرستاده است تا خود را در موقع لزوم با این هدایا بیاراید و مجهز و مسلح باشید. با این کلمات با شما وداع می گویم [با خود] ای شایدان خون آشام.

[پسر و ملازم او خارج می شوند.]

دمتریوس بینم چیست؟ طوماری به دور آنهاست. آن نوشته چیست؟ بگذار بینم:

«مرد درستکاری که دامش ملوک ننگشته

لزومی ندارد از زوبین یا تیر عرب بترسد.»

۴۰ تیتوس اندرونیکوس

چیرون اوه! این دوبیتی از هوراس^۱ شاعر است؛ آن را دیده‌ام:
مدتها پیش در کتاب دستور خواندم.

آرون آری، شعر هوراس است؛ درست گفتید.

[آهسته با خود] بین پیامد خیریت را. این شوخی نیست؛ پیرمرد جرمشان را کشف کرده و برای آنها اسلحه‌هایی که به ایات مزین شده فرستاده تا اعماق قلبشان را جریحه‌دار سازد؛ ولی اگر حالت ملکه بذله‌گوی ما مساعد بود از این مزاح اندرونیکوس لذت می‌برد؛ اما باید گذاشت در ناراحتی کنونی خود^۲ راحت باشد. [بلند] خوب، جوانان محترم، آیا تصدیق نمی‌کنید که ستاره سعدی ما بیگانگان را به روم هدایت کرد و به صورت اسیرانی به اینجا آورد تا بدین مقام شامخ برسیم؟ بزرگ‌ترین لذت من این بود که در جلو در قصر به قاضی شهر در حضور برادرش توهین کنم.

دمتریوس ولی لذت بزرگ‌تر برای من این است که چنین شخص والامقامی از روی رذالت کنایه بزند و هدایایی برای ما بفرستد.

آرون دمتریوس، مگر حق نداشت، بخصوص پس از اینکه با دخترش این طور دوستانه رفتار کردید؟

دمتریوس کاش هزاران بانوی رومی این طور به دام ما می‌افتادند.

آرون جای مادران خالی است که به این دعا آمین بگویند.

چیرون و آرزو کند که بیست هزار بانوی دیگر به آن اضافه شود.

دمتریوس بیاید برویم از همه خدایان بخواهیم مادر محبوبمان را در این رنج و درد محافظت کند.

آرون از شیاطین بخواهید؛ زیرا خدایان ما را ترک گفته‌اند.

[صدای شیور شنیده می‌شود.]

دمتریوس شیورچیان امپراتور برای چه شیور می‌زنند؟

چیرون شاید علامت شادی امپراتور از تولد پسری است.

دمتریوس ساکت باش، کسی می‌آید.

[پرستار با طفل شیروار سیاهی وارد می‌شود.]

پرستار صبح به خیر آقایان، بگویند بینم آرون را دیده‌اید؟

آرون کم و بیش، یا تقریباً هیچ. آرون اینجاست. بگو بینم با آرون چکار داری؟

پرستار ای آرون مهربان، کار ما زار است. اکنون باید اقدامی کرد وگرنه تا ابد دست به گریبان

بدبختی خواهی بود.

آرون چه داد و فریادی راه انداخته‌ای! این بسته‌ای که به دست داری چیست؟

۲. نامورا در این موقع نزدیک به وضع حمل بود.

۱. Horace نام یک شاعر رومی است.

پرده چهارم ۲۱

پرستار کاش می‌توانستم از نظر خدا پنهانش دارم. این مایه شرمساری ملکه و ننگ کشور عالیقدر روم است. ملکه فارغ شد، آقایان، فارغ شد.

آرون از چه کاری؟

پرستار منظورم وضع حمل است.

آرون امیدوارم به سلامتی پایان یابد. خدا چه برای او فرستاده؟

پرستار یک ابلیس.

آرون پس او مادر ابلیس است. چه فرزند سعادت‌مندی!

پرستار خیر، فرزندی سیاه، تیره و بی‌فروغ و ملالت‌بار است. بفرمایید، این همان کودک است که

چون وزغ، در میان نوزادان خو بروی این سرزمین، نفرت‌انگیز است و ملکه آن را به یادگار نزد

تو می‌فرستد و امر می‌دهد با نوک خنجر خود او را نام‌گذاری کنی.

آرون عجبای زن بدکارا آیا سیاه این قدر رنگ پستی است؟

ای طفلک محبوب، تو چون غنچه‌ای زیبایی.

دمتریوس ای دغلباز، تو چه کرده‌ای؟

آرون آنچه که تغییر آن در حیطة قدرت تو نیست.

چیرون تو کار مادر ما را خراب کرده‌ای.

آرون پست‌فطرت، من کار مادر شما را ساخته‌ام.

دمتریوس ای سگ دوزخ، تو با این عمل او را بدبخت کرده‌ای.

فلاکت بر او نازل شود و لعنت بر دل‌داده او و نفرین بر نطفه چنین عفریت خبیثی باد!

چیرون این کودک نباید زنده بماند.

آرون نه، نباید بمیرد.

پرستار آرون، باید بمیرد؛ چون اراده مادرش این است.

آرون که این طورا پس هیچ کس جز من نباید مرتکب جنایتی بر ضد خون و گوشت من شود.

دمتریوس این وزغ را بر نوک شمشیر خود به سیخ خواهم کشید.

پرستار، آن را بده به من تا در یک لحظه با شمشیر خود کارش را بسازم.

آرون ولی پیش از آن کار، این شمشیر شکم تو را خواهد درید. دست نگاه دارید ای دغلبازان

قاتل، آیا می‌خواهید برادرکشی کنید؟ به همان ستارگان روشن آسمان که در لحظه انعقاد نطفه

این کودک می‌درخشیدند سوگند آن کسی که به اولین فرزند و وارث من دست بزند با نوک خنجر

تیز من جان خواهد سپرد. ای جوانان، به شما می‌گویم هیچ کدام از غولان، که خدایان را تهدید

کردند و به جنگ آنها رفتند، نه هرکول بزرگ و نه خدای جنگ، هیچ کدام نخواهند توانست این

شکار را از چنگ پدرش درآورند. هانا ای پسران بزدل جبون! ای نقشهای بر دیوار! ای

تصاویر کاذب انسان! بهتر از سیاهی رنگی نیست؛ زیرا هیچ رنگ دیگری به خود نمی‌گیرد و

همه را حقیر می‌شمارد؛ آب همه اقیانوسها هرگز نتواند پای سیاه قو را سپید کند حتی اگر خود را شب و روز در آن شستشو دهد. به ملکه از طرف من بگو من به سنی رسیده‌ام که باید آنچه را متعلق به خودم است نگاه دارم. او هر طور خود مایل است این عذر را بپذیرد. دمتریوس آیا تو حاضری به معشوقه خود این طور خیانت ورزی؟

آرون معشوقه من معشوقه من است اما این کودک خود من و تصویری از قدرت و جوانی من است. او را بر همه جهان ترجیح می‌دهم و برابر جهان خواهم ایستاد و او را محافظت خواهم کرد وگرنه بر سر برخی از شما رومیها مصیبت‌هایی نازل خواهد شد. دمتریوس این موجود تا ابد مایه ننگ مادرمان خواهد بود.

چیرون روم هم به خاطر این هوسبازی او را منفور خواهد داشت. پرستار امپراتور هم آن قدر خشمگین می‌شود که او را محکوم به مرگ خواهد کرد. چیرون فکر این رسوایی مرا از خجالت سرخ می‌کند.

آرون این امتیازی است که زیاریان دارند. ننگ بر توای رنگ خائن سرخ که رازهای درونی و امیال باطنی را آشکار می‌سازی. ولی این کودک رنگ دیگری به خود گرفته، ببینید چطور غلام سیاه به پدر خود لبخند می‌زند، گویی این جمله را به زبان می‌آورد که من از آن توأم، آقایان، او برادر شماست و درست از همان خون تغذیه کرده که به شما روح و جان بخشید و از همان رجیمی که شما در آن زندانی بودید رهایی یافته و پا به عالم نورانی گذاشته است. بلی او از یک جنبه قطعی برادر شماست - اگرچه مهر و نشانه من بر چهره او گذاشته شده است. پرستار آرون، من به ملکه چه بگویم؟

دمتریوس آرون، خودت راهی توصیه کن که دنبال شود. همه ما از آن تبعیت خواهیم کرد. اگر تو می‌خواهی کودک را نجات دهی کاری کن که همه ما ایمن باشیم. آرون پس بنشینید تا راه چاره‌ای بیندیشیم. من و پسر من نزد شما در جهت مخالف باد می‌نشینیم^۱، شما هم در جای خود قرار بگیرید تا درباره جلوگیری از خطر سخن گوئیم. دمتریوس چند زن این پسر را دیده‌اند؟

آرون سروران دلیر، اگر متحد شویم من چون بره مطیع می‌شوم ولی اگر با من عرب مخالفت بورزید درجه خشم گراز زخمی و شیر شرزه کوهستان و امواج خروشان اقیانوس هرگز به قدرت توفان خشم آرون نیست.

به هر حال بگو ببینم چند نفر این کودک را دیده‌اند؟ پرستار جز کورنلیای قابله و من و خود ملکه کس دیگری کودک را ندیده است. آرون ملکه و قابله و تو. وقتی نفر سوم در بین نباشد برای دو نفر رازنگاه داشتن میسر است. نزد

۱. منظور این است که در وضعی قرار نگیرند که خافکیر شوند.

ملکه برگرد و بگو این پیغام را من دادم. [او را می‌کشد].
 بلی، خوکی که برای سیخ‌کشیدن آماده می‌شود همین طور زوزه می‌کشد.
 دمتریوس آرون، این چه کاری بود کردی؟ منظورت چیست؟

آرون آقا، این ترفندی بود. آیا به نظر شما بهتر بود زنده بماند تا جرم ما را فاش سازد؟
 مخصوصاً این زن که زبان‌دراز و وزاج و خبرچین بود؟ خیر، آقایان، خیر. اکنون شما از قصد من به خوبی آگاه می‌شوید. در نزدیکی ما یکی از هموطنان من به نام مولیتیوس^۱ همسری دارد که دیروز کودکی به دنیا آورد که چون شما سفید است. بروید و با او طرحی بریزید و به مادرش زر ببخشید و قضایا را برای والدینش نقل کنید و بگویید که با این عمل کودک آنها به مقامی ارجمند خواهد رسید و وارث امپراتور خواهد شد، به شرطی که جای کودک مرا بگیرد و در نتیجه توفان افترا و تهمت را در دربار فرونشاند و بگذارد که امپراتور او را به جای فرزند خود نوازش کند. گوش دهید آقایان، دیدید که من به این زن پرستار داروی لازم را دادم. اکنون شما کار تدفین او را انجام دهید. صحرا نزدیک است و شما جوانان چیره‌دستی هستید. وقتی این کار پایان یافت فراموش نکنید که هر چه زودتر قابله را نزد من بفرستید. با نابود شدن قابله و پرستار بگذار خانمها هر چه می‌خواهند یاوه گویی کنند.

چپرون آرون، معلوم است که تو به باد هوا هم برای رازنگاه داشتن اعتماد نداری.
 دمتریوس به خاطر ملاحظه و توجهی که نسبت به ملکه نشان دادی

خود او و منسوبینش همه بی‌نهایت مرهون توآند. [با جسد خارج می‌شوند].
 آرون اکنون باید به سرعت تیر، به سوی گنجه شتافت و این گنجینه گرانبهای را که در آغوش من است نزد آنها گذاشت و در پنهانی به دیدار دوستان ملکه رفت. بیا ای غلام بچه لب‌کلفت، تو را از اینجا می‌برم؛ چون تو هستی که ما را این طور به زحمت انداخته‌ای. من به تو میوه‌ها و ریشه‌های ییابانی خواهم خوراند و ماست و آب پنیر و شیر بز خواهم داد و در غاری جای می‌دهم و خوب می‌پرورانمت تا جنگجویی شوی و سپاهی را فرماندهی کنی. [خارج می‌شود].

صحنه سوم

[همان جا. مکانی عمومی]

[تیتوس، مارکوس، لوسیوس جوان، پولیوس، سمپرونیوس و سایر همراهان با کمان وارد می‌شوند و تیتوس حامل تیرهایی است که به نوک آنها نامه‌هایی الصاق شده است].
 تیتوس بیا مارکوس! بیا ای خویشاوند! راه این است. کودکم، حال می‌خواهم تیراندازی تو را ببینم. مواظب باش کمان را خوب بکشی و آن را راست نگاه داری.

آسترایا^۱ به آسمان رفت. فراموش مکن مارکوس که او گریخت. آقایان، ابزار خود را فراموش نکنید. پسرعمو، تو به کنار دریا برو و تور خود را به آب انداز شاید الهه را از دریا بگیری ولی در خشکی هم به همان اندازه بی‌عدالتی وجود دارد. نه، پوبلیوس و سمپرونیوس، شما باید چنین کنید و با بیل و کلنگ زمین را بکنید تا به هسته مرکزی آن برسید. وقتی وارد قلمرو پلوتو^۲ شدید تمنا دارم این عریضه را تقدیم او کنید و بگویید این نامه برای تقاضای عدالت و مساعدت است و از طرف اندرونیکوس سالخورده که از فرط اندوه در روم حق‌ناشناس بکلی متزلزل شده ارسال شده است.

ای روم، تقصیر از من است که تو را رنج دادم و شما مردم را وادار کردم که آرای خود را به کسی بدهید که امروز به من ستم می‌کند. بروید و تمنا دارم همه شما مواظب باشید و مگذارید هیچ ناو جنگی بدون کاوش بماند؛ شاید امپراتور خبیث این الهه را از اینجا رانده باشد و در این صورت باید برای عدالت صفیر بکشیم.

مارکوس ای پوبلیوس، آیا این وضع رقت‌انگیز نیست که عموی شریف‌ت را این طور مخبط بینم؟ **پوبلیوس** به همین دلیل، آقایان، کاملاً بر عهده ماست که شب و روز از او غافل نشویم و مراقبت کنیم و با نهایت ملایمت و مهربانی تمایل او را در نظر بگیریم تا مرور زمان تأثیر مناسبی در بهبود او بکند.

مارکوس بستگان من، رنج روحی او شفاپذیر نیست. باید به گنجا ملحق شد و با جنگ کینه‌جویانه‌ای از ساتورنینوس خائن و از روم به خاطر این حق‌ناشناسی انتقام گرفت.

تیتوس خوب، پوبلیوس. خوب، آقایان. سرانجام الهه را پیدا کردید؟

پوبلیوس نه، سرور گرامی؛ ولی پلوتو پیامی به شما فرستاده است که اگر طالب انتقام هستید نصیب شما خواهد شد؛ ولی چون الهه عدالت در آسمانها مشغول و گرفتار است و به نظرش این درگیری با خدای خدایان یا خدای دیگری است ناچار شما باید چندی صبر کنید.

تیتوس رفتار مناسبی نیست که با تأخیر و صبر مرا سرگرم سازد. من خود را به این دریای سوزان زیرزمینی می‌اندازم، پای الهه را می‌گیرم و از رود جهنم بیرون می‌کشم. مارکوس، ما همه علنی بیش نیستیم و به سرو آزاد شباهت نداریم و از قماش سیکلوپها^۳ نیستیم بلکه شباهت به فلز یا فولادی داریم که هزاران ضربت بی‌عدالتی بیش از آنچه قابل تحمل است بر پشتمان فرود می‌آید. پس چون عدالتی در زمین و دوزخ نیست ناچار دست به دامن خدایان و آسمانها می‌شویم تا الهه عدالت را برای انتقام از این ظلم و ستم نزد ما بفرستد.

۱. Astraea الهه عدالت که به علت خبثات بشر از میان آنها رفت و به سوی آسمان پرواز کرد و نام ستاره

سنبله (Virgo) بر خود نهاد. ۲. Pluto نام خدای زیر زمین بود.

۳. Cyclops کیکلوپها یا سیکلوپها غولهایی بودند که در خدمت Vulcan آهنگر خدایان انجام وظیفه می‌کردند.

بیا این چیزها را بگیر. مارکوس، شنیده‌ام تیرانداز قابلی هستی.

[تیرها را به آنها می‌دهد.]

این یکی، که نام خدای خدایان بر آن نوشته، مال تو است. نام آپولو و مارتم^۱ از آن خودم باشد. بیا پسر، نام پالاس^۲ همچنین نام عطارد را تو بگیر. کایوس، تو نام ساتورن^۳ را بردار نه ساتورنینوس. تو همیشه در جهت مخالف باد تیرانداز ماهر بودی؛ پس زود دست به کار شو. مارکوس، وقتی فرمان دادم تیر را رها کنیدی. کلماتی که نوشته‌ام بی تأثیر نیست و خدایی نمانده است که دست خودم را به سویش دراز نکرده باشم.

مارکوس بستگان عزیز، تیر خود را به سوی دربار رها کنیدی تا خاطر امپراتور مغرور را بیازاریم. تیتوس خوب، آقایان، کمان را بکشید. آفرین لوسیوس، که در دامن عدالت پرورش یافته‌ای، آن را نزد پالاس بفرست.

مارکوس سرور بزرگوار، من یک فرسنگ به آن سوی ماه نشانه می‌روم تا نامه شما به ژوپیتز برسد. تیتوس پوبلیوس، پوبلیوس، تو چه کرده‌ای؟ بین تو یکی از شاخهای ثور^۴ را با تیر خود شکستی. مارکوس قربان، تفریح در این بود که وقتی پوبلیوس ثور را زخمی کرد ثور چنان تنه‌ای به حمل زد که هر دوشاخ او به وسط دربار افتاد و غلام تبه‌کار ملکه آن را برداشت. ملکه خندید و به عرب گفت چاره‌ای نیست جز اینکه شاخها را به ارباب خود هدیه دهد.^۵

تیتوس این هم رها شد. خداوند به اعلیحضرت توفیق دهد.

[دلقک با سدی که دو کبوتر در آن است وارد می‌شود.]

دلقک پیامی آورده‌ام که از آسمان رسیده است. مارکوس، پستچی وارد شد.

تیتوس پسر، چه خبرهایی داری؟ نامه‌ای آورده‌ای؟

آیا عدالت نصیب من خواهد شد؟ ژوپیتز چه می‌گوید؟

دلقک کی؟ سازنده چوبه دار^۶؟ او می‌گوید که چوبه دار را از جای برکنده است زیرا محکوم نباید تا هفته دیگر به دار آویخته شود.

تیتوس از تو پرسیدم ژوپیتز چه گفت؟

دلقک متأسفم آقا که ژوپیتز را نمی‌شناسم و در همه عمرم با او همپاله نشده‌ام.

تیتوس پسر رذل، مگر تو حامل پیام نیستی؟

دلقک قربان حامل چیزی جز کبوتران خود نیستم.

۲. Pallas

۱. Martem

۳. ساتورن Saturn ستاره زحل است که شکسپیر به علت شباهت با کلمه ساتورنینوس آن را به کار برده است.

۴. Taurus نام ستاره‌ای است که به یکی از ماههای سال داده شده.

۵. چنانکه قبلاً ذکر شد کلمه شاخدار به شوهری اطلاق می‌شود که زنش نسبت به وی خیانت کرده باشد.

۶. دلقک کلمه ژوپیتز را که نام خدای خدایان است با gibbet-maker اشتباه می‌گیرد.

۴۶ تیتوس اندرونیکوس

تیتوس مگر تو از بهشت نیامده‌ای؟

دلفک متأسفم آقای من از بهشت نیامده‌ام. زیرا خداوند مرا در روزهای جوانی از ورود به بهشت ممنوع داشت. اکنون من با کبوترانم نزد قضات مردم عادی می‌روم تا موضوع منازعه‌ای را که بین عمویم و یکی از مستخدمان امپراتور در گرفته مطرح کنم.

مارکوس آنچه گفتی کاملاً به عنوان خطابه دفاعی کفایت می‌کند.

بگذار خود او کبوتران را از طرف تو تسلیم امپراتور کند.

تیتوس بگو ببینم، آیا می‌توانی با نزاکت خطابه‌ای در حضور امپراتور ایراد کنی؟

دلفک نه قربان، من هرگز در عمرم با نزاکت کاری نکرده‌ام.

تیتوس پسر، یا اینجا. دیگر هیاهو راه مینداز. کبوترانت را به امپراتور بده و به دست او، از جانب من، عدالت نصیب خواهد شد. صبر کن. صبر کن. این پول را هم به عنوان دستمزد خود بگیر.

برای من کاغذ و مرکب بیا. پسر، آیا تو می‌توانی از روی نزاکت درخواستی تسلیم کنی؟

دلفک بله، قربان.

تیتوس پس این درخواست را بگیر و وقتی نزد او رفتی، در اولین لحظه، باید زانو بزنی. بعد پای او را بوسی. سپس کبوترانت را تسلیم کنی و سرانجام منتظر پاداشت شوی.

من در آن حوالی خواهم بود. مواظب باش این کار را با جرئت انجام دهی.

دلفک قول می‌دهم، قربان. کاری با من نداشته باشید.

تیتوس پسر، تو کاردی با خود داری؟ آن را ببینم. مارکوس، تو این کارد را در کاغذ خطابه بپیچ

چون آن را با تواضع و فروتنی تقدیم می‌کنی و وقتی آن را به امپراتور دادی در خانه مرا بکوب و

به من بگو او چه می‌گوید.

دلفک خداوند یار شما باشد، اطاعت می‌کنم. [خارج می‌شود.]

تیتوس مارکوس، بیا برویم. پولیوس تو هم بیا. [خارج می‌شوند.]

صحنه چهارم

[امپراتور و ملکه با دو پسرش وارد می‌شوند. امپراتور تیرهایی را که تیتوس به طرف او رها کرده به دست گرفته است.]

ساتورنینوس آقایان، این خطاها چیست؟ آیا هرگز یک امپراتور در روم، تحمل چنین وضعی را

کرده و چنین رنج کشیده و مواجه با گستاخی شده و در نتیجه اجرای قانون و عدالت این همه

مورد اهانت قرار گرفته است؟ آقایان، شما به خداوندان قادر معتقدید. اقدامی که این

مختل‌کنندگان صلح و آرامش در برانگیختن مردم می‌کنند تنها برای این است که قانون در مورد

پسران سرکش اندرونیکوس اجرا شده است. بر ما چه حرجی است اگر غم و غصه عقل را از

سر او پرانده است؟ آیا ما مجبوریم از کینه‌توزی و حملات جنون‌آمیز و آشفتگی و عداوت او

پرده چهارم ۲۲

آسیب ببینیم؟ اکنون او برای دادخواهی، عریضه‌هایی برای خدایان فرستاده است: این برای خدای خدایان و این یکی برای زحل، آن برای آپولو و این برای خدای جنگ^۱ است. عجب نامه‌های خوبی است که در کوچه‌های روم پراکنده می‌شود! اینها چیزی جز افترا و تهمت به سنا و جلوه دادن اقدام ما به صورت بی‌عدالتی نیست. آقایان، واقعاً این ابراز احساسات پسندیده است که کسی بگوید در روم عدالت وجود ندارد و ولی مادامی که من زنده‌ام این گونه تظاهر به دیوانگی باعث مصونیت او از نتیجه این جرم و تقصیر نخواهد شد. او و بستگانش باید بدانند که در وجود ساتورنینوس عدالت نهفته است و اگر او اکنون چشم به اغماض بسته است هنگامی که با خشم از خواب برخیزد مغرورترین دسیسه کار را نابود خواهد کرد.

تامورا ای سرور گرامی، ای ساتورنینوس محبوب من، که صاحب جان و مالک فکر منی، آرام باش و معایب تیتوس را که بستگی به سن او دارد تحمل کن. اینها نتیجه اندوه او است که پسران دلیر خود را از کف داده و این امر قلبش را به شدت جریحه‌دار ساخته است و به جای اینکه والاترین یا حقیرترین افراد به خاطر این اهانتها تنبیه شوند باید درد و رنج او را تسکین داد. پس برازنده تامورای باتدبیر خواهد بود که به نرمی با همه سخن گوید. ولی ای تیتوس، من با ریختن خون فرزندان، نمک به زخم تو پاشیده‌ام. اگر آرون در این موقع بصیر باشد خطری در کار نخواهد بود و کشتی ما به ساحل نجات خواهد رسید. [دلکک وارد می‌شود.]

خوب، مرد عزیز، تو با ما صحبتی داری؟

دلکک بلی، به شرطی که شما بانوی محترم، خود ملکه باشید.

تامورا من ملکه هستم و امپراتور آنجا نشسته است.

دلکک بلی، خودش است. خداوند و استغنان مقدس^۲ یار شما باشند.

من برای شما یک نامه و یک جفت کبوتر آورده‌ام.

[ساتورنینوس شروع به خواندن نامه می‌کند.]

ساتورنینوس او را ببرید و به دار بیاویزید.

دلکک چقدر پول به من می‌دهید؟

تامورا چه می‌گویی مرد، می‌خواهند تو را دار بزنند.

دلکک دار بزنند خانم؟ پس موفق شدم که گردنم را عاقبت به‌خیر کنم. [خارج می‌شود.]

ساتورنینوس این اهانتها و کینه‌توزیها قابل تحمل نیست. آیا من باید در مقابل این پستی و رذالت

۱. به ترتیب عبارتند از Mars و Apollo، Mercury، Jove.

۲. Saint Stephen اولین شهید مسیحی بود.

شکیبا باشم؟ من می‌دانم که این مسئله هم از کجا سرچشمه گرفته است. قضایا این طور وانمود شده که پسران خائن او که به علت قتل برادر ما به دست قانون اعدام شدند در نتیجه اغراض خصوصی ما از روی بی‌عدالتی به شهادت رسیده‌اند. برو موی آن شیاد را بگیر و به اینجا بکشان. دیگر سن و سابقه و افتخار به هیچ رو او را از عقوبت این رفتار خشونت‌آمیز مصون نخواهد داشت و خود من قاتل او خواهم بود. ای بدبخت دیوانه مکار! تو یاری کردی که مرا به بزرگی برسانی به امید اینکه بر روم و بر من فرمانروایی کنی.
[امیلیوس وارد می‌شود.]

ساتورنینوس امیلیوس، چه خبر آورده‌ای؟

امیلیوس سروران، مسلح شوید. هرگز روم دچار چنین وضعی نشده است. گتها سپاهی گرد آورده و با جنگجویان راسخ، به قصد قتل و غارت بدین سو به فرماندهی لوسیوس پسر اندرونیکوس که تهدید به انتقامجویی می‌کند روی آورده‌اند تا آنچه کوریولانوس^۱ کرد بکنند.

ساتورنینوس پس لوسیوس جنگجو فرماندهی گتها را به عهده گرفته است؟ این خبر مرا رنج می‌دهد و سر خود را چون گلی که روی آن یخ بسته یا علفی که زیر فشار توفان سر خم کرده به زیر می‌اندازم. بلی، اکنون دردهای فراوانی به ما روی می‌آورد: او محبوب توده مردم است و خودم بارها هنگامی که با لباس مبدل بین مردم می‌گشتم شنیده‌ام که می‌گویند تبعید لوسیوس از روی عدالت نبوده است؛ و آرزو می‌کردند که لوسیوس امپراتور آنها باشد.

تامورا چرا باید ترس داشته باشی؟ مگر پایتخت تو مستحکم نیست؟

ساتورنینوس چرا، ولی مردم طرفدار لوسیوس‌اند و مستعد انقلاب، تا او را یاری کنند. تامورا پادشاه، افکار تو باید مثل نامت شاهانه باشد؛ آیا اگر پشه‌ها به سوی خورشید پرواز کنند چشمه خورشید تار می‌شود؟ عقاب آن قدر توانا است که می‌تواند پرندگان کوچک را به جیرجیر خود واگذارد و اعتنایی ندارد که غوغای آنها برای چیست؛ چون می‌داند که با سایه بالهای خود قادر است هر لحظه اراده کند آنها را از نغمه‌سرایی بازدارد.

تو هم می‌توانی با مردم سبکسر روم همین معامله را بکنی. پس چین از جبین بگشای و بدان ای امپراتور که من با کلمات چرب و شیرین که از طعمه قلاب برای ماهیان و از شبدر برای گوسفندان خطرناک‌تر است، چنان اندرونیکوس سالخورده را مسحور خواهم کرد که چون ماهی به قلاب بیفتد و چون گوسفند مسموم و بیمار شود.

ساتورنینوس ولی او حاضر نخواهد شد که به نفع ما تقاضایی از پسر خود بکند.

تامورا ولی اگر تامورا از او تمنا کند قبول خواهد کرد. چون من می‌توانم با وعده‌های طلایی مرهمی بر گوشه‌های سالخورده او بگذارم که اگر گوشه‌های فرسوده‌اش کر و قلبش تسخیرناپذیر

۱. شکسپیر بعدها نمایشنامه غم‌انگیزی به نام کوریولانوس Coriolanus نوشت.

پرده پنجم ۲۹

باشد باز قلب و گوش خود را مطیع زبان من خواهد ساخت. تو، امیلیوس، به عنوان سفیر ما به سوی لوسیوس برو و بگو امپراتور تقاضای مذاکره با لوسیوس جنگجو را دارد و ساعت ملاقاتی حتی اگر لازم شد در خانه پدرش اندرونیکوس تعیین کن.

ساتورنینوس امیلیوس، این پیام را به طرزی شرافتمندانه برسان و اگر برای ایمن بودن خود احتیاج به گروگان دارد بگو آنچه را که مایل است می تواند به عنوان گروگان تقاضا کند.

امیلیوس امر شما را با کمال دقت اجرا خواهم کرد. [خارج می شود.]

تامورا اکنون خودم نزد اندرونیکوس سالخورده می روم تا با هر حيله و تدبیری که ممکن است او را رام کنم و لوسیوس مغرور را از گت های جنگجو جدا سازم. پس ای امپراتور محبوب، بار دیگر شاد و خرم باش و همه ترست را در زیر نیرنگ من مدفون ساز. [خارج می شوند.]

پرده پنجم

صحنه اول

[دشتهای اطراف رم]

[لوسیوس و سپاه گت ها با آهنگ طبل وارد می شوند.]

لوسیوس ای جنگجویان آزموده و دوستان وفادار من، نامه ای از روم مقتدر به دستم رسیده که حاکی از انزجار عمیق آنها نسبت به امپراتور است و مشتاقانه آرزوی دیدار ما را دارند.

پس ای نجبای والاتبار، همان طور که نام شما ثابت می کند، خود را مردانی مقتدر و بیتاب در مقابل بی عدالتی نشان دهید و در هر موردی که حکمران روم به شما زیان رسانده است باید کاری کنید که آن را چند برابر جبران کنید.

فرمانده گت ای نطفه دلیر اندرونیکوس بزرگ که نام او روزی مایه وحشت ما و اکنون وسیله تسلی ماست و فتوحات برجسته و اعمال شرافتمندانه او را روم حق ناشناس با تحقیر و زشتی پاسخ داده است، به ما اعتماد کن و بدان به هر کجا که رهبری ما کنی با توایم و چون زنبورهای نیشدار که در گرم ترین روزهای تابستان به رهبری سرور خود به سوی صحراهای پر از گل پرواز می کنند به دنبال تو می شتایم تا انتقام خود را از تامورای لعنتی بگیریم. آنچه تو بگویی همه ما همان را خواهیم گفت.

لوسیوس من با کمال فروتنی از تو و از همه شما سپاسگزارم.

چه کسی است که به همراهی یک گت قوی هیکل به این سو می آید؟

[یک نفر گت با آرون که کودکش را در بغل گرفته است وارد می شوند.]

گت ای لوسیوس نامدار، من از سربازان جدا شدم که خانقاه ویرانه ای را تماشا کنم و در موقعی که به این ساختمان مخروبه خیره شده بودم ناگهان صدای گریه کودکی را از کنار دیوار شنیدم و به

سوی آن صدا پیش رفتم و در آنجا این کلمات را شنیدم که به کودک گریان می‌گفت: «ای غلام سیه‌چرده که نیمی از تو متعلق به من و نیم دیگر از مادرت است، اگر رنگت این مطلب را فاش نمی‌ساخت که تولد کیستی و اگر طبیعت چهره مادرت را به تو ارزانی داشته بود، ای بیچاره، ممکن بود تو به مقام یک امپراتور برسی. ولی وقتی گاو ماده و نر هر دو سپید چون شیرند هرگز گوساله‌ای سیاه چون زغال به وجود نمی‌آورند. آرام شو، ناکس، آرام شو.»

او با این قبیل سخنان کودک را ملامت می‌کرد و می‌گفت: «من باید تو را به یک گت قابل اعتماد بسپارم که وقتی فهمید تو کودک ملکه‌ای به خاطر مادرت عزیزت بدارد.»

با این جمله، من شمشیرم را کشیدم و به او حمله‌ور شدم و غافلگیرش ساختم و او را بدینجا آوردم که آنچه ضروری بدانید درباره‌اش اجرا کنید.

لوسیوس ای گت شایسته، این مرد یک ابلیس واقعی است که باعث شد اندرونیکوس دست گرانمایه خود را از کف بدهد. این جواهری است که چشم ملکه شما مفتون وی شد و این هم محصول پلید آتش هوس اوست. بگو، ای غلام خیره‌سر، به کجا می‌خواستی این تصویر چهره عفريت خود را ببری؟ چرا لب بسته‌ای؟ آیا گوش شنوا نداری که یک کلمه هم ادا کنی؟ سربازان، طناب بیاورید. او را به درختی بیاویزید و میوه تبهکاری او را در کنارش جای دهید.

آرون به این کودک دست مزن. او از خاندان سلطنت است.

لوسیوس بیش از آن به یک پادشاه شباهت دارد که باورکردنی باشد.

اول کودک را دار بزنید که بدن بی‌روحش را ببیند؛

چنین منظره‌ای روح یک پدر را شکنجه خواهد داد.

آرون لوسیوس، کودک را رها کن و او را از جانب من نزد ملکه ببر. اگر چنین کنی از شگفتیهایی سخن خواهم گفت که شنیدن آنها بینهایت برای تو سودمند خواهد بود. ولی اگر امتناع کنی بگذار هر چه می‌شود بشود. دیگر سخنی نمی‌گویم؛ ولی امیدوارم انتقام بر شما نازل شود.

لوسیوس بگو؛ اگر سخت مرا خوش آید کودک زنده می‌ماند و خودم او را پرورش می‌دهم.

آرون اگر تو را خوش آید؟ مطمئن باش لوسیوس، که شنیدن آن باعث شکنجه روح تو خواهد بود؛ زیرا از قتل و جنایت و بی‌عفتی سخن خواهم گفت و از اعمال پلیدی که چون شب تیره و تار است و از دسیسه‌ها و خیانت و رذالت‌هایی که شنیدن آن رقت‌انگیز است ولی در حقیقت رخ داده است و تمام این رازها با مرگ من مدفون خواهد شد؛

مگر اینکه سوگند یاد کنی که کودک من زنده خواهد ماند.

لوسیوس آنچه می‌دانی بگو. گفتم که کودک تو زنده خواهد ماند.

آرون سوگند یاد کن که زنده بماند و آن وقت لب به سخن می‌گشایم.

لوسیوس به کی سوگند یاد کنم؟ تو که به خدایی معتقد نیستی چگونه سوگند را باور می‌کنی؟

آرون چه فرقی می‌کند که باور کنم یا نکنم؟ در حقیقت من باور نمی‌کنم؛ ولی می‌دانم تو پایند

پرده پنجم ۵۱

مذهب خود هستی و در وجودت چیزی به نام وجدان داری و بارها دیده‌ام انواع رسوم و تشریفات را به دقت انجام می‌دهی. به این جهت در سوگند خوردن تو اصرار می‌ورزم که می‌دانم که یک ابله چویدستی خود را خدای خویش می‌داند و به سوگندی که به خدای خود یاد کرده وفادار می‌ماند؛ به همین دلیل من هم به او اصرار می‌ورزم و به تو هم تأکید می‌کنم که به همان خدایی که می‌پرستی، هر خدایی می‌خواهد باشد، عهد کنی که این طفل را پرورش خواهی داد و او زنده خواهد ماند؛ وگرنه برای تو هیچ رازی را فاش نخواهم کرد.

لوسیوس پس به خداوند سوگند که چنین خواهم کرد.

آرون قبل از همه بدان که این فرزند را از ملکه دارم.

لوسیوس امان از این زن بدا!

آرون نه لوسیوس، این عمل نسبت به آنچه اکنون خواهی شنید عملی نیک بوده است. دو پسر او بودند که باسیانوس را کشتند و به خواهرت تجاوز کردند و زیان و دستانش را بردند و او را به آن وضعی که دیدی پیراستند.

لوسیوس ای شاید منفور، اسم این کار را پیراستن می‌گذاری؟

آرون بلی، او را شستند و چیدند و پیراستند و برای آنها که چنین کردند تفریح مناسبی بود.

لوسیوس آنها هم شایدان وحشی ددمنشی چون تو بودند.

آرون در حقیقت من بودم که راه را نشان‌شان دادم. آن روح فریبنده را که چون ورق برنده بازی

است از مادر خود به ارث برده‌اند و آن ضمیر خبیث سگ صفت را از من گرفتند.

اعمال من حاکی از ارزش من است. اما برادران تو را به آن حفرة فریب و ریا که نعش باسیانوس در آنجا بود هدایت کردم. نامه‌ای را که پدرت پیدا کرد من نوشتم و کیسه زری را که در نامه ذکر شده بود پنهان کردم و با همدستی ملکه و فرزندان‌ش کاری نبود که نکرده‌ام؛ که تو را اکنون رنج می‌دهد. هیچ خیابانی نبود که مرتکب نشوم. پدر تو را فریب دادم تا دست خود را قطع کند و

پس از گرفتن آن به کناری رفتم و از خنده روده‌بر شدم و وقتی در مقابل این دست سر بریده دو پسرش را به او دادند از سوراخ دیواری به تماشای او پرداختم و از گریه‌های او چه خنده‌ها که نکردم، به طوری که چشمانم مانند چشمان او پر از اشک شده بود. وقتی این داستان مفرح را برای ملکه نقل کردم از فرط شعف بیحال شد و بیست بوسه‌ام به مزدگانی داد.

گفت تو چطور می‌توانی تمام این مطالب را بیان کنی بدون اینکه سرخ شوی؟

آرون همان طور که ضرب المثل می‌گوید چون یک سگ سیاه توانایی دارم.

لوسیوس آیا تو از این اعمال زشت و شنیع پشیمان نیستی؟

آرون چرا، پشیمانم که هزاران عمل شنیع دیگر مرتکب نشده‌ام. هم اکنون به آن روزهایی که

خیابانی نکردم لعنت می‌فرستم؛ ولی تصور می‌کنم چنین روزهایی در عمر من نادر بوده است.

کشتن یک نفر، یا وسیله مرگ او را فراهم کردن، تجاوز به یک دختر یا شرکت در توطئه برای

ارتکاب این عمل، تهمت زدن به یک بیگناه و سوگند دروغ خوردن، ایجاد عداوت بین دو دوست، نابود کردن چشم یک زارع فقیر، آتش زدن انبار و کومه‌های علف در تاریکی شب، و وادار کردن صاحبان آن که با اشک خود شعله آتش را فرو نشانند، همه نمونه این اعمال است. بارها نبش قبر کرده و اجساد را بیرون آورده‌ام و آنها را راست در کنار خانه دوستانشان گذاشته‌ام و در حالی که کم‌کم پرده فراموشی به روی ماتم خود می‌کشیدند با چاقوی خود بر روی بدن این اجساد، همان طور که بر تنه درختان می‌نویسند، این جمله را حک کرده‌ام: «مگذارید با مرگ من غصه شما فراموش شود». هزاران کار وحشت‌انگیز را به همان سهولتی که پشه را می‌کشند مرتکب شده‌ام و هرگز تأثیری به من روی نکرده، جز اینکه چرا هزار برابر آن نمی‌توانم کرد. **لوسیوس** این ابلیس را پایین بیاورید؛ چون نباید چنین آسان بمیرد. **آرون** اگر ابلیسی وجود داشته باشد کاش من ابلیس بودم، تازنده بمانم و آتشی جاودان بر پاکتم و در دوزخ با همگی شما قرین شوم و با زبان تلخ و تیز خود شما را شکنجه دهم. **لوسیوس** آقایان، دهانش را ببندید تا دیگر نتواند سخن گوید. [امیلیوس وارد می‌شود.]

گت قربان، پیکی از روم رسیده و تقاضایی دارد؛ او را به حضور خود بپذیرید. **لوسیوس** بگو وارد شود. امیلیوس، خوش آمدی. از روم چه خبر آورده‌ای؟ **امیلیوس** سرور من لوسیوس، و شما شاهزادگان گت، امپراتور روم به وسیله من به شما درود می‌فرستد و چون اطلاع یافته است که شما آماده نبرد شده‌اید تقاضای مذاکره در خانه پدر شما را دارد و اطمینان می‌دهد که هر گروگانی را که تقاضا کنید بیدرنگ نزد شما خواهد فرستاد. **گت** امر فرمانده ما چیست؟ **لوسیوس** امیلیوس، به امپراتور بگو گروگان خود را به پدر و عمویم مارکوس بسپارد و در این صورت ما خواهیم آمد.

صحنه دوم

[دم. جلوه خانه تیتوس]

[تامورا و دو پسرش در لباس بدل وارد می‌شوند.] **تامورا** پس در این جامه غم‌انگیز و عجیب با اندرونیکوس روبرو می‌شوم و به او خواهم گفتم من انتقامی هستم که از دوزخ آمده‌ام تا به او ببینم و ظلم و جور نفرت‌انگیزی را که به او روا داشته‌اند جبران کنم. در اتاق خلوتی را که می‌گویند در آنجا نقشه‌های انتقام مخوف می‌کشند بزنید و به او بگویید که انتقام آمده است تا به او ملحق شود و مصیبت بر دشمنانش نازل کند. [در می‌زنند و تیتوس در را باز می‌کند.]

پرده پنجم ۵۳

تیتوس چه کسی است که رشته افکار مرا با مزاحمت خود قطع می‌کند؟ آیا این حيله‌ای است که باعث شود در را باز کنم تا فرامین غم‌انگیز من همگی بگریزند و نتیجه مطالعات من هیچ و پوچ شود؟ اشتباه می‌کنید. زیرا آنچه را قصد دارم بکنم می‌توانید در این سطور گلگونی که اینجا نوشته‌ام ببینید و آنچه نوشته شده باید به مرحله اجرا درآید.

تامورا تیتوس، آمده‌ام با تو صحبت کنم.

تیتوس صحبتی نمی‌توان کرد. چگونه می‌توانم بدون داشتن دستی که با زبانم هماهنگی کند سخن گویم؟ در این صورت تو بر من برتری داری؛ پس نباید سخن گفت.

تامورا اگر مرا می‌شناختی حاضر می‌شدی با من صحبت کنی.

تیتوس من دیوانه نیستم و تو را خوب می‌شناسم. این بازوی بریده بدبخت، این خطوط گلگون، این چین‌هایی که غم بر چهره‌ام افکنده است، این روز کسالت‌آور و این شب طاقت‌سوز و همه این محنت‌ها حاکی است که تو را خوب می‌شناسم. تو ملکه مغرور و تامورای مقتدری. آیا آمده‌ای که دست دیگرم را مطالبه کنی؟

تامورا ای مرد ماتم‌زده، بدان که من تامورا نیستم. او دشمن تو است ولی من دوست تو هستم.

من انتقام هستم که از قلمرو دوزخ اعزام شده‌ام تا با گرفتن انتقامی سخت از دشمنانت کرکس گرسنه ضمیرت را آرامش بخشم. پایین بیا و ورود مرا به نور این دنیا خوش آمد بگو و با من از قتل و جنایت گفتگو کن. هیچ حفره یا گوشه‌نهیان یا تاریکی بیحد و حصر یا دره مه‌آلودی نیست که جنایت خونخوار یا بی‌عفتی نفرت‌بار بتواند خود را از ترس پنهان کند بدون اینکه من او را پیدا کنم و نام ترسناک خود را در گوشش بخوانم و کلمه انتقام، بدن این مجرم پلید را بلرزاند. تیتوس پس تو انتقام هستی؟ آیا تو را فرستاده‌اند که دشمنان مرا شکنجه دهی؟

تامورا همین طور است. پس پایین بیا و به من خوش آمد بگو.

تیتوس پیش از اینکه نزد تو بیایم به من خدمتی کن. در کنار تو بی‌عفتی و جنایت ایستاده‌اند. برای اینکه ثابت کنی انتقام هستی به آنها خنجر بزن یا بدن آنها را در زیر چرخ ازابه خود خرد کن؛ در آن صورت نزد تو می‌آیم و ازابه‌ران تو می‌شوم و با تو به سیر ستارگان می‌آیم و برای تو دو اسب سیاه فراهم می‌کنم تا ازابه انتقامجوی تو را به چابکی بکشند و جنایات را در اندیشه‌های گناهکار خود غافلگیر سازند. وقتی ازابه تو از سرهای آنها پر شد

پیاده می‌شوم و در کنار چرخهای ازابه‌ات، چون فراشی مطیع، تمام روز، از طلوع خورشید در مشرق، تا افول او در دریا، می‌دوم و همه روز این وظیفه پر مشقت را انجام می‌دهم تا تو قتل و بی‌عفتی را در آنجا نابود سازی.

تامورا اینها همدستان منند و با من آمده‌اند.

تیتوس آنها همدستان تو اند؟ نامشان چیست؟

تامورا بی‌عفتی و قتل. از این جهت چنین نامی به آنها داده شده که انتقام از این گونه مردم بستانند.

تیتوس عجیب است که چقدر به پسران ملکه شباهت دارند و خود تو مانند ملکه هستی ولی ما مردم دنیوی چشمان مفلوک خطاکاری داریم. ای انتقام شیرین، اکنون نزد تو می‌آیم. و اگر راضی هستی که با یک دست در آغوش بگیرم به آهستگی چنین خواهم کرد. **تامورا** این گونه سخنان دیوانگی او را اثبات می‌کند. آنچه را من می‌گویم برای این است که روح آشفته او را آشفته‌تر سازم. شما هم با سخنان خود تأیید و تصدیق کنید. چون او اکنون مرا به عنوان انتقام می‌شناسد و چون به این فکر جنون‌آمیز اعتقاد دارد، او را وادار می‌کنم به دنبال پسرش لوسیوس بفرستد و ضمن اینکه او را به ضیافتی می‌کشانم، راهی نیرنگ‌آمیز پیدا می‌کنم که این گتهای کویه فکر را پراکنده سازم یا لاقط عداوت ایشان را بر ضد او برانگیزم. اکنون او می‌آید و من باید در مطلب خود پافشاری کنم.

تیتوس مدتها است به خاطر تو پریشان و بی‌کس مانده‌ام. به خانه بدبختیم خوش آمدی ای الهه انتقام مخوف! ای بی‌عفتی و جنایت، شما هم خوش آمدید. چقدر شباهت به ملکه و پسرانش دارید! و اگر یک عرب هم پیدا می‌کردید چقدر کامل می‌شدید! آیا تمامی دوزخ نمی‌توانست چنین ابلیسی را برای شما فراهم کند؟ چون خوب می‌دانم که ملکه از جای خود هرگز تکان نمی‌خورد مگر اینکه یک عرب همیشه در رکابش باشد. و اگر بنا بود تو آن طور که شایسته است معرف ملکه باشی، بهتر بود که چنین ابلیسی را هم با خود می‌آوردی. ولی به هر حال پس از خوش آمد گفتن، کار ما چیست؟

تامورا اندرونیکوس، تو مایلی ما چه کنیم؟

دمتریوس به من یک قاتل را نشان بده تا کار او را یکسره سازم.

چیرون به من یک شیاد که مرتکب بی‌عفتی شده باشد نشان بده تا من که برای انتقامجویی اعزام شده‌ام وظیفه‌ام را انجام دهم.

تامورا به من هزاران نفر را که نسبت به تو ستم کرده‌اند نشان بده تا من از همه آنها انتقام بکشم. تیتوس به اطراف خیابانهای گناهکار روم نظر بینداز و وقتی مردی را یافتی که به تو شباهت دارد ای جنایت بزرگوار، او را به قتل رسان؛ چون او قاتل است. تو هم با او برو و اگر بر حسب تصادف کسی را شبیه خود یافتی ای بی‌عفتی والاتبار، او را خنجر بزن؛ چون او متجاوز است. تو هم با آنها برو. در دربار امپراتور ملکه‌ای است که یک عرب ندیم او است. تو او را از شباهتش با خودت خواهی شناخت. تمنا دارم آنها را به وضع فجیعی به قتل برسانی؛ همان وضع فجیعی که نسبت به من و بستگانم روا داشته و ایجاد کرده‌اند.

تامورا تو ما را خوب هدایت کرده‌ای. ما درخواست تو را اجابت می‌کنیم ولی از اندرونیکوس مهربان تمنا داریم به دنبال پسر دلیر خود لوسیوس، که رهبری جنگجویان گت را به عهده گرفته و به سوی روم در حرکت است، بفرستد و به او امر دهد به خانه تو بیاید و در ضیافت حضور یابد. من شخص ملکه و پسرانش و خود امپراتور و تمام دشمنانت را بدینجا می‌آورم تا پیش تو خم

پرده پنجم ۵۵

شوند و زانو بزنند و استرحام کنند و تو بتوانی قلب خشم آلود خود را تسکین دهی. نظر تو درباره این نقشه چیست؟

[مارکوس وارد می‌شود.]

تیتوس برادرم مارکوس، تیتوس محنت‌زده تو را می‌خواند تا نزد برادرزاده‌ات لوسیوس بین گتها بروی و به او امر دهی نزد من بیاید و با خود شاهزادگان والامقام گت را بیاورد و سربازان خویش را در همان نقطه‌ای که هستند مستقر سازد. به او بگو امپراتور و ملکه در ضیافتی در خانه من حضور خواهند یافت و او هم باید حضور یابد. این کار را به خاطر محبتی که به من داری بکن. و انتظار دارم او هم به خاطر علاقه‌ای که به پدر پیر خود دارد چنین کند.

مارکوس اطاعت می‌کنم و به زودی بازخواهم گشت. [خارج می‌شود.]

تامورا اکنون من به دنبال کار تو می‌روم و همکارانم را با خود می‌برم.

تیتوس نه، نه، بگذار بی‌عفتی و جنایت نزد من بماند و گرنه برادرم را بازخواهم خواند و برای انتقام دست به دامن کسی جز لوسیوس نخواهم شد.

تامورا پسران، چه می‌گویید؟ آیا حاضرید نزد او بمانید تا من بروم و به اطلاع امپراتور برسانم که چگونه نیرنگ خود را به کار بسته‌ایم؟ بهتر است تقاضای او را اجابت کنید و با او به ملایمت و مهربانی سخن گوید و صبر کنید تا من بازگردم.

تیتوس [باخود] اگرچه آنها مرا دیوانه تصور می‌کردند ولی آنها را خوب شناختم و در این نیرنگ دست این دو سنگ لعتی و مادرشان را از پشت خواهم بست.

دمتریوس خانم، با خیال راحت بروید و ما را اینجا بگذارید.

تامورا خدانگهدار، اندرونی‌کوس.

الهه انتقام اکنون می‌رود تا طرحی بریزد و دشمنانم را رسوا کند. [تامورا خارج می‌شود.]

تیتوس می‌دانم چنین خواهی کرد. خدانگهدار ای الهه انتقام!

چیرون ای پیرمرد، بگو کار ما چیست؟

تیتوس کارهای فراوانی به شما احاله خواهم کرد. پوبلیوس، کایوس، والتاین، اینجا بیایید.

[سه خدمتکار وارد می‌شوند.]

پوبلیوس قربان، چه می‌خواهید؟

تیتوس این دو را می‌شناسید؟

پوبلیوس به نظرم چیرون و دمتریوس دو پسر ملکه باشند.

تیتوس ننگ بر تو پوبلیوس، ننگ بر تو. تو اشتباه می‌کنی. یکی از آنها جنایت است و دیگری بی‌عفتی. پس ای پوبلیوس عزیز، کتف آنها را ببند. کایوس و والتاین، دست به کار شوید. شما

بارها شنیده‌اید که آرزوی چنین لحظه‌ای را داشته‌ام و اکنون که آن لحظه رسیده است، آنها را محکم ببندید و اگر شروع به داد و فریاد کردند دهانشان را هم بگیرید. [خارج می‌شود.]

۵۶ تیتوس اندرونیکوس

چیرون ای ارادل، دست نگاه دارید؛ ما پسران ملکه‌ایم.
پوبلیوس آنچه امر شده باید اطاعت کنیم. دهان آنها را محکم ببندید تا نتوانند کلمه‌ای بگویند.
خوب او را بستی؟ دقت کن که هر دو محکم بسته شوند.
[تیتوس با کارد و لاونیا با لگن وارد می‌شوند.]

تیتوس بیا لاونیا، دشمنان تو بسته شده‌اند. آقایان، دهانشان را طوری ببندید که نتوانند یک کلمه هم ادا کنند، ولی بگذارید سخنان وحشت‌انگیز مرا بشنوند.
ای چیرون و دمتریوس شاید، در اینجا چشمه آب زلالی است که شما آن را گل آلود ساختید؛ تابستانی است که شما با زمستان خود آن را بدین صورت درآوردید. شوهرش را کشتید، و برای این جرم شنیع دو برادرش محکوم به مرگ شدند، دست من قطع شد، و وسیله مزاح و تمسخر قرار گرفت، هر دو دست و زبان او و چیزی که گرانبه‌تر از دست و زبان بود یعنی عفت و پاکی او به دست شما دو حیوان خائن از کف رفت. اگر بگذارم سخن گوید چه خواهید گفت؟ ای دغلبازان، آن قدر ننگین شده‌اید که جرئت استرحام هم نخواهید داشت. بشنوید ای تیره‌بختان، که می‌خواهم چه بلایی به سر شما بیاورم: هنوز یک دست برای من مانده که حلق شما را ببرم؛ و لاونیا بین دو بازوی بریده خود این لگن را خواهد گرفت تا خون گناهکار شما دو موجود نفرت‌بار در آن بریزد.

می‌دانید که مادر شما قصد دارد در ضیافت من حضور یابد و خود را الهه انتقام می‌خواند و تصور می‌کند من دیوانه‌ام. گوش کنید شیادان، من استخوان شما را خرد می‌کنم و با خون شما خمیری می‌سازم و از آن تابوتی درست می‌کنم و کله ننگین شما را به صورت دو شیرینی درمی‌آورم و آن روسبی، مادر ننگیتان، را وادار می‌کنم، چون خاک زمین، نطفه‌های خود را ببلعد. این همان ضیافتی است که او را به آن دعوت کرده‌ام و این همان شامی است که از آن سیراب خواهد شد، چون شما نسبت به دخترم رفتاری کردید که به سر فیلومل بدبخت هم نیامد و چنان انتقامی از شما بکشم که پروکنه^۱ هم نکشید. اکنون گلوهای خود را برای کارد من آماده کنید. لاونیا نزدیک شو و خون آنها را در لگن بریز و وقتی جان سپردند بگذار استخوان آنها را خرد و خمیر کنم و آن را با این مایع نفرت‌بار درآمیزم و سر پلید آنها را در این خمیر بپزم. بیایید. همگی مشغول شوید که این ضیافت خونین‌تر و سخت‌تر از جشن کتورها^۲ شود. [گلوهای آنها را می‌بُرد.] اکنون آنها را به درون خانه بیاورید و من نقش آشپز را ایفا می‌کنم و برای ورود مادرشان آنها را آماده می‌سازم. [خارج می‌شوند.]

۱. پروکنه Procne خواهر فیلومل همسر شاه‌نریوس.

۲. سنتورها یا کتورها Centaurs موجوداتی نیمه‌انسان و نیمه‌اسب بودند که در جشن هروسی پادشاه لاپتها Lapithae قصد ربودن هروس و زنان دیگر را داشتند و در نتیجه جنگ خونینی درگرفت که داستان آن در کتاب قناسخ اووید ذکر شده است.

صحنه سوم

[همان جا. صحن خانه تیتوس]

[لوسیوس، مارکوس و گنها با آرون وارد می شوند.]

لوسیوس: عموی من مارکوس، چون اراده پدرم بر این قرار گرفته است که من به روم بیایم اطاعت می کنم.

گت: ما هم از تصمیم تو پیروی می کنیم. هر چه تقدیر است بشود.

لوسیوس: عموی عزیز، این عرب وحشی و این بیر خونخوار و ابلیس لعتی را با خود ببر و مگذار به او غذایی بدهند. دستور بده او را زنجیر کنند تا وقتی که نزد ملکه احضار شود و اعمال پلید او را شهادت دهد. مواظب باش قراولان پنهانی ما قوی باشند زیرا می ترسم امپراتور نیت سوئی درباره ما داشته باشد.

آرون: کاش ابلیسی می توانست لعنت و دشنامی به گوشم بخواند و مرا برانگیزد که زبانم یارای بیان کینه زهرآگینی را که در دل آشفته من است پیدا کند.

لوسیوس: دور شوای سگ درنده و ای غلام ملعون!

آقایان، به عموم کمک کنید او را ببرد. شیورچیان حضور امپراتور را اعلام کنند.

[گنها با آرون خارج می شوند. با صدای شیور، امپراتور و ملکه با قضات و سایرین وارد می شوند.]

ساتورنینوس: چطور؟ مگر در آسمان بیش از یک خورشید است؟

لوسیوس: اینکه خود را خورشید بخوانی چه نتیجه دارد؟

مارکوس: ای امپراتور روم و ای برادرزاده من، دست از مجادله بکشید. جشنی که تیتوس در تهیه آن رنج برده و به منظور شرافتمندانه ای آماده شده است اکنون شروع می شود. به خاطر صلح و اتحاد و سعادت روم تمنا دارم نزدیک شوید و در جای خود قرار بگیرید.

[با صدای شیور، تیتوس با یک آشپز وارد می شود و ظروف غذا را روی میز می گذارد و لاونیا هم در حالی که نقابی به صورت دارد داخل می شود.]

تیتوس: سرورم، خوش آمدی. ملکه مقتدر، خوش آمدی. ای گنهای جنگجو، خوش آمدید.

لوسیوس، خوش آمدی. و با وجودی که این پذیرایی حقیر است همه شما خوش آمدید. شروع به خوردن این شام کنید و سیر شوید.

ساتورنینوس: اندرونیکوس، چرا این طور لباس پوشیده ای؟

تیتوس: به خاطر اطمینان یافتن از اینکه همه چیز مرتب باشد و پذیرایی شایانی از اعلیحضرت و علیاحضرت بشود.

قامورا: اندرونیکوس مهربان، ما خود را مرهون تو می دانیم.

اندرونیکوس: کاش علیاحضرت می دانستند که در قلبم چیست. همین طور است که فرمودید.

۵۸ تیتوس اندرونیکوس

ای امپراتور بزرگوار، این نکته را برای من روشن سازید: آیا اقدام ویرجینیوس^۱ عجول که دختر خود را به دست خویش کشت برای اینکه دامنش لکه دار شده و مورد بدرفتاری قرار گرفته بود عملی درست بود یا نه؟

ساتورنینوس بلی، درست بود اندرونیکوس.

تیتوس ای پادشاه مقتدر، دلیل شما چیست؟

ساتورنینوس چون شایسته نیست که پس از این ننگ، آن دختر زنده بماند و با حضور خود موجب اندوه پدر شود.

تیتوس دلیلی بسیار محکم و استوار و مؤثر ذکر فرمودید که سرمشق دیگران و درس عبرت زنده‌ای است تا من محنت زده هم چنین کنم. پس ای لاونیا، بمیر تا ننگ تو هم با تو بمیرد و با نابودشدن این اندوه پدرت هم محو و نابود شود. [به لاونیا خنجر می‌زند].

ساتورنینوس ای مرد شقی و غیرعادی، تو چه کردی؟

تیتوس او را کشتم، که به خاطر او، اشکها نایبایم کرده‌اند.

من مانند ویرجینیوس بدبخت هستم ولی هزار برابر بیش از او دلیل و بهانه برای این شقاوت داشتم و اکنون کار تمام شده است.

ساتورنینوس چطور؟ مگر او مورد تجاوز قرار گرفت؟ چه کسی مرتکب این عمل شد؟

تیتوس خواهشمندم شروع به صرف غذا کنید. از علیاحضرت تمنا دارم.

تامورا تو چرا تنها دختر خود را به این صورت به قتل رساندی؟

تیتوس من نکردم. چیرون و دمتریوس بودند که به او تجاوز کردند و زیانش را بریزند و هم آنها بودند که مرتکب تمام این ستمها شدند.

ساتورنینوس برو و هر چه زودتر آنها را اینجا بیاور.

تیتوس آنها همینجا هستند و در آن شیرینی پخته شده‌اند که مادرشان با ظرافت و اشتها از آن

چشید و به این ترتیب گوشتی را که از وجود خود او پرورش یافته بود تناول کرد.

این عین حقیقت است و شاهد آن نوک تیز خنجر من است. [به ملکه خنجر می‌زند].

ساتورنینوس بمیر، ای بدبخت دیوانه! به مجازات این عمل شنیع خود بمیر.

[به تیتوس خنجر می‌زند].

لوسیوس آیا چشم فرزند قادر است خون پدر را ببیند؟ پاداش بدی بدی و پاسخ قتل کشتار است.

[به امپراتور خنجر می‌زند].

مارکوس ای مردمی که غبار اندوه بر چهره شما نشسته است، ای فرزندان روم که در این غوغا و

۱. در تاریخ روم گفته شده که ویرجینیوس **Virginus** دختر خود را کشت برای اینکه او را از شر شهوت **کلودیوس Claudius** نجات دهد.

پرده پنجم ۵۹

هیاو چون پرندگان در باد و توفان شدید پراکنده می‌شوید، هر کدام راهی پیش گرفته‌اید. بگذارید من به شما راه اتحاد را بیاموزم و ساقه‌های این دسته‌گندم را بار دیگر به هم ببندم و اعضای از هم گسیخته را به صورت یک بدن واحد درآورم.

نجیب‌زاده رومی بگذار خود روم وسیله نابودی خویش شود و سرزمینی که کشورهای مقتدر سر تواضع در برابرش خم می‌کنند، چون یک موجود رانده و مطرود و مأیوس، خود را به وضعی خجلت‌آور به نابودی کشاند. و اگر موهای سپید و چینهای صورت من که حاکی از تجارب واقعی‌اند نتوانند شما را برانگیزند که به سخنانم گوش فرا دارید پس به کلمات دوست واقعی روم توجه کنید، که مانند آینه‌ئاس، نیای بزرگ ما، با لحن موقر و متین خود به گوش «دیدو»ی عاشق، داستان آن شب وحشتناک را می‌خواند که یونانیهای چیره‌دست پریام پادشاه تروآ را غافلگیر کردند. به ما بگو کدام سینون^۱ ما را فریفته و آن آلت خطرناک را به داخل روم آورده که روم همان عاقبت وخیم تروآ را پیدا کند؟

قلب من از سنگ خارا یا فولاد نیست. و قادر به بیان تمامی اندوه و محنت خودمان نیستم زیرا سیلاب اشک قدرت بیان را از من سلب می‌کند و در همان لحظه‌ای که باید شما را طوری مسحور گفته خود کنم که بی‌اختیار با من از در همدردی درآید، قوه ادای کلمات را از کفم می‌ریاید. فرمانده جوان روم اینجا است. بگذارید خود او این داستان را برای شما نقل کند تا من کناری بایستم و گوش فرادارم و بگیریم.

لوسیوس پس شما کسانی که از روی مهربانی به سخنانم گوش می‌دهید، بدانید که پیرون و دمتریوس ملعون بودند که برادر امپراتور را کشتند و به خواهر ما تجاوز کردند، و به جرم آن، برادران ما اعدام شدند و کسی به اشک پدر ما توجه نکرد و با حيله و نیرنگ، دستی را که به خاطر روم بر ضد دشمنان خارجی جنگیده و آنها را نابود ساخته بود از او گرفتند و سرانجام مرا تبعید کردند و در مقابل چشمان گریانم دروازه‌های وطنم را به رویم بستند و وادارم کردند به سوی دشمنان روم دست استمداد دراز کنم. و همین دشمنان عداوت خود را در آب دیدگان من فروشتند و چون دوستانی فداکار در آغوشم گرفتند.

بدانید که همین من مطرود بودم که سعادت روم را در دل و خون خود پروراندم و نوک شمشیر دشمن را از بدن روم بیرون کشیدم و بدن حادثه‌جوی خویش را برای آن فولاد سخت، چون غلافی کردم. بدانید که من لاف نمی‌زنم و جراحات من گواهان صامتی بر این ادعایند که آنچه گفتم چیزی جز حقیقت نیست. ولی صبر کنید. تصور می‌کنم با این کلمات از نکته اصلی منحرف گشته و به ستایش خویش پرداخته‌ام. مرا معذور دارید؛ چون هنگامی که دوستانی در

۱. سینون Sinon نام جاسوسی یونانی بود که اهالی تروآ را ترغیب کرد اسب چوبی حامل جنگجویان یونانی را به درون شهر ببرند.

اطراف نیستند، انسان تمایل به تمجید و خودستایی دارد.
مارکوس اکنون نوبت من است که سخن گویم. این کودک را نگاه کنید. تانورا او را به دنیا آورد و
 نطفه زنگی بیدینی بود که مسبب اصلی این دسیسه ها و بدبختیها بود و هنوز زنده و در خانه
 تیتوس زندانی است و چون طبق شهادت او حقیقت را خواهید فهمید خود شما قضاوت کنید که
 تیتوس برای کشیدن انتقام از این ستمهای ناگفتنی و طاقت فرسا که خارج از حد تحمل هر بشر
 زنده ای است چه راهی در پیش داشت؟

اکنون که شما حقیقت را شنیده اید ای رومیها چه می گوید؟ اگر خطایی از ما سر زده است ما را
 به آن هدایت کنید و از اینجا که مشاهده می کنید دست تمنا به سوی شما دراز کرده ایم
 باقیمانده خاندان اندرونیکوس مصیبت زده دست به دست یکدیگر می دهیم و خود را از فراز
 صخره های ناهموار فرو می افکنیم و جان را از بدن خارج می کنیم و در خانه ام را تا ابد می بندیم.
 ای رومیها، لب به سخن بگشایید. و اگر رأی شما بر این باشد من و لوسیوس دست به دست
 یکدیگر می دهیم و خود را فرو می افکنیم.

امیلیوس بیا، ای مرد محترم و معزز روم، دست امپراتور را آهسته بگیر.
 من لوسیوس را امپراتور می شناسم و رأی تمام مردم هم همین است.

مارکوس لوسیوس، همه به امپراتور روم درود می فرستند. به خانه ماتم زده تیتوس سالخورده
 بروید و عرب بی ایمان را از آنجا بیرون بکشید تا حکم وحشت انگیزی درباره اش اجرا شود که
 تنبیه شایسته ای برای زندگی پر از تبهکاری او باشد.
 همه به لوسیوس، فرماندار وارسته روم درود می فرستند.

لوسیوس ای رومیان مهربان، از شما سپاسگزارم و امیدوارم طوری حکومت کنم که جراحات
 روم را مرهم نهم و تیره بختی را از میان بردارم؛ ولی ای مردم رثوف، چندی بردباری و اغماض
 کنید؛ چون طبیعت، وظیفه سنگینی به دوش من نهاده است. قدری کنار بروید.
 عموی من، تو نزدیک شو تا بر این جسد اشکهای سوگواری بریزیم. [بر جسد پدر خم می شود].
 این بوسه گرم را بر لبهای سرد و رنگ پریده خود بپذیر
 که نشانه آخرین وظیفه فرزند شرافتمند تو است. [لبهای جسد را می بوسد].

مارکوس برادرت مارکوس در مقابل هر قطره اشک، اشک می ریزد و برای هر خوش رفتاری از
 تو قدردانی می کند و اگر آنچه مدیون تو هستم بیحد و حصر بود باز هم آن را تأدیه می کردم.
لوسیوس پسر جان، نزدیک بیا و از ما یاد بگیر که چگونه رگبار اشک را رها باید ساخت.

پدر بزرگ دوست می داشت و مکرر بر زانوان خود نوازش می کرد و سینه پر محبتش را
 بالشت می ساخت و با آوازش به خوابت می فرستاد و کارهایی که در خور کودکی تو بود می کرد.
 به تو می گفت داستانهای دل انگیزش را به خاطر بسپاری و از پس مرگش از آنها سخن برانی.
مارکوس هزار هزار بار این لبهای بیچاره، در دوران زندگی، بر لبهای تو بوسه می زدند. اکنون ای

پرده پنجم ۶۱

پسر نازنین، تو آخرین بوسه را بر آن بگذار و با او وداع کن و او را به قبر بسپار. این حق شناسی را روا دار و با او وداع کن.

پسر پدر بزرگ، از صمیم قلب می گویم که کاش می مُردم و تو بار دیگر زنده می شدی. اگر دهانم را باز کنم، اشکهایم خفهام خواهند کرد.

[گتها با آرون داخل می شوند.]

یک رومی ای خاندان اندرو نیکوس، سوگواری بس است؛ حکم اعدام را درباره این بدبخت منفور که مسبب همه این وقایع شوم بوده است صادر کنید.

لوسیوس او را تا سینه در خاک فرو کنید و گرسنگی دهید و بگذارید همانجا بماند و ناله کند و برای آب و غذا هذیان گوید. اگر کسی به او رحم کند و دردش را تسکین دهد تنبیهش مرگ خواهد بود. این حکم ماست. برخی بمانید تا ناظر زنده به گور شدنش باشید.

آرون چرا غضب باید ساکت و خشم لال شود؟

من کودک نیستم که با عجز و لابه از پلیدیهای که کرده ام پشیمان شوم. اگر می توانستم به میل خود رفتار کنم هزاران هزار بار بدتر از آنچه کرده ام می کردم و اگر در عمر خود یک عمل خیر انجام داده باشم از جان و دل اظهار ندامت می کنم.

لوسیوس دوستان وفادار، نعش امپراتور فقید را از اینجا ببرید و در آرامگاه پدرش به خاک سپارید. نعش پدرم و لاوینیا هم در آرامگاه خانوادگی ما به خاک سپرده خواهد شد. اما برای تامورا، آن ماده پلنگ گرسنه، مراسم تدفین اجرا نمی شود و هیچ کس جامه سوگواری نمی پوشد و زنگهای عزاداری برای دفن او به صدا در نمی آید؛ بلکه بدنش جلوی پرندگان و درندگان پرتاب می شود؛ زیرا زندگی او حیوانی و عاری از رحم و شفقت بود. پس بگذارید در مرگ او تنها پرندگان به رحم آیند. مواظب باشید عدالت درباره زنگی اجرا شود، که تمام این بدبختها از او آغاز شد. سپس باید به تمشیت امور کشور پرداخت، تا این سرزمین، دیگر دچار چنین آشفته گیهایی نشود.

[همه خارج می شوند.]

تلاش بیهوده عشق

اشخاص نمایش

فردیناند Ferdinand پادشاه ناوار	کوستارد Costard دلفک
برون Berowne	ماث Moth غلام آرمادو، پسر جنگلیان
لانگاویل Longaville	
دومن Dumaine	
بویه Boyet	شاهزاده خانم فرانسه
مارکاد Marcade	روزالین Rosaline
	ندیمه‌های شاهزاده خانم
	ماریا Maria
	کاترین Katharine
دن آدریانو دو آرمادو	جکینتا Jaquenetta زن روستایی
Don Adriano de Armado لافزن	
سر ناتانیل Sir Nathaniel کشیش	افسران، و دیگران، همراهان شاه و شاهزاده خانم
هولوfernز Holofernes فضل فروش	
دال Dull دژبان	

مکان: ناوار

پرده اول

صحنه اول

[تفرجگاه پادشاه ناوار]

[فردیناند، شاه ناوار، با برون، لانگاویل و دومن وارد می‌شوند.]

فردیناند بگذار شهرت، که همه در زندگی خود در جستجوی آنند، بر روی آرامگاههای ما منقوش شود و در فصاحت مرگ، فیضمان بخشد. کجا، به رغم دور زمان حریص و بلعنده، کوشش این نفس کوتاه باعث کسب افتخاری شود که تیغه داس تیز او را کُند کند، و ما را وارث جاودانگی سازد. پس ای فاتحان دلیر که این لقب برازنده شماست، که علیه احساسات خود و سپاه عظیم هوسهای دنیا می‌جنگید، فرمان اخیر ما در نهایت قدرت اجرا خواهد شد، و ناوار موجب شگفتی دنیا خواهد گشت. دربار ما دارالعلم کوچکی خواهد بود که همواره درباره هنر زندگی متفکر خواهد شد. شما سه تن: برون، دومن، و لانگاویل، سوگند یاد کرده‌اید که مدت سه سال با من زندگی کنید: همدرس من باشید و فرایض مذکور در این پیمان را رعایت کنید. مراسم سوگند شما پایان یافته. اکنون زیر نام خود را امضا کنید: آن که کوچک‌ترین شرط این پیمان را نقض کند به دست خود شرافت خویش را پایمال می‌کند. اگر مطابق سوگندتان برای

این کار مجهزید بر سوگند خود صحه گذارید و آن را نگاه دارید.

لاتکاوئل تصمیم من قطعی است. این یک امساک سه ساله بیش نیست؛ که اگرچه بدن در آرزو می سوزد، ولی ضمیر در عیش و نوش خواهد بود: صاحبان شکمهای فربه سرهای کوچک و ضعیف دارند، و اغذیه لذیذ دنده ها را غنی، ولی عقل را فقیر می کند.

دومن سرور محبوبم، دومن نفسش را کشته است تا لذات ناهنجار دنیا را پیش بردگان پست دنیا بیفکند؛ خود را نسبت به عشق و ثروت و مقام مرده تصور می کند؛ زیرا می خواهد در دنیای دانش و معرفت زندگی کند.

برون من فقط می توانم اظهارات آنها را تکرار کنم: ای سرور گرامی، من سوگند یاد کرده ام که سه سال در اینجا زندگی کنم و این مدت را به مطالعه بگذرانم. ولی مراسم مؤکد دیگری نیز هست: مثلاً نباید در این مدت با زنی تماس داشت؛ که امیدوارم این مطلب در این پیمان ذکر نشده باشد و همین طور هفته ای یک روز نباید دست به غذا زد و در روزهای دیگر فقط یک وعده غذا خورد که امیدوارم این مطلب هم نوشته نشده باشد؛

همچنین هر شب فقط سه ساعت باید خوابید و در تمام روز نباید چرت زد. حال آنکه در گذشته فکر می کردم عیبی ندارد تمام شب را خوابید و حتی نیمی از روز را چون شب گذرانید؛ امیدوارم این یکی هم در این جا بیان نشده باشد. انجام این وظایف بی ثمر، مانند تماس نداشتن با زنان، مطالعه، روزه گرفتن، و نخوابیدن بسیار مشکل است..

فردیناند تو سوگند خورده ای که از تمام اینها صرف نظر کنی.

برون قربان، اجازه دهید عرض کنم که این طور نیست، من سوگند خوردم که به لطف عالیجناب فقط به مطالعه پردازم و سه سال در دربار شما ملازم باشم..

لاتکاوئل برون! تو نه تنها به این مطلب، بلکه به بقیه آن هم سوگند خوردی.

برون قربان، فقط آری و نه گفتم، بعد به شوخی سوگند یاد کردم.

به من بفرمایید منظور از مطالعه چیست؟

فردیناند واضح است: برای این که آنچه را که نمی دانیم بدانیم.

برون منظور شما چیزهایی است که بر عقل سلیم پوشیده است.

فردیناند بلی؛ این پادشاه آسمانی مطالعه است.

برون در این صورت من سوگند می خورم که این طور مطالعه کنم؛ برای این که چیزهایی را که دانستن آنها برای من ممنوع شده بدانم: مثلاً مطالعه کنم کجا ممکن است شام خوب بخورم، وقتی صریحاً قدغن شده به صرف شام پردازم؛ در کجا محبوبه زیبایی را ملاقات کنم، وقتی عقل عام دیدن زیارویان را قدغن کرده است؛ یا پس از ادای سوگند جدی برای حفظ سوگند، راه نقض آن را با مطالعه بیابم، نه این که حقیقت را نقض کنم. اگر فایده مطالعه این است، که چنین است، پس مطالعه می داند آنچه را که هنوز نمی داند:

۶۲ تلاش بیهوده عشق

مرا وادار به ادای چنین سوگندی کنید؛ من جواب منفی نخواهم داد.
فردیناند اینها وقفه‌هایی است که کاملاً مانع مطالعه می‌شود و ضمیر را عادت به لذات بیهوده می‌دهد.

برون بله، تمام لذات بیهوده‌اند؛ اما بیهوده‌تر از همه آنها آن است که با رنج به دست می‌آید و نتیجه‌ای جز رنج نصیب نمی‌کند: مثل رنج خم شدن بر روی یک کتاب، به دنبال نور حقیقت گشتن، حال آن که حقیقت دروغین نور بینایی را از دیدگان بینا می‌گیرد. نوری که در جستجوی نور است، نور دانش را فریب می‌دهد: به این جهت پیش از اینکه بتوانید بفهمید نور در کدام قسمت تاریکی قرار گرفته، نور شما با گم شدن از چشمانتان تبدیل به تاریکی می‌شود. به من راه این مطالعه را یاد دهید که چگونه می‌توان چشم را با دوختن آن به یک چشم زیاتر محفوظ ساخت، که با اینچنین خیره شدن، آن چشم مجذوب او خواهد شد و نوری را که باعث کور شدن او گشته بود، به او خواهد بخشید. مطالعه مانند خورشید باشکوه آسمان است که نمی‌توان با نگاههای گستاخانه در آن نگرست. کسانی که پیوسته به روی کتاب خم شده‌اند، چیزی جز تقلید پوچ از کتب دیگران نصیشان نمی‌شود. این ستاره شناسانی که چون پدران تعمیدی زمین برای انوار آسمانی‌اند و بر هریک از ثوابت نامی می‌گذارند، بیش از کسانی که دائماً در حرکتند و نمی‌دانند چه هستند، از شبهای منور خود بهره‌ای نمی‌برند. دانش زیاد، در حکم این است که انسان چیزی جز شهرت نداند: و هر پدر تعمیدی^۱ می‌تواند نامگذاری کند.

فردیناند چقدر مطالعه او بسیط است که می‌تواند علیه مطالعه استدلال کند!

دومن دانش او تا بدان جا رسیده که مخالف هر دانشی باشد.

لانتاویل او گندم را ریشه کن می‌کند و می‌گذارد علفهای هرزه بروید.

برون هنگامی که غازهای جوان شروع به تولید مثل می‌کنند بهار نزدیک است.

دومن چه ارتباطی به موضوع دارد؟

برون در وقت و جای خود معلوم می‌شود.

دومن ولی عاری از دلیل است.

برون پس، از لحاظ قافیه چیزی است!

فردیناند برون مانند یخبندان کینه‌توز زنده‌ای ست که اولین نوزادان بهار را آزار می‌دهد.

برون بسیار خوب، گیرم که این طورم: چرا قبل از این که پرندگان دلیلی بر نغمه سرایی بیابند

تابستان مغرور لاف بزند؟ چرا من از هر تولد ناقص شاد شوم؟ همان طوری که در جلوه

۱. Godfather یا پدر تعمیدی، شخصی از دوستان و نزدیکان پدر و مادر طفل که او را برای حمایت و راهنمایی اخلاقی کودک در دوران زندگیش بر می‌گزینند و به او حق می‌دهند برای کودک نام مناسبی هنگام غسل تعمید او تعیین کند.

گریهای نوظهور بهار انتظار بارش برف ندارم، هنگام تولد مسیح^۱ آرزوی گل سرخ نمی‌کنم؛ بلکه هر چیز به جای خویش نیکوست. به این جهت تصمیم شما به مطالعه اکنون دیگر دیراست؛ مثل این است که از بام خانه داخل شوید تا در کوچکی را بگشاید.

فردیناند پس تو بیرون بمان، برون. برو به خانه خودت: خدا حافظ.

برون نه قربان، من سوگند خورده‌ام نزد شما بمانم و اگرچه از روی بی نزاکتی بیش از آنچه شما می‌توانید در باره فرشته علم سخن برانید حرف زده‌ام، ولی مطمئن باشید که به عهد خود وفادار خواهم ماند و مجازات هر روز از این سه سال را تحمل خواهم کرد. کاغذ را به من بدهید تا آن را بخوانم و برای پیروی از مقررات اکیدش امضا کنم.

فردیناند این تسلیم شدن تو به خوبی تو را از ننگ نجات می‌دهد.

برون تبصره: «هیچ زنی نباید به دو کیلومتری دربار من بیاید.» آیا این مطلب هم آگهی شده است؟

لاتکاویل بلی، چهار روز پیش.

برون اجازه بدهید ببینم چه مجازاتی تعیین شده است. «زبان چنین زنی بریده خواهد شد.»

چه کسی این مجازات را ابداع کرده است؟

لاتکاویل حقیقتاً من کردم.

برون دوست عزیز، چرا؟

لاتکاویل برای این که از ترس این مجازات آنها را از این جا دور کنم.

برون ولی قانون خطرناکی بر ضد اصالت خانوادگی است. ماده دیگر: «اگر مردی در این مدت سه سال دو حال صحبت با زنی دیده شود مستوجب خفتی علنی خواهد شد که سایرین صلاح بدانند.»

خود اعلیحضرت این ماده را لغو خواهند کرد؛ زیرا به خوبی اطلاع دارند که دختر پادشاه فرانسه به سفارت به این جا می‌آید... او دوشیزه‌ای آراسته و با عظمت است که می‌خواهد درباره تسلیم اکتین^۲ به پدر بیمار و بستری و فرتوت خود با شما مذاکره کند. پس این ماده بیهوده تنظیم شده یا این که این شاهزاده خانم محبوب بیهوده می‌آید.

فردیناند آقایان، شما چه می‌گویید؟ این مطلب کاملاً فراموش شده بود.

برون به این جهت مطالعه بیش از پیش منجر به خطا شده است: وقتی چیزی که مورد نظر است مطالعه می‌شود، مطلبی که باید انجام شود فراموش می‌گردد: هنگامی که به دنبال آنچه متناهی آرزوست می‌گردیم و به دستش می‌آوریم مانند شهری است که از طریق آتش زدن به چنگ آمده؛ یعنی زود به دست می‌آید و زود از دست می‌رود.

فردیناند ما ناچاریم این ماده را کنار گذاریم؛ این دختر به حکم ضرورت در این جا خواهد ماند.

۱. عید تولد مسیح در زمستان است.

۲. Aquitaine، قسمتی از فرانسه که در تصرف انگلیسیها بود.

پروین ضرورت باعث می‌شود که سه هزار بار در این سه سال پیمان بشکنیم. چون هر فرد با غرایز مخصوص خود به دنیا آمده و نمی‌توان به زور بر غریزه تسلط یافت، بلکه باید با لطف و محبت مخصوصی آن را رام ساخت. اگر من نقض عهد کنم بدانید که همین کلمه ضرورت باعث این عمل شده است. به این ترتیب من «صرفاً به حکم ضرورت» بر این مقررات صحه می‌گذارم. [امضا می‌کند.] و کسی که مرتکب کوچک‌ترین عهدشکنی شود، محکوم به ننگ ابدی خواهد بود. اغوا و وسوسه به همان اندازه در من تأثیر دارد که در سایرین؛ ولی تصور می‌کنم با وجود این که ظاهراً تمایلی به سوگند نشان نمی‌دهم آخرین نفری باشم که تا آخرین لحظه به سوگند خود پایبند خواهد بود. ولی آیا هیچ گونه تفریح مقطعی مجاز نیست؟

فردیناند چرا، هست. می‌دانی که یک سیاح مذهب اسپانیولی پیوسته به دربار ما آمد و رفت می‌کند که با تمام تغییرات زمانه آشناست و اصطلاحات بیشمارى را در خاطره خود حفظ کرده و موسیقی زبان خودستای او، مانند ترانه‌های دل‌فریب، وجود خود او را مسحور می‌کند: او مرد خوش‌رفتاری است که درست و خطا او را به رفع اختلاف و داوری می‌گزینند. این زاده دنیای خیال که نامش آرمادو است در فواصل مطالعات ما با کلمات پر طمطراق خود داستان والای شوالیه‌هایی را که از کشور تیره رنگ اسپانیا در جهان مباحثه گم شده‌اند نقل خواهد کرد. من نمی‌دانم تا چه حد شما از این سرگرمی محفوظ خواهید شد؛ ولی خود من دوست دارم به دروغهای او گوش دهم و او را به خنیاگری خود بر خواهم گزید.

پروین آرمادو مردی بسیار نامی و سخنوری آتشین است که واژه‌های نوین و شیوه سلحشورانه او و کوستارد روستایی وسیله سرگرمی ما خواهند بود؛ به همین جهت، سه سال مدت کوتاهی برای مطالعه خواهد بود.

[دژیان، نامه در دست، و کوستارد دلقک وارد می‌شوند.]

دژیان شخص شاه کدام یک از شماست؟

پروین این آقا است. چه می‌خواهی؟

دژیان آقای آرم ... آرم ... درود می‌فرستد. خیانتی شده. این نامه شما را مستحضر می‌دارد.

دلقک محتویات آن مربوط به من است.

فردیناند این نامه از آرمادوی بزرگوار است.

پروین مطلب هر چه هم ناچیز باشد خدا کند کلماتی عالی به کار برده باشد.

لانتاویل امیدی والا برای بهشتی مهمل است: خداوند به ما صبر عطا فرماید.

پروین تا گوش دهیم؟ یا از خنده خودداری کنیم؟

لانتاویل آقا، برای اینکه از روی تواضع گوش دهیم و از روی اعتدال بخندیم، یا از هر دو کار

خودداری کنیم.

پروین به هر حال، بگذار به اقتضای سبک نامه هر چه شادتر شویم.

پرده اول ۶۲

دلفک آقا، موضوع مربوط به من و جکیستا است. مطلب این است که مرا در حین عمل گرفتند. برون چه عملی؟

دلفک عملی که به هر سه کار مربوط بود: مرا در خانه ارباب نزد این زن دیدند، در کنار او روی نیمکت مشاهده کردند، در حین تعقیب او دریاغ مرا گرفتند؛ که هر سه توأماً عمل تعقیب محسوب می‌شود. اما درباره عمل، باید گفت که عمل مرد این است که با زنی صحبت کند و این کار باید روی نیمکتی صورت گیرد.

برون در مورد تعقیب چگونه؟

دلفک باید منجر به اصلاح من شود؛ و خداوند از حق دفاع می‌کند.

فردیناند آیا حاضرید به این نامه به دقت گوش دهید؟

برون به همان دقتی که به یک «پیشگو» گوش می‌دهیم.

دلفک سادگی انسان در این جاست که به بشر گوش دهد.

فردیناند [می‌خواند.] «ای نماینده بزرگ، جانشین آسمان، فرمانروای مطلق ناوار، خدای دنیوی روح

من، ولینعت و پرورش دهنده بدن من!»

دلفک هنوز ذکری از کوستارد نشده.

فردیناند «مطلب این است»

دلفک ممکن است مطلب این باشد، ولی اگر می‌گوید مطلب این است، راست می‌گوید، اما به

این صورت...

فردیناند Peace!

دلفک بر من و بر هر کسی باد که جرئت جنگیدن ندارد.

فردیناند سخنی نباشد!

دلفک از اسرار دیگران. این تمنای من است.

فردیناند [می‌خواند.] «مطلب این است که چون دچار اضردگی سیاه گشتم این حال سیاه گران را به دست

داروی بسیار گوارا و شفا بخش هوای تو سپردم و مانند یک نجیب‌زاده، عارم پیاده‌زوی شدم. چه وقت،

در حدود ساعت شش، هنگامی که حیوانات به چرا مشغولند و پرندگان نوک می‌زنند و انسان به خوردن

غذایی که نامش شام است مشغول می‌شود: این مطالب در باره وقت بود. اکنون بگویم در چه نقطه‌ای،

یعنی در چه نقطه‌ای به گردش پرداختم: نام آن باغ شماست. اما راجع به این که کجا، یعنی در کجای

باغ، با آن واقعه شرم‌آور و مهمل روبرو شدم که باعث گشت قلم که چون برف سپید است مرکبی آبنوس

رنگ بیرون آورد که اکنون آن را می‌بینی و نظاره و تماشا می‌کنی، اما راجع به این که کجا بود باید

۱. peace به دو معنی: امر به سکوت؛ صلح و آرامش. شاه به معنی اول به کار می‌برد، ولی دلفک معنی دوم را در نظر می‌گیرد.

۶۸ تلاش بیهوده عشق

بگویم در شمال شمال شرقی ست و از طرف مشرق در گوشه غربی باغ پر از بوته و شمشاد تو واقع شده است. در آنجا چشمم به آن روستائی بی فرهنگ، آن ماهی حقیری که وسیله تفریح شماست افتاد،...»
دلکک من؟

فردیناند «آن موجود جاهل بی سواد،»

دلکک من؟

فردیناند «آن رعیت کم عقل،»

دلکک باز هم من؟

فردیناند «که تا آنجا که به خاطر دارم نامش کوستارد است،»

دلکک آو! من.

فردیناند «که برخلاف فرمان اکید و قانون پرهیزگاری شما با کسی همدم و همنشین شده که با کمال تأسف باید بگویم،»

دلکک با یک زن.

فردیناند «با یک فرزند مادر بزرگ ما حوا. با یک جنس مؤنث، و برای این که بهتر درک کنید، با یک زن همدم شده است. پس همان طور که وظیفه شناسی واجب من به من مهمیزی زند او را نزد شما فرستادم تا به دست مأمور والا حضرت محبوب یعنی آنتونی دال که مرد نیکام و خوش رفتار و محترمی ست، آنچه لازمه تنبیه اوست در باره اش اجرا شود،»

دژبان منظور منم، قربان. آنتونی دال منم.

فردیناند «اما در مورد جکیئا — که نام این جنس ضعیف است — و او را به اتفاق روستائی نامبرده بازداشت کردم به منظور این که او را هدف خشم قانون شما قرار دهم نگاه داشتم و به مجرد صدور دستور محترم شما او را به حضورتان برای بازجویی خواهم آورد.

با تقدیم احترامات، کسی که با قلبی پر از حرارت، وظیفه شناس و وفادار است

دون آدریانو دو آرمادو»

برون این نامه به آن حدی که انتظار داشتم خوب نبود؛ با وجود این بهترین نامه ای است که تا به حال شنیده ام.

فردیناند بلی، بهترین در باره بدترین است. ولی پسر، در این باره چه می گویی؟

دلکک در باره آن زن اقرار می کنم، قربان.

فردیناند اعلامیه را شنیده بودی؟

دلکک راجع به شنیدن آن بیشتر اقرار می کنم، ولی به آن کمتر توجه کرده بودم.

فردیناند اعلام شده بود که اگر کسی را با زنی بگیرند مجازاتش یک سال زندان است.

دلکک قربان، مرا با زنی نگرفتند، بلکه با یک دوشیزه گرفتند.

فردیناند دوشیزه هم مشمول همان اعلامیه بود.

دلکش قربان، دوشیزه نبود، بلکه باکره بود.
فردیناند همین مطلب هم در اعلامیه ذکر شده بود.
دلکش اگر این طور است، در این صورت من باکره بودنش را تکذیب می‌کنم. او یک دختر بود.
فردیناند آقا، این دختر به تو کمکی نمی‌کند.
دلکش آقا، این دختر به من کمک می‌کند.
فردیناند آقا، من حکم را در باره تو صادر می‌کنم. تو باید یک هفته با سبوس و آب روزه بگیری.

دلکش من ترجیح می‌دهم که یک ماه با گوشت گوسفند و حلیم دعا کنم.
فردیناند دون آرمادو هم نگهبان تو خواهد بود. آقای برون، او را تحویل دهید.
 و شما آقایان بیاید تا آنچه را قویاً عهد کرده‌ایم اجرا کنیم.
 [فردیناند، لانگاویل، و دومن خارج می‌شوند.]

برون من حاضرم سر خود را در مقابل کلاه بهترین فرد شرط بندم که این قوانین و سوگندها چیزی جز تمسخر بیهوده نخواهد بود. پسر، بیا برویم.
دلکش آقا، من به خاطر راستی رنج می‌کشم؛ زیرا حقیقت این است که مرا با جکی‌تا گرفتند و جکی‌تا دختری درست است؛ به این جهت جام تلخ آسایش را خوش آمد می‌گویم؛ باشد که روز مصیبت بار دیگری بر من لبخند زند و تا آن روز ای اندوه، به جای خود بنشین! [خارج می‌شود.]

صحنه دوم

[همان جا]

[آرمادو و مستخدمش «ماث» وارد می‌شوند.]

لاف زن پسر، وقتی مردی بلندطبع افسرده می‌شود نشانه چیست؟
پسر آقا یک نشانه بزرگ این است که او غمگین به نظر می‌آید.
لاف زن چه می‌گویی شیطان عزیز؟ غمگینی درست همان افسردگی است.
پسر نه قربان، این طور نیست.
لاف زن تو چطور می‌توانی افسردگی و غمگینی را از هم جدا بدانی، ای پسر کم تجربه؟
پسر از راه نمایش عادی کار کردن او، ای سرور پر تجربه!
لاف زن چرا سرور پر تجربه؟ چرا سرور پر تجربه؟
پسر چرا پسر کم تجربه؟ چرا پسر کم تجربه؟
لاف زن من عبارت پسر کم تجربه را به کار بردم چون صفت مناسبی است که شایسته دوره جوانی تو است و می‌توان آن را کم تجربه نامید.
پسر من هم سرور پر تجربه را به کار بردم زیرا مناسب دوران پیری شماست که می‌توان آن را

۷۰ تلاش یهوده عشق

پرتجربه نامید.

لاف زن زیبا و مناسب است.

پسر آقا، منظور شما چیست؟ آیا من زیبا هستم و سخنم مناسب؟ یا این که من مناسب هستم و سخنم زیبا؟

لاف زن تو زیبا هستی چون کوچکی.

پسر زیبای کوچک چون کوچکم. از چه لحاظ مناسب؟

لاف زن مناسب برای اینکه فرزی.

پسر ارباب، آیا این را در تعریف من می‌گویید؟

لاف زن در تعریفی که شایسته آنی.

پسر این تعریف را می‌توان برای یک مارماهی هم به کار برد.

لاف زن چطور؟ از این جهت که مارماهی زیرک است؟

پسر از این جهت که مارماهی فرزند است.

لاف زن منظورم این است که تو خیلی حاضر جوابی و خون مرا گرم می‌کنی.

پسر آقا، جوابم را گرفتم.

لاف زن دوست ندارم با من مخالفت کنند.

پسر [با خود] او ضد و نقیض حرف می‌زند، پول با او میانه‌ای ندارد^۱.

لاف زن من قول داده‌ام سه سال با دوک به مطالعه مشغول شوم.

پسر آقا، شما می‌توانید این کار را در یک ساعت بکنید.

لاف زن غیر ممکن است.

پسر سه برابر یک چقدر می‌شود؟

لاف زن من در حساب کردن ضعیفم. این کار مناسب نوشابه فروشهاست.

پسر آقا، شما یک نجیب‌زاده اهل قمارید.

لاف زن به هر دو اعتراف می‌کنم، زیرا هر دوی آنها جلای یک مرد کامل‌اند.

پسر پس حتماً می‌دانید جمع دو با یک چه می‌شود.

لاف زن جمع آن یک به اضافه دو است.

پسر یعنی عددی که مردم عامی پست آن را سه می‌گویند.

لاف زن درست است.

پسر آقا، آیا معنی مطالعه این است؟ در اینجا سه مطالعه شده و در سه چشم به هم زدن تمام

۱. خدمتکار کلمه Cross را که در دو جمله پیش به معنی مخالفت کردن به کار برده شده، به معنی دیگر که سکه‌های دوره الیزابت اول است به کار می‌برد.

پرده اول ۷۱

شده. ببینید چقدر آسان است که کلمه «سال» را به کلمه «سه» بیفزاییم و سه سال را در دو کلمه مطالعه کنیم. اسب سیرک به شما می‌گوید^۱.

لاف زن عالی‌ترین عدد است!

پسر که صفر بودن شما را ثابت می‌کند.

لاف زن در اینجا اعتراف می‌کنم که عاشق شده‌ام و چون برای یک سرباز، عاشق شدن کار پستی است، به این جهت عاشق زنی پست شده‌ام. اگر می‌توانستم شمشیر خود را بر ضد محبت بکشم تا مرا از آن فکر فاسد برهاند، هوس را اسیر می‌کردم و در مقابل یک تعارف تازه، او را به یک درباری فرانسوی می‌بخشیدم. آه کشیدن در نظر من عملی حقیر است و من باید بیش از «خدای عشق» سوگند یاد کنم. پسر، به من تسلی بده. کدامین مردان بزرگ عاشق شده‌اند؟

پسر هرکول، اریاب.

لاف زن به به از هرکول نازنین! پسر عزیز، نام عشاق بزرگ دیگر را نیز بگو.

ای طفل عزیز، باید مشهور و بردبار باشند.

پسر سامسون، اریاب. او مرد بسیار بردباری بود، زیرا بار سنگین دروازه شهر را بر پشت خود مانند یک باربر می‌برد و عاشق هم بود.

لاف زن ای سامسون خوش‌هیكل و قوی‌بنیه، من در شمشیربازی، به همان اندازه که تو در حمل دروازه بر من برتری داشتی، از تو قوی‌ترم. من هم عاشقم. ماث عزیز، محبوبه سامسون کی بود؟

پسر یک زن، اریاب.

لاف زن چه قیافه‌ای داشت؟

پسر از هر چهار، یا از سه‌تا، یا دوتا، یا یکی از چهارتا^۲.

لاف زن واضح بگو چه سیمایی داشت؟

پسر رنگ سبز آب دریا، آقا.

لاف زن آیا این یکی از طبایع چهارگانه است؟

پسر تا آنجا که شنیده‌ام، آقا، بهترین آنهاست.

لاف زن بلی، رنگ سبز حقیقتاً رنگ عاشقان است، ولی محبوبه‌ای به آن رنگ داشتن به نظر من سامسون را عاقل نشان نمی‌دهد. شاید آن زن را به خاطر زیرکیش دوست می‌داشت.

پسر همین طور است، آقا، چون زیرکی او سبز و کال بود.

لاف زن عشق من بسیار بی‌آلایش و به رنگ سرخ و سفید است.

پسر اریاب، بیشتر افکار بی‌آلایش زیر چنین رنگهایی پوشیده می‌شوند.

۱. اسبهای تربیت شده‌ای که با حرکات پای خود اعداد را ترسیم می‌کردند.

۲. این پسر معنی دوم کلمه **Complexion** را به کار می‌برد و عدد چهار مربوط به تقسیم‌بندی طبایع در قدیم است؛ یعنی: بلغمی، سودایی، دموی، و صفرائی.

۷۲ تلاش بیهوده عشق

لاف زن توضیح بده. توضیح بده ای طفل دانا!
پسر امیدوارم هوش و زیرکی پدرم و زبان مادرم مرا یاری کنند.
لاف زن این دعا شایسته یک طفل خوش آیند جذاب است.
پسر «اگر آن زن از سرخ و سفید ساخته شده باشد،
گناهان او هرگز معلوم نخواهد شد،
زیرا تقصیر، گونه را سرخ می‌سازد،
و ترس است که سپیدی و رنگ پریدگی را باعث می‌شود،
در این صورت اگر او برسد و مستوجب ملامت شود،
شما از آن باخبر نخواهید شد،
زیرا رنگ گونه او همان خواهد بود
که طبیعت به وی ارزانی داشته است.»
اریاب، این شعر خطرناک دلیلی بر ضد سرخ و سفید است.
لاف زن پسر، من آن زن روستایی را که در پارک با آن کوستارد روستائی باهوش بازداشت کردم،
دوست دارم. زن تعریفی خوبی است.
پسر برای شلاق زدن بلی. ولی با وجود این لایق عشقی بهتر از عشق اریاب من است.
لاف زن پسر، آواز بخوان. روح عاشق من خسته و افسرده است.
پسر این عجیب است که شما زنی سبک‌سر را دوست دارید.
لاف زن گفتم بخوان.
پسر صبر کنید تا این اشخاص بروند.
[دلک و دژیان و جکی‌تا دختر روستایی وارد می‌شوند.]
دژیان آقا، اراده دوک این است که کوستارد را تحت نظر بگیرند و نگذارند تفریح یا توبه کند،
بلکه باید سه روز در هفته روزه بگیرد. اما در مورد این دختر، من باید او را در باغ نگاه دارم و به
زن شیرفروش بسپارم. خدا نگهدار. [در حال خروج است.]
لاف زن من با سرخ شدن خود رازم را فاش می‌کنم، دختر.
دختر مرد!
لاف زن من در کلبه تو را ملاقات خواهم کرد.
دختر کلبه در همین نزدیکی است.
لاف زن می‌دانم کجاست.
دختر اریاب، چقدر شما عاقلید.
لاف زن من چیزهای عجیبی به تو خواهم گفت.
دختر به چه منظوری؟

لاف زن تو را دوست دارم.

دختر حرفهای شما را شنیدم.

لاف زن خدا نگهدار.

دختر امیدوارم پس از شما هوا خوب شود.

دژبان جکنتا، بیا برویم. [خارج می‌شوند.]

لاف زن ای شیاد، قبل از عفو تو به خاطر تقصیری که مرتکب شده‌ای باید روزه بگیری.

دلک آقا، امیدوارم وقتی که باید روزه را شروع کنم با شکم پر شروع کنم.

لاف زن باید سخت مجازات شوی.

دلک من بیشتر مرهون شما هستم تا همقطاراتان؛ زیرا پاداش مختصری نصیب آنها شده.

لاف زن این شیاد را ببرید و زندانی کنید.

پسر بیا بیرون، ای غلام متخلف.

دلک آقا، نگذارید مرا حبس کنند؛ می‌توانم در آزادی روزه بگیرم.

پسر این کار حيله گری است: آزادی و روزه گرفتن! باید زندانی بشوی.

دلک بسیار خوب؛ ولی اگر روزهای خوش پریشانی گذشته را بازیمن، خواهید دید چه خواهد شد.

پسر چه خواهد شد؟

دلک هیچ، آقای مات، جز آنچه به چشم خود خواهید دید. زندانی ناچار است خاموش باشد، به

این جهت من هم چیزی نمی‌گویم. خدا را شکر می‌کنم که مثل دیگران کمی صبورم؛ به این

جهت می‌توانم ساکت بمانم. [پسر و دلک خارج می‌شوند.]

لاف زن من حتی آن زمین را (که پست است) که این دختر با کفش خود (که پست تر از آن است)

به روی آن قدم پست خود را می‌گذارد دوست دارم. اگر اظهار عشق کنم نقض عهد کرده‌ام (که

خطای بزرگی است). اگر کاری از راه خطا انجام شود چطور می‌توان آن را عشق واقعی خواند؟

عشق، چون روح، ملازم انسان و شیطان است. فرشته شیطان صفتی چون عشق نیست. بلی،

سامسون، با این که نیروی بی‌همتایی داشت، به همین صورت دچار وسوسه شد.

آری مامسون به همین صورت فریب خورد، با این که عقل سلیم داشت. تیر رب النوع عشق

سخت تر از گرز هرکول است، به این جهت برتری زیادی نسبت به شمشیر یک اسپانیولی دارد.

بهانه اول و دوم^۱ برای من مفید فایده نیست، او به سخمه^۲ اعتنایی ندارد و به مقررات جنگ

تن به تن اهمیتی نمی‌دهد، ننگ او این است که او را پسر بچه بخوانند^۳، ولی افتخارش این است

۱. اشاره به بهانه‌هایی است که منجر به جنگ تن به تن می‌شد.

۲. سخمه کلمه‌ای ترکی است به معنی فشار آوردن، ضربت زدن و چپاندن.

۳. خدای عشق را به صورت یک کودک مجسم می‌کنند و کلمه پسر بچه را نسبت به مردی به کار بردن توهین بزرگی محسوب می‌شد.

که بر مردان پیروز شود. خدا نگهدار ای شهامت! زنگ بزن ای شمشیر! ساکت باش ای طبل! سرورتان عاشق شده است. بلی، او عاشق شده. ای خدای بالبداهه شعر، مرا هدایت کن، چه، اطمینان دارم که بزودی قصیده‌ای خواهم سرود. ای عقل، طرحی بریز. ای قلم، بنویس. زیرا من در شرف تحریر چندین جلد کتاب قطورم. [خارج می‌شود.]

پرده دوم

صحنه اول

[همان جا. یک چادر گرد بزرگ و خیمه‌هایی در فاصله‌ای.]

[شاهزاده خانم فرانسه، با سه ندیمه، یعنی روزالین، ماریا، و کاترین، و سه ندیم، که یکی از آنها بویه است، وارد می‌شوند.]

بویه والا حضرت! اکنون شهامت واقعی خود را به یاری بطلبید و به یاد آورید که اعلیحضرت پدر شما چه کسی را گسیل داشته و نزد چه کسی اعزام کرده و مأموریت او چیست. او خود شما را فرستاده است که محبوب همه جهانید، و باید با وارث منحصر به فرد، از تمام کمالاتی که نصیب یک مرد می‌شود، یعنی ناواری نظیر، در باره ادعای بزرگی چون اکتین که جهیز یک ملکه محسوب می‌شود به مذاکره بپردازید. اکنون تمام خصایل عالی را، همان طور که طبیعت از دادن آن به مردم دنیا مضایقه و امساک کرده، ولی سخاوتمندانه تمام آن را به شما بخشیده، به کار برید.

شاهزاده خانم ای بویه بزرگوار، زیبایی من اگر چه حقیر است، ولی محتاج تزئین و نقش و نگار تحسین تو نیست: زیبایی با قضاوت نگاه خریداری می‌شود، نه با تبلیغ بی‌ارجی که زبان فروشندگان به کار می‌برد. من از شنیدن تعریف تو همان قدر کمتر احساس غرور می‌کنم که تو بیشتر اشتیاق داری که خود را خردمند بنمایی، و خردمندیت را خرج تمجید من کنی. اکنون، بویه عزیز، برای راهنمایی مطلبی را به تو می‌گویم: تو بی‌خبر نیستی که همه جا شهرت دارد که ناوار عهد کرده است تا سه سال رنج مطالعه را تحمل کند و نگذارد هیچ زنی به دربار ساکت و آرام او نزدیک شود. ضروری می‌نماید که پیش از ورود به دروازه‌های ممنوعه‌اش از قصدش آگاه شویم. چون به شایستگی تو ایمان داریم تو را برگزیده‌ام تا تقاضای ما را عرضه داری. به او بگو که دختر پادشاه فرانسه، برای امری مهم، که فوریت دارد، درخواست مذاکره حضوری با جناب دوک را دارد. شتاب کن. ما، بسان خواستگاران، فروتانه منتظر اعلام تصمیم خطیر اویم و در انتظار نتیجه این ملاقات خواهیم نشست.

بویه با احساس غرور از این مأموریت، با اشتیاق فراوان، عزیمت می‌کنم.

شاهزاده خانم هر نوع غرور توأم با اشتیاق است. غرور تو هم همین طور. [بویه خارج می‌شود.]

ای دوستان محبوب، چه کسانی با این دوک نیک سیرت هم پیمان شده‌اند که از او پیروی کنند؟
ندیم لانگاویل یکی از آنهاست.

شاهزاده خانم اورا می‌شناسی؟

ماریا بلی او را می‌شناسم؛ در جشن عروسی لرد پریگورت^۱ و وارث زیبای جک فالگون بریج^۲ او را ملاقات کردم. لانگاویل را در نرماندی دیدم. مردم او را شخصی می‌شناسند که دارای خصایل ممتاز است. در هنر برازنده و در نبرد بی‌همتاست. هیچ چیز نیست که او به آن دل بندد و آن چیز شایسته او نشود. تنها لکه‌ای که جلای فضیلت کامل او را کمی کدر می‌سازد، اگر بتوان گفت که جلای فضیلت با یک لکه کدر می‌شود، این است که اراده‌ای بی‌پروا توأم با لطیفه‌گوئی بُرنده‌ای دارد که لبه تیز آن می‌تواند همه چیز را قطع کند. میل او این است که از هیچ کس که در چنگال او می‌افتد چشم‌پوشد.

شاهزاده خانم پس لابد بزرگزاده‌ای شوخ و طعنه‌زن است. این طور نیست؟

ماریا کسانی که اخلاق او را خوب می‌شناسند این طور می‌گویند.

شاهزاده خانم این نوع بذله‌گوییهای کوتاه‌مدت به مرور پُزمرده می‌شوند. بقیه چه کسانی هستند؟
کاتولین دومن جوان، یکی دیگر از آنهاست که جوانی با کمال است. کسانی که فضیلت را محبوب می‌شمارند او را برای فضیلتش می‌ستایند، و چون از بدیها بی‌خبر است بیش از دیگران قدرت آسیب رساندن دارد: کسی که شوخ طبع است می‌تواند بدی را به نیکی مبدل کند و اگر زنی فاقد عقل باشد، او را طوری جلوه دهد که محبوب شود. من یک بار او را در خانه دوک النسون^۳ دیدم و فرصتی نبود که از آن نیکی چیزی بینم. قضاوت من در باره این عالی‌جناب همین است.

روزالین شاگرد دیگری در آن موقع با او بود که درباره‌اش حقایقی شنیده‌ام. او را «برون» می‌خوانند، ولی با مرد شوخ طبعی مثل او که در حدود نزاکت شوخ و بذله‌گو باشد هرگز ساعتی هم صحبت نشده‌ام. چشمان او پیوسته فرصتهایی را برای شوخی به وجود می‌آورد؛ زیرا هر چیزی را که چشمانش ببیند طبعش به لطیفه‌خنده‌آوری تبدیل می‌کند. زبان‌گویایش که مفسر لطایف است، آن را در چنان قالب نفزی می‌ریزد که حتی سالخوردگان باشیندنش راه انحراف پیش می‌گیرند و جوانان بکلی شیفته می‌شوند. بلی، صحبتش تا این حد شیرین و روان است. شاهزاده خانم خداوند بانوان مرا وارسته سازد؛ مگر همه عاشق شده‌اند که هر کدام این همه تمجید نثار شخص مورد صحبتش می‌کند؟

ندیم بویه برگشته و به اینجا می‌آید.

[بویه داخل می‌شود.]

شاهزاده خانم خوب آقا، تو را چطور پذیرفتند؟

بویه ناوار از ورود فرخنده شما مطلع شده و او و هم پیمانانش قبل از ورود من خود را آماده ملاقات شما بانوی بزرگوار کرده بودند. در حقیقت این مطلب را دریافتیم که او ترجیح می دهد شما را مانند کسی که دربارش را محاصره کرده است در فضای باز منزل دهد، نه این که بگذارد وارد قصر خالی او شوید و در نتیجه مجبور شود از سوگند خود صرف نظر کند. اینک ناوار^۱ می آید. [زنها نقاب بر چهره می زنند.]

[فردیناند شاه، لانگویل، دومن، برون، و همراهان وارد می شوند.]

فردیناند ای شاهزاده خانم زیبا، به دربار ناوار خوش آمدید.

شاهزاده خانم کلمه زیبا را متقابلاً نثار شما می کنم، اما نمی توانم بگویم به من خوش آمد گفته شده؛ زیرا سقف این دربار^۲ بیش از آن بلند است که متعلق به شما باشد و خوش آمد به من گفتن در این جا بیش از حد حقیر است که در خور من باشد.

فردیناند خانم، به شما در داخل قصر خوش آمد خواهم گفت.

شاهزاده خانم در آن صورت به من خوش آمد گفته خواهد شد. مرا به آنجا هدایت کنید.

فردیناند گوش بدهید، خانم عزیز، من سوگندی یاد کرده ام.

شاهزاده خانم خداوند! به سرورم کمک کن تا عهد خود را نشکنم.

فردیناند خانم زیبا، نه، حتی به خاطر تمام دنیا چنین عملی را به اراده خویش مرتکب نخواهم شد.

شاهزاده خانم چرا! اراده آن را درهم خواهد شکست؛ اراده، نه چیز دیگر.

فردیناند والا حضرت نمی دانند موضوع آن چیست.

شاهزاده خانم اگر اعلیحضرت هم آن طور بودند بی خبری ایشان عین دانایی بود. ولی دانایی کنونی ایشان عین جهل است. شنیده ام اعلیحضرت سوگند خورده اند خانه داری را از خانه دور کنند. سرور من، پیروی از آن سوگند گناه کبیره است، و نقض آن هم گناه. ولی مرا معذور دارید که ناگهان گستاخ شده ام؛ تدریس به مدرس، شایسته من نیست. لطفاً منظور از آمدن مرا

بخوانید و تمنایم را هر چه زودتر اجابت کنید. [نامهای او می دهد.]

فردیناند خانم، هرگاه میسر شود بی درنگ چنین خواهم کرد.

شاهزاده خانم شما ترجیح می دهید که من هر چه زودتر از اینجا دور شوم؛

زیرا اگر مرا وادار به اقامت کنید عهد خود را شکسته اید.

برون آیا روزی در برابان^۳ با هم دیدار دوستانه نداشتیم؟

روزالین آیا روزی در برابان با هم دیدار دوستانه نداشتیم؟

۱. مقصود سران ناوار است.

۲. مقصود او آسمان است، زیرا در صحرا به استقبال او آمده اند.

برون می‌دانم که داشتیم.

روزالین پس چه ضرورتی داشت که این را بپرسید؟

برون عجلانه قضاوت نکند.

روزالین شما با این پرسش مرا برانگیختید.

برون زیرکی شما بیش از حد تند است و به سرعت پیش می‌رود و به زودی خسته خواهد شد.

روزالین ولی نه پیش از آن که سوار خود را در گیل افکند.

برون چه ساعتی از روز است؟

روزالین ساعتی که ابلهان می‌پرسند.

برون امیدوارم سعادت نصیب تقاب شما شود.

روزالین سعادت نصیب صورتی شود که در زیر آن است.

برون و دلدادگان یشماری را برای شما بفرستد.

روزالین آمین. امیدوارم شما جزء آنها نباشید.

برون نخواهم بود. خواهم گریخت.

فردیناند خانم، پدر شما در این نامه اشاره به پرداخت یکصد هزار کرون^۱ می‌کند؛ این نصف

مبلغی است که پدرم در جنگ به او پرداخت؛ ولی فرض کنیم که اصلاً او یا ما چیزی نپرداخته یا دریافت نکرده باشیم؛ با وجود این، صد هزار سکه دیگر باید بپردازد؛ زیرا اکنون قسمتی از اکتین در تصرف ما است، اگرچه به آن مبلغ نیرزد. اگر اعلیحضرت پدر شما نصف آن مبلغی را که مدیون است بپردازد، ما حقوقمان را نسبت به اکتین تفویض خواهیم کرد و با او پیمان دوستی خواهیم بست. ولی این طور به نظر می‌رسد که او چنین قصدی ندارد؛ زیرا از این نامه چنین پیدا است که مایل است صد هزار کرون را بپردازد و صد هزار دیگر را نپردازد و حقوق خود را نسبت به اکتین به دست آورد. در صورتی که ما ترجیح می‌دهیم اکتین را که حاصلی ندارد در مقابل مبلغی که پدرمان قرض داده تسلیم کنیم و آن را نگاه نداریم.

شاهزاده خانم عزیز، اگر درخواست او این قدر بی‌دلیل نبود وجود زیبای شما خود می‌توانست دلیل تسلیمی در قلب من بیابد و خاطر آسوده باز به فرانسه متوجه گردد.

شاهزاده خانم شما نسبت به اعلیحضرت پدر من بیش از حد بی‌لطفی می‌کنید، و با انکار این که آن مبلغ تمام و کمال تأدیه شده به شهرت خودتان هم لطمه می‌زنید.

فردیناند من اعتراض می‌کنم که چنین مطلبی هرگز به گوش من نرسیده و اگر شما آن را اثبات کنید آن مبلغ را مسترد خواهم داشت، یا اکتین را تسلیم خواهم کرد.

شاهزاده خانم ما به سخن خود شما استاد خواهیم کرد. بویه، تو می‌توانی برگ مفاصای این مبلغ

۱. کرون سکه رایجی بود برابر پنج شیلینگ.

۷۸ تلاش بیهوده عشق

راکه مأمورین مخصوص چارلز پدر ایشان امضا کرده‌اند ارائه دهی.
فردیناند پس مرا متقاعد سازید.

بویه با اجازه اعلیحضرت عرض می‌کنم که این اسناد هنوز نرسیده؛ وقتی این بسته که توأم با اسناد مخصوص دیگری است، فردا برسد آن را به نظر شما خواهم رساند.

فردیناند برای من کافی خواهد بود: در مذاکره، برابر دلایل منطقی سر فرود خواهم آورد.
در ضمن باید تا آنجا که در قدرت من است و شرافتم بدون خطر لکه‌دار شدن می‌تواند نسبت به شایستگی واقعی شما احترام کافی مرعی دارد به شما خوش آمد گویم.

ای شاهزاده خانم زیبا، شما نمی‌توانید به درون قصر من بیایید، ولی در خارج از قصر طوری از شما پذیرایی به عمل خواهد آمد که احساس کنید با وجود آن که اقامت شما درخانه من مجاز نیست، در درون قلب من جا دارید. پندارنیک شما خود معذورم خواهد داشت. اکنون با شما وداع می‌کنم و فردا دوباره به ملاقات شما خواهم آمد.

شاهزاده خانم تندرستی و تمنای نیک قرین اعلیحضرت باد!

فردیناند من هم همان آرزو را همواره برای شما دارم! [خارج می‌شود.]

پرون خانم، من شما را به قلب خود می‌سپارم.

روزالین تمنا دارم عمل سپردن را انجام دهید؛ از دیدن آن شاد خواهم شد.

پرون کاش می‌توانستید ناله آن را بشنوید.

روزالین مگر روح شما بیمار است؟

پرون قلبم بیمار است.

روزالین افسوس! پس بگذارید خون بگرید.

پرون آیا برایش مفید خواهد بود؟

روزالین پزشکم می‌گوید «آری».

پرون ممکن است آن را با چشم خود سوراخ کنید؟

روزالین چشم نوک ندارد. با کارد بهتر است.

پرون خداوند شما را نجات دهد!

روزالین و شما را هم از یک عمر طولانی نجات دهد!

پرون نمی‌توانم برای شکرگزاری بمانم. [عقب می‌دود.]

دومن آقا، بیخشید، یک کلمه عرض دارم: آن خانم کیست؟

بویه وارث آلنسون؛ نامش کاترین است.

دومن بانوی زیبایی است. آقا، خدا نگهدار! [خارج می‌شود.]

لاتکاویل تمنای یک کلمه صحبت دارم. آن بانوی سفیدپوش کیست؟

بویه اگر او را در روشنائی روز ببینید، گاهی یک بانوست.

لاتکاویل شاید در روشنایی سبکسر باشد. نامش را می‌خواستم.
 بویه او فقط یک نام دارد و خواستن آن مایهٔ رسوایی است.
 لاتکاویل تمنا دارم بگوئید دختر کیست؟
 بویه بطوری که شنیده‌ام دختر مادرش است.
 لاتکاویل پناه بر خدا!
 بویه آقا، ناراحت نشوید؛ او وارث فالکون بریج است.
 لاتکاویل خشم من پایان یافت. او بانویی بسیار نازنین است.
 بویه محتمل است همین طور باشد، آقا. [لانگاویل خارج می‌شود].
 برون نام آن خانم کلاه به سر چیست؟
 بویه بر حسب تصادف نامش روزالین است.
 برون آیا عروسی کرده است یا خیر؟
 بویه شاید با ارادهٔ خود عروسی کرده باشد آقا.
 برون خوش آمدید آقا. خدا نگهدار.
 بویه خدانگهدار برای من و خوش آمد برای شما آقا.
 [برون خارج می‌شود. خانمها نقاب از چهره بر می‌دارند].
 ماریا نام آخرین نفر برون است که بزرگزاده‌ای شوخ طبع و مجنون است:
 کلمه‌ای جز شوخی به زبان نمی‌آورد.
 بویه و هر شوخی کلمه‌ای بیش نیست.
 شاهزاده خانم تو خوب کردی که با او به مقابله پرداختی.
 بویه همان اندازه که او اشتیاق داشت بر کشتی من سوار شود من هم مایل بودم با او گلاویز شوم.
 ماریا به خدا شما مانند دو گوسفند پرحرارتید.
 بویه چرا نگفتید دو کشتی^۱ ای برهٔ نازنین! گوسفند نیستیم، مگر در جستجوی تو باشیم.
 ماریا تو گوسفند باش و من چراگاه. خوب شد؟
 بویه پس چرا گاهم عطا کن. [می‌خواهد به او محبت کند].
 ماریا نه، ای حیوان رام، لبانم اگر هم متعدد باشد، باز عمومی نیست.
 بویه متعلق به کیست؟
 ماریا به طالع و من.
 شاهزاده خانم لطیفه‌گویان جنجال می‌کنند، ولی مهربانان هم‌زبان می‌شوند. بهتر است این

۱. در اینجا از شباهت بین دو کلمهٔ ship به معنی کشتی و sheep به معنی گوسفند برای مطایبه استفاده شده است.

۸۰ تلاش بیهوده عشق

جنگ بین طبایع شوخ بر ضد ناوار و ادبای او به کار رود؛ بین خودیها بیهوده است. بویه اگر الهام من، که به ندرت در درک افکار درونی از دریچه چشم به خطا می‌رود، این بار اشتباه نکرده باشد، ناوار گرفتار شده است.

شاهزاده خانم گرفتار چه؟

بویه گرفتار آنچه ما دلدادگان نام عشق بر آن می‌نهم.

شاهزاده خانم دلیل چیست؟

بویه رفتار و اراده‌اش در برابر آنچه چشمش می‌دید متغیر می‌گشت؛ تصویر شما بر عقیق قلبش حک شده است؛ ولی در رفتار و چشمانش نخوت دیده می‌شود. زبانش بی‌صبرانه می‌خواست سخن گوید و چشمش را ببندد؛ به این جهت در مقابل بینایش دچار لکنت شد و تمام حواسش تابع این رغبت، که احساسی جز دیدن زیبای زیبایان نداشته باشد. به نظر چنین می‌آمد که تمام حواسش، مانند گوهری که در جعبه بلورینی به شاهزاده‌ای عرضه شده، تا با دیدن آن از زیر شیشه شفاف به ارزش آنچه طالب است پی ببرد، در چشمانش متمرکز شده بود. چهره‌اش چنان حکایت حیرت می‌کرد که هر کس قادر بود ببیند که نگاهش تا چه حد افسون شده است. من عهد می‌کنم که اگر نوازشی محبت‌آمیز از طرف من به او بکنید اکتین و تمام آنچه را که متعلق به اوست به شما تسلیم کنم.

شاهزاده خانم به چادر خود برویم. بویه میل مزاح دارد.

بویه من فقط خواستم آنچه را که نگاهش فاش می‌ساخت تفسیر کنم.

یعنی چشم او را مبدل به زبانی کرده‌ام که می‌دانم خطا نمی‌کند.

روزالین تو یک عشق‌باز کهنه کاری و با مهارت سخن می‌گویی.

ماریا او پدر بزرگ کوپید^۱ است و اخبار را از او می‌گیرد.

روزالین پس ونوس شبیه مادرش بود، چون پدرش بدقیافه و عبوس است.

بویه سخنان زنان دیوانه مرا می‌شنوید؟

ماریا نه.

بویه پس لابد می‌بینید!

روزالین آره، راه عزیمت خود را می‌بینیم.

بویه با شما نمی‌توان دست و پنجه نرم کرد. [خارج می‌شوند.]

۱. Cupid یا Cupido یا آمور Amor، در دین روم، خدای عشق و پسر ونوس و مارس؛ مطابق اِروس یونانیان. مقصود شکسپیر از پدر بزرگ کوپید همانا مارس (آرس) خدای جنگ است.

پرده سوم

صحنه اول

[همان جا]

[لاف زن و پسر وارد می‌شوند.]

لاف زن پسر، بخوان و حس شنوائی مرا محظوظ کن.

پسر آهنگ مخصوصی است. [می‌خواند.]

لاف زن آهنگ دلنشینی است که با دوران جوانی هماهنگی دارد: این کلید را بگیر و آن دهاتی را آزاد کن و با شتاب به اینجا بیا. می‌خواهم او را مأمور رساندن نامه‌ای عاشقانه کنم.

پسر قصد دارید مجوبه خود را با رقص فرانسوی به دست آورید؟

لاف زن مقصودت از رقص فرانسوی چیست؟ رقص فرانسوی؟

پسر نه اریاب کامل، باید با آهنگی که بر زبان شماست، به رقص آید و پاهایتان را مانند قناری بجنبانید، و با حالت چشمان خود این احساس را اقتاع کنید: آه بکشید و ترانه‌ای در گلوئی خود زمزمه کنید، چونان که با خواندن آهنگ عاشقانه عشق را می‌بلعید. گاهی صدایی از بینی درآورد، مثل کسی که با بوییدن عشق انقیه عشق را به بینی کشیده باشد. کلاه را مانند پرده دکانی که فرود آمده به روی چشمانتان پایین بکشید و دستهای خود را روی کت چسبان خود مثل خرگوشی که به سیخ کشیده شده به سینه گذارید، یا دستها را مانند تصاویر قدیمی مردان در جیب فرو کنید و بیش از حد یک آهنگ را تکرار نکنید، بلکه قطعه‌ای را بخولنید و به قطعه دیگر بپردازید. همه اینها رفتار و امیال مناسبی است که از وجود زن حکایت می‌کند و بدون او می‌توان گفت نسبت به زنان خیانت شده. این چنین مردان مشهور می‌شوند. آیا مردانی را ندیده‌اید که دچار چنین حالاتی شده‌اند؟

لاف زن تو این تجربه را چگونه خریداری؟

پسر با یک ریال مشاهده.

لاف زن بله؟ بله؟

پسر سرگرمی خود را فراموش کرده‌اید.

لاف زن آیا عشق مرا سرگرمی می‌خوانی؟

پسر نه اریاب، سرگرمی مثل یک کوزه اسب است، در صورتی که عشق شما شاید یک اسب درشکه باشد. اما آیا عشقتان را فراموش کرده‌اید؟

لاف زن نزدیک بود فراموش کنم.

پسر شاگرد سهل‌انگاری هستید؛ باید او را به خاطر بسپارید.

لاف زن آری، پسر، به خاطر و به دل!

۸۲ تلاش بیهوده عشق

پسر و بیرون از دل، اریاب. هر سه را به شما ثابت می‌کنم.

لاف زن چه چیزی را ثابت می‌کنی؟

پسر هم اکنون اگر زنده باشم ثابت می‌کنم که شما او را از راه دل دوست دارید، زیرا قلب شما نمی‌تواند به او دسترسی پیدا کند. در دل او را دوست دارید، زیرا قلب شما دچار عشق شده است، و بیرون از دل او را دوست دارید، زیرا قلب شما غمگین است که چرا نمی‌توانید از وجود او لذت ببرید.

لاف زن من هر سه حال را دارم.

پسر از سه برابر آن هم بیشتر دارید، ولی با وجود این اصلاً هیچ ندارید!

لاف زن آن دهاتی را اینجا بیار. او باید نامه مرا برساند.

پسر پیامی است که تناسب خوبی دارد؛ زیرا اسب پیک الاغ می‌شود.

لاف زن ها، ها! تو چه می‌گویی؟

پسر آقا، به خدا باید الاغ را سوار بر اسب بفرستید چون او خیلی کندرو است: ولی من می‌روم.

لاف زن راه کوتاه است؛ برو.

پسر به سرعت سرب می‌روم، آقا.

لاف زن مفهوم این جمله خیلی استادانه است. مگر سرب فلزی سنگین و بی‌رنگ و کند نیست؟

پسر ابداً اریاب عزیز، یا بهتر بگویم: اریاب.

لاف زن من می‌گویم سرب کند است.

پسر شما درگفتن این جمله سریع هستید. آیا سربی که از دهانه توپ خارج می‌شود کند است؟

لاف زن امان از دود مطبوع لفاظی! او مرا یک توپ به شمار می‌آورد و خودش را به گلوله تشبیه می‌کند. پس من تو را به سوی آن دهاتی رها می‌کنم.

پسر پس، درق! من مثل گلوله رفتم. [خارج می‌شود.]

لاف زن جوان بسیار زیرک و حراف و عاری از حُسنی است! ای آسمان زیبا، با اجازه تو من

باید بر چهره‌ات آه بکشم. ای اندوه سخت، امیدوارم شهادت جای تو را بگیرد. پیک من برگشته است. [پسر با دهک بر می‌گردد.]

پسر اریاب، تعجب است؛ دلکی اینجا است که پوست ساق پایش کنده شده.

لاف زن این معماست، لغز است، آخر کلامت را بگو.

دلک نه معما و نه لغز و نه آخر کلام است و مرهمی هم در کیف وجود ندارد. آقا، بارهنگ.

بارهنگ معمولی مفید است. آخر کلام و مرهم فایده ندارد، بلکه بارهنگ خوب است.

لاف زن به خدا تو مرا به خنده وامی‌داری و افکارت طحالم و ریه‌ام را طوری برمی‌انگیزد که

لبخند بی‌معنی به لبهایم می‌آید. ای ستارگان من، مرا ببخشید. ولی آیا این بی‌فکر کلمه مرهم را

با ختم سخن یا برعکس اشتباه می‌کند؟

پسر آیا حکما طوری دیگر فکر می‌کنند؟ مگر آخر سخن معنی مرهم ندارد؟
لاف زن نه، پسر، بلکه منظور از ختم سخن طرز خاتمه نوشته است که مطلب مبهمی را که قبلاً ذکر شده واضح می‌سازد. برایت مثالی می‌زنم:
«روباه و میمون و زنبور با هم اختلاف داشتند،
چون سه فرد بودند.»

این نتیجه اخلاقیش بود، اما ختام آن..
پسر من ختام را اضافه می‌کنم. شما نتیجه اخلاقی آن را ذکر کنید.
لاف زن

«روباه و میمون و زنبور با هم اختلاف داشتند،
چون سه فرد بودند.»

پسر

«تا این که غاز از در بیرون آمد
و آنها را از صورت فرد به صورت زوج در آورد.»
اکنون من نتیجه اخلاقیش را ذکر می‌کنم و شما ختام را اضافه کنید.
«روباه و میمون و زنبور با هم اختلاف داشتند،
چون سه فرد بودند.»

لاف زن

«تا اینکه غاز از در بیرون آمد
و آنها را از صورت فرد به صورت زوج در آورد.»
پسر خاتمه خوبی است که با غاز تمام می‌شود. دیگر چه می‌خواهید؟
دلچسپ این پسر معامله بدی با او کرده، یعنی غازی به او داده که بی مزه است،
آقا، معامله شما خوب و غاز شما فربه است، انجام یک معامله خوب به همان اندازه زرننگی
می‌خواهد که بی ثبات بودن. بگذار من یک خاتمه خوب را ببینم که به صورت غاز فربه باشد.
لاف زن بیا اینجا. بیا اینجا. این مباحثه چطور شروع شد؟
پسر با این جمله که کوستارد پوست ساق پایش را کنده؛ آن وقت شما صحبت از خاتمه سخن کردید.
دلچسپ درست است و من هم طرفدار بارهنگ بودم و در همین موقع مباحثه شما آغاز شد و بعد
خاتمه فربه این پسر به میان آمد، یعنی غازی که شما خریدید و معامله بازار خاتمه یافت.
لاف زن بگو ببینم چطور شد که کوستارد پوست ساق پایش را کند؟
پسر من آن را با احساسات شرح خواهم داد.

دلچسپ ماث، تو احساسی نسبت به آن نداشتی. این خاتمه را هم من اضافه می‌کنم. من، کوستارد،
که امن و امان در منزل بودم، در حال بیرون دویدن از آستانه پرت شدم و پوست ساق پایم کنده شد.

۸۲ تلاش بیهوده عشق

لاف زن دیگر از این مطلب حرف نمی‌زنم.
دلکک مگر اینکه درباره ساق پا مطلبی پیدا شود.
لاف زن کوستارد، من تو را آزاد می‌کنم.
دلکک عقد زناشوئیم را با زنی به نام فرانسز^۱ ببندید. این طور استشمام می‌کنم که در کمین خاتمه‌ای هستید و غازی در این مطالب هست.
لاف زن به روح پاکم قسم که قصد دارم تو را که زندانی و محبوس و اسیر و گرفتار بودی آزاد کنم.
دلکک درست است. درست است. اکنون وسیله تبریئه من می‌شوید و مرا آزاد می‌کنید.
لاف زن به تو آزادی می‌دهم و از سختی می‌رهانمت و در مقابل آن چیزی از تو انتظار ندارم جز اینکه این نامه را نزد جکیتهای دهاتی ببری. [نامه‌ای به او می‌دهد].
این هم پاداش تو؛ برای شرافت من بهترین پاداش این است که زیردستان خودم را پاداش دهم.
ماث، تو هم دنبال من بیا. [خارج می‌شود].
پسر بلی، مانند یک دنباله. خدا نگهدار، سینیور کوستارد. [خارج می‌شود].
[برون وارد می‌شود].
برون شاید عزیزم، کوستارد، از ملاقات تو بسیار خوشوقتم.
دلکک آقا، لطفاً بگویید در مقابل یک پاداش چقدر نوار گل می‌خک می‌توان خرید؟
برون پاداش چیست؟
دلکک عجب، آقا، سه دینار!
برون پس به قدر سه دینار ابریشم می‌ارزد.
دلکک از جناب عالی سپاسگزارم. خداوند یار شما باشد.
برون صبر کن پسر، من می‌خواهم به تو کاری رجوع کنم: شاید عزیزم، اگر می‌خواهی محبت مرا جلب کنی، باید کاری را که از تو می‌خواهم انجام دهی.
دلکک چه وقت می‌خواهید انجام شود؟
برون امروز عصر.
دلکک بسیار خوب آقا، انجام می‌دهم. خدا نگهدار.
برون ولی تو هنوز نمی‌دانی آن کار چیست.
دلکک آقا، وقتی انجام دادم خواهم دانست.
برون ای پست فطرت، اول باید بدانی چیست.
دلکک فردا صبح نزد جناب عالی می‌آیم.
برون این کار باید امروز عصر انجام شود. گوش کن پسر، مطلب این است: شاهزاده خانم برای

پرده سوم ۸۵

شکار به این باغ می‌آید و بانوی عزیزی از همراهان اوست. وقتی که زبان قادر باشد کلمات دلنشین ادا کند، آن وقت نام او به زبان می‌آید. او را روزالین می‌نامند. سراغش را بگیر و این نامه محرمانه مهرشده را به دست سفید او بده. این هم انعام تو، برو.

[یک شیلینگ به او می‌دهد.]

دلک انعام. ای انعام عزیز که بهتر از پاداشی، یعنی به قدر یازده پنی بیشتری، ای انعام عزیز، من این کار را انجام خواهم داد، ای سرور عزیز چاپی، ای پاداش! ای انعام!

[خارج می‌شود.]

پرون و من که همواره تازیانه عشق بوده‌ام اکنون به وضع عجیبی عاشق شده‌ام.

یعنی من که مانند فراش به آه‌های اندوهبار تازیانه می‌زدم و نه تنها نقاد،

بلکه شحنة شبگیر بودم، و مانند فضل فروش نسبت به این پسر^۱ تحکم می‌کردم و احدی به قدر

من ایهت نداشت، اکنون این پسرک تقابدار نالان خودسر، این مرد صغیر و غول قصیر،

یعنی خدای عشق، حکمران ایات عاشقانه، سرور دستهای به سینه گذاشته،

فرمانروای مقدس آه‌ها و ناله‌ها: امپراتور مطلق و فرمانده بزرگ تنبیه کنندگان روحانی است

و من بیچاره در میدان نبرد او سرجوخه‌ای هستم که باید خود را با رنگ پرچم^۲

مانند حلقه یک بندباز بیاریم. چطور؟ من! من و عشق! من و دراز کردن دست تمنا! من و

دنبال زن رفتن! آن هم زنی که مثل ساعت آلمانی است! که دائم باید تعمیرش کرد؛

دائم از جادری می‌رود و هرگز درست کار نمی‌کند؛ همواره باید متوجه آن شد که شاید درست کار

کند! و از همه بدتر این که سوگند خود را نقض کنم و از بین آن سه نفر کسی را که بدتر از همه

است، یعنی یک لابلایی سفیدروی سرخ‌پیشانی را که دو گلوله سیاه به جای چشم در صورتش

گذاشته‌اند دوست داشته باشم؟ آری، به خدا، او کسی است که حتی اگر آرگوس^۳ خواجه

حرمسرا و نگاهبان او باشد مرتکب عمل خود می‌شود. آیا من باید برای او آه بکشم، چشم به

انتظار او باشم، و به او التماس کنم؟ عجیب است! این بلایی است که خدای عشق به خاطر

بی‌اعتنائی من به قدرت کوچک مخوف و مطلقش بر من نازل کرده است. بسیار خوب. من

عشق می‌ورزم و قلم به دست می‌گیرم و آه می‌کشم و تحسین می‌کنم و دست تمنا دراز می‌کنم و

می‌نالم. بالاخره بعضی مردان باید عاشق چنین محبوبه‌ای شوند و بعضی دیگر دل به زنی دهاتی

ببندند. [خارج می‌شود.]

۱. منظور از پسر، کوپید، خدای عشق است که او را به صورت کودکی مجسم می‌سازند.

۲. Argos (Argos)، در اساطیر یونانی، چوپانی که هرا بر مراقبت یو گماشت. او در سراسر بدنش چشمهایی داشت. هنگامی که هرس او را کشت، هرا چشمانش را در دم طاووس جای داد.

پرده چهارم

صحنه اول

[همان جا]

[شاهزاده خانم، یک جنگلبان، ندیمه‌ها، ندیمها، و همراهان وارد می‌شوند.]

شاهزاده خانم شاه بود که به شدت به اسب خود مهمیز می‌زد و از شیب تند کوه بالا می‌رفت؟ بویه نمی‌دانم، ولی تصور می‌کنم او نبود.

شاهزاده خانم هر کس بود نشان می‌داد احساساتش در حال غلیان است. خوب، آقایان، ما امروز نامه خود را دریافت خواهیم کرد و روز شنبه به فرانسه برمی‌گردیم. پس ای دوست جنگلبان من، آن نقطه پوشیده از بوته‌ها کجاست که ما باید بایستیم و در آنجا نقش شکارچی را بازی کنیم؟

جنگلبان در آنجا. در کنار آن بیشه که از آنجا می‌توان به زیبایی تیراندازی کرد.

شاهزاده خانم من از زیبایی خود شکرگزارم.

تیرانداز زیباست، و تو از تیراندازی زیبا سخن می‌گویی.

جنگلبان خانم، معذرت می‌خواهم. منظور من این نبود.

شاهزاده خانم چطور؟ چطور؟ اول از من تعریف می‌کنی، بعد می‌گویی این طور نیست؟

آه، غرور کم‌دوام! من زیبا نیستم؟ آه، افسوس!

جنگلبان چرا، خانم، زیباید.

شاهزاده خانم نه، حالا دیگر مرا رنگ نکن: جایی که زیبایی نیست تمجید نمی‌تواند سر خم کند. ای آئینه من، بیا و مزد حقیقت‌گویی را بگیر. مدت‌ها از موعد تأدیه مزد خوب برای کلمات بد گذشته است.

جنگلبان آنچه به شما به ارث رسیده چیزی جز زیبایی نیست.

شاهزاده خانم بین چگونه لیاقت، وسیله نجات و جاهت من خواهد شد.

آه از بدعت مخالف زیبایی که در خور چنین ایام است. یک دست بخشنده، گر چه پلید باشد، جلب تحسین می‌کند. کمان را بیاورید. اکنون ترحم قصد کشتن دارد و لذا تیراندازی ماهرانه عملی بدخواهانه تلقی می‌گردد. من هم در این تیراندازی حیثیت خود را به همین صورت حفظ خواهم کرد، که شکار را مجروح نسازم، زیرا ترحم اجازه چنین کاری نمی‌دهد؛

مجروح ساختن بیشتر برای این است که جلب تحسین کنم نه قصد کشتن. بدون شک در اغلب موارد وضع همین طور است. وقتی که برای کسب شهرت احساس باطنی خود را تابع عملی می‌کنیم که جلب تحسین نسبت به وضعی ظاهری نمایم افتخار به خاطر ارتکاب جنایات منفور

۱. این سبک شکار در عهد ملکه الیزابت اول متداول بود که زنان شکارچی در نقطه‌ای می‌ایستادند و دیگران شکار را به طرف آنها می‌راندند تا در تیررس زنان برسند.

پرده چهارم ۸۷

مجرم شناخته می‌شود؛ همان طوری که من اکنون به خاطر جلب تحسین سعی می‌کنم خون آهوی بیگناهی را بریزم که قلبم نسبت به او عداوتی ندارد.

بویه آیا زنان لعتی به خاطر جلب تحسین نیست که خودمختاری خویش را نگه می‌دارند و سعی می‌کنند زمام شوهران را فراچنگ آورند؟

شاهزاده خانم تنها به خاطر تحسین است؛ به زنی که همسرش را مطیع سازد آفرین باید گفت.

[دلشک وارد می‌شود.]

بویه یکی از اعضای مشترک المنافع می‌آید.

دلشک روز همگی به خیر. تمنا می‌کنم بفرماید خانم، سردار شما کدام است؟

شاهزاده خانم پسر، تو او را بدین وسیله خواهی شناخت که دیگران سر ندارند.

دلشک مقصودم این است که بزرگ‌ترین و والاترین خانم کدام است؟

شاهزاده خانم چاق‌ترین و بلندترین؟

دلشک چاق‌ترین و بلندترین. بلی، همین طور است. حقیقت حقیقت است.

خانم، اگر کمر شما به باریکی عقل من بود کمر بند یکی از این خانمها اندازه کمر شما می‌شد.

ولی آیا شما سردار نیستید؟ مگر شما چاق‌ترین نفر نیستید؟

شاهزاده خانم چه می‌خواهید، آقا؟ چه می‌خواهید؟

دلشک نامه‌ای از آقای برون برای خانم روزالین آورده‌ام.

شاهزاده خانم نامه برای تو است. برای تو است.

او دوست گرامی من است. نامه‌رسان عزیز، کنار بایست. بویه، این نامه را باز کن.

بویه باید اطاعت کنم. این نامه به اشتباه اینجا آورده شده: به جکی‌تا نوشته شده.

شاهزاده خانم قطعاً باید آن را بخوانیم. مهر آن را بشکن و همگی گوش کنید.

بویه [می‌خواند.] «به خدا قسم، در این که تو زیبایی شکی نیست، عین حقیقت است که تو وجهی و عین حقیقت که خوبرویی و از زیایاتری. و از وجه و وجه‌تری. و این مطلب از حقیقت حقیقی‌تر است. نسبت به بنده جسور خود همدردی نما، کوفتوا، سلطان عالی همت و عالیقدر، چشمش به زلفهون^۲ گندای مودی و مخرب افتاد. او بود که می‌توانست حقاً بگوید «آمدم. دیدم. فتح کردم.»^۳ که اگر به زبان عامیانه برای جهال پست عامی تفسیر شود، یعنی آمد و دید و کامیاب شد. اول آمد، دوم دید، و سوم کامیاب شد. کی آمد؟ سلطان. چرا آمد؟ که ببیند. چرا دید؟ برای اینکه کامیاب و پیروز شود. نزد چه کسی آمد؟ نزد گدا. چه کسی را دید؟ گدارا. بر چه کسی پیروز شد؟ بر گدا. نتیجه‌اش فتح بود. به نفع کی؟ به نفع سلطان. اسیر به ثروت رسید. به نفع کی؟ به نفع گدا. عاقبت داستان عروس است. به نفع کی؟ به نفع

سلطان؟ خیر. به نفع هر دو در یک مورد یا به نفع یکی در هر دو مورد. من در این تشبیه مانند سلطانم و تو مثل گدا. از حقارت تو پیداست. آیا عشق تو را با تحکم جلب کنم؟ قادر به چنین کاری هستم. آیا به زور عشق تو را به چنگ آورم؟ برایم میسر است. آیا تمنای عشق تو را بکنم؟ خواهم کرد. تو در مقابل لباسهای زنده چه به دست می آوری؟ جامه های فاخر؛ در مقابل هیچ و پوچ، عنوان؛ و در مقابل خودت، مرا. در انتظار جواب تو به لبهای خود بیحرمتی روا می دارم و پایت را می بوسم. چشمان من به تصویر تو دوخته شده و قلب من به تمام اجزای بدن تو پیوسته است.

دوستانرتو، در سخت ترین تقلاها

دن آدریانو دو آرمادو^۱

به این ترتیب غرش شیرنمایی^۱ را شنیدی که برای شکار کردن تو بره می غرد و زانو می زند تا غارت و تاراج کند. ولی ای موجود بیچاره، اگر تو تلاش کنی چه می شوی؟ غذای خشم او و وسیله ضیافت لانه او.

شاهزاده خانم چه دلباخته خیال پروری است که این نامه را نوشته! چه آدم متلون و دمدمی مزاجی است! آیا تا به حال نظیر او را دیده اید؟

بویه اگر اشتباه نکرده باشم این سبک انشا را می شناسم.

شاهزاده خانم اگر قبلاً با آن آشنایی داشته ای حافظه ات بد است.

بویه این آرمادو، یک اسپانیولی است که مقیم دربار شده؛ یک خیال پرست و یک موناکو^۲ است و کسی است که وسیله تفریح فردیناند و همدرسان او می شود.

شاهزاده خانم پسر، یک کلمه با تو صحبت دارم. کی این نامه را به تو داد؟

دلک به شما گفتم اربابم داد.

شاهزاده خانم قرار است آن را به چه کسی برسانی؟

دلک از طرف آقای خودم به خانم خودم است.

شاهزاده خانم از کدام آقا به کدام خانم؟

دلک از طرف آقای برون که ارباب عزیز من است به خانمی از فرانسه که نامش روزالین است.

شاهزاده خانم تو نامه اربابت را به کس دیگر داده ای. بیایید آقایان برویم.

[به روزالین] عزیزم، این را نگاه دار. روزی به دردت خواهد خورد.

[شاهزاده خانم و ملترزمان خارج می شوند.]

بویه خواستگاز کیست؟

روزالین می خواهی به تو بگویم؟

۱. Nemean Lion، هیولای مخوفی که هرکول در نخستین خان از دوازده خان خود آن را کشت و پوستش را

لباس خود ساخت. چون هیچ وسیله ای به پوست شیرکارگر نبود هرکول پوست را با ناخن خود شیرکند.

۲. Monarcho یک ایتالیایی بود که به دربار ملکه الیزابت رفت و آمد داشت.

بویه آره ای حسن جهان.

روزالین معلوم است. همان زنی است که کمان به دست گرفته. خوب گریز زدم.

بویه بانوی من می‌رود که شاخها را بکشد؛ ولی اگر تو ازدواج کردی و همان سال شاخی در نیامد، مرا حلق آویز کن. جواب خوبی به تو دادم.

روزالین در این صورت تیرانداز منم.

بویه آهوی تو کیست؟

روزالین اگر شاخ معیار انتخاب باشد، خودت: نزدیک نیا. راستی که جواب خوبی بود.

ماریا بویه، تو هنوز با او مشاجره می‌کنی؛ او به سرت نشانه می‌رود.

بویه ولی خودش پایین‌تر تیر خورده. این تیراندازی خوب بود؟

روزالین من با یک گفته قدیمی بر تو پیروز خواهم شد که در عهد کودکی پین^۱ پادشاه فرانسه، مردی می‌زیست که می‌توانست تیراندازی کند.

بویه من هم می‌توانم جوابی همان قدر کهنه به تو بدهم که وقتی گینور^۲ ملکه بریتانیا دختر کوچکی بود، زنی می‌زیست که می‌توانست تیراندازی کند.

روزالین «تو کمان‌گیر نی، کمان‌گیر نی، تو کمان‌گیر نی مرد عزیزم».

بویه «اگر من توانم، توانم، توانم، اگر من توانم، دیگری خواهد توانست».

[روزالین و کاترین خارج می‌شوند.]

دلفک به خدا این گفتگو عالی بود و هر دو در خور آن بودند.

ماریا این تیز خوب به هدف خورد؛ هر دو تیراندازان خوبی بودند.

بویه هدف؟ هر هدفی بجز آن هدف؛ خانم صحبت از هدف می‌کند. هدف باید مرکزی داشته باشد تا بتوان به سوی آن نشانه‌گیری کرد.

ماریا ولی دست شما بیش از حد به طرف چپ متمایل شده و نمی‌تواند به هدف بزند.

دلفک حقیقتاً او باید کمی نزدیک‌تر تیراندازی کند وگرنه هرگز به نشانه نخواهد زد.

بویه اگر دست من دور شده شاید دست شما نزدیک شده.

دلفک در آن صورت این خانم با شکافتن میخ وسط نشانه بهترین تیراندازی را خواهد کرد.

ماریا بس است. تو با چرب‌زبانی سخن می‌گویی؛ دهانت کف کرده.

دلفک آقا، او در تیراندازی بیش از شما مهارت دارد. او را در گوی‌پرانی به مبارزه بطلبید.

بویه می‌ترسم زمین ناصاف باشد^۳. شب به خیر، جغد عزیزم. [بویه و ماریا خارج می‌شوند.]

۱. Pepin پدر شارلمانی بود و منظور از این جمله این است که یک تیرانداز قابل، حالا وجود ندارد و مدتها

پیش می‌زیسته است. ۲. Guinever ملکه آرتور پادشاه انگلستان.

۳. اشاره به بازی bouls است که گویها را روی زمین همواره می‌غلطانند و هر بازی‌کن سعی می‌کند گوی خود را به گوی مبدأ نزدیک‌تر کند.

۹۰ تلاش بیهوده عشق

دلکک به روح قسم که این یک دهاتی و یک دلکک ساده لوح است. خدایا، چقدر من و این خانمها او را دست انداختیم. واقعاً چه شوخیهای دلنشینی! چه لطیفه‌های عامیانه خوبی! بخصوص وقتی که این طور روان و باوقاحت و مناسب بیان شود. یک طرف آرمادو، مرد بسیار خوش ذوق؛ مشاهده او در حالی که جلو یک بانو راه می‌رود و بادزن او را حمل می‌کند! و دست خود را می‌بوسد و سوگندهای عالی ادا می‌کند؛ و غلام‌بچه او از طرف دیگر: آن معجون شوخ؛ صحنه‌ای بسیار رقت‌انگیز است. سولا! سولا!
[صدای فریاد از خارج شنیده می‌شود.] [دلکک دوان دوان خارج می‌شود.]

صحنه دوم

[همان جا]

[دال دژیان، هولوفرز، فضل فروش، و ناتانیل کشیش وارد می‌شوند.]
کشیش حقیقتاً این ورزش بسیار محترمی است و مؤید پاکی وجدان.
فضل فروش همان طور که می‌دانید آن آهو دمو، یعنی خون‌آلود، بود و به سیب آبداری می‌مانست که تاکنون مانند یک جواهر در گوش چرخ نیلگون، یعنی آسمان، آویخته بود و اکنون به روی خاک، یعنی زمین، افتاده است.
کشیش آقای هولوفرز، واقعاً طرز توصیف شما بسیار متنوع و استادانه است، ولی آقا به شما اطمینان می‌دهم که این یک گوزن پنج ساله بود.
فضل فروش آقای ناتانیل، از محالات است.
دژیان محالات نبود؛ بلکه گوزن یک‌ساله بود.
فضل فروش نکته‌ای بسیار جاهلانه بود؛ ولی در عین حال اشاره‌ای به منظور تشریح ظاهری اظهارات من درباره محالات بود که ذهن تربیت نشده و پرورش نیافته و تجربه نیندوخته و جاهل و بی‌سواد او را واداشت تا کلمه مرا با آهو اشتباه کند.
دژیان من گفتم آهو از محالات نبود، بلکه یک گوزن یک‌ساله بود.
فضل فروش این ساده‌لوحی مکرر و تکراری است. ای غول جهالت، چقدر زشت به نظر می‌آید.
کشیش آقا، او هرگز از افکار نفزی که در کتب موجود است بهره نبرده و به اصطلاح از کاغذ تغذیه نکرده و مرکب ننوشیده است، قوه تعقلش تقویت نگشته است؛ فقط اعضای کند فهم او قدرت درک دارند.

طبیعت چنین گیاهان بی‌مصرفی را به ما عرضه می‌دارد تا شکرگزار شویم؛
ما افراد حساس و باذکاوت برای کارهایی ساخته شده‌ایم که در وجود ما بیش از آنچه او قادر

است به ثمر می‌رسد. همان طور که خودنمایی و بی‌عقلی و حماقت شایسته من نیست، اگر او هم به مدرسه برود مثل این است که ابلهی را وادار به کسب دانش کرده باشیم. ولی، طبق عقیده یک پدر سالخورده، من می‌گویم عیبی ندارد؛ زیرا بسیاری از مردمی هم که از باد نفرت دارند می‌توانند هوای نا مساعد را تحمل کنند. دژبان شما دو نفر اهل کتابید. آیا با خردمندی خود می‌توانید به من بگویید چه چیزی است که هنگام تولد قایل یک ماه بیشتر نداشت، ولی هنوز هم سنش به پنج هفته نرسیده است؟

فضل فروش دیکتینا^۱ است آقای دال، دیکتینا.

دژبان دیکتینا چیست؟

کشیش لقبی است برای ماه.

فضل فروش موقمی که آدم یک ماه بیشتر نداشت ماه هم یک ماه داشت و وقتی که او صد ساله شد ماه هنوز به پنج هفتگی نرسیده بود. این معانی با تغییر ماه صحت پیدا می‌کند.

دژبان کاملاً درست است. این تباری با تغییر صحت پیدا می‌کند.

فضل فروش خداوند به تو استعداد و شعور ببخشد. من گفتم که این معانی با تغییر صحت پیدا می‌کند.

دژبان من هم می‌گویم کمافی با تغییر صحت پیدا می‌کند؛ زیرا ماه هرگز بیش از یک ماه نمی‌شود؛ بعلاوه، گفتم که یک گوزن یک ساله بود که به دست شاهزاده خانم کشته شد.

فضل فروش آقای ناتانیل، میل داری مرثیه‌ای ارتجالی درباره مرگ آهو بشنوی؟ برای ریشخند کردن جهان حاضریم آهویی را که شاهزاده خانم کشت گوزن یک ساله بخوانم.

کشیش بفرماید آقای هولوفرز عزیز، بفرمایید. امیدوارم موفق شوید بدزبانی را از میان ببرید.

فضل فروش من دست به تجانس حروف خواهم زد؛ کار را سهل می‌کند.

«شاهزاده خانم نمازخوان یک گوزن زیبای کوچک را با تیر زد.

برخی می‌گویند مجروح نشد تا اینکه تیر او را از پای درآورد.

سگها هوعو کردند و بر شدت دردش افزودند.

در این هنگام گوزن از بوته‌های انبوه بیرون زد و مردم فریاد برآوردند:

اگر آهو مجروح شده باشد پنجاه زخم برداشته و ما صد زخم دیگر به آن می‌افزاییم.»^۲

کشیش عجب استعداد بی‌نظیری!

دژبان اگر استعداد او را بتوان چنگال خواند^۳، ببینید چطور او را در چنگال خود گرفت.

۱. Dictynna

۲. در این قطعه، در متن اصلی، کلمات طوری انتخاب شده است که هر سطر غالباً با «سین» یا «پ» شروع می‌شود و تجانس صوتی ایجاد می‌کند؛ ولی البته در ترجمه این کار عملی نیست.

۳. در اینجا از شباهت بین کلمه talent به معنی استعداد و کلمه talon به معنی چنگال استفاده شده است.

فضل فروش این استعداد ساده‌ای است که حاکی از روحی افراطی و احمقانه و پر از اشکال و اشیا و تصاویر و افکار و تصورات و حرکات و تغییرات است؛ اینها در بطن حافظه به وجود می‌آیند و در رحم مغز پرورش می‌یابند و چون به مرحله رشد رسیدند پا به عرصه وجود می‌گذارند؛ ولی این استعداد در مورد کسانی مطلوب است که به صورت حادی در آنها ظاهر شود و من از این بابت شکرگزارم.

کشیش آقا، از خداوند برای اینکه شما را به ما عطا کرده شکرگزارم. مریدان من هم همین طور، که پسرانشان از شما تعلیم می‌گیرند و دخترانشان بی‌نهایت از شما بهره می‌برند. شما عضو مفیدی در این اجتماع هستید.

فضل فروش اگر پسرانشان خوش طینت باشند احتیاجی به تعلیم ندارند و اگر دخترانشان کفایت داشته باشند آنها را خواهم آزمود. ولی به هر حال کسی که پرگویی نمی‌کند شخص خردمندی است. اکنون فردی از جنس لطیف به ما درود می‌گوید.

[دوشیزه جکی‌تا و دلک و وارد می‌شوند.]

دوشیزه صبح شما به خیر، ای شخص.

فضل فروش شخص؟ کدام شخص؟ و اگر بتوان اصرار ورزید، چه شخصی؟

دلک واضحاً آقای معلم است. چون او بیش از هر کس شبیه به خمره است.

فضل فروش در مورد خمره باید گفت مجموعه‌ای از بذله‌گوئی پر از تلافی در مقداری خاک و حرارت کافی برای سنگ چخماق و جواهر کافی برای یک آدم پرخور است. ولی عالی و خوب است.

دوشیزه آقای کشیش عزیز، لطفاً این نامه را برای من بخوانید: کوستارد آن را به من داد و از طرف دن آرمادو ارسال شده. تمنا دارم آن را بخوانید.

فضل فروش «ای فوستوس، هنگامی که گله تو در سایه‌های خنک مشغول چراست»^۱، الی آخر. ای پیرمرد اهل مانتوا! من در باره تو می‌توانم همان سخنانی را بگویم که سیاحی در باره و نیز گفت: «ای ویزا! ای ویزا! کسی که تو را ندیده است نمی‌تواند قدر تو را بداند.» ای سالخورده مانتوا! ای سالخورده مانتوا! کسی که تو را نشناسد نمی‌تواند قدر تو را بداند. «د. ر. سل. لا. می. فا.» – ببخشید، آقا، محتویات نامه چیست؟ هوراس^۲ در اشعار خود می‌گوید...

کشیش بله آقا، و بسیار استادانه سروده است.

فضل فروش پس، یک بیت یا یک بند یا یک قطعه آن را بخوان.

کشیش «اگر عشق باعث نقض عهد من شود، چطور می‌توانم عهد خود را به عشق نگاه دارم؟»

۱. این جمله تکرار جمله اول کتاب لاتین باپتیستا Baptista اهل مانتوا Mantua است که در عهد شکسپیر در

مدارس به کار می‌رفته. ۲. Horace شاعر ایتالیایی قدیم.

آه! ایمان اگر با زیبایی عهد نبندد، هرگز نمی‌تواند پایدار بماند.
 اگر چه نسبت به خود نقض عهد کرده‌ام، ولی نسبت به تو وفادار خواهم ماند.
 این افکار برای من مانند بلوط محکم بودند، ولی در مقابل تو مانند شاخه‌بید خم شدند.
 تمایلات من باعث ترک مطالعه می‌شود و چشمان تو کتاب من می‌گردد؛
 که تمام لذاتی که هنر می‌خواهد درک نماید در آن زندگی می‌کند. زبانی که بتواند تو را بخوبی
 بداند، دانشمند و با معرفت است و روحی که تو را بدون شگفتی ببیند چیزی جز جهل نشان نمی‌دهد.
 من که می‌توانم برخی از خصایل تو را تحسین کنم باید تا حدی تحسین شوم.
 چشمان تو از برق نور خدای خدایان می‌درخشد و صدایت صدای رعد آسای او است؛
 که حاکی از خشم نیست، بلکه آمیخته‌ای از موسیقی و حرارت دلچسب است.
 ای وجود آسمانی، ببخش که این موجود با زبان دنیوی لب به تحسین آسمان می‌گشاید.
فضل فروش شما به مکثها و حرکات لازم توجه نکرده‌اید و در نتیجه از درک لحن آن عاجز
 مانده‌اید. بگذارید من این غزل را توجیه کنم. تقطیع ابیات آن درست است، ولی فاقد ظرافت و
 لطافت و آهنگ نظم است. اوویدیوس ناسو^۱ مرد این کار بود. چرا ناسو؟ برای اینکه
 می‌توانست عطر گلهای تصورات را استشمام کند. حرکات تقلیدی بی‌فایده است و همان کاری
 است که سگ نسبت به صاحبش و میمون نسبت به نگاهبانش واسب خسته نسبت به سوارش
 می‌کند. ولی بگو ای دوشیزه عقیف، آیا این نامه به تو خطاب شده است؟
 دوشیزه بله آقا، از آقای به نام برون که یکی از ندمای عجیب ملکه است.
فضل فروش من به نامه نظری می‌افکنم. نوشته است: «به دست چون برف سفید زیباترین بانو،
 روزالین، برسد.» نظری دیگر به محتویات نامه می‌کنم تا معلوم شود از چه شخصی به شخص
 مذکور نوشته شده. نوشته: «خدمتگزار شما در انجام هر وظیفه‌ای که مایل باشید - برون.»
 کشیش آقای هولوفرنز، این برون یکی از پیروان فردیناند است؛ و این، نامه‌ای است که به یکی
 از اتباع ملکه ییگانه نوشته که برحسب تصادف یا انقضای زمان به مقصد نرسیده است. ای
 دختر عزیز، بشتاب و این کاغذ را به دست فردیناند برسان؛ زیرا ممکن است حائز اهمیت باشد.
 منتظر تعارف و تواضع مباش. از این وظیفه تو چشم‌پوشی می‌کنم. خدا نگهدار.
 دوشیزه کوستارد مهربان، با من بیا. آقا، خداوند یار شما باشد.
دلکش برویم دخترم. [دلکش و جکی‌تا خارج می‌شوند].
 کشیش آقا، از ترس خداوند و از روی دیانت این کار را انجام دادید. همان طور که یکی از پدران
 مقدس می‌گوید..
فضل فروش آقا، با من سخن از پدر مقدس نگوئید. من از بهانه‌های موجه می‌ترسم. حالا

برگردیم به ابیات. آقای ناتانیل، آیا شما آنها را پسندیده‌اید؟
کشیش بسیار عالی سروده شده.

فضل فروش امروز نزد پدر یکی از شاگردانم به صرف ناهار می‌پردازم و اگر مایل باشید ادعیه خود را زینت بخش سفره آنها کنید. من به علت احترامی که نزد اولیای آن شاگرد یا کودک دارم تعهد می‌کنم که به شما خوش آمد گویند و در آنجا به شما ثابت خواهم کرد که این ابیات بسیار ناشیانه سروده شده؛ نه طعم شعر می‌دهد، نه ظرافت و ابتکار دارد. استدعا دارم حضور یابید. کشیش از شما سپاسگزارم. آیات کتاب مذهبی می‌گویند معاشرت باعث سعادت زندگی است. **فضل فروش** و حتماً بدون هیچ گونه تردید آن آیات سعادت را به پایان می‌رساند. [به دژبان] آقا از شما هم دعوت می‌کنم و نباید جواب نفی دهید. برویم. نجیا مشغول تفریح اند؛ ما هم به سراغ سرگرمی خود برویم. [خارج می‌شوند.]

صحنه سوم

[همان جا]

[برون با نامه‌ای وارد می‌شود.]^۱

برون فردیناند به شکار آهو رفته است و من به تعاقب خود پرداخته‌ام. آنها زحمتی انگیزته‌اند و من در پرتگاهی رنج می‌کشم، پرتگاهی که انسان را ملوث می‌کند. ملوث چه کلمه زشتی است! ای اندوه، همان طور که از قول ابلهان می‌گویند فرو بنشین. من هم ابله شده‌ام و درجه فهم من ثابت گشته است. به خداوند قسم که این عشق مانند آژاکس^۲ دچار جنون شده است و گوسفندان و مرا که گوسفند شده‌ام می‌کشد. این مطلب هم از جانب من به خوبی ثابت شده است. من نباید عاشق شوم، حتی اگر خود را به دار بیاویزم به ایمانم قسم که نباید بدی کنم، ولی امان از چشمان او. به این نور قسم که اگر به خاطر چشمانش نبود او را دوست نداشتم. بله، فقط به خاطر دو چشمش است. به هر حال، من در دنیا کاری ندارم، جز این که دروغ بگویم و دهانم پر از کذب باشد. به خداوند قسم من دلباخته‌ام و این دلباختگی به من شعر گفتن و غمزده بودن را آموخته است. این هم قسمتی از شعر من و این هم غم و غصه من است. یکی از غزلهای من به دست او رسیده و دلک آن را برد و ابله آن را فرستاد و محبوبه آن را گرفت. ای دلک عزیز، ای ابله عزیز، و ای محبوبه، که عزیزترین هستی، به دنیا قسم که اگر همه دنیا در اینجا جمع شوند، ذره‌ای اهمیت نمی‌دهم. یک نفر با نامه‌ای می‌آید. خداوند او را یاری کند که

۱. وضع این صحنه باید طوری ترتیب داده شود که عشاق پس از اینکه وارد شدند در گوشه‌ای پنهان شوند، طوری که دیگران آنها را نبینند و صحبت آنها را نشنوند.

۲. Ajax پس از این که از به دست آوردن سپر آشیل به عنوان پاداش خدمات خود مأیوس شد، مبتلا به جنون گشت و گوسفندان را، که تصور می‌کرد دشمنان او هستند، قتل عام کرد.

قدرت نالیدن داشته باشد.

[در گوشه‌ای پنهان می‌شود. فردیناند وارد می‌شود.]

فردیناند خدایا!

برون او هم از آسمان تیر خورده. ای خدای عشق، به کار خود ادامه بده؛ تیرت به سینه‌اش اصابت کرده است. خدایا، چه رازهایی در اینجا است.

فردیناند

«آفتاب طلایی نمی‌تواند چنین بوسه‌هایی بر قطرات شبنم تازه‌ای که بر روی گل سرخ نشسته بزند، آن‌طور که تلالو چشمان تو با اشعه پاکش بر قطراتی می‌زند که شبانه بر گونه من جاری شده‌اند. ماه نقره‌فام هم هرگز نمی‌تواند نیمی از آن درخشندگی را در درون سینه شفاف دریا پیدا کند که چهره تو از میان اشکهای من باز می‌تابد. در هر قطره اشکی که می‌ریزم تو می‌درخشی و هر قطره مانند کالسکه‌ای وجود تو را حمل می‌کند و تو باشادی و پیروزی از اندوه من سواره می‌روی. اشکهای را که در چشمانم حلقه می‌زند بنگر؛ خواهی دید چگونه شکوه و جلال تو را با اندوه من هویدا می‌سازند. ولی به خود دل مبنده؛ زیرا در آن صورت اشکهای مرا در شیشه نگاه می‌داری و باز هم اشکم را سرازیر می‌کنی. ای ملکه ملکه‌ها، تا چه حد بر دیگران برتری داری؟ هیچ فکری نمی‌تواند تصور کند و زبان هیچ موجود فانی قادر نیست آن را بیان دارد. او از اندوه من چگونه باخبر خواهد شد؟»

من این نامه را در اینجا می‌اندازم. ای اوراق نازنین، دیوانگیم را پنهان دارید. چه کسی می‌آید؟

[لانگاویل وارد می‌شود. فردیناند خود را پنهان می‌کند.]

لانگاویل است. چیزی می‌خواند. باید گوش داد.

برون اکنون ابله دیگری مانند تو ظاهر شده است.

لانگاویل آه، پیمانم را شکسته‌ام.

برون او هم مثل پیمان شکنی که از کاغذ مستور شده وارد می‌شود.^۱

فردیناند امیدوارم او هم دچار عشق شده باشد تا در این ننگ همدردی پیدا کنم.

برون مستی دچار عشق مست دیگری شده.

لانگاویل آیا من اولین نفری هستم که این طور پیمان شکنی کرده‌ام؟

برون من می‌توانم به تو تسلی خاطر ببخشم؛ زیرا دو نفر را می‌شناسم که با تو هیئت سه نفری را

تشکیل می‌دهید و به صورت دایره سه گوش تایورن^۲ ساده لوحی را به دار می‌آویزید.

لانگاویل می‌ترسم این ابیات سرسخت قدرت برانگیختن را نداشته باشند.

۱. کسانی که نقض عهد می‌کردند مجبور بودند در جایگاه مخصوصی بایستند، در حالی که بدنشان از کاغذ پوشیده شده بود، تا در معرض نمایش مردم قرار گیرند.

۲. Tyburn محل اعدام به وسیله دار در لندن که به شکل سه گوش ساخته شده بود.

۹۶ تلاش بیهوده عشق

ای ماریای نازنین، ملکه عشق من!

این سطور را پاره می‌کنم و آن را به صورت نثر می‌نویسم.

برون حیف، شعر مانند کمربندی بر جامه کویید است. جامه او را ضایع مکن.

لاناویل همین را می‌نویسم. [شروع به خواندن غزل می‌کند.]

«آیا معانی آسمانی نگاه تو نبود که دنیا در مقابل آن قدرت ایستادگی ندارد و قلب مرا

برانگیخت که پیمان خود را از روی کذب و ریا بشکنم؟ عهده‌ی که به خاطر تو شکسته شود،

مستوجب توبه نیست. من به خاطر یک زن عهد خود را شکستم، ولی چون تو یک الهه هستی

ثابت خواهم کرد که عهد خود را با تو نشکسته‌ام. عهد من دنیوی بود، در حالی که تو عشقی

آسمانی هستی. اگر در چشمان تو محبتی بیایم تنگ وجود من پاک خواهد شد.

عهد و پیمان کلماتی بیش نیستند و کلمه نفسی است که به بخار می‌ماند؛ پس ای آفتاب درخشان

که بر زمین وجودم می‌درخشی، این پیمان بخارآسا را نابود ساز. مسبب آن تو هستی؛ پس اگر

پیمان شکسته شده، تقصیر به گردن من نیست. اگر من آن را شکسته‌ام کدام ابله آن قدر عاقل

نیست، که با نقض یک سوگند نخواهد بهشتی را به چنگ آورد؟

برون این حالت یک دلدادۀ است که جسم انسانی را به مقام خدایی می‌رساند و مانند یک موجود

بی‌فکر، بتی را الهه خود می‌سازد. خداوند ما را هدایت کند؛ بی‌نهایت منحرف شده‌ایم.

[دوم با نامه‌ای وارد می‌شود.]

لاناویل این را به وسیله چه کسی بفرستم؟ کسی می‌آید؟ باید پنهان شد.

برون همه پنهان شده‌اند. همه پنهان شده‌اند و صحنه‌ای کودکانه به وجود آورده‌اند،

من مانند یک فرستاده خداوند در این گوشه آسمان نشسته‌ام و رازهای این ابلهان مفلوک را

به دقت تماشا می‌کنم. هر لحظه کیسه‌های بیشتری به این آسیاب می‌رسد.

خداوند! من به آرزوی خود رسیدم؛

اگر دومن هم تغییر حالت داده باشد، همه ما مانند چهار مرغ پخته در بشقاب خواهیم بود.

دومن ای کیت^۱ آسمانی!

برون ای ابله کفرگوا!

دومن به آسمانها سوگند که چشمان بشر را خیره می‌سازی.

برون به زمین سوگند که چنین نیست: او فانی است و تو دروغ می‌گویی.

دومن حتی کهربا هم فهمیده که موهای او کهربایی تر از کهرباست.

برون زاغ کهربایی رنگ را هم همه دیده‌اند.

دومن قدت مانند سرو راست است.

برون من می‌گویم خمیده است؛ زیرا باری به دوش دارد.
دومن و مانند روز زیبایی.

برون بلی، مانند بعضی روزهایی که آفتاب نمی‌درخشد.
دومن کاش به آرزوی خود می‌رسیدم!

لانگاویل کاش من هم همین طورا

فردیناند خداوندا، کاش من هم همین طورا

برون آمین. من هم همین طورا آیا این کلمات خوب نیست؟

دومن می‌خواهم او را از یاد ببرم، ولی چون تب در خونم جاری و دائم در مخاطرم باقی است.

برون تب در خونت؟ پس باید تو را بیشتر زد و او را که زندانی رعنائی است آزاد کرد و به روی طشت ریخت.

دومن بار دیگر قصیده‌ای را که نوشته‌ام می‌خوانم.

برون بار دیگر من گوش می‌دهم بینم عشق به چه صورتی تجلی می‌کند.

[دومن غزل خود را می‌خواند.]

«روزی، آه از آن روز! عشق، که هر ماهش اردیبهشت است، شکوفه زیبای رادید که در هوای

هوسباز به بازی مشغول بود و از میان برگهای چون مخمل آن، باد پنهانی می‌گذشت تا عاشق،

که از شدت درد بیمار و نزدیک به مرگ بود، آرزوی استشمام رایحه آسمانی را بکند.

او گفت ای باد، آنچه می‌توانی از وزیدن دست مکش. ای باد، شاید من هم پیروز شوم؛

ولی افسوس که دست مرا پیمان بسته است و هرگز نمی‌تواند تو را از کنار خار خود بچیند،

افسوس که این عهد شایسته یک جوان نیست که آن قدر آماده ربودن یک موجود زیاست.

عمل مرا گناه مشمار که به خاطر تو عهد خود را شکسته‌ام، یمنی تویی که خدای خدایان به

خاطرت سوگند می‌خورد که همسرش در برابر تو یک جشی بیش نیست و حاضر است خدائی

خود را انکار کند و برای عشق تو موجودی فانی شود.»

این غزل را با چیز ساده‌تری نزد او می‌فرستم تا درد و رنج عشق واقعیم را بیان کند. آه! ای کاش

فردیناند و برون و لانگاویل هم دل می‌باختند: اگر بیماری سرمشق بیماری دیگر شود،

در آن صورت می‌تواند علائم پیمان‌شکنی را از پیشانی من بزدايد. هنگامی که همه شیدا باشند،

هیچ کس خطا کار نیست.

لانگاویل [پیش می‌آید]. دومن، عشق تو از احسان بسیار دور است، که در اندوه عاشقانه خود

آرزوی مجالست دیگران داری. تو رنگ‌پریده‌ای، ولی اگر من به جای تو بودم سرخ می‌شدم از

این که این طور در خواب غفلت به سر می‌برم.

فردیناند [پیش می‌آید]. تو چه می‌گویی! آقا، تو سرخ شده‌ای و وضع تو هم مانند اوست، ولی با

ملامت کردن او دو برابر خطا می‌کنی. مگر تو ماریا را دوست نداری؟ آیا لانگاویل نبود که به

خاطر او غزل سرود، و هرگز او نبود که دست خود را به سینه مملو از عشقش گذاشت تا قلبش را از تپش و هیجان باز دارد؟ من در میان این بوته‌ها خوب پنهان شده بودم و هردوی شما را دیدم و به جای هردوی شما از خجلت سرخ شدم. اشعار گناه‌آلود شما را شنیدم و رفتار شما را دیدم و آلهایی را که از دل بر می‌کشیدید و همچنین هیجان شما را مشاهده کردم. یکی می‌گفت آه، قلبم! دیگری فریاد می‌کرد خدایا! یکی از موهای طلائی یار و دیگری از چشمان بلورین محبوبه سخن می‌گفت. شما برای بهشت خود حاضرید ایمان و پیمانتان را بشکنید؟ و به خاطر این عشق خداوند را وادارید که سوگند خود نقض کند. برون چه خواهد گفت وقتی که بشنود پیمانی که با آن حرارت بسته شده بود نقض گشته. چقدر ما را تحقیر خواهد کرد؟ حس لطیفه‌گویش را چگونه به کار خواهد انداخت؟ چقدر از پیروزی دم خواهد زد و به جست و خیز خواهد پرداخت و به این وضع خواهد خندید؟ در مقابل تمام ثروتهایی که با چشم خود دیده‌ام، حاضر نیستم از داستان من باخبر شود. برون اکنون قدم بیرون می‌گذارم تا دورویی را تنبیه کنم. ای سرور بزرگوار، تمنا دارم مرا معذور دارید. ای قلب من، که بیش از دیگران دچار عشق شده‌ای، چطور جرئت داری که این بیچارگان را به خاطر عشق ملامت کنی؟ چشمان تو کالسکه‌هایی از اشکهای خود نمی‌سازند^۱ و شاهزاده خانمی نیست که در اینجا ظاهر شود. تو را متهم به پیمان شکنی نخواهند کرد. چه وضع نفرت باری است! آه! آنها جز خنیاگران دوستدار غزل‌خوانی نخواهند بود. ولی آیا شما سه نفر شرمسار نیستید که تا این حد زیاده‌روی کرده‌اید؟ تو لکه ننگ او را دیدی و فردیناند هم لکه ننگ تو را دید؛ ولی من، در هر کدام از شما سه نفر پرتوی می‌بینم. من شاهد چه صحنه‌های ابلهانه‌ای بودم و چه آه و ناله و اندوه و غصه‌هایی شنیدم! من بیچاره با چه صبر و سکوتی در اینجا نشستم و دیدم که حکمرانی مبدل به پشه‌ای شد. دیدم که هرکول بزرگ به فرفره‌بازی پرداخت و نستور^۲ با کودکان به میخ بازی مشغول شد و تیمون^۳ نقاد، وقت خود را صرف خندیدن به بازیچه‌ها نمود. اندوه شما کجاست؟ ای دومن عزیز، لانگاویل مهربان، به من بگوئید درد شما در چه نقطه‌ای است؟ رنج سرور من در کجاست؟ همه آنها در سینه است. آهای! شربتی به من بدهید.

فردیناند مزاج تو پر از تلخی است. آیا با چشم خود به راز ما پی بردی؟ برون نه، راز شما بر من فاش نشده؛ راز من بر شما فاش گشته؛ راز منی که درستکارم و شکستن عهدی را که بسته‌ام گناه می‌شمارم؛ نسبت به من خیانت شده، زیرا با مردانی چون شما که ناپایدارید، معاشر و مونس شده‌ام. کی مرا خواهید دید که شعر بسرابم یا برای دختری بنالم؟ یا

۱. اشاره به اظهارات عاشقانه قبلی فردیناند است.

۲. Nestor پیرترین و موفرتین سرکرده یونانیان در محاصره تروآ.

۳. Timon اهل آتن. شکسپیر نمایشنامه‌ای به نام او نوشته است.

پرده چهارم ۹۹

دقایقی را صرف آراستن خود کنم؟ کجا خواهید شنید که من دست یا پا یا چهره یا چشم یا رفتار و حالت و پیشانی و سینه و کمر و عضو بدن کسی را بستایم؟
فردیناند صبر کن. با این شتاب کجا می‌روی؟
فقط یک مرد واقعی یا یک دزد این طور با عجله می‌گریزد.
برون من از عشق می‌گریزم. ای عاشق عزیز، بگذار بروم.
[دوشیزه جکیثا و دلک و وارد می‌شوند.]
دوشیزه خداوند فردیناند را وارسته سازد.
فردیناند چه هدیه‌ای با خود آورده‌ای؟
دلک خیانتی مشخص.
فردیناند خیانت برای چه؟
دلک برای هیچ، قربان.
فردیناند اگر به چیزی و کسی آسیبی نمی‌رساند تو و خیانت می‌توانید راه خود را پیش گیرید و بروید.
دوشیزه از اعلیحضرت تمنا دارم دستور فرمایید این نامه خوانده شود. کشیش ما نسبت به آن ظنین است و می‌گوید خیانتی در کار است.
فردیناند برون، آن را مطالعه کن.
[نامه را می‌خواند.]
از کجا آن را به دست آوردی؟
دوشیزه کوستارد آن را به من داد.
فردیناند از کجا آن را به دست آوردی؟
دلک از دن آرمادو. دن آرمادو.
فردیناند چگونه؟ تو را چه شده؟ چرا آن را پاره می‌کنی؟
برون سرورم، بازیچه‌ای بیش نبود. لزومی ندارد اعلیحضرت به خود دغدغه‌ای راه دهند.
لانتاویل این نامه احساسات او را برانگیخت. به این جهت باید بدانیم چه بود.
دومن این خط برون است و اسمش هم اینجاست.
برون ای حرامزاده کله‌خشک! تو پا به دنیا گذاشتی که باعث آبروریزی من شوی. قربان، من مقصرم، مقصرم. اعتراف می‌کنم. اعتراف می‌کنم.
فردیناند به چه؟
برون که شما سه ابله فقط ابلهی چون مرا کسر داشتید تا این وضع آشفته به حد کمال برسد. او و شما، و شما سرور بزرگوار و من، همه در عشق دست به سرقت زده‌ایم و برای این کار شایسته مرگیم. این جمعیت را مرخص کنید؛ من قضایا را برایتان نقل خواهم کرد.

دومن اکنون تعداد ما زوج است.

برون درست است. درست است. ما چهار نفریم. آیا این لاک پشتان نمی‌روند؟

فردیناند بروید آقایان، دور شوید.

دلکش ای درستکاران، کنار بروید و بگذارید خائنان بمانند. [کوستارد و جکیتا خارج می‌شوند.]

برون ای سروران گرمی و دلدادگان عزیز، بیاید یکدیگر را در آغوش گیریم؛ زیرا همه ما تا حدی که ممکن است از گوشت و خون ساخته شده‌ایم. دریا به جزر و مد خود ادامه می‌دهد و آسمان چهره را می‌گشاید؛ خون جوان هرگز از یک قانون کهنه تبعیت نمی‌کند.

ما نمی‌توانیم بر خلاف طبیعتی که در ما سرشته شده عملی انجام دهیم.

پس، از بین کسانی که پیمان بسته‌اند، ما هم ناچار به تقض عهدیم.

فردیناند چگونه؟ آیا مفهوم این ابیات نیمه شکسته این است که تو هم دل باخته‌ای؟

برون آیا این طور به نظر نمی‌آید؟ چه کسی می‌تواند روزالین آسمانی را ببیند، بدون این که مانند یک مرد وحشی هند هنگام طلوع آفتاب باشکوه سر تکریم خم نکند و چشمانش خیره نشود؟ و زمین پست را با سینه مطیع خود بوسه نزند؟ کدام چشم تیزبین عقاب مانند، به خود جرئت می‌دهد چهره آسمانی او را بنگرد بدون این که شکوه و جلال وی او را نابینا نکند؟

فردیناند چه اشتیاق و شدت احساساتی اکنون تو را برانگیخته است؟ عشق من (که او سرور است) ماه زیبایی است، ولی او (که ستاره‌ای تابع بیش نیست) آن قدر نور به خود ندیده است.

برون در این صورت چشمان من چشم نیست و من هم برون نیستم. آه! اگر عشق من نبود روز مبدل به شب می‌شد. تمام برجستگیهای برگزیده در گونه زیبای او چون نمایشگاهی گرد آمده‌اند؛ در آنجا شایستگیهای گوناگون همه یک شأن و مقام می‌یابند و نقصانی وجود ندارد که نیازمندی به رفع آن پیدا شود. به من شیرین‌بیانی زبانهای نرم و ملایم عطا کنید؛ اف بر تصنع

بلاغت و لفاظی؛ محبوبه‌ام را به آن نیازی نیست. تمجید و تحسین مناسب فروشدگانی است که کالای خود را عرضه می‌دارند؛ او از حد تحسین فراتر است؛ تحسین نمی‌تواند حق مطلب را ادا کند. یک راهب فرسوده هم که صد سال از عمرش گذشته، ممکن است با نگاهی به چشمان او پنجاه سال جوان شود. زیبایی می‌تواند پیری را به جوانی بکشد و عصای فرتوتی را تبدیل به گهواره کودکی بنماید. این آفتاب است که به همه چیز تلالو می‌بخشد.

فردیناند به خداوند قسم که عشق تو به سیاهی آبنوس می‌ماند.

برون آیا آبنوس شبیه اوست؟ پس ای چوب آسمانی! همسری که از چنین چوبی باشد، سعادت مطلق است. چه کسی می‌تواند سوگندی را به زبان من بگذارد یا کتاب مقدسی به من بدهد، تا سوگند یاد کنم که زیبایی فاقد زیبایی است اگر نتواند از چشمان او نگاه کردن را بیاموزد؛ و هیچ چهره‌ای زیبا نیست اگر به تمامی مانند او سیاه نباشد.

فردیناند چه تضادی! سیاه مظهر دوزخ و رنگ سیه‌چال و جلسات سری شبانه است، در صورتی

که تاج زیبایی برازنده آسمانهاست.

برون شیاطین زودتر دچار وسوسه می شوند که خود را به صورت ارواح روشنائی درآورند. آه! اگر چهره محبوبه من با رنگ سیاه سوگواری آراسته شده از این روست که نقش و نگار و موی غاصب با ظاهری نادرست دلدادگان را می فریزند؛ او به دنیا آمده تا سیاهی را زیبا سازد. لطف او آداب روز را تغییر می دهد؛ رنگ طبیعی اکنون نقش و نگار تلقی می شود و در نتیجه رنگ قرمز که از بدگویی احتراز می کند، خود را به رنگ سیاه درمی آورد تا چهره او را تقلید کند. **دومن** همین طور کسانی که دودکشها را پاک می کنند، خود را به رنگ در می آورند.

لاتکاویل و از آن زمان به بعد کارگران معدن زغال سفید محسوب می شوند.

فردیناند و حبشها زیبایی چهره آنان را می ستایند.

دومن تاریکی دیگر احتیاجی به چراغ ندارد، چون تاریکی روشنائی است.

برون محبوبه های شما هرگز جرئت بیرون آمدن در باران را ندارند،

از ترس این که مبادا رنگ آنها شسته شود.

فردیناند خوب می شد اگر محبوبه تو چنین می کرد؛ زیرا، واضح بگویم، من امروز چهره زیباتری را خواهم یافت که شسته نشده باشد.

برون یا زیبایی او را اثبات می کنم یا تا روز قیامت به سخن خود در اینجا ادامه خواهم داد.

فردیناند در آن صورت هیچ ابلیسی به اندازه او تو را نخواهد ترسانید.

دومن هرگز ندیده ام که مردی تا این حد چیز پستی را عزیز شمارد.

لاتکاویل ببین، عشق تو اکنون می آید. به پای من و صورت او نگاه کن.

برون آه! اگر کوچه ها همه از چشمان تو مفروش بودند، پاهای او ظریف تر از آن است که بر آنها گام نهد.

دومن عجب مصیبتی! پس اگر از روی آنچه در کوچه است بگذرد، کوچه می تواند آنچه را که بر فرازش می گذرد ببیند.

فردیناند این سخنان چیست؟ مگر همه ما عاشق نشده ایم؟

برون چیزی تا این حد قطعی نیست؛ همه پیمان شکسته ایم.

فردیناند پس به این صحبت پایان دهید. اکنون، ای برون عزیز، ثابت کن که عشق ما مشروع است و به ایمان ما لطمه ای وارد نشده.

دومن در حقیقت به این ابلیس چا پلوسی می کنید.

لاتکاویل باید متکی به منبعی یا تدبیری یا نیرنگی شد که این ابلیس را مغبون کرد.

دومن این مرهمی برای پیمان شکنی است.

برون این بیش از حد ضرورت است. پس نگهبانان عشق را نزد خود نگاه دارید و آنچه را که عهد بستید به خاطر آورید. یعنی به مطالعه پردازید و روزه بگیرید و از دیدن زن احتراز کنید؛ ولی

تمام اینها طغیان بر ضد حالات جوانی است. بگویید آیا می‌توانید روزه بگیرید؟ معده‌های شما بیش از حد جوان است، و ریاضت و امساک تولید بیماری می‌کند. آقایان، در مورد سوگندی که برای مطالعه یاد کرده‌اید، کاری نداشته‌اید جز اینکه کتاب را کنار بگذارید. آیا میسر است که در عالم رؤیا باشی و آنگاه مطالعه و غور کنی؟ به من بگویید ای سرور من، همین طور شما، و شما کی بی حسن رخ دلداری اعلانی سیر در آفاق را دریافته‌اید؟ من دیدگان زنان را چنین تعبیر می‌کنم: آفاق آنها، و نیز دفترها و مدرسه‌ها، و آتش حقیقت پرومتوسی از آنها بر می‌خیزد. مطالعه طاق‌فرسا و دائمی روح چالاک را در شریانها زندانی می‌کند، همان طور که حرکت طولانی، عضلات ورزیده مسافر را خسته می‌سازد. اگر به چهره زنی همسری نظر نکنید، مثل این است که از استفاده از چشمان خود صرف نظر کرده‌اید و مسبب این پیمان شکنی مطالعه شماست. ولی کدام نویسنده در دنیا وجود دارد که به قدر چشم زن، به شما زیبایی بیاموزد؟ دانش در حکم ممکن برای شخصیت ماست که هر کجا باشیم با ما ست، پس آنگاه که خود را در چشم محبوبه می‌بینیم، آیا به همان ترتیب دانش خود را در آنجا مشاهده نمی‌کنیم؟ آقایان، ما عهد کرده‌ایم وقت خود را صرف مطالعه کنیم؛ با این عهد با کتابهای خود تقصیر عهد کرده‌ایم: چگونه ممکن است شما سرور من، یا شما، یا شما، با اندیشه چون سرب خشکی، همان مقدار دانشی را که چشمان القاگر زیبایی می‌تواند اعطا کند، به چنگ آورید؟ هنرهای خشک دیگر، ضمیر را سخت فراچنگ خود می‌گیرند و چون زمینی بایز هنرمند را بی محصول می‌گذارند؛ محصول کافی در مقابل مشقت فراوان نصیب نمی‌سازند. اما عشق؛ که نخست از چشمان محبوبه فرا گرفته می‌شود، تنها در قفس مغز باقی نمی‌ماند، بلکه با تحریک تمام عناصر راه خود را به سرعت فکر به سوی همه نیروهای انسان می‌پیماید و هر نیرو را نیروی دوچندان می‌بخشد، و آنها را به فوق وظایف و مسئولیت‌هایشان فرا می‌کشد. به چشم بینائی بی نظیر می‌بخشد؛ چشم خیره عاشق دیده عقاب را کور می‌کند، و گوش عاشق، هنگامی که گوشهای تیز دزد از شنیدن باز می‌ایستد، ضعیف‌ترین صدا را می‌شنود. احساس عشق لطیف‌تر و حساس‌تر از شاخهای نرم حلزون است. لطافت زبان عشق ذائقه با کوس را بدوی می‌نمایاند. آیا عشق از لحاظ شهامت مانند هرکول نیست که از درختان باغ هسپریدها^۱ بالا می‌رود؟ عشق مثل ابوالهول زیرک است؛ همچون عود آپولو^۲ که سیم آن از موی اوست دلنشین و روح بخش است. وقتی عشق سخن می‌گوید صدای خدایان چنان هماهنگ می‌شود که خواب بر سراسر آسمان مستولی می‌شود. هیچ شاعری دست به قلم نتواند بُرد مگر مرکبش آغشته به آه عشق باشد. در این صورت است که ابیات او گوشهای وحشی را هم شیفته می‌سازد، و در قلب

۱. Hesperides Garden باغی بود که هرکول از آنجا سیبهای طلایی را ربود.

۲. Apollo خدای آفتاب و آواز و موسیقی یونان قدیم.

پرده پنجم ۱۰۳

ستمگران بذر فروتنی می‌کارد. من درسم را از چشمان زنان آموختم: اخگر راستین پرومتئوسی از میان آنها می‌جهد؛ آنها کتب و هنرها و مکتبهایی هستند حاوی کل جهان و جلوه گاه و پرورنده آن. برتر از آن هیچ نیست. پس شما ابلهان پیمان دوری گزیدن از این بانوان بستید. حفظ پیمانتان بلاهتان را ثبات می‌بخشد. بیایید به خاطر فرزاندگی (واژه محبوب مردان) یا به خاطر عشق (واژه مطلوب مردان) یا به خاطر مردان، که اعتبار زنان اند، یا به خاطر زنان، که مردی ما مردان به وجود ایشان است، پیمان شکنیم و خویشتن خویش را باز یابیم. وگرنه با پای فشردن بر این سوگند، وجود خویش را از کف می‌دهیم. نقض عهد در این مورد عین دین‌داری است؛ چرا که دین به محبت حکم می‌کند؛ و چه کسی می‌تواند عشق را از محبت جدا کند؟

فردیناند پس ای گوید مقدس، ما همچون سربازانت وارد میدان می‌شویم. **برون** با پرچمهای خود به پیش؛ حمله کنید سروران! با آنها درآمیزد و پشتهایشان را به خاک رسانید! ولی به هوش باشید، آنگاه که آفتاب در چشمان آنهاست حمله بیاغازید. **لاتکاویل** بی‌ریا می‌گویم؛ بهتر نیست این بهانه‌ها را کنار گذاریم و با عزم جزم به خواستگاری این دختران فرانسوی برویم؟

فردیناند و ایشان را برسر عشق آوریم: پس بیایید برایشان تفریحاتی درچادرهایشان ترتیب دهیم. **برون** اول بهتر است آنها را از باغ به اینجا هدایت کنیم؛ سپس هر کس دست محبوبه خود را بگیرد و او را به خانه خود ببرد و بعد از ظهر با سرگرمیهای مهیجی تا آنجا که وقت کم اجازه می‌دهد، برای آنها تسکین خاطری فراهم کند. شادمانی و رقص و نمایش و ساعات خوش همه مقدمه عشقاند و راهش را گلباران می‌کنند.

فردیناند برویم. برویم. وقت را نباید هدر دهیم تا به موقع آنچه را شایسته است فراهم کنیم. **برون** هرگز کسی که علف هرزه می‌کارد گندم نمی‌درود و عدالت همیشه با قدمهای منظم حرکت می‌کند. زنان سبکسر ممکن است برای مردان عهدشکن مصیبتی شوند؛ در این صورت با پول بی‌مقدار خود نمی‌توانیم چیز نفیس تری بخریم. [خارج می‌شوند.]

پرده پنجم

صحنه اول

[همان جا]

[فضل فروش و کشیش و دژبان وارد می‌شوند.]

فضل فروش آنچه کفایت می‌کند کافی است.

کشیش خداوند خیرتان دهد: استدلال شما هنگام ناهار قاطع و پرمغز بود و لذت بدون بدزبانی،

ظرافتِ بدون خودنمایی، تهوّر بدون جسارت، خردمندی بدون ادعا، و تازگی بدون بدعت در بر داشت. روز پیش من با یکی از ندیمان سلطان که عنوان و نامش «دون آدریانو دو آرمادو» است صحبت می‌کردم.

فضل فروش من همان قدر که شما را می‌شناسم با او آشنا هستم. خلُقش منیع و سخنانش غیر قابل انکار است. زبانش آراسته و چشمانش بلندپرواز، ولی رفتارش مضحک و توأم با خودنمایی و گزافه‌گوئی است. او بیش از حد خودنما و آراسته و متظاهر و عجیب است؛ تا آنجا که می‌توان نام بیگانه را بر او گذاشت.

کشیش این توصیف کاملاً عجیب و متاسب است. [کتابچهٔ دومیزی خود را بیرون می‌آورد].
فضل فروش او تار پرگویی را بیش از پود استدلال می‌کشد. من از چنین خیال‌پروران متعصب و هم‌نشینان نکته‌بین و شکنجه‌دهندگان هجای کلمات که کلمهٔ تردید را تردید و دین را دین و گوساله را گساله و نصف را نصف و همسایه را همساده و منفور را منفر تلفظ می‌کنند، نفرت دارم. به نظر من این نشانهٔ جنون است و کار را به دیوانگی می‌کشانند.

کشیش *Laus Deo, bone intelligo.* (جَلِّ الخالق، منظور شما را خوب درک می‌کنم).
فضل فروش خوب. بسیار خوب. لاتین را خوب بلد نیستید ولی مانعی ندارد.

[لاف زن و پسر و دلّک وارد می‌شوند].

کشیش *Videsne quis venit?* (می‌بینید چه کسی می‌آید؟)

فضل فروش *Video, et gaudeo.* (می‌بینم و خوشوقتم).

لاف زن ای صلح‌جویان! خوب روبرو شدیم.

فضل فروش آقا، این تهنیت شما خیلی نظامی بود.

پسر اینها در «ضیافت سخن» شرکت کرده و لقمه‌هایی ربوده‌اند.

دلّک آنها سالهاست به کمک زنبیل پر از صدقهٔ کلمات زندگی کرده‌اند. تعجب می‌کنم چطور

اربابت تو را به جای یک کلمه نخورده، زیرا تو به درازی کلمهٔ *Honorificabilitudinitatibus*^۲

نیستی و آسان‌تر از کشمش می‌توان تو را بلعید.

پسر آرام باشید. صدای ناقوس بلند شد.

لاف زن [به فضل فروش] آقا تو سواد داری؟

پسر بله، بله، او کتاب اول کودکان را درس می‌دهد. وارونهٔ اب که روی سرش شاخ باشد

چیست؟

فضل فروش «بأ» است که شاخ هم به آن اضافه می‌شود.

۱. مقصود زنبیلی است که در آن برای فقرا صدقه جمع می‌شد.

۲. این کلمه طولانی تمرین کلمهٔ لاتین است و معنی می‌دهد: «قرار گرفتن در وضعی که افتخارات فراوان به شخص تفویض شود».

پرده پنجم ۱۰۵

پسر با اُپس ای گوسفند شاخ دار چشم بسته بع بع کن. تو دیدی دانش او چقدر است.

فضل فروش حروف بی صدا را می شناسی؟

پسر سومین از پنج حرف صدا دار است، به شرط این که تو آنها را تکرار کنی؛ و پنجمین است اگر من بکنم.

فضل فروش من تکرار می کنم: ای، ای، آی،...

بسر ای گوسفند، دوتای دیگر آن «او، یو» است.

لااف زن به امواج شور مدیترانه سوگند که ظریف و لطیفه گو و حاضر جوابی و مرتب کلمات را سرهم می‌کنی. فکر من از این بذله گوئی واقعی لذت می‌برد.

پسر این هدیه‌ای از طرف بچه‌ای به پیرمردی قلم‌باز است.

فضل فروش منظور چیست؟

پسر شاخ.

فضل فروش تو مانند یک کودک مجادلہ می کنی؛ برو با فر فروش بازی کن.

پسر ساخت را به من عاریه بده تا فرفره‌ای بسازم و آنقدر به چرخ رسوائی تو چوب بزنم که مرتباً
بچرخد.

دلکش اگر من در دنیا یک شاهی داشتم به تو می‌دادم که برای خود نان قندی بخری. صبر کن. بیا ای نمونه چرب‌زبانی و بصیرت، ای لطیفه‌گویی که نیم شاهی ارزش داری. این پاداشی را که از اربابت گرفتم به تو می‌دهم. کاش اراده طبیعت بر این قرار گرفته بود که تو فرزند نامشروع من باشی. در آن صورت چقدر پدر شادمانی می‌شدم. عجیب است. تو تمام جویایها را همان طور که می‌گویند در آستین داری.

فضل فروش در این جمله کلمه لاتین نادرستی به گوشت خورد.

پول بگیر بالای کوه تربیت نمی کنید؟

فضل فروش باید گفت بالای تپه.

لاف زن هر طور میل شماست؛ تپه به جای کوه باشد.

فضل فروش بلی، بدون شک چنین می‌کنم.

لااف زن آقا، اراده و تمایل شدید فردیناند بر این قرار گرفته که به شاهزاده خانم در چادرش در پایان روز، که عوام جاهل آن را بعد از ظهر می خوانند، تبریک بگوید.

فضل فروش ای شخص شایسته، پایان روز قابل سنجش با بعد از ظهر است؛ مطمئن باشید که این کلمه خوب برگزیده شده و بسیار بجا و مناسب است.

آقا، فردیناند یک نجیب‌زاده شریف است و مطمئن باشید با من صمیمی و دوست است. به آنچه بین ما وجود دارد کاری نداشته باشید. از تو تمنا دارم رسم نزاکت را به خاطر

بیاوری و خواهش دارم کلاه را در حضور او از سر برداری و همین طور درحضور سایر اشخاص برجسته و مهم. ولی مهم نیست، چون باید به تو بگویم که اعلیحضرت گاهی میل دارد بر شانه حقیر من تکیه زند و با انگشت خود با موها و سیلم بازی کند. به خدا این داستان نیست، بلکه افتخار مخصوصی است که بر حسب طبع بزرگ خود میل دارد به آرمادو تفویض نماید. این شخص سرباز و سیاحی است که دنیا را دیده است، ولی مهم نیست. خلاصه، مطلب اصلی این است: عزیزم، از تو تمنا دارم راز را نگاه داری، ولی فردیتانند میل دارد نمایشی لذت بخش یا صحنه‌ای تاریخی یا نمایشی مضحک یا آتشبازی برای شاهزاده خانم ترتیب دهد و چون می‌دانم که کشیش و تو مرد محبوب در این گونه طغیانها و شادیاها دست دارید، این موضوع را با شما در میان گذاشتم تا تقاضای مساعدت کنم.

فضل فروش آقا، بایستی نمایش ^۱نه مرد لایق را در حضور او ترتیب داد. آقای ناتانیل، در موعد معین به فرمان سلطان عده‌ای از یاران ما و این مرد دانشمند بزرگوار و شایسته، نمایشی در حضور شاهزاده خانم اجرا می‌کنند. به نظر من هیچ نمایشی مناسب‌تر از ^۲نه مرد لایق نیست. کشیش از کجا اشخاصی را پیدا می‌کنید که شایستگی کافی برای اجرای نقش آنها داشته باشند؟ **فضل فروش** شما یوشع خواهید شد، من آن مرد دلیر، یعنی یهودا، این روستایی هم به علت هیکل قویش پمپی بزرگ و هرکول خواهد شد.

لاف زن بیخشد آقا، صحیح نیست؛ او به اندازه شست دست آن قهرمان یا به قدر سرگرز او هم بزرگ نیست.

فضل فروش آیا تماشاچی خواهیم داشت؟ در این صورت او کودکی هرکول را بازی خواهد کرد: ورود و خروجش با خفه کردن مار توأم خواهد بود؟ و من برای این کار از تماشاچیان پوزش خواهم طلبید.

پسر فکری عالی است و اگر تماشاچیان صدای هیس درآوردند می‌توانی فریاد بزنی آفرین هرکول، حالا مار را خرد کن. با این کار می‌توان خطا را پوشاند، اگر چه کمتر کسی می‌تواند چنین کند.

لاف زن بقیه ^۳نه نفر چطور؟

فضل فروش خود من جای سه نفر را خواهم گرفت.

پسر پس سه برابر لایق هستی.

۱. منظور ^۳نه نفر از مردان تاریخی است که عبارتند از هکتور قهرمان تروآ، اسکندر کبیر، بولیوس قیصر، یوشع جانشین موسی، داود پیغمبر، یهودا، آرتور پادشاه انگلستان، شارلمانی و جفری بویون از داستانهای باستانی اروپا. شکسپیر نام پمپی و هرکول را به آنها می‌افزاید.

۲. اشاره به دوره کودکی هرکول است که در گهواره خود دو مار را که به او حمله کرده بودند در آن واحد هر کدام را با یک دست کشت.

لاف زن نکته‌ای را به شما بگویم؟

فضل فروش ما گوش می‌دهیم.

لاف زن اگر این صحنه مناسب نباشد، به جای آن نمایشی خنده‌آور ترتیب می‌دهیم. امیدوارم پیروی کنید.

فضل فروش بله، از طریق آقای دال. تو در تمام این مدت چیزی نگفته‌ای.

دژبان چیزی هم نفهمیده‌ام، آقا.

فضل فروش پس تو را تنها به کار خواهیم گماشت.

دژبان من رقص خواهم کرد یا اینکه طبل را برای آن مردان لایق خواهم نواخت و آنها را به رقص روستایی وادار خواهم کرد.

فضل فروش ای دال عزیز، کاری یکنواخت است. بیایید به سراغ نمایش خود برویم.

[خارج می‌شوند.]

صحنه دوم

[همان جا. جلو چادر شاهزاده خانم]

[بانوان وارد می‌شوند.]

شاهزاده خانم عزیزان من، اگر قبل از عزیمتمان هدیه فراوان برسد ثروتمند خواهیم شد.

بانویی را مجسم کنید که از الماس احاطه شده باشد. ببینید فردیتانند دل‌داده چه برایم فرستاده.

روزالین خانم، چیز دیگری با آن نبود؟

شاهزاده خانم هیچ چیز جز این. چرا، آن مقدار عشق منظوم هم، که می‌توان در یک ورق کاغذ

گنجاند و در دو طرف و حاشیه و گوشه و کنار آن نوشت، همراه آن بود؟

گویی میل داشت روی اسم خدای عشق هم مهر خود را بزنند.

روزالین در این صورت وسیله‌ای می‌شد که الوهیت او را مبدل به موم کند؛ زیرا این رب النوع پنج

هزار سال است که به صورت یک پسر باقی مانده.

کاترین و بسیار دغلباز و مکار و بدبخت است.

روزالین تو هرگز با او دوست نخواهی شد؛ زیرا خواهرت را کشت.

کاترین او را آن قدر غمزده و غصه‌دار کرد که مرد؛ ولی اگر مثل تو سبکسر بود و روحی شاد و

خندان و پرهیجان داشت ممکن بود پیش از مرگ خود به درجهٔ مادرزنگی هم برسد.

همان طور که برای تو امکان دارد. زیرا قلب سبک، عمر طولانی دارد.

روزالین منظور تاریک و مبهم تو از این کلمهٔ «سبک» چیست؟

کاترین حالت سبکی در یک زیبایی تیره و بی‌نور.

روزالین ما احتیاج به نور^۱ بیشتری داریم تا مفهوم تو را درک کنیم.
 کاترین تو نور شمع را با گرفتن فتیله^۲ آن ضایع خواهی کرد. پس من به این گفتگو پایان می‌دهم.
 روزالین می‌بینی که آنچه می‌کنی باز هم در تاریکی می‌کنی.
 کاترین ولی تو نمی‌کنی چون زنی سبکسری.
 روزالین درست است، من تو را نمی‌سنجم به این جهت سبکم.
 کاترین چون مرا نمی‌سنجی معلوم است که به من اهمیت نمی‌دهی.
 روزالین دلیل مهمی است؛ چیزی بی‌اهمیت محسوب می‌شود که دیگر علاجی نداشته باشد.
 شاهزاده خانم هر دوی شما خوب کلمات را رد و بدل ساختید و این مسابقه بذله‌گویی را خوب بازی کردید. ولی، روزالین، بگو آیا به تو هم ابراز محبتی شده؟ چیست و کی آن را فرستاده؟
 روزالین کاش می‌دانستید. اگر صورت من به زیبایی چهره شما بود، همان طور که این وضع گواهی می‌دهد، مورد لطفی به همان بزرگی واقع می‌شدم. من از برون سپاسگزارم که ایاتی فرستاده که اگر ارزش ظاهری و معنوی آن حقیقت داشت من زیباترین الهه در زمین می‌شدم. مرا با بیست هزار زیاروی در یک مرتبه گذاشته و تصویرم را در نامه‌اش طراحی کرده است.
 شاهزاده خانم آیا شباهتی وجود دارد؟
 روزالین در کلماتش بسیار، ولی در تحسینش هیچ.
 شاهزاده خانم پس به زیبایی مرکب است. چه نتیجه خوبی!
 کاترین یا به زیبایی دفتر دوم جزوه رونویسی است.
 روزالین از مداد برحذر باش. چطور؟ ای حرف قرمز و طلایی^۳، مگذار مدیون تو بمانم. کاش صورتت این همه حلقه‌های آبله نداشت.
 کاترین لعنت بر این شوخی تو و بر هر چه سلیطه است.
 شاهزاده خانم ولی کاترین، بگو دامن خویر و چه چیزی برای تو فرستاد؟
 کاترین خانم، دستکشش را فرستاد.
 شاهزاده خانم آیا هر دو را فرستاد؟
 کاترین بله، خانم، و بعلاوه، هزار بیت یک دلدادۀ وفادار همراه آن بود؛ که صورت ترجمۀ کامل دورویی را به طرز ناپسند و ساده‌ای داشت.
 ماریا لانگاویل هم این نامه و این مرواریدها را برای من فرستاد. نامه‌اش نیم کیلومتر است.
 شاهزاده خانم من هم همین طور فکر می‌کنم.

۱. صحبت این دو نفر درباره معانی مخلف کلمه light است: نور و نور شمع و سبک و سبکسر و غیره.

۲. مقصود از گرفتن فتیله دچار خشم شدن از شنیدن کلمه سبکسر است.

۳. حروف قرمز در تقویم برای نشان دادن روزهای تعطیل و جشن به کار می‌رفت و اشاره به رنگ قرمز و طلایی کاترین است که در عهد شکسپیر چندان مورد پسند نبود.

آیا در ته قلبت میل نداشتی که گردن بند درازتر باشد و نامه کوتاه تر؟
 ماریا چرا، یا اینکه این دستها هرگز از من جدا نشوند.

شاهزاده خانم ما دختران عاقلی هستیم که عشاق خود را این طور استهزا می کنیم.
 روزالین آنها حماقتشان را با پذیرفتن تمسخر ما بیشتر نشان می دهند. من همین برون را قبل از عزیمت خود شکنجه خواهم داد. اگر می دانستم که او فقط یک هفته نزد ما خواهد بود، نمی دانید تا چه حد او را وادار به چاپلوسی و التماس و تمنا می کردم و به تماشای ساعاتی می پرداختم که لطیفه گوئی فراوانش را به صورت ابیات بی فایده درمی آوردم و حاضر بودیم فرمان من هرگونه خدمتی را انجام دهد؛ به او احساس غروری می دادم که وادارم کند به شوخیهایش بیالم. سپس با این رفتار مستبدانه بر او مسلط می شدم تا آنجا که او دلچک من شود و من سرنوشت او. شاهزاده خانم هیچ کس به سهولتی که بذله گو تبدیل به احمق می شود، در دام نمی افتد. در بطن حکمت، حماقت پرورش می یابد و به وسیله حکمت پشتیبانی می شود و از طرف مکتب مورد مساعدت قرار می گیرد و وارستگی ظرافت وجود یک ابله دانشمند را آرایش می دهد. روزالین خون جوان به این شدت به جوش نمی آید که احساسات افراد سنگین و موقر نسبت به زنان هرزه طغیان می کند.

ماریا بلاهت در ابلهان آن قدر شدید نیست که در عقلا؛ بخصوص هنگامی که عقل دچار جنون عشق می گردد تمام نیروی خود را به کار می برد تا به وسیله عقل، بی عقلی خود را ثابت کند.
 [بویه وارد می شود.]

شاهزاده خانم بویه می آید و قیافه اش خندان است.
 بویه من نمی توانم از خنده خودداری کنم. والا حضرت کجاست؟
 شاهزاده خانم چه خبری آورده ای، بویه؟
 بویه خانم، خود را آماده شنیدن کنید و مسلح شوید. رقبا خود را برضد صلح و آرامش شما آماده کرده اند. عشق با لباس مبدل و مجهز و با دلیل و برهان نزدیک می شود تا شما را غافلگیر سازد. بر عقل خود مسلط شوید و حاضر برای دفاع خود گردید یا این که سر خود را مانند ترسوها پنهان سازید و راه فرار پیش گیرید.
 شاهزاده خانم این تذکره دنیس مقدس^۱ به عشق مقدس است. اینها کیستند که دهان خود را برضد ما پر کرده اند؟ زود بگو ای پیشاهنگ، بگو.

بویه در زیر سایه خنک درخت افرا قصد داشتم نیم ساعت چشم بیندم، ولی در همان موقع چشمم به فردیناند و همراهانش افتاد که با حضور خود تمایلی را که به استراحت داشتم دچار وقفه ساختند. من آهسته خود را به میان بوته ای پرپشت رساندم و آنچه را شنیدم به شما خواهم

گفت: آنها به زودی خود را با لباسی مبدل به اینجا خواهند رساند. منادی آنان پسر بچه زیبای گستاخی است که پیام آنها را به خوبی به خاطر سپرده. آنها با اعمال و الفاظ خود او را کاملاً تعلیم دادند که چنین باید سخن گوید و چنان رفتار کند و در این ضمن تردید داشتند که مبادا حضور یک شاهزاده خانم او را آشفته حال سازد. سلطان به او گفت: تو یک فرشته را خواهی دید، ولی ترس به خود راه مده، بلکه با تهور سخن بگو. پسر جواب داد: یک فرشته شیطان نیست و اگر شیطان بود جا داشت از او بترسم. این کلمات همه را به خنده و داشت و دست به روی شانه آوردند و این لطیفه گوی جسور را با تمجید خود جسورتر ساختند. یکی از آنها بازوی او را این طور فشرد و از روی تحقیر لبخندی زد و گفت هرگز سخنی بهتر از آن گفته نشده است. یکی دیگر بشکنی زد و فریاد کرد بیایید. ما کار خود می‌کنیم، هرچه بادا باد. سومی جست و خیزی کرد و فریاد برآورد که همه کارها درست است. چهارمی روی انگشتان پا چرخشی زد و زمین خورد و با این حرکت همگی خود را به زمین انداختند و چنان به شدت خندیدند که این حرکات مضحک مانع شد که اشک جدی عشق ابلهانه آنها سرازیر شود.

شاهزاده خانم ولی آیا قصد آنها ملاقات ماست؟

بویه بله، به اینجا می‌آیند و تصور می‌کنم به لباس مسکویها یا روسها ملبس شده باشند. منظور آنها مذاکره و عشق‌ورزی و رقص است و هر کدام قصد دارد نرد عشق به معشوقه خود بیازد که او را به وسیله هدایای معینی که هر کدام تقدیم داشته، خواهد شناخت.

شاهزاده خانم پس چنین منظوری دارند؟ این دلدادگان را خواهیم آزمود. بانوان، هر کدام از ما نقابی بر چهره خواهیم گذاشت تا هیچ کدام از آنها، برخلاف تمنایش، نتواند صورت محبوبه خود را ببیند. روزالین، این هدیه را بگیر و خود را با آن بیارای، در این صورت سلطان با تو به جای محبوبه‌اش اظهار عشق خواهد کرد. عزیزم، تو این را بگیر و هدیه خود را به من بده تا برون مرا روزالین تصور کند. همه شما هم هدیه‌هایتان را معاوضه کنید تا دلباختگان شما با کسی دیگر عشق بورزند و با این تغییرات همگی دچار اشتباه شوند.

روزالین پس بفرمایید و خود را با هدیه‌ها طوری بیارایید که به آسانی به چشم بخورند.

کاترین ولی منظور شما از این تغییر چیست؟

شاهزاده خانم منظور اصلی این است که مانع مقصود آنها شویم؛ زیرا آنها به قصد شوخی و تمسخر به چنین کاری دست می‌زنند و قصد من این است که در مقابل تمسخر، تمسخر کنم. آنها رازهای خود را با محبوبه‌های عوضی در میان خواهند نهاد و در نتیجه در فرصت دیگری که یکدیگر را با صورت بدون نقاب ملاقات کنیم با صحبت از این موضوع آنها را مورد تمسخر قرار خواهیم داد.

روزالین ولی اگر آنها تمایلی به رقص داشته باشند موافقت کنیم؟

شاهزاده خانم خیر، تا پای مرگ هم حاضر نخواهیم شد یک قدم برداریم و سخنی به رسم

تعریف از نوشته‌های آنها به زبان نخواهیم آورد و هنگامی که از آن سخن می‌گویند هر کدام از ما صورت خود را بر خواهیم گرداند.

بویه این گونه تحقیر قلب صاحب قلب را خواهد شکست و حافظه‌اش را به کلی خواهد ربود. شاهزاده خانم به همین دلیل چنین رفتاری را پیش می‌گیرم و شکی ندارم که با خروج یک نفر، دیگر هیچ یک از آنها پا به میدان نخواهد گذاشت. هیچ تفریحی بالاتر از این نیست که شوخی را با شوخی از میدان به در کنیم و نقشه آنها را متعلق به خود بدانیم و نقشه ما متعلق به خود ما باشد. در این صورت می‌توان از قصد آنها در این اقدام طعنه آمیز جلوگیری کرد و آنها را مورد طعنه قرار داد تا آنجا که با خجالت و رسوائی بروند. [صدای شیور شنیده می‌شود]. بویه صدای شیور به گوش می‌رسد. نقاب را بپوشید؛ نقاب پوشان می‌آیند. [بانوان نقاب به صورت می‌زنند].

[زنگیان در حال نواختن موسیقی، پسر در حال سخن گفتن و بزرگان با لباس مبدل وارد می‌شوند]. پسر درود بر شما، گرانباترین زیبایان زمین.

برون زیبایانی که از تافته گرانباتر نیستید. [بانوان به او پشت می‌کنند].

پسر مجموعه مقدسی از زیباترین بانوانی که تاکنون به نگاه موجودات فانی پشت کرده‌اند.

برون بگو چشم، ابله، بگو چشم.

پسر که تاکنون به موجودات فانی چشم برگردانده‌اند. خارج از وجود شما.

بویه حقیقتاً خارج درست است.

پسر به خاطر محبت شما ارواح آسمانی عهد می‌کنند که نگاه نکنند.

برون ابله، بگو یک بار نگاه کنند.

پسر یک بار چشمان شما را که مملو از اشعه خورشید است تماشا کنند.

بویه آنها به این توصیف توجهی ندارند. بهتر است آن را چشمان مملو از اشعه دوشیزگی بخوانی.

پسر آنها به من توجهی نمی‌کنند. بنابراین کار من دیگر تمام است.

برون آیا معنی کمال تو این است؟ دور شو، ای دغلباز! [پسر خارج می‌شود].

روزالین این بیگانگان چه می‌خواهند؟ بویه، این مطلب را جویا شو. اگر به زبان ما سخن

می‌گویند میل ما این است که مرد ساده‌ای مقصود آنها را بیان کند. ببین چه می‌خواهند.

بویه از شاهزاده خانم چه می‌خواهید؟

برون چیزی جز صلح و ملاقات دوستانه نمی‌خواهیم.

روزالین گفتند که چه می‌خواهند؟

بویه چیزی جز صلح و ملاقات دوستانه نمی‌خواهند.

روزالین آنها به منظور خود رسیده‌اند. بگو بروند.

بویه خانم می‌گوید شما به منظور خود رسیده‌اید و می‌توانید بروید.

۱۱۲ تلاش بیهوده عشق

فردیناند به او بگو ما فرسنگها راه پیموده‌ایم تا با شما در این چمنزار برقصیم.
بویه می‌گویند میله‌ها راه پیموده‌اند تا با شما در این چمنزار برقصند.
روزالین این طور نیست. از آنها پرس یک میل چند اینچ است؟ اگر آنها این همه میل
پیموده‌اند، اندازه یک میل را می‌توانند به آسانی بگویند.
بویه اگر در آمدن به اینجا شما میله‌های فراوانی پیموده‌اید شاهزاده خانم می‌پرسد یک میل چند
اینچ است؟
برون به او بگو ما با قدمهای خسته آن را پیموده‌ایم.
بویه خودش صحبت شما را می‌شنود.
روزالین از این همه میله‌های خسته کننده که پیموده‌اید چند قدم خسته در یک میل مسافرت هست؟
برون ما آنچه را برای شما صرف می‌کنیم نمی‌شماریم. وظیفه شناسی ما به قدری غنی و نامحدود
است که می‌توانیم آن را بدون حساب به کار ببریم. عهد کنید که آفتاب چهره خود را آشکار
سازد تا ما چون وحشیان آن را ببرستیم.
روزالین چهره من مانند ماه است؛ ماهی که از ابر پوشیده شده.
فردیناند خوشبخت آن ابرهای ماه درخشان، بگذار تو و این ستارگان تو پس از محو شدن ابرها
بر چشمان پر از آب ما بدرخشید.
روزالین ای عریضه نگار خودبین، تقاضای مهم تری بکن. زیرا این تقاضا فقط برای مهتاب در
آب است.
فردیناند در این صورت این تقاضا را فقط یک بار بپذیرید. تو به من امر می‌دهی تقاضا کنم؛ ولی
تقاضا کردن تعجبی ندارد.
روزالین پس موسیقی بنوازید، ولی باید این کار را بیدرنگ انجام دهید. فعلاً نمی‌رقصیم تا اینکه
من مانند ماه تغییر کنم.
فردیناند مایل نیستید برقصید؟ چرا این قدر سردی نشان می‌دهید؟
روزالین شما ماه را در حال بدر تماشا کردید، ولی اکنون تغییر یافته است.
فردیناند ولی هنوز ماه است و من هم همان مردم. موسیقی می‌نوازد.
دعوتم را برای رقص بپذیرید.
روزالین کافی است که گوش ما از آن بهره ببرد.
فردیناند ولی پاهای شما باید اثر آن را نشان دهد.
روزالین چون شما بیگانه‌اید و برحسب تصادف به اینجا آمده‌اید، ما سختگیر نخواهیم بود،
دست شما را می‌گیریم، ولی نمی‌رقصیم.
فردیناند پس چرا دست ما را می‌گیرید؟
روزالین تنها برای اینکه چون دوست از یکدیگر جدا شویم. عزیزان من، تواضع کنید و به این

ترتیب پیمانۀ ما به آخر رسید.

فردیناند از این پیمانۀ بیشتر می‌خواهیم. سختگیر نباشید.

روزالین ما با چنین قیمتی بیش از این قادر نیستیم کاری بکنیم.

فردیناند قیمت را خودتان تعیین کنید. چه چیزی مجالست با شما را می‌تواند بخرد؟

روزالین تنها غیبت شما.

فردیناند چنین چیزی هرگز ممکن نیست.

روزالین در این صورت نمی‌توان ما را خرید و به این جهت خدا نگهدار می‌گویم،

دوباره به نقاب شما و نیم بار به خود شما.

فردیناند اگر از رقصیدن امتناع می‌کنید، پس با هم بیشتر صحبت کنیم.

روزالین پس محرمانه باشد.

فردیناند از این پیشنهاد بسیار خوشوقتم.

پرون ای محبوبۀ سپیددست، یک کلمۀ شیرین با تو صحبت دارم.

شاهزاده خانم شیر و عسل و شکر. این سه تا می‌شود.

پرون اگر تا این حد شیرین شوید، می‌توان گفت دو تا سه تا یعنی آب انگبین و آبجو و شراب

شیرین هم به آن اضافه می‌شود. خوب طاسی ریختم که به وسیلۀ آن شش چیز شیرین پیدا شد.

شاهزاده خانم ای شیرینی هفتم، خدا نگهدار. چون اهل طاس گرفتن هستی، دیگر با تو بازی

نمی‌کنم.

پرون یک حرف محرمانه دارم.

شاهزاده خانم پس نباید بگذاری شیرین شود.

پرون تو صفرای مرا به حرکت در می‌آوری.

شاهزاده خانم صفرای تلخ است.

پرون به این جهت مناسب است.

دومن اجازه می‌دهید با شما کلمه‌ای رد و بدل کنم؟

ماریا بگوید.

دومن ای خانم زیبا.

ماریا این طور می‌گویید؟ پس آقای زیبا، این کلمه را در مقابل خانم زیبای خود بپذیرید.

دومن اگر اجازه بدهید محرمانه صحبتی می‌کنم و خدا نگهدار می‌گویم.

کاترین چطور؟ مگر نقاب شما زیان ندارد؟

لانتاویل خانم، می‌دانم علت پرسش شما چیست.

کاترین ای آقا، زود باشید آرزوی جواب شما را دارم.

لانتاویل شما زیر نقابتان دو زبان دارید و می‌توانید نیمی از آن را به نقاب بی‌زبان من بیخشید.

۱۱۲ تلاش بیهوده عشق

کاترین همان طور که یک هلندی می‌گوید، خوب مگر همان خوک نیست؟

لانتاویل گوساله، خانم زیبا.

کاترین نه، آقای زیبای گوساله.

لانتاویل بهتر است آن را قسمت کنیم.

کاترین نه، من جای نیمه تو را نخواهم گرفت. همه آن متعلق به تو باشد. آن را از شیر بگیر شاید روزی گاو نر شود.

لانتاویل بین چقدر در این طعنه‌های تند و تیز به خود شاخ می‌زنی! ای خانم عقیف، شاخ خود را تحویل می‌دهی؟ این طور مکن.

کاترین پس قبل از این که شاخ در بیاوری در گوسالگی بمیر.

لانتاویل قبل از مردن میل دارم محرمانه سخنی با تو بگویم.

کاترین پس آهسته بع بع کن، زیرا قصاب صدای فریادت را می‌شنود.

بویه زبان زنان طعنه‌زن به تیزی لبه تیغ نامرئی است که موهای ریز نامرئی را هم می‌تواند بتراشد و از حساس حساس تر است. به نظر می‌رسد که صحبت و افکار آنها بال در می‌آورد و از تیر و فشنگ و باد و فکر و سریع‌ترین چیزها سریع تر است.

روزالین دختران من، کلمه‌ای دیگر به زبان نیاورید و سخن خود را قطع کنید.

برون به خدا، همه ما را با طعنه و تمسخر ضربت زده‌اند.

فردیناند خدا نگهدار، ای زنان دیوانه. بذله گوئی شما ساده لوحی است.

[فردیناند و بزرگان و زنگیان خارج می‌شوند.]

شاهزاده خانم ای مسکوبهای منجمد شده، بیست بار خدا نگهدار. آیا اینها از گروه لطیفه گویان بودند که اینهمه موجب شگفتی شدند؟

بویه آنها مثل شمعهایی بودند که با نفس عطر آگین شما خاموش شدند.

روزالین چه ظرافت مطبوعی داشتند! این ظرافت بسیار خشن و فربه بود.

شاهزاده خانم چه ظرافت حقیری! چه شوخیهای موقرانه فقیری! تصور نمی‌کنی که آنها امشب خود را به دار آویزند؟ یا این که تا ابد نقاب از چهره بر نمی‌دارند؟ این برون جسور بکلی دگرگون شده بود.

روزالین همه آنها وضع رقت‌انگیزی داشتند،

حتی فردیناند برای یک کلمه ملایم آماده اشک ریختن بود.

شاهزاده خانم برون سوگند خورد که از دربار خارج شود.

ماریا دومن وجود خود و شمشیرش را در خدمت من گذاشت، من گفتم فایده ندارد و این خدمتکار دیگر لال شد.

کاترین آقای لانتاویل گفت که من بر قلب او مسلط شده‌ام؛ می‌دانید مرا چه خواند؟

شاهزاده خانم شاید تو را تهوع خواند.

کاترین بله، همین طور است.

شاهزاده خانم بروای ناخوش.

روزالین ظریفانی که بهتر از آنها بوده اند کلاه ساده و تواضع یک کارآموز را بر سر گذاشته اند.

ولی گوش کنید، سلطان به عشق من سوگند خورده است.

شاهزاده خانم برون شتابزده هم با من عهد بسته است.

کاترین لانگاویل هم ادعا کرد که برای خدمت به من پا به دنیا گذاشته است.

ماویا دومن هم مثل پوست درخت به من چسبیده و متعلق به من است.

بویه خانم، و شما گواهان خویروی، گوش کنید، آنها بیدرنگ در لباس عادی خود به اینجا باز

خواهند گشت، زیرا آنها هرگز چنین توهین خشنی را نسبت به خودشان تحمل نخواهند کرد.

شاهزاده خانم آیا باز خواهند گشت؟

بویه بله، خدا می داند که خواهند برگشت و اگر چه در نتیجه ضربات وارده لنگ شده اند، ولی از

شدت خوشحالی به جست و خیز خواهند پرداخت. پس وضع خود را تغییر دهید و وقتی که به

اینجا آمدند مانند گلهای سرخ معطر در هوای تابستان شکفته شوید.

شاهزاده خانم مقصودت از شکفته شدن چیست؟ طوری حرف بزن که قابل فهم باشد.

بویه بانوانی که نقاب برچهره دارند به گلهای سرخ نشکفته می مانند؛ چون نقاب کنار رود و چهره

سرخ و سفید آنها ظاهر شود مانند فرشتگان از ابرها سرازیر می شوند یا گلهای شکفته می گردند.

شاهزاده خانم ای حیرت، دور شو. اگر آنها به وضع عادی خود برای عشق ورزی باز گردند چه

باید بکنیم؟

روزالین ای خانم عزیز، اگر اجازه می دهید شما را راهنمایی کنم: همان طور که در لباس مبدل

آنها را استهزا کردید آشکارا هم طعنه بزنید. بهتر است به آنها شکایت از ابلهانی بکنیم که به

اینجا آمدند و خود را به صورت مسکویا به جامه های بی شکل ملبس کرده بودند و با شگفتی

پرسیم که آنها چه کسانی بودند و منظور آنها از این صحنه های سطحی و مهمل سرایی و رفتار

خشن و مضحک که در چادرهای ما به آن مشغول شدند چه بود.

بویه بانوان، کنار بروید. دلدادگان نزدیک شده اند.

شاهزاده خانم مانند آهوانی که در دشت می گریزند به چادر خود پناه ببریم. [خارج می شوند.]

[فردیناند و سایرین وارد می شوند.]

فردیناند آقای عزیز، خداوند یار شما باشد. شاهزاده خانم کجاست؟

بویه به چادر خود رفته است. آیا سلطان مایلند به من دستوری بدهند که به اطلاع ایشان برسانم؟

فردیناند بله. بگوئید تقاضای مرا برای چند کلمه صحبت بپذیرند.

بویه اطاعت می کنم. مطمئتم قربان، که ایشان هم اطاعت خواهند کرد. [خارج می شود.]

پرون همان طور که کبوتر به دانه های نخود نوک می زند این شخص هم مشغول بذله گویی می شود و تا آنجا که خداوند به او اجازه دهد زبان آوری می کند. او تاجر دوره گرد لطیفه گویی است؛ متاعش را برای خرده فروشی در هر کوی و بازار و اجتماعی عرضه می دارد؛ در حالی که خدا می داند که ما که عمده فروش همان متاعیم به خود جرئت نمی دهیم آن را بدین صورت آشکار سازیم. این عاشق پیشه، زنان را به روی آستین خود سنجاق می زند و اگر به صورت حضرت آدم در می آمد می توانست حوا را به وسوسه اندازد. او قادر است به خوبی تظاهر کند و کلمات را به طرز مخصوصی ادا نماید. این خود اوست که به رسم ادب آن قدر دست خود را بوسید که آن را از بدن جدا ساخت. او مقلد آداب و رسوم و آقای موشکافی است که هنگام بازی دور میز با جملات موقر طاس را سرزنش می کند؛ او می تواند با صدای زیر مردانه آواز گوش خراشی بخواند و در عین حال آن کسی را که در نغمه خوانی مهارت دارد راهنمایی کند. بانوان او را مردی بامزه می خوانند؛ پله هایی که بر آنها گام می نهد به پایش بوسه می زنند. او گلی است که به روی هر کس تبسم می کند تا نشان دهد دندانانش به سفیدی دندان نهنگ است. وجدان اشخاصی که نمی خواهند در حال مرگ مدیون باشند، بدهی خود را به بویه شیرین زبان می پردازند. **فردیناند** امیدوارم زبانش تاول بزند که نگذاشت غلام بچه آرامادو نقش خود را ایفا کند. [بانوان داخل می شوند.]

پرون ببینید، اکنون می آید. ای رفتار، تو چه بودی قبل از این که این دیوانه راه را به تو نشان بدهد؟ اکنون چه هستی؟

فردیناند درود بر همه شما، ای بانوی عزیز. روز خوشی را برای شما آرزو می کنم. **شاهزاده خانم** ولی من تصور می کنم در این تهنیت خوشی تبدیل به ناخوشی می شود. **فردیناند** اگر امکان دارد سخنان مرا به نیکی تعبیر کنید.

شاهزاده خانم پس به شما اجازه می دهم که بهتر از آن به من تهنیت گوید.

فردیناند ما به ملاقات شما آمدیم، به قصد این که شما را به دربار خود هدایت کنیم. امیدوارم این دعوت را بپذیرید.

شاهزاده خانم من در همین صحرا می مانم. شما هم در عهد خود استوار بمانید:

هم خداوند و هم من از این که مردان عهدشکنی کنند شاد نمی شویم.

فردیناند مرا برای کاری که خود مسبب آنید ملامت نکنید. زیبایی چشم شما بود که سوگند مرا در هم شکست.

شاهزاده خانم شما لقب طعنه آمیزی برای زیبایی به کار بردید؛ باید آن را زشتی بخوانید؛ زیرا

فضیلت هرگز باعث عهدشکنی مردان نشده است. به شرافت دوشیزگی خودم که مانند گل

سوسنی است که هنوز دست نخورده، سوگند می خورم که اگر شکنجه دنیا را در حقم روا بدارند حاضر نیستم در خانه شما میهمان شوم تا بدانید که چه تنفیری دارم از این که دلیلی برای نقض

سوگند آسمانی پیدا شود که در عین درستی یاد شده است.

فردیناند شما در اینجا در پریشانی اقامت کرده‌اید؛ موجب شرمساری ماست که هیچ کس به ملاقات شما نیامده و شما را ندیده است.

شاهزاده خانم سرورم، این طور نیست. سوگند می‌خورم که چنین نیست. ما سرگرمی‌هایی در اینجا داشته‌ایم و تفریحات جالبی نصیبمان شده است. گروهی از روسها بتازگی از نزد ما رفته‌اند.

فردیناند چطور خانم؟ روسها؟

شاهزاده خانم بله، سرورم، حقیقت همین است: آنها عاشق پیشگانی آراسته بودند که با شکوه و ابراز محبت به ما نزدیک شدند.

روزالین خانم، حقیقت را بگویید. سرورم، این طور نیست. خانم من، به سبک روز، تعریف و تمجید ناشایسته‌ای به رسم نزاکت به کار می‌برد. ما چهار نفر مواجه با چهار نفر در لباس روسی شدیم که یک ساعت در اینجا ماندند و پی در پی سخن گفتند و در آن ساعت ما را حتی با یک کلمه دلنشین خشنود نساختند. من جرئت ندارم آنها را ابله بنامم، ولی تصور می‌کنم وقتی ابلهان تشنه باشند، با کمال میل چیزی می‌نوشند.

برون این شوخی به نظر من خشک می‌آید. خانم عزیز، بذله گوئی شما چیزهای عاقلانه را احمقانه جلوه می‌دهد. اگر چشم به چشمه آتشین آسمان بدوزیم نور آن نور چشم ما را می‌ریاید. قدرت شما مانند قدرت طبیعت است که ذخیره آن به قدری زیاد است که چیزهای عاقلانه را احمقانه و چیزهای غنی را فقیر جلوه می‌دهد.

روزالین این نکته ثابت می‌کند که شما عاقل و غنی هستید؛ زیرا در چشم من...

برون خیر، من ابله و مملو از فقرم.

روزالین ولی این کار تقصیر محسوب می‌شود که کلمات را از زبان من بریاید، مگر آنچه را که به خودتان تعلق دارد به دست آورید.

برون من و هرچه به من تعلق دارد از آن شماست.

روزالین پس تمام وجود ابله متعلق به من است؟

برون نمی‌توان کمتر از آن چیزی به شما داد.

روزالین شما کدام یک از تقابها را بر صورت گذاشتید؟

برون کجا؟ کی؟ کدام تقاب؟ چرا این سؤال را می‌کنید؟

روزالین همان تقاب و پوشش بی‌فایده‌ای که بدترین چهره را پوشاند و قیافه بهتری نشان داد.

فردیناند [به همراهان] راز ما فاش شده و دیگر مسلماً ما را استهزا خواهند کرد.

دومن بهتر است اقرار کنیم و آن را مبدل به شوخی نماییم.

شاهزاده خانم سرورم، چرا مبهوت شده‌اید؟ چرا سلطان آن قدر غمگین به نظر می‌آیند؟

روزالین کمک کنید و پیشانیش را در دست بگیرید تا حالش بهتر شود. چرا این قدر رنگ پریده

هستید؟ آیا در مسافرت از مسکو به اینجا دچار ناخوشی دریا شده‌اید؟
 برون به این ترتیب ستارگان به خاطر عهدشکنی ما این طور مصیبت نازل می‌کنند. مگر صورتی هم که از برنز ساخته شده باشد می‌تواند بیش از این مقاومت کند؟ خانم، من ایستاده‌ام تا شما تیر طعن را به سویم رها کنید و با تحقیر آسیم رسانید و شرمندهم سازید و با شمشیر لطیفه به درون زره نادانیم رخنه کنید و با بذله گوئی برنده قطعه قطعه‌ام سازید. من دیگر از شما تمنای رقص نخواهم کرد و در لباس روسی در حضور شما نخواهم ایستاد و به سخنانی که به روی کاغذ نوشته شده متوسل نخواهم شد و زبان کودکی نخواهم گشود و نقاب برچهره نخواهم گذاشت که نزد دوست بروم و مانند ترانه یک نوازنده نابینا، به یاری شعر، عشق نخواهم ورزید و به عبارات لطیف چون ابریشم و کلمات چون حریر و مبالغه‌های چون مخمل و تظاهرات آراسته متوسل نخواهم شد. این سخنانی که از روی خامی ادا شده مانند مگسهای تابستان مملو از کرمهای خودنمائیم کرده‌اند. پس من آنها را ترک می‌گویم و در اینجا به این دستکش سپید که خدا می‌داند چه دست سفیدی در زیر آن پنهان است سوگند می‌خورم که از این به بعد عشق من نسبت به تو حقیقی و بی‌غش است.

روزالین تمنا دارم سخنانتان بی‌کلمه «بی» باشد.
 برون هنوز این عادت جنونهای گذشته در من باقی است؛ نسبت به من بردبار باشید؛ زیرا بیمارم و باید به تدریج شفا یابم. بگذارید ببینم: باید جمله «خدا بر ما رحم کند»^۱ را روی آن سه نفر هم نوشت. آنها هم بیمارند؛ بیماری در قلبشان است. آنها دچار طاعون شده‌اند و مسبب آن چشمان شماست. این بزرگان دچار شده‌اند و شما هم از آن مصون نیستید؛ زیرا نشان خداوند را به روی شما می‌بینم.^۲

شاهزاده خانم خیر، کسانی که آنها را برای ما فرستاده‌اند مصون‌اند.
 برون ما محکوم شده‌ایم، دیگر ما را بی‌آبروتر نسازید.
روزالین این طور نیست. چطور می‌توان گفت که شما که عارض هستید محکوم شده‌اید؟
 برون آرام باشید؛ چون با شما سر و کاری نخواهم داشت.
روزالین بله، قصد من هم همین است.

برون اکنون شما از خود دفاع کنید؛ زیرا من به انتهای ذکاوت خود رسیده‌ام.
فردیناند ای خانم مهربان، به ما عذر موجهی برای دفاع از خطای زشت خود بیاموزید.
شاهزاده خانم موجه‌ترین عذر اعتراف است. آیا شما نبودید که چند لحظه پیش با لباس مبدل به اینجا آمدید؟

۱. این جمله را در عهد شکسپیر بر در خانه کسانی که دچار مرض طاعون شده بودند می‌نوشتند.
 ۲. منظور از نشان خداوند دو چیز است: یکی آثار بیماری طاعون و دیگر هدیه‌ای که عشاق به آنها داده‌اند و آنها بر سینه خود گذاشته‌اند.

فردیناند چرا، خانم. من بودم.
شاهزاده خانم آیا از این کار پند گرفتید؟

فردیناند بله، خانم عزیز.

شاهزاده خانم وقتی اینجا بودید در گوش محبوبه خود چه مطلبی گفتید؟

فردیناند این مطلب را که بیش از تمام دنیا به او احترام می گذارم.

شاهزاده خانم اگر او این مطلب را تکذیب کند شما انکار خواهید کرد؟

فردیناند به شرافتم قسم، خیر.

شاهزاده خانم آرام باشید و خودداری کنید؛ شما یک بار نقض عهد کردید؛ به این جهت عهدشکنی برای شما مشکل نیست.

فردیناند اگر این یک عهد را نقض کنم می توانید مرا متفور شمارید.

شاهزاده خانم همین کار را خواهم کرد. پس به آن وفادار باشید. روزالین، آن روسی در گوش تو چه گفت؟

روزالین خانم، سوگند خورد که مرا مانند نور چشم عزیز می شمارد. مطلب دیگری هم گفت: که مایل است با من ازدواج کند یا چون دلاده ای جان سپارد.

شاهزاده خانم خداوند با وجود او تو را سعادت مند سازد؛ زیرا این سرور شریف با نهایت شرافت به عهد خود وفا کرده است.

فردیناند خانم، منظور شما چیست؟ به زندگی و حقیقت قسم که هرگز چنین سوگندی را برای این خانم یاد نکرده ام.

روزالین به خداوند قسم که چنین کردید و برای تأیید این مسئله این را به من دادید. اکنون آن را پس بگیرید.

فردیناند به ایمانم و به میهنم قسم که من آن را به شاهزاده خانم دادم و او را به وسیله این گوهری که روی آستینش بود شناختم.

شاهزاده خانم ببخشید آقا، ولی او بود که گوهری را به روی آستین داشت و آقای برون که از او سپاسگزارم محبوب من بود. آیا حاضرید مرا داشته باشید؟ یا گوهر خود را پس می گیرید؟

برون هیچکدام را نمی خواهم و از هر دو صرف نظر می کنم. اکنون می فهمم که چه نیرنگی به کار رفته و با اطلاع قبلی از نقشه مزاح ما چه طرحی ریخته شده است. آن را مانند یک کمدی میلاد مسیح باطل سازید. یک خبرچین چرب زبان و یک فضولی حقیر سخن چین متملق، مردی که با لبخند خود هزاران چین بر چهره می افکند و راه خندانان بانوان را می داند و از تمایل آنها باخبر است، آنها را از قصد ما مطلع ساخته است. با فاش شدن این راز، بانوان هدیه های خود را

تعویض کرده اند و ما هم به اتکای همان هدایا نسبت به کسی که خود را به آن آراسته بود عشق ورزی کرده ایم. اکنون به غیر از سوگند دروغ خود، برای این که وحشت ما دوچندان شود،

بار دیگر تعمداً و سهواً عهد خود را نقض کرده‌ایم. مسئله اصلی این است که آیا شما نسبت به تفریح ما پیشدستی نکرده‌اید، به منظور این که ما را نادرست جلوه دهید؟ [به بویه] آیا تو جزء به جزء با طبیعت خانم من آشنا نیستی و در مقابل چشم او نمی‌خندی و پشت سرش نمی‌ایستی و شوخی را سر نمی‌دهی؟ تو غلام بچه ما را بیرون کردی. برو، تو ابلهی مختاری. هروقت مایلی بمیر. جامۀ یک زن کفنت باشد. اکنون نگاههای تیز و تند به من می‌کنی؟ چشم تو مانند شمشیر کندی انسان را مجروح می‌کند.

بویه این جریان مضحک دورۀ خود را طلی کرده و به پایان رسیده است.
برون اکنون او از حالت خمیدگی قد راست می‌کند. دیگر بس است و سخنم تمام.
[دلفک وارد می‌شود.]

خوش آمدی، ای لطیفه گوی خالص. تو با ورودت به نزاع ما پایان می‌دهی.
دلفک قربان، آنها می‌خواهند بدانند که آیا سه مرد لایق باید وارد شوند یا خیر.
برون چطور؟ فقط سه نفر هستند؟

دلفک خیر آقا، ولی وضع خوبی است؛ زیرا هر کدام از آنها جای سه نفر را می‌گیرند.
برون و سه برابر سه می‌شود نه.

دلفک این طور نیست، آقا. اگر اجازه بدهید گفته شما را اصلاح کنم. امیدوارم این طور نباشد. شما نمی‌توانید ما را به سفاهت متهم کنید؛ مطمئن باشید ما می‌دانیم که چه می‌دانیم، آقا. امیدوارم که سه برابر سه برابر سه باشد.

برون مگر نه نمی‌شود؟

دلفک ببخشید آقا که آن را اصلاح می‌کنم؛ ولی ما می‌دانیم کار به کجا می‌کشد و حاصل جمع آن چیست.

برون عجیب است. من همیشه تصور می‌کردم سه برابر سه می‌شود نه.

دلفک قربان، حیف است که شما از راه محاسبه امرار معاش کنید.

برون بالاخره چقدر می‌شود؟

دلفک آقا، خود گروه بازیگران به شما نشان خواهند داد که مجموع کجا و کی و چیست. من به سهم خودم برای اینکه طبق گفته آنها مردی کامل را به وسیله مردی فقیر نشان دهم، پمپیون^۱ کبیر خواهم شد.

برون مگر تو نقش یکی از آن مردان لایق را بازی نمی‌کنی؟

دلفک آنها میل داشتند که مرا شایسته بازی پمپی کبیر بدانند. اما من شخصاً نمی‌دانم تا چه حد این مردان شایسته لایق‌اند، ولی به هر حال من نقش او را بازی می‌کنم.

۱. دلفک کلمۀ پمپیون را که معنی کدوتنبیل دارد به جای (پمپی سردار رومی) به کار می‌برد.

برون برو و بگو آماده شوند.

دلچک ما آن را به وضع جالبی نمایش خواهیم داد و در این باره دقت خواهیم کرد.

[خارج می‌شود.]

فردیناند برون، آنها باعث شرمساری ما خواهند شد؛ مگذار نزدیک شوند.

برون قربان، ما اکنون در مقابل شرمساری قدرت مقاومت داریم و به هر حال این هم به خودی خود تدبیری است که نمایشی بدتر از نمایش سلطان و اطرافیانش نشان داده شود.

فردیناند من می‌گویم نباید آنها بیایند.

شاهزاده خانم نه، سرور عزیزم، اجازه دهید در این مورد از امر شما سرپیچی کنم. آن تفریحی از همه بیشتر خوش آیند است که راه جلب توجه را کمتر از همه می‌داند. وقتی هدف اشتیاق جلب رضایت باشد، مفهوم مطلبی که اشتیاق قصد عرضه داشتش را دارد از بین می‌رود؛ ولی وقتی وضع آن آشفته شود، وضعی خنده‌آور به وجود می‌آید، در حالی که چیزهای بزرگ در تقلای اولیه خود نابود می‌شوند.

برون قربان، این نکته نمایشی را که ما دادیم به وضع مناسبی تشریح می‌کند.

[لاف زن وارد می‌شود.]

لاف زن ای سرور مقدس، تمنا دارم زحمت ادای چند کلمه را به نفس مبارک خود بدهید. شاهزاده خانم آیا این مرد خدمتگزار خداست؟

برون چرا می‌پرسید؟

شاهزاده خانم او مثل یک مخلوق خدا سخن نمی‌گوید.

لاف زن ای سلطان زیبای شیرین چون عسل من، فرقی نمی‌کند؛ چون باید بدانید که آن معلم بیش از حد خیال‌پرور و بیش از اندازه خودنماست؛ ولی به هر حال همان طور که مردم می‌گویند این کار را به امید خداوند واگذار می‌کنیم. ای زوج متین و موقر، برای شما آرزوی صلح و آرامش دارم. [خارج می‌شود.]

فردیناند در اینجا احتمالاً گروهی از مردان لایق حاضر خواهند شد. این شخص جای هکتور تروآبی را خواهد گرفت. آن روستایی پمپی کبیر، آن کشیش اسکندر، غلام‌بچه آرمادو هرکول و آن فضل‌فروش یهودا خواهد شد و اگر نقش این چهار مرد بزرگ در پرده اول به خوبی ایفا شود، این چهار نفر تغییر لباس خواهند داد و جای پنج مرد لایق دیگر را خواهند گرفت.

برون در پرده اول پنج نفرند.

فردیناند اشتباه می‌کنی. این طور نیست.

برون فضل‌فروش، لاف زن، کشیش جاهل، دلچک، و پسر. اگر استعداد هر کدام را در نظر

۱۲۲ تلاش یهوده عشق

بگیریم بجز در بازی «پنج و نه»^۱ دنیا هرگز نمی‌تواند پنجمی مثل اینها پیدا کند.
فردیناند کشتی به حرکت در آمده و با سرعت تمام بدین سو می‌آید.
[دلفک در قش پمپی وارد می‌شود.]

دلفک من پمپی هستم.

برون دروغ می‌گویی. تو پمپی نیستی.

دلفک من پمپی هستم.

بویه فقط با گذاشتن سر پلنگ به روی زانو^۲

برون خوب گفתי ای طعنه‌زن کهنه کار. من ناچارم با تو دوست باشم.

دلفک من پمپی هستم و لقبم پمپی گنده است.

دومن کبیر.

دلفک بله، آقا، کبیر. دشمن را وادار می‌کردم عرق بریزد و در حین مسافرت به این سواحل
برحسب تصادف بدین جا آمده‌ام تا اسلحه خود را جلو پای دختر زیبای فرانسه بگذارم. اگر
خانم بگویند از پمپی سپاسگزارم بازی من تمام است.

شاهزاده خانم بسیار سپاسگزارم ای پمپی کبیر.

دلفک چندان ارزشی نداشت؛ ولی امیدوارم خوب بازی کرده باشم؛ فقط در مورد کبیر اشتباه
مختصری کردم.

برون حاضرم کلاهم را در مقابل یک شاهی شرط ببندم که پمپی عملاً خود را بهترین فرد از این
نه مرد بزرگ نشان خواهد داد.

[کشیش در قش اسکندر وارد می‌شود.]

کشیش هنگامی که در دنیا می‌زیستم حکمران دنیا بودم و قدرت و سلطه خود را به شرق و غرب و
شمال و جنوب گستردم و سپر من به طور وضوح نشان می‌دهد که من اسکندرم.

بویه ولی بینی تو می‌گوید خیر، تو اسکندر نیستی؛ زیرا یش از حد مستقیم و صاف است.^۳

برون از بینی تو این طور استشمام می‌شود که تو آن دلاور خوشبو نیستی.

شاهزاده خانم این فاتح را ترساندید. ای اسکندر عزیز، ادامه بده.

کشیش هنگامی که در دنیا می‌زیستم حکمران دنیا بودم.

بویه کاملاً حقیقت دارد و راست است. چنین بودی ای اسکندر.

برون پمپی کبیر.

۱. بازی قدیمی است که طاس می‌ریختند و عدد پنج و نه خیلی ارزش داشت.

۲. هرکدام از بازیگران علامتی را، به عنوان معرف شخصیتی که نقش او را بازی می‌کرد، به خود نصب می‌کرد و
در اینجا دلفک سر پلنگ را به عنوان معرف پمپی به خود آویخته است.

۳. سر بینی اسکندر خمیدگی داشت و نیز می‌گویند بدن او بسیار خوشبو بود.

دلکک خدمتگزار شما کوستارد هستم.

برون فاتح و اسکندر را از اینجا ببر.

دلکک آقا، شما اسکندر فاتح را سرنگون ساخته‌اید و برای این کار تصویر شما را از روی پرده خواهند تراشید و شیر شما که تبر به دست دارد^۱، به آژاکس داده خواهد شد^۲. او نهمین مرد لایق خواهد شد. ای اسکندر، تو فاتح هستی و می‌ترسی سخن‌گویی؟ از شدت شرمساری از اینجا برو. ببینید چه مرد ابله ملایم و ساده‌لوحی است که به آسانی مأیوس می‌شود. او در حقیقت همسایه بسیار خوبی است و در بازی پرتاب توپ «بولر» مهارت دارد؛ ولی در مورد بازی نقش اسکندر متأسفانه دیدید چقدر بی‌تجربه بود. اما مردان لایق دیگر بزودی در صحنه ظاهر می‌شوند و افکار خود را بیان می‌کنند.

شاهزاده خانم ای پمپی عزیز، کنار بایست. [دلکک کنار می‌دود].

[فضل فروش در نقش یهودا و پسر (غلام بچه) در نقش هرکول وارد می‌شوند].

فضل فروش هرکول بزرگ به صورت این بچه شیطان ظاهر می‌شود که گرز او کربروس^۳، یعنی آن سنگ سه‌سر را کشت و هنگامی که طفل و کودک و ملخی بیش نبود، با دستهای خود مارها را خفه کرد و چون او به صورت یک پسر در اینجا ظاهر شده این مطالب را به عنوان پوزش ذکر کردم. وقار خود را در موقع خروج حفظ کن و ناپدید شو. [پسر کنار می‌دود].
من یهودا هستم.

دومن یهودا؟

فضل فروش آقا، یهودای اسخریوطی نیستم^۴. من یهودایی هستم که مرا مکابیوس^۵ می‌نامند.
دومن یهودای مکابیوس بدون آن نام یهودایی ساده است.

برون او یک خائن چاپلوس است. تو چطور یهودا بودن خود را ثابت می‌کنی؟
فضل فروش من یهودا هستم.

دومن پس ننگ بر تو، یهودا.

فضل فروش منظور شما چیست، آقا؟

بویه که یهودا خود را به دار آویزد.

فضل فروش شما شروع کنید آقا؛ زیرا شما نسبت به من ارشدید.

برون خوب گفتم. یهودا را به درختی به همین نام آویختند^۶.

۱. علامت مخصوص اسکندر شیری بود که به تخت نشسته بود و تبری در دست داشت.

۲. بین یونانیها Ajax از لحاظ لاف زدن شهرت داشت.

۳. Cerberus کربروس یا سه‌سر دوزخ در اساطیر یونان.

۴. Judas Iscariot، از حواریون مسیح (ع)، که به آن حضرت خیانت ورزید و مخفیگاه او را نشان داد.

۵. Maccabaeus. ۶. برون از دو معنی کلمه elder به معنی ارشد و درخت اقلی استفاده می‌کند.

۱۲۲ تلاش یهوده عشق

فضل فروش مرا نمی‌توانید با این سخنان از میدان به در کنید.
برون بلی، چون رونداری.
فضل فروش چه گفتی؟
بویه مثل سرتاری.
دومن یا سرانبرک.
برون یا صورت یک جمجمه در یک حلقه.
لاتکاویل یا صورت یک سکه کهنه رومی که به سختی دیده می‌شود.
بویه یا مثل قبضه شمشیر قیصر.
دومن یا مثل صورت استخوانی تراشیده شده روی یک قمقمه.
برون یا نیمرخ سن جورج، در یک سنجاق سینه.
دومن بلی، در سنجاق سینه سربی.
برون سنجاقی که به کلاه یک دندان‌کش نصب شده. اکنون برو. چون حال تو را بجا آورده‌ایم.
فضل فروش شما مرا از میدان به در کرده‌اید.
برون درست نیست؛ چون به تو چندین چهره بخشیده‌ایم.
فضل فروش ولی شما با نگاهتان، همه آنها را از رو برده‌اید.
برون اگر تو شیر هم بودی نسبت به تو چنین می‌کردیم.
بویه ولی چون الاغ است بگذار برو. خدا نگهدار، یهودای عزیز. چرا اینجا مانده‌ای؟
دومن برای قسمت آخر اسمش.
برون یعنی برای خری که ضمیمه آن است؛ پس ای خر یهود برو!
فضل فروش این از نزاکت و مهربانی و تواضع دور است.
بویه برای آقای یهودا چراغ بیاورید، زیرا کم کم تاریک می‌شود و ممکن است زمین بخورد.
شاهزاده خانم برای مکابیوس بیچاره متأسفم. او را بی‌حد آزار دادید.
[لاف زن وارد می‌شود].
برون ای آشیل، سرت را پنهان کن، زیرا هکتور با اسلحه‌اش می‌آید.
دومن اگرچه طعنه‌های من به خودم برمی‌گردد، ولی حالا خوشحالی می‌کنم.
فردیناند هکتور فقط از اهالی تروآ بود.
بویه آیا این هکتور است؟
فردیناند تصور می‌کنم پای هکتور این قدر صاف نبود.
لاتکاویل پایش نسبت به هکتور بیش از حد بزرگ است.

۱. شوخی آنها نسبت به کلمه judas است، که سیلاب دوم آن را مثل ass، یعنی خر، تلفظ می‌کنند.

دومن بله، بطور قطع ماهیچه پایش کلفت تر است.
بویه بهتر است او را با لباسهای کوچک بپوشانند.
پرون این نمی تواند هکتور باشد.

دومن او یا رب النوع است یا نقاش، چون قیافه می سازد.
لاف زن خدای مقتدر جنگ از نیزه های قوی خود به هکتور هدیه ای بخشید.
دومن یک جوز هندی طلایی!

پرون یک لیمو!
لانگاویل که پیازهایی به آن چسبیده.
دومن ولی شکافته نشده.

لاف زن خدای مقتدر جنگ از نیزه های قوی خود به هکتور وارث ایلون^۱ هدیه ای بخشید. این
مرد طوری پرورش یافت که می خواست از صبح تا شام در خارج از چادر خویش بجنگد. بلی،
من همان گل هستم.
دومن همان نعنا!

لانگاویل همان تاج الملوک!
لاف زن ای آقای لانگاویل عزیز، زبان خود را نگه دار.
لانگاویل من باید آن را رها کنم، زیرا برضد هکتور جولان می دهد.
دومن بله، هکتور هم یک سگ تازی است.

لاف زن این جنگجوی نازنین مرده و پوسیده است. دوستان عزیز، به استخوانی که مدفون شده
ضربت نزنید. ولی به هر حال من باید نقشم را ایفا کنم. وقتی او می زیست یک مرد بود. ای
خانمها، به من گوش کنید!

شاهزاده خانم ای هکتور دلیر، بگو. ما بسیار محظوظ شده ایم.
لاف زن ای خانم نازنین، من کفش سرپائی شما را بسیار دوست دارم.
بویه او عشق خود را از پا شروع کرده است.^۲

دومن زیرا نمی تواند از یارد شروع کند.
لاف زن مقام این هکتور از هانیال والاتر بود.
دلکک ای هکتور همقطار، خانم رفته است. او دو ماه پیش رفت.
لاف زن منظورت چیست؟

دلکک واضح است که اگر تو نقش تروای درستکار را بازی نکنی، خانم بیچاره تنها خواهد ماند.
او سریع است و کودک در شکم او هم اکنون لاف می زند، چون فرزند تو است.

۲. در اینجا از دو معنی foot (پای انسان و مقیاس طول) استفاده شده.

۱. Lion

۱۲۶ تلاش بیهوده عشق

لاف زن مرا بین بزرگان رسوا می کنی؟ تو باید بمیری.
دلکک در این صورت هکتور را باید شلاق زد که جکیتا از او باردار شده و او را به جای پمپی که به دست وی کشته شده باید به دار آویخت.

دومن ای پمپی بی نظیر!

بویه ای پمپی نامور!

پرون که از پمپی بزرگ بسیار بسیار بزرگ تری، تو پمپی غول آسا هستی.

دومن هکتور به خود می لرزد.

پرون هکتور متأثر شده. ای آتیس^۱ باز هم ادامه بده و آنها را برانگیز.

دومن هکتور او را به مبارزه خواهد طلبید.

پرون بلی، به شرطی که آن قدر خون انسان در بدن نداشته باشد که وسیله تغذیه یک کک شود.

لاف زن به قطب شمال سوگند که تو را به مبارزه می طلبم.

دلکک من مثل یک شمالی با چوب دستی نخواهم جنگید^۲، من او را چاک می دهم و برای این کار

شمشیر به کار می برم. تمنا دارم اجازه دهید اسلحه خود را دوباره عاریه کنم.

دومن صحنه را برای بزرگان خشمگین باز کنید.

دلکک من در حالی که پیراهن به تن دارم می جنگم.

دومن ای پمپی با اراده.

پسر آقا، اجازه بدهید یک دکمه شما را باز کنم. مگر نمی بینید که پمپی لباس خود را برای

جنگیدن درآورده؟ منظور شما از این وضع چیست؟ شما شهرت خود را از کف خواهید داد.

لاف زن آقایان، جنگجویان، مرا معذور دارید؛ من با پیراهن نمی جنگم.

دومن تو نباید امتناع کنی؛ پمپی تو را به مبارزه خوانده است.

لاف زن ای مردان عزیز، هم می توانم امتناع کنم و هم خواهم کرد.

پرون چه دلیلی برای آن داری؟

لاف زن حقیقت عریان این است که من پیراهن ندارم و به خاطر ریاضت، لباس پشمی، مجاور

پوست بدنم می پوشم.

بویه بلی و این دستور به خاطر نداشتن لباس پنبه ای از طرف روم برای او صادر شد. حاضرم

سوگند بخورم که از آن وقت تا به حال چیزی جز کهنه ظرف شوئی جکیتا را نهوشیده؛ آن را

نزدیک قلب خود به عنوان یادگار می پوشد.

[مارکاد به عنوان پیک وارد می شود.]

مارکاد خانم، خداوند یار شما باشد.

۲. کلمه pole هم معنی قطب را دارد، هم چوب دستی.

۱. Ates نام الهه شرارت است.

شاهزاده خانم خوش آمدی مارکاد، ولی تفریح ما را دچار وقفه کردی.
مارکاد متأسفم خانم، ولی خبری که آورده‌ام بر زبانم سنگینی می‌کند. پادشاه پدر شما...
شاهزاده خانم حتماً بدرود گفته است.

مارکاد همین طور است. داستان من تمام شد.
یرون ای بزرگان بروید؛ زیرا صحنه کم‌کم ابرآلود می‌شود.
لاف زن من به سهم خودم نفس راحتی می‌کشم. من از روزنه احتیاط شاهد روز خطا کاری بوده‌ام، ولی خود را مانند یک سرباز به راه راست هدایت می‌کنم. [بلژیگران خارج می‌شوند.]
فردیناند شاهزاده خانم در چه حالید؟

شاهزاده خانم بویه، آماده شوید تا امشب حرکت کنیم.
فردیناند خانم، این کار را نکنید. تمنا دارم بمانید.
شاهزاده خانم گفتم آماده شوید. من از شما بزرگان والاتبار برای تمام کوششها و تمنایهای ملاطفت‌آمیزتان سپاسگزارم. اگر رفتار ما که تقصیر آن متوجه ملایمت شماست با گستاخی توأم بوده امیدواریم با خردمندی ممتاز خود مخالفت آزادانه روح ما را در این مباحثات مربوط به اندوه تازه ما بدانید و آن را معذور دارید و اغماض کنید. ای سرور شایسته، خدا نگهدار. یک قلب غمزده نمی‌تواند زبان فصیح بگشاید، پس مرا معذور دارید اگر در مقابل تقاضای بزرگی که مورد قبول واقع شده به حد کافی سپاسگزاری نکرده‌ام.

فردیناند ضرورت زمانه همه چیز را تابع سرعت و منظور خود می‌سازد و برحسب تصادف آن را به تصمیمی منجر می‌سازد که تفکر و تعمق طولانی هم نمی‌تواند به آن دست یابد و اگر چه چهره ماتم‌زده پیش آمده‌ها مانع از این است که عشق تبسم بر چهره افکند و تقاضای مقدسی را که اشتیاق بدان دارد عرضه بدارد، ولی چون صحبت عشق پیش از هرچیز به میان آمد، مگذار ابر تیره اندوه آن را از منظور اصلی خود برکنار کند؛ زیرا شیون و زاری برای از دست دادن کسان آن قدر سودمند و گوارا نیست که شادمانی برای یافتن کسان تازه.

شاهزاده خانم من سخنان شما را درک نمی‌کنم. اندوه من از دو جهت است.
یرون کلماتی صحیح و صریح است. بهتر است گوش اندوه را سوراخ کنید و با این علائم منظور سلطان را درک نمایید. ما به خاطر شما غفلت کرده و سوگند خود را شکسته‌ایم. ای بانوان، زیبایی شما ما را منحرف ساخته و خصایص ما را به سمتی که مخالف مقاصد ما بوده کشانده است؛ و ما را به اعمالی وا داشته که مضحک به نظر می‌رسد، زیرا عشق مملو از حالات ناشایسته‌ای است که چون کودکان سرکش و خودنما در جست و خیز است و چون این حالت در نتیجه تأثیر چشم بوده، مانند چشم مملو از اشکال عجیب و عادات و حالاتی است که برطبق حرکات چشم موضوع آن نسبت به اشیائی که چشم به آن نظر می‌افکند تغییر می‌کند. اگر جامه رنگارنگی که از عشق سست و ناپایدار به تن داشته‌ایم در چشمان آسمانی شما شایستگی

سوگند و پیمان ما را نداشته است، همان چشمانی که این خطاها را می بیند باعث شد چنین کنیم. پس ای بانوان، چون عشق ما متعلق به شماست خطایی هم که عشق مرتکب شده به همان دلیل به شما تعلق دارد. ما با ارتکاب یک بار خطا نسبت به خود خطا کرده ایم، ولی نسبت به کسانی که ما را خطا کار ساخته اند، یعنی شما بانوان زیبا، وفاداری همیشگی خود را اثبات کرده ایم. حتی این نادرستی که به خودی خود گناه محسوب می شده است بدین وسیله تصفیه و تہذیب می شود و به وارستگی مبدل می گردد.

شاهزاده خانم ما نامه های عاشقانه و هدایای شما را که سفیران عشق شما بوده اند دریافت داشته ایم و در شورای دوشیزگان خود آنها را سنجیده ایم و آن را معجونی از عشق ورزی و مزاح و نزاکت و مبالغه یافته ایم و ما هم به نوبت خود نتوانسته ایم بیش از این حد رعایت درستی را بکنیم و به این جهت عشق شما را آن طور که شایسته بود با مزاح و شوخی تلقی کردیم.

دومن خانم، نامه های ما حاوی مطالبی به غیر از مزاح بود.

لانکاویل نگاههای ما هم همین طور.

روزالین ما چنین چیزی را مشاهده نکردیم.

فردیناند اکنون در آخرین لحظه، عشق خود را نثار ما کنید.

شاهزاده خانم این لحظه ای است که به نظرم کوتاه تر از آن است که در آن پیمانی بی انتها ببندیم. نه، سرورم، سلطان بیش از حد عهدشکنی کرده اند و بیش از اندازه مقصرند؛ پس به این مطلب توجه کنید: اگر به خاطر عشق من که دلیلی برای آن نیست حاضرید عملی انجام دهید، این کار را بکنید. من به سوگند شما اعتماد ندارم. ولی می توانید با شتاب فراوان خود را به خانتاهی دورافتاده و عریان برسانید که از تمام لذایذ دنیا برکنار باشد و در آنجا اقامت گزینید تا دوازده هلال آسمانی حساب یک سال تمام را کامل سازد. اگر این زندگی گوشه گیری و ریاضت تغییری در درخواست شما که در حین طغیان احساسات عرضه شده ندهد و اگر یخبندان و روزه و خوابگاه ناراحت و جامه های نازک شکوفه های رنگین عشق شما را پژمرده نسازد و تحمل این آزمایش را بکند و دوام پذیر باشد در آن صورت در پایان سال نزد من بیایید و تقاضای خود را به اتکای این شایستگی تجدید کنید و من به این دست عقیف که اکنون دست شما را لمس می کند، سوگند می خورم که خود را تسلیم شما کنم. ولی تا آن موقع وجود محنت زده ام را در کلبه ماتم زندانی می کنم و اشکهای سوگواری به یاد مرگ پدرم می ریزم. اگر این سخنان را نمی پذیرید بهتر است دستهایمان را کنار بکشیم و هیچ کدام نسبت به قلب دیگری ادعایی نداشته باشیم.

فردیناند اگر این درخواست و بیشتر از آن را نپذیریم برای این که با ایجاد آرامش نسبت به قدرت خویش چابپلوسی کرده باشیم امیدوارم دست ناگهانی مرگ چشمانم را ببندد. از این لحظه به بعد قلب من در سینه شماست.

برون پس عشق من چه می‌شود؟ من چه باید بکنم؟
روزالین تو هم باید راه تصفیه و تزکیه پیش گیری؛ زیرا گناه تو باعث شکنجه است. تو با خطاها و عهدشکنی خود لکه‌دار شده‌ای و اگر قصد جلب محبت مرا داری باید دوازده ماه را بدون استراحت صرف عیادت بیماران در بستر بیماری آنها کنی.

دومن عشق من چه می‌شود؟ من چه باید بکنم؟
کاترین همسر می‌خواهی؟ من آرزوی سه چیز را برای تو می‌کنم:
یک ریش، سلامتی و درستکاری، و یک عشق سه برابر.
دومن آیا باید به تو بگویم ای همسر مهربان، از تو سپاسگزارم؟
کاترین نه سرورم، به مدت یک سال و یک روز به سخنانی که دلدادگان نرم‌چهره به زبان می‌آورند گوش نخواهم داد. وقتی سلطان نزد بانوی من می‌آید اگر عشق فراوانی داشته باشم مقداری از آن را به شما خواهم داد.

دومن من تا آن هنگام با درستی و وفاداری خدمتگزار تو خواهم بود.
کاترین ولی اکنون سوگند مخور که مبادا بار دیگر عهدشکنی کنی.
لاتکاویل ماریا چه می‌گوید؟

ماریا در آخر یک سال پیراهن سیاه خود را با یک دوست وفادار معاوضه خواهم کرد.
لاتکاویل من با شکیبایی صبر می‌کنم، ولی این مدت طولانی است.
ماریا چون عده معدودی به جوانی تواند، باید آن را تحمل کنی.

برون آیا محبوبه من توجه می‌کند؟ بانوی مرا بنگرید و چشمم را که دریچه قلبم است، نظاره کنید و ببینید چه تمنایی در آن در انتظار جواب شماست. در مقابل عشق خدمتی به من تکلیف کنید.
روزالین آقای برون، من قبل از ملاقات شما بارها درباره شما مطالبی شنیده بودم و دنیای وسیع شما را مردی می‌داند مملو از لطیفه و تشبیه و طعنه‌های دردناک که نسبت به هر طبقه از مردم که در تیررس مزاح شما قرار می‌گیرند روا می‌دارید، برای این که این انگل را از مغز پرثمرتان خارج کنید و بتوانید دل مرا به دست آورید، که بدون این کار میسر نیست، شما باید در این دوازده ماه هر روز در کنار بستر بیماران بی‌زبان حاضر شوید و با تیره‌بختان نالان صحبت کنید و وظیفه شما این خواهد بود که با لطیفه‌گویی بکوشید که تبسمی بر لبان دردمند ضعفا بیاورید.
برون یعنی در گلولی مرگ امواج قهقهه به وجود آورم؟ چنین کاری غیر ممکن است. کسی که رنج می‌برد، نمی‌تواند بخندد.

روزالین بله، این بهترین راه نابود کردن یک روح استهزاکننده است که تأثیر آن تمجیدی است که شنندگان سطحی با خنده خود به ابلهان ارزانی می‌دارند. جای کامیابی و شوخی در گوش کسی

است که آن را می‌شنود نه در زبان کسی که آن را به وجود می‌آورد. پس اگر گوشهای بیمار که در نتیجه فریاد و غوغای درونی خود شنوایی را از دست داده‌اند می‌توانند تمسخرهای پوچ تو را بشنوند، به کار خود ادامه بده و در این صورت وجود تو و عیبت را خواهم پذیرفت. ولی اگر مایل نباشند به تو گوش دهند آن روحیه را دور بینداز و در آن صورت وجود تو را از آن عیب مبرا خواهم دید و بی‌نهایت از اصلاح تو شادمان خواهم شد.

پروین دوازده ماه؟ هرچه می‌شود بشود، من دوازده ماه در یک بیمارستان به شوخی خواهم پرداخت.

شاهزاده خانم بله سرور عزیزم، اکنون با شما وداع می‌کنم. فردیناوند نه خانم، ما شما را بدرقه خواهیم کرد.

پروین عشق‌ورزی ما به صورت یک نمایشنامه قدیمی پایان نمی‌یابد و هردلداده محبوبة خود را به دست نمی‌آورد. اگر این بانوان لطفی داشتند، شاید این تفریح ما به وضع شایسته یک کمدی^۱ پایان می‌یافت.

فردیناوند بیا آقا، باید دوازده ماه و یک روز صبر کرد و در آن موقع به پایان می‌رسد. پروین برای یک نمایش این مدت زیاده از حد طولانی است.

[لاف زن وارد می‌شود.]

لاف زن ای شاهزاده خانم بزرگوار، مرا بپذیرید.

شاهزاده خانم مگر این هکتور نبود؟

دومن چرا، قهرمان شایسته تروآ بود.

لاف زن من انگشت شما را می‌بوسم و رخصت عزیمت می‌خواهم، من پارسا شده‌ام و عهد کرده‌ام مدت سه سال به خاطر عشق جَکیتا گاوآهن را دنبال کنم، ولی ای بزرگوار محبوب، مایلید محاوره‌ای را که دو دانشمند در تعریف جغد و فاخته تنظیم کرده‌اند بشنوید؟ این محاوره می‌بایستی در آخر نمایش ما می‌آمد.

فردیناوند زود بگو بیایند. به آن گوش می‌دهیم.

لاف زن آهای، بیایید.

[همه وارد می‌شوند.]

این طرف زمستان است، آن طرف بهار، که جغد از یکی از آنها پشتیبانی می‌کند و فاخته از دیگری. بهار، شروع کن.

آهنگ بهار

هنگامی که گل داوودی ابلق است و بنفشه آبی‌رنگ

۱. در نظر شکسپیر کمدی نمایی بود که به خوشی و با ازدواج قهرمانان پایان می‌یافت.

و غنچه گل‌های وحشی به رنگ زرد است
و تره کوهی با سفیدی نقره فام خود
جلوه خاصی به چمنزار می‌دهد، در آن هنگام
قاخته روی هر درخت به مردان متأهل
طعنه می‌زند و این نغمه را می‌خواند:
کوکو. کوکو. کوکو. کلمه ترسناکی است که به گوش مردان متأهل خوش آیند نیست،^۱
هنگامی که چوپان بانی‌های ذرت نغمه سرایی می‌کند
و پرستوهای خندان وقت را به کشاورز اعلام می‌دارند،
در آن هنگام که لاک پشت و زغن و زاغی خرامانند
و دوشیزگان جامه‌های تابستانی خود را سفید می‌کنند،
فاخته روی هر درخت به مردان متأهل طعنه می‌زند،
چون این نغمه را می‌خواند: کوکو. کوکو. کوکو.
این کلمه ترسناکی است که به گوش مردان متأهل خوش آیند نیست.

آهنگ زمستان

هنگامی که شاخه‌های یخ بر دیوار آویزان است
و چوپان به روی ناخنهای خود می‌دمد
و دهقان قطعات هیزم را به اتاق می‌برد
و شیر در سطل‌های یخ‌زده به خانه می‌آید
در آن هنگام که خون منجمد شده و راه‌ها پر از گل و لای است،
جغد با چشمان خیره خود هر شب می‌خواند:
یوهو. یوهو. این صدایی شادی‌بخش برای
دختر دهاتی آلوده به چربی است که ظرف غذا را سرد می‌کند.
هنگامی که باد با غرش می‌وزد
و سرفه باعث می‌شود که سخنان حکیمانه کشیش شنیده نشود
و پرندگان ماتم‌زده در برف نشسته‌اند
و بینی یک دختر، سرخ و حساس به نظر می‌آید
و گوشت در ماهی‌تابه در حال سرخ شدن است،
جغد با چشمان خیره خود هر شب می‌خواند:

۱. صدای این پرنده به مردان قلیان‌خبر می‌داد که معشوق همر آنها در آن حوالی است.

۱۳۲ تلاش بیهوده عشق

یوهو. یوهو. این صدایی شادی بخش برای
دختر دهاتی آلوده به چربی است که ظرف غذا را سرد می کند.
لاف زن سخنان مرکوری^۱، پس از ترانه خدای آفتاب، گوش خراش می نماید.
شما از آن طرف بروید و ما از این طرف می رویم.

[همه خارج می شوند.]

۱. Mercury پیک خدایان رومی و Apollo خدای آفتاب و زیبایی در یونان باستان.

کمدی اشتباهات

اشخاص نمایش

سولینوس Solinus of Ephesus دوک افزوس	اجیون Egeon of Syracuse تاجر سیراکوز
آنتیفلوئس افزوس Antipholus of Ephesus	برادران دوقلو {
آنتیفلوئس سیراکوز Antipholus of Syracuse	فرزندان اجیون و امیلیا {
درومیوی افزوس Dromio of Ephesus	برادران دوقلو {
درومیوی سیراکوز Dromio of Syracuse	خدمتکاران برادران آنتیفلوئس {
بالتازار Balthazar تاجر	آدریانا Adriana همسر آنتیفلوئس افزوس
آنجلو Angelo زرگر	لوسیانا Luciana خواهر آدریانا
تاجر دیگر، دوست آنتیفلوئس سیراکوز	لوسه Luce خدمتکار آدریانا
پینچ Pinch معلم	درباری
امیلیا Aemilia همسر اجیون، راهبه افزوس	زندانبانان، افسران، و همراهان دیگر.

مکان: افزوس

پرده اول

صحنه اول

[تالاری در قصر دوک]

[دوک افزوس (سولینوس)، اجیون، زندانبانان، افسران و سایر همراهان وارد می‌شوند.]

اجیون ای سولینوس، کار خود را برای نابودی من دنبال کن و با صدور حکم اعدام به بدبختیهای من پایان بخش.

دوک افزوس (سولینوس) ای تاجر سیراکوز، دیگر تمنایی مکن؛ زیرا من مایل نیستم قوانین خودمان را نقض کنم. خصومت و اختلافی که تازگی از تجاوز کینه‌آمیز دوک شما نسبت به بازرگانان خوش حساب کشور ما سرچشمه گرفته، که به علت نداشتن پول آزادی خود، با خون مقررات شدیدش را مهر کرده‌اند، باعث شده است که ما هم هیچ گونه ترحم و نرمی در نگاههای تهدیدآمیز خود روا نداریم؛ و چون وضع آشفته‌ای بین هموطنان فتنه‌جوی شما و ما به وجود آمده در جلسه رسمی شورای سیراکوزی‌ها و کشور ما این طور مقرر شده که آمد و رفتی بین شهرهای متخاصم صورت نگیرد و حتی اگر یکی از اهالی افزوس در بازارها و اماکن عمومی

سیراکوز دیده شود یا یک سیراکوزی وارد خلیج افروس گردد باید بمیرد و اموالش از طرف دوک ضبط شود؛ مگر اینکه هزار مارک برای رهایی او از تنبیه پرداخت شود. اگر دارایی تو به بالاترین نرخ هم ارزیابی شود به صد مارک نمی‌رسد. **اجیون** برای من اقلای تسلی خاطر وجود دارد که با پایان کلمات تو مصیبت‌های من هم با غروب آفتاب پایان می‌یابد.

دوک ای، سیراکوزی، به طور خلاصه بگو دلیل اینکه از کشور خود خارج شدی چیست؟ و برای چه به افروس آمدی؟

اجیون وظیفه‌ای صعب‌تر از این نمی‌توان بر من تحمیل کرد که از غصه‌های ناگفتنی خود سخن گویم؛ ولی برای اینکه دنیا‌گواه باشد که پایان زندگی من در نتیجه علاقه طبیعی بوده نه ارتکاب گناهی زشت، به گفتن آنچه اندوه و غصه اجازه می‌دهد می‌پردازم: من در سیراکوز متولد شدم و همسری برگزیدم. ما خود را در کنار یکدیگر خوشبخت می‌دانستیم و اگر قضا بر ما نازل نمی‌شد همیشه در شادی می‌زیستیم. مسافرت‌های متعددی که به شهر اپیدامیوم^۱ پیش می‌آمد باعث ازدیاد ثروت من می‌شد تا اینکه مباشر من بدرود زندگی گفت و چون کسی نبود که از دارایی من سرپرستی کند ناچار از آغوش همسرم جدا شدم و هنوز از غیبت من بیش از شش ماه نگذشته بود که همسرم با وجودی که از آن فشار طبیعی، که نصیب زنان می‌شود،^۲ رنج می‌برد مصمم شد به دنبال من بیاید و به زودی و به سلامتی به محل اقامت من رسید و مدتی نگذشت که او مادر سعادت‌مند دو پسر خوبر و شد و عجیب اینکه این دو به قدری به هم شبیه بودند که جز با اسمشان کسی نمی‌توانست آنها را از یکدیگر تمیز بدهد. در همان ساعت و همان مهمانسرا زنی فقیر نیز وضع حمل کرد و دو پسر شبیه به هم به دنیا آورد. اینها را، چون پدر و مادرشان فقیر بودند، خریدم تا در خدمت پسرانم باشند. همسرم که بینهایت احساس غرور نسبت به دو پسرش می‌کرد، هر روز اصرار می‌ورزید که به وطن خود بازگردیم و من، برخلاف میل خود، قبول کردم و از بخت بد به زودی سوار کشتی شدیم. هنوز یک فرسنگ از اپیدامیوم دور نشده بودیم که دریای همیشه تابع بادهای علائمی از مصیبت غم‌انگیز ما آشکار ساخت. به زودی همه امیدمان از دست رفت. نور ضعیفی که در آسمان تیره هنوز وجود داشت، به ضمیر وحشت‌زده ما فهماند که مرگ آنی ما نزدیک است. من خود حاضر بودم با اشتیاق به استقبال مرگ بشتابم ولی گریه‌های پی‌درپی همسرم که برای آنچه بعداً نازل می‌شد و ناله‌های رقت‌انگیز کودکان زیبا، که به تقلید دیگران شیون می‌کردند و نمی‌دانستند از چه باید ترسید،

مرا وادار کرد راه چاره‌ای برای آنها و خودم پیدا کنم. وسیله‌ای نبود. ملاحان به قایق ما پناه

۱. Epidamnium شهری در ساحل مقدونیه بود. ۲. مقصود او بارداری است.

پرده اول ۱۳۵

بردند و کشتی را وا گذاشتند تا غرق شود. همسر من که مواظبت بیشتری از پسر دوم خود می‌کرد او را به دکل کوچکی بست که دریانوردان برای مواقع توفانی با کشتی خود حمل می‌کنند، یکی از دوقلوهای دیگر هم به همان دکل بسته شد و من هم با دو کودک دیگر همین کردم و پس از کودکان، من و همسر من که چشمانمان را به فرزندان دوخته بودیم خود را به طرف دیگر آن دو دکل بستیم و آن را به آب انداختیم و اختیار را به دست امواج دادیم که تصور می‌کردیم ما را به سوی کرنر^۱ می‌برد. سرانجام خورشید به زمین نگرست و ابرهای مصیبت بار را پراکنده ساخت و با احسان نور وی دریا آرام گرفت. دو کشتی را از دور دیدیم که به سرعت در حرکت بودند: یکی به کرنر و دیگری به اپیداروس^۲ می‌رفت؛ ولی قبل از اینکه به ما نزدیک شوند، آه، اجازه دهید دیگر سخنی نگویم؛ خاتمه ماجرا را می‌توانید از آنچه گفته شد درک کنید.

دوک نه، ای پیرمرد، ادامه بده و سختی را این طور قطع مکن؛

زیرا اگرچه نمی‌توانیم عفوت کنیم ولی به حالت تأسف می‌خوریم.

اجیون آه، اگر خدایان به ما رحم کرده بودند اکنون آنها را، آن طور که شایسته این کلمات اند، بیرحم نمی‌خواندم. زیرا پیش از اینکه کشتیها به فاصله ده فرسنگی یکدیگر برسند ما به صخره عظیمی خوردیم. شدت ضربه باعث شد کشتی دو نیم شود و در نتیجه آن طالع ظالم ترکمان کرد و به حال خود گذاشت تا از آنچه برای ما دو نفر باقی مانده بود شاد باشیم و برای آنچه از کف رفته بود اندوهگین شویم. قسمتی از کشتی را که همسر بیچاره‌ام در آن بود، چون سبک‌تر بود و بار کمتری داشت، باد به سرعت بیشتری برد و به نظر رسید که ماهیگیران کرنر آنها را به ساحل بردند. سرانجام کشتی دیگری ما را هم نجات داد و چون می‌دانستند چه کسی را نجات داده‌اند از مهمانان نجات یافته خود پذیرایی شایانی کردند و اگر کشتی آنها کندرو نبود آماده بودند که صید را از دست ماهیگیران بستانند ولی ناچار راه خود را به سوی وطن پیش گرفتند. به این ترتیب می‌بینید چگونه من از خوشبختی خود جدا شدم و بدبختی من بدانجا رسید که آن قدر زنده بمانم تا داستان غم‌انگیزم را نقل کنم.

دوک به خاطر کسانی که برای آنها غمزده هستی تقاضای مرا بپذیر و به تفصیل آنچه برای تو و آنها تا به حال روی داده شرح ده.

اجیون پسر کوچک‌تر من که بزرگ‌ترین مسئولیت من محسوب می‌شود در هجده سالگی در مورد برادر خویش کنجکاو شد و اصرار ورزید به اتفاق خدمتکار خود که او هم برادرش را از کف داده و فقط نامی برایش باقی مانده بود به جستجوی او بپردازد و من هم که از یک طرف اشتیاق دیدار فرزند محبوب خود را داشتم از طرف دیگر ناچار شدم فرزند محبوب دیگر را به خطر اندازم و او را از کف بدهم. پنج تابستان را در دورترین نقطه یونان گذراندم و در سراسر قاره آسیا

سرگردان بودم و بعد در مراجعت به وطن به افروس رسیدم و اگرچه امیدی به پیدا کردن او نداشتم ولی مایل نبودم آن نقطه، یا هر نقطه دیگری را که پناهگاه بشر باشد، ترک کنم بدون اینکه به جستجو پردازم. ولی در اینجا داستان زندگی من ناچار پایان می‌یابد و اگر این مسافرت دور و دراز امید زنده بودن آنها را در بر می‌داشت از مرگ به موقع خود شاد می‌شدم.

دوک ای ارجون بیچاره که سرنوشت تو را برگزیده تا نهایت مصیبت را تحمل کنی، مطمئن باش اگر این کار مخالف قوانین ما و ارکان سلطنت و سوگند و مقام من نبود، که حتی شاهزادگان اگر بخواهند نمی‌توانند آن را لغو کنند، روح من حاضر بود به دفاع از تو برخیزد؛ ولی تو محکوم به مرگی و حکمی که صادر شده لغوکردنی نیست، مگر اینکه شرافت خود را با چنین عملی لکه‌دار سازیم. ولی من تا آنجا که امکان دارد نسبت به تو رأفت روا می‌دارم. پس ای تاجر، یک روز به تو مجال می‌دهم تا برای نجات خود طلب مساعدت کنی و دوستانی را که در افروس داری بیازمایی و دست تمنا به سوی آنها دراز کنی و وام‌گیری و مبلغ لازم را به دست آوری و جان خود را بخری. وگرنه تو محکوم به مرگی. زندانبان، او را بیر و از او محافظت کن.

زندانبان اطاعت می‌کنم قربان.

[ارجون با ناامیدی و بیچارگی راه خود را برای اینکه پایان غم‌انگیز زندگی را به تعویق اندازد پیش می‌گیرد.] [خارج می‌شوند.]

صحنه دوم

[بازار]

[آنتیفولوس سیراکوز، یک تاجر، و درومیوی سیراکوز وارد می‌شوند.]

تاجر بنابراین، این طور شایع کن که تو اهل ایدامیوم هستی، مبدا دارائیت ضبط شود. همین امروز یک تاجر سیراکوزی به مجرد رسیدن به اینجا بازداشت شد؛ و چون نتوانست خونبهای خود را بر طبق مقررات شهر پردازد، قرار است قبل از اینکه آفتاب راه خستگی آور خود را به سوی مغرب طی کند اعدام شود. این پول تو است که نزد خود نگاه داشته بودم.

آنتیفولوس س [به درومیوی س] آن را به مهمانسرای که در آنجا اقامت گزیده‌ایم ببر و در آنجا باش تا من بازگردم. یک ساعت دیگر، وقت ناهار خواهد بود، و تا آن وقت من گردشی در شهر می‌کنم تا وضع بازرگانان و ساختمانها را بنگرم؛ سپس به مهمانسرا برمی‌گردم که بخوابم؛ زیرا از این سفر طولانی خسته و کوفته شده‌ام. برو.

درومیوی س خیلها حاضرند حرفت را گوش دهند و با داشتن اینهمه پول به سرعت از اینجا دور شوند. [درومیو خارج می‌شود.]

آنتیفولوس س آقا، او یک پسر قابل اعتماد است که اغلب هنگامی که از شدت اندوه و زحمت خسته می‌شوم با مزاح شادببخش خود از رنج من می‌کاهد. آیا حاضرید با من در شهر بگردید و

بعد به مهمانسرای من بیایید و در آنجا با من صرف شام کنید؟

تاجر آقا، من از طرف عده‌ای از بازرگانان دعوت شده‌ام، که امیدوارم از این راه سود فراوانی نصیب شود. از شما پوزش می‌طلبم؛ ولی اگر مایل باشید بعد از ساعت پنج در بازار به شما ملحق می‌شوم و تا وقت خواب با شما همقدم خواهم شد. کار کنونیم مجبورم می‌کند از شما جدا شوم. آنتیفولویس پس تا آن موقع خدا نگهدار. من هم می‌روم که شهر را بینم و این طرف و آن طرف را بگردم.

تاجر امیدوارم آنچه موجب رضایت خاطر شما است فراهم شود. [خارج می‌شود].
آنتیفولویس کسی که رضایت خاطر من طلبد دعایی می‌کند که مستجاب شدنی نیست. من در دنیا مانند قطره‌ای آبم که در اقیانوس دنبال قطره دیگری می‌گردد و ضمن افتادن به دریا به هر سو نظر می‌کند و بدون اینکه کسی آن را ببیند محو می‌شود. من هم برای پیدا کردن یک مادر و یک برادر با حالتی اندوهبار در این جستجو خود را گم می‌کنم.
[درومیوی افزومی وارد می‌شود].

این کسی که تقویم سن واقعی من است آمد.^۱ خوب، چه شده که به این زودی بازگشتی؟
درومیوی! زود برنگشته‌ام؛ بلکه باید گفت دیر آمده‌ام! خروس می‌سوزد، و خوک از سیخ کباب در آتش می‌افتد؛ ساعت دوازده ضربه به زنگ زده؛ بانوی من هم یک ضربه به صورت من نواخت؛ عصبانی است که چرا گوشت سرد شده است؛ و گوشت سرد شده چون شما به خانه بازنگشته‌اید؛ و شما به خانه بازنگشته‌اید چون اشتها ندارید؛ و اشتها ندارید چون صبحانه خورده‌اید؛ ولی ما که معنی روزه و دعا را می‌دانیم برای تقصیر امروز شما استغفار می‌کنیم.
آنتیفولویس اینهمه حرف نزن. بگو بینم پولی را که به تو دادم کجا گذاشتی؟
درومیوی! شش پنیسی که چهارشنبه گذشته گرفتم برای اینکه مزد سراج را برای تعمیر پاردم اسب خانم بدهم به سراج دادم. دیگر آن پول نزد من نیست، آقا.
آنتیفولویس من اکنون حوصله شوخی را ندارم. معطل نشو، زود بگو پول کجا است؟ ما در اینجا بیگانه‌ایم. چطور جرئت کردی این مبلغ هنگفت را از خود دور کنی؟
درومیوی! آقا، تمنا دارم شوخی را سر میز غذا شروع کنید. من با عجله از طرف خانم نزد شما آمده‌ام و اگر بازگردم مانند چوب‌خطی خواهم بود که خانم با ضربت زدن به کله‌ام دفعات تقصیر شما را روی بدن من علامت خواهد گذاشت. تصور می‌کردم شکم شما مانند معده من بایستی ساعت شما باشد و بدون احتیاج به یک پیک شما را با ضربات خود بازگرداند.
آنتیفولویس پس درومیو، بس است. این شوخیها بیموقع است. آنها را برای ساعتی مناسب‌تر از

۱. منظور او این است که چون درومیو در همان تاریخ به دنیا آمده که خودش متولد شده از دیدن او می‌فهمد سن خودش چقدر است.

این نگاه دار. طلاهایی که به تو سپردم کجاست؟

درومیوی! به من، آقا! شما طلایی به من ندادید!

آنتیفولویس س بس است ای شاید. حماقت را کنار بگذار و بگو با امانت من چه کرده‌ای؟

درومیوی! وظیفه من این بود که شما را از بازار به خانه خودتان، یعنی آشیانه عنقا، برای غذا بازگردانم. بانوی من و خواهرش در انتظار شما هستند.

آنتیفولویس س اگر به مذهب عقیده داری به من جواب بده. پول مرا در کدام نقطه امن و امان گذاشته‌ای؟ وگرنه کله شوخی پسندت را که در موقع کسالت من به دنبال مزاح و شیطنت می‌گردد خواهم شکست. بگو هزار مارکی که به تو دادم کجاست؟

درومیوی! من علائمی^۱ از طرف شما به روی سر خود دارم و علائم دیگری هم از طرف خانم روی شانه‌ام دیده می‌شود؛ ولی روی هم به هزارتا نمی‌رسد. اگر آن را به جناب عالی تأدیه کنم شاید طاقت تحمل آن را نداشته باشید.

آنتیفولویس س علائم خانم؟ ای غلام، خانم تو کیست؟

درومیوی! همسر جناب عالی که خانم من است و در عنقا سکونت دارد، یعنی همان کسی که تا شما برای غذا به خانه نیاید دست به غذا نمی‌زند و تمنا دارد که هر چه زودتر به خانه بازگردید.

آنتیفولویس س چطور! تو جرئت می‌کنی در مقابل چشمم مرا دست بیندازی! با وجودی که به تو امر کرده‌ام امتناع می‌کنی؟ بیا ای شاید این را بگیر. [او را می‌زند].

درومیوی! آقا، چه می‌کنید؟ به خاطر خدا دست نگاه دارید.

بسیار خوب، پس من فرار می‌کنم.

[خارج می‌شود.]

آنتیفولویس س به روحم قسم که این شاید با پولهای من نیرنگی زده است. می‌گویند این شهر پر از خدعه و ریاست و شعبده‌بازهای چیره دست که چشم مردم را می‌فریبند و جادوگران مرموز که ضمیر انسان را دگرگون می‌کنند و ساحره‌هایی که روح را می‌کشند و بدن را ناقص و معیوب می‌سازند، و حيله گرانی که به لباس مبدل درآمده‌اند و دغلبازان بیخ گوش نجواکن و هزاران هرزگان گناهکار دیگر در اینجا فراوانند. اگر وضع چنین باشد از اینجا هر چه زودتر خواهم رفت. من به مهمانسرا می‌روم تا این غلام را پیدا کنم؛ زیرا می‌ترسم پولهایم در خطر باشد.

[خارج می‌شود.]

۱. کلمه mark هم معنی واحد پول را دارد هم علامت.

پرده دوم

صحنه اول

[خانه آتینولویس افزودس]

[آدریانا همسر آتینولویس افزودس و خواهرش لوسیانا وارد می‌شوند.]

آدریانا نه شوهرم بازگشته و نه آن غلام که او را با آن همه عجله به دنبالش فرستادم. لوسیانا، حتماً ساعت دو شده است.

لوسیانا شاید تاجری او را دعوت کرده باشد یا از بازار برای صرف غذا به نقطه‌ای رفته است. خواهر عزیزم، بهتر است ما غذایمان را صرف کنیم و مشوش نباشی. مردان باید آزاد باشند و اختیار وقت خود را داشته باشند و وقتی که فرصتی بیابند می‌آیند و می‌روند. پس بهتراست صبور باشی، خواهر.

آدریانا چرا باید آزادی آنها بیش از ما باشد؟

لوسیانا چون کار آنها بیرون از خانه است.

آدریانا بین، وقتی من به او این طور خدمت می‌کنم او چنین رفتاری پیش می‌گیرد.

لوسیانا ولی او مانند لگامی برای اراده تو است.

آدریانا هیچ موجودی جز الاغ حاضر نیست این طور افسار شود.

لوسیانا آزادی خودسرانه باید با مصیبت تنبیه شود. هیچ چیز در زیر این چرخ وجود ندارد که محدود به زمین و دریا و آسمان نباشد. حیوانات و ماهیها و پرندگان همه تابع جنس نر خود هستند. و مرد که اشرف مخلوقات و ارباب همه اینها و مالک دنیای وسیع و دریاها و بیکران است و از هوش و ذکاوت و بزرگی روح بهره‌ای بیش از ماهی و پرنده برده سرور و آقای جنس ماده خویش است؛ پس بهتراست بگذاری اراده تو تابع امیال او شود.

آدریانا این اسارت باعث شده است که تو مجرد بمانی.

لوسیانا این نیست، بلکه مشتقات بستر زناشویی دلیل آن است.

آدریانا ولی اگر تو ازدواج می‌کردی اختیاراتی به دست می‌آوردی.

لوسیانا قبل از اینکه معنی عشق را بیاموزم مفهوم اطاعت را فرا می‌گرفتم.

آدریانا اگر پای شوهرت به نقطه دیگر باز می‌شد چه می‌کردی؟

لوسیانا تا موقعی که به خانه باز می‌گشت شکیبایی می‌کردم.

آدریانا شکیبایی تو هرگز مورد آزمایش قرار نگرفته است. در این صورت جای تعجبی نیست اگر کسانی که دلیلی برای شکوه ندارند آرام و مطیع باشند، ولی وقتی فریاد موجود مفلوکی را که از مصیبت آسیب دیده می‌شنویم به او توصیه می‌کنیم آرام باشد در حالی که خود ما همان قدر یا خیلی بیشتر از آن در شکوه و شکایت می‌گشاییم. چون تو همسر نامهربانی نداری که تو را

۱۲۰ کمدی اشتباهات

غمگین سازد می‌خواهی با صحبت از شکیبایی بیهوده مرا تسلی دهی. ولی اگر تو زنده بمانی و بینی چطور از حقوق خود محروم شده‌ای این شکیبایی ابلهانه را ترک خواهی کرد.
لوسیانا روزی تن به ازدواج خواهم داد تا این مسئله را بیازمایم.
خدمتکار تو آمد و لابد شوهرت نزدیک است.

[در میوی افزوی وارد می‌شود.]

آدریانا بگو ببینم، آیا ارباب مسامحه کار تو در دسترس است؟
درومیوی! نه، او با هر دو دست خود با من معامله کرد و گوشه‌های من گواه بر این مطلب‌اند.
آدریانا آیا با او صحبت کردی؟ می‌دانی چه قصدی داشت؟
درومیوی! بلی. بلی. او قصد خود را به گوش من اظهار داشت.
اف بر آن دستها، که من قدرت تحملش را نداشتم.

لوسیانا آیا سخنانش آن قدر مبهم بود که منظورش را درک نکردی؟
درومیوی! نه، چنان واضح ضربه می‌زد که ضرباتش را به خوبی حس می‌کردم؛
و این وضع چنان مشکوک بود که به سختی منظورش را درک کردم.

آدریانا ولی بگو ببینم بالاخره به خانه می‌آید؟
مثل اینکه او برای جلب رضایت همسرش بسیار به خود زحمت می‌دهد.
درومیوی! خانم، به طور قطع اربابم دیوانه شاخدار شده است!
آدریانا دیوانه شاخدار، ای دغلباز؟

درومیوی! منظورم دیوانه خیانت نیست؛ ولی او بکلی دیوانه شده است. وقتی از او تمنا کردم برای غذا به خانه بازگردد، از من صد مارک طلا خواست. به او گفتم «وقت غذا است.» او گفت «طلایم کجاست؟» گفتم «آیا به خانه نمی‌آید؟» گفت «طلایم کجاست؟» و «هزار مارکی که به تو دادم کجاست ای شیاد؟» گفتم «گوشت خوک می‌سوزد.» گفت «طلایم را می‌خواهم.» گفتم «خانم فرموده‌اند...» گفت «خانم به درک، من خانمت را نمی‌شناسم!» «خانمت گم شود.»
لوسیانا کی چنین گفت؟

درومیوی! اربابم گفت، و بعد هم گفت «من خانه، همسر، و خانم نمی‌شناسم.»
به این جهت پس از تحویل پیغام از او تشکر کردم و شانه خود را گرفتم و به خانه آوردم؛
زیرا در پایان کار به شانه من کوفت.

آدریانا برگرد ای غلام و او را به خانه بیاور.
درومیوی! بروم و دوباره با کتک به خانه برگردم؟ شما را به خدا پیک دیگری بفرستید.
آدریانا برگرد غلام، وگرنه سرت را خواهم شکست.
درومیوی! او هم با ضربه‌های تازه علامت صلیب به سرم خواهد گذاشت و به دست شما دو نفر کله مقدسی پیدا خواهم کرد.

آدریانا بروای دهاتی پرحرف و اریابت را به خانه بازگردان.
درومیوی! آیا من نسبت به شما آن قدر صاف و ساده هستم که مانند یک توپ این طور لگدم می‌زنید؟ شما مرا از اینجا به آنجا می‌رانید و او هم مرا از آنجا به اینجا می‌راند. اگر در این گونه خدمت کار من ادامه یابد بهتر است مرا در یک لفافه چرمی بگذارید.
 [خارج می‌شود.]

لوسیانا بین چقدر بی‌صبری در چهره‌ات تهدیدآمیز شده است.
آدریانا مجالست او باید برای معشوقه‌هایش لذتبخش باشد در حالی که من برای یک نگاه محبت‌آمیز آه می‌کشم. آیا زندگی خانوادگی، جذابیت زیبایی را از گونه مفلوکم ربوده است؟ در این صورت او است که آن را تلف کرده است. آیا صحبت من کسالت‌آور است؟ اگر تندی و پرحرفی زیانبخش باشد و اگر ذکاوت من بی‌ثمر گردد، علتش نامهربانی است که آن را کند و سخت چون سنگ می‌سازد. آیا جامه‌های پر زرق و برق آنهاست که جلب توجه او را می‌کند؟ این تقصیر من نیست زیرا سرنوشت من به دست او است. مگر آنچه از ویرانی و زشتی در من پیدا شود به دست او به وجود نیامده؟ پس او است که مسبب ضایع شدن چهره من بوده است. یک نگاه گرمش می‌تواند به زودی پرمردگی زیبایم را به شادابی اولیه بازگرداند؛ ولی او چون آهوی سرکش نرده را می‌شکند و دور از خانه تغذیه می‌کند. من بیچاره در نظرش ارزشی ندارم.
لوسیانا این حسادت به خودت آسیب می‌رساند. شرم کن و آن را از خود بران.
آدریانا ابلهان بی‌حس می‌توانند این گونه جفا را ندیده بگیرند. من می‌دانم چشمان او به نقطه دیگری با احترام نظر می‌کند و گرنه چه باعث می‌شود که او به اینجا بازنگردد؟
 خواهر، تو می‌دانی که او به من قول گردن بندی را داد. اگر این مسئله مانع او شده باشد مانعی ندارد، به شرطی که نسبت به من وفادار باشد. جواهری که در بهترین قاب هم جای داده شود زیباییش را از کف خواهد داد. ولی طلا در مقابل هر محکی پایدار می‌ماند و ماهیت خود را نگاه می‌دارد همچنانکه مردی که نام نیک دارد از هیچ دروغ و فساد ننگین نمی‌شود. پس چون زیبایی من در نظرش خوشایند نیست آن قدر می‌گیرم تا آنچه را باقی مانده با سیل اشک نابود کنم و بمیرم.
لوسیانا چه ابلهان مجنونی که کمر به خدمت حسادت دیوانه می‌بندند! [خارج می‌شوند.]

صحنه دوم

[یک مکان عمومی]

[آنتیفولوس سیراکوز وارد می‌شود.]

آنتیفولوس س طلاهایی که به درومیو سپردم در مهمانسرا در جای امنی گذاشته شده. و طبق اظهار مهماندار و حدس خودم این غلام هشیار رفته است که مرا پیدا کند. از وقتی که ابتدائاً او را

۱۲۲ کمدی اشتباهات

از بازار روانه کردم نتوانسته‌ام درست با او صحبت کنم. اینک می‌آید.

[درومیوی سیراکوز وارد می‌شود.]

خوب، پسر، آیا تمایل تو به شوخی و شیطنت تغییر کرده است؟ چون تو مزاح را دوست داری خوب است باز هم سر شوخی را باز کنی. لابد مهمانسرا را نمی‌شناسی؟ حتماً طلایی به دست تو نرسیده؟ و قطعاً خانمت تو را فرستاده که مرا برای صرف شام به خانه بیری؟ اسم خانم من هم عفا است؟ مگر دیوانه شده بودی که این طور دیوانه‌وار به من جواب می‌گفتی؟

درومیوی س چه جوابی، آقا؟ کی من چنین صحبتی کردم؟

آنتیفولوس س چندی از آن نگذشته. یعنی نیم ساعت پیش.

درومیوی س من از آن موقعی که مرا به منزل خودتان در مهمانسرا روانه کردید و طلا را به من سپردید شما را ندیده‌ام.

آنتیفولوس س ای شیاد، تو انکار کردی که طلا را دریافت داشته‌ای، و صحبت از یک خانم و شام کردی و امیدوارم فهمیده باشی که من از آن رفتار بدم آمد.

درومیوی س خوشوقتم که شما را شادمان می‌بینم.

اریاب، تمنا دارم بگویند منظور شما از این شوخی چیست؟

آنتیفولوس س بله! باز هم در حضورم به مزاح و تمسخر می‌پردازی؟

تصور می‌کنی شوخی می‌کنم؟ صبر کن. این را بگیر و این یکی را هم بگیر.

[درومیو را می‌زند.]

درومیوی س آقا، به خاطر خدا دست نگاه دارید. شوخی شما دیگر جدی شده است.

برای چه با من این معامله را می‌کنید؟

آنتیفولوس س تصور کردی که چون من گاهی تو را دلچک خود می‌سازم و دوستانه با تو سخن می‌گویم گستاخی تو باید بدانجا برسد که محبت مرا مورد تمسخر قرار دهی و دقایق پرارزشم را هم با رفتار عامیانه‌ات تلف کنی. وقتی خورشید می‌درخشد مگسهای ابله به تفریح می‌پردازند؛ ولی وقتی اشعه خود را پنهان می‌کند به هر سوراخی می‌خزنند. اگر می‌خواهی با من مزاح کنی به حالت من توجه داشته باش و رفتارت را با نگاه من منطبق ساز وگرنه با ضربات خود این رفتار را از کله چوبینت به در خواهم کرد.

درومیوی س آن را کله چوبی می‌نامید؟ از نواختن این ضربات دست بردارید. ترجیح می‌دهم این سر را برای خود نگاه دارم. ولی اگر به ضربات خود ادامه دهید باید به جای آن یک کله چوبی برای خود به دست آورم و آن را هم برای محافظتش از چوب بپوشانم یا اینکه از شانه‌ام بخواهم که کار مغز را انجام دهد. تمنا می‌کنم بفرمایید، آقا، چرا مرا می‌زنید؟

آنتیفولوس س مگر نمی‌دانی؟

درومیوی س ابداً، آقا، بجز اینکه مرا می‌زنید.

آنتیفولویس س می خواهی بدانی چرا؟
 درومیوی س بله، آقا؟ و برای چه؟ چون می گویند هر چرا، برای چه هم دارد.
 آنتیفولویس س چرا؟ چون مرا تمسخر می کنی. اما برای چه؟ برای اینکه بار دوم هم دست به همان عمل می زنی.
 درومیوی س آیا تا به حال کسی وجود داشته که بدون جهت مورد ضرب و شتم قرار گیرد، در حالی که در این چرا و برای چه نه دلیلی می توان یافت و نه منطقی!
 بسیار خوب، آقا، از شما متشکرم.
 آنتیفولویس س متشکری! برای چه؟
 درومیوی س برای اینکه در مقابل هیچ به من چیزی دادید.
 آنتیفولویس س دفعه دیگر جبران آن را خواهم کرد که در مقابل چیزی به تو هیچ ندهم. ولی بگو ببینم، وقت غذا شده؟
 درومیوی س نه، آقا، فکر می کنم محتاج گوشتی است که من دارم.
 آنتیفولویس س موقع آن هم می رسد. چه گفتی؟
 درومیوی س کوفته.
 آنتیفولویس س بسیار خوب. ولی کوفته خشک^۱ خواهد بود.
 درومیوی س در این صورت امیدوارم آقا از آن نخورید.
 آنتیفولویس س به چه دلیل؟
 درومیوی س زیرا خشم شما را برمی انگیزد و باز هم مرا می کوبید.
 آنتیفولویس س پس بهتر است یاد بگیري که به موقع شوخی کنی؛ زیرا برای هر کاری وقت مناسبی هست.
 درومیوی س من قبل از اینکه شما این قدر خشمگین شوید جرئت انکار آن را داشتم.
 آنتیفولویس س طبق کدام قاعده، حضرت آقا؟
 درومیوی س آقا، طبق قاعده ای که مثل سیر طاس خود با با زمان^۲ صاف و ساده است.
 آنتیفولویس س بگو ببینم چیست.
 درومیوی س برای مردی که به مرور طاس می شود فرصتی وجود ندارد که موهایش را بازیابد.
 آنتیفولویس س آیا نمی تواند از راه توافق با دیگری آن را به چنگ آورد؟
 درومیوی س چرا با پرداخت مبلغی برای کلاه گیس می تواند موی از کف رفته مرد دیگری را به دست آورد.

۱. منظور او از (dry basting) این است که تو را طوری می زنم که بدنت زخم نشود.

۲. اشاره به کروئوس.

۱۴۲ کمدی اشتباهات

آنتیفولوس س چطورا مگر زمان این قدر درباره مو خسیس است؛
حال آنکه این فضولات بسیار فراوان است؟
درومیوی س این نعمتی است که زمان به حیوانات بخشیده و چون به بشر در این مورد بخل
ورزیده به جای آن شعور بیشتری به او داده است.
آنتیفولوس س عجب! بسیاری از مردان بیشتر مو دارند تا شعور.
درومیوی س ولی مردی نیست که آن قدر شعور داشته باشد که موی خود را از کف ندهد.^۱
آنتیفولوس س پس نتیجه می‌گیری که مردان پرمو دلالت ساده و بی‌شعوری هستند.
درومیوی س هرچه دلال ساده‌تر باشد زودتر آن را از کف می‌دهد.
ولی آن را با عیاشی از کف می‌دهد.
آنتیفولوس س به چه دلیل؟
درومیوی س به دو دلیل که بسیار منطقی است.
آنتیفولوس س نه، لطفاً منطقی نباشد.
درومیوی س پس دلایل متقن.
آنتیفولوس س نه، در چیزی که فریفته است اتقان نیست.
درومیوی س پس دلایل اطمینان‌بخش.
آنتیفولوس س آنها را ذکر کن.
درومیوی س یکی برای اینکه پولی را که خرج کلاه گیس می‌کند صرفه‌جویی کند،
دوم اینکه وقت غذا موهایش در آتش نیفتد.
آنتیفولوس س تو در تمام این مدت می‌خواستی ثابت کنی که برای هر کاری وقت مناسبی نیست.
درومیوی س آقا، ثابت هم کردم؛ به این معنی که وقت مناسبی وجود ندارد که مویی را که طبیعت
ربوده بتوان دوباره به دست آورد.
آنتیفولوس س ولی دلیل تو اساسی نبود که چرا وقتی برای به دست آوردن آن وجود ندارد.
درومیوی س پس به این صورت آن را اصلاح می‌کنم. زمان خودش طاس است و مایل است تا
پایان دنیا مریدان طاس داشته باشد.
آنتیفولوس س می‌دانستم نتیجه صحبت تو طاس و عریان خواهد بود.
ساکت باش. چه کسی دستش را به ما تکان می‌دهد.
[آدریانا و لوسیانا وارد می‌شوند.]
آدریانا بسیار خوب، آنتیفولوس، قیافه عجیب به خود بگیر و خود را عبوس نشان بده. محبوبه
دیگری چهره خندان تو را می‌بیند. من آدریانا نیستم؛ همسر تو هم نیستم. روزی بود که به یاد

۱. اشاره به امراض مقاربتی است که باعث ریختن مو می‌شود.

نمی آوری که سوگند می خوردی هرگز سخنانی در گوش تو چون موسیقی نبود و هیچ چیزی در چشم تو آن قدر دلپسند جلوه نمی کرد و لمس هیچ چیزی برای دست تو آن قدر لذت نداشت و هیچ گوشتی به مذاق تو خوش طعم جلوه نمی کرد، مگر اینکه من سخن گویم یا نگاه کنم یا لمس کنم یا با دست خود آن را برای تو ببرم. اکنون چه شده، ای شوهرم، بگو چه شده که تو از وجود حقیقی خود جدا شده ای؟ آن را «وجود حقیقی خود» می نامم زیرا نسبت به من بیگانه است آن وجود به هم آمیخته و تفکیک ناپذیری که بهتر از جنبه نیک تو است.^۱ آه! خود را از من جدا مکن؛ چون ای عشق من بدان که ریختن یک قطره آب به یک گرداب و پس گرفتن همان قطره بدون اینکه مخلوط با قطرات دیگری گشته و کم و زیاد شده باشد همان قدر آسان است که خود را از من بازستانی بدون اینکه من هم جزئی از آن باشم. چقدر برافروخته خواهی شد اگر بشنوی که من دست به هرزگی زده ام و بدنی که وقف تو شده به دست پلید شهوت آلوده گشته است؟ آیا به من تف نخواهی انداخت و مرا با لگد از خود نخواهی راند و کلمه شوهر را به صورتم پرتاب نخواهی کرد، و پوست لکه دار بی عفتی را از چهره ام نخواهی کند، و از دست نادرستم انگشت زناشویی را بیرون نخواهی کشید، و با سوگند جدایی آن را در هم نخواهی شکست؟ می دانم که تو قدرت آن را داری. پس چنین کن؛ زیرا من با عمل ناشایست آمیخته شده ام، و خون من با گناه شهوترانی آلوده شده است؛ زیرا اگر ما دو نفر وجود واحدی باشیم و تو نادرستی کنی، زهر وجود تو به گلوی من می رسد و آلودگی تو مرا هرجایی می کند. پس پیمان راستین خود را با بستر واقعی خود نگاه دار و در آن صورت من لکه دار نمی شوم و تو ننگین نخواهی شد. آنتیفولویس ای خانم زیبا، آیا با من سخن می گوید؟ من شما را نمی شناسم. دو ساعت پیش نیست که به افروس رسیده ام؛ در این مدت هر کلمه ای را که می شنوم با وجودی که آن را با تمام نیروی ادراکم می سنجم بی معنی به نظرم می رسد و نمی توانم مفهوم آن را درک کنم. لوسیانا شوهرخواهر، ننگ بر تو! چقدر وضع تو دگرگون شده است. کی تو عادت داشتی این طور با خواهرم رفتار کنی؟ او درومیو را به دنبالت فرستاد که برای غذا به خانه بیایی.

آنتیفولویس درومیو؟

درومیو؟ من؟

آدریانا بلی، تو. و تو در مراجعت اظهار داشتی که او تو را مشت زد، و همزمان، وجود خانه مرا به عنوان خانه خویش و وجود مرا به عنوان همسر خویش انکار کرد.

آنتیفولویس پسر، تو با این خانم صحبت کردی؟ موضوع و جریان مابین شما چه بوده است؟ درومیو من، آقا؟ من هرگز تا این لحظه او را ندیده بودم.

آنتیفولویس ای شیادا دروغ می گویی؛ عین کلمات او را در بازار در حضور من ادا کردی.

۱. منظور او این است که عشاق وجود و روح خود را با یکدیگر معاوضه می کنند.

درومیوی س من هرگز در تمام عمرم با او صحبت نکرده‌ام.
 آنتیفولویس س پس چطور او ما را به اسم خطاب می‌کند؟ مگر الهامی در کار باشد!
 آدریانا چقدر نامتناسب با وقار تو است که با غلام خود این طور تجاهل کنی و او را برانگیزی که
 در این حالت ییحوصلگی در مقابل من ایستادگی کند. اگر هم خطایی کرده‌ام و نتوانسته‌ام بر تو
 مهار زنم، تو با تحقیر من مرتکب خطای بدتری مشو. بیا، من آستین تو را می‌گیرم و مانند یک
 تاک به شوهرم که مثل نارون است می‌آویزم.^۱
 من ضعف خود را به قوت تو متکی ساختم تا از آن بهره‌مند شوم. اگر عاملی پیدا شود که مرا از
 وجود تو محروم سازد چیز بی‌ارزشی مانند عشقه و خار و خزه‌های بیمصرف است که به علت
 عدم توجه و قطع نکردن و نچیدن آن تنه درخت تو را احاطه کرده و شیرۀ آن را می‌مکد و از
 پریشانی تو بهره‌مند می‌شود.
 آنتیفولویس س او با من سخن می‌گوید و با مطلب خود مرا برمی‌انگیزد. مگر من در عالم خواب
 با او ازدواج کرده‌ام یا اکنون در خوابم و توهم می‌کنم که این مطالب را می‌شنوم؟
 چه خطایی چشم و گوشم را منحرف می‌سازد؟
 تا از علت این ابهام مسلم آگاه نشوم ناچار خواب را مسلم می‌پندارم.
 لوسیانا درومیو، برو بگو خدمتکاران غذا را حاضر کنند.
 درومیوی س تسبیح من کجاست؟^۲ لابد گناهی کرده‌ام؛ باید علامت صلیب بر خود گذارم. اینجا
 سرزمین پریان است. آه از این کینه‌توزی! ما در اینجا با اجنه و جفد و ارواح در گفتگویم؛
 اگر از آنها اطاعت نکنیم چنین وضعی پیش می‌آید:
 نفسمان را می‌گیرند یا با نیشگون تنمان را کبود می‌سازند.
 لوسیانا تو چرا با خود حرف می‌زنی و جواب ما را نمی‌دهی ای درومیو،
 که مانند زنبور و حلزون و کرمی و خرف؟
 درومیوی س اریاب، من تغییر شکل داده‌ام. این طور نیست؟
 آنتیفولویس س بلی فکر می‌کنم ضمیر تو دگرگون شده. ضمیر من هم همین طور.
 درومیوی س نه، اریاب، هم ضمیر و هم بدن دگرگون شده‌اند.
 آنتیفولویس س ولی هنوز به شکل سابق هستی.
 درومیوی س نه، میمون شده‌ام.
 لوسیانا اگر تو تغییر یافته باشی به شکل الاغ درآمده‌ای.
 درومیوی س درست است که خانم بر من سوار شده و من آرزوی علف را دارم.

۱. در اشعار روم قدیم زن را به تاک و شوهر را به نارون تشبیه می‌کردند که اولی برای رشد خود متکی به دومی است.

۲. درومیو تصور می‌کند که ارواح پلید او را احاطه کرده‌اند. به این جهت به اشیای مقدس متوسل می‌شود.

پردۀ سوم ۱۲۷

بلی، راست است؛ من الاغ هستم؛ وگرنه چگونه ممکن بود که همان قدر که خانم مرا می شناسد من او را نشناسم؟

آدریانا بس است. بس است. دیگر آن قدر ابله نخواهم شد که انگشت به چشم خود فرو برم و اشک ریزم و بگذارم ارباب و خدمتکار او پریشانیم را تمسخر کنند. آقا، بیا برویم. غذا حاضر است. درومبو، تو هم هوای در را داشته باش. شوهرم، من امروز تنها با تو غذا می خورم و وادارت می کنم به هزاران شیطننت خود اعتراف کنی و طلب بخشش.

پسر، اگر کسی اربابت را خواست بگو برای شام بیرون رفته و مگذار هیچ کس داخل شود. بیا خواهر برویم. درومبو، وظیفۀ دریانیت را به خوبی انجام بده.

آنتیفولوس س آیا من در بهشت روی زمینم یا در آسمان یا دوزخ؟ آیا خواب می بینم یا بیدارم؟ آیا دیوانه ام یا هشیار؟ آیا می فهمم وضع چیست یا همه چیز بر من پوشیده است؟ من آنچه را که آنها می گویند تکرار خواهم کرد و به این کار ادامه خواهم داد و در این مه و ابر ابهام به هر پیشامدی تن در می دهم.

درومیوی س ارباب، اجازه می دهید من دریانی کنم؟
آدریانا بلی، مگذار کسی داخل شود وگرنه سرت را خواهم شکست.

لوسیانا بیا آنتیفولوس، دیر شده است.

[خارج می شوند.]

پردۀ سوم

صحنۀ اول

[یک مکان عمومی]

[آنتیفولوس (فوزس)، خدمتکارش درومیوی (فوزس)، آنجلوی زرگر، و بالتازار تاجر وارد می شوند.]

آنتیفولوس! آقای عزیزم آنجلو، تو باید همه ما را معذور بداری. وقتی که من توجه به وقت ندارم همسرم تندخویی می کند. به او بگو که من در دکان تو معطل شدم که ساختن گردن بند طلا را تماشا کنم و فردا تو آن را به منزل ما خواهی آورد. ولی در اینجا شیادی هست که با گستاخی ادعا می کند که در بازار به سراغم آمد و من او را زدم و صحبت از هزار سکه طلا که به او سپرده بودم کردم و وجود همسر و خانه خویش را انکار. ای مست، منظورت از این سخنان چه بود؟
درومیوی! آقا، هر چه می خواهید بگویید، ولی من می دانم آنچه را که می دانم. دست شما گواه است که مرا در بازار زدید و اگر پوست من کاغذ می شد و ضرباتی که به من وارد آوردید مرکب،

۱۴۸ کمدی اشتباهات

دستخط خود شما آنچه را که در ذهن من است به شما می‌گفت.

آنتیفولوس! فکر می‌کنم تو الاغ باشی.

درومیوی! بلی، از جفایی که کشیده‌ام و ضرباتی که تحمل کرده‌ام همین طور به نظر می‌رسد. من باید پس از لگد خوردن لگد بزنم؛ و با این وضع، شما باید از پاهای من دوری کنید: از الاغ برحذر باشید.

آنتیفولوس! آقای بالتازار، شما غمگین هستید. از خدا می‌خواهم که ضیافت ما جوابگوی حسن نیت من و شایسته پذیرایی از شما باشد.

بالتازار آقا، اغذیه مطبوع شما در نظر من آن قدر مهم نیست ولی خوشامد شما بسیار گرانبهاست.

آنتیفولوس! آقای بالتازار، سفره‌ای که مملو از خوشامد باشد هرگز نمی‌تواند جای یک خوراک مطبوع گوشت یا ماهی را بگیرد.

بالتازار آقا، گوشت مطبوع آن قدر معمولی است که هر ناکسی می‌تواند آن را فراهم کند. زیرا پس از این همه مصیبت طولانی، طالع به من رو کرده است.

آنتیفولوس! خوشامد گفتن معمولی‌تر از آن است؛ زیرا چیزی جز حرف نیست.

بالتازار ضیافت مختصر و خوشامد فراوان لذتبخش‌ترین پذیرایی است.

آنتیفولوس! بلی، برای یک میزبان خسیس همین طور است، و برای یک میهمان صرفه‌جو

خیلی بیشتر. ولی اگر سفره من حقیر باشد آن را با لطف خود بپذیرید. پذیرایی شایسته‌تر از این

ممکن است نصیب شما شود، ولی تصور نمی‌کنم کسی بتواند بیش از من خوشرویی کند.

صبر کنید. در خانه بسته است. بگو بیایند در را به روی ما باز کنند.

درومیوی! آهای مود، بریجت، ماریان، سیسلی، گیلیان، جین!

درومیوی س [از داخل خانه] آهای کله‌گچ، اسب عصار، خروس اخته، نادان، ابله، احمق، یا از

کنار در دور شو یا همان جا پشت در بنشین. آیا تو ارواح زنان را نزد خود احضار می‌کنی که این

طور فریاد می‌کنی؟ در صورتی که وجود یک زن هم زائد است. از کنار در دور شو.

درومیوی! کدام ابله دربان ما شده؟ ارباب من در کوچه مانده است.

درومیوی س [از داخل خانه] از هر جا آمده بگو به همان جا باز گردد؛

وگرنه با ایستادن سرپا دچار سرماخوردگی خواهد شد.

آنتیفولوس! چه کسی از داخل صحبت می‌کند؟ آهای، در را باز کن.

درومیوی س [از داخل خانه] بسیار خوب، آقا، من می‌گویم چه وقت و شما بگویید برای چه؟

آنتیفولوس! برای چه؟ برای غذا خوردن: من امروز غذا نخورده‌ام.

درومیوی س [از داخل] امروز در اینجا نمی‌شود چیزی بخوری. وقت دیگری بیا.

آنتیفولوس! تو کیستی که نمی‌گذاری به خانه خودم داخل شوم؟

درومیو! س [از داخل] فعلاً دریانم، آقا، و نامم درومیو است.

درومیو! ای دغلباز، تو هم شغل من و هم نامم را دزدیده‌ای. اولی هرگز برای من اعتباری کسب نمی‌کرد و دومی هم وسیله سرزنش فراوانم بود. چهره‌ات را به خاطر یک اسم عوض کرده‌ای،

یا نامت را با الاغ.

لوسه [از داخل] این جار و جنجال چیست، درومیو! چه کسانی پشت در ایستاده‌اند؟

درومیو! لوسه، در را به روی اربابم باز کن.

لوسه [از داخل] ابداً. او خیلی دیر می‌آید؛ همین را به اربابت بگو.

درومیو! خدایا! من نمی‌توانم از خنده خودداری کنم. من با یک ضرب المثل به تو حمله می‌کنم. آیا اینجا را باید خانه خود بدانم؟

لوسه [از داخل] من هم با ضرب المثل دیگری به تو حمله می‌کنم:

کی؟ می‌توانی بگویی؟

درومیو! س [از داخل] اگر نام تو لوسه است، لوسه، جواب خوبی به او دادی.

آنتیفولوس! می‌شنوی ای زن هرزه؟ آیا در را به روی ما باز نمی‌کنی؟

لوسه [از داخل] فکر کرده بودم از شما پرسم.

درومیو! س [از داخل] جواب نفی هم دادی.

درومیو! این هم کمک. به هدف خورد!

مشت در برابر مشت.

آنتیفولوس! ای زن نافهم، بگذار بیایم تو.

لوسه [از داخل] به جان کی؟

درومیو! ارباب، در را محکم بکوب.

لوسه [از داخل] آن قدر بکوب تا در از درد بنالد.

آنتیفولوس! ای دختر هرزه، اگر در را بشکنم ناله‌ات به خاطر این رفتار بیرون خواهد آمد.

لوسه [از داخل] چه کسی در شهر احتیاج به آن و یک چهارچوب دارد؟

آدریانا [از داخل] چه کسی بیرون در است که اینهمه جار و جنجال راه انداخته؟

درومیو! س [از داخل] به خدا قسم که شهر شما پر از جوانان سرکش است.

آنتیفولوس! ای همسر، تو آنجایی؟ چرا زودتر نیامدی؟

آدریانا [از داخل] گفتم همسر، ای آقای شاید؟

از خانه دور شو.

درومیو! ارباب، اگر می‌توانستید داخل شوید برای این کلمه شاید او را سخت تنبیه می‌کردید.

زرگر در اینجا نه ضیافتی وجود دارد و نه خوشامدی؛ در صورتی که ما با اشتیاق انتظار هر دو را می‌کشیدیم.

بالتازار راستی کدام یک بهتر است؟ هیچ کدام را از دست نخواهیم داد.
درومیوی! ارباب، آنها پشت در ایستاده‌اند. به آنها بگوئید به ما خوشامد بگویند.
آنتیفولوس! هوا طور دیگری است. باید خبری شده باشد که ما نمی‌توانیم داخل شویم.
درومیوی! ارباب، اگر لباسهای شما نازک باشد حق دارید این صحبت را بکنید. شیرینی شما در داخل خانه گرم است و خود شما در سرمای بیرون خانه ایستاده‌اید. این موضوع که یک آهوی نر را این طور بخرند و بفروشند هر مردی را دیوانه می‌کند.

آنتیفولوس! برو و ابزاری پیدا کن تا در را بشکنیم.
درومیوی **س** [از داخل] اگر شکستنیها را در اینجا بشکنی کله دغلبازت را خواهم شکست.
درومیوی! مگر با حرف بتوانی آقا، و حرف هم چیزی جز باد نیست که می‌توان آن را به صورتت باز پس انداخت.

درومیوی **س** [از داخل] معلوم می‌شود که تو می‌خواهی خردت کنند. دور شو ای نوکر!
درومیوی! «دور شو» بیش از حد گفته شده. حالا تمنا دارم بگویی نزدیک شو و داخل شو.
درومیوی **س** [از داخل] این کار را وقتی می‌کنم که پرندگان پر نداشته باشند و ماهیان بی‌فلس شوند.

آنتیفولوس! بسیار خوب، من در را به زور می‌شکنم. برو اهرمی^۱ بیا.
درومیوی! ارباب، مقصود شما کلاغ بی‌پر است؟ اگر ماهی بدون فلس پیدا شود پرنده بی‌پر هم وجود دارد. پسر، اگر به کمک کلاغ وارد شویم تو را پرپر خواهیم کرد.

آنتیفولوس! زود برو اهرم آهین برایم بیا.
بالتازار آقا، صبور باشید و مگذارید این طور شود.

شما با این عمل با شهرت خود می‌جنگید
 و شرافت دست‌نخورده همسرتان را به ورطه سوء ظن می‌برید.

به طور خلاصه تجربه ممتد و خردمندی شما و خصایل نیکو و طرز زندگی و پاکدامنی او؛ همه دلایلی است که به شما علت و سبب نامعلومی را عرضه خواهند کرد.

آقا، شکی نداشته باشید که او دلایل صحیحی اقامه خواهد کرد
 که چرا در چنین موقعی در را به روی شما بسته است.

حرف مرا بشنوید و با شکییایی برگردید و بیایید تا همگی در مهمانخانه بیر صرف غذا کنیم و هنگام شب خود شما تنها بیایید که علت این ممانعت را کشف کنید.

۱. کلمه crow که ارباب و نوکر در جملات خود به کار می‌برند دو معنی دارد: یکی اهرم و دیگری کلاغ.

پرده سوم ۱۵۱

اگر شما بخواهید در روشنائی روز و ازدحام مردم در را به زور بشکنید نکته‌های عامیانه خواهید شنید که از طرف توده مردم نثار شهرت شما که هنوز محروس است می‌شود و خانه شما را آلوده می‌سازد و پس از مرگ شما هم بر سر قبرتان باقی می‌ماند، چون غیبت و تهمت یکی پس از دیگری می‌آید و هر جا منزل گزیند تا ابد در همانجا خواهد ماند.

آنتیفولوس! سخنان شما صحیح است. من بی سر و صدا برمی‌گردم و به رغم تمسخر آنها به شادمانی می‌پردازم. زنی خوش صحبت را می‌شناسم که زیبا و لطیفه‌گو و خودسر و در عین حال ملایم است. در آنجا غذا صرف می‌کنیم. این زن، یعنی همسرم، بارها بدو دلیل مرا درباره او سرزنش کرده است: ما برای ناهار پیش او می‌رویم. [به زدگو] به خانه برو و گردن‌بند را بیاور، لابد تا این موقع ساخته شده است. تمنا دارم آن را به مهمانخانه پورپنتین^۱ که منزل او است بیاور. این گردن‌بند را برای ابراز کینه نسبت به همسرم هم که شده به میزبان خودم در آنجا می‌بخشم. آقای عزیز، عجله کن. زیرا وقتی که از بازکردن در خانه خودم به روی من امتناع می‌کنند ناچارم در خانه دیگری را بکوبم تا ببینم مرا تحقیر خواهند کرد یا نه. **زودگو** من تا یک ساعت دیگر در آنجا به شما خواهم پیوست. **آنتیفولوس!** همین کار کن. این شوخی برای من گران تمام خواهد شد. [خارج می‌شوند.]

صحنه دوم

[همان جا]

[لوسیانا با آنتیفولوس سیراکوز وارد می‌شوند.]

لوسیانا آیا طوری شده که تو وظیفه شوهری را بکلی از یاد برده‌ای؟ ای آنتیفولوس، آیا در بهار عشق چشمه عشق تو خشک شده؟ و آیا عشقی که به صورت بنای باشکوهی بوده تبدیل به ویرانه‌ای گشته؟ اگر تو خواهر مرا به خاطر ثروتش گرفتی در این صورت به خاطر ثروتش با او رفتاری ملاطفت‌آمیزتر پیش گیر. یا اگر دل تو جای دیگری است مخفیانه به سراغ آن برو و عشق دروغین خود را با پرده‌ای از نایبانی بپوشان و مگذار خواهرم آن را در چشم تو ببیند و مگذار زبان تو سخنگوی اعمال ننگین تو شود. ظاهر رثوف و سخنان دلپذیر روی خیانتت پرده حرمتی خواهد کشید. به پلیدیت جامه‌ای بپوشان که منادی فضیلت به نظر آید. محضری دلچسب داشته باش، حتی اگر قلبت ملوث باشد. به گناه بیاموز که رفتار روحانی مقدسی را پیش گیرد و در خفا نادرستی کند. چه لزومی دارد که او از این وضع آگاه شود؟ کدام دزد ساده لوحی

است که از جنایت خود لاف بزند؟ این عمل خطایی دوچندان است که نسبت به بستر زناشویی خود خیانت بورزی و بگذاری همسرت در سر سفره، آن را در چشمان تو بخواند. اگر بتوان شرمساری را پنهان ساخت لااقل شهرت از کف نمی‌رود ولی تنگ کردار پلید دوچندان می‌شود. بیچاره ما زنان! آن قدر خوش‌یاوریم که اگر به ما بقبولانید که ما را دوست دارید حاضریم حتی هنگامی که بازوی شما جای دیگری است آستین شما را بگیریم و با حرکت شما بچرخیم و به هر سمت که مایلید ما را ببرید. پس ای برادر مهربان، برگرد و خواهرم را تسلی بده و او را شاد کن و همسر خود بخوان. کمی تظاهر و خودنمایی مستحب است، بخصوص آنگاه که شیرینی چاپلوسی به منازعه پایان می‌بخشد.

آنتی‌فولویس س ای خانم مهربان، من اسم تو را نمی‌دانم و نمی‌دانم چه معجزه‌ای تو را در سر راه من قرار داده است. از شگفتیهایی که در دنیا وجود دارد تو از لحاظ خردمندی و وارستگی چیزی کم نداری، بلکه از زمین مقدس‌تری. ای موجود عزیز، به من تفکر و سخن‌گفتن بیاموز و به ذهن کند و ضعیف و سطحی و سست و مملو از خطای من مفهوم درونی کلمات خود را فاش کن. و روح پاک مرا واقف ساز که چرا تو به خود زحمت می‌دهی تا آن را به سرزمینی نامعلوم بکشانی؟ آیا تو الهه‌ای؟ آیا برآنی که مرا به صورت تازه‌ای بیافرینی؟ پس مرا به شکلی دیگر در آور و من تسلیم نیروی تو خواهم شد. ولی تا وقتی من بدین صورت هستم به‌خوبی واقفم که خواهر گریان تو همسر من نیست و عهد زناشویی هرگز با او نبسته‌ام. سر خود را به سوی تو خم می‌کنم. ای دریاپری، مرا با نغمه دلنواز خود مفرب^۱ تا مرا در دریای اشک خواهرت غرق سازی. ای موجود دریایی، به خاطر خودت نغمه‌سرایی کن تا شیفته‌ات شوم، موهای طلائییت را به روی امواج تیره‌فام بگستر تا من چون شکوفه‌ای خود را به روی آن جای دهم و در این رؤیای عالی تصور کنم که کسی که چنین راهی برای مردن پیش می‌گیرد از مردن بهره می‌برد. پس بگذار عشق هم با وجود سبکی اگر به اعماق فرو می‌رود غرق شود.

لوسیانا چه می‌گویی؟ مگر دیوانه شده‌ای که چنین سخنانی را به لب می‌آوری؟
آنتی‌فولویس س دیوانه نیستم، بلکه همسر خود را یافته‌ام، ولی نمی‌دانم چگونه.
لوسیانا این خطایی است که سرچشمه آن چشم تو است.
آنتی‌فولویس س بلی، ای خورشید تابناک، برای اینکه به اشعه تو خیره شده‌ام.
لوسیانا هنگامی خیره بشو که جایز باشد، تا چشمانت از غبار پاک شود.

۱. عقیده بر این بود که دریادوشیزگان با آهنگ دلنشین خود ملاحان را می‌فریفتند و کشتی آنها را به سمت صخره‌ها هدایت می‌کردند تا منهدم و نابود شود.

پردۀ سوم ۱۵۳

آنتیفولویس س ای عشق نازنین، این کار همان قدر فایده دارد که چشمک زدن در شب.

لوسیانا چرا مرا عشق نازنین می خوانی؟ خواهرم را به آن نام بخوان.

آنتیفولویس س خواهرِ خواهرت!

لوسیانا یعنی خواهرم.

آنتیفولویس س نه، یعنی خودت. یعنی جزءِ عالی وجود من. یعنی نور درخشان چشم من. روح

نازنین قلب من. غذا و طالع من و امید و آمال فرخنده من. بهشت روی زمین من و مایه امید به

بهشت رفتن من.

لوسیانا تمام اینها برای خواهر من است یا لااقل باید چنین باشد.

آنتیفولویس س پس ای نازنین، نام خواهر بر خود بگذار. چون من تو هستم و تو را دوست دارم و

با تو زندگی را دنبال می کنم. تو هنوز شوهر نکرده ای و من هم همسر ندارم. دستت را به من بده.

لوسیانا آرام باش، آقا، آرام. من خواهرم را می آورم تا موافقت او را جلب کنم. [خارج می شود.]

[درومیوی سیراکوز وارد می شود.]

آنتیفولویس س خوب، درومیو، کجا با این شتاب می روی؟

درومیوی س آقا، مرا می شناسید؟ آیا من درومیو هستم؟ خدمتکار شما؟ آیا خودم هستم؟

آنتیفولویس س بلی، تو درومیو خدمتکار منی. تو خودتی.

درومیوی س من یک الاغم. خدمتکار یک زن هستم و خودم نیستم.

آنتیفولویس س خدمتکار کدام زن؟ چرا خودت نیستی؟

درومیوی س آقا، خودم نیستم چون متعلق به یک زن شده ام؛ زنی که می گوید متعلق به او هستم و

بر ضمیرم مسلط شده و می خواهد در دست او باشم.

آنتیفولویس س چه ادعایی نسبت به تو دارد؟

درومیوی س آقا، همان ادعایی که شما ممکن است نسبت به اسب خود داشته باشید؛ می خواهد

مرا مثل حیوان خود تصاحب کند، نه که حیوان باشم و مرا می خواهد، بلکه برای اینکه خودش

موجودی حیوانی است این ادعا را نسبت به من دارد.

آنتیفولویس س او کیست؟

درومیوی س شخص محترمی است که یک مرد نمی تواند نامش را بدون احترام ببرد. طالع من در

این وصلت نحیف و لاغر است ولی برای او ازدواج چاق و چله ای است.

آنتیفولویس س مقصودت از ازدواج چاق و چله چیست؟

درومیوی س آقا، او زن مطبخ و همه وجودش چربی است و من نمی دانم او را به چه مصرفی

۱۵۲ کمدی اشتباهات

برسانم جز اینکه او را به صورت چراغی درآورم که برای سوخت خود از خودش روغن می‌گیرد. مطمئنم که پاره‌های لباسهایش و چربی آنها به قدر یک زمستان قطبی دوام خواهد داشت و اگر تا روز قیامت زنده باشد یک هفته بیشتر از تمام دنیا خواهد سوخت.

آنتیفولویس س چه قیافه‌ای دارد؟

درومیوی س مثل کفشهایم سیاه است ولی صورتش هرگز به آن اندازه تمیز نیست. چرا؟ برای اینکه آن قدر عرق می‌کند که انسان آن را از شدت چرکی با کفش اشتباه می‌کند.

آنتیفولویس س این عیبی است که آب علاجش را می‌کند.

درومیوی س نه، آقا، طبیعی است و توفان نوح هم نمی‌تواند کاری کند.

آنتیفولویس س اسمش چیست؟

درومیوی س نل، آقا، ولی جثه‌اش طوری است که متر خیاط هم به دور کمرش نمی‌رسد.

آنتیفولویس س پس عرضش زیاد است؟

درومیوی س از یک ران تا ران دیگر به اندازه از سر تا پایش است. او مدور مانند یک کره است و روی او می‌توان کشورها را یافت.

آنتیفولویس س ایرلند در کدام قسمت از بدن او است؟

درومیوی س در سرین او، آقا. آن را از روی باتلاقیهایش پیدا کردم.

آنتیفولویس س اسکاتلند کجاست؟

درومیوی س آن را از خشکی و بیحاصلی در کف دستش یافتم.

آنتیفولویس س فرانسه کجاست؟

درومیوی س در پیشانی که مجهز و به عقب برگشته است و بر ضد ولیعهد خود می‌جنگد.^۱

آنتیفولویس س انگلستان کجاست؟

درومیوی س من در جستجوی صخره‌های گچی بودم^۲ ولی در آنها هیچ گونه سفیدی نیافتم. اما تصور می‌کنم در چانه‌اش و علامتش آب بینی شوری است که بین آن و فرانسه جاری بود.

آنتیفولویس س اسپانیا کجا بود؟

درومیوی س متأسفانه آن را ندیدم ولی معلوم بود در نفس گرم او است.

آنتیفولویس س امریکا و جزایر هند غربی کجا بود؟

درومیوی س آقا، روی بینش که با یاقوت سرخ و کبود و لعل مزین شده بود و منظره ثروتمند

۱. اشاره به وقایع تاریخی فرانسه در قرن شانزدهم است که اتحادیه کاتولیک با جانشینی هانری ناوار مخالفت می‌کرد تا اینکه او کاتولیک شد. کلمه *heir* در اینجا به دو معنی به کار برده شده یکی ولیعهد و دیگری به معنی مو از لحاظ شباهت با کلمه *hair*.

۲. ساحل جنوبی انگلستان را صخره‌های گچی مفید تشکیل می‌دهد.

خود را به نفس گرم اسپانیا عرضه می‌داشت که ناوگان مجهز خود را به عنوان سنگ وزنه به طرف بینیش می‌فرستاد.^۱

آنتیفولوس س بلژیک و هلند کجا واقع شده‌اند؟

درومیوی س آقا، آن قدر پایین نگاه نکردم.^۲ به هر صورت این مزدور یا ساحره برای تصاحب من ادعایی پیش کشید و مرا درومیو خواند و قسم خورد که من متعلق به اویم و اظهار داشت که چه علائم مخصوصی بر بدن دارم از قبیل علامت روی شانه و خال گردن و زگیل بازوی چپ و چیزهای دیگری که آن قدر مرا به تعجب انداخت که از او مانند یک ساحره گریختم. و اگر سینه‌ام پراز ایمان و قلبم از فولاد نبود مرا به صورت سنگ دم‌کُل درمی‌آورد تا چرخ را بگردانم.^۳ آنتیفولوس س برو، شتاب کن، خود را به خیابان برسان و اگر باد از هر طرف از ساحل به دریا می‌وزد امشب دیگر یک لحظه در این شهر نخواهم ماند و اگر هر کشتی از اینجا قصد حرکت دارد خبرش را به بازار بیار. تا مراجعت تو در آنجا به گردش می‌پردازم. اگر همه ما را می‌شناسند ما هیچ کس را نمی‌شناسیم. تصور می‌کنم وقت آن رسیده باشد که راه را به هر زحمتی شده طی کنیم و اثاثمان را جمع کنیم و برویم.

درومیوی س همان طوری که یک انسان از یک خرس می‌گریزد من هم از آن زنی که می‌خواهد همسر من شود فرار می‌کنم. [خارج می‌شود.]

آنتیفولوس س به طور حتم در اینجا کسی جز جادوگران زندگی نمی‌کند. پس وقت آن رسیده که هر چه زودتر از اینجا عزیمت کنم. آن کسی که مرا شوهر می‌خواند روحم را از زن بیزار کرد ولی خواهر زیبای او چنان خصائل عالی و شریف و بیان و محضری دلفریب دارد که نزدیک است وادارم کند نسبت به طبیعت خود خیانت ورزم. ولی برای اینکه مبادا مرا برای خطا نسبت به خویشان مقصر شمارند گوشه‌های خود را بر نغمۀ دوشیزۀ دریا می‌بندم.

[آنجلوی زرگر با گردن‌بند وارد می‌شود.]

زرگر آقای آنتیفولوس.

آنتیفولوس س بله، نام من همین است.

زرگر می‌دانم، آقا، بفرمایید، این هم گردن‌بند. تصور می‌کردم شما را باید در پورپنتین ملاقات کنم ولی چون ساختن گردن‌بند طول کشید مجبور شدم دیرتر بیایم.

۱. اشاره به کشتیهای اسپانیولی است که در دورۀ شکسپیر از طرف انگلیسها تسخیر شد.

۲. کلمۀ پایین شوخی او نسبت به هلند است که نام دیگر آن نیدرلند یعنی زمینهای پست است (پست‌تر از دریا).

۳. اشاره به سگهای تربیت شده‌ای است که در آشپزخانه بزرگان چرخ می‌را که سیخ کباب بدان متصل بود می‌گرداندند تا گوشت کباب شود.

آنتیفولوس س مایلید با آن چه کنم؟

زرگر هر طور مایلید. آن را برای شما ساخته‌ام.

آنتیفولوس س برای من ساخته‌اید؟ من صحبتی از این مقوله نکرده بودم.

زرگر نه یک بار نه دو بار، بیست بار صحبت کردید. اکنون آن را به خانه ببرید و رضایت

همسرتان را جلب کنید. نزدیک وقت شام خواهم آمد تا بهای گردن‌بند را دریافت کنم.

آنتیفولوس س آقا، تمنا دارم پول آن را هم اکنون بگیرید چون ممکن است دیگر نه گردن‌بند را

ببینید و نه پول آن را.

زرگر چه مرد شوخی هستید، آقا، خدانگهدار. [خارج می‌شود.]

آنتیفولوس س نمی‌توانم بگویم که در این باره چه باید فکر کنم. ولی تصور نمی‌کنم مردی وجود

داشته باشد که آن قدر دچار نخوت شود که از قبول یک گردن‌بند زیبای پیشکشی امتناع کند.

معلوم است که در اینجا احتیاجی به پیروی از راههای نامشروع نیست زیرا در کوچه‌ها چنین

هدایایی به انسان می‌دهند. من به بازار می‌روم و منتظر درومیو می‌شوم تا اگر کشتی در شرف

حرکت باشد بیدرنگ با آن عزیزمت کنم. [خارج می‌شود.]

پرده چهارم

صحنه اول

[مکانی عمومی]

[تاجر، زرگر و یک افسر وارد می‌شوند.]

تاجر شما می‌دانید که موقع پرداخت سر رسیده است: از روز عید روح‌القدس^۱ و از آن هنگام تا به

حال به شما تصدیع نداده‌ام و اکنون هم چنین نمی‌کردم ولی چون عازم ایران هستم و احتیاجی

به پول برای مسافرت دارم به این جهت حساب خود را تسویه کنید و گرنه به وسیله این افسر شما

را بازداشت خواهم کرد.

زرگر عین همان مبلغی که به شما مدیونم آنتیفولوس به من بدهکار است. وقتی که شما را

ملاقات کردم او گردن‌بندی را از من گرفت و قرار است ساعت پنج قیمت آن را دریافت کنم.

اگر حاضرید با من به خانه او بیایید بدهی خود را می‌پردازم و از شما سپاسگزاری می‌کنم.

[آنتیفولوس افزوس و درومیو افزوس از خانه روسپی می‌آیند و وارد می‌شوند.]

افسر این زحمت را لازم نیست به خود بدهید. او اکنون می‌آید.

آنتیفولوس! من به خانه زرگر می‌روم و در این ضمن تو برو و قطعه طنابی بخر تا آن را تقدیم

پرده چهارم ۱۵۲

همسرم و یارانش کنم که امروز نگذاشتند به خانه خود داخل شوم. صبر کن. زرگر را می بینم. تو برو و طناب را بخر و آن را به خانه نزد من بیا.

درومیوی! با خریدن طناب برای ارباب می توانم سالی هزار پوند به دست آورم.

[درومیو خارج می شود.]

آنتیفولویس! [به زرگر] واقعاً اگر کسی به تو اعتماد کند خوب مساعدت می شود. تو قول داده بودی که خودت با گردن بند نزد من بیایی ولی نه اثری از زرگر بود و نه خبری از گردن بند. شاید تصور کردی اگر عشق ما با این زنجیر به هم متصل شود بیش از حد دوام خواهد داشت و به همین جهت نیامدی.

زرگو صرف نظر از این حالت مزاح و شوخی، در اینجا یادداشتی است که وزن گردن بند را تا آخرین گرم و عیار طلا و هزینه ساختن آن را نشان می دهد که جمعاً سه سکه طلا بیش از مبلغی است که من مدیون این آقا هستم. تمنا دارم قیمت آن را پردازید زیرا او قصد مسافرت دریا را دارد و فقط برای این کار مانده است.

آنتیفولویس! من پول نقد آماده ندارم؛ بعلاوه در شهر کاری دارم. آقای عزیز، با این بیگانه به منزل من برو و گردن بند را با خود ببر و به همسرم بگو قیمت آن را در مقابل رسید پردازد؛ شاید خود من هم تا آن موقع برسم.

زرگو در آن صورت گردن بند را خود شما نزد خانم خواهید آورد.

آنتیفولویس! نه، تو آن را با خود ببر، مبادا من دیر برسم.

زرگو بسیار خوب، آقا، آیا گردن بند را با خود آورده اید؟

آنتیفولویس! اگر من نیاورده باشم امیدوارم تو بیاوری وگرنه شاید تو بدون دریافت پول بازگردی. زرگو آقا، تمنا دارم گردن بند را به من بدهید. جزر و مد و باد هر دو انتظار این آقا را می کشند و اگر من او را معطل کنم تقصیر متوجه من خواهد شد.

آنتیفولویس! خداوندا! تو این طفره روی را از این جهت به کار می بندی که بهانه ای برای عهدشکنی خود در نیامدن به پورپنتین پیدا کنی. حق این بود که من تو را برای نیاوردن آن ملامت کنم ولی تو مانند یک زن تندخو پیشدستی کرده و غوغایی آغاز کرده ای.

تاجرو وقت می گذرد. تمنا دارم عجله کنید.

زرگو می شنوید چقدر اصرار می ورزد. منتظر گردن بند هستم.

آنتیفولویس! آن را به همسرم بده و پول آن را بگیر.

زرگو عجیب است، آقا، خوب می دانید که آن را به شما دادم. یا گردن بند را بازگردانید یا نشانه ای بدهید که بروم.

آنتیفولویس! دیگر این طرز رفتار از شوخی گذشته است. بگو ببینم گردن بند کجاست؟ تمنا دارم آن را به من نشان بده.

تاجر کار من طوری نیست که بتوان تأخیر روا داشت. آقای محترم بفرماید که حاضرید جواب بدهید یا خیر وگرنه او را به این افسر خواهم سپرد.

آنتیفولوس! من به شما جواب دهم؟ به شما چه جوابی باید بدهم؟

زرگو درباره پولی که برای گردن‌بند به من مدیون هستید.

آنتیفولوس! من تا وقتی که گردن‌بند را دریافت نداشته‌ام پولی به تو مدیون نیستم.

زرگو شما می‌دانید که نیم ساعت پیش آن را به شما دادم.

آنتیفولوس! تو چیزی به من ندادی. با ذکر این موضوع به من تهمت می‌زنی.

زرگو شما در انکار این موضوع نسبت به من خطا می‌کنید. ببینید این کار چقدر به حیثیت و اعتبار من لطمه می‌زند.

تاجر به نام دوک تو را بازداشت می‌کنم و باید امر مرا اطاعت کنی.

زرگو این کار به شهرت من لطمه می‌زند. یا راضی شو که این مبلغ را از طرف من بپرداز یا من هم به وسیله این افسر تو را بازداشت می‌کنم.

آنتیفولوس! راضی شوم قیمت چیزی را که هرگز به دست من نرسیده بپردازم؟

ای مرد ابله! اگر جرئت داری مرا بازداشت کن.

زرگو آقای افسر، این دستمزد تو است. او را بازداشت کن. در این مورد اگر برادر من هم باشد که این طور مرا علناً تحقیر کند از او نمی‌گذرم.

افسر آقا، این ادعا را شنیدید؟ شما را هم بازداشت می‌کنم.

آنتیفولوس! من اطاعت می‌کنم تا وقتی که بتوانم ضمانتی بدهم. ولی مردک، این تفریح برای به اندازه فلزهایی که در دکان خود داری گران تمام خواهد شد.

زرگو آقا، من در افزوس متوسل به قانون خواهم شد و شک ندارم که کار تو به رسوایی خواهد کشید.

[درومیوی سیراکوز وارد می‌شود.]

درومیوی س ارباب، یک کشتی از اپیدامیوم منتظر است تا صاحبش سوار شود و عزیمت کند.

من اثاث خودمان را به کشتی برده‌ام و روغن و صمغ و کافور را هم خریده‌ام و کشتی آماده

حرکت است و باد مساعدی از خشکی می‌وزد. آنها انتظار کسی جز صاحب کشتی و ناخدا و شما را نمی‌کشند.

آنتیفولوس! چه گفتی؟ مگر دیوانه‌ای؟ ای گوسفند ابله، کدام کشتی اپیدامیوم در انتظار من است؟

درومیوی س همان کشتی که مرا فرستادید که جایی در آن برای شما کرایه کنم.

آنتیفولوس! ای غلام مست! من تو را برای خرید طناب فرستادم و گفتم برای چیست و چه منظوری دارم.

پرده چهارم ۱۵۹

درومیوی س مرا برای خرید طناب فرستادید؟ مرا برای اجیر کردن کشتی به بندر فرستادید. آنتیفولویس! در این باره در موقع فراغت با تو صحبت خواهم کرد و به گوشهای تو یاد خواهم داد توجه بیشتری به گفته من کنند. ای شیاد، بیدرنگ نزد آدریانا برو و این کلید را به او بده و بگو در کشوی میزی که روی آن با قالیچه ترکی پوشانده شده کیسه‌ای پر از طلا هست. آن را اینجا بفرستد و بگو مرا در خیابان بازداشت کرده‌اند و این پول برای آزاد ساختن من است. زود باش، ای غلام، برو. آقای افسر، راه زندان را پیش بگیریم تا پول برسد. [خارج می‌شوند.]

درومیوی س نزد آدریانا بروم؟ همان جایی که غذا خوردیم و دختری زیبا و شیرین مرا شوهر خود خواند؟ ولی او آن قدر بزرگ است که نمی‌توانم او را در آغوش بگیرم. من ناچارم بر خلاف میل خود به آنجا بروم؛ چون خدمتکار چاره‌ای جز اطاعت اوامر ارباب ندارد. [خارج می‌شود.]

صحنه دوم

[خانه آنتیفولویس افزوس]

[آدریانا و لوسیانا وارد می‌شوند.]

آدریانا آه، لوسیانا! آیا او تو را بدین صورت وسوسه کرد؟ آیا توانستی از چشمان او به طور جدی این مطلب را درک کنی که تقاضای او شوخی نیست؟ آری یا نه؟ آیا رنگش پریده یا سرخ بود یا محزون و یا خندان؟ در این مورد چه چیزی مشاهده کردی؟ آیا از شهابهای قلبش در چهره او اثری بود؟

لوسیانا اول انکار کرد که تو حقی نسبت به او داشته باشی.

آدریانا منظور او این بود که رفتار خودش با من درست نبوده است برای اینکه به من کینه بیشتری بورزد.

لوسیانا بعد سوگند خورد که در اینجا بکلی بیگانه است.

آدریانا سوگند او درست بود زیرا عهد خود را شکسته است.

لوسیانا بعد من از طرف تو تمناهایی کردم.

آدریانا او چه گفت؟

لوسیانا عشقی را که برای تو تقاضا می‌کردم او از خود من می‌خواست.

آدریانا نسبت به تو چطور ابراز عشق کرد؟

لوسیانا با کلماتی که اگر یک نفر صمیمانه ادا می‌کرد می‌توانست مؤثر واقع شود.

اول زیانیم را ستود و سپس سخنانم را.

آدریانا مگر تو به نرمی با او سخن گفتی؟

لوسیانا تنها دارم صبور باشی.

آدریانا نه، نمی‌توانم و هرگز آرام نخواهم نشست. اگر قلبم قادر نباشد، با زبانم بر اراده او تسلط

خواهم یافت. او زشت‌رو و بدهیكل و بی‌قواره و معیوب و کج و معوج و پیر و پژمرده در تمام قسمتهای بدنش است. و از لحاظ اخلاقی تبهکار و نامهربان و ابله و خشن و تندخو و ناقص است و ضمیرش هم بدتر از آن است.

لوسیانا در این صورت چه کسی نسبت به چنین شخصی رشک می‌برد؟ هر بدی و پلیدی که از کف برود تأسفی ندارد.

آدریانا ولی او در فکر من بهتر از آنچه گفتم جلوه می‌کند. اما کاش در چشم دیگران بدتر به نظر می‌رسید. همدرد دور از آشیانه خود فریاد شادی می‌کشد. ولی اگرچه زبانم لعنتش می‌فرستد قلبم دعایش می‌کند.

[درومیوی سیراکوز وارد می‌شود.]

درومیوی س من به اینجا آمده‌ام. میز و کیسه پول، و لطفاً عجله کنید.

لوسیانا تو چرا این طور نفست به شماره افتاده؟

درومیوی س چون به سرعت می‌دویدم.

آدریانا درومیو، اربابت کجاست؟ آیا حالش خوب است؟

درومیوی س نه، او در جهنمی است که از دوزخ بدتر است. یک ابلیس در لباس چرمی او را گرفته است. و روی دل چون سنگش دکمه‌های فولادی گذاشته‌اند؛^۱ عفریت یا جنی که بیرحم و

خشن است؛ گرگ و بلکه بدتر از آن، مردی مستور از چرم است، دوست خائن، دست به

شانه گذار^۲، کسی که آمد و رفت در کوچه‌های بن‌بست و دره‌های تنگ و خلیجهای کوچک را

قدغن می‌کند. یک سگ تازی که به دنبال رایحه عوضی می‌رود ولی شکار را به وسیله بوی

پایش تعقیب می‌کند و کسی که بیچارگان را قبل از صدور حکم به دوزخ می‌برد.

آدریانا چه می‌گویی، مرد؟ چه خبر شده؟

درومیوی س نمی‌دانم چه خبر شده ولی او را بازداشت کرده‌اند.

آدریانا چطور؟ بازداشت شده؟ بگو طبق ادعای چه کسی؟

درومیوی س نمی‌دانم طبق ادعای چه کسی بازداشت شده ولی می‌توانم بگویم همان کسی که

لباس چرمین به تن داشت او را بازداشت کرد.^۳

خانم، برای رهایی او پولی را که در میز است نمی‌فرستید؟

آدریانا خواهر، برو آن را بیار. من از این مطلب در شگفتم. [لوسیانا خارج می‌شود.]

چطور من خبر نداشتم که او مدیون شده است. بگو ببینم آیا به خاطر اسنادی بازداشت شده؟

۱. اشاره به لباس مأمورین دولتی آن زمان است.

۲. یعنی مأموری که دست به شانه شخصی می‌گذارد و او را بازداشت می‌کند.

۳. بیشتر کلماتی که درومیو در این صحنه به کار می‌برد دو معنی دارد؛ مثلاً در اینجا کلمه *suit* هم معنی ادعا را دارد و هم لباس.

پرده چهارم ۱۶۱

درومیوی س نه برای سند نبود بلکه برای چیزی محکم‌تر از آن یعنی زنجیر زرین است. صدای زنگ را نمی‌شنوید؟

آدریانا زنگ زنجیر؟

درومیوی س نه، زنگ ساعت. وقت آن رسیده که من برگردم. قبل از اینکه او را ترک کنم ساعت دو بود و اکنون ساعت یک زده شده است.

آدریانا هرگز نشنیده بودم که ساعت به عقب بازگردد.

درومیوی س بله، اگر ساعت با پاسبان دادگاه مواجه شود از ترس به عقب برمی‌گردد.

آدریانا مگر زمان مقروض است؟ چقدر استدلال تو احمقانه است.

درومیوی س زمان ورشکسته است و بیش از حد استدلال قرض دارد. از آن بدتر، او یک دزد

است. مگر نشنیده‌اید مردم می‌گویند که زمان شب و روز دزدانه پیش می‌رود؟ اگر زمان

مقروض و دزد باشد و پاسبانی هم در سر راهش پیدا شود آیا حق ندارد در روز یک ساعت به عقب بازگردد؟

[لوسیانا وارد می‌شود.]

آدریانا درومیو، پول را بگیر و زود آن را ببر و بیدرنگ اربابت را به خانه بیاور. بیا خواهر.

تصورات عجیبی مرا در فشار گذاشته که معجونی از آرامش و رنج است. [خارج می‌شوند.]

صحنه سوم

[مکانی عمومی]

[آنتیفولوس سیراکوز وارد می‌شود.]

آنتیفولوس س کسی نیست که مرا ببیند و درودم نگوید؛ مثل اینکه من دوست یا آشنای نزدیک

آنها هستم. همه کس مرا به نام می‌خواند، بعضی پولم می‌دهند و بعضی دعوت می‌کنند و گروهی

دیگر به خاطر مهربانی‌هایم سپاسگزاری می‌کنند و عده‌ای هم کالاهای خود را به من عرضه

می‌دارند. چند لحظه پیش خیاطی مرا به دکان خود خواند و پارچه‌های ابریشمینی را که برایم

خریده بود نشانم داد و سپس اندازه مرا گرفت. قطعاً اینها همه نیرنگهای وهم و خیال است و

جادوگران قطبی^۱ در اینجا سکنی گزیده‌اند.

[درومیوی سیراکوز وارد می‌شود.]

درومیوی س ارباب، این طلاهایی است که مرا به دنبال آن فرستادید. آیا شما مثل حضرت آدم

از بهشت با جامه تازه خود خارج شدید؟^۲

۱. تصور می‌شد که ساکنان قطبی موجودات دنیای تاریکی‌اند و جادوگر.

۲. اشاره به خروج او از زندان است که آن را به خروج آدم از بهشت در حالی که ملبس به پوست حیوانات بود تشبیه می‌کند.

آنتیفولوس س این طلا چیست؟ منظور تو از آدم چیست؟
درومیو س مقصودم آدمی که در بهشت بود نیست بلکه آدمی که زندانبان است؛ همان که ملبس به پوست گوساله‌ای است که قربانی فرزند و لخرج شد؛^۱ یعنی همان که مانند ابلیس به دنبال شما آمد و به شما امر کرد از آزادی خود صرف نظر کنید.
آنتیفولوس س نمی‌فهمم چه می‌گوی.

درومیو س نمی‌فهمید؟ خیلی ساده است. مقصودم همان کسی است که مانند آلت موسیقی در جعبه چرمی جا گرفته. مردی که وقتی مردم خسته‌اند آنها را زور می‌دهد و بازداشت می‌کند؛ همان که نسبت به مردم فرسوده احساس ترحم می‌کند؛ و جامه‌ای جاودانی به آنها می‌بخشد؛^۲ و در نهایت جسارت و تهور با گرز خود بیش از یک نیزه عربی دست به اعمال عجیب می‌زند.
آنتیفولوس س منظور تو افسر مأمور دادگاه است؟

درومیو س بله، آقا، گروه‌بان زندان. یعنی همان کسی که شخص را برای نقض عهد نسبت به سند خود جلب می‌کند و فکر می‌کند هر کس به بستر خود می‌رود باید به او بگوید امیدوارم خداوند تو را به زندان بفرستد.

آنتیفولوس س خوب، دست از این حماقت بردار. آیا امشب کشتی حرکت می‌کند؟ آیا می‌توانیم عزیمت کنیم؟

درومیو س آقا، یک ساعت پیش برای شما خبر آوردم که کشتی «سرعت» امشب حرکت می‌کند و در آن موقع گروه‌بان مانع شما شد و گفت صبر کنید و در انتظار قایق «تعویق» باشید. در این کیسه فرشتگانی را آورده‌ام که باعث نجات شما خواهند شد.

آنتیفولوس س این مرد دیوانه است و من هم همین طور و هر دو در عالم وهم سرگردانیم. امیدوارم قدرت فرخنده‌ای از اینجا نجاتمان دهد.

[دوبسی وارد می‌شود.]

روسبی از این ملاقات خوشوقتم، آقای آنتیفولوس. معلوم است که زرگر را پیدا کرده‌اید. آیا این همان گردن‌بندی است که امروز به من وعده دادید؟

آنتیفولوس س ای ابلیس دور شو و مرا وسوسه مکن.

درومیو س ارباب، آیا این خانم ابلیس است؟

آنتیفولوس س خود ابلیس است.

درومیو س خیر، او بدتر است. او مادر ابلیس است که در اینجا در لباس یک زن سبکسر حاضر شده و به همین جهت است که زنان می‌گویند خداوند مرا لعنت کند، که معنی آن این

۱. اشاره به داستان فرزندی است که تمام دارایی خود را در سفر تلف کرد و مشقت و رنج‌هایی کشید و در مراجعت او پدرش با اشتیاقی که به دیدن او داشت فربه‌ترین گوساله را قربانی و از او پذیرایی شایانی کرد.

۲. مقصودش زندان است.

پرده چهارم ۱۶۳

است که خداوند مرا یک زن سبکسر کند. نوشته‌اند که این زنان در نظر مردان چون فرشتگان نور ظاهر می‌شوند، و نور نتیجه آتش است، و آتش سوزانده. پس زنان آتشین سوزانده‌اند و نباید به آنها نزدیک شد.

روسبی آقا، شما و خدمتکارتان بسیار دلخوشید. آیا مایلید با من بیایید؟ ما شام را در اینجا صرف خواهیم کرد.

درومیوی س ارباب، اگر انتظار قاشق غذاخوری دارید باید سفارش قاشق بلندی را بدهید. **آنتیفولوس** س چرا درومیو؟

درومیوی س چون هر کس با ابلیس غذا بخورد باید قاشق بلند داشته باشد.

آنتیفولوس س ای عفریت، دور شو. چرا با من صحبت از شام می‌کنی؟ تو حتماً جادوگری. مرا بگذار و برو.

روسبی انگشتی را که هنگام ناهار از من گرفتی پس بده یا در مقابل آن انگشت الماس، گردن‌بندی را که به من قول دادی بده تا بروم و مزاحم شما نشوم.

درومیوی س بعضی شیاطین چیزی را که متعلق به شخص باشد می‌طلبند؛^۱ از قبیل کاهی، موی، قطره خونی، سنجاقی، گردویی، هسته گیلاسی. ولی او طماع‌تر است و زنجیر طلا می‌خواهد.

ارباب، هوشیار باشید زیرا اگر آن را به او بدهید زنجیر را تکان می‌دهد و ما را می‌ترساند.^۲

روسبی آقا، خواهش می‌کنم یا انگشترم را پس بدهید یا گردن‌بند را. امیدوارم قصد تقلبی نسبت به من نداشته باشید.

آنتیفولوس س دور شو، ای ساحره. درومیو، بیا برویم.

درومیوی س طاووس می‌گوید ای نخوت‌دور شو.^۳ خانم شما این را می‌دانید.

[آنتیفولوس و درومیو خارج می‌شوند.]

روسبی بدون شک آنتیفولوس دیوانه شده است و گرنه هرگز آن قدر خود را این طور خوار نمی‌کرد. او انگشت مرا که چهل دوکا می‌ارزد گرفت و قول داد گردن‌بندی را در مقابلش به من بدهد ولی اکنون از دادن هر دو امتناع می‌کند. دلیلی که به نظرم می‌رسد این است که او دیوانه است؛ زیرا غیر از رفتار دیوانه‌واری که اکنون پیش گرفته داستان جنون‌آمیزی است که هنگام ناهار گفت مبنی بر اینکه در خانه‌اش را به رویش بسته‌اند. شاید همسرش که با این حملات جنون‌آمیز آشناست به عمد در را به روی او بسته است. چاره من این است که با شتاب خود را

۱. ساحره‌هایی که قصد آسیب رساندن به کسی را داشته باشند چیزی را که متعلق به او است از او می‌گیرند تا به وسیله آن او را جادو کنند.

۲. اشاره به صدای زنجیری است که ارواح در موقعی که در دنیا ظاهر می‌شوند درمی‌آورند تا زندگان برترسانند.

۳. چون می‌گویند طاووس بسیار مغرور است پس بی‌احتیایی او به غرور نوعی دورویی محسوب می‌شود.

به خانه او برسانم و به همسرش بگویم که چون شوهرش دیوانه است به خانه من وارد شد و به زور انگشتر مرا گرفت. این بهترین راه است؛ زیرا چهل دوکا مبلغی است که نباید از کف داد. [خارج می‌شود.]

صحنه چهارم

[خیابانی]

[آنتیفولوس افزوس با زندانیان وارد می‌شوند.]

آنتیفولوس! ای مرد، ترسی نداشته باش. من فرار نخواهم کرد. پیش از اینکه تو را ترک کنم همان مبلغی را که به خاطر آن بازداشت شده‌ام به تو خواهم پرداخت. امروز همسرم حالتی خودسرانه به خود گرفته و به آسانی حاضر نیست به فرستاده من اعتماد کند؛ ولی به تو اطمینان می‌دهم که خبر بازداشت شدن من در افزوس برای او گوشخراش خواهد بود.

[درومیوی افزوس با قطعه‌ای طناب وارد می‌شود.]

خدمتکار من اکنون می‌آید و تصور می‌کنم پول را آورده باشد. خوب، پسر، آیا آنچه را که تو را به دنبالش فرستاده بودم آوردی؟

درومیوی! مطمئناً با این وسیله، طلب همه آنها را تأدیه خواهید کرد.

آنتیفولوس! پول کجاست؟

درومیوی! آقا، پول را برای خرید طناب دادم.

آنتیفولوس! ای دغلباز، پانصد دوکا برای طناب دادی؟

درومیوی! در مقابل همان مبلغ من به شما خدمت خواهم کرد.

آنتیفولوس! به چه منظور به تو گفتم به خانه بشتابی؟

درومیوی! برای طناب و برای همین منظور بازگشته‌ام.

آنتیفولوس! بسیار خوب، با همان طناب به تو خوشامد می‌گویم.

افسر آقا، صبور باشید.

درومیوی! نه آقا، من باید صبور باشم؛ زیرا این منم که دچار فلاکت شده‌ام.

افسر ای مرد عزیز، جلو زبان خود را بگیر.

درومیوی! آقا، کاش من حس نداشتم تا ضربات شما را احساس نمی‌کردم.

آنتیفولوس! تو از هیچ جهت حس نداری جز در مقابل ضربات. و الاغ هم همین طور است.

درومیوی! حقیقتاً من الاغم و شما می‌توانید آن را با گوشه‌های درازم ثابت کنید.

من از ساعت تولد تا این لحظه به او خدمت کرده‌ام و در مقابل خدمات خود چیزی از دست او

جز ضربت نصیم نشده است. وقتی احساس سرما می‌کنم با کتک گرم می‌کند، وقتی که گرم

با کتک سرد می‌کند، وقتی خوابم به همان وسیله بیدارم می‌کند، و وقتی نشسته‌ام با آن به

ایستادن و می‌دارم، به همان ترتیب از خانه بیرونم می‌فرستد، به همان وسیله در مراجعت

خوشامدم می‌گوید، همان طوری که یک گدا توله خود را به روی دوش نگاه می‌دارد من هم ضربات او را در همان نقطه تحمل می‌کنم، و تصور می‌کنم وقتی که پایم را لنگ کند ناچار می‌شوم از خانه‌ای به خانه دیگر روم و تکدی کنم.
آنتیفولوس! بیا برویم. همسرم از آن طرف می‌آید.

[آدریانا، لوسیانا، روسبی، و پینچ وارد می‌شوند.]

درومیوی! به عاقبت کار بیندیش یا اگر پیشگویی طوطی را تکرار کنم^۱
«حلقه طناب را به خاطر بیار».

آنتیفولوس! هنوز هم حرف می‌زنی؟ [درومیو را می‌زند.]

روسیبی حالا چه می‌گویی؟ آیا شوهرت دیوانه نیست؟

آدریانا بی‌نزاکتی او این موضوع را تأیید می‌کند. دکتر پینچ عزیز، تو با ارواح سر و کار داری. بار دیگر او را به حال اصلیش بازگردان: هر چه درخواست کنی به تو خواهم داد.

لوسیانا افسوس که چقدر آتشین و تندخو به نظر می‌آید.

روسیبی بین چقدر از شدت دیوانگی می‌لرزد.

پینچ دستت را به من بده تا نبضت را ببینم.

آنتیفولوس! این دستم است که به گوش تو نواخته می‌شود.

پینچ ای ابلیس، که در وجود این مرد جای گرفته‌ای، با ادعیه مقدس خود تو را وادار می‌کنم که

بیدرنگ به دنیای تاریک خود بشتابی. به نام تمام مقدسات آسمانی تو را دور می‌کنم!

آنتیفولوس! ای جادوگر ابله! آرام باش. من دیوانه نیستم.

آدریانا ای روح مفلوک، کاش دیوانه نبودی.

آنتیفولوس! ای زن بدنام، آیا اینها مشتریان تو اند؟ آیا این مونس زعفرانی‌رنگ امروز را در خانه

من به عیاشی گذرانند در حالی که درهای پر از گناه به روی من بسته شد و از ورود من به خانه

ممانعت به عمل آمد؟

آدریانا ای شوهر، خدا می‌داند که تو در خانه خود صرف ناهار کردی و اگر تاکنون در آنجا

می‌ماندی از این تهمتها و این شرمساری علنی برکنار بودی.

آنتیفولوس! من در خانه شام خوردم؟ ای شیاد، تو چه می‌گویی؟

درومیوی! آرام باشید، آقا، شما در خانه ناهار نخوردید.

آنتیفولوس! آیا درها بسته نبود و مرا بیرون نگاه نداشتند؟

درومیوی! به خدا که درها بسته بود و شما را بیرون نگاه داشتند.

آنتیفولوس! آیا خود این زن به من ناسزا نگفت؟

۱. جمله «به عاقبت کار بیندیش» از جملاتی بود که خانواده‌های مذهبی به طوطی خود می‌آموختند.

درومیوی! این مطلب هم دروغ نیست. خود او به شما ناسزا گفت.
آتیفلولوس! آیا کلفت آشپزخانه‌اش به من طعنه نزد و مرا تمسخر و تحقیر نکرد؟
درومیوی! به طور قطع چنین کرد. دخترک آتشیان مطبخ شما را تحقیر کرد.
آتیفلولوس! آیا من در حالت خشم از آنجا نرفتم؟
درومیوی! چرا، استخوانهایم گواهی می‌دهد که شما چنین کردید و از آن موقع تا به حال دچار خشم شدید بوده‌اید.

آدریانا آیا کار خوبی است که در چنین حالت آشفتگی او را تسلی دهی؟
پینچ این کار ننگ نیست؛ زیرا این مرد حالت او را ریشخند می‌کند.
آتیفلولوس! تو زرگر را تحریک کرده‌ای که مرا بازداشت کند.
آدریانا افسوس که من به وسیله درومیو که با شتاب به اینجا آمد پول برای رهایی تو فرستادم.
درومیوی! پول به وسیله من؟ شاید حسن نیت و احساسات قلبی فرستادید؛ ولی ارباب، مطمئن باشید یک دینار پول هم در کار نبود.

آتیفلولوس! مگر تو نزد او نرفتی که کیسه زر را بگیری؟
آدریانا او نزد من آمد و من آن را تحویلش دادم.
لوسیانا من هم گواهی می‌دهم که خواهرم چنین کرد.
درومیوی! خداوند و طنباساز هر دو گواه‌اند که مرا به دنبال چیزی جز طناب نفرستادید.
پینچ خانم، هم ارباب و هم خدمتکار دچار روح شیطانی شده‌اند. من از نگاه مرگبار و روح شیطانی آنان می‌فهمم. باید آنها را بست و در اتاق تاریکی گذاشت.
آتیفلولوس! بگو بینم امروز چرا در خانه را به روی من قفل کردی؟
چرا تو کیسه زر را انکار می‌کنی؟

آدریانا ای شوهر عزیز، من در را به روی تو نبستم.
درومیوی! ای ارباب عزیز، من هم کیسه زر از کسی نگرفتم. ولی، آقا، اقرار می‌کنم که در را به روی ما بستند.

آدریانا ای شاید ریاکار، تو درباره هر دو مطلب دروغ می‌گویی.
آتیفلولوس! ای زن بدکار و ریاکار، تو در همه مورد دروغ می‌گویی و با گروهی ملعون همدست شده‌ای تا مرا تحقیر کنی؛ ولی من با این ناخن‌ها چشمان نادرست تو را از حدقه بیرون می‌آورم تا بتوانی مرا وسیله تفریح ننگین خود سازی.

آدریانا او را ببندید. او را ببندید. مگذارید به من نزدیک شود.

پینچ عده بیشتری بیایند. عفریت درونی او قدرت عجیبی دارد.

لوسیانا بیچاره مرد، چقدر رنگ‌پریده و فرسوده به نظر می‌رسد!

[سه چهار نفر وارد می‌شوند و آتیفلولوس یافزوس را می‌بندند.]

پرده چهارم ۱۶۲

آنتیفولوس! چطور؟ می‌خواهید مرا به قتل برسانید؟ ای زندانبان، من زندانی توام. آیا از دست آنها نجاتم نمی‌دهی؟

افسر آقایان، او را رها کنید. او زندانی من است و شما حق ندارید دست به روی او دراز کنید. پینچ بروید و این مرد را ببندید، چون او دیوانه است.

[آنها در میوی افزوس را هم می‌بندند.]

آدریانا ای افسر ترش‌رو، تو چه می‌خواهی بکنی؟ آیا تو از این کار لذت می‌بری که یک مرد مفلوک به سایرین هتاکی کند و به خود آسیب رساند؟

افسر او زندانی من است. اگر او را رها کنم قرض او به گردن من می‌افتد.

آدریانا قبل از اینکه بروم مسئولیت آن را از تو سلب می‌کنم. مرا نزد طلبکار او ببر و پس از اطلاع از اینکه این قرض چگونه به وجود آمده آن را تأدیه خواهم کرد. ای دکتر عزیز،

سرپرستی کن تا او را سالم به خانه‌ام برسانند. آه، چه روز ناگواری!

آنتیفولوس! آه، چه زن بدکار نادرستی!

درومیوی! ارباب، مرا به جای شما در قید گذاشته‌اند.

آنتیفولوس! برو گمشو، ای دغل، برای چه می‌خواهی دیوانه‌ام کنی؟

درومیوی! اگر نمی‌خواهید کسی برای شما در قید باشد، پس ای ارباب عزیز، دیوانه شوید و برای شیطان فریاد بکشید.

لوسیانا خداوند به این بیچارگان رحم کند. چه کلمات بی‌معنی ادا می‌کنند.

آدریانا او را از اینجا ببرید. خواهر، تو با من بیا.

[همه خارج می‌شوند جز افسر و آدریانا و لوسیانا و روسبی.]

خوب، بگو ببینم او در مقابل ادعای چه کسی بازداشت شده است؟

افسر آنچلو نامی که زرگر است. او را می‌شناسید؟

آدریانا بلی، او را می‌شناسم. چه مبلغی به او مدیون است؟

افسر دویست دوکا.

آدریانا بگو ببینم، چطور مدیون او شد؟

افسر برای گردن‌بندی که شوهرتان از او گرفت.

آدریانا او از گردن‌بند با من سخن گفت ولی آن را نگرفت.

روسیبی امروز وقتی که شوهر شما غضب‌آلود به خانه آمد و انگشتر مرا گرفت، همان

انگشتری که اکنون در دست او دیدم، کمی پس از ملاقات او گردن‌بند را با خود داشت.

آدریانا ممکن است چنین باشد ولی من هرگز آن را ندیدم. بیا زندانبان، مرا نزد زرگر ببر. من

می‌خواهم حقیقت را به طور کامل کشف کنم.

[آنتیفولوس سیراکوز با شمشیر کشیده و درومیوی سیراکوز وارد می‌شوند.]

۱۶۸ کمدی اشتباهات

لوسیانا خداوند رحم کند. دوباره آزاد شده‌اند.
آدریانا این دفعه با شمشیر برهنه بازگشته‌اند. بهتر است فریاد کنیم و کسانی را به کمک بطلبیم تا آنها را دوباره بگیرند و ببندند. [هر دو بیرون می‌دوند.]
افسر فرار کنید. آنها ما را خواهند کشت.
[همه جز آنتیفولوس سیراکوز و درومیوی سیراکوز، ترسان و شتابان خارج می‌شوند.]
آنتیفولوس س معلوم می‌شود این جادوگران از شمشیر می‌ترسند.
درومیوی س دیدید آن یکی که می‌خواست همسر شما باشد از شما گریخت.
آنتیفولوس س بیا به مهمانسرا برویم و اثاث خود را جمع کنیم. آرزو می‌کنم هر چه زودتر در امن و امان در کشتی باشیم.
درومیوی س امشب را اینجا بمانید؛ قطعاً به ما آسیبی نخواهند رساند. دیدید که با نرمی با ما سخن می‌گفتند و به ما زرد داده‌اند. به نظر من همه اینها مردم نجیبی هستند، جز آن کوه‌گوشت که می‌خواهد با من زناشویی کند. قلباً میل دارم اینجا بمانم و من هم جادوگر شوم.
آنتیفولوس س من در مقابل تمام ثروت شهر حاضر نیستم امشب اینجا بمانم؛ پس برویم و اثاث خود را به کشتی ببریم. [خارج می‌شوند.]

پرده پنجم

صحنه اول

[خیابانی جلوی یک در]

[تاجر و زرگر وارد می‌شوند.]
زرگر آقا، متأسفم که برای شما مزاحمت فراهم کردم، ولی مطمئن باشید او گردن‌بند را از من گرفت؛ اگرچه به نادرستی انکار کرد.
تاجر مردم در شهر راجع به او چه عقیده‌ای دارند؟
زرگر شهرت به نیکنامی دارد و بسیار معتبر و محبوب است و هیچ‌کس در این شهر از این لحاظ به پای او نمی‌رسد. همیشه کلامش کافی بود که من تمام دارایی خود را به او بسپارم.
تاجر آهسته صحبت کنید. تصور می‌کنم به ما نزدیک می‌شود.
[آنتیفولوس سیراکوز و درومیوی سیراکوز وارد می‌شوند.]
زرگر همین طور است. آن گردن‌بند را هم به گردن خود آویخته، در صورتی که با وقاحت تمام سوگند خورد که هرگز آن را دریافت نداشته است. آقای محترم، نزدیک بیایید تا با او صحبت کنم.
[به آنتیفولوس سیراکوز]
آقای آنتیفولوس، من از شما متعجبم که مایه شرمساری و وسیله مزاحمت من شدید و ضمناً به

پرده پنجم ۱۶۹

خودتان هم لطمه‌ای وارد آوردید که با سوگند و مجادله دریافت این گردن‌بند را که اکنون علناً به خود آویخته‌اید انکار کردید. صرف نظر از جریمه و شرمساری و زندانی شدن، شما نسبت به این دوست شریف من بی‌انصافی روا داشته‌اید که اگر به خاطر این مجادله ناچار نشده بود در اینجا بماند امروز سوار کشتی شده و به مسافرت دریا رفته بود. آیا باز هم انکار می‌کنید که این گردن‌بند را از من گرفتید؟

آنتی‌فولویس س تصور می‌کنم از شما گرفته باشم. من هرگز این موضوع را انکار نکردم. تاجر چرا، شما انکار کردید و سوگند هم خوردید.

آنتی‌فولویس س چه کسی شنید که من انکار کردم و سوگند خوردم؟ تاجر با گوشه‌های خود آن را شنیدم. ننگ بر تو ای بدبخت که در نقطه‌ای قدم برمی‌داری که مردم درستکار اقامت دارند.

آنتی‌فولویس س تو شیادی که این طور به من تهمت می‌زنی. اگر جرئت جنگیدن داری حاضرم شرافت و درستی خود را در برابر تو به اثبات رسانم.

تاجر هم جرئت دارم و هم تو را به عنوان یک شیاد به مبارزه می‌طلبم.

[شمشیر می‌کشند و در همین موقع آدریانا، لوسیانا، روسی، و سایرین وارد می‌شوند.]

آدریانا دست نگاه دار و برای خاطر خداوند او را آسیب مرسان. او دیوانه است. برخی از شما به او نزدیک شوید و شمشیر را از دستش بگیرید؛ درومیو را هم ببندید و هر دو را به خانه من ببرید.

درومیو س ارباب، بهتر است فرار کنیم و به خاطر خداوند به خانه‌ای پناه ببریم. اینجا دیری هست. زود باشید وگرنه به ما آسیب می‌رسانند.

[**آنتی‌فولوس** سیراکوز و درومیو سیراکوز به دیر پناه می‌برند.]

[راهبه وارد می‌شود.]

راهبه مردم، آرام باشید. برای چه اینجا ازدحام کرده‌اید؟

آدریانا برای اینکه شوهر بیچاره دیوانه‌ام را از آنجا بیرون بیاورم. بگذار داخل شویم و او را ببندیم و برای معالجه به خانه ببریم.

زرگو من می‌دانستم که عقل او بر جای خود نیست.

تاجر متأسفم که به روی او شمشیر کشیدم.

راهبه چند وقت است که دچار این حالت شده؟

آدریانا در این هفته غمگین و متأثر بوده و حالت او نسبت به سابق بکلی فرق کرده است ولی تا امروز بعد از ظهر جنون او هرگز به حد افراط نرسیده بود.

راهبه آیا ثروت هنگفتی در دریا از کف داده یا دوست عزیزی را به خاک سپرده یا چشمان او به سوی عشق نامشروعی معطوف گشته است؟ این گونه گناه بین جوانانی که چشم خود را به هر سو

۱۷۰ کمدی اشتباهات

خیره می‌سازند متداول است. او از کدام یک از این تأثرات رنج می‌برد؟
آدریانا هیچ کدام؛ مگر اینکه نکته آخر باشد؛ یعنی عشقی که او را اغلب از خانه دور می‌کند.
راهبه برای این کار بایستی او را بازداشت می‌کردید.

آدریانا همین کار را کردم.

راهبه بلی، ولی خشونت کافی نشان نداده‌اید.

آدریانا چرا، تا حدی که شایسته فروتنیم بوده خشونت به کار برده‌ام.

راهبه شاید در خفا بوده.

آدریانا خیر، علناً هم چنین کرده‌ام.

راهبه ولی کافی نبوده است.

آدریانا تمام صحبت ما در این باره بوده. به رغم اصرار من در بستر خود نخواستید و با وجود الحاح من سر سفره دست به غذا نزد. در تنهایی فکری جز او نداشتم، در حضور دیگران توجه من معطوف او بوده و هنوز هم به او می‌گویم که عمل او بد و پست بوده است.

راهبه چطور شد که کارش به جنون کشید؟ این نتیجه زهری است که از وجود یک زن حسود

سرچشمه گرفته که کشنده‌تر از دندان سگ هار است. معلوم است که ملامت تو خواب از

چشمش ربوده و نتیجه‌اش اینکه عقل خود از کف داده است. خودت می‌گویی چاشنی غذایش

ملامت تو بوده و غذایی که با آرامش صرف نشود منتج به سوء هاضمه می‌گردد و از آن آتش

سوزان تب به وجود می‌آید. مگر تب جز حمله جنون چیز دیگری است؟ تو می‌گویی با

غوغای خود مانع سرگرمیهای او شده‌ای. وقتی که مانعی در راه سرگرمیهای سالم پیدا شود

چیزی جز افسردگی و مالیخولیا که با یأس و حرمان بستگی دارد به وجود نمی‌آید؛ و به دنبال

آن، چه چیزی جز بیماریهای مسری شدید می‌آید که رنگ را از چهره می‌برد و دشمن زندگی

است؟ مزاحمت در موقع صرف غذا و تفریح و استراحتی که مایه حفظ زندگی است کار هر

انسان و حیوانی را به جنون می‌کشانند. نتیجه آن این است که رشک و حسادت تو چنان آسیبی

به شوهرت رسانده که عنان عقل را از کف او ربوده است.

لوسیانا وقتی که او رذالت و خشونت و بی‌ادبی نشان می‌داد، خواهرم جز با ملایمت او را سرزنش

نمی‌کرد. [دو به آدریانا] چرا این ملامتها را تحمل می‌کنی و جواب نمی‌دهی؟

آدریانا راهبه وادارم کرد به خطایم اعتراف کنم. ای مردم نیکوکار، داخل شوید و او را بگیرید.

راهبه نه، حتی یک نفر حق ورود به خانه‌ام را ندارد.

آدریانا پس بگذار خدمتکاران تو شوهرم را بیرون بیاورند.

راهبه نه، او به اینجا پناه آورده است و در آنجا حق دارد از دست تو در امان باشد تا اینکه من

دوباره او را به حال اولیه بازگردانم یا تلاشم بی‌نتیجه ماند.

آدریانا من از شوهرم توجه خواهم کرد و حاضرم پرستار او شوم و غذای بیماری او را حاضرکنم:

پرده پنجم ۱۷۱

این کار وظیفه من است؛ وکیلی برای این کار لازم ندارم. پس بگذار او را با خود به خانه ببرم. راهبه شکیا باش. چون من نخواهم گذاشت از اینجا خارج شود مگر اینکه راههای مناسبی را که در اختیار دارم به کار بیندم و با شربتهای گوارا و دارو و ادعیه مقدس، به حال طبیعیش بازگردانم. این کار جزء سوگند و عهد من است و در فرقه ما وظیفه‌ای احسان‌آمیز محسوب می‌شود.

پس بهتر است که از اینجا بروی و او را به من واگذاری.

آدریانا من از اینجا نمی‌روم و شوهرم را در اینجا ترک نمی‌کنم. و این عمل شایسته تقدس و ایمان تو نیست که شوهر و زن را از یکدیگر جدا کنی.

راهبه آرام باش و برو. تو بر او دست نخواهی یافت. [خارج می‌شود.]

لوسیانا از این رفتار موهن نزد دوک شکایت بیر.

آدریانا بیا برویم تا من خود را به پای او بیندازم و برنخیزم مگر اینکه با اشک و الحاح خود او را وادار کنم شخصاً بدینجا بیاید و به زور شوهرم را از راهبه پس بگیرد.

تاجر اکنون تصور می‌کنم عقربه ساعت روی پنج باشد. و مطمئنم که خود دوک از اینجا عبور می‌کند تا به دره ماتم که محل اعدام و مرگ است و پشت این دیر واقع شده برود.

زرگو برای چه؟

تاجر برای اینکه یک پیرمرد تاجر سیراکوزی را که از بدبختی گذارش به این بندر افتاده، طبق قوانین و مقررات شهر، به خاطر این گناه علناً گردن بزند.

زرگو بین، اکنون می‌آیند و ما هم مرگ او را تماشا خواهیم کرد.

لوسیانا قبل از اینکه دوک به طرف دیر برود جلو او زانو بزن.

[دوک افزوس و اجیون تاجر سیراکوزی با سر برهنه و دژخیم و سایر نگهبانان وارد می‌شوند.]

دوک یک بار دیگر هم علناً اعلام کنید که اگر دوستی پیدا شود که مبلغ معین را برای آزادی او بپردازد از مرگ او صرف نظر می‌شود. تا این حد ما حاضر به مساعدت او هستیم.

آدریانا ای دوک مقدس، بر ضد راهبه دادخواهی می‌کنم.

دوک او بانویی عقیفه و محترم است و نمی‌توان باور کرد که مرتکب خطایی شده باشد.

آدریانا اگر اجازه فرماید به عالیجناب عرض کنم، آنتیفولوس، شوهرم، که او را به سروری خود و آنچه متعلق به من بود برگزیدم در این روز شوم دچار حمله شدید جنون گشت به طوری که

بی اختیار در کوچه‌ها سرگردان شد و غلامش را هم، که مانند خودش دیوانه شده، با خود برد و به اهالی شهر آزار رساند و به خانه آنها داخل شد و انگشتر و جواهر و هر چه در این آشفتگی

هوس می‌کرد ربود. باری، گفتم او را بگیرند و ببندند و به خانه ببرند و ضمناً برای آنکه

خطاهایی را که در اینجا و آنجا به علت حملات جنون‌آمیز خود مرتکب شده بود جبران کنم، از

آنجا رفتم؛ ولی نمی‌دانم چه شد و به چه وسیله از چنگ کسانی که او را محافظت می‌کردند

گریخت و به اتفاق غلام دیوانه خود هر کدام با حالتی خشمگین و شمشیر کشیده به سوی ما

آمدند و به ما حمله کردند و به تعاقب ما پرداختند؛ تا اینکه استمداد کردیم و با عده بیشتری رفتیم که آنها را بگیریم. سپس هر دو به داخل این دیر گریختند و ما به دنبال آنها رفتیم؛ ولی این راهبه در را به روی ما بست و اجازه نداد او را بیرون بیاوریم یا خودش او را بفرستد که به خانه ببریم. پس ای دوک بزرگوار، امر فرمایید او را بیرون بیاورند تا برای معالجه از اینجا ببریمش. **دوک** شوهر تو مدت‌ها در نبردهای من شرکت جست و وقتی تو او را به همسری برگزیدی به تو قول نجیانه دادم که آنچه در قدرت دارم نسبت به او نیکی و مساعدت کنم. برخی از شما بروید و در دیر را بگویند و به راهبه بگویند نزد من بیاید تا این مسئله را قبل از عزیمت خود فیصله دهم.

[پیک وارد می‌شود.]

پیک ای خانم، خانم، زود از اینجا بروید و خود را نجات دهید. اربابم و خدمتکارش هر دو خود را آزاد کرده‌اند و همه کلفت‌ها را کتک زده و دکتر را بسته‌اند و ریش او را با هیزم مشعل سوزانده‌اند و در حالی که ریش او می‌سوخت سطله‌های پر از لجن روی او ریختند که آن را خاموش کنند. اربابم او را به شکیبایی دعوت می‌کرد ولی خدمتکارش با قیچی موهای پیرمرد را می‌چیند که به شکل دلقک درآید. و اگر بیدرنگ کسی را به کمک نفرستید این دو نفر معلم بیچاره را خواهند کشت.

آدریانا آرام باش، احمق، ارباب تو و خدمتکارش در اینجا هستند و خبری که تو آورده‌ای بکلی دروغ است.

پیک خانم، به روحم قسم که آنچه گفتم عین حقیقت بود. از آن لحظه‌ای که این وقایع را به چشم دیدم نفسم درنیامده. او فریاد می‌کشد و سوگند می‌خورد که اگر شما به چنگش بیفتید صورت شما را از شکل بیندازد. [از خارج فریادی شنیده می‌شود.] گوش کنید، خانم، صدای او را می‌شنوم. فرار کنید. بگریزید.

دوک بیا نزد من بایست و ترسی نداشته باش. قراولان، با نیزه حاضر باشید.

آدریانا وای بر من! این شوهرم است. مثل اینکه نیرویی نامرئی او را به اطراف می‌برد. یک لحظه پیش به این دیر پناه برده بود، اکنون او را آنجا می‌بینم. فهم این موضوع از حدود عقل انسان خارج است.

[آنتیفولوس افزوس و درومیوی افزوس وارد می‌شوند.]

آنتیفولوس ای دوک بزرگوار، دادخواهی می‌کنم و در مقابل خدماتی که در نبردها به تو کرده‌ام و جراحات عمیقی که برای نجات تو برداشته‌ام، تمنای عدالت دارم. حتی برای خونی که به خاطر تو از کف دادم دادخواهی می‌کنم.

اجیون اگر ترس از مرگ کارم را به جنون نکشاند، باشد گمانم که پسر آنتیفولوس و درومیو را می‌بینم.

برده پنجم ۱۷۳

آتیفولویس! ای شاهزاده مهربان، علیه آن زن دادخواهی می‌کنم؛ همان کسی که تو به عنوان همسر به من بخشیدی، کسی که به من ناسزا گفته و شرافتم را به طرزی جبران‌ناپذیر لکه‌دار ساخته است. خطایی که امروز بدون احساس شرمساری مرتکب شده و لطمه‌ای که به من زده خارج از حد تصور است.

دوک مطلب را شرح بده؛ خواهی دید که رعایت عدالت را خواهم کرد.
آتیفولویس! ای دوک بزرگ، امروز در خانه را به رویم بست در حالی که در خانه من با هرزگان به عیاشی نشسته بود.

دوک خطای بزرگی است. بگو ای زن، آیا تو چنین کردی؟
آدریانا نه، سرور من؛ من و خود او و خواهرم امروز باهم ناهار خوردیم. اگر چیزی که او به من نسبت می‌دهد راست باشد، امیدوارم روحم به لعنت ابدی گرفتار آید.
لوسیانا الهی اگر حقیقت ساده را به والا حضرت عرض نکنم هرگز چشمم به روشنایی روز نیفتد و هنگام شب خواب به چشمم نرود.
زرگو ای زن دروغگو، هر دوی آنها دروغ می‌گویند. و اتهامی که این دیوانه به آنها نسبت می‌دهد راست است.

آتیفولویس! سرورم، من می‌دانم چه می‌گویم و تحت تأثیر شراب قرار نگرفته‌ام و احساس تند خشم مرا برنینگخته است ولی خطاهایی که نسبت به من مرتکب شده‌اند بسا مرد هوشیاری را دیوانه کند. این زن امروز در را به رویم بست و نگذاشت برای صرف ناهار وارد خانه شوم. آن زرگر هم اگر همدست وی نباشد می‌تواند گواهی دهد چون در آن موقع با من بود و از من جدا شد که برود و گردن‌بندی را بیاورد و قول داد آن را به پورپتین بیاورد که در آنجا من و بالتازار باهم ناهار صرف کردیم. ناهار تمام شد. چون زرگر نیامد من به سراغش رفتم. در کوچه به او برخوردم و آن آقا همراهش بود. در آنجا این زرگر دروغگو سوگند خورد که گردن‌بند را به من داده در صورتی که خدا شاهد است آن را ندیده‌ام. سپس به وسیله یک افسر بازداشت‌م کرد. من تسلیم شدم و غلامم را به خانه فرستادم که پولی بیاورد ولی او بازنگشت. بعد از افسر تمنا کردم با من به خانه‌ام بیاید. در راه همسرم و خواهرش را به اتفاق گروهی از همدستان پست دیدم؛ با خود مردی را آوردند به نام پینچ که شیادی لاغراندام و گرسنه است و به اسکلت شباهت دارد و کلاه‌برداری ترفندباز و طالع‌بینی بدبخت و محتاج است. با چشمان تیز فرورفته. مرده متحرکی بیش نیست. این غلام بدطینت نقش روانشناس را بازی کرد و به چشمانم خیره شد و بنظم را گرفت و بدون شرم متهم ساخت و فریاد کشید که ارواح پلید در وجود من حلول کرده‌اند. سپس همه آنها خود را به روی من انداختند و مرا بستند و بردند و در انبار تنگ و تاریک و مرطوب خانه‌ام انداختند و من و خدمتکارم را، که او را هم بسته بودند، در آنجا رها کردند، تا اینکه با دندانهایم طناب را جویدم و خود را رها کردم، سپس بیدرنگ خود را به والا حضرت در

اینجا رساندم. از شما تقاضا دارم جبران این همه ننگ و توهینهای بزرگ را بکنید. زرگو قربان، در حقیقت تا اینجا من به آنچه او گفت گواهی می‌دهم که در خانه ناهار صرف نکرد و در را به رویش بسته بودند.

دوک ولی آیا گردن‌بند را از تو گرفت یا نه؟
زرگو بله، قربان، و وقتی که به داخل دیر گریخت همه این مردم آن را به گردنش آویخته دیدند. تاجر از آن گذشته، من هم حاضرم سوگند بخورم که با گوشهای خود شنیدم که تو اعتراف به گرفتن گردن‌بند از او کردی در صورتی که دفعه اول در بازار انکار نموده بودی. سپس من شمشیر به روی تو کشیدم و تو به این دیر پناه بردی. ولی نمی‌دانم چه معجزه‌ای توانست تو را از آنجا بیرون بیاورد.

آنتیفولوس! من هرگز به داخل حصار این دیر پا نگذاشته‌ام و تو ابداً به روی من شمشیر نکشیدی و من گردن‌بندی ندیده‌ام و خداوند گواه من است که این اتهامات همه دروغ است.
دوک عجب! مسئله غامض است! تصور می‌کنم همه شما از جام «کرکه»^۱ نوشیده‌اید. اگر تو او را تعقیب کرده و او به دیر داخل شده است می‌بایستی در همانجا باشد. اگر دیوانه بود این طور با متانت دادخواهی نمی‌کرد. تو می‌گویی ناهار را با تو صرف کرد ولی این زرگر آن را تکذیب می‌کند. پسر، تو چه می‌گویی؟

درومیوی! قربان، او با آن زن در پورپتین ناهار صرف کرد.
روسبی درست است. و آن انگشتر را به زور از من گرفت.
آنتیفولوس! راست است، قربان، این انگشتر را از او گرفتم.
دوک آیا تو دیدی که داخل دیر شود؟

روسبی بله، قربان، به همان وضوحی که عالیجناب را می‌بینم او را دیدم.
دوک عجیب است. برو و راهبه را بگو اینجا بیاید. فکر می‌کنم یا همه شما جادو شده‌اید یا بکلی دیوانه‌اید. [یک نفر نزد راهبه می‌رود.]

اجیون ای دوک مقتدر، اجازه بده من سخنی بگویم. شاید دوستی پیدا کنم که مرا نجات بدهد و مبلغ معین را برای رهایی من بپردازد.

دوک ای سیراکوزی، صحبت کن و آنچه می‌خواهی بگو.
اجیون آقا، مگر اسم شما آنتیفولوس نیست؟ مگر نام غلام شما درومیو نیست؟
درومیوی! در این یک ساعت من اسیر بودم ولی از او ممنونم که با دندان خود طنابهای مرا گسست. اکنون درومیو، عاری از اسارت، و خدمتکار اویم.

۱. Kirke یا Circe، در اساطیر یونان، ساحره‌ای بود که به دلباختگان خود جامی سحرآمیز می‌داد که بنوشند و سپس آنها را به صورت حیوانات درمی‌آورد.

اجیون مطمئنم هر دوی شما مرا به خاطر می آورید.
درومیوی! بلی، آقا، شما در خاطر ما هستید زیرا اخیراً ما را مثل شما بسته بودند. مگر شما هم از بیماران پنج هستید؟

اجیون [به آتیفلولوس] چرا به من به چشم یک بیگانه نظر می کنید؟ شما مرا خوب می شناسید.
آتیفلولوس! من تا به حال در عمر خود هرگز تو را ندیده ام.

اجیون افسوس! از آن موقعی که آخرین بار مرا دیدی، غم و غصه دگرگونم ساخته و دست زشت زمان در این ساعات طاقت فرسا چهره ام را به زشتی مبدل کرده است. ولی آیا حتی صدای مرا نمی شناسی؟

آتیفلولوس! نه، آن را هم نمی شناسم.

اجیون تو چطور درومیوی؟

درومیوی! خیالتان راحت باشد، آقا، من هم همین طور.

اجیون مطمئنم که می شناسی.

درومیوی! مطمئنم که نمی شناسم؛ و به هر حال وقتی کسی چیزی را انکار می کند باید حرف او را باور کرد.

اجیون حتی صدایم را نمی شناسی؟ ای روزگار، آیا تو در عرض هفت سال کوتاه طوری زبان بیچاره مرا بریده و دگرگون کرده ای که تنها فرزندم هم صدای ضعیف حاکی از رنجم را نمی شناسد؟ اگر این چهره پر از چین من در برف و باران زمستانی، که شیره بدن را می مکد، مستور شده و تمام عروقم منجمد گشته باشد، باز این شب عمرم هنوز روشنائی ضعیفی دارد و گوشهای سنگینم هنوز کمی می شنود و تمام این گواهان سالخورده به من می گویند که من اشتباه نمی کنم و تو آتیفلولوس فرزند منی.

آتیفلولوس! من هرگز پدرم را در عمرم ندیده ام.

اجیون ولی پسر جان، تو می دانی که ما هفت سال پیش در سیراکوز از یکدیگر جدا شدیم ولی شاید تو فرزندم تنگ داری از اینکه پدرت را در این مصیبت بشناسی.

آتیفلولوس! خود دوک و تمام کسانی که مرا در این شهر می شناسند سخنان مرا تأیید می کنند که چنین نیست. من هرگز در عمرم سیراکوز را ندیده ام.

دوک ای سیراکوزی، به تو می گویم که بیست سال است من حامی آتیفلولوس هستم و در این مدت او سیراکوز را ندیده است. معلوم می شود پیری تو و خطری که با آن مواجه شده ای کار تو را به جنون کشانده است.

[راهبه با آتیفلولوس سیراکوز و درومیوی سیراکوز وارد می شوند.]

راهبه ای دوک مقتدر، مردی در حضور شما است که به او ظلم شده.

[همه جمع می شوند تا آنها را ببینند.]

آدریانا یا من در مقابل چشمم دو شوهر می بینم یا چشمانم مرا می فریبند.
 دوک یکی از اینها روح نگهبان آن دیگری است. حال باید دید کدام یک مردی حقیقی و
 کدام یک روح است. چه کسی می تواند آنها را بشناسد؟
 درومیوی س قربان، من درومیو هستم. به او امر کنید برود.
 درومیوی! قربان، من درومیو هستم. بگذارید بمانم.
 آنتیفولوس س مگر تو اجیون نیستی؟ اگر نه، روح او هستی.
 درومیوی س آه، ارباب قدیمی من! چه کسی او را بسته است؟
 راهبه هر کس او را بسته باشد من طنباهایش را باز می کنم و با آزاد ساختن او شوهری به دست
 می آورم. ای اجیون سالخورده، سخنی بگو و اگر تو همان کسی هستی که روزی همسری به نام
 امیلیا داشتی که دو فرزند زیبا برای تو در یک لحظه به دنیا آورد، اگر تو همان اجیون هستی لب
 به سخن بگشای و با همان امیلیا صحبت کن.
 دوک پس داستانی که امروز صبح آغاز کرد درست بود: این دو آنتیفولوس که این قدر به هم
 شبیه اند، و این دو درومیو که عین هم اند، و سخن این زن درباره غرق گشتی در دریا، همه نشان
 می دهد که اینها پدر و مادر این فرزندان اند که بر حسب تصادف یکدیگر را باز یافته اند.
 اجیون اگر خواب نبینم تو امیلیا هستی. اگر تو خود اویی به من بگو آن پسر کجاست که در آن
 تخته شناور مشوم با تو به آب افتاد؟
 راهبه اهالی اپیدامیوم من و او و برادر دیگر درومیو را در دریا نجات دادند و پس از چندی
 ماهیگیران خشن کرنهت به زور درومیو و پسرش را از آنها گرفتند و مرا نزد اهالی اپیدامیوم
 گذاشتند. به سر آنها چه آمد من نمی دانم، ولی خودم دچار سرنوشتی شدم که می بینی.
 دوک آنتیفولوس تو ابتدا از کرنهت آمدی؟
 آنتیفولوس س نه، قربان، من از سیراکوز آمدم.
 دوک صبر کن، از هم جدا بایستید. من نمی دانم کدام یک کیست؟
 آنتیفولوس! من از کرنهت آمدم، ای سرور بزرگوار.
 درومیوی! من هم با او بودم.
 آنتیفولوس! آن جنگجوی شهیر دوک منافون که عموی والاتبار شما بود ما را به این شهر آورد.
 آدریانا کدام یک از شما امروز با من ناهار خوردید؟
 آنتیفولوس س من بودم، ای خانم مهربان.
 آدریانا مگر تو شوهر من نیستی؟
 آنتیفولوس! نه، من می گویم نیست.

آتیفولویس س من هم همین را می‌گویم، ولی او مرا به درون خانه خواند و این خانم زیبا که خواهرش است مرا شوهرخواهر نامید. امیدوارم آنچه در آن موقع به شما گفتم در موقع مناسب ثابت کنم به شرطی که آنچه اکنون می‌بینم و می‌شنوم رؤیا نباشد.

زرگو آقا، این گردن‌بندی است که من به شما دادم.

آتیفولویس س فکر می‌کنم همین طور باشد، آقا. آن را انکار نمی‌کنم.

آتیفولویس! ولی تو مرا برای این گردن‌بند بازداشت کردی.

زرگو فکر می‌کنم همین طور باشد. آقا. آن را انکار نمی‌کنم.

آدریانا من پول را به وسیله درومیو برای رهایی تو از زندان فرستادم ولی تصور می‌کنم آن را نیاورد.

درومیو! به وسیله من نفرستادید.

آتیفولویس س این کیسه زر از طرف شما به من رسید و خدمتکار من درومیو آن را برایم آورد و اکنون معلوم می‌شود ما با خدمتکار یکدیگر برخورد کردیم و او مرا به جای ارباب خود گرفت و خدمتکار من او را ارباب خود انگاشت. و در پی آن این اشتباهات به وجود آمد.

آتیفولویس! من این کیسه زر را برای نجات پدرم می‌دهم.

دوک احتیاجی نیست؛ زیرا قدرت آزادی خود را بازیافته است.

روسبی آقا، باید آن انگشتر را به من پس بدهید.

آتیفولویس! آن را بگیر و از مهمان نوازی بسیار سپاسگزارم.

راهبه ای دوک بزرگوار، تمنا دارم به خود زحمت بدهید و وارد شوید تا آنچه به سر ما آمده همه

به تفصیل بشنوند؛ و بشنوند که چطور اشتباه یک روز چه آزاری به همه رسانده است. با ما

بیاید تا هر گونه شک و تردید را از میان برداریم. سی سال است که من برای شما فرزندانم در

رنجم تا اینکه در این ساعت از آن فارغ گشتم. دوک و شوهرم و هر دو فرزندم و شما دو نفر که

یادگار تولد آنها بودید به ضیافت یک زن پرگو بیایید. زیرا پس از اینهمه مصیبت طولانی، طالع

به من روی آورده است. [همه می‌دوند ولی دو درومیو و دو آتیفولوس می‌مانند.]

درومیو! س ارباب، اثاثیه شما را از کشتی بیاورم؟

آتیفولویس! درومیو، چه اثاثی از مرا به کشتی برده‌ای؟

درومیو! س اثاثی که در مهمانسرا بود.

آتیفولویس س او با من سخن می‌گوید. درومیو، ارباب تو منم. بیا برویم و به این موضوع

رسیدگی کنیم. برادرت را در آغوش بگیر و از دیدارش شادی کن.

[آتیفولوس سیراکوز و آتیفولوس افزوس خارج می‌شوند.]

درومیو! س یک دوست فربه در خانه ارباب تو است که امروز موقع ناهار از من به جای تو

پذیرایی کرد. از این پس او باید خواهر من به‌شمار رود نه همسر.

۱۷۸ کمدی اشتباهات

درومیوی! مثل اینکه تو آینه منی نه برادرم. از چهره تو می فهمم که جوان خوبرویی هستم. بیا داخل شویم و صحبت آنان را بشنویم.

درومیوی س نه، اول تو برو. تو برادر بزرگی.

درومیوی! این خود مسئله ای است. چطور آن را حل کنیم؟

درومیوی س برای اینکه بفهمیم برادر بزرگ تر کیست قرعه می کشیم ولی تا آن موقع اول تو جلو برفت.

درومیوی! نه، این طور نباید باشد. ما باهم مثل دو برادر به دنیا آمدیم. پس بهتر است دست به دست هم بدهیم و داخل شویم نه اینکه یکی جلوتر برود. [خارج می شوند.]

رومنو و ژولیت

اشخاص نمایش

اسکالوس Escalus	امیر شهر ورونا
پاریس Paris	نجیب‌زاده جوانی از بستگان امیر
مونتآگو Montague	{ سران دو خانواده که
کاپولت Capulet	{ با هم اختلاف دارند
عموی کاپولت	
رومنو Romeo	پسر مونتآگو
مرکوتیو Mercutio	خویش امیر و دوست رومنو
بن‌وولیو Benvolio	برادرزاده مونتآگو، دوست رومنو
تیبالت Tybalt	برادرزاده بنو کاپولت
فریاری لارنس Friar Laurence	{ راهبان
فریاری جان Friar John	{ فرانسیسکان
بالتازار Balthasar	خدمتکار رومنو
سمسون Sampson	{ خدمتکاران
گرگوری Gregory	{ کاپولت
پیتر Peter	مستخدم پرستار ژولیت
آبراهام Abraham	خدمتکار مونتآگو
یک عطار، سه نوازنده، مستخدم پاریس، مستخدم دیگر، افسر	
بانو مونتآگو Lady Montague	همسر مونتآگو
بانو کاپولت Lady Capulet	همسر کاپولت
ژولیت Juliet	دختر کاپولت
شهروندان ورونا، بستگان هر دو خانواده، نقابداران، محافظان، نگهبانان، و همراهان پرستار ژولیت	

مکان: بیشتر بازی در شهر ورونا، یک بار در شهر مانتوا

درآمد

[گروه پیش‌خوانان وارد می‌شوند.]

دو خاندان که از لحاظ شأن و مقام هم‌تراز بودند در شهر زیبای ورونا که نمایش ما در آنجا برگزار می‌شود کینه قدیمی خود را به فتنه‌های تازه‌ای کشانده و خونی که در این نزاع ریخته می‌شود دستان پاکی را آلوده می‌سازد. سرنوشت این بود که نطفه دو عاشق، که ستاره آنها به هم پیوست، در این دو خاندان کینه‌توز بسته شود، و وقایع ناگوار رقت‌انگیزی به مرگ آنها منتهی گردد، و در نتیجه به مجادله پدران‌شان پایان بخشد. جریان عشق مرگبار و ترسناک آنان و برافروخته شدن شعله خشم اولیای آنان که چیزی جز مرگ فرزندان‌شان آن را نمی‌توانست نابود سازد موضوع داستان و وقایع نمایش دو ساعته ماست که اگر شما با صبر و شکیبایی به آن گوش بسپارید آنچه در اینجا کم و کاست باشد با تصور و کوشش خود جبران خواهیم کرد.

پرده اول

صحنه اول

[درون، پارک عمومی]

[سمسون و گرگوری با شمشیر و سپر وارد می‌شوند.]

سمسون گرگوری، به شرافتم قسم، ما حاضر نیستیم زغال کشی کنیم.^۱
گرگوری نه، چون در این صورت افراد زغال کشی بیش نخواهیم بود.
سمسون منظور من این است که اگر خشمگین شویم شمشیر خواهیم کشید.
گرگوری بلی، مادامی که زنده هستی گردن از گریبان بیرون کش.
سمسون اگر برانگیخته شوم بی‌درنگ ضربت خواهم زد.
گرگوری ولی تو را نمی‌توان بی‌درنگ برانگیخت که ضربت بزنی.
سمسون هر سگ خانواده موتاگو قادر است مرا برانگیزد.
گرگوری برانگیخته شدن مستلزم حرکت است و شجاعت مستلزم ایستادگی.^۲
 پس اگر تو برانگیخته شوی خواهی گریخت.
سمسون هر سگ آن خانواده مرا آن طور برمی‌انگیزد که ایستادگی کنم. و حاضرم هر زن یا مرد خاندان موتاگو را پشت به دیوار به نهر کنار کوچه پرت کنم.
گرگوری این گواه بر این است که تو غلام بزدلی هستی؛ چون بزدل پشت به دیوار می‌کند.
سمسون راست می‌گویی و به همین جهت زنان را که جنس ضعیف‌تری هستند همیشه به دیوار می‌رانند. پس من مردان موتاگو را از دیوار دور می‌کنم و زنان آنها را به سوی دیوار می‌رانم.
گرگوری نزاع اصلی بین اربابان و ما خدمتکاران آنها است.
سمسون فرقی نمی‌کند. من می‌خواهم خود را ظالم جلوه دهم. وقتی با مردان آنها جنگیدم، با زنانشان بیرحم خواهم بود و سر آنها را قطع خواهم کرد.
گرگوری سر زنان آنها را؟
سمسون هر طور مایلی آن را تعبیر کن.
گرگوری کسانی که شمشیر تو را احساس می‌کنند باید آن را تعبیر کنند. شمشیر خود را بکش. دو تن از خاندان موتاگو نزدیک می‌شوند.
 [دو نفر خدمتکار از خاندان موتاگو یعنی ابراهام و بالتازار وارد می‌شوند.]
سمسون شمشیر برهنه من آماده است، تو سر دعوا را باز کن، من از تو پشتیبانی خواهم کرد.

۱. در خانواده اشraf زغال کشی پست‌ترین کار محسوب می‌شد. منظور سمسون این است که حاضر نیست تحمل نوهین را بکشد.

۲. جوابهایی که گرگوری می‌دهد اغلب جنبه شوخی دارد و بازی با الفاظ است که قابل ترجمه نیست.

گرگوری چطور؟ پشت می گردانی و می گریزی؟
سمسون ترس.

گرگوری راستش را بگویم از تو می ترسم.

سمسون بگذار حق با ما باشد و آنها شروع کنند.

گرگوری من در حال عبور اخم می کنم و بگذار هر طور مایلند آن را تعبیر کنند.

سمسون خیر؛ نه هر طور مایلند، بلکه هر طور جرئت دارند. من شستم را گاز می گیرم.^۱ چون برای آنها ننگ است اگر آن را تحمل کنند.

ابراهام آقا، شما شستتان را به طرف ما گاز می گیرید؟

سمسون من شستم را گاز می گیرم، آقا.

ابراهام گاز گرفتن شست برای ماست، آقا؟

سمسون [آهسته به گرگوری] اگر بگویم بله، قانون طرفدار ماست؟

گرگوری [آهسته به سمسون] خیر.

سمسون خیر، آقا، شستم را برای شما گاز نمی گیرم؛ ولی شستم را گاز می گیرم.

گرگوری آقا، قصد دعوا دارید؟

ابراهام دعوا آقا؟ خیر آقا.

سمسون ولی اگر قصد دعوا داری، آقا، من حاضریم. ارباب من به خوبی ارباب تو است.

ابراهام بهتر نیست؟

سمسون عرض کنم که...

[بن وولیو وارد می شود.]

گرگوری [آهسته به سمسون] زود باش بگو بهتر است. چون یکی از بستگان ارباب ما دارد می آید.

سمسون بله، بهتر است، آقا.

ابراهام دروغ می گویی.

سمسون اگر مردی شمشیر بکش. گرگوری، ضربه های صدا دار خود را فراموش مکن. [شروع به زد و خورد می کنند.]

بن وولیو احمقها جدا شوید. شمشیر را غلاف کنید، نمی دانید چه می کنید!

[تیالت وارد می شود.]

تیالت تو شمشیر به روی این گوسفندان بدبخت کشیده ای؟ به سوی من برگرد، بن وولیو، و مرگ

۱. رسم بود اگر کسی در مقابل شخصی شست خود را گاز می گرفت و در همان حال صدایی از دهان خارج می کرد نوهین به دومی محسوب می شد.

۱۸۲ رومو و ژولیت

خود را تماشا کن.

بن وولیو من خواستم آرامش برقرار کنم. شمشیرت را غلاف کن، یا به همراهی من آن را برای جدا ساختن اینها به کار انداز.

تیبال چطور، تو شمشیر کشیده‌ای و دم از آرامش می‌زنی؟ من از این کلمه و از جهنم و از تمام موتاگوها و تو بیزارم. خود را آماده کن، ای ترسو! [شروع به زد و خورد می‌کنند.]

[سه یا چهار نفر از سربازان شهر با گرز و تبرزین وارد می‌شوند.]

افسر سربازان، با گرز و تبرزین آنها را از پا در آورید! مرده باد کاپولتها! مرده باد موتاگوها!

[کاپولت مجلس به لباس بلند خواب با بانو کاپولت وارد می‌شوند.]

کاپولت این سر و صدا چیست؟ شمشیر بلند مرا بیاورید، آهای!

بانو کاپولت مقصودت عصای زیر بغلت است؟ چرا شمشیر می‌خواهی؟

کاپولت گفتم شمشیر. موتاگو آمده و شمشیرش را به سوی من تکان می‌دهد.

[موتاگو و بانو موتاگو وارد می‌شوند.]

موتاگو ای کاپولت فرومایه! جلو مرا نگیرید! بگذارید بروم!

بانو موتاگو نباید حتی یک قدم به سوی دشمن جلو بگذاری.

[امیر (اسکالوس) و همراهان وارد می‌شوند.]

امیر ای رعایای یاغی! ای دشمنان صلح و آرامش! ای متخلفینی که با شمشیر خود این ناحیه را

آلوده ساخته‌اید! مگر نمی‌شنوید؟ آی، مردان! ای درندگان! که آتش خشم کشنده خود را با

فوران کبود رنگ شریان خود خاموش می‌سازید، با کیفر شکنجه به شما امر می‌دهم که

اسلحه‌های خود را که به منظور شیطننت آمیزی آماده شده از دستان خونین خود به زمین اندازید،

و به حکم امیر خود که بسیار متأثر شده گوش فرا دارید. سه بار نزاع و آشوبی که سرچشمه آن

یکی دو کلمه پوچ بوده به دست تو کاپولت پیر، و تو موتاگو، برپا شده. و سه بار آرامش

کوچه‌های شهر ما را از بین برده، و پیران شهر و رونا را وادار کرده است که پیرایه برانزده خود را

کنار گذارند و تبرزین خویش را، که زندگی آرام و صلح جویانه آن را فرسوده کرده و از کار

انداخته، بار دیگر به دست گیرند، و تنفر و کینه‌توزی شما را نابود سازند. اگر بار دیگر آرامش

کوچه‌های ما مختل شود، با جان خود کیفر اختلال صلح را خواهید دید. این مرتبه همه شما از

اینجا دور شوید. تو، کاپولت، همراه من بیا و تو، موتاگو، بعد از ظهر به آن نقطه شهر که مسند

قضاوت ما است بیا تا از بقیه اوامر ما در این باره مطلع شوی. بار دیگر می‌گویم؛ هر کس از

اینجا دور نشود کیفرش مرگ است. [همه جز موتاگو و بانو موتاگو و بن وولیو خارج می‌شوند.]

موتاگو چه کسی از نو آتش این اختلاف دیرین را دامن زد؟ حرف بز، برادرزاده.

آیا وقتی شروع شد تو اینجا بودی؟

بن وولیو خدمتکاران شما و رقیب شما اینجا بودند و پیش از نزدیک شدن من نزاع در گرفته بود.

پرده اول ۱۸۳

من آنها را جدا کردم و در همین موقع تیالت تندخو رسید و با شمشیر کشیده مرا به مبارزه طلبید. او سرش را به چپ و راست می گرداند و باد هوا را می برید. باد هم که از این کار آسیبی ندیده بود با طعنه به او صغیر می زد. هنگامی که بین ما سخمه و ضربه رد و بدل می شد، کسان دیگر آمدند و به طرفداری این و آن برخاستند، تا اینکه امیر سر رسید و آنها را از هم جدا کرد.

بانو موتاگو آه! رومو کجاست؟ امروز او را ندیدی؟ بسیار خوشحالم که او در این غوغا نبود. **بن وولیو** خانم، یک ساعت پیش از آنکه آفتاب معبود ما از پنجره طلایی خاور سر برون آورد خاطر مشوشش او را از خانه بیرون راند و در گردش سپیده دم پسر شما را زیر درخت افرایی دیدم که در مغرب این شهر سر برافراشته است. به سوی او رفتم ولی متوجه من شد و خود را به پناه درختان رساند. من هم که احساسات او را با عواطف خود می سنجیدم و می دیدم که هنگام تمایل به تنهایی مایل به ملاقات هیچ کس نیستم، به دنبال هوس خود رفتم و او را به هوس خود وا گذاشتم و به طیب خاطر از کسی که از من می گریخت دوری کردم.

موتاگو بارها هنگام سحر او را در آن نقطه دیده اند که سرشک خود را به شبنم تازه صبح می آمیزد و با آه های عمیق خود ابر آسمان را دوچندان می کند ولی به مجردی که خورشید شادی بخش از سمت مشرق پرده خوابگاه الهه بامداد^۱ را کنار می زند فرزند غمگین من نهانی از نور آفتاب به خانه پناه می آورد و در چهار دیوار اتاق خویش خود را زندانی و منزوی می کند و پنجره را می بندد و آفتاب درخشان را اجازه ورود نمی دهد و برای خود شبی تاریک و غیر طبیعی به وجود می آورد. این حالت از آتیه شوم و تاریکی خبر می دهد — مگر پند و اندرز شایسته ای علت آن را بزدايد.

بن وولیو عموی بزرگوار، دلیل آن را می دانید؟

موتاگو نه می دانم و نه می توانم از زبان خود او بفهمم.

بن وولیو آیا در این مورد اصرار نورزیده اید؟

موتاگو هم خودم و هم بسیاری از دوستان چنین کرده ایم، ولی او فقط خوشتن را مشاور احساسات خود می داند. نمی گویم تا چه حد این مشاور صدیق است؛ ولی همان قدر نسبت به خود مرموز و خوددار است که غنچه ای که هنوز گلبرگ های خوشبویش را رو به آسمان باز نکرده و زیبایی خود را به خورشید اهدا ننموده کرم حسادت پشه را در دل خود پنهان می سازد^۲. اگر ممکن بود بفهمیم اندوه او از کجا سرچشمه گرفته با خرسندی به مداوای او دست می زدیم. [رومئو وارد می شود.]

بن وولیو ببینید، می آید. تمنا دارم کنار بروید. یا من علت نگرانی او را خواهم یافت یا به کلی منکر نگرانی خواهد شد.

۲. منظور کرمی است که خنجه را می خورد و آن را نابود می کند.

۱۸۲ رومنو و ژولیت

موتاکو امیدوارم تو با ماندن خود موفق شوی که اعتراف صمیمانه او را بشنوی. خانم، بیا برویم.
[موتاکو و بانو خارج می‌شوند.]

بن‌وولیو صبح به خیر، پسرعمو.

رومنو آیا هنوز اوایل روز است؟

بن‌وولیو تازه زنگ ساعت نه خورده.

رومنو عجب، ساعات اندوهبار چه دیر می‌گذرد. این پدرم بود که با شتاب از اینجا دور شد؟

بن‌وولیو بلی، او بود. چه اندوهی ساعات رومنو را طولانی می‌سازد؟

رومنو نداشتن آنچه داشتش باعث کوتاهی آن ساعات می‌شود.

بن‌وولیو آیا دچار عشق شده‌ای؟

رومنو محروم.

بن‌وولیو از عشق؟

رومنو محروم از لطف کسی که دچار عشقش هستم.

بن‌وولیو افسوس که عشق، که به چشم تو این قدر لطیف می‌نماید، در عمل این قدر خود را ستمگر و خشن نشان می‌دهد!

رومنو افسوس که عشق، که منظره آن هنوز تاریک و مبهم است، کورانه به اراده من راه باز کرده

است! کجا با هم ناهار بخوریم؟ آه، در اینجا چه نزاعی در گرفته بود؟ ولی بهتر است نگویم،

چون شرح آن را شنیده‌ام. اینجا مسئله‌ای است که ارتباط زیاد با تنفر و ارتباط زیادتری با عشق

دارد. پس ای عشق آشوبگر! ای نفرت محبت‌آمیز! از هر چیز و از هیچ، چیز دیگری به وجود

می‌آوری. ای سبکسری سنگین! ای خودبینی سرسخت! آشکال منظم را تبدیل به آشفتگی کج

و معوج می‌کنی. سرب را مبدل به پیر می‌سازی. دود را درخشان، آتش را سرد، و تندرستی را

بیمار می‌کنی. و خواب را به صورت بیداری بیحرکتی درمی‌آوری که آنچه هست نیست. این

عشق است که من احساس می‌کنم به آن عشقی ندارم. آیا تو را خنده نمی‌گیرد؟

بن‌وولیو خیر، پسرعمو، ترجیح می‌دهم بگیرم.

رومنو به چه چیزی، ای دوست خوش‌قلب؟

بن‌وولیو به بیداد خوش‌قلبی تو.

رومنو آری، بن‌وولیو، بیرحمی عشق اینچنین است. اندوه خودم در سینه‌ام انباشته شده و تو هم

بار اندوه خود بر آن می‌افزایی و به تشدید و توسعه آن کمک می‌کنی. محبتی که تو ابراز داشتی

به غصه‌های درونی من می‌افزاید. عشق دودی است که از آه دل به وجود می‌آید؛ وقتی تطهیر

شد چون آتشی در چشمان عشاق می‌درخشد و هنگامی که آزرده گشت دریایی است که از

اشک دلدادگان لبریز می‌شود. به جز این چه می‌تواند باشد؟ جنون بسیار محتاط، جراحات

خفقان‌آور، شیرینی که انسان را از تباهی حفظ می‌کند. خدا نگهدار، پسرعمو.

بن وولیو صبر کن، من هم با تو می‌آیم. اگر تو این طور مرا ترک کنی بی‌انصافی کرده‌ای.
رومنو چه می‌گویی! من خودم را گم کرده‌ام، دیگر اینجانیستم، این رومئو نیست. اوجای دیگر است.

بن وولیو با وجود این اندوه به من بگو چه کسی را دوست داری.

رومنو چطور؟ بنالم و به تو بگویم؟

بن وولیو چرا بنالی؟ با همین چهره محزون بگو کیست.

رومنو مثل این است که به مرد بیمار بگویی در عین رنج بردن وصیت کن! اصرار در این سخن برای کسی که این قدر بیمار است خوشایند نیست. ولی پسرعمو، در عین رنج به تو می‌گویم عاشق یک زنم.

بن وولیو پس وقتی تصور کردم عاشق شده‌ای حدس من صائب بود.

رومنو بلی، تو در نشانه‌گیری زبردستی. آن کسی هم که عاشقش هستم بسیار عالی است.

بن وولیو پسرعموی مهربان، به یک هدف عالی به آسانی می‌توان نشانه‌گیری کرد.

رومنو در این نشانه‌گیری تیر تو به خطا رفت؛ چون او کسی نیست که پیکان خدای عشق^۱ در او کارگر افتد. او زیرکی الهه شکار^۲ را دارد و به سلاح عفت و تقوی مسلح است و تیر کودکانه و ناتوان عشق قادر نیست به او آسیبی برساند. او خود را در معرض محاصره سخنان عاشقانه قرار نمی‌دهد و به هجوم نگاههای حسرت‌آمیز اعتنایی ندارد و دامن خود را برای سیم و زری که زاهد را هم می‌فریبد باز نمی‌کند. او در زیبایی بسیار غنی است ولی از این جهت فقیر است که با مرگ وی زیبایی او هم نابود می‌شود.

بن وولیو پس سوگند یاد کرده که در تمام عمر عقیف بماند؟

رومنو بلی، و این امساک کاری جز یک اتلاف عظیم نیست چون آن زیبایی که با سختگیری وی در آرزو بماند باعث می‌شود که زیبایی به نسلهای بعد انتقال نیابد. او زیباتر و زیرک‌تر از آن است که با ناامید کردن من در خور سعادت باشد. او عشق را با سوگند از خود دور ساخته و به خاطر این سوگند، من در حقیقت مرده‌ای هستم که برای تشریح این وضع ناگوار زنده مانده‌ام.
بن وولیو حرف مرا بشنو و فکر او را از سر به در کن.

رومنو افسوس، اول به من یاد بده چگونه فکر کردن را فراموش کنم.

بن وولیو به این ترتیب که به چشمان خود آزادی ببخشی و زیباییهای دیگر را بینی.

رومنو در این صورت زیبایی بی‌همتای او بیشتر به ذهن خطور خواهد کرد. این نقابهای امیدبخشی که چهره زیبايان را می‌پوشاند، به علت سیاهی، ما را به این فکر می‌اندازد که زیبایی را پنهان می‌کند. ولی کسی که نابینا شده، هرگز فراموش نمی‌کند که گنجینه نفیس بینایی را از

دست داده است. فرض کن صنمی را به من نشان دهی که بسیار زیبا باشد، زیبایی او چه نتیجه‌ای دارد جز اینکه مرا به یاد کسی اندازد که از آن زیاروی برتر است؟ خدا نگهدار، تو نمی‌توانی فراموشی را به من بیاموزی.

بن‌وولیو من یا این فکر را به نتیجه خواهم رساند یا در آن راه جان خواهم داد.

صحنه دوم

[همان جا، در یک خیابان]

[کاپولت، پاریس، و پتر دلتک وارد می‌شوند.]

کاپولت ولی موتاگو، هم از لحاظ مسئولیت و هم مجازات با من مساوی است. و فکر می‌کنم برای پیرمردانی چون ما حفظ آرامش مشکل نباشد.

پاریس هر دوی شما شرافتمند و اهل حساب هستید وحیف است که اینهمه وقت با یکدیگر اختلاف داشته باشید. به هر صورت، سرور من، نسبت به تقاضای من چه می‌فرمایید؟

کاپولت آنچه سابق گفتم تکرار می‌کنم. دخترم هنوز به وضع دنیا ناآشناست و هنوز چهارده سال خود را تمام نکرده. بگذار دو تابستان دیگر با نخوت خود سپری شود، آنگاه می‌توان او را آماده برای عروسی دانست.

پاریس دختران کمسال‌تر از او مادران خوشبختی شده‌اند.

کاپولت ولی نتیجه این گونه ازدواج بی‌موقع چیزی جز ضرر نبوده است. دنیا تمام امیدهای مرا جز این فرزند به حلق خود فرو برده و تنها امید دنیای من این دختر است. با وجود این، پاریس مهربان، به او اظهار عشق کن و دلش را به دست بیار، میل من جزئی از رضایت او بیش نیست.

اگر او راضی باشد انتخاب او رضایت و موافقت مرا نیز در بر دارد. امشب طبق سنن گذشته جشنی بر پا می‌سازم. مهمانان بیشماری را که دوستان دارم به آن فراخوانده‌ام، و به تو هم که یکی از آنها هستی خوش آمد می‌گویم. در کلبه حقیر من امشب ستارگانی را خواهی دید که روی زمین می‌خرامند و به آسمان تاریک درخشندگی می‌بخشند. آنچنان تسلی‌خاطری که جوانان تندرست احساس می‌کنند، هنگامی که بهار آراسته به دنبال زمستان فرسوده می‌آید، امشب

همان گونه لذت و دلخوشی در خانه من، در بین دختران چون شکوفه‌های تازه، خواهی یافت. به همه گوش فرادار و به همه نظر افکن. و به آنکه بیش از هر کس شایسته است دل ببند و پس از آنکه همه را به دقت نگرستی خواهی دید که وقتی دختر من بین آنهاست اگر چه تعداد آنها بیشمار باشد ولی در مقابل او نمی‌توان آنها را به حساب آورد. [به پتر ورق کاغذی می‌دهد.] پسر برو، در شهر زیبای ورونا راه یفت و کسانی را که اسمشان در اینجا نوشته شده پیدا کن و به آنها بگو خانه و آغوش من برای پذیرایی آنان باز است.

[کاپولت و پاریس خارج می‌شوند.]

پیتر باید کسانی را که اسمشان در اینجا نوشته شده پیدا کرد. اینجا نوشته شده که کفاش باید با خط کش سر و کار داشته باشد، خیاط با قالب کفاشی، ماهیگیر با مداد، و نقاش با تور ماهیگیری. مرا فرستاده‌اند که کسانی را که نامشان در اینجا است پیدا کنم و هرگز نخواهم فهمید نویسنده نام چه کسانی را اینجا نوشته. من باید شخص باسوادی را پیدا کنم.

[بن‌وولیو و رومنو وارد می‌شوند.]

بله، من چنین می‌کنم.

بن‌وولیو چه می‌گویی جانم! شعله‌ای اثر سوختگی دیگری را از بین می‌برد. یک درد؛ در نتیجه درد دیگری کاهش می‌یابد. اگر سرگیجه بگیری چاره این است که وارونه بچرخ. یک اندوه پر از ناامیدی با افسردگی دیگری مداوا می‌شود. اگر چشم تو دچار مرض تازه‌ای گردد زهر کشنده بیماری پیشین را نابود می‌کند.

رومنو برگ بارهنگ برای آن دارویی بسیار عالی است.

بن‌وولیو برای چه؟ منظورت چیست؟

رومنو برای خراشیدگی پوست.

بن‌وولیو رومنو، مگر دیوانه شده‌ای؟

رومنو نه دیوانه نیستم، ولی از یک دیوانه بیشتر در قیدم. در زندانی اسیرم و غذایی به من نمی‌رسد؛ و مرا تازیانه می‌زنند و شکنجه می‌دهند. سلام بر تو، پسر جان!

پیتر سلام بر شما، آقا، ببخشید، شما می‌توانید بخوانید؟

رومنو بلی، در بدبختی خود سرنوشت خود را می‌خوانم.

پیتر شاید آن را بدون کتاب آموخته‌اید. ولی ببخشید، آیا آنچه را می‌بینید می‌توانید بخوانید؟

رومنو بلی، به شرطی که حروف و زبان آن را بلد باشم.

پیتر درست می‌فرمایید. خدا همیشه شما را شاد نگاه دارد!

رومنو صبر کن، پسر، می‌توانم بخوانم.

[مشغول خواندن یادداشت او می‌شود.]

آقای مارتینو^۱ و همسر و دخترانش، کنت انسلمو^۲ و خواهران زمایش، بانوی بیوه ویتروویو^۳، آقای پلاستیو^۴ و خواهرزاده‌های دلفریش، مرکوتیو^۵ و برادرش والتاین^۶، عموی من کاپولت و همسر و دخترانش، خواهرزاده من روزالین و لیویا^۷، آقای والتیو^۸ و پسرعمویش تیالت، لوسیو و هلنای^۹ زنده‌دل.

عجب گروه عالی! کجا باید بروند؟

Vitruvio .۳	Count Anselmo .۲	Martino .۱
Rosaline, Livia .۷	Valentine .۶	Placentio .۴
	Mercutio .۵	Valentio .۸
	Lucio, Helena .۹	

۱۸۸ رومنو و ژولیت

پیتر آنجا.

رومنو کجا؟ برای شام؟

پیتر به خانه ما.

رومنو خانه کی؟

پیتر خانه اریابم.

رومنو عجب، حق بود این سؤال را اول می کردم.

پیتر بدون سؤال، جوابش را می گویم. اریاب من کاپولت متمول و معروف است. و اگر شما از خاندان موتتاگو نیستید تمنا می کنم شما هم بیایید و جام شرابی بنوشید. خداوند شما را شاد نگاه دارد! [خارج می شود]

بن وولیو در همین جشن قدیمی کاپولت، روزالین زیبا که آن قدر دوستش داری و تمام زیارویان ورونا که همه مردم آنها را می ستایند به شام دعوت دارند. تو به آنجا برو و با چشمانی منصف، چهره او را با دیگران که به تو نشان خواهم داد مقایسه کن؛ آن وقت تو را متقاعد می کنم که قوی تو زغنی بیش نیست.

رومنو هرگاه که ایمان خالصانه چشم من مرتکب چنین خیانتی شود وقت آن است که اشک مبدل به آتش شود و اینها را که با وجود غرق شدن مکرر هرگز نمی میرند^۱، یعنی این بدعت گذاران شفاف را، چون دروغگویان بسوزاند. مگر زیاتر از عشق من هست! آفتابی که چشمش همه جا است، هرگز نظیر او را از آغاز دنیا ندیده است.

بن وولیو چه می گویی؟ زیبایی او هنگامی در تو اثر گذاشت که کسی در آنجا نبود، و او را تنها با خودش در چشمان خود سنجیدی. ولی در این ترازوی بلورین، معشوقه خود را با دختر دیگری که در این جشن چون ستاره می درخشد و من به تو نشان می دهم بسنج و آنکه اکنون برتر از همه جلوه می کند به سختی می توان نام خوب بر او گذاشت.

رومنو با تو می آیم نه به خاطر اینکه چنین منظره ای به من نشان دهی بلکه برای اینکه از تلالو دلدادۀ خود محظوظ شوم. [خارج می شوند.]

صحنه سوم

[همان جا. اتفاقی در خانه کاپولت]

[بانو کاپولت و پرستار وارد می شوند.]

بانو کاپولت پرستار، دخترم کجاست؟ صدا کن نزد من بیاید.

پرستار او را صدا می زنم. ای برۀ کوچولو! ای دخترکم! خدایا! این دختر کجاست؟ ژولیت!

۱. مقصود چشمان او است که غرق در اشک شده است.

[ژولیت وارد می‌شود.]

ژولیت کی مرا صدا می‌زند؟

پرستار مادر.

ژولیت مادر، اینجا هستم. چه می‌خواهی؟

بانو کاپولت این را می‌خواهم بگویم. پرستار، تو اندکی دور شو، صحبت محرمانه‌ای داریم.

بعد دوباره برگرد. گرچه یادم آمد. تو باید از قصد ما باخبر شوی.

می‌دانی دخترم به سن مناسبی رسیده است.

پرستار کاملاً. من حتی می‌توانم ساعت تولد او را هم بگویم.

بانو کاپولت هنوز چهارده‌ساله نیست.

پرستار من حاضرم چهارده دندان خود را شرط ببندم، گرچه از این چهارده تا چهار تا بیش ندارم،

ولی او هنوز چهارده سال ندارد. به روز جشن خرمن^۱ چقدر مانده؟

بانو کاپولت دو هفته و خرده‌ای.

پرستار خرده یا کامل مهم نیست. هر وقت غروب جشن خرمن برسد چهارده سال او تمام است.

خدا تمام مسیحیان را غرق در رحمت کند. سوزان^۲ و او هر دو همسن بودند. سوزان به رحمت

خدا رفت. خدا مرا لایق او ندانست. ولی همان طور که گفتم هنگام غروب جشن خرمن،

ژولیت چهارده‌ساله می‌شود. بله، همین طور است. کاملاً به خاطر من مانده. از موقع زلزله یازده

سال می‌گذرد که از شیر گرفته شد. هرگز از بین روزهای سال، آن روز را فراموش نمی‌کنم. زیرا

صبر زرد روی پستانهای خود مالیدم و در آفتاب کنار دیوار کبوترخانه نشستم. شما و آقا در آن

موقع به مانتو رفته بودید. بله، من عقل در کله دارم. همان طور که گفتم وقتی که دخترک قشنگ

مزه تلخ نوک پستان مرا چشید ناراحت شد و فوراً آن را رها کرد. در این موقع کبوترخانه را

زلزله از جا کند و من پا به فرار گذاشتم. از آن روز تا به حال یازده سال می‌گذرد. در آن موقع

فقط می‌توانست راست بایستد. ولی، خدایا، اشتباه کردم. همان موقع می‌توانست بدود و آهسته

گام بردارد. چون روز پیش زمین خورد و پیشانی‌اش شکست. و شوهرم، که روحش آمرزیده باد،

مرد خوشرویی بود، گفت: «صورتت زمین خورده».

بانو کاپولت دیگر بس است. ساکت شو.

پرستار ساکت. دیگر حرفی ندارم. خدا شما را توفیق دهد. تو قشنگ‌ترین دختری بودی که من

پرستاری کردم. امیدوارم زنده بمانم و عروسی تو را ببینم. در این صورت به آرزوی خود

می‌رسم.

بانو کاپولت در حقیقت «عروسی» درست همان موضوعی است که آمده‌ام درباره‌اش صحبت

کنم. بگو، دخترم، تمایل تو نسبت به عروسی چیست؟
ژولیت افتخاری است که فکری در باره آن نکرده‌ام.

پرستار افتخارا! اگر خودم پرستار تو نبودم می‌گفتم که تو دانایی را از پستان خویش مکیده‌ای.
بانو کاپولت بسیار خوب، اکنون درباره عروسی فکر کن. دختران جوان‌تر از تو در ورونا، که همه بانوان محترمی هستند، در همین سن مادر شده‌اند. به حساب خودم من در همین سن دوشیزگی تو مادر شده بودم. پس مختصر بگویم، پاریس دلیر خواستار عشق تو است.
پرستار دختر خانم، او مرد است. مردی است که به تمام دنیا می‌ارزد. او مجسمه یک مرد است.
بانو کاپولت در تمام گلستان ورونا گلی چون او یافت نمی‌شود.
پرستار بلی، او گل است. آن هم چه گلی!

بانو کاپولت خوب، حالا نظر تو چیست؟ آیا می‌توانی او را دوست داشته باشی؟ امشب او را در جشن خودمان خواهی دید. قیافه پر معنی پاریس جوان را به دقت مشاهده کن. و بین قلم زیبایی بر چهره او چه نقشی از شوق کشیده است. خصوصیات چینه‌های صورت او را بررسی کن. و بین چطور با یکدیگر هماهنگی دارند. و آنچه در طومار صورت او پنهان و نامعلوم به نظر می‌رسد می‌توانی در گوشه چشمان او بخوانی. این دفتر گرانبهای عشق، این کتابی که هنوز به صحافی نرفته، برای زیبایی خود فقط محتاج جلد است. همان طور که ماهی برای شناوری خود محتاج دریاست. اگر زیبایی ظاهری زیبایی باطنی را بپوشاند زهی افتخارا آن جلد طلایی که داستانی طلایی را در آغوش گرفته است در چشم گروهی بیشمار در شکوه آن کتاب سهیم می‌شود. و تو هم مانند همان جلد در آنچه او دارد سهیم خواهی بود. و با داشتن او چیزی از کف نخواهی داد. مختصر بگو. آیا عشق پاریس مورد پسند تو است؟

ژولیت اگر نگاه موجب پسندیدن شود من به همان نظر به او نگاه خواهم کرد. ولی بیش از آنچه رضایت خاطر تو قدرت پرواز به چشم من دهد چشمم را عمیق‌تر از آن به کار نخواهم انداخت.
[خدمتکاری وارد می‌شود.]

خدمتکار خانم، مهمانها آمده‌اند و شام آماده است. شما را می‌خوانند و دختر خانم را می‌خواهند. پرستار را در آشپزخانه ناسزا می‌گویند و همه چیز به اوج شدت خود رسیده است. من باید بروم و خدمت کنم. از شما تمنا می‌کنم زود بیایید.
خانم کاپولت پشت سر تو می‌آیم. [خدمتکار خارج می‌شود.]
ژولیت، کنت قرار است بماند.

پرستار برو دختر، برای روزهای خوشبختی در جستجوی شبهای خوشبختی باش.

[خارج می‌شوند.]

صحنه چهارم

[همان جا. خیابان]

[رومئو، مرکوتیو، بن وولیو، هوراشیو، با پنج یا شش مقابدار و چند مشعلدار وارد می شوند.]

رومنو آیا باید صحبتی به عنوان بهانه خود بکنیم؟ یا اینکه بدون پوزش داخل شویم؟
بن وولیو عهد تطویل کلام، دیگر سپری شده است. ما با یک دستمال گردن و یک کمان تخته‌ای رنگ زده، همان طور که یک بچه دهاتی کلاغها را پرواز می دهد، اگر خانمها را بترسانیم الهه عشق را نمی توانیم فریب دهیم، همان طور که ورود به صحنه را نمی توان با سخنانی آغاز کرد که آهسته پس از یادآوری سخن رسان تکرار می شود. ولی بگذار هر طور که مایلند ما را ورنه انداز کنند. ما هم چند دوری آهسته می رقصیم و از اینجا می رویم.

رومنو به من مشعلی بده. من حاضر نیستم به سراغ این حرکات کند بروم. و چون احساس سنگینی می کنم سبکی مشعل را تحمل خواهم کرد.

مرکوتیو نه، رومئو نجیب! ما اصرار داریم تو برقصی.

رومنو باور کن، میل ندارم. تو کفشهای رقص وپاهای چابکی داری. ولی قلب من چون یک تکه سرب سنگینی می کند و مرا به زمین می زند. من قدرت حرکت ندارم.

مرکوتیو تو عاشقی. پس بالهای الهه عشق را عاریه کن و برای جست و خیز معمولی به پرواز درآی.

رومنو تیر او چنان به سختی به قلب من اصابت کرده است که نمی توانم با پره‌های سبک او به پرواز درآیم. و چنان پر و بالم بسته شده که حتی نمی توانم بر فراز پریشانی خفقان آور خیزی بردارم. و ناچار زیر بار سنگین عشق خم می شوم.

هوراشیو و با خم شدن خود بار سنگینی برای عشق می شوی. که برای چنین چیز لطیفی فشاری بس گران است.

رومنو آیا فکر می کنی عشق چیز لطیفی است؟ این طور نیست. به عکس خشن و سرسخت و شدید است و چون خار نیش می زند.

مرکوتیو اگر عشق به تو خشونت کرد تو هم به آن خشونت بورز، اگر به تو نیش زد تو هم نیش بزن و او را به زمین بکوب. به من تقابلی بده تا چهره خود را بیوشانم. چه اهمیتی دارد که چشمانی کنجکاو تقصی در من ببیند، این پیشانی جلو رفته تقاب، به جای من شرمسار خواهد شد.

بن وولیو بیا در بزیم و داخل شویم و به مجردی که وارد شدیم هر کدام از ما پاهای خود را به کار اندازیم.

رومنو من مشعلدار خواهم بود. بگذار هوسبازانی که دلشان شاد است، با پاشنه های خود

فرشهای بیروح را آزار دهند. من به قول قدیمیها^۱ مشعلدار می مانم و تماشا می کنم. این بازی برای شما پر از هیجان است و کاری با آن ندارم.

مرکوتیو این حرف معنی ندارد. ما تو را از این لجنزار بیرون می کشیم، ببخشید، مقصودم از این عشقی است که تا بناگوش در آن فرو رفته ای. بیایید، داریم وقت را تلف می کنیم.

رومنو نه، این طور نیست.

مرکوتیو مقصودم این است که با تأخیر خود روشنائی مشعل را که در روز چندان روشنائی ندارد هدر می دهیم. درست مقصودم را درک کن چون آنچه مقصود من است پنج برابر آنچه می گویم ارزش دارد.

رومنو بلی، قصد رفتن به این رقص با نقاب خوب است، ولی رفتن ما عاقلانه نیست.

مرکوتیو ممکن است پیرسم چرا؟

رومنو دیشب خوابی دیدم.

مرکوتیو من هم همین طور.

رومنو خواب تو چه بود؟

مرکوتیو این بود که کسانی که خواب می بینند اغلب دروغ می گویند.

رومنو خیر، در رختخواب خود به خواب فرو رفته و خواب حقیقی می بینند.

مرکوتیو پس فهمیدم ملکه پریان با تو بوده است. او قابله پریان است و به شکلی چون سنگ

عقیق، که روی انگشتر کدخدا نصب شده ظاهر می شود، و با کالسکه ای که موجودات ذره بینی

آن را می کشند، از روی بینی کسانی که خوابیده اند عبور می کند. میله های چرخ کالسکه او از پای

عنکبوت و روپوش آن از بالهای ملخ ساخته شده است. چرمهای آن از تار کوچکتین

عنکبوت و قلاده آن از اشعه کمرنگ مهتاب فراهم گشته است. تازیانه او از استخوان

جیرجیرک، و شلاق او از غبار است. رانده او پشه ای کوچک و خاکستری لباس است. کالسکه

او یک پوست فندق خالی است: سنجاب قطعات آن را به هم وصل کرده است؛ مدتها پیش

کالسکه سازان پریان آن را ساخته اند. با این وضع ملکه پریان هر شب از مغز عشاق عبور

می کند، و آنها رؤیای عشق را می بینند. از روی زانوی درباریان می گذرد، و آنها بیدرنگ خواب

تواضع و احترام را می بینند. از روی انگشتان و کلا رد می شود، و آنها فوراً خواب دستمزد

می بینند. و از لبان زنان عبور می کند، و آنها بی اختیار خواب بوسه را می بینند. و ملکه خشمگین

به علت اینکه نفس آنها با بوی شیرینی گندیده شده است تاولهایی بر لبان آنها بجای می گذارد

و آنها را آزار می دهد. گاهی از روی بینی یک درباری به سرعت می راند، و او بوی تقاضاهایی به

مشامش می رسد. زمانی دیگر با طناب موئین ظاهر می شود، و بینی یک کشیش را در حال

۱. مقصود او ضرب المثلی قدیمی است که بک مشعلدار خوب بازیگر خوبی هم هست.

خواب قلقلک می دهد. و در آن موقع، کشیش، خواب احسان و صدقه تازه ای را می بیند. لحظه دیگر از روی گردن یک سرباز کالسکه خود را می راند. او هم خواب می بیند که سر دشمنان را قطع می کند. یا رؤیای رخنه به خط دشمن، یا کمینگاه، یا خنجرهای اسپانیولی، یا باده گساری در دریای شراب را می بیند، و در این موقع طنینی چون طبل به گوشش می رسد و او را از خواب می پراند. و پس از این رؤیای هراس انگیز، دعایی به خود می خواند و دوباره می خوابد. این همان ملکه پریان است که شبها یالهای اسبان را می بافتد و زلفهای ژولیده را به صورتی کثیف و آشفته در می آورد که آشفته گی آن از بدبختی خبر می دهد. این همان است که...

رومنو بس است! مرکوتیو، بس است! سخنان تو ابداً معنی ندارد. -
مرکوتیو درست می گویی، سخنان من راجع به خواب است که نطفه مغز بیکار و تنبل است. و از چیزی جز تصورات پوچ به وجود نمی آید و مانند هوا رقیق و نامحسوس و چون باد ناپایدار است و هم اکنون با سینه یخ بسته شمال عشقبازی می کند. و سپس دچار خشم شده از آنجا عزیمت می کند و چهره های خود را به سوی جنوب که مطلوب از شبنم است بر می گرداند.
بن وولیو بادی که تو از آن سخن می گویی اکنون ما را از خودمان دور می کند. شام در شرف پایان است و ما دیر خواهیم رسید.

رومنو می ترسم زود باشد چون ذهن من بیمناک از نتیجه نامعلومی است که هنوز در دست ستارگان است و با شادمانی امشب، تلخی و ساعت مشغوم خود را آغاز کرده است و دوره زندگی تنفرآمیزی را که در سینه من جا گرفته با کيفری شرم آور به صورت مرگ نابهنگام پایان خواهد بخشید. ولی بگذارید کسی که سگان زندگی من به دست او است خود ناخدای این کشتی باشد.
برویم، ای دوستان زنده دل!
بن وولیو حرکت. طبل را بنواز.

صحنه پنجم

[همان جا. تالاری در خانه کاپولت]

[گروه موزیک در صحنه به حرکت در می آیند و خدمتکاران وارد می شوند.]^۱
سمسون پاتین^۲ کجاست که به جمع کردن میز کمک نمی کند. او باید خوراکیهای روی میز را جمع کند! باید میز را تمیز کند!
گرگوری وقتی که کارها به دست یکی دو نفر بیفتد، آنهم دستهای نشسته، وضع وخیم می شود.
سمسون صندلیها را کنار بگذار. قفسه ظروف را بیرون ببر و مواظب نقره ها باش. آهای

۱. نقابداران در سه صحنه اخیر از صحنه خارج نشده اند: در صحنه سوم، در کرچه، مشغول پوشیدن نقاب و در صحنه چهارم در خانه جلو در سالن ایستاده اند و در صحنه پنجم در سالن بزرگ با مهمانها مغلوط می شوند و مستخدمین از میان پرده ها در آمد و رفت اند و مشغول جمع آوری میز غذا. Patpan. ۲

پسرجان! یک تکه شیرینی برای من نگاه دار و اگر مرا دوست داری به دربان بگو اجازه ورود به سوزان و نل^۱ بدهد. آهای انتونی! آهای پاتین!

انتونی بله، پسرجان، حاضرم.

سمون در سالن دنبال تو می‌گردند، صدایت می‌زنند، سراغت را می‌گیرند، و کارت دارند. پاتین ما نمی‌توانیم هم اینجا باشیم و هم آنجا. بچه‌ها اخم نکنید، قدری تند کار کنید. و هر کسی که عمرش طولانی‌تر باشد همه چیز نصیبش می‌شود.

[کاپولت، خانم کاپولت، ژولیت، و نیالت و سایر مهمانان و خانمها به طرف نقابدارها می‌آیند.]

کاپولت خوش آمدید، آقایان! خانمهایی که از میخچه پا ناراحتی ندارند با شما به رقص خواهند پرداخت. آهای! خانمهای عزیز، از بین شما چه کسی از رقص خودداری خواهد کرد؟ قسم می‌خورم خانمی که بهانه‌جویی می‌کند میخچه دارد. حالا می‌ترسید به شما نزدیک شوم؟ آقایان خوش آمدید. من روزهایی را که نقاب به صورت زده و سخنان مطبوعی در گوش خانمهای زیبا گفتم دیده‌ام ولی همه آنها سپری شد و از آن خبری نیست. خوش آمدید، آقایان! رامشگران، بنوازید! کنار بروید! کنار بروید! خانمها پایکوبی را شروع کنید!

[موزیک شروع می‌شود و همه می‌رقصند.]

آهای پسرها! چراغ بیشتر بیاورید و میزها را جمع کنید و بخاری را خاموش کنید. تالار زیاده از حد گرم شده است. آهای پسرا! این تفریح غیرمنتظره مناسب است، ولی نه برای من و تو، پسرعمو، چون دوره رقص ما گذشته است. چند وقت پیش بود که من و تو نقاب می‌گذاشتیم؟

عموی کاپولت تصور می‌کنم سی سال باشد.

کاپولت چه می‌گویی؟ این قدر نیست! این قدر نیست! از روز عروسی لوستیو^۲ وقتی عید «پنتو کوست»^۳ برسد بیست و پنج سال بیشتر نگذشته است، و در آن موقع ما نقاب داشتیم.

عموی کاپولت حتماً بیشتر است. پسر بزرگش بیش از آن سن دارد. پسرش اکنون سی ساله است.

کاپولت تو به من می‌گویی؟ دو سال پیش پسرش طفلی بیش نبود.

رومنو [به یکی از خدمتکاران] آن خانم کیست که دست به دست آن آقا داده است؟

خدمتکار نمی‌دانم، آقا!

رومنو او به مشعلها درس درخندگی می‌آموزد. و در گونه شب چون گوهری گرانبها در گوش یک حبشی می‌درخشد. آنهمه زیبایی برای دنیا و برای بهره بردن نمی‌تواند باشد. کبوتری سپید که با کلاخانی سیاه همدم شود چون همان دختر است که بین همجنسان خود قرار گرفته است. پس از پایان رقص، مواظب او خواهم بود که کجا می‌ایستد. و بالمس دست او دست خشن خود

پرده اول ۱۹۵

را مکرّم خواهم داشت. آیا قلب من تاکنون در دام عشق گرفتار بود؟ ای چشم من، آن را انکار کن، زیرا تا امشب چنین جمال واقعی ندیده بودم.

تیبالت صدایش نشان می‌دهد که او از خانواده مونتاگو است. آهای پسر! شمشیر مرا بیار! چگونه؟ آیا این بدبخت به خود جرئت می‌دهد که با این قیافه مضحک به اینجا بیاید و به تمسخر و تحقیر جشن ما بپردازد؟ الان، قسم به شرافت خانواده و طایفه‌ام، کشتن او در نظرم ابد آگاه نیست.

کاپولت چه خبر است، ای خویشاوند، چرا این طور برآشفته‌ای؟
تیبالت عمومی من، این یک مونتاگو و دشمن ماست. او فرومایه‌ای است که امشب بدینجا آمده تا با کینه خود جشن ما را تحقیر کند.

کاپولت آیا او رومئو است؟

تیبالت بلی، او همان رومئوی فرومایه است.

کاپولت آرام باش، پسر عمومی من، او را به حال خود بگذار. رفتار او با وقار و نجابت توأم است و از حق نباید گذشت تمام شهر ورونا همعقیده و مفتخر است که او جوانی عفیف و پر نفس خود مسلط می‌باشد. و من حاضر نیستم در مقابل تمام ثروت این شهر در خانه خود به او توهینی روا دارم. پس صبور باش و او را به حال خود بگذار. اراده من این است؛ و اگر تو آن را محترم می‌شماری بر نفس خود مسلط شو و این چهره عبوس را کنار بگذار زیرا شایسته جشن نیست.

تیبالت وقتی چنین ناکسی مهمان باشد این کار شایسته است. من تحمل او را نخواهم کرد.
کاپولت تو حتماً باید نسبت به او بردبار باشی. چگونه؟ پسر جان! من می‌گویم باید! دور شو! آیا من در اینجا ارباب هستم یا تو؟ دور شو! تو حاضر نیستی تحمل او را بکنی! خداوند روح مرا آرامش بخشد! تو قصد داری بین مهمانان من شورش برانگیزی؟ تو هر گونه خودداری را کنار گذاشته‌ای. عجب مردی هستی!

تیبالت عمومی من، باعث ننگ است که...

کاپولت برو! برو! تو جوانی گستاخی، این طور نیست؟ این رفتار بیش از آنچه تصور می‌کنی به تو آسیب خواهد رساند. تو جرئت داری با من مخالفت ورزی؟ عجب! چه موقعی! [به مهمانها] آفرین! دوستان من، خوب گفتید! [به تیبالت] تو جوانی از خود راضی هستی! برو! آرام باش والا. [به خدمتکاران] چراغ بیشتر بیاورید، زود چراغ بیشتر بیاورید. [به تیبالت] خجالت بکش! من تو را وادار به سکوت می‌کنم! [به مهمانان] شاد باشید، مهمانان عزیز من.

تیبالت صبر اجباری وقتی با تندخوئی خودسرانه توأم می‌شود، با تضاد و اختلاف خود بدن مرا به لرزه در می‌آورد. من کنار می‌روم ولی این تجاوز که اکنون شیرین به نظر می‌آید به تلخ‌ترین صفا مبدل خواهد شد. [خارج می‌شود.]

رومئو [به ژولیت] اگر با این دست ناقابل به این معبد مقدس بیحرمتی کنم گناهی بخشودنی

۱۹۶ رومنو و ژولیت

مرتکب شده‌ام: لبانم چون دو زائر شرمسار حاضرند آن رفتار خشن را با نرمی جبران کنند.
ژولیت ای زائر محترم، تو به دست خود زیاده از حد ظلم روا می‌داری که این گونه ایمان را از روی صداقت آشکار می‌سازد. چون شخص مقدس دستی دارد که دست زائر می‌تواند آن را لمس کند و وقتی دستها یکدیگر را لمس کرد حکم بوسه مقدسی را دارد.

رومنو آیا اشخاص مقدس، مثل زائرین خود لب ندارند؟

ژولیت چرا، زائر! ولی لبهای اشخاص مقدس باید برای دعا به کار برود.

رومنو پس ای مقدس عزیز ما، بگذار لبها کار دستها را بکنند. آنها دعا می‌کنند، تو هم اجابت کن، که مبادا ایمان تبدیل به یأس شود.

ژولیت مقدسین اگرچه دعایی را اجابت می‌کنند از جای خود تکان نمی‌خورند.

رومنو پس حرکت مکن تا از نتیجه دعای خود بهره ببرم. [او را نوازش می‌کند.] اکنون با لبان تو از لبان من گناه من پاک شده است.

ژولیت پس لبان من با گرفتن آن گناه گناهکار شده‌اند.

رومنو گناه از لبان من؟ آه! چه بی‌حرمتی که باید جبران شود! گناه مرا به من پس بده.

ژولیت تو در نوازش خبره شده‌ای.

پرستار خانم، مادر شما مایل است با شما سخنی گوید.

رومنو مادرش کیست؟

پرستار عجب! ای جوان، مادرش بانوی خانه است؛ بانویی خوب و خردمند و عقیف. من دخترش را که با او صحبت می‌کردی پرستاری کردم. به شما می‌گویم هر کس که صاحب او شود جواهری به دست آورده است.

رومنو آیا او از خانواده کاپولت است؟ ای سرنوشت، زندگی من در گرو دشمن من است.

بن‌وولیو بیا برویم. این بدترین جای قصه است.

رومنو بلی، از همین می‌ترسیدم؛ تشویش من فزون شد.

کاپولت نه، آقایان، به این زودی نروید. بزودی قرار است ضیافت مختصری داشته باشیم.

[در گوش او نجوا می‌کنند.] که این طور؟ در این صورت از همه شما سپاسگزارم. آقایان نجیب از شما ممنونم؛ شب همگی به خیر. اینجا مشعلهای بیشتری لازم است! حالا دیگر باید به رختخواب رفت. ای پسر! حقیقتاً دیگر دیروقت است. و باید به استراحت پرداخت.

[همه، جز ژولیت و پرستار، خارج می‌شوند.]

ژولیت پرستار، بیا اینجا! آن آقا کیست؟

پرستار پسر و وارث تیریوی^۱ پیر.

ژولیت آن یکی که اکنون از در بیرون می‌رود کیست؟

پرستار فکر می‌کنم پتروچیو^۱ی جوان باشد.

ژولیت آن یکی که دنبال او است و نمی‌رقصید کیست؟ [رومئو خارج می‌شود.]

پرستار نمی‌دانم.

ژولیت برو اسمش را بپرس. اگر همسر گرفته باشد محتمل است قبر من حجله عروسی من شود.

پرستار اسم او رومئو و از خانواده مونتآگو است و تنها فرزند دشمن بزرگ شماست.

ژولیت فریاد که تنها عشق من از تنها نفرت من شکفته است! او را شناخته‌زود دیدم و شناخته

دیگر دیر شده است. چه عشق شگفت‌انگیزی برای من پا به عرصه وجود گذاشته که ناچارم

یک دشمن منفور را دوست بدارم!

پرستار چه گفتی؟ چه گفتی؟

ژولیت شعری بود که هنگام رقص از یک نفر یاد گرفتم. [صدایی فریاد می‌کند.] ژولیت!

پرستار الان! الان! بیا برویم. غریبه‌ها همه رفتند. [خارج می‌شوند.]

[پیشخوانان وارد می‌شوند.]

پیشخوانان اکنون هوس گذشته در بستر مرگ است و عشق نوین انتظار دارد جانشین آن شود. آن

وجاهت که عشق برای آن می‌نالد و آماده مرگ بود، دیگر در برابر ژولیت رعنا جلوه‌ای ندارد.

اکنون رومئو معشوق است و از نو عشق می‌ورزد؛ و جادوی نگاه محبوبه، او را افسون کرده است.

ولی دیگر ناچار است شکایت به نزد دشمن ببرد. و معشوقه از قلابهای هراس‌انگیز، طعمه

شیرین عشق را می‌رباید. ولی چون رومئو دشمن محسوب می‌شود قادر نیست عهدهایی را که

عشاق به آن سوگند یاد می‌کنند به لب بیاورد معشوقه هم که به همان درجه در چنگال عشق اسیر

است راهی ندارد که به عاشق تازه خود برسد. ولی عشق به آنها نیرو و فرصت و وسیله وصال

می‌دهد و شادی ییحد را به پریشانی ییحد درمی‌آمیزد. [خارج می‌شوند.]

پرده دوم

صحنه اول

[ورونا. کوچه‌ای پشت دیوار باغ کاپولت]

[رومئو وارد می‌شود.]

رومئو آیا من می‌توانم از نقطه‌ای که قلبم در آنجاست دور شوم؟ ای زمین تیره برگرد و مرکز خود

را پیدا کن. [از دیوار بالا می‌رود و در آن سو پائین می‌پرد.]

[بن‌دلیو و مرکوتیو داخل می‌شوند.]

بن‌وولیو رومئو! پسرعمو، رومئو!

مرکوتیو او عاقل است و قول می‌دهم که خود را برای خواب به خانه رسانده است.

بن‌وولیو او به این طرف دوید و از دیوار به درون باغ پرید. مرکوتیو عزیز، او را صدا بزن.

مرکوتیو من هم او را احضار می‌کنم. رومئو! دیوانه! احساساتی! هوسبازا عاشق! لااقل خود را به

صورت آهی ظاهر کن. یا یک شعر بخوان و من راضی خواهم شد. یا فریاد کن «آه» یا برای

کلمه «عشق» قافیه‌ای بساز؛ یا به الهه پرگویی و جاهت سخن لطیفی بگو؛ یا لقبی به فرزند و

وارث نایبای او، خدای عشق^۱، بده، همان کسی که چنان تیرش به هدف خورد که پادشاهی را

دل‌باخته دختر‌گدایی ساخت^۲. رومئو نه می‌شنود و نه جنبش و حرکتی دارد. این میمون قطعاً

مرده و من باید روح او را احضار کنم. ای رومئو، من تو را به چشمان فروزان روزالین و پیشانی

گشاده و لبان گلگون و پاهای قشنگ و ظریف و رانهای لرزان او سوگند می‌دهم که به صورت

خود جلو چشمان ما ظاهر شوی.

بن‌وولیو اگر او صدای تو را بشنود خشمگین خواهد شد.

مرکوتیو دلیلی ندارد خشمگین شود. این تمنا کاملاً از روی صداقت و درستی بود. من به نام

معشوقه او فقط می‌خواهم او را احضار کنم.

بن‌وولیو او خود را میان این درختان پنهان کرده است که با این شب مرطوب همدم شود. عشق او

نایب‌است و با تاریکی تناسب دارد.

مرکوتیو اگر عشق نایب‌است نمی‌تواند به هدف خود برسد اکنون او زیر درخت از گیل نشسته و

آرزو می‌کند که معشوقه او همان میوه‌ای باشد که دختران در تنهایی، نام مضحکی بر آن گذاشته

و می‌خندند. شب بخیر، رومئو! من به رختخواب راحت خود می‌روم چون این زمین سرد به درد

خوایدن من نمی‌خورد. بیا، حاضری برویم؟

بن‌وولیو پس برویم. چون جستجوی او در اینجا بی‌فایده است. زیرا قصدش این است که کسی او

را پیدا نکند. [خارج می‌شوند.]

صحنه دوم

[همان جا. باغ کاپولت]

رومئو او به اثر زخمی اشاره می‌کند که هرگز زخم نبوده است. [ژولیت در پنجره ظاهر می‌شود.]

باید ساکت بود. چه تلاکوثی از آن پنجره هویدا می‌شود. آنجا مشرق است و ژولیت چون

۱. اشاره به Cupid است که همیشه به صورت پسر نایبنا مجسم می‌شود.

۲. اشاره به داستان منظوم فدیمی است که در آن پادشاهی به نام کوفبتوا (Cophetua) عاشق دختر‌گدایی شد.

خورشید جلوه می‌کند. ای خورشید زیبا! طلوع کن و ماه حسود را نابود ساز که هم اکنون بیمار و از غصه رنگش پریده است. و تو که ندیمه او هستی هزار بار زیاتر از او جلوه می‌کنی. ولی دیگر ندیمه او مباش؛ چون به تورشک می‌برد. جامه دوشیزگی او رنگ پریده و سبز است، کسی جز ابلهان آن را نمی‌پوشد. آن را به دور انداز. این معشوقه من است! آه، این عشق من است! کاش می‌دانست که عشق من است. او سخن می‌گوید، ولی صدایش به گوش نمی‌رسد. چه اهمیتی دارد! چشمان او در گفتگو است و من به آن جواب می‌گویم. ولی من بیش از حد جسورم، چون با من گفتگو نمی‌کند. دو ستاره درخشان که در آسمان نظیر آنها نیست چون به دنبال کار خود می‌روند از چشمان او تمنا کرده‌اند تا بازگشتشان به دنیای آنها پرتو افکنی کنند. چه می‌شد اگر چشمان او در آسمان می‌درخشید و آن دو ستاره در صورت وی؟ در آن صورت تلاؤگونه او آن ستارگان را خجل می‌ساخت. همان طور که نور آفتاب، چراغ را شرمسار می‌کند. و چشمان او در آسمان چنان به آن فضای وسیع پرتو می‌افکند که پرندگان به تصور اینکه دیگر شب پایان یافته نغمه‌سرایی آغاز می‌کردند. بین چگونه گونه خود را به روی دست تکیه می‌دهد. کاش من دستاری بر آن دست بودم و آن گونه را لمس می‌کردم.

ژولیت آه!

رومنو او سخن می‌گوید. ای فرشته درخشان، باز هم به سخن درآی. چون تو از بالای سر من در شب تار همان قدر باشکوهی که پیامبر بالدار آسمان هنگامی که بر فراز ابرهای کندرو گام برمی‌دارد و بر سینه فضا حرکت می‌کند، چشمان موجودات فانی را مجذوب خود می‌سازد و صورت آنها را به طرف خود برمی‌گرداند و آنها را دچار حیرت می‌سازد.

ژولیت ای رومنو! رومنو! چرا تو رومنو هستی؟ وجود پدر خود را انکار کن و نامت را نپذیر یا اگر چنین نمی‌کنی به عشق خود به من سوگند یاد کن و من دیگر نام کاپونت را کنار خواهم گذاشت.

رومنو [با خود] آیا باز هم گوش دهم یا هم اکنون سخن گویم؟

ژولیت تنها نام تو دشمن من است. تو خودت هستی، به شرطی که از طایفه موتاگو نباشی. موتاگو چیست؟ دست و پا و صورت و اجزای دیگر؛ یک مرد نیست. آه! نام دیگری بر خود بگذارد. نام چه مفهومی دارد؟ آنچه را گل سرخ می‌نامیم با هر نام دیگری همان عطر دلنشین را دارد. پس رومنو هم اگر رومنو نامیده نشود همان مرتبت کمال مطلوب را دارد که بدون آن عنوان صاحب همان کمال است. رومنو نام خود را کنار بگذارد و به جای آن، که جزء وجود تو نیست، تمام وجود مرا تصاحب کن.

رومنو من به گفته خودت عمل می‌کنم. مرا عشق خود بخوان و در آن صورت نام تازه‌ای خواهم یافت. از این به بعد هرگز رومنو نخواهم بود.

ژولیت تو کیستی که در پناه تاریکی شب به راز من گوش می‌دهی؟

رومنو اسمی ندارم که بتوانم به تو بگویم کیستم. ای وجود مقدس عزیز! از اسم خود نفرت دارم

چون خود را دشمن تو نشان داده است. اگر آن را نوشته بودم پاره اش می کردم.
ژولیت گوشه‌های من هنوز بیش از چند کلمه از زبان تو نشنیده‌اند؛ با وجود این، صدايت را می شناسم.

آیا تو رومنو، از طایفه موتاگو، نیستی؟

رومنو ای وجود مقدس زیبا! اگر از هر دو متنفری هیچ کدام نیستم.

ژولیت به من بگو تو چگونه اینجا آمدی و برای چه؟ دیوار باغ بلند است و بالا رفتن از آن دشوار. از آن گذشته با در نظر گرفتن اینکه تو از چه خاندانی هستی اگر طایفه من تو را اینجا ببیند اینجا قتلگاه تو خواهد شد.

رومنو من با بالهای عشق از فراز این دیوارها پایین جستم، چون سد و حصار سنگی نمی تواند مانع راه عشق شود و آنچه عشق قادر است بکند جرئت انجام آن را هم دارد. پس طایفه تو قادر به جلوگیری از من نخواهند بود.

ژولیت اگر تو را ببینند حتماً به قتل خواهندت رساند.

رومنو افسوس! در چشمان تو مخاطراتی نهفته است که از بیست شمشیر آنان هم ترسناک تر است. تو نگاهی پر از محبت به من بکن و در آن صورت من در مقابل دشمنی آنها روین تن خواهم بود.

ژولیت من به خاطر تمام دنیا حاضر نیستم تو را اینجا ببینند.

رومنو تاریکی شب پوششی است که مرا از چشمان آنها پنهان می دارد. و اگر تو مرا دوست نداشته باشی بگذار مرا اینجا بیا بند. شایسته تر است که زندگی من با تنفر آنها پایان یابد تا اینکه بدون عشق تو طولانی شود.

ژولیت چه کسی تو را بدینجا رهبری کرد؟

رومنو عشق بود که مرا وادار کرد راه را پیدا کنم. او به من پند خود را داد و من چشمان خویش را به او دادم. من ناخدا نیستم ولی اگر تو در آن سرزمین پهناوری بودی که دورترین دریا ساحل آن را شستشو می دهد، به خود جرئت می دادم که برای چنین متاعی آن سفر را آغاز کنم.

ژولیت تو می دانی شب نقاب خود را بر چهره من افکنده است، والا گونه شرمسار مرا از آنچه تو از دهان من امشب شنیدی می دیدی. ولی دیگر تعریف به کنار، آیا تو مرا دوست داری؟

می دانم که خواهی گفت: «آری» و من هم حرف تو را باور می کنم. ولی اگر سوگند یاد کنی، شاید روزی بیوفایی خود را آشکار سازی. می گویند پیمان شکنی عشاق، خدای خدایان^۱ را به خنده وا می دارد. ای رومئوی مهربان! اگر تو مرا دوست داری با وفا و صفا آن را ابراز کن. یا اگر تصور می کنی مرا بیش از حد، به آسانی، به دست آورده ای بگو تا به تو تشرویی و تندخویی

پرده دوم ۲۰۱

کنم و جواب نفی بدهم تا اینکه در طلب عشق من تلاش کنی والا به هیچ قیمتی حاضر نیستم. در حقیقت ای مونتاگوی پاکباز، عشق من حدی ندارد و در نتیجه شاید تو رفتار مرا حمل بر سبکی بکنی. ولی ای مرد شریف، باور کن من حقیقت و صفای خود را بیش از کسانی که با حیلۀ خود تظاهر به دوری می کنند ثابت خواهم کرد. اعتراف دارم که حق این بود که من خود را بیشتر بیگانه نشان می دادم. ولی تو از حقیقت عشق من بدون اینکه از حضور تو خبر داشته باشم آگاه شدی. پس مرا ببخش و این گونه سهولت تسلیم مرا که مسبب کشف آن این شب تاریک بوده است به سطحی بودن عشق نسبت مده.

رومنو ای دلارام، به آن ماه خجسته، که نوک تمام این درختان میوه را نقره فام کرده سوگند می خورم...

ژولیت آه! تو به ماه، که ناپایدار است و هر بار در محور مدور خود تغییر شکل می دهد سوگند مخور! چون عشق تو هم ممکن است خود را همان طور ناپایدار نشان دهد.

رومنو پس به چه چیز سوگند یاد کنم؟

ژولیت اصلاً، سوگند یاد مکن، یا اگر مایلی سوگند یاد کنی، به وجود شریف خودت که چون بت مورد پرستش من است قسم بخور و من آن را باور خواهم کرد.

رومنو به عشق نازنین قلب من...

ژولیت نه، سوگند یاد مکن. اگر چه وجود تو موجب شادی من است، از این عهد و پیمان امشب شاد نیستم. چون با شتاب و بیفکری و ناگهانی صورت گرفته است و مانند برق آسمان است که با یک چشم به هم زدن قبل از آنکه انسان بگوید «برق زد» ناپدید می شود. ای عشق شیرین، شب به خیر! این غنچه عشق شاید با نسیم ثمربخش تابستان در ملاقات بعد به گلی زیبا مبدل شده باشد. شب به خیر، امیدوارم استراحت و آرامشی به قلب تو و به سینه من راه یابد.

رومنو آیا تو مرا ترک می کنی بدون اینکه رضایت خاطری پیدا کرده باشم؟

ژولیت چه رضایت خاطری می توانی اکنون پیدا کنی؟

رومنو رضایت خاطری که از مبادله پیمان عشق تو با عشق خودم به دست می آید.

ژولیت من عشق خودم را پیش از آنکه تو تقاضا کنی بخشیدم. ولی کاش باز هم وجود داشت که بتوانم دوباره ببخشم.

رومنو آیا مایلی دوباره آن را پس بگیری؟ به چه منظور، ای عشق من؟

ژولیت برای اینکه رایگان آن را دوباره به تو ببخشم. ولی باز آرزوی آن چیزی را که دارم می کنم. سخاوت من مانند دریا بیکران و عشق من همان قدر عمیق است. هر چه بیشتر به تو ببخشم بیشتر دارم چون هر دو بیکران است. صدایی از درون خانه می شنوم. شب به خیر، ای عشق من! [پرستار از درون خانه صدا می زند]. الان می آیم، پرستار! ای مونتاگوی عزیز! وفادار باش. کمی صبر کن، دوباره برمی گردم. [خارج می شود.]

۲۰۲ رومنو و ژولیت

رومنو ای شب فرخنده! چون تمام اینها در شب رخ داده می‌ترسم خوابی بیش نباشد، زیرا شیرین‌تر از آن است که واقعی جلوه کند. [ژولیت دوباره وارد می‌شود].

ژولیت رومنوی عزیز، دو سه کلمه بیش ندارم و دیگر جداً شب به خیر می‌گویم. اگر تمایل عاشقانه تو شرافتمندانه باشد و قصد تو ازدواج با من است فردا به وسیله کسی که نزد تو می‌فرستم برای من پیامی بفرست که کی و کجا مراسم آن انجام می‌شود و در آن صورت تمام هستی خود را به پای تو فرو می‌ریزم و به دنبال تو که سرور من خواهی بود به هر گوشه دنیا خواهم آمد. [صدایی از خارج فریاد می‌زند: خانم! الان می‌آیم. ولی اگر نیت تو جز این است از تو تمنا می‌کنم] صدای فریاد می‌زند: خانم! هم اکنون می‌آیم! در این صورت تقاضای خود را پس بگیر و مرا به اندوه خویش باز گذار. فردا نزد تو می‌فرستم.

رومنو پس ای روح من، کامروا باش...

ژولیت هزاران بار شب تو به خیر بادا! [خارج می‌شود].

رومنو هزاران بار فقدان روشنایی تو مرا در این شب آزار خواهد داد. همان طور که کودکان با اشتیاق از کتاب خود جدا می‌شوند، عشق به سوی عشق می‌رود. ولی هنگامی که عشق از عشق جدا می‌شود مانند کودکانی است که با چهره گرفته به سوی مدرسه گام بر می‌دارند.

[ژولیت دوباره بر می‌گردد].

ژولیت هیس! رومنو، هیس! آه! کاش صدای یک مرد قوش باز را داشتم که این شاهین نازنین را می‌توانستم دوباره به سوی خود برگردانم. ولی اسارت صدای گرفته‌ای دارد و نمی‌تواند بلند سخن گوید. والا غاری را که مسکن انعکاس است از هم می‌دریدم و زیان سبک و واهی آن را با تکرار نام «رومنو» از گلوی خودم گرفته‌تر می‌ساختم!

رومنو روح من مرا ندا می‌دهد. چقدر در شب صدای عشاق، مانند نرم‌ترین نغمه، سیمین فام به گوش می‌رسد.

ژولیت رومنو!

رومنو بله، عزیز من!

ژولیت چه ساعتی فردا نزد تو بفرستم؟

رومنو ساعت نه صبح.

ژولیت حتماً چنین خواهم کرد. تا آن موقع بیست سال به نظر خواهد رسید. فراموش کردم چرا تو را از نو صدا زدم.

رومنو اجازه بده اینجا بمانم تا به خاطر آوری.

ژولیت اگر تو اینجا بایستی فراموش خواهم کرد؛ می‌دانی چقدر مصاحبت تو را دوست دارم.

رومنو پس می‌مانم که این نکته دیگر را هم فراموش کنی که خانه ای جز دل من داری.

ژولیت نزدیک صبح است. میل دارم بروی ولی مانند یک کبوتر باز که می‌گذارد پرنده‌اش چند

پرده دوم ۲۰۳

قدمی جست و خیز کند و چون زندانی مفلوکی در زنجیر خود پیچ و تاب خورد و سپس با نخ ابریشمین او را دوباره به سوی خود می‌کشد، من هم مایل نیستم از اینجا دور شوی زیرا حسادت درآویخته به عشق با این آزادی مخالفت می‌ورزد.

رومنو کاش من پرنده تو بودم.

ژولیت ای دلبر من، من هم همین آرزو را دارم! ولی در آن صورت با دلبستگی شدید خود باعث کشتن تو می‌شدم. شب تو به خیر، جدایی چنان تلخ و شیرین است که من به تو شب به خیر می‌گویم تا فردا شود. [خارج می‌شود.]

رومنو دعا می‌کنم که خواب به چشمانت و آرامش به قلبت آید. کاش من مظهر خواب و آرامش بودم که باعث استراحت چنین دلارامی می‌شدم. اکنون من به خلوت پدر روحانی می‌روم که داستان محبوبه‌ام را باز گویم و از او استمداد کنم. [خارج می‌شود.]

صحنه سوم

[همان جا. حبه فریاد لارنس]

[لارنس راهب با یک زنبیل وارد می‌شود.]

لارنس سیده‌دم با چشمان خاکستری خود به شب عبوس لبخند می‌زند، و با اشعه خود ابرهای مشرق را از هم می‌درد، و تیرگی و تاریکی مخطط مانند مستان کجروی می‌کند، و خود را از شاهراه روز و چرخهای آتشین خورشید دور می‌سازد. اکنون پیش از آنکه چشمان سوزان خورشید باز شود، تا به روز شادی بخشد و شبنم مرطوب سحری را بخشکاند من باید این سبد چوبین را با علفهای هرزه و گل‌هایی که شیره گران‌قیمت دارند پر کنم. خاک که مادر طبیعت است آرامگاه آن نیز می‌باشد. و همان نقطه‌ای که مقبره آن است تخمدان آن نیز هست. از این تخمدان فرزندان پامی گیرند که از پستان او شیر می‌مکند و هر کدام خصلتی را به ارث بردمانند که در بعضی به حد وفور و در برخی دیگر به ندرت دیده می‌شود و همه با هم متفاوتند. لطف و آراستگی که در گیاه و سنگ و علف و حقیقت هر کدام از آنها نهفته شده بسیار فراوان است. و هیچیک آن قدر پلید نیست که از خاک سر بر نیارد. و هیچکدام نیست که به دنیا بهره‌ای نرساند. و هیچیک هم آن قدر سودمند نیست که اگر به مصرف واقعی خود نرسد و از سرشت ذاتی خود دور شود آسیبی نرساند. فضیلت هم همان حال را دارد که اگر به جای خود به کار نرود به تبهکاری مبدل می‌شود و تبهکاری هم گاهی در عمل به شأن فضیلت و شایستگی می‌رسد.

[دومنو وارد می‌شود.] در درون پوست نرم این گیاه ضعیف، هم زهر و هم دارو نهفته است چون اگر استنشام شود عطر دلنشین آن قلب را روشن می‌کند و اگر چشیده شود قلب و تمام حواس را از کار می‌اندازد همان طور که در گیاه، دو سلطان مخالف در یک جا مسکن دارند در وجود انسان هم آراستگی و سرسختی نزد هم قرار گرفته‌اند و هر گاه آن که بدتر است برتری یابد

۲۰۲ رومنو و ژولیت

بیدرنگ آفت مرگ، آن گیاه را نابود می‌سازد.

رومنو صبح به خیر، ای پدر روحانی!

لارنس روز تو به خیر. چه کسی با صدای نرم خود سحرگاهان مرا می‌خواند؟ ای پسر جوان من، زود برخاستن تو از خواب راحت علامت این است که افکار تو آشفته است. غم روزگار در چشمان هر پیرمرد، در کمین نشسته است و هر جا غم منزل کند خواب هرگز وارد نمی‌شود، ولی هر جا جوان رنج ندیده‌ای که مغزش از غم انباشته نشده تن خود را به زمین بگذارد، خواب تلاشی بر او سایه می‌افکند. به این جهت سحرخیزی تو مرا مطمئن می‌سازد که نوعی بیماری و آشفتگی باعث بیداری تو شده است و اگر این طور نیست لابد حدس من درست است اگر بگویم رومنو شب در بستر خود نخفته است.

رومنو این یکی درست است چون آرامش شیرین‌تری نصیبم شد.

لارنس خداوند گناهان تو را ببخشد. آیا تو با روزالین بودی؟

رومنو با روزالین، ای پدر روحانی؟ خیر. من آن نام را از یاد برده‌ام و غصه آن نام را فراموش کرده‌ام.

لارنس آفرین بر تو پسر! پس کجا بوده‌ای؟

رومنو قبل از اینکه باز از من پرسی به تو می‌گویم. من با دشمن خود مشغول خوشگذرانی بودم که ناگهان به دست همان کسی که مجروحش کردم زخمی شدم و داروی هر دوی ما در مساعدت و طبابت مقدس تو نهفته است. ای مرد روحانی و وارسته، ابداً نفرتی احساس نمی‌کنم و تمنای این وساطت را از طرف دشمن خود نیز دارم.

لارنس پسر! واضح‌تر بگو و در بیان خود صادق باش والا اقرار مرموز منتج به بخشودگی ناقص می‌شود.

رومنو پس صریحاً بدان که عشق واقعی قلب من به روی دختر زیبای کاپولت متمرکز شده است. و همان طور که من به او دل بسته‌ام او هم به من دل بسته و این دلبستگی کامل را تو باید، با عقد مقدس، پیوستگی ببخشی. اما در ضمن راه رفتن به تو خواهم گفت که چگونه و کجا و کی یکدیگر را دیدیم و نرد عشق باختیم و پیمان محبت بستیم؛ ولی از تو تمنا دارم که راضی شوی امروز عقد ازدواج ما را ببندی.

لارنس ای امام مقدس! عجب تغییری صورت گرفته است! آیا تو به همین زودی روزالینی را که آن قدر نزدت عزیز بود از یاد برده‌ای؟ پس عشق جوانان واقعاً در قلب آنان نیست بلکه در چشم آنهاست. ای مریم مقدس! چه اشکهای بیشماری را دیده‌ام که بر گونه‌های این جوان به خاطر روزالین فرو ریخته است! چه قطرات شوری برای چاشنی عشقی که او نمی‌خواهد طعمش را بچشد هدر رفته است! خورشید هنوز ابر آبهای تو را از آسمان پراکنده نساخته و ناله‌های سابق تو هنوز در گوش فرسوده من طنین می‌اندازد و حتی قطره اشکی که قبلاً ریخته بودی هنوز بر

پرده دوم ۲۰۵

رخسار تو خشک نشده است. اگر در گذشته تو خودت بودی و این پریشانها از آن تو بود، تو و تمام آن پریشانها همه متعلق به روزالین بودید. اکنون تو دیگر تغییر کرده‌ای؟ پس این جمله را تکرار کن: «هنگامی که در مرد قدرتی نیست، زن حق دارد منحرف شود!»

رومنو تو مرا بارها برای عشق ورزیدن به روزالین سرزنش می‌کردی.

لارنس تو را برای شیفتگی دیوانه‌وار سرزنش می‌کردم ای فرزندم، نه برای عشق.

رومنو به من دستور می‌دادی عشق را مدفون سازم.

لارنس ولی نه در یک قبر، بلکه با دفن یکی، عشق دیگری به وجود آوری.

رومنو از تو تمنا می‌کنم مرا سرزنش نکنی. کسی که اکنون معبود من است، ملاطفت را با ملاطفت و عشق را با عشق جواب می‌گوید، در صورتی که آن یکی چنین نمی‌کرد.

لارنس چون او خوب می‌دانست که تو عشق را طوطی‌وار فرا گرفته بودی و نمی‌توانستی مفهوم واقعی آن را درک کنی. ای جوان بی‌ثبات، با من بیا. از یک لحاظ من به تو مساعدت می‌کنم که شاید این وصلت چنان به کامرانی برسد که تنفر دو خانواده شما را مبدل به محبت بی‌آلایشی سازد.

رومنو بیاید از اینجا برویم؛ چون من عجله دارم.

لارنس ولی آهسته رفتن عاقلانه‌تر است. آنها که به سرعت می‌دوند سکندری می‌خورند.

[خارج می‌شوند.]

صحنه چهارم

[همان جا. در یک خیابان]

[بن‌دولیو و مرکوتیو وارد می‌شوند.]

مرکوتیو عجیب است. این رومنو کدام جهنم رفته است؟ آیا دیشب به خانه برگشت؟

بن‌دولیو به منزل پدرش نرفت، من با نوکرش حرف زدم.

مرکوتیو آه! آن دختر رنگ‌پریده سنگدل چنان شکنجه‌اش می‌دهد که به طور قطع دیوانه‌اش خواهد کرد.

بن‌دولیو تیالت که از بستگان کاپولت است نامه‌ای به خانه پدر رومنو فرستاده.

مرکوتیو حتماً او را به مبارزه طلبیده است.

بن‌دولیو رومنو به او جواب خواهد داد.

مرکوتیو هر کس که بتواند بنویسد می‌تواند به او جواب دهد.

بن‌دولیو این طور نیست. او به نویسنده جواب خواهد داد که اگر او جرئت طلبیدن مبارز را دارد رومنو هم جرئت قبول آن را دارد.

مرکوتیو افسوس! بیچاره رومنو! می‌توان او را هم اکنون مرده انگاشت؛ چون چشمان سیاه‌رنگ

دختر سفیدروی خنجر به قلب او زده و با آهنگ عشق تیری به گوشش فرو رفته و قلب او با پیکان خدای نایینای عشق سوراخ شده است. آیا او کسی است که بتواند با تیالت روبرو شود؟
بن وولیو چطور؟ مگر تیالت کیست؟

مرکوتیو می‌توانم به تو اطمینان دهم که او رئیس گریه‌هاست^۱. او ورزیده و ماهر در فنون شمشیربازی است. همان طور که مردم آهنگ را از روی نت می‌خوانند، او هم خوب می‌داند چطور زمان و فاصله و تناسب را رعایت کند و به تو یکی دو لحظه مهلت دهد و در لحظه سوم شمشیر را به سینه‌ات فرو کند. او در شمشیربازی قصاب و مبارز بی‌نظیری است و در رعایت فنون و آیین جنگیدن و به مبارزه طلبیدن یکتاست و خوب می‌داند چطور سخمه بزند و حمله برد و شمشیر را فرو کند.

بن وولیو چه گفتی؟

مرکوتیو طرفداران این بازیهای تمسخرآمیز به درک بروند که با لحن و الفاظ و حرکات خود بدعتی گذاشته‌اند. آیا ای دوست قدیمی، این موضوع باعث شکوه نیست که ما دچار این حشرات و بدعت‌گذاران شویم که این قدر به آداب نوین اهمیت می‌دهند که نمی‌توانند رسوم کهنه را حفظ کنند و آن را سخت و ناراحت کننده می‌شمارند؟

[رومئو وارد می‌شود.]

بن وولیو رومئو آمده! رومئو آمده!

مرکوتیو ولی به صورت یک ماهی خشک درآمده که تخم خود را ریخته است. ای بدن! ای بدن! چقدر تو به شکل ماهی درآمده‌ای! اکنون به دنبال اشعاری می‌رود که پترارک^۲ ساخته است. لورا در مقابل معشوقه وی خدمتکار آشپزخانه‌ای بیش نیست اگر چه شهرت او به خاطر شاعری بود که وی را ستود، و من آن قدرت را ندارم، در مقابل معشوقه رومئو دیدو زنی بدلباس، کلثوپاتر مثل یک کولی، هلن و هیرو زنانی پست و بدکار جلوه می‌کنند؛ تیزی هم با وجود چشمان زیبایش قابل ذکر نیست^۳. جناب رومئو! بن‌ژورا این هم سلام فرانسوی به شلوار فرانسوی^۴! دیشب تو خوب ما را فریب دادی!

رومنو سلام به هر دوی شما، چگونه شما را فریب دادم؟

مرکوتیو سکه قلب، آقا! یعنی فرار! نمی‌فهمی؟

۱. کلمه تیالت در داستانهای حیوانات، یک نام قدیمی برای گریه بوده است.

۲. Petrarch، سیاستمدار شاعری بود که در قرن چهاردهم میلادی می‌زیست و قصایدی در وصف لورا Laura معشوقه خود سرود که تأثیر زیادی در قصیده‌سرایان دوره‌های بعد داشت.

۳. زنانی که اسامی آنها ذکر شده (Dido, Cleopatra, Helen, Hero, Thisbe) معشوقه‌های مشهور تاریخی یا داستانی‌اند که مرکوتیو با لحن شوخی، آنها را هجو می‌کند.

۴. اشاره به شلوار گشاد او است که مخصوص شب بوده و رومئو فرصت نداشته است آن را عوض کند.

پرده دوم ۲۰۲

رومنو مرکوتیوی عزیزم، پوزش می‌طلبم. کاری مهم داشتم؛ در چنین موردی می‌توان بی‌ادبی را بخشید.

مرکوتیو منظور این است که در موردی مثل تو انسان ناچار می‌شود بدن خود را خم کند. رومنو یعنی سر تعظیم فرود آورد.

مرکوتیو بله درست فهمیده‌ای.

رومنو این تفسیر بسیار مؤدبانه بود.

مرکوتیو بلی من نمونه ادب و نزاکتم^۱.

رومنو یعنی گل سرسبدي.

مرکوتیو درست گفתי.

رومنو کفش من از این گلها بسیار دارد^۲.

مرکوتیو بلی، آقای بذله‌گو، آن قدر با این شوخی به دنبال من یا تا کفشت پاره شود و فقط گل آن باقی بماند.

رومنو ولی این شوخی مثل پاشنه کفش خودت خیلی سست بود.

مرکوتیو بن‌وولیوی عزیز، بین ما داوری کن و بگو من برنده شدم.

رومنو بگو و بشنو، بگو و بشنو، تا من اعلام مسابقه کنم.

مرکوتیو فایده ندارد که بگذاریم عقل ما سر به بیابان گذارد. تو با یک حس خود به اندازه تمام

حواس پنجگانه من راه ترکستان را می‌پیمایی. خوب، چطوری! در این قسمت بر تو فایق شدم.

رومنو بلی، تو مثل مرغ ماده‌ای هستی که فارغ شده‌ای.

مرکوتیو برای این شوخی بگذار گوش تو را گاز بگیرم^۳.

رومنو ای غاز وحشی گاز نگیر.

مرکوتیو بذله‌گویی تو مثل میوه تلخ و شیرینی است که به صورت چاشنی تندی درمی‌آید.

رومنو آیا این چاشنی برای آن غاز مناسب نیست؟

مرکوتیو این بذله‌گو شوخی را آن قدر کش می‌دهد که از یک انگشت آن را به یک وجب می‌رساند.

رومنو آن قدر آن را کش خواهم داد که نشان دهم ساده‌لوحی تو نه تنها در وجود خودت است بلکه هر جا بروی آن را اشاعه می‌دهی.

مرکوتیو خوب، حالا از خودت می‌پرسم. آیا این حالت بهتر از نالیدن برای عشق نیست؟ اکنون

۱. منظور از این مکالمه که جنبه شوخیهای بیمعنی را دارد صرفاً این است که نشان دهد رومنو دوباره به حال عادی خود برگشته و مرکوتیو به قدری از این موضوع خوشحال است که شوخیهای لفظی را ادامه می‌دهد.

۲. روی کفش مخصوص رقص و قسمتهای دیگر لباس در عصر البزابت نقش و نگاری به صورت گل درست

می‌شد. ۳. گاز گرفتن گوش، علامتی از محبت محسوب می‌شد.

۲۰۸ رومنو و ژولیت

تو خوش مشرب و همان رومنوی سابقی. حالا تو نه تنها از لحاظ مهارت بلکه از لحاظ طبیعت خودت آنچه هستی هستی.

[پرستار و پتر و خدمتکار وارد می‌شوند.]

رومنو بفرماید، این هم یک موجود جالب!

مرکوتیو مثل بادبان کشتی است!

بن‌وولیو دو تا است، چون یک پیراهن و یک دامن می‌آید!

پرستار پتر!

پتر بفرماید.

پرستار پتر، بادبزنی مرا بده.

مرکوتیو بله، آقای پتر، چنین کن تا صورت خود را پوشانند؛ چون بادبزنی از صورتش زیباتر است!

پرستار صبح شما به خیر، آقایان.

مرکوتیو بعد از ظهر شما به خیر، خانم عزیز.

پرستار به این زودی بعد از ظهر شده؟

مرکوتیو بلی، همین طور است چون عقربه‌های بی شرم ساعت...

پرستار برو کنار، آقا، عجب آدمی هستی!

رومنو ای خانم عزیز، او آدمی است که خداوند برای خودش خلق کرده تا او را لوس کند.

پرستار براستی خوب گفتید، «تا او را لوس کند». آقایان، هیچکدام از شما می‌توانید به من

بگویید که رومنوی جوان را کجا می‌توانم پیدا کنم؟

رومنو من می‌توانم بگویم. ولی وقتی رومنوی جوان را پیدا کنی او را پیرتر از موقمی خواهی

یافت که دنبالش می‌گشتی! من جوان‌ترین کسی هستم که صاحب آن اسم می‌باشم؛ چون اسمی

بدتر از آن پیدا نشده است.

پرستار درست می‌گویید.

مرکوتیو آیا بدترین درست است؟ واقعاً خوب و عاقلانه سنجیده‌ای.

پرستار اگر شما رومنو هستید با شما صحبت محرمانه‌ای دارم.

بن‌وولیو می‌خواهد رومنو را به شام دعوت کند.

مرکوتیو رومنو، آیا با ما به منزل پدرت بر نمی‌گردی؟ ما می‌خواهیم برای شام آنجا برویم.

رومنو من به دنبال شما خواهم آمد.

مرکوتیو خدا حافظ، خانم پیر! خدا حافظ [با آهنگ شروع به خواندن می‌کند.] خانم، خانم، خانم.

[مرکوتیو و بن‌وولیو خارج می‌شوند.]

پرستار آقا، از شما می‌پرسم، این چه آدم گستاخی بود که مملو از شیطننت و نیرنگ بود؟

پرده دوم ۲۰۹

رومنو پرستار، او نجیب زاده‌ای است که عاشق صحبت خودش است. و در یک دقیقه یش از یک ماه دیگران حرف می‌زند.

پرستار اگر چیزی ضد من بگوید حتی اگر قوی‌تر از آنچه هست باشد، یا بیست نفر هم مثل او باشند، آنها را سر جایشان خواهم نشاند. و اگر خودم نتوانم، کسانی را پیدا می‌کنم که چنان کنند. پست فطرت لات! من از زنهای ولگرد او نیستم. من از معاشرین جنایتکار او نیستم. [به پتر] مگر تو آدم نیستی که اینجا می‌ایستی و می‌گذاری هر رذلی هر طور دلش خواست با من رفتار کند؟

پتر من ندیدم که کسی هر طور دلش خواست با شما رفتار کند. اگر آن‌طور رفتار کرده بود اسلحه من بیدرنگ از غلاف خارج می‌شد. مطمئن باشید. من مثل همه آماده‌ام اگر دعوای مناسبی پیش آید، و قانون هم پشتیبان من باشد، شمشیر خود را بیرون بکشم.

پرستار به خدا قسم الان آن قدر خشمگینم که تمام بدنم می‌لرزد. پست فطرت لات! ببخشید آقا، جز یک کلمه دیگر عرضی ندارم. همان‌طور که گفتم خانم جوان من دستور داد شما را پیدا کنم. آنچه را که او دستور داد بگویم در سینه نگاه می‌دارم. ولی اول به شما بگویم که اگر او را به اصطلاح فریب بدهید قطعاً رفتار به اصطلاح ناهنجار و زشتی است چون این خانم نجیب دختر جوانی است و اگر به او نیرنگ بزنید رفتار غلط و سستی نسبت به یک خانم نجیب روا داشته‌اید. رومنو پرستار، سلام مرا به خانم و سرور خودت برسان. من به تو قول می‌دهم که...

پرستار احسنت! حتماً این مطالب را به او خواهم گفت. خداوند! او بی‌نهایت مسرور خواهد شد. رومنو تو به او چه می‌گویی؟ تو هنوز صحبت مرا نشنیده‌ای.

پرستار آقا، به او می‌گویم که قول می‌دهی. و این، به نظر من، رفتار مناسب یک مرد شریف است.

رومنو به او بگو امروز بعد از ظهر بهانه‌ای برای رفتن به کلیسا برای اعتراف پیدا کند و درکنج خلوت لارنس راهب قول می‌دهم، پس از بخشوده شدن گناهان، عقد ازدواج ما بسته شود. این را هم برای زحمتی که کشیده‌ای از من بپذیر.

پرستار نه آقا، حقیقتاً یک شاهی هم قبول نمی‌کنم.

رومنو بایستی قبول کنی. من به تو اصرار می‌کنم.

پرستار فرمودید بعد از ظهر، آقا؟ بسیار خوب، او حاضر خواهد شد.

رومنو صبر کن، پرستار مهربان، به فاصله یک ساعت خدمتکار من پشت دیوار کلیسا نزد تو خواهد آمد و طنابی را که به شکل پله نردبان بافته شده به تو خواهد داد. این طناب، در تاریکی مرموز شب، به من مساعدت خواهد کرد تا خود را به اوج شادی و امید خود برسانم. خدا حافظ، امین باش و من زحمت تو را جبران خواهم کرد. خدا حافظ، سلام مرا به خانم خودت برسان. پرستار خداوند عالم تو را رستگار کند. گوش کنید، آقا...

رومنو پرستار مهربان من، چه می‌خواهی بگویی؟

پرستار آیا خدمتکار شما قابل اعتماد است؟ مگر نشنیده‌اید که می‌گویند: «دو نفر می‌توانند راز را نگاهدارند به شرطی که یکی از آنها از بین برود»؟

رومنو من به تو قول می‌دهم که خدمتکار من مثل فولاد قابل اعتماد است.

پرستار بسیار خوب، آقا. خانم من عالی‌ترین خانمهاست. خدایا! یادم می‌آید وقتی که کودک پرحرف کوچکی بود. راستی، در این شهر، نجیب‌زاده‌ای به نام پاریس هست که اشتیاق و ادعایی برای ازدواج با او دارد ولی این دختر نازنین ترجیح می‌دهد یک وزغ را ببیند و او را ملاقات نکند. گاهی من باعث خشم او می‌شوم و به او می‌گویم پاریس مرد مناسب‌تری است. ولی به شما اطمینان می‌دهم هر وقت این جمله را می‌گویم صورت او مثل یک تکه کهنه کلبه فقرا زرد و رنگ‌پریده می‌شود. آیا کلمه «همیشه بهار» و «رومنو»، هر دو، یک حرف ندارند؟

رومنو چرا، پرستار، مقصودت چیست؟

پرستار مگر هر دو حرف «ر» ندارند؟

رومنو مسخرگی می‌کنی؟ «ر» اسم سگ است.^۱ حرف «ر» مناسب تو است.^۲

پرستار نه، اسم من با حرف دیگری شروع می‌شود. به هر حال ژولیت جمله‌های خوبی می‌داند که اسم تو و همیشه بهار در آن است و تو خوشحال خواهی شد که آن را بشنوی.

رومنو سلام مرا به خانمت برسان.

پرستار چشم، هزاران بار. [رومنو خارج می‌شود.] پیترا

پیترا بفرماید.

پرستار بادبزنی مرا بگیر و جلویفت و عجله کن. [خارج می‌شوند.]

صحنه پنجم

[همان جا. باغ کاپوت]

[ژولیت وارد می‌شود.]

ژولیت وقتی پرستار را فرستادم زنگ ساعت شش خورد. او قول داد پس از نیمساعت برگردد. شاید نتوانسته است او را پیدا کند. ولی این طور نیست. او لنگ است. پیک عشق باید اندیشه باشد که صد بار تندتر از پرتو خورشید به مقصد می‌رسد و سایه‌ها را از روی کوهها به عقب

۱. رومیها حرف «ره» را حرف سگ می‌نامیدند، چون صدای آن شبیه به غرش سگ بود. و گاهی حرف «ره» را روی در خانه خود به جای جمله «از سگ احتیاط کنید» می‌نوشتند.

۲. کلمه سگ را به کلیون یا شکاکین نسبت می‌دادند. رومنو تصور می‌کند که پرستار نسبت به وفاداری او شک و تردید دارد؛ به این جهت او را بدبین و شکاک می‌خواند و می‌گوید: «اسم سگ مناسب تو است». ولی البته پرستار از این شوخیها چیزی نمی‌فهمد.

پرده دوم ۲۱۱

می‌راند. به همین جهت، عشق بر روی کبوتران تیزبال پرواز می‌کند. و به همین جهت، خدای عشق بالهایی دارد که از باد سبک‌بال‌تر است. اکنون آفتاب در سفر روزانه خود بر روی بلندترین قله گسترده شده است. و از ساعت نه تا ظهر، سه ساعت طولانی می‌گذرد. و با وجود این، هنوز او برنگشته است. اگر او مملو از احساسات و خون پر حرارت جوانی بود مانند توپ، حرکاتش تند و سریع می‌شد، و با پیام من به سوی معشوق نازنینم می‌رفت، و با پیام او به سرعت به سوی من برمی‌گشت. ولی کسانی که پیر شده‌اند طوری رفتار می‌کنند که گویی مرده‌اند. حرکات آنها سنگین و آهسته و قیافه آنها، مثل سرب، رنگ پریده است. خدایا! او می‌آید.

[پرستار و پتر وارد می‌شوند.]

ای پرستار عزیزم! چه خبر آورده‌ای؟ آیا او را دیدی؟ نوکرت را مرخص کن.

[پتر خارج می‌شود.]

پرستار پتر! برو کنار در بایست.

ژولیت ای پرستار عزیزم، خدایا! چهره تو چرا این قدر مغموم است؟ اگر خبر بدی داشته باشی آن را با خوشرویی بگو و اگر خبر خوبی است با این ترش‌رویی طراوت آن مژده روحبخش را از بین می‌بری.

پرستار من خسته هستم. بگذار کمی استراحت کنم. آه! چقدر استخوانهایم درد می‌کند! چه مسافتی را پیموده‌ام!

ژولیت کاش استخوانهای من مال تو بود و خبر تو نصیب من می‌شد. از تو تمنا می‌کنم، حرف بزن. ای پرستار مهربان، حرف بزن.

پرستار خدایا! چقدر شتاب داری؟ نمی‌توانی کمی صبر کنی؟ مگر نمی‌بینی که نفسم قطع شده است؟

ژولیت چطور ممکن است نفست قطع شده باشد در صورتی که آن قدر نفس داری که بگویی نفست قطع شده؟ بهانه‌ای که برای این تأخیر روا می‌داری طولانی‌تر از داستانی است که از ذکر آن خودداری می‌کنی. آیا خبری که آورده‌ای خوب است یا بد؟ همین را جواب بگو هر کدام باشد بگو، من قدرت تحمل آن را دارم.

پرستار تو انتخاب ساده‌ای کرده‌ای و نمی‌دانی چطور یک مرد را بگزینی. رومئو، خیر! او این طور نیست. اگرچه قیافه او بهتر از مردان دیگر است پاهای او را هیچ کس ندارد. اما دست و پا و بدن او اگرچه نباید درباره‌اش صحبت کرد اصلاً از حد مقایسه گذشته است. او از لحاظ ادب و تواضع گل سرسبد نیست ولی قول می‌دهم که مثل بره نرم و مهربان باشد. برو، خانم، خدا را شکر کن! به من بگو، در منزل همه شام خورده‌اند؟

ژولیت خیر، خیر، ولی تمام این مطالب را قبلاً می‌دانستم. او راجع به ازدواج چه گفت؟ بگو چه گفت؟

۲۱۲ رومنو و ژولیت

پرستار خدایا! چقدر سرم درد می‌کند! چه سردردی! آن قدر وجع می‌زند که می‌خواهد بیست تکه شود. آخ پشتم! آن طرف! آه پشتم! وای پشتم! لعنت به تو که مرا به این سو و آن سو فرستادی که از این همه بالا و پایین رفتن به حال مرگ بیفتم.

ژولیت براستی که متأسفم. حال تو خوش نیست. ای پرستار نازنین عزیزم، مگر عشق من چه گفت؟

پرستار عشق تو مثل یک مرد شریف و مؤدب و مهربان و شایسته و پاکدامن سخن گفت. مادرت کجاست؟

ژولیت مادرم کجاست؟ درون خانه است. مگر کجا باید باشد؟ چرا تو این قدر جوابهای غریب می‌دهی: «عشق تو مثل یک مرد شریف سخن گفت.» یا: «مادرت کجاست؟»

پرستار ای نور چشم خداوند، تو غضبناک شده‌ای؟ آیا این مرهمی است که به روی استخوانهای دردناک من می‌گذاری؟ پس از این به بعد خودت پیغامهایت را برسان.

ژولیت عجب این مسئله پیچیده شده است! بگو، رومنو چه گفت؟

پرستار اجازه داری امروز برای اعتراف به کلیسا بروی؟

ژولیت بلی، اجازه دارم.

پرستار پس هر چه زودتر خود را به خلوت لارنس راهب برسان. در آنجا شوهری منتظر است که تو را همسر خود سازد. حالا می‌بینم که خون نانجیب به گونه‌های تو برگشته است و با هر خبری بیدرنگ سرخ و گلگون می‌شوند. زود خود را به کلیسا برسان. من کار دیگری دارم. و باید

نردبانی را بیاورم که معشوق تو به وسیله آن، در تاریکی شب، خود را به آشیانی برساند. من باید مثل مزدور جان بکنم که تو لذت بیری. برو، من برای ناهار می‌روم و تو هم به خلوت بشتاب! ژولیت باید به سوی سعادت عالی بشتابم! ای پرستار شریف، خدا نگهدار! [خارج می‌شوند.]

صحنه ششم

[همان جا. حجره لارنس راهب]

[لارنس راهب و رومنو وارد می‌شوند.]

لارنس امیدوارم خداوند بر این اقدام مقدس تبسم کند که پس از اندک زمانی ما را با اندوه شماتت نکند.

رومنو آمین! آمین! بگذار هر اندوهی وجود دارد نازل شود چون نخواهد توانست با آن شادی برابری نماید که دیدار محبوبه‌ام را حتی برای یک لحظه نصیص می‌کند. تو فقط با سخنان مقدس خود دست ما را به یکدیگر بیوندد. سپس بگذار مرگ، آنچه از دستش برمی‌آید بکند؛ زیرا اگر بتوانم او را از آن خود بنامم به همان قناعت می‌کنم.

لارنس این لذات شدید عاقبتی وخیم در بر دارند و در پیروزی خود به آتش و باروت می‌مانند که

پرده سوم ۲۱۳

با اولین بوسه نابود می‌شوند. شیرین‌ترین عسل در عین لذیذ بودن نفرت می‌آورد و ذائقه را طوری آزار می‌دهد که اشتها را از بین می‌برد. پس باید به حد اعتدال عشق ورزید زیرا عشق پایدار چنین است. آن که شتابزدگی می‌کند همان قدر دیر خواهد رسید که کسی که سستی می‌کند.

[ژولیت قدری با عجله وارد می‌شود و رومئو را در آغوش می‌گیرد.]

این هم خانم! پای عشق از سنگ چخماق بادوام‌تر است و در عین حال ممکن است از روی تار عنکبوتی که در هوای بی قید تابستان در فضا معلق است بگذرد بدون اینکه بلغزد. آری! خودبینی همین قدر سبک است.

ژولیت به اعتراف گیرنده روحانی خود روزبه‌خیر می‌گویم.

لارنس دخترم، رومئو از طرف هر دوی ما از تو سپاسگزاری خواهد کرد.^۱

ژولیت او هم در خور همین سپاسگزاری است و الا امتنان او راه افراط را خواهد پیمود. رومئو ای ژولیت، اگر پیمانه شادی تو چون پیمانه من لبریز شود ولی هنر تو در تشریح آن زیاده‌تر از من باشد در این صورت با نفس خود این فضا را عطرآگین ساز و بگذار نغمه دلپذیر زبان تو گفتگو از آن سعادت‌تی کند که این ملاقات در هر کدام از ما به وجود می‌آورد.

ژولیت تفاهم که از نظر ذات و ماده غنی‌تر است تا از جنبه حرف و سخن، به جوهر خود بیشتر می‌بالد تا به آرایش خویش. کسی که ارزش خود را محاسبه می‌کند گدایی بیش نیست، ولی عشق واقعی من چنان فزونی یافته که قادر نیستم نیمی از ثروت خود را حساب کنم.

لارنس با من بیایید و بزودی کار را فیصله خواهیم داد چون با اجازه شما دیگر نمی‌گذارم شما تنها بمانید و کلیسای مقدس دو وجود شما را به وحدت مبدل خواهد کرد. [خارج می‌شوند.]

پرده سوم

صحنه اول

[ورونا. مکانی عمومی]

[مرکوتیو، بن‌وولیو، و خدمتکاران وارد می‌شوند.]

بن‌وولیو مرکوتیوی عزیزم، از تو تمنا می‌کنم کنار برویم. امروز گرم است و خاندان کاپولت بیرونند، و اگر با هم مصادف شویم حتماً نزاعی در خواهد گرفت؛ چون در این روزهای گرم، خون مردم دیوانه‌وار به جوش می‌آید.

مرکوتیو تو مانند مردی هستی که وقتی وارد میخانه می‌شود شمشیر خود را روی میز می‌اندازد و

۱. منظور این است که ژولیت را نوازش خواهد کرد. در آن تاریخ رسم بود که در وقت خداحافظی دوستانه رفتار می‌شد.

۲۱۲ رومئو و ژولیت

می‌گوید: «خداوند کاری کند که به تو احتیاج نداشته باشم.» ولی به مجردی که جام دوم اثر خود را کرد شمشیر می‌کشد، در حالی که حقیقتاً احتیاجی به آن نیست.

بن‌وولیو آیا من مثل آن شخص هستم؟

مرکوتیو بلی، تو در برآشفته شدن دست کمی از هیچ کس در ایتالیا نداری و به همان سرعت دچار آن حالت می‌شوی و در همان حالت عجولانه دست به کارهایی می‌زنی.

بن‌وولیو به چه منظور؟

مرکوتیو نه، نباید گفت. اگر دو نفر مثل تو باشند به زودی هیچ‌یک باقی نخواهد ماند؛ چون هر کدام دیگری را نابود می‌سازد. اما تو! تو حاضری با هر کس که در ریش خود یک موبیش از تو یا یکی کمتر از تو داشته باشد سر دعوا باز کنی. تو حاضری با مردی که فندق می‌شکند به نزاع پردازی و تنها بهانه‌ات این باشد که رنگ چشم تو مثل فندق است. چه چشمی جز چشمی که چنین رنگی داشته باشد به سراغ فتنه می‌رود؟ سر تو به همان اندازه مملو از ستیزه است که تخم مرغ پر از سفیده است. ولی مانند تخم مرغی که لق شده سر تو هم برای دعوا لق شده است. تو سر نزاع را با مردی در خیابان باز کرده‌ای برای اینکه سرفه کرده و سگ تو را که در آفتاب دراز کشیده بیدار کرده است. یادت نیست که با خیاطی در افتادی برای اینکه جلیقه خود را قبل از عید قیام مسیح به تن کرده بود؟ و با دیگری ستیزه کردی برای اینکه کفشهای نو خود را با بند بسته بود؟ آنوقت تو می‌خواهی درباره نزاع به من تعلیم بدهی!

بن‌وولیو اگر من به اندازه تو مستعد زد و خورد بودم هر کس می‌توانست تمام عمر مرا به قیمت یک ساعت و ربع بخرد.

مرکوتیو به آن قیمت؟ واقعاً ساده لوحی!

بن‌وولیو به سرم قسم که خاندان کاپولت می‌آیند.

مرکوتیو به پایت قسم که ابداً اهمیتی نمی‌دهم.

[تیبالت و سایرین وارد می‌شوند.]

تیبالت به دنبال من بیایید و نزدیک باشید، چون قصد دارم با آنها سخن گویم. آقایان، سلام به شما. بایکی از شما حرفی دارم.

مرکوتیو فقط یک حرف با یکی از ما؟ پس چیزی به آن اضافه کن و آن را یک حرف و یک ضربه کن.

تیبالت آقا، شما مرا برای چنین عملی مستعد خواهید یافت، و بهانه و فرصت آن را به دست من خواهید داد.

مرکوتیو آیا نمی‌توانید بهانه‌ای را بپذیرید بدون اینکه آن را به دست بدهید؟

تیبالت مرکوتیو، تو با رومئو همدمی...

مرکوتیو همدم^۱؟ چطور. تو ما را خنیاگر می خوانی؟ اگر ما را خنیاگر می خوانی، انتظار شنیدن چیزی جز ناسازگاری نداشته باش. این هم کمان ساز من است. [دست به شمشیر خود می زند]. این هم تو را به رقص خواهد آورد. گفتی همدم؟

بن وولیو اینجا ما، در نقطه ای که گذرگاه مردم است، صحبت می کنیم. بیا به مکان خلوت تری برویم و در آنجا با خونسردی سر شکایت باز کنید. یا اکنون از هم جدا شویم، چون در اینجا همه مردم ما را می نگرند.

مرکوتیو چشم برای نگریستن ساخته شده. بگذار ما را بنگرند. من حاضر نیستم یک قدم به خاطر کسی از جای خود تکان بخورم. خیرا! [رومئو وارد می شود].

تیبالت خوب آقا، آرام شوید. آدمی که می خواستم آمد. مرکوتیو ولی اشتباه است اگر فکر کنید لباس نوکری شما را خواهد پوشید. بلی، تو اول به میدان مبارزه برو. او به دنبالت خواهد آمد. بلی عالیجناب، فقط به آن معنی می توانید او را آدم خود بنامید.

تیبالت رومئو، تفری که نسبت به تو دارم به من فرصتی بهتر از این نمی دهد که به تو بگویم تو پست فطرتی.

رومئو تیبالت، دلیلی که برای محبت نسبت به تو دارم باعث می شود خشمی را که در نتیجه چنین برخوردی باید برانگیخته شود کنار بگذارم. من پست فطرت نیستم. پس خدا حافظ. چون معلوم است مرا نمی شناسی.

تیبالت پسر، این باعث بخشودن آزار و صدمه ای که به من رسانده ای نمی شود. پس آماده باش و شمشیر خود را بکش.

رومئو ولی جداً اظهار می کنم که هرگز به تو آزاری نرسانده ام بلکه بیش از آنچه بتوانی تصور کنی تو را دوست دارم تا روزی برسد که تو دلیل علاقه مرا درک کنی. پس ای کاپولت عزیز، که این نام به اندازه نام خودم در نظرم عزیز است، متقاعد و راضی باش.

مرکوتیو این چه خونسردی ناشرافتمندانه و اطاعت شرم آوری است! می گذاری این آقای رجزخوان هر کاری می خواهد بکند؟ تیبالت! ای گربه موش گیر! حاضری بجنبی؟

تیبالت با من چکار داری؟

مرکوتیو ای شاه گربه ها! از هفت جان تو، فقط یکی باقی خواهد ماند؛ چون مصمم هستم شش تایی آنها را با ضربه های شمشیر خود بگیرم. پس آیا حاضری شمشیر خود را تا بنا گوش از غلاف بیرون بکشی؟ عجله کن والا شمشیر من قبل از بیرون آمدن شمشیر تو به بنا گوش

۱. کلمه Consort غیر از معنی همدم مفهوم خنیاگری را دارد که اجبر شده تا برای یک عاشق در زیر پنجره معشوقه ترانه های عاشقانه بنوازد.

خواهد رسید.

تیالت برای مقابله با تو آماده‌ام.

رومنو ای مرکوتیوی عزیز، شمشیرت را غلاف کن.

مرکوتیو زود باش آقا، حمله را آغاز کن.

رومنو بن‌وولیو، شمشیر خود را بکش و حملات آنها را خنثی کن. آقایان، این ننگ است. از این

تجاوز خودداری کنید. تیالت، مرکوتیو، امیر دستور اکید داده است که این زد و خوردها در

خیابانهای ورونا نباید صورت بگیرد. تیالت، خودداری کن! مرکوتیوی عزیز من!

[تیالت از زیر بازوان رومنو مرکوتیو را مجروح می‌کند و می‌گریزد.]

مرکوتیو من مجروح شدم! لعنت به هر دو خاندان شما باد! او رفت بدون اینکه ضربه‌ای نصییش شود؟

بن‌وولیو آه! تو زخمی شده‌ای؟

مرکوتیو بلی، ولی خراشی بیش نیست؛ همان هم کافی است. مستخدم من کجاست؟ برو، پسر،

یک جراح بیاور. [مستخدم خارج می‌شود.]

رومنو جرئت داشته باش، رفیق، جراحات تو خطرناک نیست.

مرکوتیو نه، به اندازه یک چاه، عمیق و مثل درِ کلیسا، عریض نیست. ولی کافی است که نتیجه

مطلوب را بدهد. فردا حال مرا پیرس، و مرا مرد بی‌صدایی خواهی یافت. قول می‌دهم کار من

در این دنیا ساخته شده باشد. لعنت به خاندان هر دوی شما باد! عجیب است که یک سگ یا

یک موش یا یک گربه انسان را بخراشد و باعث مرگ او شود. یک لاف‌زن، یک دغل، یک

پست‌فطرت که از روی فورمولهای ریاضی می‌جنگد. تو چرا بین ما آمدی؟ من از زیر بازوی تو

زخمی شدم.

رومنو قصد من جلوگیری از ستیزه و غوغا بود.

مرکوتیو بن‌وولیو، به من کمک کن که به خانه‌ای برسم والا از حال خواهم رفت — لعنت به هر دو

خاندان شما باد! که مرا نصیب کرمهای گورستان کردند. آنچه باید نصیم شود شد، آن هم

چطور! لعنت به... [مرکوتیو و بن‌وولیو خارج می‌شوند.]

رومنو این مرد شریف، این همکار صمیمی امیر و دوست عزیز من زخم مهلکی به خاطر من

برداشته است. نام من با ناسزای تیالت لکه‌دار شده. همان تیالتی که از یک ساعت پیش با من

خویشاوندی پیدا کرده. ای ژولیت نازنین، جمال تو مرا زن صفت کرده و فولاد دلاوری را در

روح من سست ساخته است.

[بن‌وولیو باز وارد می‌شود.]

بن‌وولیو ای رومنو! مرکوتیوی دلیر درگذشت. و آن روح سلحشور به سوی ابرها شتافت —

همان کسی که پیش از این مرگ را تحقیر می‌کرد.

رومنو سرنوشت شوم امروز بستگی به روزهای دیگر هم دارد و محتى را که امروز آغاز گشته دیگران باید پایان دهند. [تیالت باز می‌گردد].

بن‌وولیو تیالت سودایی مزاج دوباره برگشت.

رومنو هنوز زنده است که به پیروزی خود بیالده و ببیند که مرکوتیو کشته شده است.

ای رحم شفقت‌آمیز دور شو و ای خشم آتشین اکنون مرا رهبری کن.

تیالت، کلمه «پست فطرت» را که به من حواله داده بودی اکنون پس بگیر؛ چون روح مرکوتیو

بر فراز ما و نزدیک است و انتظار می‌کشد تا تو به او ملحق شوی. یا تو یا من یا هر دو به او

خواهیم پیوست.

تیالت ای پسر بدبخت، تو با او در اینجا همدم بودی؛ از همین جا با او خواهی رفت.

رومنو این شمشیر آن سرنوشت را تعیین خواهد کرد.

[شروع به زد و خورد می‌کنند و تیالت می‌افتد.]

بن‌وولیو رومنو، زود برو. از اینجا دور شو. مردم شهر به اینجا روی آورده‌اند و تیالت مرده است؛

بهت زده اینجا نایست. اگر تو را بگیرند امیر تو را محکوم به مرگ خواهد کرد.

پس از اینجا زود برو! دور شو!

رومنو آه! که من آلت تمسخر سرنوشت شدم.

بن‌وولیو چرا تو هنوز ایستاده‌ای؟ [رومنو خارج می‌شود].

[مردم وارد می‌شوند].

یکی از مردم آنکه مرکوتیو را کشت از کدام سو گریخت؟ تیالت، جانی بیرحم، کدام سو رفت؟

بن‌وولیو تیالت آنجا افتاده است.

همان شخص بلند شو آقا، با من بیا. من بنام امیر تو را بازداشت می‌کنم، اطاعت کن.

[امیر، مونتاکو، کاپولت، و همسران و همراهان آنها وارد می‌شوند].

امیر مسبین پست این غوغا کجا هستند؟

بن‌وولیو ای امیر بزرگ، من می‌توانم تمام قضایا و جریان این نزاع شوم و مرگبار را به عرض

برسانم. در آن گوشه همان کسی که خویشاوند شما یعنی مرکوتیو را کشت، به دست رومنوی

جوان به قتل رسید.

خانم کاپولت آه! تیالت، برادرزاده من! پسر برادر من! ای امیر! ای برادرزاده! ای شوهر! خون

خویشاوند عزیز من ریخته شده است. ای امیر، اگر تو عادل، برای خون این خویشاوند خون

مونتاکو را بریز. آه! برادرزاده من!

امیر بن‌وولیو، چه کسی این جنگ خونین را آغاز کرد؟

بن‌وولیو همین تیالت که به دست رومنو به قتل رسید آن را شروع کرد. رومنو که با مدارا سخن

می‌گفت به او گوشزد کرد که این نزاع چقدر ابلهانه است و در عین حال رنجش خاطر مبارک را به

او یادآوری نمود ولی این سخنان که با ملایمت و خونسردی و فروتنی ادا می‌شد نتوانست جلوی طغیان خشم تیالت را، که برای صلح و آرامش گوش شنوا نداشت، بگیرد. بلکه شمشیر فولادین خود را به سینه مرکوتیوی دلیر نشانه گرفت. مرکوتیو با همان درجه خشم، با شمشیر خود به او حمله برد و در حالی که با تحقیر سلحشورانه مرگ را با یک دست کنار می‌زد با دست دیگر مرگ را به سوی تیالت می‌فرستاد. واو هم با مهارت آن را جواب می‌گفت. رومئو فریاد کرد: «بس است، دوستان، جدا شوید.» و در همان لحظه با دست چالاک خویش نوک شمشیرهای آنها را با ضربات خود پایین برد. و بین آنها دوید ولی حمله نابکار تیالت از زیر بازوی رومئو به زندگی مرکوتیو پایان داد و تیالت پا به فرار گذاشت؛ ولی بزودی به طرف رومئو برگشت که در این لحظات قصد انتقام در مغز خود پرورانده بود و به سرعت برق به جان یکدیگر افتادند. و پیش از آنکه بتوانم آنها را جدا کنم، تیالت نیرومند کشته شد. و قبل از مرگ او، رومئو راه فرار پیش گرفت. این عین حقیقت است و حاضرم جان خود را فدای آن کنم.

خانم کاپولت او از بستگان مونتاگو است و عاطفه باعث می‌شود که راه کذب پیش گیرد. او راست نمی‌گوید. بیست نفر در این نزاع شوم سهیم بودند. و تمام آنها موفق شدند فقط یک نفر را به قتل رسانند. من درخواست عدالت دارم و تو، ای امیر، باید آن را اعطا کنی. رومئو تیالت را کشت، پس رومئو نباید زنده بماند.

امیر رومئو او را کشت و او هم مرکوتیو را کشته بود. پس چه کسی برای خونبهای وابسته من مدیون من است؟

مونتاگو رومئو نیست، ای شاهزاده، چون دوست مرکوتیو بود. تقصیر او این است که آنچه را که قانون باید پایان می‌داد، یعنی زندگی تیالت را، خاتمه داده است.

امیر و به جرم این گناه باید بیدرنگ از این شهر تبعید شود. من به جریان نفرت خاندان شما توجه مخصوص دارم. و به خاطر نزاع وحشیانه شما خورشاوند من در خون خود می‌غلطد ولی چنان تلبیه سختی درباره شما روا دارم که همه شما از این آسیبی که به من رسانده‌اید پشیمان شوید. من به تمنا و بهانه‌های شما گوش نخواهم داد؛ و گریه و استدعا جبران این یحرمتی را نخواهد کرد. پس، از آن کار خودداری کنید و بگویید رومئو بیدرنگ از اینجا برود. والا اگر او را پیدا کنند آن لحظه دقیقه آخر عمر او خواهد بود. این نقش را از اینجا ببرید و دستور مرا اجرا کنید. بخشودن جنایتکار باعث می‌شود که رحم به صورت جنایت درآید. [خارج می‌شوند.]

صحنه دوم

[همان جا. باغ کاپولت]

[ژولیت تنها وارد می‌شود.]

ژولیت ای توسنهای بادپای آتشزا، به سوی کاخ خورشید بشتابید چون ازابه‌رانی، مانند فرزند

خدای آفتاب، شما را به سوی غروب، تازیانه می‌زند. و بیدرنگ شب تار ابرآلود را بیاورید. پرده تاریکی شب را که عشق آفرین است، به روی زمین پهن کنید تا چشم دشمن کور شود و رومثو خود را به آغوش من بیندازد و کسی او را نبیند و از او سخنی نگوید. جمال عشاق به آنهایی بینایی می‌بخشد که مراسم عشق خود را ببینند. و اگر عشق نابینا باشد با تاریکی شب بیشتر سازگار است. بیا ای شب مهربان، ای کدبانوی سیاهپوش موقر! به من بیاموز چگونه یک نبرد پیروزمندانه را که به خاطر یک دوشیزه پاکدامن درگرفته است بیازم. خون تشنه‌ام را که به گونه‌هایم هجوم برده با پرده سیاه خود بیوشان تا این عشق ناآشنا، به خود جرئت دهد و تصور کند که عشق واقعی به آزمون ساده‌دلی توسل جسته است. ای شب، بیا! ای رومثو بیا! بیا که تو در شب، روز منی! چون تو بر روی بالهای شب سپیدتر از برفی جلوه می‌کنی که بر پشب کلاغ نشسته است. بیا، ای شب مهربان، بیا، ای شب تاریک دوستدار من، رومثوی مرا به من ببخش و وقتی قرار است بمیرد، او را قطعه قطعه کن و ستاره‌هایی از او بساز، که سرتاسر آسمان را چنان نورانی کند که تمام جهان دلباخته شب شوند و دیگر پرستشی نسبت به خورشید خیره‌کننده روا ندارند. آه! من قصر عشق را خریده‌ام، ولی آن را تصاحب نکرده‌ام، و اگرچه بمن فروخته شده هنوز از آن لذتی نبرده‌ام؛ همان قدر که شب پیش از جشن، برای کودک بیحوصله‌ای که لباسهای نو دارد ولی اجازه پوشیدن آنها را ندارد، طولانی به نظر می‌رسد، این روز هم برای من خسته‌کننده شده است. آه! پرستار من می‌آید و پیام خوشی می‌آورد. هر زبانی که نام رومثو را ببرد فصاحت آسمانی دارد.

[پرستار در حالی که دستها را به هم می‌ساید وارد می‌شود و نزدیکان طناب در دامن او است.]
خوب پرستار، چه خبری آورده‌ای؟ اینها چیست؟ همان طنابهایی است که رومثو به تو دستور داد بیاوری؟

پرستار بلی، همان طناب است.

ژولیت خدایا! چه خبر آورده‌ای؟ چرا دستانت را به هم می‌سای؟
پرستار آه! چه روز شومی! او مردا او مردا او مردا خانم من، دیگر بدبخت شدیم. بدبخت شدیم.
آه! افسوس! او رفت! او کشته شد! او مردا

ژولیت می‌توان باور کرد که آسمان این قدر حسادت بورزد؟
پرستار اگر آسمان نتواند، رومثو می‌تواند. ای رومثو! رومثو! چه کسی می‌توانست تصور آن را بکند؟ رومثو!

ژولیت تو چقدر دیو صفتی که این طور مرا شکنجه می‌دهی! این شکنجه در خور دوزخ ملال‌انگیز است. آیا رومثو خود را کشت؟ تو فقط بگو «آری». همین کلمه کافی است که بیش از چشمان مرگبار ازدها زهرآگین باشد. اگر این کلمه ذکر شود دیگر من خودم نخواهم بود. اگر او کشته شده است چشمان خود را ببند و آن کلمه را ادا کن والا بگو «نه»، چون یکی از این دو

کلمه سرنوشت خوشبختی یا بدبختی مرا معین خواهد کرد.

پرستار من خودم زخم او را دیدم. زخمش را به چشم خود مشاهده کردم. خداوند ما را از شر روزگار حفظ کند. آن را روی سینه مردانه او دیدم. آه! چه جسد رقت‌انگیزی! چه نعش خون‌آلود رقت‌انگیزی! مثل خاکستر رنگ پریده؛ و تمام آن به خون آغشته بود، و لخته‌های خون روی آن منعقد شده بود. من از دیدن آن منظره بیهوش شدم.

ژولیت ای قلب من، از هم پیاش! ای قلب ورشکسته، بیدرنگ بشکن! ای چشمان من! در زندان اسارت خود، دیگر روی آزادی را نبینید. ای وجود خاکی بدبخت، به خاک برگردا و به زندگی پایان بخش. و تو و رومئو در کنار هم در یک تابوت قرار گیرید!

پرستار ای تیالت! تیالت! تو بهترین دوست من بودی. ای تیالت خلیق! ای مرد نجیب پاکدامن! چرا من باید زنده بمانم که مرگ تو را ببینم!

ژولیت این چه توفانی است که این طور نامساعد طغیان کرده است؟ آیا رومئو کشته شده و تیالت درگذشته است؟ آیا عزیزترین پسرعم من و گرمی‌ترین سرور من مرده‌اند؟ پس ای صوراسرافیل! شیپور محش قیامت را به صدا درآر! چون اگر آن دو نفر رفته باشند چه کسی زنده است؟

پرستار تیالت کشته شده و رومئو تبعیدگشته است. رومئو تبعید شده برای اینکه او راکشته است. **ژولیت** خدایا! آیا دست رومئو بود که خون تیالت را ریخت؟

پرستار بلی، او بود! او بود! هزار افسوس! خود او بود!

ژولیت ای قلب اهریمنی که خود را در زیر قیافه فریبنده‌ای پنهان ساخته‌ای! آیا اژدها هرگز در غاری به این زیبایی مسکن گزیده است؟ ای ظالم زیاروی! ای عفریت فرشته‌ماندا! ای کلاغی که با پر کبوتر آراسته شده‌ای! ای گرگ‌صفتی که ظاهری چون گوسفند داری! ای مایه نفرت‌انگیز جلوه‌گریهای آسمانی، که درست به عکس آنچه هستی به نظر می‌آیی! ای مقدس نفرین‌شده! ای فرومایه شرافتمند! ای طبیعت! تو در دوزخ چه می‌کردی که در بهشت انسانی چنان بدنی که این قدر جذاب است، روح عفریتی را پناه دادی؟ آیا هرگز کتابی وجود داشته است که، در میان جلدی به این ظرافت، حقایقی پلید را مستور دارد؟ افسوس که نیرنگ باید در چنین قصری با شکوه سکنی گزیند.

پرستار ایمان و پاکدامنی و صداقت را در مردان نمی‌توان یافت. تمام آنها دروغگو و بی‌ارزش و ریاکار و پیمان‌شکن‌اند. مستخدم من کجاست، برای من آب حیاتی بیار! این غصه‌ها و پریشانیا و مصیبت‌ها مرا پیر کرده‌اند. ننگ بر رومئو!

ژولیت زبان تو تاول بزند که چنین آرزویی بکنی. او برای ننگ پا به دنیا نگذاشت. ننگ شرم دارد که بر پیشانی او جای گیرد، چون آنجا تخت سلطنتی است که افتخار روی آن تاجگذاری می‌کند و به تمام دنیا چون سلطانی بی‌نظیر حکم می‌راند. آه! چه قدر وحشی بودم که او را ملامت

کردم!

پرستار پس می‌خواهی از کسی که پسرعم تو را کشت تمجید کنی؟
 ژولیت پس باید از کسی که شوهر من است بدگویی کنم؟ ای سرور بیچاره من! کدام زبان می‌تواند نام تو را که من، همسر سه ساعته تو، ننگین و ضایع ساختم پاک و منزّه کند؟ ولی ای فرومایه، چرا پسرعم مرا کشتی؟ چون آن پسر فرومایه شوهر مرا می‌کشت. ای اشکهای بیمعنی، به سرچشمه اصلی خود برگردید. قطراتی که خراج می‌دهید متعلق به پریشانی است که شما دچار اشتباه شده و به شادی اهدا می‌کنید. شوهر من که تیالت می‌خواست او را بکشد زنده است. و تیالت که شوهر مرا می‌خواست بکشد مرده است. اینها باعث تسلی است؛ پس چرا اشک بریزم؟ کلمه‌ای به گوشم رسید که بدتر از مرگ تیالت مرا کشت. من می‌خواهم آن را از یاد ببرم ولی افسوس که چون اعمال شنیع گناهکاران بر ضمیر من فشار می‌آورد: «تیالت کشته شده و رومئو تبعید گشته است». آن کلمه، آن کلمه «تبعید» ده هزار تیالت را کشته است. مرگ تیالت به حد کافی بدبختی بزرگی بود اگر همانجا پایان می‌یافت. یا اگر بدبختی همیشه آرزو دارد همدمی داشته باشد، و محتاج همنشینی پریشانیهای دیگر است، پس چرا وقتی گفت: «تیالت مرد» آن را با این جمله که «پدرت یا مادرت مرد» یا «هر دو مردند» کامل نساخت که مستلزم سوگواری عادی می‌شد؟ ولی ذکر جمله «رومئو تبعید شد» پس از خبر مرگ تیالت ماندن این است که پدر و مادر و تیالت و رومئو و ژولیت و همه را کشته باشد. در کلمه «تبعید رومئو» حد و حصر و اندازه‌ای برای مرگ نیست. هیچ کلمه‌ای نمی‌تواند تا این درجه محتوی پریشانی باشد. پرستار، پدر و مادرم کجا هستند؟
 پرستار بر سر نعش تیالت شیون می‌کنند. می‌خواهی نزد آنها بروی؟ من تو را به آنجا می‌برم.
 ژولیت آیا زخمهای او را با اشکهای خود می‌شویند؟ وقتی اشک آنها خشک شود اشک من برای تبعید رومئو سرازیر می‌شود. این طنابها را بردار. ای طنابهای بیچاره! من و شما افسون شده‌ایم. چون رومئو، که آنها را شاهراهی برای رسیدن به تختخواب من کرده بود، تبعید شد و من، در عین دوشیزگی، بیوه شده‌ام.
 پرستار به اتاق خودت بشتاب. من رومئو را پیدا می‌کنم تا برای تسلی خاطر تو به آنجا بیاید؛ چون می‌دانم کجاست. گوش کن، رومئو امشب اینجا خواهد آمد. این مطلب را به او خواهم گفت. او در کنج خلوت لارنس پنهان شده است.
 ژولیت او را پیدا کن. این انگشتر را به قهرمان واقعی من بده و بگو برای آخرین وداع خود نزد من بیايد. [خارج می‌شوند].

صحنه سوم

[همان جا. حجره لارض راهب]

[لارض راهب وارد می‌شود.]

لارفس رومئو، بیا بیرون! بیا بیرون! ای مرد وحشتناک! اکنون دیگر اندوه، همدم و دوستدار تو است. و مصیبت تو را به همسری برگزیده است.

[رومئو داخل می‌شود.]

رومئو ای پدر روحانی، چه خبر؟ امیر چه فرمانی صادر کرده؟ چه غصه‌ای اکنون می‌خواهد به من آشنا شود، که من از آن هنوز بیخبرم؟

لارفس فرزند عزیز من بیش از حد با چنین معاشرین تلخ همدم بوده است. من برای تو خبر فرمان امیر را می‌آورم.

رومئو حکم امیر از حکم روز قیامت چه چیزی کم دارد؟

لارفس فرمان ملایمتری از زبان او صادر شد. جسمت را به جای اعدام، امر به تبعید داد.

رومئو آه، گفתי تبعید؟ رحم کن و بگو مرگ. چون تبعید قیافه‌ای هولناک‌تر از مرگ دارد. پس مگو «تبعید».

لارفس از امروز از شهر ورونا تبعید شده‌ای. صبور باش چون دنیا وسیع و پهناور است.

رومئو دنیای بیرون دیوارهای ورونا بجز برزخ و شکنجه و خود دوزخ وجود ندارد. پس این تبعید

مفهوم تبعید از دنیا را دارد و دنیای تبعید یعنی مرگ. پس تبعید همان مرگ است که اسمش را به

غلط عوض کرده. با ذکر تبعید به جای مرگ، تو سرم را با تبری طلایی از تن جدا می‌سازی و به

این ضربه که مرا به قتل می‌رساند تبسم می‌کنی.

لارفس آه، چه گناه مهلکی! آه، چه حق‌ناشناسی و حشیانه‌ای! تو طبق قوانین ما مستوجب مرگی. و

امیر رثوف ما، به خاطر جانبداری از تو، قانون را کنار گذاشته و کلمه شوم مرگ را مبدل به

«تبعید» کرده است. این کار رحم و شفقت است و تو آن را تشخیص نمی‌دهی.

رومئو این رحم نیست، شکنجه است. بهشت در اینجا است که ژولیت در آن سکنی دارد و هر

سگ و گربه و موش و هر موجود حقیر و بی‌ارزشی در این بهشت سکنی دارد و می‌تواند او را

نظاره کند ولی رومئو از آن محروم است. ارزش و احترام و اهمیت مگس‌هایی که بر اجساد

نشسته‌اند بیش از رومئو است. آنها حق دارند بر دست لطیف و آسمانی ژولیت عزیز بنشینند و از

لبان او رستگاری جاودانی ببرایند، در حالی که او در عین عفت و پاکدامنی و نجابت از فکر گناه

بوسه آنها سرخ و شرم‌منده می‌شود ولی رومئو از آن محروم است چون تبعید شده. مگس حق

نزدیک شدن را دارد ولی من باید دور شوم. آنها از آزادی بهره‌مندند ولی من تبعید شده‌ام. آن

وقت تو باز هم می‌گویی تبعید مرگ نیست؟ آیا تو زهری کارگر یا خنجر فولادین و تیز یا

وسيله‌ای دیگر، هر چه هم حقیر باشد، غیر از کلمه «تبعید» برای مرگ ناگهانی نداشته‌ای که مرا

بکشی؟ تبعید! ای راهب، نفرین شدگان جهنم آن کلمه را به کار می‌برند و فریاد و شیون می‌کنند. آیا قلب تو مرد آسمانی، دوست و رهبر روحانی و بخشنده گناهان من، آن قدر رثوف نیست که مرا با کلمه «تبعید» قطعه قطعه نکند؟

لارنس ای مرد دیوانه ابله! به من کمی گوش فرادار.

رومنو آه، باز هم می‌خواهی از «تبعید» سخن بگویی؟

لارنس من به تو زرهی می‌دهم که در مقابل آن کلمه ایستادگی کنی. آن زره، حکمت یا عصا، لذیذ فلاکت است که در عین تبعید به تو تسلی و آرامش خواهد داد.

رومنو باز هم کلمه تبعید؟ حکمت به درک واصل شود. اگر حکمت نتواند ژولیتی را به عرصه وجود آورد و شهری را به جای دیگر منتقل کند و فرمان امیری را معکوس سازد فایده‌ای ندارد و مساعدتی نمی‌کند. دیگر سخنی مگویی.

لارنس آه! پس می‌بینم که دیوانگان گوش شنوا هم ندارند.

رومنو چطور می‌تواند داشته باشند وقتی که خردمندان چشم پینا ندارند؟

لارنس بگذار من در باره وضع تو با تو سخن گویم.

رومنو تو نمی‌توانی از چیزی که خودت احساس نمی‌کنی سخن بگویی. اگر تو مثل من جوان بودی و ژولیت عشق تو بود و یک ساعت از همسری تو پیش نگذشته، و تیالت به قتل رسیده بود، و چون من دیوانه عشق بودی و چون من تبعید می‌شدی، در آن موقع می‌توانستی سخن بگویی و موهای خود را از ریشه بکنی و خود را چون من این طور بر زمین افکنی و با این عمل خود را آماده قبری سازی که هنوز کنده نشده است.

[پرستار در می‌زند.]

لارنس بلند شو! در می‌زنند. ای رومئوی عزیز، خود را پنهان ساز!

رومنو نه، چنین نمی‌کنم. مگر اینکه نفس ناله‌های این قلب رنجور، مانند ابری، از چشم کنجکاو دیگران مستورم دارد. [پرستار در می‌زند.]

لارنس بین چطور در می‌زنند! کیست؟ رومئو بلند شو! تو را خواهند گرفت... صبر کن... برخیز... [پرستار در می‌زند.] به اتاق کار من برو. زود باش! الان می‌آیم. خدایا! این چه حماقتی است! دارم می‌آیم. [پرستار در می‌زند.] کیست که این قدر محکم در می‌زند؟ از کجا می‌آیی؟ کارت چیست؟

[پرستار داخل می‌شود.]

پرستار بگذار داخل شوم تا کار خود را برای شما بگویم. من از طرف خانم ژولیت آمده‌ام. لارنس پس خوش آمدی.

پرستار ای راهب مقدس! به من بگو، ای راهب مقدس! همسر خانم من کجاست؟ رومئو کجاست؟

لارنس آنجا روی زمین، در سیل اشک مفروق و مدهوش افتاده است.
پرستار آه، او هم به وضع خانم من دچار شده. درست شبیه وضع او است. ای همدردی نکبتبار!
ای وضع ناهنجار! او هم همین طور بر زمین افتاده و می‌گرید و ناله می‌کند، ناله می‌کند و
می‌گرید. بلند شو! برخیز! مرد باش! به خاطر ژولیت، برخیز و بایست! چرا تو باید خود را به
چنین وضع نکبتباری بیندازی؟

رومنو پرستار!

پرستار آه! آقا، آه! بالاخره مرگ پایان همه چیز است.
رومنو از ژولیت سخن می‌گویی؟ بگو بدانم، حالش چگونه است؟ آیا او مرا یک جانی فطری
نمی‌داند که دوران جوانی و سعادت خودمان را با خون آن کسی که آن قدر به او نزدیک بود
لکه‌دار ساختم؟ او کجاست؟ چه می‌کند؟ همسر نهانی من درباره عشق ملغی شده ما چه
می‌گوید؟

پرستار چیزی نمی‌گوید، آقا، جز اینکه گریه می‌کند و اشک می‌ریزد. یک لحظه خود را به روی
تخت‌خواب می‌اندازد و لحظه دیگر برمی‌خیزد و نام تیالت را می‌جوید، سپس رومنو را می‌خواند، و
از نو خود را به زمین می‌اندازد.

رومنو گویی آن نام از دهانه تفنگ مرگباری خارج شده و او را به قتل می‌رساند، چون دست
لعتی صاحب همان نام، خویشاوند او را به قتل رساند. ای راهب، به من بگو نام من در کدام
عضو پلید این بدن سکنی دارد؟ به من بگو تا آن مسکن نفرتبار را ویران کنم.
[می‌خواهد به خود خنجر فرو کند ولی پرستار خنجر را از او می‌گیرد.]

پرستار آه!

لارنس جلو دست مایوس خود را بگیر. آیا تو مرد هستی؟ تو شکل مرد را داری ولی اشکهای تو
حاکمی از زن‌صفتی است. اعمال وحشیانه تو خشم غیر طبیعی یک درنده را نشان می‌دهد. تو
چون زنی ناشایسته در لباس مردی، و به حیوانی زشت منظر می‌مانی که خود را به آن دو صورت
نشان می‌دهد. تو مرا به حیرت انداخته‌ای. به فرقه مقدس خودم قسم، که تصور می‌کردم طبیعت
تو خوی بهتری داشته باشد. تو تیالت را کشته‌ای و اکنون می‌خواهی خود را بکشی؟ و با این کار
می‌خواهی دختری را هم که زندگی تو در وجود اوست بکشی و نفرت لعتی را به سوی خود
برگردانی؟ چرا نسبت به خلقت خویش و زمین و آسمان بیحرمتی می‌کنی؟ به اینکه زمین و
آسمان و خلقت تو، هر سه، در وجود تو، به یکدیگر می‌پیوندند، چنین وجودی را تو می‌خواهی
از کف بدهی. ننگ بر تو که طبیعت و عشق و عقل خود را ننگین می‌سازی، که چون گنجینه
یک رباخوار، از هر سه مملو است، ولی هیچیک را به مصرف واقعی خود نمی‌رسانی تا طبیعت
و عشق و عقل تو را جلوه گر سازد. قیافه نجیب تو به مجسمه‌ای از شمع می‌ماند که عاری از
شهامت یک مرد است. عشق محبوب تو که به آن سوگند خورده‌ای دروغی بیش نیست زیرا آن

را که عهد کرده‌ای گرامی بشماری نابود می‌سازی و عقل تو که باید وسیله‌ترین بدن و عشق تو باشد در نتیجه روش نادرست آن دو به وضع مفلوکی افتاده و مانند باروتی که در دست یک سرباز ناشی است در نتیجه جهالت خودت آتش گرفته، و به جای دفاع از تو، تمام وجودت را متلاشی می‌سازد. عجیب است، ای مرد! برخیز! ژولیت تو، که به خاطر او چند ساعت پیش می‌مردی، زنده است. همین مطالب باید باعث شادی تو باشد. تیالت که می‌خواست تو را بکشد به دست تو نابود شده، این هم مسئله دیگری است که باید تو را شاد سازد. قانونی که ممکن بود مرگ بر تو نازل کند، یار تو شده، و مرگ را مبدل به تبعید ساخته است، این هم دلیل دیگری برای خوشحالی تو است. دری از نعمت به روی تو باز شده، و سعادت به بهترین وجهی به تو روی آورده است. ولی تو چون یک زن بدرفتار و بدخوی نسبت به طالع و عشق خود لبها را آویخته و ترشروی می‌کنی. مواظب باش! برحذر باش! این گونه مردم در بدبختی جان می‌سپارند. برو و خود را همان طور که قرار بود به معشوقه برسان و به اتاقش وارد شو و او را تسلی ده. ولی مواظب باش قبل از اینکه قراولان را بگمارند از اینجا دور شوی والا نمی‌توانی از دروازه شهر بیرون روی و خود را به مانتوا برسانی. تو باید در آنجا آن قدر بمانی تا وقت مناسبی برسد، و ازدواج تو اعلام شود، و دوستان از تو پشتیبانی کنند، و از امیر طلب بخشش شود و تو را بازخوانند. در آن موقع شادی تو هزار برابر رنجی خواهد بود که هنگام عزیمت از اینجا با خود برده‌ای. پرستار، تو زودتر برو و سلام مرا به بانوی خود برسان و به او سفارش کن اهل منزل را هرچه زودتر به استراحت وادارد، بخصوص که اندوه شدید، ایشان را مهبای چنین کاری کرده است. بگو که رومنو بزودی خواهد آمد.

پرستار خدایا! کاش می‌توانستم تمام شب را در اینجا بمانم و نصایح عالی بشنوم. آه! دانش چقدر گرانبها است! آقای من، به بانوی خودم خواهم گفت که شما خواهید آمد. رومنو چنین کن، و به نازنین من بگو خود را آماده سرزنش به من کند. [پرستار عازم می‌شود ولی برمی‌گردد.]

پرستار بفرماید آقا، این انگشتر را خانم دستور داد به شما بدهم. عجله کنید، زود باشید، دیر می‌شود. [خارج می‌شود.]

رومنو چقدر این موضوع باعث تسلی خاطر من شده است! لارنس از اینجا برو، شب به خیر، تمام سرنوشت تو بستگی به این موضوع دارد. یا قبل از گمارده شدن قراولان از این شهر برو یا قبل از طلوع آفتاب با لباس مبدل از اینجا خارج شو. در مانتوا اقامت گزین. من مستخدم تو را پیدا می‌کنم. و او هر از گاهی وقایعی را که در اینجا رخ می‌دهد به تو خبر خواهد داد. دست را به من بده، دیگر دیر است. خدا نگهدار! شب به خیر! رومنو اگر شادی بیحد و حصری مرا به سوی خود نمی‌خواند، از اینکه از تو جدا می‌شوم دچار اندوه فراوان می‌شدم. [خارج می‌شوند.]

صحنه چهارم

[همان جا. اتاقی در خانه کاپولت]

[خانم کاپولت، کاپولت، و پاریس وارد می شوند.]

کاپولت آقا، وقایع چنان به وضع نامطلوبی روی داده اند که ما فرصتی نداشته ایم تا دختر خود را به این امر راغب سازیم. چون او خویشاوند خود یعنی تیالت را عزیز می شمرد. من هم همین طور. چه می شود کرد. همه ما برای مردن خلق شده ایم... دیروقت است. امشب او پایین نخواهد آمد و اگر به خاطر هم صحبت بودن با شما نبود اطمینان می دهم که من هم یک ساعت پیش به رختخواب رفته بودم.

پاریس این ساعات نکبتبار هنگام اظهار عشق نیست. خانم، شب به خیر. سلام مرا به دختر خود برسانید.

خانم کاپولت بسیار خوب. فردا از قصد او آگاه خواهم شد. امشب او با رنج و اندوه همدم است. [پاریس عازم حرکت است ولی کاپولت او را صدا می زند.]

کاپولت آقای پاریس، من به خود جرئت می دهم که عشق دخترم را به شما هدیه کنم؛ چون گمان می کنم از تمام جهات از من اطاعت کند. در این مورد ابداً شک و تردیدی ندارم. خانم، قبل از خواب نزد او برو و او را از عشق فرزندم پاریس آگاه ساز و توجه کن، بگو برای چهارشنبه دیگر... صبر کن، امروز چه روزی است؟

پاریس دوشنبه است، سرورم.

کاپولت دوشنبه؛ خوب؛ چهارشنبه قدری زود است پس پنجشنبه باشد؛ بگو روز پنجشنبه به عقد از دواج این مرد شریف در خواهد آمد. آیا تو آماده ای؟ از این شتاب خشنودی؟ ما جز دعوت چند نفر از دوستان، سر و صدایی راه نخواهیم انداخت، چون با مرگ تیالت که خویشاوند ماست اگر بخواهیم جشنی بگیریم تصور خواهند کرد وجود او برای ما ارزشی نداشته است. پس پنج شش نفری از دوستان را جمع می کنیم و قضایا خاتمه می یابد. پنجشنبه چطور است؟

پاریس سرور من، کاش پنجشنبه تبدیل به فردا می شد.

کاپولت بسیار خوب، برو، پس قرار بر پنجشنبه شد. خانم، پیش از آنکه به رختخواب خود بروی نزد ژولیت برو و روز عروسی را به اطلاع او برسان. خدا نگهدار آقا... آهای! چراغ برای اتاق من بیارید. راه بیفت ... آن قدر دیر شده است که کم کم می توان آن را روز نامید. شب به خیر. [خارج می شوند.]

صحنه پنجم

[همان جا. اتاق ژولیت]

[رومنو و ژولیت در کنار پنجره ظاهر می شوند.]

ژولیت آیا تو می خواهی بروی؟ هنوز سحر نشده است. این صدای هزارستان بود نه صدای

پرده سوم ۲۲۷

چکاوک که به گوش هراسناک تو رسید. این بلبل، شبها روی آن درخت انار نغمه سرایی می‌کند. ای عشق من، باور کن هزارستان بود.

رومنو خیر، این صدای چکاوک بود که پیامبر صبح است نه هزارستان. نگاه کن عشق من، آن خطوط رشک آمیز را که در حاشیه آن ابرهای پراکنده مشرق است می‌بینی؟ شمع فروزان شب به آخر رسیده و روز خندان بر فراز کوه ابرآلود به انتظار ایستاده است. من اگر بخوام زنده بمانم باید بروم والا بمانم و بمیرم.

ژولیت آن روشنایی روز نیست، من مطمئنم. بلکه شهابی است که از خورشید متصاعد می‌شود تا برای تو در این شب تاریک مشعلداری کند و راه تو را به سوی مانتوا روشن سازد. پس قدری بیشتر بمان. لزومی ندارد الان بروی.

رومنو بگذار مرا بگیرند و به قتل رسانند. من راضیم اگر تو می‌خواهی چنین باشد. من هم می‌گویم که آن نور خاکستری از چشمان صبح نمی‌درخشد بلکه آنعکاس نور پیشانی ستاره سحری است. آن هم نغمه چکاوک نیست که آوای او از فراز طاق آسمان به گوش می‌رسد. آرزوی من برای ماندن بیش از اراده‌ام برای رفتن است. ای مرگ بیا که خوش آمدی. اراده ژولیت چنین است. ای روح من، این صحبت تو را خوش آیند است؟ بیا با هم سخن گوئیم. هنوز روز نشده است.

ژولیت چرا روز شده، روز شده! عجله کن! زود برو! این همان چکاوک است که آهنگ ناهنجار می‌سراید. و نغمه‌هایش اینهمه تضادهای نامطبوع دارد. برخی می‌گویند چکاوک خوش می‌خواند. ولی این یکی چنین نیست، چون ما را جدا می‌سازد. دیگری می‌گوید چکاوک دچار افسون چشم وزغ می‌شود. کاش این دو صدای خود را با هم معاوضه می‌کردند. چون این صدا ما را از آغوش یکدیگر جدا می‌کند و تو را با نوای صبحگاهی از اینجا می‌راند. رومنو هر چه روشنایی بیشتر شود تاریکی بدبختی ما فزونی می‌یابد. [پرستار با عجله وارد می‌شود.]

پرستار خانم!

ژولیت بله پرستار؟

پرستار مادرت در شرف آمدن به اتاق تو است. صبح شده. احتیاط کن. مواظب باش.

[خارج می‌شود.]

ژولیت پس ای پنجره، روز را اجازه ورود بده و جان و روح را خارج کن.

رومنو خدا نگهدار! دستم را بفشار و من پایین می‌روم. [پایین می‌رود.]

ژولیت رفتی ای عشق و سرور من، ای دوست و شوهر من؟ من باید در هر ساعت روز از تو خبر داشته باشم؛ چون تعداد دقیق، در روز، بیش از حد انتظار است. قبل از اینکه دوباره رومنوی خود را بینم با محاسبه آن عمری از من خواهد گذشت.

۲۲۸ رومنو و ژولیت

رومنو خدا نگهدار! من هر گونه فرصتی را به چنگ خواهم آورد تا درود خود را برای تو بفرستم، ای عشق من!

ژولیت تصور می‌کنی ما بار دیگر به دیدار یکدیگر برسیم؟

رومنو تردیدی ندارم. و تمام این بدبختیها در آینده مطالب دلنشینی برای صحبت ما خواهد بود.

ژولیت خدایا! چقدر روح من نسبت به آینده نگران است. و فکر می‌کنم تو را در آن پایین چون

مرده‌ای می‌بینم که در ته قبر قرار گرفته‌ای. یا چشمان من بینایی ندارد یا تو رنگ پریده هستی.

رومنو ای عشق من، باور کن، تو هم در نظر من همان طور هستی. اندوه تشنه و حریص، خون ما

را می‌آشامد. خدا نگهدار! خدا نگهدار! [خارج می‌شود.]

ژولیت ای سرنوشت! سرنوشت! مردم تو را بی‌ثبات می‌خوانند. اگر تو ناپایداری، پس از کسی

که شهره وفاداری است چه می‌خواهی؟ ای سرنوشت! ناپایدار باش. چون امیدوارم که در آن

صورت زیاد نگاهش نداری و برای من بازش فرستی. [از پنجره پایین می‌دود.]

[خانم کاپولت وارد می‌شود.]

خانم کاپولت آهای دختر، بیداری؟

ژولیت کی مرا صدا می‌زند؟ آه مادرم است. آیا هنوز نخوابیده؟ یا به این زودی بیدار شده؟ چه

امر نامعمولی او را به اینجا کشانده است؟

خانم کاپولت خوب، ژولیت، چه خبر است؟

ژولیت مادر، حال خوب نیست.

خانم کاپولت برای مرگ پسر عم خود اشک فراوان ریخته‌ای؟ آیا می‌خواهی با اشک خود او را

از قبر بیرون آوری؟ و اگر بتوانی چنین کنی هرگز نخواهی توانست به او جان ببخشی. پس دیگر

بس است. کمی اندوه حاکی از محبت فراوان است. ولی اندوه فراوان کمی بی‌عقلی است.

ژولیت ولی بگذار برای این فقدان رقتبار بگریم.

خانم کاپولت تو این فقدان را باید حس بکنی. ولی فاقد دوست نیستی که برای او گریان شوی.

ژولیت من که این فقدان را حس می‌کنم راهی ندارم. جز اینکه همواره برای دوست گریان باشم.

خانم کاپولت دخترم، تو آن قدر برای مرگ او گریان نخواهی بود که آن فرومایه‌ای که او را کشت

اشک خواهد ریخت.

ژولیت کدام فرومایه، خانم؟

خانم کاپولت همان رومئوی فرومایه.

ژولیت [به خود می‌گوید:] «فرومایگی و او هزاران فرسنگ از هم دورند. خداوند او را ببخشد.

من از صمیم قلب او را بخشودم.» [به مادر می‌گوید:] ولی هیچ مردی مانند او قلبم را مملو از

اندوه نمی‌سازد.

خانم کاپولت علتش این است که آن جانی خیانتکار هنوز زنده است.

ژولیت بلی، خانم، برای اینکه از دسترس این انگشتان دور است. کاش کسی جز من نمی توانست انتقام مرگ پسرعمم را بگیرد.

خانم کاپولت خیالت راحت باشد. از او انتقام خواهیم گرفت و در همان مکانی که این آواره تبعیدی سکنی دارد به او داروی عجیبی خواهیم خوراند. امیدوارم که تو از آن رضایت پیدا کنی. **ژولیت** در حقیقت من هرگز رضایت نخواهم داشت. مگر اینکه رومئو را ببینم — که مرده باشد — آیا قلب بیچاره من اینقدر برای یک خویشاوند متأثر است؟ خانم، اگر بتوانید کسی را پیدا کنید که زهری بیرد من حاضرم آن را طوری مخلوط کنم^۱ که رومئو به مجرد نوشیدن آن به خواب عمیقی برود. آه! چقدر قلب من اکراه دارد که نام او را بشنود و نتواند خود را به او برساند تا جبران علاقه‌ای را که به پسرعمم تیالت داشتم نسبت به تن و بدن آن کسی که او را نابود ساخت بکنم.

خانم کاپولت تو وسیله‌ای پیدا کن و من هم مأمور مناسبی در نظر می‌گیرم. ولی دخترم، اکنون مژده روحبخشی برایت آورده‌ام.

ژولیت مژده روحبخش در چنین دقایقی خوشایند است. این مژده چیست؟ از شما تقاضا می‌کنم بگویید.

خانم کاپولت خوب، فرزندم، تو پدر نکته‌سنجی داری، که برای اینکه تو را از رنج رهایی دهد، روزی پر از شادی غیرمنتظره برای تو برگزیده است که تو انتظارش را نمی‌کشیدی و توجهی به آن نداشتی.

ژولیت خانم، این ساعت خوش مربوط به چه روزی است؟
خانم کاپولت فرزندم، مربوط به صبح زود پنجشنبه آینده است. کنث پاریس جوان و جوانمرد و شریف، به خوشی و خرمی، تو را عروس سعادتمند خود خواهد ساخت.

ژولیت به سن پیت^۲ مقدس و به کلیسای او قسم، که این شخص مرا عروس سعادتمند خود نخواهد ساخت. از این شتابزدگی در شگفتم. چطور کسی که باید شوهر شود می‌تواند پیش از اینکه به خواستگاری بیاید مرا عروس خود سازد. خانم، تمنا دارم به سرور و پدرم بگویید من فعلاً قصد ازدواج ندارم و وقتی چنین کنم ترجیح می‌دهم رومئویی که می‌دانید مورد تنفر من است باشد تا اینکه پاریس را برگزینم. واقعاً عجب مژده‌هایی!

خانم کاپولت پدرت اکنون می‌آید. خودت به او بگو و بین سخن تو در او چه تأثیری خواهد داشت. [کاپولت و پرستار وارد می‌شوند.]

کاپولت وقتی آفتاب غروب می‌کند شبم از هوا به زمین می‌نشیند ولی برای غروب زندگی

۱. در ظاهر، مقصود ژولیت تصدیق حرف مادر خود می‌باشد ولی مفهوم آن این است که با مخلوط کردن زهر با مواد دیگر اثر زهر را خنثی سازد.
۲. Saint Peter.

برادرزاده‌ام باران فراوان می‌بارد. چرا دخترم هنوز مانند جویبار اشک می‌ریزی؟ هنوز سیل باران از چشمانت سرازیر می‌شود؟ بدن تو به صورت یک قایق و دریا و باد درآمده است. چون چشمان تو، که می‌توان آن را دریا نامید، دچار جزر و مد اشک است. و بدن تو چون قایقی است که در این دریای شور حرکت می‌کند. آو تو چون بادی است که توأم با طغیان اشک تو، بدون هیچ وقفه‌ای، بدنت را در این توفان غرق می‌کند. خوب، خانم، دستور مرا به او ابلاغ کردید؟

خانم کاپولت بلی، آقا، ولی با عرض تشکر آن را رد کرد. کاش این ابله با قبر خود ازدواج می‌کرد. **کاپولت** صبر کن، نفهمیدم. دوباره بگو، خانم. چطور! او حاضر به قبول نیست؟ او سپاسگزار نیست؟ او به این موضوع افتخار نمی‌کند؟ آیا با اینکه خودش لیاقت ندارد خود را خوشبخت نمی‌شمارد که ما چنین مرد شایسته‌ای را برای او به عنوان داماد پیدا کرده‌ایم؟ ..

ژولیت درست است، افتخار نمی‌کنم. ولی بدانید که سپاسگزارم. چطور می‌توانم نسبت به چیزی که از آن نفرت دارم افتخار کنم. ولی سپاسگزار حتی از تنفری هستم که به قصد محبت ابراز شده است.

کاپولت چطور؟ چه گفتی، خانم منطق‌باف! این سخنان چیست؟ «افتخار»، «سپاسگزارم»، «ممنون نیستم»، «مفتخر نیستم»، ای دختر لوس! سپاسگزاری مکن، مفتخر مباش، ولی اندام زیبای خود را برای پنجشنبه آینده مهیا کن تا با کنت پاریس به کلیسای سن پیترو بروی والا تو را روی چهارچوب به آنجا خواهم کشاند^۱. برو، ای لاشه نحیف و بیمار! ای فضول جسور! ای دختر رنگ و رورفته!

خانم کاپولت ننگ بر تو! آیا دیوانه شده‌ای؟

ژولیت پدر عزیزم، من پیش تو زانو می‌زنم و تمنا می‌کنم. [زانو می‌زند.] با شکیبایی گوش فرادار تا کلمه‌ای بگویم.

کاپولت برو، به درک! ای دختر جسور! بدبخت نافرمان! به تو امر می‌دهم. یا روز پنجشنبه در کلیسا باش، یا هرگز دیگر به چشمان من نگاه مکن. حرف نزن. جواب مگوی. انگشتانم احساس تمایلی به تنبیه کردن می‌کنند. خانم، ما به ندرت فکر می‌کردیم خداوند با بخشیدن این یکدانه فرزندان، ما را مورد لطف خود قرار داده است. ولی اکنون می‌فهمم که این یکی هم زاید است و به جای نعمت، نکتب نصیب ما شده. برو! ای بدبخت بی‌ارزش!

پروستار خداوند آسمان او را رستگار کند. آقا شما نباید او را این گونه با خشم ملامت کنید.

کاپولت بفرماید ببینم چرا، خانم عاقل؟ تو ساکت باش خانم مآل اندیش. تو به وراجیه‌های بی‌معنی خودت پیرداز! برو!

۱. رسم بود خائنین را با چهارچوب به محل اعدام می‌کشاندند.

پرستار من صحبت خیانت آمیزی نکردم. خدایا! انسان نمی تواند صحبت کند؟
کاپولت ساکت باش، ای ابله و راج! سخنان جدی خود را در باده گساری بیهوده گویان ادا کن. در اینجا ما احتیاجی به آن نداریم.

خانم کاپولت شما بیش از حد متغیر شده اید.

کاپولت خداوند! دارم دیوانه می شوم. شب و روز، هر ساعت و لحظه، و در ضمن کار و تفریح، و در تنهایی و در جمعیت، همیشه کوشش من بر این بوده است که برای او همسری پیدا کنم. اکنون که مردی را از خانواده نجبا برگزیده ام که دارائی بسیار و صفاتی ممتاز دارد، که بالاترین آرزوی هر کسی می تواند باشد، آن وقت این بدبخت ابله چون توله سگی ناله می کند و زوزه می کشد و به جای تشخیص خوشبختی خود جواب می دهد: «من عروسی نمی کنم؛ من دوست ندارم؛ برای من زود است؛ تمنا می کنم؛ من دوست ندارم؛ برای من زود است؛ تمنا می کنم مرا معذور دارید!» ولی اگر تو ازدواج نمی کنی، تو را معذور می دارم، هر کجا می خواهی به چریدن بپرداز. دیگر با من هم منزل نخواهی بود. متوجه باش. درست فکر کن. من عادت به شوخی ندارم. پنجشنبه نزدیک است. دستت را روی قلبت بگذار و آگاه شو. اگر تو دختر منی من مایلم تو را به دوست خود بدهم؛ اگر نیستی برو به درک! گدایی کن و از گرسنگی در کوچه ها بمیر. چون به روحم قسم، دیگر تو را به فرزندی خود نخواهم شناخت و از آنچه به من تعلق دارد محروم خواهی شد. مطمئن باش. درست فکر کن. نقض عهد نخواهم کرد. [خارج می شود.]

ژولیت آیا شفقتی در آسمانها نیست که عمق اندوه مرا دریابد؟

ای مادر مهربان، مرا از خود دور مکن. این عروسی را برای یک ماه یا یک هفته به تأخیر بینداز و اگر چنین نمی کنی تختخواب عروسی را در همان مقبره تاریکی قرار بده که تیالت در آن خفته است.

خانم کاپولت با من سخن مگوی. چون یک کلمه هم نخواهم گفت. هر چه مایلی بکن. چون دیگر با تو کاری ندارم. [خارج می شود]

ژولیت خداوند! ای پرستار! از این کار چگونه می توان جلوگیری کرد؟ شوهر من در روی زمین، و عهد و ایمان من در آسمان است. چگونه آن ایمان می تواند دوباره به سوی زمین برگردد؟! مگر اینکه شوهر من با ترک زمین، دوباره آن را از آسمان به من برگرداند؟ مرا تسلی بده. مرا راهنمایی کن. افسوس! افسوس! چرا آسمان باید این نیرنگها را روی موجود سستی چون من آزمایش کند؟ عقیده تو چیست؟ آیا یک کلمه شادیخش نمی توانی بگویی؟ مرا تسلی بده، ای پرستار!

پرستار پس گوش بده تا بگویم. رومثو تبعید شده است و حاضرم عهد ببندم که او هرگز جرئت نخواهد کرد که برگردد و از تو بازخواست کند. و اگر چنین کند ناچار است در خفا باشد. پس حالا که وضع چنین است، تصور می کنم بهتر باشد تو با کنت ازدواج کنی. آه! نمی دانی چه مرد

۲۳۲ رومنو و ژولیت

شریف و خوبی است. رومنو در مقابل او چون تکه کهنه‌ای است. خانم، عقاب، چشمانی این طور

سبزرنگ و تیزبین و جذاب مانند چشمان پاریس ندارد. به من نفرین کن اگر تو با این ازدواج ثانوی سعادتمند نشوی. چون نسبت به اولی برتری بسیار دارد. اگر این طور هم نباشد به هر حال اولی نابود شده یا در حکم نابود است. چون چه فایده دارد که زنده باشد و نتوانی از او استفاده کنی؟

ژولیت آیا تو از صمیم قلب سخن می‌گویی؟

پرستار بلی و از اعماق روح، والا لعنت بر هر دو باشد.

ژولیت آمین!

پرستار چه گفتی؟

ژولیت به هر حال، تو بی‌نهایت باعث تسلی خاطر من شدی. برو به خانم بگو که من پدرم را رنجانده‌ام. لذا به خلوت لارنس راهب می‌روم تا به گناه خود اعتراف کنم و بخشش بطلبم.

پرستار بسیار خوب، خواهی گفت. این کار عاقلانه است. [خارج می‌شود.]

[ژولیت به پشت پرستار نگاه می‌کند.]

ژولیت ای نفرین دیرینه! ای عفریت لعتی! کدام یک گناه بزرگ‌تری است: پیمان بشکنم؟ یا با همان زبانی که هزاران بار سرور خود را بیش از حد مقایسه ستوده‌ام از او بدگویی کنم؟ برو، ای مشاور! بعد از این من و سینه‌ام رازدار یکدیگر خواهیم بود. من نزد راهب می‌روم تا بینم علاج کار چیست. اگر از همه چیز نومید شوم آن قدر قدرت دارم که به زندگی خود پایان دهم.

[خارج می‌شود.]

پرده چهارم

صحنه اول

[وردونا. حجره لارنس.]

[لارنس راهب و پاریس وارد می‌شوند.]

لارنس پنجشنبه، آقا؟ این فاصله خیلی کوتاه است.

پاریس آقای کاپولت مایل است این طور باشد. من آن قدر کندذهن نیستم که مانع شتاب او شوم.

لارنس شما گفتید که نظر خود دختر را نمی‌دانید؟ این راه صحیح نیست و از آن نگرانم.

پاریس او به حد افراط برای مرگ تیالت اشک می‌ریزد. به این جهت درباره عشق نتوانسته‌ام با

او سخنی گویم. چون الهه عشق در خانه عزا و سوگواری تبسم نمی‌کند. پدرش عقیده دارد

اختیار را تا این حد به دست اندوه سپردن خطرناک است. و شتابزدگی در ازدواج را عاقلانه

می‌داند. به خاطر اینکه جلو سیلاب اشک را بگیرد... که اگر در تنهایی او را در خود غرق کند،

وقتی که مونس و همدمی داشته باشد بند می آید. اکنون به دلیل شتابزدگی پی بردید.

لارنس [باخود] کاش نمی دانستم چرا این شتابزدگی باید به کندی مبدل شود. [به پاریس] ببینید آقا، خود خانم به طرف کلبه من می آید. [ژولیت وارد می شود].

پاریس از ملاقات تو بسیار خوشحالم، خانم من و همسر!

ژولیت آقا، هرگاه همسر شما شدم شاید چنین صحبتی امکان داشته باشد.

پاریس ای عشق من، کلمه «شاید»، شاید تا پنجشنبه آینده تبدیل به «باید» بشود.

ژولیت آنچه باید بشود خواهد شد.

لارنس این مطلب صحیح است.

پاریس آیا آمده ای که نزد این پدر روحانی اعتراف کنی؟

ژولیت اگر جواب آن را بدهم نزد شما اعتراف کرده ام.

پاریس نزد او انکار مکن که مرا دوست داری.

ژولیت نزد شما اعتراف می کنم که او را دوست دارم.

پاریس مطمئنم که هم اعتراف می کنی که مرا دوست داری.

ژولیت اگر چنین اعترافی بکنم ارزش آن در غیاب شما بیشتر از اعتراف در حضور خواهد بود.

پاریس دختر معصوم، اشک اندوه نسبت به صورت تو بدرفتاری پیش گرفته است.

ژولیت این پیروزی چندان درخشانی برای اشک نیست. چون پیش از آن نامهربانی هم، چندان صورت خوبی نبود.

پاریس تو با کلمات خودت، بیش از این اشکها نسبت به آن یعدالتی می کنی.

ژولیت این دروغ نیست، آقا، عین حقیقت است. و آنچه گفتم روبروی صورت خود گفتم.

پاریس این صورت از آن من است و تو از آن بد گفته ای.

ژولیت ممکن است این طور باشد ولی متعلق به خودم است... ای پدر روحانی، آیا اکنون فراغتی دارید یا در موقع دعای غروب نزد شما بیایم؟

لارنس ای دختر نگران من، فراغت من اکنون اجازه می دهد. آقا، از شما تقاضا دارم ما را تنها بگذارید.

پاریس خدا نکند من مصدع مراسم مذهبی شوم. ژولیت، پنجشنبه صبح می آیم تو را بیدار کنم. تا آن روز خدا نگهدار! و این بوسه روحانی را تقدیم می کنم. [خارج می شود].

ژولیت آه! در را ببند. وقتی چنین کردی بیا با من که دیگر امید و علاج و یاوری ندارم اشک بریز.

لارنس ای ژولیت، هم اکنون از اندوه تو با خیرم و این اندوه به قدری نگرانم ساخته که عقلم به جایی نمی رسد. شنیده ام تو مجبوری و هیچ چیز نمی تواند جلو آن را بگیرد که پنجشنبه آینده به عقد این کنت در آیی.

ژولیت ای راهب، به من مگو که از آن با خبر شده ای بدون اینکه به من بگویی چگونه می توان

جلو آن را گرفت. اگر با حکمت خودت قادر نباشی مرا یاری کنی، تنها به من بگو که تصمیم من عاقلانه است تا بیدرنگ با این خنجر خود را علاج کنم. خداوند به دست تو قلب من و رومنو را به هم پیوست. ولی اگر بنا باشد دستی که تو مهر وفاداری به رومنو بر آن گذاشتی مهر دیگری را بپذیرد، یا قلب من با طغیان خائنانه به سوی دیگری برگردد، در آن صورت باید هر دو را نابود ساخت. پس یا با تجارب طولانی خودت مرا راهنمایی کن، یا خواهی دید که این خنجر بین من و این درماندگیها داوری خواهد کرد و مرتکب عملی خواهد شد که هنر و تجربه تو قادر نیست طوری نسبت به آن قضاوت کند که نتیجه شرافتمندانه‌ای برای من در بر داشته باشد. اینقدر طول مده؛ لب به سخن بگشا، چون اگر آنچه می‌گویی راه علاج را نشان ندهد آرزوی مرگ دارم.

لارنس صبر کن دخترم، روزنه‌امیدی می‌بینم. ولی دشواری و ناامیدی اجرای آن به اندازه همان عملی است که ما قصد داریم از آن ممانعت کنیم. اگر به جای ازدواج با کنت پاریس آن قدر نیروی اراده داری که خود را بکشی، پس برای اینکه ننگ را بزدایی و برای فرار از آن قطعاً حاضری کاری مشابه قبول مرگ را بپذیری؛ و اگر جرئت آن را داشته باشی، راه علاج را به تو نشان می‌دهم.

ژولیت به من امر کن از فراز کنگره‌های این برج به پایین بپر، و با پاریس عروسی نکنم. یا دستور بده در جاده‌هایی پر از راهزن سفر کنم؛ یا خود را در نقطه‌ای که مملو از مار و افعی است پنهان سازم؛ یا با خرسهای خشمگین و غران همزنجریم کن؛ یا شبها در مرده‌شویشخانه تنه‌ایم گذار؛ یا در بین اجساد مردگان که استخوانهای آنها به هم می‌خورد، و قلم پا و جمجمه‌های زردرنگ و بیروح آنها به اطراف پراکنده می‌شود بینداز. یا امر کن داخل قبر تازه‌ای بشوم و در کفن یک مرده دیگر پنهان شوم. یعنی کارهایی را بگو که شنیدنشان تنم را بلرزاند: همه را بدون ترس و تردید انجام خواهم داد تا برای محبوب نازنینم همسری پا کدامن بمانم.

لارنس پس صبر کن، و به خانه برو و خندان باش و به ازدواج با پاریس رضایت بده. فردا چهارشنبه است. فردا شب مواظب باش که تو را تنها گذارند و مگذار که پرستار در اتاق تو بخوابد. این شیشه کوچک را بگیر و موقعی که به رختخواب رفتی داروی مایع آن را تا آخر بنوش. بزودی بر تمام رگهای تو حالت سردی و خواب عمیقی مستولی می‌شود، چون ضربان طبیعی نبض، دیگر قطع و گلگونی لبان و گونه‌هایت ناپدید و خاکستری می‌شود، پلکهای چشمانت مانند لحظه مرگ بسته خواهد شد، و اعضای بدنت، که انعطاف خود را از دست داده‌اند، سختی و سردی مرگ آسای پیدا خواهند کرد. و در این حالت مرگ آسا، چهل و دو ساعت خواهی آرמיד، و سپس از خواب نوشین سر برخوای داشت. ولی هنگام صبح که داماد به اتاق می‌آید که بیدارت کند، تو را مرده خواهد یافت. در این صورت، همان طور که مراسم کشور ما اقتضا می‌کند، تو را در بهترین لباس روی تابوت خواهند گذاشت و به سردابه قدیمی که متعلق به خاندان کاپولت است خواهند برد و در این میانه، قبل از اینکه تو از خواب بیدار

پرده چهارم ۲۳۵

شوی، رومثو به وسیله نامه من از این جریان خبردار خواهد شد و به اینجا خواهد آمد. من و او منتظر بیدار شدن تو خواهیم بود. و همان شب رومثو تو را با خود به مانتوا خواهد برد. به این ترتیب از ننگ کنونی رهایی خواهی یافت، به شرطی که تردید بیهوده یا هراس زنانه، از شهامت تو، در اجرای این نقشه، نکاهد.

ژولیت زود آن را به من بده! و صحبت از ترس مکن.

لارنس بگیر و برو و در تصمیم خود قوی و راسخ باش. من راهبی را بیدرنگ با نامه خود نزد سرور تو می فرستم.

ژولیت امیدوارم عشق به من نیرو بخشد و آن نیرو راه نجاتی فراهم کند. خدا حافظ، پدر عزیزم! [خارج می شوند.]

صحنه دوم

[همان جا. تالار خانه کاپولت]

[کاپولت، خانم کاپولت، پرستار، و خدمتکاران وارد می شوند.]

کاپولت تمام این دعوتنامه ها را به مهمانان برسان. [یکی از مستخدمین خارج می شود.] پسر، تو برو و بیست آشپز زبردست اجیر کن.

یکی از خدمتکاران آقا، قول می دهم آشپز کم تجربه ای اینجا نیاید. چون دقت می کنم بینم انگشتان خود را می لیسند یا نه.

کاپولت مقصودت چیست؟

همان خدمتکار قربان، آشپز بدبختی باید باشد که نتواند انگشت خود را بلیسد و هر کس نتواند انگشت خود را بلیسد به اینجا آمدنی نیست.

کاپولت برو. زود باش. [مستخدم دوم خارج می شود.] ما چندان آماده پذیرایی نیستیم. چطور؟ دخترم نزد لارنس راهب رفته است؟

پرستار بلی همین طور است.

کاپولت شاید او موفق شود تأثیر مناسبی در دختر بکند. عجب دختر بیشرم بدرفتار لجوجی است. پرستار ببینید چطور با قیافه خندان از اعتراف مذهبی برمی گردد.

[ژولیت وارد می شود.]

کاپولت خوب، دختر خودسر، کجا آواره شده بودی؟

ژولیت همان جایی که یاد گرفتم از گناه نافرمانی و مخالفت با شما و اوامر شما پشیمان شوم. و به دستور لارنس مقدس خود را برای طلب پوزش به پای شما می اندازم. از شما تمنا می کنم مرا ببخشید. از این به بعد همیشه مطیع شما خواهم بود.

کاپولت دنبال کنت بفرست و این جریان را به او بگو... من مایلیم که گره این وصلت فردا صبح

۲۳۶ رومنووژولیت

بسته شود.

ژولیت من این آقای جوان را در کلبه راهب دیدم و محبتی را که شایسته بود به او ابراز داشتم، زیرا نمی توانستم از حد شرم و حیا بگذرم.

کاپولت از این موضوع مسرورم. خوب شد، برخیز. همان طور شده که باید بشود. من باید کنت را ببینم. بلی، به تو می گویم برو و او را اینجا بیاور. به خدا قسم، تمام شهر مدیون این راهب مقدس اند.

ژولیت پرستار، حاضری با من به اتاق بیایی تا با نظر تو تزیینات لازم را برای فردا آماده کنیم؟
خانم کاپولت فردا نیست. پنجشنبه است و وقت فراوان داریم.

کاپولت پرستار، با او برو. ما فردا به کلیسا خواهیم رفت. [ژولیت و پرستار خارج می شوند].
خانم کاپولت آذوقه در خانه کم است و دارد شب می شود.

کاپولت وه، الان راه می افتم و همه چیز را درست می کنم. همسرم، به تو قول می دهم. تو نزد ژولیت برو و با او در آرایشش همراهی کن. من امشب نخواهم خوابید. مرا تنها بگذار. می خواهم این دفعه نقش کدبانو را ایفا کنم. آهای ... همه آنها بیرون رفته اند. من خودم نزد کنت پاریس خواهم رفت که او را برای فردا آماده سازم. از وقتی که این دختر خودسر دوباره رام شده چه آرامش خاطری یافته ام. [خارج می شود].

صحنه سوم

[همان جا. اتاق ژولیت]

[ژولیت و پرستار وارد می شوند].

ژولیت بلی، این لباسها بهتر از همه است. ولی پرستار مهربان، امشب مرا تنها بگذار چون احتیاج به ادعیه یشمار دارم که خداوند به وضع من عطاقت کند. چون همان طور که می دانی، زندگی پر از گناه و اشتباه است.

[خانم کاپولت وارد می شود].

خانم کاپولت تو مشغول هستی؟ آیا احتیاج به کمک من داری؟

ژولیت نه، خانم، ما آنچه لازم و مناسب بود برای فردا انتخاب کرده ایم. به این جهت تمنا دارم مرا تنها گذارید و پرستار امشب نزد شما بماند چون مطمئنم گرفتاری فراوانی در این کار غیرمنتظره دارید.

خانم کاپولت شب به خیر. برو بخواب و استراحت کن، چون احتیاج به آن داری.

[خانم کاپولت و پرستار خارج می شوند].

ژولیت شب به خیر، خدا می داند کی دوباره به دیدار هم خواهیم رسید. در عروق خود احساس ترس سرد و ضعف آوری می کنم که نزدیک است حرارت زندگی را در آنها منجمد کنند. شاید

پرده چهارم ۲۳۷

بهتر باشد آنها را نزد خود بخوانم که مرا تسلی دهند. پرستار! ولی چکار از دست او برمی آید؟ این صحنه غم انگیز را خودم تنها باید ایفا کنم. بیا، ای شیشه! ولی اگر این معجون اثری نداشته باشد آن وقت چه باید کرد؟ آیا فردا صبح باید به عقد ازدواج درآیم؟ نه! نه! این خنجر مانع آن خواهد شد. تو اینجا باش. [خنجر را زمین می گذارد.] اگر این دارو زهری باشد که راهب از راه مکر به من داده باشد، تا بمیرم و پیوند دادن من و رومو در نظر مردم ننگینش نسازد آن وقت چه؟ می ترسم زهر باشد ولی تصور نمی کنم چنین باشد چون روحانیت این مرد بارها ثابت شده است. اما اگر قبل از موعدی که رومو باید برای نجات من بیاید در سردابه ای که مرا آنجا خواهند برد بیدار شوم آن وقت چه؟ هراس انگیز است. آیا نفسم در آن سردابه بند نخواهد آمد؟ هوای سالم هرگز به درون دهانه پلید آن راه نمی یابد. اگر در آن مکان، قبل از برگشت رومو، دچار خفقان شوم؟ یا اگر زنده بمانم آیا محتمل نیست که فکر مرگ و تاریکی شب و وحشت آن مکان و آن سردابه هولناک...؟ صدها سال جایگاه قدیمی و مدفن استخوانهای اجداد من بوده است. نعش خون آلود تیالت که تازه به خاک سپرده شده در کفن خود شروع به پوسیدن کرده. به عقیده مردم ارواح در ساعات شب بدانجا پناه می برند. خداوند! آیا محتمل نیست که اگر زود بیدار شوم از رایحه های نفرت انگیز، و فریادهای مخوفی که زندگان فانی با شنیدن آن دیوانه می شوند، من هم پس از بیداری، از اینهمه ترسهای شنیع و زشت که احاطه ام کرده دچار جنون نشوم؟ و دیوانه وار با استخوانهای اجدادم به بازی نپردازم؟ و تیالت قطعه قطعه شده را از کفن خود بیرون نکشم؟ و در این حالت خشم استخوان خویشاوندی را برداشته و چون چماقی آن را به سر خود نکویم و مغزم را پریشان نکنم؟ آه! بین! اکنون روح پسرعم من در نظرم مجسم شده که در جستجوی رومو است و می خواهد با نوک شمشیر خود بدن او را سوراخ کند!

تیالت! صبر کن! صبر کن! رومو! رومو! داروی مایع اینجا است. به سلامتی تو می نوشم.
[روی تخت خواب می افتد.]

صحنه چهارم

[همان جا. تالار خانه کاپولت]

[خانم کاپولت و پرستار با گل و سبزیجات وارد می شوند.]

خانم کاپولت صبر کن پرستار، این کلیدها را بگیر و قدری ادویه بیار.
پرستار برای تهیه شیرینی مقداری به و خرما هم می خواهند.

[کاپولت وارد می شود.]

کاپولت زود باشید، عجله کنید. صدای خروس را دوبار شنیده ام. و ناقوس صبح به صدا در آمده است. ساعت سه است. همسر عزیزم، بر طبخ خوراکیها نظارت کن و فکر صرفه جویی مباش.

پرستار برو، آقای کدبانو، برو بخواب. فردا تو از این بیداری شب بیمار خواهی شد.
 کاپولت ابداً! ابداً! من بارها شب زنده داری کرده و هرگز بیمار نشده‌ام.
 خانم کاپولت بلی می‌دانم تو سابقاً شکارچی ماهری بوده‌ای ولی اکنون دیگر من مواظب تو
 خواهم بود. [خانم کاپولت و پرستار خارج می‌شوند].
 کاپولت عجب زن حسودی است. بلی، زن حسودی است.
 [سه چهار خدمتکار با سیخ و ذنیل و هیزم وارد می‌شوند]. آهای، پسر! آنجا چه داری؟
 خدمتکار چیزهایی است که برای آشپز آورده‌ایم آقا، ولی نمی‌دانم چیست.
 کاپولت شتاب کن پسر. شتاب کن. هیزمهای خشک تری بیار. پتر را صدا بزن. او می‌داند هیزم
 کجاست.
 خدمتکار آقا، من خودم عقل دارم که بفهمم هیزم کجاست، احتیاجی نیست به پتر زحمت بدهم.
 [خارج می‌شود].
 کاپولت آفرین، خوب گفتی. پسر حرامزاده شیطانی است. کله خشک! عجب، هوا روشن شده
 است. کنت با نغمه صبح بزودی اینجا خواهد آمد چون خودش چنین گفت - مثل اینکه
 صدایش را می‌شنوم. [صدای موسیقی شنیده می‌شود]. خانم! آهای، پرستار! به تو هستم.
 [پرستار وارد می‌شود].
 برو و ژولیت را بیدار کن و او را آراسته ساز. من می‌روم تا با پاریس صحبت کنم. زود باش.
 عجله کن. داماد اینجا است. به تو می‌گویم عجله کن. [خارج می‌شوند].

صحنه پنجم

[همان جا. اتاق ژولیت]

[پرستار وارد می‌شود].

پرستار خانم! برخیز! خانم جان! خانم ژولیت! عجب خواب عمیقی دارد! بره کوچولو! خانم! مثل
 حلزون به رختخواب خود چسبیده‌ای. خانم! به تو می‌گویم! جگرگوشه من! عروس! یک کلمه
 هم جواب نمی‌دهی؟ خدایا! چه خواب عمیقی! من ناچارم او را بیدار کنم. خانم! خانم!
 بله، بگذار خود کنت تو را از رختخواب بیرون آورد. او حتماً تو را خواهد ترساند، این طور
 نیست؟ [پرده را کنار می‌زند]. چطور؟ لباس پوشیده‌ای و دوباره خوابیده‌ای؟ حتماً باید تو را بیدار
 کنم. خانم! خانم! خانم! افسوس! افسوس! بیایدا! بیایدا! خانم من مرده است! آه! اصلاً چرا من
 پا به دنیا گذاشتم؟ آهای! قدری نوشابه بیار! خانم من! آقای من!
 [خانم کاپولت وارد می‌شود].

خانم کاپولت این سر و صدا چیست؟

پرستار آه! چه روز اسفناکی!

خانم کاپولت چه خبر است؟

پرستار ببینید. نگاه کنید، ای روز اندوهبار!

خانم کاپولت وای! خدایا! فرزندم! تنها امید زندگیم! بیدار شو! به من نگاه کن والا با تو خواهم مرد. بیایید! کمک کنید! فریاد کن بیایند!

[کاپولت وارد می‌شود.]

کاپولت شرم کنید! ژولیت را زود یار. همسرش آمده است.

پرستار مرده است! مرده است! خدایا! چه بدبختی!

خانم کاپولت افسوس! چه بدبختی! او مرده! مرده! مرده!

کاپولت بگذار او را ببینم... مرده! افسوس! بدنش سرد شده. خورش منجمد و اعضایش همه سخت شده‌اند. مدتهاست که روح با لبان او وداع گفته و مرگ چون یخبندان نابهنگامی بر روی زیباترین گلی تمام صحرا و بوستان نشسته است.

پرستار ای ساعات اندوهبار!

خانم کاپولت ای روز گار نکبتبار!

کاپولت مرگی که او را ربوده زبان مرا هم بسته و مانع سخن گفتم شده است.

[لارنس و پاریس وارد می‌شوند.]

لارنس آیا عروس آماده رفتن به کلیساست؟

کاپولت آماده هست ولی هرگز برنخواهد گشت. پسر، شب قبل از عروسی تو، مرگ هم خوابه همسرت شده است. بین آنجا افتاده و مرگ ناگهانی گل روی او را چیده است. اکنون داماد من و وارث من مرگ است، چون دخترم را به همسری برگزیده. من هم خواهم مرد و همه چیز را برای او خواهم گذاشت. زندگی و عمر و همه چیزم اکنون متعلق به مرگ است.

پاریس آیا آرزوهای دور و دراز من به آنجا رسیده که چنین روزی را ببینم، برای اینکه به من این صحنه را نشان دهد؟

خانم کاپولت ای روز لعتی و ناگوار و مصیبت‌بار و نفرت‌انگیز! زمانه در دوران سفر دراز و پر مشقت خود ساعتی به این شومی و بدبختی ندیده است. من فقط یک فرزند بیچاره و دوستدار خود داشتم و فقط او بود که می‌توانست به من شادی و تسلی بخشد و مرگ بیرحم، او را از چنگ من ربوده است.

پرستار ای مصیبت! ای بدبختی! ای روز نکبتبار! ای روز غم‌انگیزی که نظیر تو را هرگز ندیده‌ام! ای دقایق و ساعات و روز نفرت‌انگیز! هرگز روزی بدین سیاهی دیده نشده است. ای روز مصیبت‌بار و تنفرآمیز!

پاریس ای کسی که دچار افسون و جدایی شده و مورد ظلم و کینه قرار گرفته‌ای و مرگ کراحت‌بار و پر از شقاوت بر تو فایق آمده است! ای عشق! ای زندگی! دیگر زندگی وجود ندارد، بلکه عشق

به صورت مرگ درآمده است.

کاپولت ای که مورد نفرت و اندوه قرار گرفته و شهید شده‌ای! ای زمانه پرتشویش! چرا تو اکنون جشن ما را مبدل به عزا ساختی؟ فرزندم! فرزندم! ای روح من که دیگر فرزندم نیستی! تو مرده‌ای! تو مرده‌ای! افسوس! فرزندم مرد و با مرگ او شادی من هم مدفون گشت.

لارنس آرام باشید! به شما می‌گویم آرام باشید. این کار ننگ است. علاج پریشانی در همین پریشانیا نهفته است. خداوند و شما هر دو در خلقت این دختر دست داشتید. اکنون خداوند همه وجود او را تصاحب کرده و چه بهتر از این برای او ممکن است پیش آید؟ شما قادر نبودید مانع مردن سهم خود شوید. ولی خداوند سهم خود را جاودان نگاه می‌دارد. تمام تلاش شما برای سعادت او بود، چون سعادت او بهشت شما بود ولی اکنون که او به سعادت جاودانی بر فراز ابرها و به اوج آسمانها رسیده است برای او گریه می‌کنید؟ آه! که شما با این گونه محبت، محبت ناشایسته‌ای ابراز می‌دارید؛ زیرا با اینکه او خوشبخت است شما آن قدر دیوانه‌وار بیتابی می‌کنید. کسی که مدتها زندگی مزدوج را پیموده به قدر کسی خوشبخت نیست که در بهار ازدواج از دنیا می‌رود. اشکهای خود را خشک کنید و به این جسد زیبا گل بیفشانید و همان طور که رسم است در بهترین لباسش، او را به کلیسا حمل کنید. چون اگرچه طبیعت پر از محبت، ما را به شیون و زاری و می‌دارد لیکن اشک طبیعت شادی حکمت است.

کاپولت تمام چیزهایی را که ما برای جشن مهیا کرده بودیم اکنون باید برای سوگواری تیره و تار به کار برد. آلات موسیقی جای خود را به زنگ اندوهبار کلیسا می‌دهند و فریادهای شادی جشن مبدل به ناله و شیون غم‌انگیز تدفین می‌شود و ترانه‌های سرور انگیز به صورت آهنگهای حزن‌آور در می‌آید و گل‌های عروسی به مصرف آرایش تابوت می‌رسد و همه چیز معکوس آنچه در نظر گرفته شده بود به کار می‌رود.

لارنس آقا، شما بروید؛ خانم، شما هم با ایشان بروید؛ آقای پاریس شما هم همین طور. و خود را آماده کنید که این نعش زیبا را تا مقبره مشایعت کنید. به خاطر عمل بدی که شما مرتکب شده‌اید خداوند شما را غضب می‌کند و صلاح نیست که با ایستادگی در مقابل اراده او خشمش را برانگیزید. [همه بجز پرستار خارج می‌شوند. در حال حرکت گل می‌ریزند و پرده‌ها را می‌کشند.] [نوازندگان وارد می‌شوند.]

نوازنده اول عجب! بهتر است ما ساز خود را جمع کنیم و برویم. پرستار آقایان محترم، بهتر است همین کار را بکنید. چون می‌بینید وضع رقت‌باری پیش آمده است. [خارج می‌شود.]

نوازنده اول بلی، حقیقتاً نمی‌شود آن را جبران کرد.

[پیتر وارد می‌شود.]

پیتر نوازندگان محترم، لطفاً آهنگ «آرامش قلب» را بنوازید؛ اگر می‌خواهید زنده بمانم

«آرامش قلب» را بنوازید.

نوازنده اول چرا آرامش قلب؟

پیتر ای نوازندگان، چون قلب من خود آهنگ غم‌انگیزی را می‌نوازد. پس شما نغمه دلنوازی بنوازید که به من تسلی بخشد.

نوازنده اول ما اهل دلنوازی نیستیم. اکنون هنگام نواختن نیست.

پیتر پس تو چیزی نخواهی نواخت؟

نوازنده اول نه.

پیتر پس می‌دانم چطور حسابت را برسم.

نوازنده اول چطور می‌رسی؟

پیتر نه با پول، بلکه با طعنه. به تو سیلی آبداری خواهم نواخت.

نوازنده اول من هم جوابش را با یک مشت حسایی خواهم داد.

پیتر آن وقت می‌بینی خنجر من بلایی بر سرت خواهد آورد که از کله‌ات آهنگهایی برخیزد؛ می‌فهمی؟

نوازنده اول اگر چنین کنی آن وقت مفومش را خوب درک خواهی کرد.

نوازنده دوم بهتر است خنجر خود را بیرون بکشی و بذله‌گویی را غلاف کنی.

پیتر حاضرم با همان بذله‌گویی آهنین شما را خرد کنم همان طوری که با خنجر آهنین شما را از پا درمی‌آورم. مثل مرد به من جواب بده.

هنگامی که اندوه طاقت‌فرسا آزار می‌دهد

و افسردگی دلخراش ضمیر را می‌فشارد،

در آن وقت موسیقی با صدای نقره‌فام خود...

چرا باید گفت «نقره‌فام» یا «با صدای نقره‌فام خود»؟ شما آقای ویولون‌نواز می‌توانید جواب دهید؟

نوازنده اول معلوم است، آقا، برای اینکه صدای نقره دلنواز است.

پیتر بسیار خوب! عقیده شما چیست، آقای کمانچه‌زن؟

نوازنده دوم به عقیده من «صدای نقره» به این معنی است که نوازندگان نقره را صدا می‌زنند.

پیتر این هم خوب است! شما آقای ویولون آلتو چه می‌گویید؟

نوازنده سوم متأسفانه نمی‌دانم جوابش چیست.

پیتر پس خودم جواب آن را خواهم داد «با صدای نقره‌فام خود» از آن جهت است که اشخاصی مانند شما ندرتاً طلا در جیب دارند.

۲۴۲ رومنو و ژولیت

در آنوقت موسیقی با صدای نقره فام خود

به سرعت جبران این وضعیت را می‌کند. [خارج می‌شود.]

نوازندهٔ اول چه آدم رذل مردم‌آزاری است!

نوازندهٔ دوم اعتنا مکن، بیایید برویم و منتظر عزاداران بشویم و ناهار را در اینجا صرف کنیم.

[خارج می‌شوند.]

پرده پنجم

صحنه اول

[ماتوا. یک خیابان]

[رومنو وارد می‌شود.]

رومنو اگر بتوان حقیقت امیدبخش خواب را باور کرد رؤیاهای من از مژده‌های مسرت بخشی خبر می‌دهند. سینه من که مملو از شادی است به تخت خود می‌نشیند و مرا با افکار شادی‌انگیز از زمین بلند می‌کند. خواب دیدم که همسرم آمد و مرا مرده یافت. رؤیای عجیبی است که به آدم مرده فرصت تفکر بدهد! ولی او با نوازشهای خود بر من زندگی تازه‌ای دمید و از نو جان گرفتم و امپراتور شدم. آه! وقتی سایه‌های عشق اینقدر طرب‌انگیز باشد به دست آوردن خود عشق چه هنگامه‌ای به پا می‌کند؟ [بالتازار، مستخدم رومنو، با چکمه وارد می‌شود.] خبر از ورونا رسیده؟ خوب، بالتازار بگو. آیا برای من نامه‌هایی از راهب نیاورده‌ای؟ مادرم چگونه است؟ پدرم سلامت است؟ به ژولیت عزیزم چه می‌گذرد؟ این سؤال را تکرار می‌کنم. چون اگر حال او خوب است هیچ چیز بد نمی‌تواند باشد.

بالتازار حال او خوب است و هیچ چیز نمی‌تواند بد باشد. جسد او در سردابهٔ خاندان کاپولت به خواب رفته و روح جاودانی او به فرشتگان پیوسته است. من دیدم که نعش او را در سردابهٔ خانوادگی گذاشتند و بیدرنگ عازم شدم که شما را آگاه سازم. مرا برای اینکه خبرهای ناخوشی آورده‌ام بیخشید؛ چون به من امر دادید وظیفه‌ام را انجام دهم.

رومنو پس چنین شده است؟ ای ستارگان! با شما سر جنگ دارم! تو می‌دانی مسکن من کجاست. برو قلم و کاغذ بیار و اسبانی کرایه کن. امشب از اینجا خواهم رفت. بالتازار از شما تمنا می‌کنم، آقا، صبر داشته باشید. قیافه شما رنگ پریده و خشمگین است و از وقایع ملال‌انگیز آینده حکایت می‌کند.

رومنو نه، اشتباه می‌کنی. مرا تنها بگذار و آنچه گفتم بکن. از راهب نامه‌ای برایم نداری؟ بالتازار نه، قربان.

رومنو اهمیتی ندارد. برو و اسبها را کرایه کن. بیدرنگ نزد تو خواهم آمد. [بالتازار خارج می‌شود.] خوب، ژولیت، من هم امشب به تو خواهم پیوست. ولی بینم چه راهی را باید برگزینم.

پرده پنجم ۲۲۳

ای شرارت، تو چقدر چالاکی که بیدرنگ به قلب مردم ناامید راه می‌یابی! یادم هست عطاری را می‌شناختم که در همین حوالی سکنی داشت و اخیراً می‌دیدم با لباس ژنده و چهره متفکر خود گیاهان را زیر و رو می‌کرد. نگاه او حاکی از ضعف بود؛ بیچارگی و فلاکت چیزی جز استخوان برای او باقی نگذاشته بود. در دکان او لا کپشتی را آویخته دیدم و سوسماری پر از گاه و پوستهای دیگر هم از ماهیهای بدشکل در آنجا دیده می‌شد. در قفسه‌های اطراف او جعبه‌های خالی شاهد وضع فلاکت‌بار او بود، و در گوشه و کنار اشیائی از قبیل ظروف سفالی سبز و پوست مthane و دانه‌های کهنه فاسد و باقیمانده گلوله‌های نخ و گل‌های سرخ خشک شده پراکنده شده بود که شاید به دکان رونقی ببخشد. وقتی فقر او را مشاهده کردم به خود گفتم: «اگر کسی روزی محتاج زهر شود که فروش آن در ماتوا قانوناً مستوجب مرگ آنی است در این گوشه آدم سیه‌روز مفلوکی را خواهد یافت که آن را می‌فروشد.» آه! این فکر، پیشاهنگ نیازم بود و همین مرد محتاج ناچار است آن را به من بفروشد. تا حدی که به خاطر دارم اینجا خانه اوست. ولی چون تعطیل است، دکان خود را بسته است. آهای، عطارا!

[عطار وارد می‌شود.]

عطار چه کسی با صدای بلند مرا می‌خواند؟

رومنو بیا اینجا. می‌بینم که تو مرد فقیری هستی. این چهل سکه را بگیر و به من یکی دو گرم زهر بده که وسیله مرگ عاجل باشد و کسی که از زندگی بیزار شده بیدرنگ نقش بر زمین شود و روح به همان سرعتی بدنش را ترک کند که باروت با همان شتاب از دهانه توپ بیرون می‌پرد. عطار چنین داروی مرگ‌آوری را دارم ولی قانون ماتوا هر کسی را که فروشنده آن باشد محکوم به مرگ می‌کند.

رومنو تو اینقدر لخت و عور و مفلوکی و باز هم از مرگ می‌ترسی؟ در گونه تو قحطی زدگی هویدا است؛ و احتیاج و فشار زندگی گرسنگی را در چشمانت آشکار می‌سازد؛ و حقارت و در یوزگی بر پشت تو چون باری آویخته است؛ دنیا با تو سر دوستی ندارد که ثروتی به چنگ آری، پس فقیر نمان و این را بگیر و آن را نقض کن.

عطار این فقر من است نه اراده من که رضایت می‌دهد.

رومنو من هم به فقر تو این پول را می‌پردازم نه به اراده‌ات.

عطار این را در هر مایمی می‌خواهی بریز و بنوش. و اگر قوت ده مرد را هم داشته باشی در همان لحظه خواهی مرد.

رومنو این طلا هم مال تو باشد که از هر زهری برای روح انسان بدتر است. و بیشتر از تمام این معجونهای حقیری که تو نمی‌توانی بفروشی در این دنیای نفرت‌انگیز کشتار می‌کند. من هستم که به تو زهر می‌فروشم. تو زهر نفروخته‌ای. خدا نگهدار! با این پول آذوقه‌ای بخر و گوشتی در بدنت پیدا کن. [عطار خارج می‌شود.] بیا ای نوشابه نیروبخش، نه زهر؛ با من به مقبره ژولیت بیا.

چون در آنجا تو را مصرف خواهم کرد. [خارج می‌شود.]

صحنه دوم

[درونا. حجرة لادس راهب]

جان راهب [از خارج] ای راهب مقدس فرقه فرانسيسكان! ای برادر، آهای!

[لادس راهب وارد می‌شود.]

لادس باید صدای جان راهب باشد. از ماتوا خوش آمدی. رومئو چه گفت؟ یا اگر مطلبی نوشته نامه‌اش را به من بده.

جان به سراغ یکی از برادران پابرهنة فرقه خود رفتم که به عیادت بیماران در این شهر برویم. و پس از پیدا کردن او مأمورین بهداشت شهر به تصور اینکه ما وارد خانه‌ای شده‌ایم که مرض مسری طاعون در آنجا شیوع یافته است در خانه را بستند و نگذاشتند خارج شویم. به این جهت عزیمت فوری من به ماتوا به تأخیر افتاد.

لادس پس نامه مراکی به رومئو رساند؟

جان من نتوانستم آن را بفرستم. نامه اینجاست. نامه‌رسانی هم پیدا نکردم که آن را به تو بازگردانم، چون همه از سرایت مرض وحشت داشتند.

لادس ای بخت نامساعد! به فرقه‌ام قسم، این نامه عادی پوچی نبود، بلکه حاوی خبر مهمی بود و غفلت از آن شاید خطرات فراوانی در بر داشته باشد. جان، برو و اهرمی آهنین پیدا کن و آن را به کلبه من بیا.

جان اطاعت، برادر، پیدا می‌کنم و برایت می‌آورم. [خارج می‌شود.]

لادس من باید تنها به سردابه بروم چون تا سه ساعت دیگر ژولیت بیدار خواهد شد. اگر رومئو از این قضایا باخبر باشد ژولیت به من لعنت خواهد فرستاد. من دوباره باید به ماتوا نامه‌ای بفرستم و ژولیت را تا آمدن رومئو در اتاق خود نگاه دارم. بیچاره این جسد زنده که در مقبره مردگان زندانی است! [خارج می‌شود.]

صحنه سوم

[همان جا. حیاط کلیسا؛ در آن مقبره متعلق به کاپوتها]

[کت پاریس و مستخدم او با گل و گلاب وارد می‌شوند.]

پاریس پسر، مشعل را به من بده و کنار بایست. ولی بهتر است آن را خاموش کنی که مرا نبینند. زیر آن درخت سرخدار بنشین و گوشه‌ایت را نزدیک به زمین نگاه‌دار که اگر کسی در قبرستان کلیسا راه برود و به قبر کنی پردازد تو آن را بشنوی. در آن صورت با سوت خود مرا خبردار کن. گلها را به من بده. من خودم تنها می‌روم. [مستخدم خارج می‌شود. پاریس گلها را روی قبر می‌ریزد.]

برده پنجم ۲۲۵

ای گل زیبا، به بستر عروسی تو گل می‌فشانم. ای پریشانی! سایان تو خاک و سنگ است، که من شبها شبنم گلاب بر آن می‌فشانم؛ و اگر گلاب نباشد اشکهای توأم با ناله را نثار می‌کنم. سوگواری شبانه من برای تو چنین است که به قبر تو گل بیفشانم و اشک بریزم. [مستخدم سوت می‌زند و فریاد می‌کشد: «ارباب». رومنو و بالتازار با مشعل و کلنگ و اهرم وارد می‌شوند.]

این پسر خبر داد که کسی نزدیک می‌شود. کدام پای لعنتی است که امشب بدین سو می‌آید که مانع مراسم سوگواری من برای عشق واقیم شود؟ عجب! مشعل هم دارد. ای شب تار مرا لحظه‌ای پنهان ساز. [کنار می‌دود.]

رومنو کلنگ و اهرم را به من بده. گوش بده. این نامه را بگیر و صبح زود آن را به پدر و مادرم برسان. چراغ را به من بده. به تو امر می‌کنم که هر چه می‌بینی و می‌شنوی کنار بایستی و به هیچ روی در جریان آن مداخله نکنی. علت اینکه به این نقطه مرگبار داخل می‌شوم یکی این است که چهره همسر خود را بینم ولی علت اصلی این است که از انگشتان بیحس او انگشت گرانبهایی را بیرون آورم که کار لازمی با آن دارم. پس تو از اینجا برو. ولی اگر به علت کنجکاوای برگردی که اعمال مرا نظاره کنی، به خدا قسم، بند از بندت جدا خواهم ساخت و اعضای بدنت را به اطراف این قبرستان گرسنه پرت خواهم کرد. زمانه و منظور من هر دو وحشی و دیوانه شده‌اند و از پلنگ گرسنه و دریای توفانی بیرحم‌تر و سبع‌ترند.

بالتازار من کنار خواهم رفت آقا، و مزاحم شما نخواهم شد.

رومنو به این ترتیب وفاداری خود را ثابت خواهی کرد. این را بگیر و در زندگی شادکام باش. خدا نگهدار ای مرد مهربان!

بالتازار [با خود] با وجود این، خود را در گوشه‌ای پنهان خواهم کرد. از نگاه او هراسانم و از قصد او بدگمان.

رومنو ای بطن نفرت‌انگیز! ای رحم مرگ! که عزیزترین قطعه خاک را بلعیده‌ای! این طور دهان پلید تو را به زور می‌گشایم. [هر را می‌شکافد.] و لقمه دیگری به گلویت فرو می‌کنم.

پاریس این همان موتاگوی مفرور تبعیدشده است که پسرعم معشوقه مرا به قتل رساند و گمان می‌رود این زیاروی به خاطر اندوه از مرگ او جان سپرد. اکنون اینجا آمده که به اجساد مردگان بیحرمتی کند. من باید او را توقیف کنم. ای موتاگوی فرومایه، از تلاش کفرآمیز خود دست بردار! آیا انتقام را باید از سرحد مرگ گذرانند؟ ای پست فطرت محکوم، تو را توقیف می‌کنم! تسلیم شو و با من بیا. چون تو باید بمیری.

رومنو بلی، باید بمیرم و به همین جهت به اینجا آمده‌ام. ای جوان مهربان عزیز! یک مرد ناامید را وسوسه مکن. از اینجا برو و مرا تنها گذار. به این درگذشتگان فکر کن و بگذار تو را بترسانند. از تو تمنا می‌کنم، ای جوان، باعث مشو که با تحریک غضب من مرا وادار کنی مرتکب گناه دیگری شوم. از اینجا برو. به خدا قسم، به تو بیش از وجود خویش علاقه دارم

چون برای ورود به اینجا خود را بر ضد خویش مسلح ساخته‌ام. دیگر اینجا نمان. برو. زندگی کن و بعدها بگو که ترحم یک دیوانه باعث شد که فرار کنی.

پاریس من در مقابل تهدید تو ایستادگی می‌کنم. و تو را به عنوان یک تبهکار بازداشت می‌کنم. رومئو آیا اصرار داری مرا تحریک کنی؟ خودت را آماده کن، پسرا!

[شروع به زد و خورد می‌کنند.]

مستخدم خدایا! دارند می‌جنگند. من می‌روم قراولان را خبر دهم. [خارج می‌شود.]

پاریس آه! مرا کشت. اگر تو رحم داری قبر را بشکاف و مرا پهلوی ژولیت بگذار...

رومئو قول می‌دهم چنین کنم. صورتت را ببینم کیستی. آه! خویشاوند مرکوتیو، کنت پاریس نجیب‌زاده است. خدمتکار من در حین سفر و سواری که روح سرگردان من توجهی به او نداشت چه گفت؟ گمان می‌کنم گفت که پاریس قرار بود با ژولیت عروسی کند. آیا او چنین گفت یا من آن را خواب دیدم؟ یا اینکه دیوانه شده‌ام و وقتی سخنان او را درباره ژولیت شنیدم تصور کردم چنین است؟ آه! دست خود را به من بده. که در کتاب تلخ بدبختی نام من و تو با هم درآمیخته است. من تو را در مقبره باشکوهی مدفون خواهم ساخت. مقبره؟ خیر، بلکه بقعه، ای جوان مقتول! چون ژولیت در اینجا است و زیبایی او، این سردابه را نوریاران خواهد ساخت. ای مرگ! تو با این مرد مدفون همدم باش. چه بسا مردمی که در لحظه مرگ خندان شده‌اند و پرستاران آنها نامش را خانه روشن کردن گذاشتند. آیا می‌توانم من هم آن را رعد و برق بنامم؟ ای عشق من! ای همسر من! مرگی که شهد نفس تو را مکیده است هرگز قدرتی نداشته که زیبایی تو را زایل کند. او بر تو پیروز نشده و پرچم زیبایی هنوز در لبان و گونه‌های تو گلگون است و علامت رنگ‌پریده مرگ به آن سو پیشروی نکرده است. ای تیالت، تو هم در کفن خون‌آلود خود آرمیده‌ای؟ من چه محبتی بهتر از این می‌توانم به تو روا دارم که با همان دستی که تو را از جوانیت محروم ساخت کسی را که دشمن تو بود از جوانیش محروم کنم؟ ای پسرعمو، مرا ببخش! ای ژولیت نازنین، تو چرا اینقدر زیبا هستی؟ آیا باور کنم که مرگ هم عاشق‌پیشه است و این غول نحیف نفرت‌انگیز تو را در این گوشه تاریک، به عنوان معشوقه خود، نگاهداشته است؟ ترس از آن باعث می‌شود که من نزد تو بمانم و دیگر از این قصر تاریک شب خارج نشوم. در همینجا با کرم‌هایی که مونس تو هستند می‌مانم و آن را آرامگاه ابدی خود قرار می‌دهم و یوغ ستارگان مشوم را از این بدنی که از دنیا بیزار شده است برمی‌دارم. ای چشمان من! از آخرین نگاه خود بهره ببرید. ای بازوان! آخرین وداع را به جا آرید. و ای لبان که دروازه‌های تنفس هستید با بوسه پاک، مهر خود را به سودای بی‌موعدی بگذارید که همه چیز را به مرگ می‌سپارد. [زهر را بیرون می‌آورد.] بیا ای رهبر تلخ! بیا راهنمای نامطبوع! ای ناخدای مأیوس! اکنون قایق خود را که از دریا بیزار و بیمار شده به روی صخره‌ها در هم شکن. این را به سلامتی عشق خود می‌نوشم! [می‌نوشد.] ای عطار راستگو! داروی تو چه تأثیری دارد! پس با این

بوسه جان می سپارم.

[لارنس با فانوس و اهرم و بیل وارد می شود.]

لارنس امیدوارم فرانسیس مقدس، مرا به موقع برساند. پاهای فرسوده من چقدر امشب بر روی سنگ مقابر لغزیده است. اینجا کیست؟

بالتازار یک دوست اینجا است که شما را خوب می شناسد.

لارنس خداوند تو را کامروا کند. به من بگو ای دوست، آن مشعل چیست که نور خود را بیهوده صرف کرمها و مجموعه های بی روح می کند؟ تا حدی که تشخیص می دهم این مشعل در سردابه خاندان کاپولت می سوزد.

بالتازار بلی، چنین است، ای مرد مقدس، آن هم اریاب من است که مورد لطف شماست. لارنس کیست؟

بالتازار رومئو.

لارنس چقدر وقت آنجا بود؟

بالتازار بیش از نیم ساعت.

لارنس بیا به سردابه برویم.

بالتازار من جرئت ندارم، آقا، اریابم تصور می کند من رفته ام و مرا سخت تهدید به مرگ کرد که نمانم و از قصد او خبردار نشوم.

لارنس پس صبر کن. خودم تنها می روم. ترس بر من مستولی می شود. خدایا! می ترسم واقعه شومی رخ داده باشد.

بالتازار وقتی زیر این درخت سرخدار خوابیدم خواب دیدم که اریابم با دیگری جنگید و او را کشت.

لارنس رومئو! [خم می شود و به خون و سلاحها نگاه می کند.] آه! افسوس! این چه خونی است که مدخل این مقبره را لکه دار ساخته است؟ این شمشیرهای خون آلود و بیصاحب اینجا چه می کند که در این گوشه آرام آغشته و افتاده است؟ رومئو! چقدر رنگ پریده ای! این کیست؟ آه! پاریس است که غرق در خون شده؟ آه! چه ساعت شومی مسبب این اتفاق اسفناک است؟ دختر دارد بیدار می شود. [ذولیت سر را بلند می کند.]

ژولیت ای راهب مهربان، سرور من کجاست؟ خوب به خاطر دارم کجا باید باشم و همانجا هستم. رومئو من کجاست؟

لارنس صدایی می شنوم، خانم، از این آشیانه مرگ و بیماری و خواب غیرطبیعی خارج شو. نیرویی بیش از آنچه ما قدرت ایستادگی در مقابلش داشتیم تلاش ما را عقیم ساخته است. بیا از اینجا برویم. شوهرت در آغوش تو جان سپرده و پاریس هم همان طور. بیا. من تو را وارد جرگه دختران مقدس تارک دنیا می کنم. دیگر پرسشی مکن، چون قراولان می آیند. بیا برویم

ای ژولیت عزیز. من جرئت ندارم بیشتر بمانم. [لارنس خارج می‌شود.]
ژولیت برو. از اینجا خارج شو. چون من از اینجا دور نمی‌شوم. این چیست؟ یک جام که در دست عشق حقیقی من است؟ پس زهر موجب این مرگ نابهنگام شده است. ای حریص! تو تمام آن را نوشیده و یک قطره به جا نگذاشته‌ای که مرا بعد از تو یاری کند. من دستانت را می‌بوسم، شاید زهری روی آن مانده باشد که چون داروی مرگ، جان مرا بگیرد. آه! دستانت هنوز گرم است.

[قراولان و مستخدم پاریس وارد می‌شوند.]

قراول اول جلو ییفت، پسر، کدام طرف؟

ژولیت صدا می‌آید؟ پس من هم عجله کنم. ای خنجر مهربان! این هم غلاف تو است. همانجا بمان و بگذار بمیرم. [خود را خنجر می‌زند و می‌افتد.]
خدمتکار این همان نقطه است که مشعل می‌سوزد.

قراول اول زمین خون آلود است. اطراف حیاط کلیسا را بگردید. زود باشید. عده‌ای از شما بروید و هر کس را دیدید بازداشت کنید. [عده‌ای خارج می‌شوند.] چه منظره رقت‌باری! اینجا کنت کشته شده، بدن ژولیت گرم و در حال خونریزی است و او که در روز پیش مدفون شده بود بتازگی جان سپرده. برو و به امیر اطلاع بده. خود را به خاندان کاپولت برسانید. خاندان موتاگو را بیدار کنید. برخی دیگر از شما به جستجو بپردازید. [بقیه قراولان خارج می‌شوند.] زمینی که این بدبختها روی آن گسترده شده معلوم است، ولی نمی‌توان عاملی را که مسبب تمام این مصیبت‌های رقت‌بار شده به آسانی شناخت.

[بعضی از قراولان با بال‌تازار برمی‌گردند.]

قراول دوم این مستخدم رومئو است. او را در حیاط کلیسا یافتیم.

قراول اول او را نگاه‌دار تا امیر اینجا بیاید.

[امیر و سایرین وارد می‌شوند.]

قراول سوم این راهب است که می‌لرزد و می‌گرید و آه می‌کشد. موقعی که می‌خواست از حیاط کلیسا خارج شود این بیل و کلنگ را از او گرفتیم.

قراول اول وضع مشکوکی است. راهب را هم نگاه دارید.

امیر چه وقایع نامطبوعی صبح زود رخ داده که ما را از استراحت سحرگاهان به اینجا خوانده است؟ [کاپولت و خانم او وارد می‌شوند.]

کاپولت چه خبر است که بیرون اینقدر فریاد می‌کنند؟

خانم کاپولت مردم در کوچه فریاد می‌زنند «رومئو» برخی می‌گویند «ژولیت» و عده‌ای «رومئو» و همه با داد و فریاد به سوی مقبره خانوادگی ما می‌دوند.

امیر این صدای وحشتناکی که گوش را می‌خراشد چیست؟

قراول اول والا حضرت! در اینجا کنت پاریس به قتل رسیده، رومئو مرده، و ژولیت هم که قبلاً مرده بود هنوز بدنش گرم است و بتازگی کشته شده.

امیر بگردید. جستجو کنید و ببینید این جنایت پلید چگونه صورت گرفته است.

[عده‌ای از فراولان خارج می‌شوند.]

قراول اول این راهب و مستخدم رومئوی مقتول را با ابزارهایی گرفته‌ایم که به کار شکافتن قبر می‌خورد.

کاپولت خدایا! همسرم! بین چطور خون از بدن ژولیت جاری است. این خنجر راه خطا پیش گرفته. بین، غلاف آن در کمر مونتاکو خالی است و به خطا در سینه دخترم جای گرفته است. **خانم کاپولت** وای بر من! این منظره مرگبار چون ناقوسی است که مرا در پیری به سوی قبر می‌خواند.

[مونتاکو وارد می‌شود.]

امیر مونتاکو، بیا اینجا. تو زود برخاسته‌ای که بینی پسر و وارثت زود سر به زمین گذاشته است. **مونتاکو** افسوس! ای سرور من، دیشب همسرم از شدت اندوه تبعید فرزند خود جان سپرد. چه مصیبت دیگری در انتظار پیری من است؟

امیر تو خود نگاه کن و ببین.

مونتاکو ای بیخبر! این چه کاری بود که قبل از پدر خود به سوی قبر بشتابی؟

امیر دهان خود را از این افراط لحظه‌ای ببندید تا معلوم شود این قضایای مبهم و تاریک چیست و سبب و منشأ نتایج آن کشف گردد. در آن موقع خودم شما را در این مصیبت تالاب گورهای خواهم بود. پس اکنون خودداری کنید و بگذارید بدبختی اسیر صبر شود. افراد مظنون را بیاورید. **لارنس** من بیش از همه مورد سوء ظن هستم و کمتر از هر کس چاره‌ای دارم، چون زمان و مکان هر دو مرا متهم به این قتل خوفناک می‌سازند. اکنون در مقابل شما ایستاده‌ام که هم خود را مقصر شمارم و هم خویشتن را تبرئه کنم. هم محکوم هستم و هم بیگناه.

امیر پس بیدرنگ بگو از این قضایا چه می‌دانی؟

لارنس مختصر خواهم گفت؛ چون عمر من یارای ادامه این سرگذشت طولانی را ندارد. رومئو که در آن گوشه مرده شوهر ژولیت است و ژولیت هم که جان سپرده همسر وفادار رومئو است. من عقد نکاح آنها را بستم و همان روز ازدواج روز مرگ تیالت بود که باعث تبعید تازه داماد از این شهر گشت و ژولیت هم برای او بود که بیتابی می‌کرد نه برای تیالت. در این میانه به رومئو نامه‌ای نوشتم که خود را در این شب ماتم‌زده به اینجا برساند و ژولیت را از این قبرستان بیرون ببرد زیرا در آن موقع بود که اثر دارو پایان می‌یافت. ولی جان راهب که حامل نامه من بود تصادفاً دچار تأخیر شد و دیشب نامه را به من برگرداند. سپس من به تنهایی قبل از موعد بیداری او به مقبره خانوادگی او رفتم که او را از آنجا به کلبه خویشتن ببرم و در آنجا نگاه دارم تا موقع

مناسبی که رومنو را نزد خود بخوانم؛ ولی وقتی که چند لحظه قبل از موعد بیداری او آمدم پاریس شریف و رومنوی نجیب را مرده یافتم. ژولیت بیدار شد و من تمنا کردم با من بیاید و این تقدیر خداوندی را باشکیبایی تحمل کند. در این موقع سر و صدایی مرا ترسانند. از مقبره خارج شدم. او هم که دیگر ناامید شده بود از رفتن خودداری کرد و معلوم شد که نسبت به خویش این تجاوز را روا داشته است. تمام این قضایا را می دانم و پرستار او شاهد ازدواج بود و اگر در این مصیبت تقصیری متوجه من است این عمر پیری مرا قبل از موعد طبیعی خود فدای اجرای شدیدترین تنبیه قانون کنید.

امیر ما همواره تو را یک مرد مقدس شناخته ایم. مستخدم رومنو کجاست؟ او در این باره چه می گوید؟

بالتازار من خبر مرگ ژولیت را برای اربابم بردم. او بیدرنگ از مانتوا خود را به اینجا و به این مقبره رساند و این نامه را دستور داد صبح زود به پدرش بدهم و مرا تهدید به مرگ کرد تا پس از ورود او به مقبره از آنجا خارج و دور شوم.

امیر نامه را به من بده. می خواهم آن را ببینم. مستخدم کنت کجاست که قراولان را اینجا خواند؟ پسر، ارباب تو در اینجا چه می کرد؟

مستخدم او گل آورد که بر قبر خانم بیفشاند و به من امر داد کنار بایستم و من هم چنین کردم. در این موقع شخصی با چراغ آمد که قبر را بشکافد و ارباب من بزودی به روی او شمشیر کشید و من فرار کردم که قراولان را احضار کنم.

امیر این نامه سخنان راهب را تأیید می کند و شرح معاشقه و خبر مرگ او را ذکر می کند. در اینجا نوشته است که زهر را از عطار فقیری خرید و با آن خود را بدین مقبره رساند که در آنجا بمیرد و به ژولیت پیوندد. این دشمنان یعنی کاپولت و مونتاکو کجا هستند؟ ببینید چه تنبیهی نصیب تنفر شما گشته است که خداوند به وسیله عشق، خوشبختی شما را نابود ساخته است. و من هم به خاطر اغماضی که نسبت به کیئه شما روا داشته ام چندین نفر از بستگان خود را از کف داده ام. پس همگی تنبیه شده اند.

کاپولت ای مونتاکو! برادر من! دستت را به من بده، این ارثی است که از دخترم رسیده و بیش از آن توقعی ندارم.

مونتاکو ولی من بیش از این تقدیم تو می کنم. من مجسمه دخترت را از طلای ناب خواهم ساخت که مادامی که شهر ورونا به همان نام معروف است هیچ فردی ارزش ژولیت وفادار و اصیل را نداشته باشد.

کاپولت رومنو هم به همان شکوه، نزد همسر خود جلوه خواهد کرد که این طور فدای دشمنی ما شدند.

امیر امروز صبح آرامش حزن انگیزی همه جا فرمانروایی می کند و خورشید از شدت اندوه سر

پرده پنجم ۲۵۱

خود را بیرون نمی آورد. از اینجا بروید که از وقایع اندوهبار سخن گوید. برخی از شما مورد عفو قرار گرفته و بعضی دیگر تنبیه خواهید شد، زیرا هرگز داستان مصیبت باری چون سرگذشت رومنو و ژولیت شنیده نشده است.

[خارج می شوند.]



دو نجیب زاده ورونا

اشخاص نمایش

اسپید Speed دلفک خدمتکار والتین	دوک میلان Duke of Milan پدر سیلویا
لانسی Launce دلفک خدمتکار پروتیوس	والنتین Valentine نجیب زاده
پانتینو Panthino خدمتکار انتونیو	پروتیوس Proteus نجیب زاده
جولیا Julia محبوبه پروتیوس	انتونیو Antonio پدر پروتیوس
سیلویا Silvia محبوبه والتین	توریو Thurio رفیق ابله والتین
لویتا Lucetta ندیمه و خدمتکار جولیا	اگلامور Eglamour محرک سیلویا در فرار
	مهماندار جولیا در اقامتگاه او
خدمتکاران، موسیقی دانان	باغبان همراه والتین

مکان: گاهی در ورونا، گاهی در میلان و در مرز مانتوا

پرده اول

صحنه اول

[ورونا. در محلی باز]

[والنتین و پروتیوس وارد می شوند.]

والنتین از ترغیب من خودداری کن، ای پروتیوس محبوبم: جوانان خانه دار، همیشه ادراکی محدود به خانه دارند. اگر دلباختگی تو باعث نمی شد که روزهای جوانی خود را به نگاههای دلپذیر محبوبه شریف زنجیر کنی از تو تمنا می کردم که در مشاهده شگفتیهای دنیای خارج با من همسفر شوی، نه اینکه زندگی یکنواخت و تنبلا نه خود را در خانه ادامه دهی و جوانی خود را با سستی بیهوده تلف کنی. ولی چون عاشق شده ای عشق ورزی کن و کامیاب شو، همان طوری که خود من هم چنین می کردم اگر دلباخته می شدم.

پروتیوس پس تو می روی؟ خدانگهدار، والتین عزیز. هنگامی که بر حسب تصادف چیز پرارزش نادری را در ضمن مسافرت خود می بینی پروتیوس را به یاد بیار، و وقتی که با وقایع دلپسند روبرو می شوی مرا در خوشی خود سهیم ساز، و موقع خطر اگر تصادفاً با خطر مواجه شدی شکوه خود را به ادعیه من بسپار. چون بدان ای والتین که من از تو شفاعت خواهم کرد. والتین لابد به وسیله کتابی عشقی برای کامیابی من دعا خواهی کرد! پروتیوس به وسیله کتابی که مورد علاقه من است برای تو دعا خواهم کرد.

۱. منظور او این است که تو عاشقی و به جای کتاب دعا داستان عشقی برای دعا کردن به کار خواهی برد.

والنتین در این صورت موضوع آن داستانی سطحی درباره عشقی عمیق خواهد بود، از این قبیل که مثلاً لیاندر جوان چطور از هلسپونت گذشت.^۱

پروتیوس این داستانی عمیق از عشقی عمیق تر است زیرا او سر تا پا عاشق بود.
والنتین درست است، زیرا تو از آن حد هم گذشته‌ای ولی هرگز از هلسپونت نگذشته‌ای.
پروتیوس از آن حد؟ مرا تمسخر مکن.

والنتین نه، تمسخر نمی‌کنم، چون فایده ندارد.

پروتیوس چطور؟

والنتین که انسان عاشق شود و با آه خود تمسخر بخرد، و جواب آه را محبوه با نگاههای عشوّه‌آمیز بدهد، و بیداری بیست شب طولانی خسته‌کننده را با یک لحظه محوشدنی شادی جواب گوید، و اگر تصادفاً این لحظه به دست آید شاید بهره‌ی بی‌ارزشی باشد. و به هر حال در صورت پیروزی، چیزی جز سودی ابلهانه در مقابل صرف عقل سلیم نیست و در صورت شکست، حماقت بر عقل سلیم پیروز می‌شود.

پروتیوس پس با این استدلال، مرا ابله می‌خوانی.

والنتین متأسفانه نتیجه کار، این موضوع را به ثبوت خواهد رساند.

پروتیوس تو نسبت به عشق خرده می‌گیری، ولی من عشق نیستم.

والنتین عشق ارباب تو است زیرا بر تو حکمفرمایی می‌کند. و کسی را که با یک ابله همدم شده باشد به نظر من نمی‌توان خردمند دانست.

پروتیوس ولی به عقیده نویسندگان، همان طوری که در زیباترین غنچه ممکن است کرم موزی

پیدا شود عشق سوزان هم می‌تواند در درون خردمندترین فرد جای بگیرد.

والنتین نویسندگانی هم عقیده دارند که همان طوری که پیش‌رس‌ترین غنچه را ممکن است کرمها قبل از شکفته شدن آن بخورند، به همین ترتیب، عقل لطیف و جوان هم به وسیله عشق تبدیل به حماقت می‌شود و غنچه آن را پژمرده می‌سازد و طراوت را در بحبوحه شادابی از آن می‌گیرد و تمام آثار مطلوب امیدهای آینده را از کف او می‌ریاید، ولی چرا من وقت را با نصیحت کردن به تو، که مرید و پیرو عشق جنون‌آمیز هستی، تلف می‌کنم؟ بار دیگر خدانگهدار. پدر من در بندر انتظارم را می‌کشد تا مرا تا کشتی بدرقه کند.

پروتیوس والنتین، من هم تا آنجا همراه تو خواهم آمد.

والنتین پروتیوس عزیز، لزومی ندارد. بهتر است همین جا وداع کنیم. با نامه، مرا در میلان از حال خود و کامیابی در عشق و وقایع دیگری که در غیبت دوست تو در اینجا روی می‌دهد با خبر

۱. از داستانهای یونان قدیم است که لیاندر Leander هر شب از هلسپونت یا تنگه داردانل (بین ترکیه و یونان) با شنا می‌گذشت که به محبوه خود پیوندد و بالاخره شبی توفانی در آنجا غرق شد.

کن و من هم همین کار را درباره تو می‌کنم.
 پروتیوس امیدوارم در میلان خوشبختی کامل یار تو باشد.
 والنتین من هم همین خوشبختی را در وطن برای تو آرزو می‌کنم. خدا نگهدار. [خارج می‌شود].
 پروتیوس او به دنبال کسب افتخارات است و من در جستجوی عشق. او دوستان خود را ترک می‌کند که با شایستگی خود آنها را مفتخر سازد، در حالی که من وجود خود و دوستانم را به خاطر عشق ترک می‌کنم. ای جولیا، تو مرا مسخ کرده‌ای و واداشته‌ای که نسبت به مطالعات خود غفلت ورزم و وقت را تلف کنم و در مقابل نصایح شایسته استادگی کنم و دنیا را به هیچ انگارم و با رویاهای عاشقانه عقل را تضعیف و قلب را بیمار سازم.
 [اسپید وارد می‌شود].

اسپید آقای پروتیوس، خداوند یار شما باشد. آیا ارباب مرا ندیدید؟
 پروتیوس هم اکنون از اینجا رفت که به سوی میلان حرکت کند.^۱
 اسپید پس یک به بیست شرط می‌بندم که او سوار کشتی شده و من مثل یک گوسفند به دنبال او سرگردان شده‌ام.
 پروتیوس بلی، یک گوسفند اغلب گم می‌شود، مخصوصاً اگر چوپان یک لحظه دور شود.
 اسپید پس شما نتیجه می‌گیرید که اربابم چوپان است و من گوسفند!
 پروتیوس بله؟

اسپید در این صورت شاخ من شاخ او است، خواه خواب باشم یا بیدار.^۲
 پروتیوس جواب احمقانه‌ای بود و در خور گوسفند.
 اسپید این جمله هم گوسفند بودن مرا ثابت می‌کند.
 پروتیوس راست است. ارباب تو هم چوپان است.
 اسپید خیر، این مطلب را با دلیل انکار می‌کنم.
 پروتیوس اگر چه کار مشکلی است ولی من هم با دلیل دیگری آن را اثبات می‌کنم.
 اسپید چوپان به دنبال گوسفند است نه گوسفند به دنبال چوپان. من در جستجوی اربابم هستم و اربابم در جستجوی من نیست پس من گوسفند نیستم.
 پروتیوس گوسفند برای علف به دنبال چوپان می‌رود ولی چوپان برای غذا به دنبال گوسفند نمی‌رود. تو برای دستمزد خود به دنبال اربابت می‌روی ولی اربابت برای دستمزد به دنبال تو نمی‌آید. پس تو گوسفندی.
 اسپید دلیل دیگری مانند این یکی مرا وادار می‌کند «بع» کنم.

۱. سابقاً میلان و ورونا با کانال به یکدیگر متصل بودند.

۲. اشاره به عقیده‌ای کهنه است که مردی که همسرش به او خیانت ورزد شاخ روی پیشانی درمی‌آورد.

پروتیوس شنیدی چه گفتم؟ نامه مرا به جولیا دادی؟
اسپید بله آقا.

پروتیوس چه گفت؟

اسپید [سر را به علامت تصدیق تکان می‌دهد.] بله.

پروتیوس سر را تکان می‌دهی و می‌گویی بله؟ این دلیل بلاهت است.

اسپید آقا، شما اشتباه می‌کنید. منظورم این بود که او سر را به علامت تصدیق تکان داد و اگر از من پرسید که آیا او سر را تکان داد می‌گویم بله.

پروتیوس این دو کار روی هم رفته بلاهت است.

اسپید حالا که زحمت کشیده‌اید و آن را روی هم گذاشته‌اید آن را به عنوان پاداش زحمت خود قبول کنید.

پروتیوس نه، این پاداش برای تو باشد که نامه را حمل کرده‌ای.

اسپید معلوم است که من ناچارم تحمل شما را بکنم.

پروتیوس چطور؟ مقصودت از تحمل کردن من چیست؟

اسپید واضح است، آقا. مقصودم دقیقاً همان است که گفتم، زیرا در مقابل زحمت خود چیزی جز کلمه «بلاهت» دریافت نداشته‌ام.

پروتیوس عجیب است! تو در بذله‌گویی چابکی.

اسپید ولی با همه چابکی نتوانسته‌ام به کیسه کند شما برسم.^۱

پروتیوس زود باش، به طور خلاصه سر مطلب را باز کن و بگو او چه گفت.

اسپید شما سر کیسه را شل کنید تا پول و مطلب هر دو با هم تحویل شود.

پروتیوس بسیار خوب، این را در مقابل زحمت بگیر. او چه گفت؟

اسپید آقا، حقیقتاً تصور نمی‌کنم شما بتوانید دل او را به دست آورید.

پروتیوس چطور؟ آیا تو توانستی این مطلب را از او درک کنی؟

اسپید آقا، من نتوانستم چیزی از او درک کنم. حتی یک دوکا^۲ هم برای رساندن نامه به من نداد و

چون در مقابل تحویل افکار شما این همه خست و سختی نشان داد می‌ترسم در موقعی که شما

افکار خود را بیان می‌کنید همین قدر سرسختی نشان دهد. به او یادبودی جز سنگ ندهید، چون

او مانند فولاد سخت است.

پروتیوس او چه گفت؟ هیچ نگفت؟

اسپید خیر. حتی یک جمله «این را در مقابل زحمت بگیر» هم نگفت. من در تأیید سخاوت

۱. مقصودش این است که انعامی دریافت نکرده است.

۲. سکه‌ای است که در قدیم در استانهای ایتالیا که قلمرو دوکها بود و به همین جهت نام دوکا به آن داده شده بود رواج داشت و ارزش آن بین سه و چهار شلینگ بود.

۲۵۶ دو نجیب زاده ورونا

شما از شما سپاسگزارم که شش پنس به من دادید. به جبران آن از این به بعد نامه‌های خود را خودتان برسانید و با این کلمه، سلام شما را به ارباب خود می‌رسانم.

پروتیوس برو، برو، دور شو، کشتی خود را از توفان برهان، که تا وقتی که تو در عرشه‌آنی نابودشدنی نیست چون سرنوشت تو این است که در خشکی در ساحل بمیری.^۱ من باید پیک بهتری پیدا کنم و بفرستم. می‌ترسم اگر نامه‌ام به وسیله چنین پیکهای پست حقیری به دست جولیا برسد نوشته‌ام را شایسته خود نداند. [خارج می‌شود.]

صحنه دوم

[همان شهر. باغچه منزل جولیا]

[جولیا و لوستا وارد می‌شوند.]

جولیا لوستا، اکنون که تنهاییم بگو بینم آیا تو صلاح می‌دانی که من عاشق شوم؟

لوستا خانم، به شرطی که از روی بی‌احتیاطی دچار لغزش نشوید.

جولیا از بین تمام خواستگاران نیکویی که هر روز محاصره‌ام می‌کنند به عقیده تو کدام یک شایسته‌تر است؟

لوستا لطفاً اسامی آنها را بگوئید تا عقیده‌ام را آن‌سان که به عقل ناقصم می‌رسد اظهار کنم.

جولیا درباره آقای اگلامور خوب و چه فکر می‌کنی؟

لوستا شوالیه‌ای خوش صحبت و خوش لباس است. ولی اگر من به جای شما بودم هرگز به او دل نمی‌بستم.

جولیا عقیده‌ات درباره مرکاتیو^۲ی ثروتمند چیست؟

لوستا ثروت او را می‌پسندم ولی خودش را نه چندان.

جولیا راجع به پروتیوس مهربان چه نظر داری؟

لوستا خداوند! چه حماقتی بر ما حکمفرمایی می‌کند!

جولیا چگونه چطور شده؟ ابراز چنین احساساتی با ذکر نام او چه معنی دارد؟

لوستا خانم، پوزش می‌طلبم. باعث شرمساری فراوان است، که موجود ناقابل چون من نسبت به چنین نجیب‌زاده‌عالی قدری اظهار نظر کند.

جولیا چه مانعی دارد که همان‌طور که نسبت به دیگران اظهار عقیده کردی نسبت به پروتیوس هم بکنی؟

لوستا بسیار خوب، از بین افراد نیک، او را بهترین شخص می‌دانم.

جولیا چه دلیلی دارد؟

لوستا دلیلی جز احساس یک زن ندارم. درباره او این طور فکر می‌کنم، چون این طور فکر می‌کنم.

جولیا آیا می‌خواهی عشقم را تسلیم او کنم؟

لوستا بلی، اگر فکر می‌کنید این کار دوراندختن عشق نیست.

جولیا ولی از بین تمام آنها، این مرد، هرگز احساسات مرا برنمی‌گیخته است.

لوستا ولی از بین تمام آنها تصور می‌کنم بیشتر شما را دوست داشته باشد.

جولیا کم صحبتی او علامت این است که عشقش ناچیز است.

لوستا آتشی که محافظت شود بهتر روشن می‌ماند.

جولیا کسانی که علائمی از عشق آشکار نمی‌سازند عشقی ندارند.

لوستا ولی کسانی که عشق خود را به همه اعلام می‌کنند عشقشان ناچیز است.

جولیا کاش می‌دانستم در ضمیر او چیست.

لوستا خانم، این نامه را مطالعه کنید.

جولیا نوشته است: «به جولیا». بگو از کیست؟

لوستا محتویات آن نشان خواهد داد.

جولیا زود بگو. چه کسی آن را به تو داد؟

لوستا خدمتکار آقای والتین، و تصور می‌کنم از پروتیوس است. او مایل بود خودش آن را به

شما بدهد ولی چون من سر رسیدم آن را از جانب شما دریافت داشتم. امیدوارم این خطا را ببخشید.

جولیا به عفتم قسم که دلّال خوبی هستی! آیا به خود جرئت می‌دهی که نوشته‌های ناپاک را بپذیری؟ و بر ضد جوانی من نجوا و دسیسه کنی؟ مطمئن باش، این کار شغل شایسته‌ای است و تو هم لایق آنی! بیا، نامه را بگیر و آن را بازگردان وگرنه نباید هرگز در برابر من ظاهر شوی.

لوستا دفاع از عشق مستوجب پاداشی غیر از تنفر است.

جولیا پس چرا نمی‌روی؟

لوستا برای اینکه شما در این باره فکر کنید. [خارج می‌شود.]

جولیا کاش نظری به آن نامه انداخته بودم. ولی باعث خجالت خواهد بود اگر او را بازخوانم و التماس برای کاری کنم که به خاطر آن او را سرزنش کرده‌ام. چقدر او ابله است! با اینکه می‌داند من دوشیزه‌ای بیش نیستم مرا وادار نکرد نامه را ببینم. چون دختران، به علت خجول بودن، کلمه «نه» را برای چیزی به کار می‌برند که میل دارند متقاضی آن را به «آری» تعبیر کند. اف! اف! چقدر این عشق ابله خودسر است که مانند یک کودک زودرنج پرستار خود را خراش می‌دهد. و یک لحظه بعد با فروتنی به شلاق بوسه می‌زند. با چه تندخویی لوستا را ملامت کردم و از اینجا راندم در حالی که چقدر اشتیاق دارم که در اینجا بماند. با چه خشمی به پشانی خود اخم کردن را

۲۵۸ دو نجیب زاده ورونا

آموختم، در صورتی که شادی درونی من قلبم را به تبسم وامی داشت. تنبیه من این است که لوستا را بازخوانم و از حماقت گذشته خود پوزش بطلبم. آهای، لوستا! [لوستا باز می‌گردد.]

لوستا خانم، چه فرمایشی دارید؟

جولیا نزدیک ناهار شده است؟

لوستا کاش ناهار نزدیک بود تا شما اشتهای خود را نسبت به غذا اقناع کنید نه اینکه غضب خود را با ملامت خدمتکار خود تسکین دهید.

جولیا چه بود که تو آن قدر با احتیاط آن را برداشتی؟

لوستا چیزی نبود.

جولیا پس چرا خم شدی؟

لوستا برای اینکه کاغذی را که از دستم افتاد بردارم.

جولیا آیا آن را می‌خوانی؟

لوستا چیزی که مربوط به من باشد نیست.

جولیا پس بگذار برای کسانی که مربوط به آنهاست همان جا بماند.^۱

لوستا خانم، به آنهایی که نامه برایشان نوشته شده حقیقت را خواهد گفت، مگر اینکه از روی قصد سوء تعبیر شود.

جولیا شاید کسی که دلباخته تو بوده آن را به شعر سروده است.

لوستا در این صورت من می‌توانستم آن را با آهنگ بخوانم. بگوئید من باید چه آهنگی را شروع کنم چون شما قادرید کلمات آن را بسرایید!

جولیا من برای این گونه بازیچه‌ها ارزشی قائل نیستم.

بهرتر است آن را با آهنگ «نور عشق» بخوانی.

لوستا برای چنین آهنگ سبکی، بیش از حد سنگین است.

جولیا سنگین است؟ پس لابد باری به دوش دارد؟^۲

لوستا بلی، اگر خوش آهنگ بود شما آن را می‌خواندید.

جولیا چرا تو نمی‌خوانی؟

لوستا چون صدای من آن قدر بالا نمی‌رود.

جولیا بخوان تا ببینم. خوب، ای چاپلوس!

لوستا اگر می‌خواهید آن را تا آخر ادامه دهید بهتر است شما هماهنگی کنید، ولی تصور می‌کنم

۱. لوستا در جواب خود از معنی دوم کلمه *lie* که «دروغ گفتن» است استفاده می‌کند. معنی اول آن در جمله جولیا «ماندن» است. ۲. کلمه *burden* به دو معنی به کار رفته: یکی بار و دیگر برگردان آهنگ.

این آهنگ را دوست نداشته باشم.^۱

جولیا آن را دوست نداری؟

لوستا خیر خانم، چون خیلی زیر است.

جولیا ای چاپلوس، تو خیلی گستاخی.

لوستا خیر، شما خیلی به بم رفته‌اید و با این نغمه ناگهانی، هماهنگی را از بین برده‌اید و احتیاج به حد وسطی دارید که نغمه شما را کامل کند.

جولیا این حد وسط با صدای بم سرکش تو محو شده است.

لوستا من از طرف پروتیوس این نغمه را می‌خوانم.

جولیا این پرحرفی بیش از این مزاحم من نخواهد شد. چه غوغایی با اعتراضات خود راه

انداخته‌ای! [نامه داپاره می‌کند.] برو، دور شو و بگذار کاغذ روی زمین بماند.

تو قصد داری به آن دست بزنی که خشم مرا برانگیزی.

لوستا او تظاهر به تعجب می‌کند ولی بسیار خوشحال خواهد شد

اگر نامه دیگری خشم او را برانگیزد. [خارج می‌شود.]

جولیا خیر، کاش به وسیله همان نامه غضبناک می‌شدم. ای دستهای منفور، چرا این کلمات

عاشقانه را پاره کردید؟ ای زنبورهای گزنده، چرا چنین غسل شیرینی را می‌خورید. و زنبورانی

را که غسل می‌سازند با نیش خود می‌کشید؟ من هر قطعه از این نامه را به جبران عمل خود

می‌بوسم. ببین، اینجا نوشته است: «جولیای مهربان». ولی ای جولیای نامهربان، به انتقام

حق‌ناشناسی تو نامت را روی سنگی می‌اندازم که تو را آسیب برساند و رفتار نخوت‌آمیزت را با

لگدهای حقارت‌آمیز جواب می‌گویم. در اینجا نوشته است: «پروتیوس مجروح عشق». ای نام

بیچاره که مجروح شده‌ای، سینه من چون یک بستر نرم تو را روی خود جُای خواهد داد تا

جراحت تو بکلی شفا یابد و این طور با محبت شیرین خود زخم تو را لمس می‌کنم. ولی کلمه

«پروتیوس» دو یا سه بار نوشته شده است. ای باد رثوف، آرام باش و هیچ کدام از این کلمات را

از اینجا مبر تا من بتوانم از هر حرف نامه‌ای بخوانم، جز نام خودم که بهتر است گردباد آن را به

پرتگاههای مهیب ببرد و به دریای متلاطم اندازد. ببین، در این سطر نام او دو بار تکرار شده:

«پروتیوس فراموش شده» و «پروتیوس دلداده، به جولیای نازنین». این یکی را باید پاره کنم

ولی نه، پاره نمی‌کنم، چون آن را به طرز دلپسندی با نام شکوه‌آمیز خود توأم ساخته است. به

این صورت آنها را کنار هم قرار می‌دهم تا دوستی‌شان را نسبت به یکدیگر، آن گونه که باید،

آشکار سازند.

[لوستا بازی می‌گردد.]

۱. تمام صحبت آنان درباره آهنگ و خواندن اشاره به نامه و عشق پروتیوس و جولیا دارد.

۲۶۰ دونجیب زاده ورونا

لوستا خانم، ناهار حاضر است و پدرتان انتظار شما را می‌کشد.
جولیا بسیار خوب، برویم.
لوستا چطور؟ آیا مایلید این کاغذها همین جا بمانند و راز شما را فاش کنند؟
جولیا اگر تو آنها را محترم می‌شماری بهتر است آنها را جمع آوری کنی.
لوستا نه، چون که برای زمین گذاشتن آنها مورد سرزنش واقع شدم. ولی با وجود این نباید زمین بمانند؛ مبادا سرما بخورند.
جولیا معلوم است که تو دچار هوسهای یک زن باردار شده‌ای.
لوستا بله، خانم، شما درباره آنچه می‌بینید سخن می‌گویید. من هم می‌بینم ولی به خیال شما چشم من بسته است.
جولیا بیا برویم. میل داری برویم؟ [خارج می‌شوند.]

صحنه سوم

[همان محل. جایی در خانه انتونیو]

[انتونیو و پانتینو وارد می‌شوند.]

انتونیو بگو ببینم پانتینو، چه صحبت ملال‌انگیزی بود که برادرم در اتاق با تو می‌کرد؟
پانتینو صحبت از برادرزاده‌اش پروتیوس یعنی پسر شما بود.
انتونیو چرا از او صحبت می‌کرد؟
پانتینو او تعجب می‌کرد که چرا جناب عالی اجازه می‌دهید جوانی را در وطن خود تلف کند. در صورتی که سایر مردانی که به قدر او شهرت ندارند پسران خود را به خارج می‌فرستند که به دنبال ترقی بروند. بعضی به جنگ می‌روند تا طالع خود را با آن بیازمایند. برخی برای کشف جزایر دوردست عزیمت می‌کنند. گروهی به مطالعه در دانشگاهها می‌پردازند. و او عقیده داشت که پسر شما پروتیوس برای هر کدام از این کارها و برای تمام آنها شایسته است و از من تقاضا کرد به شما اصرار ورزم، که دیگر نگذارید بیش از این وقت خود را در وطن صرف کند. زیرا در دوران پیری برای او ننگ خواهد بود که در عهد جوانی تجربه مسافرت نیندوخته باشد.
انتونیو احتیاجی نیست که در این باره به من زیاد اصرار کنی زیرا تمام این ماه در همین فکر بوده‌ام. و توجه به اتلاف وقت او داشته‌ام که اگر او در جهان پهناور پرورش نیابد و مورد آزمایش قرار نگیرد نمی‌تواند مردی کامل شود. تجربه در نتیجه کوشش به دست می‌آید و گذشت سریع زمان آن را به حد کمال می‌رساند. به من بگو، بهتر است او را به کجا بفرستم؟
پانتینو تصور می‌کنم جناب عالی بی‌اطلاع نیستید که دوست او والتین جوان به دربار امپراتور رفته است.
انتونیو خوب اطلاع دارم.

پرده اول ۲۶۱

پانتینو تصور می‌کنم بهتر باشد جناب عالی او را به همان جا بفرستید که به تمرین شمشیرزنی و نیزه‌بازی بپردازد و سخنان پسندیده بشنود و با بزرگان گفت و شنود کند و ناظر هر گونه فعالیت باشد که برازنده جوانی و اصل و نسب او است.

اقتونیو نصیحت تو را می‌پسندم. راهنمایی مناسبی کردی و برای اینکه بینی تا چه حد آن را پسندیده‌ام آن را به مرحله اجرا درمی‌آورم و در اسرع وقت او را روانه دربار امپراتور می‌کنم. **پانتینو** اگر اجازه فرمایید عرض کنم فردا دون الفونسو^۱ با برخی دیگر از نجای مشهور عزیمت می‌کنند تا به امپراتور تهنیت بگویند و آمادگی خود را برای خدمت به او اعلام دارند. **اقتونیو** گروه شایسته‌ای است و پروتیوس باید با آنها برود. وقت آن هم رسیده است. اکنون باید او را از این مطلب آگاه ساخت. [پروتیوس وارد می‌شود.]

پروتیوس ای عشق نازنین، چه سطور دلپذیری! چه زندگی زیبایی! این دستخط او است، که نماینده قلب او است. در اینجا سوگند عشق او که گروگان شرافت او است به چشم می‌خورد. کاش پدران ما با عشق ما موافقت می‌کردند و مهر رضایت خود را بر خوشبختی ما می‌گذاشتند. ای جولای آسمانی!

اقتونیو خوب، بگو ببینم این نامه چیست که می‌خوانی؟ **پروتیوس** با اجازه شما، چند کلمه از پیامهای دوستانه‌ای است که از والتین رسیده و یکی از دوستان که از طرف او آمده آن را رسانده است.

اقتونیو نامه را بده ببینم. محتوی چه خبرهایی است؟ **پروتیوس** خبری ذکر نشده، سرور من. ولی نوشته است که به او خوش می‌گذرد و امپراتور هر روز نسبت به او تفقد و محبت می‌کند. و آرزو می‌کند که من هم با او باشم و در خوشبختی او سهیم شوم.

اقتونیو در این آرزو تا چه حد تحت تأثیر قرار گرفته‌ای؟ **پروتیوس** تا حدی که تابع اراده شما باشم و متکی به آرزوی دوستانه او نشوم. **اقتونیو** اراده من با آرزوی او منطبق است. تصور مکن که تصمیم من ناگهانی بود، ولی آنچه اراده کنم همان است و صحبت دیگری در میان نیست. قصد من این است که تو مقداری از وقت خود را با والتین در دربار امپراتور بگذرانی و همان گونه مساعدتی که از طرف دوستانش نسبت به او می‌شود از طرف من به تو خواهد شد. آماده باش که فردا حرکت کنی و بهانه‌ای نیاور، چون دستور من قطعی است.

پروتیوس سرورم، من نمی‌توانم به این زودی حاضر شوم. خواهشمندم یکی دو روز مهلت بدهید.

۲۶۲ دو نجیب زاده ورونا

اِتنوینو بین، آنچه مورد احتیاج تو است برایت فرستاده خواهد شد. ماندن جایز نیست و فردا باید حرکت کنی. بیا، پانتینو، وظیفه تو این است که در تهیه وسایل عزیمت او تسریع کنی.

[اِتنوینو و پانتینو خارج می‌شوند.]

پروتیوس به این ترتیب برای اینکه مبادا بسوزم از نزدیک شدن به آتش خودداری کردم و خود را به دریا انداختم که غرق شوم. من ترسیدم نامه جولیا را به پدرم نشان دهم که مبادا با عشق من مخالفت ورزد، ولی او با استفاده از بهانه خودم با عشق من مخالفت ورزید. آه، چقدر این چشمه عشق، به زیبایی ناپایدار روزهای بهار شباهت دارد که در یک لحظه تمام زیبایی آفتاب را نشان می‌دهد و لحظه بعد ابری تیره همه آن را محو و مستور می‌سازد!

[پانتینو بازمی‌گردد.]

پانتینو آقای پروتیوس، پدرتان شما را نزد خود می‌خواند.

او عجله دارد. به این جهت تمنا دارم بروید.

پروتیوس بلی، وضع چنین است. دل من به این کار راضی است، ولی هزاران بار جواب نفی می‌دهد. [خارج می‌شوند.]

پرده دوم

صحنه اول

[میلان. اتاقی در قصر دوک]

[والنتین و اسپید وارد می‌شوند.]

اسپید آقا، دستکش شما.

والنتین دستکش من نیست. چون دستکش خود را پوشیده‌ام.

اسپید در این صورت ممکن است متعلق به شما باشد، چون یک لنگه است.

والنتین خوب، بینم. آن را به من بده. مال من است. این پوشش زیبایی است که یک موجود

آسمانی را می‌آراید. ای سیلویا! ای سیلویا!

اسپید خانم سیلویا! خانم سیلویا!

والنتین پسر، چه می‌گویی؟

اسپید آقا، او در صدارس ما نیست.

والنتین پس چه باعث شد که او را صدا بزنی؟

اسپید خود شما، یا اینکه من اشتباه کردم.

والنتین باز هم تو اشتیاق بیش از حد نشان دادی؟

اسپید ولی آخرین بار برای سست‌بودن مورد ملامت واقع شدم.

والنتین بس است. بگو بینم، آیا خانم سیلویا را می‌شناسی؟

اسپید همان کسی که جناب عالی دلباخته او هستید؟

والنتین از کجا میدانی دلباخته اویم؟

اسپید عجب! با این علائم مخصوص: اول اینکه شما مانند آقای پروتیوس یاد گرفته اید که دستهای خود را این طور مثل اشخاص ناراضی به سینه بگذارید. بعد مثل پرندۀ نغمه سرا ترانه های عاشقانه را دوست دارید و مانند کسی که دچار طاعون شده تنها به گردش می روید. مانند یک شاگرد مدرسه که کتابش را گم کرده آه می کشید. مثل زنی که مادرش را به خاک سپرده اشک می ریزید. عین کسی که باید پرهیز کند غذا می خورید. مانند کسی که از سرقت می ترسد چشم به اطراف می دوزید. و مثل گدایانی که در اعیاد مقدس دور خانه ها می گردند با صدای تضرع آمیز سخن می گوید. شما عادت داشتید در موقع خندیدن صدایی شبیه به خروس از خود در آورید؛ هنگام راه رفتن مانند شیر گام بر می داشتید؛ موعد روزه گرفتن شما فقط چند لحظه ای بعد از غذا بود؛ و اگر نگاه شما غم انگیز می شد به خاطر بی پولی بود؛ و اکنون طوری یک بانو شما را دگرگون ساخته که هر وقت شما را نظاره می کنم نمی توانم باور کنم که همان اریبید.

والنتین آیا تمام این علائم در وجود من هویدا است؟

اسپید تمام اینها از ظاهر تان هویدا است.

والنتین از ظاهر من ممکن نیست.

اسپید از ظاهر شما؟ خیر. چون هیچ کس آنها را مشاهده نمی کند مگر اینکه آن قدر ساده لوح باشید که آنها را آشکار سازید. ولی شما آن قدر عاری از این حماقتها هستید که تمام آنها به باطن شما نفوذ کرده و از درون وجود شما می درخشند، تا آنجا که چشم هر کس به شما می افتد مانند یک پزشک از بیماری شما سخن می گوید.

والنتین ولی بگو بینم آیا تو خانم سیلویا را می شناسی؟

اسپید همان خانمی که هنگام نشستن سر میز شام به او خیره می شوید؟

والنتین آیا این نکته را مشاهده کرده ای؟ بله، خود اوست.

اسپید نه آقا، او را نمی شناسم.

والنتین او را از خیره شدن من به او تشخیص می دهی و با وجود این او را نمی شناسی؟

اسپید آیا او ترشرو نیست آقا؟

والنتین نه پسر، آن قدر که خوشروست زیبا نیست.

اسپید این را می دانم، آقا.

والنتین چه چیزی را می دانی؟

اسپید که آن قدر زیبا نیست که مورد توجه شما واقع شود.

والنتین مقصود من این بود که زیبایی او عالی است ولی خوشرویی او بیحد و حصر است.

اسپید چون اولی رنگ آمیزی شده و دومی قابل محاسبه نیست.
 والنتین از چه لحاظ رنگ آمیزی و از چه جهت غیر قابل محاسبه است؟
 اسپید معلوم است آقا، رنگ آمیزی شده که زیبا جلوه کند؛ هیچ مردی آن را زیبایی نمی شمارد.
 والنتین پس من در نظر تو چه ارزشی دارم؟ زیرا زیبایی او از نظر من مورد توجه است.
 اسپید شما او را از وقتی که ناقص شده ندیده اید.
 والنتین از کی ناقص شده؟
 اسپید از وقتی که شما او را دوست دارید.
 والنتین او را از وقتی که دیدم دوست داشتم و باز هم او را زیبا می بینم.
 اسپید اگر او را دوست دارید نمی توانید او را ببینید.
 والنتین چرا؟
 اسپید چون عشق کور است. کاش چشمان مرا داشتید یا چشمان خود شما نور سابق خود را داشت که آقای پروتیوس را برای اینکه درباره لباس خود بیقید شده بود سرزنش می کردید.
 والنتین در آن صورت چه می دیدی؟
 اسپید حماقت کنونی شما و نقص فراوان او را می دیدم؛ چون پروتیوس به خاطر عشق نمی توانست عیب لباس خود را ببیند و شما هم که به همان درد مبتلا هستید همان عیب را تشخیص نمی دهید.
 والنتین پسر، شاید تو هم عاشق باشی، چون دیروز تشخیص نمی دادی که کفش مرا تمیز نکرده ای.
 اسپید راست است آقا، من عاشق رختخوابم شده بودم. از شما ممنونم که مرا به خاطر این دلبستگی تنبیه کردید. و همین نکته مرا جسورتر می سازد که شما را به خاطر عشقتان سرزنش کنم.
 والنتین در نتیجه، من تحت تأثیر او قرار گرفته ام.
 اسپید کاش قرار نمی گرفتید، که عشق شما پایان می یافت.
 والنتین او دیشب مرا تشویق کرد که سطوری چند درباره کسی که دوستش دارم بنویسم.
 اسپید شما هم نوشتید؟
 والنتین بله، نوشتم.
 اسپید آیا دست و پا شکسته نوشته شده؟
 والنتین خیر پسر، بلکه به بهترین وجهی که می توانستم آن را نوشتم. ساکت باش. او می آید.
 اسپید [با خود] چه حرکات عالی! چه عروسک بی نظیری! اکنون اربابم معنی حرکات را برای او

بیان می‌کند.^۱

[سیلویا وارد می‌شود.]

والنتین خانم و محبوبه من، هزاران بار صبح به خیر می‌گویم.
 اسپید [با خود] بگذار عصر به خیر بگویم. ما میلیون‌ها از این تعارفات داریم.
 سیلویا به شما آقای والنتین دوستدار خودم دوهزار صبح به خیر می‌گویم.
 اسپید [با خود] آقا به او بایستی رشوه بدهد، خانم هم به او.
 والنتین همان طور که دستور دادید من نامه شما را برای دوست مخفی و بی‌نام شما نوشتم،
 اگرچه به علت وظیفه‌شناسی نسبت به شما به این کار اشتیاق نداشتم.
 سیلویا از شما سپاسگزارم، ای دوستدار مهربان. بسیار استادانه نوشته شده.
 والنتین خانم، باور کنید بسختی به رشته تحریر درآمده، چون نمی‌دانستم برای کیست،
 آن را بدون هدف و با شک و تردید نوشتم.
 سیلویا شاید تصور می‌کنید این زحمت خیلی زیاد است؟
 والنتین نه خانم، ولی اگر مورد استفاده شما باشد می‌نویسم. در این صورت هزار برابر آن را امر
 کنید انجام دهم. ولی...
 سیلویا عجب مکش! بقیه جمله را می‌توانم حدس بزنم، ولی آن را ذکر نمی‌کنم. به هر حال
 اهمیتی ندارد. این را پس بگیرید، ولی از شما متشکرم. به این معنی که از این به بعد به شما
 زحمت نمی‌دهم.
 اسپید [با خود] ولی این کار را خواهی کرد. باز هم کلمه «ولی» به کار رفت.
 والنتین منظور شما چیست؟ آیا آن را دوست ندارید؟
 سیلویا چرا. چرا. این سطور، ماهرانه تنظیم شده، ولی چون برخلاف میل شما بوده آن را پس
 بگیرید. بلی، پس بگیرید.
 والنتین خانم، این برای شماست.
 سیلویا بله. بله. شما به درخواست من آن را نوشتید ولی آن را نمی‌خواهم. برای خودتان است.
 من مایل بودم حاکی از احساسات بیشتری باشد.
 والنتین اگر اجازه فرمایید برای شما یکی دیگر می‌نویسم.
 سیلویا وقتی که نوشته شد به خاطر من آن را بار دیگر بخوانید. اگر آن را دوست داشتید چه بهتر.
 اگر نه، باز هم عیبی ندارد.
 والنتین اگر دوست داشته باشم، خانم، آن وقت چه می‌شود؟

۱. منظورش این است که حرکات دختر مانند هروسک خیمه‌شب‌بازی است و والنتین مانند مردی که حرکات هروسکا را تشریح می‌کند مفهوم حرکات سیلویا را تعبیر و تفسیر خواهد کرد.

۲۶۶ دو نجیب زاده ورونا

سیلویا اگر دوست داشته باشید، در آن صورت آن را به عنوان پاداش خود بپذیرید.

خوب، صبح به خیر، ای دوستدار. [سیلویا خارج می‌شود.]

اسپید چه شوخی نامرئی و نامشهود مرموزی که مانند بینی انسان به روی صورت یا یک بادنما بر روی یک برج واضح و آشکار است. ارباب من از او تمنا می‌کند ولی خانم به خواستگار خود که شاگرد او است تعلیم می‌دهد که آموزگار او شود. عجب نیرنگی! چه کسی تا کنون شنیده است که ارباب من که نویسنده نامه است به خود نامه بنویسد؟

والنتین خوب بپرس، با خود چه می‌گویی؟

اسپید مشغول قافیه پردازی بودم. شما با خود صحبت می‌کردید.

والنتین برای چه؟

اسپید برای اینکه سخنگوی خانم سیلویا باشید.

والنتین در مقابل چه کسی؟

اسپید در مقابل خودتان. او با تمثیل به شما محبت می‌ورزد.

والنتین چه تمثیلی؟

اسپید مقصودم نامه بود.

والنتین او به من چیزی ننوشته است.

اسپید چه لزومی دارد؟ بخصوص که شما را وادار کرده به خودتان نامه بنویسید؟ مگر جنبه

شوخی این موضوع را درک نمی‌کنید؟

والنتین باور کن نه.

اسپید باور نمی‌کنم آقا. آیا متوجه هم نشدید که تا چه حد جدی بود؟

والنتین او علامتی جز یک کلمه غضب آلود نشان نداد.

اسپید ولی او به شما نامه‌ای داد.

والنتین این نامه وی بود که به دوستش نوشته بودم.

اسپید او هم نامه را تحویل داد و دیگر مسئله تمام است.

والنتین کاش وضع بدتر از این نبود.

اسپید مطمئن باشید عیبی ندارد. چون شما بارها به او نوشته‌اید و او به علت شرم یا نداشتن

فراغت نتوانسته است جواب بدهد؛ یا از اینکه راز او به وسیله یک پیک فاش شود ترسناک

بوده؛ به این جهت به دلباخته خود این شیوه را آموخته است که از طرف او به خود نامه بنویسد.

تمام این مطالب را از روی دقت بیان می‌کنم چون از روی دقت آن را درک کرده‌ام. چرا به فکر

فرورفته‌اید آقا؟ وقت ناهار شده.

والنتین من ناهار خورده‌ام.

اسپید بله، ولی گوش کنید آقا، اگر چه عشق متلون از هوا تغذیه می‌کند ولی من کسی هستم که باید

پرده دوم ۲۶۷

با خواریار پرورش یابم و اشتیاق به خوردن گوشت دارم. شما مثل محبوبه خود نباشید و احساسات نشان دهید. احساسات نشان دهید. [خارج می شوند.]

صحنه دوم

[شهر ورونا. اتاقی در خانه جولیا]

[پروتیوس و جولیا وارد می شوند.]

پروتیوس صبور باش، جولیا، عزیز.

جولیا وقتی که چاره‌ای نباشد مجبورم.

پروتیوس هر وقت امکان مراجعت پیدا شود باز می‌گردم.

جولیا اگر وفادار باشی زودتر از آن بازخواهی گشت.

این یادبود را به خاطر جولیا، خود نگاه دار. [حلقه‌ای به او می‌دهد.]

پروتیوس در این صورت باید عمل متقابل کرد. این را هم تو بگیر.

جولیا و این پیمان را با یک سوگند مقدس مهر می‌کنیم.

پروتیوس دست مرا به علامت وفاداری واقعی بگیر و اگر ساعتی از روز بگذرد که برای تو آه

نکشم، جولیا، امیدوارم ساعت بعد به خاطر فراموشی نسبت به عشق خود مصیبتی هولناک بر من

نازل شود! پدرم منتظر من است. دیگر چیزی مگو. موج اشک نزدیک می‌شود؛ نه اشک تو؛

آن موج که مرا در بر خواهد گرفت و بیش از حد نگهم خواهد داشت. خدانگهدار، جولیا.

[جولیا خارج می‌شود.]

همین! بی هیچ کلمه‌ای رفتی؟ بلی، عشق واقعی چنین می‌کند و قدرت سخن گفتن ندارد، چون

حقیقت به سراغ کرداری می‌رود که نیکوتر از گفتار است.

[پانتینو وارد می‌شود.]

پانتینو آقای پروتیوس، منتظر شما هستند.

پروتیوس می‌آیم. می‌آیم. افسوس که جدایی قدرت سخن گفتن را از دلدادگان می‌ریاید.

[خارج می‌شوند.]

صحنه سوم

[همان محل. یک خیابان]

[لانس در حالی که سگی را با زنجیر می‌آورد وارد می‌شود.]

لانس نه، بیش از یک ساعت است که اشک می‌ریزم. همه افراد خاندان لانس همین عیب را

دارند. من مانند فرزند ولخرج داستان قدیم سهم خود را دریافت داشته‌ام و با پروتیوس به دربار

امپراتور می‌روم. تصور می‌کنم سگ من بدخوترین سگی باشد که وجود دارد. پدرم می‌گرید،

مادرم شیون می‌کند، خواهرم اشک می‌ریزد، خدمتکارمان زاری می‌کند، گریه‌مان دستها را به هم می‌مالد، و همه اهل خانه حیرت کرده‌اند. ولی این سگ سنگدل یک قطره اشک هم نریخت. او از سنگ و سنگریزه ساخته شده و بیش از یک سگ احساس ترحم نمی‌کند. حتی یک یهودی اگر وداع ما را می‌دید می‌گریست. حتی مادر بزرگ من با وجود ناینایی آن قدر هنگام وداع با من اشک ریخت که کور شد. خیر، من باید آن وضع را به شما نشان بدهم. مثلاً این کفش پدرم است؛ نه، این لنگه چپ، مادرم است؛ نه، نمی‌تواند مادرم باشد؛ چرا، خود او است، خودش است؛ چون بدترین پاشنه را دارد. این لنگه که سوراخ شده مادرم است و این یکی پدرم. گیج شده‌ام؛ ولی درست است؛ این چوب‌دستی، خواهرم است؛ چون مثل رازقی سفید و مثل عصا کوتاه است. این کلاه، تن کلفت ماست. این سگ منم. نه، سگ خودش است و من سگم. صبر کن. سگ، من است و من خودم. بله، همین طور است. اکنون صحبت از پدرم کنم. ای پدر، دعای خیر در حقم بکن. ولی کفش آن قدر می‌گرید که نمی‌تواند یک کلمه سخن گوید. حالا پدرم را می‌بوسم؛ ولی او به گریستن ادامه می‌دهد. اکنون به سوی مادر برمی‌گردم. کاش می‌توانست مانند یک زن بی‌روح سخن گوید. خوب، او را هم می‌بوسم. بفرمایید، این هم نفس مادرم است که می‌آید و می‌رود. خوب، حالا با خواهرم وداع می‌کنم. بین چقدر ناله می‌کند. ولی این سگ در تمام این مدت نه اشکی می‌ریزد و نه کلمه‌ای می‌گوید. ولی بین چطور من با اشک خود غبار را به زمین فرومی‌نشانم. [پانتینو وارد می‌شود].

پانتینو لانس، برو. برو. سوار شو. اربابت به کشتی رفته و تو هم باید خود را با قایق به او برسانی. چه شده؟ چرا گریه می‌کنی، مرد؟ برو، ای الاغ، وگرنه اگر بیش از این تأخیر کنی به جزر و مد (tide) نمی‌رسی.

لانس اگر این زنجیر شده (tied) گم می‌شد مهم نبود چون نامهربان‌ترین زنجیر شده‌ای است که یک بشر تاکنون زنجیر کرده است.

پانتینو منظورت از نامهربان‌ترین جزر و مد چیست؟

لانس منظورم این سگ است که نامش کراب^۲ است.

پانتینو چه می‌گویی؟ مقصودم این است که تو به آبی که بالا آمده نمی‌رسی؛ و اگر نرسی نمی‌توانی حرکت کنی؛ و اگر حرکت نکنی اربابت را از کف می‌دهی؛ و اگر اربابت را از کف دادی شغلت را از دست می‌دهی؛ و اگر شغلت را از دست بدهی... چرا دهن مرا می‌بندی؟

لانس از ترس اینکه مبادا زیانت را از کف بدهی.

پانتینو چطور زیانت را از کف بدهم؟

۱. Nan

۲. لانس به جای کلمه tide که معنی جزر و مد را دارد از کلمه tied که همان تلفظ را دارد ولی معنی آن سگ

۳. Crab

زنجیر شده است استفاده می‌کند.

لانس در ضمن داستان (tale) خودت.

پانتینو در دُم خودت (tail)^۱.

لانس پس جزرومد و مسافرت و ارباب و شغل و سگم را از دست می‌دهم؟ چه می‌گویی، مرد. اگر رودخانه خشک شود آن را از اشک خود لبریز خواهم ساخت و اگر باد بخواهد با آه خود کشتی را به جلو می‌رانم.

پانتینو مرا دنبال تو فرستادند.

لانس جرئت داری مرا بخوانی؟

پانتینو نمی‌روی؟

لانس چرا، می‌روم. [خارج می‌شوند.]

صحنه چهارم

[میلان. قصر دوک]

[سیلویا، والتین، توریو، و اسپید وارد می‌شوند.]

سیلویا خدمتگزار!

والنتین دوستدار؟

اسپید ارباب، آقای توریو به شما احم می‌کند.

والنتین پسر، به خاطر محبت است.

اسپید نه نسبت به شما.

والنتین پس نسبت به محبوبه من.

اسپید خوب بود او را می‌زدید.

سیلویا خدمتگزار، تو غمگین هستی.

والنتین بله، خانم، این طور به نظر می‌رسد.

توریو به نظر می‌آید که نیستی؟

والنتین شاید این طور باشد.

توریو ریاکاران هم همین طورند.

والنتین تو هم همین طور.

توریو من چه به نظر می‌آیم که همان نیستم؟

والنتین عاقل.

توریو چه دلیلی دارید که نباشم؟

والنتین حماقت.

۱. پانتینو کلمه tale را که به معنی داستان است با کلمه tail به معنی دُم اشتباه می‌کند.

توریو حماقتم در چه؟

والنتین درکت کوتاهت.

توریو کت من جلیقه (doublet) است.

والنتین پس حماقتت دوبرابر (double) است.^۱

توریو چطور؟

سیلویا غضبناک شده‌ای؟ آقای توریو! تغییر رنگ داده‌ای؟

والنتین خانم، او را آزاد بگذارید: او نوعی بوقلمون است.

توریو بوقلمونی که ترجیح می‌دهد خون تو را بمکد تا اینکه در هوایی که تو در آن نفس می‌کشی زنده بماند.

والنتین خوب، آقا، شما احساسات خود را ابراز داشتید.

توریو بله؛ و فعلاً صحبت‌م تمام است.

والنتین می‌دانم، آقا، چون صحبت شما همیشه به نکته‌ای تمام می‌شود که با آن شروع کرده‌اید.

سیلویا آقایان، این شلیکی عالی از کلمات بود و خوب تیراندازی شد.

والنتین بلی، خانم، همین طور است. از مسبب آن سپاسگزارم.

سیلویا آن کیست خدمتگزار؟

والنتین خودتان، خانم عزیز، چون شما فرمان آتش دادید. آقای توریو لطیفه‌گویی را از نگاههای

شما عاریه می‌کند و آنچه را عاریه کرده از روی لطف در حضور شما خرج می‌کند.

توریو آقا، اگر کلمه با من به مبادله گذارید هوش شما به زودی ورشکست خواهد شد.

والنتین آن را می‌دانم، آقا؛ چون شما ذخیره‌ای از کلمات دارید و گنجینه دیگری ندارید که به

مردان خود بدهید و این موضوع از البسه فرسوده آنها هویدا است؛ زیرا فقط با کلمات خشک و خالی شما زنده‌اند.

سیلویا آقایان، بس است. بس است. پدرم می‌آید.

[دوک وارد می‌شود.]

دوک خوب، دخترم سیلویا، تو سخت محاصره شده‌ای. آقای والنتین، پدرت سلامت است، ولی

چه خواهی گفت اگر نامه‌ای پر از خبرهای خوب از دوستت داشته باشی؟

والنتین قربان، از هر پیک فرخنده‌ای که از آنجا بیاید سپاسگزار خواهم بود.

دوک آیا همشهری خودت، دون انتونیو را می‌شناسی؟

والنتین بلی، سرور بزرگوار، او را مردی شایسته و درخور احترام می‌دانم؛ و شهرتی دارد که

برازنده او است.

۱. والنتین از شباهت کلمه doublet به معنی جلیقه با کلمه double به معنی دوبرابر استفاده می‌کند.

دوک پسری دارد؟

والنتین چرا، سرور عزیزم، پسری که شایستگی احترام و محبت چنین پدری را دارد.

دوک او را خوب می‌شناسی؟

والنتین به همان اندازه که خود را می‌شناسم. چون ما از کودکی هم صحبت بوده‌ایم و اوقاتمان را با یکدیگر گذرانده‌ایم؛ اگرچه من خود را گریزپا و بیکاره نشان داده‌ام و از فرصت‌های گرانبهائی که دور زمان فراهم می‌کند استفاده نکرده‌ام تا در دوران پیری به حد کمال فرشتگان برسیم ولی او که نامش پروتیوس است از این فرصت‌ها بهره فراوان برده و اگرچه هنوز جوان است ولی از لحاظ تجربه مردی سالخورده است و با اینکه سن زیادی از او نگذشته ولی قضاوت او حاکی از پختگی است و به طور خلاصه، آنچه از او تمجید کنم کمتر از ارزش واقعی اوست. او در ظاهر و باطن مردی کامل و واجد تمام خصلتهایی است که وجود یک نجیب‌زاده را می‌آراید.

دوک عجب! پس اگر این مطالب را به ثبوت رسانده برازنده عشق یک امپراتریس است و شایستگی مشاور بودن یک امپراتور را دارد. خوب، آقا، این مرد با معرفهائی از بزرگان نزد من آمده و قصد دارد چندی نزد ما بماند. تصور نمی‌کنم این خبر برای تو لذتبخش نباشد.

والنتین اگر آرزوی چیزی را داشتم آمدن او بود.

دوک پس نسبت به شایستگی او را خوشامد بگو. سیلویا، می‌خواهم با تو و آقای توریو صحبت کنم. اما در مورد والتین احتیاجی نیست که در پذیرایی از پروتیوس به او سفارش کنم. و به‌زودی او را نزد شما خواهم فرستاد.

والنتین خانم، این همان شخصی است که از او با شما صحبت کردم. و اگر محبوه او چشمان او را در چهره درخشان خود زندانی نکرده بود با من همسفر می‌شد.

سیلویا شاید اکنون او را از زندان آزاد کرده. چون گروگان دیگری برای وفاداری خود داده است.

والنتین نه، این طور نیست. پروتیوس هنوز اسیر اوست.

سیلویا در این صورت باید کور باشد و اگر کور است چطور توانسته است راه خود را برای یافتن تو پیدا کند؟

والنتین ولی خانم، عشق بیست جفت چشم دارد.

توریو می‌گویند عشق ابداً چشم ندارد.

والنتین توریو، اگر عاشقی چون تو را ببیند که به افراد معمولی عشق می‌ورزند می‌تواند چشم‌پوشی کند.

سیلویا بس است. بس است. این آقا می‌آید.

[پروتیوس وارد می‌شود. توریو خارج می‌شود.]

والنتین خوش آمدی، پروتیوس عزیز. خانم، تمنا دارم با اظهار لطف مخصوص این خوشامد را تأیید کنید.

۲۷۲ دوجیب زاده ورونا

سیلویا شایستگی او خود مایه خوشامد او به اینجاست، مخصوصاً اگر همان کسی باشد که بارها آرزو می کردی از او خبری داشته باشی.

والنتین همان شخص است، بانوی عزیز. طوری از او پذیرایی کنید که در خدمتگزاری به شما همقطار من شود.

سیلویا در مقابل چنین خدمتگزار عالیقدری، بانوی حقیری هستم.

پروتیوس چنین نیست، خانم، بلکه من خدمتگزار حقیری هستم که چنین بانوی شایسته ای را نظاره می کنم.

والنتین دست از این سخنان تواضع آمیز بردارید. خانم عزیز، او را به خدمتگزاری خود پذیرید.

پروتیوس من تنها نسبت به وظیفه شناسی خود لاف می زنم و لاغیر.

سیلویا وظیفه شناسی هرگز بدون پاداش نمانده است.

ای خدمتگزار، یک خانم ناقابل به تو خوشامد می گوید.

پروتیوس جز شما هر کس چنین می گفت تا دم مرگ با او می جنگیدم.

سیلویا از اینکه تو را خوشامد گفته ام؟

پروتیوس خیر، از اینکه خود را ناقابل خوانده اید.

[توریو بازمی گردد.]

توریو خانم، سرور من و پدر شما مایل است با شما سخن گوید.

سیلویا امر او را اطاعت می کنم. آقای توریو، بیا برویم. ای خدمتگزار تازه، بار دیگر به تو

خوشامد می گویم. شما را تنها می گذارم تا از وقایع شهر خود گفتگو کنید. و وقتی که تمام شد

منتظرم شما را ببینم.

پروتیوس هر دوی ما در خدمت شما خواهیم بود. [سیلویا و توریو خارج می شوند.]

والنتین خوب، بگو ببینم، همگی در شهر ما در چه حالند؟

پروتیوس دوستان تو همه سالم اند و به تو درود می فرستند.

والنتین دوستان تو چطور؟

پروتیوس همه آنها سلامت اند.

والنتین محبوبه ات چطور است؟ عشق شما به کجا رسیده؟

پروتیوس در گذشته داستانهای عشق من تو را خسته می کرد.

و من می دانم تو از گفتگو درباره عشق لذت نمیبری.

والنتین بله، پروتیوس، ولی اکنون اوضاع تغییر کرده است. و من برای خرده گیری از عشق متنبه

شده ام زیرا اوامر عالی و مستبدانه او مرا با امساک از غذا و ناله های توبه آمیز و اشکهای شبانه و

آلهای دردناک روزانه تنبیه کرده است. زیرا عشق به انتقام از تحقیر عشق، خواب را از چشمان

طلسم شده من ربوده و آنها را به تماشای غصه دل من گمارده است. ای پروتیوس مهربان، عشق

پرده دوم ۲۷۳

سروری مقتدر است و مرا چنان به حقارت کشانده که اذعان می‌کنم که هیچ بدبختی در دنیا قابل مقایسه با تنبیه او و هیچ لذتی بالاتر از خدمت به او نیست. اکنون دیگر صحبتی جز از عشق برای من ارزش ندارد. و حالا می‌توانم با همان نام عریان عشق روزه خود را بشکنم و تغذیه کنم و بخوابم.

پروتیوس پس است. من طالع تو را در چشمانت می‌خوانم.

آیا این بت بود که مورد پرستش تو است؟

والنتین خود اوست. آیا به نظر تو یک فرستاده آسمانی نیست؟

پروتیوس خیر، ولی یک نمونه کامل زمینی است.

والنتین او را آسمانی بخوان.

پروتیوس نسبت به او چاپلوسی نمی‌کنم.

والنتین پس به من چاپلوسی کن چون عشق مشتاق تعریف است.

پروتیوس وقتی که بیمار بودم تو به من قرصهای تلخ می‌دادی. و من هم باید همان مداوا را درباره تو بکنم.

والنتین پس حقیقت را درباره او بگو. اگر آسمانی نیست دست کم موجودی است که نسبت به تمام موجودات زمینی برتر است.

پروتیوس جز محبوبه من.

والنتین دوست من، استثنایی به کار مبر مگر اینکه بخواهی نقصی در وجود محبوبه من پیدا کنی.

پروتیوس آیا دلیلی ندارم که محبوبه خودم را ترجیح دهم؟

والنتین من هم به تو کمک می‌کنم که او را ترجیح دهی: او را با اعطای این افتخار به مقامی

ارجمند خواهم رساند: باشد که او حامل دنباله لباس خانم من باشد که نگذارد زمین پست از

دامن او بوسه‌ای بدزد و بعد آن قدر از این احسان دچار نخوت گردد که نسبت به ریشه گل‌های

تابستانی تحقیر روا دارد و در نتیجه آن، زمستانی سخت، تا ابد برقرار گردد.

پروتیوس والنتین، این چه گزافه‌ای است؟

والنتین پروتیوس، مرا ببخش. آنچه من قادرم بکنم در مقابل او که تمام موجودات شایسته را هیچ می‌شمارد هیچ است. او منحصر به فرد است.

پروتیوس پس او را تنها بگذار.

والنتین به خاطر تمام دنیا هم چنین نمی‌کنم. چه می‌گویی، او متعلق به من است و من با داشتن

جواهری چون او مانند دهها دریایی پربرکت هستم که تمام شنهایشان مبدل به مردارید و

آبهایشان تبدیل به شهد و صخره‌هایشان مبدل به زر گردد. مرا ببخش که افکارم متوجه تو

نیست؛ چون می‌بینی که دیوانه معشوقه خود شده‌ام. رقیب ابله من که مورد توجه پدر اوست به

خاطر اینکه ثروتی هنگفت دارد همراه این دختر رفته و من ناچارم به دنبال آنها بروم؛ چون تو

می‌دانی که عشق مملو از حسادت است.

پروتیوس ولی آیا او تو را دوست دارد؟

والنتین بله، ما نامزد شده‌ایم. از آن بالاتر اینکه ساعت ازدواج ما تعیین گشته و ترتیب زیرکانه و مخفیانه فرار ما هم داده شده است و معین شده که چطور بایستی از پنجره اتاقش به وسیله نردبان طنابی بالا بروم و درباره تمام نقشه‌ها و توطئه‌هایی که به خوشبختی ما کمک می‌کند توافق شده است. ای پروتیوس عزیز، با من به اتاقم بیا. و با نصایح خود در این قضیه مرا یاری کن.

پروتیوس تو پیش از من برو، بعد من می‌آیم. اکنون ناچارم خارج شوم تا وسایلی را که مورد احتیاج است از کشتی پیاده کنم و به‌زودی به تو خواهم پیوست.

والنتین آیا شتاب خواهی کرد؟

پروتیوس بلی. [والنتین خارج می‌شود.] همان طور که یک حرارت، حرارت دیگری را بیرون می‌کند یا یک میخ با قدرت خود میخ دیگری را خارج می‌سازد خاطره عشق گذشته من، با عشقی تازه، بکلی از یاد رفته است. آیا تمجید من یا ستایش والنتین یا کمال واقعی خود او یا تخطی نادرست من است که مرا وادار می‌کند بدون داشتن دلیل این طور استدلال کنم؟ او زیباست و جولیا هم که دوستش دارم یا باید گفت دوستش داشتم همین طور است. عشق من نسبت به او، مانند تصویری که از موم ساخته شده باشد، در مقابل آتش، ذوب گشته و دیگر شباهتی به آنچه بود ندارد. فکر می‌کنم اشتیاق من از دیدن والنتین رو به سردی رفته و او را مانند گذشته دوست ندارم. ولی این دوشیزه مرا مفتون خود ساخته و به همین جهت است که والنتین را چندان دوست ندارم. من که او را بدون شناسایی این قدر دوست دارم هنگامی که او را بهتر بشناسم چقدر دل‌باخته او خواهم شد. تاکنون فقط تصویر او را مشاهده کرده‌ام و همین تصویر فروغ عقلم را بکلی خیره خود ساخته است. ولی وقتی که درجه کمال او را ببینم دیگر عقل را بکلی از کف خواهم داد و کور خواهم شد. اگر بتوانم از عشق گمراه خود جلوگیری کنم چنین خواهم کرد وگرنه برای تصاحب او تمام هنر خود را به کار خواهم بست. [خارج می‌شود.]

صحنه پنجم

[همان محل. یک خیابان]

[اسپید و لانس جداگانه وارد می‌شوند.]

اسپید لانس، به درستی خودم قسم که از آمدن تو به میلان خرسندم.

لانس قسم مخور ای جوان عزیز، چون خرسند نیستی. من همیشه این حساب را می‌کنم که یک مرد کارش تمام نیست تا اینکه او را به دار آویزند و هرگز ورود او به هیچ محلی مایه خرسندی نیست مگر اینکه حسابش را تسویه کرده باشد و خانم میزبان به او خوشامد بگوید.

اسپید بیا، ای دیوانه، من و تو با هم به میکده می‌رویم و در مقابل پنج پنس، پنج هزار خوشامد به

تو گفته خواهد شد. ولی بگو ببینم پسر، اربابت چگونه از خانم جولیا جدا شد؟
لانس پس از اینکه یکدیگر را با حالتی جدی در آغوش گرفتند با حالتی شوخی از یکدیگر جدا شدند.

اسپید ولی آیا قرار است خانم با او ازدواج کند؟
لانس نه.

اسپید پس او با خانم ازدواج خواهد کرد؟
لانس آن هم نه.

اسپید پس عهد خود را شکسته‌اند؟

لانس نه، هر دوی آنها مانند یک ماهی سالم و کامل هستند.

اسپید خوب، پس این چه وضعی است؟

لانس وضع خوبی است. وضع آقا خوب است و وضع خانم هم خوب.

اسپید چقدر تو احمقی! نمی‌فهمم چه می‌گویی.

لانس تو چقدر بیشعوری که نمی‌توانی بفهمی! عصای من هم آن را درک می‌کند.

اسپید آنچه را که تو می‌گویی؟

لانس بلی، و آنچه را هم که می‌کنم. ببین، من تکیه می‌کنم و عصایم می‌فهمد منظورم چیست.

اسپید بلی، در زیر فشار تو قرار می‌گیرد.

لانس در زیر فشار قرار گرفتن و درک کردن هر دو یکی است.^۱

اسپید حقیقت را بگو ببینم. آیا این وصلت سر می‌گیرد؟

لانس از سگم پیرس. اگر گفت بلی، سر می‌گیرد، اگر گفت نه سر می‌گیرد؛ و اگر دمش را تکان داد

و چیزی نگفت سر می‌گیرد.

اسپید پس نتیجه این است که سر می‌گیرد.

لانس تو هرگز نمی‌توانی چنین رازی را از من جز از راه تمثیل به دست آوری.

اسپید خوب است که اقل از این راه موفق می‌شدم. ولی لانس، اگر بدانی که ارباب من حسابی

عاشق شده چه می‌گویی؟

لانس او در نظر من هرگز چیزی جز این نبود.

اسپید جز چه؟

لانس طبق آنچه درباره‌اش نقل می‌کنی، یک کودن^۲ حسابی.

اسپید عجب احمقی هستی! گفته مرا درست نفهمیدی.

۱. در اینجا لانس از شباهت بین دو کلمه understand و stand under استفاده و شوخی می‌کند.

۲. در این مورد کلمه lubber را به معنی شخص کودن به جای کلمه lover به معنی عاشق به کار می‌برد.

لانس ابله، مقصودم تو نبودی بلکه اربابت بود.
 اسپید به تو گفتم که اربابم عاشقی آتشین مزاج شده است.
 لانس من هم به تو می‌گویم برای من اهمیتی ندارد اگر با این عشق خود را هم بسوزاند. اگر
 حاضری بیا به میکده برویم وگرنه یک عبری و یهودی هستی و لایق نام عیسوی نیستی.
 اسپید چرا؟
 لانس چون آن قدر در وجود خود احسان نداری که یک عیسوی را با نوشیدنی مهمان کنی.
 حاضری برویم؟
 اسپید در خدمتم. [خارج می‌شوند].

صحنه ششم

[همان محل. قصر دوک]

[پروتیوس وارد می‌شود].

پروتیوس ترک کردن جولایای خودم عهدشکنی محسوب خواهد شد؛ دوست داشتن سیلویای زیبا
 عهدشکنی محسوب خواهد شد؛ خطا کردن نسبت به دوستم هم عهدشکنی محسوب خواهد
 شد. همان نیرویی که بار اول مرا واداشت که سوگند یاد کنم، اکنون برمی‌انگیزدم که سه بار عهد
 بشکنم. عشق، به سوگند خوردن وادارم کرد؛ و عشق، به نقض عهد وامی‌داردم. ای عشق! که مرا
 این طور با ملاطفت دچار وسوسه می‌سازی! اگر تو مرتکب گناه شده‌ای به من که پیرو توام
 بیاموز به چه بهانه‌ای باید متوسل شوم. نخست ستاره درخشانی را می‌پرستیدم، ولی اکنون
 خورشید آسمان را می‌پرستم. عهدی که بدون تعمق بسته شده باشد پس از تفکر قابل نقض
 است. و آن که اراده ندارد که به بصیرت خود بیاموزد که چیز بد را با خوب معاوضه کند فاقد
 شعور است. اف بر تو ای زیان بی‌نزاکت که کسی را بد می‌نامی که برتریش را بارها با بیست
 هزار سوگندی که در عمق روح به تأیید رسیده است ادعا کرده‌ای! من نمی‌توانم ترک عشق
 کنم و عشق می‌ورزم؛ ولی در مورد کسی که محبوبه من بوده ترک عشق کرده‌ام. من جولیا و
 والتین را از کف می‌دهم؛ زیرا اگر آنها را نگاه‌دارم وجود خویش را از کف خواهم داد. اگر آنها
 را از کف بدهم در مقابل والتین، وجود خود و در مقابل جولیا، سیلویا را می‌یابم. وجود من برای
 خودم عزیزتر از یک دوست است چون عشق به خودی خود بینهایت گرانبهاست و همان
 خداوندی که سیلویای زیبا را به وجود آورده می‌داند که زیبایی سیلویا جولیا را مانند یک حبشی،
 تیره‌رنگ نشان می‌دهد. من از یاد خواهم برد که جولیا زنده است و این مطلب را در خاطر
 نگاه می‌دارم که عشق من نسبت به او مرده است. والتین را دشمن خود خواهم دانست و سعی
 می‌کنم با دوستی سیلویا، دوست عزیزی به دست آورم. من دیگر نمی‌توانم نسبت به خود وفادار
 بمانم بدون اینکه مرتکب خیانتی نسبت به والتین شوم. او قصد دارد امشب با نردبانی از طناب،

از پنجره اتاق سیلویای آسمانی بالا رود و مرا مشاور و همدست خود ساخته است. ولی من بی تأمل، پدر سیلویا را آگاه خواهم ساخت که چه دسیسه‌ای برای فرار طرح کرده‌اند. و او آن قدر خشمگین خواهد شد که والتین را تبعید خواهد کرد. چون مایل است که توریو با دخترش ازدواج کند. ولی پس از رفتن والتین من با نیرنگ و تدبیر خود تیغ تیز توریو را کند خواهم کرد و مانع او خواهم شد. ای عشق، همان طور که مرا در طرح این نقشه راهنمایی کرده‌ای به من بیاموز که چگونه می‌توانم به سرعت به منظور خود نایل شوم! - [خارج می‌شود.]

صحنه هفتم

[ورونا. خانه جولیا]

[جولیا و لویستا وارد می‌شوند.]

جولیا لوستا، مرا راهنمایی کن. ای دختر مهربان، مرا یاری کن. به خاطر محبتی که نسبت به من داری از تو که لوح افکار منی، لوحی که تمامی ضمیرم به طور وضوح در آن منقوش شده است، تمنا دارم به من بیاموزی و وسیله‌ای نشان دهی که چگونه می‌توانم در مقابل شرافت خود سفری را برای دیدن پروتیوس محبوبم آغاز کنم.

لوستا متأسفانه راهی دور و دراز و خستگی‌آور است.

جولیا زایر فدایی هرگز خسته نمی‌شود که با گامهای ضعیف خود از سرزمینهای وسیع بگذرد. و آن زنی که بالهای عشق را وسیله پرواز خود قرار می‌دهد در این مورد ترسی ندارد؛ بخصوص وقتی که این پرواز به سوی کسی است که آن قدر عزیز و وجودش مانند پروتیوس کامل و آسمانی است.

لوستا بهتر است خودداری کنی تا پروتیوس بازگردد.

جولیا مگر نمی‌دانی که دیدار او غذای روح من است؟ به خاطر کمیابی این غذایی که آرزوی آن را داشته‌ام، و مدت مدیدی که در این آرزو گذرانده‌ام، ترحم کن. اگر تو می‌دانستی احساسات درونی عشق چیست، به همان صورت که تو می‌توانستی آتش را به وسیله برف برافروزی همان قدر سعی می‌کردی با کلمات خود آتش عشق را فرونشانی.

لوستا من سعی ندارم که آتش عشق شما را فرو نشانم بلکه می‌خواهم شعله‌های سوزان آن را تعدیل کنم که مبادا بیش از حد عقل و تدبیر بسوزاند.

جولیا هر چه بیشتر از آن جلوگیری کنی بیشتر می‌سوزاند. تو می‌دانی که اگر در راه جویاری که زمزمه کنان می‌گذرد مانعی بگذارند خشمگین و متلاطم می‌شود؛ ولی وقتی که در مسیر طبیعتش سدی نباشد آهنگ دلنشینی در تماس با سنگهای صاف و شفاف به وجود می‌آورد و در سفر خود به هر نی و علفی که برخورد بوسه‌ای می‌زند و به این صورت از پیچ و خمهای بیشمار می‌گذرد و با عشو و ناز به اقیانوس متلاطم می‌رسد. پس بگذار بروم و اگر مانعی در مسیر من

نگذاری مانند همان جویبار ملایم، شکیا خواهم بود و هر گام خسته کننده را تفریح کنان برمی دارم تا آخرین گام به محبوبه رساندم سپس در آنجا به استراحت می پردازم آن سان که روح وارسته ای، پس از تحمل آشفته گیهای بسیار، به بهشت برین می رسد.

لوستا ولی قصد دارید با چه لباسی به سفر بروید؟

جولیا لوستای مهربان، به من لباسی بده که برازنده یک غلام بچه موقر باشد.

لوستا خانم، در این صورت باید موهای خود را بچینید.

جولیا نه، دختر، من آن را با نخهای ابریشمین طوری می بندم که به صورت جعبه های به هم بافته شده عشاق درآید. عجیب به نظر آمدن، شایسته جوانی است که بخواهد مسن تر از من به نظر آید.

لوستا خانم، شلوار شما چه نوع برشی باید داشته باشد؟

جولیا طوری متناسب و برازنده باشد که یک خیاط، مرا با یک مرد اشتباه کند و پرسد چه نوع برشی را دوست دارم. به هر حال از نوع برشی باشد که تو دوست داری، لوستا! اگر مرا دوست داری جامه ای به من بده که فکر می کنی مناسب و موقر است.

ولی بگو بینم ای زن، دنیا درباره من چه فکر خواهد کرد که به چنین سفر عجیبی دست زده ام؟ می ترسم مرا رسوا کنند.

لوستا اگر چنین فکر می کنید در خانه بمانید و خارج نشوید.

جولیا خیر، این کار را نمی کنم.

لوستا پس هرگز فکر ننگین شدن را به خود راه ندهید و بروید. اگر موقعی که به آنجا وارد شدید پروتیوس از آمدن شما شاد شد مهم نیست که چه کسی از رفتن شما ناشاد شود ولی می ترسم او از این بابت شاد نشود.

جولیا لوستا، این ترس، کوچک ترین ترس من است. هزاران سوگند، دریای اشکش، و نمونه های بیشماری از شواهد عشقش، همه امید می دهد که پروتیوس از دیدن من شاد خواهد شد.

لوستا سوگند و جز آن همه در خدمت مردان ریا کارند.

جولیا چنین مردانی که این علائم را به منظور پلیدی به کار می برند پست اند. ولی در تولد پروتیوس ستارگان فرخنده تری دست داشتند. گفته او پیمان است و سوگند او پیام خداست؛ عشقش واقعی است و افکارش بی آلایش. اشکهای او پیامهای خلوص از قلب او می آورند. قلب او به همان اندازه که آسمان از زمین فاصله دارد از تزویر و ریا دور است.

لوستا از خداوند مسئلت دارم که وقتی به او می رسید چنین باشد.

جولیا اگر تو مرا دوست داری این یبعدالتی را نسبت به او مرتکب مشو که عقیده راسخی درباره حقیقت او نداشته باشی. بلکه باید با دوست داشتن او شایسته دوستی من باشی. اکنون با من به اتاقم بیا تا ببینم احتیاج به چه چیزی دارم که برای این سفر طولانی مجهز شوم. آنچه را متعلق به

من است از قبیل دارایی و زمین و نام نیک خود در اختیار تو می‌گذارم که در عوض آن سعی کنی هر چه زودتر وسایل حرکت مرا فراهم آوری. بیا، جواب مده بلکه بی تأمل به این کار بشتاب. زیرا من نسبت به هر گونه تمویقی بی‌طاقتم. [خارج می‌شوند.]

پرده سوم

صحنه اول

[میلان. قصر دوک]

[دوک، توریو، و پروتیوس وارد می‌شوند.]

دوک آقای توریو، تمنا دارم ما را کمی تنها بگذارید چون رازهایی هست که باید درباره‌اش گفتگو کنیم. [توریو خارج می‌شود.]

پروتیوس ای سرور بزرگوار، آنچه من می‌خواهم فاش کنم محبت و دوستی به من حکم می‌کند آن را مستور دارم. ولی وقتی که تفقد و ملاطفت شما را نسبت به خویش با اینکه شایستگی آن را ندارم به یاد می‌آورم وظیفه‌ام مرا وادار می‌سازد مطلبی را بیان کنم که هیچ ثروت دنیوی قادر نبود آن را از سینه‌ام بیرون آورد. ای امیر والاتبار، بدانید که آقای والتین، دوست من، قصد دارد امشب دختر شما را برباید. و نقشه خود را با من در میان نهاده است. می‌دانم تصمیم شما این است که او را به توریو بدهید که منفور دختر شماست. و اگر او را به این صورت از شما بربایند لطمه‌ای شدید به زندگی شما خواهد خورد. به این جهت به خاطر وظیفه‌شناسی ترجیح دادم با دوست خود در اجرای نقشه‌اش مخالفت ورزم، مبادا با کتمان آن باعث نزول غصه‌های فراوان بر شما شوم؛ که اگر از آن جلوگیری نشود چنان رشته زندگی شما را از هم خواهد گسست که پیش از موعد طبیعی موجب مرگ شما خواهد شد.

دوک پروتیوس، من از درستکاری و توجه تو سپاسگزارم و برای جبران آن تا وقتی که زنده‌ام آنچه از من می‌خواهی بخواه. خود من بارها هنگامی که شاید تصور می‌کردند به خوابی عمیق فرو رفته‌ام ناظر عشق‌ورزی آنها بوده‌ام. و بسا قصد داشته‌ام آقای والتین را از حضور در دربار و تماس با او نهی کنم. ولی از ترس اینکه مبادا بدگمانیم مرا دچار خطا سازد و بدون دلیل باعث هتک حرمت این مرد گردم - یعنی شتابزدگی بیموردی روا دارم که همواره از آن اجتناب کرده‌ام - به این جهت او را با ملاطفت نگرسته‌ام و نتیجه‌اش همان چیزی است که اکنون تو خود برای من فاش ساخته‌ای. و برای اینکه از ترس من درباره این جریان آگاه شوی به تو می‌گویم که چون می‌دانستم که یک جوان حساس به آسانی دچار وسوسه می‌شود هر شب دخترم را در برجی بلند جای می‌دهم که کلید آن نزد خود من است و نمی‌توان او را از آنجا ربود. پروتیوس ای سرور شریف، بدانید که آنها طریقی پیش خواهند گرفت که او از پنجره اتاق خانم بالا برود و با نردبانی از طناب او را پایین بیاورد. این دلدادۀ جوان اکنون رفته است آن را فراهم

کند و به زودی در اینجا حضور خواهد یافت. و اگر مایل باشید می‌توانید مانع او شوید. ولی ای سرور عزیز، این کار را طوری با مهارت انجام دهید که نتواند حدس یزند من راز او را فاش ساختم؛ زیرا علاقه من به شما، نه تنفرم نسبت به دوست خود، باعث شده است که نقشه او را به اطلاع شما برسانم.

دوک به شرافتم سوگند که هرگز نخواهم گذاشت او بفهمد که تو مرا از این مطلب آگاه ساخته‌ای. **پروتیوس** خدانگهدار، سرورم. آقای والتین می‌آید. [خارج می‌شود.]

[والتین وارد می‌شود.]

دوک آقای والتین، با این عجله کجا می‌روید؟

والتین با اجازه والا حضرت عرض می‌کنم که فرستاده‌ای منتظر است نامه مرا به دوستانم برساند و من می‌روم که نامه‌ها را به او تحویل دهم.

دوک آیا نامه‌های مهمی است؟

والتین فقط حاکی از سلامتی و رفاه من در دربار شماست.

دوک پس مهم نیست. کمی نزد من بمان؛ زیرا می‌خواهم درباره مسئله‌ای که مربوط به خودم است با تو سخن گویم. و از تو می‌خواهم که رازم را نگاه داری. تو بی اطلاع نیستی که من قصد داشته‌ام بین دوستم توریو و دخترم وصلتی به وجود آید.

والتین از آن بخوبی آگاهم، قربان. و قطعاً وصلتی عالی و شرافتمندانه است. باضافه این نجیب‌زاده سرشار از فضیلت و سخاوت و ارزش و خصائل است که شایسته همسری دختری چون دختر زیبای شماست.

آیا عالیجناب نمی‌توانید دخترتان را ترغیب کنید او را بپسندد؟

دوک نه، باور کن که نمی‌توانم. او ترشرو و بدخلق و سرکش و مغرور و نافرمان و لجوج و وظیفه‌شناس است. نه توجه دارد که فرزند من است و نه از من که پدرش هستم و اهمه‌ای دارد. و به تو می‌توانم این مطلب را بگویم که پس از تفکر و تعمق به این نتیجه رسیده‌ام که غرور او محبتش را از قلبم بدر کرده است و با وجودی که تصور می‌کردم بقیه عمر خود از وظیفه‌شناسی فرزندم بهره‌مند شوم اکنون تصمیم گرفته‌ام همسری برگزینم و او را تسلیم هر کسی کنم که مایل به گرفتن او باشد. در این صورت فقط زیبایی او تنها جهیزش خواهد بود زیرا از طرف من نه محبتی خواهد دید و نه مساعدتی.

والتین در این مورد والا حضرت میل دارند من چه بکنم؟

دوک در ورونا بانویی است که مورد توجه من است. او زنی خجول و متواضع است و صراحت مرا در این سن نمی‌پسندد؛ به این جهت می‌خواهم از راهنمایی تو استفاده کنم زیرا مدتهاست رسم معاشقه را فراموش کرده‌ام. و از آن گذشته رسم و راه زمانه تغییر یافته است، به این جهت می‌خواهم بدانم چطور و کدام طریق را باید پیش گیرم تا در چشمان درخشان او جلوه کنم.

والنتین اگر به سخن شما احترام نمی‌گذارد دل او را با هدایا به دست آورید. جواهرات بی‌زبان در عین سکوت قادرند سریع‌تر از کلمات به ضمیر زن نفوذ کنند.

دوک ولی او نسبت به هدیه‌ای که برایش فرستادم تحقیر روا داشت.

والنتین زن گاهی نسبت به آنچه او را شاد می‌سازد تحقیر روا می‌دارد. پس هدیه دیگری برایش بفرستید و هرگز او را ترک نکنید. چون تحقیر اولیه، عشقی را که بعداً به وجود می‌آید تقویت می‌کند. اگر جبین در هم کشد به خاطر تنفر از شما نیست بلکه برای این است که عشقی شدیدتر در وجود شما برانگیزد. اگر سرزنش روا بدارد برای این نیست که شما را دور کند. چون اگر ابلهان تنها بمانند دچار یأس و آشفتگی می‌شوند. پس هر چه او بگوید شما عقب‌نشینی نکنید. چون وقتی او می‌گوید «برو» مقصودش این نیست که دور شوید. از او تعریف و تمجید کنید و صفات او را بستایید و اگر رنگ زناں تیره و سیاه باشد آن را چهره فرشتگان بخوانید. به نظر من اگر مردی زبان داشته باشد و نتواند با آن عشق زنی را به دست آورد مرد نیست.

دوک ولی دوستانش وعده داده‌اند که او را به جوانی شایسته بدهند و نمی‌گذارند مردی به او نزدیک شود؛ به طوری که در عرض روز نمی‌توان او را دید.

والنتین در این صورت هنگام شب به او نزدیک شوید.

دوک ولی درها را بسته‌اند و کلید را نگاه‌داشته‌اند؛ به طوری که هیچ مردی نمی‌تواند هنگام شب به ملاقات او برود.

والنتین چه مانعی دارد که انسان از پنجره داخل شود؟

دوک اتاقش در قسمت فوقانی و دور از سطح زمین است و طوری ساخته شده که جلوتر قرار گرفته و نمی‌توان بدون خطر مرگ از آن بالا رفت.

والنتین در این صورت نردبانی که با مهارت از طناب ساخته شده و دارای قلابهایی باشد که بتوان آن را بالا انداخت تا به نقطه‌ای گیر کند وسیله خوبی خواهد بود که هر دلباخته متهوری، چون «لیاندر» از پنجره «هیرو» بالا رود.^۱

دوک چون تو بزرگزاده هستی به من بگو چگونه می‌توان چنین نردبانی را به دست آورد؟

والنتین لطفاً بفرمایید چه موقع می‌خواهید از آن استفاده کنید؟

دوک همین امشب. چون عشق مانند کودکی است که آرزوی هر چیزی را دارد که بتوان به دست آورد.

والنتین تا ساعت هفت، این نردبان را فراهم خواهم کرد.

دوک ولی گوش کن. من تنها نزد او خواهم رفت. چطور می‌توانم نردبان را با خود ببرم؟

والنتین سرور من، بسیار سبک است، طوری که می‌توانید زیر هر ردای بلندی آن را حمل کنید.

۱. Hero و Leander دو دلداة قدیمی یونانی بودند که داستانی درباره آنها نوشته شده است.

دوک آیا ردایی به بلندی ردای تو می تواند به چنین منظوری کمک کند؟
والنتین بله، سرور بزرگوار.

دوک پس بگذار آن را ببینم. من هم چنین ردایی را فراهم خواهم کرد.
والنتین قربان، هر نوع ردایی مناسب خواهد بود.

دوک آن را چگونه باید ببینم؟ تنها دارم اجازه دهی آن را ببینم. این نامه چیست؟ چه نوشته است؟ «به سیلویا». آه، در اینجا وسیله ای هم برای اقدامات فراهم شده است. من به خود برای اولین بار اجازه می دهم مهر آن را بشکنم. [می خواند:]

افکار من هر شب نزد سیلویای خودم منزل می کند
و در مقابل من که آنها را اعزام می دارم غلامی یش نیستند.
آه، اگر ارباب آنها می توانست به همان نرمی بیاید و برود
خود را در آن نقطه ای جای می داد که آنها عاری از احساس آرمیده اند.^۱
افکار من که پیک منند در سینه پاک تو خفته اند.
در حالی که من که فرمانروای آنها هستم و آنها را با توصیه های فراوان
اعزام می دارم لعنت به ملاطفتی می فرستم که نسبت به آنها ابراز می شود.
چون خود من در خوشبختی خدمتگزارانم سهیم نیستم،
به خود لعنت می فرستم؛ زیرا به وسیله من اعزام شده اند
و جایی منزل گزیده اند که حق ارباب آنهاست.
این یکی چیست؟

سیلویا، امشب تو را آزاد خواهم کرد.

بلی چنین است و این هم نردبانی است که به این منظور فراهم شده.
ای «فائیتون» که پسر «مروپس»^۲ هستی تو آرزو داری که ارباب آسمانی را هدایت کنی و با
گستاخی و حماقت خود دنیا را بسوزانی، آیا می خواهی خود را به ستارگان برسانی چون به روی
تو می درخشند؟ برو، ای مزاحم پست! ای غلام بلند پرواز! لبخند خود را به همقطاران خود اعطا
کن و بدان که شکیبایی من که از حد شایستگی تو بیشتر است این احسان را به تو روا می دارد که
اجازه بدهم از اینجا بروی. برای این احسان بیش از تمام ملاطفت هایی که به تو کرده ام، و همه

۱. مقصودش روی سینه دختر است زیرا در قدیم رسم بود که بانوان زیر پیراهن خود، در قسمت روی سینه، جیبی می دوختند که نامه های عاشقانه و اشیای گرانبها را در آن جای می دادند.

۲. Merops شوهر Clymene بود که در نتیجه عشق بازی با Ploechus خدای آفتاب پسر به نام Phaeton به دنیا آورد. فائیتون که پسر عجول و ابله بود از پدر درخواست کرد اجازه دهد ارباب او را یک روز به دور دنیا براند ولی چون مهرتی در راندن نداشت نزدیک بود زمین و آسمان را به آتش بکشد. خدای خدایان خشمگین شد و او را از ارباب پرتاب کرد و به رودخانه پو انداخت.

آنها بیش از حد لزوم به تو اعطا شده، سپاسگزاری کن. ولی اگر در قلمرو من لحظه‌ای بیش از آنچه لازم است تا تو را با شتاب لازم از دربار من دور کند بمانی به خداوند قسم که خشم من از حد محبتی که تاکنون نسبت به تو و دخترم داشته‌ام خواهد گذشت. برو، من حاضر نیستم بهانه‌های پوچ تو را بشنوم و اگر به زندگی خود پای‌بند هستی هر چه زودتر از اینجا دور شو.

[خارج می‌شود.]

والنتین چرا به جای یک زندگی شکنجه‌آمیز مرگ نصیب نشود؟ مردن یعنی تبعید از وجود خودم و سیلویا هم وجود من است. و تبعید از مجاورت او تبعید خود از خویش است. و تبعید مرگ آسای محسوب می‌شود. چه فروغی را می‌توان فروغ دانست اگر سیلویا را نتوان دید؛ چه شادمانی شادمانی است اگر سیلویا در دسترس نباشد؟ مگر اینکه تصور شود که او نزدیک است و با رؤیایی از کمال دل خوش داشت. اگر هنگام شب نزد سیلویا نباشم ترانه هزارستان مفهومی ندارد. اگر هنگام روز سیلویا را نظاره نکنم روزی وجود نخواهد داشت که نظاره کنم. او ماهیت وجود من است و اگر با تأثیرات او پرورش نیابم و فروغی کسب نکنم و محبوب نباشم و زنده نمانم، وجود من پایان خواهد یافت. من با فرار از حکم مرگ آسای دوک از مرگ نمی‌گریزم. اگر در اینجا بمانم در انتظار مرگ هستم در حالی که با فرار از اینجا از زندگی گریخته‌ام.

[پروتیوس و لانس وارد می‌شوند.]

پروتیوس بدو پسر، بدو او را پیدا کن.

لانس آهای؟ آهای؟

پروتیوس چه می‌بینی؟

لانس همان کسی را که در جستجویش هستم؛ بدون اینکه یک موز سرش کم شده باشد؛ والتین است.

پروتیوس والتین؟

والنتین نه.

پروتیوس پس کیست؟ روح اوست؟

والنتین آن هم نیست.

پروتیوس پس چه موجودی است؟

والنتین هیچ.

لانس آیا هیچ می‌تواند حرف بزند؟ ارباب، اجازه می‌دهید بزنم؟

پروتیوس به چه کسی می‌خواهی بزنی؟

لانس به هیچ.

پروتیوس ای شاید، ساکت باش.

لانس ارباب، من به هیچ ضربت می‌زنم. اجازه فرمایید که...

۲۸۲ دونجیب زاده ورونا

پروتیوس پسر، گفتم ساکت شو. والتین، دوست من، با تو سخنی می‌گویم.
والتین گوشهای من گرفته و دیگر قدرت شنوایی خبرهای خوش را ندارد. زیرا اخبار بد
یشماری آن را قبضه کرده است.
پروتیوس پس خبرهایم را در سکوت مدفون می‌سازم. زیرا اخبار ناگوار و ناهنجار و بدی است.
والتین آیا سیلویا مرده است؟
پروتیوس نه، والتین.
والتین درست گفتی؛ زیرا والتین برای سیلویای مقدس وجود ندارد. آیا مرا ترک کرده است؟
لانس آقا، اعلام شده است که شما تبعید شده‌اید.
پروتیوس عجب خبر تازه‌ای! تو از اینجا و از مجاورت سیلویا و من که دوست تو هستم تبعید
شده‌ای.
والتین مدتی است در فکر این مصیبت بوده‌ام و بیش از این قابل تحمل نیست. آیا سیلویا
می‌داند که من تبعید شده‌ام؟
پروتیوس بلی. بلی. و او در مقابل این حکم که در صورتی که لغو نشود بشدت اجرا خواهد شد
دریایی از قطرات مروارید، که برخی آن را اشک می‌نامند، نثار کرده است. این قطرات را به
پای پدر تندخوی خود ریخت و در حالی که زانو زده بود تضرع می‌کرد و دستها را که سفیدی آن
برازندگی داشت و گویی رنگ‌پریدگی آن از مصیبتی که به وی نازل شده بود حکایت می‌کرد به
هم می‌سایید. ولی نه زانوهای خم‌شده و نه آن دستهای پاکی که به حالت تضرع دراز شده بود و
نه آه‌های غم‌انگیز و ناله‌های عمیق و نه اشک‌های نقره‌فام قادر بود در قلب بیرحم پدرش نفوذ کند
که می‌گفت «اگر والتین را در اینجا بگیری باید اعدام شود.» و شفاعت سیلویا به قدری او را
آشفته‌خاطر ساخت که وقتی او تمنای لغو حکم را کرد، پدرش امر داد او را به زندان ببرند و
تهدید کرد که او را همان‌جا نگاه دارد.
والتین بس است؛ مگر اینکه کلمه بعدی تو آن قدر نیروی اهریمنی داشته باشد که بتواند به
زندگی من پایان دهد. در این صورت از تو تمنا می‌کنم آن را به گوش من بخوانی که در حکم
ترانه پایان ماتم بی‌پایان من باشد.
پروتیوس از شکوه و ناله برای آنچه به دست تو نیست خودداری کن. و در فکر راهی باش که تو
را در این مصیبت یاری کند. مرور زمان، پرستار و پرورش‌دهنده نیکبهاست. اگر تو در اینجا
بمانی نخواهی توانست محبوبه خود را ببینی. و از آن گذشته اقامت تو عمرت را کوتاه‌تر خواهد
کرد. امید برای یک عاشق مانند عصایی است. به کمک آن از اینجا گام بردار و برو و از آن
استمداد کن تا تو را در مقابل افکار یأس آور حمایت کند. اگر تو نمی‌توانی اینجا بمانی لااقل
نامه‌هایت به اینجا خواهد رسید. و اگر آنها را نزد من بفرستی در سینه سفید چون شیر محبوبه‌ات
جایشان خواهم داد. اکنون وقت آن نیست که به مباحثه پردازیم. بیا تا تو را از دروازه شهر

بیرون برم و پیش از اینکه از تو جدا شوم به تفصیل درباره آنچه مربوط به خوشیهای تو است گفتگو می‌کنیم. اگر به فکر خود نیستی لااقل به خاطر عشق خود نسبت به سیلویا متوجه خطر خود باش و با من بیا.

والنتین لانس، از تو خواهش دارم اگر خدمتکار مرا دیدی به او بگو شتاب کند و در دروازه شمالی شهر به من ملحق شود.

پروتیوس برو، پسر، و او را پیدا کن. بیا والتین.

والنتین ای سیلویای عزیزم! ای والتین بدبخت! [والتین و پروتیوس خارج می‌شوند.]

لانس ببینید، من یک ابله هستم ولی آن قدر شعور دارم که بفهمم اربابم مرد شیادی است. ولی مهم نیست؛ به شرطی که بیش از یک شیاد نباشد. اکنون که می‌دانم من عاشق شده‌ام آسوده‌خاطر نیست ولی به هر حال من عاشقم و قوت چندین اسب هم نمی‌تواند آن را از دل من برگرداند. همین طور نخواهم گفت چه کسی را دوست دارم. گرچه باید گفت زنی را دوست دارم ولی به خودم هم نخواهم گفت کدام زن را. ولی به هر حال دختری شیرفروش است. او صفاتی دارد که از یک سگ آبی ممتازتر است؛ اگرچه یک عیسوی معمولی بیش نیست.

[کاغذی را از جیب بیرون می‌آورد.] این وصف حال اوست. اولاً او می‌تواند چیزها را بیاورد و حمل کند. یک اسب هم بیش از این قدرت ندارد؛ اگرچه یک اسب نمی‌تواند چیزی را بیاورد و فقط حمل می‌کند. پس او بهتر از یک یابو است. ثانیاً او می‌تواند شیر بدوشد؛ و باید بدانید که این، خصلتی شریف در یک دختر است که دستهای پاک دارد.

[اسپید وارد می‌شود.]

اسپید خوب، آقای لانس، از اربابیت (mastership) چه خبر؟

لانس کشتی اربابم (master's ship)؟ خوب، در دریاست.

اسپید هنوز از عادات زشت گذشته‌ات دست برنداشته‌ای؟ و از درک معنی کلمات عاجزی؟

خوب بگو در کاغذ تو چه خبرهایی است؟

لانس تیره‌ترین خبری که تا به حال شنیده‌ای.

اسپید چقدر تیره است؟

لانس به سیاهی مرکب.

اسپید بگذار آن را بخوانم.

لانس ننگ بر تو، ای بی‌مغز! تو خواندن نمی‌توانی.

اسپید تو دروغ می‌گویی، می‌توانم.

لانس تو را می‌آزمایم. این را جواب بده: کی تو را به وجود آورد؟

اسپید معلوم است، پسر پدر بزرگم.

لانس ای ییسواد نادان، پسر مادر بزرگت بود. این موضوع ثابت می‌کند که تو خواندن نمی‌توانی.

اسپید بس است، ابله. مرا به وسیله نامهات بیازما.
 لانس بگیر. امیدوارم نیکولاس مقدس^۱ تو را یاری کند.
 اسپید [می‌خواند] «اولاً او می‌تواند شیر بدوشد.»
 لانس بله، درست است.
 اسپید «ثانیاً، می‌تواند نوشیدنی خوبی بسازد.»
 لانس به همین جهت این ضرب‌المثل را گفته‌اند: «خداوند تو را وارسته سازد که نوشیدنی خوبی می‌سازی.»
 اسپید «ثالثاً، می‌تواند دوزندگی کند.»
 لانس این مطلب در حکم این است که بپرسیم آیا واقعاً این طور است؟^۲
 اسپید «چهارم، بافندگی بلد است.»
 لانس چه لزومی دارد مرد بداند اصل و نسب یک زن چیست؟ به شرطی که بتواند جوراب برای او بیافد؟^۳
 اسپید «پنجم، او می‌تواند بشوید و تمیز کند.»
 لانس صنعتی عالی است؛ چون در این صورت لزومی ندارد خودش شستشو و تمیز شود.
 اسپید «ششم، او می‌تواند ریسندگی کند.»
 لانس در این صورت دنیا را روی چرخ می‌گذارم تا او بتواند برای امرار معاش ریسندگی کند.
 اسپید «اینها هم معایب اوست.»
 لانس بلی، معایب به دنبال محاسن می‌آیند.
 اسپید «اولاً در موقع روزه گرفتن نباید به علت بوی نفسش او را بوسید.»
 لانس خوب، این عیب را می‌توان با یک افطار مرتفع کرد: بقیه را بخوان.
 اسپید «دوم، دهنی شیرینی پسند دارد.»
 لانس این یکی جبران نفس ترشیده او را می‌کند.
 اسپید «سوم، در خواب صحبت می‌کند.»
 لانس مهم نیست به شرطی که هنگام صحبت کردن ن خوابد.
 اسپید «چهارم، او در سخن گفتن کند است.»
 لانس چه شایده این را جزو معایب او قلمداد کرده است؟ کند بودن در صحبت تنها حسن یک زن است. تمنا دارم آن را از این فهرست خارج کن و جزو محاسن اصلی او بگذار.
 اسپید «پنجم، مغرور است.»

۱. Saint Nicholas از مقدسینی بود که حامی دانشمندان محسوب می‌شد.

۲. لانس از شباهت تلفظ کلمه scw به معنی «دوخن» و so به معنی «اینطور» استفاده و شوخی می‌کند.

۳. در اینجا از دو معنی کلمه stock یکی «اصل و نسب» و دیگری «جوراب» استفاده می‌کند.

لانس آن را هم کنار بگذار، چون این صفت میراثی از حوا است و نمی‌توان آن را از او گرفت.
 اسپید «ششم، دندان ندارد.»
 لانس به این هم اهمیتی نمی‌دهم، چون من نان برشته را دوست دارم.^۱
 اسپید «هفتم اینکه شرور است.»
 لانس به هر حال نکته خوب این است که دندان ندارد که گاز بگیرد.
 اسپید «هشتم، او دلبستگی زیادی به نوشیدنی دارد.»
 لانس اگر نوشیدنی خوب باشد عیبی ندارد، اگر او دلبستگی نداشته باشد من دارم، چون به چیزهای خوب باید دلبستگی داشت.
 اسپید «نهم، او بی‌قید است.»
 لانس این مطلب درباره زبانش صدق نمی‌کند، چون در همین جا نوشته شده که زبانش کند است.
 در مورد کیسه پولش نباید این طور باشد، چون سر آن را خواهم بست. در مورد چیز دیگر ممکن است چنین باشد و آن تقصیر من نیست. خوب، ادامه بده.
 اسپید «دهم، موهایش بیش از عقلش است و معایش بیش از موهایش است و ثروتش بیش از معایش است.»
 لانس بس است او را خواهم گرفت. در این جمله آخر چندین بار هم متعلق به من بود و هم نبود.
 بار دیگر آن را تکرار کن.
 اسپید «دهم، موهایش بیش از عقلش است...»
 لانس موهایش بیش از عقلش است؟ ممکن است چنین باشد، آن را آزمایش خواهم کرد.
 نمکدان نمک را مخفی می‌کند، پس مهم‌تر از نمک است. مو هم که مغز را می‌پوشاند مهم‌تر از مغز است، چون چیز بیشتری چیز کمتری را مخفی می‌کند. بعد از آن چیست؟
 اسپید «معایش بیش از موهایش است...»
 لانس این درست نیست. باید آن را هم کنار گذاشت.
 اسپید «و ثروتش بیش از معایش است.»
 لانس این جمله، معایب را به صورتی دلپسند جلوه می‌دهد. من او را خواهم گرفت و اگر وصلت مناسبی باشد، چون چیز غیرممکنی نیست،...
 اسپید آن وقت چه می‌شود؟
 لانس آن وقت به تو خواهم گفت که اربابت در دروازه شمالی شهر منتظر تو است.
 اسپید منتظر من؟
 لانس بله، منتظر تو. مگر تو کیستی؟ او انتظار مردانی بزرگ‌تر از تو را کشیده است.

۱. مقصودش این است که پس از ازدواج ناله‌های برشته را به تنهایی خواهد خورد.

۲۸۸ دونجیب زاده ورونا

اسپید من باید نزد او بروم؟
لانس تو باید نزد او بدوی، چون آن قدر در اینجا معطل شده‌ای که رفتن کافی نیست.
اسپید چرا زودتر نگفتی؟ لعنت بر نامه عاشقانه تو! [خارج می‌شود].
لانس اکنون او به خاطر خواندن نامه من شلاق خواهد خورد. چه پسر بی تربیتی است که به زور خود را داخل اسرار مردم می‌کند. من هم به دنبال او می‌روم تا از تنبیهش لذت ببرم.
[خارج می‌شود]

صحنه دوم

[همان محل. قصر دوک]

[دوک و توریو وارد می‌شوند.]

دوک آقای توریو، دغدغه نداشته باش، زیرا اکنون که والتین از نظر او دور شده تو را دوست خواهد داشت.

توریو از روزی که او تبعید شده نسبت به من نفرت بیشتری پیدا کرده و از مجالست من دوری می‌کند و مرا مورد تمسخر قرار می‌دهد، به طوری که امیدی به جلب محبت او ندارم.
دوک تأثیر ضعیف عشق مانند تصویری است که بر روی یخ حک شود که با حرارت مختصری تبدیل به آب می‌شود و شکل خود را از دست می‌دهد. گذشت زمان به زودی افکار منجمد او را ذوب خواهد کرد و والتین ناچیز فراموش خواهد شد.
[پروتیوس وارد می‌شود.]

خوب آقای پروتیوس، آیا هموطن شما طبق حکم ما عزیمت کرده است؟
پروتیوس بله سرور من، رفته است.

دوک دخترم از رفتن او اندوهگین است.

پروتیوس قربان، گذشت زمان این اندوه را مرتفع خواهد کرد.

دوک من هم همین طور فکر می‌کنم، ولی توریو به آن معتقد نیست. پروتیوس، ایمانی که نسبت به تو دارم، و تو هم علائمی برای شایستگی به این ایمان نشان داده‌ای، مرا بر آن می‌دارد که بیشتر با تو مشورت کنم.

پروتیوس اگر نتوانم نسبت به عالیجناب وفادار بمانم امیدوارم آن قدر زنده نمانم که به صورت عالیجناب نظر کنم.

دوک تو می‌دانی چقدر تمایل دارم به اینکه وصلت بین آقای توریو و دخترم به مرحله اجرا در آید.

پروتیوس بله قربان، از آن آگاهم.

دوک همین طور تصور می‌کنم تو بی اطلاع نیستی که او با اراده من مخالفت می‌ورزد.

پروتیوس قربان، او موقعی که والتین اینجا بود چنین می‌کرد.

دوک بله، ولی همین رفتار ناپسند را ادامه می‌دهد. چه باید کرد تا این دختر عشق والتین را از یاد ببرد و آقای توریو را دوست بدارد؟

پروتیوس بهترین راه این است که نسبت نادرستی و جبن و پستی اصل و نسب به والتین داده شود؛ یعنی سه چیز که زنان از آن متفرند.

دوک بله، ولی او تصور خواهد کرد که این تهمت از روی دشمنی است.

پروتیوس اگر دشمن او آن را به زبان آورد، بله. پس باید شخصی که در نظر او دوست والتین محسوب می‌شود با اشارات ضمنی از آن سخن گوید.

دوک پس تو باید این وظیفه را تقبل کنی.

پروتیوس قربان، من از چنین کاری نفرت دارم و وظیفه مناسبی برای یک نجیب‌زاده نیست، بخصوص که برضد دوست صمیمیش باشد.

دوک وقتی که تعریف تو نتواند برای او سودمند باشد، تهمت تو نمی‌تواند به او آزاری رساند، پس این وظیفه نه خوب و نه بد است، چون دوست دیگری آن را از تو تمنا می‌کند.

پروتیوس قربان، مرا قانع ساختید. اگر بتوانم این وظیفه را از طریق ذکر مطلبی که به صورت عیجوبی باشد انجام دهم عشق او نسبت به والتین دوام نخواهد یافت. اگر این عمل، عشق او را نسبت به والتین ریشه کن کند، دیگر دلیلی ندارد که آقای توریو را دوست نداشته باشد.

توریو به این جهت در همان موقعی که رشته عشقی را که نسبت به او دارد باز می‌کنی برای اینکه این رشته دوباره بسته و محکم نگردد رشته این عشق را به دور من بیند و این کار را می‌توانی در حین عیجوبی از والتین با تعریف و تمجید از من انجام دهی.

دوک پروتیوس، ما به خود جرئت می‌دهیم که در این مسئله به تو اعتماد کنیم؛ چون می‌دانیم که طبق عقیده والتین تو از پیروان پایدار عشقی و در مورد عشقت طغیان نمی‌کنی و تغییر عقیده نمی‌دهی. با این اطمینان به تو اجازه می‌دهم نزد سیلویا بروی و به تفصیل با او مذاکره کنی. او بیروح و محزون و افسرده شده است و به خاطر دوستی تو با والتین، از دیدنت شاد خواهد شد؛ می‌توانی از این فرصت استفاده کنی و تنفر او را نسبت به والتین و عشقش را نسبت به دوست من برانگیزی.

پروتیوس آنچه بتوان کرد انجام خواهم داد ولی آقای توریو، شما به حد کافی تیزبین نیستید. شما باید از فرصت استفاده کنید و احساسات او را با غزل‌های شکوه‌آمیز که بحور و قوافی آن مملو از پیمانهای وفاداری باشد به خود جلب کنید.

دوک بله، تأثیر اشعاری که در آسمانها سروده شود بسیار شدید است.

پروتیوس به او بگو که در محراب زیبایی او اشکها و آهها و قلب خود را قربانی می‌کنی. آن قدر بنویس تا مرکب تو خشک شود و با اشکهای خود بار دیگر آن را خیس کن و ایاتی پر از

احساسات بساز که حاکی از درستی تو باشد. چون بدان که عود اورفیوس^۱ با رگ و پی سرایندگان سیم اندازی شده بود؛ که پنجه طلایی او می توانست سنگ و فولاد را نرم سازد و ببر را رام کند و غولهای اقیانوس را وادارد که اعماق ژرف را ترک کنند و بر روی شنهای ساحل به رقص درآیند. پس از این مرثیه خوانیهای شکوه آمیز با نوازندگان چیره دست به پنجره محبوبه خود نزدیک شو و با ترانه های دلنشین آنها ابیاتی حزن انگیز بخوان. سکوت و آرامش شب برازنده چنین شکوه و شکایت های لطیف است. اگر این کار نتواند دل او را به دست آورد چیز دیگری نخواهد توانست.

دوک این راهنمایی نشان می دهد که تو دچار عشق بوده ای.
توریو من همین امشب از نصیحت تو پیروی خواهم کرد. پس ای پروتیوس مهربان و راهنمای من، بیا به شهر برویم و نوازندگانی چیره دست برگزینیم. من غزلی آماده دارم که برای آغاز نقشه تو مفید خواهد افتاد.
دوک زود باشید آقایان.
پروتیوس ما تا بعد از شام در خدمت عالیجناب خواهیم ماند. و سپس به دنبال کار خود می رویم.
دوک هم اکنون بروید. شما را معذور خواهم داشت. [خارج می شوند.]

پرده چهارم

صحنه اول

[در مرز ماتوا. جنگل]

[گروهی از باغیان وارد می شوند.]
یاغی اول یاران، تکان نخورید. مسافری را می بینم.
یاغی دوم اگر ده نفر هم باشند کنار نروید. به آنها حمله کنید.
 [والتین و اسپید وارد می شوند.]
یاغی سوم ایست. آنچه با خود داری به زمین بینداز و گرنه تو را به زمین خواهیم انداخت و لخت خواهیم کرد.
اسپید آقا، کار ما زار شد، اینها همان راهزنانی هستند که هر مسافری از آنها بینهایت وحشت دارد.
والتین دوستان من...
یاغی اول این طور نیست آقا، ما دشمن شما هستیم.

۱. Orpheus شاعر داستانی عهد قدیم است که موسیقی او چنان سحرآمیز بود که نه تنها حیوانات بلکه درخت و سنگ هم به دنبال حرکت می کردند.

یاغی دوم ساکت باش ببینم چه می‌گوید.

یاغی سوم به سیلیم قسم همین کار را می‌کنیم، چون او مرد خوش قیافه‌ای است.
والنتین پس بدانید که من پولی ندارم که از کف بدهم. من مردی هستم که دچار بدبختی شده‌ام.
ثروت مرا همین جامه‌های محقر تشکیل می‌دهد؛ که اگر بخواهید آن را بگیرید تمام دارایی
مرا گرفته‌اید.

یاغی دوم عازم کجا هستی؟

والنتین ورونا.

یاغی اول از کجا می‌آیی؟

والنتین از میلان.

یاغی سوم آیا اقامت تو در آنجا طولانی بود؟

والنتین در حدود شانزده ماه و اگر طالع شوم با من سر نزاع نداشت شاید بیشتر در آنجا می‌ماندم.
یاغی اول پس تو را از آنجا تبعید کرده‌اند؟
والنتین آری.

یاغی دوم به چه گناهی؟

والنتین به گناهی که گفتش شکنجه‌ام می‌دهد. من مردی را کشتم که از مرگش بسیار متأسفم. ولی
او را مردانه در نبردی کشتم، بدون اینکه سوءاستفاده یا خیانت و پستی در کار باشد.

یاغی اول اگر این طور شده هرگز پشیمان مباش ولی آیا تبعیدت به همین گناه کوچک بود؟

والنتین بله، و از این تنبیه هم خود را خوشبخت می‌دانم.

یاغی دوم آیا زبانهای مختلف را می‌دانی؟

والنتین مسافرتهاى دوره جوانی به من این فرصت نیکو را داد و گرنه بسیار غمگین می‌شدم.
یاغی سوم به سر طاس کشیش رابین هود^۱ قسم که این مرد می‌تواند بر گروه سرکش ما پادشاهی
کند.

یاغی اول او را نگاه خواهیم داشت، آقایان، صحبتی دارم.

اسپید ارباب، جزو آنها بشو، چون دزدی آنها شرافتمندانه است.

والنتین آرام باش، ای دغل!

یاغی دوم این نکته را جواب بده؛ آیا شغلی برای خود در نظر گرفته‌ای؟

والنتین چیزی جز طالع خود را در نظر نگرفته‌ام.

۱. Robin Hood یکی از نجای انگلستان در عهد ژان پادشاه انگلستان بود که تبعید شد و با گروهی از دوستان خود بنای یابیگری و دستبرد را به نفع ریشارد شیردل برادر ژان که برای جنگهای صلیبی به فلسطین رفته بود گذاشت. داستانهای متعددی درباره جوانمردی او و کمک به فقرا و ستمدیدگان و تنبیه حکام و فرمانروایان ظالم نوشته شده است. کشیشی به نام Tuch جزو این گروه بود.

یاغی سوم پس بدان که برخی از ما نجیب زاده‌هایی هستیم که طغیان روح سرکش جوانی ما را از مجالست مردان بزرگ به اینجا رانده است. خود من برای اینکه بانویی را می‌خواستم برابیم از ورونا تبعید شدم. و وارث و خویشاوند نزدیک دوکم.

یاغی دوم من هم از ماتوا می‌آیم و نجیب زاده‌ای هستم که در حالت خشم به قلب شخصی خنجر زدم.

یاغی اول من هم برای جنایات ناچیزی از همین قبیل تبعید شدم. اما به اصل مطلب بازگردیم. ما این جرمها را ذکر کردیم برای اینکه دلیل پیروی از زندگی یاغیگری خود را نشان دهیم و چون شکل و هیكل متناسب تو را دیدیم و طبق اظهارات خودت معلوم شد مردی زبان‌دان و با کمال هستی که مورد احتیاج ماست...

یاغی دوم و مهم‌تر از همه، چون تو تبعید شده‌ای با تو وارد مذاکره می‌شویم که آیا میل داری رهبری ما را قبول کنی؟ و نام فضیلت و خصلت نیکو را بر عملی که لازم و مورد احتیاج است بگذاری و مثل ما در این بیغوله زندگی کنی؟

یاغی سوم جواب تو چیست؟ آیا به جرگه ما ملحق می‌شوی؟ بگو بله و فرمانده همه ما بشو و در آن صورت تو را معزز می‌داریم و از تو اطاعت می‌کنیم. تو را چون فرمانروا و پادشاه خود دوست خواهیم داشت.

یاغی اول ولی اگر نسبت به احترام ما تحقیر روا داری خواهی مرد.

یاغی دوم و زنده نخواهی ماند که درباره پیشنهاد ما لاف بزنی.

والتین پیشنهاد شما را می‌پذیریم و با شما زندگی می‌کنم، به شرطی که تجاوزی نسبت به زنان بیگانه و مسافران فقیر روا ندارید.

یاغی سوم ما این گونه اعمال را پست و پلید می‌شماریم. بیا برویم تا تو را نزد سایر همدستان خود ببریم. و گنجینه‌های خود را به تو نشان دهیم، تا از آن و وجود ما هر طور مایل باشی بهره ببری. [خارج می‌شوند.]

صحنه دوم

[بیرون قصر دوک. زیر اتاق سیلویا]

[پروتیوس وارد می‌شود.]

پروتیوس تا اینجا من نسبت به والتین نادرستی کرده‌ام، و اکنون باید همان قدر نسبت به توریو خطا روا دارم و به بهانه مساعدت به او از این فرصت برای کامیابی در عشق خود استفاده کنم. ولی سیلویا بیش از آن وفا دارد و درستکار و مقدس است که هدایای ناچیز من بتواند او را گمراه کند. وقتی که دم از وفاداری واقعی نسبت به او می‌زنم مرا به خاطر بیوفایی نسبت به دوستم ملامت می‌کند. هنگامی که عهد و پیمان خود را تسلیم زیبایی او می‌کنم توجه مرا به این اندیشه

پرده چهارم ۲۹۳

جلب می‌کند که چطور با نقض عهد با جولیا که محبوبه‌ام بوده پیمان‌شکنی کرده‌ام. ولی با وجود تمام این طغیانهای پر از طعنه و تمسخر، که کوچک‌ترین آن قادر است امید عاشق را نابود کند، هر چه بیشتر عشقم را، مانند سگی، از خود می‌رانند، باز هم شدیدتر می‌شود. به او چاپلوسی می‌کنم. اکنون توریو می‌آید و باید به طرف پنجره او برویم. و ترانه‌های غروب را به گوش او برسانیم.

[توریو و نوازندگان وارد می‌شوند.]

توریو خوب، آقای پروتیوس، پیش از ما به اینجا نزدیک شده‌ای؟
پروتیوس بله توریوی عزیز، چون می‌دانی جایی که عشق نمی‌تواند با جسارت پیش برود دزدانه قدم برمی‌دارد تا خدمتی انجام دهد.

توریو بله، آقا، ولی امیدوارم که عشق شما در اینجا نباشد.

پروتیوس ولی اینجاست آقا، وگرنه به اینجا نمی‌آمدم.

توریو کی؟ سیلویا؟

پروتیوس بله، سیلویا و به خاطر شما.

توریو من از شما به خاطر این خدمت سپاسگزارم. خوب، آقایان حاضر شوید و با حرارت شروع کنید.

[از دور صاحب مهمانخانه و جولیا در لباس پسرانه وارد می‌شوند.]

مهماندار خوب، ای مهمان جوان من، تصور می‌کنم تو اندوهگین باشی. به من بگو چرا این طور است؟

جولیا ای میزبان من، برای اینکه نمی‌توانم شاد باشم.

مهماندار بیا شادی کنیم. من تو را به محلی خواهم برد که موسیقی بشنوی و اشخاصی را که سراغ می‌گرفتی ببینی.

جولیا ولی آیا صدای او را خواهم شنید؟

مهماندار بله، خواهی شنید.

جولیا در آن صورت دلنشین‌ترین موسیقی خواهد بود.

مهماندار گوش کن. گوش کن.

جولیا آیا او بین آنهاست؟

مهماندار بله، ولی آرام باش. صبر کن تا به آنها گوش بدهیم.

[ترانه:]

سیلویا کیست؟ او چه موجودی است

که همه جوانان دلدادۀ او را می‌ستایند؟

او غنیف و زیبا و خردمند است.

۲۹۲ دو نجیب زاده ورونا

و آسمان به او آنچنان ملاحظی بخشیده
که مورد تحسین همه واقع شود.
آیا او همان قدر که زیاست مهربان است؟
چون زیبایی همیشه با مهربانی همخانه است،
عشق به چشمان او راه می‌یابد
تا خود را از ناپینایی برهاند
و پس از این مساعدت در آنجا اقامت می‌کند.
پس بیاید به افتخار سیلویا، یعنی سیلویایی
که برتری به همه دارد نغمه‌سرای کنیم.
او از هر موجود فانی که در این
دنیای بیروح زندگی می‌کند برتر است.
پس دسته‌های گل را تار او کنیم.
مهماندار خوب، بگو اکنون از آنچه بودی محزون‌تری؟ تو را چه می‌شود، مرد؟ این ترانه تو را
خوشایند نیست.
جولیا اشتباه می‌کنی، خواننده مرا خوشایند نیست.
مهماندار چرا، ای جوان خوبرو؟
جولیا پدر، برای اینکه خطا می‌خواند.^۱
مهماندار چطور؟ منظورت این است که خارج از آهنگ است؟
جولیا نه، ولی آن قدر خطاست که سیمهای قلبم را مرتعش می‌سازد.
مهماندار گوشهای حساسی داری.
جولیا کاش کر بودم، چون گوش حساس باعث می‌شود که قلبی بیحس پیدا کنم.
مهماندار معلوم است که از موسیقی لذت نمی‌بری.
جولیا وقتی که این طور دلخراش باشد، هرگز.
مهماندار گوش کن، چه تغییر دلنشینی در این ترانه پیدا شد!
جولیا بله، تغییری است که توأم با تلخی است.^۲
مهماندار میل داری همیشه یک آهنگ را بنوازند؟
جولیا میل دارم یک نفر همیشه یک آهنگ را بنوازد. ولی ای مهماندار بگو آیا این آقای
پروتیوس که از او صحبت کردیم همیشه به سراغ این بانو می‌رود؟

۱. منظور جولیا این است که پروتیوس با شرکت در خواندن این ترانه عاشقانه برای سیلویا نسبت به من خطا می‌کند.
۲. منظور او تغییر در عشق پروتیوس است.

پرده چهارم ۲۹۵

مهماندار من آنچه لانس، خدمتکار او، به من گفت به تو می‌گویم. عشق او نسبت به این بانو بیش از حد سنجش است.

جولیا لانس کجاست؟

مهماندار رفته است سگش را پیدا کند که آن را به دستور اربابش فردا باید به عنوان هدیه نزد محبوبه او ببرد.

جولیا ساکت باش و کنار بایست. این عده پراکنده می‌شوند.

پروتیوس آقای توریو، ترسی نداشته باش. چنان از جانب تو تمنا خواهم کرد که بگویی هنرنمایی من نظیر ندارد.

توریو کجا یکدیگر را خواهیم دید؟

پروتیوس در کنار قنات گریگوری مقدس.

توریو خدانگهدار. [توریو و نوازندگان خارج می‌شوند.]

[سیلویا در قسمت فوقانی ظاهر می‌شود.]

پروتیوس خانم، به شما شب‌به‌خیر می‌گویم.

سیلویا از موسیقی شما سپاسگزارم آقایان. چه کسی بود که سخن گفت؟

پروتیوس کسی که اگر از حقیقت قلب پاک او واقف می‌شدی به‌زودی از صدایش او را می‌شناختی.

سیلویا لابد آقای پروتیوس است.

پروتیوس بله بانوی مهربان، خود پروتیوس، خدمتگزار شماست.

سیلویا چه منظوری دارید؟

پروتیوس اینکه منظور شما را به دست آورم.

سیلویا پس به آرزوی خود رسیده‌ای؛ چون منظور من این است که تو به‌زودی از اینجا به خانه و

بستر خود بازگردی. ای مرد حيله گر، پیمان شکن، دروغگوی بی‌وفا! آیا تصور می‌کنی من آن

قدر سطحی و بی‌فکر باشم که فریب چاپلوسی تو را بخورم که گروه پیشماری را با سوگندهای

خود فریفته‌ای؟ برگردا برگردا و عمل خود را نسبت به محبوبه‌ات جبران کن؛ چون من به این

ملکه رنگ‌پریده شب سوگند یاد می‌کنم که آن قدر از قبول درخواست تو فاصله دارم که تو را به

خاطر تمنای نادرست منفور می‌شمارم و در این فکر که خود را سرزنش کنم؛ برای اینکه این

دقایق را در صحبت با تو می‌گذرانم.

پروتیوس ای محبوبه نازنین، تصدیق می‌کنم که روزی بانویی را دوست داشتم ولی او اکنون مرده است.

جولیا [با خود] اگر لب به سخن بگشایم خواهم گفت که دروغ است؛ چون اطمینان دارم که هنوز او به خاک سپرده نشده است.

۲۹۶ دو نجیب زاده ورونا

سیلویا فرض کنیم که او مرده باشد؛ ولی والتین، دوست تو، هنوز زنده است؛ و تو خود می دانی نامزدش هستم. در این صورت آیا تو شرم نداری که با تمنای خود نسبت به او خطا کنی؟ پروتیوس من هم به نوبه خود شنیده‌ام که والتین مرده است. سیلویا پس فکر کن که من هم مرده‌ام؛ چون مطمئن باش که عشق من در قبر او مدفون شده است.

پروتیوس ای بانوی عزیز، اجازه بده آن را از خاک درآورم. سیلویا به مقبره معشوقه‌ات برو و عشق او را از خاک بیرون بیاور. یا لااقل عشق خودت را به آرامگاه او بسپار.

جولیا [با خود] او این یکی را نشنید.

پروتیوس خانم، اگر قلب شما این همه در مقابل عشق من سخت است عکسی را که در اتاق شما آویخته به من اهدا کنید تا با آن سخن گویم و آه بکشم و بگیریم؛ چون اگر اصل وجود کامل تو آن قدر وفادار است من چیزی جز سایه و خیال نیستم و با سایه تو عشق ورزی می‌کنم. جولیا [با خود] اگر وجودی حقیقی بود قطعاً آن را فریب می‌دادی و مانند من تبدیل به سایه می‌کردی.

سیلویا آقا، من میل ندارم بت تو باشم؛ ولی چون تو نادرستی، برازنده تو است که سایه و تصویر را پرستش کنی و با اشکال غیر حقیقی عشق بورزی. فردا صبح کسی را نزد من بفرست تا آن را برای تو بفرستم. شب تو توأم با آرامش باشد. پروتیوس بله، همان آرامشی که نصیب بیچارگانی است که انتظار اعدام را هنگام سحر می‌کشند. [پروتیوس و سیلویا جداگانه خارج می‌شوند.]

جولیا مهماندار، حاضری برویم؟

مهماندار به خدا قسم که به خواب عمیقی فرورفته‌ام.

جولیا تمنا دارم بگویی آقای پروتیوس کجا اقامت دارد؟

مهماندار در خانه من. تصور می‌کنم تقریباً صبح شده است.

جولیا این طور نیست. ولی این شب طولانی‌ترین شبی بوده که من بیدار مانده‌ام و همین طور حزن‌انگیزترین شب. [خارج می‌شوند.]

صحنه سوم

[همان محل]

[آگلامور وارد می‌شود.]

آگلامور این ساعتی است که خانم سیلویا تقاضا کرد نزد او بروم و از تصمیمش آگاه شوم زیرا قصد دارد مرا به کار مهمی بگمارد. خانم! خانم!

[سیلویا در قسمت فوقانی ظاهر می‌شود.]

سیلویا چه کسی صدا می‌زند؟

اگلامور خدمتگزار و دوست شما و کسی که منتظر او امر شماس است.

سیلویا آقای اگلامور، هزاران بار صبح به خیر می‌گویم.

اگلامور ای بانوی شایسته، من هم همین تهنیت را نثار شما می‌کنم. طبق دستور شما زود آمدم تا ببینم چه خدمتی را مایلید به من واگذار کنید.

سیلویا ای اگلامور، تو نجیب‌زاده‌ای. تصور نکن برایت چاپلوسی می‌کنم، چون چنین نیست. تو مردی شجاع، خردمند، خیرخواه، و با کمالی، و از حسن نیتی که نسبت به والتین تبعید شده دارم بیخبر نیستی. پدرم می‌خواهد مرا وادار کند که با توریوی خودخواه ازدواج کنم، در صورتی که اعماق روحم از او نفرت دارد. خود تو عاشق بوده‌ای و از دهان تو شنیده‌ام که اندوه هیچ گاه آن قدر به قلب تو نزدیک نشده که گاه جان سپردن عشق واقعی تو، و روی آرامگاه او عهد کردی با تقوای کامل زندگی کنی.

ای اگلامور، من می‌خواهم به مانتوا نزد والتین بروم که در آنجا اقامت گزیده است و چون راهها ناامن است، تمنا دارم مرا همراهی کنی،

زیرا متکی به شایستگی و وفاداری و شرافت تو هستم.

اگلامور، از خشم پدرم سخن مگو بلکه به اندوه من و غم یک زن بیندیش و ببین که فرار من از اینجا رواست؛ زیرا مانع وصلت نامقدسی خواهد شد که اگر صورت پذیرد. بلایا به کیفر آن از جانب تقدیر آسمان نازل خواهند شد. به این جهت از صمیم قلبی که به سان دریای شن مملو از غم است از تو تمنا می‌کنم با من همسفر شوی؛ وگرنه آنچه را به تو گفتم در دل خود نگاه دار تا بتوانم این راه را به تنهایی پیش گیرم.

اگلامور خانم، من از این اندوه تأسف می‌خورم و چون می‌دانم محرک شما در این مورد

احساسات پاک شماس حاضریم با شما بیایم و اهمیتی نمی‌دهم که برای من چه اتفاقی روی خواهد داد؛ امیدوارم برای شما خوشبختی در بر داشته باشد. چه وقت قصد عزیمت دارید؟

سیلویا امروز غروب.

اگلامور در کدام نقطه باید به شما ملحق شوم؟

سیلویا در کلبه پاتریک راهب که در آنجا قصد اعتراف دارم.

اگلامور حتماً خواهم آمد. صبح به خیر، خانم عزیز.

سیلویا صبح به خیر، ای اگلامور مهربان. [جداگانه خارج می‌شوند.]

صحنه چهارم

[همان محل]

[لانس با سگش وارد می‌شود.]

لانس وقتی که خدمتکار کسی به او نیرنگی بزند اوضاع ناگوار می‌شود. مقصودم سگی است که از تولگی او را بزرگ کردم و از غرق شدن نجاتش دادم؛ حال آنکه سه چهار برادر و خواهر همجنس کورش غرق شدند. من به او چیزهایی آموختم که همان طور که می‌گویند «این طور باید سگ را تربیت کرد.» مرا فرستادند که او را به عنوان هدیه از طرف اربابم به خانم سیلویا تقدیم کنم ولی به مجردی که به اتاق ناهارخوری داخل شدم پاها را توی بشقاب گذاشت و پای خروس را دزدید. وضع بسیار بدی است که یک سگ نتواند در حضور دیگران خودداری کند. همان طوری که می‌گویند من سگی را می‌خواهم که تصمیم بگیرد و کاملاً سگ باشد و در تمام کارها سگ شود. اگر من بیشتر از او شعور نداشتم و مرتکب تقصیری می‌شدم که او شد حتماً مرا به دار می‌آویختند و شما خود می‌دانید که به خاطر آن تنبیه می‌شدم. او خود را وارد جرگه سه یا چهار سگ نجیب در زیر میز دوک می‌کند. یکی از آنها می‌گوید «این سگ را بیرون کن.» آن یکی می‌گوید «این چه سگی است؟» و سومی می‌گوید «او را از اینجا با شلاق برانید.» و دوک می‌گوید «او را به دار بیاویزید.» من نزد شخصی که سگها را شلاق می‌زند می‌روم و می‌گویم «دوست من، آیا قصدداری این سگ را شلاق بزنی؟» جواب می‌دهد «بلی، همین طور است.» به او می‌گویم «این کار خیلی خطاست.» او بدون هیچ هياهو مرا با شلاق از اتاق می‌راند. کدام ارباب حاضر است چنین خدمتی به خدمتکار خود کند؟ قسم می‌خورم که بارها به خاطر شیرینی که او دزدیده مرا کُند و زنجیر کرده‌اند و گرنه او را می‌کشتند. به خاطر غازی که او ربوده بود مرا زندانی کردند، و گرنه او رنج می‌کشید. ولی تو ابداً در این باره فکر نمی‌کنی.

[پروتیوس و جولیا وارد می‌شوند.]

پروتیوس نام تو سباستیان است؟^۱ از تو خوشم می‌آید و به زودی خدمتی به تو محول خواهم کرد. جولیا هر چه بفرماید حاضرم و آنچه از دستم برآید می‌کنم. پروتیوس امیدوارم چنین کنی. [به لانس] خوب، ای دهاتی دغلبازا! در این دو سه روز کجا سرگردان بوده‌ای؟

لانس آقا، سگ را همان طوری که دستور داده‌اید نزد خانم سیلویا بردم.

پروتیوس او برای ارسال چنین جواهری چه گفت؟

لانس آقا، او گفت سگ شما ولگرد است و در مقابل چنین هدیه‌ای تشکر لازم نیست.

پروتیوس مگر سگ را قبول نکرد؟

لانی نه، قبول نکرد؛ به این جهت آن را برگرداندم.

پروتیوس مگر آن را از طرف من تقدیم نکردی؟

لانی چرا آقا، آن توله دیگر را بچه‌های ولگرد بازار از من دزدیدند و ناچار شدم سگ خود را تقدیمش کنم که ده بار بزرگتر از سگ شماست و در نتیجه هدیه بزرگتری محسوب می‌شود.

پروتیوس برو گمشو و سگ مرا پیدا کن، یا هرگز جلو چشمم ظاهر مشو. گفتم دور شو! در اینجا مانده‌ای که مرا خشمگین سازی؟ [لانی خارج می‌شود.]

این غلام همیشه باعث شرمساری من می‌شود. سباستیان، من تو را به خدمت پذیرفته‌ام برای اینکه احتیاج به چنین جوانی دارم که از روی احتیاط دستور مرا انجام دهد. چون نمی‌توان به آن دهاتی ابله اعتماد کرد. ولی علت اصلی آن، قیافه و رفتار تو است، که اگر در تشخیص خود دچار خطا نشده باشم حاکی از تربیت و صداقت و آداب‌دانی است. پس بدان که به این دلیل تو را به خدمت پذیرفته‌ام. این انگشتر را بگیر و آن را به نزد خانم سیلویا ببر. کسی که آن را به من داد مرا خیلی دوست می‌داشت.

جولیا معلوم می‌شود شما او را دوست نداشته‌اید که یادبودش را می‌بخشید. لابد او مرده است.

پروتیوس نه، این طور نیست. تصور می‌کنم زنده باشد.

جولیا افسوس!

پروتیوس چرا بانگ «افسوس» برمی‌آوری؟

جولیا چاره‌ای جز تأسف خوردن به حال او نیست.

پروتیوس چرا باید به حال او تأسف بخوری؟

جولیا چون تصور می‌کنم او به همان اندازه که سیلویا را دوست دارید شما را دوست داشته باشد.

خواب کسی را می‌بیند که او را فراموش کرده است. و شما دل به کسی بسته‌اید که اعتنایی به

عشق شما ندارد. حیف است که عشق این طور منحرف شود و فکر آن مرا واداشت که بانگ

«افسوس!» برآورم.

پروتیوس به هر حال این انگشتر و نامه را به او بده. اتاقش آنجاست. به او بگو انتظار دارم به قول

خود درباره عکس آسمانی خود وفا کند. پس از رساندن پیغام زود به اتاق من برگرد که در اینجا

یکه و تنها و غمزده خواهم نشست. [خارج می‌شوند.]

جولیا کدام زن حاضر می‌شود چنین پیامی را برساند؟ افسوس، ای پروتیوس بیچاره! تو روباهی را

برگزیده‌ای که چوپان گله‌ات شود. افسوس ای ابله بدبخت! چرا نسبت به کسی که از صمیم قلب

مرا منفور می‌شمارد ترحم کنم؟ چون این زن را دوست دارد از من متنفر است. ولی چون من او

را دوست دارم باید به او ترحم کنم. هنگام وداع، این انگشتر را به او دادم که او را وادار کنم حسن

نیت مرا به یاد آورد و اکنون من فرستاده بدبختی هستم که باید تمنای چیزی را برای او کنم که

نصیب خودم نمی‌شود و چیزی را تحویل دهم که امیدوارم از قبول آن امتناع کنند و وفاداری او را بستانم که مایل‌م مورد تکذیب واقع شود. من مجبوره واقعی ارباب خود هستم ولی نمی‌توانم خدمتکار واقعی او باشم، مگر اینکه نسبت به خویش‌نشان خیانت ورزم. با وجود این، حامل پیام عاشقانه او خواهم شد. ولی این وظیفه را به‌سردی انجام خواهم داد. چون همان طوری که خداوند می‌داند مایل نیستم او کامیاب شود.

[سیلویا با همراهان وارد می‌شوند.]

روزبه‌خیر، خانم. تمنا دارم مرا راهنمایی کنید که نزد خانم سیلویا بروم و با او صحبت کنم.

سیلویا اگر من خود او باشم، با او چه کار داری؟

جولیا اگر شما خود او باشید از شما تمنا دارم شکیا باشید تا به پیامی که آورده‌ام گوش دهید.

سیلویا از کجا؟

جولیا از اربابم، آقای پروتیوس.

سیلویا پس او تو را برای گرفتن تصویر فرستاده است.

جولیا بله خانم.

سیلویا اورسولا، عکس مرا اینجا بیا. این را به اربابت بده و از طرف من بگو که جولیانامی که

در ضمیر متلون او فراموش شده برای اتاق او براننده‌تر از این سایه است.

جولیا خانم، لطفاً این نامه را ملاحظه فرمایید. ببخشید خانم، اشتباه‌آکاغذی را به شما داده‌ام که

نبایستی بدهم. نامه شما این است.

سیلویا تمنا دارم اجازه بدهی نظری دیگر به آن افکنم.

جولیا خانم عزیز، نمی‌توانم چنین کنم. مرا معذور دارید.

سیلویا همین یکی خوب است. من نامه اربابت را نمی‌خوانم چون می‌دانم مملو از ادعاها و عهد

و پیمانهای تازه‌ای است که به همان آسانی که من این نامه را پاره می‌کنم او هم آنها را خواهد

شکست.

جولیا خانم، او این انگشت را برای شما فرستاده است.

سیلویا ننگ بر او که آن را فرستاده است؛ چون هزاران بار از او شنیدم که جولای او آن را هنگام

وداع به وی داد. اگرچه انگشت خیانتکار او آن را ملوث کرده ولی انگشت من هرگز این خطا را

نسبت به جولیا مرتکب نخواهد شد.

جولیا آن دختر از شما سپاسگزاری می‌کند.

سیلویا چه گفتی؟

جولیا من از شما سپاسگزارم که نسبت به آن دختر احساس ترحم می‌کنید. زن بیچاره! ارباب من

بینهایت نسبت به او خطا کرده است.

سیلویا او را می‌شناسی؟

جولیا بله، همان قدر که خود را می‌شناسم. و از فکر او باید اذعان کنم که صدها بار گریسته‌ام.

سیلویا شاید حدس می‌زند که پروتیوس او را ترک گفته است.

جولیا تصور می‌کنم همین طور باشد و همین موضوع دلیل حزن اوست.

سیلویا مگر زنی زیبا نیست؟

جولیا خانم، وقتی که تصور می‌کرد اربابم او را دوست دارد، زیباتر از حالا بود. و به تشخیص من

به زیبایی شماس، ولی از وقتی که آئینه را کنار گذاشته و نقاب ضد آفتاب را از خود دور کرده^۱

هوا غنچه‌های گلگون گونه‌اش را پُرمرده ساخته و سفیدی سوسن چهره‌اش را زایل کرده، به

طوری که اکنون مانند من سیه‌چرده است.

سیلویا قدش چقدر است؟

جولیا به اندازه قد من. چون یادم هست که در یک جشن مذهبی^۲، هنگامی که نمایشهای باشکوه

اجرا می‌شد، جوانان از من تقاضا کردند نقش یک زن را بازی کنم و در آن موقع لباس خانم

جولیا را به من پوشاندند که به عقیده تمام مردم طوری به من برازنده بود که گویی برای من دوخته

شده بود. به این جهت است که می‌دانم قد او در حدود قد من است. در آن موقع او را به گریه

فراوان انداختم، زیرا نقش تأثرانگیزی بازی می‌کردم. خانم، نقش آدریان را به من داده بودند.^۳

که از عهدشکنی و فرار تزیوس شکوه و ناله می‌کرد. من این نقش را چنانچه آشلیک آلود و طبیعی

بازی کردم که خانم بیچاره من از شدت تأثر زارزار گریست. و اگر من احساس تأثر نسبت به

اندوه او نمی‌کردم حق نبود زنده بمانم.

سیلویا ای جوان مهربان، او مرهون تو است. افسوس که این بانوی بیچاره پریشان و متروک

مانده است. من از سخنان تو نزدیک است اشک بریزم. بیا جوان، این کیسه پول را بگیر. آن را

به خاطر خانم عزیزت و به علت اینکه او را دوست داری به تو می‌دهم. خدا نگهدار.

[سیلویا با همراهان خارج می‌شوند.]

جولیا اگر تصادفاً روزی او را بشناسی از تو سپاسگزاری خواهد کرد. چه بانوی نجیب

نیک‌سرشت رثوف و زیبایی است! امیدوارم تمنای ارباب من به جایی نرسد، بخصوص که این

دختر این همه احترام برای عشق خانم من قایل است. آه که عشق خود را با چه چیزهای پوچی

سرگرم می‌کند! این عکس اوست. نظری به آن می‌کنم. تصور می‌کنم اگر من هم چنین جامه‌ای

به تن داشتم چهره‌ام به زیبایی چهره او جلوه می‌کرد. ولی یا نقاش نسبت به او کمی چالپوسی

۱. رسم بود زنان نقاب را، هم برای محافظت پوست صورت از آفتاب‌خوردگی و هم برای ناشناس ماندن در

۲. جشن Pentecost

مواقع لزوم به کار می‌بردند.

۳. آدریان Adriane معشوقه تزیوس Theseus بود. تزیوس او را دوست داشت ولی ترکش کرد.

کرده یا من بیش از حد خود را می ستایم. موهای او قهوه‌ای‌رنگ و موی من طلایی است. اگر عشق او برای همین مختصر اختلاف است کلاه گیزی به آن رنگ تهیه می‌کنم. چشمان او مانند آینه خاکستری است و چشمان من هم همین طور. بله، ولی پیشانی او کوتاه و پیشانی من بلند است. او چه چیزی دارد که جلب احترام پروتیوس را کرده تا من هم آن را به دست آورم؟ آیا این عشق کور، رب‌النعی کور نیست؟ بیا ای سایه جولیا، این سایه را که رقیب تو است ببر. ای تصویر بیروح، تو را ستایش و پرستش خواهند کرد و خواهند بوسید و دوست خواهند داشت. و اگر بت پرستی او مفهومی داشت تندیس وجود من جای تو را می‌گرفت. من به خاطر مهربانی صاحب که نسبت به من مهربانی کرد با تو مهربانی می‌کنم و گرنه به خداوند سوگند که چشمان ناینایت را از جا می‌کنم و به مهر اربابم نسبت به تو پایان می‌بخشیدم. [خارج می‌شود.]

پرده پنجم

صحنه اول

[میلان. یک دیر]

[اگلامور وارد می‌شود.]

اگلامور خورشید کم‌کم آسمان مغرب را زرین می‌کند. و اکنون درست همان ساعتی است که سیلویا باید مرا در کلبه پاتریک مقدس ملاقات کند. او حتماً خواهد آمد؛ چون دلدادگان هرگز ساعت را فراموش نمی‌کنند، مگر اینکه پیش از موعد حاضر شوند؛ زیرا می‌خواهند با شتاب خود جریان را تسریع کنند. اکنون او می‌آید.

[سیلویا وارد می‌شود.]

اگلامور خانم، شب شما فرخنده باد.

سیلویا آمین! آمین! ای اگلامور پاک‌سرشت، به کنار در عقبی دیر برو؛ زیرا می‌ترسم جاسوسانی مرا تعقیب کرده باشند.

اگلامور ترسی نداشته باشید. جنگل بیش از سه فرسنگ دور نیست، اگر به آن برسیم دیگر خطری در کار نخواهد بود. [خارج می‌شوند.]

صحنه دوم

[همان جا. قصر دوک]

[توریو، پروتیوس، و جولیا وارد می‌شوند.]

توریو آقای پروتیوس، سیلویا چه جوابی به تقاضای من داده است؟

پروتیوس من او را ملایم‌تر از سابق یافتم ولی از شما عیججوی می‌کند.

توریو چطور؟ می‌گوید که پای من بیش از اندازه دراز است؟

پروتیوس نه، ولی می‌گوید بیش از اندازه کوچک است.
 توریو پس من پوتین می‌پوشم که کمی بزرگ‌تر به نظر آید.
 جولیا [با خود] ولی عشق را نمی‌توان نسبت به چیزی برانگیخت که از آن نفرت دارد.
 توریو درباره‌ی صورتم چه می‌گوید؟
 پروتیوس می‌گوید سفید است.
 توریو نه، در این صورت این زن گستاخ دروغ می‌گوید. صورتم گندمگون است.
 پروتیوس ولی مروارید سفید است و طبق گفته‌ی قدیمی، مردان سیاه در چشمان زنان زیبا مروارید به نظر می‌رسند.
 جولیا [با خود] راست است یعنی مرواریدی که چشم زنان را از بین می‌برد^۱ و من ترجیح می‌دهم چشمم را ببندم و به آنها نگاه نکنم.
 توریو درباره‌ی سخن‌گفتم چه فکر می‌کند؟
 پروتیوس وقتی صحبت از جنگ می‌کنی خوشش نمی‌آید.
 توریو هنگام سخن‌گفتن از عشق و صلح چگونه؟
 جولیا [با خود] ولی بهتر از همه زمانی است که سکوت اختیار کنی.
 توریو از شهامتم چه می‌گوید؟
 پروتیوس در آن باره شکمی ندارد.
 جولیا [با خود] وقتی بداند که در حقیقت ترس است نه شهامت، این شک‌لزومی ندارد.
 توریو در مورد اصل و نسبم چه می‌گوید؟
 پروتیوس می‌گوید از خاندان اصیلی هستید.
 جولیا [با خود] راست است از اصالت شروع شده و به حماقت رسیده.
 توریو آیا به دارایی من توجه دارد؟
 پروتیوس بله. و آن را قابل ترحم می‌داند.
 توریو چرا؟
 جولیا [با خود] برای اینکه چنین الاغی صاحب آن باشد.
 پروتیوس برای اینکه در اختیار دیگران است.
 جولیا دوک می‌آید.
 [دوک وارد می‌شود.]
 دوک خوب، آقای پروتیوس! خوب توریو! کدام یک از شما تازگی آقای اگلامور را دیده‌اید؟
 توریو من ندیده‌ام.

۱. مفصودش مرضی به نام آب مروارید است که مقدمه نابینایی است.

۳۰۲ دو نجیب زاده ورونا

پروتیوس من هم همین طور.

دوک دخترم را دیده‌اید؟

پروتیوس او را هم نه.

دوک در آن صورت به سوی آن والتین روستایی گریخته، و اگلامور با او رفته است؛ چون لارنس راهب وقتی برای طلب بخشایش گناهان خود در جنگل می‌گشت هر دوی آنها را دید. اگلامور را قبلاً می‌شناخت و حدس زد که آن یکی هم دختر من است؛ ولی چون نقاب بر چهره داشت مطمئن نبود. بعلاوه، سیلویا قصد داشت برای اعتراف گناهان خود امروز غروب به کلبه پاتریک برود، ولی در آنجا نبود. این احتمالات همه مؤید فرار او از اینجاست. پس تمنا دارم وقت را به صحبت مگذرانید، بلکه هم‌اکنون سوار شوید و در پای تپه، در راه مانتوا، به من ملحق شوید. و آنها از همان سو گریخته‌اند. بشتاید آقایان عزیز، با من بیایید. [خارج می‌شود.]

توریو عجب، معلوم می‌شود این دختر، ابله سرکشی است که از بخت خود که به دنبالش است می‌گریزد. من به دنبال آنها می‌روم، ولی بیشتر برای اینکه از اگلامور انتقام بگیرم، نه اینکه سیلویای بی‌پروا را دوست داشته باشم. [خارج می‌شود.]

پروتیوس من هم به دنبال آنها می‌روم، بیشتر برای اینکه سیلویا را دوست دارم نه اینکه از اگلامور که با او رفته است متنفر باشم. [خارج می‌شود.]

جولیا من هم به دنبال آنها می‌روم بیشتر برای اینکه با آن عشق مخالفت ورزم نه اینکه از سیلویا که به دنبال عشق خود رفته متنفر باشم. [خارج می‌شوند.]

صحنه سوم

[در مرز مانتوا در جنگل]

[باغیها با سیلویا وارد می‌شوند.]

یاغی اول بیا، صبور باش. ما باید تو را نزد رهبر خود ببریم.

سیلویا غیر از این، هزاران واقعه ناگوار به من آموخته است که چگونه در مقابل حادثه شکستیا باشم.

یاغی دوم او را بیاورید.

یاغی اول آن مردی که همراه او بود کجاست؟

یاغی سوم چون چابک بود از ما گریخت، ولی مویز^۱ و والریوس^۲ در تعقیب او هستند. تو با او به قسمت غربی جنگل برو که رهبر ما آنجاست. ما به سراغ آن یکی که فرار کرده می‌رویم. انبوه درختان طوری او را محاصره کرده که نمی‌تواند بگریزد.

یاغی اول بیا تا تو را به غار رهبر خود ببریم. ترس. رفتار او شرافتمندانه است و عمل مخالف قانون نسبت به یک زن انجام نمی‌دهد.

سیلویا ای والتین، به خاطر تو است که این رنج را تحمل می‌کنم. [خارج می‌شوند.]

صحنه چهارم

[قسمتی دیگر از جنگل]

[والتین وارد می‌شود.]

والتین چقدر ادامه یک وضع در انسان تولید عادت می‌کند. من این بیغوله تاریک و جنگل متروک را بیش از شهرهای پرجمعیت و آباد تحمل می‌کنم. در اینجا تنها می‌نشینم و کسی مرا نمی‌بیند و با ترانه شکوه‌آمیز هزارستان، پریشانی خود را هماهنگ می‌سازم و مصیبت‌ها را ثبت می‌کنم. ای کسی که در سینه من جا داری، مأوای خود را این قدر بیصاحب مگذار که مبادا رو به خرابی رود، و خانه تو فروریزد و خاطره‌ای باقی نگذارد. ای سیلویا، با حضور خود مرا احیا کن. ای دوشیزه دریا، دلداه تنهای خود را دریاب. این سر و صدا و غوغا که امروز به گوش می‌رسد چیست؟ اینها یاران من اند که اراده خود را به صورت قانون درآورده‌اند و به تعقیب مسافر بیچاره‌ای پرداخته‌اند. آنها به من بسیار علاقه دارند، ولی زحمت من در این است که مانع تجاوز و بیرحمی آنها شوم. والتین، مخفی شو. کسانی می‌آیند.

[پروتیوس، سیلویا، و جولیا وارد می‌شوند.]

پروتیوس خانم، با وجودی که اعتنایی به خدمتگذار خود نداری این خدمت را برایت انجام داده‌ام که زندگی خود را به خطر اندازم و تو را از دست کسی که می‌خواست شرافت را لکه‌دار سازد و به تو تجاوز کند نجات دهم. به عنوان پاداش، به من نگاهی ملاطفت‌آمیز کن. پاداشی کمتر از این نمی‌توان از تو تقاضا کرد. و اطمینان دارم خودت هم کمتر از این نمی‌توانی بدهی.

والتین [با خود] آیا این رؤیاست که می‌بینم و می‌شنوم؟ ای عشق، به من شکیبایی عطا کن تا آن را لحظه‌ای تحمل کنم.

سیلویا آه که من چقدر بیچاره و مغمومم.

پروتیوس پیش از آمدن من تو ماتم‌زده بودی ولی من با آمدن خود تو را شاد کرده‌ام.

سیلویا تو با نزدیک شدن خود مرا بیش از پیش ماتم‌زده می‌کنی.

جولیا [با خود] موقعی که به تو نزدیک می‌شود مرا هم ماتم‌زده می‌کند.

سیلویا اگر شیرگرسنه‌ای مرا می‌گرفت، برای آن حیوان صبحانه‌ای می‌شدم و بر اینکه پروتیوس نادرست نجاتم دهد رجحان داشت. ای خداوند، گواه باش که چقدر والتین را دوست دارم.

زندگیش مانند روح خودم در نظرم عزیز است. به همان اندازه، زیرا بیش از آن میسر نیست. از پروتیوس نادرست و عهدشکن بیزارم. پس دور شو و دیگر تمنایی مکن.

۳۰۶ دو نجیب زاده ورونا

پروتیوس نمی دانی که در مقابل یک نگاه ملاطفت آمیز حاضرم تا چه حد خود را به خطر اندازم و تا پای مرگ ایستادگی کنم. این چه لعنتی در دنیای عشق است که بارها تکرار شده: زنان را دوست بدارند ولی آنها بی اعتنا باشند.

سیلويا لعنت در این است که پروتیوس کسی را دوست نداشته باشد که او را دوست دارد. نظری به قلب جولیا که اولین و بهترین عشق تو است بکن که به خاطر عزیز او هزاران سوگند وفاداری یاد کردی ولی با اظهار عشق نسبت به من عهدشکنی نمودی و خود را به حقارت کشاندی. تو دیگر ایمانی نداری مگر اینکه بگویی دو ایمان داری که بدتر از بی ایمانی است. بهتر است ایمانی نباشد تا اینکه بیش از یک ایمان به وجود آید. تو نسبت به دوست واقعی خود خیانت می ورزی.

پروتیوس در عشق، چه کسی دوست خود را محترم می شمارد؟
سیلويا تمام مردم جز پروتیوس.

پروتیوس نه، اگر روح رئوف سخنان تأثر انگیز نتواند به هیچ روی تو را تغییر دهد و نرم کند من مانند یک سرباز نسبت به تو عشق می ورزم، یعنی به کمک بازوان خود و برخلاف طبیعت عشق، محبت تو را به زور جلب می کنم.
سیلويا خدایا!

پروتیوس تو را وادار می کنم تسلیم تمایلات من شوی.
والنتین ای پست فطرت، رفتار خشونت آمیز وحشیانه خود را کنار بگذار، ای مردی که دوستی خود را با روشی پلید نشان می دهی!
پروتیوس والنتین!

والنتین ای دوست نادرست که خالی از وفا و محبتی. در این زمانه چه ناکسانی وجود دارند. ای مرد خائن، تو از اعتماد من نسبت به خودت سوء استفاده کردی. و چیزی جز دیدن این صحنه نمی توانست مرا وادار کند آن را باور کنم. اکنون جرئت ندارم بگویم یک دوست زنده در دنیا دارم؛ زیرا وجود تو خود این گفته را تکذیب می کند. وقتی که دست راست انسان بکلی عهدشکنی کند نسبت به چه کسی می توان اعتماد داشت؟ پروتیوس، متأسفم که دیگر نمی توانم به تو اعتماد کنم و در نتیجه رفتار تو، به دنیا، به صورت یک بیگانه نظر می کنم. درد درونی، بدترین درد است. ای زمانه نابکار، چرا باید بین تمام دشمنان، یک دوست از همه بدتر باشد؟
پروتیوس شرمساری و گناه من مرا خجلت زده می کند. ای والنتین. مرا ببخش و اگر قلب اندوهگین گروگانی کافی برای خطا باشد آن را در حضور تو تقدیمت می کنم. اگر من مرتکب گناه شده ام در مقابل آن هم حقیقتاً رنج کشیده ام.

والنتین در این صورت طلب من تأدیه شده و بار دیگر تو را به عنوان یک دوست شرافتمند می پذیرم؛ زیرا آن هنگام که زمین و آسمان توبهات را بپذیرند و من پذیرم، من متعلق به هیچ

پرده پنجم ۳۰۷

کدام از آنها نیستم. خشم ابدیت با پشیمانی تسکین می‌یابد و برای اینکه بدانی محبت من واضح و آزاد است آنچه در وجود سیلویا متعلق به من بوده تقدیم تو می‌کنم.

جولیا آه بر من بدبخت! [غش می‌کند].

پروتیوس مواظب این پسر باش.

والنتین ای پسر! ای کوچولو! چه شده؟ تو را چه می‌شود؟ به اینجا نگاه کن. حرف بزن.

جولیا ای آقای عزیز، اربابم به من دستور داد انگشتی را به خانم سیلویا برسانم و من هم غفلت کردم و این کار را انجام ندادم.

پروتیوس انگشت کجاست، پسر؟

جولیا اینجا است. بفرماید.

پروتیوس چطور؟ آن را ببینم. این انگشت را من به جولیا داده بودم.

جولیا از شما پوزش می‌طلبم آقا، اشتباه کردم. این یکی انگشتی است که شما برای سیلویا فرستادید.

پروتیوس ولی چطور آن یکی را به دست آوردی؟ من در موقع عزیمت آن را به جولیا داده بودم.

جولیا خود جولیا هم آن را به من داد و خود او آن را به اینجا آورد.

پروتیوس چطور؟ جولیا؟!

جولیا اکنون همان کسی را ببین که نسبت به او آن همه عهد بستی و آن را در قلب او جای دادی

ولی بارها با عهدشکنی خود همان قلب را شکستی. ای پروتیوس، بگذار این جامه تو را

خجالت زده کند. شرمسار شو که من چنین جامه شرم‌آوری را به تن کرده‌ام. به شرطی که تغییر

لباس به خاطر عشق موجد شرمساری باشد. زیرا حجب و حیا این نکته را ننگی کوچکتر

می‌شمارد که زنان ظاهر خود را تغییر دهند تا اینکه مردان نسبت به عهد خود ناپایداری کنند.

پروتیوس ناپایداری نسبت به عهد؟ درست می‌گویی. خداوند، اگر مرد پایدار بود موجود کاملی

می‌شد. همان یک خطا معایب بیشمار در وجود او به وجود می‌آورد و او را وادار می‌کند

مرتکب تمام گناهان بشود. نتیجه بی‌ثباتی این است که وضع به آنچه در اول وجود داشت

باز می‌گردد. در چهره سیلویا چه چیزی وجود دارد که نمی‌توانم آن را به صورت تازه‌تری در

چشمان وفادار جولیا ببینم؟

والنتین بیاید و هر کدام دست خود را به من بدهید و مرا با وحدت مجدد خود شاد سازید. حیف

است که چنین دوستانی چون شما دو نفر مدتها دشمن یکدیگر بمانید.

پروتیوس ای خداوند، گواه باش که من به آرزوی دائمی خود رسیده‌ام.

جولیا من هم به آرزوی خود رسیده‌ام.

[باغیان با دوک و توریو وارد می‌شوند].

باغیان غنیمت! غنیمت! غنیمت!

والنتین خودداری کنید. گفتم بس است. این دوک، سرور من، است. ورود عالیجناب را نزد کسی که مغضوب است یعنی والتین تبعیدشده خوشامد می‌گویم.

دوک والتین؟

توریو آن طرف هم سیلویا است، سیلویای من.

والنتین توریو، او را رها کن و گرنه با مرگ روبرو شو. خود را دچار خشم من مساز و سیلویا را از آن خویش مدان. اگر یک بار دیگر آن را بشنوم دیگر ورونا را نخواهی دید. او در اینجا ایستاده، اگر جرئت کنی یک بار به او دست بزنی یا بر عشق من نظر کنی تو را به مبارزه خواهم طلبید. **توریو** آقای والتین، من علاقه‌ای نسبت به او ندارم و آن را که تن خود به خاطر دختری به خطر اندازد ابله می‌شمارم، آن هم دختری که دوستش ندارد. من نسبت به او ادعایی ندارم و به این جهت او متعلق به تو است.

دوک پس تو مرد بسیار پست و نااهلی هستی که چنان کوششی در گذشته کردی ولی او را در چنین وضع ناگواری وا گذاشتی. به شرافت اجداد سوگند ای والتین، که شهادت تو را می‌ستایم و تو را شایسته عشق یک ملکه می‌دانم. پس بدان که از همین لحظه کلیه شکوه‌های خود را از یاد می‌برم و کینه خود را کنار می‌گذارم و تو را به وطن خویش بازمی‌خوانم و به مناسبت شایستگی عجیب تو در وضع گذشته تجدید نظر می‌کنم. و با این کلمات آن را تأیید می‌کنم که ای آقای والتین، تو یک نجیب‌زاده اصیل هستی. سیلویا متعلق به تو است چون تو شایستگی تصاحب او را پیدا کرده‌ای.

والنتین از عالیجناب سپاسگزارم. این هدیه مرا خوشبخت کرده است. اکنون تمنا دارم به خاطر دختر خود احسان دیگری را که از شما تقاضا می‌کنم پذیرد.

دوک به خاطر وجود خودت آن را هر چه باشد می‌پذیرم.

والنتین این مردان تبعیدشده که نزد آنها مانده بودم مردانی هستند که صفات شایسته‌ای از خود نشان داده‌اند. اعمالی را که مرتکب شده‌اند مورد عفو قرار دهید و اجازه فرمایید بار دیگر به وطن خود بازگردند. آنها تأدیب شده‌اند. مردمی نیک‌سرشت و متمدن‌اند و می‌توان آنها را به خدمات مناسبی گمارد.

دوک تو مرا قانع ساختی. تو و آنها را عفو می‌کنم و هر طور صلاح می‌دانی آنها را بر حسب لیاقتی که دارند به شغلی بگمار. بیاید برویم تا به ناگوارها پایان بخشیم و به جشن و سرور و شادی و ضیافت پردازیم.

والنتین و اگر اجازه دهید در حین مراجعت، سخنانی خواهم گفت که عالیجناب را به تبسم وادارد. سرور من، درباره این پسر چه عقیده دارید؟

دوک پسری خویر و به نظر می‌رسد و از شدت شرم سرخ می‌شود.

والنتین ولی قربان، خویر و بی او بیش از یک پسر است.

پرده پنجم ۳۰۹

دوک مقصودت از این سخن چیست؟

والنتین اگر اجازه فرمایید داستان او را در راه به هر ض شما می‌رسانم تا تعجب کنید اوضاع بر چه منوال بوده است. بیا پروتیوس، تنبیه تو این است که به فاش شدن داستان عشقهای خود گوش فراداری و پس از آن روز عروسی ما، روز عروسی تو هم خواهد بود. و یک جشن و یک خانه و یک سعادت متقابل برای هر دو در نظر می‌گیریم.

[خارج می‌شوند.]

رؤیای یک شب نیمه تابستان

اشخاص نمایش

هرمیا Hermia دختر اجیوس و دلباخته لایزاندیر	تزیوس Theseus دوک آتن
هلنا Helena دلباخته دمتریوس	اجیوس Egeus پدر هرمیا
اوبرون Oberon شاه پریان	لایزاندیر { Lysander
تایتانیا Titania ملکه پریان	دمتریوس { Demetrius
پک Puck با رایین گودفیلو	فیلوسترت Philostrate رئیس تشریفات تزیوس
تار عنکبوت Cobweb	کولینس Quince درودگر
پروانه Moth	اسنگ Snug میل ساز
خردل دانه Mustard-Seed	باتام Bottom بافنده
گل نخود Pease-Blossom	فلوت Flute تعمیرکننده دم آهنگری
	اسنوت Snout بندزن
پریان دیگر همراه شاه و ملکه شان	استارولینگ Starveling خباط
همراهان تزیوس و هیپولیتا	هیپولیتا Hippolyta ملکه آموزونها، نامزد تزیوس

مکان: آتن و جنگلی در حوالی آن

پرده اول

صحنه اول

[آتن. قصر تزیوس]

[تزیوس، هیپولیتای زیبا، فیلوسترت، و همراهان وارد می شوند.]

تزیوس خوب، هیپولیتای زیبا، لحظه عروسی ما نزدیک می شود. چهار روز دیگر ماه فرخنده نو طلوع می کند؛ ولی به نظر من این ماه کهنه به کندی در حال افول است و در برآوردن آرزویم تأخیر روا می دارد. و از این لحاظ مانند مادر بزرگ یا بیوه زنی است که با عمر طولانی خود به عواید یک جوان لطمه می زند.

هیپولیتا این چهار روز به سرعت به سوی شب سرازیر می شوند. و آن چهار شب به سرعت رؤیایی، زمان را خواهند بلعید؛ و سپس ماه نو مانند کمانی تیره فام که در آسمان خم شده ناظر جشن عروسی ما خواهد شد.

تزیوس فیلوسترت، برو جوانان آتنی را به عیش و سرور برانگیز و روح زنده دل و چالاک شادمانی را بیدار کن و غم و غصه را به دست سوگواری بسپار که این همدم رنجور شایسته شکوه جشن ما نیست. [فیلوسترت خارج می شود.]

هیپولیتا، من با شمشیر خود تو را خواستگاری کردم، و با آزار رساندن به تو عشقت را به چنگ

آورد؛ ولی در وضع دیگری با تو زناشویی خواهم کرد، یعنی آن را باشکوه و جلال شادمانی ملی توأم خواهم ساخت.

[اجیوس، هرمیا، لایزاندرا، و دمتریوس وارد می‌شوند.]

اجیوس تزیوس، دوک والاتبار ما همواره سعادتمند باشند.

تزیوس اجیوس عزیز، سپاسگزارم؛ تو چه خبرهای تازه‌ای داری؟

اجیوس در نهایت آزرده‌گی خاطر نزد شما آمده‌ام تا از دخترم هرمیا در شکایت بازکنم.

دمتریوس، جلو بیا. سرور گرامی من، این مرد رضایت مرا برای ازدواج با او به دست آورده است. لایزاندرا، جلو بیا. ای دوک نیک‌سرشت، این مرد قلب فرزندم را جادو کرده است. ای لایزاندرا، تو برای او شعر سروده‌ای و با فرزندم یادگارهای عاشقانه رد و بدل کرده‌ای. تو در روشنائی مهتاب در کنار پنجره او، به نغمه‌سرایی پرداخته‌ای و با آهنگی ملایم و با ابیات خود متظاهر به عشق شده‌ای و با تقدیم تار موی خود و انگشتر و زیورهای خوش‌نما و اشیای زینتی و بازیچه‌ها و دسته گل و شیرینی، که همه پیکه‌هایی به شمار می‌روند که جوانان ناپخته را به شدت تحت تأثیر قرار می‌دهند، دزدانه به ضمیر او رخنه کرده‌ای و با نیرنگ و تزویر قلب دخترم را ربوده‌ای و اطاعت او را که مدیون من است مبدل به لجباحت و سرسختی کرده‌ای. ای دوک وارسته، اگر او در حضور شما رضایت ندهد که با دمتریوس ازدواج کند تقاضا می‌کنم طبق قانون قدیم آتن اجازه دهید چون او متعلق به من است آنچه لازم دانم در حقش بکنم، و آن این است که یا با این نجیب‌زاده ازدواج کند یا همان طوری که قانون ما در چنین موردی صریحاً مقرر داشته است باید به قتل برسد.

تزیوس هرمیا، تو چه می‌گویی؟ ای دختر زیبا، در این باره تعمق کن. پدر تو باید در نظرت مانند خدا باشد، چون تمام زیبایی تو از او است. بلی، او کسی است که تو در دستش چون موم بوده‌ای و او تو را بدین صورت در آورده و در قدرت او است که آن را به همان صورت نگاه دارد یا به شکلی دیگر درآورد. دمتریوس مرد شایسته‌ای است.

هرمیا لایزاندرا هم همین طور.

تزیوس بلی، او بشخصه شایسته است ولی در این مورد به علت اینکه پدرت موافق نیست ناچار آن یکی را باید شایسته‌تر دانست.

هرمیا کاش پدرم از دریچه چشم من او را می‌نگریست.

تزیوس باید گفت که چشمان تو باید از تشخیص او پیروی کند.

هرمیا از عالیجناب استدعا دارم مرا معذور دارید. نمی‌دانم چه قدرتی به من این تهور را بخشیده و تا چه حد به نیکنامی من لطمه خواهد زد که در حضور چنین بزرگانی به دفاع از عقیده خود بپردازم؛ ولی از عالیجناب تمنا دارم که بگوئید اگر از ازدواج با دمتریوس خودداری کنم بدترین تنبیهی که نسبت به من اجرا خواهد شد چیست؟

تزیوس یا باید بمیری یا اینکه مجالست مردان را ترک گویی. پس ای هرمیای زیبا، احساسات خود را بسنج و جوانی خود را دریاب و طبیعت خویش را بیازما که اگر تسلیم قضاوت پدرت نشوی آیا قادری پوشیدن جامهٔ یک راهبه را تا آخر عمر تحمل کنی، و در صومعه‌ای تاریک محبوس بمانی و به زندگی یک خواهر عقیم در تمام عمر ادامه دهی و آهنگهای مذهبی ملایم برای ماه سرد و بی‌ثمر بخوانی؟ دخترانی که بر نفس خود تا این حد مسلط می‌شوند که این گونه زندگی را پیش گیرند سه برابر سایرین وارسته می‌شوند؛ ولی گلی که عرق آن گرفته می‌شود از لحاظ دنیوی سعادتمندتر از گلی است که در روی بوتهٔ خود می‌روید و شکفته می‌شود و پژمرده می‌گردد و فقط یک نوع نعمت نصیبش می‌شود.

هرمیا سرور من، من هم حاضرم مانند یک گل برویم و بشکفم و بمیرم ولی حقوق دوشیزگی خود را تسلیم شخصی نکنم که روح من رضایت به فرمانروائی او نمی‌دهد و یوغ او را تحمل نمی‌کند. تزیوس تو هنوز فرصتی برای تعمق داری و تا وعده گاه طلوع ماه نو، که برای ممهور کردن پیمان همسری ابدی بین من و عشقم تعیین گشته، مجال خواهی داشت. در آن روز یا خود را به سزای نافرمانی از امر پدرت آمادهٔ مرگ کن یا همان طور که او تمایل دارد به ازدواج با دمتریوس تن درده یا اینکه در مقابل محراب دیانا^۱ سوگند بخور که زندگی تجرد و ریاضت را تا ابد پیش گیری.

دمتریوس ای هرمیای عزیز، این قدر سخت مباش. لایزاندرا، تو هم از این ادعای پوچ خود دست بردار و حق مسلم مرا محترم شمار.

لایزاندرا دمتریوس، تو از محبت پدرش برخورداری؛ پس بگذار من هم از محبت هرمیا بهره‌مند شوم. تو با پدرش ازدواج کن.

اجیوس ای لایزاندرا طعنه‌زن، راست است که او از محبت من برخوردار است؛ به همین جهت محبت من آنچه را متعلق به من است به او خواهد بخشید. این دختر متعلق به من است و به این جهت کلیهٔ حقوق خود را نسبت به او به دمتریوس تفویض می‌کنم.

لایزاندرا سرور من، اصل و نسب من به اندازهٔ او عالی است و از لحاظ دارایی کم از او ندارم. عشق من بیش از او است و از لحاظ مقام من از همان امتیازاتی که دمتریوس دارد بهره‌مندم. و مهم‌تر از آنچه تمام این امتیازات قادر است مبنای ادعاهایی قرار گیرد هرمیای زیبا مرا دوست دارد. در این صورت چرا برای احقاق حق خود ایستادگی نکنم؟ حاضرم در مقابل دمتریوس اظهار کنم که او نسبت به هلنا دختر یندار^۲ عشق ورزید و قلب او را تسخیر کرد؛ آن دختر نازنین تا حد پرستش دلباخته و شیفته و شیدای این مرد بی‌ثبات و نادرست شده است.

تزیوس باید اذعان کنم که این مطلب را شنیده بودم و قصد داشتم در آن باره با دمتریوس هم

صحبت کنم؛ ولی چون فکرم متوجه مسائل شخصی بود آن را از یاد بردم. دمتریوس، بیا. اگیوس، تو هم بیا با هم برویم که دستورهای محرمانه به هر دوی شما بدهم. اما تو هرمیای زیبا، مواظب باش که تمایلات خود را با اراده پدربزرگ منطبق سازی وگرنه قانون آتن، که به هیچ وجه نمی توان آن را تخفیف داد، یا تو را تسلیم مرگ خواهد کرد یا وادار به سوگند خوردن در انتخاب زندگی مجرد خواهد نمود. بیا، هیپولیتا، محبوبه من، امیدوارم اندوهگین نباشی. دمتریوس و اگیوس، بیایید. قصد دارم شما را مأمور انجام کاری برای مراسم عروسی خود کنم و درباره مسئله ای که به شخص ما مربوط است با شما به مشورت بپردازم. اگیوس با کمال میل و وظیفه شناسی از شما پیروی خواهیم کرد.

[تزیوس، هیپولیتا، اگیوس، دمتریوس، و همراهان خارج می شوند.]

لایزاندرا خوب عشق من، چرا گونه ات این قدر رنگ پریده است؟ چه شده که آن غنچه ها به این زودی پژمرده شده است؟

هرمیا شاید به علت فقدان بارانی باشد که توفان چشمان من کاملاً مهیاست آن را سرازیر کند. لایزاندرا افسوس که از آنچه در گذشته خوانده ام یا در داستانها و تاریخچه ها شنیده ام این نتیجه به دست آمده که مسیر عشق واقعی هرگز آرام و هموار نبوده است. یا اختلافی از لحاظ اصل و نسب وجود داشته،...

هرمیا ای فلک! یا اینکه مقام مرد بالاتر از آن بوده که به عشق کسی پایین تر از خود گرفتار شود. لایزاندرا یا تناسبی از لحاظ سن بین آنها وجود نداشته...

هرمیا یا اینکه بیش از حد مسن بوده است که با یک جوان ازدواج کند.

لایزاندرا یا این مطلب تابع انتخاب دوستان بوده است...

هرمیا اف بر دنیا! که انسان عشق خود را از دریچه چشم دیگری بگزیند.

لایزاندرا یا اگر در این انتخاب توافقی وجود داشته، جنگ یا مرگ یا بیماری آن را از هر سو محاصره کرده، و به صورتی موقتی درآورده و آن را مانند سایه شتابان، چون رؤیا کوتاه، و مثل برق در شب تیره گذران ساخته است؛ برقی که در یک لحظه آنچه را که در زمین و آسمان است آشکار می سازد و پیش از اینکه انسان مجال یابد که بگوید «تماشاکن» در دهان تاریکی فرو می رود. بلی، چیزهای سریع و درخشان این طور رو به فنا می روند.

هرمیا پس اگر دلدادگان واقعی همواره مواجه با مخالفت شده اند، حکم سرنوشت چنین است. در این صورت چه بهتر که ما شکیبایی را به محنت خود بیاموزیم؛ زیرا چنین مخالفتی طبیعی و عادی است و همان قدر که تفکر و رؤیا و آه و اشک و آرزو که مریدان عشق اند متعلق به دلدادگان اند، این مخالفت هم توأم با عشق است.

لایزاندرا دلیل خوبی است. پس ای هرمیا گوش کن: من عمه ای بیوه دارم که عواید فراوان دارد و فرزندی ندارد و خانه او هفت فرسنگ از شهر آتن دور است و مرا چون پسر خود عزیز

می‌شمارد. ای هرمیای مهربان، من می‌توانم در آنجا با تو ازدواج کنم و قانون سختگیر آتن نمی‌تواند در آنجا به تعقیب ما بیاید. پس اگر مرا دوست داری فردا شب از خانه پدرت مخفیانه خارج شو و در جنگلی که یک فرسنگ از شهر دور است و یک بار در آنجا تو را با هلنا برای انجام تشریفات ماه آخر بهار ملاقات کردم در انتظار تو خواهم بود.

هرمیا لایزاندرا عزیزم، به کمان ستر خدای عشق^۱ و تیر عالی او که نوکی طلایی دارد سوگند می‌خورم؛ و به معصومیت کبوتران ونوس^۲ و به آنچه ارواح را به یکدیگر می‌پیوندد و عشق را، کامیاب می‌سازد؛ و به آتشی که پس از بیوفایی محبوب تروآیی و مشاهده عزیمت او با کشتی، ملکه کارتاژ^۳ را سوزاند؛ و به تمام پیمان‌هایی که تا به حال مردان نقض کرده‌اند، و تعداد آن بیش از شماره زنانی است که لب گشوده‌اند، سوگند یاد می‌کنم که در همان نقطه‌ای که نام بردی فردا از روی صدق و صفا به تو پیوندم.

لایزاندرا ای عشق من، به عهد خود وفا کن. ببین، اکنون هلنا می‌آید.
[هلنا وارد می‌شود.]

هرمیا هلنای زیبا، خداوند تو را یاری کند. کجا می‌روی؟
هلنا مرا زیبا می‌خوانی؟ آن کلمه زیبا را پس بگیر. دمتریوس مفتون زیبایی تو است. چه زیبایی خجسته‌ای! چشمان تو ستارگان راهنمایند و ترانه دل‌انگیز زبان تو بیش از نغمه چکاوک در گوشهای چوپان، هنگامی که گندمها سرسبز است و شکوفه‌های وحشی ظاهر می‌شوند، هماهنگی دارد و مطبوع است. بیماری مسری است. کاش چهره زیبا هم همین طور بود. در آن صورت پیش از اینکه از اینجا بروم زیبایی تو به من سرایت می‌کرد. گوش من صدای تو را می‌گرفت و چشمم جذابیت چشم تو را می‌یافت و زبانم نغمه دلنشین زبان تو را تکرار می‌کرد. اگر دنیا از آن من بود بدون اینکه دمتریوس متعلق به من باشد حاضر بودم همه را به تو بدهم که جای تو را بگیرم. به من بیاموز که چگونه باید نگرست و تو بر چه روال هنرمندانه‌ای بر حرکات قلب دمتریوس فرمانروایی می‌کنی.

هرمیا من در مقابل او چهره در هم می‌کشم ولی باز هم مرا دوست دارد.

هلنا کاش ترشروئی تو این هنر را به لبخند من می‌آموخت.

هرمیا من به او ناسزا می‌گویم ولی او عشقش را تقدیم من می‌کند.

هلنا کاش دعای من می‌توانست چنین محبتی را برانگیزد.

۱. Cupid، خدای عشق، فرزند ونوس بود که او را با دو دسته تیر مجسم می‌ساختند که یک دسته آن نوکی طلایی داشت و احساسات عاشقانه را برمی‌انگیخت و دسته دیگر نوکی سری داشت و باعث نفرت می‌گشت.

۲. Venus الهه عشق و زیبایی بود که اربابش را کبوتران مقدس می‌کشیدند.

۳. طبق افسانه، چون آینه‌ناس (Aeneas)، اهل تروآ، محبوب ملکه کارتاژ، ملکه را ترک کرد و در خانه تازه خود در ایتالیا که خدایان به او وعده داده بودند مسکن گزید ملکه بر توده‌ای هیزم نشست و خود را آتش زد.

هرمیا هر چه بیشتر نفرت نشان می‌دهم بیشتر مرا تعقیب می‌کند.

هلنا من هم هر چه بیشتر محبت می‌ورزم بیشتر دوری می‌کند.

هرمیا هلنا، حماقت او تقصیر من نیست.

هلنا نه، تقصیر تو نیست، تقصیر زیبایی تو است. کاش من این طور مقصر می‌شدم.

هرمیا آسوده‌خاطر باش. او دیگر روی مرا نخواهد دید. من و لایزاندرا از اینجا خواهیم گریخت.

پیش از دیدن لایزاندرا آتن در نظرم چون بهشت جلوه می‌کرد. آه، چه خاصیتی در عشق من

وجود دارد که او بهشت را مبدل به دوزخ کرده است!

لایزاندرا هلن، ما قصد خود را با تو در میان می‌گذاریم. فردا شب هنگامی که ماه چهره سیمایی

خود را در آینه آب می‌نگرد، و تیغه‌های علف را با مروارید مایع می‌آراید، یعنی ساعتی که فرار

دلباختگان را همیشه پنهان می‌دارد، ما قصد داریم از دروازه‌های آتن مخفیانه خارج شویم.

هرمیا و در جنگلی که بارها من و تو بر روی گلهای وحشیش به استراحت پرداخته‌ایم و رازهای

شادی‌بخش را برای یکدیگر فاش ساخته‌ایم، من و لایزاندرا به هم خواهیم پیوست. و از آنجا

چشمان خود را از آتن برمی‌گردانیم. ای همبازی نازنین، خدا نگهدار. برای ما دعا کن، و

امیدوارم طالع فرخنده، دمتریوس را نصیب تو کند. لایزاندرا، به عهد خود وفا کن. ما باید

چشمان خود را تا نیمه‌شب فردا به امساک از غذای دلدادگان واداریم.

لایزاندرا هرمیای من، وفا خواهم کرد. [هرمیا خارج می‌شود.]

خدا نگهدار، هلنا. امیدوارم همان طور که تو دلباخته دمتریوس هستی او هم شیدای تو گردد.

[خارج می‌شود.]

هلنا چقدر برخی از مردم نسبت به بعضی دیگر خوشبخت‌ترند. در سرتاسر آتن مرا به قدر او زیبا

می‌شمارند، ولی چه فایده؟ دمتریوس این طور فکر نمی‌کند. او مایل نیست آنچه را که همه

می‌دانند بداند، در حالی که او دچار خطا می‌شود، و مفتون چشمان هرمیا است و من هم با

تحسین صفات او خطا می‌کنم. عشق قادر است چیزهای پست و پلید را که ارزش آنها متناسب

با نظر انسان نیست ارزنده و زیبا سازد. عشق با چشمان خود نظاره نمی‌کند، بلکه با ضمیر خود

می‌بیند، به همین جهت خدای بالدار عشق را نابینا مجسم می‌سازند. ضمیر عشق بویی از

قضاوت و تشخیص نبرده است. داشتن بال و نداشتن چشم نشانه‌ای از شتابزدگی بدون بصیرت

است و به همین جهت، عشق را یک کودک می‌شمارند، زیرا در انتخاب خود بارها فریب

می‌خورد. همان طور که پسران شوخ هنگام بازی پیمان‌شکنی می‌کنند، این پسرک عشق هم

همه جا نقض عهد می‌کند. چون باید گفت پیش از آنکه نگاه دمتریوس به چشمان هرمیا بیفتد،

هزاران سوگند خورد که او تنها متعلق به من است. ولی هنگامی که تگرگ سوگند او با حرارت

هرمیا مصادف شد، دمتریوس از هم گسیخت و رگبار سوگند او ذوب شد. من می‌روم تا او را از

فرار هرمیای زیبا آگاه سازم. در آن صورت فردا شب به دنبال او به جنگل خواهد رفت. ولی

۳۱۶ رویای یک شب نیمه تابستان

اگر در مقابل این خبر از من سپاسگزاری کند این سپاسگزاری به قیمت گرانی به دست خواهد آمد. ولی من تصمیم دارم با مشاهده عزیمت و بازگشت او به رنج و آشفته‌گی خود بیفزایم.
[خارج می‌شود.]

صحنه دوم

[همان جا. اتاقی در خانه کوئینس]

[کوئینس، اسنگ، باتام، فلوت، اسنوت، و استارولینگ وارد می‌شوند.]

کوئینس آیا همه اعضای گروه اینجا هستند؟

باتام بهتر است یکایک را طبق صورت صدا کنی.

کوئینس در اینجا صورت اسامی اشخاصی تهیه شده که تمام آنها تصور می‌رود مناسب نمایشی باشند که در حضور دوک و دوشس در روز عروسی آنها هنگام شب بازی می‌کنند.

باتام پتر کوئینس، قبل از هر چیز بگو نمایش مربوط به چیست؟ سپس نام بازیگران را بخوان تا به آخر برسی.

کوئینس نام نمایش ما «حزن‌انگیزترین کمدی و فجیع‌ترین مرگ پیراموس و تیزبی» است.^۱
باتام مطمئن باش اثری بسیار خوب و خنده‌آور است. خوب، پتر کوئینس، بازیگران را از روی این صورت جلو بخوان. آقایان، قدری باز بایستید.

کوئینس وقتی اسم شما را می‌خوانم جواب بدهید. نیک باتام بافنده.

باتام حاضر، بگو نقش من چیست و بعد ادامه بده.

کوئینس نیک باتام، قرار است تو نقش پیراموس را بازی کنی.

باتام پیراموس کیست؟ یک عاشق یا یک ظالم؟

کوئینس یک عاشق که خود را، به خاطر عشق، دلیرانه می‌کشد.

باتام پس بازی کردن این نقش اشک‌های سرازیر خواهد کرد. اگر من آن را بازی کنم تماشاچیان باید مواظب چشمان خود باشند. من توفانی به پا خواهم کرد و مرثیه‌خوانی فراوانی خواهم نمود. خوب، بقیه مطلب را بگو. گرچه میل اصلی من این است که نقش ظالم را بازی کنم. من می‌توانم هرکول خوبی شوم یا نقش خشنی بگیرم که غوغایی بین مردم به پا کند.

صخره‌های خشمگین و تصادم‌های لرزان قفل درهای زندان را خواهد شکست و ارابه

فیوس^۲ از دور خواهد درخشید و تقدیر ابله را درست و خراب خواهد کرد.

بین، چقدر باشکوه بود. اکنون بقیه بازیگران را نام ببر. این به سبک هرکول یا یک ستمگر بود،

۱. Thistby و Pyramus نام دو دلدادۀ باستانی است.

۲. Phibbus Apollo یا Phoebus Apollo نام خدای خورشید است.

نقش یک عاشق حزن‌انگیزتر است.
کولینس فرانیس فلوت، تعمیرکننده دم آهنگری.
فلوت حاضر، پتر کولینس.
کولینس تو باید نقش تیزی را بازی کنی.
فلوت تیزی کیست؟ یک شوالیه سرگردان؟
کولینس نه، نام بانویی است؛ محبوبه پیراموس.
فلوت نه، لطفاً نقش زن به من ندهید، ریش من کم‌کم در آمده است!
کولینس مهم نیست، چون تو باید نقاب بزنی و با صدای زیر صحبت کنی.
باقام اگر من بتوانم صورتم را بپوشانم می‌توانی نقش تیزی را هم به من بدهی. من با صدای بسیار
 زیری صحبت خواهم کرد؛ این طور: «تیزی! تیزی! ای پیراموس، محبوب عزیزم، من تیزی
 عزیز تو و بانوی عزیز توام.»
کولینس نه. نه. تو باید پیراموس شوی. فلوت، تو هم تیزی باش.
باقام خوب، ادامه بده.
کولینس رابین استارولینگ خیاط.
استارولینگ حاضر، پتر کولینس.
کولینس رابین استارولینگ، تو باید مادر تیزی شوی. تام اسنوت بندزن.
اسنوت اینجا هستم، پتر کولینس.
کولینس تو پدر پیراموس خواهی بود. خود من پدر تیزی می‌شوم. اسنگ مبل‌ساز، تو نقش شیر
 را بازی کن. و به این ترتیب امیدوارم برای نمایش آماده باشیم.
اسنگ نقش شیر را نوشته‌ای؟ اگر نوشته‌ای لطفاً آن را به من بده؛ چون من در خواندن کند هستم.
کولینس تو می‌توانی بی مطالعه آن را انجام دهی، چون کاری جز غریدن نداری.
باقام بگذار من نقش شیر را هم بازی کنم زیرا طوری خواهم غرید که شنیدن آن قلب هر مرد را
 بلرزاند و طوری خواهم غرید که دوک را وادار کند که بگوید: «بگوید دوباره بغرد؛ بگوید
 دوباره بغرد.»
کولینس اگر تو به طرزی وحشت‌انگیز این کار را انجام دهی، دوشس و بانوان را طوری دچار
 وحشت خواهی کرد که فریاد برآورند؛ همین کافی است که همه را به دار زنند.
همه بلی، چنین عملی هر کدام از ما را که پسرهای مادران خود هستیم به بالای دار خواهد برد.
باقام دوستان، تصدیق می‌کنم که اگر بانوان را به وحشت اندازید چاره‌ای نخواهند داشت جز
 اینکه ما را به دار آویزند. ولی من صدایم را ملایم خواهم کرد؛ من همچون جوجه کبوتری

۳۱۸ رویای یک شب نیمه تابستان

خواهم غریب. طوری می غزم که صدایم مانند بلبل شود.
کولینس تو نمی توانی نقشی جز پیراموس داشته باشی، چون پیراموس مرد خوشرویی است که می توان در روز تابستان پیدا کرد؛ یک مرد نازنین و بسیار نجیب. بنا بر این تو باید آن را بازی کنی.

کولینس بسیار خوب، هر طور میل تو است.
باتام من این نقش را به یاری ریش زردرنگ تو یا ریش قهوه ای رنگ یا ریش سرخ پررنگ یا رنگ طلایی شبیه به سکه فرانسوی یا زرد خالص بازی خواهم کرد.
کولینس بعضی از این کله های فرانسوی^۱ ابداً مو ندارد؛ و بنا بر این باید بدون ریش بازی کنی. به هر حال آقایان، این نقش شما بود و از شما تمنا و استدعا و خواهش می کنم که تا فردا شب هر کدام از شما آن را حفظ کنید و در جنگل قصر که یک میل خارج از شهر واقع شده در مهتاب به من ملحق شوید تا در آنجا به تمرین پردازیم؛ چون اگر در شهر جمع شویم مردم مزاحم ما خواهند شد و نقش ما فاش می شود. در این ضمن من صورتی از احتیاجات خود را که برای نمایش ضرورت دارد تهیه می کنم. تمنا دارم بدقولی نکنید.
باتام به آنجا خواهیم آمد و به طرز مناسب و شجاعانه ای به تمرین خواهیم پرداخت. قدری زحمت بکشید تا به نقش خود مسلط شوید. خدا نگهدار.
کولینس در زیر درخت بلوط دوک جمع خواهیم شد.
باتام کافی است. یا به قول خود وفا کنید یا این نقشه را ترک گوید. [خارج می شوند].

پرده دوم

صحنه اول

[جنگلی نزدیک آن.]

[یک پری از یک سمت و یک از سمت دیگر وارد می شوند.]

پک خوب، ای پری، کجا می روی؟

پری روی کوه و دره؛ از میان بوته ها و خارها؛ بر فراز باغ و بوستان؛ و از میان آب و آتش؛ چابک تر از ماه روان می شوم. من خدمتگزار ملکه پریانم و گلهای او را در چمنزار آبیاری می کنم. ساقه های بلند گاوزبان محافظ اویند. بر روی جامه طلایی آنان نقطه هایی می بینید که از یاقوت است، و پریان آن را هدیه کرده اند. همین خالها منبع عطر دلنشین آنها است.

من باید بروم و قطرات شبنمی پیدا کنم و در گوش هر کدام از این گلها مرواریدی بیاویزم. خدا

۱. کلمه crown در این گفتگو به دو معنی به کار رفته: یکی سکه و یکی کلاه.

نگهدار. ای خوره پریان، من رفتم و بزودی ملکه ما و پریانش به اینجا خواهند آمد. پک شاه هم عیش و سرور خود را امشب در اینجا برگزار می کند. مواظب باش که ملکه در مقابل چشم او ظاهر نشود. چون او برون بینهایت خشمگین و تندخو شده است، برای اینکه ملکه پسری زیبا را که از پادشاه هند ربوده به غلامی خود برگزیده و این پسر خوانده زیبا مورد علاقه او برون حسود است و او را از ملکه می خواهد، که هنگام سیاحت در جنگلهای انبوه، همدم خود سازد. ولی ملکه از دادن این پسر محبوب، مصرأ خودداری می کند، و بر سرش تاج گل می نهد و او را مایه شادمانی خود می سازد. به این جهت این زن و شوهر در هر بستان و مرغزار، و در کنار چشمه های زلال یا شبهای درخشان پرستاره، که یکدیگر را می بینند، به نزاع می پردازند، به طوری که تمام پریان از ترس به درون میوه بلوط پناه می برند و در آنجا مخفی می شوند. پری یا من در تشخیص شکل و هیکل تو دچار اشتباه شده ام، یا اینکه تو همان پری شیطان و غوغاگری هستی که نامت را بین گودفلو^۱ است. مگر تو همان نیستی که دوشیزگان دهکده ها را به وحشت می اندازی، و از شیر کره می گیری، و در درون آسیاب دستی آنها مشغول تقلا می شوی، به طوری که کدبانوی بیچاره را که بیهوده دسته آسیاب را می گرداند از نفس می اندازی، و عابران را به هنگام شب گمراه می کنی، و به آشفتگی آنها می خندی؟ به کسانی که تو را هابگابیلین^۲ یا پک نازنین می خوانند خدمت می کنی و کارشان را انجام می دهی و خوشبختی نصیبتان می سازی. مگر تو همان نیستی؟

پک ای پری، تو درست می گویی. من همان مسافر شادمان شیم. و برای او برون، لطیفه گویی می کنم، و وقتی که یک اسب فربه را، که از لوییا تغذیه می کند، گول می زنم، و کاری می کنم که شیعه مادیانی سر دهد، او برون را وادار به تبسم می سازم. گاهی در جام یک زن پرگو، خود را به صورت سیب سرخی در می آورم، و وقتی که می خواهد جام را بنوشد، نزدیک لبانش بالا و پایین می روم و نوشابه اش را روی پوست چین خورده گلایش می ریزم. موقرترین پیرزن، که مشغول نقل داستان غم انگیز است، گاهی مرا با یک چهارپایه اشتباه می کند. و من از زیر نشیمنگاه او کنار می روم و او به زمین می افتد و فریاد می زند: «افتادم.» و به سرفه می افتد و سپس تمام اطرافیان، دست به پهلوی خود می گذارند و خنده را سر می دهند و شادی آنها تا آنجا می رسد که به سکسکه می افتند و قسم می خورند که هرگز ساعتی به این خوشی نگذرانده اند. اما حالا کنار برو، ای پری، او برون می آید.

پری بانوی من هم می آید. کاش او برون از اینجا می رفت.

[او برون از یک سمت با همراهان، و تایتانیا از سمت دیگر با همراهان وارد می شوند.]

او برون ای تایتانیای مغرور، از ملاقات تو در مهتاب، ناخشنودم.

تایتانیا ای اوپرون حسود، تویی؟ پریان، بیاید از اینجا دور شویم. من مجالست و همخوابگی او را ترک گفته‌ام.

اوپرون صبرکن، ای هوسباز عجول! مگر من سرور تو نیستم؟

تایتانیا در آن صورت من باید بانوی تو باشم. ولی خبر دارم که تو از سرزمین پریان دزدانه خارج شدی و به صورت چوپانی تمام روز را به نی‌زدن با ساقه‌های گندم گذراندی. و ایات عاشقانه برای دختر چوپان عاشق‌پیشه خواندی. برای چه تو از دورترین قله هندوستان به اینجا آمده‌ای؟ حقیقت این است که آن دختر فربه آمازونی یعنی معشوقه چکمه‌پوش و جنگجوی تو، قرار است با تزیوس عروسی کند؛ و تو آمده‌ای که رفاه و شادی برای ازدواج آنها آرزو کنی!

اوپرون ای تایتانیا، ننگ بر تو که می‌دانی از عشق تو نسبت به تزیوس خبر دارم و این تهمت را نسبت به رابطه من با هیولیتا روا می‌داری. مگر تو نبودی که او را از کنار پریگنیا^۱، که مورد تجاوز او واقع شد، در تاریکی شب با خود بردی و او را وادار ساختی با آیگیس و آریادنه و آنتیوپه عهدشکنی کند؟^۲

تایتانیا اینها همه برآمده از حسادت است و از اوایل نیمه تابستان تاکنون، هر وقت روی کوه و در دزه و جنگل و مرغزار و چشمه‌سار و جویبارهای محصور در ساقه‌های نی یا ساحل پراز سنگریزه دریا با صغیر باد در حلقه رقصی درآمده‌ایم، تو با ورود و غوغای خود مزاحم تفریح ما شده‌ای. به این جهت بادها که بیهوده برای ما نغمه‌سرایی می‌کردند، برای انتقام، ابر و مه حامل بیماری از دریا به خشکی آورده‌اند، چونان که هر نهر کوچک از کناره خود تجاوز کرده و پراز نخوت و غرور گشته است. در نتیجه، گاو نر بیهوده گاواهن را می‌کشد و کشاورز بیهوده عرق می‌ریزد و گندم سبز قبل از اینکه ریش درآورد و به عرصه برسد فاسد می‌گردد. آغلها همه در دشتهای سیلابی خالی مانده و کلاغان با تغذیه از لاشه گوسفندان وبا زده، فربه شده‌اند. زمینهای بازی مردان از گل و لای پر شده و راههای پر پیچ و خم صحرا، که دیگر کسی بر آنها گام نمی‌نهد قابل رؤیت نیست. افراد بشر آرزوی زمستان خود را دارند. دیگر شبی نیست که صدای نغمه و سرود شنیده شود. به این جهت، ماه که فرمانروای سیلاب است، از شدت خشم، رنگ‌پریده گشته و هوا را با باران پی در پی می‌شوید؛ و در نتیجه بیماری درد مفاصل شیوع یافته است؛ و به علت این اغتشاشات جوّی می‌بینیم که فصول تغییر یافته و یخبندانهای سپیدمو در دامن شاداب گل سرخ می‌افتند، و بر فرق نازک و سرد زمستان یک دسته گل خوشبو، از غنچه‌های تابستانی، به تمسخر، غنوده است. بهار و تابستان و پائیز پربرکت، و زمستان

۱. Perigenia دختر راهزنی به نام Sinnis بود که تزیوس از او صاحب پسری شد.

۲. Aegles دختری از پریان بود که تزیوس به خاطر او آریادنه را ترک گفت؛ Ariadne دختر مینوس بود که به Theseus کمک کرد تا بر غولان پیروز شود و پس از چندی عشق‌ورزی او را رها کرد؛ Antiope ملکه آمازونها بود.

پرده دوم ۳۳۱

غضب آلود، همه جامه‌های معمولی خود را عوض کرده‌اند. و جهان، مبهوت، نمی‌تواند به وسیله محصول فصول بفهمد که هر کدام چه فصلی است. تمام این زادگان فلاکت محصول نزاع و اختلاف ماست، و ما مسبب و مولد آنهایم.

اوپرون در این صورت آن را جبران کن؛ زیرا این کار در دست تو است. چرا باید تایتانیا با اوپرون خویش سر به مخالفت بردارد؟ من فقط پسر خوانده کوچکی را خواستم که غلام من شود. **تایتانیا** آسوده خیال باش. تمام قلمرو پریان هم نمی‌تواند این کودک را از من بخرد. مادرش از پیروان فرقه من بود و در هوای عطر آلود هندوستان، هنگام شب، بارها در کنار من با من به گفتگو پرداخت و روی شنهای زرد رنگ دریا نزد من نشست و به تماشای کشتیهای بازرگانی مشغول شد و هر دوی ما از مشاهده باد که در بادبانها می‌افتاد لذت می‌بردیم و او که در همان موقع آبستن بود و این کودک را در بطن خود داشت در خشکی، مانند همان کشتیها، به آهستگی حرکت می‌کرد و به جستجوی چیزهایی برای من می‌رفت و با دست پر مثل یک کشتی مملو از کالا، که از سفرهای دوردست بازگشته بود، نزد من بازمی‌گشت. ولی چون او موجودی فانی بود، هنگام زائیدن این پسر، جان سپرد و به خاطر او است که من این پسر را پرورش دادم و به خاطر او است که وی را ترک نمی‌کنم.

اوپرون قصد داری چه مدتی در این جنگل بمانی؟

تایتانیا شاید تا پایان روز عروسی تزیوس بمانم. اگر تو با شکیبایی مایلی در دایره رقص ما شرکت کنی، و به تماشای خوشگذرانی ما در مهتاب پردازی، با ما بیا. وگرنه از من دوری کن و من هم از گردشگاه تو دوری خواهم کرد. **اوپرون** آن پسر را به من بده تا با تو بیایم.

تایتانیا در مقابل تمام قلمرو پریان تو هم، حاضر نیستم. پریان، برویم؛ زیرا اگر بیش از این بمانیم کار ما قطعاً به منازعه خواهد کشید. [تایتانیا و همراهان خارج می‌شوند.]

اوپرون بسیار خوب، راه خود پیش گیر. تا تو را برای این آزار شکنجه ندهم از این بوستان خارج نخواهی شد. ای پک مهربان من، بیا اینجا. به خاطر داری که روزی روی دماغه‌ای نشسته بودم و صدای دوشیزه دریایی را که بر ماهی سوار بود شنیدم که نغمه‌ای دلنشین می‌خواند، طوری که دریای آشفته با شنیدن نغمه‌اش رام شد، و برخی از ستارگان دیوانه‌وار از محور خود بیرون جستند تا آوای دوشیزه دریا را بشنوند؟

پک بلی، به خاطر دارم.

اوپرون همان وقت به چشم خود دیدم، ولی تو قادر به دیدن نبودی، که خدای عشق، با سلاح خود، بین ماه سرد و زمین پرواز می‌کرد، و به سوی دوشیزه زیبایی نشانه گرفت که بر تخت خود، در مغرب زمین تکیه زده بود؛ و تیر عشق را چنان با چیره‌دستی از کمان رها کرد که گویی می‌خواست صد هزار قلب را سوراخ کند ولی من تیر آتشین خدای عشق را دیدم که در اشعه پاک

ماه آبدار فرو رفت و ملکهٔ عقیف، در حال تفکر، راه خود را پیش گرفت و از حملات عشق مصون ماند. ولی من دیدم که تیر خدای عشق به کدام نقطه افتاد. این تیر در مغرب زمین بر گل کوچکی فرود آمد که تا آن‌گاه سفید بود اما با جراحت عشق ارغوانی گشت و دوشیزگان نام «عشق بی ثمر»^۱ بر آن نهادند. این گل را برایم بیاور. این گیاه را یک بار به تو نشان دادم و اگر شیرۀ آن را روی چشمان شخص خفته‌ای بمالند، پس از بیدار شدن او، چه مرد باشد چه زن، دیوانه‌وار شیفتهٔ اولین موجود زنده‌ای می‌گردد که چشمش به او می‌افتد. این گیاه را بیاور و پیش از اینکه نهنک دریا بتواند یک فرسنگ طی مسافت کند اینجا حاضر باش.

پک من در چهل دقیقه، کمربندی به دور دنیا خواهم بست. [خارج می‌شود.]
اوپرون بر آنم که پس از فراهم کردن شیرۀ این گیاه تایتانیا را خفته ببایم و شیرۀ او را در چشمانش فرو ریزم. او، پس از بیدار شدن، دل‌باختهٔ اولین موجودی خواهد شد که چشمش بدان بیفتد، خواه شیر باشد یا خرس، گرگ یا گاو نر، میمون فضول یا عتیر پُرهای و هوی، تایتانیا با روحی مملو از عشق، به تعقیب او خواهد پرداخت و پیش از اینکه این جادو را از چشمان او با گیاهی دیگر برگیرم او را وادار خواهم کرد غلام‌بچهٔ خود را تسلیم کند. چه کسی اینجا می‌آید؟ چون من نامرئی هستم کناری می‌ایستم و به گفتگوی آنان گوش می‌دهم.

[دمتریوس وارد می‌شود و هلنا به دنبال او می‌آید.]

دمتریوس من تو را دوست ندارم؛ مرا تعقیب مکن. لایزاندرو هر میای زیبا کجا هستند؟ اولی را خواهم کشت؛ و دومی مرا می‌کشد. تو به من گفتی مخفیانه به این جنگل آمده‌اند و من دیوانه‌وار در اینجا سرگردان شده‌ام، ولی هر میای خود را نمی‌توانم پیدا کنم. برو، دور شو، دیگر به دنبال من میا.

هلنا ای آه‌نریای سنگدل، تو هستی که مرا به سوی خود می‌کشانی ولی با وجودی که قلب من همچون فولاد محکم است، تو آن را در آغوش نمی‌گیری. از قوهٔ جاذبهٔ خود دست بکش تا من هم دیگر قدرتی برای تعقیب تو نداشته باشم.

دمتریوس آیا من تو را اغوا می‌کنم؟ آیا با تو به نرمی سخن می‌گویم؟ یا اینکه به وضوح به تو می‌گویم که تو را دوست ندارم و نمی‌توانم دوست داشته باشم؟

هلنا به همین دلیل عشق من نسبت به تو شدیدتر می‌شود. من سگ توام ای دمتریوس، و هر چه مرا بیشتر بزنی بیشتر چا پلوسی می‌کنم. با من مثل سگ خود رفتار کن؛ مرا با لگد از خود بران و ضربت بزن و بی‌اعتنا باش و از خود دور کن ولی با وجودی که برازندهٔ تو نیستم اجازه بده که دنبالت بیایم. در مقام عشق تو چه نقطه‌ای پست‌تر از این وجود دارد – که با وجود این برای من عالی‌ترین مقام محسوب می‌شود – که مانند سگ خود با من رفتار کنی؟

۱. این گل را به انگلیسی *love-in-idleness* می‌گویند که همان بنفشه است.

دمتریوس تنفر روحی مرا بیش از این دچار وسوسه مکن زیرا از دیدن روی تو بیزارم.
هلنا من هم از ندیدن روی تو بیزارم.
دمتریوس تو عفت خود را به ننگ و رسوایی می‌کشانی که شهر را ترک می‌کنی و خود را به دست کسی می‌سپاری که تو را دوست ندارد و دوشیزگی گرانبهای خود را به اختیار تاریکی شب و فرصتهایی که یک نقطه متروک به وجود می‌آورد وا می‌گذاری.
هلنا خصلت نیک تو به من امتیاز مخصوصی می‌دهد. زیرا وقتی من صورت تو را بینم دیگر شب نیست و در آن حال فکر نمی‌کنم دچار تاریکی شب شده‌ام. این جنگل هم خالی از وجود انسان نیست زیرا در نظر من تو دنیایی پر از انسانی. در این صورت چگونه می‌توان گفت که من تنهایم؛ حال آنکه دنیایی در اینجا حضور دارد، که مرا می‌بیند؟
دمتریوس من از تو می‌گریزم و در بوته‌ها پنهان می‌شوم و تو را به دست درندگان می‌سپارم.
هلنا وحشی‌ترین درنده، قلبی چون قلب تو ندارد. هر وقت مایلی بگریز. در این صورت داستان معکوس خواهد شد و آپولو است که می‌گریزد و دافنه است که به تعاقب می‌پردازد^۱ و کبوتر به دنبال شیردال می‌پرد^۲؛ کار بیهوده‌ای است که ترس به تعقیب شهادت بپردازد.
دمتریوس دیگر در اینجا نمی‌مانم که با تو سؤال و جواب کنم. بگذار بروم. و اگر به دنبال من بیایی باور کن در این جنگل به تو آسیبی خواهم رساند.
هلنا تو در معبد و شهر و صحرا به من آسیب می‌رسانی. اف بر تو ای دمتریوس، که ستمگری تو، بیحرمتی به جنس زن محسوب می‌شود! ما نمی‌توانیم مثل مردان، برای عشق بجنگیم. ما ساخته شده‌ایم که معشوق باشیم نه اینکه عشق بورزیم. [دمتریوس خارج می‌شود].
 من به دنبال تو می‌آیم و از دوزخ بهشتی می‌سازم، چون به دست کسی که این قدر محبوب من است کشته می‌شوم. [خارج می‌شود].
اوپرون خدا نگهدار، ای پری‌روی. پیش از خروج او از این جنگل تو از او خواهی گریخت و او در جستجوی عشق تو خواهد بود.
 [پک بازمی‌گردد].
 آیا گل را آوردی؟ خوش آمدی، ای جهانگردا.
 پک اینجا است.

اوپرون آن را به من بده. من دامنه‌ای را می‌شناسم که در آنجا آویشن وحشی شکفته می‌شود، و گاوزبان و بنفشه‌هایی که موج می‌زنند. پیچکهای خوشبو و مشک و نسترن معطر دامنه را پوشانده است. در آنجا تایتانیا شبها گاهی استراحت می‌کند و میان این گلها و با تماشای رقص و

۱. داستان این دو نفر را Ovid شاعر رومی نوشته است: Apollo یکی از خدایان رومی بود که به تعاقب Daphne پرداخت. و این دختر برای نجات خود دعا کرد و مبدل به درخت غار شد.
 ۲. شیردال موجودی افسانه‌ای است که سر و بالهایش عقاب و بقیه بدنش شیر بود.

آواز، به خواب خوش فرو می‌رود. همانجاست که مار پوست رنگین خود را می‌اندازد؛ که برای یک پری جامه مناسبی است. من شیرۀ این گل را به چشم او خواهم مالید و او را مملو از رؤیاهای نفرت‌انگیز خواهم ساخت. تو هم قدری از آن را ببر و در این جنگل جستجو کن: دختر زیبایی از آتن شیدای جوانی بی‌اعتناست؛ آن را به چشم آن جوان بمال. ولی ترتیب کار را طوری بده که اولین کسی که جلو چشمش ظاهر می‌شود همین دختر باشد. تو او را از لباس آتنی که در بر دارد خواهی شناخت. این کار را به دقت انجام بده که عشق او به دختر شدیدتر از علاقه دختر به او شود و فراموش مکن که پیش از اولین بانگ خروس نزد من بازگردی. **پک** سرور من، نگران نباشید، خدمتگزار شما اطاعت خواهد کرد. [خارج می‌شوند.]

صحنه دوم

[قسمتی دیگر از جنگل]

[تایتانیا با همراهان وارد می‌شوند.]

تایتانیا خوب اکنون رقص حلقه‌ای و آواز پریان را آغاز کنید. سپس در بخش سوم دقیقه اول از اینجا بروید و برخی از شما به کشتن کرم غنچه‌های مشکبجه پردازید. بعضی دیگر با خفاشان برای تصاحب بالهای چرمی آنان بجنگید که از آن برای پریان کوچک من جامه بسازید. گروهی دیگر جغد غوغاگر را که هر شب هو می‌کشد و از دیدن پریان ظریف ما متعجب می‌شود دور کنید. اکنون بخوانید تا بخوابم. سپس به دنبال کار خود بروید و بگذارید استراحت کنم. [پریان می‌خوانند:]

ای مارهای خالدار که زبان دو شاخه دارید، ای خارپشتهای تیز تیغ، دور شوید.
ای سوسمارهای آبی و کورمارها، آزار مرسانید و به ملکه پریها نزدیک نشوید.
ای هزارستان، با نغمه خود در لالایی ما سهیم شو و لالایی بخوان، لالایی بخوان.
امیدواریم آسیب و جادو و افسون هرگز به بانوی دلربای ما نزدیک نشود. با این لالایی به او شب به خیر می‌گوییم. ای عنکبوت‌های بافنده، نزدیک نشوید. ای ریسندگان پادراز، از اینجا دور شوید. ای سوسک‌های سیاه، نزدیک نیایید. ای کرم و حلزون، آزار مرسانید. ای هزارستان، با نغمه خود... [الی آخر]

یکی از پریان اکنون بروید. همه چیز خوب و آرام است. تنها یکی از ما نگرهبانی خواهد داد. [پریان خارج می‌شوند. تایتانیا می‌خوابد.]

[اوپرون وارد می‌شود و گل را روی پلک‌های تایتانیا فشار می‌دهد.]

اوپرون اولین موجودی را که پس از بیدار شدن می‌بینی، به عنوان محبوب واقعی خود بپذیر و از عشق او رنجور شو و این موجود خواه یوز یا گربه یا خرس یا پلنگ باشد، یا گراز که موهای زیر بر تن دارد، در چشمان تو وقتی بیدار می‌شوی عزیزترین موجود جلوه خواهد کرد. پس

هنگامی بیدار شو که موجود پلیدی نزدیک تو باشد. [خارج می شود.]

[لایزاند و هرمیا وارد می شوند.]

لایزاند ای محبوبه زیبا، تو از فرط سرگردانی در جنگل خسته شده ای، و باید اذعان کنم که من راه را گم کرده ام. هرمیا، اگر به نظرت مناسب باشد کمی استراحت می کنیم، و منتظر روشنایی روز خواهیم شد.

هرمیا این طور باشد، لایزاند. برای خود محلی پیدا کن که بخوابی زیرا من در همین دامنه، سر به زمین خواهم گذاشت.

لایزاند همین چمنزار برای هر دوی ما بستری کافی است، یعنی باید گفت که یک دل و یک بستر و دو سینه و یک پیمان در مورد ما صدق می کند.

هرمیا نه، لایزاند عزیزم، به خاطر من دورتر بخواب و این قدر نزدیک نمان.

لایزاند عزیزم، مفهوم پاکی سخن مرا درک کن؛ زیرا عشق دلدادگان را قادر می سازد که معنی حقیقی گفته یکدیگر را درک کنند. منظورم این است که قلب من با دل تو چنان به هم پیوسته است که می توان گفت به صورت یک قلب درآمده اند. دو پیکر ما با سوگندی متحد شده اند. به این جهت می توان آن را دو پیکر و یک پیمان خواند. در این صورت مرا از خفتن در کنار تو منع مکن. زیرا در این خفتن نسبت به تو خطایی مرتکب نخواهم شد.

هرمیا لایزاند معمهای زیبا در سخن خود جای می دهد. لعنت به رفتار و غرور من باد اگر مقصود هرمیا این بود که لایزاند نادرست است. ولی دوست مهربان، به خاطر عشق و نزاکت، کمی دورتر بخواب زیرا از لحاظ عفت انسانی می توان گفت این گونه جدایی برازنده یک دوشیزه و یک جوان درستکار است. پس کمی دورتر برو و به تو دوست نازنین شب به خیر می گویم. امیدوارم تا آخر عمر فرخنده ات عشق تو تغییر نکند.

لایزاند به این دعای خجسته آمین می گویم و اگر روزی شاهد پایان وفاداری من باشد آن روز پایان عمرم خواهد بود. [کمی دورتر می رود.] اینجا خوابگاه من است. امیدوارم خواب نوشین بقیه وجود مرا به تو ببخشد.

هرمیا با نیمی از این دعا امیدوارم چشمان دعا کننده بسته شود.^۱ [هر دو به خواب می روند.]

[پک وارد می شود.]

پک از جنگل گذشتم ولی جوان آتی را نیازم تا روی چشمانش اثر این گل را برای

برانگیختن عشق آتشین بیازمایم. شب و سکوت در همه جا حکمفرما است. اینجا کیست؟ جامه

یک مرد آتی را به تن دارد. لابد همان است که اربابم می گفت نسبت به دختر آتی نفرت

دارد. اینجا هم همان دختر است که به خوابی عمیق روی زمین مرطوب و کیف فرو رفته. چه

۱. مقصود هرمیا این است که احتیاج به آرزوی چنین خوابی وجود ندارد.

۳۲۶ رویای یک شب نیمه تابستان

موجود زیبایی! جرئت نداشته است که نزدیک این مرد بی‌مروت عاری از عشق بخوابد.

[گل راروی پلکهای لایزاندرا می‌فشارد.]

ای مرد خشن، تمام نیروی این افسون را بر روی چشم تو می‌نهم تا وقتی که بیدار شدی عشق نگذارد که دیگر خواب به چشمانت راه یابد. پس هنگامی که من رخم بیدار شو. زیرا ناچارم

نزد او برون بازگردم. [خارج می‌شود.]

[دمتریوس و هلنا که به دنبالش می‌دود وارد می‌شوند.]

هلنا صبر کن دمتریوس، حتی اگر بخواهی مرا بکشی.

دمتریوس به تو امر می‌کنم از اینجا بروی و دیگر مصدع من نشوی.

هلنا آیا تو می‌خواهی مرا در تاریکی ترک کنی؟ چنین ممکن.

دمتریوس اگر بمانی هر خطری پیش آید به گردن خودت است. من قصد دارم تنها بروم.

[دمتریوس خارج می‌شود.]

هلنا آه، که در این تعاقب ابلهانه نفسم بند آمده است! هر چه بیشتر دعا می‌کنم کمتر اجابت

می‌شود. هر میا هر جا باشد چقدر خوشبخت است. زیرا چشمانی جذاب و سعادتمند دارد.

چطور توانست صاحب چنان چشمان درخشانی شود؟ در نتیجه اشکهای شور نبود، زیرا چشمان

من بارها بیش از چشمان او با اشک شسته شده است. نه، من مانند یک خرس زشت رویم. زیرا

حتی حیواناتی هم که مرا می‌بینند از ترس می‌گریزند. پس تعجبی ندارد که دمتریوس هم مرا

غولی بشمارد و از جوار من این طور بگریزد. کدام آینده پلید دروغگو مرا واداشت که چشمانم را

با دیدگان ستاره‌مانند هر میا بسنجم؟ اینجا کیست؟ لایزاندرا است که روی زمین خوابیده. آیا

مرده یا خواب است؟ خون و جراحی در بدنش نمی‌بینم. لایزاندرا، مرد عزیز، اگر زنده‌ای

برخیز.

لایزاندرا [بیدار می‌شود.] من به خاطر نازنین تو حاضرم از میان آتش بگذرم. ای هلنای تابناک،

این هنر طبیعت افسونگر است که مرا قادر می‌کند با دیدن سینه تو قلبت را ببینم.

دمتریوس کجاست؟ چقدر این نام پلید شایسته است که با دم بران شمشیر من نابود شود.

هلنا چنین مگو لایزاندرا، چنین مگو. زیرا چه اهمیتی دارد اگر او هر میای تو را دوست دارد؟

خدایا، چه مانعی دارد؟ زیرا هر میا تو را دوست دارد پس خوشنود باش.

لایزاندرا از داشتن هر میا خوشنود باشم؟ نه، من از دقایق کسالت آوری که با او گذرانده‌ام پشیمانم.

من هر میا را دوست ندارم؛ هلنا را دوست دارم. چه کسی حاضر است یک کبوتر را با یک کلاغ

مبادله کند؟ عقل مرد بر اراده او فرمانروایی می‌کند و عقل من می‌گوید تو دختری ارزنده‌تری.

چیزهایی که در حال رشدند، تا وقت مناسب خود، نمی‌رسند. به این جهت من هم به علت

جوانی، نتوانستم تا این لحظه از روی بصیرت تشخیص بدهم و اکنون که به بالاترین نقطه زیرکی

بشر رسیده‌ام عقل بر اراده‌ام حکومت می‌کند و مرا به سوی چشمان تو راه می‌برد. در آن

داستانهایی را می بینم که در غنی ترین کتاب عشق نوشته شده است.

هلنا برای چه من به دنیا آمدم؟ که این طور مسخره شوم؟ به کدام سبب من مستوجب این تحقیر شده ام؟ ای جوان، آیا کافی نیست که من هرگز شایستگی نداشتم و نخواهم داشت که دمتریوس نگاهی ملاطفت آمیز به من بکند، و تو هم بی کفایتی مرا به استهزا می گیری؟ برآستی که تو نسبت به من ظلم می کنی. به حقیقت قسم که ستمگری است که تو با این رفتار تحقیرآمیز به من عشق می ورزی. خدا نگهدار. ولی باید اعتراف کنم که تو را مردی مهربان تر از این می شمرم. آه، چرا یک دختر را باید مردی کنارزند و مرد دیگری به او توهین کند! [خارج می شود.]

لایزاندرا او هر میا را ندید. هر میا همین جا بخواب و هرگز به لایزاندرا نزدیک مشو. چون سیر شدن از گواراترین چیز، عمیق ترین تنفر را در معده به وجود می آورد. به همین منوال، عقاید نادرستی که مردان باقی می گذارند بیش از همه مورد نفرت کسانی است که فریب آن را خورده بودند. پس تو هم که باعث سیری و فساد عقیده من شده ای بیش از هر چیز دیگر منفور منی. و تمام نیروی من عشقی را که به تو داشتم برمی انگیزد که هلنا را ستایش کنم و شوالیه او شوم. هر میا [بیدار می شود.] لایزاندرا، کمک کن. زود باش و سعی کن این مار خرنده را از سینه من دور کنی. آه چه خواهی دیدم. لایزاندرا، بین چقدر از شدت ترس می لرزم. فکر می کردم ماری مشغول خوردن قلب من است و تو تبسم کنان حمله بیرحمانه او را تماشا می کردی. لایزاندرا، کجا رفته ای؟ لایزاندرا! خدایا! مگر صدای مرا نمی شنوی؟ رفته ای؟ صدایی نمی شنوم. خدایا، کجا هستی؟ اگر می شنوی جواب بده. تو را به خاطر عشق جواب بده. من از ترس نزدیک است ضعف کنم. معلوم است که تو در این حوالی نیستی و من باید به زودی یا تو را پیدا کنم یا مرگ را در آغوش گیرم. [خارج می شود.]

پرده سوم

صحنه اول

[در جنگل. تابانیا خوابیده است.]

[کوئینس، اشتگ، باتام، فلوت، اسنوت و استارولینگ وارد می شوند.]

باتام همه آمده اند؟

کوئینس بله، همه آمده اند. اینجا جای مناسبی برای تمرین ماست. این چمنزار صحنه ما خواهد شد. و این بوته کیالک هم رخت کن ما می شود. و اکنون، همان طور که می خواهیم در حضور دوک نمایش دهیم بازی را شروع خواهیم کرد.

باتام پیترو کوئینس...

کوئینس چه می خواهی، باتام جان؟

باتام در این کمپدی پیراموس و تیزی چیزهایی وجود دارد که خوش آیند نیست، اولاً پیراموس

باید شمشیر را بکشد برای اینکه خود را بکشد و این کار برای بانوان قابل تحمل نیست. جواب تو چیست؟

اسنوت به مریم مقدس که باعث وحشتی شدید می‌شود.
استارولینگ به نظرم باید سرانجام از کشتن صرف‌نظر کنیم.
باتام ابداً، من نقشه‌ای در نظر دارم که همه چیز درست خواهد شد. باید مقدمه‌ای بنویسیم که در آن ذکر شود ما با شمشیر خود قصد رساندن آسیبی نداریم و پیراموس در حقیقت کشته نمی‌شود. و برای اطمینان بیشتر به آنها می‌گویم که من، یعنی پیراموس، پیراموس نیستم بلکه باتام بافنده‌ام و همین نکته ترس آنها را از بین خواهد برد.
کوفینس بسیار خوب، ما چنین مقدمه‌ای را خواهیم نوشت. و باید در بحر هشت و شش نوشته شود.

باتام خیر، بهتر است دو هجای دیگر اضافه کنی و در هشت و هشت بنویسی.^۱
اسنوت آیا بانوان از شیر نخواهند ترسید؟
استارولینگ چرا! از همین موضوع می‌ترسم.
باتام آقایان، شما باید درست فکر کنید. خداوند ما را محافظت کند، ولی آوردن یک شیر بین بانوان، عملی بسیار وحشت‌انگیز است. چون هیچ مرغ وحشی وحشت‌انگیزی به ترسناکی شیر زنده شما نیست. و بهتر است متوجه این موضوع باشیم.
اسنوت پس مقدمه دیگری لازم است که بگوییم او شیر واقعی نیست.
باتام نه، باید نام او را بگویید و نیمی از صورتش از کنار گردن شیر دیده شود. و خود او باید از همان روزنه کلماتی از این قبیل بگوید «بانوان» یا «بانوان زیبا» «از شما تقاضا می‌کنم» یا «از شما تمنا دارم» یا «از شما استدعا می‌کنم ترسید و نلرزد. من سلامتی شما را ضمانت می‌کنم. اگر تصور می‌کنید من شیرم موجب تأسف من خواهد شد. نه، من چنین چیزی نیستم. بلکه مانند سایر مردم یک مردم». بعد هم بهتر است اسم خود را ذکر کند و صریحاً اعلام دارد که نامش **استنگ** بندزن است.

کوفینس بسیار خوب، این طور باشد. ولی دو چیز مشکل وجود دارد: یکی اینکه مهتاب را به اتاق بیاوریم، چون می‌دانید پیراموس و تیزی در مهتاب یکدیگر را ملاقات کرده‌اند.
استنگ آیا شبی که ما نمایش می‌دهیم مهتابی است؟
باتام تقویم! تقویم! آن را در تقویم نگاه کنید. مهتاب را پیدا کنید. مهتاب را پیدا کنید.
کوفینس بله، آن شب مهتابی است.
باتام در این صورت چهار چوبه پنجره‌ای که باز باشد به آنجا می‌آوریم و مهتاب از وسط آن

۱. صحبت آنها درباره تعداد هجاها یا سیلابهایی است که در هر مصرع باید گنجانده شود.

خواهد درخشید!

کولینس بلی، وگرنه یک نفر باید با بوته‌ای خار و یک فانوس وارد شود و بگوید برای این آمده که جای مهتاب را بگیرد. نکته دیگر اینکه ما باید دیواری در اتاق داشته باشیم؛ چون طبق این داستان پیراموس و تیزی از شکاف دیوار باهم صحبت می‌کردند.

استگ هرگز نمی‌توان دیواری با خود آورد. باتام، عقیده تو چیست؟

باتام یکی از افراد باید نقش دیوار را بازی کند و قدری گچ یا خاک رس یا شفته با خود ببرد که علامت دیوار باشد و انگشتان خود را این طور نگاه دارد که نماینده شکافی شود که از وسط آن، پیراموس و تیزی باهم نجوا کنند.

کولینس اگر این طور باشد همه چیز درست است. بیایید و همه بنشینید و نقش خود را تمرین کنید. پیراموس، تو شروع کن. وقتی که صحبت خود را تمام کردی داخل بوته شو و هر کس به نوبت خود بازی کند.

[پک از عقب وارد می‌شود.]

پک چه روستائیان زمختی در اینجا نزدیک گهواره ملکه پریان به گزاف‌گویی مشغولند! چطور؟ نمایشی اجرا می‌شود؟ من به آنها گوش می‌دهم و اگر دلیلی بیابم بازیگر هم می‌شوم.

کولینس پیراموس، حرف بزن. تیزی، جلویا.

باتام تیزی، گلها بوهای مطبوع متنفری دارند.

کولینس بگو: «معطری». «معطری».

باتام بوهای مطبوع معطری دارند که مانند نفس تو خوشبو است، ای تیزی عزیز نازنین من. ولی گوش کن. صدایی می‌شنوم. تو لحظه‌ای صبر کن، من به زودی نزد تو باز خواهم گشت.

[خارج می‌شود.]

پک تا به حال کسی نقش پیراموس چنین عجیبی را در اینجا بازی نکرده است. [خارج می‌شود.]
فلوت حالا نوبت صحبت من است؟

کولینس بلی، نوبت تو است. چون باید بدانی که او رفته است بیند چه صدایی به گوشش رسیده و به زودی برمی‌گردد.

فلوت ای پیراموس تابان، که رنگت چون سوسن سفید است، و مثل گل سرخ که بر روی بوته جلوه‌گری می‌کند گلگونی، ای جوان چالاک و ای یهودی بسیار دلربا، که مانند اسب اصیلی که هرگز خسته نمی‌شود اصالت داری، من در کنار مقبره نینی^۱ به تو ملحق خواهم شد.

کولینس بگو مقبره نینوس^۲، پسر. اصلاً این قسمت را نباید حالا بگویی. این جمله را بعداً باید در جواب پیراموس بگویی. تو کلیه مطالب خود را یکباره از اول تا آخر تمام کردی. پیراموس،

۳۳۰ رویای یک شب نیمه تابستان

داخل شو. نوبت تو گذشت. تو باید با عبارت «هرگز خسته نمی شود» داخل شده باشی.

فلوت «مانند اسبی اصیل که هرگز خسته نمی شود....»

[پک باز می گردد و باتام با سر الاغی که به روی سرش گذاشته وارد می شود.]

باتام ای تیزی، اگر من زیبا بودم فقط متعلق به تو می شدم.

کولینس چه هیولایی! چه موجود مبهوت کننده ای! ما افسون شده ایم. دوستان، فرار کنید، فرار

کنید. کمک! [همه خارج می شوند.]

پک من به دنبال شما می آیم و شما را در میان مرداب و بوته ها و علفزار و خارها سرگردان می کنم و گاهی به صورت اسب و زمانی به شکل سگ یا خوک یا خرس بی سر یا توده ای از آتش در

می آیم و شیهه می کشم و عوعو می کنم و خرخر می کنم و می غرم و شعله ور می شوم که به نوبت،

نقش اسب و سگ و خوک و خرس و آتش را بازی کنم. [خارج می شود.]

باتام چرا اینها فرار می کنند؟ شاید باحیله شیطنت آمیز خود می خواهند مرا بترسانند.

[اسنوت باز می گردد.]

اسنوت باتام، تو تغییر شکل داده ای؟ روی بدنت چه می بینم؟

باتام چه می بینی؟ تو سر خرت را می بینی، اینطور نیست؟ [اسنوت خارج می شود.]

[کولینس باز می گردد.]

کولینس باتام، عاقبت به خیر باشد. تو تغییر شکل داده ای.

باتام می دانم حیلۀ آنها چیست. می خواهند مرا به شکل خر در آورند و سعی کنند مرا بترسانند.

ولی من از اینجا تکان نمی خورم. هر چه می خواهند بکنند. من به گردش می پردازم، و آواز

می خوانم تا بفهمند دچار وحشت نشده ام.

طُرفۀ سیاه رنگ با نوک قهوه ای و باسترک با آهنگ دلنشینی و سسک با پرهای کوچک خود

تایتانیا [بیدار می شود.] کدام فرشته مرا از بستر گلفام خود بیدار کرد؟

باتام سهره و گنجشک و کاکلی و فاختۀ خاکستری رنگ که نغمه ای ساده می خواند و

آهنگ او را بسیاری از مردان می شنوند ولی نمی توانند جواب گویند...

چون در حقیقت چه کسی حاضر است عقل خود را با این پرندۀ ابله مقایسه کند؟ چه کسی

می تواند دروغ به دهان فاخته گذارد، حال آنکه او هرگز بدین سان کوکو نمی گوید؟

تایتانیا ای فانی مهربان، تمنا دارم بار دیگر بخوانی. گوش کن: شیفته نغمۀ تو شده ام و چشمانم

مبهوت شکل تو گشته و نیروی صفات ممتاز تو طوری مرا در اولین نگاه برانگیخته که اذعان کنم

و سوگند بخورم که تو را دوست دارم.

۱. این پرندۀ در نظر انگلیسیها موجودی ابله محسوب می شود و کلمۀ «کوکو» را به اشخاصی اطلاق می کنند که احمق باشند.

پرده سوم ۳۳۱

باقام خانم، تصور می‌کنم دلیل کافی برای این کار نداشته باشید. ولی در حقیقت باید گفت عقل و عشق این روزها با یکدیگر چندان سازشی ندارند. و جای تأسف است که برخی از همسایگان شریف آنها را آشتی نمی‌دهند. بلی، من هم گاهی دست به شوخی می‌زنم.

تایتانیا تو همان قدر که زیبایی خردمند هم هستی.

باقام این هم درست نیست. ولی اگر آن قدر عقل داشتیم که بتوانم از این جنگل خارج شوم، برای منظور من کافی بود.

تایتانیا تمایلی به خروج از این جنگل نشان مده. تو باید در اینجا بمانی، چه بخواهی چه نخواهی. من یک روح معمولی نیستم و تابستان هنوز به خدمت من کمر بسته است. من تو را دوست دارم، پس با من بیا و من به تو پریانی خواهم داد که به تو خدمت کنند و از اعماق اقیانوس برایت مروارید بیاورند و هنگامی که تو در بستر پر از گل آرمیده‌ای برایت آواز بخوانند و من روح تو را از خشونت انسانی طوری تصفیه خواهم کرد که تو به صورت پریان درآیی. گل نخود! تار عنکبوت! پروانه! خردل دانه!

[هر چهار پری وارد می‌شوند.]

گل نخود حاضر.

تار عنکبوت حاضر.

پروانه حاضر.

تخم خردل حاضر.

هر چهار پری کجا برویم؟

تایتانیا نسبت به این مرد شریف، مؤدب و مهربان باشید. در مسیر او به جست و خیز بپردازید. و در مقابل چشمش به رقص درآید و برایش زردآلو و گوجه و انگور یا قوتی و انجیر سبز و توت بیاورید. از زنبور عسل کیسه‌های عسل را بدزدید. از اطراف پای آنها موم برای ساختن شمع جمع‌آوری کنید و با چشمان آتشین کرم شتاب آن را برافروزید. محبوب مرا به خوابگاهش ببرید و صبح او را بیدار کنید. بال پروانه‌های رنگین را بکنید که از چشمان خفته او اشعه مهتاب را باد بزنید و برکنار سازید. ای پریان، به او درود بگویید و رسم ادب به جای آرید.

گل نخود درود بر تو، ای موجود فانی.

تار عنکبوت درود بر تو.

پروانه درود بر تو.

خردل دانه درود بر تو.

باقام از شما بزرگان صمیمانه پوزش می‌طلبم ولی لطفاً خود را معرفی کنید.

تار عنکبوت من تار عنکبوت هستم.

باقام آقای تار عنکبوت نیک‌سرشت، مایل به آشنائی بیشتری با توام. اگر انگشتم را ببرم از

۳۳۲ رویای یک شب نیمه تابستان

وجود تو استفاده خواهم کرد^۱. آقای شریف، اسم تو چیست؟
گل نخود گل نخود.

باتام لطفاً سلام مرا به مادرت، خانم تخمدان و پدرت آقای نخود برسان^۲. آقای گل نخود، میل دارم با تو هم بیشتر آشنا شوم. آقا، لطفاً بگو نام تو چیست؟
خردل دانه خردل دانه.

باتام آقای خردل دانه، من از شکیبائی تو خبر دارم و می دانم آن گوشت گاوِ غول آسای ترسو، بسیاری از افراد خاندان تو را بلعیده است^۳. مطمئن باش که بستگان تو بارها از چشمان من اشک سرازیر کرده اند. آقای تخم خردل عزیز، مایلم تو را هم بهتر بشناسم.
تایتانیا بیاید به او خدمت کنید. او را به سایان من ببرید. به نظر می رسد که چشمان ماه اشک آلود است. و وقتی ماه می گرید هر گل کوچک هم می گرید. برای عفتی که مورد تجاوز قرار گرفته زاری می کند. زبان محبوب مرا ببندید و او را در حال سکوت بیاورید.
[خارج می شوند.]

صحنه دوم

[قسمتی دیگر از جنگل]

[ادبرون وارد می شود.]

ادبرون نمی دانم آیا تایتانیا بیدار شده است؟ و در این صورت چه موجودی بود که اولین بار چشمش به آن افتاد و دچار عشق شدیدی نسبت به وی گشت. پیک من می آید.

[پیک وارد می شود.]

خوب، ای پری مجنون؟ امشب در جنگل پریان چه وقایعی رخ داده است؟
پیک بانوی من دلباخته یک غول شده است. نزدیک سایان مقدس او هنگامی که به خواب نوشین فرو رفته بود گروهی از ابلهان که کارگران خشنی هستند و برای امرار معاش در آتن در دکانهای چوبی به کنسب مشغولند در اینجا جمع شدند که به تمرین نمایشی بپردازند که قصد دارند روز عروسی دوک آن را بازی کنند. دهاتی ترین و ابله ترین این گروه بی ارزش که نقش پیراموس را در نمایش بازی می کرد، از صحنه خارج شد و به بوته ای پناه برد. من هم از این فرصت استفاده کردم و سر الاغی را به روی کله او نهادم و پس از چند لحظه این بازیگر بیرون آمد تا به محبوبه خود یعنی تیزی جواب بدهد. وقتی که او را دیدند مانند غازه های وحشی که با

۱. کلمه cobweb یعنی تار عنکبوت. در قدیم رسم بود که تار عنکبوت را برای جلوگیری از خونریزی روی زخم می گذاشتند.

۲. کلمه pease blossom یعنی گل نخود. و به همین جهت باتام اسم او را وسیله شوخی قرار می دهد.

۳. mustard seed یعنی دانه خردل. منظور باتام این است که گوشت را معمولاً با خردل می خورند.

مشاهده خزیدن شکارچی ناگهان به پرواز درمی آیند و با صدای تفنگ فریاد برمی آورند و پراکنده می شوند و دیوانه وار در آسمان بال می زنند، همکاران او هم به مجرد دیدنش پا به فرار گذاشتند و با لرزشی که ما در زمین ایجاد کردیم به روی یکدیگر درغلطیدند و یکی فریاد زد: «قتل!» و از آتن استمداد کرد؛ و چون ایشان حواس خود را از شدت ترس عقل باخته بودند، تصور می کردند که اشیای بیروح به آنها آزار می رسانند؛ زیرا در حین فرار جامه آنها به خار و خاشاک گیر می کرد و آستین و کلاه و قسمتهای دیگرش جا می ماند. من آنها را در همین حال اضطراب به اطراف هدایت کردم و پیراموس نازنین را با شکل مبدل همان جا گذاشتم. پس از چند لحظه تایتانیا بیدار شد و دلباخته الاغ گشت.

اوپرون این وضع بهتر از آنچه انتظار داشتم پیش آمده است. ولی بگو آیا پلکهای جوان آتنی را همان طور که دستور دادم با شیرۀ گل آغشته کردی؟

پک بلی، او را خفته یافتم و این کار هم تمام شد. دختر آتنی هم در کنارش آرمیده بود؛ به این جهت وقتی جوان بیدار شود ناچار آن دختر را می بیند.

[دمتریوس و هرمیا وارد می شوند.]

اوپرون پنهان شو. این همان آتنی است.

پک این همان زن است ولی او همان مرد نیست.

دمتریوس چرا کسی را سرزنش می کنی که تو را دوست دارد؟ سخنان قلیخ را نسبت به دشمنان سرسخت خود روا دار...

هرمیا اکنون به همان سرزنش اکتفا می کنم ولی باید رفتاری بدتر از این نسبت به تو پیش گیرم زیرا متأسفانه سبب شده ای که به تو لعنت بفرستم. اگر تو لایزاندرا را در حال خواب به قتل رسانده و کفشهای خود را به خون او آغشته ای، خنجر خود را به قلب من فروکن و مرا هم به قتل برسان. خورشید آن قدر به روز وفادار نبوده است که لایزاندرا نسبت به من بوده. آیا او کسی است که از هرمیای خفته بگریزد؟ من حاضرم باور کنم که کرۀ زمین را می توان سوراخ کرد تا ماه از میان آن عبور کند و برادر خود را هنگام ظهر در قطب جنوب آزرده خاطر سازد، ولی این حرف را باور نکنم. اتفاقی جز این نیفتاده که تو او را به قتل رسانده ای. بلی، یک قاتل همین نگاه و همین رنگ پریدگی و همین قیافه سبع را دارد.

دمتریوس شخص مقتول همان قیافه را که من دارم باید داشته باشد. زیرا قلب من با سنگدلی سرسخت تو مجروح شده است ولی تو قاتل شاداب و تابانی؛ و به ستاره زهره که در آن گوشه آسمان می درخشد می مانی.

هرمیا این موضوع چه ارتباطی با لایزاندرا من دارد؟ او کجاست؟ ای دمتریوس عزیز، آیا حاضر نیستی او را به من بازگردانی؟

دمتریوس ترجیح می دهم جسدش را جلو سگها ببندازم.

هرمیا ای سگ، دور شو. ای حیوان، دور شو. تو کاسه صبرم را لبریز کردی و آن را از حد تحمل یک دختر گذراندی. پس تو او را کشته‌ای؟ از این به بعد نباید دیگر نام تو را جزء مردان آورد. آه، برای یک بار حقیقت را بگو، حتی به خاطر من اعتراف کن. تو که جرئت نداشتی در بیداری به روی او نظر کنی آیا در حال خواب او را کشته‌ای؟ چه شاهکاری! آیا یک مار یا یک افعی قادر بود چنین کاری بکند؟ بلی یک مار چنین کرد؛ زیرا هرگز ماری مثل تو وجود نداشت که با زبان دوشاخه^۱ خود چون تو گزنده باشد.

دمتریوس تو احساسات خود را بیهوده صرف حالتی می‌کنی که در نتیجه اشتباهی به وجود آمده است. من در کشتن لایزاندرا مجرم نیستم. او هم تا آنجا که من می‌دانم کشته نشده است. هرمیا تمنا دارم بگو که او سالم است.

دمتریوس اگر این را بگویم چه پاداشی در مقابل نصیص می‌شود؟ هرمیا این پاداش که هرگز مرا نبینی و از مجالست منفور تو دوری کنم. دیگر به من نزدیک مشو؛ خواه او زنده باشد یا مرده. [خارج می‌شود.]

دمتریوس با این حالت آشفته، تعقیب او نتیجه‌ای ندارد. به این جهت چندی در اینجا می‌مانم. به این ترتیب رنج غصه به خاطر قرضی که غصه مدیون خواب است شدیدتر می‌گردد. پس اگر من در اینجا چندی به استراحت بپردازم تا حدی این قرض با خفتن تأدیه خواهد شد. [دراز می‌کشد و می‌خوابد.]

اوپرون تو چه کرده‌ای؟ دچار اشتباه شده‌ای و شیرۀ گل عشق را بر چشم یک دلدادۀ واقعی مالیده‌ای. نتیجه خطای تو این خواهد بود که عشقی واقعی دگرگون شود نه اینکه بیوفایی مبدل به عشقی واقعی گردد.

پک پس این کار به دست تقدیر صورت گرفته زیرا موافق این احتمال است که در مقابل یک مرد وفادار یک میلیون بیوفا پیدا بشود.

اوپرون در جنگل تندتر از باد به جستجو پرداز و هلنای آتنی را پیدا کن که از شدت عشق بیمار شده و رنگش بکلنی پریده و آلهایی می‌کشد که برای خون جوان گران تمام می‌شود.^۲ جوان را با نیرنگ به اینجا بیاور تا در موقع پیدا شدن هلنا چشمانش را افسون کنم.

پک من رفتم. ببینید چگونه تندتر از تیری که از کمان تاتار می‌جهد می‌روم. [خارج می‌شود.] اوپرون ای گل ارغوانی‌رنگ که از تیر خدای عشق ضربت خورده‌ای، در مردمک چشم او فرو برو و وقتی که محبوبۀ خود را می‌بیند طوری کن که به وضعی با شکوه مانند زُهره آسمان بدرخشد. ای مرد، وقتی تو بیدار می‌شوی اگر آن دختر نزد تو باشد از او دواي درد خود را تمنا

۱. منظور او از زبان دوشاخه، دورویی و تزویر است.

۲. در قدیم عقیده داشتند که هر آه یک قطره خون از قلب می‌گیرد.

کن. [پک بازمی‌گردد.]

پک ای پیشوای گروه پریان، هلنا نزدیک اینجاست. و جوانی که من نسبت به او دچار خطا شده بودم، تمنای پاداش عشق خود را از او می‌کند. میل دارید به تماشای این منظره ابلهانه پردازید؟ خدایا، چقدر افراد بشر ابله‌اند!

اوپرون کنار بایست. سر و صدایی که آنها به پا کرده‌اند، دمتریوس را از خواب بیدار خواهد کرد. **پک** در این صورت هر دو در یک لحظه، به یک نفر عشق خواهند ورزید. و این خود تفریحی بی‌نظیر خواهد بود. من از چیزهایی بسیار لذت می‌برم که خودسرانه روی بدهد. [لایزاندرو هلنا وارد می‌شوند.]

لایزاندرو چرا تصور می‌کنی که من از روی تحقیر به تو عشق می‌ورزم؟ تحقیر و تمسخر هرگز با اشک توأم نمی‌شوند. بین، هنگامی که من سوگند می‌خورم اشک می‌ریزم و پیمانی که این طور به وجود آید عین حقیقت است. چطور ممکن است چنین چیزی در نظر تو تحقیر جلوه کند، در صورتی که علائمی از حقیقت را در بر دارد؟

هلنا تو در حيله خود هر لحظه مهارت بیشتری نشان می‌دهی. وقتی که حقیقت حقیقت را نابود می‌کند چه نزاع پلید و مقدسی به پا می‌خیزد. این پیمانها همه متعلق به هر میاست. آیا او را ترک می‌کنی؟ اگر سوگند را با سوگند بسنجی چیزی برای سنجیدن وجود ندارد. اگر عهد خود را نسبت به او و به من در دو کفه ترازو بگذاری، با هم برابر خواهند شد و هر دو به سبکی یک افسانه خواهند بود.

لایزاندرو وقتی که با او سوگند یاد کردم بصیرت نداشتم. **هلنا** اکنون هم که او را ترک می‌گویی به عقیده من بصیرت نداری. **لایزاندرو** دمتریوس او را دوست دارد و تو را دوست ندارد.

دمتریوس [بیدار می‌شود.] ای هلنا! ای الهها! ای پری! ای کمال! ای وجود آسمانی! ای عشق من! چشمان تو را با چه بسنجم؟ بلور در مقابلش کدر و تیره است. لبان تو که مانند دو دانه گیلان به هم بوسه می‌زنند، چقدر رسیده جلوه می‌کنند و وسوسه‌انگیزند. هنگامی که تو دست خود را بلند می‌کنی، در مقابلش آن کوه سفید مستور از برف تائوروس^۱، که باد مشرق‌زمین آن را نوازش می‌دهد مانند کلاغ سیاهی به نظر می‌آید. آه، بگذار این دست را که شاهزاده سفیدهاست بیوسم و مهر خوشبختی بر آن گذارم.

هلنا آه از این کینه‌توزی! فریاد از روزگارا! معلوم است که همه شما برای تفریح خاطر خود همدست شده‌اید. اگر شما رعایت نزاکت را می‌کردید و از ادب بهره برده بودید این آزار را نسبت به من روا نمی‌داشتید. آیا همان طور که آگاهم کافی نیست که مرا متفور دارید، بدون این

۱. Taurus نام سلسله جبالی در آسیای صغیر است.

که ضمیرتان را برای تمسخر من به هم ببیوندید؟ اگر شما واقعاً مرد بودید، اگر چه در ظاهر مرد هستید، نسبت به یک بانوی نجیب این گونه رفتار را پیش نمی‌گرفتید که سوگند یاد کنید و عهد ببندید و در ستودن من راه مبالغه پیش گیرید، در حالی که اطمینان دارم قلباً از من متفرید. شما هر دو رقیب یکدیگرید و هر میا را دوست دارید. اکنون هر دو با هم رقابت کنید تا هلنا را استهزا کنید. چه شاهکار بی‌نظیری! و چه اقدام مردانه‌ای! که چشمان یک دختر بیچاره را با تمسخر خود اشکبار سازید. اشخاص نجیب هرگز نسبت به یک دوشیزه، چنین توهینی روا نمی‌دارند که یتیمی او را وسیله تفریح خود قرار دهند.

لایزاندِر دمتریوس، تو نامهربان هستی. این طور مباش. چون تو هر میا را دوست داری. و تو می‌دانی که من آن را می‌دانم. به این جهت به میل و رغبت و صمیمانه، عشق خود را به هر میا، تسلیم تو می‌کنم. تو هم عشقت را به هلنا، که مورد پرستش من است، و تا روز مرگ من هم خواهد بود، به من تفویض کن.

هلنا هرگز ندیده‌ام طعنه‌زندگان این طور وقت خود را بیهوده تلف کنند.
دمتریوس لایزاندِر، هر میای خود را نگاه دار. من او را نمی‌خواهم. اگر روزی او را دوست داشتم اکنون آن عشق پایان یافته است. قلب من چون یک میهمان فقط مدت کوتاهی نزد او رفت و اکنون بار دیگر به خانه خود، نزد هلنا، بازگشته و می‌خواهد در آنجا بماند.
لایزاندِر هلن، این طور نیست.

دمتریوس نسبت به وفایی که نمی‌شناسی، نکوهش مکن. زیرا این کار تو را در مخاطره خواهد انداخت و برایت گران تمام خواهد شد. ببین، محبوبه تو می‌آید. یار عزیز تو آنجاست.
[هر میا وارد می‌شود.]

هر میا شب تاریک که قدرت بینایی را از چشم می‌گیرد، باعث می‌شود که گوش را در شنوایی حساس‌تر سازد و برای جبران نقص بینایی، قوه شنوایی را دوچندان می‌کند. لایزاندِر، من تو را به کمک چشم خود نیافتم؛ بلکه مرهون گوش خود هستم که مرا نزد تو آورد. ولی بگو چرا تو مرا با نامهربانی در آنجا ترک کردی؟

لایزاندِر چرا کسی بماند در حالی که عشق وادار به رفتنش می‌کند؟
هر میا چه عشقی می‌تواند لایزاندِر را از کنار من بخواند؟
لایزاندِر عشق لایزاندِر، که نمی‌گذارد در آنجا بماند، هلنای زیباست که بیشتر از تمام آن ستارگان آتشین و چشمه‌های درخشان نور، در مقابل شب جلوه‌گری می‌کند. چرا به دنبال من آمده‌ای؟ آیا نمی‌دانستی که تنفر من نسبت به تو باعث شد تو را بدین صورت ترک گویم؟

هر میا تو از روی فکر سخن نمی‌گویی. چنین چیزی ممکن نیست.
هلنا آه، او هم با آنها همدست است. اکنون می‌فهمم که هر سه آنها به هم پیوسته‌اند تا برای آزدن من این دسیسه دروغ را اجرا کنند. ای هر میای آزارنده، ای دختر حق‌ناشناس، آیا با این

دو نفر توطئه کردی که مرا با این تمسخر پست رنج دهی؟ آیا تمام رازهایی که ما دو نفر با هم در میان نهاده بودیم، و پیمانهای خواهری، و ساعاتی که با یکدیگر گذراندیم، و زمان زودگذر را برای جداساختن خودمان سرزنش می کردیم، همه فراموش شده است؟ آیا دوستی ایام تحصیل و بیگناهی دوران کودکی از یاد رفته است؟ هر میا، ما دو نفر چون دو الهه چیره دست، با سوزنهای خود، یک گل را به روی یک پارچه می دوختیم، در حالی که هر دو به یک بالش تکیه کرده و یک نغمه را با یک آهنگ می خواندیم؛ گویی پهلوی و صدا و فکر ما از یکدیگر جداناشدنی بود؛ و با هم مانند یک گیلان دوقلو که در ظاهر از یکدیگر جدا هستند، ولی همین جدایی به آنها وحدت می بخشد، به عرصه رسیدیم؛ و مانند دو میوه زیبا بر روی یک ساقه پرورش یافتیم؛ و دو کالبد بودیم که یک قلب و روح داشتیم؛ و مانند دو تصویر بر روی سپر یک جنگجو بودیم. آیا تو حاضری که این دوستی کهن را از هم بیاشی، و با مردان همدست شوی که دوست بدبخت خود را تمسخر کنی؟ این رسم عاطفه نیست و با آیین دوشیزگی مغایرت دارد. نه تنها من، بلکه تمام زنان، ممکن است تو را برای این کار ملامت کنند. اگرچه آسیب آن فقط به من می رسد. **هرمیا** من از کلمات پرشور تو مبهوت شده ام. نسبت به تو تحقیری روا نداشتم در حالی که ظاهراً تو مرا تحقیر می کنی.

هلنا آیا تو لایزاندرا را وادار نکرده ای که دنبال من بیاید و چشمان و صورت مرا بستايد؟ و آن دلدادۀ دیگر خود، یعنی دمتریوس را که تا یک لحظه پیش مرا با لگداز نزد خود می راند بر نینگیخته ای که مرا الهه، پری، آسمانی، بی نظیر، و گرانها بخواند؟ چطور کسی می تواند چنین کلماتی را نسبت به شخصی که منفور می شمارد ادا کند؟ و چرا لایزاندرا عشق تو را که این قدر در روح او ریشه دوانده است انکار کند، و محبت خویش را به من ابراز دارد، بدون اینکه به تحریک تو و رضایت تو این کار انجام گرفته باشد؟ چه مانعی دارد که من مانند تو مورد لطف واقع نشوم، و محاصره عشق نشوم، و این قدر خوشبخت نباشم، و از اینکه دچار عشق هستم و کسی مرا دوست ندارد رنج ببرم؟ تو باید نسبت به این وضع ترحم کنی نه اینکه آن را منفور شماری. **هرمیا** نمی فهمم منظور تو از این سخنان چیست.

هلنا بله، در عمل خود پافشاری کن و با نگاههای غمزده متظاهر شو و وقتی به تو پشت می کنم به من دهن کجی کن. و به یکدیگر چشمک بزنید و این شوخی عالی را ادامه دهید. اگر این تفتن را خوب انجام دهید، قابل نوشتن خواهد بود. اگر در وجود تو رحم و رأفت و نزاکت بود هرگز مرا هدف چنین رفتاری نمی ساختی. خدا نگهدار. تا حدی تقصیر متوجه خود من است، و مرگ یا غیبت من آن را علاج خواهد کرد.

لایزاندرا صبر کن، هلنای عزیز. به دلایل من گوش فرادار. تو محبوبه من، زندگی من، و روح منی. **هلنا** عالی است!

هرمیا عزیزم، او را این طور تحقیر مکن.

۳۳۸ رویای یک شب نیمه تابستان

دمتریوس اگر او با تمنا موفق نشود، من به زور متوسل می‌شوم.
لایزاندرا زور تو اثری بیش از تمنای او ندارد. و تهدید تو قدرتی بیش از ادعیه ضعیف او ندارد.
هَلن، من تو را دوست دارم. به روحم قسم که تو را دوست دارم. من به آن چیزی که حاضرم در راه تو از کف بدهم قسم می‌خورم که دروغ گفته کسی را که می‌گوید تو را دوست دارد ثابت می‌کنم.

دمتریوس من ادعا دارم که بیش از حدی که قادر باشد تو را دوست دارم.
لایزاندرا اگر تو چنین می‌گویی، کنار بیا و با جنگیدن خود آن را ثابت کن.
دمتریوس زود باش، بیا.

هرمیا لایزاندرا، این قضایا به کجا خواهد انجامید؟

لایزاندرا دور شو، ای حبشی!

دمتریوس خیر؛ تو ظاهراً می‌خواهی به بهانه‌ای کنار بروی؛ دعوت به مبارزه را پذیری ولی عقب بمانی. عجب مرد ترسویی هستی! بیا!

لایزاندرا [به هرمیا:] مرا رها کن ای گربه، ای دندان‌چرخ، ای موجود پست، مرا رها کن و گرنه تو را مانند یک مار از خود دور خواهم کرد.

هرمیا چرا این قدر خشن شده‌ای؟ ای محبوب عزیز، معنی این تغییر روش چیست؟
لایزاندرا گفתי محبوب عزیز؟ برو، ای تاتارا! دور شو! برو ای دوازده نفر انگیز! ای زهر نرفتار! دور شو.

هرمیا شوخی می‌کنی؟

هَلنا بله، شوخی است. تو هم در این شوخی سهیم هستی.

لایزاندرا دمتریوس، من به قول خود عمل می‌کنم.

دمتریوس کاش سندی از تو داشتم؛ معلوم است که زنجیر سستی نگهت داشته است. من به گفته تو اعتمادی ندارم.

لایزاندرا چطور؟ من خواهی او را آزار دهم و ضربت بزنم و بکشم؟ اگر چه از او متنفرم ولی حاضر نیستم به او آسیبی رسانم.

هرمیا چطور؟ مگر می‌توانی آسیبی بزرگ‌تر از نفرت داشتن به من برسانی؟ برای چه از من متنفر باشی؟ آه، چه می‌گویی ای محبوب من؟ مگر من هرمیا نیستم؟ مگر تو لایزاندرا نیستی؟ من اکنون به همان اندازه زیبا هستم که چند ساعت پیش بودم. هنگام شروع شب، تو مرا دوست می‌داشتی و در همین شب مرا ترک گفته‌ای! آیا باید بگویم که خدای نکرده واقعاً مرا ترک گفته‌ای؟

لایزاندرا آری، به روحم قسم هرگز مایل نبودم تو را دیگر ببینم. پس دیگر تردید و امیدی نداشته باش و پرسشی مکن. مطمئن باش که چیزی درست‌تر از این نیست. تنفر مرا نسبت به خود و

عشقم را نسبت به هلنا شوخی شمار.

هرمیا وای بر من! ای حيله گرا! ای کرم شکوفه! ای دزد عشق! آیا هنگام شب آمدی و قلب محبوب مرا از او دزدیدی؟

هلنا واقعاً این سخنان عالی است. آیا فاقد عفت و شرمساری و خجالت دوشیزگی شده‌ای؟ آیا مصمم هستی جوابهای غضب‌آلود از زبان ملایم من به زور بگیری؟ ننگ بر تو، ای سالوس! ای نمونه بدلی زن!

هرمیا نمونه بدلی! بله، شیوه تو معلوم شد؛ و اکنون واضح است که مقایسه بین قد خود و من می‌کنی.^۱ بله او بلندی قد خود را به رخ من می‌کشد. و با اندام خود یعنی اندام بلند و قامت خود توانسته است او را تحت تأثیر قرار دهد. آیا در نظر او آن قدر مقامت بالا رفته برای این است که قامت من کوتاه است؟ ای چوب دراز، من چقدر کوتاهم؟ جواب بده. چقدر کوتاهم؟ هنوز آن قدر کوتاه نیستم که ناخنهایم نتواند به چشمان تو برسد.

هلنا آقایان، تمنا دارم با وجودی که مرا تمسخر می‌کنید مگذارید به من آسیبی برساند. من هرگز سرکش نبوده‌ام و در این کار هنری ندارم بلکه همیشه نمونه یک زن ترسو بوده‌ام. مگذارید به من ضربت بزنند. شاید فکر می‌کنید چون او قدری از من کوتاه‌تر است من می‌توانم حریف او باشم.

هرمیا باز هم صحبت از کوتاهی قد می‌کنی!

هلنا هرمیای عزیز، این همه نسبت به من تندخویی مکن. من همیشه تو را دوست داشته‌ام و محرم راز تو بوده‌ام و هرگز نسبت به تو خطایی نکرده‌ام جز اینکه به خاطر عشق خود نسبت به دمتریوس، رفتن شما را به جنگل به او اطلاع دادم. او به دنبال تو آمد و من هم به خاطر عشق به دنبال او آمدم ولی او مرا ملامت و تهدید به ضرب و شتم و لگد و حتی قتل کرد و اکنون اگر بگذارید بی سر و صدا بروم، حماقتم را به آتن بازمی‌گردانم و دیگر به تعقیب شما دست نمی‌زنم. بگذار بروم. ببین چقدر من ساده‌لوح و احمق.

هرمیا برو، چه کسی مانع تو می‌شود؟

هلنا قلب ابلهی که در اینجا گذاشته‌ام.

هرمیا نزد لایزاندرا؟

هلنا خیر، نزد دمتریوس.

لایزاندرا ترسی نداشته باش. هرمیا به تو آسیبی نخواهد رساند، هلنا.

دمتریوس بله، آزاری نخواهد رساند با وجودی که تو از او طرفداری می‌کنی.

هلنا وقتی که او خشمگین است مانند یک سلیطه تندخو می‌شود. وقتی به مدرسه می‌رفت بسیار

شرور بود. و اگر چه کوچک است ولی خیلی سبع است.
 هرمیا باز هم گفتی «کوچک»؟ سخنی جز «کوتاه» و «کوچک» نمی‌گویی؟ چرا به او اجازه می‌دهی این طور مرا استهزا کند؟ بگذار خود را به او برسانم.
 لایزاندرا برو، ای کوتاه‌قد! ای خردترین موجود که از علفهای کم‌رشد ساخته شده‌ای! ای دانه تسبیح! ای میوه بلوط!

دمتریوس تو در کار کسی که خدمت تو را حقیر می‌شمارد مداخله ییجا می‌کنی. او را تنها بگذار و از هلنا صحبت و طرفداری مکن. چون اگر کوچک‌ترین علامت عشقی به او نشان دهی، کیفر آن را خواهی دید.

لایزاندرا دیگر این دختر مانع من نیست و اگر جرئت داری به دنبال من بیا تا معلوم شود که کدام یک از ما حق بیشتری نسبت به هلنا داریم.

دمتریوس چرا به دنبالت بیایم؟ همراهت می‌آیم که پهلوی به پهلوی باشیم.

[لایزاندرا و دمتریوس خارج می‌شوند.]

هرمیا خانم، این کارها همه نتیجه اعمال تو است. صبر کن. دور مشو.
 هلنا به تو اعتنا ندارم و مایل نیستم بیش از این در حضور تو باشم. دستهای تو آماده‌تر از دستهای من برای جدال است ولی پاهای من برای فرار درازتر است. [خارج می‌شود].
 هرمیا مبهوت شده‌ام و نمی‌دانم چه بگویم. [خارج می‌شود].
 اوپرون این نتیجه غفلت تو است. یا باز اشتباه کرده‌ای یا اینکه تعمداً دغلبازی خود را دنبال می‌کنی.

پک ای شاه پریان، باور کنید که من اشتباه کردم. مگر نگفتید که من آن جوان را به وسیله جامه آنتی که به تن دارد خواهم شناخت؟ تا این حد عمل من حاکی از بیگناهی است که چشمان یک آنتی را افسون کرده‌ام. و از این لحاظ هم خوشوقتم که چنین پیش‌آمدی شد. زیرا نزاع و گفتگوی آنان وسیله تفریح ما شده است.

اوپرون دیدی که این دلدادگان به سراغ نقطه‌ای برای جنگیدن رفته‌اند. پس ای رابین، شتاب کن و تاریکی را همه جا بگستر و آسمان پر از ستاره را با پرده‌ای از مه به سیاهی دریاچه دوزخ پیوشان و این دو حریف خشمگین را طوری گمراه کن که هیچیک نتواند دیگری را پیدا کند.
 گاهی صدای خود را شبیه لایزاندرا کن و با تن‌دی خود، دمتریوس را برانگیز و گاهی مانند دمتریوس زبان ملامت و ناسزا بگشای و مواظب باش که آنها را از یکدیگر دور نگاه داری تا خوابی سنگین و مرگ‌آسا پاهای آهنین و بالهای خفاش مانند خود را بر پیشانی خسته آنها بگذارد. در آن موقع این گیاه را در چشمان لایزاندرا بفشار که شیره آن این اثر مطلوب را دارد که تمام خطاهای گذشته را محو می‌کند و چشمان او را به حال عادی خود بازمی‌گرداند. وقتی که بیدار می‌شوند تمام این قضایا در نظر آنها چون رؤیا و خوابی پوچ جلوه خواهد کرد. سپس

دلدادگان با یگانگی و اتحادی که تا روز مرگ پایدار خواهد بود به آتن بازمی‌گردند. هنگامی که تو را برای انجام این وظیفه می‌فرستم خود من نزد ملکه می‌روم و پسر یچۀ هندی را از او مطالبه می‌کنم و سپس چشمان افسون شده او را از مشاهده آن غول‌رهای می‌بخشم و صلح و آرامش را برقرار می‌سازم.

پک ای سرور پریان، این کار باید با شتاب صورت گیرد. زیرا ازدهای چابک شب ابرها را به سرعت از هم می‌پاشد و در آن گوشۀ آسمان پیک الهه سپیده‌دم^۱ می‌درخشد که با نزدیک شدن آن ارواحی که به این سو و آن سو سرگردان بودند به قبرستان کلیسا باز می‌گردند و ارواح نفرین‌شده‌ای که در چهارراهها و سیلابها مدفون شده‌اند همه به آرامگاه پر از حشرات خود بازگشته‌اند که مبادا روشنایی روز، گناهان آنان را ببیند. به این جهت عمداً خود را از روشنایی مخفی می‌کنند و با شب تیره همدم می‌شوند.

اوبرون ولی ما ارواحی از نوع دیگریم. من بارها با سپیده‌دم همبازی شده‌ام و مثل یک جنگلبان می‌توانم در جنگلها گردش کنم تا لحظه‌ای که دروازه شرق با سرخی آتشین و با اشعه زیبا و فرخنده خود به روی دریا باز شود، و جریان سبز و شور آن را مبدل به طلای ناب کند. ولی با وجود این، شتاب کن و تأخیر روا مدار. تا پیش از آغاز روز این کار را فیصله دهیم.

[اوبرون خارج می‌شود.]

پک بالا و پایین، این سو و آن سو، آنها را هدایت خواهم کرد. در صحرا و شهر از من وحشت دارند پس ای گابلین، آنها را این سو و آن سو ببر.

اکنون یکی از آنها می‌آید.

[لایزاندرا وارد می‌شود.]

لایزاندرا ای دمتریوس مغرور، کجایی؟ حرف بزن.

پک اینجا هستم، شاید! با شمشیر کشیده حاضریم. تو کجایی؟

لایزاندرا هم اکنون نزد تو می‌آیم.

پک پس به دنبال من به قطعه زمینی بازتر بیا. [لایزاندرا به دنبال صدا خارج می‌شود.]

[دمتریوس بازمی‌گردد.]

دمتریوس لایزاندرا، بار دیگر جواب بده. ای فراری ترسو! از من می‌گریزی؟ حرف بزن. در

بوته‌ای هستی؟ در کدام سوراخ پنهان شده‌ای؟

پک ای ترسو، آیا در برابر ستارگان لاف می‌زنی و با بوته‌ها ادعای جنگیدن می‌کنی ولی جلو نمی‌آیی؟ بیا، ای ترسو! ای کودک! تو را با ترکه خواهم زد. کسی که به روی تو شمشیر بکشد خود را ملوث می‌کند.

۱. مفصود ستاره سحری است که پیک Aurora یا الهه سپیده‌دم می‌باشد.

۳۴۲ رویای یک شب نیمه تابستان

دمتریوس تو آنجا هستی؟

پک به دنبال صدای من بیا. اینجا جای زور آزمایی مردان نیست. [خارج می شوند.]

[لایزاندرا بازمی گردد.]

لایزاندرا او جلو من حرکت می کند و مرا به مبارزه می طلبد. وقتی به نقطه ای می رسم که از آنجا مرا پیش خوانده، از آنجا رفته است. این شاید چابک تر از من است. من به سرعت به دنبالش می شتابم ولی او تندتر فرار می کند. در این راه سنگلاخی چندین بار زمین خورده ام و باید در اینجا استراحت کنم. [دراز می کشد.] بیا، ای روز مهربان، زیرا به مجردی که نور خاکستری رنگ تو را بینم دمتریوس را پیدا می کنم و از او انتقام می گیرم. [می خوابد.]

پک آهای، آهای، ترسو! چرا جلو نمی آیی؟

دمتریوس اگر جرئت داری منتظر من باش. ولی به خوبی می دانم که تو از من می گریزی و تغییر محل می دهی و جرئت ایستادگی یا نظر کردن به صورت من را نداری. اکنون کجا هستی؟ پک به این طرف بیا. اینجا هستم.

دمتریوس نه، تو مرا تمسخر می کنی؛ ولی اگر چهره تو را در روشنایی روز بینم برایت گران تمام خواهد شد. اکنون راه خود پیش گیر، خستگی مرا از پای در آورده و ناچارم روی این بستر سرد دراز بکشم. ولی با نزدیک شدن روز انتظار دیدار مرا داشته باش. [دراز می کشد و می خوابد.]
هنا ای شب طولانی! ای شب دراز و خستگی آور! ساعات خود را کوتاه کن و از سمت مشرق نور تسلی بخش بفرست. تا من در روشنایی روز به آتن بازگردم و از این مردم که از مجالست من نفرت دارند دور شوم و خوابی که گاهی چشمان اندوه را می بندد مرا از مجالست خود چندی دور کند. [دراز می کشد و می خوابد.]

پک فقط سه نفر؟ یک نفر دیگر هم باید بیاید تا دو نفر از هر جنس تعداد را به چهار برسانند. او غمزده و خشمگین می آید. خدای عشق جوانی دغلباز است که زنان بیچاره را این طور دیوانه می سازد. [هرمیا بازمی گردد.]

هرمیا هرگز این طور خسته و این همه مصیبت زده نشده بودم. و هرگز این قدر از شبم خیس، و با خار و خاشاک مجروح نگشته ام. دیگر نمی توانم قدمی بردارم و جلو بروم. پاهای من قادر نیستند با امیال من همقدم شوند. به این جهت در اینجا تا طلوع آفتاب استراحت می کنم. و امیدوارم اگر آنها قصد جنگیدن دارند خداوند لایزاندرا را در پناه خود نگاه دارد. [دراز می کشد و می خوابد.]

پک روی زمین به خواب شیرین فرو برو، تا من بر چشمان دلدادۀ مهربان تو داروی شفابخش بگذارم. [شیره گل را به روی چشم لایزاندرا می فشارد.] وقتی که بیدار می شوی از دیدن چشمان محبوبۀ پیشین خود لذت واقعی خواهی برد. و حقیقت این گفته قدیمی آشکار می شود که هر

پرده چهارم ۳۴۳

مردی آنچه متعلق به او است نصیبش می‌شود. جیل نصیب جک^۱ می‌گردد و هیچ کاری به خطا نمی‌رود. مرد به وصال همسر می‌رسد و همه چیز بر وفق مراد خواهد بود. [خارج می‌شود.]

پرده چهارم

صحنه اول

[جنگل. لایزاندرا، دمتریوس، هلنا و هرمیا خوابیده‌اند.]

[تایتانیا و باتام به اتفاق پریان وارد می‌شوند. او برون به طور نامرئی به دنبال آنهاست.]
تایتانیا بیا و روی این بستر پر از گل بنشین تا من صورت زیبای تو را نوازش کنم و گل مشکبجه بر فرق نرم و لطیف تو بگذارم و گوشهای بزرگ قشنگت را ببوسم ای مایه شادی من!
باتام گل نخود کجاست؟

گل نخود حاضر.

باتام گل نخود، سر مرا بخاران. آقای تار عنکبوت کجاست؟

تار عنکبوت حاضر.

باتام آقای تار عنکبوت عزیز، اسلحه‌ات را بردار؛ و زنبور سرخ‌میانی را که روی خار نشسته بکش و کیسه عسلش را برابم بیا؛ در این کار به خود زیاد زحمت مده آقا؛ و مواظب باش کیسه عسل پاره نشود چون مایل نیستم که تو در عسل غرق شوی آقای عزیزم. آقای خردل دانه کجاست؟
خردل دانه حاضر.

باتام آقای خردل دانه، دست را به من بده. تمنا دارم تعارف را کنار بگذاری.

خردل دانه چه فرمایشی دارید؟

باتام هیچ، آقای عزیز، جز اینکه جناب تار عنکبوت را کمک کنی که سرم را بخاراند. من باید نزد آرایشگر بروم. زیرا به نظرم می‌آید که صورتم بینهایت پرمو شده است. و چون من الاغی حساس هستم هر وقت موهایم مرا قلقلک دهند ناچارم خود را بخارانم.

تایتانیا ای محبوب نازنینم، میل داری کمی موسیقی بشنوی؟

باتام من گوش بسیار خوبی برای موسیقی دارم. بهتر است قدری موسیقی روستایی بشنویم.

تایتانیا بگو، ای عشق محبوبم، چه چیزی مایلی بخوری؟

باتام در حقیقت، دسته‌ای یونجه مناسب است. حتی میل دارم چند مشتی جو خشک حسابی بجوم. ظاهراً میل زیادی به یک دسته علف دارم. علف خوب و شیرین نظیر ندارد.

تایتانیا من یک پری متهور را مأمور می‌کنم که خزانه سنجاب را پیدا کند و گردوهای تازه از آنجا برایت بیاورد.

۱. Jack و Jill نام یک پسر و دختر معمولی است. یعنی هر دختر و پسر.

۳۴۲ رویای یک شب نیمه تابستان

باتام من ترجیح می‌دهم یک مشت نخود بخورم. ولی تمنا دارم به اطرافیانم بگو مرا بیدار نکنند. میل شدیدی به خواب پیدا کرده‌ام.

تایتانیا بخواب و من تو را در آغوش خود جای می‌دهم. پریان، بروید، و همه پراکنده شوید.

[پریان خارج می‌شوند.]

پیچک خوشبو همین طور به دور درخت می‌پیچد و عشقه ماده این طور به دور انگشتان نارون حلقه می‌زند. آه، چقدر تو را دوست دارم و شیدای تو هستم! [می‌خوانند.]
[پک وارد می‌شود.]

اویرون [جلو می‌آید.] خوش آمدی، رابین عزیز. این منظره لذت‌بخش را می‌بینی؟ اکنون نسبت به عشق ابلهانه ملکه ترحم می‌کنم. چون تازگی او را از پشت درختان مشاهده کردم که از این ابله نفرت‌انگیز تمنای عشق‌ورزی می‌کرد. من او را سرزنش کردم و با او درافتادم. چون پیشانی پشم‌آلود این غول را با دسته گل‌های تازه و خوشبو آراسته بود؛ و همان شب‌نمی که گاهی به رسم معمول مانند مروارید غلتان شرق بر روی غنچه‌ها می‌نشست، در چشمان این گل‌ها چون قطرات اشکی به نظر می‌رسید که برای ننگ و رسوایی خود می‌ریختند. وقتی که به حد کافی او را ملامت کردم و او با ملایمت تمنای شکیبایی کرد، از وی پسرخوانده‌اش را مطالبه کردم و او هم بیدرنگ تسلیم شد و پری خود را فرستاد که پسرپچه را به سایبان من در سرزمین پریان بیاورد. اکنون که آن پسر نصیم شده، افسون را از چشمان او بر می‌دارم. ای پک مهربان، تو این کله جادو را از سر آن دهاتی آتنی بردار که وقتی با سایرین بیدار می‌شود به آتن بازگردد و همه از وقایع این شب چیزی جز یک رؤیای دل‌آزار به خاطر نداشته باشند. ولی اول باید ملکه پریان را آزاد کنم. [گیاه را به چشمان او می‌مالد.]

به وضع گذشته خود بازگردد. و همان طور که در گذشته می‌دیدید بین. شکوفه دیانا و گل خدای عشق چنین نیرو و خاصیت فرخنده‌ای دارند. خوب، تایتانیا، من، بیدار شو. ملکه عزیز من. **تایتانیا** اویرون من، چه خواب‌هایی دیده‌ام! به نظر می‌رسید که یک الاغ با من عشق‌ورزی می‌کرد. **اویرون** محبوب تو آنجا خوابیده است.

تایتانیا این وقایع چطور اتفاق افتاد؟ چقدر چشمان من اکنون از دیدن روی او متنفّر است. **اویرون** کمی ساکت بمان. رابین، سر او را بردار. تایتانیا، بگو بنوازند. و با آهنگ آن بیش از آنچه خواب معمولی قادر است بی‌خبری را بر انسان مستولی سازد، این پنج نفر را به کلی فاقد احساس کن.

تایتانیا آهای، موسیقی! آهنگی بنوازید که خواب جادویی بیاورد.

پک وقتی بیدار می‌شوی با چشمان احمق سابق خود نظاره کن.

اویرون موسیقی بنوازید. [موسیقی نواخته می‌شود.] بیا، ملکه من، دست مرا بگیر و در این نقطه که خفتگان هستند به رقص درآی. من و تو اکنون بار دیگر آشتی کرده‌ایم. و نیمه شب فردا، در

جشن قصر دوک، با شادمانی، خواهیم رقصید و به عروسیش برکت و خوشبختی خواهیم بخشید. و این دلدادگان وفادار نیز در آنجا خواهند بود. و با خوشی و شادمانی مراسم عروسی آنان، در همان موقع، برگزار خواهد شد.

پک ای شاه پریان، توجه کنید و گوش دهید؛ من صدای پرستوی صبحگاهی را می‌شنوم. **اویرون** پس ای ملکه من، با سکوت و آرامش به دنبال تاریکی شب برویم. ما به زودی، سریع‌تر از ماه سرگردان، به دور دنیا خواهیم گشت.

تایتانیا بیا، سرور من، و در این سفر به من بگو که چطور شد من در این شب، با این افراد بشر، روی زمین خفتم. [خارج می‌شوند. صدای بوق از خارج شنیده می‌شود].

[تزیوس، هیپولیتا، اجیوس و همراهان وارد می‌شوند].

تزیوس یکی از شما بروید و جنگلبان را پیدا کنید. چون مراسم ما اکنون برگزار شده است. و چون هنگام سپیده‌دم است، محبوبه من باید صدای مطبوع تازیان مرا بشنود. زنجیر آنها را در دره غربی باز کنید و آنها را رها سازید. گفتم بشتابید و جنگلبان را بیابید. ای ملکه زیبا، ما بر فراز کوه خواهیم رفت و صدای آشفته تازیان و انعکاس آن را با هم خواهیم شنید.

هیپولیتا من روزی با هرکول و کادموس^۱ بودم؛ موقعی که در جنگل کرت^۲ خرسها را به وسیله تازیان اسپارتنی^۳ محاصره کرده بودند، هرگز سر و صدایی به این عظمت نشنیده بودم؛ چون غیر از جنگل، آسمان و نهرها و تمام مناطق نزدیک همه یکصدا شده بودند؛ هرگز چنین رعد و غرش مطبوع و فریادهای لذت‌بخشی به گوشم نرسیده بود.

تزیوس تازیان من همه از نژاد اسپارتناند، و لپهای آویزان و رنگ خاکستری دارند. گوشهای آنها در دو طرف سر، طوری آویزان است که شب‌نم سپیده‌دم را با یک حرکت، کنار می‌زنند. زانوی منحنی دارند و مثل گاو نرهای تسالی^۴ گردن آنها مملو از پوستهای چین خورده است. در تعاقب، کمی کند هستند. ولی صدای آنها مانند زنگهای کلیسا هماهنگی دارد. دسته تازیانی که این قدر صدای مطبوع داشته باشند، هرگز کسی در کرت و اسپارت و تسالی ندیده و با آنها به شکار نرفته است. خود تو وقتی آن را شنیدی بهتر قضاوت خواهی کرد. گوش کن، چه پریانی را در اینجا می‌بینم؟

اجیوس قربان، این دختر من است که در اینجا آرمیده. این یکی لایزاندرا و آن دمتریوس و آن یکی هم هلنا دختریندار سالخورده است. تعجب می‌کنم چرا اینجا آمده‌اند.

تزیوس لابد صبح زود برخاسته‌اند تا مراسم ماه آخر بهار را بجا آورند. و چون از قصد ما آگاه شده‌اند به احترام مراسم ما به اینجا آمده‌اند. ولی اجیوس، بگو ببینم، مگر این همان روزی

۱. Cadmus نام مؤسس افسانه‌ای شهر تبس است. ۲. Crete نام جزیره‌ای در دریای مدیترانه است.

۳. تازیهای اسپارت در یونان قدیم شهرتی از لحاظ سرعت و بویایی داشتند.

۴. Thessaly نام منطقه‌ای در مغرب شبه جزیره یونان است.

نیست که هرمیا باید جواب خود را درباره تصمیم خویش بدهد؟
اجیوس چرا، قربان.

تریوس برو و بگو قرقچیان با صدای بوق آنها را بیدار کنند. [صدای بوق و فریاد از خارج شنیده می شود. لایزاندرا، دمتریوس، هرمیا و هلنا بیدار می شوند و با عجله برمی خیزند.]
صبح به خیر دوستان، ساعت والتین مقدس به پایان رسیده است. آیا این مرغان جنگل دوباره دو یکدیگر را برگزیده اند؟

لایزاندرا سرور من، ما را معذور دارید. [او و سایرین زانو می زنند.]
تریوس از همه شما تمنا دارم برخیزید. می دانم شما دونفر دشمن و رقیب یکدیگرید. چه شده که تا این حد سازش پیدا شده که تنفر و حسادت دور گشته و بدون بدگمانی به خواب می روید و از دشمنی یکدیگر ترسی ندارید؟

لایزاندرا قربان، جواب این سؤال را به طرز شگفت انگیزی در حالت نیمه بیدار و نیمه خواب خواهم داد، ولی سوگند می خورم که هنوز نمی توانم به درستی بگویم چگونه بدینجا آمدم. اما تا حدی که به نظرم می رسد حقیقت را می گویم. و تصور می کنم چیزی جز این نباشد. من با هرمیا به این سو آمدم. قصد ما این بود که از آتن به جایی برویم که خطری از جانب قوانین آتن متوجه ما نشود...

اجیوس سرور من، همین بس است؛ به حد کافی شنیدید. تقاضا دارم طبق قانون، سر او از بدن جدا شود. آنها قصد فرار داشتند. دمتریوس، آنها می خواستند من و تو را شکست بدهند و همسر تو را برابند و رضایت مرا ندیده بگیرند، رضایتی که هرمیا به وسیله آن همسر تو شود. دمتریوس سرور من، هلن مرا از فرار مخفیانه آنها آگاه ساخت و گفت که قصد دارند به این جنگل بروند و من با خشم فراوان به تعقیب آنها شتافتم و هلنای زیبا هم به خاطر علاقه، به دنبال من آمد. ولی سرور بزرگوار، نمی دانم چه نیرویی (زیرا نیرویی به کار رفته) عشق مرا نسبت به هرمیا مانند برف آب کرد؛ طوری که خاطره آن مثل بازی کودکانه ای که در دوران طفولیت به آن دلبستگی داشته ام به نظر می آید. تمام ایمان و تمنای قلبی و آرزو و مایه لذت چشمم در هلنا متمرکز شده است. پیش از ملاقات هرمیا با او نامزد شده بودم ولی مثل کسی که بیمار باشد، از این غذای روحی نفرت داشتم؛ ولی اکنون مانند کسی که سلامتی خود را باز یافته و ذائقه طبیعی خود را به چنگ آورده باشد آرزوی او را دارم و مجبوش می شمارم و نسبت به این عشق تا ابد وفادار خواهم ماند.

تریوس ای دلدادگان عزیز، این برخورد مایه خوشوقتی است و باید شرح آن را بعداً برای ما نقل کنید. اجیوس، من تصمیم خود را بر اراده تو مسلط می کنم و میل دارم این دلدادگان هم، هنگام عروسی ما، با یکدیگر وصلتی جاودانی کنند. و اکنون که مدتی از روز گذشته است از قصد خود برای شکار منصرف می شویم. با ما به آتن بازگردید و برای سه مرد و سه زن ضیافتی با شکوه

ترتیب خواهیم داد. بیا، هیولیتا. [تزیوس، هیولیتا، اجیوس، و همراهان خارج می‌شوند].
 دمتزیوس این قضایا مانند کوههای دوردست که سر در ابرها دارند کوچک و نامرئی می‌نمایند.
 هرمیا به نظر من می‌آید که ما آن را با چشمانی لوچ می‌بینیم که همه چیز به نظر دو تا می‌رسد.
 که هم متعلق به من هست و هم نیست.
 دمتزیوس آیا مطمئنی ما بیداریم؟ به نظرم می‌آید که ما خوابیم و خواب می‌بینیم. فکر نمی‌کنید
 دوک اینجا بود و به ما دستور داد به دنبالش برویم؟
 هرمیا بله، پدرم هم بود.
 هلنا هیولیتا هم اینجا بود.
 لایزاندرا دوک امر داد به دنبالش به معبد برویم.
 دمتزیوس در این صورت بیداریم. بیایید به دنبالش برویم. و در ضمن راه، رؤیاهای خود را شرح
 دهیم. [خارج می‌شوند].

باتام [بیدار می‌شود]. وقتی نوبت من رسید مرا صدا بزن، و من جواب می‌دهم: جمله بعدی من
 این است که «ای پیراموس بسیار خوب‌رو!» آهای، هوا پیترو کوئینس! فلوت تعمیرکار! اسنوت
 بندزن! استارولینگ! خداوند! همه از اینجا رفته‌اند، و مرا در خواب رها کرده‌اند. خواب بسیار
 عجیبی دیدم. خوابی دیدم که عقل انسان نمی‌تواند بفهمد چگونه خوابی بود. و اگر انسان به
 شرح خواب خود پردازد الاغی بیش نیست. به نظر می‌آید که من به‌م‌صورت... ولی کسی
 نمی‌داند به چه صورتی، درآمده بودم. فکر می‌کنم که... ولی انسان الاغی بیش نیست اگر بگویند
 فکر می‌کند که چه شده بود. چشم بشر هرگز ندیده، و گوش بشر نشنیده، و دستش نیازموده، و
 زبان‌ش درک نکرده، و قلبش نگفته است که خواب من چیست. من نزد پیترو کوئینس می‌روم که
 این خواب را به شعر درآورم و آن را رؤیای ناتمام بنامم، چونکه انتها^۱ ندارد؛ و آن را در قسمت
 آخر یک نمایش در حضور دوک خواهم خواند. شاید برای اینکه بهتر جلوه کند، بهتر باشد آن
 را هنگام مرگ ملکه، به عنوان مرثیه بخوانم. [خارج می‌شود].

صحنه دوم

[آتن. اتاقی در خانه کوئینس]

[کوئینس، فلوت، اسنوت، و استارولینگ وارد می‌شوند].
 کوئینس آیا کسی را به خانه باتام فرستاده‌ای؟ آیا هنوز به خانه بازنگشته است؟
 استارولینگ خبری از او نیست. حتماً ناپدید شده است.
 فلوت اگر او نیاید نمایش ما ناقص می‌ماند و نمی‌توانیم آن را اجرا کنیم. این طور نیست؟

۱. کلمه Bottom غیر از اینکه در نمایشنامه به عنوان اسم خاص به کار برده شده، معنی ته و انتها را هم دارد.

۳۲۸ رویای یک شب نیمه تابستان

کولینس عملی نیست. در آتن کسی وجود ندارد که بتواند چون او نقش پیراموس را بازی کند. **فلوت** همین طور است. عقل و شعور او بیش از هر کارگر آتنی است. **کولینس** آره، بهترین شخص هم هست و صدای دلنشین او بی نظیر است. **فلوت** باید بگویی: «بی نظر». زیرا بینظر معنی ندارد. [سنگ وارد می شود.]

اسنگ آقایان، دوک از معبد برگشته و دو یا سه نفر از بزرگان و بانوان دیگر هم عروسی کرده اند. اگر نمایش ما اجرا می شد منافع سرشاری نصیب ما می گشت. **فلوت** ای باتام بیمروت! به این ترتیب روزی شش پنی از کف خواهد داد. زیرا کمتر از روزی شش پنی نصیبش نمی شد. و اگر دوک برای بازی کردن نقش پیراموس، به او روزی شش پنی نمی داد، حاضر بودم مرا به دار آویزند. حقش هم همین بود که یا روزی شش پنی برای خاطر پیراموس بگیرد یا هیچ. [باتام وارد می شود.]

باتام این بچه ها کجا هستند؟ این دوستان عزیز کجا هستند؟ **کولینس** باتام، چه روز فرخنده ای! چه ساعت نیکی! **باتام** آقایان، من می خواهم برای شما شگفتیهایی نقل کنم؛ ولی نپرسید چرا. چون اگر به شما بگویم، یک آتنی واقعی نیستم. برای شما همان طور که اتفاق افتاد شرح خواهم داد. **کولینس** ای باتام عزیز، داستان را بگو.

باتام یک کلمه از من نخواهید شنید. تنها چیزی که به شما می گویم، این است که دوک شام خورده است. لباسهای خود را بردارید و به ریش خود نخهای محکمی ببندید و نوارهای نو به دور کفش خود بپیچید و بی تأمل در قصر به من ملحق شوید. هر کدام از شما نقش خود را یاد بگیرید. چون خلاصه مطلب این است که نمایش ما را توصیه کرده اند. به هر حال، لباسهای تیزی تمیز باشد. و کسی که نقش شیر را بازی می کند نباید ناخن خود را بچیند تا بتواند شکل چنگال شیر را پیدا کند. و همچنین ای بازیگران عزیز، پیاز یا سیر نخورید، چون نفس ما نباید بدبو باشد. و در این صورت شکی ندارم که خواهند گفت کمدی دلنشینی است. حرف دیگری ندارم. بروید. بروید. [خارج می شوند.]

پرده پنجم

صحنه اول

[آتن. قسمتی از قصر تزیوس]

[تزیوس، هیولیتا، فیلوستر، نجبا، و همراهان وارد می شوند.]

هیولیتا ای تزیوس من، این داستان شگفت انگیزتر از آن است که این دلباختگان نقل می کنند.

تزیوس شگفتی آن بیش از حقیقت آن است. من هرگز نمی‌توانم این گونه افسانه‌های خیالی یا بازیهای ناچیز پریان را باور کنم. دلباخته و دیوانه، مغز چنان خیال پرداز و ذهن چنان متفنی دارند که بیش از آنچه عقل سلیم می‌تواند تشخیص دهد، در فکر خود مجسم می‌سازند. دیوانه و عاشق و شاعر هر سه از این خیالبافیها ساخته شده‌اند. یکی از آنها، یعنی دیوانه، بیش از آنچه دوزخ بتواند در خود جای دهد ابلیس می‌بیند؛ عاشق، که همان قدر دچار جنون است، زیبایی هلن را در چهره‌ای مصری می‌بیند؛^۱ چشم شاعر هم که همه چیز را آشفته می‌بیند، از زمین به آسمان و از آسمان به زمین نظر می‌کند، و چون قوه تصور او اشباح خیالی به وجود می‌آورد، قلم او به آنها شکل می‌بخشد و به چیزی که وجود خارجی ندارد نام و مکانی می‌دهد. خیالبافی، چنان قدرتی دارد که فکر شادی، انگیزه‌ای کافی است که همان شادی را در عالم خیال به وجود آورد؛ و هنگام شب، تصور وحشت، به آسانی می‌تواند یک بوته را تبدیل به یک خرس سازد. هیپولیتا ولی داستانی که از این شب نقل شده و تغییراتی که در ضمیر همه آنان به وجود آمده، نشان می‌دهد که از حد خیال پرستی گذشته است، و ارتباطی با یکدیگر دارد که باور کردنی است - هر چه هم این داستان عجیب و شگفت‌انگیز باشد.

تزیوس این دلباختگان اکنون با شادمانی و سرور می‌آیند.

[لایزاندرا، دمتزیوس، هرمیا و هلنا وارد می‌شوند.]

دوستان عزیز، امیدوارم شادی و دیگر روزهای پر طراوت عشق با قلوب شما قرین باشد. لایزاندرا بیش از آنچه برای ما آرزو می‌کنید، امیدواریم با زندگی و سفره و خوابگاه شما قرین باشد.

تزیوس خوب، اکنون چه نمایش و رقصی اجرا خواهد شد، تا سه ساعت طولانی را که بین پایان شام و هنگام خواب است به خوشی بگذرانیم؟ تنظیم‌کننده برنامه‌های تفریحی ما کجاست؟ چه عیش و سروری ترتیب داده شده است؟ مگر نمایشی اجرا نمی‌شود که درد یک ساعت شکنجه‌آمیز را تسکین دهد؟ فیلوسترت را بخوانید.

فیلوسترت ای تزیوس مقتدر، من اینجا هستم.

تزیوس بگو چه تفریحی برای امشب ترتیب داده‌ای؟ چه نمایشی و چه ترنم موزونی؟ بگو این دقایقی را که به کندی می‌گذرد اگر با شادمانی نگذرانیم چگونه صرف کنیم؟

فیلوسترت در اینجا خلاصه‌ای از تفریحاتی که فراهم شده نوشته‌ام. با ملاحظه آن، هر کدام را عالیجناب انتخاب فرماید آغاز خواهیم کرد. [کاغذی به او می‌دهد.]

تزیوس [می‌خواند.] «جنگ با کینتورها که قرار است خواجه‌ای آتنی همراه با چنگ بخواند.» نه،

۱. هلن، برای اروپاییان، مظهر وجاهت بود. چهره مصری، در اینجا به معنی صورت سیه‌چرده بک کولی به کار برده شده است.

این را نمی‌خواهیم زیرا برای محبوبه خود داستان افتخارات خویشاوندان هرکول را شرح داده‌ام. [می‌خواند.] «شورش با کاناها^۱ی مست، که ضمن آن در نتیجه خشم خود خواننده تراسی^۲ را قطعه قطعه کردند.» این داستانی کهنه است و آخرین باری که نمایش آن را دیدم، هنگام بازگشت پیروزمندانه‌ام از تبس بود. [می‌خواند.] «موزهای نه گانه برای مرگ دانش که اخیراً در حالت فقر بدرود گفته است سوگواری می‌کنند.» این نمایشی کنایه‌آمیز و انتقادی است که شایسته تشریفات جشن عروسی نخواهد بود. [می‌خواند.] «صحنه‌ای کوتاه و طولانی از پیراموس جوان و محبوبه‌اش تیزی، که کم‌دی بسیار غم‌انگیزی است.» چگونه؟ کم‌دی و غم‌انگیز! کوتاه و طولانی! یعنی در حقیقت یخ داغی است و برف غریب حیرت‌انگیزی! میان این تضادها چگونه می‌توان هماهنگی یافت؟

فیلوسترت قربان، نمایشی است که طول آن بیش از ده کلمه نیست؛ و نمایشی به این اختصار ندیده‌ام. ولی همان ده کلمه هم زائد و به این جهت طولانی است. چون در سرتاسر نمایش، نه کلمه مناسبی پیدا می‌شود و نه یک بازیگر نقش شایسته‌ای دارد. و همین طور قربان این نمایش غم‌انگیز است، زیرا پیراموس خود را می‌کشد و وقتی که آن را هنگام تمرین دیدم باید اقرار کنم که چشمانم پر از اشک شد، ولی هرگز کسی این قدر اشک از شدت خنده نریخته است.

تزیوس بازیگران چه کسانی هستند؟

فیلوسترت مردانی که دستهای زیر دارند و در آتن کار می‌کنند؛ تا به حال با مغز خود سر و کاری نداشته‌اند؛ به حافظه تعلیم نیافته خود فشار آورده‌اند تا این نمایش را برای جشن عروسی شما آماده کنند.

تزیوس پس آن را تماشا خواهیم کرد.

فیلوسترت نه قربان، مناسب شما نیست. من آن را دیده‌ام؛ هیچ مفهومی ابداً در آن پیدا نمی‌شود؛ مگر اینکه قصد و نیت آنها وسیله تفریح شما شود؛ که شاید با تحمل رنج و کوشش بسیار برای شما قابل تحمل باشد.

تزیوس من آن را تماشا می‌کنم. وقتی سادگی و وظیفه‌شناسی مبنای عملی قرار گیرد، هیچ چیز بی‌ارزش نیست. برو آنها را بیاور. بانوان به جای خود بنشینند. [فیلوسترت خارج می‌شود.] **هیپولیتا** من دوست ندارم مردم عادی وظیفه‌ای خطیر را تقبل کنند و در انجام خدمت دچار شکست شوند.

تزیوس نازنین مهربان من، چنین چیزی را نخواهی دید.

هیپولیتا او می‌گوید آنها سر رشته‌ای از هنرپیشگی ندارند.

۱. Bacchanals

۲. منظور از خواننده اهل تراس، Orpheus است که قادر بود با موسیقی خود سنگ و درخت را به حرکت درآورد.

تزیوس پس این دلیل مهربانی ماست. اگر در مقابل هیچ از آنها تشکر کنیم، تفریح ما این خواهد بود که اشتباهات آنها را تحمل کنیم. طبع شریف، شایستگی عملی را که مردم قادر به انجام آن نیستند معیار قضاوت قرار نمی‌دهد، بلکه کوشش آنها را می‌ستاید. دانشمندان بزرگی را دیده‌ام که خود را برای خوشامد گفتن به من آماده کرده‌اند ولی هنگامی که با من مواجه شده‌اند به خود لرزیده و رنگ خود را باخته و با کلماتی مقطع از شدت ترس چند جمله‌ای شکسته ادا کرده و مانند اشخاص لال حرف خود را ناگهان بریده‌اند و نتوانسته‌اند به من خوشامد بگویند. باور کن عزیزم، من از همین سکوت، مفهوم خوشامد آنها را درک کردم و همین شرمساری که از احترام توأم با ترس سرچشمه می‌گیرد به همان اندازه معنی داشت که زبانی فصیح بخواهد با تهور و بی‌پروایی مطلبی را ادا کند. پس محبت و سادگی و سکوت در مورد افراد عادی به نظر من مفهوم فراوانی دارد.

[فیلوسترت وارد می‌شود.]

فیلوسترت قربان، با اجازه شما، بازیگری که سرآغاز را می‌خواند آماده است.

تزیوس بگو بیاید. [صدای شیور شنیده می‌شود.]

[کوئینس برای خواندن مطلع وارد می‌شود.]

مطلع‌خوان اگر موجب کدورت خاطر می‌شویم نیت ما پاک است. باید تصور کنید که قصد ما آزدن نیست بلکه حسن نیت است. پس بدانید که تنها به خاطر کینه‌توزی است و نیامده‌ایم که شما را راضی کنیم. برای لذت شما به اینجا نیامده‌ایم. و اگر از حضور خود پشیمان شوید بازیگران آماده‌اند و با نمایش آنها آنچه را باید بفهمید خواهید فهمید.

تزیوس این شخص نقطه‌های جمله خود را رعایت نمی‌کند!

لایزاندرا او بر مقدمه خود مثل یک کره اسب وحشی سوار شد. و ندانست کجا مکث کند. قربان، نتیجه منطقی آن این است که سخن گفتن کافی نیست بلکه باید درست سخن گفت.

هیپولیتا بلی، او با سرآغاز خود همان معامله‌ای را کرد که یک کودک با آلت موسیقی خود می‌کند، یعنی صدایی در می‌آورد ولی بر آن تسلطی ندارد.

تزیوس سخنرانی او مانند یک زنجیر، گره خورده بود. چیزی کم نداشت ولی همه در هم و آشفته بود. بعد از او کیست؟

[پیراموس و تیزی، دیوار و مهتاب و شیر با علائم و اشارات و بدون سخن گفتن وارد می‌شوند.]

مطلع‌خوان آقایان، شاید شما از این نمایش تعجب کنید. ولی در تعجب بمانید تا حقیقت مطلب آشکار شود. اگر مایلید، بدانید که این مرد پیراموس است و این بانوی زیبا قطعاً تیزی است. این

۱. کوئینس در موقع خواندن جمله‌ها را مخطوط می‌کند و نیمی از جمله قبل را با قسمتی از جمله بعد مربوط می‌سازد و در نتیجه، جملات او مفاهیم متضادی پیدا می‌کند.

مرد، با ماسه و شفته، نمایشگر دیوار است؛ همان دیوار پلیدی که عشاق را از هم جدا ساخت. و این بیچارگان ناچارند از شکاف آن با یکدیگر نجوا کنند. و این هم تعجیبی ندارد؛ این مرد، با فانوس و سگ و بوته‌ای خار، نماینده مهتاب است. چون اگر مایلید، بدانید که این عشاق، ملاقات در مهتاب را در کنار قبر نینوس عیسی نمی‌شمرند و در آنجا به عشق‌ورزی می‌پردازند؛ این حیوان وحشتناک، که نامش شیر است، تیزی خوش قول را که هنگام شب، پیش از محبوب خود، به آنجا رسید، ترساند و به وحشت انداخت. هنگام فرار جامه از تنش افتاد و شیر پلید آن را با دهان خون‌آلود خود آغشته ساخت. سپس پیراموس، آن جوان بلندقامت و نازنین، آمد و دید که جامه تیزی وفادارش کشته شده و بدون تأمل با کارد خونین و مقصر خود سینه پر از خون و آشفته خود را چاک داد و تیزی که در پشت درخت توت پنهان شده بود کارد او را گرفت و خود را کشت؛ اما در مورد بقیه داستان، بهتر است شیر و مهتاب و دیوار و این دو دلداده، خودشان تا وقتی اینجا هستند لب به سخن بکشایند.

[مطلع خوان، پیراموس، تیزی، شیر، و مهتاب خارج می‌شوند.]

تزیوس نمی‌دانم آیا شیر هم سخن خواهد گفت؟

دمتریوس بعید نیست، قربان. وقتی که این همه الاغ سخن گویند یک شیر هم حق دارد سخن بگوید.

دیوار در همین فاصله، بر حسب تصادف، من که اسنوت نام دارم نقش دیوار را بازی می‌کنم. دیواری که میل دارم تصور کنید سوراخ یا شکافی در آن وجود دارد که از میان آن پیراموس و تیزی، یعنی دو دلداده، بارها مخفیانه نجوا می‌کردند. و این قطعه سنگ نشان می‌دهد که من همان دیوارم. این حقیقت است و این هم شکاف آن است که از چپ و راست آن، دلدادگان ترسناک، قرار است نجوا کنند.

تزیوس میل داری گچ هم بیاوری تا بهتر سخن گویی؟

دمتریوس این زرنگ‌ترین دیواری است که تابه حال سخنش به گوش من رسیده است، قربان.

[پیراموس بازمی‌گردد.]

تزیوس پیراموس به دیوار نزدیک می‌شود. ساکت باشید.

پیراموس ای شب تیره و تارا! ای شبی که رنگت این قدر سیاه است! ای شب که همیشه موقعی می‌آیی که روز نیست! ای شب، افسوس، افسوس، افسوس! می‌ترسم تیزی من عهد خود را از یاد برده باشد. و تو ای دیوار! ای دیوار نازنین و دلربا! که بین خانه پدر او و من ایستاده‌ای. ای دیوار! ای دیوار نازنین و دلربا! شکاف خود را به من بنما تا با چشمانم از درون تو نظاره کنم. [دیوار انگشتان خود را بالا نگاه می‌دارد.] متشکرم ای دیوار با فکر. خداوند تو را برای این کار یاری کند. ولی اینجا چه می‌بینم؟ من تیزی را مشاهده نمی‌کنم. ای دیوار پلید، آنچه از میان تو می‌بینم خوشبختی نیست. لعنت بر سنگهای تو که مرا این طور فریب می‌دهد!

تزیوس به نظر من، چون دیوار قدرت تشخیص دارد، باید ناسزا را جواب گوید.
پیراموس نه قربان، نایستی چنین کند. جمله «فریب می دهد» علامتی است که تیزی باید شروع کند. قرار است او وارد شود و من از شکاف دیوار او را ببینم. خواهید دید که همان طور که گفتم اجرا خواهد شد. او از آن طرف می آید.
[تیزی باز می گردد.]

تیزی ای دیوار، تو بارها ناله مرا برای اینکه من و پیراموس را جدا ساخته ای شنیده ای. لبهای گلگون من اغلب به سنگهای تو بوسه زده اند؛ همان سنگهایی که با آهک و گچ، به هم وصل شده اند. پیراموس، من صدایی را می بینم.

پیراموس اکنون نزدیک شکاف می شوم تا بلکه صورت تیزی را بشنوم. تیزی!

تیزی محبوب من، تصور می کنم تو محبوب من باشی.

پیراموس هر چه تصور می کنی بکن. من عشق تو هستم. و مانند لیماندر^۱ هنوز وفادارم.

تیزی من هم هلن^۲ خواهم بود تا سرنوشت مرا بکشد.

پیراموس شفالوس^۳ هرگز به پروکروس این قدر وفادار نبود.

تیزی همان طور که شفالوس به پروکروس کرد من هم به تو وفادار می مانم.

پیراموس مرا از شکاف دیوار پلید نوازش کن.

تیزی من شکاف دیوار را نوازش می کنم نه تو را.

پیراموس آیا حاضری مرا در کنار مقبره نینوس فوراً ملاقات کنی؟

تیزی چه مرگ چه زندگی نصیب شود بی تأخیر خواهم آمد. [پیراموس و تیزی خارج می شوند].
دیوار به این ترتیب، من که دیوار هستم، نقش خود را بازی کردم و چون کارم تمام شده، دیوار از اینجا خواهد رفت.

تزیوس اکنون ماه بین دوهمسایه به کار خواهد افتاد.

دمتریوس قربان، چاره ای نیست، بخصوص وقتی که دیوارها بلامقدمه این قدر اشتیاق به صحبت داشته باشند.

هیپولیتا این مهمل ترین چیزی است که تا به حال شنیده ام.

تزیوس بهترین بازیگران آنها چیزهای خیالی اند؛ و بدترین آنها اگر اختیار را به قوه تصور بسپاریم، خیلی بد نیستند.

هیپولیتا در این صورت قوه تصور تو باید به کار یفتد نه مال آنها.

۱. منظور از Limander، قهرمان داستانی است به نام Leander.

۲. منظور از Helen، محبوبه Leander است که نامش Hero بود.

۳. دوکلمه Shafalus و Procrus اشتباهاً به جای Cephalus و Procris است. بنا بر افسانه، کفالوس بر حسب تصادف محبوبه خود را با نیزه کشت.

۳۵۲ رویای یک شب نیمه تابستان

تزیوس اگر ما بدتر از آنچه خودشان درباره خود فکر می کنند تصویری نکنیم می توان آنها را اشخاصی عالی دانست. اکنون دو حیوان شریف وارد شدند: یک شیر و یک انسان. [شیر و مهتاب بازمی گردند].

شیر ای بانوان، شما که قلب رثوفتان با کوچک ترین موش بزرگ که روی زمین می خزد دچار وحشت می شود، ممکن است در اینجا موقعی که شیر سبع باخشم شدید خود می غرد بترسید و بلرزید. پس بدانید من که نامم اسنگ بندزن است، نه شیری سُبعم و نه ماده شیر. زیرا اگر به صورت شیر در اینجا وارد میدان شوم کار من زار است.

تزیوس حیوانی بسیار مهربان و باوجدان است.

دمتریوس قربان، بهترین حیوانی است که تا به حال دیده ام.

لایزاندرا این شیر در حقیقت، از لحاظ شهامت، روباهی است.

تزیوس درست می گویی و از لحاظ بصیرت، مثل غاز، بسیار ساده لوح است.

دمتریوس این طور نیست قربان، چون شهامت او نمی تواند به بصیرتش تسلط یابد و روباه غاز را بر بایند.

تزیوس مطمئنم که بصیرت او نمی تواند بر شهامتش تسلط یابد. چون غاز نمی تواند روباه را بر بایند. به هر حال عیبی ندارد. کار را به دست بصیرتش می سپاریم و به سخنان مهتاب گوش می دهیم.

مهتاب این فانوس نماینده هلال است.

دمتریوس می بایستی شاخ^۱ را بر فرق خود می گذاشت.

تزیوس او هلال نیست و شاخهایش در محیط این دایره نامرئی است.

مهتاب این فانوس نماینده هلال است و خود من ظاهراً مرد ساکن ماه هستم.

تزیوس این اشتباه از همه بزرگ تر است: در این صورت باید مرد را در فانوس گذاشت و گرنه چگونه می توان گفت مرد در ماه است؟

دمتریوس او جرئت ندارد، به علت وجود شمع، داخل فانوس شود. چون می بینید که مشتعل و سوزان است.

هیپولیتا من از این ماه خسته شدم. کاش تغییر شکل می داد.

تزیوس از نور ضعیف بصیرتش معلوم می شود که رو به افول است. ولی به خاطر نزاکت، صلاح در این است که آن را تا آخر تحمل کنیم.

لایزاندرا ای ماه ادامه بده.

۱. در جمله مهتاب، کلمه horn، به معنی هلال به کار رفته و دمتریوس برای شوخی، خود از معنی دیگر آن که شاخ است استفاده می کند.

مہتاب تنها چیزی که باید بگویم این است که فانوس نماینده ماه است و من مرد ساکن ماه، و این بوته خار، بوته خار من! و این سگ، سگ من است.

دمتریوس تمام اینها باید در فانوس باشد، چون همه اینها در ماه است. ساکت باشید. اکنون تیزی می آید. [تیزی بازمی گردد.]

تیزی این مقبره نینی است. محبوبه من کجاست؟ [شیر می غرد.] [تیزی فرار می کند.]
دمتریوس ای شیر، خوب غریدی.

تزیوس ای تیزی، خوب دویدی.

هیپولیتا ای ماه، خوب درخشیدی. واقعاً ماه به طرز جالبی می درخشد.

[شیر جامه تیزی را پاره می کند و خارج می شود.]

تزیوس ای شیر، خوب دریدی.

دمتریوس حالا پیراموس می آید.

لایزاندرا و شیر ناپدید می شود.

[پیراموس بازمی گردد.]

پیراموس ای ماه نازنین، از تو برای اشعه آفتابیت سپاسگزارم. و ای ماه برای اینکه اکنون این طور می درخشی تشکر می کنم؛ چون در پرتو اشعه طلایی فرخنده ات امیدوارم از دیدار تیزی وفادار لذت ببرم. ولی ای عداوت، دست نگاه دار! ای دلدادۀ بیچاره، چه اندوه مخوفی است که در اینجا می بینم. ای چشمها، آیا می بینید؟ چگونه امکان دارد؟ ای مرغک ظریف! ای نازنین من! جامه قشنگ تو به خون آغشته شده است. ای الهه انتقام رعب انگیز! ای سرنوشت! بیاید و رشته خشن زندگی مرا پاره کنید. مرا نابود سازید و بکشید و به زندگیم پایان دهید.

تزیوس این احساسات و مرگ یک دوست عزیز کافی است که به انسان قیافه ای جدی بدهد. هیپولیتا به خدا من احساس ترحم نسبت به او می کنم.

پیراموس ای طبیعت، چرا تو شیر را آفریدی که این شیر پلید محبوبه مرا نابود کند؟ کسی که زیاترین بانویی است، نه، نه، بانویی بود که تاکنون می زیست و عشق می ورزید و محبت داشت و چهره ای خندان نشان می داد. ای اشکها، دیگر ناامید شوید. ای شمشیر، بیرون بیا و سینه پیراموس را بشکاف. بله سینه چپ که در زیر آن، قلب مشغول تپیدن است. پس من به این صورت جان می سپارم. [خود را خنجر می زند.] اکنون من جان سپردم و روحم در آسمانها به پرواز درآمد. ای زبان، قدرت خود را از دست بده؛ ای ماه، تو هم فرار پیش گیر.

[مہتاب خارج می شود.]

اکنون می میرم. می میرم. می میرم. می میرم. [می میرد.]

۳۵۶ رویای یک شب نیمه تابستان

دمتریوس باید گفت او تکخال و بی نظیر است.

لایزاندرا از تکخال کمتر است؛ چون او مرده و دیگر جزء هیچ است.

تزیوس به کمک یک جراح ممکن است شفا یابد و الاغ بماند.

هیپولیتا چطور شد که مهتاب قبل از بازگشت تیزی و پیدا کردن محبوبش رفته است؟

تزیوس او را به کمک نور ستارگان خواهد یافت. اکنون او می آید و احساساتش به نمایش خاتمه خواهد داد.

[تیزی بازمی گردد.]

هیپولیتا به نظر من دیگر او به خاطر چنین پیراموسی نباید متوسل به طول کلام شود، و امیدوارم مختصر سخن گوید.

دمتریوس جزئی ترین نکته معین خواهد کرد که کدام یک از آنها بهتر است، تیزی یا پیراموس. چون او یک مرد است، خداوند پشتیبان ما باشد. و چون این یکی زن است، خداوند ما را وارسته سازد.

لایزاندرا او را به همین زودی با چشمان فتان خود کشف کرده است.

دمتریوس و منظورش این است که...

تیزی ای محبوبم، آیا خفته ای؟ ای کبوتر من، مرده ای؟ ای پیراموس، برخیز و سخن بگو. مگر لال شده ای؟ آه، مرده است و یک مقبره باید چشمانش را بپوشاند. این بینی سرخ، این گونه های زرد که مانند گل بهاری است، دیگر رفت. ای دلدادگان، سوگواری کنید. چشمان او مثل تره، سبزرنگ بود. ای سه خواهر سرنوشت، نزد من بیایید و اکنون که با خنجر خود رشته زندگی او را قطع کرده اید، دستهای پریده رنگ مرا که به رنگ شیر است به خون آغشته سازید. ای زبان، دیگر سخن مگو. ای خنجر وفادار، بیا و با تیغه خود سینه مرا بشکاف. [به خود خنجر می زند.] خدا نگهدار، ای دوستان. زندگی تیزی بدین صورت پایان یافت. خدا نگهدار. خدا نگهدار. [می میرد.]

تزیوس فقط مهتاب و شیر مانده اند تا مردگان را به خاک سپارند.

دمتریوس دیوار هم هست.

باقام نه، مطمئن باشید دیواری که بین پدران آنها جدایی می انداخت پایین آمده. آیا مایلید ختم کلام را هم بشنوید یا اینکه رقص روستایی دو نفر از بازیگران ما را تماشا کنید؟

تزیوس نه، تمنا می کنم ختم کلام در کار نباشد، زیرا نمایش شما محتاج توضیح نیست. هرگز متوسل به توضیح نباید شد. چون وقتی که بازیگران همه مرده اند لزومی ندارد کسی را سرزنش کرد، که در حقیقت اگر کسی که نمایشنامه را نوشت نقش پیراموس را بازی می کرد و با بند جوراب تیزی خود را به دار می آویخت تراژدی بی نظیری می شد. این نمایش هم خوب بازی شد، ولی ختم کلام را کنار بگذارید و به رقص روستایی بپردازید. [دفعی شروع می شود.] زبان

آه‌نین نیمه شب ساعت دوازده را اعلام کرد. و وقت آن رسیده که دلدادگان به خوابگاه خود بروند. دیگر نزدیک ساعت پریان است. می‌ترسم تا پاسی از صبح خفته بمانیم، زیرا در این شب بیداری کشیده‌ایم. این نمایش دهاتی، کندی شب را به طرز مناسبی گذرانند. دوستان عزیز، به بستر خود برویم و مدت دو هفته این مراسم و عیش و سرور شبانه را با خوشگذرانیهای تازه‌ای ادامه خواهیم داد. [خارج می‌شوند.]

[پک وارد می‌شود.]

پک اکنون شیرگرسنه می‌گردد و گرگ به سوی ماه زوزه می‌کشد. برزگر خسته خرخر می‌کند و از زحماتی که کشیده فرسوده شده است. اکنون قطعات هیزم مشتعل‌اند، در حالی که جغد فریاد می‌زند و موجود بیچاره‌ای را که دچار مصیبت شده به یادگفن می‌اندازد. اکنون موقعی از شب است که تمام قبور دهان باز کرده و ارواح از آن خارج می‌شوند تا در راههای اطراف کلیسا سرگردان گردند. ما پریان هم که در رکاب الهه ماه می‌دویم، و تاریکی را مانند یک رؤیا تعقیب می‌کنیم، اکنون شادیم. حتی یک موش، آرامش این خانه فرخنده را متزلزل نخواهد کرد. مرا پیشاپیش با یک جارو فرستاده‌اند تا خاکهای پشت در را جارو کنم.

[اوبرون و تایتانیا با همراهان وارد می‌شوند.]

اوبرون سرتاسر این خانه راه با آتشی که کم‌کم به خواب می‌رود، نورانی کن و به همان آهستگی که یک پرنده از شاخه پرواز می‌کند، تمام پریان قدم بردارید و این نغمه را با من بخوانید و با شادمانی به رقص درآید.

تایتانیا اول نغمه خود را از حفظ تمرین کنید و هر کلمه را با آهنگی دلنشین توأم سازید. دستها را، پری آسا، به یکدیگر بدهید، تا با هم بخوانیم و این محل را خیر و برکت ببخشیم. [می‌خوانند و می‌رقصند.] اکنون تا طلوع آفتاب هر پری در این خانه گردش کند. و ما به بستر هر عروس نزدیک می‌شویم و آن را با دعای خود خجسته می‌سازیم تا نطفه‌ای که از آنان به وجود می‌آید خوشبخت شود. به این ترتیب، هر سه زوج، در عشق خود، همیشه وفادار خواهند ماند و لکه‌های دست طبیعت اثری در فرزندان آنها نخواهد گذاشت و هیچ خال یا لبهای شکری، یا علائم بریدگی و آثار شوم دیگر که هنگام تولد مورد نفرت قرار می‌گیرد، در فرزندان آنها دیده نخواهد شد. با این شبنم مقدس صحرا، هر پری راهی پیش گیرد و هر کدام اتفاقی را خیر و برکت ببخشد تا در سرتاسر این قصر صلح و آرامش برقرار گردد و صاحب آن سعادت‌مند شود و همیشه سالم بماند. به جست و خیز درآید و در یک نقطه بنماید و هنگام سپیده‌دم به من بیوندید.

[اوبرون و تایتانیا و همراهان خارج می‌شوند.]

پک اگر ما ارواح شما را آزار داده‌ایم فقط این فکر را بکنید که در نتیجه آن همه چیز جبران خواهد شد. هنگامی که این رؤیاها به نظر شما آمد در اینجا آرمیده بودید. پس ای مردان شریف، این موضوع سست و بیهوده را چیزی جز خواب و خیالی تصور نکنید و اگر ما را معذور

۳۵۸ رویای یک شب نیمه تابستان

دارید ما هم آن را جبران می‌کنیم و همان طور که من پک درستکاری هستم، اگر این سعادت نصیب ما شود که از زیان مار محفوظ بمانیم، به زودی نقص خود را جبران خواهیم کرد. وگرنه می‌توانید پک را دروغگو بخوانید. با این سخن به همه شما شب به خیر می‌گویم. اگر با یکدیگر سر دوستی داریم داستان را به من دهید و مطمئن باشید که رابین جبران خواهد کرد. [خارج می‌شود.]

تاجر ونیزی

اشخاص نمایش

لانسلوت گوبو Launcelot Gobbo دلفک، خدمتکار شایلاک	دوک ونیز Duke of Venice
گوبو سالخورده Old Gobbo پدر لانسلوت	شاهزاده مراکش { شاهزاده آراگون { خواستگاران پورشیا
لئوناردو Leonardo خدمتکار بسانیو	انتونیو Antonio تاجر ونیزی
بالتازار Balthazar { استفانو Stephano { خدمتکاران پورشیا	بسانیو Bassanio دوست او و خواستگار پورشیا
پورشیا Portia بانوی ثروتمند	سالانیو Salanio { سالارینو Salarino { سالیو Salerio { گراسیانو Gratiano { دوستان انتونیو و بسانیو
نریسا Nerissa ندیمه او	لورنزو Lorenzo عاشق جسیکا
جسیکا Jessica دختر شایلاک	شایلاک Shylock یهودی ثروتمند
مأموران دادگاه، زندانبان، خدمتکاران پورشیا و سایر همراهان	توبال Tubal یهودی، دوست شایلاک
مکان: قسمتی در ونیز و قسمتی دیگر در بلمونت، قصر پورشیا	

پرده اول

صحنه اول

[کوچه‌ای در ونیز]

[انتونیو، سالارینو، و سالانیو وارد می‌شوند.]

انتونیو در حقیقت نمی‌دانم سبب اندوه من چیست. ولی این غم مرا آزار می‌دهد. شما می‌گویید باعث آزار شما هم هست، ولی باید بدانم که چگونه دچار آن شدم، گرفتارش گشتم، و سرچشمه آن چیست و از چه به وجود آمده. این اندوه چنان عقل را از کف من ربوده است که در مورد شناسایی وجود خویش حیران شده‌ام.

سالارینو ضمیر تو بر همان اقیانوس در تلاطم است که کشتیهایت با بادبانهای باشکوهشان مانند اعیان و ثروتمندان شهرنشین در حرکتند. اینها به شکوه دریا می‌مانند. به تحقیر در رهگذران حقیری می‌نگرند که آنان را احترام می‌نهند و در برابرشان سر تعظیم فرود می‌آورند، در حالی که با بالهای بافته شده^۱ خود از کنار آنها به سرعت می‌گذرند.

سالانیو باور کنید، آقا، اگر من این همه ثروت را به خطر انداخته بودم، تمامی فکر من با امیدهایی

۱. منظور بادبانهای کشتی است.

که نسبت به منافع آن داشتم همسفر می‌شد و علف می‌چیدم برای اینکه بفهمم باد از کدام سو می‌وزد^۱ و به نقشه خیره می‌شدم تا بندر و ساحل و مسیر کشتی را پیدا کنم و هر چیزی که محتمل بود باعث ترس من از نزول مصیبتی به ثروتم شود، بدون هیچ گونه تردید، مرا غمگین می‌ساخت.

سالارینو اگر به فکر می‌افتادم که باد چه لطماتی ممکن است در دریا بزند، از صدای فوتی که برای سرد کردن آبگوشت می‌کردم دچار هول و هراس می‌شدم و هرگز چشمم به ساعت شنی نمی‌افتاد^۲ بی آنکه به یاد سواحل کم‌عمق و شنزارهای هموار بیفتم و مشاهده کنم که «اندرو»، کشتی پر از ثروتم، به شن فرو نشسته و نوک دکل آن از بدنه پایین‌تر افتاده و به مقبره خود بوسه می‌زند. اگر به کلیسا می‌رفتم و آرامگاه سنگی مقدس را می‌دیدم آیا بیدرنگ به یاد سواحل سنگی خطرناک نمی‌افتادم که با یک اصطکاک مختصر با بدنه کشتی تمام ادویه‌ای را که در آن حمل می‌شد به روی امواج پراکنده ساخته و دریای غران را با پارچه‌های ابریشمین من پوشانده است و خلاصه آنچه در لحظه پیش اینهمه ارزش داشت در لحظه بعد بکلی ارزش خود را از کف می‌داد؟ آیا فکر من متوجه این موضوع می‌شد بدون اینکه اضطراب ناشی از وقوع چنین مصیبتی مرا به جنون بکشاند؟ دیگر احتیاجی نیست که دلیلی بیاوری. من می‌دانم که اتونو از نگرانی درباره کالاهایش اندوهگین است.

اقتونو باور کن چنین نیست. من از طالع خود سپاسگزارم که تمامی تجارت من به یک کشتی یا به یک نقطه منحصر نشده و تمام دارایی خود را به دست تقدیر سال جاری نسپرد. پس کالای من نیست که مرا غمگین می‌سازد.

سالارینو پس تو عاشق شده‌ای.

اقتونو ابداً. به هیچ وجه.

سالارینو عاشق هم نشده‌ای؟ پس بهتر است بگویم تو غمگینی به علت اینکه شاد نیستی و به همین ترتیب برای تو همان قدر آسان است که بخندی و جست و خیز کنی و بگویی شاد هستی چون غمگینی. به جانوس دوسر^۳ سوگند که طبیعت در دوران خود موجودات عجیبی را به وجود آورده! کسانی هستند که پیوسته خیره به یک نی‌زن همان قدر می‌خندند که طوطی می‌خندد. برخی دیگر چنان ترشو هستند که حاضر نیستند با لبخندی دندانهای خود را آشکار سازند،

۱. اشاره به عادت کشاورزان است که ساق حلف را در هوا نگاه می‌دارند تا با خم شدن آن ببینند باد از کدام طرف می‌وزد.

۲. محفظه‌ای شیشه‌ای است که یک طرف آن پر از شن ریز است و شن از راه باریکی به طرف محفظه مشابه دیگر سرازیر است و مدت معینی طول می‌کشد تا تمام شن‌ها به آن طرف برود.

۳. Janus نام دربان بهشت و خدای دروازه‌ها بود که او را با دو سر یا دو صورت نمایش می‌دادند، چون هر دروازه انسان را به دو سمت هدایت می‌کند.

حتی اگر نستور^۱ سوگند بخورد که آن شوخی خنده آور است.

[بسانو، لورنزو، و گراسیانو وارد می شوند.]

سالانیو بسانو، اکنون خویشاوند بسیار شریف تو به اتفاق گراسیانو و لورنزو به این سو می آید. خدانگهدار. ما تو را با دوستان شایسته تری تنها می گذاریم.
سالارینو مایل بودم بمانم تا تو را شاد سازم ولی ورود دوستان شایسته تری این نیاز را برآورده می سازد.

انتونیو وجود تو در نظر من بسیار با ارزش و عزیز است، لابد گرفتاری مانع ماندن است و تو از این فرصت برای رفتن استفاده می کنی.

سالارینو صبح به خیر، سروران عزیز من.

بسانو سلام به هر دوی شما. کی باید شادی کنیم؟ بگوئید، کی؟ اخیراً یکدیگر را خیلی کم می بینیم. آیا حتماً قصد رفتن دارید؟

سالارینو ترتیبی می دهم که وقت فراغت ما با یکدیگر تطبیق کند.

[سالارینو و سالانیو خارج می شوند.]

لورنزو سرور من، بسانو، چون شما انتونیو را پیدا کرده اید ما دو نفر شما را تنها می گذاریم ولی تمنا دارم فراموش نکنید که وقت ناهار کجا باید یکدیگر را ملاقات کنیم.
بسانو حتماً خواهم آمد.

گراسیانو آقای انتونیو، چهره شما گرفته است و بیش از حد به آنچه مردم می گویند و می کنند توجه دارید. کسانی که تا این حد به فکر اوضاع هستند زحمت خود را هدر می دهند. باور کنید شما به طرز عجیبی تغییر کرده اید.

انتونیو گراسیانو، من دنیا را چنان که هست تلقی می کنم یعنی صحنه ای است که در آن هر کسی نقشی ایفا می کند ولی نقش من غم انگیز است.

گراسیانو پس بگذار من نقش دلچسب را بازی کنم و با شوخی و خنده خود را به چین و چروکهای پیری برسانم و بگذار طحال من با شراب مشتعل شود تا قلبم با آه و ناله همدم نباشد و فلج و سرد نگردد. چرا انسان که خورش گرم است باید چون یک پیر فرتوت مجسمه وار در گوشه ای بنشیند و در بیداری مانند آدمی خوابناک باشد و در نتیجه خشم و تندخویی، خود را در معرض حمله یرقان قرار دهد؟ آنتونیو، به تو می گویم موضوع چیست زیرا تو را دوست دارم و همین محبت است که به تو سخن می گوید. مردمی وجود دارند که چهره آنان مانند سطح مردابی است که از کف پوشیده و از روی لجاجت خود را بیحرکت نشان می دهند، به قصد اینکه در نظر مردم مظهر وقار و خردمندی و ژرف نگری جلوه کنند؛ مثل اینکه می گویند: «من عقل کل هستم و

۱. Nestor پادشاه هبوس پیلوس بود که بین یونانیها شهرت به خردمندی داشت.

به مجردی که لب می‌گشایم سگ هم نباید عو عو کند.» ای اتونیو، من چنین اشخاصی را می‌شناسم که شهرت به خردمندی دارند تنها به خاطر اینکه سخنی نمی‌گویند، در صورتی که اطمینان دارم اگر لب بگشایند چنان شنونده را برمی‌انگیزند که او ناچار آنها را ابله می‌خواند و در نتیجه ناسزا گفتن به برادران خویش نفرین بر خود نازل می‌کند. در این باره مطالب دیگری دارم که بعداً با تو در میان خواهم نهاد ولی با تظاهر به این اندوه همدردی ابلهان را جلب مکن. بیا، لورنزوی عزیزم، برای مدت کوتاهی با تو وداع می‌کنم و به نصایح خود تا وقت شام پایان می‌دهم.

لورنزو ما تو را تا وقت شام ترک خواهیم کرد. من ناچارم یکی از همین مردان خردمند خاموشی باشم که گراسیانو اشاره کرد؛ زیرا او مجالی برای گفتگو به من نمی‌دهد. **گراسیانو** اگر دو سال دیگر هم با من همدم باشی صدای زبان خود را نخواهی شناخت. **اتونیو** خدا نگهدار. من از نصیحت تو پیروی می‌کنم و اکنون به صحبت می‌پردازم. **گراسیانو** سپاسگزارم، چون در واقع سکوت شایسته زبان‌گاو است که خشک کرده‌اند و درخور دوشیزه‌ای است که کسی به او توجهی ندارد. [گراسیانو و لورنزو خارج می‌شوند.] **اتونیو** آیا این سخنان مفهومی دارد؟

بسانو گراسیانو بیش از هر کس دیگر در ونیز برای مطالب بی‌اهمیت داد سخن می‌دهد و دلایلی که می‌آورد مانند دو دانه گندم است که در توده‌ای گاه پنهان باشد و شما باید تمام روز را برای پیدا کردن آن جستجو کنید و پس از پیدا کردن آنها دریابید که ارزش آنهمه جستجو را نداشته است. **اتونیو** به من بگو بانویی که تو سوگند خورده‌ای مخفیانه به زیارتش بشتایی همان است که وعده دادی امروز درباره‌اش با من سخن بگویی؟

بسانو اتونیو، تویی اطلاع نیستی که تا چه حد دارایی خود را در نتیجه تظاهر به شیوه‌ای که مناسب ثروت محقرم نیست تلف کرده‌ام. شکایتی هم ندارم که چرا قادر به ادامه این شیوه ثروتمندنمایی نیستم. ولی دغدغه اصلی من این است که خود را از چنگ دیونی که در نتیجه اسراف در دوران جوانی نصیب شده رهایی بخشم. اتونیو، من به تو بیش از هر کس، از لحاظ مادی و محبت، مدیونم و به خاطر همین محبت به خود حق می‌دهم منظور و نقشه‌ام را برای رهایی از این دیون با تو در میان گذارم.

اتونیو ای بسانوی عزیز، تمنا دارم آنچه می‌خواهی بگو و اگر همان طوری که خودت مردی شرافتمند هستی اعمال و منظورت شرافتمندانه باشد، مطمئن باش که کیسه من و وجودم و آنچه در توان دارم همه در اختیار تو خواهند بود.

بسانو در دوران مدرسه هنگامی که تیری را از کف می‌دادم تیر دیگری از همان نوع را به همان سمت با دقت بیشتری رها می‌کردم تا تیر قبلی را بیابم و در نتیجه به خطر انداختن دو تیر بسا که هر دو را می‌یافتم. این دلیل دوران کودکی را به این منظور نقل می‌کنم که آنچه می‌خواهم بگویم

به همان اندازه تدبیر کودکانه‌ام مؤید بیگناهی من است. من به تو بسیار مدیونم و مانند یک جوان متلف آنچه را مدیونم از کف داده‌ام ولی اگر تو مایل باشی تیر دیگری به همان سمت که اولی را رها کردی بیندازی شکی ندارم که متوجه هدف خواهم شد؛ یا هر دو را پیدا می‌کنم یا لااقل دومی را که به خطر انداخته‌ای نزد تو باز می‌گردانم و پس از عرض تشکر برای اولی مدیون تو خواهم ماند.

انتونیو تو مرا خوب می‌شناسی و صحبت طولانی تو دربارهٔ محبت من نتیجه‌ای جز اتلاف وقت نداشت. مشکوک بودن تو دربارهٔ اینکه آیا من نهایت کوشش خود را برای مساعدت به تو خواهم کرد بی‌عدالتی نسبت به من است، و این بدتر از آن است که آنچه دارم به دست تو تلف شده باشد. پس به من بگو چه باید بکنم که می‌دانی در قدرت من است و خواهی دید که با کمال میل حاضرم. پس بگو.

بسانیو در بلمونت^۱ بانویی است که ارث فراوانی به او رسیده. او زیباست، نه تنها زیبا، بلکه از لحاظ خصائل نیک به حد کمال رسیده. در گذشته، از نگاههای او، پیامهای صامت امیدبخشی خوانده‌ام. نامش پورشیا است که از دختر کاتو، یعنی همان پورشیا که همسر پروتوس^۲ بود، کمتر نیست. جهان پهناور هم از ارزش او باخبر است؛ چون بادهایی که از هر چهار سمت می‌وزد خواستگاران شهیری را از هر گوشهٔ جهان نزد او می‌آورد. موهای طلایی او مانند پشم طلایی یونان که بر فراز معبد آویخته بود روی شقیقه‌اش آویخته است و قهرمانان ییشماري چون جیسون^۳ را به جستجوی او می‌فرستد و در نتیجه قصر او در بلمونت به صورت شهر گلخیس درآمد است. ای انتونیو من، اگر وسیله‌ای داشتم که با هر کدام از آنها رقابت کنم ضمیر من به من اطمینان می‌دهد که می‌توانستم خوشبختی را به چنگ آورم.

انتونیو تو می‌دانی که همهٔ دارایی من اکنون در دریاهاست، نه پولی موجود دارم و نه کالایی که بتوانم بیدرنگ مبلغ لازم را فراهم کنم. پس تحقیق کن و بین اعتبارم در ونیز تا چه حد می‌تواند کمک کند و تا آخرین حد ممکن تو را برای عزیمت به بلمونت نزد پورشیای زیبا مجهز سازد. برو و بیدرنگ تحقیق کن و من هم همین کار را خواهم کرد که بینم کجا می‌توان پولی یافت و برای من مهم نیست که چطور می‌توان آن را به دست آورد، خواه به خاطر حسن ظن مردم نسبت به من باشد یا در نتیجهٔ اعتباری که به علت ثروتمند بودن به دست آورده‌ام. [خارج می‌شوند.]

۱. Belmont قصری فرضی نزدیک ونیز.

۲. پروتوس از اشراف مورد احترام روم بود که در دیسهای بر ضد جولوس سزار شرکت کرد و او را به قتل رساند. همسرش پورشیا (Portia) از زنان عقیف و عاقل‌در روم محسوب می‌شد.

۳. از افسانه‌های یونان باستان است که در شهر گلخیس (Colchis)، پشم طلایی بر فراز معبد آویخته شده بود و ازدهایی از آن حفاظت می‌کرد. جیسون (Jason) با چند نفر دیگر از قهرمانان یونان به سراغ آن رفت و به کمک دختر پادشاه گلخیس آن را ربود.

صحنه دوم

[بلمونت. اتاقی در منزل پورشیا]

[پورشیا و نریسا وارد می‌شوند.]

پورشیا حقیقتاً، نریسا، بدن نحیف من از این دنیای وسیع خسته شده است. نریسا خانم عزیز، اگر رنجهای شما به فراوانی خوشبختیهایتان بود چنین می‌بود. تا آنجا که من تشخیص می‌دهم کسانی که بیش از حد در رفاه هستند به همان اندازه رنج می‌برند که کسانی که دچار قحطی‌اند، پس قرار گرفتن در یک وضع متوسط را نباید خوشبختی حقیری دانست. کسانی که بیش از حد در نعمت‌اند زودتر به پیری می‌رسند. ولی مردمی که فقط به حد کفایت از نعمات بهره می‌برند عمر طولانی‌تری دارند.

پورشیا سخنان سنجیده‌ای است و خوب ادا شد.

نریسا ولی اگر از آن پیروی می‌شد بهتر بود.

پورشیا اگر انجام آنچه خوب است به آسانی تشخیص خوبیها بود محراب تبدیل به کلیسا و کلبه‌های فقرا مبدل به قصر شاهزادگان می‌شد. آن زاهدی که به گفته خود عمل می‌کند مرد خوبی است. من به آسانی می‌توانم به بیست نفر بیاموزم که نیکی چیست ولی به همان آسانی نمی‌توانم یکی از آن بیست نفر باشم و به گفته خود عمل کنم. مغز می‌تواند قوانینی درباره خون وضع کند ولی کسی که تندخو و باحرارت است این قوانین سرد را کنار می‌گذارد. جنون جوانی مانند خرگوشی است که از لابلای سیمهای نصایح خوب می‌گریزد، ولی این استدلال طرز انتخاب شوهر را به من نمی‌نمایاند. آه از این کلمه «انتخاب»! نه قادرم کسی را که می‌خواهم برگزینم و نه کسی را که نمی‌خواهم کنار بزنم؛ تمایل یک دختر زنده با وصیت یک پدر متوفی به این صورت محدود شده است. نریسا، آیا ناگوار نیست که من نتوانم یکی را برگزینم و دیگری را کنار بزنم؟

نریسا پدر تو مردی وارسته بود و مردان مقدس هنگام مرگ الهام شایسته‌ای می‌گیرند. پس این بخت‌آزمایی که او در این صندوقچه‌های طلایی و نقره‌ای و سربی ترتیب داده تا هر کس از منظور واقعی او واقف شود بتواند تو را برگزیند بدون شک این نتیجه را در بر خواهد داشت که کسی جز آن که تو را حقیقتاً دوست دارد آن را بر نخواهد گزید. ولی به من بگو، خودت نسبت به این خواستگاران والامقام که بدینجا روی آورده‌اند چه علاقه و حرارتی احساس می‌کنی؟

پورشیا تمنا دارم نام آنها را تکرار کنی و در همین موقع من به توصیف آنها خواهم پرداخت و با این توصیف، تو درجه تمایل مرا درک خواهی کرد.

نریسا اول شاهزاده ناپل را نام می‌برم.

پورشیا او در حقیقت مانند حیوانی جوان و وحشی است که صحبتی جز از اسب خود نمی‌کند و اینکه خودش شخصاً آن را نعل می‌زند از افتخارات خویش می‌داند.

نریسا بعد از آن کنت پالاتین^۱ است.

پورشیا او کاری جز ترشروی ندارد. گویی می‌خواهد بگوید: «اگر مرا نمی‌خواهی پس هر کس را می‌خواهی برگزین.» داستانهای خنده‌آور را می‌شنود ولی لبخندی نمی‌زند. تصور می‌کنم هنگام پیری فیلسوفی گریان^۲ شود زیرا در جوانی مملو از غم و اندوه ناشایسته است. من ترجیح می‌دهم با مجموعه‌ای که استخوان به دهان گرفته ازدواج کنم تا با یکی از این دو نفر. خداوند مرا از خیر هر دوی آنها برهاند.

نریسا خوب، عقیده‌ات درباره بزرگزاده فرانسوی، یعنی آقای لوبون^۳، چیست؟

پورشیا خداوند او را خلق کرد، پس به ناچار باید او را مرد شمرد. من می‌دانم طعنه‌زدن گناه است ولی او ادعا دارد که اسبش بهتر از شاهزاده ناپل است و از کنت پالاتین سخت‌تر جبین در هم می‌کشد. او را نمی‌توان مرد خواند. ولی مخفف همه مردان است. اگر پرنده‌ای نغمه‌سرایی کند بیدرنگ به جست و خیز می‌پردازد و بر سایه خود تیغ می‌کشد. و اگر با او عروسی کنم مثل این است که بیست شوهر برگزیده باشم! اگر از من تنفر داشت می‌توانستم او را ببخشم، ولی اگر تا سرحد جنون دوستم بدارد قادر به جبران آن نیستم.

نریسا پس درباره فالکونبریج^۴، بارون جوان انگلیسی چه می‌گویی؟

پورشیا به او چیزی نمی‌گویم زیرا نه او با روحیه من آشناست و نه من او را می‌شناسم. او نه لاتین می‌داند، نه فرانسه، و نه ایتالیایی، و حتم دارم که تو می‌توانی در دادگاه حاضر شوی و سوگند یاد کنی که یک کلمه انگلیسی هم نمی‌داند. او در ظاهر تصویر یک مرد خوب و رانسان می‌دهد ولی افسوس، چه کسی می‌تواند با یک مجسمه صحبت کند؟ لباس پوشیدن او چقدر مضحک است! تصور می‌کنم کتش را در ایتالیا، شلوارش را در فرانسه، و کلاهش را در آلمان خریده، و رفتارش را از همه جاکسب کرده است.

نریسا عقیده‌ات درباره همسایه او یعنی بزرگزاده اسکاتلندی چیست؟

پورشیا احسان و همسایه‌نوازی را تا آنجا دارد که وقتی سیلی از آن انگلیسی خورد سوگند یاد کرد که هر وقت قدرت پیدا کرد حساب آن را تسویه کند. تصور می‌کنم آن فرانسوی ضامن او شد و یک سیلی هم نصیب او گشت.

نریسا پس آلمانی جوان، یعنی برادرزاده دوک ساکسونی، را چقدر دوست داری؟

پورشیا هنگام صبح که هوشیار است بسیار از او متفرم و عصر هم که چنین نیست از او بیزارم.

۱. County Palatine.

۲. اشاره به هراکلیتوس اهل اِفِسوس (Heraclitus of Ephesus) است که در قرن ششم قبل از میلاد می‌زیسته و به علت چهره عبوسش لقب «فیلسوف گریان» به او داده بودند. در قرن پنجم هم دموکریتوس اهل ابدرا (Democritus of Abdera) را به علت خوش خلقی و خوشرویش عنوان «فیلسوف خندان» دادند.

۴. Falconbridge.

۳. Le Bon.

وقتی که در بهترین حالت خویش است از یک انسان چیزی کمتر دارد و وقتی که در بدترین حالت است از حیوان چیزی بیشتر ندارد و اگر روزی برسد که بدترین مصیبت نصیب شود امیدوارم بتوانم بدون او به زندگی ادامه دهم.

نریسا اگر او هم در انتخاب صندوقچه شرکت کند و صندوقچه مناسب را برگزیند، اگر از قبول او خودداری کنی از اجرای وصیت پدرت امتناع کرده‌ای.

پورشیا پس برای اینکه چنین مصیبتی روی ندهد تمنا دارم جامی پر از نوشیدنی روی صندوقچه دیگر قرار دهی، زیرا با این وسوسه ظاهری به فرض اینکه در درون آن شیطان جای گرفته باشد مطمئنم آن را نخواهد گزید. نریسا، من حاضرم به هر کاری تن در دهم و همسر کسی که هشیار نیست نشوم.

نریسا ترسی نداشته باش، خانم، از اینکه این آقایان نصیبت شوند؛ آنها تصمیم خود را به من اطلاع داده‌اند که به وطن خود بازمی‌گردند، و بیش از این مزاحم تو نخواهند شد، مگر اینکه راه دیگری جز وصیت پدرت که متکی به این صندوقچه است برای جلب محبت تو پیدا شود.

پورشیا اگر عمر من آن قدر طولانی شود که به سن «سیبلیا»^۱ برسم مانند الهه دیانا در حال دوشیزگی خواهم مرد، مگر اینکه مرا از طریق وصیت پدرم به چنگ آورند. خوشوقتم که این گروه خواستگاران اهل تعقل‌اند؛ چون بین آنها حتی یک نفر هم نیست که من آرزوی رفتن او را نداشته باشم و از خداوند تمنا دارم که وسیله عزیمت آنها را فراهم کند.

نریسا خانم، آیا به خاطر نداری که در دوران پدرت یک ونیزی که مردی دانشمند و جنگجو بود به اتفاق مارکیس مونت‌فرات^۲ به اینجا آمد؟

پورشیا چرا، نامش بسانیو بود. بلی تصور می‌کنم به همین نام خوانده می‌شد.

نریسا درست است خانم، از بین تمام مردانی که چشمان مجنون من تا به حال دیده، او شایسته‌تر از همه برای یک بانوی زیبا بود.

پورشیا او را خوب به یاد می‌آورم و کاملاً شایسته تحسین تو است.

[یک خدمتکار وارد می‌شود.]

خوب، چه خبر است؟

خدمتکار خانم، آن چهار نفر مهمان بیگانه در جستجوی شما هستند که مرخص شوند؛ یک پیک هم از طرف پنجمی یعنی شاهزاده مراکش آمده و پیامی آورده مبنی بر اینکه اربابش امشب اینجا خواهد آمد.

پورشیا اگر می‌توانستم با همان خوشوقتی به پنجمی خوشامد بگویم که با چهار نفر دیگر وداع می‌کنم از ورود او شاد می‌شدم. اگر او خصلت یک شخص مقدس و چهره یک ابلیس را داشته

باشد ترجیح می‌دهم به جای اینکه همسر من شود روحانی راهنمای من گردد. بیا، نریسا. پسر، تو برو. همین که در را به روی خواستگاری می‌بندیم دیگری در می‌زند. [خارج می‌شوند.]

صحنه سوم

[وینز. محلی عمومی]

[بسانو و شایلاک وارد می‌شوند.]

شایلاک سه هزار دوکا! عجب!

بسانو بلی، آقا، سه ماهه.

شایلاک سه ماهه؛ عجب!

بسانو که در مقابل آن همان طور که گفتم انتونیو ضمانت می‌کند.

شایلاک انتونیو ضمانت خواهد کرد؛ عجب!

بسانو آیا می‌توانید به من مساعدت کنید؟ آیا خواسته مرا اجابت می‌کنید؟ ممکن است به من جواب دهید؟

شایلاک گفتید سه هزار دوکا سه ماهه و انتونیو هم ضمانت می‌کند!

بسانو منتظر جوابم.

شایلاک انتونیو مرد خوبی است.

بسانو مگر برخلاف آن شایعاتی شنیده‌اید؟

شایلاک خیر. خیر. ابدآ. منظور من از اینکه گفتم مرد خوبی است این است که قابل اطمینان است، ولی ثروت او جنبه نامعلوم و فرضی دارد زیرا کشتیهای او یکی به تریپولی و دیگری به جزایر هند رفته. بعلاوه، در بازار ریالتو^۲ شنیدم که یک کشتی دیگر را به مکزیك و چهارمی را به انگلستان فرستاده و بقیه ثروتش را هم در خارج از کشور پراکنده ساخته است. یک کشتی، تخته‌ای بیش نیست و ملاحان هم بشرنند؛ همان طور که در خشکی و آب موش پیدا می‌شود، هم در خشکی و هم در دریا؛ یعنی راهزنان دریایی وجود دارند؛ از آن گذشته همیشه مخاطراتی در آب و باد و صخره‌ها هست. با تمام این مطالب این شخص استطاعت کافی دارد. گفتید سه هزار دوکا. تصور می‌کنم بتوانم تعهد او را بپذیرم.

بسانو مطمئن باشید، می‌توانید.

شایلاک من باید اطمینان پیدا کنم و برای کسب این اطمینان فکری به نظر رسید. آیا می‌توانم با انتونیو صحبت کنم؟

۱. Ducat سکه‌ای بود از طلا که نخستین بار در قرن سیزدهم میلادی در وینز ضرب شد.

۲. Rialto نام بازار وینز.

بسانو اگر مایل باشید با ما شام صرف کنید می‌توانید.

شایلاک بلی، بوی گوشت خوک^۱ را استشمام کنم و از موجودی تغذیه کنم که پیغمبر شما روح شیطانی را به آن حلول داد! من حاضرم با شما خرید و فروش و صحبت کنم و همقدم شوم و حتی به دنبال شما بیایم ولی حاضر نیستم با شما بخورم و بنوشم و دعا کنم. در بازار چه خبر است؟ کیست که می‌آید؟

[انتونیو وارد می‌شود.]

بسانو این آقای انتونیو است.

شایلاک [باخود] چقدر شبیه به یک می‌فروش چاپلوس است. من از او متفرم، برای اینکه یک عیسوی است؛ ولی بیشتر برای اینکه با ساده‌لوحی احمقانه‌ای به رایگان پول قرض می‌دهد و در نتیجه نرخ تنزیل در ونیز برای ما کاسته می‌شود. اگر روزی او را در تنگنا گیر آورم آن کینه قدیمی را که نسبت به وی دارم اقناع می‌کنم. او از ملت مقدس ما متفر است و در نقطه‌ای که بازرگانان بیشتر اجتماع می‌کنند، من و معاملات من و ربی‌ری را که برای کسب آن زحمت کشیده‌ام، و او نام رباخواری بر آن می‌گذارد، مورد تمسخر قرار می‌دهد. لعنت بر دودمان من باد اگر او را ببخشم!

بسانو شایلاک، می‌شنوی؟

شایلاک من در این فکر بودم که چقدر پول نقد موجود دارم و تا حدی که حافظه‌ام یارای تخمین زدن دارد نمی‌توانم به فوریت مبلغ هنگفت سه هزار دوکا را فراهم کنم ولی چه مانعی دارد؟ تو بال که از کلیمیان ثروتمند قبیله من است آن را برایم فراهم خواهد کرد. ولی بینم، برای چند ماه تقاضای این قرض را دارید؟ [به انتونیو] آقای عزیز، امیدوارم خداوند شما را شاد سازد. هم‌اکنون صحبت جناب عالی بود.

انتونیو شایلاک، اگرچه من به خاطر ربح گرفتن یا ربح دادن عادتاً نه قرض می‌دهم و نه می‌گیرم ولی برای اینکه احتیاج مبرم دوستم را برطرف کنم این عادت را کنار می‌گذارم. بسانو، آیا مبلغی را که می‌خواهی به او اطلاع داده‌ای؟

شایلاک بلی، بلی، سه هزار دوکا است.

انتونیو برای مدت سه ماه.

شایلاک فراموش کردم. بلی، شما گفته بودید برای سه ماه. خوب، تعهد شما چطور؟ آن را به من نشان بدهید. ولی بینم. شما هم توجه کنید. تصور می‌کنم گفتید که شما در مقابل ربح نه قرض می‌دهید و نه می‌گیرید.

۱. خوردن گوشت خوک برای یهودیها حرام است. معروف است که حضرت عیسی روح شیطانی را از وجود دو نفر انسان که بدان مبتلا شده بودند خارج ساخت و آن را میان گله خوکان فرستاد.

انتونیو بلی، هرگز این کار را نکرده‌ام.

شایلاک وقتی که یعقوب گوسفندان عموی خود لابان را به چرا می‌برد - این همان یعقوب نواده ابراهیم مقدس بود - در نتیجه تدبیر مادر خردمندش به عنوان سومین کارگزار^۱ تعیین شد. بلی، او سومین بود.

انتونیو خوب، صحبت کردن از او برای چیست؟ آیا ربح می‌گرفت؟

شایلاک نه، آن طوری که شما نام ربح مستقیم به آن می‌گذارید ربح نمی‌گرفت، ولی ببینید یعقوب چه کرد. روزی با عموی خود قرار گذاشت که تمام بره‌هایی که پس از تولد ابلق و مخطط باشند به جای دستمزد سهم یعقوب باشد. این چوپان زبردست چوبهایی را کند و در مقابل میشهای باردار قرار داد، که در نتیجه، بره‌های مخطط به دنیا آوردند. و همه نصیب یعقوب شد. راه ثروتمند شدن این است و از این جهت او وارسته شد. بهره‌بردن، نعمتی است، به شرطی که از راه دزدی به دست نیاید.

انتونیو آقا، این عملی بود که یعقوب وسیله اجرای آن قرار گرفت و در قدرت او نبود که موجد آن شود، کاری بود که به دست خداوند انجام می‌گرفت. آیا ذکر این مطلب برای این بود که سودجویی را مجاز تلقی کنی؟ یا اینکه سیم و زر تو جای میش و قوچ را گرفته است؟ شایلاک نمی‌دانم، ولی من باعث ازدیاد آن می‌شوم. توجه کنید آقا.

انتونیو بسانبو، متوجه باش که این عفریت قادر است کتاب مقدس را برای تأیید منظور خود گواه آورد. او مانند شادی متبسم است اما سببی است که درون آن گندیده. نمی‌دانی که دروغ چه ظاهر دلفریبی دارد!

شایلاک سه هزار دوکا متاع هنگفتی است. سه ماه از دوازده ماه؛ ببینم، سود آن چقدر می‌شود! انتونیو خوب، شایلاک، آیا ما را مرهون خود خواهی ساخت؟

شایلاک آقای انتونیو، بارها در ریالتو مرا درباره پول و سودم مورد تمسخر قرار داده‌اید، با وجود این من با شکیبایی و شانه‌بالا انداختن رفتار شما را تحمل کرده‌ام چون شکیبایی سنت قبیله ما است. بارها مرا کافر و سگ درنده خوانده‌اید و به پلاس یهودی من تف انداخته‌اید، تنها به خاطر اینکه آنچه را متعلق به خودم است مورد استفاده قرار داده‌ام. خوب، اکنون ظاهراً شما نزد من می‌آید و می‌گویید: «شایلاک، ما پول لازم داریم.» بلی شما چنین می‌گویید؛ شما که به ریش من تف انداختید و مرا مثل یک سگ از در خانه خود با لگد راندید، اکنون تقاضای پول می‌کنید! من باید به شما چه جواب بدهم؟ آیا نباید بگویم: «مگر یک سگ پول دارد؟ مگر ممکن است یک سگ سه هزار دوکا پول قرض بدهد؟» یا اینکه باید خم شوم و بالحن تضرع آمیز یک غلام و صدای گرفته و آرام و فروتنی کامل بگویم: «آقای عزیز، شما روز

چهارشنبه گذشته به روی من تف انداختید و در فلان روز مرا با لگد راندید و بار دیگر سگم خواندید و به خاطر این الطاف و مراحم به شما فلان مبلغ پول قرض می‌دهم!»

انتونیو باز هم محتمل است تو را به همین نام بخوانم و به رویت دوباره تف بیندازم و تو را با لگد برانم. اگر تو حاضری پول قرض بدهی، به عنوان یک دوست آن را قرض مده چون کدام دوست برای مقداری فلز بی ارزش حاضر است از دوست خود سود بگیرد؟ بلکه آن را به دشمن خود قرض بده که اگر از تأدیه عاجز ماند تو با خیال راحت بتوانی از او غرامت بگیری.

شایلاک عجیب است! ببینید چقدر خشمگین شده‌اید! من ترجیح می‌دهم دوست شما باشم و محبت شما را جلب کنم و ننگهایی را که با آن وجود مرا لکه‌دار ساخته‌اید از یاد ببرم و احتیاج کنونی شما را برآورم و پیشیزی هم به عنوان ریح پول خود نگیرم بدون اینکه اسمی از آن ببرم. این پیشنهاد صرفاً به خاطر مهربانی است.

بسانو اگر راست باشد حقیقتاً مهربانی است.

شایلاک من این مهربانی را نشان خواهم داد. با من نزد سردفتر بیایید و قرارداد خود را امضا کنید و به عنوان تفنن این نکته را جزء شرایط آن بنویسید که اگر نتوانید در فلان روز و فلان محل از عهده تأدیه دین خود برآید این جریمه تعلق گیرد که مقدار نیم کیلو از گوشت نازنین شما از هر قسمتی از بدن شما که من مایل باشم بریده شود.

انتونیو بسیار خوب، حاضریم. من چنین قراردادی را امضا می‌کنم و ضمناً خواهم گفت که این یهودی مردی بسیار مهربان است.

بسانو خیر، به خاطر من نباید چنین قراردادی را امضا کنی، من ترجیح می‌دهم که محتاج به پول بمانم.

انتونیو ترسی نداشته باش، مرد. کار من به پرداخت جریمه نخواهد کشید. در عرض دو ماه یعنی یک ماه قبل از سر رسیدن موعد این قرارداد انتظار دریافت منافی را دارم که ده برابر مبلغ مذکور در این قرارداد خواهد بود.

شایلاک ای ابراهیم، پدر روحانی ما! این عیسویان کیانند که در نتیجه رفتار سخت خود، نسبت به افکار دیگران ظنین‌اند! لطفاً این نکته را به من بگویید. اگر او نتواند از عهده پرداخت برآید از جریمه‌ای که به او تعلق می‌گیرد چه نفعی عاید من می‌شود؟ نیم کیلو گوشت انسان نه در خور فکر کردن است و نه به قدر گوشت گوسفند یا گاو یا گوساله ارزش دارد. همان طور که گفتم برای جلب محبت او حاضریم این دوستی را ابراز دارم. اگر مایل است آن را بپذیرد چه بهتر، وگرنه خدا نگهدار. و به خاطر محبتی که به شما دارم امیدوارم نسبت به من بی‌عدالتی نکنید.

انتونیو بلی، شایلاک، من این قرارداد را امضا می‌کنم.

شایلاک پس به زودی در محضر حاضر شوید و به سردفتر دستور دهید این قرارداد تفریحی را آماده کند. من می‌روم و دوکاه را در کیسه می‌گذارم و بازدید از خانه می‌کنم که تحت مراقبت

یک شاید لاابالی گذاشته شده و به زودی به شما ملحق خواهم شد.
اقتونیو عجله کن، ای یهودی مهربان. [شایلاک خارج می‌شود.] این کلیمی کم کم عیسوی شده،
 زیرا اثری از مهربانی نشان می‌دهد.
بسانیو ولی من از کلمات نرمی که یک دغلباز ادا می‌کند همیشه واهمه دارم.
اقتونیو بیا برویم. در این مورد دلیلی برای ترس وجود ندارد. کشتیهای من یک ماه قبل از آن روز
 به بندر بازخواهند گشت. [خارج می‌شود.]

پرده دوم

صحنه اول

[بلمونت. اتافی در خانه پورشیا]

[صدای شیپور به گوش می‌رسد. شاهزاده مراکش و همراهان وارد می‌شوند. پورشیا و نریسا و سایر
 همراهان وارد می‌شوند.]
شاهزاده مراکش مرا به خاطر رنگ چهره‌ام منفور مدار؛ این رنگ جامه خدمتگزار آفتاب است
 که در زیر سایه‌اش پرورش یافته‌ام. زیباترین موجودی را که در مناطق شمالی به دنیا آمده، اینجا
 که اشعه خورشید به سختی می‌تواند تیغه‌های یخ را ذوب کند، به اینجا بیاورید و بگذارید هر
 دوی ما رگهای خود را به خاطر عشق شما قطع کنیم تا نشان دهیم که خون کدام یک از ما دو نفر
 سرخ‌تر است.^۱ خانم، به شما اطمینان می‌دهم که همین چهره وحشت در دل دلاوران افکنده
 است. به عشق خودم سوگند می‌خورم که محبوب‌ترین دوشیزگان کشورم نیز به آن با نظر تحسین
 خیره شده‌اند. ملکه عزیزم، حاضر نیستم این رنگ را از کف بدهم مگر اینکه تغییر آن وسیله
 جلب محبت شما گردد.

پورشیا در امر انتخاب تنها هادی من نظر دقیق یک دوشیزه نیست بعلاوه سرنوشت من که به
 دست آزمون بخت سپرده شده مانع از این است که من شخصاً حق انتخاب داشته باشم. ولی اگر
 پدرم مرا محدود و مقید به تشخیص خود نساخته بود که وادارم کند خود را تسلیم کسی کنم و
 همسر کسی شوم، که به آن طریقه‌ای که گفتم مرا به دست آورد، ای شاهزاده شهیر، در آن
 صورت خود شما در ردیف سایر خواستگاران قرار می‌گرفتید که می‌توانستند مورد علاقه من
 باشند.

شاهزاده مراکش تا همین حد هم از شما سپاسگزارم. پس تمنا دارم مرا به سوی صندوقچه‌ها
 هدایت کنید تا طالع خود را بیازمایم. به این خنجر که یک «صوفی»^۲ و یک شاهزاده ایرانی را

۱. سرخی خون نشانه شجاعت بود.

۲. پادشاهان صفوی در اروپا به «صوفی» یا «صوفی بزرگ» شهرت داشتند.

کشت و در سه نبرد بر سلطان سلیمان پیروز شد، سوگند که من قادرم تیزنگاه‌ترین چشم را با نگاه خود مغلوب سازم و جسورترین قلب را در این دنیا منکوب نمایم و بچگان شیرخوار ماده‌خرس را از پستانش به زور بستانم و شیر را هنگامی که برای شکار می‌غرد تمسخر کنم و تمام این اعمال را برای به دست آوردن شما انجام دهم. ولی افسوس از این روزگارا! اگر هرکول و لیخاس^۱ طاس بیندازند تا ببینند کدام یک جوانمرد است، ممکن است شماره^۲ بیشتر نصیب آن کسی شود که ضعیف‌تر است. به همین ترتیب شاید آلکیدس^۳ مغلوب غلام بچه خود شود و اگر سرنوشت نابینا مرا هدایت کند من هم ممکن است به آنچه نصیب مرد ناشایسته‌تری می‌شود نایل نگردم و در نتیجه از شدت اندوه جان سپارم.

پورشیا شما باید آنچه را سرنوشت نصیبتان می‌کند بپذیرید. یا نباید کوششی در این راه بنمایید یا قبل از انتخاب سوگند یاد کنید که اگر انتخاب شما درست نبود بعد از این هرگز درباره ازدواج با هیچ زنی لب به سخن نگشایید. پس خوب بیندیشید.

شاهزاده مراکش همین رویه را پیش خواهم گرفت. حاضرم که مرا به سوی طالع خود راهنمایی کنید.

پورشیا اول باید به معبد برویم. پس از صرف شام طالع خود را خواهید آزمود.

شاهزاده مراکش پس امیدوارم طالع نیک با من مساعد باشد: یا مرا سعادت‌مندترین فرد یا بدبخت‌ترین موجود بین افراد بشر سازد. [با صدای شیور خارج می‌شوند].

صحنه دوم

[کوچه‌ای در ونیز]

[لانسوت وارد می‌شود.]

لانسوت قطعاً وجدانم به من اجازه می‌دهد که از این ارباب یهودی بگریزم. عفریت در کنارم ایستاده و مرا با این کلمات وسوسه می‌کند: «ای گوبو، ای لانسوت گوبو، ای لانسوت عزیز، یا ای گوبوی نیک، یا ای لانسوت گوبوی پاک‌سرشت، پاهای خود را به کار بینداز و به حرکت درآر؛ فرار کن.» وجدانم می‌گوید: «نه، مواظب باش ای لانسوت درستکار، مواظب باش ای گوبوی درستکار» یا همان طور که قبلاً گفتم: «ای لانسوت گوبوی درستکار، فرار مکن. نشان دادن پاشنه‌های خود را عملی حقیر بشمار»^۳ ولی عفریت بی‌باک مرا ترغیب می‌کند که بیدرنگ راه خود پیش گیرم و می‌گوید: «برو، زود باش، تو را به خدا، کمی جرئت به خود بده و بگریز.» اینها را عفریت می‌گوید. ولی وجدان من که وبال گردن قلبم شده از سر درایت

۱. Lichas خدمتکار هرکول بود که برایش لباس زهرآلودی را آورد که باعث مرگ او شد.

۲. منظور از «نشان دادن پاشنه» پاهای گریختن است.

۳. Alcides

می‌گوید: «ای لانسلوت، دوست درستکارم، چون تو پسر یک مرد درستکار هستی» یا بهتر است بگویم «پسر یک زن درستکار هستی» چون پدرم قدری علاقه و تمایل به شادی داشت. به هر حال وجدانم می‌گوید: «لانسلوت، از جای خود تکان مخور.» عفریت می‌گوید: «حرکت کن.» وجدانم می‌گوید: «تکان مخور.» من جواب می‌دهم: «ای وجدان، نصیحت تو خوب است.» بعد می‌گویم: «ای عفریت، نصیحت تو هم خوب است.» اگر وجدان را راهنمای خود قرار دهم باید نزد ارباب یهودی خود بمانم که یک نوع ابلیس است و امیدوارم خداوند مرا از شر او حفظ کند. اگر از عفریت تبعیت کنم و از خدمت یهودی بگریزم، بلاسبت شما، از خود ابلیس پیروی کرده‌ام. البته خود این یهودی مظهر کامل ابلیس است و به وجدانم قسم که این وجدان، وجدان سختگیری است که مرا ترغیب به ماندن نزد یهودی می‌کند. نصیحت عفریت دوستانه‌تر است. ای عفریت، من فرار می‌کنم زیرا اختیار پاشنه‌ها به دست خودم است. فرار می‌کنم. [گوبو ی سالخورده با ذنبیل وارد می‌شود.]

گوبو ای ارباب جوان، تمنا دارم بگویی راه منزل آقای یهودی کدام است؟
لانسلوت [با خود] خدایا، این پدر واقعی من است که چشمانش ضعیف و تار شده و مرا نمی‌شناسد. من قدری سر به سرش می‌گذارم.

گوبو ای ارباب و آقای جوان، لطفاً بگو راه منزل آقای یهودی کدام است؟
لانسلوت در سر پیچ بعدی، به طرف راست پیچ و در سر پیچ بعد از آن، به طرف چپ برو، ولی در سر پیچ بعدی، به هیچ طرف مپیچ، بلکه به پایین و غیرمستقیم به طرف خانه یهودی برو.
گوبو به مقدسات قسم که پیدا کردن چنین راهی مشکل است. آیا می‌توانی به من بگویی که لانسلوت نامی که نزد او منزل کرده در آنجا منزل دارد یا خیر؟

لانسلوت از آقای لانسلوت جوان سخن می‌گویی؟ [با خود] حالا بین چگونه اشکش را درمی‌آورم. از آقای لانسلوت جوان سخن می‌گویی؟

گوبو آقا نیست بلکه از فرزند یک مرد فقیر سخن می‌گویم و باید اقرار کنم که پدرش مرد بسیار فقیر درستکاری است و شکر خدا را که زندگی خوشی دارد.

لانسلوت بگذار پدرش هر چه می‌خواهد باشد. صحبت ما از آقای لانسلوت جوان است.

گوبو مقصود جناب عالی دوست شما لانسلوت است.

لانسلوت پس ای پیرمرد، تمنا دارم بگویی که آیا مقصودت آقای لانسلوت جوان است؟

گوبو با اجازه جناب عالی مقصودم لانسلوت است.^۱

لانسلوت پس آقای لانسلوت است. صحبت از آقای لانسلوت مکن، پدر. چون این نجیب‌زاده

۱. تمام این گفتگو بر سر این موضوع است که لانسلوت اصرار دارد که پیرمرد، یعنی پدرش، او را با کلمه آقا مخاطب سازد و پیرمرد از گفتن کلمه آقا خودداری می‌کند.

جوان به اراده سرنوشت و تقدیر و این گفته‌های قدیمی و پیش‌بینی خواهران سه گانه و این گونه مطالب علمی بدرود حیات گفته یا به عبارت ساده به بهشت رفته است.

گویو آه، خدا نکند. این پسر عصا و تکیه گاه پیری من بود.

لانسلوت آیا من شکل یک چماق یا شمع سقف یک کلبه یا تیر چوب هستم؟ پدر، مرا می‌شناسی؟

گویو افسوس، ای نجیب‌زاده جوان، تو را نمی‌شناسم ولی تمنا دارم بگویی آیا پسر من که خداوند رحمتش کند زنده است یا مرده؟

لانسلوت پدر، مرا می‌شناسی؟

گویو افسوس، آقا، چشم تار است و تو را نمی‌شناسم.

لانسلوت خیر، در حقیقت اگر چشم هم داشتی باز هم نمی‌توانستی مرا بشناسی؟ پدر خردمندی باید باشد که فرزندش را بشناسد. خوب، پیرمرد، من خبری درباره پسر تو می‌دهم. در حق من دعای خیر کن. حقیقت بالاخره آشکار می‌شود. قتل را نمی‌توان مدت‌ها پنهان داشت. هویت پسر یک مرد را می‌توان مدتی پنهان کرد ولی حقیقت بالاخره آشکار می‌شود.

گویو آقا، تمنا دارم برخیزی. مطمئنم تو پسر من لانسلوت نیستی.

لانسلوت بهتر است دیگر شوخی را کنار بگذاریم؛ ولی در حق من دعای خیر کن. من لانسلوت هستم، یعنی پسر تو که فرزند تو بود و فرزند تو هست و خواهد بود.

گویو تصور نمی‌کنم پسر من باشی.

لانسلوت نمی‌دانم در این باره چه فکر کنم. ولی من لانسلوت خدمتکار یهودی هستم. و مطمئنم مارجرى^۱ یعنی همسر تو مادر من است.

گویو بلی، اسمش مارجرى است. قسم می‌خورم اگر تو لانسلوت باشی از خون و گوشت من هستی. درود بر خداوند، چه ریش درازی پیدا کرده‌ای. در زرخدان تو بیشتر مو پیدا می‌شود تا در دم دابین^۲، اسب عصارى من!

لانسلوت پس این طور معلوم می‌شود که دم دابین کوتاه‌تر شده است، زیرا مطمئنم آخرین بارى که او را دیدم او در دم خود بیشتر مو داشت تا من در صورتم.

گویو خداوند، چقدر تو تغییر کرده‌ای. روابط تو و اربابت چطور است؟ من برای او هدیه‌ای آورده‌ام. رابطه شما چطور است؟

لانسلوت خوب است. ولی به سهم خودم چون تصمیم گرفته‌ام فرار کنم مکث نمی‌کنم تا اینکه مسافت زیادی از او بگریزم. ارباب من یک یهودی به تمام معنی است. تو می‌خواهی به او هدیه بدهی؟ به او طناب دار بده! در خدمت او از گرسنگی مرده‌ام به طوری که تو با انگشتان

پرده دوم ۳۷۵

خود می‌توانی دنده‌هایم را بشماری. پدر، خوشحالم که تو آمدی. هدیه‌ات را بده تا برای آقای بسانیو ببرم که لباسهای نو به خدمتکار خود می‌دهد. اگر به خدمت او درنیایم آن قدر می‌گریزم که به آخرین نقطه قلمرو خداوند برسم. چه خوشبختی! او اکنون می‌آید. پدر، نزد او بیا. اگر من بعد از این به یهودی خدمت کنم از یهودی بدترم.

[بسانیو با لئوناردو و سایرین وارد می‌شوند.]

بسانیو تو می‌توانی چنین کنی. ولی طوری عجله کنید که شام حتماً تا ساعت پنج و نیم حاضر باشد. این نامه‌ها را تحویل بده. در تهیه لباسهای خدمتکاران سرپرستی کن و به گراسیانو بگو هر چه زودتر به اتاق من بیاید. [یک خدمتکار خارج می‌شود.]

لانسلوت پدر، نزد او برو.

گوبو خداوند به جناب عالی برکت دهد.

بسانیو متشکرم. با من کاری داری؟

گوبو این پسر است، قربان. پسر فقیری است که...

لانسلوت نه، پسر فقیری نیستم، بلکه خدمتکار یهودی ثروتمند هستم، و همان طور که پدرم تذکر می‌دهد مایلم که...

گوبو قربان، او علاقه وافری دارد که به اصطلاح به خدمت شما...

لانسلوت بله. و خلاصه مطلب اینکه من در خدمت این یهودی هستم. و همان طور که پدرم تذکر داد، مایلم که...

گوبو او و اربابش، دور از جناب شما، روابط خوبی ندارند.

لانسلوت خلاصه، حقیقت این است که این یهودی پس از اینکه به من ستم کرده همان طوری که پدر پیرم به شما گواهی می‌دهد باعث شده که...

گوبو من یک جفت کبوتر آورده‌ام که به جناب عالی تقدیم کنم و تقاضایم این است که...

لانسلوت خلاصه، این تقاضا همان طوری که این پیرمرد درستکار به عرض شما خواهد رساند مربوط به من است. و اگرچه پیرمرد است ولی پدرم مرد فقیری است.

بسانیو یکی از شما به جای هر دو صحبت کنید. چه می‌خواهید؟

لانسلوت که به شما خدمت کنم، آقا.

گوبو اصل مطلب همین است، آقا.

بسانیو من تو را خوب می‌شناسم و درخواست تو را قبول می‌کنم. اربابت شایلاک امروز با من صحبت کرد و به تو ارتقای رتبه داده، به شرطی که ترک خدمت یک یهودی ثروتمند و ورود به خدمت یک نجیب‌زاده فقیری چون مرا بتوان ارتقا نامید.

لانسوت ضرب المثل قدیمی به وضع خوبی بین شما و اربابم شایلاک قسمت شده؛^۱ شما رحمت را به دست آورده‌اید و او ثروت را.

بسانو تو درست می‌گویی. پدر، تو با پسر ت برو و از ارباب سابق خود اجازه بگیر و به سراغ منزل من بیا. توجه کن و به او لباسی بده که از لباس همقطارانش بهتر باشد.

لانسوت پدر، بیا برویم. تو تصور کردی من نمی‌توانم برای خود کاری پیدا کنم و زبان در دهان ندارم. به خدا در ایتالیا هیچ کس دستی مثل کف دست من ندارد که بتواند ادعا کند طالعش این قدر بلند باشد. بفرمایید، این خط صاف خط عمر من است. این یکی تعداد مختصری همسر را نشان می‌دهد. تصور نمی‌کنم پانزده زن زیاد باشد. یازده بیوه زن و نه دوشیزه سهم ناچیزی برای یک مرد محسوب می‌شود. سه بار رهایی یافتن از خطر غرق شدن در مقابل خطر پی‌درپی مرگ در بستر ازدواج رهایی چندان مهمی نیست. به هر حال اگر طالع به صورت یک زن درآید در این مورد زن بدی نخواهد بود. پدر، بیا برویم. من در یک چشم به هم زدن با این یهودی وداع می‌کنم. [لانسوت و گوبو خارج می‌شوند].

بسانو لئوناردو، خواهش دارم به این نکته توجه کنی: این چیزها را بخر و خوب بیچ و به زودی برگرد، چون امشب بهترین دوستان را به شام دعوت کرده‌ام. زود برو.

لئوناردو نهایت کوشش خود را در اجرای دستور شما به عمل خواهم آورد.

[گراسیانو وارد می‌شود].

گراسیانو اربابت کجاست؟

لئوناردو آن طرف مشغول گردش است. [خارج می‌شود].

گراسیانو آقای بسانو.

بسانو گراسیانو.

گراسیانو تقاضایی از شما دارم.

بسانو مورد قبول من است.

گراسیانو نباید از قبول آن خودداری کنید. من هم باید با شما به بلمونت بیایم.

بسانو اگر باید بیایی بیا. ولی گوش کن، گراسیانو، تو بیش از حد خشن و سرکش و رُک هستی؛

اینها صفاتی است که در نظر اشخاصی مثل ما عیب محسوب نمی‌شود و برازنده تو است. ولی

در نظر کسانی که تو را نمی‌شناسند گستاخی تلقی می‌شود. پس خواهش می‌کنم به خود زحمت

بدهی و روح پر حرارت خود را با قطرات سرد فروتنی تعدیل کنی و گرنه رفتار آشوبگر تو در

محلی که قصد عزیمت بدانجا را دارم سوء تعبیر خواهد شد و بکلی امیدم را از کف خواهم داد.

گراسیانو آقای بسانو، به من گوش دهید. اگر لباس محقری نپوشم و با احترام سخن نگویم فقط

۱. ضرب المثل این است: رحمت خدا بهتر از ثروت است.

برده دوم ۳۷۷

گاهی ناسزا به زبان نیاورم و در جیب خود کتاب دعا نگذارم و قیافه آرام به خود بگیرم و در موقع دعا گفتن سر سفره چشمان خود را به زیر نیندازم و آه نکشم و آمین نگویم و تمام علائم ادب و احترام را مانند کسی که کاملاً پرورش یافته است تا با حفظ ظاهر و رسوم جلب محبت مادر بزرگ را بکنم رعایت نمایم، در این صورت دیگر هرگز به من اعتماد نداشته باشید.

بسانو بسیار خوب، خواهیم دید که رفتار تو چگونه خواهد بود.

گراسیانو ولی امشب مستثنی خواهد بود. شما نباید نسبت به آنچه امشب می‌کنم قضاوت کنید.

بسانو اگر این طور بود باعث تأسف می‌شد. از تو تمنا دارم تا آخرین حد امکان، خود را تسلیم شادی و خوشگذرانی کنی، چون دوستانی نزد ما خواهند آمد که قصد شادمانی دارند.

خدانگهدار، اکنون به منظور انجام کاری می‌روم.

گراسیانو من هم باید نزد لورنزو و سایرین بروم. ولی هنگام شام نزد شما خواهیم آمد.

[خارج می‌شوند.]

صحنه سوم

[همان جا. اتفاقی در خانه شایلاک]

[جسیکا و لانسوت وارد می‌شوند.]

جسیکا متأسفم که تو تصمیم داری خدمت پدرم را ترک کنی. خانه ما مانند دوزخ است و تو هم شیطانی خندان، که قدری از ماتمزدگی آن می‌گاهی، ولی خدا نگهدار تو باشد و این دوکا را هم بگیر. لانسوت، هنگام شام لورنزو را که میهمان ارباب تازه تو است خواهی دید؛ این نامه را به او بده و این کار را مخفیانه بکن. خدا نگهدار، من نمی‌خواهم پدرم ببیند که با تو صحبت می‌کنم.

لانسوت خدانگهدار. اشکهای من گویای احساسات من اند. ای کافر زیبا! و ای یهودی رعنا! خدانگهدار. این قطرات اشک که از روی حماقت ریخته می‌شود مردانگی مرا به پستی می‌کشانند. خدانگهدار.

جسیکا خدانگهدار، لانسوت مهربان. [لانسوت خارج می‌شود.] افسوس! چه گناه زشتی در وجود من است که باید از اینکه فرزند پدرم هستم شرم داشته باشم. اگرچه از نظر اصل و نسب دختر او هستم ولی از لحاظ اخلاقی نسبتی با او ندارم. ای لورنزو! اگر به عهد خود وفا کنی من به این نزاع درونی پایان می‌بخشم. عیسوی می‌شوم و همسر وفادار تو می‌گردم. [خارج می‌شود.]

صحنه چهارم

[همان جا. یک خیابان]

[گراسیانو، لورنزو، سالارنو، و سالانیو وارد می‌شوند.]

لورنزو ما هنگام شام پنهانی خارج می‌شویم و در منزل من لباس مبدل می‌پوشیم و به فاصله یک ساعت باز می‌گردیم.

گراسیانو ما آن طور که باید خود را آماده نساخته‌ایم.
 سالارینو هنوز به تهیه مشعلدار هم نپرداخته‌ایم.
 سالانیو اگر توانیم لوازم را به طرز شایسته‌ای فراهم آوریم نمایش مهملی خواهد شد.
 لورنزو اکنون ساعت چهار است، ما هنوز دو ساعت وقت داریم.
 [لانسوت با نامه وارد می‌شود].
 دوست من، لانسوت، چه خبر؟
 لانسوت اگر با لطف خود مهر از سر این نامه برگیرید آگاه خواهید شد.
 لورنزو این خط را می‌شناسم. به خدا خط زیبایی است و سفیدتر از کاغذی که بر آن نوشته شده،
 دست زیبایی است که آن را نگاشته است.
 گراسیانو پس لابد پیامی عاشقانه است.
 لانسوت با اجازه شما، آقا، من می‌روم.
 لورنزو کجا می‌روی؟
 لانسوت می‌روم که به ارباب سابق یهودیم بگویم امشب با ارباب تازه عیسوی من شام بخورد.
 لورنزو صبر کن. این را بگیر. و به جسیکای مهربان بگو من به عهد خود وفا خواهم کرد. این
 مطلب را محرمانه بگو. [لانسوت خارج می‌شود].
 آیا خود را امشب برای این نمایش آماده می‌کنید؟ من مشعلدار را به دست آورده‌ام.
 سالارینو بلی، هم اکنون خود را آماده می‌کنیم.
 سالانیو من هم همین طور.
 لورنزو تا یک ساعت دیگر در منزل گراسیانو به من و او ملحق شوید.
 سالارینو بسیار خوب، چنین می‌کنیم. [سالارینو و سالانیو خارج می‌شوند].
 گراسیانو آیا این نامه از جسیکای زیبا نبود؟
 لورنزو من ناچارم تمام قضایا را برایت بگویم. نوشته است که چگونه باید او را از خانه پدرش
 خارج کرد و چقدر طلا و جواهر با خود دارد و اینکه لباس یک غلام بچه را آماده کرده است. اگر
 پدرش به فرض محال بتواند به بهشت راه یابد به خاطر دختر مهربانش خواهد بود. بدبختی
 هرگز جرئت ندارد سد راه او شود. مگر اینکه بهانه‌اش این باشد که او فرزند یک یهودی
 بی‌ایمان است. بیا برویم و این نامه را در راه بخوان. جسیکا مشعلدار من خواهد بود.
 [خارج می‌شوند].

صحنه پنجم

[همان جا. جلو خانه شایلاک]

[شایلاک و لانسوت وارد می‌شوند].

شایلاک خوب، تو خواهی دید، و چشمانت فرق بین شایلاک پیر و بسانیو را مشاهده خواهند

کرد. - آهای جسیکا! - در آنجا آن طور که در منزل من عادت داشتی، پرخوری نخواهی کرد. - آهای جسیکا! - وقت تو صرف خوابیدن و خرخر کردن و پاره کردن لباس نخواهد شد. - آهای جسیکا! با توأم.

لانسلوت آهای، جسیکا!

شایلاک کی به تو گفت صدا بزنی؟ من به تو دستور ندادم.

لانسلوت جناب عالی همیشه به من می‌گفتید که من نمی‌توانم کاری را بدون دستور انجام دهم.

[جسیکا وارد می‌شود.]

جسیکا مرا صدا زدی؟ چه می‌خواهی؟

شایلاک مرا به شام دعوت کرده‌اند، جسیکا: این کلیدهای من است، ولی چه لزومی دارد بروم؟

مرا به خاطر محبت نخوانده‌اند. آنها مرا ریشخند می‌کنند، ولی من با قلبی پر از تنفر به آنجا می‌روم تا مهمان یک عیسوی ولخرج شوم. دخترم جسیکا، مواظب خانه باش. من از رفتن بسیار تنفر دارم. می‌ترسم واقعه ناگواری آسایشم را مختل سازد؛ چون دیشب خواب کیسه‌های پول دیدم.

لانسلوت تمنا دارم بروید، آقا؛ چون ارباب جوان من منتظر ملامت شماست.

شایلاک من هم منتظر ملامت او هستم.

لانسلوت آنها باهم نقشه‌ای چیده‌اند؛ من نمی‌گویم که شما نمایشی را خواهید دید ولی اگر ببینید خواهید دانست که بیخود نبود که در شب دوشنبه عید فصح گذشته ساعت شش صبح از بینی من خون جاری شد،^۱ یعنی روزی که عید همان سال به چهارشنبه بعداز ظهر افتاد.^۲

شایلاک چطور؟ نمایشی ترتیب می‌دهند؟ گوش کن، جسیکا، درها را ببند و وقتی که صدای طبل و آهنگ زیر نی را می‌شنوی از پنجره به بیرون نگاه کن و سر خود را بیرون میار که این عیسویان ابله را با صورتهای رنگ‌شده‌شان تماشا کنی بلکه گوشه‌های خانه را ببند. مقصودم پنجره‌هاست؛ مگذار سروصدای اجمقانه این رقاصان نقابدار داخل خانه آرام من شود. قسم به عصای یعقوب که امشب مایل به مهمانی رفتن نیستم، ولی می‌روم. تو جلوتر برو، پسر، و بگو خواهم آمد.

لانسلوت من جلوتر خواهم رفت، آقا. خانم، با وجود این از پنجره به بیرون نگاه کنید: «یک

عیسوی از اینجا خواهد گذشت که برای یک دختر یهودی دیدنی است.» [خارج می‌شود.]

شایلاک این نطفه کودن هاجر چه گفت؟

جسیکا گفت: «خدانگهدار، خانم» و دیگر چیزی نگفت.

شایلاک این ابله مرد خوش قلبی است ولی بسیار پرخور است؛ درباره منفعت اربابش مانند حلزون

۱. در قدیم جاری شدن خون از بینی مشغوم تلقی می‌شد.

۲. این جمله را که لانسلوت می‌گوید کاملاً بی‌معنی است.

کند است؛ و در طی روز بیش از یک گربه وحشی می‌خواید. من حاضر نیستم زنبوران فریکار با من هم‌کندو شوند؛ به این جهت او را مرخص می‌کنم و نزد کسی می‌فرستم که مایلیم پولهای قرضیش را تلف کند. پس، جسیکا، داخل منزل برو. شاید به‌زودی بازگردم. همان طور که به تو دستور دادم بکن. درها را از داخل ببند؛ زیرا آنچه به خوبی حفظ شود به آسانی در دست می‌ماند: این ضرب المثلی است که برای صرفه جویان هرگز کهنه نمی‌شود. [خارج می‌شود.] جسیکا خدانه‌گذار. اگر سرنوشت با من از در مخالفت درنیاید من پدر خود را از کف خواهم داد و تو هم دخترت را. [خارج می‌شود.]

صحنه ششم

[همان جا]

[گراسیانو و سالارینو با نقاب وارد می‌شوند.]

گراسیانو این همان چهارطاقی است که لورنزو گفت زیر آن منتظرش باشیم. سالارینو دیر کرده است.

گراسیانو تعجب است که دیر کرده؛ چون عشاق همیشه از عقربه ساعت تندتر می‌دوند. سالارینو کبوتران ونوس ده برابر تندتر پرواز می‌کنند^۱ تا مهر او را بر قرارداد عشقی که تازه به وجود آمده بگذارند، ولی شتایی برای اطمینان یافتن از اجرای قراردادهای بسته شده نشان نمی‌دهند.

گراسیانو بلی، همیشه رسم همین بوده. چه کسی با همان اشتها که بر سفره می‌نشیند از آن برمی‌خیزد؟ کجا اسب پیر قدمهای فرتوتش را با همان حرارتی برمی‌دارد که در جوانی برمی‌داشت؟ هر چه هست لذت تعاقب بیش از لذت تصاحب است. آن کشتی که با پرچمهای رنگارنگ آراسته شده، چون پسری جوان از بندر کشور خود خارج می‌شود در حالی که باد هرجایی او را در آغوش کشیده است؛ و مانند یک فرزند مسرف باز می‌گردد در حالی که بدنه‌اش از ضربات توفان آسیب دیده و بادبانهایش پاره شده و همان باد هرجایی لاغر و فرسوده‌اش کرده و از هم گسیخته و فقیر بازش گردانده است. سالارینو لورنزو اکنون می‌آید. از این مقوله بعداً سخن خواهیم گفت.

[لورنزو وارد می‌شود.]

لورنزو از شکیبایی شما دوستان عزیز برای این انتظار طولانی سپاسگزارم. من نبودم بلکه گرفتاری من بود که باعث این تأخیر شد. هرگاه شما هم بخواهید برای به‌چنگ آوردن همسر خود دست به دزدی بزنید، من هم همین قدر در انتظار شما خواهم ماند. نزدیک شوید. پدرزن

۱. عقیده بر این بود که اربابه ونوس، الهه عشق، را کبوتران می‌کشند.

یهودی من در اینجا منزل دارد. آهای، در منزل کیست؟

[جسیکا در لباس پسر در قسمت فوقانی صحنه ظاهر می‌شود.]

جسیکا کیستی؟ برای اطمینان خاطر من جواب بده. حاضرم سوگند بخورم که صدايت را می‌شناسم.

لورنزو لورنزو، یعنی عاشق تو.

جسیکا بلی حتماً لورنزو و قطعاً عشق من. چون چه کسی را این قدر دوست دارم؟ و چه کسی جز تو، لورنزو، می‌داند که من متعلق به تو هستم؟

لورنزو خداوندا! احساسات تو گواهند که تو متعلق به منی.

جسیکا بین، این جعبه را بگیر. به زحمتش می‌ارزد. خوشوقتم که شب است و تو مرا نمی‌توانی ببینی؛ زیرا من از تبدیل لباس خود بسیار شرم‌مگینم. ولی عشق کور است و عشاق نمی‌توانند اعمال احمقانه‌ای را که مرتکب می‌شوند تشخیص دهند؛ چون اگر می‌توانستند چنین کنند خدای عشق خود با دیدن من در لباس پسرانه از شدت شرم سرخ می‌شد.

لورنزو پایین بیا. چون تو باید مشعلدار ما شوی.

جسیکا چطور؟ در مقابل ننگ‌های خود شمع برافروزم؟ خود آنها به حد کافی روشن و واضح

هستند. وظیفه‌ای را که می‌خواهی به من محول کنی، ای عشق من، این است که راز خویش را خود به جای پنهان کردن فاش سازم.

لورنزو عزیزم، تو با پوشیدن جامه یک پسر که این قدر برازنده تو است خود را پنهان ساخته‌ای. زود بیا، زیرا شب که نگاه دارنده رازهاست به سرعت می‌گذرد؛ در میهمانی بسانیو انتظار ما را می‌کشند.

جسیکا من درها را محکم می‌بندم و دوکای بیشتری برمی‌دارم و به زودی به تو ملحق خواهم شد. [از بالا خارج می‌شود.]

گرامسیانو به ردایی که به تن دارم سوگند که این زن شریف است و به یک یهودی شباهت ندارد. لورنزو لعنت به من اگر او را از صمیم قلب دوست نداشته باشم؛ زیرا تا حدی که قدرت تشخیص دارم زنی هوشیار است و تا آنجا که چشمانم حقیقت را می‌بیند زنی زیباست و چون مطابق حقیقت وجودش زنی هوشیار و زیبا و وفادار است، با عشقی پایدار همواره در دل گرامیش خواهم داشت.

[جسیکا از قسمت پایین وارد می‌شود.]

آمدی؟ آقایان، زود برویم. یارانِ نمایش ما هم اکنون منتظر ما هستند.

[با جسیکا و سالارینو خارج می‌شوند.]

[انتونینو وارد می‌شود.]

انتونینو اینجا کیست؟

گراسیانو آقای انتونیو.

انتونیو گراسیانو، باعث شرمساری است. بقیه کجا هستند؟ ساعت نه است و همه دوستان در انتظار ما هستند. امشب نمی‌توان نمایش داد. باد تغییر جهت داده و بسانیو به‌زودی سوار کشتی خواهد شد، بیست نفر را به سراغ شما فرستادم. گراسیانو خوشوقتم. من لذتی جز این نمی‌خواهم که سوار کشتی شوم و امشب عزیمت کنم. [خارج می‌شوند.]

صحنه هفتم

[بلمونت. اتالی در خانه پورشیا]

[با صدای شیور، پورشیا و شاهزاده مراکش و همراهان وارد می‌شوند.]

پورشیا برو و پرده را کنار بزن و صندوقچه‌ها را به این شاهزاده شریف نشان بده. اکنون انتخاب کنید.

شاهزاده مراکش صندوقچه اول از زر است و این کتیبه بر آن منقوش شده: «کسی که مرا برگزیند آنچه را که بسیاری از مردم دوست دارند به دست می‌آورد.» دومی از سیم است و این وعده را به بیننده می‌دهد: «کسی که مرا برگزیند آنچه را که شایسته اوست به دست می‌آورد.» سومی از سرب تیره‌رنگ است و حاوی تذکری است به همان خشونت: «کسی که مرا برگزیند باید آنچه را که دارد به خطر اندازد و تسلیم کند.» چگونه می‌توانم مطمئن شوم و صندوقچه مناسب را انتخاب کنم؟

پورشیا ای شاهزاده، یکی از آنها حاوی تصویر من است. اگر آن را انتخاب کنید من متعلق به شما خواهم شد.

شاهزاده مراکش کاش خدایی در این انتخاب راهنمائیم می‌کرد! بینم: بار دیگر این کتیبه‌ها را از نظر می‌گذرانم. این صندوقچه سربی چه می‌گوید؟

«کسی که مرا برگزیند باید آنچه را که دارد به خطر اندازد و تسلیم کند.»

باید تسلیم کند؟ برای چه؟ برای سرب به خطر اندازد؟ لحن این جمله تهدیدآمیز است.

مردمی که همه چیز را به خطر می‌اندازند به امید بهره‌ای شایسته چنین می‌کنند. اندیشه طلایی در برابر چنین چیزی ارزشی سرخم نمی‌کند. بنابراین حاضر نیستم به خاطر سرب چیزی به

خطر اندازم یا تسلیم کنم. این صندوقچه نقره‌ای رنگ با رنگ پاک خود چه می‌گوید؟

«کسی که مرا برگزیند آنچه را که شایسته او است به دست می‌آورد.»

آنچه را که شایسته او است. صبر کن، ای شاهزاده مراکش، و شایستگی خود را با قضاوت

بیطرفانه بسنج. اگر تو را با ارزشی که در نظر دیگران داری بسنجند به حد کافی شایستگی داری ولی شاید این مقدار کافی نباشد که تو را شایسته این بانو سازد. با وجود این تردیدداشتن درباره

شایستگی خودت در حکم کاستن ارزش تو است. آنچه را شایسته من است؟ معلوم است که شایستگی این بانو را دارم. از لحاظ اصل و نسب شایسته او هستم و از لحاظ ثروت و خصائل و تربیت، و از همه بالاتر از لحاظ عشق، شایستگی او را دارم. چه می‌شود اگر دیگر تردید به خود راه ندهم و همین را برگزینم؟ بهتر است بار دیگر گفته‌ای را که روی صندوقچه زرین نقش شده ببینم:

«کسی که مرا برگزیند آنچه را که بسیاری از مردم دوست دارند به دست می‌آورد.» معلوم است که آن چیز همین بانو است که تمام دنیا آرزوی داشتن او را دارند. از چهار گوشه دنیا بدین سو رو می‌آورند که بر این معبد و این موجود فانی مقدس بوسه زنند. بیابانهای هیرکانیا^۱ و بیغوله‌های وسیع عربستان، همه به صورت شاهراههایی درآمده‌اند که شاهزادگان برای مشاهده پورشایای زیبا از آن می‌گذرند. دنیای آب که از روی بلندپروازی سر را در مقابل آسمان بلند می‌کند مانع آمدن این بیگانگان جسور نیست و از این دریاها برای دیدن پورشایای زیبا چنان می‌گذرند که گویی جویباری بیش نیست. یکی از این سه صندوقچه محتوی تصویر بهشتی او است، آیا احتمال دارد که صندوقچه سربی حاوی آن باشد؟ قبول چنین فکر پستی در خور لعنت و نفرین است. چنین فلز حقیری پست‌تر از آن است که حتی حاوی کفن او در تاریکی قبر باشد. آیا باید این فکر را بپذیرم که آن در صندوقچه سیمین جای داده شده است که ارزش آن ده برابر کمتر از طلای ناب است؟ این فکر پلید است. هرگز چنین جواهر گرانبهائی را در چیزی پست‌تر از زر نگذاشته‌اند. در انگلستان سکه‌ای دارند که تصویر فرشته‌ای بر روی زر منقوش شده ولی آن تصویر برجسته است در حالی که در این مورد یک فرشته در بستر طلایی خود پنهان شده است. کلید را به من بدهید. من این صندوقچه را برمی‌گزینم و هر چه نصیم می‌شود بشود.

پورشیا بفرماید، کلید را بگیرد و اگر تصویر من در صندوقچه باشد من متعلق به شما خواهم بود. [صندوقچه طلایی را باز می‌کند.] شاهزاده مراکش لعنت بر جهنم! اینجا چیست؟ یک جمجمه است که در درون حلقه خالی آن طوماری گذاشته‌اند. باید آن را بخوانم: [می‌خواند.]

آنچه می‌درخشد زر نیست. بارها این مطلب را شنیده‌ای که بسا مردانی عمرشان را داده‌اند تا ظاهر مرا نظاره کنند. ولی مقبره طلایی حاوی کرم است و اگر فراست تو به حد جسارت بود و بدنت جوان و فکرت پیر بود چنین جوابی که در این طومار است نصیت نمی‌شد. خدانگهدار، خواستگاری تو دیگر بیهوده است.

۱. Hyrcania از استانهای شاهنشاهی ایران قدیم بود که در جنوب و جنوب شرقی دریای خزر یا دریای هیرکانیا قرار داشت و اکنون گرگان نامیده می‌شود. نویسندگان انگلیسی این سرزمین را مسکن بیر و هلنگ می‌دانستند.

بلی، بیهوده است و زحمت بیهوده کشیده‌ام. پس ای آتش عشق با تو وداع می‌کنم و ای سردی زندگی به تو خوش آمد می‌گویم. خدانگهدار، پورشیا. قلب من اندوهبارتر از آن است که بتوانم وداعی طولانی کنم. کسی که می‌بازد باید این گونه راه عزیمت پیش گیرد.

[با همراهان خارج می‌شود. صدای شیور شنیده می‌شود.]

پورشیا به طرز شایسته‌ای از دست او خلاص شدم. پرده را بکش و برو. امیدوارم تمام کسانی که همدیف او هستند مرا به همین صورت برگزینند. [خارج می‌شوند.]

صحنه هشتم

[کوچه‌ای در ونیز]

[سالارینو و سالانیو وارد می‌شوند.]

سالارینو عجب! من بسانیو را تا کشتی بدرقه کردم. گراسیانو هم با او رفت ولی مطمئنم که لورنزو در آن کشتی نیست.

سالانیو این یهودی رذل با داد و فریاد خود دوک را به کمک طلبید و او را با خود برد که کشتی بسانیو را بازرسی کنند.

سالارینو او دیر رسید و کشتی حرکت کرده بود، ولی در آنجا به دوک اطلاع دادند که لورنزو و محبوبه‌اش جسیکا در یک قایق باهم دیده شده‌اند. بعلاوه، انتونیو تصدیق کرد که آنها در کشتی با بسانیو نیستند.

سالانیو من هرگز نشنیده‌ام که کسی چنان خشم و غضبی، این قدر هولناک و شگرف و افراط‌آمیز و تسکین‌ناپذیر، آن طور که این سگ یهودی در خیابانها نشان داد، ابراز دارد. فریاد می‌زد:

«دخترم! سکه‌هایم! آه، دخترم با یک عیسوی گریخته! آه، دوکاهای عیسوی من! عدالت! قانون! سکه‌هایم و دخترم! یک کیسه سر به مهر و دو کیسه پر از سکه‌های یک دوکایی و دو دوکایی را دخترم از من دزدیده است! جواهرات و دو سنگ قیمتی، دو سنگ گرانهای بی‌نظیر را دخترم ربوده است. عدالت! دخترم را پیدا کنید! او جواهرات و سکه‌ها را با خود برده است!»

سالارینو عجیب است! تمام کودکان در ونیز به دنبالش روانه شده و فریاد می‌زنند جواهراتش، دخترش، و دوکاهایش.

سالانیو باید انتونیو مواظب موعد پرداخت قرض خود باشد وگرنه نتیجه این کار را خواهد دید.

سالارینو خوب به یادم آوردی. من دیروز با یک فرانسوی صحبت می‌کردم. او می‌گفت که در تنگه‌ای که بین فرانسه و انگلستان قرار دارد یکی از کشتیهای حامل کالاهای گرانها متعلق به

۱. شایلاک از شدت تنفری که از لورنزوی عیسوی داشت و در نتیجه خشمی که به سبب از دست دادن دختر و سکه‌ها و جواهراتش بر او مستولی شده بود سخنان پریشان می‌گفت.

کشور ما آسیب دید. این صحبت، مرا به یاد انتونیو انداخت و در سکوت دعا کردم که خدا کند متعلق به او نباشد.

سالانیو بهتر است آنچه شنیده‌ای به انتونیو بگویی، ولی این کار را ناگهانی مکن مبادا متأثر شود. سالارینو رثوف‌تر از او نجیب‌زاده‌ای در روی زمین نیست. من دیدم بسانیو و انتونیو از یکدیگر جدا شدند. بسانیو به او گفت که بزودی باز خواهد گشت. او جواب داد: «چنین مکن و کار خود را به خاطر من ضایع مساز و حداکثر مدتی را که برای اجرای نقشه خود لازم می‌دانی توقف کن. اما در مورد سندی که یهودی از من گرفته، مگذار دل مملو از عشق تو را مکدر سازد. شاد باش و بهترین افکار خود را صرف معاشقه و ابراز احساساتی که در آنجا شایسته است بکن.» و در همان موقع در حالی که چشمانش اشک آلود شد صورت خود را برگرداند و دستش را به پشت او گذاشت و با عمیق‌ترین احساساتی که ممکن بود، دست بسانیو را فشرد و از یکدیگر جدا شدند. سالانیو تصور می‌کنم که او دنیا را فقط به خاطر دوستش دوست دارد. تنها دارم برویم او را پیدا کنیم و با شادی و تفریح از اندوهی که در دل می‌پروراند بکاهیم. سالارینو بلی، همین کار را می‌کنیم. [خارج می‌شوند.]

صحنه نهم

[بلمونت. اتاقی در خانه پورشیا]

[نریسا با یک خدمتکار وارد می‌شود.]

نریسا زود باش. تنها دارم زود پرده را بکشم. شاهزاده آراگون مراسم سوگند را به عمل آورده و هم اکنون برای انتخاب صندوقچه می‌آید.

[صدای شیور شنیده می‌شود. شاهزاده آراگون با پورشیا و همراهان وارد می‌شوند.]

پورشیا ای شاهزاده شریف، نگاه کنید. صندوقچه‌ها آنجاست. اگر آن یکی را برگزینید که حاوی تصویر من است بیدرنگ مراسم زناشویی ما برپا خواهد شد؛ ولی اگر کامیاب نشوید بدون هیچ گونه صحبت باید فوراً از اینجا عزیمت کنید.

شاهزاده آراگون با سوگند خود سه مطلب را پذیرفته‌ام: یکی اینکه به هیچ کس نگویم کدام صندوقچه را برگزیدم، دوم اینکه اگر در انتخاب صحیح صندوقچه کامیاب نشوم هرگز تقاضای ازدواج دوشیزه‌ای را در عمرم نکنم، و بالاخره اگر در این انتخاب شکست بخورم بیدرنگ شما را ترک گویم و از اینجا بروم.

پورشیا هر کسی که به اینجا می‌آید تا به خاطر وجود بی‌ارزش من خود را به خطر اندازد برای اجرای همین امور سوگند می‌خورد.

شاهزاده آراگون من هم خود را آماده کرده‌ام. امیدوارم اقبال با آرزوی قلبی من مساعد باشد! زره سیم؛ و سرب حقیر.

«کسی که مرا برگزیند باید آنچه را که دارد به خطر اندازد و تسلیم کند.»
تو باید جذاب‌تر از این باشی که من خود را به خطر اندازم و تسلیم شوم. صندوقچه زر چه می‌گوید؟ آها، بگذار ببینم:

«کسی که مرا برگزیند آنچه را که بسیاری از مردم دوست دارند به دست می‌آورد.»
آنچه را که بسیاری از مردم دوست دارند، شاید منظور از کلمه «بسیاری» توده مردم ابله است که متوجه به ظاهر می‌شوند و انتخاب می‌کنند و بیش از آنچه چشم احمق می‌بیند تشخیص نمی‌دهند و به عمق فرو نمی‌روند و مانند پرستو لانه خود را در قسمت خارجی دیوار که در معرض هوا و خطرات فراوان قرار دارد می‌سازند. خیر، من آنچه را که بسیاری از مردم آرزو دارند انتخاب نمی‌کنم؛ زیرا مایل نیستم با افراد عادی همقدم شوم و خود را در ردیف توده جاهل قرار دهم. پس ای گنجینه سیمین، نزد تو می‌آیم، ولی بار دیگر به من بگو چه عنوانی بر روی تو متقوش شده:

«کسی که مرا برگزیند آنچه را که شایسته اوست به دست می‌آورد.»
خوب گفته‌ای. چون چه کسی است که بخواهد طالع را بفرید و شرافتمند باقی بماند بدون اینکه اثری از شایستگی نشان دهد؟ هیچ کس نباید به خود جرئت دهد بزرگی را زیور خود سازد که برازنده آن نیست. کاش بزرگی و مقام و منزلت از راه نادرستی به دست نمی‌آمد و شرافت و پاکی در نتیجه شایستگی حاصل می‌شد. در این صورت چه بسا کسانی که اکنون عریان ایستاده‌اند به جامه بزرگی ملبس می‌شدند؛ چه بسا کسانی که حکومت می‌کنند رعیت می‌شدند؛ و چه مقدار پستی و حقارت از آنچه حقیقتاً شرافتمندانه است جدا می‌شد؛ و چه مقدار دانه‌های شرافت از کاه و زباله روزگار بیرون می‌آمد و شفافیت و ارزش اصلی خود را باز می‌یافت. اکنون باید یکی را برگزینم:

«کسی که مرا برگزیند آنچه را که شایسته اوست به دست می‌آورد.»
من فرض می‌کنم که شایستگی کافی را دارم. کلید این یکی را به من بدهید تا بدون معطلی طالع خود را بیازمایم.

[صندوقچه قره را باز می‌کند.]

پورشیا باعث تأسف است که در مقابل چنین پاداشی اینهمه به غور و تأمل پرداختید.
شاهزاده آراگون اینجا چیست؟ تصویر ابلهی متبسم است که طوماری را تسلیم من می‌کند؟ من آن را می‌خوانم. چقدر تو با پورشیا متفاوتی! و چقدر با امید و آرزو و شایستگی من نامتجانسی!
«کسی که مرا برگزیند آنچه را که شایسته اوست به دست می‌آورد.»
آیا من شایسته چیزی بهتر از سر یک ابله نبودم؟ آیا پاداش من این است؟ آیا در خور چیزی بهتر از این نیستم؟

پورشیا اشتباه کردن و قضاوت کردن دو کار جداگانه‌اند مخالف یکدیگر.

شاهزاده آراگون این چیست؟ [می‌خواند:]

آتش هفت بار این را آزمود: آن قضاوتی که هرگز به خطا نرفت هفت بار آزموده شده است. کسانی هستند که بر سایه بوسه می‌زنند؛ اینها سعادتی سایه‌مانند بیش ندارند. می‌دانم ابلهانی زندگی می‌کنند که ظاهری سیمین‌فام دارند؛ این هم همین‌طور بود. پس تو با هر همسری به سر بری سری جز سر من نخواهی داشت. پس برو. کارت تمام است.

اگر بیش از این در اینجا بمانم ابله‌تر به نظر می‌آیم. من با سر یک ابله برای خواستگاری بدین جا آمدم ولی بادو سر باز می‌گردم. خدانگهدار، خانم. من به سوگند خود وفادارم و با شکیبایی رنج را بر خود هموار می‌سازم. [شاهزاده آراگون و همراهان خارج می‌شوند.]

پورشیا بدین صورت شمع پروانه را سوزاند. آه از این ابلهان خردمندنما، که هنگام تشخیص، عقل آنها تا آنجا می‌رسد که بیازند!

نریسا این گفته قدیمی غلط نیست که همسر گرفتن و به‌دار آویخته شدن هر دو در دست تقدیر است. پورشیا بیا، نریسا، پرده را بکش.

[یک خدمتکار وارد می‌شود.]

خدمتکار خانم من کجاست؟

پورشیا اینجا هستم. ارباب من چه می‌خواهد؟

خدمتکار خانم، بیرون منزل شما یک جوان ونیزی پیاده شده و پیشاپیش آمده تا ورود اربابش را اطلاع دهد و از جانب او حامل پیامهای مخصوصی است؛ یعنی به اضافه درود و تهنیت، هدایای گرانبها فرستاده است. ولی من تا به حال سفیری چون او برای ابراز عشق ندیده‌ام و یک روز بهاری هرگز به نرمی و لطافتی که این طلایه پیشاپیش ارباب خود وارد شده نیامده است تا مژده ورود تابستان پربرکت را بدهد.

پورشیا تمنا دارم دیگر چیزی مگویی. می‌ترسم به زودی بگویی که او خویشاوند تو است، چون تو کلمات نفزی در ستودن او به کار می‌بری. بیا، نریسا، چون آرزو مند من این پیک خدای عشق را که با این تشریفات وارد می‌شود ببینم.

نریسا بادا که اراده عشق بر این قرار گیرد؛ و امیدوارم که این مهمان تازه وارد ما بسانیو باشد. [خارج می‌شوند.]

پرده سوم

صحنه اول

[کوچه‌ای در ونیز]

[سالانیو و سالارینو وارد می‌شوند.]

سالانیو خوب، چه خبر از ریالتو داری؟

سالارینو هنوز این خبر تکذیب نشده که یک کشتی انتونیو، حامل کالاهای گرانها، در دریا‌های تنگ غرق شده است. نام این قطعه تصور می‌کنم گودوین^۱ باشد - شتزار هموار و خطرناکی که در آن لاشه بسیاری از کشتیهای بزرگ مدفون است. البته تمام این سخنان باورکردنی است، به شرطی که این زنی که نامش شایعه است قابل اعتماد باشد.

سالانینو کاش زنی دروغگو می‌شد که مانند یک بیه‌زن باده می‌نوشید و به همسایگان وانمود می‌کرد که به خاطر مرگ سومین شوهر خود اشک می‌ریزد. ولی بدون هیچ گونه حاشیه‌پردازی یا اجتناب از صراحت عین حقیقت است که انتونیوی عزیز و درستکار... آه، کاش می‌توانستم صفتی را برگزینم که شایسته نام او باشد.

سالارینو زودباش. جمله خود را به آخر برسان.

سالانینو چه گفتی؟ آه، آخر جمله این است که او کشتی خود را از کف داده.

سالارینو امیدوارم ضرری جز این نصیبت نشده باشد.

سالانینو بهتر است هر چه زودتر آمین بگویم وگرنه ابلیس با حضور خود مانع دعای من می‌شود؛ چون ابلیس به صورت یک یهودی هم اکنون می‌آید.

[شایلاک وارد می‌شود.]

خوب، شایلاک، از بازرگانان چه خبر؟

شایلاک شما از فرار دخترم خبر داشتید و هیچ کس به قدر شما مطلع نبود.

سالارینو این موضوع حتمی است. من به سهم خودم با خیاطی که برای او بالهای فرار ساخت آشنا بودم.

سالانینو شایلاک هم به سهم خودش می‌دانست پرنده پر درآورده است. بالاخره طبیعت همه آنها اقتضا می‌کند که از مادر جدا شوند.

شایلاک برای این کار به نفرین گرفتار خواهد شد.

سالارینو اگر ابلیس درباره او قضاوت کند این حرف صحیح است.

شایلاک چطور می‌شود گوشت و خون خودم طغیان کند.

سالانینو خجالت بکش، پیرمرد، در این سن و سال دچار طغیان می‌شوی؟

شایلاک مقصودم دخترم بود که از گوشت و خون خودم است.

سالارینو فرق بین گوشت تو و او از فرق بین چوب سیاه و عاج بیشتر است، و فرق بین خون شما دو نفر بیش از آنچه که فکر می‌کنیم است. اما بگو ببینم، آیا شنیده‌ای که به انتونیو در دریا خساراتی وارد شده یا خیر؟

شایلاک در این مورد هم معامله بدی نصیب شد: با یک ورشکسته، مسرف، که جرئت ظاهر شدن

در ریالتو را ندارد؛ گدایی که سابقاً عادت داشت با لباسهای فاخر در بازار حاضر شود؛ بهتر است مواظب سند خود باشد. او مرا عادتاً رباخوار می خواند؛ بهتر است سند خود را از یاد نبرد. رسم او این بود که به خاطر ادب و عیسویت پول قرض دهد، پس بهتر است سند خود را از یاد نبرد. **سالارینو** مطمئنم اگر او عهد خود را نقض کند تو گوشت او را نخواهی برید. برای تو چه فایده دارد؟

شایلاک برای طعمه ماهی خوب است و اگر برای چیز دیگری فایده نداشته باشد لااقل حس انتقام مرا تسکین می دهد. او هتک حرمت کرده و به قدر نیم میلیون به من ضرر زده و به ضررهای من خندیده و منافعم را تمسخر کرده و به ملت من تحقیر روا داشته و مانع معاملات من شده و دوستان مرا نسبت به من سرد کرده و دشمنانم را بر ضد من برانگیخته و دلیلش برای تمام اینها چیست؟ چون من یهودی هستم. مگر یک یهودی چشم ندارد؟ مگر یک یهودی دست و اعضا و بدن و حواس و احساس و فکر ندارد؟ آیا همان غذایی را که یک عیسوی می خورد نمی خورد؟ با همان اسلحه ها آسیب نمی بیند؟ به همان گونه بیمارها دچار نمی شود؟ و با همان مداواها شفا نمی یابد؟ و همان تابستان و زمستان او را گرم و سرد نمی کنند؟ اگر به ما سوزن بزنید مگر خون از ما جاری نمی شود؟ اگر ما را قلقلک دهید مگر به خنده نمی افتیم؟ اگر ما را مسموم کنید مگر نمی میریم؟ اگر به ما ستم روا دارید مگر نباید انتقام بگیریم؟ اگر در موارد دیگر مانند شما هستیم در این یکی هم باید مثل شما باشیم. اگر یهودی به عیسوی ستم کند عیسوی چه عکس العملی نشان می دهد؟ انتقام! اگر عیسوی به یهودی ستم کند رفتار عیسوی به او چه سرمشقی خواهد داد؟ معلوم است، انتقام! رذالتی را که شما به من می آموزید من هم به کار می بندم و خیلی عجیب خواهد بود اگر من خود را شاگردی شایسته نشان ندهم. [یک خدمتکار وارد می شود.]

خدمتکار آقایان، انتونیو در منزل خودش است و میل دارد با هر دوی شما صحبت کند.

سالارینو ما این طرف و آن طرف در جستجوی او بودیم.

[توبال وارد می شود.]

سالانیو یکی دیگر از این قبیله آمد. نفر سومی را نمی توان یافت که به قدر اینها پلید باشد مگر اینکه خود ابلیس یهودی شود. [سالانیو، سالارینو، و خدمتکار خارج می شوند.]

شایلاک خوب، توبال، از چنوا^۱ چه خبر داری؟ آیا دخترم را پیدا کرده اند؟

توبال من چند بار در چند نقطه درباره او صحبت هایی شنیدم، ولی نتوانستم او را پیدا کنم.

شایلاک بفرمایید. بفرمایید. بفرمایید یک الماسم که در فرانکفورت دوهزار دوکا ارزش داشت از کف رفت. هرگز ملت ما تا این حد نفرین نشده بود و تاکنون آن را احساس نکرده بودم.

دو هزار دوکا برای این یکی از کف رفت. و مقداری هم جواهر به گوش داشت. کاش نعش او جلو پایم بود و پولها در تابوتش گذاشته می شد. از آنها خبری نیست؟ بله، این طور شده و نمی دانم چه مبلغی هم صرف پیدا کردن او می شود. ضرر روی ضرر! دزد با مبلغی پول فرار کرده و مبلغ دیگری هم باید برای پیدا کردن دزد داد. نه تسلی خاطری فراهم شده و نه انتقامی گرفته شده و هیچ بدبختی نازل نمی شود مگر اینکه بر سر من فرود آید. آهی نمی کشند جز اینکه خودم آه بکشم. اشکی ریخته نمی شود جز اینکه خودم بریزم.

توبال بدبختی نصیب اشخاص دیگر هم می شود. در جنوا شنیده ام که انتونیو...

شایلاک چه؟ چه؟ بدبختی؟ بدبختی؟

توبال یک کشتی او که از تریپولی می آمد غرق شده است.

شایلاک خدا را شکر! خدا را شکر! آیا راست است؟ آیا راست است؟

توبال با چند نفر از ملاحانی که از خطر جسته بودند صحبت کردم.

شایلاک ای توبال عزیز، از تو سپاسگزارم. چه خبر خوبی! چه خبر خوبی! ها! ها! از کجا؟ در جنوا؟

توبال شنیدم دخترت در جنوا در یک شب هشتاد دوکا خرج کرد.

شایلاک تو به زخم من نمک می پاشی. من دیگر روی طلاهای خود را نخواهم دید. هشتاد دوکا در یک شب! هشتاد دوکا!

توبال چندین نفر از طلبکاران انتونیو در برگشت به ونیز با من همسفر بودند و قسم می خوردند که چاره ای جز ورشکست شدن ندارد.

شایلاک از این بابت بسیار خوشحالم. من او را رنج و شکنجه خواهم داد. از این بابت خوشحالم.

توبال یکی از آنها به من انگشتی را نشان داد که از دخترت در مقابل یک میمون گرفت.

شایلاک به جهنم برو! تو مرا شکنجه می دهی، توبال، این سنگ فیروزه من بود که از لیا^۱ قبل از ازدواج به من رسید و حاضر نبودم آن را با یک جنگل پر از میمون معاوضه کنم.

توبال ولی کار انتونیو به طور قطع خراب است.

شایلاک کاملاً راست است. راست است. توبال، برو و یک مأمور برایم اجیر کن و دو هفته پیش

از موعد با او قرار بگذار. اگر او تعهد خود را نقض کند قلبش را از سینه بیرون خواهم کشید. زیرا

اگر او در ونیز نباشد من هر مقدار سودی که بخواهم می توانم به دست آورم. برو، توبال، برو و در

کنیسه به من ملحق شو. برو، توبال عزیز و بعد به کنیسه بیا. [خارج می شوند.]

صحنه دوم

[بلمونت. اتالی در خانه پورشیا]

[بسانو، پورشیا، گراسیانو، نریسا، و همراهان وارد می‌شوند.]

پورشیا تمنا دارم یکی دو روز قبل از اینکه دست به قرعه بری، تأمل کنی. زیرا اگر درست برنگزینی من از همنشینی تو محروم خواهم شد. پس کمی خودداری کن. احساسی که غیر از عشق است به من می‌گوید تو را از کف نخواهم داد و تو خود می‌دانی که نفرت هرگز چنین نویدی را به کسی نمی‌دهد. ولی برای اینکه مبادا آن طوری که باید از ضمیر من آگاه نشوی، با وجود آنکه یک دوشیزه نمی‌تواند تمام افکار خود را به زبان آورد، مایلم یکی دو ماه تو را قبل از برگزیدن صندوقچه نزد خود نگاه دارم. من قادرم که به تو راه درست انتخاب کردن را بیاموزم ولی اگر چنین کنم سوگند خود را نقض کرده‌ام و من حاضر نیستم چنین کنم و در نتیجه ممکن است تو مرا از کف بدهی؛ ولی اگر این طور شود مرا وادار خواهی کرد که آرزوی ارتکاب گناهی را کنم که برای خودداری از آن سوگند یاد کرده‌ام. لعنت بر چشمانم که مرا افسون کرده و افکارم را متشتت ساخته‌اند! نیمی از من از آن تو است و نیمی دیگر هم که از آن من است متعلق به تو است و اگر متعلق به من است پس از آن تو است یعنی تمام وجودم متعلق به تو است. آه از این زمانه ستمکارا که بین حقوق اشخاص و خود آنها فاصله‌ای می‌گذارد و اگرچه ظاهراً متعلق به انسان است در حقیقت به او تعلق ندارد. اگر چنین وضعی درباره تو پیش آید باید سرنوشت را نفرین کرد، نه مرا. ولی من بیش از حد سخن گفتم به این منظور که وقت را به تعویق اندازم، آن را طولانی‌تر کنم که مانع تو در برگزیدن صندوقچه گردد.

بسانو بگذار انتخاب کنم؛ چون وضع کنونی مرا شکنجه می‌دهد.

پورشیا دچار شکنجه، بسانو؟ پس اعتراف کن که عشق تو با خیانت آمیخته شده است.

بسانو چیزی جز آن خیانت زشت بدگمانی نیست که مرا از لذت بردن از عشق خود ترسانک می‌سازد! اگر بین برف و آتش مجالست و دوستی امکان داشته باشد بین خیانت و عشق من هم میسر است.

پورشیا بلی، ولی ترس من از این است که تو در چنگال شکنجه قرار گرفته و سخن می‌گویی، یعنی محلی که انسان مجبور می‌شود هر گونه سخن را به لب آورد.

بسانو به من قول بده که زنده می‌مانم تا حقیقت را اعتراف کنم.

پورشیا پس اعتراف کن تا زنده بمانی.

بسانو خلاصه اعتراف من این است که باید اعتراف به عشق کنم. چه شکنجه لذت بخشی که

شکنجه‌دهنده من راه آزادی را به من می‌آموزد! بگذار به سوی صندوقچه و طالع خود بروم.

پورشیا بسیار خوب، برو. تصویر من در یکی از آنها قرار دارد. اگر تو مرا دوست داری آن را کشف خواهی کرد. نریسا و دیگران، همه کنار بایستید و هنگامی که او صندوقچه را برمی‌گزیند

ترانه‌هایی بنوازد. اگر بیازد مرگ قوا^۱ نصیصش خواهد شد و با آهنگ موسیقی آهسته آهسته محو و نابود می‌شود. برای اینکه این تشبیه کامل باشد چشمان من هم جویباری پر آب خواهد شد که بستر مرگ او می‌گردد. اگر پیروز گردد در آن صورت موسیقی چه می‌کند؟ در آن صورت موسیقی مانند صدای شیورهایی است که تعظیم رعایا را به پادشاهی که تازه تاج بر سر گذارده اعلام می‌دارد. یا مانند ترانه‌های دلنشینی است که سپیده‌دم به گوش خواب‌آلود داماد می‌رساند و او را برای مراسم عروسی احضار می‌کند.^۲ اکنون او با قیافه‌ای موقر و قلبی مملو از عشق پیش می‌رود؛ همانند هرکول جوان که به نجات دوشیزه‌ای رفت که اهالی تروا با شیون و زاری تسلیم غول دریایی کرده بودند.^۳ مرا برای قربانی شدن آماده کرده‌اند و کسانی که بی‌اعتنا کنار ایستاده‌اند زنان تروایی هستند که با چشمان تار و فرسوده خود^۴ برای تماشای نتیجه این واقعه آمده‌اند. برو، هرکول، اگر تو زنده بمانی من هم زنده خواهم ماند. من بیش از تو که دست به نبرد می‌زنی از تماشای این صحنه واهمه دارم.

[صدای موسیقی هنگامی که بسانیو با خود دربارهٔ صندوقچه‌ها سخن می‌گوید به گوش می‌رسد.] [ترانه:]
به من بگو عشق در کجا به وجود می‌آید. آیا در قلب است یا در سر؟ چطور ریشه می‌گیرد و چگونه پرورش می‌یابد؟ پاسخ بده، پاسخ بده. در چشم یا به هستی می‌گذارد و با نگاه تغذیه می‌کند ولی در همان گاهواره‌ای که به دنیا آمده جان می‌سپارد؟^۵ پس با صدای زنگ مرگ عشق را اعلام کنیم. دینگ دانگ، دینگ دانگ.

همه دینگ دانگ، دینگ دانگ.

بسانیو ظاهر همه چیز به همین ترتیب با حقیقت فرق دارد و دنیا همیشه با زیور و زینت فریب می‌خورد. در دادگاه کدام دعوی است که ملوث و فاسد نباشد ولی همین فساد با صدای جذاب یک وکیل مستور نماند؟ در مذهب کدام گناه و بدعت وجود دارد که چهره روحانی یک فرد آن را قابل عفو نداند و برای تأیید آن از کتاب مقدس استمداد نکند و زشتی آن را با زیور و زینتهای

۱. معروف است که قو هنگام جان‌دادن به آهنگ خوش نغمه‌سرایی می‌کند.

۲. اشاره به رسمی قدیمی است که داماد را در روز عروسی با نواختن موسیقی در زیر پنجرهٔ اتاقش بیدار می‌کردند.

۳. لائومیدون (Laomedon) پادشاه تروا از پرداخت خراجی که فرار بود به نپتون در مقابل ساختن دیوار شهر پیردازد خودداری کرد. او هم یک غول دریایی فرستاد تا کشورش را زیرورو کند. به دستور یک روحانی پیشگو اهالی تروا ناچار بودند هر چند وقت دوشیزه‌ای را برای غول قربانی کنند. وقتی قرعه به نام هسبونه (Hesione) دختر پادشاه اصابت کرد هرکول که از جنگ بر ضد آمازونها برگشته و تصادفاً در تروا بود حاضر شد غول را بکشد به شرطی که دو اسب آسمانی را که زئوس به او هدیه داده بود به هرکول ببخشد. هرکول غول را کشت ولی لائومیدون به عهد خود وفا نکرد.

۴. به علت اشکهایی که به خاطر از کف دادن دختران خود ریخته بودند.

۵. به علت اینکه دیدن محبوبه برای او ضروری است و دوری وی باعث مرگ عشق می‌شود.

زیبا پنهان نسازد؟ هیچ فسادى هر چه هم ساده باشد وجود ندارد که ظاهر خود را با علامتى از فضیلت نیاراید. بسا ترسوهایی که قلبشان مانند پلکان شنی ناپایدار است ولى بر زنخدان ریش هرکول و بر پیشانی اخم مارس^۱ می‌نهند ولى وقتی درون آنها را بکاویم کبدى به سپیدی شیر دارند.^۲ اینها ظواهر شجاعت را بر خود می‌بندند تا در ردیف دلاوران جنگجو به شمار آیند. به زیبایى بنگرید؛ خواهید دید که در مقابل وزنش همان قدر باید بپردازید. ولى در این مورد طبیعت معجزه‌ای می‌کند. کسانی که بیش از دیگران از زیبایى بهره‌مندند وزنى سبک‌تر دارند.^۳ همان طور آن طرّه‌های مجمعی که بر سر زنان جلوه‌گری دارد و نسیم یا آن بازی می‌کند، بسا که متعلق به سر دیگری بوده که در قبر جای گرفته است. پس زیور مانند ساحلى خیانتکار است که در کنار دریایى خطرناک قرار دارد. در زیر یک حجاب زیبا، یک زن زشت‌روی هندی پنهان شده. خلاصه، همه اینها حقایق ظاهری است که روزگار مکار برای فریفتن خردمندان به کار می‌برد. پس ای طلای پر زرق و برق که غذای سختی برای شاه‌میداس^۴ هستی، من تو را نمی‌خواهم. ای فلز رنگ‌پریده و مبتدل که بین مردم در آمد و رفت و جنب و جوش هستی، تو را هم نمی‌خواهم. ولى ای سرب حقیر که به جای وعده و وعید به تهدید تمایل داری، سادگی تو بیش از فصاحت مرا برمی‌انگیزد؛ به این جهت تو را برمی‌گزینم و امیدوارم به شادمانی منتج شود. پورشیا [با خود] هر احساسی که مایه تردید و یأس و هراس و حسادت زرد و بیمار بود، جز عشق، به سرعت در هوا ناپدید می‌شود. ای عشق، اندکی آرام شو، و از وجد و نشاط خود بکاه، و شادمانی را به حد اعتدال رسان، و از این افراط پرهیز. طاقت اینهمه مواهب تو را ندارم. ملایم‌تر؛ مبادا که از شدت اشباع بمیرم.

بسانو اینجا چه یافته‌ام؟ [صندوفچه سربی را باز می‌کند.]

تصویر پورشیای زیبا اینجا است. کدام نقاش با خلق این تصویر تا این حد خود را به مقام خدایی نزدیک ساخته است؟ آیا این چشمان حرکت می‌کند؟ یا اینکه تصویر آن بر روی چشمان من افتاده و به نظر می‌رسد که در حرکت است؟ در اینجا لبان نیمه‌بازی است که نفسی چون شهد شیرین از آن خارج می‌شود. بلی، این دوستان یکدل را نباید چیزی جز همین نفس شیرین جدا کند. در موهای او، این نقاش چون عنکبوت، دامی گسترده که قلوب مردان زودتر از آنکه مگسی در دام عنکبوت بیفتد در آن اسیر می‌شوند. اما این چشمان را چطور این نقاش

۱. مارس (Mars)، خدای جنگ.

۲. در قدیم تصور می‌شد که کبد جایگاه شجاعت و احساسات دیگر است. سفیدی کبد علامت ترس بود.

۳. منظور سبکسری و هرزگی زیبارویان است.

۴. Midas پادشاه فریگیا (Frigia) که از دیونوسوس (Dionysus) تقاضا کرد به او قدرتی بخشد تا هر چه را لمس می‌کند مبدل به طلا شود. دعای او اجابت شد ولى وقتی دید غذایش هم مبدل به طلا می‌شود دعا کرد که این نعمت از او بازپس گرفته شود.

می‌توانست ببیند که آن را ترسیم کند؟ زیرا وقتی یکی از آنها را ترسیم کرد همان چشم آن قدر نافذ بود که هر دو چشم نقاش را بفرید و دیگر قادر نباشد آن دیگری را ترسیم کند. ولی همان طوری که این تعریف و تحسین از تصویر حق مطلب را ادا نمی‌کند همان قدر این تصویر هرگز به پای واقعیت نمی‌رسد. در اینجا طوماری است حاوی خلاصه طالع من:

[می‌خواند.]

تو که به اتکای ظواهر دست به انتخاب نزدی، امیدوار باش که طالع بلند و انتخابت صحیح است. چون این خوشبختی نصیب تو شده است قانع باش و به دنبال خوشبختی دیگری مگرد. اگر تو از این نتیجه خشنود باشی و این لبخند احتمالی را دلیل سعادت خود بدانی رو به آن طرفی کن که محبوبه‌ات ایستاده و از او نشانه محبت آمیزی بگیر.

چه تو مار مهربانی! ای خانم خوب، با اجازه‌ات طبق دستور این نوشته نزد تو می‌آیم که خوبی را مبادله کنیم. مانند یکی از دو نفر که برای گرفتن پاداشی رقابت می‌کنند و او تصور می‌کند در حضور مردم شایستگی خود را به اثبات رسانده و وقتی فریاد شادی و هلهله مردم را می‌شنود در حالی که ضمیرش آشفته است و با شک و تردید این فریادها را نظاره می‌کند و نمی‌داند که آیا به خاطر اوست یا نه، من هم ای محبوبه زیبا و بی‌نظیر چنین حالتی را احساس می‌کنم و تردید دارم که آنچه می‌بینم حقیقت باشد، یا نباشد، تا مگر به تأیید و تصویب تو برسد.

پوروشیا ای بسانوی بزرگوار، تو مرا همان طور که هستم مشاهده می‌کنی؛ اگرچه تنها به خاطر خود در آرزوی خویش بلندپروازی نمی‌کنم که این امید را پرورانم که بهتر از آنچه هستم باشم، ولی به خاطر تو میل دارم صد برابر بهتر از این شوم و هزار بار زیاتر و صدهزار بار ثروتمندتر گردم که در نظر تو فردی شایسته جلوه کنم و از لحاظ خصایل و زیبایی و رفاه دوستان، بی‌همتا باشم، ولی همه وجودم هیچ است، یعنی به طور کلی من دختری پرورش نیافته و کم‌تجربه و ناآزموده‌ام، اما سعادت خود را تنها در این نکته می‌دانم که هنوز آن قدر پیر نشده‌ام که نتوانم درسی را فراگیرم، و سعادت بالاتر از آن این است که آن قدر کندذهن نیستم که چیزی را فراموش کنم. و بالاترین سعادت این است که روح ملایم خود را تسلیم تو می‌کنم تا بسان سرور و حکمران و سلطانی هدایتم کنی. وجود خود و آنچه را که متعلق به من است به وجود تو و آنچه متعلق به تو است مبدل می‌سازم و من که یک لحظه پیش صاحب این قصر و سرور خدمتگزاران و ملکه خود بودم اکنون ای سرور من، وجود خودم و این قصر و خدمتکاران، همه متعلق به تو است و همه آنها را با انگشتی به تو تفویض می‌کنم؛ که هرگاه از آن جدا شوی یا آن را مفقود کنی یا به کسی ببخشی ناچارم آن را علامتی از نابود شدن عشق تو تصور کنم و خود را محق بدانم که تو را مورد سرزنش قرار دهم.

بسانوی بانو، تو قدرت سخن گفتن را از لبان من ربودی و تنها خون من است که در رگهایم با تو سخن می‌گوید. اعضای بدنم چنان دچار آشفته‌گی شده که نظیر آن در بین جمعیتی دیده می‌شود

که پس از سخنان ارزنده یک شاهزاده محبوب چنان حالتی از شادمانی به آنها دست می‌دهد که با فریادهای شادی خود احساسات خویش را نه به شکل کلمات مشخص بلکه به صورت حرکات نامعین ابراز می‌دارند. اگر این انگشتی روزی از این انگشت خارج شود امیدوارم همان روز جان از تنم به در رود، در آن صورت با اطمینان خاطر می‌توانی بگویی بسانو مرده است.

نریسا ای سرور و بانوی من، اکنون نوبت ماست، که قبلاً در گوشه‌ای ایستاده و ناظر رسیدن شما به آرزویتان بوده‌ایم، تا با فریاد شادی برای هر دوی شما خوشبختی آرزو کنیم. گراسیانو ای بسانوی عزیز، و ای بانوی گرامی من، برای شما همان سعادت را که آرزو دارید طلب می‌کنم؛ زیرا مطمئنم که شما جز آنچه برای شما آرزو دارم نمی‌خواهید. و وقتی که شما عهد محبتی را که امروز بسته‌اید با مراسم زناشویی به صورت قانونی درآورید، از شما تمنا دارم اجازه فرمایید من هم مراسم ازدواج خویش را انجام دهم. بسانو با کمال میل، به شرطی که بتوانی همسری دست و پا کنی!

گراسیانو از جناب عالی سپاسگزارم که همسری برایم به دست آوردید. قربان، چشمان من می‌تواند با همان سرعتی که شما می‌بینید ببیند. چشم شما به بانو دوخته شد، من هم به خدمتکارش خیره شدم؛ شما دلباخته شدید، من هم همین طور. و در این مورد، مانند شما، هیچ گونه تأخیر را جایز نمی‌دانم. طالع شما متکی بر آن صندوقچه بود و تا حدی که اوضاع نشان داده است طالع من هم همین طور؛ چون در این خواستگاری آن قدر عرق ریخته‌ام و آن قدر اصرار ورزیده‌ام و سوگند عشق یاد کرده‌ام که سقف دهانم به کلی خشک شده، تا اینکه قوی از این زیاروی گرفتم که - اگر بتوان به قول اعتماد کرد - به شرطی که طالع شما این بانو را نصیب شما کند، من هم عشق او را به چنگ آورم.

پورشیا نریسا، آیا این مطلب حقیقت دارد؟

نریسا بلی، بانو، درست است، به شرطی که به آن رضایت دهید.

بسانو گراسیانو، آیا تو هم به عهد خود وفادار خواهی بود؟

گراسیانو بلی، کاملاً سرور من.

بسانو ضیافت ما با ازدواج شما شکوه بیشتری خواهد یافت.

گراسیانو کیست که می‌آید؟ لورنزو و محبوبه کافرش! چطور؟ دوست قدیمی ونیزی من سالانیو هم با اوست؟

[لورنزو، جسیکا، و سالانیو که از ونیز به عنوان پیک آمده وارد می‌شوند.]

بسانو لورنزو و سالانیو، به اینجا خوش آمدید؛ به شرطی که مالکیت تازه من در اینجا به من اجازه بدهد که به شما خوش آمد بگویم. ای پورشای نازنین، با اجازه تو به دوستان گرامی و هموطنان خود خوش آمد می‌گویم.

پورشیا من هم همین طور، سرور من، قدمشان بسیار مبارک است.
 لورنزو از جناب عالی سپاسگزارم. آمدن شخص من به اینجا به قصد دیدار شما نبود، بلکه در راه
 با سالانیو برخورد و با اصرار وادارم کرد با او به اینجا بیایم.
 سالانیو بلی، همین طور است قربان؛ و دلیل هم دارم. آقای انتونیو به شما درود می‌فرستد.
 [نامه‌ای به بسانیو می‌دهد.]

بسانیو قبل از اینکه نامه را باز کنم تمنا دارم بگوئید دوست عزیزم در چه حال است.
 سالانیو قربان، بیمار نیست مگر اینکه خیالش ناراحت باشد؛ و حالش مساعد نیست مگر اینکه
 تسلی خاطری برایش پیدا شود. این نامه وضع او را به شما نشان خواهد داد.
 گراسیانو نریسا، به این بیگانه خوش آمد بگو و از او پذیرایی کن. سالانیو، دست مرا بفشار. از
 و نیز چه خبر؟ انتونیو آن تاجر بزرگوار و پاك‌سرشت چطور است؟ می‌دانم که او از کامیابی ما
 خرسند خواهد شد. ما مانند جیسون، پشم طلایی را به چنگ آورده‌ایم.^۱
 سالانیو کاش آن پشم طلایی را هم که انتونیو از کف داده است شما به چنگ آورده بودید.
 پورشیا این نامه حاوی اخبار ناگواری است، زیرا رنگ را از گونه بسانیو ربوده. شاید دوست عزیز
 وی بدرود حیات گفته باشد وگرنه چیزی در دنیا نمی‌توانست روحیهٔ مرد باثباتی چون او را
 دگرگون کند. چطور؟ حال او بدتر می‌شود؟ با اجازهٔ تو، بسانیو، من نیمی از تو هستم و کاملاً
 حق دارم در نیمی از آنچه این نامه برای تو خبر آورده سهمی باشم.
 بسانیو پورشیا نازنین، این نامه حاوی تلخ‌ترین کلماتی است که تاکنون بر روی کاغذ آمده. ای
 بانوی مهربان، وقتی که من تو را از عشق خود آگاه ساختم با صراحت گفتم که تمام دارایی من
 چیزی جز آنچه در عروقم جریان دارد نیست^۲؛ یعنی یک نجیب‌زاده هستم. این مطلب چیزی
 جز حقیقت نبود. ولی ای بانوی عزیز، وقتی که خودم را هیچ شمردم خواهی دید تا چه حد لاف
 زده بودم. باید در آن موقع به تو می‌گفتم که من از هیچ هم کمترم؛ زیرا من خود را مدیون یک
 دوست صمیمی ساختم و آن دوست را مدیون دشمنش کرده‌ام تا احتیاجات مرا برآورد.
 خانم، در اینجا نامه‌ای است که کاغذ آن مانند کالبد دوست من است و هر کلمهٔ آن چون
 جراحتی است که دهان گشوده و خون و جان او از آن خارج می‌شود. ای سالانیو، آیا اینها
 راست است؟ آیا تمام اقدامات او دچار شکست شده؟ حتی یکی از آنها هم به هدف نرسیده؟
 از تریپولی و مکزیك و انگلستان و لیسبون و بربریه^۳ و هندوستان حتی یک کشتی از چنگال
 وحشتناک صخره‌های کشتی‌شکن سالم نجات یافته است؟

۱. اشاره به داستان Jason قهرمان یونانی است که در جستجوی پشم طلایی راه سفری پرمخاطره را پیش گرفت.

۲. منظور خون یک مرد اصیل و نجیب است.

۳. Barbary نام قدیمی قسمتی از افریقای شمالی بود که امروز شامل کشورهای مراکش، الجزیره، تونس، و
 طرابلس است که سرزمین قوم بربر بوده است.

سالانیو حتی یک کشتی هم سالم نجسته قربان. بعلاوه، این طور به نظر می‌رسد که اگر پول نقد هم داشت که به یهودی پیردازد او حاضر نبود قبول کند. هرگز موجودی را ندیده‌ام که به شکل انسان باشد، ولی این قدر حرص و ولع برای نابودی بشر نشان دهد. او شب و روز به دوک اصرار می‌ورزد که اگر نسبت به او احقاق حق نشود حکومت را متهم خواهد ساخت که تساوی حقوق قانونی را رعایت نکرده است. بیست نفر از بازرگانان و خود دوک و بزرگان والاتبار همگی کوشش کرده‌اند او را راضی کنند، ولی هیچ کس نمی‌تواند او را وادار کند از ادعای پر از کینه خود نسبت به جریمه و دادخواهی و شرایط سند دست بردارد.

جسیکا وقتی که با او زندگی می‌کردم شنیدم به سر توپال و چوس^۱ که هموطنان او هستند قسم می‌خورد که ترجیح می‌دهد گوشت انتونیو را ببرد تا اینکه بیست برابر پولی را که طلب دارد به او بدهند. و من مطمئنم، قربان، که اگر حکومت و مقام و قانون نتوانند جلو او را بگیرند نتیجه آن برای انتونیو وخیم خواهد شد.

پورشیا آیا این دوست عزیز تو است که این طور به زحمت افتاده؟

بسانیو عزیزترین دوست و رثوف‌ترین مرد و نجیب‌ترین ضمیری است که به طرز خستگی‌ناپذیری به همه محبت می‌ورزد. و کسی است که روح شرافت روم قدیم، با آن همه شهرت، در وجود او بیش از هر شخص دیگری در ایتالیا حلول کرده است.

پورشیا چه مبلغی مدیون این یهودی است؟

بسانیو سه هزار دوکا به خاطر من مدیون است.

پورشیا فقط همین مبلغ؟ به او شش هزار دوکا پیردازید و سند را باطل کنید. حتی دو برابر یا سه برابر شش هزار دوکا بده و مگذار در نتیجه غفلت بسانیو یک مو از سر چنین دوستی کم شود. اول با من به کلیسا بیا تا بتوانی مرا همسر خود خطاب کنی و سپس هر چه زودتر نزد دوست خود به ونیز برو؛ زیرا هرگز نمی‌خواهم با خاطری آشفته در کنار پورشیا بمانی. و آن قدر طلا با خود ببر که این وام ناچیز را بیست برابر پردازی و وقتی این مبلغ تأدیه شد دوستت را با خود به اینجا بیا. در این فاصله من و خدمتکارم نریسا چون دختران بی‌شوهر و بیوه‌زنان زندگی خواهیم کرد. زود برویم. توناچاری در روز عروسی خود اینجا را ترک گویی؛ ولی به دوستان خوشامد بگو و شاد باش. و چون به سختی تو را به دست آورده‌ام به شدت تو را دوست خواهم داشت. ولی اجازه بده مطالب نامه دوستت را بشنوم.

بسانیو [می‌خواند:]

ای بسانوی عزیز، کشتیهای من همگی آسیب دیده‌اند و طلبکاران^۲ بیرحمی نشان می‌دهند. وضع من بد است. و سندی که به یهودی سپرده‌ام نقض شده. و چون با پرداخت جریمه غیرممکن است زنده بمانم اگر

هنگام مرگ فقط بتوانم چهره تو را بینم تمام دیون بین من و خودت را تسویه شده تلقی کن. با وجود این، هرطور صلاح تو است بکن. اگر محبت تو نتواند تو را ترغیب کند نزد من یایی احتیاجی نیست نامه‌ام اصرار بورزد.

پورشیا محبوب من، کارها را هرچه زودتر رو به راه کن و برو. **بسانیو** چون اجازه محبت آمیز تو را برای عزیمت کسب کرده‌ام عجله خواهم کرد. ولی تا هنگام بازگشت، هیچ بستری برای تأخیر من مجرم نخواهد شد و هیچ گونه استراحتی ما را از یکدیگر جدا نخواهد کرد.^۱ [خارج می‌شود.]

صحنه سوم

[کوچه‌ای در ونیز]

[شایلاک، سالارینو، ائتونیو و زندانبان وارد می‌شوند.]

شایلاک زندانبان، مواظب او باش؛ با من از ترحم صحبت مکن؛ این همان ابلهی است که رایگان پول قرض می‌داد. زندانبان، مواظبش باش. **ائتونیو** گوش کن، شایلاک مهربان.

شایلاک سند باید اجرا شود. بر خلاف سندم صحبت مکن. من سوگند یاد کرده‌ام که سندم را به نتیجه برسانم. تو پیش از اینکه دلیلی داشته باشی مرا سگ خواندی؛ ولی چون سگ هستم از دندانهایم برحذر باش. دوک درباره عدالت روا خواهد داشت. من از تو زندانبان بی‌ارزش تعجب می‌کنم که این قدر ابله هستی که به درخواست او با هم به خیابان آمده‌اید. **ائتونیو** تمنا دارم به سخنانم گوش بده.

شایلاک سند من باید اجرا شود. حاضر نیستم به حرف تو گوش دهم. سندم باید اجرا شود. پس دیگر صحبت مکن. من کسی نیستم که دلم به رحم آید و چشمانم نابینا و احمق شود و سر خود را تکان دهم و سست گردم و آه بکشم و تسلیم شفاعت عیسویان شوم. به دنبال من میا. من حاضر به ادامه صحبت نیستم. سند من باید اجرا شود. [خارج می‌شود.]

سالارینو او از بیرحم‌ترین سگانی است که تا به حال بشر نزد خود نگاه داشته است. **ائتونیو** با او کاری نداشته باش. دیگر با تمناهای بی‌ثمر خود به دنبال او نخواهم رفت. او مرگ مرا می‌خواهد و دلیل آن را خوب می‌دانم؛ من بارها کسانی را که نزد من از او شکایت آورده‌اند از شر جرائم او خلاص کرده‌ام. به همین جهت از من متفر است. **سالارینو** مطمئنم دوک هرگز اجازه نخواهد داد این جریمه اجرا شود.

۱. منظور این است که در مدت جدایی بسانیو از پورشیا، بسانیو با زن دیگری همبستر نخواهد شد و هیچ راحت و خوشی پورشیا را از یاد او نخواهد برد.

انتونیو دوک قادر نیست جلو مسیر قانون را بگیرد، زیرا امتیازاتی به بیگانگان در ونیز تفویض شده که اگر از آن برخوردار نشوند حکومت او را متهم به نقض عدالت خواهند کرد؛ تجارت و سود این شهر هم متکی به افراد کشورهای مختلف است. پس تو برو. این محتتها و ضررها چنان مرا زار و نحیف ساخته که تا فردا به اندازه یک پوند گوشت در بدنم برای طلبکار خونخوارم باقی نخواهد ماند. خوب، زندانبان، برگردیم. از خدا می‌خواهم که بسانیو بیاید و مرا هنگام تأدیه قرضش به چشم ببیند. دیگر به هیچ چیز اهمیت نمی‌دهم. [خارج می‌شوند.]

صحنه چهارم

[بلمونت. اتفاقی در خانه پورشیا]

[پورشیا، نریسا، لورنزو، جسیکا، و بالازار وارد می‌شوند.]

لورنزو خانم، اگر چه نباید در حضور شما این مطلب را بیان کنم ولی شباً نظری شریف و واقعی نسبت به دوستی آسمانی دارید که نمونه بارز آن رفتار ملایم شما در غیبت سرورتان است. ولی اگر می‌دانستید این افتخار را نصیب چه کسی می‌کنید و به چه مرد شریف واقعی مساعدت نشان می‌دهید و تا چه حد او دوستدار صمیمی سرور من و شوهر شماست مطمئنم از کردار خود بیش از آنچه احسان معمولی به شما اجازه می‌دهد احساس غرور می‌کردید.

پورشیا من هرگز از کردار نیک پشیمان نشده‌ام و اکنون هم پشیمان نخواهم شد، زیرا در مورد دوستانی که وقت را در مجالست یکدیگر می‌گذرانند و روح آنها با محبتی متقابل به هم پیوسته شده حتماً تناسب و شباهتی از لحاظ ظاهر و رفتار و روحیه وجود دارد و این مطلب مرا به این فکر می‌اندازد که انتونیو به عنوان دوست صمیمی سرور من قطعاً بایستی به او شباهت داشته باشد. اگر چنین باشد با چه مبلغ ناچیزی تصویر جوهر روح خود را از محنت دوزخ نجات بخشیده‌ام. ولی این گونه صحبت شباهت به تعریف از خویشان دارد؛ پس باید خودداری کرد و به مطلب دیگر پرداخت. لورنزو، من سرپرستی و اداره خانه‌ام را تا بازگشت همسرم به دست تو می‌سپارم، اما به سهم خودم، با خدای خویش عهد کرده‌ام تا بازگشت سرورم و شوهر او، من و نریسا، ساعات خود را صرف ادعیه و عبادت کنیم. در دو میلی اینجا صومعه‌ای است که ما در آن جا اقامت خواهیم گزید. از تو تمنا دارم از قبول این وظیفه امتناع نکنی. ضرورت و محبت من ایجاب می‌کند که آن را به گردن تو بگذارم.

لورنزو خانم، باکمال میل، من از هر گونه امری که بدهید اطاعت می‌کنم.

پورشیا خاندان من همه از منظورم آگاهند و تو و جسیکا را به جای سرورم بسانیو و من قبول خواهند داشت. پس خدا نگهدار تا اینکه بعداً یکدیگر را ببینیم.

لورنزو افکار نیک و ساعات دلنشین یار شما باشد!
 جسیکا خانم، من برای شما آنچه دل آرزو می‌کند آرزو می‌کنم.
 پورشیا برای این آرزو از تو سپاسگزارم و با کمال میل من هم همان آرزو را برای تو دارم. خدا نگهدار، جسیکا. [جسیکا و لورنزو خارج می‌شوند].
 خوب، بالتازار، همان طور که در گذشته تو را دوست و وفادار یافته‌ام اکنون باید همان خصایل را نشان دهی. این نامه را بگیر و آنچه در قدرت یک انسان است به کار ببر تا خود را به پادوا^۱ برسانی و این نامه را به پسر عمویم دکتر بلاریو^۲ تحویل دهی. توجه کن: نامه و لباسهایی را که به تو می‌دهد با خود به سرعت هر چه تمام‌تر به لنگرگاهی که در مسیر ونیز است بیاور. وقت را صرف صحبت مکن و زود برو. من پیش از بازگشت تو به آنجا خواهم رسید.
 بالتازار خانم، با شتاب هر چه تمام‌تر خواهم رفت. [خارج می‌شود].
 پورشیا بیا، نریسا، من کاری در دست دارم که تو هنوز از آن بیخبری؛ ما زودتر از آنچه شوهران ما انتظار داشته باشند موفق به دیدارشان خواهیم شد.
 نریسا آیا ما را خواهند دید؟

پورشیا بلی، نریسا، ولی در لباسی خواهیم بود که آنها تصور خواهند کرد واجد هنری هستیم که در حقیقت فاقد آن می‌باشیم. من حاضرم با تو هر شرطی را ببندم که وقتی به لباس مردان جوان ملبس شدیم من از تو خوبرتر به نظر خواهم آمد. خنجر را با ظرافت بیشتری به خود خواهیم آویخت و با آهنگی که حد وسط صدای پسر و مرد و شبیه به صدای نی است صحبت خواهیم کرد و دو قدم ظریف و کوتاه زنانه را تبدیل به یک قدم مردانه می‌کنم و مانند یک جوان گزافگوی قوی هیکل دم از جنگ و ستیز خواهم زد و دروغهای عجیب خواهم گفت که چگونه دختران نجیب و عقیف می‌خواستند عشق مرا جلب کنند، ولی من از قبول آن امتناع ورزیدم و آنها به حال بیماری افتادند و جان سپردند. خواهم گفت که تقصیر از من نبود. بعد خود را پشیمان نشان می‌دهم و آرزو می‌کنم که با وجودی که آنها را دوست نداشتم کاش باعث مرگشان نشده بودم. دهها از این دروغهای ناچیز خواهم گفت تا آنجا که مردان سوگند بخورند که لابد بیش از دوازده ماه است که مدرسه را ترک کرده‌ام. در ضمیر خود هزاران نوع شیطننت این جوانان گزافگوی را می‌پرورانم که به کار بندم.

نریسا چطور؟ منظور شما این است که به صورت مردان در آییم؟
 پورشیا وای! این چه سؤالی است؟ مثل اینکه مفسر خوبی نیستی. ولی صبر کن. من تمام نقشه خود را وقتی که سوار کالسکه شدیم برایت شرح خواهم داد. کالسکه در بیرون منزل ماست. پس بشتابیم چون امروز باید پنج فرسنگ بپیماییم. [خارج می‌شوند].

صحنه پنجم

[همان جا. یک باغچه]

[لانسلوت و جسیکا وارد می‌شوند.]

لانسلوت بله، راست می‌گویم، چون بدان که گناه پدر به گردن فرزندان گذاشته می‌شود. پس به طور قطع برای تو بیمناکم. من همیشه با تو صریح و یکدل بوده‌ام، به این جهت افکارم را پنهان نمی‌دارم. پس شاد باش، چون به طور قطع تو نفرین شده‌ای. تنها یک راه امید هست که من بتوانم کاری برایت انجام دهم، آن هم امید مشروعی نیست.

جسیکا بگو بینم چه امیدی است؟

لانسلوت تو می‌توانی تا حدی امیدوار باشی که پدرت به وجودت نیاورده و دختر این یهودی نیستی.

جسیکا بله، این امید حقیقتاً نامشروع است.

در این صورت گناه مادرم به گردن من گذاشته می‌شود.

لانسلوت متأسفانه قطع دارم که در این صورت تو از طرف پدر و مادر هر دو لعنت شده‌ای. در نتیجه اگر از «اسکولا» یعنی پدرت اجتناب کنم دچار «خاروبیدیس» یعنی مادرت می‌شوم.^۱ به هر صورت از دو جانب کار تو خراب است.

جسیکا ولی شوهرم مرا نجات خواهد داد. او مرا مسیحی کرده است.

لانسلوت پس حقیقتاً باید او را سرزنش کرد. به اندازه کافی مسیحی وجود داشت که با یکدیگر زندگی کنند. این عمل ارشاد مردم به مسیحیت قیمت خوک را بالا خواهد برد. اگر بنا باشد همه ما گوشت خوک بخوریم به زودی نخواهیم توانست یک ورقه نازک گوشت در مقابل پول به دست آوریم که روی آتش سرخ کنیم.

[لورنزو وارد می‌شود.]

جسیکا لانسلوت، من به شوهرم می‌گویم تو چه گفته‌ای؛ او می‌آید.

لورنزو لانسلوت، اگر همسر مرا در گوشه و کنار گیر ییآوری آن‌ها به تو حسد خواهیم ورزید.

جسیکا نه، لورنزو، او با صراحت به من می‌گوید در بهشت برای من امید بخشش نیست، چون من دختر یک یهودی هستم؛ و می‌گوید تو هم عضو خوبی برای کشور نیستی که یهودیها را به مسیحیت دعوت می‌کنی، زیرا باعث افزوده شدن قیمت خوک می‌شوی.

لورنزو برو، پسر، بگو برای شام حاضر شوند.

لانسلوت این کار شده است آقا، زیرا آنها هم شکم دارند.

۱. اسکولا (Scylla) و خاروبیدیس (Charybdis) اسم دو صخره بین ایتالیا و سیسیل است که باهم چندان فاصله ندارند و در اولی در یک غار غولی به نام اسکولا می‌زیست و در دومی خاروبیدیس زندگی می‌کرد که روزی سه بار آب دریا را می‌بلعید و دوباره برمی‌گرداند.

لورنزو عجیب است. چقدر تو نکته‌پردازی می‌کنی. پس بگو شام را حاضر کنند.

لانسلوت این کار هم شده است آقا، و فقط کلمه «چیدن» را باید ادا کرد.

لورنزو پس آقا، ممکن است آن را بچینی؟

لانسلوت نه آقا، چنین نمی‌کنم چون از وظیفه خود آگاهم.^۱

لورنزو باز هم که اختلاف پیدا شد. آیا قصد داری تمام ذخیره لطیفه گوئیت را در یک لحظه تمام کنی؟ تمنا می‌کنم سخنان صریح یک مرد صریح را درک کن. نزد همقطاران برو و بگو میز را بچینند و غذا را بیاورند تا ما هم سر شام حاضر شویم.

لانسلوت در مورد میز، آن را خواهند آورد؛ در مورد غذا، آن را خواهند پوشاند. در مورد آمدن شما به شام آقا، هر طور میل شما باشد. [خارج می‌شود.]

لورنزو امان از قوه تشخیص، که چقدر واقعاً کلمات او را شایسته نشان می‌دادا این ابله به ذهن خود یک لشکر کلمات پرطمطراق سپرده و من ابلهان بیشمار را می‌شناسم که مقام والاتری دارند و مثل او خود را با کلمات مجهز ساخته‌اند و برای اینکه کلمات را به طرز مبهمی به کار برند اعتنایی به مفهوم آن ندارند. خوب، جسیکا، حال تو چطور است؟ عزیزم، اکنون بگو بینم عقیده تو درباره همسر آقای بسانیو چیست؟

جسیکا از حد تعریف گذشته. کاملاً شایسته است که بسانیو زندگی درست و شریفی داشته باشد، زیرا با داشتن نعمت چنین همسری، لذات بهشت بر روی زمین نصیبش شده است. و اگر بر روی زمین قصد ادامه آن زندگی شرافتمندانه را نداشته باشد در این صورت حق نیست اصلاً به بهشت برود. اگر دو رب النوع باهم شرطی بر سر دو زن دنیوی بیندند و پورشیا یکی از آنها باشد باید برای آن دیگری چیزی اضافی گرو گذاشت زیرا این دنیای دون و وحشی نظیر او را در سراسر خود ندارد.

لورنزو تو هم آنچنان همسری به دست آورده‌ای که نصیب بسانیو شده.

جسیکا بهتر بود عقیده مرا در این باره می‌پرسیدی.

لورنزو وقتی دیگر چنین خواهم کرد! اکنون برای صرف شام برویم.

جسیکا نه، بگذار تا اشتها دارم به تعریف تو پردازم.

لورنزو نه، تمنا دارم آن را برای صحبت سر میز نگاه داری. در آن صورت هر چه بگویی مانند سایر خوراکیها برایم قابل هضم خواهد بود.

جسیکا بسیار خوب، عقیده‌ام را درباره‌ات خواهم گفت. [خارج می‌شوند.]

۱. در متن اصلی کلمه COVER به کار برده شده که دو معنی دارد: یکی چیدن میز و دیگر کلاه به سر داشتن. لانسلوت تهازل می‌کند و معنی دوم را استنباط می‌کند، به این معنی که به عنوان خدمتکار نباید در سر میز کلاه بر سر داشته باشند که دور از ادب است.

برده چهارم

صحنه اول

[وینز. دادگاه]

[دوک، بزرگان، انتونیو، بسانیو، گراسیانو، و سالریو که مأمور دادگاه است وارد می‌شوند.]

دوک آیا انتونیو اینجا است؟

انتونیو حاضرم برای اینکه والاحضرت به این قضیه توجه فرمایند.

دوک من برای تو متأسفم. تو به اینجا آمده‌ای که به مدعی سنگدلی جواب‌گویی؛ یعنی موجود بدبخت بی‌عاطفه‌ای که ابداً احساس ترحم نمی‌کند و یک جو بخشش در وجود خود ندارد.

انتونیو شنیده‌ام که والاحضرت کوشش بسیار برای تعدیل روش خشونت‌آمیز او به کار برده‌اند ولی چون او سرسختانه ایستاده و هیچ وسیله قانونی نمی‌تواند مرا از چنگ کینه‌توزی او رهایی بخشد، من شکیبایی خود را در مقابل خشم او قرار می‌دهم و خود را آماده کرده‌ام که با روحی صبور رنج ستمگری و غضب او را تحمل کنم.

دوک یک نفر برود و یهودی را به دادگاه بخواند.

سالریو او بیرون حاضر است و اکنون داخل می‌شود قربان.

[شایلاک وارد می‌شود.]

دوک کنار بروید تا او در مقابل ما بایستد. شایلاک، همه دنیا بر این عقیده‌اند و خود من هم از آنها هستم که قصد تو در ادامه این روش کینه‌توزانه این است که آن را تا آخرین لحظه دنبال کنی که در آن صورت رحم و شفقت تو عجیب‌تر از بیرحمی ظاهری تو جلوه کند، و به جای اینکه جرمه خود را که یک پوند از گوشت این تاجر بیچاره است مطالبه کنی نه تنها از آن اغماض می‌کنی بلکه به علت شفقت و محبت انسانی حاضری نیمی از مبلغ اصلی دین را هم ببخشی زیرا به خاطر خساراتی که به او وارد شده نسبت به او احساس ترحم خواهی کرد، یعنی خساراتی که اخیراً پشت او را خم کرده و کافی بوده است که ثروتمندترین بازرگانان را به قعر نیستی بکشاند و قلوب سرسخت و خشن و خارایی افرادی حتی از قبیل ترک و تاتار را که هرگز به نرمی و رأفت خونگرفته‌اند وادار به ترحم نسبت به وضع او سازد. ای یهودی، منتظر جواب رأفت‌آمیز تو هستیم.

شایلاک من والاحضرت را از قصد خود مستحضر ساختم و به روز استراحت مقدس خودمان سوگند خورده‌ام که جرمه مذکور در سند خود را بستانم. اگر از دادن آن ابا کنید خطر آن متوجه قوانین و فرامین و آزادی شهر شما خواهد شد. شما از من خواهید پرسید که چرا ترجیح می‌دهم یک پوند گوشت گندیده را به جای سه هزار دوکا برگزینم؛ جوابش این است که شاید میل من بر این باشد. آیا کافی نیست؟ چه می‌شود که اگر موشی به خانه من آسیب رساند حاضر باشم برای

نابود ساختن آن سه هزار دوکا بدهم؟ آیا این جواب هم کافی نیست؟ بعضی مردم از خوکی که دهان را گشوده نفرت دارند؛ برخی دیگر از مشاهده یک گربه کارشان به جنون می‌کشد؛ زیرا رغبت طبیعت انسان که بر تمام احساسات حکمفرمایی می‌کند او را به طرفی می‌کشاند که برخی چیزها را دوست دارد و از بعضی دیگر بیزار است. اما جواب شما، چون دلیل محکمی وجود ندارد که چرا کسی تحمل خوک دهان‌گشوده را ندارد من هم نمی‌توانم دلیلی عرضه بدارم و نخواهم عرضه داشت جز اینکه تنفیری شدید و انزجاری عمیق نسبت به انتونیو دارم تا آنجا که حاضرم ادعای خود را تا پای ضرر بر ضد او دنبال کنم. آیا این جواب کافی نیست؟

بسانیو ای مرد بی‌عاطفه، این جوابی نیست که با آن بتوانی جریان شقاوت خود را معذور داری.

شایلاک من ملزم نیستم با جواب خود تو را خشنود کنم.

بسانیو آیا تمام مردم چیزهایی را که دوست ندارند می‌کشند؟

شایلاک آیا وقتی کسی از چیزی متنفر است نمی‌خواهد آن را بکشد؟

بسانیو هر گونه رنجشی اول صورت تنفر به خود نمی‌گیرد.

شایلاک چطور؟ آیا تو مایلی یک مار تو را ده بار بگذرد؟

انتونیو تمنا دارم متوجه باشی که با این یهودی نمی‌توان مباحثه کرد. این کار مثل این است که تو روی ساحل بایستی و به امواج امر دهی از تلاطم عادی خود بکاهند یا اینکه از گرگ پرسی چرا میش را وادار به بعب کردن برای بره خود کرده است یا اینکه کاجهای کوهستان را منع کنی که وقتی بادهای شدید آنها را آشفته می‌کند سر خود را تکان ندهند و سر و صدا راه نیندازند. برای تو آسان‌تر است که سخت‌ترین کار را انجام دهی تا اینکه سعی کنی قلب این یهودی را که از آن چیزی سخت‌تر نمی‌توان یافت نرم سازی. پس، از تو تمنا دارم پیشنهاد دیگری مکن و به فکر راه چاره دیگری مباش، بلکه بیدرنگ، آن طور که شایسته اجرای قانون است، بهتر است حکم در مورد من صادر شود و یهودی به آرزوی خود برسد.

بسانیو در مقابل سه هزار دوکا، اکنون شش هزار دوکا می‌دهم.

شایلاک اگر هر سکه از این شش هزار دوکا شش قسمت شود و هر قسمت به صورت یک دوکا درآید حاضر به قبول آن نخواهم بود زیرا مایلم سندم تأدیه شود.

دوک تو که حاضر به ترحم نیستی چطور امید به ترحم داری؟

شایلاک من که مرتکب گناهی نشده‌ام، از چه باید بترسم؟ شما در بین خود بسیاری

افراد زرخیر دارید که مانند الاغ و سگ و قاطر خود آنها را به کارهای پست و حقیر

می‌گمارید، زیرا آنها را خریده‌اید. آیا من می‌توانم به شما بگویم آنها را آزاد کنید و به عقد

همسری وراث خود درآورید؟ یا اینکه چرا در زیر بارهای شما عرق می‌ریزند؟ یا اینکه بهتر

است بستر آنها را به نرمی بستر خود سازید و ذائقه آنها را با گوشت‌های لذیذ پرورش دهید؟

جواب شما این خواهد بود: «این بردگان متعلق به ما هستند.» من هم همین جواب را به شما

پرده چهارم ۲۰۵

می‌دهم. یک پوند گوشتی که از او مطالبه می‌کنم به قیمت گزافی خریداری شده و متعلق به من است و آن را خواهم گرفت. اگر از دادن آن ابا کنید ننگ بر قانون شما باد! زیرا معلوم است که قوانین و نیز ضمانت اجرا ندارند. من منتظر صدور حکم هستم. جواب بدهید. آیا این حکم به نفع من خواهد بود؟

دوک بر طبق اختیارات خود می‌توانم این جلسه دادگاه را تا ورود بلاریو که وکیلی آزموده است تعطیل کنم. من به دنبال او فرستاده‌ام که امروز به اینجا بیاید و این موضوع را فیصله دهد. **سالاریو** قربان، پیکی در خارج منتظر است و به تازگی از پادوا آمده و نامه‌ای از دکتر بلاریو آورده است.

دوک نامه را بیاورید و پیک را نزد من بخوانید. **بسانو** انتونیو، نگران مباش. دوست من، باید شجاع باشی. حاضرم این یهودی گوشت و خون و استخوان مرا بگیرد، پیش از اینکه بگذارم یک قطره خون تو هدر رود. **انتونیو** من مانند قوچ بیمارگله، شایسته مرگم. ضعیف‌ترین میوه زودتر به زمین می‌افتد، من هم همین طورم. بسانو، برای تو کاری بهتر از این نیست که زنده بمانی و کتیبه قبر مرا بنویسی. [نریسا در لباس منشی یک وکیل وارد می‌شود.]

دوک آیا از پادوا از طرف بلاریو آمده‌ای؟ **نریسا** بله، قربان، بلاریو به والا حضرت درود می‌فرستد. [نامه‌ای تقدیم می‌کند.] **بسانو** چرا کارد خود را با این اشتیاق تیز می‌کنی؟ **شایلاک** برای اینکه جریمه را از این ورشکسته بگیرم. **گراسیانو** کاردت را با تخت کفشت تیز نمی‌کنی، بلکه آن را با روحت^۱ تیز می‌کنی ای یهودی سرسخت؛ ولی هیچ فلزی حتی تبر دژخیم نمی‌تواند نیمی از تیزی کینه‌توزی بُرنده تو را تحمل کند! آیا هیچ تمنا و ادعیه‌ای قادر نیست به قلب تو راه بیابد؟ **شایلاک** خیر، هیچ دعایی که تو شعور گفتن آن را داشته باشی قادر نیست.

گراسیانو ای سگ عاری از ترحم، لعنت خداوند بر تو باد! باید عدالت را مقصر شمرد که به تو اجازه زنده ماندن می‌دهد. تو نزدیک است باعث تزلزل ایمان من شوی، تا آنجا که با فیثاغورث هم عقیده شوم که روح حیوانات در کالبد انسان حلول می‌کند. روح سگ صفت تو اول در وجود گرگی بود که برای کشتن انسان به دار آویخته شد و از آنجا به پرواز درآمد و در حالی که تو در بطن نامقدس مادرت بودی وارد بدن تو شد، زیرا تمایلات تو همه گرگ صفتانه و خونخوار و گرسنه و حریص‌اند.

شایلاک اگر تو با بدزبانی خود نتوانی مهر سند مرا بشکنی نتیجه‌ای عاید نمی‌شود جز اینکه گلوی

۱. در اینجا شکسپیر از تشابه لفظی بین دو کلمه *sole* به معنی تخت کفش و *soul* به معنی روح استفاده می‌کند.

خود را با این داد و فریاد آزار دهی. ای جوان نیک سرشت، عقل خود را ترمیم کن و گرنه به طوری متلاشی خواهد شد که دیگر قابل ترمیم نخواهد بود. من منتظر صدور حکم هستم. دوک این نامه از طرف بلاریو است که یک وکیل دانشمند و جوان را به دادگاه ما معرفی می کند. او کجاست؟

نریسا او همینجا منتظر است که بداند جواب شما چیست و آیا به او اجازه ورود می دهید؟ دوک با کمال میل. سه چهار نفر بروند و او را با ادای احترام به اینجا بیاورند.

[در این ضمن نامه بلاریو برای دادگاه قرائت می شود.]

منشی [می خواند:] «به اطلاع والا حضرت می رسانم که در موقع دریافت نامه شما دچار بیماری بودم. ولی وقتی که پیک شما وارد شد یک وکیل دانشمند جوان که نامش بالتازار است برای ملاقات دوستانه ای نزد من آمده بود و من او را از جریان دعوی بین یهودی و انتونیوی بازرگان باخبر ساختم. بعد به مطالعه کتب قانونی پرداختیم و او از عقیده من آگاه شد و با دانش خود که وسعت آن را نمی توانم به حد کافی بستایم آن را تکمیل کرد و طبق اصرار و درخواست من نزد شما می آید تا جانشین من در اجابت امر والا حضرت شود. تمنا دارم تصور نفرماید که جوانی او در خور احترام کمتری است زیرا من هرگز ندیده ام که ضمیری این قدر آزموده و مجرب در کالبدی که این قدر جوان است جای گرفته باشد. پذیرش او بستگی به تمایل والا حضرت دارد، ولی آزمودن او بیشتر از تعریف من باعث جلب تحسین شما خواهد شد.»

دوک شما شنیدید بلاریوی دانشمند چه نوشته است؟ لابد این هم همان وکیلی است که وارد

می شود. [پورشیا در لباس وکیل دادگستری وارد می شود.]

بیا تا دست تو را بفشارم. آیا تو از طرف بلاریو آمده ای؟

پورشیا بله، قربان.

دوک خوش آمدی. در جای خود قرار بگیر. آیا با این دعوی که اکنون در این دادگاه مطرح است آشنا هستی؟

پورشیا کاملاً از آن اطلاع یافته ام. تاجر کدام یک و یهودی کدام است؟

دوک انتونیو و شایلاک پیر هر دو مقابل ما ایستاده اند.

پورشیا آیا اسمت شایلاک است؟

شایلاک بلی، اسمم شایلاک است.

پورشیا دعوی تو وضع عجیبی دارد. ولی به هر حال طوری منطبق با قوانین و نیز است که نمی توان به آن اعتراضی کرد. [رو به انتونیو] تو در خطر آزار او هستی، این طور نیست؟

انتونیو بله، او چنین می گوید.

پورشیا آیا به صحت سند اعتراف داری؟

انتونیو بله.

پورشیا در این صورت این یهودی باید رحم و شفقت نشان دهد.

شایلاک به من بگوئید چه اجباری برای این کار دارم؟

پورشیا رحم رابطه‌ای با اجبار ندارد و مانند باران رحمت است که از آسمان بر زمین می‌بارد و دوچندان باعث خیر و برکت است؛ زیرا به بخشنده و گیرنده هر دو برکت می‌دهد؛ وقوی‌ترین قدرت در دست قوی‌ترین شخص محسوب می‌شود؛ و بر تارک پادشاه برازنده‌تر از تاج اوست که نشانه شکوه و جلال و ترس و احترام نسبت به پادشاهان است ولی رحم بر این نیروی دنیوی برتری دارد و جایگاهش در قلب پادشاه است و صفت ممتاز خداوند محسوب می‌شود. قدرت دنیوی هم وقتی که ترحم را با عدالت درمی‌آمیزد، بیش از پیش خود را شبیه به قدرت آسمانی نشان می‌دهد. پس ای یهودی، اگرچه تقاضای تو کسب عدالت است این نکته را بسنج که تنها از راه عدالت هیچ یک از ما نمی‌توانیم رستگار شویم. همه ما تمنای رحم و بخشش داریم و دعا به ما می‌آموزد که در اعمال خود رحم و شفقت نشان دهیم. من تا این حد سخن گفته‌ام که تقاضای تو را برای دادخواهی تعدیل کنم ولی اگر در اجرای آن اصرار بورزی دادگاه و نیز جدی و دقیق است و ناچار حکم را بر ضد این بازرگان صادر خواهد کرد.

شایلاک نتایج کردار من به گردن خودم باشد. من تقاضای صدور حکم را نسبت به شرط مذکور در سند خود دارم.

پورشیا مگر او قادر نیست دین خود را بپردازد؟

بسانو چرا، حاضر است و آن را در حضور دادگاه تسلیم می‌کنم. بلی، حتی دو برابر آن مبلغ. و اگر کافی نیست تعهد می‌کنم در مقابل گرو گذاشتن دست و سر و قلب خود ده برابر آن را بپردازم. اگر این هم کافی نباشد واضح است که کینه‌توزی بر عطوفت غلبه یافته است. از شما تمنا دارم این بار قانون را طبق اختیارات خود تعبیر کنید زیرا برای انجام یک صواب بزرگ یک خطای کوچک جایز است، تا بدین وسیله مانع اجرای منظور این ابلیس بیرحم شوید.

پورشیا چنین عملی جایز نیست. هیچ قدرتی در و نیز نمی‌تواند قانونی را که روزی وضع شده تغییر دهد؛ زیرا چنین کاری بدعت است و خطاهای بیشماری به تقلید از آن در اداره کشور صورت خواهد گرفت. نه، نباید چنین کرد.

شایلاک یک دانیال^۱ بر مسند قضاوت نشسته است! بلی، یک دانیال! ای قاضی جوان و خردمند، چقدر تو را محترم می‌شمارم.

پورشیا تمنا دارم سند را به من نشان دهید.

شایلاک ای دانشمند بسیار محترم، بفرمایید. این است.

پورشیا شایلاک، سه برابر پول حاضرند به تو بدهند.

۱. دانیال نبی در عدل و قضاوت صحیح شهرت فراوان داشت.

شایلاک من سوگند به خداوند یاد کرده‌ام. سوگند یاد کرده‌ام. آیا حق است که روح خود را دچار گناه پیمان‌شکنی کنم؟ نه، حتی برای خاطر و نیز هم حاضر نیستم. پورشیا در این صورت این سند نقض شده و این یهودی بر طبق قانون می‌تواند یک پوند گوشت از نزدیک‌ترین قسمت بدن به قلب ببرد. ولی رحیم باش و سه برابر پول خود را بپذیر و اجازه بده سند را پاره کنم.

شایلاک وقتی جریمه طبق شرایط قرارداد تأدیه شود آن را پاره می‌کنم. این طور به نظر می‌آید که شما یک قاضی شریف هستید که از قوانین مطلعید و تفسیر و تشریح شما منطقی بوده است. به این جهت به نام قانونی که شما رکن شایسته آن هستید تقاضا دارم در صدور حکم تسریع کنید. به روحم قسم که هیچ نیرویی در زبان بشر وجود ندارد که بتواند تصمیم مرا تغییر دهد: در مورد سند خود ایستادگی می‌کنم.

پورشیا بسیار خوب، این طور باشد، [دو به اتونو] در این صورت تو باید سینه خود را برای کارد او آماده کنی...

شایلاک ای داور شریف، ای جوان عالیقدر! پورشیا چون قانون، که با این قبیل مسائل سر و کار دارد، کاملاً منطبق بر موضوع جریمه‌ای است که ظاهراً در این سند ذکر شده. شایلاک کاملاً درست است. ای داور خردمند و درستکار، چقدر تو از آنچه به نظر می‌آیی مجرب‌تر و آزموده‌تری!

پورشیا [دو به اتونو] پس سینه خود را عریان کن. شایلاک بله، سینه‌اش همان نقطه‌ای است که در سند ذکر شده. این طور نیست ای داور شریف؟ «نزدیک‌ترین قسمت بدن به قلب» عین کلمات سند است. پورشیا همین طور است. آیا ترازو حاضر است که گوشت را وزن کنیم؟ شایلاک بلی، حاضر است.

پورشیا شایلاک، پزشکی را در اینجا حاضر کن که به خرج تو جراحات او را معالجه کند که مبادا خونریزی او منجر به مرگ شود.

شایلاک آیا این نکته در سند ذکر شده؟ پورشیا ذکر نشده، ولی چه مانعی دارد؟ تا این حد احسان کردن عمل خیری محسوب می‌شود. شایلاک در سند چنین نکته‌ای نیست و به چشم نمی‌خورد.

پورشیا ای بازرگان تو صحبتی نداری؟ اتونو فقط یکی دو کلمه. من خود را آماده ساخته‌ام. بسانیو، دستت را به من بده. خدا نگهدار. از اینکه به خاطر تو دچار این مصیبت شده‌ام اندوهگین باش. زیرا در این مورد تقدیر من خود را مهربان‌تر از آنچه عادت اوست نشان می‌دهد. روش او این است که بگذارد یک مرد مفلوک

پرده چهارم ۲۰۹

پس از اینکه ثروتش را از دست داد زنده بماند و با چشمان فرورفته و پیشانی گره خورده سنین پیری را با فقر به سر برد، ولی در این مورد مرا از این فلاکت و زجر طولانی معاف داشته است. درود مرا به همسر شریف برسان. و به او بگو پایان کار انتونیو چگونه بود و بگو تا چه حد به تو مهر ورزیدم، و پس از مرگ از من به نیکی یاد کن. وقتی داستان تو به پایان رسید بگذار خودش قضاوت کند که آیا بسانیو روزی یک دوست واقعی نداشت. فقط از اینکه دوست خود را از کف می دهی متأسف باش. در این صورت او تأسفی نخواهد خورد که دین تو را ادا کرده است؛ زیرا اگر این یهودی به حد کافی کارد خود را عمیق فرو کند، در این صورت با تمام قلب خود آن را تأدیه خواهم کرد.

بسانیو انتونیو، من با همسری ازدواج کرده‌ام که چون زندگی نردم عزیز است، ولی نه زندگی، نه همسر، و نه تمام دنیا، بیش از زندگی تو در نظرم ارزش ندارد و حاضرم همه آنها را از کف بدهم و در راه این ابلیس قربانی کنم به خاطر اینکه تو را نجات دهم.

پورشیا اگر همسر تو اینجا حاضر بود و چنین پیشنهادی را می شنید برای این سخنان چندان از تو تشکر نمی کرد.

گراسیانو من هم همسری دارم که اذعان می کنم او را دوست دارم. کاش او به بهشت می رفت و دست به دامن نیرویی در آنجا می شد که این یهودی سگ خصلت را تغییر دهد.

نریسا خوب است که این پیشنهاد را در غیاب او می کنی، وگرنه چنین آرزویی در خانه ات فتنه به پا می کرد.

شایلاک اینها شوهران مسیحی اند! من دختری دارم که ترجیح می دهم او را به هر کس از طایفه «باراباس»^۱ بدهم تا یک عیسوی شوهرش نشود. [با خود] ما وقت را تلف می کنیم. تمنا دارم در صدور حکم تسریع کنید.

پورشیا یک پوند از گوشت این بازرگان متعلق به تو است. حکم دادگاه این است و قانون به آن رأی می دهد....

شایلاک ای داور بسیار درستکار!

پورشیا و تو باید آن را از سینه او ببری. حکم دادگاه این است و قانون به آن رأی می دهد.

شایلاک ای داور بسیار دانشمند! پس حکم صادر شد. بیا، خود را آماده کن.

پورشیا کمی دست نگاه دار. یک نکته باقی مانده است؛ این سند به تو حق گرفتن حتی یک قطره خون را هم نمی دهد. کلمات سند به طور وضوح این است: «یک پوند گوشت»؛ پس طبق سند خود یک پوند گوشت خود را بگیر؛ ولی در بریدن آن اگر یک قطره خون یک مسیحی را

۱. Barabas نام راهزنی است که محکوم به مرگ بود، ولی به پاداش مصلوب کردن حضرت عیسی او را آزاد کردند.

بریزی طبق قوانین و نیز اراضی و دارائیت به نفع دولت و نیز ضبط می‌شود.

گراسیانو ای داور درستکار! شنیدی، یهودی: ای داور دانشمند!

شایلاک آیا قانون چنین می‌گوید؟

پورشیا خودت آن را خواهی دید، چون همان طور که در دادخواهی اصرار می‌ورزی بیش از آنچه

تمایل داری عدالت نصیبت می‌شود.

گراسیانو ای داور دانشمند! شنیدی، یهودی: او یک داور دانشمند است.

شایلاک در این صورت پیشنهاد او را می‌پذیرم. سه برابر مذکور در سند را به من بپردازید و این

عیسوی را آزاد کنید.

بسانو پول اینجاست.

پورشیا صبر کنید. این یهودی عدالت مطلق نصیبت خواهد شد. آرام باشید و عجله نکنید. او

چیزی جز جریمه نباید بگیرد.

گراسیانو ای یهودی! چه داور درستکار و دانشمندی!

پورشیا پس خود را برای بریدن گوشت آماده کن و مواظب باش نه خونی باید ریخته شود و نه

بیشتر یا کمتر از یک پوند بیری. و اگر بیشتر یا کمتر از یک پوند بیری حتی اگر به اندازه

یک بیستم کوچک‌ترین ذره سبک‌تر یا سنگین‌تر باشد، یا ترازو به اندازه یک سر مو بالا یا پایین

برود، تو محکوم به مرگ خواهی شد و تمام دارائیت ضبط می‌شود.

گراسیانو دانیال ثانی! دانیال، یهودی! اکنون ای بیدین، تو را خوب گیر آورده‌ام.

پورشیا این یهودی منتظر چیست؟ جریمه‌ات را بگیر.

شایلاک اصل قرض را به من بدهید و بگذارید بروم.

بسانو آن را برای تو حاضر کرده‌ام. اینجاست.

پورشیا او از قبول آن در محضر دادگاه امتناع کرده است، بنابراین باید فقط عدالت و جریمه

نصیبت شود.

گراسیانو یک دانیال، باز هم می‌گویم؛ دانیال ثانی! ای یهودی، از تو ممنونم که این کلمه را به من

آموختی.

شایلاک حتی مبلغ اصلی قرض به من تأدیه نمی‌شود؟

پورشیا چیزی جز جریمه نصیبت نمی‌شود؛ می‌توانی آن را با خطراتی که در بر دارد وصول کنی.

شایلاک در این صورت امیدوارم در این معامله بدبختی نصیب او شود. من دیگر در اینجا

نمی‌مانم که به گفتگو بپردازم.

پورشیا صبر کن، ای یهودی؛ قانون ادعای دیگری هم بر ضد تو دارد. در قوانین و نیز ذکر شده که

اگر یک ییگانه به طور مستقیم یا غیر مستقیم دسیسه‌ای برای کشتن یکی از تبعه آن به کار برد،

نیمی از دارائیش به نفع همان کسی که مورد دسیسه قرار گرفته ضبط می‌شود، و نیم دیگر به خزانه

پرده چهارم ۲۱۱

دولت می‌رسد، وجان خود آن شخص در اختیار دوک خواهد بود، و کسی جز او نمی‌تواند در این باره تصمیم بگیرد.

به تو می‌گویم که تو در این وضع قرار گرفته‌ای؛ زیرا در این جریان واضح شده که تو مستقیماً و به طور غیر مستقیم بر ضد جان این متهم دسیسه کرده‌ای و در نتیجه آن خود را مستوجب تنبیهی که قبلاً ذکر شد ساخته‌ای. پس زانو بزن و از دوک استدعای بخشش کن.

گراسیانو استدعا کن که به تو اجازه دهند خود را به دار آویزی. اگرچه به علت اینکه دارایی تو از طرف دولت ضبط شده به قدر پول طناب برای این کار نداری؛ پس ناچار باید تو را به خرج دولت به دار آویخت.

دوک برای اینکه تفاوت بین ضمیر ما و خودت را بینی پیش از آنکه تقاضای بخشش کنی تو را عفو می‌کنم. نیمی از ثروت تو متعلق به انتونیو خواهد بود و نیم دیگر متعلق به دولت است که به شرطی که فروتنی پیش‌گیری در جریمه‌ات تخفیف داده خواهد شد.

پورشیا بله، در مورد سهم دولت نه سهم انتونیو.

شایلاک نه، جان و همه چیزم را بگیرد؛ عفو در کار نباشد. وقتی که ستونی را برمی‌دارید که خانه‌ام بر روی آن تکیه کرده خانه‌ام را گرفته‌اید. وقتی که وسیله زندگی‌م را می‌گیرید جانم را گرفته‌اید.

پورشیا انتونیو، تو از چه جهت می‌توانی به او ترحم نشان دهی؟

گراسیانو تو را به خدا جز یک طناب رایگان چیز دیگری به او مده.

انتونیو اگر والا حضرت و اعضای دادگاه اجازه فرمایند از جریمه‌ای که به نیمه دارایی او تعلق می‌گیرد صرف نظر شود تا هنگام مرگ او به آن آقا که چندی پیش دختر او را ربود و گذار کنم. دو تقاضای دیگر هم دارم: یکی اینکه او به خاطر این احسان عیسوی شود و دیگر اینکه در این دادگاه سندی را امضا کند که پس از مرگ خود تمام دارائیش را به دامادش لورنزو و دخترش هبه کند.

دوک او باید چنین کند وگرنه حکم عفو را که صادر کردم پس می‌گیرم.

پورشیا ای یهودی، راضی هستی؟ چه می‌گویی؟

شایلاک راضیم.

پورشیا منشی، سند این هبه را آماده کن.

شایلاک تمنا می‌کنم اجازه دهید بروم. حال خوب نیست. سند را نزد من بفرستید تا امضا کنم.

دوک برو، ولی این کار را بکن.

گراسیانو تو در موقع مراسم تمعید خودت دو پدر تمعیدی خواهی داشت. اگر من قاضی بودم ده

نفر دیگر هم به آنها می‌افزودم^۱ تا تو را به جای حوضچهٔ تعمید به پای دار ببرند.
[شایلاک خارج می‌شود.]

دوک آقا، از شما تمنا دارم برای صرف شام به منزل من بیایید.
پورشیا از والا حضرت با کمال فروتنی پوزش می‌خواهم، زیرا همین امشب باید از پادوا خارج شوم و بهتر است هم اکنون عزیمت کنم.
دوک متأسفم که وقت شما اجازهٔ قبول دعوتم را نمی‌دهد. انتونیو، رضایت خاطر این آقا را جلب کن، زیرا به نظر من بینهایت مرهون او هستی. [دوک و همراهان خارج می‌شوند.]
بسانو ای نجیب‌زادهٔ بسیار شایسته، من و دوستم امروز در نتیجهٔ کیاست شما از پرداخت جرایم هولناک تبرئه شدیم که در مقابل آن مبلغ سه‌هزار دوکا را که می‌بایستی به یهودی تأدیه می‌شد از روی رغبت به عنوان پاداش زحمات محبت‌آمیز شما تقدیم می‌داریم.
انتونیو و اضافه بر آن تا ابد مرهون محبت و خدمت شما خواهیم بود.
پورشیا بهترین پاداش آن که رضایت خاطری به دست آورده همان رضایت است. و من هم از رهایی بخشیدن شما خشنودم. پس پاداش خود را دریافت داشته‌ام. ضمیر من هرگز تا این حد متوجه پاداش نبوده است. امیدوارم اگر فرصت ملاقات دیگری پیدا شود یکدیگر را بشناسیم و با آرزوی سعادت شما، اجازه می‌خواهم مرخص شوم.
بسانو آقای عزیز، مرا مجبور می‌کنید در این باره اصرار ورزم. از ما چیزی به یادگار پذیرید که گرچه پاداش شما نیست ولی هدیه‌ای تلقی شود. تمنا دارم دو خواهش مرا اجابت کنید:
یکی اینکه امتناع نکنید و دیگر اینکه مرا ببخشید.
پورشیا بیش از حد اصرار می‌ورزید و به این جهت تسلیم می‌شوم. [به انتونیو] دستکش خود را به من بدهید، به خاطر شما آن را می‌پوشم. [به بسانو] از شما هم به خاطر این محبت این انگشتری را می‌پذیرم. دستان را عقب نکشید؛ بیش از آن چیزی نمی‌خواهم. و شما البته در مقابل محبتی که ادعا می‌کنید، از دادن آن خودداری نخواهید کرد.
بسانو آقای محترم، متأسفانه این انگشتری چیز ناقابل‌ی است. من این خجالت را نمی‌توانم تحمل کنم که آن را به شما تقدیم دارم.
پورشیا چیزی جز آن را نمی‌خواهم و ظاهراً اشتیاق زیادی به داشتن آن پیدا کرده‌ام.
بسانو تنها موضوع ارزش آن نیست، بلکه چیزهای دیگری متکی به این انگشتری است. من گرانبهاترین انگشتری را در ونیز به شما خواهم داد و به وسیلهٔ آگهی آن را به دست خواهم آورد. اما اجازه بدهید از تقدیم این یکی معذور باشم.
پورشیا معلوم شد، آقا، که شما فقط در سخن گفتن خیلی سخاوتمندید. اول به من یاد دادید

۱. منظور او هیئت داوری دوازده نفری است که در محاکمه رأی تبرئه یا مجرم بودن متهم را صادر می‌کنند.

پرده پنجم ۲۱۳

که چگونه دست‌گذاری دراز کنم و اکنون واضح است که به من می‌آموزید که چگونه باید به یک گدا پاسخ داد.

بسانو آقای عزیز، این انگشتی را هم‌سرم به من داده است. هنگامی که آن را بر انگشتم گذاشت و دارم ساخت عهد کنم که نه آن را بفروشم، نه ببخشم، و نه گم کنم.

پورشیا این بهانه برای بسیاری از مردم کافی است که از هدیه دادن خودداری کنند. اگر هم‌سرم شما دیوانه نباشد و بداند چطور در خور این انگشتی هستم با شما به خاطر تسلیم کردن آن به من تا ابد دشمنی نخواهد ورزید. به هر حال امیدوارم آرامش نصیب شما باشد.

[پورشیا و نریسا خارج می‌شوند.]

انتونیو سرور من بسانو، بگذار انگشتی از آن او شود و شایستگی او و محبت من در مقابل امر هم‌سرم تو ارزش پیدا کند.

بسانو گراسیانو، برو با شتاب خود را به او برسان؛ انگشتی را به او بده؛ و اگر می‌توانی او را به خانه انتونیو بیا. برو. شتاب کن. [گراسیانو خارج می‌شود.]

بیا تا من و تو به آنجا برویم و صبح زود به سوی بلمونت عزیمت کنیم. بیا، انتونیو.

[خارج می‌شوند.]

صحنه دوم

[همان جا. یک خیابان]

[پورشیا و نریسا وارد می‌شوند.]

پورشیا تحقیق کن منزل یهودی کجاست؛ این سند را به او بده امضا کند. ما امشب باز می‌گردیم تا یک روز جلوتر از شوهران خود به خانه برسیم. این سند برای لورنزو مایه خوشبختی خواهد بود. [گراسیانو وارد می‌شود.]

گراسیانو آقای محترم، خوب شد به شما رسیدم. سرور من بسانو، پس از قدری تفکر، تصمیم گرفت این انگشتی را برای شما بفرستد و تمنا دارد برای صرف شام نزد او بیاید.

پورشیا این کار ممکن نیست؛ ولی انگشتی را با کمال امتنان می‌پذیرم.

لطفاً این مطلب را به او بگویید و ضمناً تمنا دارم به این جوان خانه شایلاک را نشان دهید.

گراسیانو اطاعت می‌کنم.

نریسا آقا، می‌خواهم با شما صحبت کنم. [آهسته به پورشیا] من هم سعی می‌کنم انگشتی شوهرم را که عهد کرده بود تا ابد آن را نگاه دارد از او بگیرم.

پورشیا [آهسته به نریسا] حتماً موفق خواهی شد. بعد از این مؤکداً سوگند خواهند خورد که انگشتیها را به مردان داده‌اند، ولی ما هم آنها را شرمگین می‌کنیم و شدیدتر از آنها قسم می‌خوریم که چنین نیست.

[با صدای بلند] برو. عجله کن. تو می دانی کجا منتظرت هستم.
نریسا، ییا، آقای عزیز، و این خانه را به من نشان بده. [خارج می شوند.]

پرده پنجم

صحنه اول

[بلمونت. خیابان منزل پورثیا]

[لورنزو و جسیکا وارد می شوند.]

لورنزو ماه می درخشد. در چنین شبی که نسیم دلکش به درختان آهسته بوسه می زد و آنها در عالم سکوت فرو رفته بودند، در چنین شبی به تصور من ترویلوس از دیوار تروا بالا رفت و با آههای عمیق، عشق خود را به سوی چادرهای یونانی که کرسید^۱ آن شب در آنجا آرمیده بود فرستاد. جسیکا در چنین شبی تیزی^۲ از روی زمین پر از شبنم گذشت. و سایه شیر را قبل از آمدن او دید و از وحشت پا به فرار گذاشت.

لورنزو در چنین شبی دیدو^۳ با شاخه ای بید^۴ در دست خود در ساحل دریای توفانی ایستاد و به محبوب خود اشاره کرد که بار دیگر به کارتاژ بازگردد.

جسیکا در چنین شبی میدئا علفهای افسون شده را جمع کرد تا جوانی را به ایسون^۵ سالخورده بازگرداند.

لورنزو در چنین شبی جسیکا از کنار یهودی ثروتمند گریخت و با عاشقی که اهمیت به ثروت نمی داد از ونیز به بلمونت رفت.

جسیکا در چنین شبی لورنزوی جوان سوگند یاد کرد که عاشق اوست، و روح او را با پیمانهای وفاداری که یکی از آنها هم قابل اعتماد نبود ربود.

لورنزو در چنین شبی جسیکای زیبا مانند یک محتاله کوچک به محبوب خود تهمت زد ولی محبوبش او را بخشید.

جسیکا اگر کسی نمی آمد آن قدر «در چنین شبی» می گفتم که مغلوب شوی. ولی گوش کن.

۱. ترویلوس Troilus و Cressid نام دو دل داده در دوران جنگهای تروا در افسانه های یونان قدیم است.

۲. Thisbe نام دوشیزه زیبای بابلی بود که پیراموس Pyramus او را دوست می داشت و چون پدران و مادران آنها با این ازدواج مخالفت ورزیدند آن دو قرار گذاشتند مخفیانه در کنار مقبره نینوس Ninus یکدیگر را ملاقات کنند. تیزی زودتر رسید و چشمش به ماده شیری افتاد که گاوی را دریده بود. به این جهت فرار کرد. در ضمن فرار قطعاتی از لباسش به زمین افتاد. ماده شیر آن را به دندان گرفت و خون آلود کرد. وقتی پیراموس آن را یافت به تصور اینکه تیزی کشته شده خود را کشت. تیزی بازگشت و وقتی پیراموس را کشته دید، او هم خودکشی کرد.

۳. Dido ۴. شاخه بید علامت عشق ناکام بود.

۵. Aeson پدر جیسون بود که پس از مراجعت پسرش از سفرهای پرمخاطره با افسون مدئا Medea جوانی را باز یافت.

صدای پای مردی را می‌شنوم.

[استفانو وارد می‌شود.]

لورنزو چه کسی است که این قدر با شتاب در سکوت شب نزدیک می‌شود؟

استفانو یک دوست.

لورنزو یک دوست؟ کدام دوست؟ لطفاً ای دوست اسمت چیست؟

استفانو اسمم استفانو است و پیامی آورده‌ام که بانویم پیش از طلوع آفتاب به بلمونت خواهد رسید. او مانند یک زائر در کنار هر صلیب مقدسی که نصب شده می‌ایستد و زانو می‌زند و برای ساعات فرخنده زناشویی دعا می‌کند.

لورنزو چه کسی با اوست؟

استفانو هیچ کس جز زاهدی مقدس و خدمتکارش. لطفاً بگویید آیا اربابم بازگشته است؟ لورنزو نه، از او هم خبری نداریم. ولی به داخل منزل برویم. جسیکا یا وسایل پذیرایی را برای بانوی خانه آماده کنیم.

[لانسوت وارد می‌شود.]

لانسوت سولا! سولا! آهای، سولا! سولا!

لورنزو کیست که صدا می‌زند؟

لانسوت سولا! آیا آقای لورنزو و خانمش را ندیده‌ای؟ سولا! سولا!

لورنزو از این همه داد و فریاد دست بردار. من اینجا هستم.

لانسوت سولا! کجا؟ کجا؟

لورنزو اینجا.

لانسوت به او بگو قاصدی از سوی اربابم آمده و بوقش پر از اخبار خوب است. اربابم پیش از اینکه صبح شود به اینجا خواهد رسید. [خارج می‌شود.]

لورنزو ای روح عزیزم، بیا به داخل منزل برویم و در انتظار ورود آنان باشیم. ولی مهم نیست. چه لزومی دارد داخل شویم؟ دوست من استفانو، تمنا می‌کنم به افراد خانه اطلاع بده که بانویم نزدیک می‌شود و فضا را باید پر از ترانه موسیقی کرد. [استفانو خارج می‌شود.]

چقدر مهتاب در این دامنه زیبا جلوه می‌کند! ما در این نقطه می‌نشینیم تا آهنگ موسیقی به گوشمان برسد. آرامش و سکوت شب با ترانه‌های دلنشین هماهنگی دارد. جسیکا، بنشین. بین چطور صحنه آسمان با قطعات زرین درخشان ترصیع شده است. در اینجا ستاره کوچکی هم نیست که در حرکت خود مانند فرشته‌ای نغمه‌سرای ن کند و با آهنگ فرشتگان هماهنگی نداشته باشد. در وجود ارواح جاودانی این گونه هماهنگی وجود دارد؛ ولی تا وقتی که این کالبد

خاکی و خشن آن را پوشانده ما قادر به شنیدن آن نیستیم.

[نوازندگان وارد می‌شوند.]

بیاید دیانا^۱ را با نغمه آسمانی بیدار سازید و با پنجه ملایم خود آن را به گوش بانوی خویش برسانید؛ و با آهنگ موسیقی، بازگشت او را به خانه خوشامد بگویید.

[موسیقی نواخته می‌شود.]

جسیکا من هرگز از شنیدن نغمه‌های ملایم احساس شادی نمی‌کنم.

لورنزو سبیش این است که روح تو متوجه موسیقی می‌شود، چون اگر گله کره اسبان وحشی و سرکش پرورش نیافته را نظاره کنی خواهی دید که چطور دیوانه وار جست و خیز می‌کنند و شیهه و فریاد می‌کشند و این حالت متناسب با حرارت خون آنهاست. ولی اگر تصادفاً صدای شیپور را بشنوند یا نغمه موسیقی به گوششان برسد خواهی دید که همه در جای خود می‌ایستند و چشمان وحشی آنها در نتیجه تأثیر موسیقی خیره می‌شود و حالت نرمی به خود می‌گیرد. به همین جهت شاعر^۲ وانمود کرد که اورفئوس^۳ می‌توانست درختان و صخره‌ها و توفانها را به دنبال خود بکشانند. چون چیزی نیست که آن قدر سخت و بی‌حس و عاری از ادراک باشد که موسیقی نتواند برای مدتی مسیر طبیعت آن را تغییر دهد. انسانی که وجودش عاری از موسیقی باشد و هماهنگی نغمه‌های دلنشین در او تأثیر نکند در خور خیانت و آسیب و تجاوز است. حرکات روح او چون شب تار و تیره است و احساسات او چون دالان تاریک دوزخ سیاه است و به چنین شخصی نباید اعتماد داشت. به موسیقی گوش کن.

[پورشیا و نریسا وارد می‌شوند.]

پورشیا آن نوری که مشاهده می‌کنیم در تالار من می‌درخشد. بین نور آن شمع کوچک تا چه مسافتی می‌رسد. کردار نیک هم در این دنیای پلید همین طور درخشندگی دارد.

نریسا وقتی که ماه می‌درخشید ما شمع را نمی‌دیدیم.

پورشیا بلی، یک زیبایی عالی زیبایی عادی را ناچیز جلوه می‌دهد. کسی که از جانب یک پادشاه حکمرانی می‌کند، تا هنگامی درخشندگی دارد که خود پادشاه حضور ندارد؛ با حضور او، همان طور که یک نهر در اقیانوس مستغرق می‌شود، شکوه و جلالش در وجود پادشاه محو می‌گردد. می‌شنوی؟ صدای موسیقی به گوش می‌رسد.

نریسا خانم، موسیقی از خانه شماست.

پورشیا و هیچ چیز جز در وضع مناسب خود خوب نیست. به نظر من این نغمه‌ها دلنشین تر از هنگام روز است.

۱. Diana نام الهه ماه. ۲. شاید مقصود شکسپیر، اووید Ovid شاعر رومی باشد.

۳. Orpheus یک شخصیت خیالی است که با موسیقی خود نه تنها حیوانات را افسون می‌کرد بلکه با آهنگ چنگ خود درختان و صخره‌ها را از فراز کوه المپ به دنبال خود می‌کشاند.

نریسا خانم، سکوت این خاصیت را به آن می‌بخشد.
پورشیا کلاغ به زیبایی چکاوک نغمه‌سرای می‌کند - هنگامی که به صدای هیچیک گوش ندهند؛
و گمان دارم بلبل هم اگر در روز بخواند، یعنی هنگامی که هر غازی سر و صدا به پا می‌کند،
نغمه‌اش در نظر مردم دلنشین‌تر از صدای سگ نخواهد بود. بسا چیزهایی که در فصل مناسب
خود به تکامل واقعی خویش می‌رسند و شایسته تحسین می‌گردند. آرام باش. ماه در کنار
اندیمیون^۱ خفته و مایل نیست بیدار شود.

[موسیقی قطع می‌شود.]

لورنزو اگر اشتباه نکرده باشم این صدای پورشیا است.
پورشیا همان طور که یک مرد کور صدای بد فاخته را تشخیص می‌دهد او هم مرا می‌شناسد.
لورنزو خانم عزیز، به خانه خوش آمدید.
پورشیا ما مشغول ذکر و دعا برای سلامت همسرانمان بوده‌ایم و امیدواریم دعاهایمان تأثیری
داشته باشد. آیا آنها هنوز بازنگشته‌اند؟
لورنزو نه خانم، هنوز بازنگشته‌اند. ولی یکی پیشاپیش فرستاده‌اند تا ورودشان را اطلاع دهند.
پورشیا نریسا، داخل شویم و به خدمتگزارانم بفرما که درباره غیبت ما از خانه سخنی نگویند.
لورنزو، تو هم همین طور. جسیکا هم همین طور. [صدای شیور به گوش می‌رسد].
لورنزو همسر شما نزدیک می‌شود. صدای شیور به گوش می‌رسد. خانم، ما سخن چین نیستیم؛
ترسی نداشته باشید.

پورشیا این شب در نظر من چون یک روز بیمار است؛ زیرا رنگ پریده به نظر می‌رسد
و همانند روزی است که آفتاب دیده نمی‌شود.

[بسانو، اتونیو، گراسیانو، و همراهان وارد می‌شوند.]

بسانو اگر تو در غیاب خورشید به استقبال ما بیایی ما هم مانند مردم قطبی دیگر شب نخواهیم
داشت.

پورشیا پس باید نورافشانی کنم ولی سبکسر نباشم؛ زیرا زن سبکسر شوهر را سنگین دل می‌سازد؛
و امیدوارم بسانو هرگز برای من چنین نشود. ولی باید به کارها رسیدگی کرد. سرور من، به خانه
خوش آمدی.

بسانو متشکرم، خانم. به دوست من هم خوشامد بگو. این همان اتونیو است که بیحد و حصر
مرهون اویم.

پورشیا تو باید از هر جهت مرهون او باشی؛ زیرا آن طور که شنیده‌ام به خاطر تو بسیار مدیون شد.

۱. Endymion نام جوانی بسیار زیبا بود که به خاطر خواب ممتدش شهرت داشت. هنگام خواب چشم الهه ماه
بر او افتاد و به او دل باخت و پایین آمد و او را بوسید و در کنارش خوابید.

ایتونو ولی از آن رهایی یافته‌ام.

پورشیا آقا، به خانه ما خوش آمدید؛ و باید تنها به گفتار نپرداخت؛ به این جهت به این کلمات مختصر اکتفا می‌کنم.

گراسیانو [به نریسا] به آن ماه قسم که تو نسبت به من جفا می‌کنی؛ به خدا، من آن را به منشی قاضی دادم.

پورشیا به همین زودی دعوا شروع شده! موضوع چیست؟

گراسیانو درباره یک حلقه طلا یعنی یک انگشتری کم‌ارزش است که او به من داد و بر آن کلماتی شعارگونه، مانند روی خنجر، حک شده بود: «امرا دوست بدار و ترکم مکن.»

نریسا چرا صحبت از شعار و ارزش می‌کنی؟ موقعی که آن را به تو دادم سوگند خوردی که تا دم مرگ آن را از انگشت به‌در نکنی و حتی در قبر هم با تو باشد. به این جهت، نه به خاطر من، بلکه به خاطر سوگند مؤکدی که یاد کرده‌ای حق بود پیمان خود را محترم می‌شمردی و آن را نگاه می‌داشتی. تو آن را به منشی قاضی دادی؟ خیر، خداوند قاضی من باشد که آن منشی هرگز موی بر صورت نداشت!^۱

گراسیانو اگر آن قدر زنده بماند که به مردی برسد مو بر صورت خواهد داشت.

نریسا بله، اگر یک زن بتواند آن قدر زنده بماند تا مرد شود!

گراسیانو به این دست قسم که من آن را به یک جوان دادم، به پسر کم‌رشدی که قدش از تو بلندتر نبود. او منشی قاضی بود و زیاد حرف می‌زد. آن را به پاداش از من خواست و من وجداناً نمی‌توانستم امتناع ورزم.

پورشیا باید به صراحت سخن گویم: تو در خور ملامتی که به این آسانی اولین هدیه همسرت را بخشیده‌ای - هدیه‌ای که با سوگند در انگشت کردی و با آن، عهد جزئی از پیکر تو گشت. من هم به محبوب خود انگشتری دادم و او را وادار کردم سوگند یاد کند که هرگز از آن جدا نشود. او اینجاست و حاضرم سوگند بخورم که آن را از خود جدا نمی‌کند و به خاطر ثروت تمام دنیا هم آن را از انگشت بیرون نمی‌آورد. گراسیانو، به خدا تو با بی‌مهری خود باعث غصه همسرت شده‌ای. اگر من بودم از شدت خشم دیوانه می‌شدم.

بسانو [با خود] پس بهتر است من دست چپم را قطع کنم و قسم بخورم که برای دفاع از انگشتری آن را از کف دادم.

گراسیانو آقای بسانو هم انگشتری خود را به وکیل داد که اصرار داشت آن را بگیرد و به راستی حق هم داشت. بعد پسری که منشی او و در نوشتن اسناد زحمت کشیده بود انگشتری مرا خواست. هیچ یک از این دو، رئیس و کارمند، حاضر نبودند چیزی جز این دو انگشتر قبول کنند.

۱. منظورش این است که هدیه گیرنده زن بوده است.

پورشیا سرور من، کدام انگشتی را بخشیدی؟ امیدوارم آن یکی که من به تو دادم نباشد. بسانیو اگر اضافه بر تقصیر می توانستم دروغی هم بگویم آن را تکذیب می کردم، ولی می بینی که انگشت در دستم نیست و بیرون آمده است.

پورشیا بلی، قلب بی وفای تو هم همان طور از حقیقت خالی است. به خدا هرگز تا وقتی که انگشتی را نبینم با تو به بستر نخواهم رفت.

نریسا من هم همین طور؛ تا انگشتی خود را بار دیگر نبینم.

بسانیو پورشیا عزیز، اگر می دانستی انگشتی را به چه کسی دادم، اگر می دانستی انگشتی را به خاطر چه کسی دادم، و می فهمیدی برای چه انگشتی را دادم، و وقتی چیزی جز همان انگشتی مورد قبول نبود و با چه بی میلی از آن جدا شدم، از شدت انزجار خود می کاستی.

پورشیا اگر تو خاصیت این انگشتی را می دانستی، و از نیمی از شایستگی آن کسی که انگشتی را بخشید خبر داشتی، یا به شرافت خود در حفظ انگشتی پایند بودی، در این صورت انگشتی را از خود جدا نمی ساختی. کدام مرد بی عقلی وجود دارد که اگر مایل بودی از آن با اشتیاق کافی دفاع کنی حاضر باشد از روی حجب و حیا اصرار در گرفتن چیزی کند که مقدس محسوب می شود؟ نریسا به من آموخت که چه چیزی را باید باور کرد. من حاضرم بمیرم و از این عقیده دست برندارم که یک زن آن انگشتی را گرفت.

بسانیو به شرافتم سوگند، خانم، و به روحم قسم که هیچ زنی آن را نگرفت، بلکه یک دکتر حقوق گرفت که از قبول سه هزار دوکا امتناع کرد و تنها انگشتی را خواست. ولی من از دادن آن ابا کردم و گذاشتم که او با حالت انزجار از من جدا شود، حال آنکه همین شخص جان دوست عزیز مرا از مهلکه نجات داده بود. خانم عزیز، چه باید بگویم؟ من مجبور شدم آن را برایش بفرستم؛ زیرا دچار خجلت و حس قدردانی شده بودم. شرافتم اجازه نمی داد که با حق ناشناسی این قدر آن را لکه دار سازم. ای خانم عزیز، مرا ببخش. زیرا به این شعله های درخشان شب سوگند که اگر تو آنجا بودی خودت انگشتی را با اصرار از من می گرفتی که به آن مرد شایسته بدهی.

پورشیا مگذار آن دکتر هرگز به خانه من نزدیک شود؛ زیرا او جواهری را که من دوست داشتم و تو سوگند خورده بودی آن را حفظ کنی تصاحب کرده است. من هم مثل تو مسرف خواهم شد و هیچ چیزی را از او دریغ نخواهم داشت. پس تو یک شب هم از خانه دور شو و مانند آرگوس^۱ مواظب من باش. اگر چنین نکنی و مرا تنها گذاری به شرافتم، که هنوز به خودم تعلق دارد، سوگند که با آن دکتر همبستر خواهم شد.

نریسا من هم با منشی او. پس مواظب خود باش.

گراسیانو اگر چنین کنی و اگر او را به چنگ آورم خواهی دید که چطور قلم این منشی را می شکم.

انتونیو پس من باعث تمام این مجادلات شده‌ام.
پورشیا آقا، ناراحت نباشید. به هر حال به شما خوشامد می‌گویم.
بسانو پورشیا، این خطای اجباری را عفو کن. و من در حضور تمام این دوستان با تو عهد می‌کنم
که به چشمان زیبایت که در آن خود را می‌بینم سوگند که...
پورشیا همه شما متوجه همین نکته باشید. او در چشمان من خود را دوچندان می‌بیند، یعنی در
هر چشم یکی. به وجود «دوچندان» خودت سوگند یاد کن تا باورکردنی باشد.
بسانو به من گوش بده. این خطا را ببخش و به روحم سوگند یاد می‌کنم که دیگر هرگز پیمان‌ت را
نخواهم شکست.

انتونیو من یک بار بدنم را برای سعادت او به گروگان گذاشتم - که اگر به خاطر آن کسی که
انگشتی شوهر شما را گرفت نبود به کلی نابود می‌شدم - باز هم حاضر می‌شوم عهد کنم و این بار روح
خود را به گرو می‌گذارم که سرور شما هرگز از روی قصد پیمان‌شکنی نخواهد کرد.
پورشیا در این صورت شما باید ضامن او باشید. این را به او بدهید و بگویید آن را بهتر از آن
یکی نگاه دارد.

انتونیو بسانو، سوگند بخور که این انگشتی را نگاه داری.
بسانو به خدا، این همان انگشتی است که به دکتر دادم.
پورشیا آن را از او گرفتم. همه شما تعجب می‌کنید. در اینجا نامه‌ای است؛ آن را در موقع فراغت
بخوانید. از بلاریو در پادوا رسیده است؛ در آن خواهید دید که پورشیا همان دکتر و نریسا همان
منشی او است. لورنزو گواهی خواهد داد که به مجرد حرکت شما عزیمت کردم و تازگی
بازگشته‌ام و هنوز وارد خانه خود نشده‌ام. انتونیو، خوش آمدی. و من بیش از آنچه انتظار داری
برایت خبرهای مسرت‌بخش آورده‌ام. زود مهر این نامه را بشکن و خواهی دید که سه فروند از
کشتی‌های تو سالم‌اند و به ناگهان، مملو از کالاهای گرانبها، به بندر رسیده‌اند. نمی‌دانی با چه
تصادف عجیبی این نامه به دست من رسید.

انتونیو من قادر به صحبت نیستم.
بسانو آیا تو آن دکتر بودی و من تو را نشناختم؟ ای دکتر نازنین، تو باید همسر من باشی و وقتی
که من حضور ندارم نزد همسرم بمانی.
انتونیو خانم عزیز، شما به من جان و زندگی بخشیده‌اید؛ زیرا در اینجا نوشته شده که برخی از
کشتی‌های من سالم به بندر آمده‌اند.

پورشیا خوب، لورنزو، منشی من اخبار خوبی هم برای تو آورده.
نریسا بلی و بدون اخذ پاداش آن را به او می‌دهم. بفرمایید. به تو و جسیکا از طرف یهودی
ثروتمند، سند هبه‌ای را می‌دهم که پس از مرگ او تمام دارایی او به شما خواهد رسید.
لورنزو ای بانوان زیبا، شما برای قحطی‌زدگان مائده آسمانی آورده‌اید.

پرده پنجم ۴۲۱

پورشیا نزدیک به صبح است، ولی هنوز شما کاملاً از این وقایع مطلع و سیراب نشده‌اید. بیایید داخل شویم و ما را مورد پرسش قرار دهید تا تمام حقایق را برای شما آشکار سازیم. گراسیانو، بله، همین کار را می‌کنیم. اولین نکته‌ای که باید نریسا به راستی آن سوگند یاد کند این است که چون دو ساعت به صبح مانده آیا ترجیح می‌دهد تا شب بعد بیدار بماند یا به رختخواب برود. ولی من تا زمانی که زنده‌ام از هیچ چیزی به اندازه از کف دادن انگشتی نریسا واهمه نخواهم داشت.

[خارج می‌شوند.]



رام کردن زن سرکش

اشخاص نمایش

بزرگ‌زاده (لرد) کریستوفر سلاي Christopher Sly بندزن (گدا) زن صاحب‌میکده، غلام‌بچه، بازیگران، میرشکارها و خدمتکاران	
باپتیستا Baptista وینسنتیو Vincentio لوسنتیو Lucentio پتروچیو Petruchio خواستگار کاترینا	ترانیو Tranio بیوندلو Biondello گرومیو Grumio کرتیس Curtis فضل فروش - که جای وینسنتیو را می‌گیرد کاترینا Katharina زن سرکش بیانکا Bianca بیوه‌زن خیاط، غزاز، و خدمتکاران باپتیستا و پتروچیو
خواستگاران بیانکا گرمیو Gremio هورتنسیو Hortensio	

مکان: گاهی در پادوا Padua و گاهی در خانه پتروچیو، خارج از شهر

سواغاز

صحنه اول

[جلو آهجو فروشی]

[گدا، که همان کریستوفر سلاي باشد، و زن مهمانخانه‌دار وارد می‌شوند.]

گدا به خدا کازت را خراب می‌کنم.

زن ای دغل، تو مثل کنده درختی!

گدا تو یک زن بیماری ولی خاندان سلاي هرگز دغل نبوده‌اند. تاریخچه‌ها را مطالعه کن،

آن وقت خواهی دید که ما از همراهان ریشارد فاتح بودیم که به این جا آمدیم.^۱ پس کمتر

حرف بزن و بگذار دنیا بگذرد. چه فضولیا!

زن تو نمی‌خواهی پول لیوانهایی را که شکسته‌ای پیردازی؟

گدا نه، یک دینار هم نمی‌دهم؛ برو؛ به رختخواب سردت پناه ببر و خود را گرم کن.

زن می‌دانم چه کنم. می‌روم و کلاتر را می‌آورم. [خارج می‌شود.]

۱. مقصود او ویلیام فاتح اهل نورماندی است که انگلستان را در ۱۰۶۶ م فتح کرد. گدا می‌خواهد اصالت خانوادگی خود را با این جمله به رخ بکشد.

گدا^۱ سه یا چهار یا پنج تا کلاتر را بیار. به او جواب دندان شکن خواهم داد. بله، آقا پسر، یک قدم از جای خود تکان نخواهم خورد. بگذار بیاید و هر چه می‌خواهد بکند. [به خواب می‌رود.]

[صدای بوق شاخی به گوش می‌رسد. یک بزرگزاده و همراهان از شکار باز می‌گردند.]
بزرگزاده میرشکار، به تو دستور می‌دهم از تازیان خوب نگهداری کنی. آن تازی بیچاره دهنش کف آورده. این یکی را با آن سگ دهن‌گشاد با هم ببند. دیدی چطور سومی در گوشه بوته‌زار بوی حیوان را کشف کرد؟ حتی اگر بو کشیدن او به حد اقل برسد حاضر نیستم سیلور^۱ را در مقابل بیست لیره از کف بدهم.

میرشکار اول قربان، بلمان^۲ به خوبی سیلور است؛ چون همین که بوی شکار محو شد شروع به زوزه کشیدن کرد و امروز هم دو بار کمترین رایحه را کشف نمود. مطمئن باشید در نظر من بهتر از آن یکی است.

بزرگزاده تو احمق هستی. اگر اکو^۳ می‌توانست این قدر چابک باشد در نظرم شش برابر او ارزش داشت. به هر حال به آنها غذای خوبی بده و از آنها درست مراقبت کن. قصد دارم فردا دوباره به شکار بروم.

میرشکار اول اطاعت می‌کنم، قربان.

بزرگزاده اینجا کیست؟ این مرده است یا مست؟ بین نفس می‌کشد؟
میرشکار دوم بله قربان، نفس می‌کشد. این جا برای کسی که این قدر خوابش عمیق است بستر سردی است.

بزرگزاده عجب هیولایی است! مثل خوک خوابیده است. ای مرگ مهیب، تصویر تو چقدر زشت و نفرت‌انگیز است. آقایان، من تصمیم دارم این مست را دست بیندازم. عقیده شما چیست که او را ملبس به جامه‌ای فاخر در رختخواب بگذاریم و در انگشتانش انگشتر کنیم و در کنار بسترش میز با شکوهی بچینیم و موقعی که بیدار می‌شود خدمتکاران آراسته‌ای نزدیک او بایستند؟ آیا در این صورت یک گدا به کلی خود را فراموش نخواهد کرد؟

میرشکار اول قربان، باور کنید چاره‌ای جز این ندارد.

میرشکار دوم وقتی بیدار شود از فرط تعجب دهانش باز خواهد ماند.

بزرگزاده حتی اگر آن را رویایی شیرین یا خیالی پوچ تصور کند باز هم شگفت‌زده می‌شود. پس او را ببرید و این مزاح را به خوشی به انجام رسانید. او را آهسته به مجلل‌ترین اتاق من ببرید و دیوارهای آن را با هوس‌انگیزترین تابلوهای من تزیین کنید. سرچرکین او را با آب گرم معطر بشوید و عنبر بسوزانید تا اتاقش عطر آگین شود و هنگامی که بیدار می‌شود نزدیک او موسیقی

۴۴۴ رام کردن زن سرکش

بنوازید تا آهنگی دلنشین و آسمانی به گوشش برسد، و اگر دهان به سخن گشود آماده باشید تا بیدرنگ با ادای احترام و فروتنی چنین جواب دهید: «عالیجناب چه فرمایشی دارند؟»
یک نفر با لگن سیمین پر از گلاب که برگ گل روی آن پاشیده شده و دیگری با آفتابه در خدمت او حاضر باشد، سومی حوله به دست گیرد و بگوید: «قربان، مایلید دست خود را خشک کنید؟» یکی دیگر با جامه‌های فاخر آماده باشد و بپرسد چه جامه‌ای را مایل است به تن کند. نفر دیگر از تازیان و اسبان او سخن گوید و شرح دهد که چقدر همسرش از بیماری او غمگین است و بر او امر را مشتبه کند که دچار جنون گشته و وقتی جواب دهد که شاید جنونش راست باشد به او بگوید نه، خواب می‌بیند، چون او کسی غیر از یک بزرگزاده نیست. آقایان عزیز، این کار را بکنید و آن را از روی مهربانی انجام دهید و اگر این کار به طرز مناسب و شایسته‌ای تنظیم شود وسیله تفریح لذت‌بخشی خواهد بود.

میرشکار اول قربان، به شما اطمینان می‌دهم که ما وظیفه خود را به خوبی انجام خواهیم داد، تا آنجا که در نتیجه کوشش بی‌شائبه ما تصور کند به هیچ وجه شخصی کمتر از آنچه ما به او تلقین می‌کنیم نیست.

بزرگزاده آرام او را ببرید و در بستر بگذارید و هنگامی که بیدار می‌شود هرکدام از شما وظیفه خود را انجام دهد. [سلاهی را حمل می‌کنند و می‌برند؛ صدای شیور شنیده می‌شود].
پسر، برو بین صدای شیور برای چیست؛ شاید یکی از بزرگان است که مسافرت می‌کند و قصد دارد در اینجا به استراحت بپردازد.
[یک خدمتکار وارد می‌شود].

خوب، کیست؟

خدمتکار قربان، هنرپیشگانی هستند که حاضر به خدمت شده‌اند.
[بازیگران وارد می‌شوند].

بزرگزاده بگو اینجا بیایند. خوب، آقایان، خوش آمدید.

بازیگران از عالیجناب تشکر می‌کنیم.

بزرگزاده آیا امشب قصد اقامت در اینجا را دارید؟

بازیگران به شرطی که عالیجناب مایل به قبول خدمت ما باشند.

بزرگزاده باکمال میل. این شخص را به یاد دارم؛ چون یک بار نقش پسر بزرگ زارعی را بازی کرد که با یک زن شریف درست رفتار می‌نمود. اسمت را فراموش کرده‌ام، ولی برای آن نقش خوب انتخاب شده بودی و خوب بازی کردی.

بازیگر منظور عالیجناب نقش سوتو بود.

بزرگزاده درست است. تو آن را خوب بازی کردی. به هر صورت شما موقع مناسبی را برای آمدن به اینجا برگزیده‌اید. چون سرگرمی معینی را ترتیب داده‌ام که هنر شما در این مورد مرا در

رسیدن به منظور بسیار یاری می‌کند. امشب یکی از بزرگان به تماشای نمایش شما خواهد پرداخت، ولی درباره حجب و حیای شما کمی تردید دارم، چون این بزرگزاده هرگز به تماشای نمایشی نپرداخته و شما به علت توجه نکردن به رفتار عجیب او ممکن است تسلیم شوخ‌طبعی خود شوید و او را برنجانید. چون باید به شما آقایان بگویم که حتی اگر شما لبخند بزنید او بی‌تابی خواهد کرد.

بازیگر قربان، نگران مباشید. ما خودداری می‌کنیم، حتی اگر او مضحک‌ترین دلقک دنیا باشد. بزرگزاده پسر، برو آنها را به خمخانه ببر و از ایشان دوستانه پذیرایی کن و مگذار از آن‌چه در خانه من پیدا می‌شود چیزی کسر داشته باشند. [خدمتکار و بازیگران خارج می‌شوند.] پسر، تو به نزد بازتولمبو غلام‌بچه من برو و لباس کامل یک بانو را به او بپوشان و سپس او را به اتاق این مست ببر و او را بانو خطاب کن و ادای احترام بنما و از طرف من به او بگو اگر مایل است محبت مرا جلب کند. باید همان طور که بارها رفتار بانوان شریف را نسبت به بزرگان مشاهده کرده رفتاری شرافتمندانه نسبت به این مست پیش گیرد و با زبان نرم و تواضع و تعظیم بگوید «عالیجناب چه فرمایشی دارند تا همسر فروتن شما وظیفه‌اش را انجام دهد و محبتش را آشکار سازد؟» بعد با محبت و ابراز علاقه کردن او و گذاشتن سر به روی شانه او اشک بریزد برای این که شادمانی خود را از بهبودی سرور بزرگوار خود نشان دهد؛ زیرا در هفت سال گذشته خود را چیزی جز گدای فقیر و منفوری تصور نمی‌کرده است.

اگر این پسر فاقد استعداد یک زن باشد که باران اشک را سرازیر سازد می‌تواند از پیاز برای این منظور استفاده کند و آن را در دستمالی پیچد و نزدیک چشم خود نگاه دارد و به زور چشمان خود را اشکبار نماید. این کار را با شتاب فراوان انجام بده، به زودی به تو دستورهای دیگری خواهم داد. [خدمتکار خارج می‌شود.]

من می‌دانم این پسر می‌تواند حرکات و صدا و روش و کردار یک زن شریف را تقلید کند. اشتیاق فراوانی دارم که صدایش را هنگامی که این مست را شوهر خطاب می‌کند بشنوم. موقعی که خدمتکاران من به این روستایی ساده‌لوح ادای احترام می‌کنند چگونه می‌توانند از خنده خودداری کنند؟ من می‌روم به آنها سفارش کنم و شاید حضور من تا حدی مانع خنده و قهقهه آنها شود. در غیر این صورت کار آنها به افراط خواهد کشید. [خارج می‌شوند.]

صحنه دوم

[اتاق خوابی در خانه لرد]

[در قسمت فوقانی صحنه گدا در لباس خواب فاخر با همراهانی که حامل لباس و لگن و آفتابه و برخی

وسایل دیگرند به اتفاق بزرگزاده وارد می‌شوند.]

گدا به خاطر خدا نوشیدنی به من بدهید.

خدمتکار اول آیا جناب عالی نوشیدنی اسپانیولی میل ندارید؟

خدمتکار دوم عالیجناب میل دارند از این اغذیه بچشید؟

خدمتکار سوم امروز عالیجناب میل دارند چه لباسی بپوشند؟

گدا من کریستوفر سلای هستم. مرا عالیجناب و جناب عالی نخوانید. هرگز نوشیدنی اسپانیولی ننوشیده‌ام و اگر غذایی به من می‌دهید باید از گوشت گاو باشد. از من بپرسید که چه لباسی می‌خواهم بپوشم، چون بیش از تعداد پشتم جلیقه ندارم و بیش از تعداد پاهایم صاحب جوراب و کفش نیستم. گاهی تعداد پاهایم از کفشهایم بیشتر است یا کفشی دارم که شست پا از درز چرمهایش به بیرون نگاه می‌کند.

بزرگزاده امیدوارم خداوند این حالت یاوه‌گویی را از جناب عالی دور کند. عجیب است که مرد مقتدری چون شما، با چنین اصل و نسب، با این همه مکنت و چنین مقامی، بگذارید این گونه روح آشفته‌ای در شما حلول کند.

گدا می‌خواهید مرا دیوانه کنید؟ مگر من کریستوفر سلای پسر سلای اهل دهکده برتون هیث^۱ نیستم که اصل و نسب یک دوره گرد، تربیت یک شانه‌ساز، هویت یک خرس‌باز، و فعلاً شغل یک بندزن را دارد؟ از ماریان هاکت^۲ همسر فربه می‌فروش وینکات^۳ بپرسید که آیا مرا می‌شناسد یا نه. اگر نگفت که من چهارده پنیس تنها برای آبقو مقروضم مرا دروغگوترین شاید دنیای عیسویت بدانید. من دیوانه نیستم. اینجا...

خدمتکار سوم همین رفتار است که باعث اندوه خانم شما می‌شود.

خدمتکار دوم و همین است که خدمتکاران شما را افسرده می‌کند.

بزرگزاده به همین سبب است که بستگان شما از خانه شما دوری می‌کنند، مثل این که شما با دیوانگی عجیبی از آنجا رانده شده‌اید. ای سرور گرامی، به اصل و نسب خود بیندیشید و افکار گذشته را از تبعید باز گردانید و این رؤیای حقیر و پست را از ضمیر خود بزداید. ببینید

خدمتکارانتان چگونه در خدمت کمر همت بسته‌اند. همه آماده انجام وظیفه‌اند. آیا

نمی‌خواهید به موسیقی گوش دهید؟ گوش کن. آپولو^۴ می‌نوازد. [موسیقی نواخته می‌شود.]

و بیست بلبل در قفس نغمه‌سرای می‌کنند. میل دارید بخوابید؟ ما شما را به بستری می‌بریم که نرم‌تر و عطراگین‌تر از بستری باشد که برای ملکه سمیرامیس^۵ آماده شده باشد. اگر می‌خواهید پیاده گردش کنید زمین را برایتان بفروش کنیم؛ اگر می‌خواهید سوار شوید اسبان را زین و یراق خواهند بست و بازر و گوهر مرصع خواهند کرد. آیا شکار با باز را دوست دارید؟ در این صورت باز و شاهین شما بر فراز پرستوی سحرخیز اوج خواهند گرفت. اگر می‌خواهید

به شکار بروید صدای تازیان شما در آسمان خواهد پیچید و از درون زمین مُجَوِّف انعکاس فریاد آنها را خواهید شنید.

خدمتکار اول اگر بخواهید به شکار با تازیان پردازید تازیهای شما به چابکی آهوان فراری و چابک تر از گوزن اند.

خدمتکار دوم آیا دوستدار تصویرید؟ در این صورت بی درنگ تصویر ادونیس^۱ را می آورم که در کنار جویباری ترسیم شده و ستریای^۲ دوستدار او در نیزار مخفی شده و همان طور که علفهای بلند با نسیم بازی می کند او هم با نفس خود علفها را به اهتزاز در می آورد.

بزرگزاده ما یو^۳ را که دوشیزه بود نشانتان می دهیم و برایتان نمایش می دهیم که چگونه غافلگیر شد و فریب خورد. تصویر آن درست همان صحنه را مجسم می کند.

خدمتکار دوم یا دافنه^۴ را در حالی که به گردش در جنگلی پر از خار مشغول است نشان می دهم که پاهایش خراش برمی دارد. طوری با مهارت ترسیم شده که بپتنده حتم می کند خون جاری شده است، و با دیدن آن اشکهای آپولو سرازیر می شود.

بزرگزاده شما بزرگزاده اید و جز آن نیست، و همسری دارید که در این دوره زوال کسی از او زیاتر نیست.

خدمتکار اول و پیش از اینکه اشکهای اندوه به خاطر شما سیل آسا بر چهره زیبايش سرازیر شود زیاترین موجود جهان بود و از هیچ کس چیزی کم نداشت.

گدا آیا من بزرگزاده ام و چنین همسری دارم؟ یا اینکه خواب می بینم؟ یا اینکه تا به حال خواب می دیده ام؟ من خواب نیستم: می بینم، می شنوم و حرف می زنم و بوهای مطبوع استشمام می کنم و چیزهای نرم لمس می کنم. به خدا سوگند که من واقعاً بزرگزاده ام نه بندزن، نه کریستوفر سلای. بسیار خوب، همسرما را نزد ما بیاورید و باز هم نوشیدنی به من بدهید.

خدمتکار دوم آیا عالیجناب میل دارید دست خود را بشوید؟ آه! چقدر شادمانیم از اینکه عقل شما باز گشته و بار دیگر می دانید چه کسی هستید. پانزده سال است که شما در عالم رؤیا بوده اید و هر وقت بیدار می شدید بیداری شما مانند خواب بود.

گدا عجب خواب خوبی کرده ام که پانزده سال خوابیده ام. ولی آیا هرگز از آن دوره صحبتی نکردم؟

خدمتکار اول چرا قربان، ولی کلمات بیهوده ای به زبان می آوردید و با این که در همین اتاق مجلل استراحت کرده بودید می گفتید که شما را از خانه رانده اند و به زن صاحبخانه پر خاش می کردید و او را تهدید می نمودید که به دادگاه احضارش کنید برای اینکه به جای پیمانه های

۱. Adonis جوان زیبایی که معشوق ونوس بود. Cytherea .۲

۳. Io دوشیزه ای که ژوپیتر به او دل بسته بود و وی را دنبال می کرد.

۴. Daphne دوشیزه ای که مورد علاقه و تعقیب آپولو خدای آفتاب بود.

۲۲۸ وام کردن زن سرکش

رسمی چارکی به شما جامهای سنگی داده است. گاهی فریاد می‌زدید و نام سیسلی هاکت^۱ را می‌بردید.

گدا بلی، این زن خدمتکار خانه بود.

خدمتکار اول آقا، شما چنین خانه یا چنین خدمتکاری را نمی‌شناسید و با چنین مردانی که نام برده‌اید از قبیل استفن سلاي^۲ و جان ناپس^۳ یونانی و پیتترف^۴ و هنری پیمپرنل^۵ و دهها اسامی و اشخاصی که هرگز وجود نداشته‌اند و هیچ کس آنها را ندیده‌آشنایی ندارید.

گدا پس خدا را شکر که شفا یافتم.

همه آمین.

گدا از تو متشکرم. مطمئن باش زحمت تو جبران خواهد شد.

[بانو با همراهان وارد می‌شوند.]

بانو سرور گرامی من در چه حالند؟

گدا حالم بسیار خوب است، چون در اینجا وسیله شادمانی به حد کافی وجود دارد. همسر من کجاست؟

بانو همینجا، سرور بزرگوار. چه فرمایشی دارید؟

گدا آیا تو همسر منی و مرا شوهر نمی‌خوانی؟ خدمتکاران سرور من می‌خوانند ولی برای تو شوهر هستم.

بانو شوهر من و سرور من، سرور من و شوهر من، من همسر مطیع توام.

گدا بله، خوب می‌دانم. او را چه باید خطاب کنم؟

بزرگزاده خانم.

گدا خانم آلیس^۶ یا خانم جون^۷.

بزرگزاده فقط خانم و دیگر هیچ؛ رسم بزرگان این است.

گدا خانم همسر، اینها می‌گویند من خواب دیده‌ام و بیش از پانزده سال خوابیده‌ام.

بانو بله، ولی در نظر من سی سال جلوه می‌کند، چون تمام این مدت از بستر شما دور بوده‌ام.

گدا بسیار طولانی بوده؛ خدمتکاران، من و خانم را تنها گذارید. خانم لباس را بکن و به رختخواب بیا.

بانو ای سرور بی‌نظیر و بزرگوار، اجازه بدهید تمنا کنم یکی دو شب دیگر مرا معذور دارید، یا اگر ممکن نیست لااقل تا غروب آفتاب صبر کنید، چون پزشکان شما دستور اکید داده‌اند که برای جلوگیری از عود بیماری سابق شما باید از بسترتان چندی دوری کنم. امیدوارم این عذر و دلیل

Jahn Naps .۳

Joan .۷

Stephen Sly .۲

Alice .۱

Cicely Hacket .۱

Henry Pimpernell .۵

Peter Turf .۴

را بپذیرید.

[یک یک وارد می شود.]

پیک بازیگران عالیجناب پس از شنیدن خبر بهبودی شما آمده اند تا نمایشی خنده آور اجرا کنند. چون پزشکان شما با توجه به اینکه اندوه بیش از حد خون شما را منجمد می سازد و اندوه مقدمه جنون است آن را مناسب دانسته و تشخیص داده اند که تماشای چنین نمایشی ضمیرتان را قرین شادی و سرور می سازد و از آسیبهای گوناگون محافظت می کند و به طول عمرتان می افزاید.

گدا بسیار خوب، اجازه می دهم بازی کنند. آیا کمدی است یا جشن عید میلاد مسیح یا جست و خیز؟

بانو نه، سرور عزیزم، موضوع لذت بخشی است.

گدا موضوع خانوادگی؟

بانو نوعی تاریخچه است.

گدا بسیار خوب، آن را تماشا می کنیم. بیا خانم کنار من بنشین. و بگذار جهان بگذرد، زیرا دیگر جوانی بر نخواهد گشت.

پرده اول

صحنه اول

[پادوا. مکانی عمومی]

[با صدای شیور لوستیو و خدمتکارش ترانیو وارد می شوند.]

لوسنتیو ترانیو، به خاطر اشتیاقی که به دیدن شهر زیبای پادوا — که مهد هنر است — داشتم به لمباردی^۱ حاصلخیز، که باغ مصفای ایتالیای با شکوه است، رسیده ام و با محبت و حسن نیت پدرم مجهز شده و از او رخصت گرفته ام. همدمی مهربان چون تو خدمتکار باوفا دارم که ثبات خود را در همه موارد به ثبوت رسانده است. پس در اینجا استراحت می کنیم و به تعقیب دانش و هنر می پردازیم. پیزا^۲ که از لحاظ مردان متفکر شهرتی بسزا دارد مرا به وجود آورد و پدرم که در میان بازرگانان جهان مقامی ارجمند دارد از خاندان وینستیو اهل پتیولی^۳ است. و برای فرزند وینستیو که در فلورانس پرورش یافته شایسته است که امید و انتظار دیگران را برآورد و خود را با خصایل و کردار نیک بیاراید. پس ای ترانیو، اکنون به مطالعه می پردازم و از آن جنبه فضایل و فلسفه دلنشین که ارتباط با سعادت بشر دارد بهره می برم و آن را به کار می بندم. عقیده ات را به من بگو، زیرا با ترک پیزا و آمدن به پادوا مانند کسی هستم که از آبهای کم عمق به دریایی ژرف

جسته باشد و بخواهد تشنگی خود را با سیری فرو بنشانند.

ترانیو مرا معذور دارید ای ارباب عزیزم، من هم چون شما تحت تأثیر تمام این اوضاع قرار گرفته‌ام. خوشوقتم که شما در تصمیم خود به مطالعه و چشیدن طعم فلسفه دلنشین راسخید؛ ولی ای ارباب عزیز، در عین حالی که ما این فضیلت و این پرورش اخلاقی را تحسین می‌کنیم بهتر است ریاضت‌کش نباشیم و چون کنده درخت نشویم و آن قدر به ممنوعیتهای ارسطو پایبند نگردیم که اووید^۱ را به کلی از نظر دور بداریم. منطق خود را در مقابل آشنایان آزمایش کنید و معانی بیان را در صحبت عادی خود به کار ببرید و از موسیقی و شعر استفاده کنید تا به سرعت انتقال شما بیفزاید؛ ریاضیات و متافیزیک تا آنجا که میل شما یاری می‌کند تابع آنها می‌شوند. اگر از چیزی لذتی حاصل نشود بهره‌ای نصیب نمی‌شود. به طور مختصر، آقا، آنچه را دوست دارید مطالعه کنید.

لوسنتیو متشکرم ترانیو، راهنمایی تو مفید است. ای بیوندلو، اگر تو به ساحل رسیده بودی می‌توانستیم آماده شویم و منزلی تهیه کنیم که شایسته پذیرایی دوستان ما در پادوا باشد. ولی کمی صبر کن. این شخص کیست؟

ترانیو آقا، این تشریفاتی است تا ورود ما را به شهر خوشامد گویند.

[با پیستا و دو دخترش کاترینا و بیانکا وارد می‌شوند. بعد گرمیو با یافه دلقک و هورتسیو می‌آیند. لوسنتیو و ترانیو کنار می‌ایستند.]

با پیستا آقایان، دیگر اصرار نورزید، چون شما می‌دانید تصمیم راسخ من چیست و آن این است که دختر کوچکم را پیش از پیدا کردن شوهری برای دختر بزرگ‌تر به کسی ندهم. اگر هر کدام از شما دوستدار کاترینا هستید، چون شما را می‌شناسم و به شما علاقه دارم، اجازه می‌دهم هر وقت مایل باشید از او خواستگاری کنید.

گرمیو باید به جای خواستگاری گفت تنبیه کنید زیرا او بیش از حد در نظر من خشن است. خوب، هورتسیو، تو همسر نمی‌خواهی؟

کاترینا آقا، آیا قصدت این است که مرا در حضور همقطاران دست بیندازی؟

هورتسیو خانم، گفתי همقطاران؟ مقصود شما چیست؟ بدانید که اگر طبیعت ملایم‌تری نشان ندهید کسی حاضر نخواهد شد با شما همقطار شود.

کاترینا آقا، مطمئناً نباید از این جهت به خود ترس راه دهید. خوب می‌دانم که این راه وسیله راه یافتن به قلب یک زن نخواهد بود، ولی اگر فرضاً راه همین باشد مطمئن باشید که تمایل وی این است که سر شما را با یک سه پایه شانه کند و صورتتان را رنگ زند و با شما چون یک دلقک رفتار کند.

هورتنسیو امیدوارم خداوند مهربان ما را از چنین عفریته‌هایی نجات دهد.

گرمیو مرا هم همین طور، سرور مهربان.

ترانیو آقا، سکوت کنید. در اینجا وسیله سرگرمی پیدا شده. این زن یا بکلی دیوانه یا به شدت نافرمان است.

لوسنتیو ولی سکوت آن یکی دختر حاکی از هوشیاری و رفتار ملایم اوست. ترانیو، ساکت باش.

ترانیو درست گفتید ارباب، باید ساکت بود تا شما طبق دلخواه به تماشا پردازید.

باپتیستا آقایان، اکنون می‌بینید که من به گفته خود عمل می‌کنم. بیانکا، تو به منزل برو و مگذار ای دختر عزیزم که این موضوع تو را ناراحت کند، چون این کار دلیل کم بودن علاقه من نسبت به تو نیست.

کاترینا بلی، او ناز پرورده زیبایی است! اگر می‌دانست این کار برای چیست انگشت به چشم دیگران فرو می‌کرد.

بیانکا خواهر، از نارضایی من راضی باش. پدر، باکمال تواضع از تمایلات شما پیروی می‌کنم.

کتاب و وسایل من با من همدی خواهند کرد تا با مطالعه و استفاده از آنها ورزیده شوم. لوسنتیو می‌شنوی ترانیو. این سخنان شبیه گفته مینروا^۱ است.

هورتنسیو آقای باپتیستا، اگر تصمیم شما این طور عجیب باشد متأسفم که حسن نیت ما باعث اندوه بیانکا شده است.

گرمیو آقای باپتیستا، چرا به خاطر این عفریت دوزخی او را در قفس می‌گذارید و باعث می‌شوید که کیفر نیش زبان این یکی را ببیند؟

باپتیستا آقایان، صبور باشید. تصمیم من قطعی است. [بیانکا خارج می‌شود.]

بیانکا، به منزل برو. من می‌دانم او از موسیقی و کار و شعر لذت فراوان می‌برد و برای او مریانی را به خانه می‌آورم که او را تعلیم دهند. اگر شما هورتنسیو، یا آقای گرمیو، چنین مریانی را

می‌شناسید آنها را به خانه من راهنمایی کنید؛ چون برای پرورش صحیح فرزندانم حاضرم نهایت مهربانی و سخاوت را نسبت به اشخاص هنرمند و دانشمند روا دارم. خدا نگهدار کاترینا، تو

می‌توانی اینجا بمانی، چون من باید سخنان بیشتری با بیانکا در میان گذارم. [خارج می‌شود.]

کاترینا امیدوارم من هم مجاز باشم بروم. این طور نیست؟ چه لزومی دارد ساعات طولانی در اینجا بمانم و ندانم چه باید کرد یا نباید کرد. ها! [خارج می‌شود.]

گرمیو تو می‌توانی به هر جهنمی که می‌خواهی بروی. صفات تو آن قدر چشمگیر است که هیچ

کس در اینجا حاضر نیست تو را بگیرد. محبت آنها نسبت به یکدیگر به قدری زیاد است،

هورتنسیو، که از سردی آن منجمد شده‌ایم و باید با نفّس خود دست خود را گرم کنیم. مثل اینکه

۴۳۲ رام کردن زن سرکش

نان ما از هر دو طرف فطیر است^۱. خدانگهدار. ولی به خاطر علاقه‌ای که به بیانکای نازنین دارم اگر بتوانم مرد مناسبی را پیدا کنم که همان شیوه و رفتاری را که کاترینا از آن لذت می‌برد نسبت به او پیش گیرد او را به پدرش معرفی خواهم کرد.

هورتنسیو من هم همین طور، آقای گرمیو. ولی یک کلمه عرض دارم: اگر چه رقابت ما باعث شده که تا به حال در این مسئله بحث نکنیم، ولی بدان که این موضوع مربوط به هر دوی ماست. شاید بتوانیم به معشوقه خود دسترسی یابیم. باید هر دو به یک منظور کوشش کنیم و در مورد عشق بیانکا رقبای سعادت‌مندی باشیم.

گرمیو این کار چیست؟

هورتنسیو این است که برای خواهرش شوهری پیدا کنیم.

گرمیو شوهر یا ابلیس!

هورتنسیو من می‌گویم شوهر.

گرمیو من می‌گویم ابلیس. هورتنسیو، آیا فکر می‌کنی که با وجودی که پدرش بسیار ثروتمند است هیچ مردی آن قدر ابله هست که با دوزخ ازدواج کند؟

هورتنسیو چه می‌گویی گرمیو، اگر چه از حد طاقت من خارج است که غوغای او را تحمل کنم بدان که در دنیا افراد نیک‌نفسی هستند که انسان با آنها مصادف می‌شود و حاضرند به شرطی که پول به حد کافی موجود باشد با وجود تمام معایش او را بگیرند.

گرمیو نمی‌توان گفت، ولی من ترجیح می‌دهم با این شرط او را بگیرم که هر روز صبح در میدان عمومی تازیانه‌ام بزنند.

هورتنسیو همان طور که تو می‌گویی حقیقتاً وقتی تمام سیبها گندیده باشد نمی‌توان بین آنها چیزی انتخاب کرد. ولی به هر حال چون این مانع قانونی ما را به هم نزدیک ساخته روابط دوستانه را تا موقعی حفظ می‌کنیم که برای دختر بزرگ باپتیستا شوهری پیدا کنیم و سپس وقتی که دختر کوچکش برای خواستگاران آزاد شد رقابت را از سر می‌گیریم. امیدوارم آن مردی که سعادت‌مند است پاداش خود را با گرفتن بیانکای رعنا به دست آورد. آن کسی که تندتر از سایرین می‌دود حلقه را به چنگ خواهد آورد. چه می‌گویی، آقای گرمیو؟

گرمیو موافقم و حاضرم بهترین اسب پادوا را به کسی بدهم که از کاترینا خواستگاری و بعد با او عروسی کند و به حجله رود و خانه را از شرش راحت کند. برویم.

[گرمیو و هورتسیو خارج می‌شوند.]

ترانیو آقا، تمنا دارم بگوئید آیا ممکن است که عشق این چنین ناگهانی به وجود آید؟
لوسنتیو ای ترانیو، تا لحظه‌ای که این حقیقت را دریافتم آن را ممکن یا محتمل نمی‌دانستم، ولی

بدان که هنگامی که از روی بیکاری این صحنه را نظاره می نمودم تأثیر عشق را در هنگام بیکاری درک کردم و اکنون به صراحت نزد تو که برای من به همان اندازه عزیز و محترم هستی که آنا^۱ برای ملکه کارتاژ بود اعتراف می کنم که اگر من بتوانم این دختر متواضع جوان را به چنگ آورم در آتش اشتیاق خواهم سوخت و نابود خواهم شد. ترانیو، مرا راهنمایی کن، چون می دانم تو قادر به این کار هستی، و به من مساعدت کن، چون می دانم چنین خواهی کرد.

ترانیو ارباب، اکنون وقت مناسبی نیست که من شما را ملامت کنم و سرزنش نمی تواند عشق را از دل کسی برون کند. اگر دچار عشق شده اید چاره ای جز این نیست که به کمترین قیمت، خود را از این اسارت برهانید.

لوسنتیو متشکرم پسر، برویم. این سخنان به من رضایت خاطر می دهد و امیدوارم بقیه آن هم تسلی بخش باشد، چون راهنمایی تو خوب است.

ترانیو ارباب، شما چنان با اشتیاق آن دختر را نظاره می کردید که شاید متوجه مهم ترین نکته نشدید.

لوسنتیو چرا، من زیبایی واقعی را در چهره او یافتم، همان طوری که در صورت دختر اگنور^۲ می درخشید. و خدای خدایان بزرگ برای به دست آوردنش آن قدر فروتنی نشان داد که در ساحل کرت^۳ زانو زد و خاک آن را بوسید.

ترانیو دیگر چیزی ندیدید؟ متوجه نشدید که چطور خواهرش شروع به سرزنش کرد و چنان غوغایی برانگیخت که گوش انسان طاقت شنیدن آن را نداشت؟

لوسنتیو ترانیو، من دیدم که لبهای مرجانی او به حرکت در آمد و با نفسش هوا عطر آگین شد: آنچه از او دیدم مقدس و زیبا بود.

ترانیو پس اکنون وقت آن رسیده که شما را از خواب بیدار کنم. تمنا دارم، آقا، بیدار شوید. اگر این دختر را دوست دارید فکر و تدبیر خود را به کار بندید تا او را به چنگ آورید. وضع چنین است: خواهر بزرگ او چنان سلیطه ای است که تا وقتی که پدرش از شر او خلاص نشده، معشوقه شما باید چون دختری بی شوهر در خانه بماند. به این جهت او را در خانه زندانی کرده تا خواستگاران مزاحمتی فراهم نکنند.

لوسنتیو آه ترانیو! عجب پدر بیرحمی است. ولی متوجه نشدی که او دقت فراوانی به کلمه می برد تا مرییان ماهری برای تعلیمش برگزیند؟

ترانیو چرا آقا، مواظب بودم و نقشه ما هم اکنون ریخته شده.

لوسنتیو ترانیو، فکری به نظرم رسیده.

۱. Anna

۲. دختر اگنور Agenor نامش اروپا بود و ژوپتر خود را به صورت گاو نر در آورد تا به او عشق ورزد.

۳. Crete

۴۳۴ رام کردن زن سرکش

ترانیو ارباب، به خدا قسم فکر هردوی ما در یک لحظه متوجه یک چیز شده.

لوسنتیو اول تو نقشه‌ات را بگو.

ترانیو شما باید به صورت مربی در آید و تعلیم دادن دختر را بپذیرید. این فکر من است.

لوسنتیو بسیار خوب. آیا می‌توان چنین کرد؟

ترانیو نه، ممکن نیست. چون چگونه می‌توانید این نقش را بازی کنید و در عین حال به عنوان

فرزند وینستيو منزلی در پادوا داشته باشید و به تحصیل بپردازید و از دوستان پذیرایی کنید و با

هموطنان معاشر شوید و آنها را به ضیافت بخوانید؟

لوسنتیو کافی است. خیالت آسوده باشد، چون همه چیز برایم واضح شد: هنوز کسی ما را در

خانه‌ای ندیده و چهره ما را به عنوان ارباب و نوکر نمی‌شناسد. پس راه چاره این است: تو باید

به جای من ارباب شوی و از منزل مراقبت کنی و مانند من خدمتکارانی داشته باشی و پذیرایی

کنی. من کسی دیگر خواهم شد؛ مثلاً یکی از اهالی فلورانس یا ناپل یا مرد گمنامی از شهر پیزا.

این نقشه ماست و باید همین طور عمل شود. ترانیو، فوراً جامه خود را با من عوض کن و کلاه و

لباس مرا بپوش و وقتی که بیوندلو آمد به تو خدمت می‌کند. ولی قبلاً به او سفارش خواهم کرد

که سکوت اختیار کند.

ترانیو این کار ضرورت دارد. به هر صورت، آقا، چون رأی شما بر این قرار گرفته و من به علت

اینکه پدر شما هنگام وداع به من سفارش کرد که به خدمت فرزندش کمر بندم، با وجودی که

مطمئنم منظور دیگری داشت، ناچارم اطاعت کنم و خود را به صورت لوسنتیو در آورم؛

بخصوص که لوسنتیو را آن قدر دوست دارم.

لوسنتیو بسیار خوب، پس چون لوسنتیو عاشق است تو چنین کن و بگذار من غلامی شوم که این

دختر را که مشاهده ناگهانی او چشم رنجورم را جادو کرده به چنگ آورم.

[بیوندلو وارد می‌شود.]

این شاید آمد. پسر، تو کجا بودی؟

بیوندلو من کجا بودم؟ اول بگوید شما کجا هستید. ارباب، آیا ترانیو لباس شما را دزدیده یا شما

لباس او را ربوده‌اید یا هردو؟ لطفاً بگوید چه خبر شده؟

لوسنتیو پسر، بیا اینجا. وقت مزاح نیست. پس رفتار خود را منطبق با زمان کن. همقطارت

ترانیو برای اینکه مرا نجات بدهد جامه مرا به تن کرده و به صورت من در آمده و من هم برای

فرار از خطر جامه او را پوشیده‌ام. چون پس از ورود به خشکی در نزاعی که روی داد مردی را

کشتم و می‌ترسم مرا دیده باشند. به تو دستور می‌دهم آن طور که شایسته است به او خدمت کنی

تا من برای نجات خود راه فراری از اینجا پیدا کنم. می‌فهمی چه می‌گویم؟

بیوندلو ابداً، آقا.

لوسنتیو اسم ترانیو را نباید هرگز به زبان بیاوری. ترانیو دیگر به لوسنتیو مبدل شده است.

بیوندلو خوشا به حال او. کاش من هم همین طور می‌شدم.
ترانیو به خدا من هم همین طور؛ یعنی پس از اینکه لوستیو دختر کوچک باپتیستا را به دست آورد امیدوارم من هم به آرزویم برسم. ولی پسر، نه برای خاطر من بلکه به خاطر اربابت به تو نصیحت می‌کنم که در رفتار خود در حضور مردم رعایت احتیاط و نزاکت را بکنی. وقتی تنها باشیم برای تو ترانیو هستم ولی در تمام موارد دیگر اربابت لوستیو خواهم بود.
لوسنتیو ترانیو، بیا برویم. یک کار دیگر باقی مانده که خودت باید انجام دهی و آن اینکه به گروه خواستگاران ملحق شوی. اگر پرسی چرا، کافی است بدانی که دلایل من محکم و عالی است.
 [خارج می‌شوند.] [بازیگران بالای صحنه سخن می‌گویند.]

خدمتکار اول قربان، شما چرت می‌زنید. مگر به نمایش توجه ندارید؟
گدا چرا، به آن مقدس^۱ قسم که توجه دارم. موضوع جالبی است. دنباله دارد؟
بلنو سرورم، تازه شروع شده.
گدا نمایشی بس عالی است. خانم همسر، کاش تمام می‌شد.
 [می‌نشینند و گوش می‌دهند.]

صحنه دوم

[همان جا. جلو خانه هورتسیو]

[پتروچیو و خدمتکارش گرومیو وارد می‌شوند.]

پتروچیو ای شهر ورونا، چندی تو را ترک کردم تا دوستان را در پادوا ببینم که هورتسیو از همه عزیزتر و محک زده تر است و تصور می‌کنم اینجا خانه‌اش باشد. آهای، پسر! گرومیو! گفتم در بزن.

گرومیو بزnm، ارباب؟ چه کسی را بزnm؟ مگر کسی به جناب عالی توهین کرده است؟
پتروچیو دغلباز، گفتم در را برایم حسایی بزن.

گرومیو شما را بزnm؟ عجب! مگر من کیستم که شما را بزnm!
پتروچیو ابله، گفتم این در را محکم بزن و آن را برایم بکوب و گرنه کلهٔ پوکت را می‌کوبم.
گرومیو اربابم سر دعوا دارد. اول باید شما را بکوبم بعداً بفهمم بلا به سر چه کسی نازل می‌شود.
پتروچیو نمی‌زنی؟ عجیب است. اگر تو در نمی‌زنی ناچارم زنگ بزnm. حالا ببینم تو چطور می‌توانی نفقهٔ خود را سر دهی. [گوش او را می‌پیچانند.]

گرومیو آهای خانم من! کمک! آقای من دیوانه شده است.
پتروچیو اکنون وقتی به تو دستور می‌دهم در بزنی اطاعت کن، دغلباز ابله!

[هورتسیو وارد می‌شود.]

هورتسیو خوب، اینجا چه خبر است؟ دوست قدیمی من گرومیو و دوست عزیزم پتروچیو هستند؟ حال همه شما در ورونا چگونه است؟

پتروچیو آقای هورتسیو، آیا آمده‌ای که به نزاع پایان دهی؟ می‌توانم به تو بگویم از دیدنت صمیمانه شادم.

هورتسیو به خانه ما خوش آمدی ای پتروچیوی محترم. بلند شو، گرومیو. ما این اختلاف را تسویه می‌کنیم.

گرومیو آقا، مطالبی که به زبان لاتینی به شما گفتند مهم نیست؛^۱ ولی از شما می‌پرسم که آیا من حق ندارم خدمت ایشان را ترک گویم؟ به من می‌گویند ایشان را بزمن و خوب بگویم. آیا شایسته خدمتکار است که نسبت به ارباب چنین کند؟ آیا چنین کاری از حد تحمل خارج نیست؟ در صورتی که به خدا اگر ایشان را اول زده بودم گرومیو به این روز نمی‌افتاد.

پتروچیو او یک شیاد بی‌شعور است. هورتسیوی عزیز، به این رذل گفتم در خانه تو را بزند و هرچه کردم نتوانستم او را وادار به انجام این کار کنم.

گرومیو در خانه را بزمن؟ خداوند! مگر شما به طور واضح این جمله را نگفتید: «پسر. مرا بزن. مرا بکوب. خوب مرا بزن. حسابی مرا بکوب؟» اکنون جمله خود را تغییر داده‌اید و ادعا دارید که گفته‌اید «در را بزن».

پتروچیو برو، پسر. یا اگر می‌مانی به تو می‌گویم صحبت نکن.

هورتسیو صبور باش، پتروچیو. من ضامن گرومیو می‌شوم. وضع ناگواری بین تو و او به وجود آمده. حال آن که گرومیو خدمتکار وفادار قدیمی و خوش خلق تو است. ولی دوست عزیزم، بگو ببینم کدام باد مساعد تو را از ورونا به پادوا آورد؟

پتروچیو همان بادی که جوانانی را به اطراف جهان پراکنده می‌سازد که به دنبال ثروت و رفاه، دور از وطن می‌گردند و فقط عده معدودی در نتیجه آن تجاری به دست می‌آورند. آقای هورتسیو، وضع من چنین است: پدرم اتونیو بدرود حیات گفته و من خود را در این راه پریچ و خم انداخته‌ام که شاید تا آنجا که میسر است همسری بیابم و در رفاه زندگی کنم. در کیسه مبلغی زر دارم و در شهر خود صاحب مکتبم. به این جهت از وطن عزیزم کرده‌ام تا جهان را سیاحت کنم.

هورتسیو پتروچیو، اگر من به سوی تو برگردم و تو را با همسری بدخلق و سلیطه آشنا سازم، تو برای این راهنمایی از من تشکر نخواهی کرد. ولی به تو قول می‌دهم زنی ثروتمند است و مکنت فراوان دارد. اما تو دوست منی و مایل نیستم تو را نزد او بفرستم.

۱. چون دو جمله‌ای که بین پتروچیو و هورتسیو رد و بدل شد به لاتین بود.

پتروچیو آقای هورتنسیو، بین دوستانی چون ما یکی دو کلمه کافی است. بنا براین اگر کسی را می‌شناسی که ثروتش برای همسری با پتروچیو کفایت کند (چون موضوع ثروت باعث چیدن بساط عروسی من است) اگر چه به پلیدی عشق فلورتیوس^۱ و به پیری یک عجوزه و به شرارت و بدخلقی زانتیپ^۲ همسر سقراط باشد تأثیری در من نخواهد داشت و تیغه محبت مرا کُند نخواهد کرد؛ حتی اگر مانند دریای آدریاتیک توفانی و خشن باشد. من به پادوا برای برگزیدن همسر ثروتمندی آمده‌ام و اگر این ثروت فراهم شود سعادت هم فراهم خواهد شد.

گرومیو آقا، او به صراحت آنچه را در فکر خود دارد برای شما بیان کرده است. اگر به مقدار کافی زر به او بدهید می‌توانید ترتیب زناشویی او را با یک عروسک، یا بازیچه، یا عجوزه‌ای که یک دندان هم در دهان نداشته باشد، حتی اگر به اندازه پنجاه اسب امراض گوناگون را در خود جمع نموده باشد، فراهم کنید. بنا بر این به شرطی که پول توأم با آن باشد هیچ چیزی خطا نیست.

هورتنسیو پتروچیو، چون تا این حد وارد مذاکره شدیم آنچه را من به عنوان مزاح مطرح کرده‌ام ادامه می‌دهم. من می‌توانم تو را به همسری برسانم که به حد کافی ثروت دارد و جوان و زیباست و آن طوری که شایسته یک نجیب‌زاده است پرورش یافته. تنها نقص او، که به حد کافی بزرگ محسوب می‌شود، این است که طبیعتی سرکش و شرور و خودخواه و تحمل‌ناپذیر دارد، تا آنجا که اگر وضع من بدتر از آن بود که اکنون هست هرگز حاضر نمی‌شدم در مقابل یک معدن زر با او ازدواج کنم.

پتروچیو آرام باش هورتنسیو، تو نمی‌دانی تأثیر زر چیست. اسم پدرش را به من بگو و همین برایم کافی است. چون حتی اگر مانند ابرهای پائیزی غرش کند، یا چون رعد فریاد زند، من بر او مسلط خواهم شد.

هورتنسیو پدرش باپتیستا مینولا است که مردی مهربان و مؤدب است. نام خودش کاترینا مینولا است که در پادوا به بدزبانی معروف است.

پتروچیو اگر چه خودش را ندیده‌ام ولی پدرش را می‌شناسم: او با مرحوم پدرم آشنایی کامل داشت. هورتنسیو، من نخواهم آرמיד تا او را ببینم. پس اجازه بده جسارت ورزم و در همین ملاقات اول تو را ترک کنم، مگر اینکه حاضر باشی با من به خانه آنها بیایی.

گرومیو آقا، تمنا دارم تا وقتی که این فکر در او باقی است با او بروید. به خدا اگر آن خانم او را به اندازه من می‌شناخت می‌فهمید که بدزبانی و سرزنش در او کوچک‌ترین تأثیری ندارد. شاید

۱. طبق داستان قدیمی، فلورتیوس (Florentius) مجبور بود جواب این معما را که «مزان چه چیزی را بیش از هر چیز می‌خواهند؟» بدهد. پیرزنی قول داد جواب را به او یاد بدهد به شرطی که با او ازدواج کند. پس از زناشویی، این پیرزن به صورت بانوی زیبایی در آمد.

۲. Xantippe همسر سقراط، که به بدخلقی مشهور بود.

خانم چندین ناسزا تار او کند، ولی اینها در نظرش چیزی نیست و به مجردی که آقا شروع به کار کند انواع حيله‌ها را به کار می‌بندد. من به شما اطمینان می‌دهم آقا، که اگر خانم جزئی‌ترین ایستادگی در مقابل او نشان دهد او چیزی به صورتش پرتاب خواهد کرد و زیباییش را چنان از بین خواهد برد که دیگر یش از گریه‌ای چشم مشاهده چیزی را نخواهد داشت. شما او را نمی‌شناسید.

هورتنسیو پتروچیو، صبر کن. من با تو خواهم آمد، چون آنچه در نظر من گران‌بهاست در دست بابتیستاست. او گوهر زندگی من، یعنی دختر کوچک خود بیانکای زیبا، را در چنگ خود نگاه داشته و مرا از دیدنش محروم کرده است. خواستگاران دیگری هم هستند که در این عشق با من رقابت دارند و همه فکر می‌کنند به خاطر عیوبی که قبلاً ذکر کردم غیر ممکن است که کسی حاضر به زناشویی با کاترینا شود. به این جهت بابتیستا این فرمان را داده که کسی حق ندارد نزد بیانکا برود تا اینکه کاترینای لعتی شوهری پیدا کند.

گرومیو کاترینای لعتی برای یک دختر عنوانی است که از تمام عناوین دنیا زشت‌تر است. **هورتنسیو** اکنون دوست من پتروچیو این لطف را به من دارد که مرا در لباس مبدل موقری به عنوان مربی مجرب موسیقی به بابتیستا معرفی کند تا بیانکا را تعلیم دهم و بدین وسیله فرصتی برای ابراز عشق به او به دست آورم و در تنهایی، بدون اینکه مورد سوء ظن قرار گیرم، به مقصود برسم.

[گرمیو و بعد لوستیو با لباس مبدل و تعدادی کتاب در زیر بغل وارد می‌شوند.]

گرومیو این کار رذالت نیست، چون، ببینید، چگونه جوانان برای فریفتن پیران همفکری می‌کنند. ارباب! ارباب! مواظب خود باشید. آهای، اینجا کیست؟ **هورتنسیو** آرام باش گرمیو. رقیب عشقم است. پتروچیو کمی کنار بایست. **گرومیو** یک پسر بچه عاشق‌پیشه است.

گرومیو بسیار خوب، صورت کتب را خواندم. توجه کن آقا که تمام این کتب عشقی باید به طرز زیبایی بسته‌بندی شود و مواظب باش که به هر حال درسی جز اینها به این دختر داده نشود. فهمیدی؟ بر پاداشی که آقای بابتیستا به تو می‌دهد من هم انعامی خواهم افزود. کاغذها را نیز بردار و بگذار من آنها را عطر آگین سازم، چون کسی که آن را دریافت می‌دارد از عطر دلنشین‌تر است. چه مطالبی برای او خواهی خواند؟

لوسنتیو آنچه بخوانم به نفع شما که حامی من هستید خواهد بود. آن قدر اطمینان داشته باشید که گویی خود شما در آنجا بید. حتی کلمات من بیش از سخنان خود شما مؤثر خواهد بود، مگر اینکه خودتان دانشمند باشید، آقا.

گرومیو آه، این دانش عجب چیزی است!

گرومیو آه، این حیوان عجب ابلهی است!

پتروچیو پسر، آرام باش.

هورتسیو گرومیو، ساکت شو. درود بر شما آقای گرومیو.

گرومیو از دیدن شما خوشوقتم. آقای هورتسیو، می‌دانید کجا می‌روم؟ به باپتیستا مینولا قول دادم به دقت در جستجوی یک مربی برای بیانکای زیبا باشم و از حسن تصادف با این جوان برخورد کردم که از لحاظ رفتار و دانش شایسته اوست و به ادبیات و سایر کتب عالی مطمئناً احاطه دارد.

هورتسیو بسیار خوب است. من هم شخصی را ملاقات کرده‌ام که قول داده است به کمک

شخصی که موسیقیدان چیره‌دستی است معشوقه ما را تعلیم دهد. به این ترتیب من در وظیفه خود نسبت به بیانکای زیبا که محبوب من است قصور نخواهم کرد.

گرومیو محبوب من. و عمل من آن را ثابت خواهد کرد.

گرومیو کیسه‌هایش آن را ثابت خواهد کرد.

هورتسیو گرومیو، اکنون موقع مناسبی نیست که درباره عشق خود لاف زنیم. به من گوش بده و

اگر به نرمی سخن گویی اخباری به تو خواهم داد که جالب خواهد بود. اینجا مردی است که او را

بر حسب تصادف ملاقات کردم؛ که در نتیجه توافق ما حاضر شده است از کاترینای لعنتی

خواستگاری و حتی با او ازدواج کند به شرطی که جهیز او رضایت‌بخش باشد.

گرومیو چنین چیزی، هم گفتش خوب است و هم اجرا کردندش. هورتسیو، آیا تمام معایب دختر را برایش گفته‌ای؟

پتروچیو می‌دانم که زنی بدزبان و پر سر و صدا و آزاردهنده است. اگر چیزی جز این نیست،

آقایان، در نظرم اشکالی ندارد.

گرومیو راستی؟ پس دوست من، عقیده شما این است؟ از چه شهری هستید؟

پتروچیو در ورونا به دنیا آمدم و پسر انتونوی سالخورده‌ام. پدرم بدروود حیات گفته و دارایی او در

دست من است، و امیدوارم عمر طولانی و قرین سعادت‌مندی در پیش داشته باشم.

گرومیو آقا، این گونه زندگی با چنین همسری عجیب به نظر می‌رسد. ولی اگر تمایلی به آن دارید

بفرمایید. خداوند یار شما باشد، و من هم از هر جهت مساعدت خواهم کرد. ولی واقعاً حاضری

این گربه وحشی را خواستگاری کنی؟

پتروچیو مگر قرار نیست زنده بمانم؟

گرومیو فرمودید آیا حاضر است خواستگاری کند؟ به طور حتم بله، وگرنه من این دختر را به دار

می‌آویزم.

پتروچیو مگر من به همین قصد بدین جا نیامده‌ام؟ تصور می‌کنی کمی سر و صدا مرا خواهد

ترساند؟ مگر من در عمر خود غرش شیران را نشنیده‌ام؟ مگر ندیده‌ام که باد و توفان دریا را به

تلاطم انداخته و امواج را به آسمان برده و چون گراز وحشی غریده و کف به دهان آورده است؟

مگر من فرامین رعد آسای میدان رزم و غرش توپهای جنگی را که به آسمان رسیده نشنیده‌ام؟

۴۴۰ رام کردن زن سرکش

مگر هنگام نبرد صدای فریاد شیپور آشوب و شیهه اسبان به گوشم نخورده است؟ اکنون شما صحبت از بدزبانی یک زن با من می‌کنید که صدای او به اندازه انفجار یک میوه بلوط در اجاق روستایی ترس آور نیست! چه سخنان عجیبی! بهتر است کودکان را با داستان جن و پری ترسانید.

گرمیو او از چیزی واهمه ندارد.

گرمیو هورتنسیو گوش کن. ورود این آقا باعث خوشوقتی است؛ چون به نظر من برای او و ما هردو مفید است.

هورتنسیو من قول دادم که ما مساعدت مادی بکنیم و هزینه این خواستگاری را هرچه باشد بپردازیم.

گرمیو بله چنین خواهیم کرد، به شرطی که او را حاضر به ازدواج کند.
گرمیو کاش من به همان اندازه از شام خود اطمینان داشتم.

[ترانیو ملبس به لباس فاخر و بیوندلو وارد می‌شوند.]

ترانیو آقایان، خداوند یار شما باشد. اگر جسارت نباشد تمنا دارم بفرمایید نزدیک‌ترین راه به خانه آقای باپتیستا مینولا کدام است؟

بیوندلو یعنی همان شخصی که دو دختر زیبا دارد؟ مگر مقصود شما او نیست؟
ترانیو همین طور است، بیوندلو.

گرمیو توجه کنید آقا، منظور شما این است که با او...

ترانیو شاید با پدر یا دخترش کار داشته باشم. به شما چه ربطی دارد؟

پتروچیو امیدوارم آن یکی که بدزبان است مورد نظر شما نباشد.

ترانیو من به بدزبانان علاقه‌ای ندارم. بیوندلو، بیا برویم.

لوسنتیو ترانیو، خوب شروع کردی.

هورتنسیو آقا، قبل از اینکه بروید عرضی دارم. آیا شما خواستگار دختری هستید که نام بردید؟
بله یا نه؟

ترانیو اگر خواستگار باشم مگر گناه است آقا؟

گرمیو نه، به شرطی که بدون ذکر یک کلمه دیگر از اینجا بروید.

ترانیو برای چه آقا؟ مگر خیابان به همان اندازه که برای شما آزاد است برای من نیست؟

گرمیو ولی آن خانم آزاد نیست.

ترانیو لطفاً بفرمایید دلیلش چیست آقا؟

گرمیو اگر مایلید بدانید به این دلیل که او عشقی برگزیده آقای گرمیو است.

هورتنسیو و برگزیده آقای هورتنسیو است.

ترانیو آقایان، تند نروید. اگر مردان شریفی هستید این قول را به من بدهید که با شکیبایی به

سخنانم گوش فرا دارید. باپتیستا مرد شریفی است که با پدرم ناآشنا نیست و اگر دخترش زیاتر از آنچه هست بود حق داشت خواستگاران بیشتری به سراغش بیایند؛ من هم یکی از آنها هستم. دختر زیبای لدا^۱ هزار خواستگار داشت. پس بیانکای زیبا هم می‌تواند یک خواستگار دیگر داشته باشد و خواهد داشت. لوستیو هم یکی از آنها خواهد بود؛ حتی اگر پاریس^۲ هم به تنهایی بیاید به امید اینکه در این راه کامیاب شود مانعی ندارد. **گرمیو** این آقا ظاهراً قصد دارد بیش از همه ما صحبت کند. **لوسنتیو** آقا، به او فرصت بدهید. مطمئنم او به زودی چون اسب پیر فرسوده‌ای خسته خواهد شد.

پتروچیو هورتنسیو، منظور از این سخنان چیست؟ **هورتنسیو** آقا، اجازه بدهید از شما پرسم آیا هرگز دختر باپتیستا را دیده‌اید؟ **توانیو** نه آقا، ولی شنیده‌ام دو دختر دارد که یکی به سرکشی و بدزبانی و دیگری به زیبایی و فروتنی شهرت دارند. **پتروچیو** آقا، اولی متعلق به من است. او را به حال خود بگذارید. **گرمیو** بله، این کار نمایان را به هرکول بزرگ واگذارید؛ و بگذارید که بیش از خوانهای دوازده گانه آلکیدس^۳ مفتخرش سازد.

پتروچیو آقا، لطفاً این مطلب را از من بشنوید: دختر کوچکی که شما در جستجویش هستید پدرش او را از پذیرفتن خواستگاران محروم کرده و حاضر نیست او را به کسی بدهد مگر پس از اینکه دختر بزرگش عروسی کرده باشد، تنها در آن صورت دختر کوچکش آزاد خواهد بود و لاغیر.

توانیو اگر این طور باشد آقا، شما شخصی هستید که به همه بهره می‌رسانید و من هم در زمره آنان هستم. اگر این مانع را از این راه بردارید و در این کار کوشش کنید و دختر بزرگ‌تر را به چنگ آورید و دختر کوچک‌تر را آزاد کنید و در دسترس ما بگذارید، صرف نظر از این که چه کسی موفق شود او را به دست آورد، هیچ کس آن قدر حق ناشناس نخواهد بود که این مرحمت شما را از یاد ببرد.

هورتنسیو آقا، سخنان شما صحیح و فکرتان درست است و چون خود را خواستگار می‌شمارید باید مثل ما رضایت خاطر این آقا را که همه ما مدیونش هستیم فراهم آورید. **توانیو** آقا، من در ابراز این حق شناسی سستی نخواهم کرد. تمنا دارم امروز بعد از ظهر به دور هم گرد آییم و به سلامتی محبوبه خود بنوشیم و همان طور که وکلای رقیب در دادگاه رفتار می‌کنند

۱. Leda، مادر هلن. ۲. Paris شاهزاده تروآیی، رباینده هلن.

۳. Alcides. اشاره به کارهای فوق العاده‌ای است که هرکول به انجام رسانید.

هر کدام حداکثر کوشش خود را در این راه به کار بندیم، ولی چون دوستان با یکدیگر بخوریم و بنوشیم.

گرمیو و بیوندلو پیشنهاد بسیار خوبی است. آقایان بیاید برویم.

هورتنسیو پیشنهاد خوبی است. ما موافقیم. پتروچیو، من میزبان تو خواهم بود.

[خارج می شوند.]

پرده دوم

صحنه اول

[پادوا. اتاقی در خانه باپتیستا]

[کاترینا و بیانکا که دستهای بسته است وارد می شوند.]

بیانکا خواهر عزیز، نسبت به من یا نسبت به خود بی عدالتی روا مدار: مرا به صورت کنیز اسیر خود درآوردی. من چنین عملی را تحقیر می کنم ولی اگر به خاطر این چیزهای بی ارزش نبود دست خود را باز می کردم و حتی لباس و دامن خود را به دور می انداختم. حاضرم آنچه تو به من امر می کنی اجرا کنم زیرا من از وظیفه خود نسبت به بزرگتران به خوبی آگاهم. کاترینا اکنون به تو امر می دهم بگویی از بین خواستگاران خود کدام را بیشتر دوست داری. مواظب باش دروغ نگویی.

بیانکا خواهرم، باور کن در بین تمام مردان زنده هنوز چهره ای را ندیده ام که بیش از دیگران جلب توجهم را بکند.

کاترینا دختر، تو دروغ می گویی. آیا هورتنسیو نیست؟

بیانکا خواهر، اگر او را دوست داری هم اکنون سوگند می خورم که خودم در این راه مساعدت خواهم کرد تا او را به چنگ آوری.

کاترینا پس لابد تو به دنبال ثروت بیشتری هستی و قصد داری گرمیو را به دست آوری که تو را در رفاه نگاه دارد.

بیانکا آیا به خاطر او است که به من این گونه رشک می بری؟ نه، تو مزاح می کنی و اکنون می فهمم که در تمام این مدت با من مزاح می کرده ای. کاترینا، خواهرم، تمنا دارم دوستان مرا باز کن.

کاترینا اگر این شوخی است بقیه هم همین طور بوده است. [او را سیلی می زند.]

[باپتیستا وارد می شود.]

باپتیستا چطور خانم؟ دلیل این گستاخی چیست؟ بیانکا، کنار بایست. بیچاره دختر اشک می ریزد. ننگ بر تو ای نطفه بی ارزش یک روح شیطانی! چرا نسبت به او که هرگز به توستم نکرده جفا می کنی؟ او کی کلمه زهرآگینی به تو گفته است؟

کاترینا سکوت او مرا رنج می دهد و باید از او انتقام بگیرم. [به دنبال بیانکا می رود.]
 باپتیستا چطور جرئت می کنی در حضور من چنین کنی؟ بیانکا، به اتاقت برو.
 [بیانکا خارج می شود.]

کاترینا شما تحمل وجود مرا ندارید. اکنون می فهمم که او گنجینه گرانبهای شماست و باید شوهری به دست آورد و روز عروسی او من باید با پای برهنه برقصم.^۱ و به خاطر محبتی که به او داری باید میمونها را به دوزخ ببرم.^۲ با من صحبت مکن. من می روم که بنشینم و اشک بریزم تا فرصتی مناسب برای انتقام به دست آورم. [خارج می شود.]

باپتیستا آیا مردی تا به حال به قدر من رنج کشیده است؟ این کیست که می آید؟
 [گرمیو و لوستیو که لباس محقری پوشیده اند وارد می شوند. پتروچیو با هودتسیو در لباس یک موسیقی دان و بعد توانیو با بیوندلو که حامل یک چنگ و کتابهایی است داخل می شوند.]

گرمیو صبح به خیر باپتیستا، همسایه عزیز.
 باپتیستا صبح به خیر گرمیو، همسایه عزیز. خدا یار شما آقایان باشد.
 پتروچیو خدا یار شما هم باشد، آقا. تمنا دارم بفرمایید آیا شما دختری به نام کاترینا که زیبا و عقیف است ندارید؟

باپتیستا آقا، من دختری به نام کاترینا دارم.
 گرمیو شما بیش از حد صراحت دارید. بهتر است به طرز شایسته ای از در گفتگو در آید.
 پتروچیو آقای گرمیو، شما اشتباه می کنید. اجازه بدهید عرض کنم که من از نجیب زادگان ورونا هستم و وقتی خبر زیبایی و کیاست و مهربانی و تواضع و شرم و خصایل نیک و رفتار ملایم او به گوشم رسید به خود جرئت دادم که به عنوان یک مهمان گستاخ در منزل شما حاضر شوم تا به چشم خود صحت اخباری را که بارها شنیده ام مشاهده کنم. به عنوان مقدمه ورود خود یکی از وابستگانم را که در موسیقی و ریاضیات مهارت دارد برای تعلیم او در این علوم، که می دانم دختر شما از آن بی اطلاع نیست، معرفی می کنم. [هودتسیو را پیش می خواند.] او را بپذیرید وگرنه نسبت به من توهین خواهد شد. اسمش لیسو^۳ و اهل مانتوا^۴ است.

باپتیستا خوش آمدید، آقا. به او هم به خاطر شما خوشامد می گویم. اما در مورد دخترم کاترینا، این مطلب بر من واضح است که با کمال تأسف او شایسته شما نیست.

پتروچیو معلوم است که یا مایل نیستید او را از خود جدا کنید یا مرا دوست خود نمی شمارید.
 باپتیستا دچار اشتباه نشوید، زیرا آنچه را می دانم به زبان می آورم. شما از کجا می آید؟ شما را به

۱. از عادات قدیمی این بود که خواهر بزرگ باید در جشن عروسی خواهر کوچک خود با پای برهنه برقصد. این عمل برای خواهر بزرگ تر توهین آمیز محسوب می شد.

۲. عقیده بر این بود که سرنوشت دختر بزرگی که شوهر نکرده این است که میمونها را به دوزخ هدایت کند.

۴. Mantua

۳. Licio

۲۲۲ رام کردن زن سرکش

چه نامی باید بخوانم؟

پتروچیو نامم پتروچیو و فرزند انتونیو هستم که در سرتاسر ایتالیا مشهور است.

باپتیسنا او را خوب می‌شناسم و به خاطر او به شما خوشامد می‌گویم.

گرمیو با پوزش از قطع کردن صحبت شما، پتروچیو، تمنا دارم اجازه بدهید ما خواستگاران هم سخن به لب آریم. شما عجیب متهورید.

پتروچیو ببخشید آقای گرمیو، آنچه می‌کنم از روی میل است.

گرمیو شکی ندارم، آقا، ولی شما به این خواستگاری لعنت خواهید فرستاد. ای همسایه عزیز، برای شما هدیه‌ای آورده‌ام که بدان وسیله مرا مرهون خود ساخته‌اید. این دانشمند جوان را، که مدتها در شهر رایمز^۱ به تحصیل اشتغال داشته و معلوماتش در یونانی و لاتین و زبانهای دیگر به قدر مهارتش در موسیقی و ریاضیات است، تقدیم شما می‌کنم. [لوسیو را پیش می‌خواند.]

اسمش کامبیو^۲ است. امیدوارم او را به خدمت خود بپذیرید.

باپتیسنا هزاران بار تشکر می‌کنم، آقای گرمیو. خوش آمدی کامبیوی عزیز. [به ترانیو] ولی آقای عزیز، شما به نظرم ناآشنا می‌آید، ممکن است جسارت کنم و بیرسم دلیل آمدن شما به این شهر چیست؟

ترانیو از شما پوزش می‌طلبم، آقا. جسارت از طرف من است که با وجودی که در این شهر غریب هستم به خود اجازه داده‌ام از بیانکای زیبا و عفیف خواستگاری کنم. از تصمیم شما هم دایر بر اینکه خواهر بزرگش باید اول عروسی کند بی‌اطلاع نیستم. تنها خواهش من کسب اجازه است که پس از اطلاع از اصل و نسب من رخصت دهید مانند دیگر خواستگاران فرصتی برای جلب تمایل او به دست آورم. و به منظور تعلیم دختران شما این آلت موسیقی ساده و این بسته کتب یونانی و لاتین را تقدیم شما می‌کنم. اگر آنها را بپذیرید البته ارزش فراوانی پیدا خواهند کرد.

باپتیسنا نام شما لوسیو است؟ لطفاً بگویید اهل کجا هستید؟

ترانیو اهل پیزا، آقا، و فرزند وینستیو هستم.

باپتیسنا از قرار، او مردی مقتدر است. او را خوب می‌شناسم. خوش آمدید آقا. تو این چنگ را بردار و تو هم این بسته کتاب را. هم‌اکنون شاگردان خود را خواهید دید. آهای، بیایید! [یک خدمتکار وارد می‌شود.]

پسر، این آقایان را نزد دخترانم ببر و بگو اینها مریان آنها هستند و باید از آنها خوب بهره ببرند. [خدمتکار و هورستیو و لوسیو و بیوندلو خارج می‌شوند.]

ما قدری به گردش در باغ می‌پردازیم و بعد به صرف شام می‌رویم. همه شما بسیار خوش

آمدید و امیدوارم این خوشامد را احساس کنید.

پتروچیو آقای باپتista، کار من مستلزم عجله است و من نمی توانم هر روز برای خواستگاری بیایم. شما پدرم را خوب می شناختید و به وسیله او مرا شناخته اید. من اکنون تنها وارث املاک و دارایی او هستم و به جای تلف کردن اموال مبالغی بر آن افزوده ام. پس به من بگویید اگر بتوانم محبت دختر شما را جلب کنم چه جهیزی به عنوان همسر من به او خواهید داد؟
باپتista پس از مرگ خود نیمی از املاک خود را می دهم و بیست هزار سکه هم به او می بخشم.
پتروچیو در مقابل این جهیز من هم اطمینان می دهم که اگر پس از من زنده بماند و بیوه شود تمام املاک و دارایی خود را رسماً به او ببخشم. پس اجازه بدهید قراردادی تنظیم شود تا هر دو طرف قضیه آن را تعهد کنیم.

باپتista بسیار خوب، ولی اول باید مسئله معتین، یعنی جلب محبت او، حل شود؛ چون همه چیز بستگی به آن دارد.

پتروچیو این، مسئله ای نیست. چون بدانید، پدر جان، به همان اندازه که او مغرور است من تندخو هستم. و وقتی که دو آتش فروزان به هم برسند آن چیزی را که باعث دامن زدن خشم آنها می شود از بین می برند. اگر چه آتشی ناچیز با باد مشتعل می گردد ولی توفان شدید باعث پراکنده ساختن آتش و همه چیز دیگر می شود. من هم برای او مثل توفانی هستم که ناچار است تسلیم شود؛ چون مردی خشنم و بسان یک کودک خواستگاری نمی کنم.
باپتista امیدوارم در خواستگاری خود کامیاب و سعادتمند باشی، ولی خود را برای شنیدن سخنان درشت و ناگوار آماده کن.

پتروچیو من چون کوهی خواهم بود که در مقابل باد ایستادگی می کند و نمی لرزد؛ حتی اگر باد پیوسته بوزد.

[هورتسیو با سر شکسته وارد می شود.]

باپتista دوست من، چه شده؟ چرا آن قدر رنگ پریده ای؟

هورتسیو مطمئن باشید از شدت ترس است که رنگم پریده.

باپتista خوب، آیا دخترم موسیقی دان خوبی خواهد شد؟

هورتسیو به نظرم او بیش از هر چیز سرباز خوبی خواهد شد. آهن ممکن است در مقابلش ایستادگی کند ولی چنگ هرگز.

باپتista پس تو نمی توانی او را با چنگ آشنا کنی؟

هورتسیو خیر، چون او چنگ را با سر من آشنا کرده است. تنها نکته ای که به او گفتم این بود که پرده را اشتباه کرده و دستش را خم کردم تا انگشت گذاشتن بر پرده را یادش دهم که ناگهان با بی صبری و خشم شیطانی فریاد زد «اینها را پرده می خوانی؟ من آنها را آتش خواهم زد.» و با ذکر این جمله به کله من کوبید و سرم از وسط آن گذشت و لحظه ای مات و مبهوت ایستادم و

۴۴۶ رام کردن زن سرکش

مانند مجرمی که به چهارچوب بسته شده از میان چنگ خیره ماندم، در حالی که او مرا شاید و تارزن و مطرب و دهها از این قبیل نامها خواند. گویی خود را آماده آزار دادن من ساخته بود. **پتروچیو** به خدا سوگند که او زن شادابی است. اکنون او را ده برابر بیش دوست دارم. چقدر آرزوی مصاحبتش را دارم.

باپتیسنا با من بیا و این طور نگران مشو و با دختر کوچکم شروع به تمرین کن، زیرا او با استعداد است و از خدمات مردم قدرشناسی می‌کند. آقای پتروچیو، آیا شما هم با ما می‌آیید. یا دخترم کاترینا را نزد شما بفرستم؟ [خارج می‌شوند. پتروچیو می‌ماند.]

پتروچیو تمنا دارم او را بفرستید. در اینجا انتظارش را خواهم کشید. وقتی آمد با هیجانی فراوان به او اظهار عشق خواهم کرد. اگر شروع به سرزنش کند به او به صراحت خواهم گفت که چون هزارستان نغمه‌سرای می‌کند. اگر جبین در هم کشد به او می‌گویم که چهره‌اش مانند گل صبحگاهی است که با شبنم شسته شده و صاف و شفاف است. اگر سکوت اختیار کند و کلمه‌ای به لب نیاورد به تمجید فصاحتش خواهم پرداخت و خواهم گفت چقدر سخنان او روان و سلیس است. اگر به من امر دهد از اینجا بروم از او طوری سپاسگزاری می‌کنم که گویی مرا دعوت کرده است یک هفته نزد او اقامت کنم. اگر از قبول زناشویی سر باز زند من آرزوی رسیدن روزی را خواهم کرد که خانه را بیاریند و عروسی کنیم. اکنون او می‌آید و وقت آن رسیده که پتروچیو سخن گوید.

[کاترینا وارد می‌شود.]

روز به‌خیر، کاتی، چون شنیده‌ام اسمت همین است. **کاترینا** خوب شنیده‌ای، ولی به گوش تو سنگینی خواهد کرد. کسانی که مرا صدا می‌زنند مرا کاترین می‌خوانند.

پتروچیو تو دروغ می‌گویی. چون در حقیقت تو را کاتی ساده و کاتی خوب و گاهی کاتی لعنتی می‌خوانند. ولی به هر حال کاتی هستی و زیباترین کاتی در جهان عیسویی؛ کاتی تالار کاتی؛ ای کاتی بسیار ظریف من، چون هر لطیفی طبعاً ظریف است. پس ای کاتی که مایه تسلی روح منی، این کلمات را بشنو که با شنیدن شرح طبع ملایم و خصایل نیکویت در هر شهر و با شنیدن اوصاف محاسن در همه جا، اگر چه هیچ شرحی به آن میزان که واقعاً شایسته تو است نبود، ولی این سخنان طوری تکانم داد که با اشتیاق به اینجا آمدم تا تو را به همسری برگزینم.

کاترینا تکان داد؟ پس به زودی کسی که تو را تکان داد باید تو را از اینجا براند. من از اول می‌دانستم تو منقول هستی.

پتروچیو مقصودت از منقول چیست؟

کاترینا چهارپایه.

پتروچیو خوب گفتی، بیا روی من بنشین.

کاترینا الاغ برای این خلق شده که باربری کند، تو هم همین طوری.
 پتروچیو زن هم ساخته شده که بارور شود، تو هم همین طوری.
 کاترینا اگر مقصودت منم مانند تو یابوی پیر فرسوده نیستم.
 پتروچیو افسوس، کاتی عزیزم، من باری بر تو نمی‌نهم چون می‌دانم جوان و سبک هستی.
 کاترینا سبک‌تر از آنم که توروستایی بتوانی مرا بگیری، ولی لابد به اندازه وزن خود سنگینی دارم.
 پتروچیو لابد! لابد وزوز می‌کنی؟
 کاترینا درست است، مثل یک قوش.
 پتروچیو ای قمری سست بال، آیا یک قوش باید تو را بگیرد؟
 کاترینا بلی مرا باید قمری بداند به شرطی که خودش قوش باشد.
 پتروچیو بس است، ای زنبور، تو بیش از حد غضبناکی.
 کاترینا اگر زنبور صفت باشم از نیش من برحذر باش.
 پتروچیو علاجش این است که نیش را از ریشه بکنم.
 کاترینا بله، به شرطی که احمق بداند محل آن کجاست.
 پتروچیو کیست که نداند محل نیش زنبور کجاست؟ در دمش.
 کاترینا در زیانش.
 پتروچیو زبان کی؟
 کاترینا زبان تو، اگر از دمها سخن گویی. خدا حافظ.
 پتروچیو چطور؟ زبان من در دم تو؟ برگرد، کاتی عزیز. من نجیب‌زاده‌ام.
 کاترینا آن را می‌آزمایم! [او دایلی می‌زند].
 پتروچیو سوگند می‌خورم که اگر بار دیگر چنین کنی به تو مشت می‌زنم.
 کاترینا در این صورت نشان خانوادگی خود را از کف می‌دهی. زیرا اگر به من ضربت بزنی نجیب‌زاده نیستی و وقتی نجیب‌زاده نباشی در این صورت بی‌نشان خواهی شد.^۱
 پتروچیو نشان، کاتی؟ پس تو نام مرا در دفتر نجبای خود بگذار.
 کاترینا نشان تو چیست؟ تاج خروس^۲
 پتروچیو خروس بی‌تاج، در این صورت کاتی مرغ من خواهد شد.
 کاترینا تو خروس من نیستی، چون مانند یک کلاغ قارقار می‌کنی.
 پتروچیو کاتی، این کار صحیح نیست. تو نباید این قدر ترش رویی کنی.
 کاترینا هر وقت خرچنگی را ببینم رسم من همین است.

۱. منظور این است که اگر نجیب‌زاده باشد عمل متقابل نخواهد کرد.

۲. مقصود این است که خفیف و پست خواهد شد.

۳. تاج خروس کلاهی بود از پارچه قرمز رنگ به شکل تاج خروس که دلقکها به سر می‌گذاشتند.

۲۲۸ رام کردن زن سرکش

پتروچیو در اینجا خرچنگی نیست پس ترشرو مباش.

کاترینا چرا، هست! هست!

پتروچیو پس به من نشان بده.

کاترینا اگر آینه‌ای داشتم نشانت می‌دادم.

پتروچیو آها، مقصودت صورت من است؟

کاترینا برای پسر جوانی مثل تو حدست زیادی درست بود.

پتروچیو به سنت جورج سوگند که نسبت به تو بیش از حد جوان هستم.

کاترینا با وجود این پڑمرده شده‌ای.

پتروچیو علتش نگرانی است.

کاترینا از این لحاظ من نگرانی ندارم.

پتروچیو گوش کن کاتی، تو نباید به این ترتیب از چنگ من بگریزی.

کاترینا اگر بمانم تو را گوشمالی می‌دهم. بگذار بروم.

پتروچیو به هیچ وجه این طور نیست. من تو را بسیار رثوف یافته‌ام. به من گفته بودند تو خشن و

کناره گیر و عبوس هستی و اکنون می‌بینم این شایعات به کلی دروغ بوده است، چون تو خوشرو و

بذله گو و بسیار مؤدبی. ولی در صحبت کمی کنیدی. با وجود این تو را چون گل‌های بهاری دلنشین

می‌یابم. تو نمی‌توانی جبین در هم کشی و قادر نیستی نگاه کج به کسی بکنی یا لب‌های خود را

مانند زنان تندخو گاز بگیری یا از کج خلقی در صحبت لذت ببری. بلکه خواستگاران خود را با

ملایمت و مهربانی و نرمی و رأفت می‌پذیری. چرا همه دنیا دچار این اشتباه است که کاتی

نقص دارد؟ ای دنیای بدگو و مفتری! کاتی مانند شاخه درخت فندق، راست و ظریف، و چون

فندق قهوه‌ای رنگ، و از مغز آن هم شیرین تر است. بگذار راه رفتنت را ببینم. تو کسی نیستی

که دچار لنگیدن باشی.

کاترینا برو احمق، به کسی امر بده که در اختیار تو باشد.

پتروچیو آیا هرگز دیانا^۱ آن قدر شایستگی باغ خود را داشت که کاتی با حرکات شاهانه خود

برازنده این اتاق است؟ تو باید دیانا شوی و او به صورت کاتی در آید. در آن صورت کاتی باید

عفیف شود و دیانا شوخی پسند گردد.

کاترینا این سخنان نیک را از کجا فرا گرفته‌ای؟

پتروچیو اینها بالبداهه و از غریزه طبیعی مادری است.

کاترینا یک مادر لطیفه گو پسری نافهم نصیص شده.

پتروچیو مگر من زیرک نیستم؟

کاترینا چرا، خود را گرم نگاه دار.^۱

پتروچیو کاترین نازنین، حقیقتاً قصدم همین است که در بستر تو گرم شوم؛ پس این صحبت را کنار می‌گذارم و با کلمات ساده می‌گویم: پدرت راضی شده است تو همسر من شوی. دربارهٔ جهیزیه‌ات توافق شده و چه بخواهی و چه نخواهی تو را به عقد خود در خواهم آورد. کاتی، بدان که من شوهر شایستهٔ توام، چون به این نور دیده که با آن زیبایی تو را می‌بینم، و به همان زیبایی که باعث شده تو را دوست داشته باشم سوگند می‌خورم که تو باید به عقد هیچ مردی جز من در نیایی.

[باپتیستا، گرمیو و فرانچو وارد می‌شوند.]

چون من کسی هستم که به دنیا آمده‌ام تا تو را رام کنم و از صورت یک کاتی وحشی به صورت کاتی دیگری در آورم که مانند سایر کاتیهای خانواده‌ها سازش پیدا کند. اکنون پدرت می‌آید. مخالفت مکن، زیرا من کاترین را به همسری خود حتماً و قطعاً در خواهم آورد.

باپتیستا خوب، آقای پتروچیو، با دخترم تا چه حد کامیاب شده‌ای؟

پتروچیو تا چه حد؟ به خوبی، آقا. انتظاری جز آن نداشتم، زیرا غیر ممکن بود که در این راه پیروز نشوم.

باپتیستا پس دخترم، چرا افسرده‌ای؟

کاترینا مرا دختر خود می‌خوانی؟ واقعاً محبت و مهربانی پدری را خوب نشان داده‌ای که مایلی من با یک نیمه‌مجنون و یک هرزه دیوانه و یک ناسزاگو که کلمات درشت ورد زبانش است ازدواج کنم.

پتروچیو پدر، مطلب اینجاست که خود شما و تمام کسانی که از او سخن می‌گفتید دربارهٔ او به خطا رفته‌اید. اگر بدزبانی می‌کند از روی تدبیر و سیاست است، چون زنی خودسر نیست، بلکه مانند کبوتر رام و مطیع است. تندخو نیست، بلکه مانند نسیم صبحگاهی اعتدال دارد. در صبر و شکیبایی گریسل^۲ ثانی و در عفت مانند لوکریس^۳ رومی است و سرانجام ما طوری با یکدیگر توافق کرده‌ایم که یکشنبه آینده روز عقد ماست.

کاترینا من اول حاضرم در آن روز به دار آویخته شدنت را ببینم.

گرمیو می‌شنوی پتروچیو؟ او می‌گوید اول حاضر است به دار آویخته شدن تو را ببیند.

فرانچو یعنی کامیابی تو این است؟ پس باید با امید خود وداع کنیم.

پتروچیو آقایان، شکیا باشید. من او را برای خویشتن برگزیده‌ام. اگر من و او راضی باشیم دیگر شما چه صحبتی دارید؟ ما دو نفر در تنهایی توافق کردیم که او در حضور دیگران به بدزبانی

۱. اشاره به ضرب المثل قدیمی است که «فلان شخص آن قدر شعور دارد که خود را گرم نگاه دارد».

۲. Griessel نام زنی بود که از لحاظ صبر و شکیبایی نظیر نداشت و تحمل هرگونه ناسزا و توهین را از شوهر

خود می‌کرد تا این که به وسیلهٔ همین خصلت بر او پیروز شد. ۳. Lucrece

۲۵۰ رام کردن زن سرکش

خود ادامه دهد. به شما می‌گویم که باور کردنی نیست مرا تا چه حد دوست دارد. این کاتی مهربان دست به گردنم انداخت و مرا پی در پی نوازش داد و آن قدر سوگند وفاداری یاد کرد که در یک لحظه عشق مرا ربود. ای شما مردان تازه کار، نمی‌دانید چه دنیای عجیبی است! هنگامی که مرد و زن تنها هستند زن چه موجود رامی می‌شود، و آنگاه به همان آسانی یک کودک شیرخوار می‌تواند خود را تبدیل به یک سلیطه بد زبان کند. ای کاتی، دست را به من بده. من به ونیس می‌روم تا برای روز عروسی لباس فراهم کنم. پدر، تو ترتیب ضیافت را بده و میهمانان را دعوت کن؛ زیرا اطمینان دارم کاترین من بی‌نظیر خواهد بود.

باپتیستا نمی‌دانم چه بگویم. ولی به هر حال دستت را به من بده. امیدوارم خداوند به تو شادی بخشد پتروچیو. با این وصلت موافقم.

توافیو و گرمیو هر دوی ما آمین می‌گویم و شهود عقد خواهیم بود.

پتروچیو ای پدر، ای همسر، و ای آقایان، خدا نگهدار. من به ونیس می‌روم. یکشنبه نزدیک است. و ما باید به تهیّه انگشتر و لباسهای فاخر و از این قبیل چیزها پردازیم. کاتی، خدا نگهدار. ما یکشنبه با هم عروسی خواهیم کرد. [پتروچیو و کاترینا خارج می‌شوند.]

گرمیو آیا هرگز وصلتی به این سرعت ترتیب داده شده است؟

باپتیستا آقایان، به خدا سوگند اکنون من چون تاجری شده‌ام که دیوانه‌وار سرمایه خود را در بازار ناپایداری به خطر می‌اندازد.

توافیو او کالایی بود که در دست شما فرسوده می‌شد، ولی با این وضع یا برای شما سودی در بر خواهد داشت یا در دریاها نابود می‌شود.

باپتیستا سودی که آرزوی من است این است که با این وصلت آرامشی پیدا کنم.

گرمیو شکی نیست، ولی این مرد به هر حال به آرامی شکاری به چنگ آورد. اکنون باپتیستا، صحبت از دختر کوچک شما کنیم و آن هنگام که انتظارش را می‌کشیدیم فرا رسیده. من همسایه شما هستم و اولین نفری بودم که خواستگاری کردم.

توافیو من هم کسی هستم که بیش از آنچه در وصف بگنجد یا قدرت تصور آن را داشته باشید بیانکا را دوست دارم.

گرمیو ای پسر جوان، تو هرگز نمی‌توانی به حد من او را دوست داشته باشی.

توافیو ای ریش‌سپید، عشق تو منجمد شده است.

گرمیو ولی تو ماهی کوچک سرخ می‌شوی. کنار بایست زیرا سن و سال است که باعث پرورش می‌شود.

توافیو ولی جوانی است که در نظر زنان کامیاب می‌شود.

باپتیستا آقایان، صبور باشید، من به این مجادله پایان می‌دهم. کردار شماست که پاداش را به چنگ می‌آورد و هر کدام از شما که بتوانید جهیز بیشتری به دخترم بدهید عشق بیانکا از آن

اوست. آقای گرمیو، بگو تو چه می‌توانی به دخترم بدهی؟
گرمیو اول همان طور که می‌دانید خانه من در شهر مملو از اثاثیه گرانبها و آفتابه لگن زرین است که با آن دست ظریف خود را بشوید و پرده‌های من مملو از پارچه‌های نفیس ارغوانی است و جعبه‌های عاج خود را از سکه‌های زر انباشته‌ام و صندوقهای چوب کاج من مملو از پرده‌ها و لباسهای گرانبها و چادر و سایبان و پارچه‌های عالی و بالشهای مرواریددوزی شده و حاشیه‌های رختخواب از پارچه ظریف و گلدوزی ونیس، ظروف مسی و مفرغین و تمام اشیایی است که متعلق به خانه و خانه‌داری است. به اضافه آن در مزرعه خود صد گاو شیرده و یکصد و بیست گاو نر در آغل و تمام چیزهایی که مربوط به این قسمت است دارم. باید اعتراف کنم که سنم زیاد است و اگر فردا بمیرم همه اینها مال او است و تا وقتی زنده‌ام فقط خود او متعلق به من است.

توانیو آقا، این نکته خوب شد ذکر شد. به من گوش دهید: من تنها فرزند و وارث پدرم هستم و اگر دخترتان را به همسری به من دهید در داخل شهر پیزا سه یا چهار خانه مجلل در مقابل خانه‌ای که آقای گرمیو در شهر پادوا حاضر است بدهد تقدیمش می‌کنم و سالی دو هزار سکه طلا از محصول زمینهای حاصلخیز جزء مهریه او خواهد بود. چه شده، آقای گرمیو؟ باعث آزار شما شدم؟

گرمیو سالی دو هزار سکه طلا از محصول زمین؟ خود زمینهای من بر روی هم آن قدر ارزش ندارد که به او بیخشم به اضافه کشتی تجارتی من که در راه ماری است... چطور؟ آیا با ذکر کلمه کشتی نفس شما را بند آوردم؟

توانیو گرمیو، همه می‌دانند که پدرم سه کشتی سریع السیر و دوازده قایق سبتر دارد که همه را به او می‌بخشم و دو برابر آنچه که تو بتوانی به او بدهی تقدیم می‌کنم.

گرمیو خیر، من هرچه داشتم ذکر کردم و بیش از آن ندارم که بتوانم تقدیمش کنم. اگر وجود من نزد شما خوش آیند است او می‌تواند مالک من و دارائیم شود.

توانیو پس در این صورت این دختر طبق قول قطعی شما از آن من است. گرمیو در این رقابت شکست خورده است.

باپتیستا باید اعتراف کنم که پیشنهاد تو بهتر است. اگر پدرت تعهد لازم را به او بکند این دختر مال تو است وگرنه باید مرا معذور بداری، چون اگر تو پیش از پدرت بدرود بگویی در این صورت مهریه دخترم چه خواهد شد؟

توانیو این سخن طفره رفتن است، چون او پیر است و من جوانم.

گرمیو آیا ممکن نیست جوانان مانند پیران بمیرند؟

باپتیستا آقایان، تصمیم من بدین صورت خواهد بود: شما می‌دانید که یکشنبه آینده دخترم کاترین عروسی خواهد کرد. یکشنبه بعد از آن هم، در صورتی که تعهد تو انجام یابد، بیانکا

۲۵۲ رام کردن زن سرکش

عروس تو خواهد شد وگرنه نصیب آقای گرمیو می‌شود. اکنون من شما را تنها می‌گذارم و از هردو سپاسگزارم. [خارج می‌شود.]

گرمیو خدا نگهدار، همسایه محترم، دیگر از تو ترسی ندارم. ای پسر جوان قمارباز. پدرت ابله بود که همه چیز را به تو بخشید تا در دوران زوال و پیری ریزه‌خوار سفره تو شود. عجب عمل کودکانه‌ای! هیچ پدر با تدبیر ایتالیایی آن قدر ابله نیست پسر. [خارج می‌شود.]

توانیو عجب انتقامی از تو مکار حيله گر فرتوت گرفتم! [با خود] ولی من موفق شدم با دست خالی بر او پیروز شوم. قصد من این است که به اربابم خدمتی کنم. دلیلی ندارد که لوستیوی فرضی پدری نداشته باشد که نامش وینستیوی فرضی باشد ولی تعجب در اینجاست که پدرها معمولاً فرزندان خود را به وجود می‌آورند، ولی در مورد این خواستگاری اگر من در حيله خود کامیاب شوم یک فرزند، پدری را به وجود می‌آورد. [خارج می‌شود.]

پرده سوم

صحنه اول

[پادوا. اتفاقی در خانه باپتیستا]

[لوستیو و هورتسیو با لباس مبدل به اتفاق بیانکا وارد می‌شوند.]

لوستیو ای تارزن، بس است. تو بیش از حد گستاخ شده‌ای. مگر به همین زودی طرز پذیرایی کاترین را از خودت فراموش کرده‌ای؟

هورتسیو ای مریی دعواطلب، این دختر طرفدار هماهنگی آسمانی است. پس بگذار حق تقدم با من باشد و پس از اینکه ساعتی را صرف موسیقی کردیم نوبت به درس تو خواهد رسید.

لوستیو تو الاغ نافهمی هستی که آن قدر درس نخوانده‌ای که بدانی چرا موسیقی به وجود آمده. آیا موسیقی به این منظور به وجود نیامده که ذهن انسان را پس از مطالعه و تلاشهای عادی تازگی بخشد؟ پس بگذار من فلسفه درس بدهم و وقتی مکث کردم تو به نواختن ترانه خود مشغول شو.

هورتسیو پسر، من این جسارتهای تو را تحمل نمی‌کنم.

بیانکا آقایان، شما از دو جهت نسبت به من خطا می‌کنید، زیرا بدون در نظر گرفتن تصمیم من با یکدیگر به کشمکش می‌پردازید. من شاگرد مدرسه‌ای نیستم که شلاق بخورم و مجبور به رعایت ساعت و وقت معینی نیستم، بلکه در یاد گرفتن دروس خود از میل خویشتن پیروی می‌کنم و برای پایان دادن به این مجادله در اینجا می‌نشینم و شما ساز خود را بردارید و مشغول نواختن شوید. تا شما آن را کوک می‌کنید او هم درس خود را تمام خواهد کرد.

هورتسیو وقتی آلت موسیقی کوک شد درس او را رها می‌کنید؟

لوستیو هرگز به آنجا نخواهید رسید. سازت را کوک کن.

یانتکا درس ماکجا بود؟

لوسنتیو اینجا بود خانم: «رود سیموا^۱ در اینجا جریان داشت و سرزمین سیگیا^۲ اینجا بود و قصر پریام^۳ سالخورده در اینجا واقع شده بود.»^۴

یانتکا آن را ترجمه کنید.

لوسنتیو «در اینجا جریان داشت» یعنی همان طوری که قبلاً گفتم رود سیموا یعنی نامم لوسنتیو است «و سرزمین سیگیا» یعنی پسر وینستئو اهل پیزا هستم. «اینجا بود» یعنی این طور به لباس مبدل آمده‌ام که جلب محبت شما را بکنم. «قصر پریام سالخورده» یعنی لوسنتیو که به خواستگاری آمده. «در اینجا واقع شده بود» یعنی ترانیو خدمتکار من است که جای مرا گرفته تا بتواند پیرمرد ابله را گول بزند.

هورتنسیو خانم، ساز حاضر است.

یانتکا بزن تا گوش دهم. عجب! سیم آن هنوز خارج است. لوسنتیو ای مرد، در سوراخ آن آب دهان بینداز و آن را کوک کن.

یانتکا حالا ببینم آیا می‌توانم درست آن را ترجمه کنم. «رود سیموا در اینجا جریان داشت» یعنی من تو را نمی‌شناسم. «سرزمین سیگیا اینجا بود» یعنی به تو اعتماد ندارم. «قصر پریام اینجا واقع شده بود» یعنی مواظب باش سخنان ما را نشنود. «سالخورده» یعنی چیزی را مسلم ندان. «در اینجا» یعنی مایوس شو.

هورتنسیو خانم، ساز اکنون کوک است.

لوسنتیو بله، ولی هنوز سیم بم آن مانده است.

هورتنسیو سیم بم درست است ولی آن شاید پست است که هماهنگی را از بین می‌برد. چقدر این مربی آتشین و گستاخ است! حتم دارم این شاید نظری به محبوبه من دارد. ای معلم، از این به بعد به دقت مواظب تو خواهم بود.

یانتکا به مرور زمان باور خواهم کرد ولی اکنون ظنن هستم.

لوسنتیو ظنن مباش. چون نام آژاکس از جدش به او رسیده بود.^۵

یانتکا من ناچارم سخن مربی خود را باور کنم ولی مطمئن باشید حق این است که درباره آن تردید باز هم به بحث پردازم. به هر حال بگذاریم بماند. اکنون لیسو نوبت شماست. مربی عزیز، نگران مباشید. من نسبت به هردوی شما خوشرویی کرده‌ام.

هورتنسیو تو می‌توانی به گردش بروی و مرا چندی به کار خود گذاری. درس من شامل موسیقی برای سه نفر نیست.

۳. Priam

۲. Sigcia

۱. Simois

۴. تمام این قسمت از اشعار اووید شاعر رومی است که به زبان لاتین نوشته شده.

۵. در اینجا لوسنتیو وانمود می‌کند که هنوز مشغول ترجمه از لاتین است.

لوسنتیو آقا، آن قدر رسمی شده‌ای؟ به هر صورت من باید بمانم و مواظب باشم، زیرا تصور نمی‌کنم اشتباه کرده باشم که موسیقی‌دان عزیز ما دچار عشق شده است.

هورتنسیو خانم، بیش از این که شما با ساز آشنا شوید و ترتیب انگشت‌گذاری را فرا بگیرید من باید مقدمات هنر را تشریح کنم و گام موسیقی را به صورت ساده‌تری که لذت‌بخش و موجز و مؤثر باشد و کس دیگر در این حرفه قادر به این کار نیست به شما یاد بدهم. این نکات را به صورت نوشته جلو شما می‌گذارم.

بیانکا این از گام من گذشته است.

هورتنسیو با وجود این گام هورتنسیو را بخوانید.

بیانکا [می‌خواند:]

(گام) یعنی من زمینه تمام هماهنگیها هستم.

(ای ر) یعنی احساسات هورتنسیو را ابراز می‌دارم

(بی می) یعنی ای بیانکا او را به همسری قبول کن

(سی فا) یعنی چون تو را از صمیم قلب دوست دارد

(دی سل ر) یعنی یک‌کلید و دو آهنگ دارم

(ای لا می) یعنی یا رحم کن یا می‌میرم.

آیا این را گام می‌خوانی؟ عجب! آن را دوست ندارم. روشهای کهنه را بیشتر می‌پسندم. من کسی نیستم که اصول صحیح را با اختراعات عجیب معاوضه کنم.

[یک خدمتکار وارد می‌شود.]

خدمتکار خانم، پدر شما تقاضا دارد کتب خود را کنار بگذارید و به تزیین اتاق خواهرتان مشغول شوید، زیرا می‌دانید فردا روز عروسی است.

بیانکا خدا نگهدار، مریان عزیز، من باید بروم. [بیانکا و خدمتکار خارج می‌شوند.]

لوسنتیو پس خانم، در حقیقت من هم دلیلی برای ماندن ندارم. [خارج می‌شود.]

هورتنسیو ولی من دلیلی دارم که حقیقت را درباره این معلم کشف کنم. به نظرم می‌آید که ظاهر او حاکی از عشق است. ولی ای بیانکا، اگر افکار تو آن قدر حقیر باشد که چشمان سرگردان خود را به سوی هر شخص کم‌ارزشی بگردانی، مواظب باش. در صورتی که دچار انحراف شوی هورتنسیو هم با تغییر روش حسابش را با تو تسویه خواهد کرد. [خارج می‌شود.]

صحنه دوم

[همان جا. جلو خانه باپتیستا]

[باپتیستا، گرمیو، ترانیو، کاترینا، بیانکا، لوسنتیو، و سایر همراهان وارد می‌شوند.]

باپتیستا آقای لوسنتیو، امروز روزی است که قرار است کاترینا و پتروچیو ازدواج کنند، ولی هنوز

خبری از داماد نیست. مردم چه خواهند گفت؟ این وضع را استهزا خواهند کرد که وقتی کشیش خطبه عقد را می‌خواند داماد حاضر نباشد.

کاترینا شرمساری نصیب کسی جز من نیست. شگفتی در این است که مرا مجبور سازند برخلاف میل قلبی خود تن به همسری یک دغلباز تندخو دهم که مرا با عجله خواستگاری کرد و قصد دارد با صبر و حوصله مرا به همسری خود در آورد. به شما گفتم که او ابله دیوانه‌ای است که شوخیهای ناگوار خود را در رفتار گستاخانه خود پنهان می‌سازد تا او را مردی خوشخو بدانند. او حاضر است هزاران نفر را خواستگاری و روز ازدواج را تعیین کند و دوستانی را به جشن عروسی دعوت نماید ولی هرگز قصد ندارد خواستگاری را به زناشویی برساند. اکنون تمام دنیا کاترین بیچاره را با انگشت نشان خواهند داد و خواهند گفت این همسر پتروچیوی دیوانه است، به شرطی که مایل باشد بیاید و او را به همسری بگیرد.

توانیو کاترین عزیز، و شما باپتیستا، صبور باشید. مطمئنم منظور پتروچیو خوب است، ولی اگر دست تقدیر او را از وفای به عهد باز داشته، با وجودی که کمی گستاخ است ولی می‌دانم بسیار خردمند است و اگر قدری شوخ است ولی مرد درستکاری است. کاترینا کاش کاترین هرگز روی او را ندیده بود.

[در حال گریه خارج می‌شود و یانکا و سایرین به دنبال او می‌روند.]

باپتیستا برو دختر، اکنون دیگر تو را برای گریستن ملامت نمی‌کنم؛ چون اگر چنین گزندی قادر است یک شخص مقدس را رنج دهد در این صورت سرکش تندخویی چون تو را بیشتر آزار خواهد داد.

[بیوندلو وارد می‌شود.]

بیوندلو ارباب، ارباب، خبر کهنه‌ای آورده‌ام که هرگز نشنیده‌اید....

باپتیستا یعنی هم تازه است و هم کهنه؟ چگونه چنین چیزی ممکن است؟

بیوندلو آیا آمدن پتروچیو را خبر نمی‌شمارید؟

باپتیستا آمده است؟

بیوندلو نه، آقا.

باپتیستا پس چه؟

بیوندلو در حال آمدن است.

باپتیستا چه وقت به اینجا می‌رسد؟

بیوندلو هر لحظه که در همین نقطه که من ایستاده‌ام بایستد و شما را در مقابل خود ببیند.

توانیو بگو ببینم، خبر کهنه تو چه بود؟

بیوندلو این است که پتروچیو می‌آید و ملبس به یک کلاه نو و یک نیم‌تنه کهنه و یک شلوار

فرسوده است که لبه آن را سه بار بالا زد؛ با یک جفت چکمه که روزی ظرف زیر شمع بوده^۱ و یکی از آنها را با سنگ و دیگری را با بند کفش بسته. شمشیر زنگ زده‌ای را که از اسلحه فروشی آورده و دسته آن شکسته و بدون غلاف است و دو قسمت از نوک آن شکسته به خود آویخته. روی اسب خود زین پاره‌ای گذاشته و دو رکاب که جور نیست به آن آویخته و اسبش غده‌ای در زیر گردن دارد و از بینش آب می‌چکد و سقف دهانش متورم است و بر روی بدنش برآمدگی‌هایی دیده می‌شود و دمل‌هایی بر میج پا دارد و مفصل پاهایش ورم کرده و دچار یرقان شده و پشت گوشهایش به قدری آماس کرده که قابل معالجه نیست و از شدت سرگیجه نمی‌تواند راه برود و از کرم معده رنج می‌برد و پشتش فرو رفته و مفصل شانه‌هایش از جا خارج شده و پاهایش از کجی به هم می‌ساید و نیمه هویزه‌ای به دهانش آویخته و لگامی از چرم گوسفند به سرش زده که از بس برای جلوگیری از افتادنش آن را کشیده‌اند در چندین نقطه پاره شده و آن را به هم گره زده‌اند. یک کمر بند دارد که شش بار پاره دوزی شده و پاردومی که روی آن از مخمل است به آن متصل می‌باشد و دو حرف اول اسم یک زن روی آن دگمه دوزی شده و گوشه کنار آن را با نخ به هم وصل کرده‌اند.

باپتیستا چه کسی با او است؟

میوندلو نوکرش با او است آقا، که همانند اسب مجهز گشته و یک جوراب نخی به یک پا و جوراب بلند شال به پای دیگر کرده و آن را با بند آبی و قرمز بسته است. کلاه کهنه‌ای به سر گذاشته که به جای پر، اشیاء گوناگون به آن چسبانده. او غولی است که در این لباس، عفریت عجیبی به نظر می‌رسد و هرگز شباهتی به فراش معمولی یا نوکر یک نجیب‌زاده ندارد. **توانیو** شاید طبع و خوی مخصوصی او را بدین کار وا داشته است؛ ولی بارها او را در لباس محقر دیده‌ام.

باپتیستا به هر صورتی بیاید خوشوقتم که آمده است.

میوندلو نه آقا، نیامده است.

باپتیستا مگر نگفتی می‌آید؟

میوندلو کی؟ من گفتم پتروچیو آمده است؟

باپتیستا بله، گفتی که پتروچیو آمده است.

میوندلو نه آقا، گفتم اسبش می‌آید و خودش سوار بر او است.

باپتیستا چه فرقی می‌کند؟

میوندلو به مقدسات قسم که حاضرم یک پنی شرط ببندم که اسب و انسان یکی نیست ولی

۱. وقتی که چکمه‌های بلند سواران کهنه می‌شد کنار آن را سوراخ می‌کردند و شمع در آن قرار می‌دادند تا قطرات شمع مذاب در آن جمع شود.

چندان هم بیشتر از یکی نیست.

[پتروچیو و گرومیو وارد می‌شوند.]

پتروچیو این آقایان کجا هستند؟ کی در منزل است؟

باپتیستا خوش آمدی، آقا.

پتروچیو ولی خوب نیامدم.

باپتیستا با وجود این لنگ‌لنگان نیامدی.

ترانیو آن طوری که میل داشتم خود را ملبس نکرده‌ای.

پتروچیو باز بهتر است که به همین صورت به اینجا شتافتم. کاتی کجاست؟ عروس رعنای من کجاست؟ پدرم حالش چطور است؟ آقایان، به نظر می‌رسد که همه خم به ابرو آورده‌اید. چرا شما دوستان معزز این طور خیره شده‌اید؟ مگر صحنه شگفت‌انگیز یا ستاره دنباله‌دار یا موجود خارق‌العاده‌ای دیده‌اید؟

باپتیستا آقا، شما می‌دانید امروز روز عروسی شماست. اول اندوه‌گین شدیم که مبادا شما نیایید. اکنون محزون‌تر شده‌ایم که به این صورت نامناسب آمده‌اید. این لباسها را از تن در آورید که باعث خجلت خود شما و آزاردهنده بینندگان در این ضیافت رسمی ما خواهد شد.

ترانیو به ما بگو، چه واقعه مهمی باعث شد که این همه از همسر خود دوری کنید و چه چیز سبب شد که شما را با وضعی که به خودتان شباهت ندارد به اینجا بفرستد؟

پتروچیو شرح داستان کسالت‌آور و شنیدن آن آزاردهنده است. همین قدر کافی است که بدانید که من برای وفای به عهد آمده‌ام، اگر چه به عللی که در فرصت مناسب به عنوان عذر به اطلاع شما می‌رسانم و قطعاً شما را قانع خواهد ساخت مجبور شدم از وظیفه اصلی منحرف گردم. روز به تندی می‌گذرد و وقت آن رسیده که در کلیسا باشیم.

ترانیو صلاح نیست که عروس خود را در این جامه‌های ناشایسته ببینی. به اتاق من برو و لباسهای مرا بپوش.

پتروچیو باور کن که چنین نخواهم کرد، بلکه به همین صورت به ملاقاتش خواهم رفت.

باپتیستا ولی امیدوارم بدین صورت مراسم عقد را برگزار نکنی.

پتروچیو قطعاً به همین صورت خواهد بود. به این جهت از صحبت زائد بکاهیم. او با من ازدواج می‌کند نه با لباسهایم. اگر همان طوری که می‌توانم این لباسهای حقیر را تعویض کنم می‌توانستم آنچه در وجود من است و او از آن بهره می‌برد ترمیم کنم هم برای کاتی بهتر می‌شد و هم برای خودم. ولی عجب ابلهی هستم که به جای اینکه به عروسم صبح به خیر بگویم و با محبت شیرینی مهر قطعیت بر این عنوان گذارم مشغول صحبت با شما شده‌ام.

[پتروچیو و گرومیو و یوندلو خارج می‌شوند.]

ترانیو او از پوشیدن این البسه جنون‌آمیز منظوری دارد. ما در صورت امکان او را ترغیب

خواهیم کرد که پیش از رفتن به کلیسا جامهٔ بهتری به تن کند.

باپتیسما من به دنبال او می‌روم تا ببینم چه می‌شود کرد. [خارج می‌شود.]

[همه جز ترانویو و لوستیو خارج می‌شوند.]

ترانویو آقا، کار عشق بدین جا رسیده که برای خوشایند پدرش همان طور که قبلاً به جناب عالی عرض کردم باید مردی را هر که باشد پیدا کنیم، زیرا احتیاجی به مهارت نیست، و او را برای منظور خودمان آماده سازیم تا جای وینستیوی پیزا را بگیرد و در پادوا تعهد پرداخت مبلغی را بیش از آنچه من قول داده‌ام نکند. در این صورت شما می‌توانید با آرامش خاطر به امید خود استوار باشید و رضایت خاطر او را برای ازدواج با بیانکای شریف به دست آورید.

لوسنتیو اگر معلم همکار من آن قدر به دقت مواظب حرکات بیانکا نبود بهترین راه این بود که مخفیانه تشریفات ازدواج را انجام دهیم و پس از آن ببینیم چطور دنیا مخالفت می‌کند. زیرا علی‌رغم تمام مردم حاضریم به قول خود وفادار بمانم.

ترانویو این مسئله را باید به تدریج مطالعه کنیم و ببینیم چه فرصتهای مناسبی به دست می‌آید. ما بر این گرمیوی ریش سفید و پدر دقیق و کنجکاوش مینولا، و بر موسیقیدان مضحک، یعنی لیسوی عاشق پیشه، به خاطر اربابم لوستیو فائق خواهیم شد.

[گرمیو وارد می‌شود.]

آقای گرمیو، از کلیسا آمده‌ای؟

گرمیو آری، با همان اشتیاقی که از مدرسه به خانه می‌آمدم.

ترانویو آیا عروس و داماد هم به منزل می‌آیند؟

گرمیو گفתי داماد؟ او وضع یک مهتر را دارد، یک مهتر غرغرو، و این مطلب را همسرش بزودی درخواهد یافت.

ترانویو آیا بدزبان‌تر از آن زن است؟ چنین چیزی غیرممکن است.

گرمیو او چون ابلیس است. بلی ابلیس؛ و کاملاً به عفریت شباهت دارد.

ترانویو آن دختر هم ابلیس است. بلی ابلیس، و مادر ابلیس.

گرمیو به! ولی در مقابل او بزه یا کبوتر و ابله بیچاره‌ای بیش نیست. آقای لوستیو، برای تو می‌گویم: وقتی کشیش پرسید که آیا مایل است کاترین همسرش شود فریاد کرد «به زخمهای مسیح سوگند بلی»؛ و آن قدر با صدای بلند کلمات درشت به زبان آورد که همه متعجب شدند و کتاب از دست کشیش به زمین افتاد؛ و وقتی خم شد آن را بردارد این داماد دیوانه چنان مشتی بر او نواخت که کشیش و کتاب هر دو به زمین افتادند و او فریاد کرد «اکنون اگر کسی مایل است می‌تواند آنها را از زمین بلند کند.»

ترانویو وقتی که کشیش بلند شد این زن چه گفت؟

گرمیو به خود لرزید؛ زیرا پتروچیو به زمین پا می‌کوبید و ناسزا می‌گفت؛ طوری که گویی کشیش

پرده سوم ۲۵۹

قصد داشت او را فریب دهد. سرانجام پس از انجام تشریفات گوناگون نوشیدنی خواست و گفت باید به سلامتی نوشید. توگویی با همقطاران در کشتی بود و پس از توفان می خواست میگساری کند. سرانجام نوشیدنی را سرکشید و شیرینی را به صورت خادم پرتاب کرد بدون اینکه بهانه‌ای برای این کار داشته باشد جز اینکه ریشش کوسه است و به نظرش محتاج شیرینی است. پس از این کار دست به دست عروس داد و شروع به شادی کردند به گونه‌ای که صدای آن در تمام کلیسا منعکس گشت و من پس از دیدن این صحنه بیرون آمدم. حتماً جمعیت هم پس از من خارج شدند. چنین عروسی دیوانه‌واری تا به حال صورت نگرفته. گوش کن. صدای خوانندگان را می شنوم. [موسیقی نواخته می شود.]

[پتروچیو، کاترینا، یانکا، هورتسیو، باپتیستا، گرومیو، و همراهان وارد می شوند.]
پتروچیو آقایان و دوستان، از شما برای زحمتی که متحمل شده‌اید سپاسگزارم. می دانم قصد شما این است که امروز با من صرف ناهار کنید؛ زیرا ضیافتی عالی به مناسبت این عروسی ترتیب داده‌ام. اما وضع چنین است که من باید با شتاب از اینجا عزیمت کنم. به این جهت از شما رخصت می خواهم مرخص شوم.

باپتیستا آیا واقعاً امشب می خواهی از اینجا بروی؟
پتروچیو همین امروز قبل از رسیدن شب باید بروم. تعجب نکنید. اگر از مشغله من با خبر بودید به جای ماندن به من اصرار می کردید بروم. دوستان عزیز، از همه شما تشکر می کنم که ناظر این صحنه بوده‌اید که خود را تسلیم این زن صبور و نازنین و عفیف کرده‌ام. با پدرم به صرف غذا پردازید و به سلامتی من بنوشید؛ زیرا باید از اینجا بروم. با همه بدرود.
توانیو اجازه بده از تو تمنا کنیم تا بعد از ناهار بمانی.

پتروچیو ممکن نیست.
گرومیو اجازه بده من درخواست کنم.
پتروچیو فایده ندارد.
کاترینا بگذار من تمنا کنم.
پتروچیو موافقم.
کاترینا موافقی که بمانی؟
پتروچیو نه، موافقم که از من تمنا کنی که بمانم؛ ولی نه اینکه بمانم؛ هرچه هم که دست تمنا دراز کنی...

کاترینا اگر مرا دوست داری بمان.
پتروچیو گرومیو، اسب مرا حاضر کن.
گرومیو بله قربان، اسبها حاضرند. اسبها جو خورده‌اند.
کاترینا بسیار خوب، پس آنچه می خواهی بکن. من امروز نمی آیم و فردا هم نخواهم آمد تا

۴۶۰ رام کردن زن سرکش

روزی که میل داشته باشم. در باز است و جاده دراز. تو می‌توانی هرچه زودتر راه خود پیش گیری. ولی من نخواهم آمد تا موقعی که تمایلی پیدا کنم. این کار خصلت حقیقی تو را نشان می‌دهد که از همان دقایق اول تندخویی خود را به این صورت بروز می‌دهی. **پتروچیو** ای کاتی، آرام باش. تمنا دارم خشمگین نشو. **کاترینا** خشمگین می‌شوم. چه ارتباطی به تو دارد؟ پدر، آرام باش. او طبق تمایل من خواهد ماند.

گرمیو به خدا، آقا، کم‌کم کار شروع شده است. **کاترینا** آقایان، به سر سفره ناهار بروید. معلوم است که اگر یک زن نتواند مقاومت نشان دهد مورد استهزا قرار خواهد گرفت.

پتروچیو آنها به دستور تو به سر سفره خواهند رفت. ای کسانی که همراه عروس هستید از او اطاعت کنید و به صرف ناهار و شیرینی و نوشیدنی پیردازید و به سلامتی دوشیزگی او فراوان شادی کنید و از خود بیخود شوید و خود را به دار آویزید؛ ولی کاتی عزیز من باید با من بیاید. فایده ندارد. این طور خیره مشو و پا به زمین مکوب و جوش مزن؛ زیرا من به آن چیزی که متعلق به خودم است تسلط خواهم داشت. او جزیه‌داری و اثاثه و ابزار خانه و مزرعه و طویله من است و مانند اسب و گاو و الاغ و چیزهای دیگر من است. اگر کسی جرئت کند به او دست بزند به والاترین کسی که سد راه من به پادوا شود نتیجه‌اش را نشان خواهم داد. گرمیو، اسلحه خود را بیرون بکش. دزدانی ما را محاصره کرده‌اند. اگر مردی خانم خود را نجات بده. خانم عزیز، ترس. نمی‌گذارم کاتی مرا دست بزنند. من در مقابل یک میلیون نفر از تو دفاع خواهم کرد. [پتروچیو، کاترینا و گرمیو خارج می‌شوند.]

باپتیسثا بگذارید این دو نفر، که نمونه و سرمشق ملایمت‌اند، بروند.

گرمیو اگر به این سرعت نمی‌رفتند از خنده می‌مردم.

ترانیو وصلتی این طور جنون‌آمیز ندیده‌ام.

لوسنتیو خانم، عقیده شما درباره خواهرتان چیست؟

بیانکا چون دیوانه است همسر یک دیوانه شده.

گرمیو بلی، پتروچیو و کاتی شایسته یکدیگرند.

باپتیسثا همسایگان و دوستان، اگر چه عروس و دامادی نیستند که سفره ما را مزین کنند خودتان می‌دانید اغذیه لذیذ کم نیست. لوسنتیو، تو جای داماد را بگیر و بیانکا هم به جای خواهرش بنشیند.

ترانیو آیا این کار برای بیانکای عزیز تمرین عروس شدن است؟

باپتیسثا بله، لوسنتیو. آقایان بفرمایید برویم. [خارج می‌شوند.]

پرده چهارم

صحنه اول

[تالاری در خانه ییلاقی پتروچو]

[گرومیو وارد می‌شود.]

گرومیو ننگ باد بر تمام اسبهای پیر فرسوده و تمام اربابان دیوانه و تمام جاده‌های خراب! آیا هرگز مردی این قدر مشقت کشیده؟ آیا کسی این همه به کثافت آلوده شده؟ مرا پیشاپیش فرستاده‌اند که آتشی درست کنم تا آنها بیایند و خود را گرم کنند. اگر من این قدر، چون کاسه‌ای که زود گرم می‌شود، ریز و کوچک نبودم، لبهایم یخ می‌زد و به دندانهایم می‌چسبید و زبانم به سقف دهان وصل می‌شد و قلبم در شکم منجمد می‌گشت - پیش از اینکه بتوانم خود را به آتش برسانم و یخها را آب کنم! ولی به هر حال با فوت کردن به آتش، خودم را گرم می‌کنم، چون در چنین هوایی مردی که بلند قامت‌تر از من باشد سرما می‌خورد. آهای، کرتیس!

[کرتیس وارد می‌شود.]

کرتیس چه کسی است که با صدای لرزان مرا می‌خواند؟ گرومیو یک قطعه یخ تو را می‌خواند. اگر باور نداری بیا ببین که تو می‌توانی از شانه تا پاشنه پایم سر بخوری و برای این کار کافی است که از سر تا گردنم بدوی. کرتیس عزیز، آتش می‌خواهم. کرتیس آیا اربابم و خانمش می‌آیند، گرومیو؟

گرومیو بله، کرتیس، بله. به همین جهت زود آتش را باید فراهم کرد و آبی روی آن نریخت.

کرتیس آیا همان قدر که شهرت دارد این خانم سلیطه است؟

گرومیو قبل از یخ‌بندان زن خوبی بود. ولی کرتیس، تو می‌دانی که زمستان مرد و زن و حیوان را رام می‌کند. می‌بینی که ارباب قدیمی من و خانم تازه من و خود من را رام کرده است ای همقطار عزیز!

کرتیس دور شو ای ابله تمام عیار! من حیوان نیستم.

گرومیو من تمام عیار هستم؟ شاخ تو به این درازی است در صورتی که قد من به همان اندازه است. ولی آیا حاضری آتش را درست کنی یا اینکه از تو باید به خانم شکایت ببرم که ضرب شست او را بزودی احساس خواهی کرد، چون در وظیفه فوری خود کندی می‌کنی؟

کرتیس گرومیو عزیز، تمنا دارم بگویی دنیا در چه حال است؟

گرومیو همه دنیا سرد است بجز محلی که تو در آن کار می‌کنی. پس زود آتش را درست کن. وظایف‌ات را بی‌درنگ انجام بده و کارت را بکن و گرنه آقا و خانم هر دو از سرما تقریباً منجمد شده‌اند.

کرتیس آتش فراهم شده. پس گرومیو عزیز، اخبار را بگو.

گرومیو بسیار خوب پسر جان، هر قدر خبر بخواهی می گویم.

کرتیس تو مملو از شیطننت شده ای.

گرومیو پس باید آتش را هر چه زودتر درست کنی، چون شدیداً سرما خورده ام. آشپز کجاست؟ آیا شام حاضر و خانه آماده است؟ آیا زمین از حصیر مفروش گشته و تار عنکبوت پاک شده و خدمتکاران لباس نو به تن کرده اند و جوراب سفید پوشیده اند و همه کس به جامه عروسی ملبس شده است؟ آیا نوشیدنیها آماده گشته و قالیها افکنده شده و همه چیز منظم است؟

کرتیس همه چیز آماده است. پس تمنا دارم اخبار را بگویی.

گرومیو اول اینکه اسبم خسته است و آقا و خانم سرنگون شده اند.

کرتیس چطور؟

گرومیو از زین به روی گل افتاده اند و این خود داستانی دارد.

کرتیس گرومیوی عزیز، بگو چیست؟

گرومیو گوش بده.

کرتیس بفرماید.

گرومیو [گوش او را می گیرد.] بفرماید.

کرتیس این گوش دادن به داستان نیست؛ احساس کردن داستان است.

گرومیو به این جهت آن را باید داستانی حساس خواند. قرار بود این مشیت برگوش تو نواخته شود تا از تو درخواست کند گوش بدهی. اکنون شروع می کنم. اول از همه از تپه بدی سرازیر شدیم. آقا پشت سر خانم سوار بود.

کرتیس هردو بر یک اسب سوار بودند؟

گرومیو به تو چه مربوط است؟

کرتیس از لحاظ نگاهداری اسب.

گرومیو پس تو داستان را بگو. ولی اگر تو با من سر مخالفت نداشتی برایت می گفتم که چگونه اسب خانم به زمین خورد و خودش زیر آن ماند و می گفتم که چه لجنزاری بود و چقدر خانم آلوده به کثافت شد و چگونه آقا او را به همین حال گذاشت و به زدن من پرداخت که چرا اسبش لغزید؛ و بعد می گفتم که چگونه خانم از میان گل و لای گذشت که مرا از چنگ او خلاص کند و چقدر آقا ناسزا گفت و خانم چه خواهش و تمنایی کرد که هرگز نکرده بود و چقدر من فریاد زدم و اسبها فرار کردند و دهنة اسب خانم پاره شد و من پاردُم خود را به اضافه چیزهای پرارزش دیگر گم کردم و اکنون همه اینها فراموش می شود و تو خواهی مرد بدون اینکه تجربه مشاهده آنها را کسب کرده باشی.

کرتیس با این حساب باید گفت که آقا ضرورتاً از خانم است.

گرومیو بله این موضوع را تو و تمام کسانی که به خود می نازند، پس از آمدن او به خانه، کشف

پرده چهارم ۴۶۳

خواهید کرد. ولی این صحبتها چه فایده دارد. ناتانیل و ژزف و نیکولاس و فیلیپ و والتر و شوگرساپ^۱ و بقیه را صدا بزن. بگو سرهای خود را مرتب کنند و شانه زنند و لباسهای آبی خود را ماهوت پاک کن بکشند و جورابهایشان را خوب ببندند و روی پای چپ خود کرنش کنند و به خود اجازه ندهند به دم اسب ارباب دست بزنند تا اینکه دست هردوی آنها را پوشیده باشند. آیا همه حاضرند؟

کرتیس بله، حاضرند.

گرومیو بگو بیایند.

کرتیس آهای می شنوید؟ شما باید به استقبال آقا بیایید که قیافه خود را به خانم نشان دهید.

گرومیو مگر خود خانم قیافه ندارد؟

کرتیس مگر کسی این موضوع را نمی داند؟

گرومیو ظاهراً تو نمی دانی که می خواهی همه بیایند و قیافه خود را به او نشان دهند.

کرتیس آنها را اینجا می خوانم که به خانم ادای احترام کنند.

[سه یا چهار خدمتکار وارد می شوند.]

گرومیو او که نمی آید از آنها چیزی عاریه کند.

ناتانیل به خانه خوش آمدی، گرومیو.

فیلیپ چطوری، گرومیو؟

ژزف تویی، گرومیو؟

نیکولاس همقطار ما گرومیو است.

ناتانیل چطوری، پسر جان؟

گرومیو از دیدن شما شادم. تو چطوری؟ تو چطوری همقطار من؟ خوب، همین قدر تعارف

کافی است. اکنون همکاران تمیز و مرتب من، آیا همه چیز آماده و منظم است؟

ناتانیل همه چیز آماده است. ارباب ما چقدر از اینجا دور است؟

گرومیو نزدیک است و لابد از اسب پیاده شده، به این جهت دور... عجب! ساکت باشید. صدای

ارباب را می شنوم.

[پتروچیو و کاترینا وارد می شوند.]

پتروچیو این اراذل کجا هستند؟ چطور؟ کسی در کنار در نیست که رکاب مرا بگیرد؟ یا دیگری

که اسب را نگاه دارد؟ ناتانیل و گریگوری^۲ و فیلیپ کجا هستند؟

همه خدمتکاران قربان، اینجا هستیم آقا. اینجا هستیم آقا. اینجا هستیم آقا.

۱. Sugarsop , Walter , Philip , Nicholas , Joseph , Nathaniel : اینها نامهای دیگر خدمتکاران

پتروچیو است. ۲. Gregory

۲۶۲ رام کردن زن سرکش

پتروچیو اینجا هستیم آقا. اینجا هستیم آقا. اینجا هستیم آقا. ای مهتران کودن و بی نزاکت، یعنی چه؟ نمی دانید معنی خدمت و احترام و وظیفه شناسی چیست؟ آن شیاد ابلهی که قبلاً اعزام شد کجاست؟

گرومیو قربان، اینجا هستم. و به همان ابلهی سابق مانده‌ام.
پتروچیو ای روستایی! دهاتی! حرامزاده! اسب عصاره! مگر به تو نگفتم به استقبال من در باغ بیا و این دغلبازان پست را با خودت بیاور؟

گرومیو آقا، کت ناتانیل درست حاضر نبود و کفشهای گابریل^۱ هم همین طور. برای رنگ کردن کلاه پتر دوده پیدا نمی شد و خنجر والتر از غلاف بیرون نمی آمد. هیچ کس جز آدام و رالف^۲ و گریگوری روبه راه نبود. بقیه همه لباسهای ژنده و فرسوده و حقیری به تن داشتند، ولی به همین صورتی که می بینید به استقبال شما آمده‌اند.

پتروچیو ای دغلبازان، بروید و شام مرا بیاورید. [خدمتکاران خارج می شوند].
وضع زندگی من اخیراً چه تغییری پیدا کرده؟ اینجا کجاست؟ کاتی، بنشین. خوش آمدی.

[شروع به آروق زدن می کند]. [خدمتکاران با شام وارد می شوند].
چه می خواستم بگویم؟ کاتی عزیز، شاد باش. آهای دغلبازان! چکمه مرا از پایم در آورید. آهای، پست فطرتان. [شروع به خواندن می کند]. «او کشیش فرقه جامه خاکستریها بود که راه خود را ادامه می داد.»

ای رذل، زود باش. تو پای مرا کج کرده‌ای. این لگد را بخور و مواظب باش چکمه را درست بیرون بکشی. کاتی، شاد باش. ای پسر، آب بیار. آهای!

[یک نفر با آب وارد می شود].

سگ من ترویلوس کجاست؟ پسر، تو زود برو و بگو پسرعمویم فردیناند^۳ اینجا بیاید. کاتی این کسی است که تو باید او را بیوسی و با او آشنا شوی. کفشهای راحت من کجاست؟ آیا آب را آوردی؟ کاتی، بیا خود را شستشو بده. از صمیم قلب خوش آمدی. آهای، شیاد حرامزاده! می گذاری ظرف از دستت بیفتد؟

کاترینا تمنا دارم صبور باشی. کار او عمدی نبود.

پتروچیو این حرامزاده، موجود پیشانی گرد گوش پهن پست فطرتی است. کاتی، بیا بنشین. می دانم گرسنه‌ای. آیا تو دعای شام را می خوانی یا من بخوانم؟ این چیست؟ گوشت گوسفند است؟

خدمتکار اول بله.

پتروچیو کی آن را آورد؟

خدمتکار اول من.

پتروچیو این سوخته شده. و بقیه گوشتها هم همین طور. اینها چه سگهایی هستند؟ این آشپز رذل کجاست؟ شما دغلبازان به چه جرئتی آن را از مطبخ می آورید و جلو من می گذارید، در صورتی که آن را دوست ندارم؟! ای شکم پرستان، آن را با فنجان و چیزهای دیگر برای خود ببرید. ای کودکانهای بی فکر و ای غلامان بی تربیت! چطور؟ غرغر می کنید؟ حساب شما را می رسم.

کاترینا شوهرم، آن قدر آزاده خاطر مشو. اگر کمی قانع بودی گوشتش بد نبود. **پتروچیو** کاتی، به تو می گویم گوشت سوخته و خشک بود و به من صریحاً گفته شده که نباید آن را بخورم زیرا باعث تشدید خشم و غضب می شود. بهتر این است که هر دوی ما از خوردن امساک کنیم زیرا تندخویی ما از خود ماست و به چنین گوشت بیش از حد پخته دست نزنیم. صبر کن. فردا همه چیز درست خواهد شد. ولی امشب با هم روزه خواهیم گرفت. بیا، تا تو را به اتاق خواب هدایت کنم. [خارج می شوند].

[چند خدمتکار هر کدام جداگانه وارد می شوند].

ناثانیل پیترو، آیا تا به حال چنین وضعی را دیده بودی؟
پیترو او با همان خوی همسرش می خواهد او را بکشد.

[کریس وارد می شود].

گرمیو او کجاست؟

کریس به اتاق خواب خانم رفته و به او درس خودداری می دهد و آن قدر ناسزا می گوید و فریاد می زند و می غرد که زن بیچاره مانند کسی که تازه از خواب پریده نمی داند کدام سو نظر کند و کدام طرف بایستد یا بنشیند و چگونه صحبت کند. بروید؛ بروید؛ چون او به این طرف می آید. [خارج می شوند].

[پتروچیو وارد می شود].

پتروچیو به این ترتیب من حکومت خود را با سیاست و تدبیر آغاز کردم و امیدوارم آن را با کامیابی به پایان برسانم. شاهین من^۱ تیزچنگال و در عین حال بسیار گرسنه است و تا وقتی که سر به زیر نگردد نباید گذاشت سیر شود زیرا در آن صورت هرگز به شکار خود توجهی نخواهد کرد. راه دیگر برای رام کردن باز وحشیم این است که او را وادار کنم برگردد و صدای صاحب خود را بشناسد و باید مثل قوشی که بال می زند و نوک می زند و مطیع نمی شود او را بیدار نگاه دارم. امروز غذایی نخورد و باز هم به او غذا نخواهم داد. دیشب نخوایید و امشب هم نباید بخوابد. در مورد رختخواب نیز مانند گوشت بهانه ای پیدا می کنم و بالش را به یک سو و تشک

۱. مقصود کاترینا است که باید مثل بک باز وحشی او را رام کرد.

۴۶۶ رام کردن زن سرکش

را به سویی دیگر، لحاف را به این طرف و ملحفه‌ها را به طرف دیگر پرتاب می‌کنم و در ضمن این آشفته‌گیها طوری وانمود می‌کنم که تمام این اعمال به خاطر رفاه او است و در نتیجه تمام شب را بیدار خواهد ماند و اگر شروع به چرت زدن کند داد و فریاد خواهم کرد و با این غوغا او را بیدار نگاه می‌دارم. این بهترین راه کشتن یک همسر از طریق مهربانی است. و به این ترتیب خلق و خوی تند و جنون‌آمیز او را رام می‌کنم. اگر کسی راهی بهتر از این برای رام کردن یک سلیطه می‌داند وقت آن است که به خیرخواهی لب بگشاید. [خارج می‌شود.]

صحنه دوم

[پادوا. جلو خانه باپتستا]

[ترانپو و هورتسیو وارد می‌شوند.]

ترانپو دوست من لیسو، آیا امکان دارد که خانم بیانکا کسی جز لوستیو را دوست داشته باشد؟ به شما می‌گویم که مرا با امیدهای دروغین فریب می‌دهد.

هورتنسیو آقا، برای اینکه شما را نسبت به آنچه گفتم متقاعد سازم خواهش دارم کنار بایستید و مراقب طرز تدریس او باشید.

[بیانکا و لوستیو وارد می‌شوند.]

لوستیو خوب، خانم، از آنچه می‌خوانید استفاده می‌کنید؟

بیانکا آقا، اول به من بگویید که شما چه می‌خوانید؟

لوستیو من این مطلب را خوانده‌ام که نسبت به «مسیر هنر به عشق»^۱ معترفم.

بیانکا امیدوارم، آقا، که استادی خود را در این هنر ثابت کنید.

لوستیو در صورتی که، ای نازنین، شما هم ثابت کنید که محبوب قلب منید.

هورتنسیو واقعاً این شاگردان عجب به سرعت جلو می‌روند! اکنون لطفاً به من بگو آیا تو همان

کسی هستی که با جرئت سوگند خوردی که خانم بیانکا کسی را در دنیا به اندازه لوستیو دوست ندارد؟^۲

ترانپو ای عشق ریاکار! ای زن که جنس ناپایداری هستی! لیسو، من به تو می‌گویم این وضع شگفت‌آور است.

هورتنسیو بیش از این در اشتباه مباش. من لیسو نیستم؛ همچنین، برخلاف ظاهر، موسیقی‌دان

هم نیستم؛ بلکه ادامه دادن در این لباس مبدل را به چشم حقارت می‌نگرم؛ زیرا کسی که نجیب‌زاده‌ای را ترک کند و چنین مرد حقیر پستی را به مقام خدایی برساند ارزشی ندارد. آقا،

۱. نام کتاب معروفی است که اووید نویسنده رومی نوشته است.

۲. هورتسیو هنوز فکر می‌کند که ترانپو که لباس مبدل پوشیده لوستیو است.

بدان که مرا هورتنسیو می نامند.

ترانیو آقای هورتنسیو، من بارها مطالبی راجع به علاقه کامل شما به بیانکا شنیده‌ام و چون با چشم خود شاهد سبک‌سری این دختر شدم من هم اگر مایل باشید با شما عهد می‌بندم که تا ابد از بیانکا و عشق او دست بکشم.

هورتنسیو بین چطور یکدیگر را نوازش می‌کنند! آقای لوستیو، دست را به من بده؛ در همین لحظه از صمیم قلب عهد می‌کنم هرگز به خواستگاری او نروم و به عنوان کسی که شایسته عواطف گذشته من نیست ولی من نسبت به او با ابراز احساسات ابلهانه خود چاپلوسی می‌کردم به کلی از او دست بکشم.

ترانیو من هم به صراحت همین عهد را تکرار می‌کنم که هرگز با او زناشویی نکنم، حتی اگر دست تمنا به سویم دراز کند. ننگ بر او باد! بین با چه روش نفرت‌انگیزی با او برخورد می‌کند! هورتنسیو کاش تمام دنیا بجز این مرد چنین سوگندی را یاد می‌کردند تا من بتوانم با اطمینان بیشتری به عهد خود وفا کنم. من به فاصله سه روز با بیوه ثروتمندی ازدواج خواهم کرد که به همان اندازه که من این باز وحشی مغرور و پرنخوت را دوست داشته‌ام به من ابراز علاقه کند. خدا نگهدار، آقای لوستیو، دیگر زیبایی ظاهری زن نخواهد توانست عشق مرا بریاید، بلکه مهربانی آنان چنین خواهد کرد. با این کلمات مرخص می‌شوم و همان طور که عهد کردم بر تصمیم خود استوار خواهم ماند. [خارج می‌شود.]

ترانیو ای خانم بیانکا، خداوند تو را آن طوری که شایسته یک محبوبه است وارسته سازد. ای عشق زیبا، تو را بی مهر یافتم و من و هورتنسیو با هم عهد کرده‌ایم از تو دست بکشیم.

بیانکا ترانیو، تو مزاح می‌کنی. آیا واقعاً هر دوی شما از من دست کشیده‌اید؟

ترانیو بله خانم، عهد بسته‌ایم.

لوسنتیو پس ما از دست لیسو خلاص شده‌ایم؟

ترانیو او قصد دارد بزودی یک بیوه زنده‌دل به دست آورد و از او خواستگاری و همان روز عروسی کند.

بیانکا امیدوارم خداوند او را کامیاب سازد.

ترانیو بله، او هم به آموزشگاه رام کردن پیوسته است.

بیانکا آموزشگاه رام کردن؟ مگر چنین محلی وجود دارد؟

ترانیو بله خانم، مدیر آن هم پتروچیو است که انواع حیل و تدبیر را تعلیم می‌دهد و می‌آموزد که چطور یک سلیطه را می‌توان رام کرد و زیان یاوه گوی او را جادو نمود.

[بیوندلو وارد می‌شود.]

بیوندلو ارباب، آن قدر انتظار کشیده‌ام که چون سگ خسته شده‌ام. ولی سرانجام یک فرشته سالخورده را دیدم که از تپه سرازیر می‌شود، و فکر می‌کنم منظور شما را برآورد.

۴۶۸ رام کردن زن سرکش

ترانیو او کیست، بیوندلو؟

بیوندلو نمی دانم تاجر است یا فقیه، ارباب، ولی لباس موقری به تن دارد و چهره و حرکاتش شبیه روحانیان است.

لوسنتیو ترانیو، از او چه می خواهی؟

ترانیو اگر خوش باور باشد و سخنانم را باور کند او را از این که به صورت وینستتو در آید و به بابتیستا مینولا اطمینان دهد که همان شخص است شاد می سازم. دست محبوبه خود را بگیرد و مرا تنها گذارد.

[فقیه وارد می شود.]

فقیه درود بر شما، آقا.

ترانیو درود بر شما، آقا. خوش آمدید. آیا به مسافرت خود ادامه می دهید یا به مقصد رسیده اید؟

فقیه برای یکی دو هفته به پایان مسافرت رسیده ام ولی پس از آن به راه خود ادامه می دهم و به روم و بعد به تریپولی می روم، به شرطی که خداوند عمری باقی گذارد.

ترانیو تمنا دارم بفرمایید اهل کجا هستید؟

فقیه اهل مانتوا.

ترانیو خدا نکند آقا از مانتوا به پادوا آمده باشید بدون این که به زندگی خود توجهی داشته باشید.

فقیه به زندگی، آقا؟ مقصود شما چیست؟ چون درک این نکته آسان نیست.

ترانیو نمی دانید که برای هرکس که از مانتوا به پادوا بیاید حکم مرگ صادر شده؟ کشتهای شما در ونیس توقیف شده و دوک اینجا به علت نزاعی که با دوک شما پیدا کرده این حکم را اعلام کرده است. باعث شگفتی است ولی چون شما تازه واردید قطعاً این اعلامیه به گوشتان نخورده است.

فقیه خیلی متأسفم که چنین وضعی پیش آمد. چون من حواله هایی از فلورانس دارم که باید در اینجا تحویل دهم.

ترانیو آقا، برای اینکه به شما خدمتی کرده باشم این کار را می کنم و شما را راهنمایی می کنم. ولی قبلاً بگویند آیا هرگز در پیزا بوده اید؟

فقیه بله آقا، بارها در پیزا بوده ام. پیزا شهری است که از لحاظ مردم موقر خود شهرت دارد.

ترانیو آیا بین این مردم شخصی را به نام وینستتو می شناسید؟

فقیه نه، او را نمی شناسم، ولی اسمش را شنیده ام. او تاجری است که ثروت فراوان دارد.

ترانیو آقا، او پدر من است و حقیقت این است که قیافه او شبیه شماست.

بیوندلو به همان اندازه که یک سیب شبیه خرچنگ است و هر دو با هم فرقی ندارند.

ترانیو برای نجات شما از این خطر این خدمت را به شما می کنم، به شرطی که تصور نکنید

پرده چهارم ۲۶۹

بدترین مصیبت برای شما این است که شبیه آقای وینستئو هستید. شما باید نام و شهرت او را بر خود گذارید و در خانه من به طرز دوستانه‌ای اقامت کنید و نقش او را ایفا نمایید. متوجه شدید، آقا؟ در آنجا آن قدر می‌مانید تا کار خود را در شهر فیصله دهید. اگر این کار به نظر شما خدمت است، آقا، آن را بپذیرید.

فقیه با کمال میل آقا، و همواره شما را ناجی و حامی خود خواهم دانست. **توافیو** پس با من بیاید تا این کار را صورت دهیم. ضمناً به شما بگویم که در اینجا هر لحظه انتظار پدرم را می‌کشند تا تعهد جهیز ازدواج مرا با دختر شخصی به نام بپتیستا بکنند. در این باره به شما توضیحات کافی خواهم داد. با من بیاید تا آن طوری که شایسته است شما را ملبس سازم. [خارج می‌شوند.]

صحنه سوم

[جایی در خانه پروچو]

[کاترینا و گرومیو وارد می‌شوند.]

گرومیو نه به خدا، من جرئت ندارم.

کاترینا هر چه به من بیشتر جفا می‌کند کینه‌توزیش شدیدتر می‌شود. آیا با من عروسی کرد که مرا از گرسنگی بکشد؟ گدایانی که به در خانه پدرم می‌آیند بمجرد درخواست و تمنا صدقه می‌گیرند و حتی اگر در آنجا کامیاب نشوند اشخاص دیگر به آنها احسان می‌کنند. ولی من هرگز معنی تمنا را نمی‌دانستم و احتیاجی نبود که تمنا کنم. اکنون از بی‌غذایی می‌میرم و از فرط بی‌خوابی سرم گیج می‌رود. او با ناسزاهایش بیدارم نگاه داشت و داد و فریادش غذایم شد و آنچه بیش از تمام این احتیاجات رنجم می‌دهد این است که این اعمال را به عنوان عشق کامل خود نسبت به من انجام می‌دهد. گویی خوابیدن یا خوردن باعث بیماری شدید یا مرگ آنی من خواهد شد. تمنا دارم برو برایم قدری غذا بیاور. اهمیتی ندارد چه نوع غذایی، به شرطی که سالم باشد.

گرومیو پای گوساله دوست دارید؟

کاترینا بسیار خوب است. تمنا دارم آن را برایم بیاور.

گرومیو می‌ترسم غذایی باشد که باعث ازدیاد خشم شود. چطور است گوشت گوسفند چاقی که خوب سرخ شده بیاورم؟

کاترینا آن را دوست دارم. ای گرومیوی مهربان، آن را بیاور.

گرومیو نمی‌توان مطمئن بود. شاید آن هم باعث تشدید غضب شود. عقیده شما را جمع به قطعه‌ای گوشت گاو با خردل چیست؟

کاترینا این خوراکی است که بسیار دوست دارم.

۲۷۰ رام کردن زن سرکش

گرومیو بله، ولی خردل کمی تند است.

کاترینا پس گوشت گاو تنها را بیار و کاری به خردل نداشته باش.

گرومیو نه، نمی‌توانم. باید خردل هم باشد، وگرنه نمی‌توانید از گرومیو تقاضای گوشت کنید.

کاترینا پس هردو یا یکی را بیار یا هر چه مایلی بیار.

گرومیو پس خردل بدون گوشت را می‌آورم.

کاترینا برو گم شو، ای غلام دروغگوی ریاکارا [او دایمی‌زند]. که فقط با نام خوراکیها دلخوشم می‌کنی! ننگ بر تو و همه شما جمعیت که از رنج من لذت می‌برید! گفتم برو گم شو!

[پتروچیو و هورتسیو با خوراک وارد می‌شوند.]

پتروچیو حال کاتی من چطور است؟ چطور، عزیزم، بیمار شده‌ای؟

هورتسیو خانم، حال شما چطور است؟

کاترینا به سردی مرگ رسیده‌ام.

پتروچیو شجاع باش و با چهره شاد مرا نظاره کن. ای عشق من، می‌بینی چقدر به فکر تو هستم که گوشت را خودم آماده کرده‌ام و برایت آورده‌ام. کاتی عزیزم، مطمئنم این گونه مهربانی مستوجب تشکر است. چطور؟ کلمه‌ای هم به لب نمی‌آوری؟ پس تو آن را دوست نداری و تمام زحمات من بیهوده بوده است. بیا، این خوراک را ببر.

کاترینا نه، بگذار بماند.

پتروچیو در مقابل ناچیزترین خدمت معمولاً سپاسگزاری می‌کنند. تو هم باید قبل از دست زدن به غذا چنین کنی.

کاترینا آقا، از شما ممنونم.

هورتسیو آقای پتروچیو، ننگ بر تو! مستوجب سرزنشی. خانم کاتی، من با شما همراهی خواهم کرد.

پتروچیو هورتسیو، اگر مرا دوست داری تمامی آن را بخور و امیدوارم در قلب مهربان تو تأثیر مطلوبی داشته باشد. کاتی، در خوردن عجله کن. زیرا عشق من، هم‌اکنون به خانه پدرت باز خواهیم گشت تا به بهترین وجهی به شادمانی پردازیم و البسه و کلاه ابریشمین بپوشیم و انگشتر زرین به دست کنیم و خود را با نوار و تزیینات مختلف بیاراییم و شال و بادبزن و جامه‌های فاخر و دستبند لعل و مهره و این قبیل چیزها بپوشیم. شام تو تمام شد؟ خیاط منتظر است تا بدنت را با این قبیل تزیینات گرانبها بیاراید.

[خیاط وارد می‌شود.]

بیا خیاط، این تزیینات را بیاور ببینم.

[خراز وارد می‌شود.]

جامه را زمین بگذار، آقا. تو چه آورده‌ای؟

خراز آقا، این کلاه می‌است که جناب عالی سفارش داده بودید.
پتروچیو عجب! این کلاه روی یک لگن قالب‌گیری شده و مثل یک بشقاب مخمل است! آه! آه! مهمل و کثیف است. این چیست؟ مثل صدف یا پوست گردو است. این بازیچه و کلاه کودک است. آن را ببر و کلاه بزرگتری برایش بیار.
کاترینا بزرگ‌تر از آن نمی‌خواهم. همین کلاه مناسب این زمان است و همه بانوان چنین کلاهی به سر می‌گذارند.

پتروچیو هر وقت تو نرمی نشان دادی به تو هم یکی از آنها داده خواهد شد؛ ولی تا آن موقع خیر. **هورتنسیو** پس شتابی در این کار نخواهد بود.

کاترینا آقا، امیدوارم اجازه دهید صحبت کنم و باید صحبت کنم. من کودک و طفل نیستم. اشخاص بالاتر از شما به افکار من توجه کرده‌اند و اگر شما قدرت تحمل آن را ندارید بهتر است گوش خود را ببندید. زبان من گویای خشم درونی من خواهد شد؛ زیرا اگر آن را در خود نگاه دارم قلبم خواهد ترکید و به جای اینکه چنین وضعی پیش آید ترجیح می‌دهم آنچه میل واقعی من است آزادانه به زبان آورم.

پتروچیو تو راست می‌گویی. کلاه بی‌ارزشی است و به ظرف آشخوری و یک چیز مهمل و یک تکه شیرینی بیشتر شباهت دارد. اکنون تو را به خاطر اینکه از آن خوشتر نمی‌آید بیشتر دوست دارم.

کاترینا دوست داشته باشی یا نداشته باشی من از کلاه خوشم می‌آید. من حتماً باید آن را داشته باشم وگرنه کلاه دیگری نمی‌خواهم. [خراز خارج می‌شود.]

پتروچیو آها، راستی پالتو! خیاط، آن را به ما نشان بده. خداوند! این چه لباس ناجور و عوضی است؟ این چیست؟ آستین است؟ شباهت به نصف لوله توپ دارد. چطور؟ آن را از بالا به پایین مثل یک قطعه شیرینی مربای سیب بریده‌ای! این درست نشان می‌دهد که مانند یک

سلمانی ناشی قیچی را به کار انداخته‌ای. خیاط، اسم این چیز را چه می‌گذاری؟

هورتنسیو معلوم است که خانم نه کلاه نصییش خواهد شد نه پالتو.

خیاط شما به من دستور دادید آن را خوب و تمیز و مطابق سبک روز بدوزم.

پتروچیو بله، همین طور است، ولی اگر به خاطر داشته باشی به تو نگفتم آن را طبق سبک روز ضایع کنی. برو و از روی لانه سگها پیر و خود را به خانه برسان؛ چون جست و خیز تو باعث داشتن یک مشتری چون من نخواهد بود. من آن را نمی‌خواهم. برو و هرکاری می‌خواهی با آن بکن.

کاترینا من هرگز پالتوی به این خوبی ندیده‌ام که این طور برازنده و خوش‌برش و قابل تحسین باشد. شاید مقصودت این است که مرا به صورت عروسک درآوری.

پتروچیو بله، درست است. او قصد دارد تو را به صورت عروسک درآورد.

۲۷۲ رام کردن زن سرکش

خیاط خانم می‌فرمایند جناب عالی قصد دارید ایشان را به صورت عروسک درآورید.
پتروچیو عجب گستاخی شگفت‌انگیزی! تو دروغ می‌گویی، ای سوزن و نخ! ای خط‌کش و میخ! ای کک! ای رشک! ای جیرجیرک! جرئت می‌کنی با یک کلاف نخ در خانه خودم مقابل من ایستادگی کنی؟ برو، ای کهنه پاره! ای ناچیز! ای باقیمانده، وگرنه با خط‌کش خودت آن قدر به سرت خواهم کوفت که تا زنده‌ای پرگویی کنی. به تو گفتم که پالتویش را ضایع کرده‌ای.
خیاط جناب عالی اشتباه می‌کنید. پالتو طبق سفارشی که به استادم دادند دوخته شده است. گرومیو دستور داد چگونه تهیه شود.

گرومیو من به او دستوری ندادم، فقط پارچه را تحویل او دادم.

خیاط ولی می‌خواستی چگونه دوخته شود؟

گرومیو معلوم است، آقا، با سوزن و نخ.

خیاط مگر نگفتی که باید بریده شود؟

گرومیو تو با بسیاری از این چیزها رو برو شده‌ای.

خیاط بله، شده‌ام.

گرومیو با من رو برو مشو. تو در مقابل بسیاری از مردم ایستادگی کرده‌ای، ولی در مقابل من نمی‌توانی. من نه اجازه ایستادگی می‌دهم نه از رو می‌روم. به تو می‌گویم که به استادت دستور دادم پالتو را بی‌رد ولی نگفتم آن را قطعه قطعه کند. پس تو دروغ می‌گویی.
خیاط در اینجا یادداشتی مربوط به طرز برش هست که موضوع را ثابت می‌کند.
پتروچیو آن را بخوان.

گرومیو اگر بگویی من آن را گفته‌ام یادداشت را به حلقه فرو خواهم کرد.

خیاط اولاً، نوشته است یک پالتوی گشاد.

گرومیو اریاب، اگر من اسم پالتوی گشاد را آورده باشم مرا در دامن همان پالتو بدوزید و تا دم مرگ با شلاق قهوه‌ای‌رنگ بزنید. من گفتم یک پالتو.

پتروچیو به صحبت خود ادامه بده.

خیاط با یک شنل نیم‌دایره.

گرومیو شنل را اذعان می‌کنم.

خیاط با آستین مخروطی شکل.

گرومیو من گفتم دو آستین.

خیاط دو آستین که به شکل معینی بریده شود.

پتروچیو بله؟ دغلبازی در همین است!

گرومیو این ادعا اشتباه است، آقا، اشتباه است. من دستور دادم که آستین بریده شود و دوباره دوخته شود و آن را به تو ثابت می‌کنم، حتی اگر انگشت کوچک تو مسلح به انگشتانه باشد.

خیاط آنچه من می‌گویم راست است. اگر به چنگم می‌افتادی می‌دانستم با تو چه کنم. گرومبو من در اینجا حاضرم. تو نوشته را بردار و خط کش را به من بده و هر چه از دست بر می‌آید بکن.

هورتنسیو عجب، گرومبو، در این صورت او امتیازی نخواهد داشت.

پتروچیو خلاصه مطلب این است که این پالتو برای من نیست.

گرومبو حق با شماست، آقا، برای خانم ارباب من است.

پتروچیو برو آن را برای استادت ببر.

گرومبو ای شاید، نمی‌گذارم آن را ببری! می‌خواهی پالتوی خانم مرا برای استادت ببری؟

پتروچیو منظور تو از این سخن چیست؟

گرومبو آقا، این نکته عمیق‌تر از آن است که تصور می‌کنید. چطور می‌شود پالتوی خانم مرا برای استادش ببرد؟ ننگ است.

پتروچیو هورتنسیو، تو سرپرستی کن که پول خیاط پرداخته شود و آن را از اینجا ببرد. برو و دیگر سخنی مگو.

هورتنسیو خیاط، فردا من پول پیراهن را به تو می‌پردازم. از این سخنان شتابزده رنجیده مشو. برو و سلام مرا به استادت برسان. [خیاط خارج می‌شود.]

پتروچیو کاتی من، ییا تا نزد پدرت برویم. عیبی ندارد که با این لباسهای حقیر ولی آراسته بیایی؛ چون ضمیر انسان است که به بدن ارزش می‌بخشد و همان طور که آفتاب از زیر ابرهای تیره سر برون می‌کشد شرافت هم در حقیرترین جامه آشکار می‌گردد. آیا زاغ یش از پرستو ارزش دارد چون پرهایش زیاتر است؟ یا مار جعفری بهتر از مار ماهی است زیرا پوست رنگینش به چشم خوشایندتر است؟ نه، کاتی عزیز. پس تو به خاطر این جامه حقیر فقیر نیستی. اگر از آن ننگ داری آن را به من بده بپوشم. پس با نشاط و سرور از اینجا می‌رویم تا در خانه پدرت به تفریح و شادمانی بپردازیم. برو خدمتکاران مرا بخوان تا بی‌درنگ عزیمت کنیم. اسبها را در کوچه حاضر کن تا سوار شویم. از اینجا تا کوچه پیاده می‌رویم. ببینم، اکنون ساعت هفت است. شاید تا موقع ناهار به آنجا برسیم.

کاترینا آقا، به شما اطمینان می‌دهم اکنون نزدیک ساعت دو است و تا آنجا برسیم وقت شام خواهد بود.

پتروچیو تا سوار اسب شوم ساعت هفت خواهد شد. ببین، هر چه می‌گویم یا می‌کنم یا قصد انجامش را دارم هنوز تو با آن مخالفت داری. مانعی ندارد، امروز نمی‌رویم. هر وقت مایل باشم همان ساعتی خواهد بود که می‌گویم.

هورتنسیو عجب! پس این آقا خیال دارد به خورشید هم امر دهد. [خارج می‌شوند.]

صحنه چهارم

[پادوا. جلو خانه باپتیستا]

[ترانیو و فقیه در لباس وینستيو وارد می‌شوند.]

ترانیو آقا، خانه اینجاست: اجازه می‌دهید صدا بزنم؟
فقیه بله، کار دیگری نمی‌توان کرد. ولی اگر اشتباه نکرده باشم شاید آقای باپتیستا مرا از بیست سال پیش، که در چنوا در می‌کده پگازوس^۱ هم منزل بودیم، بیاد بیاورد.
ترانیو عیبی ندارد. ولی به هر حال در نقش خود با آن ثباتی که شیوه یک پدر است ایستادگی کنید.

[بیوندلو وارد می‌شود.]

فقیه قبول می‌کنم، اکنون غلام بچه شما می‌آید. بهتر است او را با این موضوع آشنا کنید.
ترانیو از جانب او دغدغه نداشته باشید. آهای، بیوندلو، تو وظیفه خود را آن طوری که دستور می‌دهم انجام بده و تصور کن این آقا وینستيو است.
بیوندلو نه، ترسی نداشته باشید.

ترانیو آیا پیغام را به باپتیستا رسانده‌ای؟

بیوندلو به او گفتم پدرتان در ونیس است و امروز شما در پادوا انتظار او را می‌کشیدید.
ترانیو تو مرد خوبی هستی. این را بگیر و چیزی با آن بنوش. باپتیستا اکنون می‌آید. آقا، مواظب قیافه خود باش.

[باپتیستا و لوستيو وارد می‌شوند.]

آقای باپتیستا، از زیارت شما خوشوقتم. آقا، این شخص همان نجیب‌زاده‌ای است که به شما گفتم. تمنا دارم آنچه وظیفه یک پدر خوب است نسبت به من انجام دهید و اقدامی کنید که بیانکا نصیب من شود.

فقیه پسر جان صبر کن. آقا، با اجازه شما عرض می‌کنم که پس از آمدن به پادوا برای اینکه دیونی را مطالبه کنم پسر لوستيو مسئله مهمی را به اطلاع من رساند: عشقی که بین او و دختر شما بوده است. و طبق گزارشهای رضایت‌بخشی که درباره شما شنیده‌ام و به خاطر عشقی که او نسبت به دختر شما و دخترتان نسبت به او دارد برای اینکه بیش از حد او را در انتظار نگذارم من به عنوان یک پدر به این وصلت رضایت می‌دهم و اگر شما هم مایلید مانند من اقدام مساعدی کنید، مرا راغب و آماده خواهید یافت که به موافقت یکدیگر او را به عقد وی در آوریم؛ زیرا، آقای باپتیستا، در مورد شما آن قدر اخبار مساعد به گوشم رسیده که نمی‌توانم زیاده از حد سختگیر شوم.

پرده چهارم ۲۷۵

باپتیستا آقا، درباره مطلبی که می‌خواهم بگویم معذورم دارید. صراحت گفتار و سرعت عمل شما، بسیار خوش آیند من است. صحیح است که پسران لوستیو دخترم را دوست دارد و او هم به لوستیو علاقه‌مند است، مگر اینکه آن دو ماهرانه یکدیگر را فریب داده باشند. پس اگر اظهار بدارید که همانند یک پدر با پسران رفتار می‌کنید و جهیز کافی به دخترم می‌دهید این وصلت صورت می‌گیرد و پسر شما با رضایت من دخترم را خواهد گرفت.

ترانیو آقا، از شما سپاسگزارم. در این صورت به نظر شما کجا مناسب است که عقد ازدواج بسته شود و تعهد انجام یابد که طرفین موافقت خود را با آن اعلام دارند؟

باپتیستا لوستیو، خانه من مناسب نیست. چون می‌دانی دیوار موش دارد و موش هم گوش. گذشته از آن عده خدمتکاران من زیاد است و گرمیو هنوز در تقاضای خود اصرار می‌ورزد و احتمال دارد مانع اجرای مراسم شود.

ترانیو پس در صورتی که مایل باشید به منزل من بیایید که پدرم همان جا اقامت گزیده و همین امشب مخفیانه و به طرز شایسته‌ای مراسم را به عمل می‌آوریم. خدمتکار خود را به دنبال دختران بفرستید و نوکر من به سراغ سردفتر خواهد رفت. ولی عیب در این است که با این فرصت کم وسیله پذیرایی به طور کافی فراهم نخواهد شد.

باپتیستا با این پیشنهاد موافقم. کامیو، تو به منزل برو و به بیانکا بگو خود را بی‌درنگ آماده سازد و ضمن شرح وقایع بگو که پدر لوستیو به پادوا وارد شده و مقدمات این زناشویی فراهم می‌شود.

لوستنیو از صمیم قلب دعا می‌کنم که خدایان این کار را عملی سازند. [کامیو خارج می‌شود].
ترانیو با خدایان به راز و نیاز مشغول مشو، بلکه زودتر برو. آقای باپتیستا، اجازه می‌دهید راهنما باشم؟ احتمال دارد بیش از یک نوع غذا برای پذیرایی شما فراهم نشود، ولی در پیرا آن را جبران خواهیم کرد.

باپتیستا با شما می‌آیم. [ترانیو و فقیه و باپتیستا خارج می‌شوند].
بیوندلو کامیو.

لوستنیو چه گفتی، بیوندلو؟

بیوندلو دیدید اربابمان به شما چشمک زد و خندید؟

لوستنیو خوب، بیوندلو، چه مانعی دارد؟

بیوندلو هیچ، ولی او مرا به جای گذاشته تا مفهوم و نتیجه علائم و اشارات او را تعبیر کنم.

لوستنیو پس نتیجه آن را بگو.

بیوندلو نتیجه این است: باپتیستا بدون هیچ گونه احساس خطر مشغول صحبت با پدر دروغین یک پسر دروغین است.

لوستنیو بالاخره چه؟

۲۷۶ رام کردن زن سرکش

بیوندلو دخترش را قرار است شما به شام ببرید.

لوسنتیو بعد چه؟

بیوندلو کشیش سالخورده کلیسای سنت لوک^۱ در تمام ساعات در اختیار شماست.

لوسنتیو منظورت از این کلمات چیست؟

بیوندلو چه بگویم، جز این که هنگامی که آنها با تعهدات دروغین سرگرمند شما هم از بابت

دختر به وسیله کسب «حق طبع محفوظ» اطمینان حاصل کنید. پس کشیش و منشی و تعداد

کافی شهود درستکار با خود به کلیسا ببرید. اگر این همان چیزی نیست که شما می‌خواهید

نمی‌دانم چه بگویم جز این که برای همیشه با بیانکا وداع کنید.

لوسنتیو گوش کن، بیوندلو.

بیوندلو نمی‌توانم صبر کنم. من زنی را می‌شناسم که به فاصله یک بعد از ظهر هنگامی که به

باغچه می‌رفت تا هویج به خرگوش خود بدهد مراسم ازدواج را انجام داد. شما هم می‌توانید

همین کار را بکنید. پس خدا نگهدار، آقا. اربابم دستور داده به کلیسای سنت لوک بروم و بگویم

کشیش برای آمدن شما و ضمیمه شما آماده شود. [خارج می‌شود.]

لوسنتیو بله، می‌توان چنین کرد و خواهم کرد، به شرطی که او راضی به آمدن شود. بیانکا

خوشحال خواهد شد، پس چرا مردد باشم؟ هرچه می‌شود بشود. من بی‌پروا نزد او می‌روم. ولی

اگر کامیو با او باشد بد خواهد شد. [خارج می‌شود.]

صحنه پنجم

[در یک راه عمومی]

[پتروچیو، کاترینا، هورتسیو و خدمه وارد می‌شوند.]

پتروچیو ترا به خدا زود باش تا بار دیگر به خانه پدرمان برویم. خداوندا! چقدر ماه درخشندگی و

زیبایی دارد.

کاترینا مقصودت خورشید است، نه ماه. اکنون مهتاب نیست.

پتروچیو من می‌گویم ماه است که این طور می‌درخشد.

کاترینا ولی من مطمئنم خورشید است که این طور می‌درخشد.

پتروچیو به پسر مادرم یعنی به خودم سوگند که مجبور است ماه یا ستاره یا هر چیزی که من

می‌خواهم باشد وگرنه پیش از رسیدن به خانه پدرت دستور می‌دهم اسبها را برگردانند. تو

بی‌درپی با من مخالفت می‌کنی و کاری جز مخالفت نداری.

هورتسیو هرچه می‌گوید تصدیق کن وگرنه هرگز به مقصد نخواهیم رسید.

کاترینا چون این همه راه را طی کرده ایم تمنا دارم آن را ادامه دهیم. بگذار ماه یا خورشید یا هرچه تو مایلی باشد. اگر هم می خواهی آن را شمع بنامی قول می دهم از این به بعد من هم آن را به همان نام بخوانم.

پتروچیو من می گویم ماه است.

کاترینا من مطمئنم ماه است.

پتروچیو نه، دروغ می گویی. این آفتاب فرخنده است.

کاترینا پس سبحان الله، این آفتاب فرخنده است: ولی اگر تو بگویی آفتاب نیست آفتاب نیست. اگر تغییر عقیده دهی ماه هم تغییر می کند. هرطور مایلی آن را بنامی همان است و برای کاترین هم همان خواهد بود.

هورتسنیو پتروچیو، به راه خود ادامه بده. در این نبرد پیروز شدی.

پتروچیو ادامه بدهید. ادامه بدهید. گوی باید به همین صورت بغلتد نه برخلاف تمایل طبیعی که بدبختی محسوب می شود. صبر کن بینم. چه کسی می آید؟

[وینستيو وارد می شود.]

صبح به خیر، خانم عزیز. بگو بینم، کاتی مهربان؛ و حقیقت را بگو: آیا تو هرگز زنی به این جوانی [با اشاره به وینستيو] دیده ای که در گونه هایش بین سرخی و سفیدی نبردی در گرفته باشد؟ کدام ستاره در آسمان به این زیبایی که چشمان او در آن صورت آسمانی می درخشد تلالو دارد؟ ای دوشیزه زیبا و جذاب، بار دیگر روز به خیر به تو می گویم. ای کاتی نازنین، او را به خاطر زیبائیش در آغوش بگیر.

هورتسنیو با این عمل که او این مرد را زن می خواند او را خشمگین خواهد ساخت.

کاترینا ای دوشیزه که چون غنچه زیبا و تازه و لطیفی، کجا می روی؟ مسکنت کجاست؟ چقدر پدر و مادر چنین فرزندی خوشبخت اند. خوشبخت تر از آنها مردی است که اقبال مساعد، تو زیبا را همسر او سازد.

پتروچیو کاتی، عجیب است. امیدوارم دیوانه نشده باشی. این یک پیرمرد چین و چروک خورده و فرسوده و پژمرده است، نه برخلاف آنچه تو می گویی یک دوشیزه!

کاترینا ای پدر پیر، از تو برای خطای چشم خود پوزش می طلبم. زیرا آفتاب درخشان چنان چشمانم را خیره کرده است که به هر چیزی نظر می کنم به نظرم سبز می آید. اکنون می بینم که تو مردی سالخورده و موقری. تمنا دارم خطای مرا ببخشی.

پتروچیو ای پدر بزرگ و ارسته، بگو از کدام سو به سفر می روی؟ و اگر با ما می آیی از مجالست تو شادمان خواهیم شد.

وینستيو آقای عزیز، و ای خانم شوخ طبع، من، که با برخورد عجیب شما مبهوت شده ام، اسمم وینستيو است و اهل پیزا هستم. به طرف پادوا می روم تا به پسر خود که مدتی است او را

ندیده‌ام بیوندم.

پتروچیو نامش چیست؟

وینستئو آقای عزیز، نامش لوستئو است.

پتروچیو از ملاقات شما خوشوقتم و بخصوص به خاطر پسران خوشوقت‌ترم. اکنون از راه قانون و همچنین به علت کبر سن شما، به خود حق می‌دهم شما را پدر محبوب خود بنامم، زیرا خواهر همسرم که این خانم است به عقد پسر شما در آمده. او زنی دوست‌داشتنی است و از لحاظ جهیز ثروتمند؛ و از لحاظ اصل و نسب شایستگی دارد و واجد خصائلی است که برازنده یک نجیب‌زاده شریف می‌باشد. پس اجازه می‌خواهم وینستئوی محترم را در آغوش بگیرم و به راه خود ادامه دهیم تا فرزند شریف را، که از ورودتان شاد خواهد شد، ببینم.

وینستئو آیا این موضوع حقیقت دارد، یا باز هم تمایلی پیدا کرده‌اید که مانند سیاحان شوخ طبع با هر کسی که در سفر با شما برخورد می‌کند از در مزاح در آید؟

هورتنسیو مطمئن باشید پدر که حقیقت دارد.

پتروچیو با من بیاید و حقیقت را دریابید؛ زیرا مزاح اولیه ما شما را مشکوک کرده است.

[خارج می‌شوند.]

هورتنسیو خوب، پتروچیو، این کار به من جرئی بخشیده است. من به سراغ زن بیوه خود می‌روم و اگر او خودش باشد تو به هورتنسیو آموخته‌ای که چگونه بدرفتار و خیره‌سر باشد.

[خارج می‌شود.]

پرده پنجم

صحنه اول

[پادوا. جلو خانه لوستئو.]

[گرمیو، بیوندلو، لوستئو، و یانکا وارد می‌شوند.]

بیوندلو آقا، بی سر و صدا و به سرعت حرکت کنید؛ چون کشیش آماده است.

لوستئو من عجله می‌کنم، بیوندلو. ولی محتمل است در منزل به تو احتیاج داشته باشند، پس ما را ترک کن. [لوستئو و یانکا خارج می‌شوند.]

بیوندلو به هیچ وجه! من به کلیسا می‌آیم تا شما را ببینم و بعد هرچه زودتر نزد اربابم باز می‌گردم. [خارج می‌شوند.] [گرمیو وارد می‌شود.]

گرمیو تعجب می‌کنم چرا کامیو این قدر تأخیر کرده و نیامده است.

[پتروچیو، کاترینا، وینستئو و همراهان وارد می‌شوند.]

پتروچیو آقا، این در خانه لوستئو است. منزل پدر خانم طرف بازار است و من باید به آنجا بروم. بنابراین شما را ترک می‌کنم.

وینستئو نمی‌گذارم بروید تا اینکه پیش از رفتن با ما نوشیدنی بنوشید. زیرا حق من است که در اینجا از شما پذیرایی کنم و احتمالاً وسیله خوش آمدگفتن هم وجود خواهد داشت. [در می‌زند.] گرمیو در داخل خانه مشغول کارند. بهتر است بلندتر در بزنید.

[فقیه از پنجره به بیرون نگاه می‌کند.]

فقیه کیست که آن قدر شدید در می‌زند که گویی می‌خواهد در را از پاشنه بکند؟

وینستئو آیا آقای لوستیو در منزل است، آقا؟

فقیه بلی، در منزل است آقا؛ ولی نمی‌توان با او صحبت کرد.

وینستئو حتی اگر شخصی برای او صد یا دویست لیره آورده باشد که با آن خوش بگذرانند؟

فقیه صد لیره را برای خودت نگاه دار. زیرا تا وقتی من زنده‌ام او محتاج نخواهد بود.

پتروچیو به شما گفتم که پسران در پادوا محبوب همه است. می‌شنوید، آقا؟ از شوخی گذشته،

تمنا دارم به آقای لوستیو بگویند که پدرش از پیزا آمده و بیرون در ایستاده و می‌خواهد با او صحبت کند.

فقیه تو دروغ می‌گویی؛ زیرا پدرش از پادوا آمده و در اینجا از پنجره به بیرون نگاه می‌کند.

وینستئو آیا تو پدرش هستی؟

فقیه بله آقا، چون مادرش چنین می‌گوید، به شرطی که بتوان حرفش را باور کرد.

پتروچیو چگونه؟ نام این کار شیادی صیرف است که نام شخص دیگری را بر خود بگذارید.

فقیه پس این شیاد را بگیرد. زیرا لابد قصدش این است که با این قیافه اشخاصی را فریب دهد.

[بیوندلو وارد می‌شود.]

بیوندلو من هر دوی آنها را تا کلیسا مشایعت کردم. خداوند آنها را یاری کند. اینجا کیست؟ آها،

ارباب پیرم وینستئو است. کار ما زار شد و تمام زحمتهای بی‌نتیجه گشت.

وینستئو بیا اینجا ببینم، لاشخورا!

بیوندلو امیدوارم بتوانم طبق دلخواه خود رفتار کنم.

وینستئو بیا اینجا، ای دغلباز. آیا مرا فراموش کرده‌ای؟

بیوندلو شما را فراموش کنم، آقا؟ ابدآ. من نمی‌توانم شما را فراموش کنم، زیرا هرگز شما را در

عمر خود ندیده‌ام.

وینستئو ای شیاد انگشت‌نما! آیا هرگز وینستئو، یعنی پدر ارباب را ندیده‌ای؟

بیوندلو ارباب پیر محترم خودم؟ چرا آقا. ببینید، هم‌اکنون از پنجره به بیرون نگاه می‌کند.

وینستئو واقعاً این طور است؟ [بیوندلو را ضربت می‌زند.]

بیوندلو آهای کمک! کمک! در اینجا یک دیوانه مرا می‌کشد. [خارج می‌شود.]

فقیه کمک، پسر! کمک، آقای بابتیستا! [از پنجره پایین می‌آید.]

پتروچیو کاتی، لطفاً بیا کنار بایستیم و پایان این منازعه را ببینیم.

۲۸۰ رام کردن زن سرکش

[فقیه با خدمتکاران و ترانپو وارد می‌شوند.]

ترانپو آقا، تو کیستی که به ضرب و شتم خدمتکار من پرداخته‌ای؟
وینستپو من کیستم آقا؟ نه، تو کیستی، آقا؟ ای خدایان جاودانی! امان از این شاید خوش ظاهر!
از این کت ابریشمین! شلوار مخمل، ردای سرخ، و کلاه افسری! حال من دگرگون شده! حال من دگرگون شده! در همان وقتی که من مانند یک شوهر خوب خانه را اداره می‌کنم پسر و خدمتکارم همه چیز را در مدرسه به باد می‌دهند.

ترانپو خوب، چه شده؟

باپتیستا آیا این مرد دیوانه است؟

ترانپو آقا، لباس شما نشان می‌دهد که شما یک نجیب‌زاده سالخورده هوشیارید، ولی سخنان شما حاکی از دیوانگی شماست. آقا، به شما چه ربطی دارد اگر من خود را با طلا و مروارید بیاریم؟ از پدر عزیزم سپاسگزارم که می‌تواند مرا در چنین وضعی نگاه دارد.
وینستپو پدر تو؟ ای شاید! پدرت یک بادبان‌ساز در برگامو^۱ است.
باپتیستا آقا، اشتباه می‌کنید. اشتباه می‌کنید. تصور می‌کنید اسمش چیست؟
وینستپو اسمش چیست؟ مگر اسمش را نمی‌دانم؟ من او را از سه سالگی بزرگ کرده‌ام. اسمش ترانپو است.

فقیه برو، برو. تو احمقی. اسمش لوستپو است و تنها فرزند من و وارث زمینهای من، آقای وینستپو، است.

وینستپو لوستپو! او ارباب خود را به قتل رسانده. او را بگیرید، بگیرید. بنام دوک تو را متهم می‌سازم. آه، پسر! پسر! بگو بینم ای رذل، پسر لوستپو کجاست؟
ترانپو افسری را صدا کنید. باپتیستا، از شما می‌خواهم که او را بازداشت کنید.
[کسی با افسری وارد می‌شود.]

وینستپو مرا به زندان ببرد؟

گرمیو صبر کن، افسر: او نباید به زندان برود.

باپتیستا آقای گرمیو، صحبت نکن. من می‌گویم او باید به زندان برود.

گرمیو برحذر باشید آقای باپتیستا، مبدا در این قضیه غافلگیر شوید. من حاضرم سوگند بخورم این وینستپو حقیقی است.

فقیه سوگند بخور، اگر جرئت داری.

گرمیو نه، جرئت ندارم سوگند بخورم.

ترانپو پس بهتر است بگویی که من لوستپو نیستم.

گرمیو بله، می‌دانم تو آقای لوستیو هستی.

[می‌وندلو و لوستیو و بیانکا وارد می‌شوند.]

باپتista این پیر ابله را از اینجا دور کنید. او را به زندان ببرید.

وینسنتیو با بیگانه‌ها این طور بد رفتاری و اهانت روا می‌دارند. ای شاید پلیدا!

می‌وندلو کار ما زار است. او هم آمد و باید سخنانش را انکار کرد و تکذیب نمود و گرنه وضع ما

خراب است. [می‌وندلو، ترانیو، و فیه به سرعت خارج می‌شوند.]

لوستنیو [زانو می‌زند.] ای پدر بزرگوار، پوزش می‌طلبم.

وینسنتیو پس فرزند عزیزم زنده است؟

بیانکا ای پدر عزیز، پوزش می‌طلبم.

باپتista آیا مرتکب خطایی شده‌ای؟ لوستیو کجاست؟

لوستنیو لوستیو فرزند وینسنتیو حقیقی اینجاست که دختر شما را به عقد ازدواج خود در آورده

در حالی که جانشینان دروغین شما را فریفته‌اند.

گرمیو در اینجا شاهی پیدا شده که همه ما را فریب می‌دهد.

وینسنتیو این شاید لعنتی یعنی ترانیو کجاست که در این مورد با گستاخی تمام با من مواجه شد؟

باپتista بگو بینم آیا این کامبیوی من نیست؟

بیانکا کامبیو تبدیل به لوستیو شده است.

لوستنیو عشق این معجزه‌ها را آفریده است. عشق بیانکا مرا وادار کرد جای خود را با ترانیو

عوض کنم. او هم در همان موقع جای مرا گرفت تا اینکه بخت یاری کرد و کشتی آرزوی من به

ساحل سعادت رسید. مسبب آنچه ترانیو کرد من بودم. پس ای پدر مهربان، به خاطر من او را

عفو کنید.

وینسنتیو من بینی این رذل را که می‌خواست مرا به زندان بفرستد می‌برم.

باپتista ولی آقا گوش کنید. شما با دختر من ازدواج کرده‌اید، بدون اینکه رضایت مرا بخواهید؟

وینسنتیو باپتista، ترسی نداشته باش. ما رضایت تو را جلب خواهیم کرد، ولی اول باید از این

دغلباز انتقام گرفت. [خارج می‌شود.]

باپتista من هم باید به عمق این شیادی پی ببرم. [خارج می‌شود.]

لوستنیو بیانکا، رنگ از چهره مبارز. پدرت جبین در هم نخواهد کشید.

[لوستیو و بیانکا خارج می‌شوند.]

گرمیو نان من فطیر شد ولی من هم به سایرین که امید خود را از دست دادند خواهم پیوست تا در

غم یکدیگر سهیم باشیم. [خارج می‌شود.]

[پتروچیو و کاترینا پیش می‌آیند.]

کاترینا شوهرم، بیا برویم که پایان این هیاهو را مشاهده کنیم.

۲۸۲ رام کردن زن سرکش

پتروچیو ولی کاتی، اول دستم را بفشار تا بعد از آن برویم.
کاترینا در میان کوچه؟
پتروچیو از من ننگ داری؟
کاترینا ابدآ، خدا نکند، ولی از نوازش شرم دارم.
پتروچیو پس دوباره به خانه برویم. پسر، بیا برویم.
کاترینا نه، حاضرم تو را نوازش کنم. خوب، حالا تمنا دارم بمانیم.
پتروچیو آیا این وضع خوب نیست؟ بین کاتی عزیزم: بهتر است یک بار باشد تا اینکه هرگز پیش نیاید. زیرا کلمه «هرگز» شایسته ما نیست. [خارج می‌شوند.]

صحنه دوم

[همان جا. جایی در خانه لوستیو]

[باپتیستا، وینستیو، گرمیو، فقیه، لوستیو و بیانکا، پتروچیو و کاترینا، هورتسیو و بیوه زن، بیوندلو و گرمیو وارد می‌شوند. خدمتکاران با ترانیه و سایل پذیرایی را می‌آورند.]
لوسنتیو بالاخره پس از مدتی دراز نغمه‌های مخالف ما هماهنگی پیدا کرده‌اند و پس از اینکه توفان جنگ به پایان می‌رسد وقت آن است که به خطرات وخیم و فرارهای گذشته لبخند زد. ای بیانکای زیبا، به پدرم خوش آمد بگو تا من هم با همان درجهٔ مهربانی از پدر تو پذیرایی کنم. ای برادرم پتروچیو، و خواهرم کاترینا، و تو ای هورتسیو و بیوهٔ محبوبت، در این ضیافت با بزرگان درآیید. ورود شما را به خانه‌ام خوش آمد می‌گویم. این میهمانی قرار است شادمانی ما را با غذاهای لذیذ کامل سازد. تمنا دارم بنشینید. چون اکنون وقت گفت و شنید و تناول غذا است.

پتروچیو چیزی جز نشستن و خوردن در اینجا نیست.
باپتیستا پسر پتروچیو، رسم مهربانی پادوا این است.
پتروچیو پادوا کاری جز مهربانی ندارد.
هورتسیو برای خاطر هر دوی ما کاش این جمله صحت داشت.
پتروچیو به خدا قسم که هورتسیو از همسر بیوهٔ خود می‌ترسد.
بیوه زن پس هرگز به من اعتماد نکنید اگر من بترسم.
پتروچیو تو بسیار عاقلی، ولی منظور مرا درک نکردی. مقصودم این بود که هورتسیو از تو می‌ترسد.

بیوه زن کسی که سرگیجه دارد تصور می‌کند دنیا می‌چرخد.

پتروچیو جواب را خوب چرخاندی.

کاترینا خانم، منظور شما چیست؟

بیوه زن من این فکر را از او دارم.

پتروچیو این فکر را از من داری؟ هورتسیو در این باره چه فکر می‌کند؟

هورتسیو منظور همسر من است که این فکر را درباره داستان خود پیدا کرده.

پتروچیو مطلب را خوب شرح دادی. خانم عزیز، برای این سخن از او تشکر کن.

کاترینا گفتی کسی که سرگیجه دارد تصور می‌کند دنیا می‌چرخد. لطفاً بگو منظورت از آن چیست؟

بیوه زن همسر تو که از داشتن یک سلیطه رنج می‌کشد اندوه شوهر مرا با بدبختی خود می‌سنجد. اکنون معنی جمله مرا درک کردی؟

کاترینا معنی بسیار پستی دارد.

بیوه زن درست است. مفهوم آن تو هستی.

کاترینا من حقیقتاً باید پست باشم که به تو احترام گذارم.

پتروچیو آفرین کاتی، به او حمله کن.

هورتسیو آفرین همسر من، به او حمله کن.

پتروچیو صد سکه شرط می‌بندم که کاتی من او را مغلوب می‌کند.

هورتسیو قبول دارم.

پتروچیو پس مرد قابلی هستی. حاضرم با تو آزمایشی بکنم.

[به سلامتی هورتسیو می‌نوشتند.]

باپتیستا خوب، گرمیو، این مردان بذله‌گو را دوست داری؟

گرمیو آقا، باور کنید خوب به هم شاخ می‌زنند.

بیانکا سر به سر هم می‌گذارند، ولی جسمشان مملو از شتابزدگی است. مثل اینکه سر به سر گذاشتن آنها صورت شاخ به شاخ شدن را دارد.

وینستییو بله عروس من، آیا این کار تو را برانگیخته است؟

بیانکا بله، ولی نترسانده. به این جهت دوباره می‌خواهم.

پتروچیو نه، چون شروع کرده‌ای نباید این کار را بکنی. باید با تو یکی دو تا شوخی بهتر رد و بدل کرد.

بیانکا من پرنده شما هستم؟ می‌خواهم درختم را عوض کنم. شما هم در حین حاضر کردن تیر و کمان خود به تعاقب من پردازید. همه شما خوش آمدید.

[بیانکا و کاترینا و بیوه زن خارج می‌شوند.]

پتروچیو این پرنده مانع من شد. آقای ترانیو، این همان پرنده‌ای بود که تو به طرفش نشانه گرفتی

ولی تیرت به خطا رفت. پس به سلامتی تمام کسانی که تیراندازی کردند و تیرشان به خطا رفت

می‌نوشیم.

۲۸۲ زام کردن زن سرکش

ترانیو آقا، لوستیو مانند یک تازی دوید و شکار را از طرف اربابش تصاحب کرد.
پتروچیو این تشبیه مناسبی بود، ولی قدری حالت حیوانی داشت.
ترانیو ولی شما آقا، خوب کاری کردید که خودتان به شکار پرداختید. همه تصور می‌کنند که آن شکار شما را در چنگال خود گرفته.

باپتیسنا پتروچیو، این دفعه ترانیو تیرش به هدف خورد.
لوسنتیو ترانیوی عزیز، برای این شوخی طعنه‌آمیز از تو ممنونم.
هورتنسیو زود باش. اقرار کن. آیا تیرش به هدف نخورد؟
پتروچیو اقرار می‌کنم قدری مرا خراش داد ولی چون تیر از کنار من رد شد شرط می‌بندم که هردوی شما را بکلی ناقص کرده است.

باپتیسنا پتروچیو، باکمال تأسف باید به تو فرزندم بگویم که تو صاحب شرورترین زن شده‌ای.
پتروچیو نمی‌گویم نه، ولی برای اطمینان از این موضوع بهتر است که هرکدام از ما به دنبال همسر خود بفرستیم و کسی که همسرش مطیع‌تر از سایرین بود و زودتر آمد شرطی را که هم‌اکنون پیشنهاد می‌کنیم خواهد برد.

هورتنسیو موافقم. شرط چیست؟
لوسنتیو بیست کرون.
پتروچیو فقط بیست کرون؟ چنین مبلغی را من برای قوش یا تازی خود شرط‌بندی می‌کنم. برای همسر من باید بیست برابر باشد.

لوسنتیو پس صد سکه.
هورتنسیو موافقم.

پتروچیو پس شرط بسته شد. بسیار خوب.
هورتنسیو چه کسی شروع می‌کند؟
لوسنتیو من شروع می‌کنم. بیوندلو، برو به خانمت بگو نزد من بیاید.
بیوندلو اطاعت می‌کنم. [خارج می‌شود.]

باپتیسنا پسر، من با تو شریک می‌شوم. زیرا بیانکا خواهد آمد.
لوسنتیو شریک نمی‌خواهم. خودم تمام مبلغ را تعهد می‌کنم.
[بیوندلو وارد می‌شود.] خوب، چه شد؟

بیوندلو آقا، خانم پیغام فرستاد که چون گرفتار است نمی‌تواند بیاید.
پتروچیو چطور؟ گرفتار است و نمی‌تواند بیاید؟ آیا جوابش این بود؟
گرمیو بلی، به نظر من جواب نرمی است. تو دعا کن که همسرت جوابی درشت‌تر از این نفرستد.
پتروچیو ولی من انتظار جوابی بهتر از این را دارم.

هورتنسیو بیوندلو، برو از همسر من تا کن فوراً نزد من بیاید. [بیوندلو خارج می‌شود.]

پتروچیو آها، تمنا کند؟ پس لابد با این تمنا خواهد آمد.
هورتنسیو متأسفانه شما آقا باید از تمنا کردن هم بگذرید و به کارهای بالاتری دست بزنید.
[میوندلو باز می‌گردد.]

برای همسر شما تمنا فایده ندارد. خوب، همسرم کجاست؟
میوندلو می‌گوید که شما قصد شوخی دارید و او مایل نیست بیاید و دستور می‌دهد شما نزد او بروید.

پتروچیو این یکی بدتر شد. او مایل نیست بیاید. عجب وضع ناگوار غیرقابل تحملی، که باورکردنی نیست. گرومیو، تو نزد خانمت برو و بگو امر می‌دهم که نزد من بیاید.
[گرومیو خارج می‌شود.]

هورتنسیو می‌دانم چه جواب خواهد داد.
پتروچیو چه؟
هورتنسیو که نخواهد آمد.
پتروچیو در این صورت سرنوشت شومی خواهم داشت و کاری نمی‌توان کرد.
[کاترینا وارد می‌شود.]

باپتیستا به مقدسات قسم، عجیب است. کاترینا می‌آید.
کاترینا چه فرمایشی دارید آقا که دنبال من فرستادید؟
پتروچیو خواهرت و همسر هورتنسیو کجا هستند؟
کاترینا با هم در کنار آتش صحبت می‌کنند.
پتروچیو برو آنها را اینجا بیا. اگر از آمدن خودداری کردند آنها را به زور نزد شوهرانشان بیا.
زود برو و آنها را بی‌درنگ اینجا بیا. [کاترینا خارج می‌شود.]
لوسنتیو شگفت‌انگیز است. شگفت‌انگیزتر از آن چیزی ندیده‌ام.

هورتنسیو همین طور است. نمی‌دانم مفهوم آن چیست؟
پتروچیو مفهوم آن صلح و محبت و زندگی آرام و احترام به سرور و تفوق رئیس خانواده است. به طور خلاصه این شرط سعادت و شادمانی است.

باپتیستا پتروچیوی عزیز، امیدوارم زندگی تو با کامیابی توأم باشد. تو شرط را بردی و من مبلغ بیست هزار سکه دیگر را به باخت آنها می‌افزایم که جهیز یک دختر دیگر باشد. چون به قدری او تغییر یافته است که آن دختر سابق نیست.

پتروچیو من قصد دارم به بهترین وجهی شرط خود را ببرم. به این جهت شواهد دیگری از اطاعت و خصایل تازه و فروتنی او نشان می‌دهم.

[کاترینا، یانکا، و بیه‌زن وارد می‌شوند.]

بینید او می‌آید و همسران سرکش شما را مانند زندانبانی که تسلیم زبان نرم او شده‌اند با خود

۲۸۶ رام کردن زن سرکش

می آورد. [به کترین] کترین، این کلاه که به سر داری برانده تو نیست. این پوشش بی ارزش را دور بینداز و لگد مال کن. [کترینا کلاه را لگد مال می کند.]
بیوه زن خدایا، امیدوارم هرگز دلیلی برای آه کشیدن پیدا نکنم مگر این که به چنین وضع احمقانه ای دچار شوم.

بیانکا مضحک است. این را چه نوع وظیفه شناسی ابلهانه ای می خوانی؟
لوسنتیو کاش وظیفه شناسی تو هم همین قدر ابلهانه بود. ای بیانکای زیبا، چون خواستی خود را در وظیفه شناسی عاقل نشان دهی از وقت شام تا این لحظه صد سکه به من ضرر زدی.
پتروچیو کترین، به تو امر می دهم به این زنان سرسخت بگویی که چه وظیفه ای نسبت به سروران و شوهران خود دارند.

بیوه زن تو ما را تمسخر می کنی. احتیاجی به گفتن نداریم.

پتروچیو زود بگو و اول از این زن شروع کن.

بیوه زن اجازه نمی دهم.

پتروچیو گفتم باید شروع کند و اول از او شروع کند.

کاترینا ننگ بر تو! آن جبین درهم کشیده و تهدیدآمیز را از هم بگشای و نگاههای تحقیرآمیز را که برای مجروح ساختن سرور و سلطان و حکمران خود به کار می ببری از خود دور کن؛ زیرا زیبایی تو را، همان طور که یخ چمن را می خشکاند، زایل می کند، و همان طور که گردباد شکوفه های زیبا را به زمین می افکند نام نیک تو را محو می کند و از هیچ جهت برانده و شایسته نیست. زنی که خشمگین شود به چشمه ای گل آلود و بدمنظره و عاری از زیبایی می ماند و تا وقتی که چنین حالتی ادامه دارد هیچ کس نیست که با وجود تشنگی مفرط حاضر شود قطره ای از آن بنوشد. شوهر تو، سرور تو و زندگی تو و نگهدار تو و سلطان و حکمفرمای تو است و از تو حمایت و سرپرستی می کند. به رنج و مشقت در دریا و خشکی تن در می دهد و شبها در توفان و روزها در سرما نگرهبانی می کند در حالی که تو در بستر نرم و گرم خود در امن و امان خفته ای. از تو تقاضای هیچ کمکی جز عشق و نگاه ملاطفت آمیز و اطاعت واقعی ندارد که همه اینها پاداش ناچیزی در مقابل دینی بدین بزرگی است. همان وظیفه ای که یک رعیت نسبت به شاه دارد یک زن باید به شوهر خود نشان دهد و وقتی که سرکش و تندخو و عبوس و ترشرو بود و از اراده صحیح مرد پیروی نکرد چه موجودی جز یک یاغی دعواطلب و پلید و یک خائن زشت سیرت نسبت به سرور محبوب خویش است؟ من شرم دارم که زنان آن قدر ساده لوح باشند که سر جنگ داشته باشند، در حالی که برای صلح و آرامش باید زانو بزنند. وظیفه آنها خدمت و محبت و اطاعت است. چرا بدن ما نرم و ضعیف و لطیف و نامناسب برای رنج و مشقت دنیاست؟ جز این که نرمی طبع و لطافت قلب ما باید با وضع خارجی بدن ما تناسب و انطباق داشته باشد؟ بیاید ای حشرات سرکش و ضعیف، ضمیر من روزی مانند شما درشت و خشن و

قلبم همان قدر بزرگ و شاید بزرگ‌تر بود و کلمات را با کلمات و اخم را با ترشروی جواب می‌گفتم. ولی اکنون می‌فهمم که نیزه‌های ما پرگاهی بیش نبوده‌اند، و قوت ما چیزی جز ضعف نبوده، ضعفی که نظیر آن وجود ندارد. و برخلاف ظاهرمان در حقیقت بسیار ناچیز هستیم. پس، از غرور و نخوت خود بکاهید، چون شایسته شما نیست و دست خود را به علامت وظیفه‌شناسی زیر قدم شوهر خود بگذارید. اگر شوهر من بخواهد، دست من حاضر است که آنچه او مایل باشد با آن بکند.

پتروچیو معنی زن این است. کاتی بیا اینجا و مرا نوازش کن.

لوسنتیو بسیار خوب، دوست قدیمی، راه خود پیش گیر، چون به مقصد می‌رسی،

وینسنتیو وقتی فرزندان رام باشند شنیدن چنین مطلبی لذت‌بخش است،

لوسنتیو ولی وقتی زنان سرکش باشند گوش‌خراش است.

پتروچیو بیا کاتی برویم بخوایم. ما هر سه ازدواج کرده‌ایم، ولی کار این دو نفر زار است.

[به لوسنتیو] این تو بودی که تیر را به نشانه زدی ولی من شرط را بردم؛ و چون برنده شده‌ام

امیدوارم خداوند شب شما را به خیر کند! [پتروچیو و کاترینا خارج می‌شوند.]

هورتنسیو راه خود پیش گیر. تو یک زن سرکش لعنتی را رام کرده‌ای.

لوسنتیو ولی به نظر من رام کردن او معجزه بوده است.

[خارج می‌شوند.]



زنان شوخ طبع وینزر

اشخاص نمایش

گماشتگان سر جان فالستاف	Bardolph باردولف	Sir John Falstaff سیر جان فالستاف
	Pistol پیستول	Fenton فنتون نجیب‌زاده
	Nym نیم	Shallow شالو قاضی دهکده
	Robin رایین غلام‌بچه فالستاف	Slender سلنڈر عموزاده شالو
	Simple سیمپل خدمتکار سلنڈر	Ford فورد Page پیج { دو نجیب‌زاده ساکن وینزر
	Rugby رگبی خدمتکار دکتر کایوس	
	Mistress Ford بانو فورد	William Page ویلیام پیج پسر پیج
	Mistress Page بانو پیج	Sir Hugh Evans سیر هیو اوانز کشیش اهل وینزر
	Anne Page آن پیج دختر او	Dr. Caius دکتر کایوس پزشک فرانسوی
	Quickly بانو کولیکلی خانه‌دار دکتر کایوس	Mizban میزبان صاحب میکده (مهمانسرای) گارتر
	خدمتکاران پیج، فورد، و دیگران	Host of the Garter Inn

مکان: وینزر و جاهایی در اطراف آن

پرده اول

صحنه اول

[وینزر. جلو خانه پیج]

[شالو، سلنڈر، و سیر هیو اوانز وارد می‌شوند.]

شالو سیر هیو، مرا ترغیب مکن. من این موضوع را به تالار ستاره^۱ خواهم کشاند، حتی اگر سیرجان فالستاف بیست برابر مهم‌تر از آنچه هست بشود. او حق ندارد نسبت به آقای رابرت شالو توهین کند.

سلنڈر که اهل استان گلوستر و امین صلح رسمی است.

شالو آری، پسرعمو سلنڈر، و حافظ طومارها.^۲

سلنڈر بله، و هم حافظ اسناد، و شریف‌زاده، جناب کشیش؛ که خود را armigero می‌خواند و این نشان در همه اسنادش دیده می‌شود: ضمانت‌نامه، تسویه حساب، تعهدات – armigero (اسلحه‌دار).

۱. تالار ستاره نام دادگاهی در انگلستان بود که موارد شورش را در آن محاکمه می‌کردند و مرکب بود از اعضای شورای سلطنتی و دسته‌ای از قضات.

۲. cust-alorum، این مقام بین قضات استان بسیار مهم محسوب می‌شد.

شالو بلی، همین طور است، و من و اجدادم در سیصد سال اخیر از نجبا بوده‌ایم. سلیندر بلی، تمام اعقاب او که پیش از وی رفته‌اند این طور بوده‌اند و تمام اجدادش که پس از او می‌آیند [۱] همین طور. ممکن است آنها یک دوجین ماهی سفید بر روی نشان خود نقش کنند.^۱

شالو این علامت بسیار قدیمی و تاریخی است. اوانز دوجین ماهی سفید مناسب علامت خاندانی قدیمی و حاکی از اصالت است. بعلاوه، انسان با این حیوان آشناست؛ نشان عشق است. سلیندر پسرعمو، من می‌توانم در این علامت سهم شوم؟ شالو بلی، با ازدواج می‌توانی.^۲ اوانز اگر سهم شود علامت خود را ضایع خواهد کرد. شالو به هیچ وجه.

اوانز چرا، به دلیل اینکه اگر یک چهارم نشان شما را بگیرد، به عقل ناقص من این طور می‌رسد که برای شما سه چهارم بیشتر باقی نمی‌ماند. اگر سیر جان فالستاف نسبت به شما هتک حیثیت کرده، من متعلق به کلیسا هستم و خوشوقت خواهم شد که کار خیری انجام دهم و بین شما و او صلح و آشتی برقرار سازم.

شالو این مسئله باید در شورا مطرح شود؛ چون طغیان است. — اوانز برای شورا توجه به مسئله شورش مناسب نیست. زیرا در طغیان ترسی از خدا وجود ندارد. مطمئن باشید که شورا میل دارد صحبت از ترس از خدا بشود و مسئله طغیان را نشنود. متوجه این مطلب باشید.

شالو خدا را! کاش جوانی من باز می‌گشت و مسئله را با شمشیر فیصله می‌دادم.^۳ اوانز بهتر است دوستان حکم شمشیر را پیدا کنند و آن را فیصله دهند. در فکر من نقشه دیگری هم هست که شاید نتایج خوبی در بر داشته باشد. مطلب مربوط به آن پیچ، دختر توماس پیچ، است که دوشیزه‌ای زیباست.

سلیندر دوشیزه آن پیچ؟ او موی قهوه‌ای دارد و مثل یک بانو با صدایی زیر صحبت می‌کند. اوانز درست همان کسی است که آرزو می‌کنید. و پدر بزرگش، که خداوند روحش را شاد سازد، در حال نزع است؛ و وقتی که این دختر به سن هفده سالگی برسد هفتصد پوند پول به اضافه

۱. هر خانواده اشرفی نشان مخصوص به خود داشت که علامت معینی که مربوط به تاریخچه آن خانواده بود بر روی آن نقش می‌شد. علامت این خانواده، ماهی سفید بوده است.

۲. اگر کسی با دوشیزه‌ای از خانواده اشراف ازدواج می‌کرد می‌توانست علامت خانوادگی او را با علامت خانواده خود تلفیق کند و در آن سهم شود.

۳. اوانز در صحبت خود، مانند کسی که مبتلا به زکام باشد، بعضی از حروف را درست ادا نمی‌کند.

مقداری طلا و نقره به او خواهد رسید. اگر ما گفتگو و قیل و قال خود را کنار گذاریم و وصلتی بین آقای ابراهام و دوشیزه آن پیچ برقرار سازیم کار خوبی است.

شالو آیا پدر بزرگش هفتصد پوند برایش گذاشته است؟

اوانز آری، پدرش هم مبلغی به او خواهد داد.

شالو این دختر نجیب زاده جوان را می شناسم. نعمتهای فراوانی نصیبش شده است.

اوانز بلی، هفتصد پوند و امکانات دیگر موهبت بزرگی است.

شالو بهتر است به دیدن آقای پیچ شریف برویم. آیا فالستاف آنجاست؟

اوانز می خواهید به شما دروغ بگویم؟ من از دروغگو خوشم نمی آید؛ زیرا از هر کس که

نادرست باشد بیزارم؛ یعنی از هر کس که درستکار نباشد متنفرم. سیر جان شوالیه آنجاست و از

شما تمنا دارم به صحبت خیرخواهان خود گوش کنید. من در منزل او را می گویم. [در می زند].

آهای! خداوند به این خانه برکت عطا فرماید.

پیچ [از داخل] کیست؟

اوانز دوست تو است که با دعای خیر آمده، به اتفاق شالو قاضی و سلیندر جوان، که اگر میل داشته

باشید مطلبی را مطرح خواهند کرد.

[پیچ وارد می شود].

پیچ از دیدن آقایان بسیار خرسندم و از شما آقای شالو برای گوشت آهوئی که فرستاده بودید

متشکرم.

شالو آقای پیچ، از زیارت شما خوشحالم و امیدوارم که از تحفه من خوشتان آمده باشد. میل

داشتم آهوئی بهتری بفرستم ولی به طرز مناسبی شکار نشد. دوشیزه پیچ شریف چگونه است؟

من همیشه صمیمانه از شما سپاسگزارم. بلی، صمیمانه.

پیچ آقا، از شما متشکرم.

شالو من از شما متشکرم، آقا. بلی، شکی نیست.

پیچ آقای سلیندر عزیز، از دیدن شما هم خرسندم.

سلیندر آقا، تازی قهوه ای رنگ شما در چه حال است؟ شنیدم که در مسابقه کاتسال^۱ عقب افتاد.

پیچ نمی توان درست قضاوت کرد آقا.

سلیندر شما اذعان نمی کنید. اذعان نمی کنید.

شالو اگر نمی کند تقصیر تو است. آن سگ خوبی است.

پیچ نه، آقا، سگی ولگرد است.

شالو نه، آقا، سگی خوب و عالی است. چیز دیگری نمی توان گفت. او سگی خوب و عالی

۱. Cotsall نقطه ای در جنوب انگلستان که اکنون نامش Cotswold است.

است. آیا سیر جان فالستاف اینجا است؟

پیچ بله آقا، اینجا است. کاش می‌توانستم بین شما دو نفر میانجی شوم.

اوانز این بیان شایسته یک عیسوی متدین بود.

شالو آقای پیچ، او به من توهین کرده است.

پیچ آقا، او تا حدی به این موضوع معترف است.

شالو اعتراف، دلیل جبران نیست. این طور نیست آقای پیچ؟ او به طور قطع به من اهانت کرده و

خلاصه کلام اینکه هتک حرمت کرده است. باور کنید، آقای رابرت شالو عقیده دارد که به او

اهانت شده است.

پیچ اکنون سیر جان می‌آید.

[سرجان فالستاف، باردولف، نیم، و پیستول وارد می‌شوند.]

فالستاف خوب، آقای شالو، قصد دارید از من نزد شاه شکایت ببرید؟

شالو ای شوالیه، تو خدمتکاران مرا زده‌ای و آهویم را کشته‌ای و در باغم را شکسته‌ای.

فالستاف ولی از دختر سرایدارت تشکر نکرده‌ام!

شالو صحبت پوچی است و جواب آن داده خواهد شد.

فالستاف جواب آن را صریحاً می‌دهم. من تمام این کارها را کرده‌ام، و جواب آن همین است.

شالو این جریان به اطلاع شورا خواهد رسید.

فالستاف برای تو بهتر است که در شورا مطرح شود، زیرا به تو خواهند خندید.

اوانز سیر جان، سخنان ملایم به کار ببرید.

فالستاف سخنان ملایم؟ چه مهملاتی! سلنیدر، من سر تو را شکستم. بر ضد من چه ادعایی

داری؟

سلنیدر عجب! در سر خود بر ضد تو و همقطاران دزدت، یعنی باردولف، نیم، و پیستول،

ادعاهایی می‌پرورانم.

باردولف برو ای پنیر بی‌نمک!^۱

سلنیدر مهم نیست.

پیستول چطور مهم نیست، ابلیس؟^۲

سلنیدر مهم نیست.

نیم تمایل من این است که با ملایمت این مسئله را قطع کنم.

سلنیدر خدمتکار من سیمپل کجاست؟ تو می‌دانی پسر عمو؟

۱. مقصود از این طعنه این است که او لاغر و دراز است.

۲. پیستول برای کلمه ابلیس کلمه مفاستوفیلوس را که در کتاب مارلو، دکتر فاوستوس، نقش شیطان را داشت به کار می‌برد.

اوانز: تمنا دارم آرام باشید. صبر کنید مطلب واضح شود. تا آنجا که من می فهمم در این مسئله سه نفر داورند: آقای پیچ، یعنی آقای پیچ؛ و من، یعنی خودم؛ و سومین نفر، یا آخرین نفر، صاحب میکده گارتر است.

پیچ: پس ما سه نفر توضیحات را می شنویم و به اختلاف بین آنها خاتمه می دهیم. اوانز: صحیح است. من خلاصه مطلب را در دفترچه خود یادداشت می کنم؛ و سپس علت قضیه را با حداکثر موشکافی جویا می شویم.

فالسٹاف: پیستول!

پیستول: او با گوش خود می شنود.

اوانز: لعنت بر ابلیس و مادرش! این چه جمله ای است؟ «او با گوش خود می شنود؟» این جمله تظاهری بیش نیست.

فالسٹاف: پیستول، آیا تو کیسه پول آقای سلیندر را ربودی؟

سلیندر: بلی، به این دستکشها قسم که او آن را ربود، وگرنه دوباره به اتاق بزرگ خود باز نمی گشتم، در حالی که فقط چند سکه شش پنیسی کنگره دار و دو سکه سائیده ادوارد که دو شلینگ برایم تمام شده و یک دوپنیسی کنگره دار برایم باقی مانده بود. به این دستکشها قسم همین طور است.

فالسٹاف: آیا راست است پیستول؟

اوانز: خیر، اگر منظور جیب بری بود دروغ بود.

پیستول: ای بیگانه کوهستانی! سیر جان، ارباب من، و خودم حاضریم در مقابل این خنجر پوسیده لاتین^۱ بجنگیم. تو با لب خود گفته ما را تکذیب می کنی. ای کف و فضولات آب! تو دروغ می گویی.

سلیندر: به این دستکشها قسم که خودش بود.

نیم آقا، حرف شنو باشید و ملایمت پیش گیرید. اگر صحبت از توقیف من به وسیله مأمور دادگاه کنید باید بگویم خلاصه کلام این است که خود را به زحمت می اندازید.

سلیندر: به این کلاه سوگند که همین مرد صورت سرخ آن را ربود؛ چون با وجودی که نمی دانم پس از اینکه مرا دگرگون کردی چه کردم؛ ولی به هر حال من به کلی خر نیستم.

فالسٹاف: خوب، صورت سرخ، تو چه می گویی؟ جان، تو چطور؟

باردولف: عقیده من این است که این آقا آن قدر نوشیده که تماس پنجگانه خود را از کف داده است.

اوانز: ننگ بر جهالت! مقصودت حواس پنجگانه است.

باردولف: و به علت اینکه دگرگون شد به این نتیجه طبیعی رسید که کلاه سرش رفت.

۱. اشاره به سلیندر است که دراز و باریک و مست است.

برده اول ۲۹۳

سِلْنِدِر بلی، آن موقع هم همین طور کلمات لاتین به کار می بردی. ولی مهم نیست. دیگر در
عمرم تا زنده هستم دگرگون نخواهم شد، بجز موقعی که بین اشخاص خداپرست و مؤدب و
درستکار باشم. اگر دگرگون شوم با کسانی می شوم که از خدا بترسند نه در جمع دغلبازان.
اوانز خدا می داند که این شخص ضمیری پاک دارد.

فالسٹاف آقایان، شنیدید که این مطلب مورد تکذیب واقع شد. خوب شنیدید.

[آن پیچ، بانو پیچ، و بانو فورد وارد می شوند.]

پیچ نه، دخترم، نوشیدنی را ببر. ما در اتاق آن را خواهیم نوشید. [آن پیچ خارج می شود.]
سِلْنِدِر خدایا، این دوشیزه آن پیچ بود.

پیچ چطورید، بانو فورد؟

فالسٹاف بانو فورد، حقیقتاً از ملاقات شما خوشوقتم. با اجازه شما، خانم عزیز.

پیچ همسر عزیز، به این آقایان خوشامد بگو. بیاید. برای شام خوراک گوشت آهو داریم.
بفرمایید. امیدوارم تمام بی مهریها را با نوشیدن فرو ببریم. [خارج می شوند.]

[شالو، سِلْنِدِر، و اوانز می مانند.]

سِلْنِدِر ترجیح می دادم که مجموعه ترانه ها و قصاید خود را در اینجا با خود داشتم تا اینکه چهل
شلینگ در جیبم باشد.

[سیمپل وارد می شود.]

خوب، سیمپل، کجا بودی؟ پس من باید نوکر خودم باشم؟ آیا کتاب معما را با خود نیاورده ای؟
سیمپل کتاب معما؟ مگر آن را به آلیس شورت کیک^۱ در روز عید مقدسین دو هفته پیش از عید
سن میشل عاریه ندادید؟

شالو پسرعمو، بیا. بیا. ما منتظر تو هستیم. یک کلمه با تو صحبت دارم. با این دختر ازدواج کن.
پسرعمو، پیشنهادی از طرف سیر هیو در این باره شده است. مقصودم را می فهمی؟

سِلْنِدِر بله آقا، شما مرا منطقی خواهید یافت. اگر این طور باشد آنچه شرط عقل است می کنم.
شالو ولی منظورم را باید بفهمی.

سِلْنِدِر می فهمم آقا.

اوانز آقای سِلْنِدِر، به مطالب او توجه کنید. اگر مایل باشید آن را برای شما شرح خواهم داد.
سِلْنِدِر من همان کاری را که پسرعمویم شالو می گوید می کنم. تمنا دارم مرا معذور دارید. اگر چه
من مرد ساده ای هستم. او در کشور خود امین صلح است.

اوانز ولی مسئله این نیست. مسئله مربوط به ازدواج شماست.

شالو بلی، مطلب همین است آقا.

اوانز مطلب اصلی همین ازدواج با دوشیزه آن پیچ است.

سیندر در این صورت من با شرایط قابل قبول حاضرم با او ازدواج کنم.

اوانز ولی مطلبی که باید از دهان یا لبان تو بشنوم این است که آیا این زن را می توانی دوست داشته باشی؟ چون فلاسفه مختلف معتقدند که لب جزئی از دهان است، پس بگو آیا می توانی

حسن نیت خود را به این دختر عرضه کنی؟

شالو ابراهام سیندر، پسر عموی من، آیا می توانی او را دوست بداری؟

سیندر امیدوارم بتوانم آقا. من آنچه شایسته یک شخص منطقی باشد خواهم کرد.

اوانز نه. نه. به مردان و زنان خداوند قسم که تو باید حتماً سخن بگویی و جواب دهی که آیا می توانی احساسات خود را به او عرضه بداری؟

شالو این کار را باید بکنی. آیا حاضری در مقابل جهیز حسابی با او ازدواج کنی؟

سیندر من کاری بزرگ تر از این می کنم، به شرطی که از طرف شما در حدود عقل درخواست شود.

شالو ولی پسر عموی عزیز، تو باید درک کنی که آنچه می کنم برای خوشایند تو است. آیا می توانی این دختر را دوست داشته باشی؟

سیندر من به خاطر درخواست شما با او ازدواج می کنم ولی اگر در ابتدا عشقی بزرگ وجود نداشته باشد خداوند به مرور زمان و آشنایی بیشتر پس از ازدواج و فرصتهایی که برای شناسایی یکدیگر پیش می آید به آن خواهد افزود. امیدوارم که پس از این شناسایی راضی تر شوم؛ ولی اگر شما می گوئید باید با او عروسی کنم می کنم. در این مورد به کلی منصرف هستم.

اوانز این جواب بسیار عاقلانه است، جز اینکه کلمه «منصرف» را اشتباهاً به کار برده اید. کلمه صحیح طبق مفهوم ما باید «مصمم» باشد؛ ولی قصد او درست است.

شالو بلی، فکر می کنم منظور پسر عمویم صحیح است.

سیندر البته. در غیر این صورت حاضر بودم مرا به دار آویزند.

[آن پیچ وارد می شود.]

شالو دوشیزه آن زیبا می آید. ای دوشیزه آن، کاش به خاطر شما جوان بودم.

آن شام چیده شده است و پدرم تمنا دارد تشریف بیاورید.

شالو ای دوشیزه آن زیبا، در خدمت لو خواهم بود.

اوانز عجیب است. من برای دعای قبل از شروع شام نمی خواهم غیبت کنم.

[شالو و اوانز خارج می شوند.]

آن آقا، آیا میل دارید شما هم به داخل تشریف بیاورید؟

سیندر نه، از شما صمیمانه سپاسگزارم. حالم بسیار خوب است.

آن آقا، شام در انتظار شماست.

سیندیر متشکر، ولی در حقیقت گرسنه نیستم. پسر، برو، و اگرچه خدمتکار من هستی به پسر عمویم شالو خدمت کن. [سیچل خارج می‌شود].

حتی یک قاضی باید گاهی برای یک خدمتکار، مرهون دوست خود شود. من نوکر و یک غلام بچه نگاه می‌دارم تا مادرم بمیرد ولی با این حال مثل یک نجیب‌زاده فقیر زندگی می‌کنم. آن من نمی‌توانم بدون جناب عالی داخل شوم. تا شما نیاید آنها سر سفره نخواهند نشست. سیندیر حقیقتاً من میل به خوردن ندارم ولی همان قدر از شما تشکر می‌کنم که فرض کنیم شام خورده باشم.

آن آقا، تمنا دارم داخل شوید.

سیندیر متشکر، ولی ترجیح می‌دهم در اینجا قدم بزنم. یکی دو روز پیش موقع تمرین با استاد شمشیربازی (برای به دست آوردن سه امتیاز که جایزه آن یک خوراک آلو بود)^۱ قلم پایم را مجروح کردم و به راستی از آن وقت دیگر طاقت تحمل بوی گوشت گرم را ندارم. چرا سگان شما این قدر عوعو می‌کنند؟ مگر در شهر خرسی هست؟

آن بله آقا، شنیده‌ام هست.

سیندیر من از این سرگرمی خوشم می‌آید ولی مانند سایر مردم انگلیس، من عم به‌زودی با آن مخالفت خواهم کرد. شما از خرسی که رها شده باشد می‌ترسید. این طور نیست؟

آن بلی، خیلی می‌ترسم آقا.

سیندیر ولی برای من مثل نان و آب است. من خرس موسوم به ساکرسون^۲ را بیست بار دیده‌ام که رها شده و او را با زنجیر گرفته‌ام ولی همه زنان آن قدر سر و صدا و فریاد می‌کردند تا از آنجا می‌گذشت. حقیقتاً زنان طاقت دیدن آنها را ندارند زیرا موجودات خشن زشتی هستند.

[غلام بچه وارد می‌شود].

غلام بچه آقای سیندیر، بفرماید. ما منتظر شما هستیم.

سیندیر من از شما متشکرم آقا، ولی چیزی نمی‌خورم.

غلام بچه چه می‌گویید! شما حق انتخاب ندارید. بفرماید آقا، بفرماید.

سیندیر پس تو جلو برو.

غلام بچه بفرماید آقا.

سیندیر خانم آن، اول شما بفرماید.

آن نه آقا، شما جلو بروید.

سیندیر ابداً جلو نمی‌روم. به هیچ وجه! من این بی‌ادبی را روا نمی‌دارم.

آن تمنا دارم آقا.

۲۹۶ زنان شوخ طبع وینزر

سِلِنْدِر ترجیح می‌دهم بی‌ادب باشم تا اینکه مزاحم شوم. پس شما نسبت به خودتان بی‌لطفی می‌کنید. [خارج می‌شوند.]

صحنه دوم

[همان جا]

[اوانز و سیمپل وارد می‌شوند.]

اوانز برو نشانی خانه دکتر کایوس را پیرس. بانویی به نام کوئیکلی در آنجا سکنی دارد و در حقیقت پرستار او، یا دایه، یا رختشوی، یا آشپز او است. سیمپل بسیار خوب آقا.

اوانز بهتر است این نامه را به او بدهی؛ چون او زنی است که آشنایی کافی با دوشیزه آن پیچ دارد. و در این نامه تقاضا شده که دوشیزه آن نسبت به تمایلات تو توجه کند. لطفاً زود برو تا من شام خود را تمام کنم؛ چون قرار است سیب و پنیر را بعد از آن بیاورند. [خارج می‌شوند.]

صحنه سوم

[اتاقی در مهمانسرای گارتر]

[فالسٹاف، صاحب میکده (میزبان)، باردولف، نیم، پیستول، و رابین وارد می‌شوند.]

فالسٹاف صاحب میکده گارتر؟

میزبان آقای محترم چه فرمایشی دارند؟ دانشمندان و عاقلانه جواب دهید.

فالسٹاف در حقیقت، میزبان عزیزم، ناچارم برخی از پیروان خود را اخراج کنم.

میزبان ای هرکول مقتدر، آنها را طرد کنید و کنار بزنید. بگذارید راه خود پیش گیرند و بروند.

فالسٹاف من هفته‌ای ده پوند خرج دارم.

میزبان تو امپراتوری، بسان قیصری، مثل وزیری، من از باردولف توجه می‌کنم و وظیفه

ساقی شدن را به او می‌دهم. خوب گفتم هکتور مقتدر؟

فالسٹاف میزبان عزیز، همین کار را بکن.

میزبان پس صحبت ما تمام است. بگو دنبالم بیاید. بگذار تو را در حالت کف کردن و زیستن

بینم. خلاصه بگو به دنبالم بیاید. [خارج می‌شوند.]

فالسٹاف باردولف، به دنبالش برو. ساقی بودن شغل خوبی است. یک لباد کهنه را می‌توان تبدیل

به یک نیم‌تنه نو و تنگ کرد و یک خدمتکار پیر را به صورت یک ساقی تازه نفس درآورد. برو،

خدا نگهدار.

باردولف این همان زندگی است که آرزویش را داشته‌ام. من کامیاب خواهم شد.

پیستول ای سرباز پست مجارستانی! حالا کار تو باز کردن سر بطری شده است؟

[باردولف خارج می‌شود.]

نیم سر و کار او با باده گساری بود، این طور نیست؟

فالتاف خوشوقتم که از شر این فندک راحت شدم. دزدی او وضعی علنی پیدا کرده بود و سرقت او شباهت به یک خواننده ناشی داشت که زمان را مراعات نمی‌کند.

نیم روش صحیح این است که در نیم لحظه چیزی را بدزدند.

پیستول باید گفت «بلندکردن» نه «دزدیدن». اف بر این کلمه!

فالتاف خوب آقایان، کار من تقریباً به کساد رسیده است.

پیستول نتیجه‌اش سرماسوزک است.

فالتاف چاره‌ای نیست، من باید به خرگوش‌گیری بپردازم و به هر وسیله‌ای که ممکن باشد متشبث شوم.

پیستول به جوجه‌های زاغی باید غذا رساند.

فالتاف کدام یک از شما فوراً که اهل این شهر است می‌شناسید؟

پیستول من این مرد را می‌شناسم. جنشش خوب است.

فالتاف ای پسران شریف، به شما می‌گویم چه قصدی دارم.

پیستول در حدود دو متر یا بیشتر.^۱

فالتاف پیستول، حالا وقت شوخی نیست. اگر چه دور کمر من در حدود دو متر است ولی اکنون صحبت از اتلاف نیست بلکه صرفه‌جویی است. قصد دارم با همسر فوراً دوستی کنم و پیش‌بینی تفریحی را در وجود او می‌کنم. او اهل صحبت است و رفتارش ظرافت دارد و نگاهش وسوسه می‌انگیزد. مفهوم برخورد دوستانه‌اش مشخص است و معنی مشکل‌ترین عبارت رفتار او به زبان انگلیسی صحیح این است: من متعلق به سیر جان فالتافم.

پیستول او اراده این خانم را مطالعه کرده و در نهایت امانت آن‌را به انگلیسی ترجمه کرده است.

نیم لنگر به قسمتی عمیق افتاده. آیا تصور می‌کنید این حالت تغییر کند؟

فالتاف طبق خبری که رسیده اختیار تمام کیسه شوهرش را به دست دارد. این مرد فرشته‌های فراوان ذخیره کرده است.^۲

پیستول به همان تعداد ابلیس با خود دارد. به نظر من این خانم یک پسر است.

نیم شوخی کم‌کم گل می‌کند. درباره فرشتگان برای من شوخی بکن.

فالتاف من این نامه را به او و این یکی را به همسر پیچ نوشته‌ام که چند لحظه پیش نگاههای ملاطفت‌آمیزی به من می‌کرد و با چشمانی پر از محبت وجودم را می‌پیمود. گاهی شعاع

۱. فالتاف عبارت *What I am about* را به کار می‌برد که معنی آن قصد داشتن است ولی پیستول نجاهل می‌کند و مفهوم دیگری از آن استنباط می‌کند که به این صورت است: «چه قدری دارم» و جواب می‌دهد «دو متر یا بیشتر».

۲. فالتاف کلمه *angels* را به کار می‌برد که هم معنی فرشته دارد و هم سکه‌ای به ارزش ده شیلینگ.

نگاهش پایم را منور می‌ساخت و گاهی شکم پرطنطنه‌ام را.
پیستول پس آفتاب بر توده‌ای پهن درخشید.

نیم از این شوخی سپاسگزارم.

فالسٹاف نمی‌دانی چطور باولع ظاهرَم را ورنده می‌کرد، به طوری که تندی چشمانش مانند ذره‌بینی مرا می‌سوزاند. این نامه هم برای او است که، مثل آن دیگری، سرکیسه را به دست دارد. می‌توان قسمتی از سرزمین گینه^۱ دانستش: معجونی از زر و فراوانی. من ناظرخرج هر دو می‌شوم، و هر دوی آنها خزانه من خواهند شد، و جای هند شرقی و هند غربی را برایم خواهند گرفت و با هر دو به تجارت خواهم پرداخت. برو این نامه را به بانو پیچ برسان. و تو هم این یکی را به بانو فورد تسلیم کن. ما کامیاب خواهیم شد، پسر، کامیاب خواهیم شد.

پیستول پس من باید آقای پاندارویس^۲ تروآیی بشوم و به پهلوی خود شمشیر فولادین بیاویزم؟ و سپس همه چیز نصیب شیطان بشود.

نیم من به کارهای پست نمی‌پردازم. بیا، این نامه عاشقانه را بگیر؛ من به شهرت خود پایبندم. فالسٹاف صبر کن پسر، و این نامه را خوب محافظت کن و مانند زورقی که متعلق به من است عازم این سواحل طلایی شو. بروید شیادان! بروید و مانند دانه‌های تگرگ ناپدید شوید! بروید و لنگ‌لنگان قدم بردارید و با سُمهای خود جان بکنید؛ ملجنی پیدا کنید و روانه شوید! فالسٹاف باید آئین صرفه‌جویی فرانسوی^۳ را به شما دغلبازان و به خودم و غلام‌بچه‌های دامن‌پوش بیاموزد. [فالسٹاف و رابین خارج می‌شوند.]

پیستول امیدوارم لاشخورها امعا و احشای تو را بیچانند. هنوز می‌توان با طاس تقلبی امرار معاش کرد و گوش غنی و فقیر را برید و هنگامی که تو چیزی نداری، من اقلأ چند پَنسی در کیسه خود خواهم داشت. ای ترک فریگیایی^۴.

نیم من به فکر اقداماتی هستم که جنبه انتقام خواهد داشت.

پیستول تو قصد انتقام گرفتن داری؟

نیم به آسمان و ستارگان سوگند که آری.

پیستول از راه تدبیر یا با شمشیر؟

نیم با هر دو. من موضوع این عشق را به اطلاع فورد خواهم رساند.

پیستول من هم به پیچ خبر خواهم داد که چگونه فالسٹاف نوکر صفتِ پست، طبیعت شریف خود

۱. ثروت افسانه‌ای سرزمین گینه در دنیای آن روز شهرت داشت.

۲. Pandarus مردی بود که واسطه عشق‌بازی ترویلوس و کرسیدا در داستانهای یونانی بود.

۳. رسم بود که برای صرفه‌جویی غلام‌بچه فرانسوی را با مزد کم استخدام می‌کردند.

۴. Phrygia (فریگیه، فریگیا، یا فروگیا) نام قسمتی از آسیای صغیر (ترکیه کنونی) بود و کلمه ترک دشنام محسوب می‌شد.

را آشکار خواهد ساخت و طلایش را خواهد گرفت و بستر نرمش را آلوده خواهد کرد. نیم خشم من هم تسکین نخواهد یافت. فورد را طوری برمی انگیزم که بداند با سم مهلک چه معامله ای بکند. من به او زردی حسادت خواهم بخشید؛ زیرا طغیان من خطرناک است. و احساس واقعی من همین است. پیستول تو خدای جنگ ناراضیانی. من هم از تو پشتیبانی می کنم. پیش یفت. [خارج می شوند.]

صحنه چهارم

[اتاقی در خانه دکتر کایوس]

[بانو کولیکلی، سیمپل، و دگبی وارد می شوند.]

بانو کولیکلی جان رگبی، لطفاً نزدیک پنجره برو و بین آیا اریابم دکتر کایوس می آید؟ اگر او بیاید و کسی را در خانه ببیند کاسه صبرش لبریز خواهد شد و انگلیسی فصیح و مؤدبانه را تبدیل به زبانی عامیانه خواهد کرد. دگبی می روم که مواظب باشم.

بانو کولیکلی برو؛ امشب در کنار آتش زغال سنگ با هم نوشابه گرمی صرف خواهیم کرد. [دگبی خارج می شود.]

این مرد یکی از شریف ترین و مساعدترین و مهربان ترین مستخدمینی است که تا به حال به این خانه قدم گذاشته است. حتم هم دارم که آدم خبرچین و فتنه انگیزی نیست. عیب عمده او این است که عادت به دعاخواندن دارد و در این باره هم قدری زودرنج است ولی به هر حال هیچ کس نیست که عیبی نداشته باشد. از این مطلب بگذریم. تو گفتی نامت پیتر سیمپل است؟ سیمپل بلی، چون بهتر از آن پیدا نشد.

بانو کولیکلی آقای سلنیر هم اریاب تو است؟

سیمپل بله، درست است.

بانو کولیکلی آیا همان کسی ست که ریش بلند گردی دارد شبیه چاقوی تراش یک دستکش دوز؟ سیمپل نه، ابداً. صورتی ریز و ریشی زردرنگ و کوچک به رنگ خیزران دارد.

بانو کولیکلی مردی بشاش و ملایم است، این طور نیست؟

سیمپل بله، ولی در استفاده از دست خود متهور است و با یک قرقچی دعوا کرده است.

بانو کولیکلی پس این طور است. بایستی او را به خاطر بیاورم. آیا سر خود را این طور بالا نگاه نمی دارد و با نخوت حرکت نمی کند؟

سیمپل چرا، درست است.

بانو کولیکلی امیدوارم خداوند برای آن پیچ سرنوشتی بدتر از این نفرستد. به آقای اوانز کشیش بگو آنچه بتوانم برای اربابت می کنم. او دختر خوبی است و من آرزو دارم که...

۵۰۰ زنان شوخ طبع وینزر

[رگبی وارد می‌شود.]

رگبی متأسفانه باید بیرون بروید. اربابم می‌آید.

بانوکونیکلی همه ما را توبیخ خواهد کرد. ای جوان عزیز، تو زود به اینجا داخل شو و در این صندوقخانه بمان. او زیاد در اینجا نخواهد ماند. جان رگبی! جان! تو را صدا زدم. برو و جویای حال ارباب شو. می‌ترسم حالش خوش نباشد که به خانه نیامده است.

[آهنگی را شروع به خواندن می‌کند.]

[دکتر کایوس وارد می‌شود.]

کایوس چه می‌خوانی؟ من از این کار خوشم نمی‌آید. برو از صندوقخانه من جعبه سبزرنگ را بیاور. می‌فهمی چه می‌گویم؟ جعبه سبزرنگ.

بانوکونیکلی بله، آن را برای شما می‌آورم. [با خود] خوشوقتم که خودش داخل نشد. اگر این جوان را در آنجا می‌دید دیوانه می‌شد.

کایوس [به زبان فرانسه] اوف! به خدا خیلی گرم شده است. من برای مبارزه به حیاط می‌روم.

بانوکونیکلی این است، آقا؟

کایوس بله، آن را در جیم بگذار. عجله کن. آن رگبی شتاد کجاست؟

بانوکونیکلی جان رگبی؟

رگبی اینجا هستم، آقا.

کایوس تو جان رگبی و جک رگبی هستی. شمشیرت را بردار و به دنبال من به حیاط بیا.

رگبی حاضر است آقا، در گوشه ایوان است.

کایوس من بیش از حد تأخیر روا می‌دارم. عجیب است. چقدر فراموشکارم. در صندوقخانه داروهای گذاشته‌ام که حاضر نیستم در مقابل تمام دنیا آنها را از دست بدهم.

بانوکونیکلی وای! این جوان را پیدا خواهد کرد و از شدت غضب دیوانه خواهد شد.

[دکتر کایوس سیمپل را در صندوقخانه می‌یابد.]

کایوس لعنت بر شیطان! در صندوقخانه من کیست؟ خبائتی در کار است. ای پست فطرت، رگبی، شمشیرم را بیاور.

بانوکونیکلی ارباب عزیز، آرام باشید.

کایوس برای چه آرام باشم؟

بانوکونیکلی این جوان مرد درستکاری است.

کایوس مرد درستکار در صندوقخانه من چه می‌کند؟ مردی که وارد صندوقخانه من شود درستکار نیست.

بانوکونیکلی تمنا دارم صفرایی مزاج نشوید و به حقیقت مطلب گوش کنید. او پیغامی از طرف هیوی کشیش آورده بود.

کایوس خوب.

سیمپل بله، مبنی بر اینکه از او خواهش کنم که...

بانو کولیکلی لطفاً ساکت باش.

کایوس تو جلو زیانت را بگیر. موضوع را بیان کن.

سیمپل که از این بانوی شریف که خانه دار شماست خواهش کنم نزد دوشیزه آن پیچ تعریفی از اربابم بکند که قصد ازدواج دارد.

بانو کولیکلی تمام مطلب همین است ولی من هرگز انگشتم را به آتش نزدیک نخواهم کرد، ضرورتی هم ندارد.

کایوس آقای هیو تو را فرستاد؟ رگبی، برایم کاغذ بیا. تو هم قدری صبر کن.

بانو کولیکلی خوشوقتم که این قدر آرام شده. اگر کاملاً خشمگین می شد صدای فریاد بلند و ناله او را می شنیدی. با وجود این، من آنچه بتوانم برای اربابت می کنم. ولی حقیقت مطلب این است که این دکتر فرانسوی ارباب من است (باید او را ارباب بخوانم؛ چون برای او خانه داری می کنم و خوراک و مشروبش را مهیا می سازم و رختخوابش را آماده می کنم و لباسهایش را می شویم و غذا می پزم و تکاپو می کنم و تمام این کارها را خودم انجام می دهم).

سیمپل این همه کار برای یک نفر خیلی زیاد است.

بانو کولیکلی پس خبر داری؟ بله، وظایف بسیار سنگینی است که انسان صبح سحر برخیزد و دیر بخوابد ولی بگذار در گوشت آهسته بگویم؛ نمی خواهم کلمه ای شنیده شود: اربابم عاشق دوشیزه آن پیچ است و با وجودی که از قصد دختر خبر دارم ولی ارتباطی به موضوع ندارد.

کایوس ای پسر گستاخ، این نامه را به سیر هیو بده و بگو دعوتی به مبارزه است. من گلوی او را در باغ خواهم درید؛ و به کشیش گستاخ فاسد می آموزم که معنی مداخله چیست. تو می توانی بروی. خوب نیست اینجا بمانی. به خدا او را شقه خواهم کرد؛ چیزی از او باقی نخواهم گذاشت که جلو سگ بیندازد. [سیمپل خارج می شود.]

بانو کولیکلی افسوس! او فقط برای حمایت از دوستش صحبت می کند.

کایوس این مطلب مهم نیست. آیا تصدیق نمی کنی که آن پیچ متعلق به من خواهد شد؟ به خدا من این کشیش فضول را می کشم. میزبان میکده گارتر را هم برگزیده ام که اسلحه ما را تعیین کند. به خدا من «آن پیچ» را تصاحب خواهم کرد.

بانو کولیکلی آقا، این دختر شما را دوست دارد و همه چیز درست خواهد شد. ما باید مردم را آزاد بگذاریم و راجی کنند.

کایوس رگبی، با من به حیاط بیا. به خدا اگر آن پیچ نصیبم نشود تو را از خانه ام بیرون خواهم کرد. رگبی، دنبال من بیا. [کایوس و رگبی خارج می شوند.]

بانو کولیکلی نصیب تو یک کله احمق که متعلق به خودت است خواهد شد. من از قصد دختر

۵۰۲ زنان شوخ طبع وینزر

خبر دارم. هیچ کس در وینزر به اندازه من از قصد این دختر آگاه نیست و هیچ کس نمی تواند به اندازه من آنچه می خواهد با او بکند. خدا را شکر.

[فتون وارد می شود.]

فتون چه کسی در منزل است، آهای؟

بانو کونیکلی کیست؟ لطفاً به خانه نزدیک شوید.

فتون خوب، زن محترم، چطوری؟

بانو کونیکلی از اینکه جناب عالی لطف می فرمایید و احوالم را می پرسید خوب است.

فتون چه خبر؟ حال دوشیزه آن زیبا چطور است؟

بانو کونیکلی آقا، او واقعاً زیبا و درستکار و مهربان و کسی است که می توانم به شما بگویم دوست است و خدا را برای این موضوع شکر می کنم.

فتون تصور می کنی کار ما به نتیجه خواهد رسید؟ آیا دست رد به سینه ام گذاشته نخواهد شد؟

بانو کونیکلی آقا، در حقیقت همه چیز در دست کسی است که بالای سر ماست؛ ولی آقای فتون، با وجود این من حاضرم به کتاب مقدس سوگند بخورم که شما را دوست دارد. مگر جناب عالی یک زگیل بالای چشمتان ندارید؟

فتون چرا، دارم. مقصودت چیست؟

بانو کونیکلی این موضوع داستانی دارد. دایه دیگری را می شناسم که زنی درستکار است و ما صحبت از آن زگیل کردیم. من هرگز آن قدر نخندیده ام که در مجالست او می خندم، ولی او عادت به غم خوردن و به فکر فرو رفتن دارد. اما در مورد شما، باید نزد...

فتون من امروز این دختر را خواهم دید. این پول را بگیر. مال تو است. در صحبت خود از من طرفداری کن. و اگر قبل از من او را دیدی تعریف کن که...

بانو کونیکلی تعریف؟ البته تعریف خواهم کرد. دفعه دیگر که فرصتی پیدا کنیم، با جناب عالی از آن زگیل و خواستگاران دیگر صحبت خواهم کرد.

فتون خدا نگهدار. اکنون عجله دارم. [خارج می شود.]

بانو کونیکلی خدا نگهدار جناب عالی. واقعاً نجیب زاده شریفی است، ولی آن دوستش ندارد.

چون من از ضمیر این دختر خبر دارم. بینم، چه چیزی را فراموش کرده ام؟ [خارج می شود.]

پرده دوم

صحنه اول

[جلو خانه پیچ]

[بانو پیچ وارد می شود.]

بانو پیچ آیا من در بحبوحه زیبایی خود از نامه های عاشقانه فرار کردم تا در این سن دچار شوم؟

بگذار ببینم:

از من مهربس چرا تو را دوست دارم، چون اگرچه عشق از عقل به عنوان وجدان خود استفاده می‌کند ولی او را مشاور خود نمی‌داند. تو جوان نیستی، من هم همین طور. پس از این لحاظ وجه مشترکی موجود است. تو شاد و بانشاطی، من هم همین طور. این هم یک وجه مشترک دیگر. تو نوشیدنی اسپانیایی را دوست داری، من هم همین طور. آیا باز هم وجه مشترک می‌خواهی؟ ای بانو پیچ، بگذار در صورتی که عشق یک سرباز برای تو کافی است به تو بگویم تو را دوست دارم. نمی‌گویم به من رحم کن؛ زیرا این جمله شایسته یک سرباز نیست؛ ولی به تو می‌گویم مرا دوست داشته باش. این نامه را من می‌نویسم که شب و روز در هر لحظه شوالیه تو هستم و تمام قدرت خود را به کار می‌برم تا برای تو بجنگم. جان فالتستاف.

چه شقاوتی در این کار نهفته است! ای دنیای نابکار، چرا کسی که نزدیک است به علت کبر سن به کلی از هم پیاشد، خود را به صورت یک دلباخته جوان نشان می‌دهد؟ این مست بلژیکی که نام شیطان را بر خود گذاشته در صحبت من چه رفتار ناشایسته‌ای مشاهده کرده که به خود جرئت می‌دهد این طور مرا یازماید؟ او بیش از دو بار مرا ندیده است. به او چه باید بگویم؟ خداوند مرا ببخشد ولی در آن موقع از ابراز شعف خودداری کردم. من در مقابل مجلس شعاری برای جلوگیری از مردان خواهم داد. چگونه می‌توانم از او انتقام بگیرم؟ چون همان طور که وجود او قطعاً از گوشت پر شده من هم قطعاً تصمیم به انتقام دارم. — [بانو فورد وارد می‌شود.]

بانو فورد بانو پیچ، باور کن به خانه تو می‌رفتم.
بانو پیچ تو هم باور کن من نزد تو می‌آمدم. خیلی کسل به نظر می‌رسی.
بانو فورد نه. این یکی را باور نمی‌کنم. قاعدتاً باید خلاف آن باشد.
بانو پیچ ولی حقیقتاً در نظر من این طور جلوه می‌کنی.
بانو فورد خوب، این طور باشد؛ ولی بگویم که من هم می‌توانستم تو را برخلاف واقع بنمایانم.
آه، بانو پیچ، مرا کمی راهنمایی کن.

بانو پیچ چه شده زن؟
بانو فورد ای زن، اگر یک مطلب جزئی وجود نداشت به آن افتخار نایل می‌شدم.
بانو پیچ از آنچه جزئی است چشم‌پوش و افتخار را به دست آور. موضوع چیست؟ جزئیات را کنار بگذار. موضوع چیست؟
بانو فورد اگر می‌توانستم برای یکی دو لحظه به جهنم بروم ممکن بود به لقب شوالیه مفتخر شوم.
بانو پیچ یعنی سیر آلیس فورد بشوی؟ دروغ می‌گویی؟ این القاب وفا و ثباتی ندارند؛ به این جهت

نباید اصل و نسب خود را تغییر داد.

بانو فورد ما وقت را تلف می‌کنیم. این را بخوان و ببین چگونه می‌توانم به لقب شوالیه نایل شوم و تا وقتی که چشمانی دارم که فرقی بین محبت مردان تشخیص دهم مردان فربه را بدتر از همه خواهم دانست؛ ولی در عین حال باید گفت که او سوگند نمی‌خورد و عفت زنان را می‌ستود و چنان منظم از روی نزاکت از هر نوع زشتی خرده می‌گرفت که حاضر بودم قسم بخورم صفات او منطبق بر سخنان اوست. ولی همان طور که نمی‌توان یک سرود مذهبی را با آهنگی عامیانه خواند این دو جنبه با هم سازش و هماهنگی ندارند. نمی‌دانم کدام توفان این نهنگ را که این همه چربی در بدن دارد به ساحل وینزر انداخت؟ چطور می‌توانم از او انتقام بگیرم؟ تصور می‌کنم بهترین طریقه این باشد که به او آن قدر وعده و نوید بدهم که آتش پلید درونش او را در چربی خودش ذوب کند. آیا چنین چیزی را تاکنون شنیده‌ای؟

بانو پیچ این نامه عیناً مثل نامه من است؛ فقط نام پیچ و فورد عوض شده. برای تسلی خاطر تو در مورد شرح این داستان مرموز و پلید، این نامه را که شبیه نامه تو است نشان می‌دهم. ولی می‌توانی بگذاری نامه تو به نتیجه برسد، چون قول می‌دهم نامه من بی اثر خواهد ماند. مطمئن باش او هزار نامه بیشتر شبیه به اینها دارد که برای اسامی مختلف جای خالی گذاشته است. اینها هم چاپ دوم آن است. و حتماً تجدید چاپ خواهد شد، چون برای او مهم نیست چه چیزی چاپ شود، به شرطی که ما دو نفر را رنگ کند. کاش من یک غول بودم و در زیر کوه پلیون^۱ سکنی داشتم. من می‌توانم به آسانی برای تو بیست دل داده پیدا کنم، ولی یک مرد عفیف نیابم.

بانو فورد این درست همان نامه است! همان خط، و همان کلمات. او فکر می‌کند ما چه نوع افرادی هستیم؟

بانو پیچ نمی‌دانم. این کار نزدیک است مرا وادار کند با شرافت خود مشاجره کنم. من در این فکرم که شاید خود را نمی‌شناسم چون اگر او خصوصیات را که خودم از آن بیخبرم در وجودم مشاهده نکرده بود هرگز به این ولع بر کشتی من سوار نمی‌شد.

بانو فورد گفתי سوار؟ من مطمئناً او را بالای عرشه نگاه خواهم داشت.

بانو پیچ من هم همین طور. اگر او وارد کشتی من بشود دیگر هرگز سفر دریا نخواهم کرد. بیا از او انتقام بگیریم و وعده ملاقاتی تعیین کنیم و به او امیدی برای قبول تقاضایش بدهیم و با اغوا و وسوسه در انتظارش نگاه داریم تا اینکه حتی اسب خود را نزد میزبان صاحب میکده گارترگرو بگذارد.

بانو فورد من حاضرم در هر نوع دسیسه‌ای بر ضد او شرکت جویم به شرطی که دامن عفتان

پرده دوم ۵۰۵

لکه‌دار نشود. کاش شوهرم این نامه را می‌دید، در آن صورت حسادتش گل می‌کرد - تا ابد.
بانو پیچ بین، اکنون او می‌آید و شوهر من هم با او است ولی او همان قدر از حسادت دور است که من از ایجاد بهانه برای برانگیختن حسادت، و امیدوارم این فاصله قابل سنجش نباشد.

بانو فورد تو از من سعادتمندتری.

بانو پیچ بیا با هم بر ضد این شوالیهٔ فربه شور کنیم. بیا اینجا.

[فورد، پیستول، پیچ، و نیم وارد می‌شوند.]

فورد امیدوارم چنین نباشد.

پیستول گهگاه امید چون سگی بازاری است: سیر جان عاشقِ همسر شماست.

فورد چه می‌گویی! همسر من جوان نیست!

پیستول او با عالی و دانی، غنی و فقیر، پیر و جوان، عشق‌ورزی می‌کند و هر نوع زنی را دوست دارد. فکر کن.

فورد همسر مرا دوست دارد!

پیستول بله، با کبدی که از شدت حرارت مشتعل است. مانع او شو وگرنه مانند اکتیون^۱ خواهی شد و او با تازیان به دنبالت خواهد افتاد. چه کلمهٔ نفرت‌انگیزی!

فورد کدام کلمه؟

پیستول شاخ را می‌گویم! خدا نگهدار. متوجه باش؛ چشمانت را باز کن؛ چون دزد هنگام شب راه می‌افتد: پیش از آمدن تابستان یا نغمه‌خوانی فاخته^۲ مواظب باش. سرجوخه نیم، برویم!

باور کن پیچ؛ این صحبت عاقلانه بود. [خارج می‌شود.]

فورد من شکیا خواهم بود و حقیقت را کشف خواهم کرد.

نیم [به پیچ] این حقیقت است. من از دروغ خوشم نمی‌آید. او در بعضی موارد نسبت به من جفا کرده و حق بود که نامهٔ عاشقانه را نزد آن بانو ببرم. ولی شمشیری دارم که در موقع لزوم نیش خواهد زد. او عاشق همسر شماست. خلاصهٔ مطلب این است. اسم من سرجوخه نیم است. من می‌گویم و اطمینان می‌دهم که همان طور که به طور قطع اسمم نیم است فالستاف عاشق همسر شماست. خدا نگهدار. من نان و پنیر خالی را دوست ندارم. خدا نگهدار.

[خارج می‌شود.]

پیچ گفت زندگی؟ این شخص به کلی شالودهٔ زبان انگلیسی را در هم ریخته است.

فورد من به سراغ فالستاف می‌روم.

پیچ من هرگز شیادی این قدر متظاهر ندیده‌ام.

۱. Actaeon نام شخصی است که بر حسب تصادف نظرش به دیانا الههٔ عفت افتاد که مشغول استحمام بود.

الهه، برای تنبیه، او را به شکل گوزنی در آورد و سگان شکاری خود اکتیون قطعه قطعه‌اش کردند.

۲. صدای فاخته برای مرد متأهل به منزلهٔ اعلام این خطر بود که محبوب همسرش در آن حوالی است.

۵۰۶ زنان شوخ طبع وینزر

فورد اگر به حقیقت پی ببرم می‌دانم چه بکنم.
پیچ من هرگز به این چینی شاید اعتماد نمی‌کنم — با وجودی که کشیش شهر او را مردی باحقیقت می‌داند.

فورد ولی خودش شخص عاقل خوبی است.

پیچ اینجا کجا می‌گ^۱؟

بانو پیچ خوب جورج، تو کجا می‌روی؟

بانو فورد فرانک^۲ عزیز، چرا این قدر غمگینی؟

فورد من غمگین باشم؟ نه، غمگین نیستم. به خانه برگرد. برو.

بانو فورد حتماً مطلبی در میان است که مغز تو را وسوسه می‌کند. خانم پیچ، حاضری برویم؟

بانو پیچ بسیار خوب جورج، برای شام می‌آیی؟ [آهسته به بانو فورد] بین چه کسی می‌آید: او را به عنوان پیک نزد این شوالیه پست می‌فرستیم.

بانو فورد باور کن فکر او را کرده بودم. پیک مناسبی است.

[بانو کوئیکلی وارد می‌شود.]

بانو پیچ آیا آمده‌ای دخترم آن را ببینی؟

بانو کوئیکلی بله، همین طور است. تمنا دارم بگوئید آیا حالش خوب است؟

بانو پیچ با ما می‌آید و خودش ببین. می‌خواهیم ساعتی با تو صحبت کنیم.

[بانو پیچ، بانو فورد، و بانو کوئیکلی خارج می‌شوند.]

پیچ خوب فورد، چه می‌گویی؟

فورد تو شنیدی این دغلباز به من چه گفت. این طور نیست؟

پیچ بله، تو هم شنیدی آن یکی به من چه گفت؟

فورد آیا فکر می‌کنی سخنان آنها راست است؟

پیچ بروند گم شوند. تصور نمی‌کنم این شوالیه دست به چنین کاری بزند. ولی کسانی که به او

تهمت سوء نیت به همسران ما می‌زنند خدمتکاران اخراج شده‌ او هستند؛ یعنی همان دغلبازانی

که اکنون بیکار شده‌اند.

فورد آنها خدمتکار او بودند؟

پیچ بله.

فورد چه بهتر. آیا در مهمانسرای گارتر اقامت دارد؟

پیچ بله، اگر قصد تجاوزی نسبت به همسر من داشته باشد او را به طرفش رها می‌کنم و اگر چیزی

جز سخنان درشت نصیثش شد به گردن خودم باشد.

۲. Frank اسم کوچک فورد است.

۱. Meg اسم کوچک همسرش است.

پرده دوم ۵۰۷

فورد من نسبت به همسر خود مشکوک نیستم ولی مایل نیستم آنها را نزد یکدیگر رها کنم. شاید یک مرد بیش از حد به خود اطمینان داشته باشد. من حاضر نیستم چیزی را به گردن بگیرم زیرا باعث رضایت خاطر من نیست.

پیج بین، اکنون میزبان یاوه گوی گارتر می آید. وقتی این طور شاد به نظر می رسد یا کله اش پر از او هام است یا جیش پر از پول. خوب، آقای میزبان چطوری؟
[میزبان و شالو وارد می شوند.]

میزبان تو چطوری، آقای عزیز؟ ای قاضی بزرگوار، به نظر من تو مرد شریفی هستی.
شالو آقای میزبان، من هم متقابلاً همین را تکرار می کنم. سلام، آقای پیج، ویست بار سلام. حاضری با ما بیایی؟ تفریحی در شرف وقوع است.
میزبان آقای قاضی، قضیه را برایش تعریف کن مرد عزیز.
شالو نزاعی بین سیر هیو کشیش اهل ویلز و کایوس پزشک فرانسوی قرار است درگیرد.
فورد میزبان عزیز میکده گارتر، با تو صحبتی دارم.

میزبان چه می خواهی مرد عزیز؟
شالو با ما می آید که آن را تماشا کنید؟ میزبان خوشروی ما اسلحه آنها را بازرسی و بین آنها داوری می کند. و تصور می کنم محل آنها را تعیین کرده است. باور کنید طبق آنچه شنیده ام کشیش اهل شوخی نیست. گوش کنید تا بگویم تفریح ما چه خواهد بود.
میزبان آیا تو ادعایی نسبت به شوالیه ای که مهمان من است نداری؟
فورد نه، ولی حاضرم به تو یک بطری نوشیدنی اسپانیایی هدیه بدهم به شرطی که مرا نزد او ببری و برای شوخی به او بگویی نام من بروم^۱ است.
میزبان حاضرم، مرد عزیز، و به تو اجازه ورود و خروج می دهم. خوب است؟ نام تو هم «بروم» خواهد شد. او شوالیه خوش مشربی است. خوب، دوستان، حاضرید برویم؟
شالو حاضرم میزبان خودم.

پیج شنیده ام این فرانسوی در شمشیربازی مهارت دارد.
شالو عجب، آقا، من بیشتر از اینها می توانستم به شما بگویم. در چنین مواقعی باید دور ایستاد زیرا خطر سخمه و برش و از این قبیل حرکات در کار است. آقای پیج، علتش قلب من است ولی روزی بود که من با شمشیر دراز سر و کار داشتم و می توانستم چهار مرد رشید را مثل موش وادار به جست و خیز کنم.

میزبان بچه ها، اینجاست. حاضرید برویم؟
پیج برویم. من ترجیح می دهم مجادله آنها را ببینم تا جنگیدنشان را.

[میزبان، شالو، و پیچ خارج می‌شوند.]

فورد اگرچه پیچ یک ابله تمام‌عیار است و به ضعف اخلاقی همسر خود تکیه می‌کند ولی من نمی‌توانم به این آسانی عقاید خود را کنار بگذارم. همسر من در خانه پیچ نزد او است و من نمی‌دانم آنجا چه می‌کند. من قضیه را دنبال خواهم کرد و با لباس مبدل نزد فالستاف می‌روم تا مطلب را کشف کنم. اگر همسر من را درستکار بیابم بیهوده زحمت نکشیده‌ام؛ اگر قضیه معکوس باشد باید تحمل زحمت بیشتری کرد. [خارج می‌شود.]

صحنه دوم

[اتاقی در مهمانسرای گادتر]

[فالستاف و پیستول وارد می‌شوند.]

فالستاف من یک پنی هم به تو قرض نخواهم داد.
پیستول در این صورت دنیا صدف من خواهد شد^۱ تا با شمشیر خود آن را بشکافم.
فالستاف خیر، یک پنی هم نمی‌دهم. من تا این حد تحمل کرده‌ام که شهرتم را گرو بگذارم و مزاحم دوستان خود شده‌ام که سه بار به تو و نیم، یعنی همسفر تو به زندان، مهلت بدهند؛ و گرنه مانند یک جفت میمون از پشت نرده‌های آهنی زندان بیرون را نظاره می‌کردید. من محکوم به دوزخ شده‌ام برای اینکه نزد دوستان شریف خود قسم خوردم که شما سربازانی خوب و مردانی دلیرید؛ و وقتی که بانو بریجت^۲ دسته بادبزن خود را گم کرد به شرافتم سوگند خوردم که شما آن را نربوده‌اید.

پیستول مگر تو شریک ما نبودی؟ مگر پانزده پنس به تو نرسید؟
فالستاف عقل خود را به کار ببند. ای شیاد، آیا تصور می‌کنی من حاضرم روحم را بلاعوض به خطر بیندازم؟ خلاصه مطلب، دیگر خود را به من نیاویزید؛ زیرا چوبه دار شما نیستم. بروید و به جیب‌بری بین جمعیت در محله اوباش و اراذل مشغول شوید. برو، تو شاید نمی‌خواهی برای من حامل نامه‌ای باشی؟ تو صحبت از شرافت خود می‌کنی. عجیب است! ای نمونه بیحد و حصر زدالت! برای من همین زحمت بس است که شرافت خود را از شر شما حفظ کنم. بله، بله. گاهی خود من ترس از خدا را کنار می‌گذارم و احتیاج وادارم می‌کند شرافتم را پنهان سازم و به سختی تکان بخورم و خود را مخفی کنم و به زمین بکشانم ولی شما شیادان جامه زنده خود را می‌پوشید و نگاههای چون گربه وحشی و عبارات میخانه و ناسزاهای گستاخانه خود را در زیر پرده شرافت مستور می‌دارید. آن وقت حاضر نیستی خدمتی کنی؟
پیستول من قانع شدم. دیگر از یک مرد چه می‌خواهی؟

[راین وارد می‌شود.]

راین آقا، زنی آمده است با شما صحبت کند.

فالسٹاف بگو بیاید.

[بانو کوئیکلی وارد می‌شود.]

بانو کوئیکلی به جناب عالی صبح به خیر عرض می‌کنم.

فالسٹاف صبح به خیر، بانوی مهربان.

بانو کوئیکلی جناب عالی لطف دارید ولی این طور نیستم.

فالسٹاف پس باید گفت دوشیزه مهربان.

بانو کوئیکلی بله، همان طور که بدون شک من اولین فرزند مادرم بودم قسم می‌خورم صحبت شما هم درست است.

فالسٹاف قسمتان را باور می‌کنم. با من چه کار دارید؟

بانو کوئیکلی اجازه می‌دهید به جناب عالی دو کلمه عرض کنم؟

فالسٹاف بانوی عزیز، دو هزار کلمه بگو؛ قول می‌دهم گوش دهم.

بانو کوئیکلی بانویی است که نامش بانو فورد است. تمنا دارم قدری نزدیک‌تر بیایید. خود من در منزل آقای دکتر کایوس سکنی دارم.

فالسٹاف خوب، صحبت از بانو فورد می‌کردی.

بانو کوئیکلی جناب عالی درست می‌فرمایید. تمنا دارم کمی این طرف نزدیک‌تر بیایید.

فالسٹاف قول می‌دهم کسی صحبت تو را نمی‌شنود. اینها وابسته من‌اند.

بانو کوئیکلی پس این طور است؟ خداوند آنها را خیر و برکت دهد و در جرگه خدمتگزاران منخوف درآورد.

فالسٹاف خوب. از بانو فورد چه می‌گفتی؟

بانو کوئیکلی او زن خوبی است. خداوند! جناب عالی خیلی خوش‌گذران هستید. خداوند شما را ببخشد و همین طور همه ما را.

فالسٹاف زود باش. صحبت از بانو فورد بکن.

بانو کوئیکلی خلاصه مطلب این است که شما او را به وضعی انداخته‌اید که عجیب است. بهترین دریاری، هنگامی که دربار در وینزر بود نمی‌توانست او را دچار چنین وضعی کند؛ باوجودی که دربار مملو از شوالیه‌ها و اعیان و بزرگانی بود که کالسکه داشتند. مطمئن باشید کالسکه بعد از کالسکه، نامه پس از نامه، و هدیه‌ها پشت سرهم می‌آمد که عطری دلنشین داشت و بوی مشک می‌داد و در سبدهای زرین و سیمین گذاشته شده بود و عباراتی ظریف که طعم بهترین و گواراترین شهد را داشت و عالی‌ترین چیزی که ممکن بود دل هر زنی را ببرد با خود می‌آورد؛ ولی مطمئن باشید هیچ کدام از آنها نتوانست او را وادار سازد که گوشه چشمی به آن بکشد. امروز

۵۱۰ زنان شوخ طبع وینزر

صبح به خود من بیست سکه دادند ولی من بجز در راه درستی حاضر نیستم آن را قبول کنم. و بدانید که هرگز نتوانستند او را وادار کنند جام خود را با بزرگ‌ترین آنها به لب خود نزدیک سازد، با وجودی که همه اعیان و اشراف و جوانانی بودند که در موکب ملکه هستند؛ ولی مطمئن باشید همه در نظرش یکسان بودند.

فالسٹاف ولی چه پیامی برای من داده؟ ای پیک خدایان، مطلب را خلاصه کن.
بانو کولیکلی او نامه شما را دریافت داشته و هزاران بار از شما سپاسگزاری می‌کند و به اطلاعاتان می‌رساند که شوهرش بین ساعت ده و یازده در منزل نخواهد بود.
فالسٹاف بین ده و یازده.

بانو کولیکلی بله، و در آن موقع شما می‌توانید ببینید و به قول خودش تصویری را که از آن خبر دارید ببینید. آقای فورد در منزل نخواهد بود. بدبختانه این زن نازنین زندگی تلخی را با او می‌گذراند. مرد بسیار حسودی ست و خانم ساعات ناگواری را با وی به سر می‌برد. بیچاره زن!
فالسٹاف بین ده و یازده. ای زن، سلام مرا به او برسان. حتماً خواهم آمد.

بانو کولیکلی خوب گفتید، ولی من پیغام دیگری هم برای جناب عالی دارم: بانو پیچ هم درود فراوان برای شما فرستاده است و اجازه بدهید در گوش شما بگویم که او زنی بسیار عفیف و مؤدب و نیک‌سیرت است که باید بگویم نماز صبح و شام را فراموش نمی‌کند و نظیرش در وینزر کم است. دستور داد به جناب عالی بگویم که شوهرش به‌ندرت از خانه خارج می‌شود ولی امیدوار است فرصت مناسبی پیش آید. من هرگز زنی را ندیده‌ام که تا این حد دلباخته یک مرد شود. تصور می‌کنم شما افسونگر باشید. به خدا همین است.

فالسٹاف نه، مطمئن باش این طور نیست و صرف نظر از جذایت طبیعی، افسونی ندارم.
بانو کولیکلی خداوند برای این موهبت شما را وارسته سازد.

فالسٹاف ولی تمنا دارم این مطلب را جواب دهی. آیا همسر فورد و همسر پیچ از عشق یکدیگر نسبت به من اطلاع دارند؟

بانو کولیکلی چنین وضعی خنده‌آور می‌شد. امیدوارم آن قدر کوتاه‌فکر نباشند که چنین نیرنگی را به کار برند. ولی بانو پیچ از شما تمنا دارد به خاطر عشق خود غلام‌بچه خود را برایش بفرستید. شوهرش علاقه فراوانی به این پسر بچه دارد و بدانید که آقای پیچ مرد شریفی است و زنی در وینزر نیست که چنین زندگی مرفهی مانند بانو پیچ داشته باشد و هر چه مایل است بکند و هر چه می‌خواهد بگوید و آنچه آرزو دارد به دست آورد و پول آن را پردازد، و هر وقت مایل باشد بخوابد. چون اگر در وینزر زن مهربانی باشد این زن است. شما باید غلام‌بچه خود را برایش بفرستید. چاره‌ای نیست.

فالسٹاف البته که می‌فرستم.
بانو کولیکلی بله، این کار را بکنید و بدانید که بین شما دو نفر رابط خواهد شد و به هر حال علائم

پرده دوم ۵۱۱

و رموزی تعیین کنید که از فکر یکدیگر آگاه شوید بدون اینکه این پسر مطلبی بفهمد چون صلاح نیست که کودکان از گناهکاری باخبر شوند، ولی می‌دانید که اشخاص مسن محتاط اند و به قول مردم، دنیا دیده‌اند.

فالسٹاف خدا نگهدار. به هر دوی آنها سلام مرا برسان. این پول را بگیر و بدان که بیش از این مدیون تو ام. پسر، با این زن برو. این خبر باعث انصراف فکر من شده است.

[بانو کویکلی و داین خارج می‌شوند.]

پیستول این دلاله یکی از پیکهای خدای عشق است. باید بادبانهای بیشتری به خود بیاویزم تا به تعاقب پیردازم و پرده را برای مبارزه بالا ببرم و آتشی به پا کنم. این زن از غنائمی است که باید نصیب من شود. در اقیانوس بر همه آنها مستولی خواهم شد. [خارج می‌شود.]

فالسٹاف عقیده تو این است، ای کهنه‌سرباز؟ راه خود پیش گیر. من از این بدن پیر بیش از پیش استفاده خواهم کرد. آیا آنها از تو توجه خواهند کرد؟ آیا بعد از تحمل این همه مخارج بهره‌خواهی برد؟ ای بدن عزیز، من از تو سپاسگزارم. بگذار بگویند این کار و قیحانه انجام گرفت ولی اگر به خوبی انجام یابد اهمیتی ندارد.

[باردولف وارد می‌شود.]

باردولف سیر جان، شخصی به نام «بروم» در پایین منتظر است با شما صحبت کند و با شما آشنا شود. برای جناب عالی جرعه‌ای نوشیدنی اسپانیایی برای باده‌نوشی صبحانه فرستاده است.

فالسٹاف گفתי نامش بروم است؟

باردولف بله، آقا.

فالسٹاف بگو داخل شود. به چنین بروم‌هایی که لبریز از باده‌اند باید خوشامد گفت. خوب، بانو فورد و بانو پیچ، پس شما را محاصره کردم؟ آفرین، خوب شد.

[باردولف، و فورد به عنوان «بروم»، وارد می‌شوند.]

فورد درود بر شما، آقا.

فالسٹاف درود بر شما. می‌خواستید با من صحبت کنید؟

فورد جسارت شد که این طوری مقدمه مزاحم شما شدم.

فالسٹاف خوش آمدید. چه می‌خواهید؟ ساقی میکده، تو برو بیرون. [باردولف خارج می‌شود.]

فورد آقا، من نجیب‌زاده‌ای هستم که مبالغه‌نگفتی خرج کرده‌ام. نامم بروم است.

فالسٹاف آقای بروم عزیز، از آشنایی با شما خوشوقتم.

فورد آقای سیر جان عزیز، من هم طالب این آشنایی هستم. باید برای شما این موضوع را تشریح کنم که من از اینکه وام‌دهنده هستم خود را در وضعی بهتر از شما تصور می‌کنم، به همین جهت به خود جرئت این تصدیع بیموقع را داده‌ام؛ چون می‌گویند اگر پول جلو بیفتد همه راهها باز خواهد شد.

فالسٹاف پول سرباز خوبی است و مرتباً پیشروی می‌کند.

فورڈ راست است و من با خود کیسه‌ای پول آورده‌ام که مزاحم من است و اگر شما مایل باشید تمام یا نیمی از آن را بردارید بarm را سبک خواهید کرد.

فالسٹاف آقا نمی‌دانم چطور شایستگی این را پیدا کرده‌ام که باربر شما باشم.

فورڈ اگر به گفته من توجه کنید به شما خواهم گفت.

فالسٹاف آقای بروم عزیز، بفرمایید. من خوشوقتم از اینکه خدمتگزار شما باشم.

فورڈ آقا، شنیده‌ام شما دانشمندید و خلاصه مطلب اینکه شما را مدتهاست می‌شناسم، اگرچه با وجود تمایل به آشنایی با شما وسیله مناسبی برای این کار نداشتم. می‌خواهم مطلبی را برای شما فاش کنم که در نتیجه آن عیب خود من آشکار خواهد شد. ولی سیر جان عزیز، همان طوری که در ضمن تشریح این عیوب یک چشم شما متوجه آنها خواهد شد با چشم دیگر معایب خود را بنگرید تا در ملامت من تعدیل روا دارید؛ چون خود شما خوب واقفید که چقدر ارتکاب خطا آسان است.

فالسٹاف بفرمایید آقا، به صحبت خود ادامه دهید.

فورڈ در این شهر بانوی شریفی است که نام شوهرش فورڈ است.

فالسٹاف خوب.

فورڈ من مدتهاست او را دوست می‌دارم و اذعان می‌کنم که تمام توجه من مصروف او شده و دیوانه‌وار به دنبال او بوده‌ام و در پی فرصتهایی گشته‌ام که او را ملاقات کنم؛ از کوچک‌ترین فرصتی که ممسکانه به دستم می‌رسید برای دیدار او استفاده می‌کردم؛ نه تنها هدیه‌های بیشمار آورده‌ام که به او بدهم بلکه به افراد بیشمار هدیه‌های فراوان داده‌ام که بدانم او تمایل به دریافت چه هدیه‌ای دارد. خلاصه همان طور که عشق مرا تعقیب کرده من هم در هر فرصتی که امکان داشته به تعاقب او پرداخته‌ام ولی شایستگی من از لحاظ مادی و معنوی هر چه باشد مطمئناً پاداشی نصیب نشده مگر اینکه کسب تجربه را بتوان جواهری دانست که در مورد من به قیمت گزافی خریداری شده و این نکته را به من آموخته است که بگویم: وقتی شخص به دنبال عشق می‌دود عشق چون سایه می‌گریزد و به تعاقب چیزی می‌پردازد که فرار می‌کند و از چیزی می‌گریزد که او را تعاقب می‌کند.

فالسٹاف آیا قول مساعدی از او نگرفته‌اید؟

فورڈ هرگز.

فالسٹاف آیا در این باره به او اصرار نورزیده‌اید؟

فورڈ هرگز.

فالسٹاف پس این چه عشقی است؟

فورڈ مانند خانه زیبایی است که در زمین دیگری ساخته شده باشد: در نتیجه انتخاب مکان

عوضی، ساختمان خود را از کف داده‌ام.

فالسٹاف به چه منظور این مطلب را با من در میان می‌گذارید؟

فورڈ وقتی جواب این سؤال را بدهم آنچه باید گفته باشم گفته‌ام. برخی می‌گویند که اگر چه لو به نظر من عقیف می‌آید ولی در موارد دیگر خوشگذرانی خود را بدان حد می‌رساند که تعبیرات بدی درباره‌اش می‌کنند. خوب، سیر جان، نکته اصلی منظور من این است: شما یک نجیب‌زاده اصیل هستید و قوه استدلال عالی و شخصیت و مقام اجتماعی شامخی دارید و اقدامات جنگی و نزاکت و دانش شما شهرتی بسزا پیدا کرده است و همه جا جای شماست.

فالسٹاف چه فرمایشی آقا؟

فورڈ باور کنید خود شما از آن به خوبی واقفید. در اینجا مبلغی پول است. آن را خرج کنید و مبالغ دیگر هم برای خرج کردن آماده است و حاضرم آن را در اختیار شما بگذارم. فقط در مقابل آن اجازه دهید مقداری از وقت شما را بگیرم که عصمت همسر فورڈ را در محاصره عشق خود قرار دهم. هنر عشق‌ورزی خود را به کار بیندید و او را وادار کنید تن در دهد. چون اگر مردی وجود داشته باشد که بتواند چنین کند آن مرد شماست.

فالسٹاف آیا این کار منطبق با شدت و درجه عشق شماست که آنچه را شما باید بهره برید نصیب من شود؟ به نظر می‌آید که چنین تجویزی برای خود شما چندان معقول نیست.

فورڈ باید منظور مرا درک کنید. او چنان با اطمینان خاطر به قلعه مستحکم شرافت خود تکیه زده که سبکسری روح من جرئت نزدیک شدن به او را ندارد و وجودش خیره‌کننده‌تر از آن است که بتوان او را نظاره کرد. اگر برای من میسر شود که نزد او بروم و فرصتی برای ابراز احساسات و استدلال پیدا کنم خواهم توانست که او را از پناهگاه عفت و نیکبختی و عهد زناشویی و هزاران وسیله دفاع دیگر که اکنون محکم بر ضد من مجهز شده است خارج کنم. نسبت به این موضوع چه می‌فرمایید، سیر جان؟

فالسٹاف آقای بروم، اول به خود اجازه می‌دهم از پول شما استفاده کنم، بعد از آن به من دست بدهید و سپس بدانید همان طور که من یک نجیب‌زاده‌ام شما هم قطعاً به وصال همسر فورڈ خواهید رسید.

فورڈ چه مرد مهربانی هستید.

فالسٹاف بله، گفتم که این کار قطعی است.

فورڈ سیر جان، در مورد پول ابداً کم و کسری نخواهید داشت.

فالسٹاف آقای بروم، شما هم در مورد بانو فورڈ ابداً کم و کسری نخواهید داشت. به شما می‌گویم که طبق وعده خودش به زودی نزد او خواهم رفت و چند لحظه پیش از اینکه شما نزد من بیایید کمک‌کار یا واسطه او از اینجا خارج شد. به شما می‌گویم که بین ساعت ده و یازده نزد او خواهم رفت؛ چون در آن ساعت شوهر حسود شاید پست فطرت او در منزل نخواهد بود. امشب نزد من

بیا تا بدانی چه کرده‌ام.

فورد آشنایی با شما باعث خوشبختی من شده است. آقا، آیا فورد را می‌شناسید؟
فالسٹاف این شاید قلتبان بدبخت به جهنم برود. ولی او را نمی‌شناسم. ولی اشتباه می‌کنم که او را بدبخت می‌خوانم، زیرا می‌گویند این حسودِ قلتبانِ مطیع، خروارها پول دارد که همسرش از آن ظاهراً بهره می‌برد. من از وجود او به عنوان کلید خزانه این شاید قلتبان استفاده خواهم کرد و این زن درخت زر من خواهد شد.

فورد کاش خود او را می‌شناختید تا اگر او را می‌دیدید از وی اجتناب می‌کردید.
فالسٹاف این کارگرِ رذیلِ پست به جهنم برود. آن قدر به او خیره می‌شوم که عقل را از کفش بریایم و با عصای خود که مانند شهاب^۱ بر فراز شاخ او آویخته است او را می‌ترسانم. آقای بروم، تو خواهی دید که بر این دهاتی تسلط خواهم یافت و تو یار غار همسر او خواهی شد. شب زودتر نزد من بیا. فورد یک مرد رذل است و من وضع او را وخیم خواهم ساخت. آقای بروم، تو او را به عنوان یک شاید قلتبان خواهی شناخت. امشب زودتر نزد من بیا. [خارج می‌شود.]
فورد چه فرومایه لعتی شایدی است! دل من از بیصبری از هم می‌شکافد. چه کسی این را حسادت ابلهانه می‌نامد؟ همسر من نزد او فرستاده و ساعت ملاقات را تعیین کرده و ترتیب کار داده شده است. آیا هیچ مردی چنین تصویری را می‌کرد؟ داشتن همسر خیانتکار مانند دوزخ است. خوابگاهم آلوده، خزانه‌ام غارت، و نیک‌نامیم لکه‌دار می‌شود؛ و سهم من نه تنها این خطا کاری خواهد شد، بلکه ناسزاهای نفرت‌انگیز از طرف کسی نصیب می‌شود که مرتکب این خطا نسبت به من شده است. بلی، ناسزا! کلمه عفریت و غول شایسته من است. این کلمات متعلق به ابلیس هم می‌باشد ولی قلتبان و دیوث چطور؟ حتی ابلیس هم چنین اسمی ندارد. پیچ مرد احمقی است و قطعاً الاغی بیش نیست. او به همسر خود اعتماد می‌کند و حسادت نمی‌ورزد. ولی من ترجیح می‌دهم کره را به یک بلژیکی، پنیر را به یک ویلزی، و نوشابه‌ام را به یک ایرلندی^۲ بسپارم یا اسبم را به دست یک دزد بدهم تا اینکه همسر من را به حال خود تنها گذارم؛ زیرا فوراً به دسیسه می‌پردازد و نقشه می‌ریزد و توطئه می‌چیند. اینها آنچه را در قلبشان احساس می‌کنند به نتیجه می‌رسانند، حتی اگر در اجرای آن قلبشان بشکند. خدا را شکر برای این حسادت. در ساعت یازده از این کار جلوگیری می‌کنم و همسر من را غافلگیر می‌سازم و از فالستاف انتقام می‌کشم و به پیچ خواهم خندید. اکنون به سراغ این کار می‌روم، زیرا بهتر است سه ساعت پیش از وقت بروم تا اینکه یک دقیقه دیر برسم. ننگ! ننگ! قلتبان! قلتبان!
[خارج می‌شود.]

۱. تیر شهاب علامت وقوع مصیبت محسوب می‌شد. کلمه شاخ هم درباره مردی به کار می‌رفت که همسرش نسبت به او خیانت کرده است.

۲. در قدیم معروف بود که بلژیکیها به کره و اهالی ویلز به پنیر و ایرلندیها به نوشابه علاقه وافری نشان می‌دهند.

صحنه سوم

[پارک وینزد]

[دکتر کایوس و رگی وارد می‌شوند.]

کایوس جک رگی!

رگی بفرماید آقا.

کایوس چه سباحتی است جک؟

رگی از آن ساعتی که سیر هیو قول داد بیاید گذشته است.

کایوس به خدا قسم که با نیامدن خود جانش را از خطر به در برده است. دعایش اجابت شده که

نیامده است. جک رگی، به خدا اگر آمده بود در این دقیقه زنده نبود.

رگی آقا، او عاقل است و می‌دانست که اگر می‌آمد جناب عالی او را می‌کشتید.

کایوس ولی این حیوان نمرده است؛ به این جهت او را خواهم کشت. جک، شمشیرت را بردار.

به تو می‌گویم که او را خواهم کشت.

رگی افسوس آقا، من شمشیربازی بلد نیستم.

کایوس پست فطرت! شمشیرت را بردار.

رگی خودداری کنید. اشخاصی می‌آیند.

[میزبان، شالو، سیلندر، و پیج وارد می‌شوند.]

میزبان دکتر عزیز، سلامت باشید.

شالو آقای دکتر کایوس، خداوند شما را حفظ کند.

پیج حالت چطور است، دکتر عزیز.

سیلندر آقا، به شما صبح‌به‌خیر می‌گویم.

کایوس شما یک، دو، سه، چهار نفر برای چه آمده‌اید؟

میزبان برای اینکه مبارزهٔ تو را تماشا کنیم و ببینیم چگونه حمله می‌کنی و سخمه می‌زنی و برش

می‌دهی و به چپ ضربت می‌زنی و شمشیر فرود می‌آوری. آیا این حبشی ماکشته شده؟ ای

فرانیسکو، آیا او به قتل رسیده؟ بله، مرد عزیز؟ جواب پزشک حاذق ما چیست؟^۱ ای مغز

اقطی، چه شد؟^۲ ای ادرار چهارپایان، آیا او مرد؟^۳

کایوس به خدا او ترسوترین کشیش دنیا است: جرئت نکرد ظاهر شود.

میزبان ای هکتور یونان، تو یک ظرف ادرار بزرگ اسپانیایی هستی.

کایوس تمنا دارم شاهد باشید که من در اینجا شش یا هفت ساعت یا در حدود دو تا سه ساعت به

۱. میزبان در صحبت خود نام *Aesculapius* و *Galen* را می‌برد که از پزشکان مشهور عهد قدیم بودند.

۲. چون مغز درخت اقطی برخلاف بلوط نرم است.

۳. چون کایوس انگلیسی خوب نمی‌داند میزبان در صحبت خود پی‌درپی او را تمسخر می‌کند و ناسزا می‌گوید.

۵۱۶ زنان شوخ طبع وینزر

خاطر او ماندم، ولی او نیامد.

شالو آقای دکتر، او مرد عاقل تری است، زیرا روح را شفا می دهد، در صورتی که شما بدن را شفا می بخشید. اگر بجنگید برضد ماهیت شغل خود رفتار کرده اید. آقای پیچ، این طور نیست؟ پیچ آقای شالو، خود شما یک جنگجوی بزرگ بوده اید؛ اگرچه اکنون اهل صلح و صفا هستید. شالو دوست عزیز، آقای پیچ، اگر چه پیر شده ام و صلح جو هستم ولی وقتی که بینم شمشیری از نیام کشیده شده دستهای من می خارد که من هم شرکت کنم. با وجودی که ما قاضی و پزشک و کشیش هستیم هنوز اثری از جوانی در ما باقی مانده و فرزند زنایم.

پیچ راست است، آقای شالو.

شالو بله آقای پیچ، این مطلب واضح خواهد شد. آقای دکتر کایوس، آمده ام شما را به منزل ببرم؛ زیرا سوگند خورده ام صلح جو باشم. شما خود را یک پزشک خردمند نشان داده اید و سیر هیو هم خود را یک کشیش صبور و خردمند نشان داده است. آقای دکتر، شما باید با من بیایید. میزبان ببخشید، آقای قاضی، او یک چاچول باز است.

کایوس چاچول باز؟ یعنی چه؟

میزبان در زبان ما یعنی شهامت.

کایوس پس به خدا من هم به قدر یک مرد انگلیسی چاچول بازم. به خدا من گوش این کشیش فرومایه سگ صفت را خواهم برید.

میزبان او با پنجه خود به تو پنچول خواهد زد.

کایوس پنچول؟ یعنی چه؟

میزبان یعنی جبران خواهد کرد.

کایوس پس منتظرم که پنچولم زنند. بله، به خدا همین کار را باید بکنند.

میزبان من او را برمی انگیزم که چنین کند وگرنه باید از اینجا برود.

کایوس من از شما برای این کار تشکر می کنم.

میزبان بعلاوه... ولی اول شما آقای میهمان و آقای پیچ و همچنین آقای سلنیر، شما از وسط شهر به فراگمور^۱ بروید.

پیچ پس سیر هیو آنجاست؟

میزبان او آنجاست. شما ببینید او در چه حال است و من از راه صحرا دکتر را می آورم.

چطور است؟

شالو بسیار خوب. ما همین کار را می کنیم.

همه خدانگهدار دکتر عزیز. [پیچ، شالو، و سلنیر خارج می شوند.]

پرده سوم ۵۱۷

کایوس به خدا این کشیش را خواهم کشت؛ چون این میمون با «آن پیچ» صحبت کرد.
میزبان بگذار بمیرد. بیصبری خود را غلاف کن و آب سرد روی آتش خشم بریز. از راه صحرا با من به فراگمور بیا تا تو را به نقطه‌ای که دوشیزه آن پیچ مهمان است، یعنی در یک کلبه روستایی ببرم تا تو در آنجا با او عشق‌بورزی. خوب، این صحبت باعث تشویق تو نیست؟
کایوس به خدا قسم که از تو برای این کار تشکر می‌کنم. به خدا قسم می‌خورم که تو را دوست دارم و برایت مهمانهای خوب از اعیان و اشراف و شوالیه‌ها و نجیب زادگانی که مریض من‌اند خواهم فرستاد.

میزبان من هم نسبت به آن پیچ رقیب تو خواهم شد. چطور است؟
کایوس به خدا بسیار خوب است؛ خوب گفتی.

میزبان پس بیا برویم.

کایوس جک‌رگی، به دنبال من بیا. [خارج می‌شوند.]

پرده سوم

صحنه اول

[مزرعه‌ای نزدیک فراگمور]

[پیر هیو اوانز، و سیمپل وارد می‌شوند.]

اوانز آقای خدمتکار جناب سلنیر که نامت سیمپل است، تمنا می‌کنم بگویی راه منزل آقای کایوس که خود را پزشک می‌نامد کدام است؟
سیمپل آقا، طرف پارک و هر راهی که بخواهید است؛ یعنی راه قدیمی وینزر و هر راهی جز راه شهر است.

اوانز از تو جداً می‌خواهم به آن طرف نگاه کنی.

سیمپل اطاعت می‌کنم آقا. [کنار می‌رود.]

اوانز خداوند! چقدر من خشمگین شده‌ام و می‌لرزم. اگر دچار اشتباه شده باشد خوشوقت می‌شوم. چقدر غمگینم! من ظرف ادرارش را به کله ردلش خواهم نواخت، به شرطی که فرصتی برای این عمل خیر به دست من بیاید.

به سوی جویارهای کم‌عمق برویم که با زمزمه آن پرندگان خوش‌الحان نغمه‌سرایی می‌کنند و

در آنجا خوابگاهی از گل‌های سرخ و هزاران دسته گل معطر می‌سازیم.^۱

عجیب است. تمایلی به گریستن پیدا کرده‌ام.

به سوی جویارهایی که پرندگان خوش‌الحان در آنجا نغمه‌سرایی می‌کنند می‌روم. هنگامی که

۱. در اینجا اوانز با حالت اضطراب قطعه‌ای را که متعلق به یکی از شعرای قدیمی است می‌خواند.

۵۱۸ زنان شوخ طبع وینزر

در بابل نشسته بودم^۱ و هزاران دسته گل معطر...

[سیمپل پیش می‌آید.]

سیمپل دارد می‌آید. از این طرف، سیر هیو.

اوانز خوش آمده است.

به سوی جویارهای کم‌حق که با زمزمه آن...

خداوند پشتیبان حق و حقیقت باشد. چه اسلحه‌ای آورده؟

سیمپل اسلحه‌ای نیاورده. اربابم به همراهی آقای شالو و شخص دیگری از فراگمور می‌آید. از

سنگچین بالا آمده. به این طرف می‌آید.

اوانز لطفاً ردای مرا بیار یا آن را روی دست خود حمل کن.

[پیج، شالو، و سلیندر وارد می‌شوند.]

شالو آقای کشیش، چطوری؟ صبح به خیر، سیر هیو. عجب در این است که کسی بتواند یک

قمارباز را از طاس خود و یک دانشجو را از کتابش دور نگاه دارد.

سلیندر [آهسته] آه، ای آن پیج نازنین!

پیج سر هیو، خداوند یار شما باشد.

اوانز امیدوارم با لطف خود یار همگی شما باشد.

شالو چطور؟ آقای کشیش، آیا سر و کار شما، هم با زیان است و هم با شمشیر؟

پیج و در این هوای سرد مرطوب هنوز جوانی خود را با ملبس بودن به کت و شلوار نشان

می‌دهی؟

اوانز برای این کار دلایلی دارم.

پیج آقای کشیش، نزد شما آمده‌ایم که خدمتی انجام دهیم.

اوانز بسیار خوب، چیست؟

پیج در آنجا مرد بسیار محترمی است که شاید به علت اینکه از طرف شخص دیگری نسبت به او

بدرفتاری شده طاقت و تحمل همیشگی را طوری از کف داده که نظیرش دیده نشده است.

شالو من هشتاد سال یا بیشتر عمر کرده‌ام و تا به حال ندیده‌ام مردی با چنین مقام و دانش و وقار

این طور از جاده شخصیت خود خارج شود.

پیج فکر می‌کنم او را می‌شناسی. آقای دکتر کایوس پزشکی مشهور فرانسوی است.

اوانز به خداوندی خدا و احساسات قلبم سوگند که ترجیح می‌دادم اسم یک کاسه آش را ببرید.

پیج چرا؟

۱. این سطر مربوط به انجیل است و اوانز به علت اضطراب خاطر آن را با شعر خود مخلوط می‌کند.

اوانز او دانشی درباره هیپوکرات و گالن^۱ ندارد و از آن گذشته مرد شیادی است، یعنی ترسوترین شیادی که می توان در دنیا یافت.

پیچ مطمئن باش، این مردی است که می تواند برضد او بجنگد.

سیندر [آهسته] آه! ای آن پیچ نازنین!

شالو از اسلحه اش پیداست. نگذارید به هم نزدیک شوند. دکتر کایوس اکنون می آید.

[میزبان، دکتر کایوس، و رگی وارد می شوند.]

پیچ نه، کشیش عزیزم، اسلحه خود را بیرون مکش.

شالو تو هم همین طور، دکتر عزیزم.

میزبان آنها را خلع سلاح کنید و بگذارید آنها را بستایم. بهتر است اعضای بدن خود را سالم نگاه دارند و زبان انگلیسی ما را ناقص سازند.

کایوس اجازه بدهید یک کلمه در گوش شما بگویم. چرا به ملاقات من نیامدی؟

اوانز لطفاً صبر و حوصله ات را به موقع به کار ببر.

کایوس به خدا تو ترسو و عین سگ و میمونی.

اوانز لطفاً مگذار وسیله تمسخر مردم واقع شویم. من از در دوستی با تو در می آیم و از هر طریقی

که میسر باشد جبران می کنم و ظرف ادرارت را به کله رذلت خواهم نواخت.

کایوس لعنت بر شیطان! جک رگی، میزبان گارتر، مگر من انتظار نکشیدم که او را بکشم؟ مگر در محلی که قرار بود نایستادم؟

اوانز همان طور که من یک عیسوی هستم بدان که این نقطه تعیین شده بود و مطمئنم میزبان گارتر تصدیق خواهد کرد.

میزبان آرام باشید، ای شما دو نفر که اهل گل و گالیا^۲ و یکی فرانسوی و دیگری ولش هستید و یکی از شما بدن را شفا می دهد و دیگری روح را.

کایوس بلی، بسیار خوب گفتی. عالی بود.

میزبان گفتم آرام باشید و به گفته میزبان گارتر گوش دهید. آیا باتدبیر نیستم؟ آیا زیرک نیستم؟

آیا مکیاولی^۳ نیستم؟ آیا قرار است من دکترم را از کف بدهم؟ خیر، او به من دارو و

جنب و جوش می دهد. آیا قرار است من کشیشم را از دست بدهم؟ کشیش خودم را؟

سیر هیوی خودم را؟ خیر، او برایم ضرب المثل و جمله های بی فعل نقل می کند. دست خود را

این طور به من بده. فرزندان هنر، من هر دوی شما را گول زده ام و شما را به نقطه های عوضی

هدایت کرده ام. قلب شما قوی و بدنتان سالم است، پس چه بهتر که این وضع را با نوشیدنی به

۱. Hippocrates و Gallen دو پزشک مشهور در عهد قدیم بودند.

۲. Gaul فرانسه قدیم و Gallia نام وِلز است. ۳. Machiavelli.

۵۲۰ زنان شوخ طبع وینزر

نتیجه برسانیم. بیاید و شمشیرهای خود را گرو بگذارید و به دنبال من که فرزند صلحم بیاید. بیاید. بیاید.

شالو باور کنید میزبان دیوانه‌ای است؛ ولی آقایان به دنبالش بروید.
سلنדר [آهسته] آه، ای آن پیچ نازنین! [شالو، سلنדר، پیچ، و میزبان خارج می‌شوند].
کایوس من از این وضع چه می‌فهمم؟ آیا ما را دست انداخته‌اید؟
اوانز عالی است. او ما را وسیله خنده خود ساخته است. من از تو می‌خواهم که با هم دوست شویم و فکرمان را روی هم بریزیم که از این پست فطرت متقلب مبتلا به جرب، یعنی میزبان گارتر، انتقام بگیریم.
کایوس به خدا از صمیم قلب حاضرم. او قول داد مرا نزد آن پیچ ببرد و مرا هم گول زد.
اوانز من به کله‌اش خواهم کوفت. لطفاً دنبالم بیا. [خارج می‌شوند].

صحنه دوم

[خیابانی در وینزر]

[بانو پیچ و رایین وارد می‌شوند].

بانو پیچ ای پسرک دلیر، جلو بیفت و اگر چه عادت داشته‌ای که دنبال بیفتی اکنون راهنما باش. آیا ترجیح می‌دهی که راهنمای چشمان من باشی یا جای پای اربابت را دنبال کنی؟
رایین به خدا ترجیح می‌دهم مثل یک مرد جلو شما باشم تا اینکه مانند یک کوتوله به دنبال او بروم.

بانو پیچ تو پسر چاپلوسی هستی و معلوم است که درباری خوبی خواهی شد.

[فورد وارد می‌شود].

فورد از ملاقات شما خوشوقتم، بانو پیچ. کجا می‌روید؟

بانو پیچ آقا، حقیقت این است که به دیدن خانم شما می‌روم. آیا در منزل است؟

فورد بلی، و بسیار بیکار و مشتاق دیدار یک هم‌نشین است. فکر می‌کنم اگر شوهرهای شما بمیرند شما دو نفر ازدواج می‌کنید.

بانو پیچ مطمئن باشید با دو شوهر دیگر.

فورد این بادنمای خوبرو را از کجا پیدا کرده‌اید؟

بانو پیچ نمی‌دانم اسم مردی که شوهرم او را از وی گرفت چیست. پسر، اسم اربابت چیست؟

رایین سیر جان فالستاف.

فورد سیر جان فالستاف!

بانو پیچ بله، خودش است. من هرگز نمی‌توانم اسم او را به خاطر بسپارم. بین او و شوهرم دوستی محکمی برقرار شده است. آیا واقعاً همسران در منزل است؟

فورد بله، او در منزل است.

بانو پیچ با اجازه شما می‌روم، زیرا اگر او را نبینم دق می‌کنم. [بانو پیچ و داین خارج می‌شوند].
فورد آیا پیچ عقل دارد؟ آیا چشم دارد؟ آیا قوه تفکر دارد؟ قطعاً تمام اینها در او به خواب رفته و او نمی‌تواند آنها را به کار برد. این پسر به همان آسانی می‌تواند یک نامه را ده فرسنگ ببرد که یک توپ به آسانی می‌تواند در صد قدمی به هدف بزند. او از تمایل همسر خود باخبر است ولی در عین حال به او فرصت و آزادی عمل می‌دهد. اکنون نزد همسر من می‌رود و غلام بچه فالستاف را با خود می‌برد. یک مرد می‌تواند صدای این باران را در این باد بشنود. غلام بچه فالستاف هم با اوست. خوب نقشه‌ای کشیده شده و همسران یاغی ما در استفاده از این لعنت ابدی با هم شریکند. من این مرد را به چنگ خواهم آورد و سپس همسر مرا شکنجه می‌دهم و پرده دروغی عفاف را از روی این بانو پیچ خوش‌ظاهر کنار خواهم زد و به پیچ نشان خواهم داد که خود او قلتبانی حتمی و عمدی، مثل اکتیون، بیش نیست. و تمام همسایگان من از این اوضاع آشفته آگاه خواهند شد. ساعت باخبرم می‌سازد و اطمینانم از این جریان وادارم به جستجو می‌کند تا فالستاف را پیدا کنم و برای این کار مردم به جای استهزا تحسینم خواهند کرد. چون همان طوری که زمین استوار است فالستاف هم قطعاً آنجاست. من به آنجا می‌روم.

[پیچ، شالو، سلیندر، میزبان، پیر هیو، اوانزه، دکتر کایوس و رگی وارد می‌شوند].

شالو و پیچ و سایرین از دیدن تو شادیم، آقای فورد.

فورد باور کن جرگه خوبی است: من ضیافتی در منزل ترتیب داده‌ام و تمنا دارم همه شما با من بیایید.

شالو آقای فورد، من ناچارم عذر بخوام.

سلیندر من هم همین طور آقا. قرار است با دوشیزه آن صرف شام کنیم، و من حاضر نیستم حتی در مقابل پول هنگفتی که به زبان نیاید با او نقض عهد کنم.

شالو ما مذاکراتی درباره وصلت بین آن پیچ و پسر عموم سلیندر کرده‌ایم و امروز به ما جواب خواهند داد.

سلیندر امیدوارم با این موضوع موافق باشید پدر پیچ.

پیچ موافقم آقای سلیندر، و کاملاً از شما پشتیبانی می‌کنم: ولی آقای دکتر، همسر من از هر جهت موافق شماست.

کایوس بله، به خدا، و خود دختر هم مرا دوست دارد. بانو کوئی کلی این مطلب را به من گفت. میزبان در مورد آقای فتون جوان چه می‌گویید؟ او مشغول جست و خیز و رقص است و چشمان یک جوان را دارد و شعر می‌گوید و از تعطیل سخن می‌راند و بوی ماههای بهار را می‌دهد. او موفق خواهد شد و همه چیز را در اختیار خواهد گرفت. بله، او موفق خواهد شد. پیچ مطمئن باشید با موافقت من نخواهد بود. این مرد ثروتی ندارد و با اشخاص خودسر معاشر

۵۲۲ زنان شوخ طبع وینزر

است و مقام خود را بالا می‌برد و ادعای فضل می‌کند. خیر، او به کمک ثروت من وضع خود را ترمیم نخواهد کرد. اگر می‌خواهد دخترم را بگیرد باید به گرفتن دختر اکتفا کند. زیرا گرفتن ثروت من مستلزم رضایت من است؛ من تمایلی به دادن رضایت در این مورد ندارم. فورد از شما صمیمانه تقاضا می‌کنم که برخی از شما برای صرف شام به منزل من بیایید، که گذشته از پذیرایی وسیله تفریحی هم فراهم خواهد شد و به شما غولی را نشان خواهم داد. آقای دکتر، شما باید بیایید. همین طور شما، آقای پیچ و سیر هیو. شالو خوب، خدانگهدار: ما آزادی عمل بیشتری در عشق‌ورزی در خانه آقای پیچ جوان خواهیم داشت. [شالو و میلندر خارج می‌شوند.] کایوس جان رگی، تو برو منزل. من بعداً خواهم آمد. میزبان خدا حافظ دوستان. من نزد شوالیه شریف خود فالستاف می‌روم و با او نوشیدنی می‌نوشم. [خارج می‌شود.] فورد تصور می‌کنم من هم با او بنوشم و او را به جست و خیز وا دارم. حاضرید، آقایان؟ همه حاضریم که این غول را ببینیم. [خارج می‌شوند.]

صحنه سوم

[اتاقی در خانه فورد]

[بانو فورد و بانو پیچ وارد می‌شوند.]

بانو فورد آهای جان! آهای روبرت!

بانو پیچ زود باش، آیا سبد لباسهای چرک...

بانو فورد حتماً. آهای رابین، تو را صدا زدم.

[جان و روبرت وارد می‌شوند.]

بانو پیچ زود باش.

بانو فورد آن را زمین بگذار.

بانو پیچ تکلیف خدمتکاران خود را تعیین کنیم. خیلی وقت نداریم.

بانو فورد جان و روبرت! همان طور که به شما گفتم در میخانه در صدای ما باشید و وقتی که

شما را صدا زدم بیایید و بدون هیچ گونه مکث یا تردیدی این سبد را به دوش بگیرید و با عجله

بروید و از بین گازرهای محله داجت مید^۱ بگذرید و آن را در خندق لجنزار در کنار ساحل رود

تیمز خالی کنید.

بانو پیچ این کار را می‌کنید؟

بانو هورد به آنها چندبار مطلب را گفته‌ام و دیگر محتاج راهنمایی نیستند. بروید و وقتی که صدا زدم بیایید. [جان و دوپوت خارج می‌شوند.]

[داین وارد می‌شود.]

بانو پیچ رایین کوچولو می‌آید.

بانو هورد خوب تفنگ شکاری من، چه خبر آورده‌ای؟

رایین اربابم سیر جان پشت در است و تقاضای ملاقات شما را دارد.

بانو پیچ ای عروسک کاهی کوچولو، آیا به ما وفادار مانده‌ای؟

رایین بله، قسم می‌خورم. اربابم از حضور شما در اینجا خبر ندارد و تهدید کرده است که اگر به شما اطلاع بدهم مرا برای همیشه رها کند و قسم خورده است که مرا اخراج خواهد کرد.

بانو پیچ تو پسر خوبی هستی. این رازداری تو خیاط تو خواهد شد و برایت کت و شلوار فراهم خواهد کرد. اکنون من خودم را پنهان می‌کنم.

بانو هورد بله، چنین کن. برو به اربابت بگو من تنها هستم. [داین خارج می‌شود.]

بانو پیچ، وظیفه خود را فراموش مکن.

بانو پیچ مطمئن باش. اگر آن را انجام ندهم آهسته سوت بزن. [خارج می‌شود.]

بانو هورد پس برو. ما می‌دانیم با این عصاره رطوبت ناسالم و این هندوانه پر آب زشت چه بکنیم و به او خواهیم فهماند فرق بین لاکپشت و زاغ چیست.^۱

[فالسٹاف وارد می‌شود.]

فالسٹاف ای در آسمانی، آیا به چنگ من افتاده‌ای؟ اکنون حاضرم بمیرم زیرا به حد کافی عمر طولانی کرده‌ام. این بالاترین امید و آرزوی من بود. وه از این لحظه فرخنده!

بانو هورد آه، سیر جان نازنین.

فالسٹاف من نمی‌توانم تظاهر کنم و حيله بورزم و اکنون با ذکر آرزوی خود مرتکب گناه می‌شوم:

ولی ای بانو هورد، کاش شوهرت می‌مرد. و در حضور خدای روی زمین می‌گویم که در آن

صورت تو را همسر خود می‌ساختم.

بانو هورد من بانو سیر جان شوم؟ افسوس، بانویی رقت‌انگیز می‌شدم.

فالسٹاف دربار فرانسه هم نمی‌تواند نظیر چنین بانویی را عرضه بدارد. معلوم است که چشمان تو

با الماس رقابت می‌کند. پیشانی تو خمیدگی زیبایی دارد که جذاب‌ترین آرایش سر زنان و نیز را

به هیچ می‌شمارد.

بانو هورد سیر جان، این دستمالی بیش نیست، و پیشانی من زینده چیزی جز آن نیست؛ حتی این

هم چندان جلوه‌ای ندارد.

۱. لاکپشت مظهر وفاداری در عشق و زاغ مظهر زن زشت محسوب می‌شد.

۵۲۲ زنان شوخ طبع وینزر

فالسٹاف تو با گفته خود ظلم روا می‌داری. تو می‌توانی بهترین بانوی دربار شوی و ساق پایت در یک لباس چین دار لطف و حالتی به حرکات می‌دهد. معلوم است که چه بودی اگر اقبال دشمن تو بود و طبیعت دوست تو نبود. تو نمی‌توانی آن را پنهان سازی.

بانو فورڈ باور کن چنین چیزی در وجود من نیست.

فالسٹاف چه چیزی مرا وادار کرد تو را دوست بدارم؟ همین یک نکته باید متقاعدت سازد. در وجود تو چیزی خارق العاده سرشته شده است. من نباید تظاهر کنم و مانند دلدادگان جوانی که لکنت زبان دارند و در لباس مردان مانند زنان ظاهر می‌شوند و مانند محله عطرها در فصل خشک کردن گیاه بوهای مختلفی از آنها متصاعد می‌شود به تو بگویم چنین و چنان هستی. زیرا قادر به این کار نیستم. ولی تو را دوست دارم و کسی جز تو را دوست ندارم و تو هم شایسته آن هستی.

بانو فورڈ نسبت به من ریاکار مباش آقا، زیرا متأسفانه تو بانو پیچ را دوست داری.

فالسٹاف مثل این است که به من بگویی من دوست دارم برای گردش به دروازه جنوب شهر بروم که در نظرم مانند تعفن کوره آهک‌پزی نفرت‌انگیز است.

بانو فورڈ خدا می‌داند من چقدر تو را دوست دارم و روزی خواهد رسید که این مطلب را بفهمی.

فالسٹاف این نکته را به خاطر بسپار، زیرا شایسته آن خواهم بود.

بانو فورڈ باید به تو بگویم که بدانی و گرنه نمی‌توانستم این احساس را داشته باشم.

راین [از پشت صحنه] بانو فورڈ! بانو فورڈ! بانو پیچ نزدیک در خانه رسیده و عرق می‌ریزد و نفس می‌زند و قیافه‌ای وحشت‌زده دارد و می‌خواهد بیدرنگ با شما صحبت کند.

فالسٹاف او نباید مرا ببیند. من پشت پرده پنهان می‌شوم.

بانو فورڈ بله، همین کار را بکن. او زنی بسیار یاوه‌گو است.

[فالسٹاف پشت پرده پنهان می‌شود و بانو پیچ داخل می‌شود.]

چه خبر شده؟ تو را چه می‌شود؟

بانو پیچ ای بانو فورڈ، تو چه کرده‌ای؟ ننگین و بدنام شده‌ای و تا ابد کار تو زار شده است.

بانو فورڈ چه شده، بانو پیچ عزیز؟

بانو پیچ افسوس، بانو فورڈ، که با وجودی که شوهری شریف داری به او بهانه‌ای برای بدگمانی می‌دهی.

بانو فورڈ چه بهانه‌ای برای بدگمانی؟

بانو پیچ چه بهانه‌ای برای بدگمانی؟ بس است. چقدر من درباره تو اشتباه کرده بودم.

بانو فورڈ نمی‌فهمم منظور چیست؟

بانو پیچ شوهرت با تمام مأمورین وینزر به اینجا می‌آید تا مردی را پیدا کند که بنا بر اظهار او اکنون در این خانه است و با رضایت تو از غیبت او سوء استفاده کرده است. کار تو خراب است.

بانو فورد امیدوارم این طور نباشد.

بانو پیچ از خدا بخواه که چنین نباشد که چنان مردی در اینجا باشد؛ ولی قطعی است که شوهرت با نصف اهالی وینزر به دنبالش به اینجا می آیند و من زودتر آمدم که خبر دهم. اگر خود را بیگناه می دانی خوشوقتم؛ ولی اگر دوستی را در اینجا نگاه داشته ای او را بیرون بفرست. مبهوت شو، حواست را جمع کن و نام نیکت را حفظ نما یا با زندگی سعادتمندانۀ یکباره وداع کن. بانو فورد چه کنم؟ در اینجا مردی هست که دوست عزیزم است و من آن قدر از بدنامی خود واهمه ندارم که از اینکه او دچار خطر شود می ترسم. ترجیح می دهم هزار لیره از کف بدهم و او از این خانه بیرون برود.

بانو پیچ به خاطر شرمساری این طور پی در پی صحبت از ترجیح می دهم مکن. شوهرت از اینجا فاصله ای ندارد. در فکر وسیله ای برای انتقال این مرد از اینجا باش؛ زیرا نمی توانی او را در خانه پنهان سازی. چقدر مرا فریب داده بودی! بین، در اینجا سبیدی است که اگر او هیکل متوسطی داشته باشد می تواند در آن پنهان شود و تو مقداری لباس روی آن بریزی و به صورت سبیدی به رختشویخانه بفرستی. او را به وسیله دو نفر مرد به طرف داجت مید بفرست.

بانو فورد هیکل او بزرگ تر از آن است که در این سبد جای بگیرد. چه کنم؟

[فالتاف وارد می شود.]

فالتاف بگذار آن را ببینم. بگذار آن را ببینم. من داخل آن می شوم. حرف دوست را بشنو. من داخل آن می شوم.

بانو پیچ چطور؟ سیر جان فالتاف؟ آیا اینها نامهای شماست، آقای شوالیه؟

فالتاف تو را دوست دارم. کمک کن بروم. داخل آن می شوم. هرگز نمی خواهم که...

بانو پیچ پسر، کمک کن که اربابت پنهان شود. بانو فورد، خدمتکارانت را صدا کن. ای شوالیه ریاکار!

بانو فورد آهای جان! آهای روبرت! جان!

[جان و روبرت وارد می شوند.]

زود این لباسها را بپیرید. چوبهای زنبیل کجاست؟ چرا این قدر معطل می شوید؟ آن را نزد رختشوی داجت مید بپیرید. زود باشید. عجله کنید.

[فورد، پیچ، دکتر کایوس و اواز وارد می شوند.]

فورد لطفاً نزدیک شوید. اگر بدگمانی من دلیل نداشته باشد در این صورت مرا وسیله تفریح و شوخی خود قرار دهید؛ زیرا درخور آنم. خوب، این سبد را کجا می برید؟ خدمتکار نزد رختشو.

۵۲۶ زنانِ شوخ وینزر

بانو فورد به توجه مربوط است آن را کجا می‌برند! بهتر است به آهوشوی^۱ خود پردازی.

فورد آهوا! کاش می‌توانستم وجود خود را از چنین آهویی تصفیه کنم! آهوا! آهوا! بلی فصل آهوست. خواهی دید. [جان و دوبرت با سبد خارج می‌شوند].

آقایان دیشب خوابی دیدم که آن را برای شما خواهم گفت. در اینجا دسته کلید من است. به اتاقهایم بروید و جستجو کنید و مطمئنم که روباه را از لانه خود بیرون خواهیم کشید. اول این راه فرار را می‌بندم تا او را کشف کنیم.

پیج آقای فورد عزیز، آرام باش؛ تو نسبت به خود بی‌عدالتی می‌کنی.

فورد راست است، آقای پیج. آقایان، بالا بروید تا بزودی بفهمید سرگرمی ما چیست.

آقایان، به دنبال من بیایید. [خارج می‌شود].

اوانز این رفتار حاکی از تعصب و حسادت است.

کایوس به خدا در فرانسه چنین رسمی وجود ندارد و از حسادت اثری نیست.

پیج آقایان، به دنبال من بیایید تا نتیجه جستجو را ببینیم. [پیج، دکتر کایوس، و اوانز خارج می‌شوند].

بانو پیج آیا این کار از دو جهت فایده نداشت؟

بانو فورد نمی‌دانم از کدام جهت بیشتر خوشوقتم، از اینکه شوهرم گول خورده یا سیر جان؟

بانو پیج نمی‌دانی چقدر مضطرب شد وقتی که شوهرت پرسید در سبد چیست.

بانو فورد قدری متأسفم که او احتیاج به شستشو داشت: به این جهت انداختن او در آب برایش مفید خواهد بود.

بانو پیج این شاید نادرست برود گم شود. کاش تمام کسانی که مثل او هستند دچار همین مصیبت می‌شدند.

بانو فورد تصور می‌کنم شوهرم نسبت به حضور فالستاف در اینجا قدری بدگمان است؛ چون هرگز ندیده بودم این طور از حسادت برآشوبد.

بانو پیج من هم نقشه‌ای می‌کشم که این موضوع را آزمایش کنم و فالستاف را وسیله تفریح بیشتری قرار خواهیم داد؛ زیرا بیماری هرزگی او به قدری مزمن است که این دارو در او چندان تأثیری ندارد.

بانو فورد چطور است آن مُردار احمق، یعنی بانو کوئیکلی، را نزدش بفرستیم و از اینکه او را در آب انداخته‌اند پوزش بطلبیم و به او نویدی دهیم که وسیله اجرای تنبیه دیگری درباره‌اش فراهم شود؟

بانو پیج بلی، باید چنین کرد. بهتر است فردا صبح ساعت هشت به دنبالش بفرستیم که عمل خود را جبران کنیم.

۱. کلمه آهر (Buck) در اینجا معنی دیگری دارد که مرد قتل‌بان است.

[فورد، پیج، دکتر کایوس، و اوآنز وارد می‌شوند.]

فورد نمی‌توانم او را پیدا کنم. شاید این دغلباز از عملی لاف زد که قادر به انجام آن نبود.

بانو پیج شنیدی چه گفت؟

بانو فورد آقای فورد، آیا این رفتار مناسب من است؟ جواب بده.

فورد بله، مناسب است.

بانو فورد خداوند تو را پاک‌تر از فکرت بسازد.

فورد آمین!

بانو پیج آقای فورد، عمل تو خطا نسبت به خودت است.

فورد بله. بله. باید آن را تحمل کنم.

اوآنز اگر کسی در خانه یا اتاقها یا صندوقخانه یا گنجی باشد خداوند در روز قیامت مرا برای گناهانم ببخشد.

کایوس به خدا مرا هم همین طور. در اینجا کسی نیست.

پیج ننگ بر تو آقای فورد. شرم نمی‌کنی؟ چه جن و چه ابلیسی باعث چنین تصویری شده

است؟ من در مقابل تمام ثروت قصر وینزر هم حاضر نیستم آشفته‌گی تو را پیدا کنم.

فورد آقای پیج، تقصیر از من بود و حاضر رنج آن را تحمل کنم.

اوآنز تو از داشتن وجدان نادرست رنج می‌بری. همسر تو همان قدر عقیف است که من آرزو دارم ده‌هزار زن همین طور باشند.

کایوس به خدا او زنی عقیف است.

فورد به هر حال من به شما قول شام دادم. بیاید در باغ گردش کنیم و امیدوارم مرا معذور دارید.

بعد از این به شما خواهم گفت چرا این کار را کرده‌ام. همسر و بانو پیج، امیدوارم مرا ببخشید.

صمیمانه تمنا دارم مرا ببخشید.

پیج آقایان، بیاید برویم؛ ولی مطمئن باشید او را تمسخر خواهیم کرد. من شما را فردا به صرف

صبحانه در منزل خود دعوت می‌کنم؛ پس از آن به شکار پرندگان می‌پردازیم. من باز خوبی

برای شکار پرندگان در بوته‌ها دارم. قبول می‌کنید؟

فورد عیبی ندارد.

اوآنز اگر یک نفر قبول کند من هم نفر دوم می‌شوم.

کایوس اگر یک یا دو نفر قبول کنند من هم نفر سوم می‌شوم.

فورد آقای پیج، بفرمایید.

کایوس لطفاً تصمیم‌مان را نسبت به میزبان شتاد پست فراموش مکن.

اوآنز بلی، او شتاد پستی است که دست از طعنه و تمسخر برنمی‌دارد. [خارج می‌شوند.]

صحنه چهارم

[اتاقی در خانه پیچ]

[فتون و آن پیچ وارد می‌شوند.]

فتون معلوم است که من نمی‌توانم جلب محبت پدرت را بکنم. پس، آن عزیز، دیگر مرا به سراغ او نفرست.

آن افسوس، پس چه باید کرد؟

فتون تو خودت باید تصمیم بگیری. او به این موضوع که من از خاندان بزرگی هستم معترض است و تصور می‌کند که در پی اتلاف ثروت خود قصد دارم از ثروت او بهره ببرم. از اینها گذشته، سدهای دیگری از قبیل ذکر عیاشیهای گذشته و همنشینان خودسر جلو راهم می‌گذارد و می‌گوید غیرممکن است تو را بجز به خاطر ثروت دوست داشته باشم. آن شاید راست می‌گوید.

فتون ابداً: امیدوارم خداوند در آینده مرا یاری فرماید تا ثابت کنم که اگر چه اذعان دارم که ثروت پدرت در اوایل مرا برای خواستگاری تو برانگیخت ولی پس از درک این عشق فهمیدم که ارزش تو بیش از سکه‌های طلا یا کیسه‌های زر است. و اکنون وجود باارزش خود تو است که آرزوی به دست آوردنش را دارم.

آن ای فتون عزیز، با وجود این جلب محبت پدرم را بکن و از این کار دست مکش و اگر تمنای عاجزانه به مقصودت نمی‌رساند در این صورت اصرار و پافشاری لازم است.

[شالو، سلیندر، و بانو کوئیکلی وارد می‌شوند.]

شالو بانو کوئیکلی، صحبت آنها را قطع کن تا خویشاوند من صحبت کند.

سلیندر من تیری از کمان رها خواهم کرد، ولی قماری بیش نیست.

شالو مایوس مشو.

سلیندر خیر، او مرا مایوس نخواهد کرد. به آن اهمیتی نمی‌دهم، ولی می‌ترسم.

بانو کوئیکلی گوش کنید. آقای سلیندر می‌خواهد با شما صحبت کند.

آن من نزد او می‌آیم. [آهسته با خود] این شخص را پدرم برگزیده است. آه که چه معجونی از

عیوب ناگفتنی در زیر پرده‌ای از درآمد سالی سه هزار لیره زیبا جلوه می‌کند.

بانو کوئیکلی حال آقای فتون عزیز چطور است؟ با شما عرضی دارم.

شالو او می‌آید. پسرعمو به او نزدیک شو و مانند یک پسر پدردار جلو برو.

سلیندر دوشیزه آن، من پدری داشته‌ام و عمویم می‌تواند لطیفه‌های دل‌انگیزی درباره‌ او برای شما نقل کند.

عموجان، برای دوشیزه آن بگو چگونه پدرم دو عدد غاز از یک مرغدانی دزدید.

شالو دوشیزه آن، برادرزاده‌ام عاشق شماست.

سیندیر بله، درست است، همان طور که عاشق هر زنی در این استان هستم.^۱
 شالو او از شما مانند یک زن نجیب زاده و اصیل توجه خواهد کرد.
 سیندیر بلی، درست است. فرقی نمی کند کدام سگ مورد توجه ارباب قرار گیرد.
 شالو او برای شما صد و پنجاه لیره مقرر زناشویی تعیین خواهد کرد.
 آن آقای شالوی عزیز، بهتر است بگذارید خودش خواستگاری کند.
 شالو من از این جمله تشکر می کنم و از این تسلی خاطر سپاسگزارم. برادرزاده، او تو را نزد خود خواند؛ به این جهت شما را ترک می کنم.
 آن خوب، آقای سیندیر.
 سیندیر خوب، دوشیزه آن عزیز.
 آن چه نیتی دارید؟
 سیندیر چه نیتی؟ این شوخی بسیار عجیبی است. خدا را شکر که من هرگز وصیت خود را ننوشته ام.^۲ و از خداوند سپاسگزارم که هنوز آن قدر موجود بیماری نشده ام که چنین کنم.
 آن آقای سیندیر، مقصود من این است که با من چه فرمایشی دارید؟
 سیندیر در حقیقت شخصاً با شما عرضی ندارم؛ ولی پدر شما و عموی من دست به اقداماتی زده اند. اگر به نفع من تمام شود که چه بهتر و گرنه خوشبختی نصیب کسی خواهد شد که کامیاب شود. آنها بهتر از من می توانند به شما بگویند جریان چیست. از قدرت پیرس. او به این طرف می آید.
 [پیچ و بانو پیچ وارد می شوند].
 پیچ آقای سیندیر! دخترم، به او محبت کن. چطور! آقای فنتون، در اینجا چه می کنید! آقا، این کار صحیح نیست که به منزل من آمدورفت کنید. من به شما گفتم که ترتیب کار دخترم داده شده است.
 فنتون آقای پیچ، بیصبری نشان ندهید.
 بانو پیچ آقای فنتون عزیز، نزد دخترم نیاید.
 پیچ او مناسب وصلت با شما نیست.
 فنتون آقا، ممکن است به من گوش دهید؟
 پیچ نه آقای فنتون عزیز، بفرمایید آقای شالو. سیندیر، پسر، داخل شوید. آقای فنتون، با وجودی که از قصد من با خبرید رفتار شما خطاست. [پیچ، شالو، و سیندیر خارج می شوند].
 بانو کولیکلی با بانو پیچ صحبت کنید.

۱. در جمله خود نام استان Gloucestershire را که در انگلستان است می برد.
 ۲. دوشیزه آن در جمله خود کلمه will را به معنی نیت یا قصد به کار میبرد ولی سیندیر در جمله خود معنی وصیت را از آن استنباط می کند.

۵۳۰ زنان شوخ طبع وینزر

فتنون بانو پیچ عزیز، به علت اینکه از راه درستی دوستدار دختر شما هستم، با وجود تمام ممانعتها و سرزنشها و رفتارهای نامساعد ناچار باید به دنبال پرچم عشق خود پیشروی کنم و عقب‌نشینی نکنم. تقاضا دارم با من موافقت کنید.

آن مادر عزیز، مرا به همسری آن ابله درنیاورید.

بانو پیچ چنین قصدی ندارم. برای تو شوهر بهتری در نظر دارم.

بانو کولیکلی یعنی اریابم آقای دکتر.

آن متأسفانه ترجیح می‌دهم مرا هر چه زودتر در خاک بگذارند تا در همسایگی شلغمها بمیرم.

بانو پیچ آقای فنتون عزیز، به خود رنج مدهید. من دوست یا دشمن شما نخواهم بود. من از دخترم خواهم پرسید آیا نسبت به شما علاقه‌ای دارد؛ و جواب او راهنمای احساسات من خواهد بود. به این جهت، تا آن موقع، خدانگهدار. او باید به خانه برگردد. وگرنه پدرش خشمگین خواهد شد.

فتنون خدانگهدار، بانوی مهربان. خدانگهدار، آن. [بانو پیچ و آن خارج می‌شوند.]

بانو کولیکلی این نتیجه صحبت من است. به او گفتم آیا دختر خود را جلوی یک ابله و یک پزشک می‌اندازی؟ متوجه باشید، آقای فنتون، این نتیجه صحبت من بود.

فتنون از تو ممنونم و تمنا دارم این انگشتر را به آن نازنین بدهی و این را هم به عنوان پاداش زحمت خود بپذیر. [خارج می‌شود.]

بانو کولیکلی امیدوارم خداوند تو را خوشبخت سازد. چقدر خوش‌قلب است! یک زن حاضر است برای چنین مرد مهربانی از میان آب و آتش بگذرد. ولی کاش اریابم شوهر خانم آن می‌شد، یا آقای سلیندر می‌توانست او را تصاحب کند، یا حتی آقای فنتون او را به دست می‌آورد. من آنچه در قدرت دارم برای هر سه نفر به کار خواهم برد. چون قول داده‌ام و باید به قول خود وفادار بمانم؛ مخصوصاً نسبت به آقای فنتون. اکنون باید به سراغ مأموریت خویش از طرف دو بانوی خود نزد سیر جان فالستاف بروم. عجب حیوانی هستم که در این مورد غفلت کرده‌ام.

[خارج می‌شود.]

صحنه پنجم

[اتاقی در مهمانسرای گارتر]

[فالستاف و باردولف وارد می‌شوند.]

فالستاف باردولف، تو را صدا زدم.

باردولف اینجا هستم آقا.

فالستاف برو چند لیتر نوشیدنی اسپانیایی برایم بیاور و قدری نان برشته در آن بینداز.

[باردولف خارج می‌شود.]

آیا من زنده مانده‌ام برای اینکه مرا در سبیدی بگذارند و مانند فضولات دکان قصابی حمل کنند

و به رود تیمز بیندازند؟ اگر چنین نیرنگی بار دیگر نسبت به من به کار برود بهتر است مغزم را درآورند و چرب کنند و به عنوان هدیه سیال نو جلو سگ بیندازند. این اراذل مرا بدون یک ذره پشیمانی چنان به رودخانه سرازیر کردند که گویی توله‌های یک سگ کور ماده را که یکباره پانزده توله زائیده غرق می‌کنند. از هیکل من هم می‌توان فهمید که سرعت عجیبی در غرق شدن دارم. اگر عمق آن به قدر دوزخ هم بود تا ته فرو می‌رفتم. اگر بستر رودخانه کم عمق و شیب دار نبود قطعاً غرق می‌شدم. من از این نوع مرگ وحشت دارم؛ زیرا آب انسان را متورم می‌سازد و اگر متورم می‌شدم به چه شکل عجیبی درمی‌آمدم؟ یک کوه مومیایی می‌شدم.

[باردولف وارد می‌شود.]

باردولف آقا، بانو کونیکلی آمده با شما صحبت کند.

فالسٹاف نوشیدنی بیار تا در شکمم به روی آب تیمز بریزم. معده‌ام آن قدر سرد است که گویی گلوله‌های برف به جای قرص بلعیده‌ام تا از حرارت کلیه‌هایم بکاهد. بگو داخل شود.

باردولف ای زن، داخل شو.

[بانو کونیکلی وارد می‌شود.]

بانو کونیکلی با اجازه شما. آیا باید تقاضای عفو کنم؟ روز خوشی را برای جناب عالی آرزو می‌کنم.

فالسٹاف این فنجانها را ببر. برو یک جام بزرگ برایم خوب گرم کن.

باردولف با تخم مرغ، آقا؟

فالسٹاف خیر، ساده. من نطفه جوجه در نوشابه خود نمی‌خواهم. [باردولف خارج می‌شود.]

خوب، چه می‌خواهی؟

بانو کونیکلی آقا، من از طرف بانو فورد نزد جناب عالی آمده‌ام.

فالسٹاف بانو فورد؟ به حد کافی فورد نصییم شده است. مرا به فورد^۱ انداختند؛ شکمم پر از فورد شده است.

بانو کونیکلی خیلی متأسفم آقای عزیز؛ ولی او گناهی نداشت. او آن قدر سر به سر خدمتکاران خود می‌گذارد که دستور او را اشتباه می‌کنند.

فالسٹاف من هم اشتباه کردم که متکی به قول یک زن احمق شدم.

بانو کونیکلی به هر حال او از این بابت آن قدر متأسف است که مشاهده آن قلب شما را متأثر می‌سازد. شوهرش امروز صبح به شکار پرندگان می‌رود و از شما تقاضا دارد بار دیگر بین ساعت هشت و نه نزد او بیایید. من به سرعت پیغام او را آوردم و مطمئنم این پیشامد را جبران خواهد کرد.

۱. منظورش معنی کلمه ford به صورت اسم عام است؛ یعنی گذار رودخانه.

۵۳۲ زنان شوخ طبع وینزر

فالسٹاف به او بگو نزدش خواهم آمد و بگو خوب فکر کند که یک مرد چیست و اول به عیب خود توجه کند و سپس به قضاوت درباره شایستگی من پردازد.

بانو کولیکلی به او خواهم گفت.

فالسٹاف چنین کن. گفتم بین ساعت نه و ده؟

بانو کولیکلی بین هشت و نه، آقا.

فالسٹاف بسیار خوب، برو. دیر نخواهم آمد.

بانو کولیکلی آرامش نصیب شما شود، آقا. [خارج می شود.]

فالسٹاف متعجبم، خبری از آقای بروم نشده. او پیغام داد که منزل بمانم. من به پول او دلبستگی فراوان دارم. اکنون می آید.

[فورد به عنوان آقای بروم وارد می شود.]

فورد درود بر شما آقا.

فالسٹاف آقای بروم، لابد آمده اید بپرسید بین من و بانو فورد چه گذشت؟

فورد بله، سیر جان، منظورم همین است.

فالسٹاف آقای بروم، به شما دروغ نخواهم گفت. در ساعتی که برایم تعیین کرده بود به منزلش رفتم.

فورد بالاخره کار به نتیجه رسید؟

فالسٹاف وضع نامساعدی پیش آمد آقای بروم.

فورد چطور شد، آقا؟ آیا تصمیم خود را تغییر داد؟

فالسٹاف نه آقای بروم، ولی شوهر قلیبان تمام عیارش که همواره در کشمکش حسادت به سر می برد در همان لحظه ملاقات، پس از اینکه ما یکدیگر را در آغوش گرفته و بوسیدیم و اظهار عشق کردیم و به اصطلاح مقدمه کمدی خود را بازی کردیم، وارد شد و پشت سر او جمعیتی از همراهانش وارد شدند که در نتیجه تندخویی او برانگیخته شده بودند برای اینکه معشوق همسرش را در خانه پیدا کنند.

فورد چطور؟ همان وقتی که شما در آنجا بودید؟

فالسٹاف بله، همان وقتی که من آنجا بودم.

فورد به دنبال شما گشت ولی شما را پیدا نکرد؟

فالسٹاف بقیه داستان را خواهی شنید. خوشبختانه در همین ضمن بانو پیچ وارد شد و خبر داد که فورد نزدیک می شود. و در نتیجه آشفتگی خاطر بانو فورد به فکر بانو پیچ رسید که مرا در سبد لباسهای چرک بیرون بفرستند.

فورد سبد لباس؟

فالسٹاف بله، سبد لباس. مرا بین پیراهنها و شلوارها و جورابهای کثیف و دستمال سفره های چرب

پرده سوم. ۵۳۳

که باور کنید زنده‌ترین مجموعه اشیای متعفن بود چپاندند. بینی انسان طاقت تحمل آن را ندارد.

فورد چند مدت در آنجا ماندید؟

فالسٹاف آقای بروم، هم‌اکنون به شما خواهم گفت که چقدر رنج کشیدم: مرا در سبد چپاندند. بانو فورد دو نفر از خدمتکاران پست فطرت خود را صدا زد که مرا به عنوان البسه چرک به داچت مید حمل کنند. آنها مرا به شانه خود گذاشتند و در کنار در با ارباب خود مصادف شدند، که یکی دو بار از آنها پرسید در سبد چیست. من از ترس به خود می‌لرزیدم که مبادا آن رذل دیوانه داخل سبد را بگردد، ولی سرنوشت، که او را قلیبان خلق کرده، جلو دستش را گرفت. بالاخره رفت که به کاوش خود ادامه دهد، و من هم از بین لباسهای چرک خارج شدم. ولی آقای بروم، عاقبت کار را بشنو که چطور من رنج مرگ سه‌چندان را کشیدم. اولین مرگ وحشتی غیر قابل تحمل بود که مبادا آن گوسفند مهملی حسود مرا پیدا کند. دومین مرگ این بود که مانند یک شمشیر آبداده که نوک آن را به طرف دسته‌اش خم می‌کنند آنقدر دایره‌وار خم شدم که پاشنه‌ام به سرم رسید. و بالاخره سومین مرگ اینکه مانند یک بطری نوشابه گازدار که چوب‌پنبه‌ای محکم به سر آن فشار داده‌اند مرا بین البسه‌ای چپانده بودند که در چربی و کثافت خود بیتابی می‌کردند. درست فکر کن مردی چون من که مانند کره نسبت به گرما حساسیت دارم و مرتباً در حال ذوب‌شدن و انحلالم معجزه بود که از خفقان‌رهایی یافتم. در اوج این استحمام هم که در چربی مانند یک خوراک هلندی نیمه‌سرخ شده بودم و مانند یک نعل اسب در این تلاطم از گرما برافروخته گشته بودم مرا به رود تیمز انداختند که سرد شوم. فکرش را بکن، آقای بروم.

فورد آقا، باکمال تأثر متأسفم که به خاطر من دچار چنین زحمتی شدید. پس امیدی برای اینکه به مقصود برسم نیست و حاضر نیستید او را رام کنید.

فالسٹاف آقای بروم، حاضر مرا به آتش‌فشان ایتنا^۱ بیندازند همان طوری که به رود تیمز انداختند؛ ولی او را بدین صورت ترک نخواهم کرد. امروز صبح شوهرش به قصد شکار بیرون می‌رود. از طرف او پیغام دیگری رسیده و قرار ملاقات ما بین ساعت هشت و نه است، آقای بروم.

فورد آقا، اکنون ساعت هشت گذشته است.

فالسٹاف عجب! پس من باید به وعده خود وفا کنم. شما در فرصتی دیگر نزد من بیایید تا بگویم کار به کجا رسیده است. نتیجه این کار این است که شما از وجود او لذت خواهید برد. خدا نگهدار آقای بروم. او را تصاحب خواهید کرد و فورد را قلیبان خواهید ساخت. [خارج می‌شود.]

۱. Etna، نام آتش‌فشانی در ایتالیا.

فورد خوب، آیا این رؤیا و خیال است؟ آیا خواب می بینم؟ آقای فورد، بیدار شو. آقای فورد، در فاخرترین جامه تو سوراخی پیدا شده. معنی زناشویی این است و معنی لباس چرک و سبد لباس چنین. من آنچه هستم اعلام خواهم کرد و همین مرد هرزه را که اکنون در خانه من است به چنگ خواهم آورد. دیگر نمی تواند فرار کند. چنین کاری غیرممکن است. دیگر نمی تواند حتی داخل یک کیسه پول خرد یا فلفل دان شود، ولی برای اینکه عفریتی که راهنمای او است نتواند به او مساعدت کند من نقاط باورنکردنی را هم کاوش خواهم کرد. اگر نمی توانم چیزی جز آنچه هستم باشم چاره ای نیست. ولی اگر به صورت آنچه نمی خواهم باشم درآیم خود را شخصی رام نشان داده ام! اگر طوری شاخ درآورده باشم که دیوانه شوم بهتر است طبق ضرب المثل قدیمی دیوانه شاخدار شوم. [خارج می شود.]

پرده چهارم

صحنه اول

[در خیابان]

[بانو پیچ، بانو کولیکلی، و ویلیام کوچک وارد می شوند.]

بانو پیچ آیا فکر می کنی او اکنون در خانه فورد است؟

بانو کولیکلی بله، حتماً همین طور است؛ یا به زودی به آنجا خواهد رسید. ولی حقیقتاً او در مورد افتادن به رودخانه بسیار برآشفته شده است. بانو فورد از شما تقاضا دارد بدون تأمل بیایید.

بانو پیچ پس از چند لحظه نزد او خواهم رفت. اول پسر را به مدرسه می برم. بین، معلمش می آید. معلوم می شود امروز تعطیل است.

[اوانز وارد می شود.]

خوب، آقای سیر هیو، امروز مدرسه نیست؟

اوانز نه، آقای سلنیر به بچه ها اجازه داده است بازی کنند.

بانو کولیکلی خداوند او را وارسته سازد.

بانو پیچ سیر هیو، شوهرم می گوید پسر از کتاب خود هیچ استفاده ای نمی کند. تمنا دارم از او سؤالاتی از دستور لاتین بکنید.

اوانز ویلیام، بیا اینجا. سرت را بالا نگاه دار. زود باش.

بانو پیچ زود باش پسر، سرت را بالا نگاه دار و به معلمت جواب بده. نترس.

اوانز ویلیام، اسم به چند صورت است؟

ویلیام دو صورت.

بانو کولیکلی عجب! من تصور می کردم یکی بیشتر نباشد، چون می گویند فرد است.

اوانز ساکت باش و دست از وراجی بردار. ویلیام، زیبا چیست؟
ویلیام پولکر.

بانو کوئیکلی پولکت^۱ قطعاً زیاتر از این حیوان چیزهایی وجود دارد.
اوانز تو زن بسیار ساده لوحی هستی. تقاضا می کنم ساکت باشی. ویلیام، لاپیس^۲ چیست؟
ویلیام سنگ.

اوانز سنگ چیست ویلیام؟
ویلیام ریگ.

اوانز نه، لاپیس است. لطفاً این را به خاطر بسپار.
ویلیام لاپیس.

اوانز آفرین، ویلیام. چه کسی است که ارتیکل عاریه می دهد؟
ویلیام ارتیکل از ضمیر عاریه و به این صورت صرف می شود: حالت مفرد فاعلی: اینجا، آنجا.
اوانز حالت فاعلی این است: این، آن. لطفاً توجه کن که حالت اضافه آن «مال این» است. حالت
مفعولی آن چیست؟

ویلیام حالت مفعولی «از این» است.

اوانز پسر جان، لطفاً به خاطر داشته باش که حالت مفعولی آن این است «این را، آن را».
بانو کوئیکلی لابد این کلمات به زبان لاتین معنی خوک را می دهد. —

اوانز از وراجی دست بردار، زن. حالت ندایی آن چیست؟
ویلیام حالت ندایی؟ حالت ندایی!

اوانز فراموش مکن ویلیام که فاقد حالت ندایی است.

بانو کوئیکلی باقالا که یک نوع سبزی است.

اوانز ساکت باش، زن.

بانو پیچ سکوت کن.

اوانز ویلیام، جمع حالت اضافه آن چیست؟

ویلیام حالت اضافه؟

اوانز بله.

ویلیام مال این، مال آن.

بانو کوئیکلی ننگ بر این حرفها که خانم جینی را بدکار می خوانی پسر.^۳

۱. کلمه pulcher لاتینی و به معنی زیبا است. بانو کوئیکلی که لاتین نمی داند آن را با polecat که معنی

راسوی متعفن را دارد اشتباه می کند. ۲. lapis در انگلیسی معنی یک نوع سنگ را می دهد.

۳. بانو کوئیکلی از کلمه genitive به معنی حالت اضافه، کلمه Genny را که نام زنی است استنباط می کند و

کلمه horum به معنی «مال این» را با کلمه whore که زن بدکار است اشتباه می کند.

۵۳۶ زن شوخ طبع وینزر

اوانز خجالت بکش، زن.

بانو کونیکلی شما کار بدی می‌کنید که به این کودک کلمات بد می‌آموزید و کلماتی که معنی شراب و زن را دارد به او یاد می‌دهید.^۱ در صورتی که جوانان خودشان به حد کافی و به سرعت آن را فرا می‌گیرند. ننگ بر تو که کلمه زن بدکار را به او یاد می‌دهی.

اوانز زن، تو مگر دیوانه‌ای؟ آیا آن قدر فهم نداری که حالات مختلف اسم و جنسیت و تعداد را در دستور درک کنی؟ تو احمق‌ترین عیسوی هستی که می‌توان یافت.

بانو پیچ لطفاً ساکت باش.

اوانز ویلیام، حالا صرف ضمائر را برای من بگو.

ویلیام به خدا فراموش کرده‌ام.

اوانز من، تو، او. اگر من و تو و او را فراموش کنی حق این است که کتک بخوری.

برو بازی کن. برو.

بانو پیچ او از آنچه فکر می‌کردم بهتر است.

اوانز حافظه‌ای قوی دارد. خدا نگهدار، بانو پیچ.

بانو پیچ خدا نگهدار، سیر هیوی عزیز. [اوانز خارج می‌شود.]

پسر، برو منزل. بیا برویم. بیش از حد در اینجا مانده‌ایم. [خارج می‌شوند.]

صحنه دوم

[اتاقی در خانه فورد]

[سیر جان فالستاف و بانو فورد وارد می‌شوند.]

فالستاف بانو فورد، تأثیر تو رنج مرا به کلی از میان برده است. معلوم است که مطیع عشق خود هستی؛ در این صورت من هم باید تا آخرین حد آن را نه تنها با عشق خود جبران کنم بلکه باید از هر حیث خصوصیات عشق خود را ابراز دارم. اما بگو، آیا از غیبت شوهر خود اطمینان داری؟

بانو فورد سیر جان عزیز! او به شکار رفته است.

بانو پیچ [از خارج] آهای فورد پر حرف! آهای!

بانو فورد سیر جان، تو به اتاق مجاور برو. [فالستاف خارج می‌شود.]

بانو پیچ خوب عزیزم، چه کسی جز تو در خانه است؟

بانو فورد هیچ کس، بجز اهالی خانه.

۱. منظورش کلمات hag و hig است که معنی این و آن را دارد و این زن آن را با کلمات hack و hick اشتباه می‌کند.

بانو پیچ راستی؟

بانو فورد بله، حتماً. بلندتر صحبت کن.

بانو پیچ حقیقتاً خوشوقتم که کسی اینجا نیست.

بانو فورد چرا؟

بانو پیچ واضح است، زن. چون شوهر تو باز رفتار سابقش را در پیش گرفته. در این حوالی با شوهرم مجادله می‌کند و به تمام افراد متأهل طعنه می‌زند و به کلیه دختران حوا از هر طبقه و نژاد تاسزا می‌گوید و محکم به پیشانی خود می‌کوبد و فریاد می‌زند بله «نمؤکن. نمؤکن»^۱ تا آنجا که هر نوع دیوانگی که تا به حال دیده‌ام در مقابل آشفته‌گی کنونی او هوشیاری و شکیبایی و نرمی به نظر می‌رسد. خوشوقتم که شوالیه فریه اینجا نیست.

بانو فورد صحبت شوهرم از او است؟

بانو پیچ بله، از کسی جز او نیست. و قسم می‌خورم که دفعه گذشته که دنبالش می‌گشت او را با سبد بیرون بردند و به شوهرم می‌گوید این شوالیه الآن اینجا است و او وعده دیگری را از تفریح بازداشته و به اینجا آورده تا آزمایش دیگری از بدگمانی خود به عمل آورد؛ ولی خوشوقتم که شوالیه اینجا نیست؛ چون شوهرت نتیجه حماقت خود را خواهد دید.

بانو فورد خانم پیچ، چقدر از اینجا دور است؟

بانو پیچ نزدیک است؛ یعنی ته کوچه است و به زودی به اینجا می‌رسد.

بانو فورد پس کار من خراب شد. شوالیه اینجا است.

بانو فورد پس تو به کلی ننگین شده‌ای و او هم کشته خواهد شد. تو چگونه زنی هستی؟ او را دور کن. او را دور کن. بهتر است انسان ننگین شود تا اینکه قتلی به وقوع بپیوندد.

بانو فورد از کدام طرف باید او را فرستاد؟ به چه وسیله می‌توان او را فرستاد؟ باز هم او را در سبد بگذارم؟

[فالتاف وارد می‌شود.]

فالتاف خیر، دیگر به سبد نخواهم رفت. مگر نمی‌توانم قبل از ورود او خارج شوم؟

بانو پیچ متأسفانه سه نفر از برادران فورد با تپانچه بیرون در کشیک می‌کشند؛ هیچ کس نمی‌تواند خارج شود؛ وگرنه می‌توانستید قبل از ورود او خارج شوید. ولی اینجا چه می‌کنید؟

فالتاف چه باید بکنم؟ از سوراخ دودکش بالا می‌روم.

بانو فورد در آنجا همیشه تفنگ شکاری پر خود را خالی می‌کند. داخل سوراخ کوره شو.

فالتاف کجاست؟

بانو فورد ولی آنجا را هم جستجو خواهد کرد. هیچ گنجی و صندوق و جعبه و چاه و سقفی نیست

۱. منظور ش شاخی است که به علت قلنبان شدن کم‌کم روی پیشانی او می‌روید.

۵۳۸ زنان شوخ طبع وینزر

که او به خاطر نداشته باشد و به سراغ آن نرود. نمی‌توان تو را در خانه مخفی کرد.

فالسٹاف در این صورت از خانه بیرون می‌روم.

بانو پیچ اگر با سیمای خود خارج شوی کشته خواهی شد مگر اینکه با لباس مبدل بروی.

بانو فورد چطور می‌توان او را تغییر شکل داد؟

بانو پیچ متأسفانه نمی‌دانم. پیراهن هیچ زنی اندازه او نیست، وگرنه می‌توانست سر خود را با کلاه یا روسری یا شال‌گردن بپوشاند و فرار کند.

فالسٹاف عزیزان من، فکری بکنید. هر راهی باشد بهتر از گزندیدن است.

بانو فورد عمه کلفت من که زنی فربه و اهل برینفورد است پیراهنی در طبقه بالا دارد.

بانو پیچ همان پیراهن مناسب است؛ چون آن زن هیکل او را دارد. کلاه وصله‌دار و شال‌گردنش هم اینجاست. سیر جان، برو بالا.

بانو فورد برو، سیر جان عزیز. من و بانو پیچ برای سر تو پارچه‌ای پیدا خواهیم کرد.

بانو پیچ زود باش. عجله کن. ما به تو لباس می‌پوشانیم. اول پیراهن را به تن کن.

[فالسٹاف خارج می‌شود.]

بانو فورد کاش شوهرم او را در این لباس می‌دید؛ زیرا از این زن بدش می‌آید و قسم می‌خورد او جادوگر است و قدغن کرده به خانه ما بیاید و او را تهدید به کتک کرده است.

بانو پیچ امیدوارم خداوند او را به سوی چماق شوهر من هدایت کند و بعد هم ابلیس چماقش را رهبری کند.

بانو فورد آیا شوهرم می‌آید؟

بانو پیچ بله، در حال تأثر می‌آید و مرتباً از سبد صحبت می‌کند و معلوم نیست چه کسی به او خبر داده است.

بانو فورد این کار را آزمایش می‌کنیم و من به خدمتکاران خود دستور می‌دهم دوباره سبد را حمل کنند و مانند دفعه پیش نزدیک در با او مصادف شوند.

بانو پیچ او به فاصله کمی به اینجا خواهد رسید. بیا برویم و او را به لباس جادوگر برینفورد درآوریم.

بانو فورد اول به خدمتکارانم دستوری درباره اینکه با سبد چه باید بکنند می‌دهم. تو برو بالا، من برایش فوراً لباس خواهم آورد. [خارج می‌شود.]

بانو پیچ این رذل نادرست برود گم شود. هر بلایی به سر او بیاوریم کم است. با این عمل خود ثابت خواهیم کرد که همه زنان می‌توانند شوخ و خندان باشند و در عین حال عقیف باقی بمانند.

کمتر اتفاق می‌افتد که ما دست به اقدامی بزنیم و سراغ شوخی و خنده برویم؛ ولی این گفته

قدیمی راست است که خوکی که آرام باشد تمام فضولات نصیش می‌شود. [خارج می‌شود.]

[بانو فورد و دو مستخدم وارد می‌شوند.]

پرده چهارم ۵۳۹

بانو فورد بروید و بار دیگر سبد را روی شانه خود حمل کنید. ارباب شما به در خانه نزدیک شده. اگر به شما امر داد که آن را زمین بگذارید، اطاعت کنید. زود باشید. عجله کنید.

خدمتکار اول بیا آن را بلند کنیم.

خدمتکار دوم امیدوارم این دفعه پر از شوالیه نباشد.

خدمتکار اول من هم همین امید را دارم و ترجیح می‌دهم هم وزن او سرب حمل کنم.

[فورد، پیچ، شالو، دکتر کابوس، و اوانز وارد می‌شوند.]

فورد بله، آقای پیچ، ولی اگر صحت داشته باشد آیا برای شما راهی وجود خواهد داشت که از استهزای من پشیمان شوید؟ [به حاملان سبد] پست فطرتها، سبد را زمین بگذارید. یکی از شما همسرم را صدا بزنید. جوان در سبد مخفی می‌کنید؟ ای دلالان دغلباز! دسته‌جمعی بر ضد من توطئه می‌کنید؟ آهای زن من! بیا اینجا و بین چه البسه خوبی برای پاک کردن بیرون می‌فرستی. پیچ. آقای فورد، این دیگر از حد گذشته است؛ نباید تو را آزاد گذاشت؛ باید دست و پایت را بست.

اوانز این دیوانگی است؛ مثل سگ هار شده.

شالو آقای فورد، باید اذعان کرد که این درست نیست.

[بانو فورد وارد می‌شود.]

فورد آقا، من هم همین را می‌گویم. بانو فورد! بیا اینجا. بانو فورد! که زنتی درستکار و عفیف و پرهیزکار هستی و شوهر حسود ابله‌ی داری! من بدون دلیل سوءظن دارم! بله، خانم؟ بانو فورد خدا شاهد است که اگر مرا متهم به نادرستی کنی همان طور که می‌گویی عمل تو بدون دلیل است.

فورد بله، شخص بیشرم عقیده دارد که باید مقاومت کرد. بیا اینجا، پسر.

[لباسها را از سبد بیرون می‌کشد.]

پیچ این دیگر از حد گذشته است.

بانو فورد خجالت نمی‌کشی؟ کاری به لباسها نداشته باش.

فورد به زودی پی خواهم برد درون تو چیست.

اوانز این عمل شایسته نیست که به لباسهای همسرت دست بزنی. خودداری کن.

فورد گفتم سبد را خالی کن!

بانو فورد چرا؟ برای چه؟

فورد آقای پیچ، گفته مرا به عنوان یک مرد باور کنید که دیروز مردی را در این سبد از خانه بیرون بردند. مگر امکان ندارد که امروز هم همان جا باشد؟ مطمئنم در خانه من است، خبری که به

من رسیده حقیقت دارد، و حسادتم بی دلیل نیست. تمام لباسها را بیرون بیا.

بانو فورد اگر مردی را در آن پیدا کردی می‌توانی او را مانند شپش بکشی.

۵۴۰ زنان شوخ طبع وینزر

پیچ در آن کسی نیست.

شالو به صداقت خود سوگند می‌خورم، آقای فورد، که این کار درست نیست و شما را خطا کار جلوه می‌دهد.

اوانز آقای فورد، شما باید دست به دعا بردارید و به دنبال توهمات دلخواه خود نروید. این چیزی جز حسادت نیست.

فورد به هر حال، کسی که دنبالش می‌گشتم اینجا نیست.

پیچ در هیچ جای دیگر هم جز در مغزت نیست.

فورد همین یک بار به من کمک کنید که این خانه را بگردیم. اگر آنچه را به دنبالش می‌گردم پیدا نکنم هیچ رحمی نسبت به آشفتگی من نشان ندهید و مرا همیشه در سر میز وسیله تفریح خود بسازید و بگذارید بگویند فلان شخص مثل فورد حسود بود که به دنبال فاسق خود داخل یک گردوی پوک را می‌گشت. همین یک بار با من موافقت کنید و خانه را به اتفاق من بگردید.

بانو فورد آهای بانو پیچ، تو و آن پیرزن پایین بیایید. شوهرم می‌خواهد داخل اتاق شود.

فورد پیرزن؟ کدام پیرزن؟

بانو فورد عمه کلفتم که اهل برینفورد است.

فورد بله، یک ساحره! یک روسبی! یک روسبی پیر متقلب! مگر قدغن نکرده بودم که نباید به خانه‌ام داخل شود؟ لابد پیغام می‌آورد و می‌برد؟ ما چه مردان ساده لوحی هستیم که نمی‌دانیم چه چیزهایی زیر پرده طالع بینی پنهان می‌کنند. سر و کار این زن با جادو و طلسم و خیالبافی و مسخرگیهای کثیف از همین قبیل است که ما معنی آن را نمی‌فهمیم و از آن بیخبریم. جادوگر، بیا پایین. ای پیرزن، گفتم بیا پایین.

بانو فورد شوهر عزیزم، این طور مکن. آقایان، نگذارید به این زن آسیب برسانند.

[فالتاف در لباس یک پیرزن با بانو پیچ وارد می‌شوند.]

بانو پیچ بیا مادر جان، دستت را به من بده.

فورد چنان مادر جانی بسازم که حظ کنی. ای ساحره، از خانه‌ام برو بیرون. ای پیر فرتوت! ای راسوا! ای بیعارا! ای جربا! برو گمشو. وگرنه خواهی دید چطور روح را احضار می‌کنم و طلعت را می‌بینم. [فالتاف خارج می‌شود.]

بانو پیچ خجالت نمی‌کشی؟ فکر می‌کنم این زن بیچاره را کشته باشی.

بانو فورد این کار از او برمی‌آید و آن را وسیله شهرت خود می‌داند.

فورد این ساحره برود گم شود.

اوانز من هم فکر می‌کنم این زن حقیقتاً جادوگر است. من دوست ندارم بینم که یک زن ریش انبوهی داشته باشد زیرا از زیر روسری او ریش انبوهی به نظرم رسید.

فورد آقایان، حاضرید به دنبال من بیایید؟ تمنا دارم تا نتیجه حسادت مرا ببینید. اگر دیدید

پرده چهارم ۵۴۱

بیهوده در جستجوی ردّ پا غوغا به پا کرده‌ام دیگر هرگز حرف مرا باور مکنید. بیایید، آقایان. [فورد، پیچ، شالو، کابوس، و اوانز خارج می‌شوند.]

بانو پیچ باور کن او را به وضع رقت‌انگیزی زد.

بانو فورد نه به خدا. چنین نکرد بلکه او را با بیرحمی کامل زد.

بانو پیچ من این چماق را مقدس می‌شمارم و تمنا می‌کنم آن را بالای محراب بیاویزید چون خدمت شایسته‌ای انجام داده است.

بانو فورد چه فکر می‌کنی؟ آیا می‌توانیم به اتکای زیت خود و پیروی از وجدان پاک خویش به سراغ انتقامهای دیگری برویم؟

بانو پیچ به طور قطع روح هرزگی از وجود او رخت بر بسته و اگر شیطان کاملاً در وجودش رسوخ نکرده باشد تصور می‌کنم دیگر هرگز زندگی خود را برای تصاحب ما به مسلخ نخواهد برد.

بانو فورد به شوهران خود بگویم چه به سر او آورده‌ایم؟

بانو پیچ البته، حتی اگر تنها نتیجه‌اش این باشد که تصورات پوچ را از مغز شوهرت خارج کند، و اگر باز هم در قلب خود احساس کنند که این شوالیه بدبخت فربه هرزه هنوز دچار بیماری است، ما دو نفر او را شفا خواهیم داد.

بانو فورد درست است؛ بعلاوه، او را در بین مردم رسوا خواهند کرد؛ و اگر این وضع پیش آید دیگر تمسخر و شوخی پایان نخواهد داشت.

بانو پیچ پس بهتر است تا تنور گرم است نانی برایش بپزیم. حیف است که بگذاریم همه چیز سرد شود. [خارج می‌شوند.]

صحنه سوم

[اتاقی در مهمانسرای گارتر]

[میزبان و باردولف وارد می‌شوند.]

باردولف آقا، آن آلمانیها مایلند سه رأس از اسبهای شما را بگیرند. خود دوک فردا در دربار خواهد بود و آنها قصد دارند به ملاقاتش بروند.

میزبان چرا دوک این طور مخفیانه وارد می‌شود؟ من در دربار از او خبری نشنیده‌ام. بهتر است با این آقایان صحبت کنم. آیا انگلیسی می‌دانند؟

باردولف بله آقا، آنها را نزد شما خواهم خواند.

میزبان اسبهای خود را به آنها می‌دهم ولی آنها را وادار به پرداخت خواهم کرد. با آنها تندی می‌کنم؛ زیرا یک هفته تمام خانهم در اختیارشان بوده؛ و ناچار از قبول درخواست سایر مهمانان خودداری کرده‌ام؛ دیگر بس است. با آنها تند سخن خواهم گفت. بیا. [خارج می‌شوند.]

صحنه چهارم

[اتاقی در خانه فورد]

[پیچ، فورد، بانو پیچ، بانو فورد، و اوانز وارد می‌شوند.]

اوانز این نمونه عالی‌ترین بصیرت است که تا به حال در وجود یک زن دیده‌ام.

پیچ برای هر دوی شما در آن واحد این نامه‌ها را فرستاد؟

بانو پیچ به فاصله یک ربع ساعت.

فورد همسرم، مرا ببخش و از این به بعد هر چه می‌خواهی بکن. دیگر حق این است که حتی نسبت به خورشید به داشتن سردی بدگمان بشوم ولی نسبت به تو سوءظن نبرم. اکنون در ذهن مردی که اخیراً فساد عقیده خود را نشان داده بود شرافت تو مانند مذهب بر پایه مستحکمی استوار گشته است.

پیچ بسیار خوب، بسیار خوب؛ دیگر بس است. در تسلیم و اطاعت خود همان قدر که در خطا افراط می‌کردی راه مبالغه پیش نگیر؛ بلکه بهتر است که این قضایا ادامه یابد و بگذاریم همسران ما یک بار دیگر، به ظاهر برای اینکه ما را وسیله تمسخر همگان سازند، قرار ملاقاتی با این پیرمرد فربه بگذارند تا او را غافلگیر و رسوا کنیم.

فورد راهی بهتر از آنچه گفتید نیست.

پیچ چطور؟ یعنی پیغام بفرستند که نیمه‌شب او را در باغ ملاقات کنند؟ ابدأ. ابدأ. او هرگز نخواهد آمد.

اوانز شما می‌گویید او را به رودخانه انداختند و به شدت کتک زدند. تصور می‌کنم در وجود پیرمرد آن قدر وحشت پیدا شده باشد که دیگر نیاید. به نظر من، شهوت او آن قدر تنبیه شده که دیگر هوسی نداشته باشد.

پیچ من هم همین طور فکر می‌کنم.

بانو فورد پس طرحی بریزید که وقتی آمد با او چه کنیم. ما دو نفر هم طرحی خواهیم ریخت که چطور او را به اینجا بیاوریم.

بانو پیچ داستانی کهن می‌گوید که هرین^۱ شکارچی، که روزی در وینزر جنگلبان بود، در تمام مدت زمستان هنگام نیمه‌شب دور درخت بلوطی با بوقی فرسوده قدم می‌زند و درخت را منفجر می‌سازد و گله را می‌برد و گاو را وادار می‌کند به جای شیر خون بدهد و زنجیر خود را به وضعی مخوف و وحشت‌انگیز تکان می‌دهد. شما نام این شیخ را شنیده‌اید و خوب می‌دانید که اجداد خرافاتی و کم‌عقل ما این داستان را باور کردند و آن را به عنوان یک مطلب واقعی برای نسل ما به میراث گذاشتند.

پرده چهارم ۵۲۳

پیچ هنوز هم عده اشخاصی که می ترسند نیمه شب به این درخت بلوط هرن نزدیک شوند کم نیست. ولی منظور چیست؟

بانو فورد نقشه ما این است که فالستاف در کنار این بلوط به ملاقات ما بیاید.

پیچ شکی نیست که او خواهد آمد. در این صورت وقتی آمد با او چه باید کرد؟ نقشه شما چیست؟

بانو پیچ درباره آن هم فکر کرده ایم. نقشه این است: دخترم، آن، و پسر کوچکم، و سه چهار نفر از همسالان او را به صورت خارپشت و جن و پری به رنگ سفید و سبز درخواهیم آورد: تاجی از شمع بر سر آنها می گذاریم و جفجفه به دستشان می دهیم. به مجردی که فالستاف و من و او به هم رسیدیم ناگهان اینها با هیاهو، ضمن خواندن آهنگهای پراکنده و آشفته، به جلو خواهند دوید. به مجرد دیدن این صحنه ما دو نفر راه فرار پیش می گیریم و آنها به دور او حلقه می زنند و مانند پریان این شوالیه ناپاک را آزار می دهند و از او می پرسند که چرا در ساعتی که پریان به شادی مشغولند او جرئت می کند در راه مقدس آنها گام نهد و به صورتی کفرآمیز ظاهر شود؟ **فورد** تا وقتی هم که او حقیقت را نگفته بهتر است پریان او را آزار دهند و بزنند و با شمع خود بدنش را بسوزانند.

بانو فورد پس از کشف حقیقت همه ما ظاهر خواهیم شد. این صحنه را به صورتی واقعی در می آوریم و او را با تمسخر و طعنه به وینزر بازمی گردانیم. —

فورد کودکان باید در کار خود خوب ورزیده شوند وگرنه هرگز نمی توانند از عهده آن بر آیند. **اوانز** من نقش کودکان را به آنها خواهم آموخت. خود من هم در نقش بوزینه شوالیه را با شمع می سوزانم.

فورد عالی خواهد شد. من می روم تا برای آنها ماسک بخرم.

بانو پیچ دخترم، آن، ملکه پریان خواهد شد و لباس سفید زیبا خواهد پوشید.

پیچ من هم می روم که پارچه ابریشمی لباس او را بخرم. [آهسته با خود] و در ضمن آقای سلنیر می تواند «آن» را مخفیانه ببرد و در شهر ایتون^۱ با او ازدواج کند. برو و بیدرنگ نزد فالستاف بفرست.

فورد نه، من به عنوان «بروم» نزد او می روم تا قصد خود را با من در میان نهد. بدون شک خواهد آمد.

بانو پیچ از این موضوع دغدغه نداشته باش. برو وسایل و البسه لازم را برای پریان ما فراهم کن. **اوانز** به سراغ این کار برویم. این تفریحی عالی و شیطنتی مجاز و نامکروه است.

[پیچ، فورد، و اوانز خارج می شوند.]

۵۲۲ زنان شوخ طبع وینزر

بانو پیچ بانو فورد، برو بیدرنگ نزد سیر جان بفرست تا ببینی قصدش چیست.

[بانو فورد خارج می‌شود.]

من نزد دکتر می‌روم که با او موافقم و کسی جز او نباید با آن پیچ ازدواج کند. این سلنیر با این که دارایی فراوان دارد و شوهرم او را بیش از سایرین دوست دارد احمقی بیش نیست. دکتر ثروت هنگفتی دارد و دوستانش از متنفذین دربارند. کسی جز او نباید صاحب دخترم بشود - حتی اگر بیست هزار نفر شایسته‌تر از این مرد آرزوی گرفتن دخترم را داشته باشند. [خارج می‌شود.]

صحنه پنجم

[اتاقی در مهمانسرای گارتر]

[میزبان و سیمپل وارد می‌شوند.]

میزبان ای دهاتی، چه می‌خواهی؟ پوست کلفت، حرف بزن. جان بکن. صحبت کن. کوتاه و مختصر. بدون درنگ.

سیمپل آقا، آمده‌ام از طرف آقای سلنیر با سیر جان فالستاف صحبت کنم. میزبان اتاق و قلعه و تخت خواب خودش و نوکرش آنجاست که داستان فرزند مسرف به تازگی روی آن نقاشی شده. برو، در را بکوب و صدا بزن. او مانند یک آدم‌خوار به تو جواب خواهد داد. گفتم در را بکوب.

سیمپل الان یک پیرزن فربه به اتاق او داخل شد. با اجازه شما در اینجا می‌مانم تا این زن پایین بیاید. در حقیقت آمده‌ام با او صحبت کنم.

میزبان چطور؟ یک زن فربه؟ شاید می‌خواهد از شوالیه چیزی بدزدد. باید او را صدا بزنم. آقای شوالیه، سیر جان عزیز، از سینه خود صدای محکم نظامی خارج کن. آیا آنجا هستی؟ این میزبان و دوستدار تو است که صدا می‌زند.

فالستاف [از بالا] چه خبر است، میزبان من؟

میزبان در اینجا یک نفر وحشی منتظر پایین آمدن زن فربه تو است. بگو پایین بیاید. اتاقهای من شرف و آبرو دارد. پذیرایی محرمانه ننگ آور است.

[فالستاف وارد می‌شود.]

فالستاف میزبان عزیز، تا چند لحظه پیش پیرزن فربه‌ی نزد من بود، ولی حالا رفته است.

سیمپل ببخشید آقا، ولی آیا او زن فرزانه بریتفورد نبود؟

فالستاف بله، ای پوست صدف، خود او بود. چه کاری با او داشتی؟

سیمپل آقا، اربابم آقای سلنیر او را در خیابان دید و نزدش فرستاد ببیند آیا شخصی به نام «نیم» که زنجیرش را ربوده آن زنجیر را دارد یا نه؟

فالستاف من با پیرزن در آن مورد صحبت کردم.

سیمپل لطفاً بفرماید چه گفت؟

فالسٹاف گفت همان مردی که زنجیر آقای سلنیر را ربود او را فریب داد.

سیمپل کاش می‌توانستم با خود این زن صحبت کنم؛ زیرا قرار بود از طرف اربابم مطالب دیگری هم به او بگویم.

فالسٹاف بگو چه مطالبی؟

میزبان بله، زود باش.

سیمپل آقا، آیا نمی‌توانم آن را پنهان دارم؟

میزبان اگر پنهان کنی خواهی مرد.

سیمپل آقا، مطلبی جز مربوط به دوشیزه آن پیچ نیست؛ زیرا می‌خواهد بداند که آیا طالع او این دختر را نصیش می‌کند یا خیر.

فالسٹاف بله، طالع او همین است.

سیمپل چه، آقا؟

فالسٹاف که این دختر نصیش شود. برو و بگو پیرزن این را به من گفت.

سیمپل آقا، آیا می‌توانم به خود جرئت ذکر چنین مطلبی را بدهم؟

فالسٹاف بله، حتماً می‌توانی.

سیمپل از جناب عالی تشکر می‌کنم. اربابم را با بردن این مژده‌ها شاد خواهم کرد.

میزبان تو با فکر و باتدبیری. سیر جان، آیا یک زن فرزانه با تو بود؟

فالسٹاف بله میزبان من، زنی که به من بیش از آنچه در تمام عمر فرا گرفته بودم درس حکمت داد. در مقابل زحمتش هم چیزی نپرداختم بلکه برای فرا گرفتن این درس پاداشی هم دریافت داشتم. [باردولف وارد می‌شود.]

باردولف آقا، تمام تزویر و فریب بود و متأسفانه چیزی جز تزویر نبود.

میزبان اسبهای من کجاست؟ خبرهای خوبی از آنها بیاور.

باردولف با شیادان راه فرار پیش گرفتند؛ چون به مجردی که آن طرف ایتون رسیدیم مرا از اسب به پایین انداختند و در لجن غوطه‌ور ساختند و بعد مهمیز به اسبها زدند؛ مانند سه ابلیس آلمانی یا سه دکتر فاوستوس^۱ گریختند.

میزبان شاید، آنها رفته‌اند که دوک را ملاقات کنند. مگو که فرار کرده‌اند. آلمانیها مردم درستکاری هستند.

[اوانز وارد می‌شود.]

اوانز میزبان کجاست؟

۱. Dr. Faustus نام یک شنبده‌باز مشهور آلمانی بود که فرمان نمایشنامه‌ای به قلم Marlowe است.

۵۴۶ زنان شوخ طبع وینزر

میزبان چه می‌خواهید آقا؟

اوانز مواظب پذیرایی خود باش. یکی از دوستان من به شهر آمده و می‌گوید سه شیاد آلمانی هستند که صاحبان میکده‌های ردینگ، میدنهد، و کولبروک^۱ را گول زده و اسبها و پولهای آنها را ربوده‌اند. و چون نسبت به تو حسن نیت دارم و تو مردی خردمند و شوخ و لطیفه‌گو هستی حق نیست تو را فریب دهند. خدا نگهدار. [خارج می‌شود.]

[دکتر کایوس وارد می‌شود.]

کایوس میزبان گارتر کجاست؟

میزبان آقای دکتر، اینجا هستم و گرفتار حیرت و تردید و اشکال شده‌ام. کایوس نمی‌دانم معنی آن چیست ولی به من گفته‌اند که تو مشغول فراهم کردن وسایل پذیرایی دوک آلمان هستی ولی در حقیقت دربار از آمدن چنین شخصی بیخبر است. به خاطر حسن نیت این مطلب را به تو گفتم. خدا نگهدار.

میزبان این شیاد چه هیاهویی راه انداخته. برو. ای شوالیه به من کمک کن که کارم زار شده. باید فرار کرد؛ زیرا هیاهویی برای گرفتار ساختن من راه افتاده و کارم خراب است.

[میزبان و باردولف خارج می‌شوند.]

فالسٹاف کاش ممکن بود تمام دنیا را فریب داد زیرا من هم فریب‌خورده و مورد ضرب و شتم واقع شده‌ام. اگر این مطلب به گوش دربار برسد چقدر وضع من دگرگون خواهد شد. و وقتی که بفهمند چگونه در آب رودخانه شسته شده‌ام و با چماق به سرم نواخته‌اند تمام چربی بدنم را قطره‌قطره ذوب نموده و با آن کفشهای ماهیگیران را چرب خواهند کرد و قطعاً با تازیانه لطیفه‌های خود به بدنم خواهند نواخت تا مثل گلابی خشک‌شده سرافکنده و خوار گردم. از وقتی که من در قمار دست به قلب زدم روی خوشی ندیده‌ام. اگر عمرم طولانی بود توبه می‌کردم.

[بانو کوئیکلی وارد می‌شود.]

خوب، تو از کجا می‌آیی؟

بانو کوئیکلی از طرف همان دو نفر.

فالسٹاف امیدوارم خود شیطان یکی از آنها را بگیرد و همسرش یکی دیگر را. به این طریق هر دوی آنها به جایی خواهند رسید. من به خاطر آنها بیش از آنچه ناپایداری اخلاقی و شیادی یک مرد قدرت تحمل آن را دارد رنج کشیده‌ام.

بانو کوئیکلی مگر آنها رنج نکشیده‌اند؟ قول می‌دهم که یکی از آنها رنج فراوان کشیده و بانو فورد عزیز آن قدر بدنش از شدت ضربات سیاه و کبود شده که یک نقطه سفید در آن نمی‌بینید.

پرده چهارم ۵۴۷

فالسٹاف تو از سیاه و کبود سخن می‌گویی؟ مرا آن قدر زدند که تمام رنگهای قوس و قزح در بدنم هویدا شد و احتمال داشت مرا به عنوان ساحره برینفورده بازداشت کنند و اگر تدبیر و زیردستی عجیب من و تقلید رفتار یک پیرزن باعث نجاتم نمی‌شد پاسبان رذل به عنوان جادوگر در کند و زنجیرم می‌گذاشت.

بانو کولیکلی آقا، اجازه بدهید در اتاقتان با شما صحبت کنم تا ببینید وضع چطور است و از شنیدن آن خشنود شوید. این نامه مطالبی را برای شما واضح می‌سازد. چقدر نزدیک ساختن شما دو نفر به یکدیگر مشکل شده است. قطعاً یکی از شما آن طور که باید خدمتگزار خداوند نیستید که این طور مورد مخالفت قرار گرفته‌اید.

فالسٹاف به اتاق من بیا. [خارج می‌شوند.]

صحنه ششم

[اتاق دیگری در مهمانسرای گارتر]

[فتون و میزبان وارد می‌شوند.]

میزبان آقای فتون، با من صحبت مکن. به قدری اندوهگینم که حاضرم همه چیز را ترک کنم. **فتون** با وجود این به من گوش بده و مرا در رسیدن به منظور یاری کن تا من هم به عنوان یک نجیب‌زاده صد لیره طلا، یعنی بیش از آنچه ضرر کرده‌ای، به تو بدهم.

میزبان آقای فتون، گوش می‌دهم و دست‌کم رازت را پنهان خواهم داشت.

فتون گاه و بیگاه تو را با عشق عمیق خود نسبت به «آنی» زیبا آگاه ساخته‌ام، که او هم متقابلاً

نسبت به من ابراز علاقه کرده است، تا آنجا که طبق دلخواه من می‌توان گفت که خودش مرا

برگزیده است. نامه‌ای از وی به من رسیده که از محتویات آن دچار شگفتی خواهی شد و جنبه

شوخی آن طوری با مطالب جدی آمیخته شده که هیچ کدام از آنها را نمی‌توان به تنهایی بدون

آشکار ساختن هر دو جنبه ابراز داشت. برای فالسٹاف فربه صحنه‌ای عالی تهیه شده. گوش

بده، میزبان عزیز، تا وضع این شوخی را به طور خلاصه برایت مجسم کنم. امشب در زیر بلوط

هرن بین ساعت دوازده و یک آن عزیزم باید به صورت ملکه پریان ظاهر شود و دلیل آن در

اینجا ذکر شده و در این لباس مبدل شوخیهای فراوان دیگر هم آماده گشته و پدرش به او امر

داده است که با سلنیر مخفیانه فرار کند و در ایتون بیدرنگ به عقد او درآید. دختر هم به این کار

رضایت داده است. ولی مادرش که مخالف این وصلت و طرفدار جدی دکتر کایوس است

ترتیبی داده است که دخترش هنگامی که سایرین سرگرم تفریحات مختلف هستند به همان

طریقه با او مخفیانه بگریزد و در کلیسا به وسیله کشیش که در انتظار آنهاست با یکدیگر پیمان

زناشویی ببندند. این دختر که ظاهراً خود را مطیع نشان می‌دهد با نقشه مادرش هم موافقت کرده

و قول مساعد به دکتر داده است. قرار بر این است که طبق دستور پدرش لباس سفید به تن کند و

وقتی که سلیدر فرصت مناسبی می‌بیند دست او را بگیرد و به او امر دهد که با او برود. مادرش قصد دارد که چون همه آنها نقاب بر صورت می‌گذارند برای اینکه دکتر او را بهتر بشناسد لباس سبز مخصوص به تن او کند که نوارهایی به آن آویزان باشد و روی سرش بدرخشد و وقتی که دکتر فرصت مناسبی پیدا می‌کند دست او را فشار دهد و با این علامت دختر قول داده است با او برود.

میزبان کدام یک را قصد دارد بفرید؟ پدر، یا مادر؟
فنتون هر دو را، ای میزبان عزیز، زیرا قصد دارد با من بیاید. مطلب در اینجاست که تو باید کشیش را آماده کنی که در کلیسا بین ساعت دوازده و یک منتظر من باشد و با ازدواج قانونی مراسم پیوستن قلوب ما را به یکدیگر به عمل آورد.
میزبان بسیار خوب، نقشه خود را به مرحله اجرا درآور. من نزد کشیش می‌روم و اگر تو دختر را بیاوری قول می‌دهم بدون کشیش نخواهی ماند.
فنتون من هم تا ابد مرهون تو خواهم بود و به اضافه آن پاداشی به تو خواهم داد.
 [خارج می‌شوند.]

پرده پنجم

صحنه اول

[اتاقی در مهمانسرای گادتر]

[فالسٹاف و بانو کوئیکلی وارد می‌شوند.]
فالسٹاف دیگر پرگویی بس است. برو. برای بار سوم هم راضی می‌شوم. امیدوارم خوشبختی در عدد فرد وجود داشته باشد. برو. می‌گویند دوباره پیشگویی شده که اعداد فرد تولد یا مرگ یا خوشبختی می‌آورند. برو.
بانو کوئیکلی من برای شما یک زنجیر می‌آورم و سعی می‌کنم یک جفت شاخ هم فراهم کنم.
فالسٹاف گفتم برو. وقت می‌گذرد. سرت را بالا ببر و دور شو.
 [بانو کوئیکلی خارج و فورد وارد می‌شود.]
 خوب آقای بروم، چطوری؟ آقای بروم، این موضوع یا امشب معلوم می‌شود یا هرگز نخواهد شد. امشب در حدود نیمه شب در باغ، نزدیک بلوط هرن باش و در آنجا شگفتیهایی خواهی دید.

فورد آقا، مگر دیروز همان طوری که طبق اظهار خودتان قرار بود، نزد او نرفتم؟
فالسٹاف آقای بروم، من همان طوری که می‌بینید به صورت یک پیرمرد بیچاره نزد او رفتم و به صورت یک پیرزن بیچاره برگشتم. همان فورد که شوهر شیادش است روح شیطانی حسادت را به صورت دیوانه‌واری در وجود خود جای داده و کار را به جنون کشانده است. به تو می‌گویم که

پرده پنجم ۵۴۹

مرا در لباس یک زن به شدت زد؛ بدان که در لباس مرد من از تیر جالوت^۱ هم ترسی ندارم، چون من هم می دانم که زندگی مانند گوی بازی است. من عجله دارم. با من بیا تا همه قضایا را برایت نقل کنم. آقای بروم، از روزی که من دست به غازدزدی زدم و آواره و گریزپا شدم و به فرفره بازی پرداختم نمی دانستم معنی شکست چیست تا قضیه اخیر پیش آمد. به دنبال بیا تا درباره این مورد رذل داستانهای عجیبی نقل کنم. امشب از او انتقام خواهم گرفت و همسرش را به دست تو خواهم سپرد. بیا، چون قضایای عجیبی در پیش است، آقای بروم. [خارج می شوند.]

صحنه دوم

[پارک وینزد]

[پیچ، شالو، و سلنیدر وارد می شوند.]

پیچ بیا. بیا. ما در خندق قلعه خواهیم ماند تا چراغ پریانمان روشن شود. پسر، سلنیدر، یادت باشد که دخترم...

سلنیدر بله، با او صحبت کرده ام و باهم قرار کلمه ای را به عنوان رمز گذاشته ایم که یکدیگر را بشناسیم و من با لباس سفید به او نزدیک می شوم و می گویم «ساکت» و او فریاد می کند «آرام» و به این ترتیب یکدیگر را می شناسیم.

شالو این کار هم خوب است ولی چه احتیاجی به این کلمات «ساکت» و «آرام» است؟

لباس سفید برای او وسیله شناختن خواهد بود. زنگ ساعت ده زده شد.

پیچ شبی تاریک است و نور و ارواح مناسب چنین شبی هستند. امیدوارم خداوند ما را در این تفریح یاری کند. هیچ مردی جز شیطان نیت بدی ندارد و ما هم او را از شاخهایش خواهیم شناخت. بیاید برویم. به دنبال بیا. [خارج می شوند.]

صحنه سوم

[خیابان، در وینزد]

[بانو پیچ، بانو فورد، و دکتر کایوس وارد می شوند.]

بانو پیچ آقای دکتر، دخترم پیراهن سبز پوشیده و وقتی فرصت مناسب پیدا شد دست او را بگیر و به کلیسا ببر و کار را به سرعت تمام کن. تو قبلاً به باغ برو. ما دو نفر باید باهم برویم.

کایوس می دانم چه باید بکنم. خدا نگهدار.

بانو پیچ خدا نگهدار آقا. [کایوس خارج می شود.]

شوهرم آن قدر که از ازدواج دکتر با دخترم خشمگین می شود از بدرفتاری با فالستاف لذت

۱. Galiath نام پهلوانی غول آسا بود که به دست داود پیغمبر موفقی که داود هنوز پسر جوان بود کشته شد.

۵۵۰ زنان شوخ طبع وینزر

نخواهد برد، ولی مهم نیست، بهتر است کمی ملامت و شکوه به میان آید تا اینکه دلی به کلی شکسته شود.

بانو فورد آن کجاست؟ پریانش کجا هستند، و این ابلیس ویلز یعنی هیو کجاست؟
بانو پیچ همه در خندقی نزدیکی بلوط هرن با فانوسهایی با شیشه تار مخفی شده‌اند و به مجرد ملاقات ما با فالستاف ظاهر خواهند شد.

بانو فورد این کار قطعاً او را مبهوت خواهد کرد.
بانو پیچ اگر مبهوت نشود او را تمسخر خواهند کرد و اگر هم مبهوت شود، در هر صورت، مورد استهزا قرار خواهد گرفت.

بانو فورد ما کاملاً او را رسوا خواهیم کرد.
بانو پیچ در مقابل چنین هرزگان شهوت پرستی این رسوا کردن را نمی‌توان خیانت خواند.
بانو فورد دقایق به تندی می‌گذرد. به طرف درخت بلوط برویم. [خارج می‌شوند.]

صحنه چهارم

[پارک وینزر]

[اوانز و پریان وارد می‌شوند.]

اوانز پریان، به جست و خیز پردازید: نقش خود را فراموش نکنید. تمنا دارم متهور باشید و به دنبال من داخل خندق شوید و وقتی که به شما علامت دادم آنچه می‌گویم بکنید. بیایید و به جست و خیز پردازید. [خارج می‌شوند.]

صحنه پنجم

[جای دیگری در پارک]

[فالستاف در حالی که شاخ بر پیشانی گذاشته، به شکل هرن شکارچی، وارد می‌شود.]
فالستاف ساعت وینزر زنگ دوازده را نواخته و لحظه ملاقات نزدیک می‌شود. ای خدایان خونگرم، به من یاری کنید. ای ژوپیترا^۱، تو برای دوستی با اوروپا^۲ شخص خشنی شدی و عشق باعث شد که بر پیشانی خود شاخ بگذاری. ای عشق نیرومند، تو از برخی جهات انسان را مبدل به حیوان می‌کنی و از بعضی جهات دیگر حیوان را انسان می‌سازی. ای ژوپیترا، تو به خاطر عشق «لدا»^۳ به شکل قو درآمدی. ای عشق توانا! در آن موقع یک رب النوع چقدر به خوی یک غاز نزدیک شد. او به صورت یک حیوان مرتکب خطاگشت؛ عشق، چه خطای حیوانی!

۱. ژوپیترا در عشق‌بازی با زنان شهرت داشت و اغلب به همین منظور خود را به صورت حیوانات درمی‌آورد.

۲. Leda

۳. Europa

برده پنجم ۵۵۱

و سپس به شکل یک پرنده مرتکب خطای دیگری شد. ژوپتر، فکر کن که چه خطای پلیدی بود. وقتی خدایان این طور شهوت پرست باشند انسان بیچاره چه باید بکند؟ اما من، در اینجا به شکل یک گوزن وینزر درآمده‌ام و تصور می‌کنم فربه‌ترین گوزن در این جنگل باشم. ای ژوپتر، برای من ساعات جفت‌گیری خنک و گوارایی بفرست وگرنه چه کسی می‌تواند مرا از آب‌شدن چربی ملامت کند؟ این کیست که می‌آید؟ آیا جفت ماده من است؟
[بانو فور و بانو پیج وارد می‌شوند.]

بانو فور و سیر جان؟ تویی آهوی من؟ آهوی نر من؟
فالسٹاف تویی، آهوی ماده من، که بادم سیاه خود آمده‌ای؟ بگذار از آسمان سیب‌زمینی بیارد^۱ و به آهنگ «آستین سبزه‌ها» رعد و برق آغاز شود و نقل و شیرینی فرود آید. بگذار توفانی از تحریک و هیجان بر پا شود تا من به اینجا پناه ببرم.
بانو فور و عزیزم، بانو پیج همراه من است.

فالسٹاف پس مرا مانند یک گوزن مسروقه قسمت کنید و هر کدام یک شقه رانم را بردارید. پهلوهام را برای خود نگاه می‌دارم و شانه‌ها را برای نگهبان این باغ می‌گذارم و شاخه‌ها را به شوهران شما هدیه می‌کنم. چطور است؟ آیا جنگلی خوبی هستم؟ آیا مانند هرن شکارچی سخن نمی‌گویم؟ اکنون خدای عشق که فرزند وجدان است جبران گذشته را خواهد کرد. من به عنوان یک روح واقعی به شما خوشامد می‌گویم.

بانو پیج آه، این چه سر و صدایی است؟

بانو فور و خداوند گناهان ما را ببخشد.

فالسٹاف این سر و صدا چه چیزی ممکن است باشد؟

بانو فور و بانو پیج برویم. برویم!

[صدای بوقها به گوش می‌رسد و این دو بانو فرار می‌کنند. سیر هجو به شکل یک دیو^۲، آن پیج به شکل ملکه پریان با کودکان در لباس پریان، وارد می‌شوند.]

فالسٹاف تصور نمی‌کنم ابلیس مایل باشد مرا نفرین کند وگرنه چربی بدن من تمام جهنم را به آتش خواهد کشید. او هرگز با من به این صورت از در مخالفت در نخواهد آمد.
آن پریان سیاه و خاکستری و سبز و سفید و شما عیاشان شبهای مهتاب و تاریکی شب، و شما یتیمهایی که سرنوشت معینی دارید، هر کدام به کار خود مشغول شوید. ای پری منادی^۳، ندای خود را در ده.

پری منادی پریان، نام خود را بگوئید. بازچه‌های ظریف، ساکت باشید. جیرجیرک، تو با جست‌وخیز خود را به دودکشهای وینزر برسان. در آنجا آتشی را می‌بینی که زیر و رونشده و

اجاقهایی را که تمیز نگشته. در آنجا آن قدر خدمتکاران را نیشگون بگیر که مانند شاه توت
کبود شوند، زیرا ملکه تابان ما از شخص کثیف و کثافت بیزار است.

فالسٹاف اینها پریانند و هر کس با آنها سخن گوید خواهد مرد. من چشم خود را می بندم و دراز
می کشم. هیچ مردی نباید به آنها نگاه کند.

اوانز «بید» کجاست؟ تو برو و هر جا دختری را دیدی که قبل از خفتن سه بار دعا خوانده
روایهای شیرین و خوابی نوشین نصیص کن که کودکان معصوم از آن بهره مند می شوند.
ولی کسانی را که می خوابند و دغدغه‌ای درباره گناهان خویش به خود راه نمی دهند آزار بده و
بازو و پا و پشت و شانه و پهلوی و ران آنها را نیشگون بگیر.

آن بروید، بروید، پریان. و داخل و خارج قلعه وینزر را کاوش کنید و خوشبختی را به درون هر
اتاق مقدس ببرید که تا روز قیامت استوار و سالم بماند و همان طور که صاحبش شایستگی دارد
آن هم پرازنده صاحبش باشد. جایگاه بزرگان را جلا بده و نشان و علامت آنها را با گلهای
گرانها بیارای و تا بد خجسته ساز. ای پریان شبخیز چمنزار، شما هم مانند کمر بند حلقه بزنید و
نغمه سرایی کنید و بگذارید اینجا سرسبز و خرم و بارورتر از تمام صحراهای دنیا شود و عبارت
«ننگ بر کسی که اندیشه بد به خود راه دهد»^۱ را با گیاهان زمردین و گلهای ارغوانی و سفید و
آبی مانند یاقوت کبود و گلدوزهای گرانها بنویسید و در زیر زانوی خم شده شوالیه‌های والاتب
بیندید. ای پریان، به جای حروف از گلهای استفاده کنید. هر کدام به یک سو بروید ولی تا ساعت
یک رقص همیشگی خودمان را به دور درخت بلوط هرن شکارچی از یاد نبرید.

اوانز دست یکدیگر را بگیرید و هر کس در جای خود قرار گیرد. بیست کرم شب تاب فانوس ما
خواهند شد تا قدمهای ما را به دور درخت هدایت کنند. ولی صبر کن ببینم. من بوی موجودی
زمینی را می شنوم.

فالسٹاف خداوند مرا از این پری ویلزی محافظت کند؛ مبادا مرا به شکل یک قطعه پنیر در آورد.
پری منادی ای کرم کثیف، تو از همان لحظه تولد هم حقیر بودی.

آن با آتش محک سرانگشتان او را لمس کنید. اگر پاکدامن باشد شعله آن باز می گردد و او را
رنج نمی دهد، ولی اگر تکانی به خود بدهد معلوم می شود بدنش متعلق به یک روح فاسد است.

پری منادی آزمایش را شروع کنیم!

اوانز آیا این چوب آتش خواهد گرفت؟

[شمع را به انگشتان او نزدیک می کنند و او تکان می خورد.]

فالسٹاف آخ! آخ! آخ!

۱. این جمله شعار بزرگانی بود که به دریافت نشان «شوالیه بند جوراب»، از افتخارات بزرگ در انگلستان، نایل
شده بودند.

آن فاسد است. فاسد است و خود را با شهوت لکه دار ساخته. پریان، به دور او حلقه زنید و آهنگی تحقیرآمیز بخوانید و در حال جست و خیز بدن او را نیشگون بگیرید.
[آهنگ:]

تنگ بر هوسهای گناه آلوده. تنگ بر شهوت پرستی و عیاشی. شهوت چون آتشی جانسوز است، مشتعل با هوسهای ناپاک، که از باطنی تغذیه می کند که شعله های آن را افکار پلید لحظه به لحظه بالاتر می برد. ای پریان، همه آزارش دهید و به خاطر پرستی طبعش او را نیشگون بگیرید و بسوزانید و به هر سو بپرخانیدش تا هنگامی که شمع و نور ستارگان و مهتاب همه محو شوند.

[همه او را نیشگون می گیرند و در اطرافش می خوانند. دگر از یک سو می آید و پسری را که ملبس به لباس سبزا است با خود می برد. سلنیدر از سوی دیگر می آید و پسری دیگر را که جامه سفید پوشیده می برد. فتون دوشیزه آن پیچ را می برد. از بیرون صدای شکارچیان به گوش می رسد و همه پریان فرار می کنند. فالستاف کله گوزن را از سر خود بر می دارد و برمی خیزد. پیچ و فورد و همسرانشان با شالو و سیر هیو وارد می شوند.]

پیچ فرار مکن. ما مشغول تماشای تو بوده ایم. آیا کسی جز هرن شکارچی به تو یاری نمی کند؟ بانو پیچ دیگر از ادامه مزاح خودداری کنی. خوب، سیر جان، آیا از زنان و نرزه خوشش می آید؟ این شوهران را می بینی؟ آیا این زوجها برازنده تر برای جنگل نیستند تا شهر؟ فورد خوب آقا، حالا قلیبان کیست؟ آقای بروم، فالستاف یک شاید و یک شاید قلیبان است؛ این هم شاخهایش. آقای بروم، او از آنچه متعلق به فورد بوده بهره ای جز سبد لباسهای چرکین، چماق، و بیست لیره نبرده، که باید به آقای بروم تأدیه شود و اسبهای او در گرو نگاه داشته شده تا این کار عملی گردد.

بانو فورد سیر جان، بخت با ما یار نبوده و نتوانستیم یکدیگر را ملاقات کنیم. من هرگز تو را به عنوان عشق خود بر نخواهم گزید، ولی همیشه تو را آهوی خود خواهم شمرد.

فالستاف معلوم است که مرا به صورت الاغی درآورده اید.

فورد بله، به شکل گاو هم هستی چنان که از علائم آن پیدا است.

فالستاف پس اینها پری نیستند. سه چهار بار به این فکر افتادم که اینها پری نیستند؛ ولی ضمیر گناهکارم و غافلگیر شدن حواس و نیرویم، همه تصورات خطا را به شکل حقایق درآورد و علی رغم عقل و استدلال باور کردم که اینها پریانند. ببینید تا چه حد ممکن است وقتی عقل دست به کار ناشایسته ای می زند باز بچه نیروهای دیگری گردد.

اوانز سیر جان فالستاف، کمر به خدمت خداوند بیند و شهوات خود را ترک کن تا پریان تو را آزار ندهند.

فورد خوب گفتی ای هیوی پری.

۵۵۲ زنان شوخ وینزر

اوانز: تمنا دارم شما هم دست از حسادت خود بکشید.
فورد: من بعد از این دیگر تا آن هنگام که تو بتوانی به زبان انگلیسی فصیح به همسرم عشق‌پورزی نسبت به او بدگمان نخواهم شد.

فالسٹاف: مگر من مغزم را در آفتاب خشک کرده‌ام که نتوانم از چنین افراطی خودداری کنم؟ مگر من به شکل بز ویلزی درآمده‌ام؟^۱ آیا من باید کلاه دلچک به سر بگذارم؟ این بار با قطعه‌ای پنیر مرا خفه کردند.

اوانز: چون شکم تو مملو از چربی است خوب نبود به تو کره بدهند.
فالسٹاف: آیا من به روزی افتاده‌ام که سخنان یک یسواد را گوش دهم؟ همین یسواد تو کافی است که شهوت و گردش شبانه را در این کشور نابود کند.

بانو پیج: خوب سیر جان، فکر می‌کنی اگر ما عفت را قدری از قلب خود خارج می‌کردیم و بدون رعایت احتیاط خود را به دست دوزخ می‌سپردیم امکان داشت که شیطان تو را وسیله لذت ما قرار دهد؟

فورد: چه قورمه‌ای! چه کیسه مملو از یزر کی!

بانو پیج: چه مرد بادکرده‌ای!

پیج: چه پیر سرد فرسوده‌ای! چه امعا و احشای غیر قابل تحملی!

بانو فورد: که مانند شیطان اهل تهمت و افتراست.

پیج: و مثل ایوب فقیر است.

فورد: و چون همسرش پلید است.

اوانز: و کارش اعمال خلاف است!

فالسٹاف: فعلاً من نقل مجلس شما شده‌ام و مرا در چنگال خود گرفته‌اید و روحم را افسرده ساخته‌اید تا جایی که یک دهاتی ویلزی را نمی‌توانم جواب گویم و در بحر جهالت غوطه‌ور شده‌ام؛ به این جهت هر چه می‌توانید با من بکنید.

فورد: آقا، تو را به وینزر نزد مردی به نام بروم خواهیم برد که پولش را ربوده‌ای و نقش میانجی را برایش بازی کرده‌ای. و اضافه بر آنچه کشیده‌ای برگرداندن آن پول برایت مصیبت دردناک خواهد بود.

پیج: ولی ای شوالیه، شاد باش. تو امشب در خانه من نوشابه‌ای گرم خواهی نوشید و وادارت می‌کنم به همسرم که اکنون به تو می‌خندد بخندی. به او بگو که آقای سلنیر با دخترم عروسی کرده است.

بانو پیج: خردمندان نسبت به این موضوع شک دارند. اگر «آن پیج» دختر من است تا به حال به

۱. اشاره به اوانز است که خود را به شکل بز در آورده بود.

عقد دکتر کایوس در آمده‌است.

[سلنیدر وارد می‌شود.]

سلنیدر آهای، پدر، پیج.

پیج پسر، چه شده؟ بگو! کارت تمام شد؟

سلنیدر تمام؟ من این موضوع را به گوش بزرگان این استان خواهم رساند و گرنه باید مرا به دار آویزند.

پیج چه موضوعی، پسر؟

سلنیدر من به آن طرف ایتون رسیدم به قصد اینکه با دوشیزه آن پیج عروسی کنم، ولی او پسری کودن از آب درآمد. اگر در کلیسا نبودیم، یا من او را تازیانه می‌زدم یا او مرا. اگر تصور نمی‌کردم آن پیج را ربوده‌ام هرگز از جای خود تکان نمی‌خوردم، ولی او چیزی جز پسر فراش پست نیست.

پیج در این صورت حتماً شخص دیگری را با خود برده‌ای.

سلنیدر این صحبت چه فایده دارد؟ وقتی که پسری را به جای دختری بیرم این مطلب واضح است. اگر به عقد من درآمده بود با وجود لباس زنانه‌اش هرگز او را قبول نمی‌کردم.

پیج این نتیجه حماقت تو است. مگر به تو نگفتم که دخترم را به لباسش خواهی شناخت؟

سلنیدر من او را در لباس سبز دیدم و فریاد کردم ساکت، او هم گفت نلرم، همان طوری که من و آن قرار گذاشته بودیم، ولی آن نبود و پسر پستی بود.

بانو پیج جورج عزیز، خشمگین مباش. من از قصد تو باخبر بودم و لباس سفید به دخترم پوشاندم و اکنون او با دکتر در کلیساست و به عقد او درآمده.

[دکتر کایوس وارد می‌شود.]

کایوس بانو پیج کجاست؟ به خدا مرا گول زده‌اند. من با یک پسر عروسی کرده‌ام، یک پسر دهاتی. این پسر است و آن پیج نیست. گول خورده‌ام.

بانو پیج چطور؟ مگر تو آن کسی را که جامه سفید به تن داشت نبردی؟

کایوس چرا، به خدا بردم. ولی او پسر است و من ویتزر را زیر و رو خواهم کرد.

[خارج می‌شود.]

فورد عجیب است! پس چه کسی «آن» را برده است؟

پیج نگران شده‌ام. آقای فتون بدین سو می‌آید.

[فتون و آن پیج وارد می‌شوند.]

خوب، آقای فتون؟

آن پدر عزیز، و مادر عزیز، مرا ببخشید.

پیج دختر، چرا تو با آقای سلنیدر نرفتی؟

بانو پیچ دختر، چرا تو با آقای دکتر نرفتی؟

فتون شما او را غافلگیر کرده‌اید، ولی حقیقت را گوش کنید. شما قصد داشتید به وضع شرم‌آوری او را عروس کنید؛ در صورتی که عشق و محبتی در میان نبوده. حقیقت این است که من و او مدتهاست با هم عهدی بسته‌ایم و اکنون مطمئنم که چیزی ما را جدا نخواهد کرد. این خطا که او مرتکب شده خطای مقدسی است و این فریب نام تزویر و نافرمانی و وظیفه‌ناشناسی را ندارد؛ زیرا به این ترتیب از هزاران ساعت نامقدس که ازدواج اجباری برایش به ارمغان می‌آورد اجتناب خواهد کرد.

فورد مبهوت شدن بیفایده است و دیگر چاره‌ای نیست. در عشق، خدایان رهبری می‌کنند؛ و اگر پول می‌تواند زمین را بخرد تقدیر است که زنان را به فروش می‌رساند. فالستاف من خوشحالم که اگرچه شما خود را در موضعی مناسب قرار داده‌اید تا مرا هدف بگیرید تیرتان به خطا رفته است.

پیچ چه می‌توان کرد؟ فتون، خداوند به تو خوشبختی عطا کند. آنچه را نمی‌توان از آن اجتناب کرد به ناچار باید پذیرفت.

فالستاف وقتی سگان هنگام شب به تکاپو می‌افتد آه‌های فراوانی را تعقیب می‌کنند. بانو پیچ دیگر نباید به فکر فرو روم. آقای فتون، امیدوارم خداوند روزهای بیشمار شادمانی نصیب کند. شوهر عزیزم، بیا به خانه بازگردیم و در کنار آتش روستایی همه ما و سیر جان با هم بخندیم.

فورد این طور باشد. سیر جان، تو عهد خود را با آقای بروم حفظ خواهی کرد؛ زیرا او امشب در کنار بانو فورد خواهد خفت.

[خارج می‌شوند.]



هیاهوی بسیار برای هیچ

اشخاص نمایش

دون پدرو Don Pedro شاهزاده آراگون	داگری Dogberry پاسبان
دون جان Don John برادر نامشروع او	وژر Verges کلانتر
کلودیو Claudio جوانی از اشراف فلورانس	کاتب
بندیک Benedick جوانی از اشراف پادوا	پسر بچه
لئوناتو Leonato حکمران مسینا	هیرو Hero دختر لئوناتو
انتونیو Antonio برادر او	بیاتریس Beatrice برادرزاده لئوناتو
بالتازار Balthazar ندیم دون پدرو	مارگارت Margaret { ندیمه های هیرو
کنراد Conrade { دوستان دون جان	اورسولا Ursula
بوراشیو Borachio {	پیک، نگهبان، خدمتکاران.
فرانسیس راهب Friar Francis	

مکان: مسینا

پرده اول

صحنه اول

[باغچه لئوناتو]

[لئوناتو، هیرو، بیاتریس، و دیگران با یک پیک وارد می شوند.]

لئوناتو این نامه نشان می دهد که دون پدرو امشب به مسینا می رسد. پیک او اکنون باید خیلی نزدیک شده باشد. وقتی از او جدا شدم کمتر از سه فرسنگ با مسینا فاصله داشت.

لئوناتو چند نفر را در این لشکرکشی از دست دادید؟

پیک از درجه داران تعداد کمی و از سرداران هیچ کس.

لئوناتو وقتی فاتحان با تمام افراد بازمی گردند پیروزی مضاعف می شود. شنیده ام دون پدرو احترامات فراوان به کلودیو، که یک جوان فلورانسی است، ابراز داشته است.

پیک او کاملاً درخور این احترامات بود و دون پدرو نسبت به آن توجه داشت. او بیش از سن خود لیاقت نشان داد و جنبه چون بره ملایم خود و شهامت چون شیر خود را آشکار ساخت. در حقیقت او بیش از حد انتظار شما شخصیت از خود نشان داده است.

۵۵۸ هیاهوی بسیار برای هیچ

لئوناتو او عمویی در مسینا دارد که از این خبر بسیار شاد خواهد شد.
پیک من نامه‌هایی هم برای او آورده و تحویلش داده‌ام که باعث شادی فراوان او شده؛ تا آن حد که شادی نمی‌توانست بی‌اندوهی فروتنی کند.

لئوناتو اشکش سرازیر شد؟

پیک فراوان.

لئوناتو از شدت محبت بوده. هیچ چهره‌ای صمیمیت خود را بدون اشک آشکار نمی‌سازد. چقدر شایسته‌تر است که انسان از شادی اشک بریزد و از اشک دیگران شاد نشود.

یئاتریس بیخشید، آیا آقای موتانتو^۱ از جنگ بازگشته است یا خیر؟

پیک من کسی را به این نام نمی‌شناسم بانو. در ارتش شخصی به این نام نبود.

لئوناتو دخترم، این کسی که درباره‌اش سؤال می‌کنی کیست؟

هیرو منظورش آقای بندیک اهل پادوا است.

پیک او بازگشته است و همان شوخ‌طبعی همیشگی خود را دارد.

یئاتریس او در مسینا ادعاهایی کرد و خدای عشق را به مبارزه طلبید و دلک عمویم با شنیدن ادعای او نسبت به خدای عشق او را به مبارزه خواند. لطفاً بگوئید او در این جنگ چند نفر را کشته و بلعیده است؟ فقط بگوئید چند نفر را کشته، چون بلعیدن کشتگان را من تعهد کرده بودم.
لئوناتو دختر جان، تو بیش از حد به بندیک تعرض می‌کنی، ولی او حسابش را با تو تسویه خواهد کرد.

پیک خانم، او سرباز خوبی هم هست.

یئاتریس برای یک بانو سرباز خوبی می‌شود، ولی در مقابل فرمانده چطور؟

پیک در مقابل فرمانده افسر می‌شود، و در مقابل مرد مرد است و مملو از صفات شریف.

یئاتریس واقعاً همین طور است. او مملو از کاه است و ساختگی. به هر حال همه ما فانی هستیم.
لئوناتو آقا، نباید سخنان برادرزاده‌ام را به غلط تعبیر کنی، چون نوعی مبارزه لفظی و شوخی بین او و بندیک وجود دارد و ملاقات آنها هرگز بدون درگیری صورت نمی‌گیرد.

یئاتریس افسوس! او در این مبارزه چیزی نصیص نمی‌شود؛ و در آخرین نبرد هیچ کدام از پنج قوه لطیفه‌گویی او نتیجه‌ای نداد و اکنون تنها یک قوه برایش باقی مانده، که اگر عقلش تا آن حد برسد که خود را با آن قوه گرم نگاه دارد می‌تواند با اسبش فرقی داشته باشد. چون تنها ثروتی که برایش باقی مانده این است که خود را شخص باشعوری بنامد. چه کسی اکنون با او معاشر است؟ چون در هر ماه همقطار و برادری تازه پیدا می‌کند!

پیک آیا چنین چیزی امکان دارد؟

بیاتریس به آسانی امکان پذیر است، چون او ایمان خود را همچون کلاه خویش عوض می کند و شکل تازه ای می یابد.

پیک پرواضح است خانم، که در دفتر شما نام او مورد توجه نیست. بیاتریس نه، اگر چنین می شد تمام دفاترم را می سوزاندم. ولی نگفتید که معاشر او کیست. آیا جوانی وجود ندارد که در مبارزه همسفر او تا قلمرو ابلیس شود؟ پیک او بیشتر اوقات همدم کلودیوی شریف است.

بیاتریس خداوند! او مانند یک بیماری به کلودیو خواهد چسبید، چون او از بیماری هم چسبنده تر است. وقتی سرایت کرد کار بیمار را به دیوانگی می کشاند. خداوند به کلودیوی شریف رحم کند، چون اگر به وسیله بندیک بیمار شود به قیمت هزار پوند شفا می یابد. پیک خانم، من با شما از در دوستی وارد می شوم.

بیاتریس چنین کن، دوست عزیز. لئوناتو دختر جان، کار تو هرگز به دیوانگی نخواهد کشید. بیاتریس نه، مگر اینکه ماه ژانویه گرم شود. پیک دون پدرو می آید.

[دون پدرو، دون جان، کلودیو، بندیک، بالازار، و دیگران وارد می شوند.]
دون پدرو ای لئوناتوی شریف، آمده اید تا از مزاحم خود استقبال کنید؟ رسم دنیا این است که انسان خود را در خرج نیندازد، ولی شما بر عکس با آن روبرو می شوید. لئوناتو هرگز وجود شما سرور عزیز در خانه من مزاحم تلقی نمی شود، و چون رنج سپری گردد راحتی باقی می ماند و وقتی شما مرا ترک کنید اندوه باقی می ماند و خوشی وداع می کند. دون پدرو شما مهمان خود را بیش از حد در آغوش می کشید. تصور می کنم این دختر شما باشد. لئوناتو مادرش بارها این مطلب را تأیید کرده است.

بندیک آقا، آیا شکی داشتید که از او پرسیدید؟ لئوناتو نه، آقای بندیک. چون در آن موقع شما کودکی بیش نبودید. دون پدرو بندیک، جواب دندان شکنی گرفتی. اکنون می توانی مطمئن باشی که مرد شده ای. این خانم واقعاً شکل پدرش است. شاد باشید، خانم، چون شما شبیه پدر شریفی هستید. بندیک اگر آقای لئوناتو پدرش باشد آن خانم مایل نیست که حتی با وجود آن شباهت و حتی به خاطر مسینا سرش روی تنش باشد.

بیاتریس از تو، آقای بندیک، در شگفتم که ادامه سخن می دهی، چون کسی به تو توجه ندارد. بندیک چه گفתי خانم متکبر؟ آیا هنوز زنده ای؟ بیاتریس آیا امکان دارد که تکبر بمیرد، در حالی که هنوز وسیله تغذیه مناسبی چون آقای بندیک دارد؟ وقتی تو ظاهر می شوی فروتنی تبدیل به تکبر می شود.

بندیک این فروتنی متلون است، ولی پرواضح است که همه بانوان جز تو مرا دوست دارند. و کاش من آن قدر سنگدل نبودم، چون باید اعتراف کنم که هیچ کدام را دوست ندارم.

یئاتریس چه سعادت‌ی برای بانوان، وگرنه آنها گرفتار یک خواستگار مودی می‌شدند. من از خدا و خونسردی خود شکرگزارم که در این مورد با تو همعقیده‌ام. من ترجیح می‌دهم سگ من به یک کلاغ پارس کند و سوگند عشق مردی را نشنوم.

بندیک خداوند تو بانو را در این حالت نگاه دارد، وگرنه مردان شریف از خراشیدگی صورت ایمن نبودند.

یئاتریس اگر آن صورت شبیه صورت تو باشد خراشیدگی زشت ترش نمی‌کند.

بندیک خوب، تو یک آموزگار نادر طوطی صفتی.

یئاتریس یک پرنده هم‌زبان من بهتر از حیوانی چون توست.

بندیک کاش اسبم چالاکی زبان تو را داشت و در مسیر خود دوام می‌آورد؛ ولی تو به خاطر خدا هم شده به راه خود ادامه بده؛ چون من دیگر حرفی ندارم.

یئاتریس تو همیشه چون اسب سرکشی به کار پایان می‌دهی! تو را مدتهاست می‌شناسمت.

دون پدرو لئوناتو، قضایا از این قرار است. کلودیو و آقای بندیک، آقای لئوناتوی عزیز از همه شما دعوت به عمل آورده است. من به او گفتم که بیشتر از یک ماه نمی‌توانیم در اینجا بمانیم، ولی او قلباً امیدوار است شرایطی پیش آید که اقامت ما را طولانی‌تر سازد. به جرئت می‌گویم که او تظاهر نمی‌کند و تقاضای او تقاضای قلبی و واقعی است.

لئوناتو اگر اطمینان دارید، سرورم، انکاری در بین نخواهد بود. [به دون جان] به شما سرورم خوش آمد می‌گویم که چون با شاهزاده برادر خود آشتی کرده‌اید من در خدمت شما هستم.

دون جان سپاسگزارم. من اهل مداهنه نیستم، ولی سپاسگزارم.

لئوناتو از عالیجناب تمنا دارم پیشاپیش ما حرکت فرماید.

دون پدرو لئوناتو، دستان را به من بدهید؛ با هم می‌رویم.

[همه جز بندیک و کلودیو خارج می‌شوند.]

کلودیو بندیک، تو به دختر آقای لئوناتو توجه کردی؟

بندیک نه، توجه زیادی نکردم؛ ولی او را دیدم.

کلودیو آیا دوشیزه‌ای متواضع نیست؟

بندیک آیا از من به عنوان یک مرد راستگو نظر می‌خواهی؟ قضاوت واقعیم را می‌خواهی یا میل داری طبق عادت خود که نسبت به جنس زن ظلم روا می‌دارم سخن گویم؟

کلودیو نه، میل دارم از روی تعقل جواب دهی.

بندیک راستش را بگویم، او پایین‌تر از حد تحسین عالی، تیره‌تر از حد تمجید فراوان، و کوچک‌تر از تعریف بزرگ است. تنها تعریفی که می‌توانم از او بکنم این است که اگر آن طوری که هست

نبود زشت می نمود؛ و چون چیزی جز آنچه هست نیست دوستش ندارم.

کلودیو تو سخن مرا به شوخی می گیری. به راستی بگو چه نظری به او داری؟

بندیک مگر می خواهی او را بخری که این گونه درباره اش می پرسی؟

کلودیو مگر دنیا می تواند چنین گوهری را بخرد؟

بندیک آری، به ضمیمه جعبه ای که محتوی آن باشد! ولی آیا سخن تو در این مورد جدی است؟

یا به طعنه می گویی که خدای عشق یک شکارچی خرگوش و خدای جنگ یک نجار کم نظیر

است؟ بگو ببینم، از چه جهت باید با تو هماهنگی داشته باشم؟

کلودیو به نظر من او جذاب ترین بانویی است که تا کنون دیده ام.

بندیک من هنوز می توانم بدون عینک از چشم خود استفاده کنم، و چنین چیزی را ندیدم.

اگر دختر عمومی او طبع سرکشی نداشت از لحاظ زیبایی همان قدر که اول ماه مه با روز آخر

دسامبر تفاوت دارد بسیار زیبا جلوه می کرد.

ولی امیدوارم که قصد شوهر شدن نداشته باشی! داری؟

کلودیو به سختی می توانم به خود اطمینان داشته باشم. ولی کاش هیرو همسر من می شد.

بندیک پس وضع این طور است؟ ولی به راستی در دنیا مردی نمانده که نسبت به زن سوءظن به

خود راه ندهد یا آن را ندیده بگیرد. آیا دیگر هرگز مرد مجرد ششصدساله ای را نخواهیم دید؟

عجیب است! آیا تو مجبوری گردن خود را در یوغ بگذاری و علامت آن را آشکار سازی و

روزهای یکشنبه به آه کشیدن پردازی؟ دون پدرو برگشته تا تو را پیدا کند.

[دون پدرو وارد می شود.]

دون پدرو چه رازی تو را در اینجا نگاه داشته که به دنبال لئوناتو نیامدی؟

بندیک اگر عالیجناب مرا وادار به جواب گفتن نکند...

دون پدرو من به خاطر وفاداریت تو را وادار می کنم.

بندیک کنت کلودیو، می شنوی؟ من قادرم چون یک لال رازداری کنم و میل دارم عقیده ات

چنین باشد، ولی به خاطر وفاداری خود بدان که ناچارم راز را افشا کنم. او دچار عشق شده،

نسبت به کی؟ این مطلب دیگر مربوط به شماست. توجه به جوابش کنید که چقدر کوتاه است.

نسبت به هیرو، دختر کوتاه لئوناتو!

کلودیو با این لحن طنزآمیز راز را فاش می کند!

بندیک سرورم، همان طور که داستانی کهن می گوید، «این طور نیست و این طور نبود، ولی خدای

نخواست این طور باید باشد!»

کلودیو به شرطی که احساس من به زودی دچار تغییر نشود؛ که خداوند چنین نکند.

دون پدرو آمین؛ به شرطی که او را دوست داشته باشی؛ چون او بانویی بسیار ارزشمند است.

کلودیو سرورم، این گونه سخن می گوید تا مرا فریب بدهد؟

۵۶۲ هیاهوی بسیار برای هیچ

دون پدرو برآستی که من آنچه در ضمیرم بود به زبان آوردم.
کلودیو به راستی، سرورم، من هم حقیقت را گفتم.
بندیک و نظر به وفاداری دوگانه خودم^۱ من هم حقیقت را گفتم.
کلودیو احساس می‌کنم که هیرو را دوست دارم.
دون پدرو از شایستگی او اطمینان دارم.
بندیک ولی من نه احساسی دارم که چگونه باید او را دوست داشت و نه اطمینان دارم که او شایسته است. این عقیده‌ای است که حتی آتش هم نمی‌تواند آن را از ضمیرم بیرون بکشد و به خاطر این عقیده مرا زنده‌زنده خواهند سوزاند.
دون پدرو تو همواره نسبت به زیبایی یک بی‌ایمان سرسخت بوده‌ای.
کلودیو و هرگز نتوانسته است جز سرسختی نقشی داشته باشد.
بندیک از اینکه یک زن مرا به دنیا آورد از او سپاسگزارم و نیز از اینکه مرا پرورش داد باز هم با فروتنی ممنونم ولی از اینکه تمدنی بتواند مرا قلابان سازد باید از همه زنان پوزش بخواهم. من این بی‌لطفی را نسبت به آنان روا نمی‌دارم که نسبت به یکی از آنها سوءظن داشته باشم. به این جهت نسبت به خود لطف می‌کنم که به هیچ کدام از آنها اعتماد نشان ندهم و نتیجه مناسب این کار این است که خیالم راحت است و مجرد زنده می‌مانم.
دون پدرو ولی پیش از مرگ خود تو را خواهم دید که از عشق رنگ پریده شده‌ای.
بندیک سرورم، از خشم یا بیماری یا گرسنگی؛ ولی نه از عشق! باید ثابت کنید که من خون خود را در راه عشق از کف می‌دهم بیش از آنچه با میگزاری به دست می‌آورم یا اینکه قلم عاشقانه بردارم و تصویر خود را همانند خدای نابینای عشق بر فراز خانه فساد بیابیزم!
دون پدرو اگر روزی این عقیده را از کف بدهی نکته برجسته‌ای را اثبات کرده‌ای.
بندیک اگر چنین کنم مرا همچون گربه‌ای در سبد بیابیزید و به سویم تیراندازی کنید و کسی که تیرش به هدف بخورد مورد ستایش من خواهد شد و او را حضرت آدم می‌خوانم.
دون پدرو گذشت زمان این مطلب را ثابت خواهد کرد که یک گاو وحشی یوغ را به گردن خواهد نهاد.
بندیک برای یک گاو وحشی این امکان وجود دارد ولی اگر بندیک هوشیار روزی آن را به گردن بگذارد شاخ گاو را از جای خود برکنید و بر فرق من گذارید^۲ و تصویر زشت مرا بکشید و این عبارت را در حاشیه آن با حروف درشت ترسیم کنید: «این بندیک است که تن به تاهل داده است!»
کلودیو اگر چنین واقعه‌ای روی دهد در آن صورت کار تو به دیوانگی خواهد کشید.

دون پدرو نه، اگر خدای عشق تمام تیرهای خود را در و نیز مصرف نکرده باشد تو به زودی دچار لرزش خواهی شد.

بندیک در آن صورت من در انتظار زمین لرزه هم هستم.
دون پدرو تو، با گذشت زمان، سازگار خواهی شد. در این میان، آقای بندیک، نزد لئوناتو برو و درود مرا به او ابلاغ کن و بگو که هنگام شام نزد او خواهم آمد؛ چون بخصوص او آماده پذیرایی مفصلی شده است.

بندیک پس تقریباً مطلب کافی برای پیام بردن خواهم داشت؛ به این جهت می سپارم شما را ...
کلودیو به تعالیم خداوند. از خانه ام، اگر خانه ای داشتم!
دون پدرو ششم ژوئیه^۱، دوستدار شما، بندیک.
بندیک مرا دست نیندازید و تمسخر نکنید؛ چون سخنان شما بیشتر جنبه نقل قولهایی را دارد که فاقد پیوستگی است و پیش از اینکه آنها را به کار ببرید به وجدان خود مراجعه کنید.
اکنون شما را ترک می گویم. [خارج می شود]

کلودیو سرورم، جناب عالی می توانید اکنون نسبت به من لطفی فرمایید.
دون پدرو با توجه به محبت نسبت به تو آماده شنیدن سخن آموزگار خود هستم. آن را به زبان آور خواهی دید که چگونه هر درسی را که به من می آموزی به خاطر ابراز محبت نسبت به تو فرا خواهم گرفت.

کلودیو آیا لئوناتو پسری هم دارد، سرورم؟
دون پدرو فرزندی جز هیرو ندارد که تنها وارث اوست.
آیا این دوشیزه را دوست داری، کلودیو؟

کلودیو سرورم:

وقتی شما عازم این لشکرکشی پایان یافته شدید من با نگاه یک سرباز به او نظر افکندم. دوست داشتی بود؛ ولی چون به کارهای سخت تری اشتغال داشتم فرصتی نبود که نام عشق را مورد توجه قرار دهم و اکنون که از سفر بازگشته ام و افکار جنگ از ضمیرم خارج شده، جای آن را امیال نرم و لطیف پر کرده اند - که همه آن به جوانی و زیبایی هیرو گرایش دارند و شهادت می دهند که پیش از عزیمت به جنگ نیز او را دوست می داشتم.
دون پدرو تو دیگر حالت یک عاشق پیشه را خواهی یافت که با سخنان فراوان عاشقانه شنونده را کسل می سازی. اگر هیروی زیبا را دوست داری این عشق را محافظت کن و من در این باره با او و پدرش سخن خواهم گفت و او نصیب تو خواهد شد. آیا به همین منظور بود که تو داستانی

۱. دو جمله آخر به سبک نامه نویسی از طرف آنها به عنوان شوخی اضافه شده و در مورد ششم ژوئیه منظور نیمه تابستان و هنگام دیوانه شدن به علت گرمی هواست.

۵۶۲ هیاهوی بسیار برای هیچ

جذاب را به هم بافتی؟

کلودیو چقدر شما تسلی بخش عشق هستید که اندوه عشق را از چهره اش می شناسید؛ ولی برای اینکه مبادا محبت من ناگهانی تلقی شود مایل بودم آن را به تدریج آشکار کنم.

دون پدرو سیلاب چه احتیاجی به پل دارد؟ مهم ترین چیز الزام آن است و باید توجه کنی که اقدام تو شایسته باشد. همین قدر کافی است که دوستش داری و من داروی شفای تو را خواهم یافت. می دانم که امشب ضیافتی برپا خواهد شد. من خود را به لباس تو مبدل می سازم و به هیروی زیبا خود را به عنوان کلودیو معرفی می کنم و قلب خود را در فاصله ای نزدیک برایش خواهم گشود و او را به شنیدن داستان عشق خود وامی دارم و محاصره اش می کنم. سپس مطلب را با پدرش در میان می گذارم و در نتیجه آن دختر نصیب تو خواهد شد. بهتر است هم اکنون این راه را آزمایش کنیم. [خارج می شوند.]

صحنه دوم

[اتاقی در خانه لئوناتو]

[لئوناتو و اتونیو در حال مذاکره وارد می شوند.]

لئوناتو خوب برادر، پسرت، یعنی برادرزاده ام، کجاست؟ آیا ترتیب موسیقی را داده است؟

اتونیو او سرگرم انجام این کار است.

ولی برادر، من خبرهایی دارم که شما هرگز فکرش را نکرده اید.

لئوناتو خبر خوبی است؟

اتونیو تا حدی که جریان نشان می دهد ظاهرش نیک است و پوشش خوبی دارد. شاهزاده و کنت کلودیو هنگام گردش در خیابان پردرخت باغتان سخنانی به لب آورده اند که یکی از خدمتکاران من آن را شنیده است. شاهزاده به کلودیو گفت که عاشق دختر شما، یعنی برادرزاده ام، می باشد و قصد دارد امشب هنگام رقص عشق خود را ابراز دارد و اگر هیرو آن را بپذیرد بیدرنگ از فرصت استفاده کند و آن را با شما در میان گذارد.

لئوناتو آیا آن کسی که این خبر را به تو داده آدم باشعوری است؟

اتونیو آری، او مرد تیزهوشی است. به دنبالش می فرستم تا خودتان او را مورد پرسش قرار دهید.

لئوناتو نه! نه! ما آن را رؤیا می پنداریم تا خود را آشکار سازد. ولی من دخترم را از این موضوع آگاه می سازم تا اگر حقیقت دارد خود را بهتر برای جواب آماده کند.

[پسر اتونیو با یک موسیقی دان وارد می شود.]

برادرزاده، می دانی چه باید بکنی. و تو ای دوست من، با من بیا تا از هنرت بهره بگیرم.

برادرزاده، در این مشغله کار خود را به خوبی انجام بده. [خارج می شوند.]

صحنه سوم

[اتاق دیگری در خانه لئوناتو]

[دون جان و کنراد وارد می شوند.]

کنراد چه سال نیکویی سرورم! چرا زیاده از حد اندوهگین هستید؟
دون جان حدی برای شرایطی که به وجود می آید نیست؛ پس حدی هم برای اندوه وجود ندارد.
کنراد باید به عقل رجوع کرد.

دون جان پس از شنیدن دلایلش، عقل چه تسلی خاطری فراهم می کند؟
کنراد اگر دارویی آنی عرضه نکند لااقل شکیبایی را فراهم می آورد.
دون جان در شگفتم که تو که طبق گفته ات تحت تأثیر ستاره مریخ به دنیا آمده ای دارویی اخلاقی
برای یک گرفتاری کشنده تجویز می کنی. نمی توانم هویتم را پنهان دارم: وقتی دلیلی وجود دارد
اندوهگین می شوم و به شوخی دیگران لبخند نمی زنم؛ وقتی گرمه ام دست به غذا می برم، بدون
اینکه منتظر کسی شوم؛ وقتی خواب آلوده ام می خوابم، بدون اینکه به کار دیگران پردازم؛ و هر
گاه شاد هستم می خندم و چاپلوسی کسی را نمی کنم.

کنراد درست است، ولی نباید همه چیز را آشکار سازید تا وقتی که بتوانید آزادانه دست به کار آن
شوید. شما اخیراً نسبت به برادران به ضدیت برخاسته اید در حالی که او به تازگی نسبت به
شما سر لطف دارد. در این شرایط غیر ممکن است شما به هدف خود برسید.
برای درو کردن باید فصل مناسبی را برگزید.

دون جان من ترجیح می دهم کرمی در بوته زار باشم و گلی بجز آن نیابم و برای طبیعت من
شایسته تر است که مورد تحقیر همگان قرار گیرم و تظاهر به رفتاری کنم که محبت کسی را جلب
کنم. از این جهت اگر چه نمی توان مرا یک چاپلوس درستکار نامید ولی نمی توان انکار کرد که
من یک شیاد رو راست هستم و تا آن حد مورد اعتمادم که پوزه بند بر دهانم گذارند. به همین
جهت تصمیم گرفته ام در قفس خود ترانه ای بخوانم و اگر فرصتی به من داده شود دهان را برای
گاز گرفتن به کار برم. اگر آزاد بودم آنچه طبق تمایلم بود انجام می دادم. در این میان بگذار همان
که هستم باشم. سعی مکن مرا تغییر دهی.

کنراد آیا نمی توانید از نارضایی خود بهره بگیرید؟

دون جان حداکثر بهره را می برم؛ چون تنها از آن استفاده می کنم. کیست که می آید؟

[بوراجیو وارد می شود.]

چه خبر، بوراجیو؟

بوراجیو من از ضیافت شامی عالی به اینجا آمده ام. شاهزاده برادران به طرزی شاهانه مورد
پذیرایی لئوناتو قرار گرفته است و من خبری از ازدواجی که در نظر است آورده ام.
دون جان آیا می توان بر اساس آن توطئه ای بنا نهاد؟

۵۶۶ هیاهوی بسیار برای هیچ

کدام احمق است که خود را نامزد ناآرامی می‌کند؟

بوراجیو مردی است که دوست برادر تان است.

دون جان کی؟ کلودیوی ممتاز؟

بوراجیو آری، اوست.

دون جان چه نجیب‌زاده شایسته‌ای! خوب، بگو با کی؟

بوراجیو با هیرو، دختر و وارث لئوناتو.

دون جان چه جوجه‌ساز شتابزده‌ای! از کجا این خبر را گرفتی؟

بوراجیو از من به عنوان عطریاش استفاده کردند و هنگامی که در اتاق بدبویی دود می‌کردم

شاهزاده و کلودیو دست در دست وارد شدند و مشغول گفتگویی جدی بودند. من خود را پشت

پرده پنهان کردم و شنیدم که توافق کردند که شاهزاده از هیرو برای خودش خواستگاری کند و

پس از جلب موافقت او را تسلیم کلودیو نماید.

دون جان بیا به آنجا برویم؛ چون این قضیه فرصتی مناسب برای نارضایی من فراهم خواهد کرد.

این جوان تازه به دوران رسیده تمام افتخارات را به ضرر من کسب کرده است و اگر بتوانم از

طریقی با او ضدیت کنم، رضایت خاطری از هر جهت برایم فراهم می‌شود.

آیا می‌توانم به هر دوی شما متکی باشم؟ مرا یاری می‌دهید؟

کنراد تا دم مرگ، سرورم.

دون جان بیایید به ضیافت شام باشکوه برویم. آنها از اینکه من سکوت کرده‌ام راضی‌تر خواهند

بود. کاش آشپز هم از ضمیر من آگاه بود! برویم و ببینیم چه می‌توان کرد.

بوراجیو ما در اختیار عالیجناب خواهیم بود. [خارج می‌شوند.]

پرده دوم

صحنه اول

[تالاری در خانه لئوناتو]

[لئوناتو، اتونیو، هیرو، یاتریس، مارگارت، اورسولا، و دیگران وارد می‌شوند.]

لئوناتو آیا کنت جان سر میز شام نبود؟

اتونیو من او را ندیدم.

یاتریس چقدر آن مرد ترشرو است! من هر وقت او را می‌بینم تا یک ساعت بعد قلبم دچار

سوزش می‌شود.

هیرو او بسیار سودایی مزاج است.

پرده دوم ۵۶۷

بیاتریس اگر او طوری ساخته شده بود که بین خود و بندیک قرار داشت مردی عالی به حساب می‌آمد. اولی بیشتر به یک تصویر شباهت دارد و سخنی نمی‌گوید و دومی مانند یک دُرْدانه مادر وراجی می‌کند.

لئوناتو پس نیمی از زبان آقای بندیک در دهان کنت جان و نیمی از سودایی مزاجی کنت جان در چهره آقای بندیک...

بیاتریس عموجان به انضمام پاهای خوب و ثروت کافی در کیسه‌اش مردی می‌شد که می‌توانست هر زنی را در جهان به دست آورد، به شرطی که موافقت او را جلب کند. لئوناتو برآستی که تو هرگز تا وقتی که این زبان تلخ را داری صاحب شوهری نخواهی شد. ایتونو برآستی که او بسیار تلخ است.

بیاتریس از تلخ هم تلخ‌تر! این مسئله‌ای خدادادی است، چون می‌گویند خداوند به گاو ماده شاخی کوتاه می‌دهد ولی به گاوی که بیش از حد تلخ و شرور است چیزی نمی‌دهد. لئوناتو پس چون تو بیش از حد تلخ هستی خداوند به تو شاخی نمی‌دهد.

بیاتریس درست است؛ چون برای من شوهری نمی‌فرستد و من به خاطر این نعمت هر صبح و عصر زانو می‌زنم. من طاقت تحمل شوهر ریش‌دار را ابداً ندارم و ترجیح می‌دهم در میان پتو بخسبم.

لئوناتو شاید شوهری بی‌ریش نصیب شود.

بیاتریس فایده او چیست؟ جامه خود را به تن او بپوشانم و او را ندیمه خود سازم؟ چون اگر ریشی داشته باشد بیش از یک جوان محسوب می‌شود و آن که ریشی ندارد کمتر از یک مرد به شمار می‌آید. پس آن که بیش از یک جوان است به درد من نمی‌خورد و آن که کمتر از یک مرد است من به دردش نمی‌خورم. پس بهتر است من ده پنس دستمزد از نگهبان خرس بگیرم تا خرس‌هایش را به جهنم ببرم.^۱

لئوناتو پس تو به جهنم می‌روی؟

بیاتریس نه، ولی تا دروازه‌اش می‌روم و در آنجا شیطان را به صورت یک قلیبان ملاقات می‌کنم که روی سرش شاخ دارد و به من می‌گوید: «بیاتریس، تو به بهشت برو. به بهشت برو. اینجا جای دوشیزگان نیست.» پس من خرس را تحویل می‌دهم و به سراغ «سن‌پتر» مقدس در بهشت می‌روم که او جای مجردان را به من نشان خواهد داد و در آنجا تمام روزها را به شادی خواهم زیست.

ایتونو [به هردو] برادرزاده، امیدوارم از خواسته پدربت اطاعت کنی.

۱. عقیده بر این بود که پیردخترها چون ازدواج نکرده‌اند تا کودکان را به بهشت هدایت کنند شغلشان هدایت خرسها به دوزخ است.

۵۶۸ هیاهوی بسیار برای هیچ

بیاتریس براستی، آری! وظیفه دخترعمویم این است که تواضع کند و بگوید: «پدر، هر طور میل شماست.» ولی دخترعمو، علی‌رغم تمام این مطالب خواهان مردی خوش صورت باش وگرنه تواضع دیگری بکن و بگو: «پدر، هر طور میل خودم است.»

لئوناتو خوب، برادرزاده، امیدوارم روزی تو را شوهردار ببینم.

بیاتریس نه تا روزی که خداوند مردان را از ماده‌ای غیر از آنچه در زمین موجود است خلق کند، آیا برای یک زن مایه اندوه نیست که یک تکه خاک متکبر بر او سالاری کند و مسائل زندگی خود را برای کلوخی از آهک خودسر تشریح نماید؟ نه عموجان، من از این چیزها نمی‌خواهم. فرزندان آدم برادران منند و براستی عقیده دارم که ازدواج با خویشاوند نزدیک گناه است.

لئوناتو دخترجان، آنچه را گفتم به خاطر بسیار و اگر شاهزاده چنین تقاضایی از تو کرد می‌دانی چه جوابی بدهی.

بیاتریس اگر در موقع مناسب به تو اظهار عشق نشود، دخترعمو، تقصیر از موسیقی است. اگر شاهزاده اصرار ورزید به او بگو هر کاری حدی دارد و جواب رد را با رقص خود تحویل بده؛ چون، هیرو، توجه کن خواستگاری و عقد و پشیمانی یک نوع رقص اسکاتلندی است که جنبه رسمی به خود می‌گیرد. اولین قدم، مثل همان رقص، با شتاب و حرارت برداشته می‌شود و همان قدر عجیب است. عقد هم حالت نزاکت و تواضعی را دارد که قدیمی و باشکوه است و سپس پشیمانی می‌آید که با قدمهای ناجور و سریع، لحظه به لحظه، تندتر می‌شود تا انسان را به قبر می‌کشاند!

لئوناتو برادرزاده، سخنان تو بسیار تند و تیز است.

بیاتریس عموجان، من چشم بصیرت دارم و می‌توانم کلیسا و مراسم آن‌را در روشنایی روز ببینم. لئوناتو برادر، عیاشان دارند می‌آیند. جا را برای آنان باز کنید.

[اتوینو نقاب بر چهره می‌گذارد.]

[دون پدرو، کلودیو، بندیک، بالثازار، دون جان، بوراچو، مارگارت، اورسولا، و دیگران همه با نقاب وارد می‌شوند.]

دون پدرو خانم، لطفاً با دوستدار خود به گردش بپردازید.

هیرو پس شما هم آهسته گردش می‌کنید و قیافه شاد به خود می‌گیرید و سخنی نمی‌گویید، من در گردش با شما هستم؛ بخصوص اگر از اینجا دور شوم.

دون پدرو همراه من، در خدمت شما؟

هیرو شاید وقتی تمایل داشته باشم چنین شود.

دون پدرو چه موقع تمایل خواهید داشت؟

هیرو هر وقت که از چهره شما خوشم بیاید...؛ چون خدا نکند که آن چهره شبیه به آن نقاب باشد.

دون پدرو نقاب من شبیه سقف «فيله مون» است؛ «ژوپتر» زیر آن است.^۱

هیرو در این صورت نقاب شما باید پوشش گاهی داشته باشد.

دون پدرو اگر صحبت عشق مرا می‌کنید آهسته سخن بگویید. [دورتر می‌روند.]

بالتازار کاش تو هم مثل من عمل می‌کردی.

مارگارت ولی به خاطر خودت چنین نمی‌کردم؛ چون من صفات بدی دارم.

بالتازار مثلاً؟ یکی از آنها؟

مارگارت من دعاهای خود را بلند می‌خوانم.

بالتازار به خاطر آن تو را بیشتر دوست دارم. و امیدوارم شنونده‌ها آمین گویند!

مارگارت خداوند مرا با یک رقصنده خوب همقدم سازد!

بالتازار آمین!

مارگارت وقتی که رقص پایان یافت، باشد که خداوند او را از من دور نگه دارد! جواب بده

منشی!^۲

[دورتر می‌روند.]

اورسولا من شما را می‌شناسم، شما آقای انتونیو هستید.

انتونیو در حقیقت نیستم.

اورسولا من شما را از حرکات سرتان می‌شناسم.

انتونیو در حقیقت من حرکات او را تقلید می‌کنم.

اورسولا تقلید شما آن قدر دقیق است که باید خود او باشید. این همان دستهای خشکیده است که

از هر جهت نشان می‌دهد شما خود او هستید. خودش هستید.

انتونیو در حقیقت نیستم.

اورسولا بس است! فکر می‌کنید شما را از طنزگویی عالیتان نمی‌شناسم؟ یا فضیلت می‌تواند

خود را پنهان سازد؟ بس است؛ شما خود او هستید. صفات نیک آشکار می‌شود. دیگر حرفی

نیست. [دور می‌شود.]

بیاتریس به من نمی‌گویید چه کسی آن را به شما گفت؟

بندیک با عرض پوزش نه.

بیاتریس باز هم نمی‌گویید کی هستید؟

بندیک نه حالا.

بیاتریس این آقای بندیک بود که گفت من متکبر هستم و طنزگویی خود را از کتاب صد داستان

۱. اشاره به داستانی از «اووید» شاعر رومی تحت عنوان «بوسیس و فیله مون» است که از ژوپتر (خدای خدایان) و مرکوری (خدای سخنوری)، به صورت آدمیان، در کلبه روستائی خود پذیرایی کردند.

۲. اشاره به منشی کلیسا است که وظیفه اش آمین گفتن است.

۵۷۰ هیاهوی بسیار برای هیچ

شاه اقتباس کرده‌ام.

بندیک او کیست؟

بیاتریس مطمئنم شما او را خوب می‌شناسید.

بندیک لطفاً بگویید او کیست.

بیاتریس او دلقک شاهزاده و ابله بسیار کسل‌کننده‌ای است. تنها هنر او ساختن افتراهای باورنکردنی است. کسی جز هرزه‌ها از او لذت نمی‌برد. خصلت برجسته او طنزگویی او نیست، بلکه شیادی اوست. او هم جلب توجه آنها را می‌کند و هم خشمگینشان می‌سازد و در نتیجه به او می‌خندند و او را می‌زنند. مطمئنم او در اینجاست و کاش با من روبرو می‌شد.

بندیک اگر با او مواجه شوم سخن شما را برایش بازگو می‌کنم.

بیاتریس لطفاً چنین کنید. او حتماً متلک‌هایی درباره‌ی من خواهد گفت که اگر کسی را به خنده نیندازد و مورد توجه قرار نگیرد دچار اندوه می‌شود و در این صورت یک قرقاول صرفه‌جویی خواهد شد؛ چون آن ابله شب را به علت غصه بدون شام می‌گذراند. ما باید پیشقدمان را پیروی کنیم.

بندیک آری، در هر کار نیکی.

بیاتریس ولی اگر آنها راهنمای بدی باشند من در اولین فرصت آنها را ترک خواهم کرد.

[پس از رقص همه جز دون جان، بوراچو، و کلودیو خارج می‌شوند.]

دون جان حتماً برادرم عاشق هیرو شده و پدرش را به کناری برده تا قضایا را برای او فاش سازد. بانوان دنبال هیرو رفته‌اند و تنها یک نقابدار باقی مانده است.

بوراچو آن کلودیو است. او را از حرکاتش می‌شناسم.

دون جان آیا شما آقای بندیک نیستید؟

کلودیو مرا خوب می‌شناسید. خودش هستم.

دون جان آقا، شما مورد اعتماد عمیق برادرم هستید. او عاشق هیرو شده و من از شما تقاضا دارم او را منصرف سازید. آن دختر از لحاظ اصل و نسب در ردیف او نیست. شما به عنوان یک مرد درستکار می‌توانید مداخله کنید.

کلودیو از کجا می‌دانید او را دوست دارد؟

دون جان سوگند عشق او به گوشم رسید.

بوراچو من هم شنیدم و سوگند خورد که امشب به او پیشنهاد ازدواج خواهد کرد.

دون جان بیا به ضیافت برویم. [دون جان و بوراچو خارج می‌شوند.]

کلودیو من خود را به جای بندیک معرفی کردم ولی این خبرهای ناگوار را با گوش کلودیو می‌شنوم. پس جریان از این قرار است که شاهزاده برای خودش خواستگاری می‌کند. دوستی در همه موارد پایدار است جز در مسئله عشق. پس چه بهتر که هر عاشقی خودش لب به سخن و

پرده دوم ۵۷۱

ابراز عشق خویش بگشاید و هر چشمی خودش وارد معامله شود و به هیچ واسطه‌ای اعتماد نکند؛ چون زیبایی ساحره‌ای است که در برابر فریندگیش ایمان و احساس محو می‌شود. این عمل اگرچه بارها روی داده است ولی من سوءظنی نبرده بودم.

پس ای هیرو با تو وداع می‌کنم.

[بندیک بازمی‌گردد.]

بندیک کنت کلودیو؟

کلودیو آری خودم هستم.

بندیک با من می‌آید؟

کلودیو به کجا؟

بندیک زیر آن درخت بید؛ درباره مسئله خودتان کنت. خود را با شاخه بید چگونه بیارایم؟ آیا آن را چون گردن‌بند ریاحواری به گردن می‌آویزید^۱ یا مانند شال گردن افسران به بازو می‌زنید؟ به هر حال باید آن را به طریقی به خود بیاویزی؛ چون هیروی شما را شاهزاده تصاحب کرده است.

کلودیو امیدوارم خوشبخت شود

بندیک سخن شما شبیه کلمات چویدار درستکاری است که گاو خود را می‌فروشد. آیا تصور کرده بودید که شاهزاده در این مورد به شما خدمت خواهد کرد؟—

کلودیو لطفاً مرا تنها بگذارید.

بندیک عجب! اکنون رفتار شما مانند عمل یک نایناست. یک پسر بچه گوشت شما را دزدیده و شما به ستون ضربه می‌زنید!

کلودیو اگر شما نمی‌روید من شما را تنها می‌گذارم. [خارج می‌شود.]

بندیک بیچاره مرغک زخمی شده! اکنون او به درون بوته‌ها خواهد خزید! عجیب است که خانم بیاتریس مرا، هم شناخت و هم نشناخت. مرا دلچک شاهزاده خواند. شاید علت به کار بردن این عبارات این است که من آدمی خوش مشربم. درست است؛ ولی از این طریق به خودم آسیب می‌رسانم. من چنین شهرتی ندارم و این طبع پست و تلخ بیاتریس است که خود را در این باره سخنگوی همگان می‌داند. من از او انتقام خواهم گرفت.

[دون پدر و وارد می‌شود.]

دون پدر خوب آقا، کنت کجاست؟ او را ندیدید؟

بندیک سرورم، حقیقت این است که من نقش یک خبرساز را بازی کردم. او را در اینجا همانند کلبه‌ای دورافتاده افسرده یافتم. به او گفتم و فکر می‌کنم که حقیقت را گفتم که عالیجناب

۱. شاخه بید مفهوم شکست در عشق را دارد.

۵۷۲ هیاهوی بسیار برای هیچ

موافقت دوشیزه جوان را جلب کرده‌اید و او را دعوت کردم با من زیر درخت بید بیاید تا شاخه‌هایی از آن به عنوان مظهر اندوه در عشق برایش بسازم یا ترکه از آن درست کنم که مناسب ضربه‌زدنش باشد.

دون پدرو ضربه‌زدن! تقصیر او چیست؟

بندیک تقصیر شاگردمدرسه‌ای که با یافتن لانه پرنده‌ای شاد می‌شود و آن را به هم‌کلاسیش نشان می‌دهد و دومی آن را می‌دزد.

دون پدرو آیا اعتماد کردن را تقصیر می‌دانی؟ تقصیر با آن دزد است!

بندیک ولی اگر ترکه و شاخه بید درست می‌شد خطا نبود؛ می‌توانست شاخه را به خود بیاویزد و ترکه را در مورد شما به کار برد؛ چون لانه پرنده‌اش را دزدیده‌اید!

دون پدرو من به آن پرندگان خواندن را می‌آموزم و سپس آنها را به صاحب اصلیش باز می‌گردانم.

بندیک اگر خواندن آنها با گفته شما تطبیق کند به خدا که سخنان شما راست است.

دون پدرو خانم بیاتریس از شما شکایت دارد و آقای که با او می‌رقصید به او گفت که تو نسبت به او ییعدالتی کرده‌ای.

بندیک او بیش از قدرت تحمل یک‌کنده مرا به باد ناسزا گرفت. یک درخت بلوط که تنها یک برگ رویش مانده بود می‌توانست به او پاسخ بدهد. حتی نقاب من کم‌کم بیدار شد و او را سرزنش کرد. او بدون اینکه بداند من کیستم مرا دلچک شاهزاده خواند و جوانی بی‌روح‌تر از یخ آب‌شده نامید. و متلک بعد از دیگر متلک، با چنان زبردستی بار من کرد که من سر جای خود همچون سربازی که همه به طرفش تیراندازی می‌کنند؛ خشک شدم! سخن او چون ضربه خنجر است و با هر کلمه زخمی به وجود می‌آورد. اگر نفسش مشابه سخنانش باشد زندگی در نزدیکی او محال است؛ چون بیماری او به ستاره قطبی هم سرایت خواهد کرد. من حتی اگر کابینش تمام دارایی حضرت آدم باشد هرگز با او ازدواج نمی‌کنم. او کسی است که می‌توانست هرکول را به سیخ بکشد و با گرزش آتشی برافروزد. دیگر از او سخنی نگوئیم. او را با وجود زیبایش همچون الهه نزاع خواهی یافت. کاش دانشمندی در اینجا بود و روح پلید را از وجود او خارج می‌کرد. تا زمانی که این زن اینجاست مرد باید برای آرامش خاطر به دوزخ پناه ببرد. مردم همه عمداً مرتکب گناه می‌شوند تا به آنجا اعزام شوند.

او کسی است که ناآرامی و وحشت و آشفتگی پیروانش هستند!

دون پدرو بین! دارد می‌آید.

[کلودیو، بیاتریس، هیرو، و لئوناتو وارد می‌شوند.]

بندیک آیا عالیجناب مایلید مرا به خدمتی در آن طرف دنیا بگمارید؟ من حاضرم برای انجام کم‌اهمیت‌ترین مأموریتی که شما بخواهید به قطب جنوب اعزام شوم؛ یک عدد خلال دندان از

پرده دوم ۵۷۳

دورترین نقطه آسیا، طول پای «پرستر جان»^۱، و تار مویی از ریش «چام»^۲ برایتان بیاورم؛ یا فرستاده شما نزد کوتوله‌های هند باشم؛ تا دو سه کلمه با این زن کرکس صفت رد و بدل نکنم. برای من مأموریتی ندارید؟

دون پدرو نه، چون مایلیم با من باشی.

بندیک خدایا! سرورم، در اینجا طعامی است که باب طبع من نیست. من خانم زبان‌دراز را نمی‌توانم تحمل کنم.

دون پدرو بیاید خانم، بیاید؛ شما قلب آقای بندیک را از دست داده‌اید.

بیاتریس سرورم، در حقیقت او دلش را برای لحظه‌ای کوتاه به من عاریه داد؛ و من آن را برای استفاده خودش به او پس دادم، دلی دو را در مقابل تک‌دل به او سپردم. پیش از اینکه با طامس قلبی آن را از من ببرد. پس عالیجناب حق دارید بگویید که من آن را از دست داده‌ام.

دون پدرو شما او را منکوب کرده‌اید خانم، منکوبش کرده‌اید.

بیاتریس سرورم، چون نمی‌خواستم او مرا منکوب سازد؛ تا مبادا مادر ابلهان باشم. کنت کلودیو را که مرا در جستجوی فرستاده بودید آورده‌ام.

دون پدرو خوب کنت عزیز، چرا اندوهگین هستی؟

کلودیو اندوهگین نیستم سرورم.

دون پدرو پس تو را چه می‌شود؟ آیا بیماری؟

کلودیو نه سرورم.

بیاتریس کنت نه اندوهگین و نه بیمار است و نه شاد و سرحال، بلکه بسیار جدی و همچون نارنج ترشرو است. چهره‌اش رنگ پریدگی حسادت را دارد.

دون پدرو خانم، در حقیقت توصیف شما درست به نظر می‌آید، اگرچه حاضرم سوگند یاد کنم که اگر چنین باشد او دچار اشتباه شده. کلودیو، من به نام تو خواستگاری کرده‌ام و موافقت هیرو را به دست آورده‌ام و مطلب را با پدرش در میان گذاشته‌ام. موافقت او کسب شده.

پس تو روز عروسی را تعیین کن. خداوند شادی نصیبت کند!

لئوناتو کنت، دخترم و ثروتش از آن تو باشد. عالیجناب ترتیب وصلت را داده و خداوند آمین می‌گوید.

بیاتریس کنت، زبان بگشای. اکنون نوبت تو است.

کلودیو سکوت بهترین منادی شادی است. اگر می‌توانستم میزان شادیم را ابراز کنم سخن می‌گفتم. خانم، همان طور که شما از آن منید من هم از آن شمایم. من خود را تسلیم شما

۱. حکمران هیسوی خیالی در یک کشور افریقایی.

۲. امپراتور تاتارها.

۵۷۲ هیاهوی بسیار برای هیچ

می‌کنم و از این مبادله شادم.

بیاتریس پسرعمو، سخنی بگو، و اگر نمی‌توانی چنین کنی دهانش را با محبت ببند و نگذار سخنی بگوید.

دون پدرو خانم، شما قلبی بسیار شوخ دارید.

بیاتریس آری سرورم، من از آن قلب ابله سپاسگزارم که مرا از تندباد نگرانیها محافظت می‌کند. دخترعمویم اینک در گوش او می‌خواند که او در قلبش جای دارد.

کلودیو همین طور است.

بیاتریس آفرین به این وصلت! در این صورت همه به ازدواج می‌رسند و تنها من هستم که آفتاب سوخته می‌مانم! پس من باید در گوشه‌ای بنشینم و انتظار شوهری را بکشم.

دون پدرو خانم بیاتریس، من برای شما یکی پیدا خواهم کرد.

بیاتریس من ترجیح می‌دهم یکی از نسل پدرتان نصیب شود، شما برادری ندارید؟ اگر دوشیزه‌ای نزدیک می‌شد پدرتان شوهرهای خوبی ذخیره داشت.

دون پدرو خانم، مرا می‌خواهید؟

بیاتریس نه سرورم، مگر اینکه یکی دیگر هم برای روزهای کار داشته باشم. شما برای استفاده روزانه بیش از حد گران‌قیمتید؛ ولی از شما پوزش می‌طلبم؛ چون من شوخ طبع بار آمده‌ام و جدی نیستم.

دون پدرو سکوت شما مرا می‌رنجاند و شوخ طبعی شما برازندگی بیشتری دارد. بدون شک شما در ساعتی شاد به دنیا آمده‌اید.

بیاتریس نه سرورم، مادرم فریادهای درد کشید؛ ولی هنگام تولدم ستاره‌ای در آسمان می‌رقصید. پسرعمو، از خداوند شادمانی برای شما آرزو می‌کنم.

لئوناتو برادرزاده، ممکن است لطفاً به کارهایی که از تو خواستم بررسی؟

بیاتریس عذر می‌خواهم عموجان! با اجازه عالیجناب. [خارج می‌شود.]

دون پدرو براستی که بانویی باروح است.

لئوناتو در وجودش کمتر اندوه و غصه به چشم می‌خورد. او هرگز غم‌زده نیست - جز هنگام خواب. در خواب هم همین طور. از دخترم شنیدم که گفت او خواب ناراحتیهایی را دید، ولی با بیدار شدن می‌خندید.

دون پدرو ولی او طاقت شنیدن صحبت درباره شوهر را ندارد.

لئوناتو ابداً چنین نیست. او تمام خواستگاران را با طعنه از گردونه خارج می‌کند.

دون پدرو او همسری مناسب برای بن‌دیک به نظر می‌رسد.

پرده دوم ۵۲۵

لئوناتو خداوندا! سرورم، اگر آنها یک هفته با هم در ازدواج به سر برند آن قدر با یکدیگر و راجی می‌کنند که کارشان به جنون می‌کشد.

دون پدرو کنت کلودیو، چه موقع آماده عزیمت به کلیسا برای ازدواج هستی؟
کلودیو فردا، سرورم. زمان بسیار به کندی می‌گذرد تا وقتی که مراسم برگزار شود.
لئوناتو ولی پسر، باید تا دوشنبه صبر کنی که از امروز یک هفته می‌شود. حتی این مدت برای آماده کردن همه چیز کوتاه است.

دون پدرو تو سرت را به خاطر این تأخیر تکان می‌دهی ولی به تو قول می‌دهم کلودیو، که زمان به کندی و سختی برای ما نخواهد گذشت. در این فاصله من کاری هرکول آسا را بر عهده خواهم گرفت و آن اینکه آقای بندیک و خانم بیاتریس را با یکدیگر نزدیک و دلباخته خواهم کرد. من علاقه مندم که کار آنها به وصلت بکشد و امیدوارم ترتیب کار را بدهم، به شرطی که شما سه نفر بر اساس راهنمایی من یاریم کنید.

لئوناتو سرورم، من در خدمت شما هستم، حتی اگر مستلزم ده شب بیداری باشد!
کلودیو من هم همین طور سرورم.

دون پدرو تو چطور، هیروی مهربان؟

هیرو من هم سعی ناچیز خود را خواهم کرد سرورم، تا دختر عموم شوهری نصیبش شود.
دون پدرو بندیک هم مردی نیست که شوهری ناامیدکننده باشد من تا این حد او را توصیف می‌کنم که مردی شریف است. شهامت و شرافت او آزمایش شده. من طرز ترغیب دخترعمویتان را به شما خواهم آموخت تا دلباخته بندیک شود. من به کمک شما دو نفر روی بندیک کار می‌کنم. او به رغم تیزهوشی و سلیقه و وسواسش دلباخته بیاتریس خواهد شد. اگر در کار خود موفق شویم خدای عشق دیگر تیرانداز ماهر نخواهد بود و افتخار او نصیب ما می‌شود؛ چون تنها ما خدایان عشق خواهیم بود.
با من بیاید تا جریان را با شما در میان گذارم. [خارج می‌شوند.]

صحنه دوم

[همان جا]

[دون جان و بوراچو وارد می‌شوند.]

دون جان همین طور است. کنت کلودیو با دختر لئوناتو ازدواج خواهد کرد.
بوراچو درست است سرورم، ولی من مانع آن خواهم شد.
دون جان هرگونه سد و مانع و مخالفت حکم دارویی را برایم خواهد داشت. من از شدت نفرت نسبت به او بیمار شده‌ام و هرچیزی که مخالف میل او باشد مناسب تمایل من است.
تو چگونه مانع ازدواج او خواهی شد؟

۵۷۶ هیاهوی بسیار برای هیچ

بوراجیو نه از طریق دوستی سرورم، بلکه آن قدر مخفیانه که تمهیدم آشکار نشود.

دون جان به من بگو چطور؟

بوراجیو به نظرم یک سال پیش به جناب عالی گفتم که مارگارت، ندیمه هیرو، تا چه حد مرا دوست دارد.

دون جان یادم هست.

بوراجیو می توانم در ساعتی نامناسب از شب وادارش کنم از پنجره اتاق هیرو به بیرون نظر اندازد.

دون جان این کار چه اثری در به هم زدن ازدواج دارد؟

بوراجیو زهر ناشی از آن به دست شما مؤثر واقع می شود: شما نزد شاهزاده برادرتان می روید و با صراحت به او می گوید که با ازدواج کلودیوی نامدار (که باید عالی ترین تمجید را درباره اش بکنید) با زنی پست و خودسر همچون هیرو شرافتش لکه دار شده است.

دون جان این مطلب را چگونه اثبات خواهم کرد؟

بوراجیو دلیل کافی برای گمراه کردن شاهزاده وجود خواهد داشت؛ آن قدر که کلودیو را پریشان سازد و کار هیرو را تباه کند و لئوناتو را به مرگ بکشاند. آیا انتظار نتیجه بیشتری دارید؟

دون جان به خاطر بیزاری از آنان حاضرم دست به هر کاری بزنم.

بوراجیو پس ساعت مناسبی را تعیین کنید که دون پدر و کلودیو با یکدیگر تنها باشند و در حضور هر دوی آنان وانمود کنید که به عنوان احترام به شرافت برادرتان که ترتیب این همسری را داده و به خاطر شهرت دوستش کلودیو که قرار است با شباهت ظاهری یک دوشیزه فریب بخورد موضوع خطیری را کشف کرده اید. آنها این مطلب را بدون شهادت چشمان خود باور نخواهند داشت و شما باید علامات در اختیارشان قرار دهید تا ببینند.

و آن این است که من زیر پنجره اتاق هیرو می ایستم و مارگارت را به نام هیرو مخاطب می سازم و هیرو مرا بوراجیو خواهد نامید و در آن شب پیش از عروسی هر دو را بیاورید تا شاهد این صحنه باشند که خیانت هیرو طوری واضح به نظر آید که موجب اطمینان حس حسادت شود و تمام مقدمات کار از بین برود.

دون جان این طرح به هر نتیجه نامطلوبی هم منجر شود باید از طرف من اجرا گردد و در اجرای آن باید هوشیار باشم و پاداش تو هم هزار سکه دوکا است.

بوراجیو شما در اتهام زدن خود اصرار بورزید و حيله من هم مرا خجلت زده نخواهد کرد.

دون جان من می روم تا تاریخ ازدواجشان را کشف کنم. [خارج می شود.]

صحنه سوم

[باغچه لئوناتو]

[بندیک وارد می شود.]

بندیک آهای پسر! [پسر وارد می شود.]

پسر بله قربان!

بندیک در کنار پنجره اتاقم کتابی است. برو آن را برایم به باغچه بیاور.

پسر من در اینجا در خدمت شما هستم قربان.

بندیک می دانم ولی می خواهم بروی و برگردی. [پسر خارج می شود.]

تعجب می کنم که یک مرد پس از مشاهده حماقت شخص دیگر که رفتار عاشقانه در پیش گرفته، پس از اینکه نسبت به حماقتهای دیگران تمسخر روا داشته، چطور خود را با عاشق شدن در معرض تحقیر ذهن خویش قرار می دهد! کلودیو این چنین مردی است. زمانی را به خاطر دارم که او از موسیقی جز آهنگهای جنگی کوس و سرنا آگاهی نداشت. اکنون آهنگ نی و طبل کوچک را ترجیح می دهد. زمانی را به خاطر دارم که او حاضر بود شش فرسنگ برای تماشای یک اسلحه پیاده روی کند. اکنون ده شب بیدار می ماند تا طرح تازه یک کت چسبان مردانه را بریزد. او عادت داشت همچون مردی شریف و سربازی، ساده و مربوط به موضوع، سخن گوید. اکنون کارش به درست نویسی حروف کشانده شده و کلمات او طوری متنوع و عجیب است که با خوراکیهای رنگارنگ ضیافتی شباهت یافته است.

آیا این امکان وجود دارد که من دچار تغییر شوم؟ نمی دانم. ولی تصور آن را نمی کنم. سوگند نمی خورم، ولی شاید عشق بتواند روزی از من یک صدف نرم تن بشمارد. اما حاضرم سوگند یاد کنم که پیش از صدف شدن، عشق هرگز مرا به صورت یک احمق در نخواهد آورد. یک زن زیبا است ولی مرا عاشق خود نمی کند؛

زنی دیگر خردمند است ولی دلباخته اش نمی شوم؛

او باید حتماً ثروتمند و خردمند باشد وگرنه او را نخواهم خواست؛

باید عفیف باشد وگرنه خواستارش نخواهم شد؛

باید زیبا باشد وگرنه هرگز به او نظر نخواهم افکند؛

باید آرام و ملایم باشد وگرنه اجازه نمی دهم به من نزدیک شود؛

باید شریف باشد وگرنه در نظرم کم ارزش خواهد بود؛

باید خوش بیان و موسیقی دان باشد و موهایش به رنگی که مطلوب خداوند است باشد.

آها! شاهزاده و آقای عشق می آیند! [کنار می رود.]

[دون پدرو، لئوناتو، کلودیو، و بالتازار با نوازندگان وارد می شوند.]

دون پدرو بیاید. میل دارید به موسیقی گوش بدهیم؟

کلودیو آری سرورم، چه شب آرامی است! گویی سکوت آن با هماهنگی تعبیه شده است!

دون پدرو ندیدید بندیک کجا خود را پنهان کرد؟

کلودیو خوب دیدم سرورم. وقتی موسیقی پایان یابد می دانیم با این بچه روباه چگونه معامله کنیم.

دون پدرو بالتازار، آن آهنگ را بار دیگر بخوان.
 بالتازار سرور عزیز، از این صدای نامناسب نخواهید که با تکرار آهنگ به موسیقی اهانت کند.
 دون پدرو یکی از دلایل برتری این است که انسان کمال خود را با ظاهری عجیب مستور دارد.
 تمنا دارم بخوانی و در انتظار خواهش مجدد نباشی.
 بالتازار شما سخن از خواستگاری می‌گویید؛ پس چون این همه خواستگار تقاضا می‌کنند،
 می‌خوانم. ولی با وجودی که او را شایسته نمی‌داند باز هم خواستگاری می‌کند و سوگند
 می‌خورد که عاشق است.
 دون پدرو زود باش! اگر باز هم می‌خواهی سخن را طولانی کنی آن را به صورت آواز ادا کن.
 بالتازار پیش از آواز من به این نکته توجه کنید که هیچ کدام از نغمه‌های من قابل توجه نیست.
 دون پدرو چقدر حاشیه می‌روی! صحبتش تمام از نکته و نغمه است - دیگر هیچ!
 بندیک اکنون نغمه آسمانی را بشنوا! اکنون روح او در پرواز است! آیا عجیب نیست که روده
 گوسفند روح را از بدن انسانها به پرواز درآورد؟ با وجود این من بوق را ترجیح می‌دهم.
 بالتازار [می‌خواند].

دیگر آه نکشید، بانوان، آه نکشید!
 مردان هماره فریکار بوده‌اند
 که یک پا در دریا و پای دیگر در ساحل دارند،
 و هرگز در کاری استوار نبوده‌اند!
 پس این گونه آه نکشید و بگذارید بروند
 و خود شاد و خوشدل باشید
 و تمامی ناله‌های پریشانی خود را
 به صورت فریادهای شادی برآورید
 دیگر درباره آه و فغان بیروح و سنگین
 تصنیف نخوانید و آواز سر ندهید!
 از روزی که تابستان این قدر پربرگ شد،
 فریکاری مردان هماره همین گونه بوده است.
 پس دیگر آه نکشید!

دون پدرو راستی چه ترانه زیبایی!
 بالتازار و چه خواننده بدی سرورم!

دون پدرو نه! نه! این طور نیست؛ تو به عنوان چاره‌ای موقتی به حد کافی خوب خواندی.
 بندیک و اگر سگی این گونه زوزه کشیده بود او را به دار می‌آویختند! امیدوارم صدای بد او خبر از
 وقایع شوم ندهد. من ترجیح می‌دادم صدای کلاغ بدیمن را بشنوم؛ حتی اگر به دنبالش طاعون بیاید.

پرده دوم ۵۷۹

دون پدرو آری، درست است. می‌شنوی بالتازار؟ تمنا دارم موسیقی خوبی برایمان فراهم کنی. فرداشب می‌خواهم در کنار پنجره خانم هیرو اجرا شود.

بالتازار بهترین را فراهم می‌کنم سرورم.

دون پدرو چنین کن. خدانگهدار. [بالتازار خارج می‌شود.]

لئوناتو، بیاید اینجا. موضوعی که دیروز به من گفتید چه بود؟ که برادرزاده شما خانم بیاتریس دلباخته آقای بندیک است؟

کلودیو آری، آهسته نزدیک شوید، شکار در آنجاست! من هرگز فکر نمی‌کردم آن بانو دلباخته مردی شود.

لئوناتو من هم همین طور، ولی شگفتی در این است که تا این حد شیفته کسی شود که در ظاهر شدیداً نسبت به او اظهار تنفر می‌کرد.

بندیک آیا امکان دارد؟ پس وضع از این قرار است؟

لئوناتو براستی، عالیجناب، نمی‌توانم این فکر را بپذیرم که او شدیداً دلباخته این مرد شده است. این مسئله از حد تصور بیرون است.

دون پدرو شاید تظاهر می‌کند؟

کلودیو محتمل است.

لئوناتو تظاهر! خداوند! تظاهر به عشق هرگز فرصتی نمی‌یابد که به این عشق واقعی که به او دست داده نزدیک شود.

دون پدرو چه علائمی از عشق آشکار ساخته؟

کلودیو اگر قلاب را درست به کار ببری ماهی به قلاب می‌افتد.

لئوناتو چه علائمی سرورم؟ پرواضح است. شما سخن دخترم را در این باره شنیدید. کلودیو آری، درست است.

دون پدرو تمنا می‌کنم بگوئید چطور؟ مرا شگفت زده کرده‌اید. تصور می‌کردم روح او در مقابل تمام یورشهای عشق شکست‌ناپذیر باشد.

لئوناتو من هم حاضر بودم در این باره سوگند یاد کنم سرورم، بخصوص در مورد بندیک.

بندیک فکر می‌کنم اینها حيله‌ای بیش نیست، ولی آن مرد ریش سفید هم از آن سخن می‌گفت. قطعاً فرومایگی نمی‌تواند خود را در چنین ظاهر آراسته و محترمی پنهان سازد.

کلودیو بیماری به او سرایت کرده است! ادامه دهیم.

دون پدرو آیا او عشق خود را به بندیک اظهار کرده است؟

لئوناتو نه، و سوگند یاد کرده است که هرگز نخواهد کرد. علت رنج بردنش هم همین است.

کلودیو واقعاً راست است. پس آن طور که دختر شما نقل می‌کند، بیاتریس می‌گوید: «آیا من که بارها به او تحقیر روا داشته‌ام به او بنویسم که دوستش دارم؟»

لئوناتو این سخن را موقعی ادا می‌کند که شروع به نوشتن کرده است، چون شب‌هنگام بیست بار برمی‌خیزد و با لباس خواب مشغول پرکردن صفحه کاغذ می‌شود. دخترم همه چیز را به من گفته است.

کلودیو اکنون که صحبت از کاغذ شد به یاد شوخی جالبی افتادم که دخترت با ما از آن سخن گفت.

لئوناتو وقتی آن را نوشت و مرور کرد بنдіک و بیاتریس را میان آن یافت؟
کلودیو آری، همان است.

لئوناتو نامه را پاره و ریزریز کرد و خود را سرزنش نمود که چرا تا این حد بی‌شرم شده که نامه‌ای می‌نویسد که مخاطبش او را مورد استهزا قرار خواهد داد. سپس به خود می‌گوید:

«من او را با احساس خود مقایسه می‌کنم که اگر او به من نامه می‌نوشت تمسخرش می‌کردم. آری، با وجودی که دوستش دارم چنین می‌کردم.»

کلودیو سپس او به زانو می‌افتد و گریه و ناله سر می‌دهد و به قلب خود می‌گوید و موی خود را می‌کند و به دعا و نفرین می‌پردازد و می‌گوید «ای بنдіک نازنین! خداوند به من صبر عطا فرماید.»

لئوناتو آری، چنین می‌کند و دخترم چنین می‌گوید. و شدت احساسات چنان او را در فشار گذاشته که دخترم گاهی می‌ترسد که بلایی به سر خود بیاورد. این مطلب حقیقت دارد.

دون پدرو بهتر است که اگر خودش بنдіک را آگاه نمی‌سازد کس دیگری این کار را بکند.
کلودیو چه فایده دارد؟ او این مسئله را به بازی خواهد گرفت و دختر بیچاره را شکنجه بیشتری خواهد داد.

دون پدرو اگر چنین رفتاری پیش بگیرد دارزدن او ثواب دارد؛ آن دوشیزه موجودی عالی و دوست‌داشتنی است و بسیار عقیف و دور از مظنون‌شدن است.

کلودیو و بسیار هم عاقل است.

دون پدرو آری، از هر جهت، جز از لحاظ عشق به بنдіک.

لئوناتو سرورم، در این مورد که جنگی بین خرد و احساس در چنین بدن لطیفی درگرفته است دلایل بیشماری برای ما وجود دارد که سرانجام احساس پیروز می‌شود. من برای این دوشیزه متأسفم، چون هم سرپرست او و هم عمویش هستم.

دون پدرو کاش این عشق شدید را نسبت به من روا می‌داشت. در آن صورت من تمام موانع را ندیده می‌گرفتم و او را از آن خود می‌ساختم. لطفاً بنдіک را از این موضوع باخبر کنید و ببینید چه می‌گوید.

لئوناتو فکر می‌کنید نتیجه‌ای دارد؟

کلودیو به عقیده هیرو او حتماً کارش به مرگ می‌کشد. چون اگر بنдіک او را دوست نداشته

پرده دوم ۵۸۱

باشد پیش از مرگ خود عشق خویش را به او ابراز نخواهد کرد و ترجیح می‌دهد بمیرد و مورد خواستگارش قرار نگیرد و مجبور نشود رفتار تند خود را با او کنار بگذارد.

دون پدرو رفتاری درست است؛ چون اگر در ابراز عشق پیشقدم باشد احتمال دارد مورد تحقیر قرار گیرد؛ چون همان طور که می‌دانید این مرد رفتاری تحقیرآمیز دارد.

کلودیو او مردی خوش صورت است.

دون پدرو آری، ظاهری بسیار آراسته دارد.

کلودیو به خدا سوگند که به نظر من مرد بسیار عاقلی است.

دون پدرو آری. گهگاه علائمی از خرد آشکار می‌سازد.

کلودیو من او را باشهامت هم می‌دانم.

دون پدرو مطمئناً شبیه به هکتور^۱ است. در مسئله منازعه عاقلانه رفتار می‌کند که یا راه احتیاط را پیش می‌گیرد یا با تهوری عیسوی منش با آن مواجه می‌شود.

لئوناتو اگر ترسی از خداوند دارد حق این است که راه صلح پیش گیرد. چون اگر صلح را در هم شکند ناچار است با ترس و لرز وارد منازعه شود.

دون پدرو آری، چنین می‌کند و گرچه این قضایا به نظرش یک شوخی بزرگ جلوه می‌کند، از خداوند می‌ترسد. به هر حال من برای برادرزاده شما متأسفم. چطور است بندیک را پیدا کنیم و از عشق بیاتریس آگاهش سازیم؟

کلودیو سرورم، هرگز چیزی در این مورد به او مگوئید. بهتر است که بگذارید آن دختر با تفکر رهایی یابد.

لئوناتو نه، این کار غیر ممکن است؛ زیرا احتمال دارد که او از غصه بمیرد.

دون پدرو پس ما منتظر خبرهای بیشتری از دختری می‌شویم و جریان را چندی به حال خود می‌گذاریم. من بندیک را دوست دارم و آرزو داشتم که با فروتنی مسائل را بررسی کند و ببیند تا چه حد شایستگی آن بانوی نیک‌سیرت را ندارد.

لئوناتو سرورم، برویم، شام حاضر است.

کلودیو اگر با طرح و مقدمات ما او عاشق بیاتریس نشود دیگر به پیش‌بینی خود اعتماد نخواهم کرد.

دون پدرو باید تور مشابهی برای آن دوشیزه گسترده و این کار باید به دست دختر شما و ندیمه‌اش صورت گیرد. تفریح ما زمانی خواهد رسید که هر کدام از آنها دیگری را عاشق خود تصور می‌کند، در حالی که خبری نیست. چنین صحنه‌ای را طالبم که هر دو بدون ادای سخنی در حال سکوت یکدیگر را تماشا می‌کنند! بیایید بیاتریس را بفرستیم تا او را برای صرف شام

بخواند.

[دون پدر، کلودیو، و لئوناتو خارج می‌شوند.]

بندیک [جلو می‌آید.] این صحنه دیگر حيله و فريب نيست. چون گفتگوي آنان کاملاً جدی بود و از هیرو حقایقی را به دست آورده‌اند. به نظر می‌آید که آنها نسبت به آن بانو احساس ترحم می‌کنند که عشقی شدید او را در بر گرفته است. آیا مرا دوست دارد؟ پس باید متقابلاً او را دوست داشت. قضاوت آنان را درباره‌ی خودم شنیدم و به عقیده‌ی آنها اگر من با عشق او مواجه شوم رفتاری متکبرانه پیش می‌گیرم و طبق اظهار آنان او ترجیح می‌دهد بمیرد و علامتی از عشق خویش آشکار نسازد. من تصور نمی‌کردم هرگز تن به ازدواج دهم. من نباید متکبر به نظر آیم. چه سعادتمند کسانی که مورد انتقاد قرار می‌گیرند و بیدرنگ به رفع نقایص خود می‌پردازند.

می‌گویند این بانو زیباست. درست است، من با آنها همعقیده‌ام؛ و نیز عقیف است، این هم درست است و عکس آن را نمی‌توانم ثابت کنم؛ و جز در مسئله‌ی عشق فرد عاقلی است و براستی اگر من به شدت دلباخته‌ی او شوم نه باعث ازدیاد عقل او خواهد شد و نه دلیل حماقتش. در این صورت شاید به خاطر اینکه من مدتها با ازدواج مخالفت کرده‌ام مورد تمسخر و ملامت قرار گیرم، ولی آیا این واکنش از شدت عشق خواهد کاست؟ انسان در جوانی مشتاق گوشتی است که در پیری برایش قابل تحمل نیست. آیا شوخی و متلک و جملات ناچیز باید مردی را از پیروی احساسات خود بترساند؟ نه، دنیا باید پر از جمعیت شود. روزی که گفتم مجرد خواهم مرد فکر روزی را نمی‌کردم که زنده بمانم و ازدواج کنم. بیاتریس دارد می‌آید. به این روز سوگند که او زیباست و من علائمی از عشق در او می‌بینم!

[بیاتریس وارد می‌شود.]

بیاتریس برخلاف میل خود مرا فرستاده‌اند تا تو را به صرف شام بخوانم.

بندیک ای زیباترین زیبا، از زحمت تو سپاسگزارم.

بیاتریس برای آن تشکر بیش از آن زحمتی نکشیده‌ام که تو برای تشکر زحمت می‌کشی و اگر دردناک بود نمی‌آمدم.

بندیک پس تو از این پیام‌رسانی لذت می‌بری؟

بیاتریس آری تا آن حد که این لذت را به نوک کارد بتوان گذاشت و یک زاغچه را خفه کرد.

آقا، شما اشتها ندارید! خدا نگهدار. [خارج می‌شود.]

بندیک آها! گفتم «برخلاف میل خود مرا فرستاده‌اند تا تو را به صرف شام بخوانم.» این جمله

دوپهلوست. و جمله «من برای آن تشکر بیش از آن زحمتی نکشیده‌ام که تو برای تشکر

می‌کشی» معنیش این است که هر زحمتی برای تو بکشم به آسانی تشکر است.

اگر من نسبت به او ترحم نکنم مرد رذلی هستم و اگر او را دوست نداشته باشم یهودیم.

می‌روم تا تصویری از او به دست آورم. [خارج می‌شود.]

پردۀ سوم

صحنۀ اول

[باغچه ثونانو]

[هیرو، مارگارت، و اورسولا وارد می شوند.]

هیرو مارگارت عزیز، به تالار برو. دخترعمویم بیاتریس آنجا با شاهزاده کلودیو مشغول گفتگو است. آهسته در گوشش بگو که من و اورسولا در باغ قدم می زنیم و تمام صحبت ما درباره اوست. بگو که سخنان ما را شنیده ای و ترغیش کن که دزدانه خود را به آلاچیق برساند که پیچهای انبوه خورشید دیده آن همانند مقربان دربار شاهزاده ای که بیش از حد تفقدی که به آنها شده نزدیک می شوند، اجازه ورود به آفتاب نمی دهند. به او بگو خود را در آنجا پنهان سازد و به سخنان ما گوش فرا دارد. این مأموریت تو است. ترتیب کار را بده و ما را تنها بگذارد.

مارگارت مطمئن باشید او را به زودی وادار می کنم بیاید. [خارج می شود.]

هیرو خوب اورسولا، وقتی بیاتریس اینجا آمد، همان طور که ما در این خیابان بالا و پایین می رویم، سخنان ما باید تنها درباره بندیک باشد و وقتی من از او سخن می گویم وظیفه تو این است که او را بیش از حد شایسته یک مرد تحسین و تمجید کنی و سخن من این خواهد بود که بندیک تا چه حد از عشق بیاتریس بیمار شده است. تیر خدای کوچک و حيله گر عشق هم از همین ماده ساخته شده — از طریق شایعه اثر می گذارد و مجروح می سازد.

[بیاتریس از گوشه وارد می شود.]

خوب، اکنون آغاز کن؛ چون دیدی که بیاتریس همانند یک هدهد به آن گوشه دوید تا گفتگوی ما را بشنود.

اورسولا بهترین لحظه ماهیگیری زمانی است که ماهی آبهای نقره ای را با بالهای طلایی خود می شکافد و با ولع فراوان طعمه فریبنده اش را می بلعد. ما هم به همین ترتیب به شکار بیاتریس می پردازیم که در گوشه آلاچیق نشسته. از نقشی که من به عهده دارم نگران مباش. هیرو پس به او نزدیک شویم تا گوش او سخنانی را که به صورت طعمه دروغین اما شیرینی به او عرضه می کنیم از کف ندهد.

[به آلاچیق نزدیک می شوند.]

نه، اورسولا، براستی که او بیش از حد متکبر است. می دانم که روح او همچون یک شاهین ماده کوهستان کناره گیر و خودسر است.

اورسولا ولی آیا مطمئنید که بندیک کاملاً دلباخته بیاتریس است؟

هیرو شاهزاده و نامزد بزرگوار من چنین می گویند.

اورسولا خانم، آیا به شما توصیه کردند این خبر را به بیاتریس بدهید؟

هیرو آری تمنا کردند او را آگاه سازم. ولی من آنها را متقاعد کردم که اگر نسبت به بندیک محبتی دارند از او بخواهند در مقابل احساسات خود مقاومت کند و هرگز نگذارد بیاتریس از آن باخبر شود.

اورسولا چرا چنین کردید؟ مگر این نجیب‌زاده در خور لانهٔ سعادت‌مندی نیست که نصیب بیاتریس می‌شود؟

هیرو ای خدای عشق! می‌دانم او در خور همان نعمتی است که نصیب هر مردی می‌شود؛ ولی طبیعت هرگز قلبی در حد غرور بیاتریس نساخته است. تکبر و تحقیر در چشمانش درخشندگی مخصوصی دارند که آنچه را می‌بینند حقیر می‌شمارند. چنان ارزش والایی برای خرد خود قائل است که همه چیز دیگر به نظرش بی‌ارزش می‌آید. او قادر نیست عاشق شود یا هیچ محبتی را بپذیرد. تنها خودش را دوست دارد.

اورسولا من هم همین طور فکر می‌کنم. پس قطعاً بی‌فایده است که از عشق او آگاه شود. مبادا او را به بازی بگیرد!

هیرو درست گفتی. من هرگز مردی جوان را آن قدر عاقل و شریف و خوش‌صورت ندیده‌ام؛ ولی او این شایستگیها را نقص می‌شمارد. آن قدر خوش‌سیماست که می‌توان او را خواهر خود نامید. اگر او تیره بود بیاتریس می‌گفت که طبیعت از راه طنز لکهٔ زشتی ساخته؛ اگر بلندقامت بود او را نیزه‌ای بدسر می‌نامید؛ اگر کوتاه بود او را عقیقی بدشکل می‌خواند؛ اگر لب به سخن می‌گشود او را پژه‌ای تصور می‌کرد که باد آن را به هر سو به حرکت درمی‌آورد؛ اگر سکوت می‌کرد او را به کندهٔ درختی تشبیه می‌کرد که تکان نمی‌خورد. به این ترتیب هر مردی را معکوس جلوه می‌دهد و هرگز به حقیقت و فضیلت آنچه را سزاوار سادگی و صراحت است نسبت نمی‌دهد.

اورسولا آری، این گونه عیب‌جویی قابل تحسین نیست.

هیرو نه، بخصوص با وضع و شکلی که بیاتریس رفتار می‌کند. ولی چه کسی جرئت دارد این را به او بگوید؟ اگر من به او تذکر بدهم مرا با تمسخر به هوا پرت خواهد کرد و آن قدر به من خواهد خندید که دیگر خود را شناسم و با کنایه و طنز خود آن قدر مرا تحت فشار می‌گذارد که بمیرم. پس بگذار بندیک همچون آتش زیر خاکستر بماند و خود را با آه و اندوه از درون نابود سازد. این کار بهتر از مردن با طعنه و تمسخر است؛ چون طعنه و تمسخر همان قدر ناگوار است که انسان با قلقلک بمیرد.

اورسولا با وجود این شاید بهتر باشد به بیاتریس گفته شود تا ببینیم نظرش چیست.

هیرو نه، من ترجیح می‌دهم نزد بندیک بروم و به او توصیه کنم با این احساس مبارزه کند و در حقیقت متوسل به تهمتهای ساختگی نسبت به دختر عمویم شوم تا او را لکه‌دار سلزم؛ چون معلوم نیست یک کلمهٔ نادرست تا چه حد ذهن کسی را می‌تواند مسموم سازد.

اورسولا ولی شما نباید نسبت به دختر عمویان چنین جواری روا دارید؛ چون او تا این حد فاقد قوه تشخیص نیست که - با توجه به تیزی و ذکاوتی که به آن شهرت یافته است - آقای کم نظیری چون بندیک را مردود کند.

هیرو او به استثنای کلودیوی عزیز من، یکه مرد ایتالیاست.

اورسولا خانم، تمنا دارم نسبت به من به خاطر عقیده ام خشمگین نشوید. آقای بندیک، چه از لحاظ قیافه و رفتار و چه قدرت استدلال و شهامت، عالی ترین مقام ایتالیا را دارد.

هیرو براستی که او شهرتی بس عالی دارد.

اورسولا خصایل او پیش از کسب شهرت هم در خور آن بوده است.

خانم؛ ازدواج شما کی صورت می گیرد؟

هیرو به زودی، فردا. بیا به درون برویم. من جامه هایی را به تو نشان خواهم داد تا ببینم به عقیده تو کدام یک فردا برای من برازنده تر است.

اورسولا او در دام افتاده است؛ به شما اطمینان می دهم... آری، او را به اسارت در آورده ایم، خانم.

هیرو اگر این طور شده باشد عشقی تصادفی به وجود آمده: خدای عشق برخی را با تیر می کشد و برخی را به دام. [هیرو و اورسولا خارج می شوند.]

بیاتریس [بیرون می آید.] چه آتشی در گوشتم افکندند؟ آیا این قضایا حقیقت دارد؟

آیا من تا این حد به خاطر تکبر و تحقیر کردن انگشت نما شده ام؟ پس ای تحقیر، با تو وداع می کنم! ای تکبر دوشیزگی، خدا حافظ! چون افتخاری در پناه این صفات وجود ندارد.

و ای بندیک، در عشق خود استوار باش. من متقابلاً تو را دوست خواهم داشت. با دست

محبت آمیز تو قلب سرکشم را رام خواهم کرد. اگر تو عشقی واقعی داری مهربانی من تو را

برمی انگیزاند و عشق هر دوی ما را به پیوندی مقدس می رساند. همگان می گویند که در خور

آنی و من آن را شایعه نمی دانم بلکه باورش دارم. [خارج می شود.]

صحنه دوم

[اتاقی در خانه لئوناتو]

[دون پدرو، کلودیو، بندیک، و لئوناتو وارد می شوند.]

دون پدرو من تا اتمام مراسم عروسی در اینجا می مانم و سپس به آراگون می روم.

کلودیو سرورم، اگر اجازه دهید من تا آنجا همراهتان خواهم کرد.

دون پدرو نه، چنین کاری درخشندگی عروسی شما را تیره خواهد کرد و مثل این است که به یک

کودک لباس نو نشان دهید ولی او را از پوشیدنش منع کنید. من تنها از بندیک خواهم خواست

همراهیم کند؛ چون او سر تا پا اهل شادی است. او دو یا سه بار تار کمانی خدای عشق را پاره

کرده^۱ و خدای عشق جرئت ندارد تیری به سویش رها کند. قلب او پاک و زبانش مؤید آن است؛ چون آنچه در دل دارد به زبان می آورد.

بندیک بزرگواران، من دیگر آنچه بوده ام نیستم.

لئوناتو باور می کنم؛ چون به نظرم افسرده تر می آیی.

کلودیو امیدوارم عاشق شده باشد.

دون پدرو لعنت بر این گریز پا! در وجود او قطره ای خون نیست که حقیقتاً دچار عشق شود! اگر افسرده است احتیاج به پول دارد.

بندیک دچار دندان دردم!

دون پدرو آن را بکش!

بندیک لعنت بر آن!

کلودیو اول باید لعنتش کنی و بعد آن را بکشی!

دون پدرو به خاطر دندان درد آه می کشی؟

لئوناتو چون مربوط به عصب یا کرم خوردگی است.

بندیک هر کسی جز صاحب درد می تواند بر غصه مسلط شود.

کلودیو ولی به عقیده من او عاشق شده است.

دون پدرو در چهره او علائمی از عشق می بینم، عشقی که به طرز عجیبی آن را مستور می دارد؛ چونان که انسان یک روز خود را هلندی و روز دیگر فرانسوی بخواند و خود به صورت دو کشور درآید و از کمر به پایین شلوار آلمانی بپوشد و از کمر به بالا جامه اسپانیایی بدون کت به تن کند. شاید هم تظاهر به این مسخرگی می کند که همین طور باید باشد؛ چون او آن طور که شما تصور می کنید احمق نیست که خود را تسلیم عشق کند.

کلودیو اگر عاشق زنی نشده باشد دیگر علائم قدیمی را نمی توان باور کرد. وقتی او کلاهش را ماهوت پاك كن می کشد علامت چیست؟

دون پدرو کسی او را در آرایشگری دیده است؟

کلودیو نه، ولی آرایشگر را با او دیده اند و موهای چانه اش توپ تنیس را پر کرده است!

لئوناتو با از کف دادن ریش جوان تر از پیش به نظر می رسد.

دون پدرو نه، او بدن خود را مشک آلود کرده است. بوی آن را می شنوید؟

کلودیو پس تمام اینها می رساند که جوان رعنا عاشق شده است.

دون پدرو مهم ترین علامت آن افسردگی اوست.

کلودیو از آن گذشته او کی عادت داشت صورتش را آرایش کند؟

دون پدرو آری، و همچنین خود را رنگین سازد؟ برای این کار مردم چه خواهند گفت؟
 کلودیو اما روح بذله گوی او به درون تار خود خزیده و به فرمان آمده است.
 دون پدرو تمام اینها گویای داستان اوست. قطعاً، قطعاً عاشق شده است.
 کلودیو نه، من می دانم چه کسی عاشق اوست.
 دون پدرو مایلم بدانم کیست. حتماً کسی است که او را نمی شناسد.
 کلودیو و از صفات زشتش هم آگاهی ندارد؛ اما با وجود این حاضر است برایش بمیرد.
 دون پدرو پس صورت زن هنگام مردن رو به بالا خواهد بود.
 بندیک این سخنان داروی دندان درد نیست. آقای شریف، با من به کناری بیایید.
 می خواهم چند کلمه عاقلانه با شما در میان بگذارم که مایل نیستم این لودگان بشنوند.
 [بندیک و لئوناتو خارج می شوند.]

دون پدرو ولی مسئله بیاتریس را هنوز مطرح نکرده ایم.
 کلودیو درست است. هیرو و مارگارت تا این موقع مأموریت خود را انجام داده اند و در نتیجه این
 دو خرس هنگام روبروشدن یکدیگر را گاز نخواهند گرفت.
 [دون جان وارد می شود.]

دون جان سرورم، برادر، خداوند شما را محافظت کند!
 دون پدرو درود بر تو برادر!
 دون جان اگر فرصتی دارید سخنی با شما دارم.
 دون پدرو خصوصی؟
 دون جان هر طور مایلید؛ ولی کنت کلودیو هم می تواند آن را بشنود؛ چون آنچه می خواهم بگویم
 مربوط به اوست.

دون پدرو موضوع چیست؟
 دون جان [به کلودیو] آیا جناب عالی فردا قصد ازدواج دارید؟
 دون پدرو تواز آن کاملاً اطلاع داری.
 دون جان وقتی او آنچه را من می دانم بداند تصور نمی کنم چنین شود.
 کلودیو لطفاً اگر مانعی در کار است ذکر کنید.
 دون جان شاید تصور کنید من به شما علاقه ای ندارم. بگذارید این موضوع بعداً آشکار شود.
 و طبق آنچه اکنون خواهم گفت درباره ام بهتر داوری کنید. می دانم که برادرم نسبت به شما لطف
 دارد و به خاطر همین محبت، شما را در این ازدواج یاری کرده است. ولی در این همسرگزینی
 نامناسب زحمت شما به هدر رفته است.

دون پدرو موضوع چیست؟
 دون جان آمده ام بگویم؛ ولی برای جلوگیری از اطاله کلام بدانید که آن بانو خیانتکار است.

کلودیو کی؟ هیرو؟

دون جان آری اوا هیرو، دختر لئوناتا! هیروی شما! هیروی همه مردان!

کلودیو خیانتکار؟

دون جان این کلمه کفایت نمی‌کند که میزان پلیدی او را نشان دهد. من می‌توانستم کلمه زشت‌تری به کار برم. اگر شما کلمه بدتری را می‌دانید بگویید تا من از آن استفاده کنم. از این موضوع تا اقامه دلیل تعجب نکنید. امشب با من بیایید و خواهید دید که از پنجره اتاقش شب قبل از عروسیش چه کسی وارد می‌شود. اگر پس از آن باز هم او را دوست دارید فردا با او عروسی کنید؛ ولی به خاطر شرافت خود بهتر است از آن صرف نظر کنید.

کلودیو آیا چنین چیزی امکان دارد؟

دون پدرو من نمی‌توانم تصورش را بکنم.

دون جان اگر جرئت ندارید آنچه را به چشم می‌بینید باور کنید دیگر اعتراف نکنید که اطمینان دارید. اگر با من بیایید دلیل کافی به شما نشان خواهم داد؛ و وقتی بیش از آن دیدید و شنیدید راهتان را انتخاب کنید.

کلودیو اگر چیزی مشاهده کنم قطعاً فردا با او ازدواج نخواهم کرد و در کلیسا که مراسم انجام می‌شود او را رسوا خواهم کرد.

دون پدرو و من هم که از جانب تو خواستگاری کردم با تو در رسوا کردن او همقدم می‌شوم. دون جان من بیش از این به او هتک حرمت نمی‌کنم تا خود شما شاهد قضایا باشید. تا امشب خونسردی خود را حفظ کنید و بگذارید قضایا روشن شود.

دون پدرو آه، که امروز سرانجام چقدر به ناگواری گرایید!

کلودیو و شرارت به طرز عجیبی سر مخالفت برافراشت!

دون جان و از نزول بلا هم به موقع جلوگیری شد!

این سخنی است که پس از مشاهدات خود به زبان خواهید آورد. [خارج می‌شوند.]

صحنه سوم

[یک خیابان]

[داگری و ورژ با نگهبانان وارد می‌شوند.]

داگری آیا شما مردان نیک و درستکاری هستید؟

ورژ آری، وگرنه موجب تأسف است که جسماً و روحاً دچار لعنت می‌شوند.

داگری نه، چون از طرف شاهزاده برای نگهبانی تعیین شده‌اند، اگر وفاداری نشان ندهند، چنین کیفری برای آنان کافی نیست.

ورژ داگری، وظیفه آنان را تعیین کن.

داگبری اولی، فکر می‌کنی چه کسی ناشایست‌تر برای پاسبانی است؟

نگهبان اولی هیو اوتکیک آقا، یا جورج سیکول؛ چون نوشتن و خواندن بلدند.

داگبری سیکول، بیا جلو. خداوند نام خوبی به تو ارزانی داشته. محبوب بودن هدیه زمانه است ولی استعداد خواندن و نوشتن طبیعی است.

نگهبان دومی که هر دوی آن را آقای پاسبان...

داگبری تو داری. می‌دانستم جوابت همین خواهد بود. در مورد ظاهر خودت از خداوند سپاسگزار باش و لاف هم نزن در مورد نوشتن و خواندن. از آن موقعی سخن بگو که احتیاجی به خودبینی نباشد. تو را مردی مناسب و ابله به عنوان پاسبان و نگهبان محسوب داشته‌اند. وظیفه تو این است: فانوس را حمل کن و هر ولگردی را دیدی بازداشت کن. باید به همه کس، به نام شاهزاده، فرمان ایست بدهی.

نگهبان دومی اگر نایستاد چطور؟

داگبری در آن صورت به او اعتنا مکن و بگذار برود. بعد بقیه نگهبانان را صدا بزن و خدا را شکر کن که از دست یک رذل خلاص شده‌ای.

ورژ اگر وقتی ایست داده شد نایستاد معلوم می‌شود او رعیت شاهزاده نیست.

داگبری درست است و آنها هم قرار است در کار کسی جز رعیت‌های شاهزاده دخالت نکنند. به علاوه شما باید در خیابانها سر و صدا راه بیندازید. نجوا و صحبت‌باز طرف نگهبانان مجاز و قابل تحمل نیست.

نگهبان ما خواب را به صحبت ترجیح می‌دهیم چون می‌دانیم وظیفه نگهبان چیست. **داگبری** با این جواب مثل نگهبانان آرام قدیمی سخن گفتی؛ چون به نظرم خوابیدن ضرری ندارد ولی مواظب باشید که تبرزین شما را هنگام خواب نددزدند. باید به نوشیدنی‌فروشها هم سر بزنید و کسانی را که از خود بی‌خود شده‌اند به رختخواب برسانید.

نگهبان اگر نیامدند چطور؟

داگبری در آن صورت آنها را رها کنید تا هوشیار شوند. اگر جواب خوبی به شما ندادند می‌توانید ادعا کنید که آنها اشخاصی نیستند که انتظار داشته‌اید.

نگهبان چشم قربان.

داگبری اگر با یک دزد مصادف شدید می‌توانید به خاطر وظیفه رسمی خود به او ظنین شوید که مرد درستی نیست و در مورد این قبیل افراد هر چه کمتر در کارشان مداخله کنید درستی خود را بهتر نشان داده‌اید.

نگهبان ولی اگر بدانیم که او دزد است، بازداشتش کنیم؟

داگبری طبق وظیفه خود می‌توانید چنین کنید؛ ولی به عقیده من کسی که دست به قیر می‌زند دست خود را آلوده می‌کند. راحت‌ترین راه برای شما این است که اگر دزدی را گرفتید به او تذکر دهید

۵۹۰ هیاهوی بسیار برای هیچ

چه نوع آدمی است، و بعد بگذارید از جرگه شما خارج شود.
ورژ همقطار، همیشه تو را آدم رحیمی خوانده‌اند.
داگری برآستی که من مایل نیستم سگی را به میل خود دار بزنم، چه رسد به مردی که در وجودش کمی درستکاری هست.
ورژ اگر صدای گریه کودکی را شب‌هنگام شنیدید باید پرستارش را صدا بزنید تا او را آرام کند.
نگهبان اگر پرستار خواب باشد و صدای ما را نشنود چطور؟
داگری در آن صورت آهسته رد شوید و بگذارید خود کودک او را با گریه بیدار کند؛
چون، میشی که بعبع بره‌اش را نشنود هرگز به ندای گوساله جواب نمی‌دهد.
ورژ کاملاً درست است.
داگری تمام وظیفه شما همین‌هاست. تو پاسبان، نماینده شخص شاهزاده هستی و اگر شب‌هنگام با شاهزاده مصادف شدی باید او را متوقف کنی و مورد پرسشش قرار دهی.
ورژ ولی به بانوی مقدس سوگند که به عقیده من او نمی‌تواند چنین کند.
داگری با تو پنج بر یک شلینگ شرط می‌بندم که اگر کسی از مقررات آگاه باشد می‌تواند او را متوقف کند، البته نه بدون رضایت شاهزاده، چون نگهبان نباید به کسی اهانت کند، و متوقف کردن کسی بدون رضایت او جرم محسوب می‌شود.
ورژ به بانوی مقدس سوگند که فکر می‌کنم درست است.
داگری ها! ها! خوب، اربابان شب‌به‌خیر، اگر کار مهمی پیش بیاید مرا صدا بزنید و با کسی جز خودتان مشورت نکنید. شب‌به‌خیر، بیا برویم همقطارا
نگهبان خوب، همقطاران، ما وظیفه خود را شنیدیم. بیایید روی نیمکت بیرون کلیسا تا ساعت ده بنشینیم و سپس به بستر برویم.
داگری یک کلمه دیگر، ای همقطاران درستکار: مواظب در خانه آقای لئوناتو باشید. چون قرار است فردا عروسی برگزار شود امشب وضع آشفته‌است. [داگری و ورژ خارج می‌شوند].
[بوراجیو و کنراد وارد می‌شوند].
بوراجیو چیست دوست من؟
نگهبان [از گوشه آرام! حرکت نکن!]
بوراجیو چه شده؟
کنراد مرد، من در کنار توام.
بوراجیو به مقدسات سوگند که بازویم خارید^۱ فکر کردم شخص کیفی آنجاست.
کنراد من باید در این باره جوابی به تو بدهم. داستان را ادامه بده.

۱. آن را هلاشی از وقوع یک حادثه شوم تلفی می‌کند.

بوراجیو پس نزدیک تر زیر شیروانی بیا چون باران می بارد و من همچون یک مست واقعی همه چیز را برایت تعریف خواهم کرد.

تکهبان [از گوشه] همقطاران، خیانتی در کار است! آهسته گوش دهید.

بوراجیو پس بدان که من هزار سکه دوکا از دون جان گیر آورده ام.

کنراد آیا امکان دارد که یک تبهکاری این قدر گران تمام شود؟

بوراجیو بهتر بود پیرسی که آیا یک تبهکار این قدر ثروتمند است؟ چون وقتی تبهکاران

ثروتمند احتیاج به تبهکاران فقیر دارند به هر قیمتی که باشد آنها را به دست می آورند.

کنراد من از این موضوع در شگفتم!

بوراجیو که نشان می دهد تو بی تجربه هستی! تو باید بدانی که یک کت یا یک ردا یک کلاه

نشانه ای از خصلت یک مرد نیست.

کنراد آری، لباس است.

بوراجیو منظورم سبک لباس است.

بوراجیو وه! باید بگویم احمق احمق است! ولی مگر نمی بینی سبک لباس چه دزدی است که

انسان را بدتر می کند؟

تکهبان [از گوشه] آن را بدتر می شناسم. هفت سال است که او دزدی فرومایه بوده و مانند یک

نجیب زاده بالا و پایین می رود. اسمش را به یاد می آورم.

بوراجیو صدای کسی را شنیدی؟

کنراد نه، لابد بادنمای خانه بوده.

بوراجیو گفتم نمی بینی سبک لباس چه دزدی است که انسان را بدتر می کند و جوانان

پرشور و شر را بین چهارده و سی و پنج سال دیوانه می سازد؟ گاهی آنها را به صورت سربازان

فرعونی در تصاویر نشان می دهد و گاهی مانند کشیشان خدای «بل» در پنجره کلیسا ترسیم

می کند و برخی اوقات همچون هرکول بی ریش آنها را در پرده های قالیچه نمازی پوسیده

می نمایند که قسمت جلو شلوار همچون چماقی کلفت به نظر می رسد.

کنراد تمام اینها را می بینم و می بینم که مُد لباس بیش از اینکه شخص را فرسوده کند لباس را

فرسوده می سازد. ولی آیا خود تو درگیر با مُد لباس نیستی که به جای ادامه داستان به سراغ

صحبت درباره مُد رفته ای؟

بوراجیو نه، این طور نیست. تو می دانی که امشب از مارگارت، ندیمه بانو هیرو، به نام هیرو

خواستگاری کردم و قرار شد او از پنجره اتاق خانمش خم شود و هزاران بار شب به خیر بگوید.

ولی مثل اینکه داستان را بدجوری نقل می کنم؛ چون اول باید به تو می گفتم که طبق قرار قبلی

شاهزاده و کلودیو و اریاب من طبق دستور دون جان در گوشه ای ایستادند و این صحنه ملاقات را

از دور تماشا کردند.

۵۹۲ هیاهوی بسیار برای هیچ

کنراد و تصور کردند که مارگارت هیرو است.

بوراجیو دو نفر آنها یعنی کلودیو و شاهزاده گول خوردند ولی ارباب شاید من می دانست که او مارگارت است و به دلیل سوگندی که در حضور آنها خورده بود و نیز به خاطر تاریکی شب آنها را فریب داد. ولی بیشتر در نتیجه دغلبازی من که تهمت دون جان را تأیید می کرد کلودیو از آنجا بسیار خشمگین دور شد و سوگند یاد کرد که هنگام ملاقات با او فردا صبح در کلیسا در حضور تمام حضار او را نسبت به آنچه شب پیش مشاهده کرده بود رسوا کند و او را بی شوهر روانه خانه اش سازد.

تکهان اولی به نام شاهزاده تو را بازداشت می کنم! ایست!

تکهان دومی اربابمان پاسبان را صدا بزن. در اینجا خطرناک ترین نمونه خیانت را که در این کشور می توان یافت کشف کرده ایم.

تکهان اولی و آن مرد بدقیافه یکی از آنهاست. او را می شناسم. طره مویی آویزان دارد. **کنراد** آهای، اربابان!

تکهان دومی تو مجبور خواهی شد آن بدقیافه را بیاوری. مطمئن باش! **کنراد** اربابان!

تکهان اولی ساکت باش! به هر دوی شما دستور می دهم همراه ما بیایید.

بوراجیو چه نوع کالایی خواهیم بود که به دست اینها بیفتیم؟

کنراد کالای مورد بازجویی. مطمئن باش! ما با شما می آییم. [خارج می شوند.]

صحنه چهارم

[آپارتمان هیرو]

[هیرو، مارگارت، و اورسولا وارد می شوند.]

هیرو اورسولای مهربان، دختر عمویم بیاتریس را بیدار کن تا برخیزد.

اورسولا اطاعت می کنم خانم!

هیرو و به او بگو بیاید اینجا.

اورسولا چشم.

مارگارت فکر می کنم آن گردن بند به شما برازنده تر است.

هیرو نه، مارگارت عزیز، این یکی قشنگ تر است و آن را می آویزم.

مارگارت به خدا این خوب نیست. مطمئنم دختر عمویتان هم حرف مرا تأیید می کند.

هیرو دختر عمویم احمق است و تو هم احمقی دیگر! من حتماً همین را می پوشم.

مارگارت من از آن پوشش سراگر آستر مویی قهوه ای داشت بیشتر خوشم می آمد ولی لباس شما بسیار زیباست. من لباس دوشس میلان را دیده ام که این قدر از آن تعریف می کنند.

هیرو ولی می‌گویند لباس من از آن خیلی عالی‌تر است.

مارگارت در مقایسه با لباس شما آن یکی لباس خواب محسوب می‌شود. با این زردوزی، برش زیبا، نوار نقره‌ای و مروارید و حاشیه سرتاسری پولک آبی‌رنگ! لباس شما از لحاظ زیبایی و تازگی و مد روز ده برابر لباس او ارزش دارد!

هیرو امیدوارم خداوند مرا با پوشیدن آن خوشبخت سازد؛ چون احساسی دارم که بر قلبم بسیار سنگینی می‌کند.

مارگارت و به زودی با بار سنگین یک مرد سنگین‌تر خواهد شد
هیرو ننگ بر توا خجالت نمی‌کشی؟

مارگارت از چه خانم؟ از سخن شرافتمندانه‌ام؟ آیا ازدواج در مورد یک گدا هم شرافتمندانه نیست؟ آیا سرور شما بدون ازدواج هم شریف نیست؟ با عرض پوزش، میل دارید کلمه «شوهر» را به کار برم؟ مگر اینکه سخنان ساده و بی‌ریا بد تعبیر شود و گرنه من به کسی اهانت نمی‌کنم. آیا عبارت «با داشتن شوهر سنگین‌تر خواهد شد» ضرری می‌رساند؟ نه، ضرری ندارد، به شرطی که دو همسر مناسب یکدیگر باشند. در غیر این صورت سبک خواهد بود نه سنگین. این را از خانم بیاتریس پرسید. او دارد می‌آید.

[بیاتریس وارد می‌شود.]

هیرو صبح به‌خیر دخترعمو.

بیاتریس صبح به‌خیر هیروی نازنین.

هیرو چرا با لحن یک بیمار سخن می‌گویی؟

بیاتریس فکر می‌کنم حالم چندان خوب نیست.

مارگارت بهتر است آهنگ «نور عشق» را بنوازیم که احتیاجی به همراهی صدای مرد ندارد. شما بخوانید و من می‌رقصم.

بیاتریس آری، «نور عشق» و پاهای سبک برای رقص! پس اگر شوهرت اصطبل‌های کافی داشته باشد شما نمی‌گذارید کمبود کوزه پیدا شود!^۱

مارگارت چه تعبیر نادرستی! من آن را مردود می‌شمارم!

بیاتریس دخترعمو، نزدیک ساعت پنج است و باید آماده شوی. در حقیقت حالم بسیار بد است. در انتظار...

مارگارت در انتظار اسب، یا باز، یا یک شوهر؟

بیاتریس در انتظار نامه‌ای که با حرف «دال» آغاز می‌شود.^۲

مارگارت اگر شما عهد خود را نشکست‌اید دیگر به کمک ستاره قطبی هم نمی‌توانید دریانوردی

۱. منظورش داشتن فرزند است.

۲. مقصود «درده» است.

کنید.^۱

ییا تریس به نظرت منظور این احمق چیست؟

مارگارت هیچ! خداوند به هر کس آنچه را آرزو می کند بدهد!

هیرو این دستکشهایی است که کنت برایم فرستاده و چقدر خوشبو هستند.

ییا تریس دخترعمو، بینم گرفته و نمی توانم بو بکشم!

مارگارت یک دوشیزه و بینی گرفتگی! این علامت سرماخوردگی شدید است.

ییا تریس خداوند رحم کند؛ خداوند ترحم کند! چند وقت است به طنزگویی پرداخته ای؟

مارگارت از وقتی که شما آن را ترک گفتید. آیا طنزگویی من برازنده ام نیست؟

ییا تریس هنوز خود را به حد کافی نشان نداده. تو باید آن رابه کلاهت بیاویزی!

براستی که بیمارم.

مارگارت برای خود قدری گیاه مقدس تهیه کن و آن را روی قلبت بگذار که آن تنها داروی

مناسب است.

هیرو تو با این سخن به بدن او خار فرو می کنی.

ییا تریس چرا داروی مقدس؟ لابد منظور اخلاقی از این کلمه داری!

مارگارت اخلاقی! نه، براستی منظور اخلاقی نداشتم. منظورم فقط گیاه مقدس بود. شاید فکر

می کنی که منظورم این است که عاشق شده ای. نه، به بانوی مقدس سوگند، آن قدر احمق نیستم

که به چیزی فکر کنم که می خواهم، یا درباره چیزی که نمی توانم بخواهم، یا فکر کنم که درباره

چیزی فکر کنم که قلبم فکر آن را نمی کند، یا اینکه شما عاشق شده اید یا خواهید شد یا

می توانید بشوید. بندیک هم همین طور بود و اکنون او یک مرد شده است. او سوگند یاد کرده

بود که هرگز ازدواج نخواهد کرد؛ ولی اکنون به رغم دل خود اشتها برای عشق یافته است. اما

نمی دانم چگونه می توان تو را تغییر داد؛ گرچه به نظر می آید که عقیده شما هم در این مورد شبیه

زنان دیگر شده است.

ییا تریس با چه سرعتی سخنان را به لب می آوری!

مارگارت آن هم با شتابی عاری از اشتباه!

[اورسولا وارد می شود.]

اورسولا خانم بروید آماده شوید. شاهزاده، کنت، آقای بندیک، دون جان، و سایر نجیب زادگان

شهر آمده اند تا شما را به کلیسا ببرند.

هیرو مرا در پوشیدن لباس یاری دهید ای دخترعمو، و مارگارت عزیز و اورسولا.

[خارج می شوند.]

صحنه پنجم

[اتاق دیگری در خانه لئوناتو]

[لئوناتو با داگری و ورژ وارد می‌شوند.]

لئوناتو بگو ببینم مرد درستکار، با من چه کار داری؟
داگری قربان، با شما صحبتی دارم که ارتباط نزدیک با شما دارد.

لئوناتو لطفاً مختصر باشد، چون می‌بینی که گرفتارم.
داگری آری، همین طور است قربان.

ورژ آری، چنین است قربان.

لئوناتو خوب، دوستان، موضوع چیست؟

داگری قربان، آقای ورژ کمی خارج از موضوع سخن می‌گوید؛ چون پیر شده و هوش و حواسش به آن تیزی که انتظار می‌رود نیست؛ ولی مرد درستکاری است.
ورژ خدا را شکر می‌کنم که درستکاری من به میزان هر مرد دیگری است که پیر است و از من درستکارتر نیست.

داگری مقایسه خوبی نبود! ورژ کمتر صحبت کن.

لئوناتو مرد، تو کسل‌کننده‌ای!

داگری هر طور نظر عالیجناب باشد؛ ولی ما سربازان بیچاره دوک هستیم و من به سهم خودم اگر کسل‌کننده‌تر از یک شاه باشم همه را تقدیم عالیجناب می‌کنم.

لئوناتو تمام کسل‌کنندگی خود را به من می‌دهی؟

داگری بله قربان؛ حتی اگر هزار برابر آن باشد؛ چون واکنش شما همانند هر مرد دیگری در این شهر است. اگرچه من فقیرم، از شنیدنش خوشحال می‌شوم.

ورژ من هم همین طور.

لئوناتو میل دارم بدانم چه می‌خواهید بگویید.

ورژ قربان، در کشیک شبانه امشب با اجازه جنابعالی دو نفر از شایادترین اراذل مسینا را بازداشت کرده‌ایم.

داگری یعنی یک پیرمرد را که مرتباً و زاجی می‌کند. همان طور که می‌گویند وقتی پیری می‌آید عقل بیرون می‌رود. خدا رحم کند! انسان چه دنیایی را می‌بیند! ورژ، خوب گفتی! کار خدایوند درست است: اگر بنا باشد دو نفر سوار یک اسب شوند یکی از آنها ناچار است پشت دیگری بنشیند. قربان، برآستی او شخص درستی است که تا به حال زندگی کرده؟

ولی خدا را باید پرستید. همه مردان به هم شبیه‌اند. افسوس همقطارا!

لئوناتو آری، همقطار تو کوتاه به نظر می‌آید.

داگری این بسته به عطای خداوند است.

۵۹۶ هیاهوی بسیار برای هیچ

لئوناتو من باید بروم.
داگبری فقط یک کلمه آقا: نگهبانان ما دو نفر مظنون را بازداشت کرده‌اند و ما می‌خواهیم از آنها در حضور شما بازجویی کنیم.
لئوناتو بازجویی را خودتان انجام دهید و به من گزارش کنید. همان طور که می‌بینید عجله دارم.
داگبری این عمل کفایت می‌کند.
لئوناتو پیش از رفتن چیزی بنویسید. خدانگهدار.
[پیک وارد می‌شود.]
پیک قربان، آنها منتظر ورود شما هستند که دخترتان را تسلیم شوهرش کنید.
[لئوناتو و پیک خارج می‌شوند.]
داگبری همقطار، نزد فرانسیس سیکول برو و بگو با قلم و کاغذ به زندان بیاید تا از این افراد بازجویی کنیم.
ورژ و باید عاقلانه این کار را انجام دهیم.
داگبری ما کم و کسری از عقل نداریم؛ مطمئن باش. در این کارها آنها را میبوت و حیران خواهیم کرد. منشی باسواد را بگو گزارشی تهیه کند و در زندان نزد من بیاید. [خارج می‌شوند.]

پرده چهارم

صحنه اول

[در کلیسا]

[دون پدرو، دون جان، لئوناتو، کشیش فرانسیس، کلودیو، بندیک، هیرو، بیاتریس، و همراهان وارد می‌شوند.]
لئوناتو آقای فرانسیس راهب، بیاید و به اختصار بپردازید. خطبه عقد ساده باشد و وظایف آنها را بعداً به آنها گوشزد کنید.
راهب سرورم، جلو بیایید تا خطبه عقد را جاری کنم.
کلودیو نه.
لئوناتو که با او ازدواج کنید. آقای راهب، شما خطبه عقد را جاری کنید.
راهب بانو، جلو بیایید تا مراسم پیوند را به‌جا آورم.
هیرو آمدم.
راهب اگر هر کدام از شما دلیل باطنی دارید که این پیوند صورت نگیرد از شما می‌خواهم که در برابر شرافتتان آن را ابراز دارید.
کلودیو هیرو، تو از چیزی خبر داری؟

هیرو نه، سرورم.

لئوناتو من به جرئت می‌توانم جواب بدهم که هیچ دلیلی ندارد.

کلودیو مردم چقدر با جرئت عمل می‌کنند! و مردان چه می‌کنند! هر روز چه می‌کنند بدون اینکه از آن آگاه باشند!

بندیک عجیب است! چه عباراتی! انسان را به خنده می‌اندازد! ها، ها، ها!

کلودیو آقای راهب، کنار بروید. پدر، با اجازه شما، آیا شما آزادانه و بدون فشار روحی این دوشیزه دخترتان را به من تسلیم می‌کنید؟

لئوناتو آری، با کمال آزادی پسر؛ به همان صورتی که خداوند به من عطایش کرد.

کلودیو پس در مقابل او چه باید به شما بدهم که ارزشی مساوی این هدیه گرانبها داشته باشد؟ دون پدرو هیچ چیز جز اینکه خود او را پس بدهی.

کلودیو ای شاهزاده عزیز، به من طرز سپاسگزاری را آموختید. لئوناتو، بفرمایید او را پس بگیرید. این نارنج فاسد را به دوست خود ندهید، چون او تنها صورت ظاهری از شرافت دارد! ببینید چگونه همانند یک دوشیزه سرخ می‌شود. این چه حقیقتی است که گناه مکار بتواند خود را با آن بپوشاند؟ آیا آن رنگ سرخ دلیل عفت و سادگی است؟ آیا تمام کسانی که او را مشاهده می‌کنند شهادت می‌دهند که ظواهر او دلالت بر دوشیزگی او دارد؟ ولی او چنین نیست و او با رفتار ناشایست آشناست و سرخ شدنش از گناه است نه از عفت!

لئوناتو عالیجناب، منظور شما چیست؟

کلودیو این است که ازدواج نکنم و روح خود را با کسی که بی‌عفتیش به اثبات رسیده پیوند نزنم. لئوناتو آقای عزیز، اگر خود شما عفت جوانی او را وادار به تسلیم کرده و اعمال خلاف اخلاق انجام داده‌اید...

کلودیو می‌دانم چه می‌خواهید بگویید: که اگر به او نزدیکی کرده‌ام او مرا به عنوان شوهر خطاب کرده و پیش از عقد رسمی این تقصیر را مرتکب شده است. نه لئوناتو، من هرگز او را با سخنان هرزه و سوسه نکرده‌ام، بلکه با صداقت و محبت خجولانه یک برادر به خواهرش با او رفتار کرده‌ام.

هیرو من هم با شما همواره همین رفتار را داشته‌ام.

کلودیو تظاهر بس است! این نکته را انکار می‌کنم. تو همانند دیانا^۱ در قلمرو خود همانند غنچه‌ای نشکفته هستی ولی در احساس خود نامعتدل‌تر از ونوس یا حیوانات نازپرورده‌ای، که حدی برای رفتار وحشیانه‌شان نمی‌شناسند.

هیرو آیا حال سرور من به جاست که این گونه سخنان نامربوط را به زبان می‌آورد؟

لئوناتو شاهزاده عزیز، چرا سکوت کرده‌اید؟

دون پدرو چه می‌توانم بگویم؟ شرافت من هم لکه‌دار شده که با اقدام خود دوست عزیزم را با یک بدکاره معمولی پیوند زد.

لئوناتو آیا این سخنان واقعی است یا خواب می‌بینم؟

دون جان آقا، واقعی است و آنچه گفته شده حقیقت دارد.

بندیک این وضع نشانی از مراسم عقد ندارد!

هیرو درست است! خداوند!

کلودیو لئوناتو، آیا من اینجا نایستاده‌ام؟ آیا این شاهزاده نیست؟ آیا آن یکی برادر شاهزاده

نیست؟ آیا این چهره هیرو نیست؟ آیا چشمان ما از آن خودمان نیست؟

لئوناتو تمام اینها حقیقت است. منظورتان چیست، آقا؟

کلودیو اجازه دهید تنها یک سؤال از دخترتان بکنم و شما با آن نیروی محبت‌آمیز و پدرانۀ خود از او بخواهید جواب مرا به درستی بدهد.

لئوناتو به تو به عنوان فرزندم دستور می‌دهم چنین کنی.

هیرو خداوند مدافع من باشد! چقدر در شکنجه‌ام! این را چه نوع بازجویی می‌نامید؟

کلودیو برای اینکه طبق هویت خود جواب دهی.

هیرو مگر من هیرو نیستم؟ چه کسی می‌تواند آن نام را با سرزنش واقعی لکه‌دار سازد؟

کلودیو خود هیرو می‌تواند. خود هیرو قادر است عفت هیرو را لکه‌دار کند. آن مردی که دیشب

با تو در کنار پنجره‌ات بین ساعت دوازده و یک سخن می‌گفت که بود؟ اگر تو دوشیزه هستی،

این سؤال را جواب گوی!

هیرو سرورم، من با هیچ مردی در آن ساعت سخن نگفتم.

دون پدرو پس تو دوشیزه نیستی! لئوناتو، من از آنچه تو باید بشنوی متأسفم. به شرافتم سوگند که

من و برادرم و این کنت افسرده‌دل او را دیدیم و صدایش را دیشب در همان ساعت شنیدیم که با

یک رذل در کنار پنجره اتاقش گفتگو می‌کرد، آن مرد همانند هر رذل هرزه می‌تواند به

ملاقاتهایی که هزاران بار انجام داده‌اند اعتراف کند.

دون جان چه ننگی! سرورم، نباید نام چنین افرادی را ذکر کرد یا با آنها سخن گفت. کلمات

زشت برای ذکر چنین اعمال پلید کفایت می‌کند. به هر حال، خانم زیبا، من از رفتار نادرست

شما متأسفم.

کلودیو ای هیرو، تو چه دختری می‌شدی اگر نیمی از محاسن ظاهری تو در افکار و احساسات

دروغیت منعکس می‌شد! پس ای دختر پلید و زیبا، خدانگهدار! ای مظهر بی‌عفتی ناب و پاکی

پلید! در نتیجه رفتار تو دیگر درجه قلب خود را نسبت به عشق می‌بندم و به چشمان خود اجازه

این بدگمانی را می‌دهم که تمام زیباییان را با نظر آسیب‌بگردد و دیگر آنان را با لطف و محبت

نظاره نکنند.

لنوفاتو آیا در اینجا خنجری نیست که نوکش سوی من دراز شود؟
[هیرو غش می‌کند.]

بیاتریس چه بر سر تو آمد دختر عمو؟ چرا به زمین افتادی؟
دون جان بیاید برویم. این قضایا که کشف شده او را از پای درآورده است.
[دون پدرو، دون جان، و کلودیو خارج می‌شوند.]

بندیک حال خانم چطور است؟
بیاتریس فکر می‌کنم مرده است! عمو جان، کمک کن!
هیرو هیروا عمو جان! آقای بندیک! آقای راهب!
لنوفاتو ای سرنوشت، دست ننگین خود را عقب مبرا مرگ بهترین پوششی است که برای ننگ او می‌توان آرزو کرد.

بیاتریس دختر عموا هیروا جواب بده!

راهب آرام باشید خانم!

لنوفاتو آیا زنده شده‌ای؟

راهب آری، چرا نباید بشود؟

لنوفاتو چرا! آیا تمام موجودات دنیا او را ننگین نمی‌شمارند؟ آیا او می‌تواند داستانی را که در سرخ‌شدنش منقوش است انکار کند؟ هیرو، تو نباید زنده بمانی یا چشمان خود را باز کنی؛ چون اگر بیدرنگ جان نسیاری تصور خواهم کرد که روح قوی‌تر از شرمساریت است و پس از سرزنش کردنت به زندگیت پایان می‌دهم. آیا من با داشتن تنها یک فرزند اندوهگین بودم؟ و آیا رفتار روزگار ممسک را ملامت می‌کردم؟ ولی تو یکی هم برای من بیش از حد زیاد هستی. چرا فقط یک فرزند داشتم؟ چرا تو را همواره عزیز می‌شمردم؟ چرا همچون یک گدای محتاج دست خود را برای گرفتن صدقه در کنار در قصرم که آلوده به ننگ شده است دراز نمی‌کردم؟ در آن صورت می‌توانستم ادعا کنم که اینها ارتباطی با من ندارد. این ننگ از کمرهای گمنام سرچشمه گرفته است. من شرافت خود و آنچه را متعلق به من است تحسین و به آن افتخار می‌کردم؛ اما خود را چنان وقف او و ارزش او کردم که هویت خود را به فراموشی سپردم. آه، او به گودالی پر از مرکب سیاه سقوط کرده و هیچ دریای پهناوری به حد کافی آب ندارد که او را بشوید و بار دیگر پاک سازد و به حد کافی نمک ندارد که مانع فساد او شود! **بندیک** آقا، سرور محترم، شکیا باشید. من به سهم خود چنان دچار شگفتی شده‌ام که نمی‌دانم چه بگویم.

بیاتریس به روحم سوگند که به دختر عمویم تهمت زده‌اند.

بندیک خانم، دیشب شما با هم بودید؟

بیاتریس نه، ولی تا دیشب یک سال بود که با او نبودم.
لئوناتو باز هم تأیید! تأیید! آه، کاش او را که محدود بود با میله‌های استوار آهنین محدودتر کرده
بودم! آیا آن دو شاهزاده دروغ می‌گویند و کلودیو هم که او را آن قدر دوست داشت دروغ
می‌گوید که از پلیدی او سخن می‌گفت و با اشک خود آن را می‌شست؟ از او دوری می‌کنم!
بگذار بمیرد!

راهب کمی به من گوش فرادارید. مدتی سکوت کردم و اوضاع را به حال خود وا گذاشتم و به این
بانو توجه داشتم و هزاران سرخ‌شدن چهره‌اش را مشاهده کردم و هزاران شرم معصومانه و
فرشته‌آسایش را دیدم که آن سرخی را کنار می‌زدند و در چشمانش فروغی آتشین بود که
خطاهایی را که آن دو شاهزاده بر ضد حقیقت دوشیزگی او مرتکب شده بودند می‌سوزاند. شما
آزادید که مرا ابله بخوانید و به ادراک و مشاهدات من که متکی بر تجارب من و نتایجی است که
از آن به دست آمده اعتماد نکنید و حق سن من و حرفه‌ام و جنبه روحانیم را در نظر نگیرید ولی
اطمینان دارم که این دوشیزه نازنین در این مورد بی‌گناه است و قربانی اشتباهی کشنده شده است.
لئوناتو ای راهب، نمی‌تواند چنین باشد. تنها خصلتی را که شما در او مشاهده می‌کنید این است
که او گناه دروغ‌گفتن را به لعنتی شدنش نیفزوده است. او آن را انکار نمی‌کند، پس چرا سعی
دارید آنچه را به نظر من عریان و واضح می‌رسد با بهانه‌ای بپوشانید؟
راهب بانو، آن مردی که تو را به او نسبت می‌دهند کیست؟

هیرو کسانی که مرا متهم می‌کنند از آن آگاهند. من چنین کسی را نمی‌شناسم. اگر من مرد زنده‌ای
غیر از کسانی که مورد اعتماد عفت دوشیزگی من‌اند بشناسم امیدوارم ترحمی نسبت به گناهان
من نشود! ای پدر، اگر بتوانید ثابت کنید که مردی در ساعات ناشایسته با من گفتگو کرده یا
دیشب با چنین کسی مشغول صحبت بوده‌ام در این صورت مرا طرد کنید و منفور دارید و تا
سرحد مرگ شکنجه دهید!

راهب خطاهای عجیبی از شاهزادگان صورت گرفته است.
بندیک دو نفر از آنها مظهر شرافت‌اند و اگر در این راه دچار گمراهی شده‌اند طرح پنهانی آن
مربوط به «جان» حرامزاده است که روحش در گرو پلیدیهاست.

لئوناتو نمی‌دانم. اگر آنها حقیقت را درباره این دختر گفته باشند با این دستها او را پاره‌پاره خواهم
کرد؛ و اگر شرافت او را مورد تجاوز قرار داده باشند والا تریشان جواب دندان‌شکنی دریافت
خواهد کرد. زمان هنوز تا آن حد خون مرا به خشکی نکشاند و کبر سن هنوز قدرت تفکر را از
من سلب نکرده و روزگار هنوز مرا از دسترسی به وسایل محروم نساخته و ایام ناگوار زندگی
هنوز دوستانی را از من نربوده که نتوانم حقیقت را درباره این مسائل کشف کنم و از لحاظ زور
بازو یا تدبیر عاقلانه و بهره‌گیری از وسایل و انتخاب دوست با آنها معامله به مثل کنم.
راهب کمی صبر کنید و اجازه دهید توصیه من مورد توجه شما قرار گیرد. شاهزادگان دختر شما

پرده چهارم ۶۰۱

را مرده تصور می‌کنند. پس مخفیانه او را در نقطه‌ای نگاه دارید و اعلام کنید که او در حقیقت زندگی را بدرود گفته است و تظاهر به سوگواری کنید و در آرامگاه خانوادگی خود مرثیه‌نامه‌ای در وصف او بیاورید و کلیه مراسم تدفین را به‌جا آورید.

لئوناتو نتیجه این کار چیست؟ چه نفعی عاید خواهد شد؟

راهب اگر چنین عملی به‌خوبی اجرا شود افترا نسبت به او تبدیل به ندامت می‌شود - که تا حدی

مفید است. ولی تنها به خاطر آن نیست که این روش را توصیه می‌کنم، بلکه به خاطر نتیجه عالی‌تری است که به دست می‌آید. اگر بتوان مسئله مرگ او را در همان لحظه‌ای که مورد اتهام قرار گرفت پیش کشید هر شنونده‌ای از مرگش شکوه و نسبت به او احساس ترحم و پشیمانی خواهد کرد. وقتی این فکر عرضه می‌شود که ما ارزش فضیلتی را که در دسترس ما است

نمی‌دانیم؛ ولی وقتی آن را از کف می‌دهیم و بار دیگر آن را می‌یابیم ارزش آن را به طرز اغراق آمیزی بالا می‌بریم: در مورد کلودیو هم چنین خواهد شد. وقتی او بشنود که این دختر با سخنان او کارش به مرگ کشید فکر زنده بودنش به تدریج در ذهنش رسوخ خواهد کرد و هر جنبه از خصلت و زیبایی او در فکر و روحش ارزشی گرانبها خواهد یافت و در این صورت آن دختر دیگر نمرده است و زنده جلوه می‌کند. در آن موقع او به سوگواری می‌پردازد و آرزو می‌کند که کاش او را متهم نکرده بود؛ حتی اگر آن اتهام حقیقت داشت. بگذارید چنین شود و شکی نداشته باشید که این جریان با کامیابی بیشتری از آنچه که من بتوانم حدس بزنم پایان خواهد یافت. ولی اگر طرح پیشنهادی من به نتیجه نرسد دست کم این نتیجه را خواهد داشت که مرگ این بانو به شایعه‌های ننگش پایان خواهد داد و اگر جریان طبق دلخواه پیش نرود می‌توانید بر حسب روشی که شایسته نام جریحه‌دار اوست او را در گوشه عزلت با یک زندگی روحانی پنهان سازید و از چشمها و زبانها و اذنان و آسیها دور نگاه دارید.

بندیک آقای لئوناتو، اجازه دهید آقای راهب مشاور شما باشد. و اگرچه از علاقه قلبی من نسبت به شاهزاده و کلودیو آگاهید ولی به شرافتم سوگند همان گونه که روح شما با جستان رفتار می‌کند من هم این راز را به طور کامل حفظ خواهم کرد.

لئوناتو چون در دریای اندوه شناورم هر خاشاکی به من امید نجات می‌دهد.

راهب موافقت شما به‌جاست. از این جا هر چه زودتر برویم؛ چون جراحتهای دردناک تلاشی برای شفایافتن دارند. پس ای بانو، نمیر تا زنده بمانی. تنها چیزی که شده این است که روز

عروسی به تعویق می‌افتد. پس شکیا باش. [همه جز بندیک و بیاتریس خارج می‌شوند.]

بندیک خانم بیاتریس، آیا در تمام این مدت گریان بودید؟

بیاتریس آری، باز هم می‌گیرم.

بندیک من چنین چیزی را آرزو نمی‌کنم.

بیاتریس به چه دلیل نگیرم؟ من بی‌اراده چنین می‌کنم.

۶۰۲ هیاهوی بسیار برای هیچ

بندیک در حقیقت من باور دارم که نسبت به دختر عموی خوب شما بیعدالتی شده.

بیاتریس چقدر آن مردی که این عمل زشت را جبران کند در نظرم شایستگی خواهد یافت.

بندیک آیا راهی برای ابراز این گونه دوستی وجود دارد؟

بیاتریس آری، راه ساده‌ای وجود دارد؛ ولی نه دوستی!

بندیک آیا یک مرد می‌تواند کاری بکند؟

بیاتریس این کار یک مرد است نه کار شما.

بندیک من در این دنیا کسی را به حد تو دوست ندارم. آیا این عجیب نیست؟

بیاتریس همان قدر عجیب است که من از آن آگاهی ندارم. برای من هم امکان دارد بگویم که کسی را به حد تو دوست ندارم ولی سختم را باور مکن اگرچه دروغ نیست. من نه اعتراف و نه انکار می‌کنم. من برای دختر عمویم متأسفم.

بندیک به شمشیرم سوگند، بیاتریس، تو مرا دوست داری.

بیاتریس سوگند بخور و آن را ببلع.

بندیک به آن سوگند که تو مرا دوست داری و من کسی را که بگوید من تو را دوست ندارم وادار می‌کنم گفته خود را ببلعد.

بیاتریس پس تو گفته خود را نمی‌بلعی؟

بندیک نه، حتی با بهترین چاشنی که بتوان یافت به صراحت می‌گویم که دوستت دارم.

بیاتریس پس امیدوارم خداوند مرا ببخشد!

بندیک برای چه تقصیری، ای بیاتریس نازنین؟

بیاتریس درست بموقع جلو مرا گرفتی؛ چون می‌خواستم ادعا کنم که تو را دوست دارم.

بندیک از ته قلب آن را به زبان بیار.

بیاتریس تا آن حد دوستت دارم که محلی برای ادعا نمی‌ماند.

بندیک آنچه میل داری بگو تا برایت انجام دهم.

بیاتریس کلودیو را بکش.

بندیک نه، حتی به خاطر تمام دنیا!

بیاتریس با انکار خود مرا می‌کشی، خدا نگهدار!

بندیک صبر کن، ای بیاتریس عزیز.

بیاتریس می‌روم، اگرچه روحم اینجاست. در وجود تو عشقی موجود نیست. لطفاً بگذار بروم.

بندیک بیاتریس...

بیاتریس به خدا، می‌روم.

بندیک ما بیش از هر چیز باید دوست یکدیگر باشیم.

بیاتریس تو بیش از اینکه جرئت جنگیدن با دشمنم را داشته باشی با من دم از دوستی می‌زنی.

بندیک آیا کلودیو دشمن توست؟

بیاتریس آیا او حد اکثر رذالت را با اتهام و تحقیر و لکه دار ساختن شرافت خویشاوند من ثابت نکرده است؟ ای کاش من مرده بودم! او به این دختر امیدها داد تا هنگام پیوند عروسی رسید و در آن موقع او را در ملأ عام با تهمت و افترا و کینه ای مطلق روبرو ساخت.

خداوند! کاش من مرد بودم و قلب او را در میدان شهر پاره می کردم و می بلعیدم!

بندیک بیاتریس، به من گوش فرا دار.

بیاتریس گفت که او با مردی زیر پنجره گفتگو می کرده است. چه سخنی!

بندیک بیاتریس، گوش بده!

بیاتریس هیروی نازنین! به او بی عدالتی شده و مورد اتهام قرار گرفته و کارش زار است.

بندیک بیات...

بیاتریس چه شاهزادگانی! و چه گمانهایی! آری، با شهادت یک شاهزاده، چه داستان زیبایی! از یک کنت عزیز! چه بزرگوار شیرینی! کاش به خاطر آن مرد من هم یک مرد می شدم یا اینکه دوستی وجود داشت که به خاطر من مرد می شد. ولی مردانگی به حد تعارف سقوط کرده و شهادت صورت تعریفی را به خود گرفته که دروغ می گوید و سوگند راست بودن آن را می خورد. من از طریق آرزو کردن نمی توانم یک مرد شوم؛ پس همچون یک زن به خاطر اندوه خواهم مرد.

بندیک بیاتریس عزیز، صبر کن! به این دست سوگند که تو را دوست دارم.

بیاتریس از آن دست به خاطر عشق به من بیش از حد سوگند خوردن بهره بگیر.

بندیک آیا در قلب خود، اطمینان داری که کلودیو نسبت به هیرو بیعدالتی روا داشته است؟

بیاتریس آری، همان قدر که به فکر و روح خود اطمینان دارم.

بندیک کافی است. من تعهد می کنم که او را به مبارزه بطلبم. دستت را می بوسم و اکنون تو را

ترک می کنم. به این دست سوگند که برای کلودیو بس گران تمام خواهد شد. تا زمانی که از من

خبری نشنوی در فکر من باش. برو و دختر عمویت را تسلی بده. من باید شایعه مرگ او را

پخش کنم. پس خدا نگهدار. [خارج می شوند.]

صحنه دوم

[زندان]

[داگری، ورژ، کاتب باردای سیاه بلند، و بعد نگهبانان با کراوات و بوراچو وارد می شوند.]

داگری همه گروه ما جمع شده اند؟

ورژ یک چهارپایه و زیردستی برای کاتب!

۶۰۴ هیاهوی بسیار برای هیچ

کاتب تبهکاران کدامند؟

داگری من و همقطارم!

ورژ نه، درست نیست. ما باید به بازجویی بپردازیم.

کاتب پس مجرمینی که باید بازجویی شوند کدامند؟ بگوئید به حضور آقای پاسبان بیایند.

داگری آری، بگوئید به حضور من بیایند. اسمت چیست دوست من؟

بوراجیو بوراجیو.

داگری لطفاً بنویس «بوراجیو». تو، پسر؟

کنراد من یک آقا هستم آقا، اسمم کنراد است.

داگری بنویس آقای آقا کنراد. آقایان، شما در خدمت خداوند هستید!

کنراد و بوراجیو آری آقا، امیدواریم چنین باشد.

داگری بنویس که امیدوارند در خدمت خداوند باشند. اول نام خدا را بنویس؛ چون خدا نکند

خداوند جلو این شیادان قرار گیرد! آقایان، ثابت شده است که شما دست‌کمی از رذله‌های

دروغگو ندارید و این موضوع به‌زودی به فکر خواهد رسید. چه جوابی دارید بدهید؟

کنراد آقا، جواب ما این است که نیستیم آقا.

داگری چه مرد حاضر جوابی! ولی من می‌دانم با او چه کنم. بیا اینجا پسر سخنی در گوش تو نجوا

کنم. می‌گویند شما شیادی دروغگو هستید.

بوراجیو ولی به شما می‌گویم که هستیم آقا.

داگری کنار بایست. به خدا هر دوی آنان حالت داستان را دارند.

آیا نوشتی که می‌گویند «ما نیستیم»؟

کاتب آقای پاسبان، شما راه درستی برای بازجویی پیش نگرفته‌اید. شما باید نگهبانان را که

متهم‌کننده اینها هستند نزد خود بخوانید.

داگری آری، بهترین راه است. بگو نگهبانان جلو بیایند. آقایان، من به نام شاهزاده به شما امر

می‌کنم که این مردان را متهم سازید.

نگهبان اول این مرد گفت که دون جان برادر شاهزاده یک شیاد است.

داگری بنویس که «دون جان یک شیاد است». به!

این سوگند دروغی آشکار است که برادر یک شاهزاده شیاد خوانده شود.

بوراجیو آقای پاسبان...

داگری ساکت باش مرد، مطمئن باش که من از چهره تو خوشم نمی‌آید.

کاتب چه کسی را شنیدید که چیز دیگری هم می‌گفت؟

نگهبان دوم آقا، او هزار سکه دوکا از دون جان دریافت داشته تا بانو هیرو را به دروغ تهمت بزند.

داگری این هم دزدی آشکاری است که تاکنون کسی مرتکب شده.

پرده چهارم ۶۰۵

ورژ آری به مقدسات سوگند همین طور است.

کاتب دیگر چه مرد؟

تکبان اول کنت کلودیو با سوگند خود تصمیم گرفت هیرو را در حضور همگان رسوا سازد و با او ازدواج نکند.

داگری ای رذل! تو برای این کار تا ابد نفرین خواهی شد.

کاتب دیگر چه؟

تکبان دیگر هیچ.

کاتب آقایان، اینها بیش از آن است که بتوان انکار کرد. امروز صبح شاهزاده جان مخفیانه گریخت و هیرو به همین طریق مورد تهمت قرار گرفت و به همین صورت از عقدش محروم شد و در نتیجه از شدت غصه جان سپرد. آقای پاسبان، این افراد را دست بسته نزد لئوناتو ببر. پیش از آن من نزد او می روم و نتیجه بازجویی را به او نشان می دهم. [خارج می شود.]

داگری آقا را دستبند بزنید.

ورژ و در بازداشت باقی بمانند.

کنراد برو، ای خودنما!

داگری خداوندا! کاتب کجاست که بنویسد سرباز شاهزاده را «خودنما» خوانده اند. آنها را

دستبند بزنید! ای ابله شرور!

کنراد برو، تو یک الاغ هستی! یک الاغ!

داگری آیا احترام مقام من را نگاه نمی داری؟ احترام سن مرا رعایت نمی کنی؟ کاش او اینجا بود و کلمه «الاغ» را به نام من می نوشت؛ ولی آقایان، توجه کنید که من الاغ نیستم؛ حتی اگر نوشته نشود و فراموش نکنید که من یک الاغم. ای رذل، اگر تو مؤمن هستی در حضور شاهد ثابت خواهد شد که من خردمندم، و از آن مهم تر اینکه من یک افسرم، و از آن بالاتر اینکه یک خانه دارم، و از آن مهم تر اینکه آدمی بسیار عالی چون دیگران در مسینا هستم که قانون را به خوبی می شناسم. آری، و به حد کافی ثروتمند هستم، و به رغم ضررهای گذشته دارای دو ردا و چیزهای جالبم. آنها را ببرید. کاش نام مرا به عنوان الاغ نوشته بود! [خارج می شوند.]

پرده پنجم

صحنه اول

[جلو خانه لئوناتو]

[لئوناتو و انتونیو وارد می شوند.]

انتونیو اگر این طور ادامه دهید خود را نابود می سازید. عاقلانه نیست که اندوه را در برابر خود

قرار دهید.

لئوناتو از تو تمنا می‌کنم از نصیحت به من خودداری کنی؛ چون این نصایح همانند آب بیهوده‌ای است که در غربال ریخته شود. به من پند مده و به گوشم تسلایی مسپار جز معرفی کسی که یبعدالتهایی که نسبت به او شده با وضع من هماهنگی دارد. نزد من پدری را بیاور که تا این حد فرزندش را دوست داشته و شادی او از داشتن چنین فرزندی در حد من بوده است. در این صورت بگذار او از شکیبایی سخن گوید و رنج او را با درد من مقایسه کن و اندازه بگیر و هر دو اندوه را از لحاظ شکل، سنگینی، و خصوصیاتش با یکدیگر بسنج، سپس اگر دیدی که چنین مردی لبخند می‌زند و ریشش را نوازش می‌دهد و به جای ناله و فغان صدای خفیفی از گلو خارج می‌کند در آن صورت برای تسکین دادن غصه‌ام به ضرب‌المثل متوسل شو و بدبختی را با گفته‌های فیلسوفان دود چراغ خورده تسلی ببخش. آری، چنین فردی را نزد من بیاور تا من صبر و شکیبایی را از او فرا بگیرم. چون ای برادر، مردم نسبت به دردی که خودشان احساس نمی‌کنند آماده پنددادن و تسلی‌بخشیدن‌اند؛ ولی همین که طعم آن را بچشند پندشان که قبلاً صورت دارویی برای خشم داشت و جنون را با تارهای ابریشمین می‌بست و رنج را با باد و شکنجه را با کلمات افسون می‌کرد در این موقع تبدیل به برافروختگیهای آتشین می‌شود. نه! نه! مردم پنددادن را وظیفه خود نسبت به کسانی می‌شمارند که زیر بار گران‌اندوه خم شده‌اند. ولی هیچ فضیلت یا کمالی در حد تحمل رنج نیست. پس دیگر به من پند مده، زیرا اندوه و افسردگی من فریادی رساتر از تعلیم پند دارد.

اقتونیو در این حالت مردان تفاوتی با کودکان ندارند.

لئوناتو لطفاً سکوت کن. من از گوشت و خون ساخته شده‌ام؛ چون هرگز فیلسوفی یافت نشده که درد دندان را با شکیبایی تحمل کند، اگرچه آنها به شیوه خدایان سخنانی نوشته‌اند و نسبت به رنج و ناسازگاری تقدیر راه تمسخر پیش گرفته‌اند.

اقتونیو شما تمام رنجها را روی دوش خود می‌گذارید.

بگذارید کسانی هم که مسبب رنج شده‌اند رنج بکشند.

لئوناتو این سخن تو عاقلانه است و من چنین خواهم کرد. روحم به من هشدار می‌دهد که هیرو مورد افترا واقع شده و این را، هم کلودیو و هم شاهزاده و هم تمام کسانی که شرافت او را چنین لکه‌دار ساخته‌اند باید بفهمند.

اقتونیو اکنون کلودیو و شاهزاده شتابزده می‌آیند.

[دون پدر و کلودیو وارد می‌شوند.]

دون پدر و کلودیو روزبه‌خیر. روزبه‌خیر.

کلودیو روزبه‌خیر، به هر دوی شما.

لئوناتو سروران، گوش فرا دارید...

دون پدرو ما عجله داریم لئوناتو.

لئوناتو عجله سرورم؟ پس خدانگهدار! اکنون عجله دارید؟ گرچه فرقی نمی‌کند!

دون پدرو اما سر نزاع نداشته باش، ای پیر مرد شریف.

اقتونیو اگر او با نزاع می‌توانست حق خود را بگیرد برخی از ما دچار خواری می‌شدیم.

کلودیو چه کسی با او بی‌عدالتی کرده؟

لئوناتو تو به من بی‌عدالتی کرده‌ای، تو ریاکارا تو...

نه، دست به شمشیر مبرا من از تو ترسی ندارم.

کلودیو لعنت بر دست من اگر دلیلی برای ترس به شخص مسنی چون شما عرضه بدارد.

در حقیقت تماس دست من با شمشیر بدون قصد صورت گرفت.

لئوناتو تف، ای مرد، تف! مرا مورد تمسخر و طعنه قرار مده. من همانند یک پیر خرف یا ابله

سخن نمی‌گویم تا در پناه سن خود لاف بزنم که در جوانی چه کرده‌ام یا اگر پیر نبودم چه

می‌کردم. بدان، ای کلودیو، روبروی تو می‌گویم که تو نسبت به فرزند معصوم من طوری بی‌عدالتی

کرده‌ای که من ناچارم احترام خود را ندیده بگیرم و به رغم موهای خاکستری خود و جراحات

چندین روز، تو را به مبارزه تن به تن بخوانم. و تکرار می‌کنم که تو به دختر بیگناهم تهمت

زده‌ای و دروغ تو او را تا اعماق قلبش جریحه‌دار کرده و او اکنون با نیاکان خود در قبر آرمیده

است؛ در گوری که افترا هرگز به آن نفوذ نکرده، جز آنچه در نتیجه پلیدی تو به او نسبت داده

شده است!

کلودیو پلیدی من؟

لئوناتو آری، تو کلودیو! آری، پلیدی تو!

دون پدرو ای پیر مرد، سخت درست نیست.

لئوناتو سرورم، سرورم، اگر او جرئت داشته باشد به رغم مهارتش در شمشیربازی و ورزیدگی و

بهار جوانی و شکفتگی نیرویش این مطلب را روی تن او حک خواهم کرد.

کلودیو برو، من با تو روبرو نمی‌شوم.

لئوناتو آیا می‌توانی دعوت مرا رد کنی؟ تو دخترم را کشته‌ای و اگر مرا هم بکشی، پسر، یک مرد

را کشته‌ای.

اقتونیو او دو نفر ما را که هر دو مرد هستیم خواهد کشت. ولی مهم نیست. بگذار اول یکی را

بکشد. مرا مغلوب کن و سپس لاف بزن. بگذار اول با من روبرو شود. پسر، اکنون با من بیا! به

دنبالم بیا، آقا پسر! من در مقابل شمشیرزنی ماهرانه تو خواهم ایستاد. آری، به عنوان مردی

شریف مقابلت خواهم ایستاد.

لئوناتو برادر...

اقتونیو رضایت بده. خدا می‌داند که من برادرزاده‌ام را دوست داشتم و اکنون او مرده و در نتیجه

۶۰۸ هیاهوی بسیار برای هیچ

تهمت شیادانی دچار مرگ شده که باید نیز جوابگویی یک مرد را همان طور که من با جرئت خود زبان یک مار را به چنگ می‌گیرم، داشته باشند. اینها پسر بچه، میمون، لاف‌زن یا مردک زن صفت‌اند!

لئوناتو برادرم، انتونی...!

انتونیو صبور باش. چه شد مرد؟ من اینها را می‌شناسم و از ارزششان تا آخرین ذره آگاهم. اینها پسرانی شتابزده و متظاهر و مُدپرست‌اند که به دروغ و تقلب و تمسخر و بدنام‌کردن و افترا می‌پردازند، و چون دلقک‌ها رفتار می‌کنند و ظاهری زشت عرضه می‌دارند، و چند کلمه خطرناک به زبان می‌آورند تا به خود جرئت دهند که به دشمنانشان آسیب برسانند. تنها همین است.

لئوناتو ولی برادرم، انتونی...!

انتونیو مهم نیست. تو دخالت مکن. بگذار من ترتیب کار را بدهم. دون پدرو آقایان، ما شکیبایی شما را تبدیل به خشم نمی‌کنیم. قلب من از مرگ دخترت اندوهگین است ولی به شرافتم سوگند آنچه به او نسبت داده شده بود چیزی جز حقیقت نبود که کاملاً به اثبات رسیده بود.

لئوناتو سرورم، سرورم...!

دون پدرو من دیگر به سخن شما گوش نمی‌دهم.

لئوناتو نمی‌دهید؟ برادر، بیا برویم. باید گوش بدهند.

انتونیو وگرنه کسانی آسیب خواهند دید. [لئوناتو و انتونیو خارج می‌شوند.]

دون پدرو بین این همان کسی است که در جستجویش بودیم.

[بندیک وارد می‌شود.]

کلودیو خوب، آقا، چه خبر؟

بندیک روزه‌خیر، سرورم.

دون پدرو خوش آمدی آقا. تقریباً موقعی رسیدی که نزدیک بود شاهد نزاعی باشی.

کلودیو نزدیک بود دو پیرمرد بی‌دندان بینی ما را ریشه کن کنند.

دون پدرو یعنی لئوناتو و برادرش. تو چه فکر می‌کنی؟ اگر حاضر به مبارزه می‌شدیم قطعاً جوانی ما پیروز می‌شد.

بندیک در یک نزاع نابرابر و نادرست شهادت واقعی وجود ندارد.

من به سراغ هر دوی شما آمدم.

کلودیو ما هم این طرف و آن طرف دنبال تو می‌گشتیم. چون ما بسیار اندوهگین هستیم و

می‌خواهیم آن را از وجود خود خارج کنیم. آیا با طنزگویی خود ما را شاد نمی‌کنی؟

بندیک آنچه می‌خواهید در نیام شمشیرم است. آن را بیرون بکشم؟

دون پدرو پس تو طنزگویی را در کنارت آویزان می‌کنی؟

پرده پنجم ۶۰۹

کلودیو هیچ کس چنین نکرده است؛ اگرچه بسیاری از مردم از آن برکنار بوده‌اند. ما همان دستوری را که به خنیاگران می‌دهیم به تو می‌دهیم. آماده شو تا ما را شاد سازی. **دون پدرو** به درستی خود سوگند که او رنگ پریده است. بیماری یا خشمگین؟ **کلودیو** شجاع باش، مردا! اگر غم هم بتواند گربه‌ای را بکشد تو به حد کافی استوار هستی که غم را نابود کنی.

بندیک آقا، اگر به من حمله کنید من به طور کامل با بذله‌گویی شما مقابله خواهم کرد. لطفاً موضوع دیگری را برگزینید.

کلودیو پس به او دسته‌نیزه دیگری بدهیم؛ چون این یکی را شکسته است. **دون پدرو** در این روشنایی چهره‌اش بیشتر و بیشتر دچار تغییر شده. فکر می‌کنم خشمگین است.

کلودیو پس بهتر است او را رها کنیم تا حالش بهتر شود. **بندیک** آیا می‌توانم کلمه‌ای را در گوش تو نجوا کنم؟ **کلودیو** خداوند مرا از دعوت به مبارزه حفظ کند.

بندیک [آهسته به کلودیو] تو یک رذلی! شوخی نمی‌کنم و آماده‌ام تا ببینم چگونه جرئت می‌کنی و چه موقع و با چه وسیله‌ای جرئت می‌کنی. به من جواب بده، وگرنه تو را ترسو خواهم خواند. تو یک دوشیزه نازنین را کشته‌ای و مرگ او روی شانه‌ات سنگینی خواهد کرد. در انتظار جواب هستم.

کلودیو من با تو روبرو می‌شوم، به شرطی که خوش باشم. **دون پدرو** منظورت ضیافت است؟

کلودیو براستی از او سپاسگزارم. او مرا به سوی سرگوساله و خروس اخته خوانده است که اگر از کاردم ماهرانه بهره نبرم خنجری بی‌مصرف خواهد بود. آیا مرغ جنگلی هم در کار است؟

بندیک آقا، بذله‌گویی شما خوب و آسان یورغه می‌رود.

دون پدرو من به تو می‌گویم که بیاتریس طنزگویی تو را چگونه ستود. من گفتم که تو بسیار بذله‌گو هستی و او گفت «راست است، ولی محقر است.» من گفتم «نه، بزرگ است!» و او گفت «آری، بزرگ ولی خشن!» من گفتم «او ظریف است.» و او گفت «آری به کسی آسیب نمی‌رساند!» من گفتم «این آقا عاقل است.» و او گفت «ادعای عقل می‌کند!» من گفتم «او چند زبان دارد.» او گفت «باور می‌کنم، چون دوشنبه شب چیزی به من گفت که صبح سه‌شنبه آن را انکار کرد و این نشانی از دوزیانی اوست!» این گفتگو ساعتی ادامه داشت. خصایل تو را

تحریف کرد ولی سخن خود را با آهی پایان داد و گفت که تو بهترین مرد در ایتالیا هستی.
کلودیو و با این سخن شروع به گریستن کرد و گفت اهمیتی نمی دهد.
دون پدرو آری، چنین کرد؛ ولی به رغم تمام این مطالب، اگر از او عمیقاً نفرت نداشت او را قلباً دوست می داشت. دختر پیرمرد تمام مطالب را به ما گفت.
کلودیو آری، تمام مطالب را و نیز اضافه کرد که خداوند هنگام پنهان شدنش در باغچه او را دید.
دون پدرو ولی چه وقت باید شاخ قلیانی را روی سر بندیک عاقل بگذاریم؟
کلودیو و زیر آن بنویسیم «اینجا اقامتگاه بندیک متاهل است!»
بندیک خدانگهدار، پسر، تو از قصد من آگاه هستی. اکنون شما را با اراجیف گویتان وامی گذارم. شوخیهای شما نظیر شمشیرشکنی لاف زنهاست که خدا را شکر به کسی آزاری نمی رساند. آقای محترم، من به خاطر لطف فراوانتان سپاسگزارم، ولی دیگر نمی توانم با شما مصاحبت بکنم. برادر نامشروع شما از مسینا گریخته است و شما به یاری یکدیگر بانویی نیک و بیگناه را کشته اید اما در مورد آن آقای بی ریش با او رویرو خواهم شد؛ تا آن موقع راحت باشد. [خارج می شود].
دون پدرو سخنش جدی بود.
کلودیو آری، بسیار جدی و مطمئنم به خاطر عشق او به بیاتریس است.
دون پدرو او تو را به مبارزه خواند.
کلودیو آری، با جدیت کامل.
دون پدرو او چه منظره جالبی پیدا می کند وقتی که ملبس به لباس رسمی می شود و عقل را کنار می گذارد.
کلودیو در آن صورت او در مقابل میمون یک غول به نظر می آید و میمون می تواند بیماری او را مداوا کند.
دون پدرو اما آرام باش و مرا لحظه ای با افکارم تنها بگذار. ای قلب من، به خود جرئت بده و جدی باش. آیا او گفت که برادرم گریخته است؟
 [داگری، ورژ، و نگهبانان، با کتراد و بوراچو وارد می شوند].
داگری بیا اینجا آقا. اگر عدالت نتواند تو را رام کند دیگر در ترازویش قدرتی وجود نخواهد داشت. ولی چون تو یک بار منافقی لعنتی بوده ای باید مواظب تو بود.
دون پدرو چه شده؟ دو نفر از افراد برادرم را دستبند زده اند و بوراچو یکی از آنهاست!
کلودیو بینیم تقصیرشان چیست.
دون پدرو آقایان، این افراد چه گناهی مرتکب شده اند؟
داگری آقا، اینها مرتکب پخش اخبار دروغ شده اند، و بعلاوه دروغ گفته اند؛ دوم اینکه آنها افترا زده اند؛ ششم و آخرین اینکه به بانویی تهمت زده اند؛ سوم اینکه شهادت نادرست داده اند؛ و

بالاخره اینکه اینها شیادانی دروغگو هستند.

دون پدرو اول از تو پرسیدم چه کرده‌اند و سوم پرسیدم تقصیرشان چیست و ششم و آخرین نکته اینکه چرا بازداشت شده‌اند و بالاخره اتهام او به آنها چیست؟
کلودیو درست گفتید و به همان ترتیب او استدلال کردید که شایسته جملات مشابه و پراکنده اوست.

دون پدرو آقایان، نسبت به چه کسی اهانت کرده‌اید؟ این پاسبان دانشمند آن قدر زرننگ است که نمی‌توان سخنش را درک کرد. تقصیر شما چیست؟

بوراجیو ای شاهزاده عزیز، اجازه دهید به صراحت سخن گویم و پس از شنیدن آن این کنت می‌تواند مرا بکشد. من چشمان خود شما را هم فریب داده‌ام. آنچه خردمندی از دریافتن آن عاجز بوده، این ابلهان نادان کشف کرده‌اند؛ چون دیشب سخنان مرا شنیده‌اند که به این مرد اعتراف کردم که برادران دون جان مرا وادار کرد به بانو هیرو تهمت بزنم و چگونه شما را به باغچه هدایت کردند تا ببینید من به مارگارت در لباس هیرو ابراز عشق می‌کنم؛ و چگونه شما او را به جای عروسی رسوا کردید. دروغ و فریب مرا به ثبت رسانده‌اند و من ترجیح می‌دهم که با مرگ خود به آن مهر بزنم و خجلت تکرار چگونگی آن را تحمل نکنم. آن بانو در نتیجه تهمت دروغ من و اربابم زندگی را بدرود گفته و خلاصه اینکه جز کیفر نادرستی آرزوی دیگری ندارم.

دون پدرو آیا این سخنان همچون آهن گداخته‌ای در درون خون تو نمی‌گذرد؟

کلودیو با سخنان او احساس کردم که زهر می‌نوشم.

دون پدرو آیا برادرم تو را به این عمل وادار کرد؟

بوراجیو آری، و برای انجام آن پاداش هنگفتی داد.

دون پدرو او برای خیانت ساخته شده و پس از این فرییکاری فرار کرده است.

کلودیو آه از هیروی نازنین! اکنون تصویرت با همان زیبایی و پاکی که در آغاز به آن عشق

می‌ورزیدم در نظرم جلوه می‌کند

داگبری این مجرمان را بیاورید. تا این لحظه کاتب موضوع را به آقای لئوناتو اطلاع داده است.

آقایان، فراموش نکنید که در زمان و مکان مناسب شهادت دهید که این مرد مرا الاغ خوانده است.

ورژ آقای لئوناتو دارد می‌آید و کاتب همراه اوست.

[لئوناتو، اتونیو، و کاتب وارد می‌شوند.]

لئوناتو آن شیاد کدام یکی است؟ بگذار چهره‌اش را ببینم، برای اینکه اگر کسی دیگر را شبیه او

بیابم از او دوری کنم. کدام یک است؟

بوراجیو اگر می‌خواهید مقصر را بشناسید به من نظر کنید.

لئوناتو آیا تو آن برده‌ای هستی که با عمل خود دختر بیگناه مرا کشته‌ای؟

بوراجیو آری، تنها من بودم.

لئوناتو نه، ای شیاد! چنین نیست. تو به خود دروغ می‌گویی. در اینجا دو مرد شریف ایستاده‌اند که

در این کار دست داشته‌اند و سومی هم گریخته است. از شما شاهزادگان برای مرگ دخترم

سپاسگزارم و این عمل را در دفتر اعمال عالی و شایسته خود ثبت کنید که به یاد آورید با چه

شجاعتی آن را انجام داده‌اید!

کلودیو نمی‌دانم چگونه تمنای شکیبایی از شما بکنم؛ ولی به هر حال باید سخن بگویم. خود

شما روش انتقام را تعیین کنید و مرا مستوجب هر کیفری که صلاح می‌دانید بشمارید؛

ولی گناه من در اشتباه من بود.

دون پدرو من هم همین طور. ولی برای رضایت خاطر این مرد شریف سالخورده حاضریم به

تلافی عمل خویش در مقابل هر تنبیهی که روا می‌دارد سر فرود آورم.

لئوناتو من نمی‌توانم از شما بخواهم دخترم را زنده بازگردانید؛ چون این کار غیرممکن است؛ ولی

از هر دوی شما تقاضا دارم به مردم مسینا اعلام دارید که دخترم بیگناه جان سپرد و اگر محبت

شما به حد سرودن مرثیه می‌رسد کتیبه‌ای بر فراز آرامگاهش بگذارید و آن را امشب برای

استخوانهایش بخوانید. فردا صبح به خانه من بیایید و اکنون که نمی‌توانید داماد من باشید داماد

برادرم شوید؛ چون او دختری دارد که شباهت بسیار به فرزند از دنیا رفته‌ام دارد و تنها وارث هر

دوی ماست. حق را که مدیون دخترعمویش هستید به او اعطا کنید.

در این صورت انتقام من به پایان می‌رسد.

کلودیو ای سرور بزرگوار، الطاف بیش از حد شما اشک را از چشمانم سرازیر می‌سازد و از

پیشنهاد شما استقبال می‌کنم.

در این صورت تکلیف آینده کلودیوی بدبخت را تعیین کرده‌اید.

لئوناتو بنابراین فردا در انتظار ورود شما خواهم بود و اکنون با شما وداع می‌گویم. این مرد شرور

را با مارگارت روبرو می‌کنم که به نظرم او هم در این دسیسه شرکت داشته و برادر شما او را اجیر

کرده بوده است.

بوراجیو نه، به روحم سوگند که او در این کار شرکتی نداشته و زمانی که با من سخن می‌گفت

به کلی از این موضوع بی‌اطلاع بود. او همواره درستی و پاکی خود را در همه کارها تا آنجا که من

می‌دانم حفظ کرده است.

داگبری از آن گذشته، آقا، اگرچه این مطلب به ثبت نرسیده این مقصر و گناهکار مرا یک الاغ

خواند. از شما تمنا دارم این نکته را هنگام تنبیه او در نظر بگیرید. بعلاوه، نگهبان سخن او را

درباره یک ناقص‌الخلقه شنید که می‌گویند در گوش خود کلیدی با قفل آویخته است و به نام خدا

از مردم پول قرض می‌کند. این کار را آن قدر ادامه داده و از پس دادن وام خودداری کرده که

مردم نسبت به او سنگدل شده و دیگر به نام خدا به او وام نمی دهند. لطفاً در این مورد از او بازجویی کنید.

لئوناتو از تو به خاطر توجه و زحمت و درستکاریت ممنونم.
داگری عالیجناب همچون یک جوان محترم و سپاسگزار سخن می گویند و من خداوند را به خاطر شما ستایش می کنم.

لئوناتو این را هم به عنوان پاداش زحمت خود بگیر.

داگری خداوند این بنیاد را رحمت کند!

لئوناتو برو و زندانی را آزاد کن و از تو سپاسگزارم.

داگری پس شاید منحرف را نزد عالیجناب می گذارم و از عالیجناب تقاضا دارم از او درس عبرتی برای دیگران بسازید. خداوند شما را حفظ کند و آرزوی سعادت شما را دارم. خداوند به شما سلامتی عطا فرماید. با فروتنی اجازه عزیمت به شما می دهم و اگر ملاقات شادی در پیش باشد خدا چنین نکند! بیا برویم. [داگری و ورتز خارج می شوند].

لئوناتو سروران، تا فردا صبح خدانگهدار.

اقتونیو خدا نگهدار سروران، فردا در انتظار شما خواهیم بود.

دون پدرو در آمدن قصور نخواهیم کرد.

کلودیو من امشب برای هیرو به سوگواری خواهیم پرداخت.

لئوناتو [به نگهبان] این افراد را بیاور تا با مارگارت صحبت کنیم و ببینیم آشنایی او با این افراد پست در چه حد بوده است. [خارج می شوند].

صحنه دوم

[باغچه لئوناتو]

[بندیک و مارگارت به ملاقات یکدیگر می آیند.]

بندیک خانم مارگارت عزیز، با لطف خود مرا در تهیه سخن سرایی بیاتریس یاری کن.

مارگارت در این صورت آیا یک غزل درباره زیبایی من خواهی سرود؟

بندیک با چنان سبک والایی، مارگارت، که هیچ مردی به پای آن نخواهد رسید؛ چون در حقیقت تو شایستگی آن را داری.

مارگارت که هیچ مردی به حد من نرسد! پس من باید همیشه در ردیف خدمتکاران باشم؟

بندیک بذله گویی تو سرعت صدای تازیانه را دارد و گیرنده است.

مارگارت مال تو هم به کندی نوک شمشیر شمشیر باز است که ضربت می زند ولی آزار نمی رساند.

بندیک این طنز مردانه ای است مارگارت، که به هیچ زنی آسیب نمی رساند. پس لطفاً بیاتریس را اینجا بخوان؛ چون من سپر انداختم.

۶۱۴ هیاهوی بسیار برای هیچ

مارگارت شمشیر را تسلیم کن، ما خودمان سپر داریم.
بندیک اگر آن را به کار ببری مارگارت، باید سَرِ نیزه را در سپر بیچانی که این اسلحه‌ای
خطرناک برای دوشیزگان خواهد بود.

مارگارت بیاتریس را که به نظرم تندپاست نزد تو می‌خوانم.
در این صورت زود خواهد رسید. [مارگارت خارج می‌شود].
[می‌خواند:]

خدای عشق
که در آن بالا نشسته است
و مرا می‌شناسد،

می‌داند چقدر شایستگی دارم...

منظورم از لحاظ آوازخواندن است ولی از لحاظ عشق لیساندر^۱ شناگر ماهر و ترایلوس^۲ اولین
کارفرمای دلالتها و گروه بیشماری از این فرش‌فروشان که نامشان در کتب آمده و در اشعار
فراوان و بی‌قافیه ذکر شده‌اند هرگز در حد من در میدان عشق زیر و رو نشده‌اند. من نمی‌توانم
برای این مطلب قافیه‌پردازی کنم. سعی خود را کرده‌ام ولی نتوانسته‌ام برای کلمه lady قافیه‌ای
جز baby پیدا کنم که چنگی به دل نمی‌زند و برای scorn کلمه horn قافیه سختی است و برای
school کلمه fool بچه‌گانه است و پایان جالبی نیست. نه، من شاعر خلق نشده‌ام و نمی‌توانم به
وسیله جملات شاعرانه خواستگاری کنم.
[بیاتریس وارد می‌شود].

ای بیاتریس نازنین، وقتی تو را نزد خود خواندم مایل به آمدن بودی؟
بیاتریس آری آقا، و هر وقت بخواهید می‌روم.
بندیک پس تا آن موقع بمان.

بیاتریس با ذکر کلمه «آن موقع» موقع رفتن من است. خدانگهدار. ولی پیش از رفتن بگذار دلیل
آمدن را بگویم و آن اینکه بدانم بین تو و کلودیو چه گذشته است.
بندیک تنها سخنان زشتی رد و بدل شده و با ذکر این جملات تو را نوازش می‌کنم.
بیاتریس سخنان زشت چون بادی زشت است و باد زشت چون نفس زشت پر سر و صدا است.
پس بدون نوازش از تو جدا می‌شوم.

بندیک تو با حاضر جوابی خویش سخن مرا از مسیر معنی درست خود ترسانده و رمانده‌ای؛ ولی
به سادگی به تو می‌گویم که او دعوت مرا به مبارزه دریافت کرده و به زودی جواب او را خواهم
شنید وگرنه او را ترسو خواهم خواند. اکنون تمنا دارم بگویی به خاطر کدام خصلت بد من در

۲. قهرمان داستانی دیگر.

۱. اشاره به قهرمان داستانی عشقی است.

وهله اول نسبت به من دلبستگی پیدا کردی؟

بیاتریس به خاطر همه خصایل. طوری با تدبیر خود بدی را حفظ کردی که اجازه اختلاط هیچ گونه نیکی را به آن ندادی. ولی تو بگو به خاطر کدام صفات نیک دچار رنج عشق نسبت به من شدی؟

بندیکه رنج عشق! چه عبارت جالبی! در حقیقت از عشق رنج می برم؛ چون تو را برخلاف اراده ام دوست دارم.

بیاتریس فکر می کنم برخلاف میل قلبیت! بیچاره قلب! اگر تو به خاطر من با آن قلب لجبازی می کنی من هم به خاطر تو با قلب خویش ضدیت خواهم کرد؛ چون من هرگز نسبت به آنچه دوست من نفرت دارد عشق نخواهم ورزید.

بندیکه من و تو عاقل تر از آنیم که در صلح و صفا دل به یکدیگر ببندیم. بیاتریس این خردمندی در آخرین گفته تو هویدا نبود؛ چون بین ییست مرد یک عاقل وجود ندارد که خود را بستاید.

بندیکه این گفته بسیار قدیمی است بیاتریس، که متعلق به عهد همسایگان نیک سیرت بوده، ولی در این عهد اگر کسی گور خود را پیش از مرگ آماده نکند دیگر آرامگاهی جز زنگ سوگواری و گریه بیوه خود نخواهد یافت.

بیاتریس فکر می کنی این اعمال چقدر طول خواهد کشید؟

بندیکه این خود مسئله ای است. یک ساعت برای شیون و فریاد و یک ربع برای گریستن. پس برای یک خردمند لازم می شود که اگر وجدان او همانند یک کرم مانعی در راه مرد ایجاد نکند خود شیوری برای اعلام صفات خویش باشد؛ همان طور که من هستم. این بود مسئله تحسین خود که من شهادت می دهم که در خور تحسین هستم.

اکنون بگو بینم دختر عمویت در چه حال است؟

بیاتریس بسیار بد حال.

بندیکه خودت چطور؟

بیاتریس من هم بسیار بیمار.

بندیکه به خداوند خدمت کن و مرا دوست داشته باش تا بهبود یایی. اکنون تو را ترک می کنم؛ زیرا یک نفر شتابزده به این سو می آید.

[اورسولا وارد می شود.]

اورسولا خانم، شما باید نزد عمویتان بروید. در آنجا وضع آشفته شده و معلوم می شود که بانو هیرو به خطا مورد تهمت قرار گرفته و شاهزاده و کلودیو با ناسزاهای فراوان روبرو شده اند؛ و

دون جان که مسبب تمام این گرفتاریها بوده فرار کرده و رفته است. آیا بیدرنگ می آید؟

بیاتریس آقا، شما برای شنیدن خبر می آید؟

۶۱۶ هیاهوی بسیار برای هیچ

بندیک من در قلب تو زنده می‌مانم و در دامت جان می‌سپارم و در چشمانت مدفون می‌شوم.
آری، من هم با تو نزد عمویت می‌آیم. [خارج می‌شوند.]

صحنه سوم

[جایا کلیسا]

[دون پدرو، کلودیو، و همراهان با شمع وارد می‌شوند.]

کلودیو آیا این آرامگاه هیرو است؟

نجیب‌زاده بله آقا.

کلودیو [از روی طومار می‌خواند.]

«هیرو که در اینجا آرمیده است

با زبانهای تهمت آمیز به مرگ کشانده شده

و مرگ به پاداش ظلمی که به او شده

خبر می‌دهد که او هرگز نخواهد مرد.

پس آن زندگی که با خجالت پایان یافت

در مرگ با نیکنامی شکوهمند زنده می‌ماند.

این را بر فراز قبرش آویزان کنید.

تا زمانی که دیگر زبان ندارم او را تحسین کند.

اکنون ترانه و موسیقی را آغاز کنید و سرود مذهبی را بخوانید.

[آواز]

ای الهه شب، بیخش آنهایی را

که شوالیه عقیف تو را به کشتن دادند؛

که به خاطر آن اینها با آهنگهای غم‌انگیز

به دور آرامگاهش طواف می‌کنند.

ای نیمه‌های شب، ما را در سوگواری یاری ده

و به ما در آه کشیدن و فغان سردادن کمک کن.

ای قبرها، دهان باز کنید و اجساد خود را

بیرون بریزید تا مرگ حضور خود را

با سنگینی اعلام دارد.

کلودیو اکنون به استخوانهای شب‌به‌خیر می‌گویم و هر سال این مراسم را به پا خواهیم داشت.

دون پدرو روزه‌خیر آقایان، شمعها را خاموش کنید. گرگها از شکار خود دست کشیده‌اند و

پرده پنجم ۶۱۷

اکنون روز پیشاپیش چرخهای ارابه خورشید افق مشرق را با لکه‌های خاکستری از خواب بیدار می‌کند. از همه شما سپاسگزارم. ما را تنها گذارید؛ خدا نگهدار.

کلودیو آقایان، روزه‌خیر و هر کدام به راه خود بروید.

دون پدرو بیا برویم و جامه خود را تعویض کنیم و سپس به سوی خانه لئوناتو روانه شویم.

کلودیو و اکنون امیدوارم خدای نکاح ما را با خوشبختی سریع‌تری از این یکی که به خاطرش سوگواری می‌کردیم روبرو سازد. [خارج می‌شوند.]

صحنه چهارم

[اتاقی در خانه لئوناتو]

[لئوناتو، اتونیو، بندیک، بیاتریس، مارگارت، اورسولا، فرانسیس راهب، و هیرو وارد می‌شوند.]

راهب مگر به شما نگفتم که این دوشیزه بیگناه است؟

لئوناتو شاهزاده و کلودیو هم او را متهم ساخته بودند، جز خطایی که جزئیات آن را شنیدید، گناه نداشتند. ولی مارگارت با وجودی که مغایر با خواسته‌اش بود آن طور که جریان واقعی اوضاع نشان می‌دهد به خاطر شرکتش در این کار تا حدی گناهکار بود.

اتونیو به هر حال من خوشحالم که وقایع به طرز دلپسندی پایان یافت.

بندیک من هم همین طور، وگرنه به خاطر تعهد خود ناچار بودم کلودیو را برای تسویه حساب احضار کنم.

لئوناتو خوب دخترم، و شما بانوان عزیز، به اتاق خود بازگردید و وقتی شما را احضار کردم با نقاب اینجا بیایید. [بانوان خارج می‌شوند.]

شاهزاده و کلودیو قول داده‌اند در این ساعت به ملاقاتم بیایند. برادر، تو وظیفه‌ات را می‌دانی. نقش پدر را نسبت به دختر برادرت ایفا می‌کنی و او را تسلیم کلودیوی جوان می‌کنی.

اتونیو البته من هم با سیمای جدی چنین خواهم کرد.

بندیک آقای راهب، از شما هم تمنای قبول زحمتی دارم.

راهب چه زحمتی؟

بندیک یا مرا به پیوند برسانی یا دچار بدبختی کنی. راستش را بگویم، آقای لئوناتو، دختر شما مرا با چشم محبت می‌نگرد.

لئوناتو آن چشم را دخترم به او عاریه داد، ولی راست است.

بندیک من هم متقابلاً با چشم محبت به او نظر می‌کنم.

لئوناتو که آن از طرف کلودیو و شاهزاده نصیبت شد؛ ولی قصدت چیست؟

بندیک آقا، جواب شما حالت معما را دارد. ولی قصد من جلب موافقت شماست تا به ما فرصت دهد که در این روز پیوند همسری شرافتمندانه‌ای ببندیم و در این کار، ای راهب عزیز، از

۶۱۸ هیاهوی بسیار برای هیچ

شما طلب یاری می‌کنم.
لئوناتو با قصد تو موافقم.
راهب من هم آماده یاریم. اکنون شاهزاده و کلودیو می‌آیند.
[دون پدرو، کلودیو، و سه نفر دیگر وارد می‌شوند.]
دون پدرو به این جمع شریف درود می‌گویم.
لئوناتو روزبه‌خیر شاهزاده! ما در خدمت شمایم.
آیا هنوز بر آنید که با دختر برادرم ازدواج کنید؟
کلودیو حتی اگر او یک حبشی باشد بر تصمیم خود راسخم.
لئوناتو برادر، او را به اینجا بخوان و راهب آماده است. [اتونیو خارج می‌شود.]
دون پدرو روزبه‌خیر، بندیک! بگو ببینم چه شده است؟ چهره زمستانی به خود گرفته‌ای که تا این حد رنج‌زده و توفانی و ابری است؟
کلودیو فکر می‌کنم ترس او از گاو وحشی است. ولی ترس به خود راه مده مرد، ما شاخهای او را زراندود می‌کنیم. و تمام اروپا غرق در شادی خواهد شد، همان طوری که ژوپیتر دلباخته، به صورت یک حیوان شریف، اروپا را با عشق خود ربود و برد.^۱
بندیک ولی ژوپیتر صدای جذابی داشت؛ اما گاو نری عجیب روی گاو ماده پدرت با همان تهور جست و از آن طریق گوساله‌ای یافت که بسیار شبیه تو بود؛
چون تو همان صدا را داری.
کلودیو پس یکی طلب من از این گفته. حسابهای دیگری هم در اینجا است که باید تسویه شود.
[اتونیو با بانوان نقابدار وارد می‌شود.]
آن بانویی که باید برگزینم کدام یک است؟
اتونیو این است و او را تسلیم تو می‌کنم.
کلودیو پس او از آن من است. خانم، بگذار چهره‌ات را ببینم.
لئوناتو نه پیش از آنکه دستش را در دست بگیری. در حضور راهب سوگند ادا کن که با او ازدواج می‌کنی.
کلودیو دست را به من بده.
در حضور این راهب مقدس اگر مرا دوست داری شوهرت خواهم بود.
هیرو وقتی زنده بودم همسرت به شمار می‌آمدم. [نقاب را برمی‌دارد.]
وقتی مرا دوست داشتی شوهرم بودی.

۱. اشاره به داستانی یونانی است که خدای خدایان عاشق دختری به نام اروپا شد و خود را به صورت گاو نری سپید درآورد و او را بر پشت خود گذاشت و به جزیره کرت برد.

کلودیو یک هیروی دیگر؟

هیرو کاملاً درست است. یک هیرو با لکه دار شدن مُرد؛

ولی من زنده‌ام و با زنده بودن یک دوشیزه‌ام.

دون پدرو این همان هیرو است - هیروی که مرده بود.

لئوناتو سرورم، او تا زمانی که مورد افترا بود مرده بود.

راهب تمام این شگفتیها را من توضیح خواهم داد. همین که مراسم مقدس مذهبی به پایان برسد

من از مرگ هیروی زیبا به تفصیل سخن خواهم گفت. در این میان شگفتیها را عادی فرض کنید

و بیدرنگ به سوی کلیسا برویم.

بندیک لحظه‌ای درنگ کنید. بیاتریس کدام یک است؟

بیاتریس [نقاب برمی‌دارد.] من بیاتریس هستم. قصد شما چیست؟

بندیک آیا مرا دوست نداری؟

بیاتریس نه، نه بیشتر از حد عقل.

بندیک در این صورت عموی تو و شاهزاده و کلودیو فریب خورده‌اند؛ چون آنها سوگند یاد کرده

بودند که دوستم داری.

بیاتریس آیا مرا دوست نداری؟

بندیک نه، نه بیشتر از حد عقل.

بیاتریس در این صورت دختر عمویم و مارگارت و اورسولا فریب خورده‌اند؛ چون آنها سوگند

یاد کرده بودند که دوستم داری.

بندیک آنها سوگند خوردند که تو نزدیک است از عشق من بیمار شوی.

بیاتریس برای من هم سوگند خوردند که تو از عشق من در شرف مرگی.

بندیک چنین نیست. پس تو مرا دوست نداری؟

بیاتریس نه برآستی؛ بلکه به صورت پاداشی دوستانه.

لئوناتو برادرزاده، مطمئنم که تو آن آقا را دوست داری.

کلودیو من هم حاضرم سوگند یاد کنم که این مرد هم او را دوست دارد. چون در دستش کاغذی به

خط خودش است که غزلی شکسته را درباره بیاتریس سروده است.

هیرو اینجا هم ورقه دیگری به خط دختر عمویم هست که در جیب او پیدا شده و حکایت از عشق

او به بندیک دارد.

بندیک یک معجزه! پس در اینجا دستهای ما با قلبمان ضدیت کرده‌اند. بیا، من تو را می‌خواهم؛

ولی به این نور سوگند که از روی ترحم می‌خواهم.

بیاتریس من تو را رد نمی‌کنم ولی به این روز نیک سوگند که تو را به خاطر القای دیگران

می‌پذیرم و نیز برای اینکه تو را از مرگ نجات دهم. چون به من گفته شده بود که دچار سل

شده‌ای.

بندیک آرام باش! من دهانت را می‌بندم. [او را نوازش می‌دهد.]

دون پدرو بندیک، ای مرد متأهل، اکنون در چه حالی؟

بندیک شاهزاده، به تو می‌گویم. گروه بیشمار ظرفا هم نمی‌توانند مرا از تمایلم جدا کنند. آیا تصور می‌کنی من مشتاق کنایه و لطیفه‌ام؟ نه، اگر مردی را بتوان با لطیفه شکست داد دیگر او جرئت پوشیدن لباس شیک را هم نخواهد داشت.

خلاصه کلام، چون من قصد ازدواج دارم دیگر اهمیتی به آنچه دنیا درباره‌ام بگوید نمی‌دهم. پس هرگز مرا به خاطر آنچه بر ضد ازدواج گفته‌ام تمسخر مکنید؛ چون انسان موجودی متلون است. من به این نتیجه رسیده‌ام. اما در مورد تو کلودیو، فکر می‌کردم تو را سرکوب کنم ولی چون به این ترتیب با من خویشاوند شده‌ای، پس بدون زخم خوردن زنده بمان و دختر عمویم را دوست بدار.

کلودیو امیدوار بودم که دست رد به سینه بیاتریس بگذاری تا تو را از این زندگی مجردت خلاص کنم و تو را ریاکار بشناسم؛ ولی چون این مسئله دیگر صدق نمی‌کند اگر دختر عمویم به دقت مراقب تو نباشد چنین خواهی بود.

بندیک خوب، پس ما همه دوست یکدیگریم. بیاید پیش از عروسی به رقص پردازیم تا قلب خود و پاهای همسران را سبکی و شادی ببخشیم.

لئوناتو ما بعداً به رقص خواهیم پرداخت.

بندیک من اول پیشنهاد کردم؛ پس نوازندگی را آغاز کنید.

شاهزاده، تو را اندوهگین می‌بینم. تو هم همسری پیدا کن، همسری پیدا کن، چون گروهی محترم‌تر از مردان شاخدار وجود ندارد.

[پیک وارد می‌شود.]

پیک سرورم، برادران جان فرار کرده بود و مردان مسلح او را به مسینا بازگردانده‌اند.

بندیک درباره‌ او تا فردا فکری به خود راه مده. من تنبیهات شایسته‌ای برای او در نظر خواهم گرفت. نوازندگان، بنوازید. [همه آرام خارج می‌شوند.]

آنچه دلخواه تو است

اشخاص نمایش

Sir oliver martext **سر اولیور مارٹکسٹ**

دوک Duke در تبعید

کتابیں

فردریک Frederick برادر و غاصب قلمرو او

چوپان { **کورین** Corin
سیلیویوس Silvius

امینز Amiens { اشرف ہمد دوک تبعیدی
جکس Jaques {

ویلیام William دهانی عاشق اودری

لوپو Le Beau درباری فردریک

یک نفر به صورت خدای نکاح Hyman

چارلز Charles کشتی گیر فردریک

روزالیند Rosalind دختر دوک تبعیدی

سلیلیا Celia دختر فردریک

پسران سر رولاند دو بایز

فیبہ Phebe چوہان زن

اورلینڈو Orlando

اودری Audrey زن رومانیایی

خدمتکاران اولیور { Adam آدام
Dennis دنس

اشراف، پیشخدمتها، قسراہان و غیرہ

تچستون Touchstone دلفک

مکان: ابتدا، نزدیک خانهٔ اولیور؛ بعد، در دربار فردریک غاصب، و در جنگل آردن.

پردہ اول

صحفہ اول

[باغ کنار خانہ اولیور]

[اورزندو و آدام وارد می شوند.]

اوزنلندو آدم، تا آنجا که به خاطر دارم جریان به این صورت بود:

طبق وصیتش مبلغ ناچیز هزار کراون ((سکه تاج)) به عنوان سهم من باقی گذاشت و همان طور که تو می‌گویی برادرم را با ادعیه خود موظف کرد که به تربیت کامل من پردازد و از همین جاست که اندوه من آغاز می‌شود. برادرم جکزر را به مدرسه فرستاده و طبق گزارش رسیده پیشرفت شایانی نصیبش شده، ولی سهم من این است که مرا در خانه، همچون یک روستایی، نگاه می‌دارد، یا بهتر است بگویم مرا بدون استفاده از رفاه و تسهیلاتی در اینجا محصور کرده و، چون طرز توجه او نسبت به من که از لحاظ اصل و نسب سزاوار رعایت بیشتری هستم از حد توجه به یک کارگر اصطلیل تجاوز نمی‌کند، اسبهای او از رفاه بیشتری برخوردارند؛ زیرا نه تنها

۶۲۲ آنچه دلخواه تو است

تغذیه آنها در حد عالی و پسندیده‌ای است بلکه به تربیت آنها همت می‌گمارد و به این منظور مربیان ماهری به قیمت گزاف اجیر شده‌اند؛ در حالی که من که برادرش هستم زیر نظر او چیزی جز بزرگ‌شدن نصیب نمی‌شود؛ در مقابل، دامهای روی توده پهن او همان قدر مدیونش اند که من مرهون او هستم. گذشته از این «هیچ» که او فراوان عطایم می‌کند، آنچه طبیعت ارزانیم داشته با رفتار خویش از من می‌ستاند. او مرا با دهاتیهایش هم‌غذا می‌سازد و از مقام یک برادر محروم می‌کند و تا آنجا که قدرت دارد امتیازات خانوادگی را با عدم توجه به تربیت نابود می‌کند. آدم، این است دلیل اندوهم. و روح والا قدر پدرم که به گمانم در وجود من حضور دارد کم‌کم بر ضد این اسارت به طغیان می‌آید و من دیگر تاب تحمل آن را ندارم؛ اما نمی‌دانم چگونه راه نجاتی از این وضع بیابم.

آدام اربابم، یعنی برادران، نزدیک می‌شود.
اورلندو آدام، فاصله بگیر و به رفتار تحقیرآمیزش نسبت به من توجه کن.
[اولیور وارد می‌شود.]

اولیور خوب، اینجا چکار می‌کنی؟
اورلندو کاری به من یاد داده نشده که انجام دهم.
اولیور پس چه چیزی را هدر می‌دهی؟
اورلندو در حقیقت دارم به شما کمک می‌کنم که آن چیزی را که خداوند به من داده هدر بدهم؛ به این معنی که برادر حقیر و ناشایسته شما وقت را بیهوده می‌گذرانند.
اولیور پس به کار بهتری پرداز و خود را به صفر برسان!
اورلندو آیا من باید خوکان را نگاه دارم و با آنها سبوس بخورم؟ من از ارث خود چه سهمی را هدر داده‌ام که باید تا این حد تنگدست باشم؟
اولیور می‌دانی کجایی؟

اورلندو خوب می‌دانم، در باغچه شما هستم.
اولیور می‌دانی در حضور چه کسی هستی؟
اورلندو آری، بهتر از آن که مرا می‌شناسد آگاهم. می‌دانم که شما برادر بزرگتر منید و اصل و نسب شریف شما قاعدتاً باید شما را وادار کند مرا بهتر بشناسید. رسم ملتها این امتیاز را به اولین فرزند عطا کرده؛ ولی همان رسم مرا از امتیاز خانوادگی، حتی اگر بیست برادر دیگر هم بین ما بودند، محروم نمی‌کند. من به همان اندازه خصوصیات پدرم را به ارث برده‌ام که نصیب شما هم شده است. — اگرچه باید اعتراف کنم که از لحاظ تاریخ ورود به دنیا نزدیک‌تر از من به آن بزرگوار هستی.

اولیور چه گفتی، پسر؟
اورلندو بس کن برادر بزرگ‌ترا! چون هنوز چند سال کمتر از آن سنی هستی که این رفتار را

پیش بگیری!

اولیور نانجیب! چطور جرئت می‌کنی به من دست‌درازی کنی؟

اورلندو نانجیب نیستم. من کوچک‌ترین فرزند سیر رولاند دو بایزم. او پدرم بود و آن کسی که بگویند چنین پدری نانجیب به دنیا آورده خودش سه‌برابر نانجیب است. اگر برادرم نبودی این دست را از گلویت برنمی‌داشتم تا با دست دیگر زبانت را به خاطر ادای چنین کلماتی از حلقومت بیرون بکشم. تو با این کلمات به خودت هم اهانت کرده‌ای!

آدام سروران عزیز، صبور باشید و به خاطر پدرتان باهم بسازید.

اولیور گفتم مرا رها کن.

اورلندو تا وقتی نخواهم چنین نمی‌کنم. تو باید به من گوش‌فراداری. پدرم در وصیت‌نامه‌اش تو را موظف کرد تربیت شایسته‌ای برای من فراهم کنی ولی تو مرا همچون یک دهاتی بار آورده‌ای و کلیه صفات یک نجیب‌زاده را از من پنهان داشته‌ای؛ ولی روح پدرم در وجود من نیرومند است و من دیگر این وضع را تحمل نمی‌کنم. پس به من فرصت انجام اعمالی را که شایسته یک نجیب‌زاده است بده یا سهم ناچیزی را که پدرم طبق وصیت‌نامه‌اش برای من نهاده به من بازگردان تا با آن برای خود تأمین آتیه کنم.

اولیور آن وقت؛ چه خواهی کرد؟ گدایی، وقتی آن را تمام کردی؟ به درون خانه بیا.

دیگر نمی‌خواهم مزاحم من باشی. سهم ارث پدر را به تو خواهم داد. اکنون مرا تنها بگذار.

اورلندو برای احقاق حق خود احتیاجی نخواهد بود که دیگر مزاحم تو بشوم.

اولیور تو پیر سگ هم با او برو داخل!

آدام آیا «پیر سگ» پاداش من است؟ درست است، من دندانهایم را در خدمت شما از دست

داده‌ام. خداوند ارباب پیرم را رحمت کند. او هرگز این گونه با من سخن نمی‌گفت.

[اورلندو و آدام خارج می‌شوند.]

اولیور پس این طور است؟ فکر می‌کنی می‌توانی به من جسارت کنی؟ پاسخ گستاخی تو را

خواهم داد و از هزار سکه هم خبری نخواهد بود! آهای، دنیس!

[دنیس وارد می‌شود.]

دنیس مرا صدا زدید آقا؟

اولیور آیا چارلز کشتی‌گیر دوک نیامده تا با من صحبت کند؟

دنیس با اجازه شما او بیرون خانه ایستاده و اصرار دارد شما را ببیند.

اولیور بگو داخل شود. [دنیس خارج می‌شود.]

این راه خوبی است، چون فردا مسابقه کشتی برگزار می‌شود.

[چارلز وارد می‌شود.]

چارلز به جناب عالی صبح‌به‌خیر می‌گویم.

اولیور آقای چارلز عزیز، تازه‌ترین خبر از دربار تازه چیست؟
چارلز آقا، در دربار جز خبرهای کهنه نیست. دوک پیر را برادر کوچک‌ترش که دوک جدید است تبعید کرده و زمینها و درآمدها را هم نصیب برده و به این جهت او با خوشوقتی به آنها اجازه عزیمت داده است.

اولیور آیا روزالیند، دختر دوک، همراه پدرش به تبعید رفته است؟
چارلز نه، چون دختر عمویش که از گهواره تا حال باهم بوده‌اند به قدری او را دوست دارد که حاضر شد با او به تبعید برود. ماندنش، بدون حضور او، باعث مرگش می‌شد. به این جهت روزالیند در دربار اقامت دارد و عمویش همان محبتی را که نسبت به دختر خود دارد به او ابراز می‌کند. هرگز دو بانو تا این حد دلبستگی به یکدیگر نداشته‌اند.

اولیور دوک پیر قصد دارد کجا زندگی کند؟
چارلز می‌گویند او اکنون در جنگل آردن اقامت گزیده و مردان سرخوش ییشماری با او هستند و زندگی آنها در آنجا شباهت به زندگی «رابین‌هود» قدیمی انگلیسی دارد.
 می‌گویند هر روز نجیب‌زادگان جوانی به آنها می‌پیوندند و وقت را به همان خوشی ایتام دنیای طلایی می‌گذرانند.

اولیور آیا قرار است فردا در حضور دوک جدید کشتی بگیری؟
چارلز آری، به من محرمانه گفته شده که اورلندو برادر کوچک شما تمایلی دارد که به طور ناشناس زورش را با من بیازماید. فردا من برای دفاع از حیثیت خود کشتی خواهم گرفت و اگر کسی بدون شکستگی عضوی از بدن خود از دست من رهایی یابد مهارت خود را ثابت خواهد کرد. برادر شما خیلی جوان و آسیب‌پذیر است و من به خاطر علاقه‌ام نسبت به شما مایل نیستم او را شکست دهم؛ ولی اگر او در این مسابقه شرکت کند ناچارم به خاطر حفظ آبرو چنین کنم. به این جهت به خاطر محبت خود به شما آمده‌ام تا شما را از این موضوع آگاه سازم تا او را از این تصمیم بازدارید وگرنه از نتیجه ناگواری که نصیبت خواهد شد دلتنگ نشود چون شرکت او طبق خواسته خودش و مخالف تمایل من است.

اولیور چارلز، از لطفی که به من داری سپاسگزارم و خواهی دید که آن را به خوبی جبران خواهم کرد. من از قصد برادرم به طور مستقیم و غیر مستقیم باخبر بوم و سعی کردم او را از این کار بازدارم؛ ولی او در این مورد مصرّ است. چارلز، باید به تو بگویم که او از سرسخت‌ترین جوانان فرانسه و بسیار جاه‌طلب است و نسبت به صفات برجسته دیگران شدیداً رشک می‌ورزد و بر ضد من که برادر واقعی او هستم مخفیانه و شرورانه توطئه می‌کند. به این جهت هر طور صلاح می‌دانی بکن و برای من فرقی نمی‌کند که انگشت یا گردنش را بشکنی. بهتر است تو این مسئله را جدی بگیری؛ چون اگر از طرف تو دچار شکست شود یا اگر نتواند بر تو پیروز گردد انتقام خود را با استفاده از زهر یا با حيله‌های خائنه دیگر خواهد گرفت و تا سرحد مرگ تو از هر

طریق مستقیم یا غیر مستقیم از تلاش دست نخواهد کشید. من با چشمانی تقریباً اشکبار به تو اطمینان می‌دهم که هیچ فرد زنده‌ای به این جوانی و پلیدی وجود ندارد. این سخن را به عنوان یک برادر گفتم؛ ولی اگر بخوام او را آن طور که واقعاً هست توصیف کنم از خجلت سرخ می‌شوم و اشکم سرازیر می‌گردد و تو هم رنگ خواهی باخت و شگفت‌زده خواهی شد.

چارلز قلباً خیلی خوشحالم که نزد شما آمده‌ام و اگر او فردا شرکت کند حسابش را خواهم رسید و اگر بتواند سالم از این نبرد بیرون آید من دیگر هرگز برای جایزه کشتی نخواهم گرفت و با این سخنان با جناب‌عالی وداع می‌گویم.

اولیور خدانگهدار، چارلز عزیز. [چارلز خارج می‌شود.]

اکنون این جوان را تشویق به شرکت در مسابقه می‌کنم که امیدوارم پایان کار او باشد. به روحم سوگند که نمی‌دانم چرا از هیچ کس به اندازه او نفرت ندارم؛ ولی او فردی ملایم است و با فقدان تربیت و آموزش، افکار بلندی دارد و محبوب مردم است، در حالی که آنها برای من ارزشی قایل نیستند. اما این وضع ادامه نخواهد یافت و این کشتی‌گیر کار را یکسره خواهد کرد. پس دیگر کاری باقی نمانده جز اینکه این پسر را برانگیزانم. اکنون می‌روم تا دست به کار شوم. [خارج می‌شود.]

صحنه دوم

[چمن جلو قصر دوک]

[سیلیا و روزالیند وارد می‌شوند.]

سیلیا روزالیند، دختر عموی نازنین، از تو تمنا دارم شاد باشی.

روزالیند سیلیای عزیز، من بیش از حد توانایی خود شادی بروز می‌دهم و تو می‌خواهی باز هم شادتر باشم؟ اگر تو نتوانی به من بیاموزی که پدر تبعیدشده‌ام را به فراموشی بسپارم قادر نیستی که توجه مرا به سوی لذاتی جلب کنی.

سیلیا پس معلوم می‌شود که میزان محبت تو به من در حد محبت من به تو نیست. اگر عموی من که پدر تبعیدی تو است پدر مرا که عموی تو است تبعید می‌کرد تو باز هم با من بودی و من محبت خود را وادار می‌کردم که خود را به جای پدرت به پدر من منتقل کند و اگر درجه محبت تو به من با محبت من به تو هماهنگی داشت تو هم متقابلاً همین کار را می‌کردی.

روزالیند من حاضرم وضع خود را به فراموشی بسپارم تا بتوانم از وضع تو شادی کنم.

سیلیا تو می‌دانی که پدرم فرزندی جز من ندارد و احتمال اینکه فرزند دیگری نصیبش شود موجود نیست و وقتی او از دنیا برود تو وارث او خواهی شد و آنچه او از پدرت به زور گرفته است من با محبت خود به تو باز می‌گردانم. به شرافتم سوگند که چنین خواهم کرد و اگر عهد خود را نقض کنم امیدوارم خداوند مرا به صورت یک دیو درآورد.

۶۲۶ آنچه دلخواه تو است

پس ای روزالیند نازنین، شاد باش.

روزالیند دختر عمو، از این لحظه شاد خواهم بود و تفریحاتی فراهم خواهم کرد. بگذار فکر کنم. به نظرت عاشق شدن به عنوان تفریح چطور است؟

سیلیا فکر می‌کنم تفریح خوبی است، ولی نباید به طور جدی با مردی عشق ورزید و شاید از آن حد تفریح بگذرد که نتوان از روی شرم و به خاطر حفظ شرافت بازگشت نمود.

روزالیند پس تفریح ما چه صورتی خواهد داشت؟

سیلیا بیا باهم بنشینیم و عجزه تقدیر را در کنار چرخ ریسندگی‌ش تمسخر کنیم تا از این به بعد هدایای خود را به تساوی قسمت کند.

روزالیند کاش می‌توانستیم چنین کنیم، چون امتیازات اعطایی او در جهات مناسبی ارسال نمی‌شود و این زن نابینا و سخاوتمند در مورد اعطای هدایای خویش اغلب مرتکب اشتباهاتی می‌شود.

سیلیا راست است، چون به کسانی که زیبایی می‌بخشد به ندرت عفت و پاکی می‌دهد و به آنها که عفت می‌بخشد نظر لطف چندانی ندارد.

روزالیند نه، تو سخن خود را از تقدیر به طبیعت کشاندی. تقدیر با هدایا و نعمات دنیوی سروکار دارد، نه با وظایف و اعمال طبیعت.

[نچستون وارد می‌شود.]

سیلیا نه؟ هنگامی که طبیعت موجودی زیبا به وجود آورده آیا تقدیر نمی‌تواند او را در آتش بیفکند؟ اگرچه طبیعت به ما عقل ارزانی داشته تا در مقابل تقدیر ایستادگی کنیم آیا تقدیر این ابله را نفرستاده تا گفتگوی ما را قطع کند؟

روزالیند چرا، وقتی تقدیر حماقت را مانعی در راه عقل قرار می‌دهد و در حقیقت تسلط خود را نسبت به طبیعت آشکار می‌سازد.

سیلیا شاید هم این عمل به دست طبیعت صورت گرفته باشد، نه به دست تقدیر، چون می‌بینید که عقل ما در استدلال درباره هدایای آن الهه به کندی گراییده و این احمق را می‌فرستد تا عقل را تیزتر کند، چون حماقت یک دلچسپ همواره برای عقل نقش سنگ تیزکن را دارد.

خوب، ای عاقل بگو به کجا می‌روی؟

نچستون خانم، شما باید نزد پدرتان بیایید.

سیلیا آیا تو را به عنوان پیک فرستاده‌اند؟

نچستون به شرافتم سوگند که نه، ولی به من امر شد نزد شما بیایم.

روزالیند آن سوگند را از کجا آموختی دلچسپ؟

نچستون از یک شوالیه که به شرافتش سوگند خورد که کلوچه‌ها خوشمزه‌اند و به شرافتش سوگند خورد که خردل ارزش خوردن را ندارد. بر همان اساس من می‌گویم که کلوچه‌ها بی‌ارزش و

خردل خوشمزه است و با وجود این، شوالیه مذکور سوگند دروغ نخورده است.

سیلیا با توجه به دانش خود این نکته را چگونه اثبات می‌کنی؟

روزالیند خوب، اکنون عنان را به دست عقل بسپار.

تچستون هر دوی شما جلو بیایید و چانه خود را نوازش بدهید و به ریش خود سوگند یاد کنید که من یک رذلم.

سیلیا اگر ریشی داشتیم به آن سوگند که تو چنین هستی.

تچستون اگر من رذالت داشتم به آن سوگند که من چنین بودم؛ ولی اگر شما به چیزی که وجود ندارد سوگند بخورید سوگند دروغ نخورده‌اید و آن شوالیه هم به شرافتش سوگند نخورده بود، چون هرگز شرافتی نداشت و اگر داشته بود آن را پیش از خوردن آن کلوچه‌ها و آن خردل از کف داده بود.

سیلیا لطفاً بگو منظورت کیست؟

تچستون کسی است که مورد علاقه پدرتان فردریک پیر است.

سیلیا محبت پدر من برای شرافت او کافی است. بس است، دیگر از او سخن مگو. یکی از این روزها برای جسارتت تازیانه خواهی خورد.

تچستون چه حیف که دلکها می‌توانند خردمندان را اعمال احمقانه دیگران سخن گویند!

سیلیا سخن تو درست است، چون از زمانی که مانعی در راه اندک خردی که دلکها دارند گذاشته شده حماقت‌های ناچیز خردمندان جلوه فراوانی یافته است.

اکنون آقای لوبو دارد می‌آید.

روزالیند و دهانش پر از خبر است.

سیلیا که همان طور که کبوتر به جوجه‌هایش غذا می‌دهد آن را به حلق ما فرو خواهد کرد.

روزالیند و در آن صورت از خبر اشباع خواهیم شد.

سیلیا چه بهتر، چون بازار ما گرم‌تر خواهد شد.

[لوبو وارد می‌شود.]

روزبه‌خیر، آقای لوبو! چه خبر؟

لوبو شاهزاده خانم زیبا، شما تفریح جالبی را از دست دادید.

سیلیا تفریح؟ از چه رنگ؟

لوبو از چه رنگ؟ چگونه جواب گویم؟

روزالیند آنچنان که عقل و تقدیر اقتضا می‌کند.

تچستون یا آنچنان که سرنوشت فرمان می‌دهد.

سیلیا خوب گفتم و آن را ماله کشیدی!

تچستون اگر مرا از مسیر خود بازدارید...

۶۲۸ آنچه دلخواه تو است

روزالیند در این صورت موی سرت را از دست می‌دهی!
لویو بانوان، شما مرا گیج کرده‌اید. من قصد داشتم از مسابقه کشتی جالبی برای شما سخن گویم، ولی رشته کلام از دست رفته است.

روزالیند خوب، وضع مسابقه را برایمان شرح دهید.
لویو درباره آغازش مطلبی می‌گویم و اگر شما بانوان تمایل داشته باشید پایش را خواهید دید، چون قسمت جالب آن هنوز انجام نشده و قرار است در همین نقطه که شما حضور دارید برای انجام آن بیایند.

سیلیا به هر حال مسئله آغاز کهنه و فراموش‌شدنی است.

لویو یک پیرمرد و سه پسرش دارند می‌آیند...

سیلیا من می‌توانم آن آغاز را با داستانی کهنه مقایسه کنم.

لویو این سه جوان آراسته و خوش‌صورت به نظر می‌آیند.

روزالیند آری ابزار و سلاحشان هم به گردنشان آویخته است.

لویو بزرگ‌ترین این سه جوان با چارلز، کشتی‌گیر دوک، مبارزه کرد و چارلز در یک لحظه او را به زمین کوفت و سه دنده‌اش را شکست و امید زیادی به زنده ماندنش نیست و همین عمل را نسبت به دومی و سومی انجام داد. آنها در آنجا روی زمین افتادند و پدر پیرشان طوری بالای سرشان به فغان و زاری پرداخت که تماشاگران با آه خود در اشک‌ریزی او سهیم شدند.

روزالیند افسوس!

تچستون آقا، بانوان چه تفریحی را از دست داده‌اند؟

لویو همین جریان را که من گفتم.

تچستون پس اشخاص به این صورت با گذشت ایام خردمند می‌شوند. این اولین بار است که می‌شنوم دنده شکستن برای بانوان جنبه تفریح دارد!

سیلیا من هم همین طور!

روزالیند آیا کس دیگری هم هست که مشتاق ایجاد آشفتگی در بدنش باشد و بخواهد که دنده‌هایش را بشکنند؟ دخترعمو، میل داری به تماشای این کشتی‌پردازیم؟

لویو اگر اینجا بمانید ناچار از تماشا خواهید بود، چون قرار است مبارزه در همین نقطه برگزار شود و آنها آماده اجرای آن‌اند.

سیلیا آری، از آن طرف می‌آیند. بهتر است بمانیم و آن را تماشا کنیم.

[صدای شیور. دوک فردریک، اشراف، اورلندو، چارلز، و همراهان وارد می‌شوند.]

فردریک یی، چون آن جوان پندپذیر نیست. هر خطری متوجهش شود نتیجه سرسختی خودش است.

روزالیند این همان مرد است؟

لوبو آری، اوست، خانم.

سیلیا حیف! خیلی جوان است ولی سرحال به نظر می آید.

فردریک خوب، دخترم و برادرزاده‌ام، آیا به اینجا آمدید تا مسابقه کشتی را تماشا کنید؟

روزالیند آری، سرورم به شرطی که به ما اجازه فرمایید.

فردریک مطمئنم برای شما چندان لذتبخش نخواهد بود. آنها از لحاظ نیرو مساوی نیستند و من

به خاطر ترحم نسبت به جوانی مبارزه جو میل داشتم او را منصرف کنم اما او پندپذیر نیست.

شما بانوان با او صحبت کنید، شاید بتوانید او را تحت تأثیر قرار دهید.

سیلیا آقای لوبوی عزیز، او را به اینجا بخوانید.

فردریک آری، چنین کن و من کنار می‌روم. [فردریک کنار می‌رود.]

لوبو آقای مبارزه جو، شاهزاده خانمها شما را می‌خوانند.

اورلندو با کمال احترام و وظیفه‌شناسی در خدمتشانم.

روزالیند جوان، آیا چارلز را به مبارزه طلبیده‌ای؟

اورلندو نه شاهزاده خانم زیبا، او همه را به مبارزه می‌خواند. من تنها یکی از داوطلبان هستم که

همچون دیگران آمده‌ام تا نیروی خود را در مقابل او بیازمایم.

سیلیا ای نجیب‌زاده جوان، روحیه شما نسبت به ستان بیش از حد تهور دارد. شما نشانه‌هایی از

قوت و قدرت او مشاهده کرده‌اید و اگر از مشاهدات خود یا از عقل سلیم خویش بهره بگیرید

ترس از نتیجه این مبارزه شما را به سوی مبارزه‌ای خواهد خواند که در آن دست کم تساوی

قدرت وجود داشته باشد. ما به خاطر خودتان از شما تمنا داریم که سلامتی خود را مصون دارید

و از این مبارزه صرف نظر کنید.

روزالیند آقا، چنین کنید و این انصراف لطمه‌ای به شهرت شما نخواهد زد. ما می‌توانیم از دوک

تقاضا کنیم که مبارزه کشتی انجام نشود.

اورلندو با وجود احساس گناهی که از نپذیرفتن درخواست چنین بانوان ارجمندی می‌کنم تقاضا

دارم با حقیر شمردن قدرت و استعداد من مرا سرافکننده مسازید و اجازه دهید چشمان زیبا و

آرزوهای محبت‌آمیزتان مرا در این آزمایش همراهی کنند و اگر ناکام شوم تنها یک نفر که هرگز

مورد لطف کسی قرار نگرفته شمرنده خواهد شد و اگر کشته شوم تنها یک نفر که مشتاق مرگ

است نابود می‌شود. در این صورت من نسبت به دوستانی بیوفایی نخواهم کرد چون دوستی ندارم

که برایم سوگواری کند، و به دنیا آسیبی نخواهم رساند چون صاحب چیزی در آن نیستم، و در

این جهان تنها فضایی را پر کرده‌ام که چون خالی شود جا را برای فرد بهتری باز خواهد کرد.

روزالیند کاش نیروی ناچیز من با شما توأم می‌شد!

سیلیا و نیروی من هم به آن افزوده می‌گشت!

روزالیند خدانگهدار، امیدوارم در داوری خود نسبت به قدرت شما به خطا رفته باشم.

۶۳۰ آنچه دلخواه تو است

سیلیا و آرزوی قلبی شما یارتان باشد!

چارلز این جوان شجاع که می‌خواهد در خاک مادرش مدفون شود کجاست؟

اورلندو آماده است، آقا، ولی اراده‌اش تواضع بیشتری نشان می‌دهد.

فردریک من به تو اجازه تنها یک دور مبارزه را می‌دهم.

چارلز نه عالیجناب، مطمئن باشید که پس از تشویق او به انصراف از دور اول احتیاجی نخواهید داشت که او را به دور دوم دعوت کنید.

اورلندو منظورت این است که پس از مبارزه به من طعنه بزنی، در حالی که پیش از آن حق نبود که چنین کنی. بیا، آماده مبارزه‌ام.

روزالیند ای جوان، امیدوارم هرکول تو را کامیاب کند!

سیلیا کاش به شکلی نامرئی درمی‌آمدم تا پای آن مرد قوی هیکل را بچسبم!

[چارلز و اورلندو کشتی می‌گیرند.]

روزالیند آفرین بر تو ای جوان!

سیلیا اگر صاعقه در چشمانم بود می‌توانستم بگویم کدام یک زمین خواهد خورد.

[فریاد همه. چارلز زمین می‌خورد.]

فردریک بس است. دیگر بس است.

اورلندو اطاعت، ولی از عالیجناب تمنا دارم ادامه دهم. من هنوز تمام نیرویم را به کار نگرفته‌ام.

فردریک حال تو چگونه است چارلز؟

لوبو قربان، او قدرت سخن گفتن ندارد.

فردریک او را ببرید. جوان نامت چیست؟

اورلندو اورلندو سرورم، کوچک‌ترین فرزند سر رولاند دو بایز هستم.

فردریک کاش فرزند مرد دیگری بودی. همه مردم پدرت را یک مرد شریف می‌شناختند ولی من او را دشمن خود شناختم. اگر تو متعلق به خانواده دیگری بودی من از این پیروزی تو بیشتر شاد می‌شدم. ولی خدانگهدار، تو جوان شجاعی هستی و کاش پدرت کس دیگری بود.

[فردریک، همراهان، و لوبو خارج می‌شوند.]

سیلیا دخترعمو، آیا اگر من به جای پدرم بودم این گونه سخن می‌گفتم؟

اورلندو من مفتخرترم که پسر سر رولاند دو بایز هستم و حتی حاضر نیستم آن نام را با وارث فردریک شدن تغییر دهم.

روزالیند پدرم سر رولاند را همچون جان خویش عزیز می‌شمرد و همه دنیا هم همان احساس را نسبت به او داشتند. اگر پیش از این می‌دانستم که این جوان پسر اوست اشکهای خود را با تمناهایم توأم می‌ساختم تا نگذارم در این مبارزه شرکت کند.

سیلیا دخترعموی مهربان، بیا از او سپاسگزاری و او را تشویق کنیم. رفتار خشن و کینه‌توزانه پدرم

بر قلبم سنگینی می‌کند. آقا، شما شایستگی خود را به خوبی آشکار ساختید و اگر در عشق هم به عهد خود وفادار باشید همان طور که در اینجا شرافتمندی خود را به حد کمال نشان داده‌اید، همسر شما بسیار سعادتمند خواهد بود.

روزالیند آقای شریف، [گردن بند خود را به او اهدا می‌کند.] این را از طرف من، که حق بود قدردانی بیشتری نشان دهم ولی دست تقدیر دستم را کوتاه ساخته، به خود بیاویزید. دختر عمو، برویم؟

سیلیا آری، خدانگهدار جوان شریف!

اورلندو آیا اجازه نمی‌دهید سپاسگزاری کنم؟ جنبه‌های ارزشمند من همه از من ربوده شده و آن کسی که در مقابل شما ایستاده تخته بی‌روح یا تنه درختی بیش نیست.

روزالیند او ما را نزد خود باز می‌خواند و غرور من همراه سرنوشت به سقوط کشانده شده و می‌روم از او بپرسم چه می‌خواهد. آیا مرا صدا زدید آقا؟ شما بسیار عالی مبارزه کردید. پشت افراد دیگری را هم غیر از دشمنان‌تان به زمین رسانده‌اید.

سیلیا دختر عمو، نمی‌آیی برویم؟

روزالیند آمدم، خدانگهدار. [روزالیند و سیلیا خارج می‌شوند.]

اورلندو این چه احساس شدیدی است که بر زبانم سنگینی می‌کند؟ من قادر نیستم با او سخن بگویم ولی او تمایل به گفتگو داشت. ای اورلندوی بدبخت، تو سرنگون شده‌ای! و اکنون چارلز یا فردی ضعیف‌تر بر تو مستولی می‌شود.

[لوئو بازمی‌گردد.]

لوئو آقا، به خاطر دوستی به شما توصیه می‌کنم اینجا را ترک کنید و اگرچه شما شایستگی تمجید و تحسین و محبت را در حد کمال یافته‌اید ولی خلق و خوی دوک به نحوی است که کلیه اعمال شما سوء تعبیر می‌شود. او مردی دمدمی مزاج و متلون است و طبیعت او را بیش از آنچه من بتوانم توصیف کنم باید به تصور خود وا گذارید.

اورلندو از شما سپاسگزارم آقا، ولی لطفاً به من بگویید کدام یک از آن دو دوشیزه که در مبارزه من حضور داشتند دختر دوک است؟

لوئو اگر رفتارش را در نظر بگیریم هیچ کدام! ولی آن دوشیزه کوتاه‌قدتر دختر اوست و آن دیگر دختر دوک تبعیدی است که عموی غاصبش او را در اینجا نگاه داشته تا همدم دخترش باشد. به حدی نسبت به هم علاقه دارند که از حد دل‌بستگی دو خواهر واقعی هم شدیدتر است. ولی چندی است که دوک بدون هیچ دلیلی جز اینکه مردم این دوشیزه را به خاطر صفات ممتازش تحسین می‌کنند و به خاطر سرنوشت پدر نیک‌سرشتش نسبت به او احساس ترحم می‌نمایند رفتاری کدورت‌آمیز پیش گرفته است و به روحم سوگند که بدخواهی وی نسبت به این بانو به طور ناگهانی طغیان خواهد کرد. پس خدانگهدار، و بعدها در اوضاعی که بهتر از این باشد امید

۶۳۲ آنچه دلخواه تو است

به محبت و آشنایی شما خواهم داشت.

اورلندو من بی‌نهایت مرهون شما هستم. خدانگهدار. [لوبو خارج می‌شود].
پس به نظر می‌رسد که من باید از چاله به چاه بیفتم و از دست یک دوک ظالم اسیر برادری
ستمکار شوم! اما روزالیند چه موجود آسمانی است. [خارج می‌شود].

صحنه سوم

[اتاقی در قصر]

[سیلیا و روزالیند وارد می‌شوند].

سیلیا خوب دختر عمو روزالیند، خدای عشق رحم کند! خبری نداری؟
روزالیند حتی نه به حد یک استخوان که جلو سگ انداخته می‌شود!
سیلیا ولی سخنان تو گران‌ب‌تر از آن است که جلو سگ انداخته شود.
بیا با دلایل خود سنگ‌بارانم کن.

روزالیند در این صورت دو دختر عمو لنگ خواهند شد: یکی با ادله لنگ می‌شود و آن دیگری
بدون دلیل کارش به دیوانگی می‌گردد.

سیلیا آیا تمام اینها به خاطر پدرت است؟

روزالیند نه، قسمتی از آن مربوط به فرزند پدرم است. آه! چقدر این جهان مملو از خار است!
سیلیا دختر عمو، اینها همه همچون گیاه زبر چسبده است که اگر در مسیرهای تعیین شده حرکت
نکنیم دام‌گیرمان می‌شود.

روزالیند اگر به جامه‌ام بچسبند کندن و دور انداختنش امکان دارد، ولی این گیاههای زبر به قلبم
چسبیده است.

سیلیا با سرفه آن را از خود دور کن.

روزالیند اگر با فشار سرفه می‌توانستم چنین کنم می‌کردم.

سیلیا خوب! خوب! با احساسات خود مبارزه کن.

روزالیند ولی این احساسات از کشتی‌گیر قوی‌تری چون من جانبداری می‌کند.

سیلیا برایت خوشی آرزو می‌کنم ولی به رغم گرفتار شدن به مرور ایام تلاش خود را برای رهایی
خواهی کرد. از شوخی که بگذریم بیا با هم جدی صحبت کنیم آیا واقعاً امکان دارد که این طور
ناگهانی دچار عشق شدیدی نسبت به پسر کوچک سر رولند شده باشی؟

روزالیند پدرم علاقه شدیدی به پدرش داشت.

سیلیا پس نتیجه می‌گیری که تو هم باید علاقه شدیدتری به پسرش داشته باشی؟ با این استدلال
چون پدرم از او شدیداً متنفر است من هم باید از او شدیداً نفرت داشته باشم ولی من از او متنفر
نیستم.

روزالیند نه، از او به خاطر من هم شده متنفر باش.

سیلیا چرا متنفر باشم؟ مگر او شایستگی خود را نشان نداده؟

روزالیند پس به خاطر من هم شده بگذار او را دوست داشته باشم و تو هم به خاطر من او را دوست داشته باش. ببین، دوک می آید.

سیلیا آری، با چشمانی پر از خشم!

[فردریک با اشراف وارد می شوند.]

فردریک خانم، هرچه زودتر دربار ما را ترک کن.

روزالیند من، عموجان؟

فردریک آری برادرزاده! اگر به فاصله ده روز اینجا را ترک نکنی و نزدیک تر از ده فرسنگ با

دربار ما دیده شوی مرگت به خاطر آن حتمی خواهد بود.

روزالیند از عالیجناب تقاضا دارم مرا از گناه خویش آگاه سازید؛ زیرا تا آن جا که با افکار و

احساس خود آشنا هستم و تا آن جا که اطمینان دارم کارم به رؤیا یا جنون کشیده نشده و حتی

فکر نامناسبی به ذهنم خطور نکرده و از هیچ جهت نسبت به جنابعالی مرتکب لغزشی نشده ام.

فردریک همه خائنان سعی دارند با چنین کلماتی خود را تبرئه کنند و بیگناه جلوه دهند. تنها

کافی است بدانی که من به تو اعتماد ندارم.

روزالیند ولی بی اعتمادی شما نباید مرا خائن قلمداد کند.

بفرمایید این اتهام بر چه اساسی است؟

فردریک تو فرزند پدرت هستی و همین کافی است.

روزالیند همان زمانی هم که شما قلمرو او را تصاحب کردید و او را به تبعید فرستادید من فرزند

پدرم بودم. سرورم، خیانت مسئله ای ارثی نیست و اگر دوستان ما چنین بوده اند چه ارتباطی با

من دارد؟ پدرم هرگز خیانت نکرده است. پس سرورم، دچار این تصور نادرست مباشید که

بیچارگی مرا حمل بر خیانت کنید.

سیلیا سرور عزیز، اجازه دهید سخنی گویم.

فردریک آری، سیلیا، ما به خاطر تو اجازه اقامت به او دادیم و گرنه می بایست با پدرش روانه

می شد.

سیلیا در آن موقع من تمنا نکردم که او نزد ما بماند و احساس ندامت و قصد خودتان باعث شد

که چنین کنید. در آن هنگام سن من کمتر از آن بود که قدرش را بدانم ولی اکنون او را خوب

می شناسم و اگر او خائن قلمداد شود من هم باید خائن باشم. هر دوی ما در یک بستر خفته و با

هم برخاسته ایم و با هم به آموزش و بازی و صرف غذا پرداخته ایم و همانند قوهای ونوس همه

جا به صورت جدانشدنی با هم بوده ایم.

فردریک او از تو زیرک تر است و آرامی و سکوت و شکپائیش با مردم در گفتگوست و همه

۶۳۲ آنچه دلخواه تو است

نسبت به او احساس ترحم می‌کنند ولی تو ابلهی. برادرزاده، خود را مهیا کن و اگر بیش از موعد مقرر بمانی به شرافتم و به ارزش سخنم سوگند که مرگ نصیبت خواهد شد.

[دوک و اشراف خارج می‌شوند.]

سیلیا ای روزالیند تیره‌بخت، کجا خواهی رفت؟ آیا حاضری پدران را معاوضه کنی؟ من پدر خود را به تو می‌دهم و از تو می‌خواهم که بیش از من خود را به غصه و ناراحتی نسپاری.

روزالیند من دلیل بیشتری برای غصه دارم.

سیلیا نداری دختر عموا تمنا دارم شاد باش. مگر نمی‌دانی که دوک مرا هم که دخترش هستم تبعید کرده است؟

روزالیند نه، چنین نکرده.

سیلیا نه؟ چنین نکرده؟ پس تو فاقد محبتی هستی که می‌تواند به تو پیامزد که من و تو یک روح واحدیم. آیا می‌توان ما را از یکدیگر جدا ساخت؟ دختر نازنین، تصور می‌کنی ما از هم جدا می‌شویم؟ نه، بگذار پدرم وارث دیگری بیابد. پس بیا با من طرح فرار را بریز که کجا برویم و چه با خود برداریم و در این فکر مباش که تغییر وضع را به تنهایی تحمل کنی و خویشتن را بدون همسویی و همگامی من به اندوه بسپاری. چون به آسمانی که با اندوه ما رنگ پریده گشته سوگندت می‌دهم به من بگو غیر از این چه باید کرد. من با تو موافق خواهم بود.

روزالیند کجا برویم؟

سیلیا نزد عمویم به جنگل آردن برویم.

روزالیند افسوس! چگونه دو دوشیزه می‌توانند این راه دراز و خطرناک را طی کنند؟ بدان که زیبایی بیش از زر جلب توجه راهزنان را خواهد کرد.

سیلیا من جامه‌ای حقیر و ژنده به تن می‌کنم و چهره‌ام را با گِلِ آخری تیره می‌سازم و تو هم همین کار را بکن. به این صورت به راه خود بدون توجه مهاجمان ادامه می‌دهیم.

روزالیند چون من بلندقدتر از معمول هستم آیا بهتر نیست که من خود را به صورت یک مرد درآورم؟ من خنجر کوتاهی به ران می‌آویزم و نیزه‌ای در دست می‌گیرم و در حالی که قلبم از ترس زنانه‌ای می‌تپد، به همان صورتی که ترسوها با تظاهر به مردانگی و شهامت با دیگران روبرو می‌شوند تظاهر به خشونت و تهدید می‌کنم.

سیلیا وقتی خود را به صورت مرد درآوردی تو را به چه نام بخوانم؟

روزالیند من نامی بهتر از گماشته خدای خدایان سراغ ندارم و تو می‌توانی مرا گانی مید خطاب کنی. اما نام تو چه باید باشد؟

سیلیا نامی که مناسب وضع من باشد نه سیلیا بلکه الینا.

روزالیند دختر عمو، چطور است سعی کنیم دلچک پدرت را هم از دربار برابیم تا ما را در این سفر تسلی بخش باشد؟

پرده دوم ۶۳۵

سیلیا او آماده است تا آخر دنیا با من بیايد. بگذار من او را تشويق به اين کار کنم. بيا برويم و جواهر و اندوخته خود را جمع و بهترين زمان و امن ترين مکان را تعيين کنیم تا خود را از تعقيبی که قطعاً پس از فرار ما صورت خواهد گرفت در امان داریم. پس اکنون با خيال راحت نه به تبعيد بلکه به سوی آزادی خواهيم رفت. [خارج می شوند.]

پرده دوم

صحنه اول

[جنگل آردن]

[دوک تبعیدی، امیز و دو یا سه تن از نجبا با لباس جنگلبانان وارد می شوند.]

دوک خوب، همدمان و برادران تبعیدی، آیا عادت طولانی باعث نشده که اين زندگی در نظر ما بیش از شکوه و جلال رنگ آمیزی شده شیرين جلوه کند؟ آیا اين جنگل دور از خطرات یک دربار توطئه آمیز نیست؟ در اینجا تنها ناراحتی ما تنبیهی است که نصیب حضرت آدم شد^۱ و تغيرات موسمی و تحمل سرما و یخبندان و بادهای سوزدار زمستان که وقتی بر بدنم می وزد و آن را فرسوده و مچاله می کند لبخند می زنم و به خود می گویم «اين دیگر چابلوسی نیست بلکه اينها همه مشاورینی هستند که حقیقت وجودم را به من می شناسانند». مصیبت محاسنی دارد که گرچه همانند غوک زشت صورت و زهر آگين است ولی در مغز خود گوهری را نهفته دارد.^۲ و اين زندگی ما، دور از محیط اجتماع، کلماتش را در وجود درختان و کتابهایش را در جویبارهای روان و ادعیه را در سنگها و نیکی را در همه چیز جستجو می کند و من حاضر نیستم آن را با چیز دیگری مبادله کنم.

امیز عالیجناب خوشبخت هستید که قادريد ناسازگاری سرنوشت را با آرامش خاطر و وضعی دلپذير تحمل فرمایيد.

دوک خوب، حاضرید به شکار آهو برويم؟ ولی برايم ناگوار است که بدن اين بیچارگان خوش خط و خال را که ساکن اين سرزمين و منطقه تهی از انسانها هستند در قلمرو خودشان با سلاح نوك تيزمان سوراخ کنیم.

لرد اول سرورم، در حقیقت جکز افسرده خاطر از اين کار رنج می برد و معتقد است که عمل شما در اين مورد از حد ستم و تجاوزی که برادران در تبعيد کردن شما روا داشته سخت تر است. امروز من و آقای امیز دزدانه از پشت درختی او را می نگرستيم که زیر درخت بلوطی با ریشه های کلفت قدیمی مشرف به جویبار وسط جنگل به استراحت پرداخته بود و در

۱. منظورش تلاش جسمانی و کارکردن برای کسب معاش است.

۲. اشاره به عقیده ای قدیمی و نادرست درباره غوک با وزغ است.

همین موقع گوزنی که از گله جدا شده و با تیر یک شکارچی مجروح شده بود خسته و پژمرده به آنجا رسید و چنان ناله‌ها و فریادهای بلندی سر می‌داد که گلوش پاره می‌شد و اشکهای فراوان از کنار بینی معصومش سرزیر بود. جکر ناظر وضع ناگوار این موجود پشم‌آلود بیچاره بود که در کنار جویبار ایستاده و اشکهای خود را به آن آب می‌افزود.

دوک سرانجام جکر چه گفت؟ آیا نتیجه‌ای اخلاقی هم به زبان آورد؟

لرد اول آری، دوهزار تشبیه و استعاره به کار برد: اول اینکه درباره‌ی اشک ریختن حیوان در جویبار پر آب گفت: «گوزن بیچاره! تو همچون دنیاپرستان توصیه‌ای می‌کنی که به چیزی که هیچ‌گونه نیازی ندارد چیزی می‌بخشی!» و درباره‌ی اینکه تنها شده و دوستان مخملین پوستش او را ترک گفته‌اند گفت: «همین است، چون مصیبت همواره جمع دوستان را پراکنده می‌سازد.» در این ضمن گله‌ای با شکمهای سیر و رضایت خاطر از کنارش با پرشها و جست و خیز شادمانه گذشت بدون اینکه لحظه‌ای توقف کند و به او نظر افکند و جکر گفت: «آری، ای حیوانهای فربه و دنبه‌دار، به‌تندی بگذرید چون رسم شما همین است! چه لزومی دارد که این حیوان بیچاره مفلوک را نظاره کنید؟» و او با این کلمات خشم‌آلود شهر و روستا و دربار را و حتی زندگی کنونی ما را مخاطب ساخت و سوگند یاد کرد که ما جز موجوداتی غاصب و ستمگر نیستیم که بدتر از همه چیز حیوانات را به وحشت می‌اندازیم و آنها را در قلمروی که طبیعت به آنها وا گذاشته است نابود می‌کنیم.

دوک آیا تو او را با این افکار ترک کردی؟

لرد دوم آری سرورم، در حالی که او اشک می‌ریخت و درباره‌ی گوزن نالان و فرسوده سخن می‌گفت.

دوک آن نقطه را به من نشان دهید تا او را در این حالت بیزاری از بشر مشاهده کنم، چون او در چنین لحظاتی افکار عالی ارائه می‌دهد.

لرد اول من هم اکنون شما را نزد او می‌برم. [خارج می‌شوند.]

صحنه دوم

[اتاقی در قصر]

[فردریک با اشراف وارد می‌شوند.]

فردریک آیا باور کردنی است که کسی آنها را ندیده باشد؟ غیر ممکن است. حتماً این فرار با رضایت تبهکارانی در دربار من صورت گرفته است.

لرد اول من شنیده‌ام که کسی آن دوشیزه را دیده باشد و بانوان و ندیمه‌های اتاقش شاهد به بستر رفتن او بوده‌اند. ولی صبح زود بستر بانویشان را دست‌نخورده یافتند.

لرد دوم سرورم، از دلچسپی رذل هم که بارها عالیجناب را خندانده است اثری نیست. هیسپیریا،

پرده دوم ۶۳۷

مستخدمه شاهزاده خانم، اعتراف می‌کند که دزدانه شنید که دختر شما و دختر عمویش صفات آن کشتی‌گیر را که اخیراً چارلز نیرومند را شکست داده بود بسیار ستودند. و او تصور می‌کند هر کجا رفته باشند آن جوان هم همراهشان است.

فردریک دنبال برادرش بفرستید و آن جناب را به این جا بیاورید. اگر دلقک پیدا نشود برادرش را نزد من بیاورید تا او را وادار کنم برادرش را پیدا کند. این کار را بیدرنگ انجام دهید و به هیچ وجه کوتاهی نکنید تا این دو فراری احمق را به اینجا برگردانید. [خارج می‌شوند.]

صحنه سوم

[جلو خانه اولیور]

[اورلندو و آدام یکدیگر را ملاقات می‌کنند.]

اورلندو آنجا کیست؟

آدام پس ارباب جوان من آنجاست؟ ای ارباب جوان! ای ارباب نازنین! ای یادگار سر رولاند پیر! اینجا چه می‌کنید؟ چرا این قدر بافضیلت هستید؟ چرا مردم شما را این قدر دوست دارند؟ و به چه دلیل این قدر مهربان و قوی و شجاع هستید؟ چرا باید این قدر بیفکر باشید که کشتی‌گیر درشت‌استخوان متلون را شکست دهید؟ وصف شما پیش از ورودتان با سرعتی غیرمتظره به اینجا رسیده است. ای ارباب، نمی‌دانید که در نظر بعضی افراد محلسن کسی مایه نکبت تلقی می‌شود؟ وضع شما همین است. ای ارباب مهربان، فضایل شما نسبت به شما خیانت ورزیده‌اند. این چه دنیایی است که آنچه زیاست نسبت به صاحب زیبایی همچون زهر عمل می‌کند؟

اورلندو مگر چه شده است؟

آدام ای جوان شادا وارد این خانه نشوید، چون زیر سقف آن دشمن فضایل نیک شما زندگی می‌کند، یعنی برادران که به هیچ وجه برادران نیست و اگرچه از جهتی فرزند است ولی در حقیقت فرزند نیست و من نمی‌توانم او را فرزند کسی بخوانم که می‌خواستم نامش را به زبان بیاورم. تمجید و توصیف شما به گوش او رسیده و قصد دارد امشب مسکنی را که شما در آنجا می‌آرامید به آتش بکشد و شما را نابود سازد و اگر در این کار توفیق نیابد راههای دیگری را برای نابودی شما خواهد گزید. من سخنانش را درباره این توطئه‌ها شنیدم و اینجا جای شما نیست. این خانه در حقیقت کشتارگاه است. از آن دوری کنید و بترسید و در آن داخل مشوید.

اورلندو آدام، پس به نظرت من کجا می‌توانم بروم؟

آدام تا وقتی که به اینجا نیاید فرقی نمی‌کند کجا بروید.

اورلندو آیا می‌خواهی که من بروم و برای غذای خود گدایی کنم؟ یا با استفاده از شمشیر و خشونت و داد و فریاد معاش خود را از طریق راهزنی در جاده‌ها به دست آورم؟ زیرا وقتی ندانم

چه باید کرد مجبورم چنین کنم. ولی هر چه هم در تنگنا قرار گیرم چنین نخواهم کرد. ترجیح می‌دهم خود را در معرض کینه‌توزی یک خویشاوند گمراه و برادر ستمکار قرار دهم.

آدم ولی چنین نکنید. من پانصد کراون در دوران خدمت به پدرتان اندوخته‌ام که روزی که اعضای بدنم دیگر قادر به خدمت نیستند و دیگر کسی به من توجهی ندارد زندگیم را تأمین کند. این مبلغ را بگیرید. آن کسی که به زاغ روزی می‌رساند گنجشک را هم مورد عنایت قرار می‌دهد. سکه‌های زر اینجاست. همه را تقدیم شما می‌کنم. اجازه می‌خواهم خدمتکار شما باشم. با وجودی که دیگر پیر شده‌ام هنوز نیرومند و قوی هستم، چون در جوانی از مصرف نوشابه‌های کشنده خودداری کرده و نگذاشتم وارد خونم شود و نگذاشتم با پیشانی شرمگین به سراغ اعمالی بروم که نتیجه‌ای جز ضعف و ناتوانی نداشته است. به این جهت در این سن همچون زمستانی پرقدرتم. بدنم گرچه یخ زده است ولی پر از وفاداری و مهربانی است. اجازه دهید با شما بیایم و در کارها و نیازتان در خدمت یک مرد جوان باشم.

اورلندو ای سالخورده مهربان، در وجود تو وفاداری دنیای کهن چندان جلوه گری دارد که وظیفه جای نیاز را در خدمتگزاری می‌گیرد! تو برای این دوران ساخته نشده‌ای که هیچ کس جز برای نفع خود خدمتی نمی‌کند و پس از کسب منفعت به خدمت پایان می‌دهد. ولی تو چنین نیستی. ای پیرمرد بیچاره، تو درخت پوسیده‌ای را هرس می‌کنی که در مقابل توجه و زحمتی که برایش می‌کشی قادر نیست شکوفه و میوه‌ای به تو بدهد. به هر حال بنا به خواسته‌ات بیا. با یکدیگر راه می‌افتیم و پیش از اینکه اندوخته دوران جوانیت تمام شود راهی خواهیم یافت که هر چه هم حقیر باشد رضایت خاطر ما را فراهم کند.

آدم ارباب، عزیمت کنید و من تا آخرین نفس با درستی و وفاداری دنباله‌رو شما خواهم بود. در هفده سالگی بیشتر افراد در جستجوی بخت و اقبالند ولی در هشتاد سالگی دیگر بسیار دیر شده است. اما سرنوشت نمی‌تواند پاداشی بهتر از مرگی شایسته به من عطا کند تا مدیون اربابم در انجام وظیفه نباشم.

صحنه چهارم

[جنگل آردن]

[روزالیند به صورت گانی‌مید و سیلیا به صورت الینا همراه تچستون وارد می‌شوند.]

روزالیند ای خدای خدایان! چقدر روحم افسرده است!

تچستون من اگر پاهایم خسته نباشد توجهی به روحم نمی‌کنم.

روزالیند احساس آمادگی می‌کنم که البسه مردی را شرمگین سازم و همچون یک زن گریان شوم، ولی باید طبیعت ضعیف خود را تسلی دهم، چون کت و شلوار مردانه باید خود را در مقابل پیراهن زنانه باشهامت جلوه دهد. پس ای الینا، شجاع باش!

سیلیا تمنا دارم نسبت به ضعف من شکیا باشی، چون دیگر نمی توانم راه را ادامه دهم.
تچستون من به سهم خود ترجیح می دهم شما را تحمل کنم و حمل نکنم، ولی اگر هم حمل کنم
بار سنگینی نخواهید بود، چون کیسه شما خالی از پول است.

روزالیند خوب، اینجا جنگل آردن است؟

تچستون آری، اکنون من در آردن هستم و چقدر احمق ترم، چون دست کم خانه خودم مکانی
بهتر از اینجا بود. ولی به هر حال یک مسافر باید راضی باشد.

روزالیند آری، تچستون عزیز، راضی باش.

[کورین و سیلیوس وارد می شوند.]

بین کیست که می آید. یک مرد جوان و یک پیرمرد. مشغول گفتگوی جدی اند.

کورین این راهی است که آن زن بیش از این تو را تحقیر می کند.

سیلیوس ای کورین، کاش می دانستی چقدر او را دوست دارم.

کورین می توانم تا حدی حدس بزنم، چون من هم روزی عاشق بوده ام.

سیلیوس ای کورین، به خاطر پیریت تو نمی توانی حدس بزنی - حتی اگر در جوانی یک عاشق

واقعی بوده ای که در نیمه های شب روی بالش خود آه می کشیده ای. ولی اگر عشق تو در حد

عشق من هم بوده، اگرچه مطمئنم که هیچ مردی تا این حد عاشق نشده، بگو بینم عشق تو را به

چه اعمال مهمل و مضحکی کشانده است؟

کورین به هزاران اعمال که اکنون فراموش کرده ام.

سیلیوس پس اگر نمی توانی کوچک ترین عمل احمقانه ای را که عشق تو را وادار به انجام آن

کرده به خاطر بیاوری هرگز عاشق نبوده ای و اگر همان طور که عشق من مرا وادار می کند تو

جرگه ای را به طور ناگهانی ترک نگفته ای هرگز عاشق نبوده ای. ای، فیه! ای فیه!

[خارج می شوند.]

روزالیند بیچاره چوپان! وقتی به درد تو توجه می کردم متوجه درد خود شدم.

تچستون من هم همین طور! به یاد می آورم وقتی عاشق شدم شمشیرم را به سنگی زدم و آن را

شکستم و گفتم: «این ضربت را به خاطر تماس شبانه با جین اسمایل نوش جان کن!» و نیز به یاد

دارم که چوبدستی کوچک رختشوییش را و پستان گاوی را که با دستان ترک خورده اش برای

شیردوشیدن می گرفت بوسه می زدم. و نیز به یاد دارم ساقه نخود را به جای او نوازش می کردم و

دو دانه از آن می گرفتم و به او می دادم و با چشمان اشک آلود از او تمنا می کردم آن را به یاد من به

خود سنباق کند. ما براستی دو دل داده بودیم که به جست و خیزهای عجیب و بوالهوسانه

می پرداختیم. اما چون همه چیز طبیعت فانی است طبیعت عشق هم به طرز اغراق آمیزی

احمقانه است.

روزالیند تو بیش از آنچه متوجه باشی خردمندانه سخن می‌گویی.
تچستون نه، من هرگز تا وقتی که از خرد خود خرد نشوم متوجه آن نمی‌شوم.
روزالیند خدایا! خداوندا! احساس این چوپان مرا هم تحت تأثیر گرفته است!
تچستون مرا هم همین طور! ولی در نظر من کهنه شده است.
سیلیا لطفاً یکی از شما از آن مرد پرسید که آیا در مقابل زر به ما غذا می‌دهد؟ من از گرسنگی دارم می‌میرم.

تچستون آهای، دلکک!

روزالیند آهسته! احمق! او خویشاوند تو نیست!

کورین کی صدا زد؟

تچستون از تو بهتران، آقا.

کورین در غیر این صورت گیر وضع ناگواری می‌افتید.

روزالیند بس است! درود بر تو، ای دوست.

کورین بر تو هم درود، آقای مهربان، و بر همه شما.

روزالیند ای چوپان، تمنا دارم اگر محبت یا زر قادر باشد که در این بیغوله وسیله رفاهی فراهم کند ما را به نقطه‌ای بیر که غذا بیابیم و استراحت کنیم. در اینجا دوشیزه‌ای هست که رنج سفر او را فرسوده کرده و تمنای کمک دارد.

کورین آقای عزیز، برایش متأسفم، و بیشتر به خاطر او تا به خاطر خودم، کاش وضع من اجازه کمک به او را می‌داد؛ ولی من چوپان مرد دیگری هستم و از رمة خود بهره‌ای نمی‌برم. اربابم مردی تندخوست و تمایل چندانی ندارد که با اعمال نیک و مهمان‌دوستی راهی به بهشت بیابد. از آن گذشته کلبه و مرتع او به فروش گذاشته شده و در آغل ما هم در غیاب او چیزی برای تغذیه وجود ندارد. ولی شما می‌توانید بیابید و آنچه را هست ببینید. من به سهم خود به شما خوشامد می‌گویم.

روزالیند چه کسی خریدار رمة و مرتع اوست؟

کورین آن جوانی که لحظه‌ای پیش اینجا دیدیدش. ولی چندان تمایلی به خرید چیزی ندارد.

روزالیند تمنا دارم اگر مخالف درستکاری تو نیست آن کلبه و مرتع و رمة را برای ما بخر و ما مبلغ لازم را به تو می‌دهیم.

سیلیا و دستمزد تو را هم می‌پردازیم. من از اینجا خوشم می‌آید و حاضرم وقت را در اینجا بگذرانم.

کورین اینجا مطمئناً به فروش گذاشته شده. با من بیابید و پس از اطمینان از جزئیات و زمین و بهره این نوع زندگی آماده‌ام چوپان وفادار شما باشم و بدون اتلاف وقت آن را با پول شما

برایتان بخرم. [خارج می شوند.]

صحنه پنجم

[جنگل]

[امینز، جکز، و دیگران وارد می شوند.]

[آهنگ]

امینز زیر درخت سبز جنگلی
هر که مایل است در کنارم باشد
و صدای شاد خود را

با نوای پرندۀ خوش آواز هماهنگ سازد
به اینجا بیاید؛ به اینجا بیاید، به اینجا بیاید،
در این گوشۀ دنیا هیچ دشمنی
بجز زمستان و هوای آشفته نخواهد یافت.

جکز باز هم بخوان! تمنا دارم بخوان.

امینز آقای جکز، ترانه ام شما را اندوهگین می سازد.

جکز سپاسگزار می شوم. لطفاً باز هم بخوان. چون همان گونه که راسو تخم پرندگان را سر
می کشد من هم از ترانه اندوه می نوشم. لطفاً باز هم بخوان.

امینز صدای من ناهنجار است و می دانم برای شما خوشایند نیست.

جکز اما من مایلم مرا خوشحال سازید و تمنا دارم برایم بخوانید، بفرمایید: یک بند دیگر.
آیا نامش بند است؟

امینز آقای جکز، می توانید آن را هر چه دوست دارید بنامید.

جکز نامش مورد توجه من نیست و برایم فرقی نمی کند. پس می خوانید؟

امینز بیشتر برای رضایت خاطر شما می خوانم تا برای تمایل خود!

جکز بسیار خوب، اگر بنا باشد از کسی تشکر کنم باید سپاسگزار شما باشم. ولی می گویند
تحسین شبیه دیدار دو خرس سگ قیافه است و وقتی کسی از من قلباً سپاسگزاری می کند به
نظرم می رسد که یک پنی به او داده ام و او هم تشکر فقیرانه ای می کند. خوب، شروع کنید و همه
شما که نمی خوانید باید ساکت بمانید.

امینز من ترانه را به پایان می رسانم. شما میز را بچینید. دوک نوشابه را زیر آن درخت
می آشامد. او تمام روز سراغ شما را می گرفته است.

جکز و من تمام روز از او دوری کرده ام. او بیش از حد تمایل من اهل مجادله است. من همانند او
درباره مسائل فراوانی به تفکر می پردازم ولی خدا را شکر که درباره آن لاف نمی زنم.
بیا نغمه را سر بده، بیا.

همه با هم [ترانه]

کسی که از آرزو می‌پرهیزد
و دوست دارد در آفتاب زیست کند
و در جستجوی غذای خویش باشد
و از آنچه می‌یابد خشنود است
به اینجا بیاید، به اینجا بیاید، به اینجا بیاید.
در این گوشه دنیا هیچ دشمنی
جز زمستان و هوای آشفته نخواهد یافت.
جگز من دیروز شعری برای این ترانه به رغم تصور خود ساختم.
امینز آن را برای شما می‌خوانم.
جگز شعر این است:

اگر وضع طوری اتفاق بیفتد
که مردی به صورت الاغ درآید
و ثروت و رفاه را رها کند
تا سرکشی را خشنود سازد
دو بز^۱، دو بز^۱، دو بز^۱؛
در اینجا احمقان ناهنجاری
چون خویشتن خواهد یافت
به شرطی که نزد من بیاید.

امینز معنی عبارت «دو بز» چیست؟
جگز عبارتی یونانی است که احمقان را فرا می‌خواند. من اگر میسر شود می‌خواهم و اگر نتوانم
چنین کنم به اولین نوزاد مصری ناسزا می‌گویم.^۲
امینز من به سراغ دوک می‌روم. ضیافت او آماده است. [همه خارج می‌شوند.]

صحنه ششم

[جنگل]

[اورلندو و آدام وارد می‌شوند.]

آدام ارباب عزیز، دیگر نمی‌توانم راه را ادامه دهم و از گرسنگی می‌میرم. در اینجا دراز می‌کشم
و اندازه قبرم را مشخص می‌کنم! خدانگهدار، ارباب مهربان!

۱. واژه بی‌معنی *duc dame* در اینجا به صورت بالا ترجمه شد.

۲. اشاره به رفتار فرعون نسبت به فرزند ذکور اسرائیلی است.

پرده دوم ۶۲۳

اورلندو آدام چه می‌کنی؟ قلبی بزرگ‌تر از قلب تو نیست. کمی طاقت بیاور و به خود تسلی بده و شاد باش. اگر این جنگل بیغوله حیوان درنده‌ای داشته باشد یا طعمه‌اش می‌شوم یا آن را برای غذای تو می‌آورم. تصور تو بیش از نیرویت به مرگ نزدیک است. به خاطر من شکمیا باش و مرگ را از خود دور کن. من به‌زودی نزد تو بازخواهم گشت و اگر غذایی برایت فراهم نکنم آن وقت مجاز به مردن خواهی بود. ولی اگر پیش از بازگشت من بمیری تلاش مرا تمسخر کرده‌ای. آفرین، چهره‌ات شادتر شد. من به‌زودی نزد تو باز می‌گردم. تو در هوای باز و سرد دراز کشیده‌ای، پس بگذار تو را به پناهگاهی ببرم. اگر چیزی در این بیابان یافت شود نباید به علت فقدان آن بمیری. شاد باش، آدام عزیز! [خارج می‌شوند.]

صحنه هفتم

[جنگل]

[میز چیده شده و دوک، امینزا، و اشراف، در لباس تبعیدشدگان، وارد می‌شوند.]
دوک لابد او تبدیل به حیوانی وحشی شده، چون دیگر شباهتی بین او و انسان نمی‌بینم.
لرد اول سرورم، او هم اکنون از اینجا رفت و در اینجا با حالتی شاد به ترانه گوش می‌داد.
دوک اگر با این ناهماهنگی در وجودش آهنگ و موسیقی طلیده به‌زودی کرات آسمانی هم دچار آشفته‌گی خواهند شد. بروید او را پیدا کنید و به او بگویید می‌خواهم با او صحبت کنم.
[جکز وارد می‌شود.]

لرد اول با ورودش زحمت مرا کم کرد.
دوک چه عجب، آقا! این چه وضعی است که دوستان بیچاره‌ات باید در جستجوی شما باشند؛ چه عجب که شما را شاد می‌بینم!
جکز یک دلک! یک دلک! دلکی را در جنگل دیدم که لباس رنگارنگ و وصله‌داری به تن داشت. عجب دنیای زشتی شده؛ به چشمان خود دلکی را دیدم که در آفتاب دراز کشیده بود و به بانوی سرنوشت ناسزا می‌گفت و جامه‌ای مضحک دربرداشت. به او گفتم: «روز به خیر ای ابله!» و او جواب داد: «تا وقتی که اقبال رو به من نکرده مرا ابله بخوان!» بعد ساعتی از جیش درآورد و با چشمان تهی از احساس قیافه عاقلانه‌ای به خود گرفت و گفت: «ساعت ده است و می‌بینم که دنیا چطور می‌گذرد در حالی که یک ساعت پیش ساعت نه بود و یک ساعت دیگر ساعت یازده خواهد شد و به این ترتیب ساعت به ساعت رشد می‌کنیم و سپس ساعت به ساعت فاسد می‌شویم. خلاصه کلام داستان این است!» وقتی شنیدم این دلک از زمان نتیجه اخلاقی می‌گیرد به شدت با صدایی خروس‌مانند به خنده افتادم که چرا دلکها باید این قدر اهل تفکر عمیق باشند. من بدون وقفه به ساعت او یک ساعت تمام خندیدم. چه دلک خوبی! ای دلک شایسته! جامه رنگارنگ تنها جامه شایسته‌ای است که وجود دارد.

دوک او چه نوع دلقکی بود؟

جگز یک دلقک شایسته، که روزی یک درباری بوده می‌گوید اگر بانوان جوان و زیبا باشند آنها استعداد آگاهی از آن را دارند و در مغزش که به خشکی خرده بیسکویت در پایان سفر دریایی است انواع سخنهای عجیب و غریب در ذهن دارد که به صورت پراکنده و آشفته به زبان می‌آورد. کاش من هم یک دلقک بودم. آرزوی چنان جامه‌ای را دارم.

دوک آن را به تو خواهیم داد.

جگز تنها آن را می‌خواهم، به شرطی که عاقل بودن مرا به ذهن خود راه ندهید. ولی باید مثل او آزاد باشم تا مثل تمام دلقکها هر کس را مایل باشم هدف سخن خود قرار دهم. کسانی که بیش از دیگران از حملات ابلهانه من آزرده‌خاطر می‌شوند باید بیشتر بخندند. چرا آنها باید چنین کنند؟ دلیلش پرواضح است: چون کسی که هدف کنایه هوشیارانه دلقک قرار می‌گیرد اگر به رغم آزرده‌گی خاطر شدید تظاهر به بی‌اعتنایی کند واکنش احمقانه‌ای ظاهر می‌سازد و گرنه حماقت یک عاقل مورد کنجکاوی یک دلقک قرار می‌گیرد. آری، جامه رنگارنگ به من عطا کنید و اجازه دهید آنچه می‌خواهم به زبان آورم و سپس خواهید دید که ضمیر آلوده تمام مردم را کاملاً تصفیه می‌کنم، به شرطی که داروی مرا صبورانه پذیرا باشید.

دوک ننگ بر تو می‌دانم تو چه خواهی کرد.

جگز شرط می‌بندید که جز نیکی کاری بکنم؟

دوک آری، گناهی پلید و فتنه‌انگیز و گناهی طعنه‌آمیز! چون خودت افسارگسیخته و دچار انواع هوی و هوسهای زننده بوده‌ای. و تمام دملهای رسیده که نتیجه هوسرانیهای تو بوده سر را برای همه دنیا باز خواهد کرد.

جگز چه کسی در حمله کردن به غرور به طور اعم قصد دارد به فرد معینی کنایه بزند؟ آیا این عمل شباهت به جزر و مد ندارد که همه را دربر می‌گیرد و فرصتی برای غرور به دست نمی‌دهد؟ وقتی من بگویم که یک زن شهری شانه‌های کم‌ارزش خود را با زیوری که شایسته یک شاهزاده خانم است می‌آراید سختم درباره کدام زن است؟ کدام یک از آنها می‌تواند ادعا کند که منظور من او بوده است؟ در حالی که همسایه‌اش هم همین وضع را دارد؟ و کدام فرومایه است که می‌تواند بگوید شکوه و جلال ظاهری او به خرج من نیست و با این سخن ثابت کند که ادعای من درست است؟ بفرمایید، این جواب من بود و اکنون چه می‌گویید؟ کجا زبان من راه خطا نسبت به کسی پیموده است؟ اگر وجدان او پاک است در این صورت کنایه من به او نمی‌چسبد و از کنارش همچون غاز وحشی می‌گذرد.

کیست که اینجا می‌آید؟

[اورلندو با شمشیر کشیده وارد می‌شود.]

اورلندو دست نگاه دارید و دیگر مخورید!

جکز ولی من هنوز چیزی نخورده‌ام!

اورلندو و نباید چنین کنی تا دیگران که نیازمندترند بهره ببرند!

جکز این گستاخ از کجا پیدا شده؟

دوک ای مرد، آیا پریشانی موجب گستاخی تو شده یا اینکه نسبت به رعایت آداب نفرت داری که این طور عاری از ادب به نظر می‌آیی؟

اورلندو اشاره اول شما درباره من درست بود و شدت پریشانی من باعث شد که رعایت ادب را نکنم. ولی من در اجتماع متمدنی بزرگ شده‌ام و از ادب بی‌بهره نیستم. ولی به هر حال دست نگاه دارید. هر کس پیش از بهره‌گیری من به این خوراکی دست بزند مرگش حتمی است.

جکز پس جواب منطقی برای تو وجود ندارد و من خواهم مرد.

دوک چه می‌خواهی؟ نرمی تو بیش از زورت ما را نرم خواهد کرد.

اورلندو من برای غذا رو به مرگم و باید آن را بردارم.

دوک بنشین و تناول کن و تو را به سفره خودمان خوشامد می‌گویم.

اورلندو پس با ملایمت سخن می‌گویید؟ تمنا دارم مرا عفو کنید. تصور می‌کردم همه چیز در اینجا سبانه است؛ به همین سبب من هم وضع آمرانه‌ای به خود گرفتم. ولی هر که هستید که در این بیابان بیغوله و در زیر سایه تاریک شاخه درختان زندگی می‌کنید و ساعات طولانی عمر را با بیکاری هدر می‌دهید، اگر هرگز روزهای بهتری را گذرانده‌اید و در مکانی بوده‌اید که صدای ناقوس کلیسا را شنیده‌اید و اگر هرگز سر سفره مردی نیک‌سیرت نشسته‌اید و اگر هرگز اشک چشمان خویش را پاک کرده‌اید و مفهوم ترحم به دیگران را ترحم به خویش می‌دانید، بگذارید سخنان نرم جلب ملاطفت شما را بکنند؛ به این امید سرخ می‌شوم و شمشیر را در نیام می‌کنم.

دوک درست است؛ ما ایام بهتری را درک کرده‌ایم و با صدای ناقوس به کلیسا خوانده شده‌ایم و اشکهای مقدس ترحم خویش را پاک کرده‌ایم. پس تو هم با نرمی و ملاطفت در کنار ما بنشین و آنچه برای رفع نیاز خود می‌خواهی در اختیار است.

اورلندو پس لطفاً لحظاتی از خوردن خودداری کنید تا من هم همچون آهوپی ماده به سراغ آهوبره‌ام بروم و به او غذا بدهم. در آنجا پیرمردی بیچاره است که راهی دراز و خستگی‌آور را به دنبال من لنگ‌لنگان به خاطر محبتش نسبت به من پیموده و تا زمانی که او که از گرفتاری خود یعنی پیری و گرسنگی رنج می‌برد سیراب نشده من دست به غذا نخواهم برد.

دوک برو و او را بیاور و تا بازگشت تو ما چیزی را هدر نخواهیم داد.

اورلندو تشکر می‌کنم و امیدوارم به خاطر این تسلی خاطر پاداشی آسمانی نصیبان شود.

[خارج می‌شود.]

دوک پس می‌بینید که ما در بدبختی تنها نیستیم و قلمرو گسترده جهان صحنه‌های غم‌انگیز دیگری هم بجز این سرزمین که در آنجا ما نقشی داریم عرضه می‌کند.

جگز سرتاسر جهان صحنه نمایش است و تمام زنان و مردان بازیگران آنند: هر کدام لحظه‌های ورود و خروج دارند و هر یک به موقع خود نقشهایی را ایفا می‌کند و عمر هر یک شش یا هفت صحنه دارد. با شیرخوارگی و گریه در آغوش پرستار آغاز می‌شود و سپس به ناله کودک دبستانی با کیفی به پشتش می‌رسد که با چهره‌ای تابناک ولی با بی‌میلی، حلزون‌وار، به سوی مدرسه گام برمی‌دارد. سپس نوبت به جوان عاشق می‌رسد که همچون بوته آزمایش آلهایی به صورت غزل‌های سوزناک در وصف ابروان یار سر می‌دهد. بعد یک سرباز می‌شود که کلماتی خشن به لب می‌آورد و همچون شاعر ریشی می‌رویاند و در دفاع از شرف خود برای نزاع و مبارزه آماده است و در جستجوی شهرتی حباب‌آسا حتی در دهانه توپ می‌رود. سپس قاضی دادگاه می‌شود که شکمی گرد و برجسته با مرزهای مشخص و چشمانی سختگیر و ریشی منظم پیدا می‌کند و گفته‌هایی خردمندانه و نوین به زبان می‌آورد و به این ترتیب نقش خود را ایفا می‌کند. در مرحله ششم صورت و هیكلی لاغر و مضحک پیدا می‌کند و سرپایی می‌پوشد و عینک به چشم می‌گذارد و دست در جیب بیرونی خود می‌برد و شلوار دوران جوانی را که اکنون روی پاهای نحیف و باریکش افتاده به پا می‌کند و صدای بم و مردانه‌اش مبدل به جیغ بچه‌گانه می‌شود و به سوت زدن شبیه می‌گردد. آخرین صحنه که این تاریخچه پرماجرا را به پایان می‌رساند دوران طفولیت مجدد و زمان فراموشی است که دیگر نه دندانش مانده و نه چشمانش کار می‌کند و نه طعمی می‌فهمد و دیگر هیچ چیز برایش وجود ندارد.

[اورلندو همراه آدم باز می‌گردد.]

دوک خوش آمدی! بیا و با بار سنگین پیرمردت بنشین تا او هم مشغول صرف غذا شود.
اورلندو من بیشتر به خاطر او از شما سپاسگزارم.
آدم باید هم باشید، چون من یارای سخن گفتن ندارم، تا خود تشکر کنم.
دوک خوش آمدی! مشغول شوید. من مزاحم شما نمی‌شوم و درباره وضع و حال شما پرسشی نمی‌کنم. قدری موسیقی بنوازید، و شما پسرعموی عزیز برای ما بخوانید.

امینز [ترانه]

یوز، یوز، ای باد زمستانی، یوز.
تو برخلاف مردمان ناسپاس
آن قدر نامهربان نیستی
و دندانهایت آن قدر تیز نیست؛
چون تو نامرئی هستی،
اگرچه نقشی خشن داری،

های های بخوان، های های، در میان بوته‌های سبز شمشاد:
بیشتر دوستها تظاهر و بیشتر عشقها احمقانه است.

پس های های، ای شمشاد!
این زندگی چه شادی بخش است!

ای آسمان سرسخت، یخ بزن، یخ بزن!
که در مقایسه با نیکبهای فراموش شده
تو آن قدر گزنده نیستی:
اگرچه شکل آنها را دگرگون می سازی
ولی نیش تو آن قدر تیز نیست
که دوست فراموش شده احساس رنج می کند.
های های بخوان، های های، در میان بوته های سبز شمشاد:
بیشتر دوستها تظاهر و بیشتر عشقها احمقانه است.
پس های های، ای شمشاد!
این زندگی چه شادی بخش است!

دوک اگر تو همان گونه که خود آهسته به زبان می آوری فرزند سر رولاند عزیز هستی -
همانگونه که چشمهای من چنین شباهتی را در چهره و حالات گواهی می دهد - از هر جهت
ورودت را به اینجا خوشامد می گویم. من دوک هستم - دوستدار پدرت. به گوشه غار اقامتگاه
من بیا و در آنجا بقیه داستان را شرح بده. و تو ای پیرمرد خوب، همانند اربابت در اینجا مورد
استقبال مایی. بازوی او را بگیر و دستت را به من بده و مرا از وضع خویش آگاه ساز.
[خارج می شوند.]

پرده سوم

صحنه اول

[اتاقی در قصر]

[فردریک، اشراف، و اولیور وارد می شوند.]

فردریک از آن زمان تاکنون او را ندیده ای؟ این غیر ممکن است. اگر در خصلت من تا حدی
ترحم وجود نداشت در حضور تو پی گیر بحث پنهان انتقام نمی شدم. ولی بهوش باش و
برادرت را هر کجا هست پیدا کن. با شمع دنبالش بگرد و او را زنده یا مرده در عرض یک سال
نزد من بیار، وگرنه دیگر اجازه نداری به زندگی در قلمرو ما پردازی. زمین و تمام دارائیت را،
که از آن خود می دانی، و ارزش مصادره داشته باشد، از دست خواهیم گرفت؛ مگر زبان برادرت

۶۲۸ آنچه دلخواه تو است

بتواند آنچه را که بر ضد تو در ذهن ما است از ذهن ما بزداید.
اولیور کاش عالیجناب از ضمیر من در این مورد آگاه بودید! من هرگز در زندگی خود برادرم را دوست نداشته‌ام.

فردریک پس تو رذل‌تر از آنچه تصور می‌کردم هستی. او را از این در برانید و به کارگزارانم بگویید که حکمی مبنی بر توقیف خانه و زمین او صادر کنند. این کار را بیدرنگ انجام دهید و او را روانه کنید. [خارج می‌شوند.]

صحنه دوم

[جنگل آردن]

[اورلندو، کاغذ به دست، وارد می‌شود.]

اورلندو در اینجا غزلم را به شهادت عشق خود می‌گیرم:
ای شهبانوی تاجدار شب،

با چشمان عقیق خود از سیاره رنگ پریده‌ات

با نام شکارچی خود^۱ بنگر چگونه مرا به اسارت خود

در آورده‌ای! من روی پوست درختان افکار خویش را

حک می‌کنم تا چشمانی که در این جنگل آن را نظاره می‌کنند

بینند که خصایل نیکت همه‌جا در معرض دید قرار گرفته است.

اورلندو، شتاب کن! شتاب کن! روی هر درخت علائمی از زیبایی و پاکی وصف‌ناپذیر او بگذار.

[خارج می‌شود.]

[کورین و تچستون وارد می‌شوند.]

کورین خوب، آقای تچستون، با زندگی چوپانی چطوری؟

تچستون در حقیقت ای چوپان، این زندگی به خودی خود خوب است؛ ولی در برابر زندگی

چوپانی باید آن را هیچ شمرد. تا آن حد که حالت انزوا دارد باب طبع است؛ ولی تا آنجا که

جنبه خصوصی دارد زندگی مهملی است. تا آن حد که در صحرا می‌گذرد برایم لذت دارد؛ ولی

تا آنجا که در دربار می‌گذرد کسالت‌آور است. تا آن حد که توأم با اعتدال و امساک است با

مزاجم سازگار است ولی تا آنجا که فراوانی در آن موجود نیست مخالف انتظار شکم است. ای

چوپان، تو اهل فلسفه‌ای؟

کورین نه؛ فقط می‌دانم هر چه انسان بیمارتر باشد ناراحت‌تر است؛ وقتی انسان پول و وسیله و

۱. نام دیانا (ملکه شکار) یکی از سه نامی است که به ماه داده شده است. دو نام دیگر عبارتند از پراسپرین (ملکه دنیای زیرزمینی)، و لونا یا سبتیا (ملکه آسمانها).

رضایت خاطر آرزو می‌کند فاقد سه دوست خوب است. نیز می‌دانم که باران خاصیت تر بودن و آتش خاصیت سوزاندن دارد و علفزار خرم گوسفند را فربه می‌سازد و علت اصلی تاریکی شب نبودن خورشید است و کسی که طبیعتاً زیرکی یا هنری را فرا نگرفته می‌تواند از نداشتن تربیت عالی و کودن بودن شکوه کند.

تچستون چنین شخصی فیلسوف است. ای چوپان، آیا هرگز در دربار بوده‌ای؟
کورین راستش را بگویم، نه.

تچستون پس تو نفرین شده هستی.

کورین امیدوارم چنین نباشم.

تچستون ولی به راستی که تو نفرین شده‌ای؛ همانند تخم مرغ نیمرو شده‌ای هستی که زرده‌اش پاک به یک سو رفته باشد.

کورین به خاطر اینکه در دربار نیستم؟ به چه دلیل؟

تچستون چون اگر هرگز در دربار نبوده‌ای هرگز آداب درست را ندیده‌ای و اگر هرگز آداب درست را ندیده باشی رفتار تو حتماً نادرست و پلید است و پلیدی یعنی گناه و گناه عم یعنی نفرین! ای چوپان، تو در وضع وخیمی قرار گرفته‌ای!

کورین ابداً تچستون، آداب دانان دربار در روستا همان قدر خنده‌آورند که روستائیان در دربار. تو به من گفتی که در دربار اشخاص، به هنگام دیدار، یکدیگر را نمی‌بوسند بلکه دست می‌بوسند. این کار، اگر درباریان چوپان باشند، بهداشتی نخواهد بود.

تچستون چطور؟ خلاصه بگو؛ به عنوان مثال؟

کورین چون ما با میش و گوسفند سروکار داریم، و تو می‌دانی که پوست آنها چرب است.

تچستون مگر دست درباریان عرق نمی‌کند؟ مگر چربی گوسفند همان قدر سالم نیست که عرق بدن انسان؟ جوابت سطحی بود. مثال دیگری بزن. بگو.

کورین از آن گذشته دستهای ما خشن است.

تچستون در این صورت لبهای شما زودتر آن را احساس خواهد کرد. این هم سطحی بود! پاسخ بهتری می‌خواهم.

کورین و دستها به خاطر زخم‌بندی گوسفند آلوده به قیر است. آیا می‌خواهی به قیر بوسه بزنیم؟ ولی دستهای درباریان آلوده به عطر است.

تچستون باز هم سطحی شد! ای کسی که در مقایسه با گوشت خوب چیزی جز خوراک کرملها نیستی، پس نکته‌ای از خردمندان بیاموز و به تفکر پرداز. عطر ریشه‌ای پست‌تر از قیر دارد. گفته‌ات را اصلاح کن، چوپان.

کورین گفتگوی تو بیش از حد تمایل من درباری است، پس من دیگر ساکت می‌مانم.

تچستون پس نفرین شده می‌مانی؟ ای مرد سطحی! خداوند تو را یاری دهد. خداوند در وجود تو

۶۵۰ آنچه دلخواه تو است

نقصی به وجود آورده و خام هستی!

کورین آقا، من یک کارگر ساده‌ام و از دسترنج خود می‌خورم و می‌پوشم و نسبت به کسی نفرت ندارم و به خوشبختی کسی رشک نمی‌برم و از خوشی دیگران خوشحالم و از رنج خود راضیم و بزرگ‌ترین شوقم این است که میش خود را در حال چریدن و بره‌ها را در حال شیرخوردن ببینم. آقای گانی‌مید جوان، برادرخانم ارباب جدید من، می‌آید.

[روزالیند در حال خواندن کاغذی وارد می‌شود.]

روزالیند «از شرق تا غرب هیچ گوهری چون روزالیند نیست.

ارزش روزالیند، سوار باده‌ها،

در سراسر جهان می‌گردد.

صورت‌هایی که به بهترین وجه صورتگری شده‌اند،

همه در برابر صورت روزالیند تیره و تار می‌نماید.

پس نباید جز به صورت زیبای روزالیند

نگریست.»

تچستون من می‌توانم هشت سال تمام، در همه ساعات، جز هنگام شام و ناهار و موقع خواب

برای تو قافیه‌سازی کنم - به آسانی کار یک زن کره‌فروش در بازار.

روزالیند بگو ببینم ای دلک!

تچستون به عنوان مثال:

«اگر گوزنی جفت ماده ندارد

بگذارد به سراغ روزالیند برود.

اگر گربه در جستجوی هم‌نوع است

روزالیند هم قطعاً چنین می‌کند.

کسانی که درو می‌کنند باید ساقه‌ها را دسته کنند و ببندند

سپس آن را با گاری همراه روزالیند ببرند.

شیرین‌ترین فندق، تلخ‌ترین پوست را دارد

و روزالیند چنین فندقی است.

کسی که قشنگ‌ترین گل سرخ را می‌یابد

با نیش خار و عشق روزالیند روبرو می‌شود.»

این نمونه‌ای از تاخت و تاز غلط ایات بود: چرا خود را به آن آلوده می‌سازی؟

روزالیند بس کن ای دلک خرف! من آن را روی تنه درختی یافتم.

تچستون پس براستی آن درخت میوه بدی داده است!

روزالیند من آن را به تو پیوند می‌زنم، سپس به ازگیل، تا کمیاب‌ترین میوه در این کشور به وجود

آید. چون پیش از اینکه نیم رسیده شوی فاسد می شوی و حالت شایسته از گیل را پیدا می کنی! **تچستون** این گفته شماست، ولی این که آیا خردمندانه است یا نه، این جنگل باید داوری کند.

[سیلیا در حال خواندن نوشته ای وارد می شود.]

روزالیند ساکت باش، خواهرم می آید و مشغول خواندن مطلبی است. کنار برو.

سیلیا [می خواند.]

«چرا باید اینجا بیابان باشد؟»

چون کسی در آن سکونت ندارد؟ نه؛

از هر درختی زبانها خواهم آویخت،

که گویای گفته های شهرنشینان باشند.

یکی، زندگی انسان چه کوتاه است

که به سیاحت و سرگردانی می گذرد

تا آن حد که چند سالی به مقیاس یک وجب

دوران عمر و زندگی وی را تشکیل می دهد.

سخن دیگر درباره عهدهای نقض شده است

بین ضمیر و روح یک دوست به دوست.

ولی روی زیباترین شاخه های درخت،

و در پایان هر جمله ای که به چشم می خورد،

من نام روزالیند را می نویسم،

تا کسانی که خواندن توانند بدانند

که خداوند در زمینه ای محدود

عالی ترین جنبه خلقت را گنجانده است.

پس خداوند طبیعت را موظف کرد

تا حداکثر فضایل را در یک بدن جای دهد

و سپس طبیعت، بیدرنگ، زیبایی هلن -

ولی نه قلب بی عاطفه اش - را

و شکوه و جلال کلثوپاترا

و صفات ممتاز آتالانتا

و عفت و پاکی لوکرسیا را برگرفت

و روزالیند را به وجود آورد -

که همه خصایل نیک را باهم دارد.

و از چهره ها و قلبهای بیشمار

طرحی ریخت که ارزشمندترین بود.

خواست خداوند بود که صفات ممتاز نصیص شود؛

برای اینکه من زنده بمانم و چون غلامش بمیرم.»

روزالیند ای واعظ بسیار مهربان، با چه ترانه‌های عاشقانه خسته کننده‌ای مریدانت را کسل

می‌کنی! و هرگز نگفتی «ای مردم نیک، شکیا باشید!»

سیلیا خوب دوستان، بازگشتید؟ ای چوپان، کمی دورتر برو. پسر، تو هم با او برو.

تچستون چوپان، بیا محترمانه کنار رویم و چون اثاثیه‌ای درکار نیست باکیسه‌های خود دورشویم.

[کورین و تچستون خارج می‌شوند.]

سیلیا این ابیات را شنیدی؟

روزالیند آری، همه را شنیدم و بیشتر از آن هم شنیدم چون اوزان آن ابیات از حد بیرون بود.

سیلیا مهم نیست، چون اوزان حامل ابیات می‌شوند.

روزالیند آری، اوزانش می‌لنگید و قادر نبود راه خود را بدون ابیات دنبال کند و به این جهت

لنگ لنگان گام برمی‌داشت.

سیلیا ولی شگفت زده نشدی که بشنوی نامت روی درختان آویزان شود و روی تنه آنها تفر گردد؟

روزالیند از نه روز هشت روز را با مشاهده آنها در شگفتی بودم. بین روی درخت نخل چه یافتم!

از زمان فیثاغورث تا کنون، یعنی از روزی که من موش ایرلندی بودم و به سختی در خاطره‌ام

مانده است، کسی به این صورت در شعرش ستایشم نکرده است.^۱

سیلیا می‌دانی کار کیست؟

روزالیند آیا کار یک مرد است؟

سیلیا آری، او گردن‌بندی را به گردن داشت که روزی متعلق به تو بود. آیا با این سخن سرخ

شدی؟

روزالیند لطفاً بگو چه کسی؟

سیلیا خدایا! خداوند! پس ملاقات دوستان را دشوار می‌پذیری، در حالی که زلزله کوهها را از جا

می‌کند و به دیدار یکدیگر می‌آورد!

روزالیند لطفاً بگو که او کیست؟

سیلیا آیا باورکردنی است که تو ندانی؟

روزالیند با اصرار و تمنا از تو می‌خواهم بگویی او کیست.

سیلیا عجب! عجب! و بسیار شگفت‌انگیز! و باز هم شگفت‌انگیز و بالاتر از حد شگفتی است!

روزالیند تو را به چهره‌ات سوگند، آیا تصور می‌کنی که من با پوشش یک مرد حس کنجکاوی

۱. سخن او درباره موش اشاره به تناسخ دارد.

پرده سوم ۶۵۳

زنانه‌ام را از دست داده‌ام؟ یک لحظه دیگر تأخیر در جواب مرا به دریایی پهناور و بیکران خواهد کشاند. لطفاً بیدرنگ به من بگو او کیست و دیگر معطل مشو. کاش اگر لکنت زبان هم داشتی و کلمات همانند نوشیدنی که از دهانه تنگ تنگی جاری می‌شود همه مطالب را یکجا بیرون می‌ریختی یا اصلاً نمی‌ریختی! لطفاً چوب‌پنبه را از دهانت بگیر تا من خبرهای خویت را بشنوم. آیا او ساخته دست خداست؟ چه نوع مردی است؟ سرش به کلاهش می‌ارزد؟ چانه‌اش درخور ریشش هست؟

سیلیا نه، او تنها ریش کوتاهی دارد. کاش مرد سپاسگزاری باشد.
روزالیند خداوند ریش بیشتری نصیبش کند؛ ولی من حاضرم تا هنگام رشد ریشش صبر کنم، به شرطی که در مورد شرح چانه‌اش تأخیر بیشتری روا نداری.
سیلیا او اورلندوی جوان است که کشتی‌گیر را مغلوب کرد و در همان موقع قلب تو را بیدرنگ ضربه فنی نمود.

روزالیند نه، طعنه تو نصیب ابلیس شود! لطفاً، مثل یک دوشیزه راستگو، جدی صحبت کن.
سیلیا به خدا، دختر عمو، خود اوست.

روزالیند اورلندو؟

سیلیا آری، اورلندو.

روزالیند افسوس! من با این کت و شلوار مردانه چه کنم؟ وقتی لم‌ورا دیدی چه کردی؟ چه گفتی؟ چه قیافه‌ای داشتی؟ چه جامه‌ای به تن کرده بودی؟ در اینجا چه می‌کنی؟ درباره من پرسشی کردی؟ کجا اقامت داردی؟ از تو چگونه جدا شدی؟ بار دیگر کی او را می‌بینی؟ جواب را با یک کلمه بده! **سیلیا** برای چنین جوایی باید دهان گارگانتوا^۱ را برایم عاریه کنی؛ چون چنین پاسخی بسیار بزرگ‌تر از ظرفیت دهان هر انسانی در این زمان است. پاسخ‌دادن به این همه پرسش سخت‌تر از یک بازجویی است.

روزالیند ولی آیا او می‌داند که من در این جنگلم - ملبس به لباس مردانه؟ آیا او همان شادابی روز مسابقه کشتی را دارد؟

سیلیا پاسخ‌دادن به خواسته‌های یک عاشق همان قدر آسان است که شمردن ذرات غبار در آفتاب. ولی من شمه‌ای از آنچه دیدم ذکر می‌کنم تا با تأمل به آن توجه کنی. من او را زیر درختی همچون یک بلوط به زمین افتاده دیدم.

روزالیند پس درختی که از آن چنین میوه‌ای به زمین می‌افتد باید درخت خدای خدایان باشد.

سیلیا خانم عزیز، اجازه بده سختم را دنبال کنم.

روزالیند بفرمایید.

۱. اشاره به هولی است که در داستان درباره ذکر شده که پنج زائر را با چوب‌دستی‌شان به عنوان سالاد بلعید.

سیلیا او در آنجا همچون شوالیه مجروحی دراز کشیده بود.
روزالیند اگرچه مشاهده چنین صحنه‌ای رقت‌انگیز است ولی کاملاً برازنده این سرزمین است.
سیلیا لطفاً به زیانت هی بزن تا متانت را حفظ کند - بیموقع به حاشیه می‌رود. ظاهرش به
شکارچی می‌مانست.

روزالیند ای امان! او آمده است تا قلب مرا شکار کند.
سیلیا من ترجیح می‌دهم برای سخن گفتن پامنبری نداشته باشم! تو مطلب را از یادم می‌بری.
روزالیند مگر نمی‌دانی که من زنم؟ وقتی فکر می‌کنم، باید سخن بگویم. عزیزم ادامه بده.
سیلیا حواسم را پرت کرده‌ای. هیس! آیا اوست که می‌آید؟
روزالیند خودش است. کنار برویم و او را تماشا کنیم.
[اورلندو و جکز وارد می‌شوند.]

جکز من از مجالست شما سپاسگزارم؛ ولی در حقیقت ترجیح می‌دهم تنها باشم.
اورلندو من هم همین طور؛ ولی به خاطر رعایت ادب من هم از مجالست با شما سپاسگزارم.
جکز خداوند یار شما باد. بهتر است کمتر باهم دیدار کنیم.
اورلندو من هم میل دارم کاملاً نسبت به هم بیگانه باشیم.
جکز آقا، لطفاً بیش از این پوست درختها را با تفر اشعار عاشقانه ضایع نکنید.
اورلندو آقا، شما هم اشعار مرا با بی‌اعتنائی خود ضایع نکنید.
جکز نام محبوبه شما روزالیند است؟
اورلندو درست است.

جکز من از نامش خوشم نمی‌آید.
اورلندو وقتی این نام در تعمد به او داده شد خوش آمدن شما مطرح نبود.
جکز قدش چقدر است؟
اورلندو قدی که مطابق میل من است!
جکز چه جوابهای قشنگی آماده در چتته دارید! با همسران زرگرها آشنایی پیدا نکرده‌اید تا از
آنان انگشتی بربایید؟

اورلندو نه، ولی می‌توانم پاسخهای فوری، که به صورت شعار ترسیمی روی پارچه‌هایی که
پرسشهای شما از آن اقتباس شده، به شما بدهم.
جکز شما بسیار حاضر جوابید - پاسخهایتان از پاشنه آتالانتا ساخته شده است. مایلید که کنار هم
بنشینیم و بر ضد دنیای محبوب خود و پریشانیهای خویش گفتگو کنیم؟
اورلندو من هیچ فرد زنده‌ای را جز خوشستن ملامت نمی‌کنم؛ عیوب بسیاری را در خود سراغ دارم.
جکز بزرگ‌ترین عیب شما عاشق شدن است.

اورلندو ولی عیبی است که آن را با عالی‌ترین حسن شما مبادله نمی‌کنم. از شما خسته شده‌ام.

جکز برآستی من دنبال ابلهی می گشتم که شما را یافتم.
 اورلندو او در جویباری غوطه ور شده و اگر به درون آن نظر کنید او را خواهید یافت.
 جکز من فقط سیمای خود را در آن خواهم دید.
 اورلندو که به نظر من یا ابله است یا هیچ.
 جکز من دیگر نزد شما نمی مانم. خدانگهدار آقای عشق!
 اورلندو از رفتن شما خوشوقتم! خدانگهدار آقای افسردگی! [جکز خارج می شود].
 روزالیند [آهسته به سید] من با او همچون یک فراش فضول طرف صحبت می شوم و با لباس
 مبدل نقش یک رذل را ایفا می کنم.
 آهای جنگلبان! صدای مرا می شنوی؟
 اورلندو خیلی خوب می شنوم. چه می خواهی؟
 روزالیند لطفاً بگو چه ساعتی است؟
 اورلندو باید می پرسیدی چه وقت روز است؛ چون در این جنگل ساعت وجود ندارد.
 روزالیند پس یک عاشق واقعی در این جنگل نیست. چرا که هر دقیقه آه کشیدن و هر ساعت
 ناله کردن، کندی گذشت زمان را چون ساعت مشخص می کند.
 اورلندو چرا نباید آن را تندی گذشت زمان خواند؟ آیا این واژه مناسب تر نبود؟
 روزالیند به هیچ وجه آقا! زمان در مورد افراد مختلف به طرزی متفاوت می گذرد و من می توانم
 به شما بگویم در مورد چه کسی به سرعت عادی می گذرد و در مورد چه کسی یورتمه می رود یا
 تاخت می کند و در مورد چه کسی متوقف می شود.
 اورلندو لطفاً بگو در مورد چه کسی یورتمه می رود؟
 روزالیند در مورد یک دوشیزه جوان بین قرار نامزدی و روز عقدش سخت یورتمه می رود و حتی
 اگر این فاصله هفت شب باشد گذشت زمان چندان سریع است که هفت سال به نظر می رسد.
 اورلندو در مورد چه کسی سرعت عادی دارد؟
 روزالیند در مورد کشیشی که لاتین نمی داند و ثروتمندی که از نقرس رنج نمی برد. اولی راحت
 می خوابد چون اهل مطالعه نیست و دومی زندگی شادی دارد چون احساس درد نمی کند. اولی
 فاقد بار سنگین مطالعه کم ارزش و بیهوده است و دومی خبری از بار سنگین و خسته کننده
 بینوایی ندارد و در نتیجه زمان به صورت عادی می گذرد.
 اورلندو در مورد چه کسی زمان می تازد و تاخت می کند؟
 روزالیند در مورد دزدی که به سوی دار می رود؛ چون حتی اگر با حداکثر آهستگی که پاها قادرند
 حرکت کنند پیش برود تصورش این است که زود به مقصد می رسد.
 اورلندو در مورد چه کسی زمان متوقف می شود؟
 روزالیند در مورد وکلای دادگستری که در تعطیل به سر می برند، چون بین دو دوره از کار به

۶۵۶ آنچه دلخواه تو است

خواب می‌روند و نمی‌فهمند زمان چگونه می‌گذرد.

اورلندو ای جوان خوش‌سیما، کجا اقامت داری؟

روزالیند با این زن چوپان که خواهرم است در حول و حوش جنگل که به حاشیه دامن می‌ماند اقامت داریم.

اورلندو آیا اهل اینجا هستید؟

روزالیند آری؛ همانند خرگوشی که در همان نقطه‌ای که به دنیا آمده زندگی می‌کند.

اورلندو ولی لهجه تو ظریف‌تر از لهجه کسی است که در این نقطه دورافتاده زندگی می‌کند.

روزالیند بسیاری از افراد درباره‌ام چنین گفته‌اند ولی عموی پیر و متدینم طرز سخن گفتن را به من آموخت و او در جوانی در شهر می‌زیست و با نامزدبازی به خوبی آشنا بود؛ چون همانجا دچار عشق شد. من از او شنیدم که مطالب فراوانی در مخالفت با عشق خوانده است و خدا را شکر می‌کنم که من زن نیستم که مانند همه زنان تحت تأثیر سوء آن قرار گیرم و متهم به آن شوم.

اورلندو آیا یکی از این بدیهای عمده‌ای را که به زنان در عشق نسبت داده شده به یاد داری؟

روزالیند چیز عمده‌ای وجود ندارد؛ چون همه معایب همچون سکه‌های نیم‌پنی شبیه یکدیگرند و هر عیبی به نظر بزرگ می‌آید - تا وقتی که عیب دیگری آشکار گردد که با آن شباهت دارد.

اورلندو لطفاً برخی از آنها را شرح بده.

روزالیند نه، من نیروی خود را برای کسانی که بیمارند هدر نمی‌دهم. مردی در این جنگل سرگردان است که به نهالهای جوان ما، با تکرار کلمه «روزالیند» روی پوست آنها، آسیب می‌رساند و روی بوته‌های شمشاد قصیده و روی بوته‌های تمشک مرثیه می‌آویزد و در همه آنها نام روزالیند را می‌ستاید. اگر این عاشق‌پیشه را بینم به او پندهایی خواهم داد؛ چون او دچار تب راجعه عشق شده است.

اورلندو من همان کسم که دچار تب عشق شده است. لطفاً راه شفای مرا به من نشان بده.

روزالیند علائمی شبیه آنچه عموم گفت در تو می‌بینم. او به من یاد داد چگونه مرد عاشق را بشناسم. ولی به نظر نمی‌رسد که تو در این قفس عشق زندانی شده باشی.

اورلندو آن علائم چه بود؟

روزالیند گونه‌های فرورفته، که تو فاقد آنی، چشمان اندوهبار و گودافتاده، که تو نداری؛ بی‌میلی به صحبت کردن، که تو نشان نداده‌ای؛ ریش اصلاح‌نشده، که در مورد تو صدق نمی‌کند؛ ولی این در مورد وضع تو قابل گذشت است؛ چون ریش تو به عنوان برادر کوچکتر ناچیز است. نکته دیگر اینکه جوراب تو باید بی بند باشد و کلاهت بی نوار و آستینت بی تکه، کفشت گره‌نخورده و همه چیز ظاهرت حاکی از پریشانی و بی‌مبالاتی. ولی وضع تو چنین نیست و ظاهرت چنان مرتب و پیراسته است که نشان می‌دهد که خود را بیش از دیگری دوست داری.

اورلندو ای جوان خوش‌سیما، کاش می‌توانستم تو را متقاعد کنم که عاشقم!

پرده سوم ۶۵۲

روزالیند من متقاعد شوم؟ آن کسی را متقاعد کن که دوستش داری - که به تصور من احتمال اعتراف او نسبت به این موضوع زیاد نیست. این یکی از آن نکاتی است که زنان برخلاف وجدان خود رفتار می‌کنند؛ ولی برآستی آیا تو همان کسی هستی که روی درختان غزلهایی در توصیف روزالیند می‌آوری؟

اورلندو ای جوان، در حضور تو به داستان سپید روزالیند سوگند یاد می‌کنم که من همانم؛ همان فرد تیره‌بخت!

روزالیند ولی آیا عشق تو به همان میزان غزلهای تو است؟ اورلندو شعر و عقل نمی‌توانند میزان آن را بسنجند و بیان کنند.

روزالیند عشق جز جنون نیست و به تو می‌گویم که مجنون مستحق سیاهچال و تازیانه است و دلیل اینکه چنین تنبیهی درباره‌اش اجرا نمی‌شود تا شفا یابد این است که این جنون چنان عادی است که شلاق‌زنان هم دچار عشق‌اند ولی من ادعا می‌کنم که می‌توان آن را با اندرز شفا داد. اورلندو آیا تاکنون کسی را هم شفا داده‌ای؟

روزالیند آری، یک نفر را. به این صورت: قرار شد او مرا معشوقه و محبوب خود پندارد و من هر روز او را در آرزوی وصال بگذارم و هر زمان متلون، اندوهگین، زن‌صفت، بار دیگر متلون شوم و خود را آرزومند، دوستدار، مغرور، خیالباف، میمون‌صفت، سطحی، بی‌وفا، گریان، متبسم، و خلاصه واجد جزئی از انواع احساسات نشان دهم ولی هیچ خصیصه‌ای را به طور کامل دارا نباشم، به همان صورتی که پسران و زنان طبیعت خود را آشکار می‌سازند، که در یک لحظه کسی را دوست می‌دارم و لحظه بعد از او متفرم؛ بعد پذیرای او می‌شوم و بعد نقض عهد می‌کنم، سپس برایش به گریه می‌افتم و بعد به او تف می‌اندازم؛ به این ترتیب خواستگارم را از حالت ناآرام عشق به جنون عشق می‌کشانم و باعث می‌شوم که ترک اجتماع کند و در انزوا به ریاضت بپردازد. به این ترتیب او را شفا دادم. در مورد تو هم همین روش را به کار می‌بندم تا قلبت را مانند جگر گوسفند صاف و پاک سازم به طوری که ذره‌ای عشق در آن یافت نشود!

اورلندو ولی جوان، من مایل نیستم شفا یابم!

روزالیند اگر تنها نام روزالیند را در مورد من به کار ببری و هر روز به کلبه من بیایی تو را شفا می‌دهم.

اورلندو به وفای عشقم سوگند، من خواهم آمد. بگو کلبه‌ات کجاست؟

روزالیند با من بیا و آنجا را به تو نشان خواهم داد و ضمناً به من بگو محل اقامت تو کجاست. آیا می‌آیی؟

اورلندو با کمال میل، ای جوان نیک‌سیرت!

روزالیند نه، تو باید مرا روزالیند خطاب کنی. بیا، خواهر، می‌آیی برویم؟

[خارج می‌شوند.]

صحنه سوم

[جای دیگری در جنگل]

[تچستون، اودری، و پشت سر آنها جکز وارد می‌شوند.]

تچستون تندتر بیا، اودری عزیز! من بزهای تو را می‌آورم. چه شده اودری؟ مگر من مرد تو نیستم؟ آیا قیافه ساده من برای رضایت بخش نیست؟

اودری قیافه تو؟ خدای من! چه قیافه‌ای؟

تچستون من با تو و بزهایت در اینجا هستم؛ همچنان که بوالهوس‌ترین شاعر، یعنی اووید درستکار، در میان طایفه گت بود.^۱

جکز چه دانشی در مغز باطلی! که بدتر از اسکان ژوپتر (خدای خدایان) در کلبه‌ای پوشالی است!

تچستون وقتی ظرافت درخشان کلام و اشعار انسان درک نمی‌شود و مورد قدردانی قرار نمی‌گیرد بدتر از صورت‌حسابی است که یک میکده به عنوان یک مهمانخانه درجه یک عرضه می‌کند. کاش خداوند تو را شعرپسند خلق کرده بود!

اودری من معنی «شعرپسند» را نمی‌دانم. آیا معنیش راستگویی و درستکاری است؟ آیا چیزی واقعی است؟

تچستون نه، این نیست؛ چون واقعی‌ترین شعر، ساختگی‌ترین چیز است. عشاق دلبسته شعر می‌شوند و سوگندشان در شعر مظهر تظاهرشان است.

اودری پس آرزو داری که خدایان مرا «شعرپسند» می‌ساختند؟

تچستون آری، برآستی آرزو می‌کردم؛ چون تو سوگند می‌خوری که درستکاری؛ ولی اگر شاعر بودی می‌توانستم امیدوار باشم که تظاهر می‌کنی.

اودری پس تو نمی‌خواهی که من درستکار باشم؟

تچستون برآستی که نه؛ مگر اینکه خشن‌چهره باشی؛ چون درستکاری که توأم با زیبایی باشد مثل چاشنی زدن شکر به عسل است.

جکز [با خود] چه دلقک فکوری!

اودری به هر حال من زیبا نیستم پس دعا می‌کنم که خداوند مرا درستکار سازد.

تچستون ولی برآستی درستکاری را به یک زن زشت و شلخته بخشیدن در ردیف گذاشتن گوشت خوب در بشقابی کثیف است.

اودری ولی شلخته نیستم؛ اگرچه خدا را شکر که زشتم.

تچستون برای زشتی باید خدا را شکر کرد؛ چون شلختگی بعداً ظاهر می‌شود. ولی به هر حال

۱. اووید شاعر روم قدیم و گت‌ها طایفه‌ای آلمانی بودند که بخش عمده اروپا را مسخر کردند.

من حاضرم با تو ازدواج کنم و برای این منظور نزد سیر اولیور مارتکست، کشیش دهکده مجاور، رفته‌ام و او قول داده است که به اینجا بیاید و ما دو نفر را پیوند دهد.

جکز [با خود] من مایلم این دیدار را ببینم!

اودری پس خداوند ما را شاد سازد!

تچستون آمین! اگر مردی قلبی یمناک داشته باشد شاید از این تلاش بهرآسد. ما در اینجا معبدی بجز جنگل نداریم و مجمعی جز حیوانات شاخدار در اینجا نیست؛ ولی چه اهمیتی دارد! شجاع باش! اگرچه شاخ چیز زشتی است ولی لازم است. می‌گویند «بسیاری از مردان آن قدر دارا هستند که اندازه دارائی خود را نمی‌دانند.» شاخ را هم ریش به عنوان جهیز می‌آورد؛ چون خود او فاقد آن است. آری، شاخ! پس مردان فقیر تنها می‌مانند؟ نه! نه! عالی‌ترین آهو هم، مثل پست‌ترین آهو، شاخ دارد. پس تصور می‌کنی یک مرد مجرد خوشبخت است؟ نه، چون همان طور که ارزش یک شهر محصور بیشتر از یک دهکده است پشانی مرد متأهل هم آبرومندتر از پشانی عریان یک مرد مجرد است و قدرت دفاع بهتر او فقدان مهارت است؛ پس داشتن شاخ ارزشمندتر از نداشتن آن است. سیر اولیور دارد می‌آید.

[سیر اولیور مارتکست وارد می‌شود.]

سیر اولیور مارتکست، خوش آمدی: ممکن است ما را بیدرنگ زیر آن درخت به عقد یکدیگر درآورید؟ یا اینکه باید به کلیسای شما بیاییم؟

سیر اولیور آیا در اینجا کسی نیست که این زن را به شما اعطا کند؟

تچستون من حاضر نیستم هیچ مردی او را به من ببخشد.

سیر اولیور ولی براستی شخصی باید او را عرضه و اعطا کند وگرنه ازدواج قانونی نخواهد بود.

جکز [جلو می‌آید.] بفرمایید شروع کنید. من او را اعطا می‌کنم.

تچستون درود بر شما ای ارباب خوب! حال شما چطور است؟ خوش آمدید. خداوند شما را برای دیدار ملاطفت آمیزتان پاداش دهد. از دیدار شما خوشحالم. کار ما مسئله ساده‌ای است آقا. لطفاً کلاهتان را از سر بردارید.

جکز می‌خواهی ازدواج کنی، ای رنگین‌جامه؟

تچستون همان طور که گاو برای خود یوغ، و اسب هویزه، و قوش زنگ دارد، انسان هم برای خود تمایلاتی دارد؛ و همان طور که کبوتران باهم جفت می‌شوند، زن و مرد هم نیاز به ازدواج دارند. جکز آیا می‌خواهی با وضع تربیتی حقیر خود همچون یک گدا در زیر بوته‌ها ازدواج کنی؟ به کلیسا برو و کشیشی شایسته به دست بیاور که به تو معنی ازدواج را یاد بدهد. این شخص فقط می‌تواند شما را همانند دو قطعه تخته روکوبی به یکدیگر متصل کند؛ ولی بعداً یکی از شما

۱. در آثار شکسپیر منظور از شاخ اشاره به عقیده‌ای قدیمی است که خیانت زن باعث می‌شود که شاخی روی پشانی مرد بروید که علامت قتل‌بان شدن اوست.

۶۶۰ آنچه دلخواه تو است

همچون چوبِ تر تاب برمی‌دارد و از هم می‌پاشد!
نچستون [با خود] من احساسی ندارم جز اینکه این مرد، نه کسی دیگر، ما را به هم پیوند دهد؛
چون ظاهراً نمی‌تواند مراسم عقد شایسته‌ای را فراهم کند. پس وقتی این کار به درستی صورت
نگیرد بهانه‌ خوبی برایم خواهد بود که همسرم را ترک کنم.
جکز با من بیا تا به تو اندرز بدهم.
نچستون اودری عزیز، بیا. آقای اولیور، خدانگهدار! آقای اولیور عزیز! ای اولیور شجاع! مرا تنها
بگذار، برو، گفتم برو! نمی‌خواهم با تو به مراسم عقد بیایم.
[جکز، نچستون، و اودری خارج می‌شوند].
سر اولیور مهم نیست: هرگز متقلب پستی چون او نخواهد توانست به مقام من اهانت کند.
[خارج می‌شود.]

صحنه چهارم

[جای دیگری در جنگل]

[روزالیند و سیلیا وارد می‌شوند.]

روزالیند با من بحث مکن. می‌خواهم گریه کنم.
سیلیا لطفاً چنین کن؛ ولی متوجه باش که اشک ریختن برازندهٔ مرد نیست.
روزالیند آیا دلیلی برای گریستن ندارم؟
سیلیا چرا، دلیل خوبی هم داری؛ پس اشک بریز.
روزالیند حتی مویش رنگ ریا دارد.
سیلیا قهوه‌ای‌تر از رنگ موی یهودا است و نوازشش هم همان نادرستی یهودا را دارد.
روزالیند ولی براستی مویش رنگ خوبی دارد.
سیلیا رنگی عالی است. رنگ بلوطی تنها رنگ مناسب است.
روزالیند و نوازشش همان روحانیت نان مقدس را دارد.
سیلیا او لبان پاک دیانا را خریده است؛ و یک راهبهٔ فرقهٔ خواهران زمستانی نمی‌تواند مذهبی‌تر
از این نوازش کند؛ همان سردی تقوا را دارد!
روزالیند ولی چرا سوگند خورد که امروز صبح خواهد آمد و نیامد؟
سیلیا براستی که راستی در وجودش نیست.
روزالیند این طور تصور می‌کنی؟
سیلیا آری، فکر نمی‌کنم او یک جیب‌بر یا اسب‌دزد باشد، ولی در مورد درستی او در عشق فکر
می‌کنم او همانند یک جام سرپوش‌دار تو خالی و همچون یک گردوی کرم‌خوردهٔ پوک است.
روزالیند پس عشق او واقعی نیست؟

سیلیا چرا، وقتی عاشق شود هست؛ ولی فکر نمی‌کنم عاشق باشد.

روزالیند تو سوگندش را شنیدی که جداً عاشق بوده.

سیلیا «بوده» با «هست» فرق دارد. از آن گذشته، سوگند یک عاشق محکم‌تر از سوگند یک می‌فروش نیست. هر دوی آنان دروغ خود را با سوگند تقویت می‌کنند. او در خدمت پدرت دوک در این جنگل است.

روزالیند من دیروز دوک را دیدار کردم و با او گفتگوی فراوان داشتم. از من پرسید از چه خانواده‌ای هستم و من به او گفتم از همان خانواده‌ای به همان خوبی خانواده‌ او. او خندید و مرا رها کرد؛ ولی وقتی مردی چون اورلندو در اینجا است چه لزومی دارد درباره‌ پدران گفتگو کنیم. سیلیا او عجب مرد عالی است که غزل‌های عاشقانه می‌سراید و سخنان عالی بر زبان می‌آورد و سوگندهای عالی یاد می‌کند و به طرزی عالی آن را می‌شکند و با این کار قلب محبوبه خود را هم می‌شکند. او به مبارزی ناشی می‌ماند که به اسبش مهمیز می‌زند و آن را از مسیر حمله منحرف می‌کند و نیزه‌اش را همچون یک نادان والاتبار می‌شکند؛ ولی همه آماده تحسین جوانی و حماقت‌اند. کیست که می‌آید؟

[کورین وارد می‌شود.]

کورین خانم و ارباب من، شما چند بار پرسشی درباره‌ یک چوپان کرده‌اید که از عشق رنج می‌برد و او را در کنار من روی چمن دیده‌اید در حالی که لب به تحسین معشوقه‌اش یعنی چوپان دختر متکبر و مغروری گشوده بود.

سیلیا خوب، درباره‌اش چه داری؟

کورین اگر مایلید صحنه جالبی را بین حالت رنگ‌پریده یک عشق واقعی و نور سرخ تحقیر و تکبر و غرور مشاهده کنید کمی دورتر از اینجا همراه من بیایید و آن را تماشا کنید. روزالیند بیا برویم: منظره عشاق به کسانی که عاشق شده‌اند نیرو می‌بخشد. پس ما را به تماشای این صحنه ببر. خواهی دید که من هم نقش جالبی در آن ایفا خواهم کرد. [خارج می‌شوند.]

صحنه پنجم

[قسمتی دیگر از جنگل]

[سیلیوس و فیه وارد می‌شوند.]

سیلیوس ای فیه نازنین، به من تحقیر روا مدار. چنین مکن، فیه! بگو مرا دوست نداری، ولی چنین تلخ سخن مگو. یک جلاد معمولی هم که قلبش با دیدن صحنه مرگ سخت شده تبرش را بدون عذرخواهی از محکوم به گردن آن بدبخت فرود نمی‌آورد. آیا تو سنگدل‌تر از کسی هستی که زندگیش با ریختن خون تأمین می‌شود؟

[روزالیند، سیلیا، و به دنبال آنها کورین وارد می‌شوند.]

فیبه من می‌خواهم جلاد تو باشم. من از تو می‌گریزم، چون مایل نیستم به تو آسیب برسانم. تو به من می‌گویی که چشمانم از قتل و بیرحمی حکایت می‌کند. آیا فکری عجیب و باورنکردنی نیست که چشمانی که ضعیف‌ترین و حساس‌ترین عضو بدن است و در مقابل ذرات غبار هم بسته می‌شود ظالم و قصاب و جنایتکار خوانده شود؟ اکنون من از ته قلب به تو ترشروی می‌کنم و اگر چشمان من می‌توانند زخم بزنند بگذار تو را بکشند. اکنون تو تظاهر به غش بکن؛ خود را بیفکن؛ اگر قادر به این کار نیستی شرم کن؛ خجالت بکش؛ دروغ مگو؛ مگو که چشمان من جنایتکارند! اکنون زخمی را که چشمانم به تو وارد آورده به من نشان بده: بدن خویش را با سنجاقی بخراش تا ببینی که جایش باقی می‌ماند. به گزنه‌ای تکیه کن؛ جای آن را پس از لحظاتی دردناک بر کف دست خواهی دید. ولی چشمان من که با تیزی به تو نظر افکنده‌اند به تو آزاری نرسانده‌اند. اطمینان دارم که چشم نیرویی ندارد که آزار دهد.

سیلوپوس ای فیبه عزیز، اگر روزی، که به زودی محتمل است که بیاید، چهره زیبایی بتواند قلب تو را شیفته خود سازد خواهی فهمید که تیرهای تیز عشق چگونه قادر است زخمهای نامرئی را باعث شود.

فیبه ولی تا آن زمان به من نزدیک مشو و هنگامی که آن زمان برسد مرا هدف طعنه خود بساز و ترحم مکن - همان گونه که تا آن زمان من به تو ترحم نمی‌کنم.

روزالیند لطفاً بگو چرا؟ مادرت چه کسی بوده که تو خود را مجاز می‌دانی که یکسره این بیچاره را هدف ناسزا و فریاد و شماتت قرار دهی؟ حتی اگر آنچنان جمالی داشتی، که من علانمی از آن در تو نمی‌بینم، که راه را در تاریکی به بستری نشان دهد آیا لزومی داشت که تا این حد مغرور و بیرحم باشی؟ معنی این رفتار چیست؟ چرا این طور به من خیره شده‌ای؟ من در وجود تو چیزی بیشتر از حد عادی که طبیعت اهدا می‌کند نمی‌بینم. عجیب است که این زن سعی دارد مرا در دام چشمان خویش اسیر کند! نه، ای دختر مغرور، چنین امیدی به خود راه مده؛ زیرا نه ابروان سیاهت، نه موی نرم و تیره‌رنگت، نه چشمان سیاهت، و نه گونه نرمت نمی‌توانند روح مرا رام کنند یا به پرستش تو وادارند! ای چوپان ابله، تو همچون میهی که با باد و باران جنوب رانده می‌شود به دنبال این زن می‌روی؟ ارزش تو به عنوان یک مرد هزاران بار بیش از ارزش او به عنوان یک زن است. احمقانی چون تو اند که دنیا را پر از فرزندان زشت‌صورت می‌کنند. این آینه نیست بلکه تویی که چاپلوسی او می‌کنی و در نتیجه رفتار تو است که او خود را بهتر از آنچه هست تصور می‌کند. پس ای خانم، خود را بشناس و زانو بزن و خدا را به خاطر عشق یک مرد نیک شکر کن؛ چون دوستانه در گوش تو می‌خوانم که به موقع خود را بفروشی؛ زیرا تو شایسته هر بازاری نیستی. از این مرد پوزش بخواه و دوستش بدار و تقاضایش را بپذیر. زشتی هنگامی زشت‌تر جلوه می‌کند که با تکبر توأم شود. پس ای چوپان، تو هم او را بپذیر! خدانگهدار.

فیبه ای جوان نازنین، یک سال تمام مرا سرزنش کن؛ چون من سرزنش تو را به اظهار عشق این

مرد ترجیح می‌دهم.

روزالیند این مرد عاشق بدی تو شده و این زن عاشق خشم من خواهد شد. اگر چنین باشد، به مجردی که او با ترش رویی تو را جواب گوید با سخنان تلخ خود او را هدف قرار می‌دهم. چرا این گونه به من خیره شده‌ای؟

فیبه من نیت سوئی نسبت به تو ندارم.

روزالیند لطفاً دلباخته من مشو؛ چون من از عهدی که در می‌گساری بسته می‌شود بخطاتم: از آن گذشته من از تو خوشم نمی‌آید و اگر می‌خواهی بدانی مسکن من کجاست در میان انبوه درختان زیتون در همین نزدیکی است.^۱ خواهر، می‌آیی برویم؟ ای زن چوپان، نسبت به او با محبت تر باش و دچار غرور مشو! حتی اگر تمام دنیا تو را ببیند هیچ کس به اندازه این مرد در مورد ظاهر تو دچار اشتباه نمی‌شود. بیا، نزد رمة خود بازگردیم.

[روزالیند، سیلوا، و کورین خارج می‌شوند.]

فیبه ای شاعر چوپانی از دنیا رفته!^۲ اکنون گفته استوار تو را درک می‌کنم که چه عاشقی وجود دارد که در همان لحظه اول دچار عشق نشده؟

سیلویوس فیبه نازنین...

فیبه چه گفتی سیلویوس؟

سیلویوس فیبه نازنین، به من رحم کن.

فیبه ای سیلویوس مهربان، من برای تو متأسفم.

سیلویوس هر کجا تأسف باشد دستگیری هم وجود دارد. اگر تو درباره اندوه عشق من متأسفی با اعطای عشقت تأسف خویش و اندوه مرا از بین می‌بری.

فیبه تو عشق مرا داری. آیا این رفتار دوستانه نیست؟

سیلویوس من تو را می‌خواهم.

فیبه این نشانه حرص است سیلویوس؛ زمانی بود که من از تو متفر بودم و هنوز زمانی نرسیده که بگویم من تو را دوست دارم. ولی چون تو می‌توانی به این خوبی از عشق سخن بگویی مجالست تو را که در گذشته برایم کسالت‌آور بود اکنون تحمل می‌کنم و تو را به خدمت می‌گیرم؛ ولی انتظار پاداشی بیش از اینکه در خدمت من شادی نداشته باش.

سیلویوس عشق من آن قدر مقدس و آن قدر کامل است و من چنان از کمبود محبت رنج می‌کشم که به تصورم اگر کسی پس از برداشت عمده محصول، خوشه شکسته‌ای برایم باقی گذارد خود را پرنعمت می‌دانم. پس دانه‌ای از محبت برایم بریز و هر از گاهی به من لبخند بزن و من با آن

۱. این نشانی گمراه کننده است چون در آن جنگل درخت زیتونی وجود ندارد.

۲. اشاره به مارلو، شاعر قدیمی انگلیس، است که ترانه‌های چوپانی سروده است.

زنده خواهم ماند.

فیهبہ آیا تو جوانی را می‌شناسی که لحظه‌ای پیش با من سخن می‌گفت؟
سیلویوس نه خیلی خوب، ولی چند بار با او دیدار کرده‌ام. او کلبه و زمین اطراف آن را که متعلق به دهقانی پیر بود خریده است.

فیهبہ تصور مکن که با این پرسش عاشقش شده‌ام. او جوانی تندخو به نظر می‌رسد؛ ولی بیان نکویی دارد. من چه اهمیتی به گفتار می‌دهم؟ اما وقتی سخن کسی به گوش شنونده خوشایند است بیان خوب هم مؤثر است. او جوان خوش‌سیمایی است ولی نه خیلی زیاد. اما او مردی حسایی خواهد شد. بهترین نکته در مورد او رنگ چهره اوست و بیش از سرهتی که زیانش نیش می‌زند چشمانش آن را جبران می‌کند و بهبود می‌بخشد. او چندان بلندقامت نیست ولی نسبت به سنش بلند است. پاهایش متوسط ولی خوش‌قواره است. لبانش سرخی زیبایی داشت که پررنگ‌تر از گونه‌هایش بود و درست همان فرق بین سرخ یکدست و گل سرخ را داشت. سیلویوس، زنانی هستند که اگر جزئیات ظاهر او را همان طور که من مشاهده کردم می‌دیدند بسیار محتمل بود که دل‌باخته‌اش می‌شدند، ولی من به سهم خود نه دل‌باخته او و نه متفر از او هستم؛ در حالی که برای متفر بودن از او دلیلی بیش از دل‌باخته شدن دارم. چه حقی داشت که مرا سرزنش کند؟ او گفت که چشمانم و موهایم سیاه است. یادم می‌آید که مرا تحقیر کرد. در شگفتم که چرا بار دیگر به او پاسخ ن‌دادم. ولی به هر حال تفاوتی نمی‌کند؛ چون صرف نظر از این کار مفهومش تبرئه او نیست. من نامه ملامت‌آمیزی به او خواهم نوشت و تو باید آن را تحویل بدهی. خوب، سیلویوس؟

سیلویوس با کمال میل، فیهبہ!

فیهبہ هم اکنون آن را می‌نویسم؛ چون موضوع آن در فکر و قلبم است و با تلخی و تندی او را مخاطب خواهم ساخت. با من بیا، سیلویوس. [خارج می‌شوند.]

پرده چهارم

صحنه اول

[جنگل آردن]

[روزالیند، سیلیا، و جکز وارد می‌شوند.]

جکز ای جوان زیبا، اجازه بده با تو بیشتر آشنا شوم.

روزالیند می‌گویند تو مردی مالیخولیایی و سودایی مزاجی.

جکز آری، همین طور است؛ و این حالت را بیش از خندیدن دوست دارم.

روزالیند افراط در هر دو حالت فرد را منفر می‌کند. این افراد، بدتر از مستان، خود را در معرض

انتقادات متداول قرار می‌دهند.

جکز ولی بهتر است انسان غمزده باشد و سخن نگوید.

روزالیند پس بهتر است انسان تیر چراغ باشد.

جکز من نه سودامزاجی دانشمند را دارم که جنبه رقابت دارد و نه حالت رؤیایی موسیقی‌دان یا غرور درباری یا تدبیر بانوی و سواسی یا جاه‌طلبی سرباز یا سیاستمداری حقوق‌دان، و نه حالت عاشق را که واجد همه این صفات است؛ بلکه سودامزاجی خاص خود دارم که معجونی از عناصر ساده‌ناشی از هدفهای بیشمار است و نتیجه تفکر و تأثیرات سفرهای من است که به من حالت غمزده‌ای می‌دهد.

روزالیند پس تو سفر کرده هستی؟ در این صورت حق داری غمزده باشی. متأسفم که تو زمینهای خود را فروخته‌ای تا زمینهای دیگران را ببینی و در مقابل مشاهدات فراوان در دنیا خود را بی‌چیز کرده‌ای و چشمان پر و دستهای تهی یافته‌ای.

جکز آری، تجارب فراوان اندوخته‌ام.

روزالیند و این تجارب تو را غمزده کرده است؟ ولی من ترجیح می‌دهم با دلچکی باشم که مرا شاد کند، و تجربه‌ای در کار نباشد که مرا محزون سازد و برای کسب این حزن رنج سفر را هم تحمل کنم!

[اورلندو وارد می‌شود.]

اورلندو روزبه‌خیر، درود بر تو ای روزالیند عزیز.

جکز خدا یار تو باشد. با شعر و قافیه به سخن پرداز!

روزالیند خدانگهدار، آقای مسافر! بهتر است با لکنت سخن گویی و جامه‌های عجیب بپوشی و از جنبه‌های ممتاز کشورت ایراد بگیری و نسبت به وطن بی‌علاقه باشی و تقریباً از خداوند شکوه کنی که چنین قیافه‌ای به تو داده و گرنه به نظر من تو حتی به یک سفر کوتاه هم نرفته‌ای!

[جکز خارج می‌شود.]

خوب، اورلندو، در تمام این مدت کجا بوده‌ای؟ آیا خود را یک عاشق می‌خوانی؟ اگر بار دیگر نیرنگی نسبت به من به کار ببری مگذار دیگر تو را ببینم.

اورلندو روزالیند زیبای من، من به فاصله یک ساعت از قول خود آمده‌ام.

روزالیند یک ساعت تقض قول در عشق! اگر کسی دقیقه‌ای را هزار بخش کند و جزئی از آن را در مسئله عشق تقض نماید خدای عشق با او وداع می‌گوید و قلبش را به طور کامل به خودش وامی‌گذارد.

اورلندو روزالیند عزیز، مرا ببخش.

روزالیند نه، چون سستی کرده‌ای دیگر نزد من میا. و من ترجیح می‌دهم یک حلزون به من عشق ورزد.

۶۶۶ آنچه دلخواه تو است

اورلندو یک حلزون؟

روزالیند آری، یک حلزون! چون هر چه هم آمدنش به کندی صورت گیرد خانه‌اش را بر پشت حمل می‌کند و این امتیازی بیشتر از آن است که نصیب یک زن می‌شود. از آن گذشته او سرنوشتش را با خود می‌آورد.

اورلندو آن چیست؟

روزالیند شاخه‌ایش را!

اورلندو تقوا شاخساز نیست و روزالیند من باتقواست.

روزالیند و من روزالیند تو هستم.

سیلیا او از اینکه تو را این گونه خطاب کند شاد است. ولی او روزالیندی نیک صورت تر از تو دارد.

روزالیند بیا و به من محبت کن زیرا اکنون حالت شادی دارم و احتمال رضایت دادم بیشتر است.

اگر من درست همان روزالیند کامل تو بودم، به من چه می‌گفتی؟

اورلندو پیش از سخن گفتن به تو محبت می‌کردم.

روزالیند نه، بهتر است اول سخن بگویی و وقتی دیگر مطلبی برای گفتن نداشتی از فرصت برای

محبت بهره ببری. سخن‌سرایان زبردست هنگامی که از سخن گفتن عاجز می‌مانند آب دهن

می‌اندازند و پناه بر خدا! وقتی عشاق از سخن گفتن درمانده شوند بهترین مفرّ بوسیدن است.

اورلندو اگر محبت مردود شود چگونه؟

روزالیند در آن صورت معشوقه تو را وادار به تمنا و تقاضا می‌کند - که این خود موضوعی تازه است.

اورلندو چه کسی می‌تواند در مقابل چنین محبوبه مطلوبی درمانده شود؟

روزالیند اگر من محبوبه‌ات باشم تو چنین می‌شوی وگرنه تصور خواهم کرد که درستی من زننده‌تر از عقم است.

اورلندو پس تمنای من چه می‌شود؟

روزالیند مردود می‌شود. مگر من روزالیند تو نیستم؟

اورلندو با شادمانی می‌گویم که تو هستی، چون در این صورت درباره‌ او سخن خواهم گفت.

روزالیند پس من از جانب او می‌گویم که تو را نمی‌خواهم.

اورلندو در این صورت شخصاً خواهم مرد.

روزالیند نه، براستی مرگ را به وکالت بسیار. دنیای پیر نزدیک شش هزار سال از عمرش

می‌گذرد و در این مدت هیچ مردی به صورت شخص خودش از عشق نمرده است. مغز

ترایلوس با یک چماق یونانی متلاشی شد؛ اگرچه او سعی داشت پیش از آن بمیرد. او نمونه‌ای

از عشق بود. اما لیاندر هم، حتی وقتی محبوبه‌اش هیرو راهبه شد، اگر حادثه آن شب گرم

تابستان رخ نداده بود میل داشت در سالهای خوش بمیرد؛ ولی این جوان نیک به دریای یونان

پرده چهارم ۶۶۷

رفت تا خود را بشوید و دچار انقباض عضله شد و غرق گشت. ولی تاریخ‌نویسان آن زمان این حادثه را به محبوبه‌اش هیرو نسبت دادند. اما تمام اینها دروغ است. مردان گاه به گاه مرده‌اند و خوراک کرمها شده‌اند ولی نه به خاطر عشق!

اورلندو من دوست ندارم روزالیند خوب من چنین فکری به خود راه دهد؛ زیرا حتی اخم او می‌تواند مرا بکشد.

روزالیند به این دست سوگند که حتی پشه‌ای را نخواهد کشت! ولی اکنون با حالت مساعدی روزالیند تو خواهم بود و هر چه از من بخواهی به تو خواهم داد.

اورلندو پس مرا دوست بدار روزالیند.

روزالیند براستی چنین می‌کنم: جمعه و شنبه و تمام روزهای هفته.

اورلندو و مرا خواهی خواست؟

روزالیند آری، و بیست نفر چون تو را!

اورلندو چه گفتی؟

روزالیند مگر تو خوب نیستی؟

اورلندو امیدوارم چنین باشم.

روزالیند در این صورت آیا می‌توان گفت که چیز خوب را نباید بیش از حد خواست؟ خواهر بیا و نقش کشیش را ایفا کن و ما را به عقد یکدیگر دریار. اورلندو دستت را به من بده. چه می‌گویی خواهر؟

اورلندو لطفاً ما را به عقد یکدیگر دریار.

سیلیا من کلمات لازم را بلد نیستم.

روزالیند با این جمله شروع کن: «اورلندو، آیا مایلی...»

سیلیا خیلی خوب، اورلندو آیا مایلی روزالیند را به همسری برگزینی؟

اورلندو آری.

روزالیند آری! ولی کی؟

اورلندو همین حالا، هر چه زودتر بهتر.

روزالیند بعد باید بگویی: «روزالیند، من تو را به همسری می‌گیرم.»

اورلندو من تو را به همسری می‌گیرم.

روزالیند شاید برای این گرفتن من حکم را طلب کنم ولی اورلندو من هم تو را به عنوان شوهر می‌گیرم. در اینجا یک دوشیزه بهتر از یک کشیش عمل می‌کند و بدون شک فکر یک زن از اقدامش پیش‌تر می‌رود.

اورلندو همه افکار چنین می‌کنند؛ چون بالدارند.

روزالیند خوب، پس از تصاحب وی چند مدت او را نگاه می‌داری؟

اورلندو برای همیشه و یک روز.

روزالیند بگو یک روز بدون همیشه. نه، اورلندو، مردان هنگام خواستگاری در ماه بهارند. ولی وقتی همسر می‌شوند هوا تغییر می‌کند. من بیش از رشک کبوتر شرقی نسبت به ماده خود نسبت به تو حسادت خواهم ورزید و بیش از یک طوطی در مقابل باران سر و صدا راه خواهم انداخت. و تیزدندان‌تر از عتر و سبک‌ستر از میمون و هوسهایش خواهم بود و به خاطر هیچ همچون دیانا در چشمه خواهم گریست و به این کار زمانی دست خواهم زد که تو تمایل به شاد بودن داشته باشی و زمانی که تو میل به خواب داری مثل کفتار خواهم خندید.

اورلندو آیا روزالیند من چنین خواهد کرد؟

روزالیند آری، براستی او هم چون من چنین خواهد کرد.

اورلندو اما او خردمند است.

روزالیند آری، وگرنه نمی‌توانست عقلی داشته باشد که چنین کند. انسان هرچه عاقل‌تر باشد خودسرتر است. اگر در را به روی عقل یک زن ببندی از پنجره بیرون می‌آید و اگر آن را هم ببندی از سوراخ کلید خارج می‌شود و اگر آن راهم مسدودسازی بادود از لوله بخاری بیرون می‌آید.

اورلندو روزالیند، برای مدت دو ساعت از تو دور می‌شوم.

روزالیند افسوس! ای عشق عزیز! نمی‌توانم دو ساعت بدون تو باشم.

اورلندو من باید هنگام صرف ناهار در خدمت دوک باشم؛ ولی به فاصله دو ساعت نزد تو بازخواهم گشت.

روزالیند آری، راه خود پیش گیر! راه خود پیش گیر! می‌دانم چه چیزی را می‌خواهی اثبات کنی. دوستم همین مطلب را به من گفت و خودم هم آن را می‌دانستم که زبان چاپلوس تو بود که دل مرا به دست آورد. و این یکی هم به تعداد کشتگان در دنیا افزوده می‌شود. گفתי دو ساعت مهلتی است که می‌خواهی؟

اورلندو آری، روزالیند نازنین!

روزالیند براستی و با لحنی جدی می‌گویم و خداوند مرا توفیق دهد. به تمام سوگندهای عالی که بی خطر باشند سوگند که اگر ذره‌ای از عهد خود را بشکنی و حتی یک دقیقه از ساعت مقرر دیرتر بیایی تو را مفلوک‌ترین عهدشکن و تهی‌قلب‌ترین دلداده و ناشایسته‌ترین فرد برای کسی که او را روزالیند می‌خوانی خواهم شمرد که در میان گروهی خشن از بیوفایان وجود دارد. پس، از ملائمت بترس و عهد خویش نگاه دار.

اورلندو با همان ایمانی نگاه می‌دارم که تو در واقع روزالیند من باشی. خدا نگهدار.

روزالیند زمان همان داور پیری است که خطا کاران را بازپرسی می‌کند. پس بگذار زمان تو را بیازماید. خدا نگهدار. [اورلندو خارج می‌شود.]

سیلیا تو در حقیقت با وزاجی عاشقانه‌ات جنس ما زنان را بد معرفی کردی. حق بود ماکت و

پرده چهارم ۶۶۹

جوراب مردانه‌ات را از تنم می‌کنندیم تا به همه نشان دهیم که این پرنده چه خسارتی به آشیانه خود وارد کرده است.

روزالیند دختر عمو، دختر عمو! دختر عموی کوچولوی نازنین! کاش می‌دانستی که ژرفای عشقم چقدر است. اما نمی‌توان عمق آن را دریافت زیرا همچون خلیج پرتغال حدی ندارد. سیلیا باید گفت بدون ته است چون به مجردی که آن را با محبت پر می‌کنی همه آن بیرون می‌رود!

روزالیند نه، همان ونوس پلید و نامشروع عشق که مولود غم و محصول هوس و دیوانگی بود و آن پسر بچه کور و رذل که چشمان همه را به خاطر ناپینائی خویش گمراه می‌سازد می‌تواند داوری کند که ژرفای عشق من تا چه حد است. ای الینای عزیز، به تو می‌گویم که نمی‌توانم مدتی از اورلندو دور باشم. من به سراغ سایه‌ای می‌روم و تا بازگشتش آه می‌کشم! سیلیا من هم می‌خوابم. [خارج می‌شوند.]

صحنه دوم

[جای دیگری در جنگل]

[جکز، اشراف، و جنگلبانان وارد می‌شوند.]

جکز آن که آهو را کشت که بود؟

لرد اول من بودم، آقا.

جکز بهتر است آن را به دوک، همچون فاتح رومی، هدیه دهیم. و مناسب خواهد بود که شاخهای آهو را به جای تاج گل پیروزی بر فرق او گذاریم. ای جنگلبان، برای این موقعیت ترانه‌ای در نظر نداری؟

جنگلبان چرا آقا.

جکز پس آن را بخوان. مهم نیست که هماهنگی نداشته باشد، به شرطی که به حد کافی سروصدا راه بیندازد!

جنگلبان [ترانه]

سهم آن که آهو را کشت چه باید باشد؟

پوست چرمین و شاخهایش را بر خود بگذارد

و آن را با آواز و ترانه به خانه ببرد!

[بقیه افراد این سطر را تکرار می‌کنند.]

از گذاشتن شاخ به خود شرمگین مباش

چون پیش از تولد مانند جقه‌ای بود

که پدر پدرت آن را برفرق خود نهاد
و پدرت هم آن را به ارث برد
شاخ! شاخ! شاخ! سبیر بزرگ
چیزی نیست که کسی با تحقیر به آن بخندد. [خارج می شوند.]

صحنه سوم

[مخش دیگری از جنگل]

[روزالیند و سیلیا وارد می شوند.]

روزالیند خوب، اکنون چه می گویی؟ آیا از دو ساعت نگذشته؟ خبری از اورلندو نیست؟
سیلیا مطمئن باش او با عشق ناب و ضمیر آشفته تیر و کمانش را برداشته و بیرون رفته است که
بخواهد. بین کیست که می آید.

[سیلیوس وارد می شود.]

سیلیوس ای جوان زیبا صورت، پیامی برای شما آورده ام. فیه مهربانم به من امر کرد که این را
به شما بدهم. من از محتوای آن بی خبرم، ولی تا آنجا که از سیمای جدی و رفتار تند او هنگام
نوشتن این نامه حدس می زنم موضوعی پر از خشم باید باشد. مرا ببخشید، من تنها یک پیک
بیگناه هستم.

روزالیند الهه شکیبایی قطعاً خود از این نامه دچار شگفتی می شود و به خود می بالد: اگر بتوان
نسبت به آن شکیب بود این کار نسبت به همه چیز دیگر میسر است. او می گوید که من زیبا
نیستم؛ رفتارم نادرست است؛ او مرا مغرور می خواند و حتی اگر تعداد مردان به کمیبایی عنقا باشد
نمی تواند مرا دوست بدارد. عجیب است! عشق او چیزی نیست که من به دنبالش باشم: چرا
چنین نامه ای به من می نویسد؟ به هر حال، ای چوپان، این نامه کار خودت است.

سیلیوس نه، چنین نیست. من از محتوای آن بی خبرم. خود فیه آن را با دست خود نوشت.
روزالیند بس است، تو ابلهی هستی که دچار عشقی نامحدود شده است. من دست او را دیدم: به
سختی چرم و به رنگ آجر بود: برآستی تصور کردم که دستکش کهنه خود را پوشیده؛ ولی نه،
دستش بود، که دست زن خانه دار است. اما مهم نیست: این نامه را خودش نوشته و یک مرد در
آن دست داشته است.

سیلیوس مطمئن باشید نوشته خودش است.

روزالیند چه سبک بیرحمانه و اغراق آمیزی دارد: حالت دعواطلبان را به خود گرفته است! او مرا
همچون یک ترک به مبارزه با یک عیسوی می خواند. ضمیر لطیف یک زن قادر نیست چنین
خشونت شدیدی به کار برد. اینها کلمات یک حبشی است و مفهوم آنها تیره تر از ظاهر
آنهاست. می خواهی آن را برایت بخوانم؟

برده چهارم ۶۷۱

سیلویوس اگر مایلید بخوانید؛ چون هنوز به گوشم نرسیده، در حالی که بیرحمی وی را بسیار دیده و شنیده‌ام.

روزالیند او تمام شدت خشونت و خشم خود را نسبت به من به کار گرفته است. بشنو که این ظالم چه می‌نویسد:

[نامه را می‌خواند.]

«آیا تو خدایی، که به صورت چوپان درآمده‌ای

تا قلب دوشیزه‌ای را بسوزانی؟»

آیا یک زن می‌تواند این گونه بدزبانی کند؟

سیلیا بدزبانی با تو؟

روزالیند [خواندن را ادامه می‌دهد.]

«خدائیت به کنار، آیا تو با قلب یک زن

سر جنگ داری؟»

آیا هرگز چنین درشتی‌هایی را شنیده بودید؟

«در حالی که چشم مرد قادر نبود

از من انتقام بگیرد به من توجه داشت.»

منظورش این است که من حیوانم!

«اگر تحقیری که از چشمانت بیرون می‌ریزد

بتواند در من عشقی به وجود آورد،

وای که چه تأثیرات عجیبی را

نگاه ملاطفت‌آمیز باعث می‌شد.

زمانی که تو مرا سرزنش می‌کردی

من عشق می‌ورزیدم؛ در آن صورت

ملاطفت تو چه‌ها که نمی‌کرد!

آن که این پیام عشق را نزد تو می‌آورد

از این عشق من بی‌خبر است:

و از طریق همو می‌توانی آن را نپذیری؛

ولی اگر جوانی و مهربانی تو این هدیه را بپذیرد

همه وجودم و آنچه متعلق به من است از آن تو خواهد بود؛

وگرنه از طریق همو عشقم را رد کن،

و من در پی یافتن راهی برای مردن خواهم برآمد.»

سیلویوس آیا شما این را سرزنش می‌خوانید؟

سیلیا وای بر تو ای چوپان بینوا!

روزالیند برای او دل می سوزانی؟ او شایسته دلسوزی نیست. آیا تو چنین زنی را دوست داری؟ که تو را آلت دست قرار دهد و با تو ریاکارانه بازی کند؟ قابل تحمل نیست! خوب، راه خود را به سویش ادامه بده؛ چون می بینم که عشق تو را به صورت ماری دست آموز درآورده. به او بگو اگر مرا دوست دارد به او دستور می دهم تو را دوست بدارد و اگر چنین نکند هرگز او را نخواهم خواست؛ مگر اینکه تو آن را تمنا کنی. اگر تو عاشق واقعی هستی از اینجا بدون سخنی دیگر برو؛ چون کسانی به اینجا می آیند [سیلیوس خارج می شود]. [اورلندو وارد می شود].

اورلندو روزبه خیر، زیارویان! تمنا دارم اگر می دانید بگوید کلبه چوپانی که با درختهای زیتون محصور شده در حاشیه کدام قسمت از این جنگل واقع شده است؟

سیلیا در غرب این نقطه در دره مجاور. اگر ردیف درختان بید را در کنار این جویبار پر از زمزمه که در سمت راست قرار دارد دنبال کنی و جلو بروی به آن نقطه خواهی رسید؛ ولی در این ساعت خانه با خود رها شده است و کسی در آن نیست.

اولیور اگر چشم از زبان بهره گیرد، قاعدتاً من بایستی شما را از جامه و ستان بشناسم. گفته اند که او جوانی نیک صورت است و به یک زن شباهت دارد و رفتارش همانند یک دوشیزه بزرگسال است. و زنی که همراه اوست کوتاه تر و گندمگون تر از برادرش است. آیا شما صاحب آن کلبه ای که مورد پرسش من است نیستید؟

سیلیا حال که می پرسی، ما همانهایم.

اولیور اورلندو به هر دوی شما درود می فرستد و برای آن جوان که خود را روزالیند می نامد دستمال خون آلود خود را فرستاده است؟ آیا شما هموید؟

روزالیند آری خودم هستم. مفهوم این کار چیست؟

اولیور باعث شرمساری من است؛ اگر می خواهید بدانید کی هستم و کجا و چرا و چگونه این دستمال خون آلود شد توضیح می دهم.

سیلیا لطفاً بگوید؟

اولیور وقتی اورلندو آخرین بار از شما جدا شد قول داد به فاصله دو ساعت بازگردد. وقتی از جنگل می گذشت و در دنیای رؤیایی و تفکر خود بود بینید چه اتفاقی افتاد: به گوشه ای نظر کرد و زیر درخت بلوطی که شاخه های کهنش از خزه پوشیده شده و قسمت علیای آن بی برگ و خشک بود مرد بیچاره مفلوکی با موهای آشفته و ریش فراوان به پشت خوابیده و دور گردنش ماری به رنگ روشن چنبره زده و با سر چابک خود به دهان آن مرد نزدیک شده بود و او را تهدید می کرد؛ ولی ناگهان با مشاهده اورلندو خود را باز کرد و با حرکات پیچاپیچ به درون بوته ای خزید که در زیر آن ماده شیری که پستانهای خشک شده اش حاکی از گرسنگی او بود همچون یک گربه سر خود را پایین گرفته و در کمین نشسته بود تا مرد خفته حرکتی کند؛ چون

پرده چهارم ۶۷۳

عادت سلطان درندگان این است که به موجودی که مرده به نظر می‌رسد هیچ‌گاه حمله نمی‌کند. اورلندو با دیدن این صحنه به مرد نزدیک شد و دید که برادرش یعنی برادر ارشدش است. سیلیا من شنیده بودم که او از آن برادر سخن می‌گفت و او را مردی بسیار غیر طبیعی می‌خواند. اولیور حق داشت چنین گوید؛ از غیر طبیعی بودن او کاملاً آگاهم. روزالیند خوب، به موضوع اورلندو برگردیم. آیا برادرش را همان جا ترک گفت تا طعمه شیر گرسنه درنده شود؟

اولیور دو بار پشت کرد که برود ولی مهربانی او که قوی‌تر از حس انتقام است و محبت طبیعی که نیرومندتر از احساس اجرای عدالت است او را وادار به مبارزه با شیر ماده کرد و به سرعت آن را از پای درآورد و در بین این مبارزه من از خواب فلاکت‌بار برخاستم. سیلیا پس تو آن برادری؟

روزالیند پس تو بودی که به دست او نجات یافتی؟
اولیور آری، من بودم؛ ولی اکنون دیگر آن مرد نیستم و شرمگینم که بگویم چه بودم؛ زیرا تحول روحی من به قدری عمیق است که آدم تازه‌ای شدن احساسی بسیار شیرین است. روزالیند ولی موضوع دستمال خونین چیست؟

اولیور به آن هم خواهم رسید. وقتی در تمام این لحظات هر دوی ما اشکهایی به خاطر این دیدار می‌ریختم که من چگونه به این بیغوله رسیدم، خلاصه کلام، او مرا نزد دوک برد که به من خوشامد گفت و مرا به دست محبت برادرم سپرد که مرا به مسکن خویش در غار برد و جامه‌اش را کند. در آن موقع روی بازویش زخمی عمیق دیدم که شیر ماده بر جای گذاشته بود و خون فراوان از آن می‌رفت. در این لحظه که او از هوش می‌رفت نام روزالیند را به زبان می‌آورد. من او را به هوش آوردم و زخمش را بستم و پس از چند دقیقه که حالش بهبود یافت مرا به اینجا فرستاد که با وجودی که قادر نیستم داستان را به خوبی شرح دهم به شما بگویم که عهدشکنی او را عفو کنید و دستمال آغشته به خون را به چوپان جوانی که به شوخی او را روزالیند خود می‌خواند بدهم.

[روزالیند بیهوش می‌شود.]

سیلیا تو را چه شده گانی میدا گانی مید عزیز!

اولیور بسیاری از افراد با دیدن خون بیهوش می‌شوند.

سیلیا ولی مسئله بیشتری در اینجا است. گانی میدا، پسر عموا

اولیور او دارد به هوش می‌آید.

روزالیند کاش در خانه بودم.

سیلیا تو را به آنجا می‌بریم. لطفاً بازوی او را بگیر.

اولیور ناراحت مباش؛ چه مردی هستی که دل یک مرد را نداری!

۶۷۲ آنچه دلخواه تو است

روزالیند گفته تو را تأیید می‌کنم. هر کس ممکن است این حالت را حمل بر تظاهر کند. خوب، چیزی نیست.

اولیور این تظاهر نبود. چهره شما از احساسی جدی و عمیق حکایت می‌کند. روزالیند مطمئن باشید تظاهر بود!

اولیور در این صورت به خود جرئت بده و تظاهر به مرد بودن بکن. روزالیند چنین کرده‌ام؛ ولی براستی من باید زن باشم.

سیلیا نه، تو رنگ پریده و رنگ پریده تر می‌شوی؛ لطفاً به سوی خانه برویم. آقا، باهم برویم.

اولیور خواهم آمد؛ چون باید به برادرم اطلاع دهم که به پوزش او چه واکنشی داشته‌اید.

روزالیند من راهی خواهم یافت؛ ولی لطفاً بیهوشی مرا به صورت تظاهر به اطلاع او برسانید. بیایید برویم. [خارج می‌شوند.]

پرده پنجم

صحنه اول

[جنگل آردن]

[تچستون و اودری وارد می‌شوند.]

تچستون اودری، فرصتی خواهیم یافت. صبور باش اودری عزیز!

اودری ولی آن کشیش هم، با وجود سخنان آن مرد شریف، کفایت می‌کرد.

تچستون اودری، سر اولیور مرد بسیار پلیدی است؛ براستی که مارتکست پلید است. ولی اودری، در این جنگل مردی ساکن است که نسبت به تو ادعایی دارد.

اودری آری، می‌دانم کیست: هیچ گونه توجهی به من ندارد. همان شخصی دارد می‌آید.

تچستون برای من دیدن دلچک حکم نعمتی را دارد. براستی وجود یک ظریف طنزگو را باید غنیمت دانست: فرصت مناسبی برای شوخی و خنده است و نمی‌توان خودداری کرد.

[ویلیام وارد می‌شود.]

ویلیام سلام بر تو اودری.

اودری سلام و درود، ویلیام.

تچستون سلام، دوست عزیز، سرت را بپوشان! سرت را بپوشان! لطفاً چنین کن دوست من. سنت چقدر است؟

ویلیام بیست و پنج سال، آقا.

تچستون سن مناسبی است. آیا نامت ویلیام است؟

ویلیام آری، ویلیام، آقا.

تچستون نام مناسبی است. آیا در این جنگل به دنیا آمدی؟
ویلیام آری، آقا، خدا را شکر.

تچستون «خدا را شکر» جواب خوبی است. آیا ثروتمندی؟
ویلیام تا حدی، آقا.

تچستون «تا حدی» جواب خوبی است. بسیار خوب! بسیار عالی! ولی نه چندان؛ چون تنها
«تا حدی» است. آیا باهوشی؟

ویلیام آری، آقا، سهمی از هوش دارم.

تچستون خوب گفتی. اکنون گفته‌ای به یادم آمد که «ابله تصور می‌کند عاقل است ولی عاقل
می‌داند که خود ابله‌ی بیش نیست.» فیلسوف کافر، هنگام خوردن انگور، لبهایش را باز می‌کند و
آن را به دهان می‌گذارد چون می‌داند که انگور برای خوردن و بازکردن لبهاست. آیا این دختر را
دوست داری؟

ویلیام آری، آقا.

تچستون دستت را دوستانه به من بده. آیا دانشی داری؟
ویلیام نه، آقا.

تچستون پس این نکته را از من بیاموز: داشتن داشتن است و در معانی بیان ذکر شده که وقتی
نوشابه از جام به لیوان ریخته می‌شود با پرشدن دومی اولی خالی می‌شود. و تمام نویسندگان
هم‌رأی‌اند که او خودش است و تو خودش نیستی اما من هستم.
ویلیام چه خودی، آقا؟

تچستون همان خودی که باید با این زن ازدواج کند. پس ای دلچک، «رها کن» که به زبان عامیانه
می‌شود «ول کن»؛ «مجالست» که به زبان عامیانه می‌شود «هم‌نشینی»؛ «این جنس ماده» که به
زبان عامیانه می‌شود «زن» را، و روی هم‌رفته می‌شود «مجالست این جنس ماده را ول کن»،
وگرنه همچون یک دلچک نابود می‌شوی یا به عبارت دیگر «می‌میری»؛ یا من تو را می‌کشم و
سربه‌نیست می‌کنم و زندگیت را به مرگ می‌رسانم و آزادیت را مبدل به اسارت می‌کنم و به تو
زهر می‌دهم و تو را فلک می‌کنم یا در قفس آهنین می‌گذارم و تلاش برای توطئه بر ضد تو
می‌کنم و با حيله بر تو مستولی می‌شوم و هزاران راه برای کشتن تو در نظر می‌گیرم. پس از ترس
بلرز و از اینجا برو.

اودری چنین کن، ای ویلیام عزیز!

ویلیام خداوند شما را شاد سازد، آقا. [خارج می‌شود.]

[کودین دارد می‌شود.]

کودین خانم و ارباب مادر جستجوی تو است. بیا برویم.

تچستون راه بیفت اودری! راه بیفت! من به دنبالت می‌آیم! به دنبالت می‌آیم! [خارج می‌شوند.]

صحنه دوم

[جای دیگری در جنگل]

[اورلندو و اولیور وارد می‌شوند.]

اورلندو آیا باورکردنی است که تو پس از این آشنایی کوتاه او را دوست بداری؟ و تنها با یک دیدار دلباخته‌اش شوی و با این عشق خواستارش گردی؟ و با این خواستن او تو را بپذیرد و آیا همواره از وجودش لذت خواهی برد؟

اولیور این شتابزدگی و فقر او و آشنایی کوتاه و دلباختگی ناگهانی من و رضایت ناگهانی او را مورد سؤال قرار مده؛ با من همزبان شو که من الینا را دوست دارم؛ با او همزبان شو که مرا دوست دارد؛ با هر دوی ما همراهی شو که از وجود یکدیگر لذت خواهیم برد؛ این به نفع تو خواهد بود؛ چون خانه پدرم و تمام درآمد سررولاند را به تو واگذار می‌کنم و عمر را به پایان می‌رسانم. **اورلندو** من رضایت می‌دهم. پس مراسم عقد را فردا برگزار کن. من دوک و اطرافیانش را دعوت می‌کنم. برو و الینا را آماده کن؛ چون بین، روزالیند من می‌آید.

[روزالیند وارد می‌شود.]

روزالیند خداوند یار شما باشد، برادر.

اولیور و یار شما، خواهر نیک‌صورت.

روزالیند اورلندوی عزیزم، چقدر برایم ناگوار است بینم قلبت را با شال پوشانده‌ای! **اورلندو** این بازویم است.

روزالیند تصور کردم قلبت با چنگال شیر مجروح شده.

اورلندو مجروح شده، ولی با چشمان یک بانوی زیبا!

روزالیند آیا برادرت گفت که وقتی دستمال را نشانم داد چگونه تظاهر به غش کردم؟ **اورلندو** آری، بیش از حد شگفتی!

روزالیند می‌دانم منظورت چیست. نه، راست است: چیزی ناگهانی‌تر از جنگ بین دو قوچ و لاف و گزاف قیصر نبود که گفت: «آدمم، دیدم، و پیروز شدم!» چون برادرت و خواهرم به مجرد دیدار یکدیگر به هم دل باختند و به آه کشیدن پرداختند و دلیل را از یکدیگر پرسیدند. با کشف دلیل به دنبال چاره گشتند و به این ترتیب پلکانی برای همسری ساختند تا بیدرنگ از آن صعود کنند. طوری در چنگال عشق اسیر شده‌اند که نمی‌توان آنها را از هم جدا کرد.

اورلندو همسری آنان فردا عملی می‌شود و من دوک را به آن مراسم دعوت خواهم کرد. ولی نظاره‌خوشبختی دیگران از سوی کسی که فاقد آن می‌باشد چقدر تلخ است! و به همان میزان که فردا برادر خود را از یافتن دلخواه خویش شاد می‌بینم قلبم دچار سنگینی غم خواهد بود.

روزالیند ولی من فردا نمی‌توانم جای روزالیند تو را بگیرم.

اورلندو دیگر نمی‌توانم در رؤیا زندگی کنم.

روزالیند پس من دیگر تو را با افکار بیهوده خسته نخواهم کرد. به این جهت بدان که من از سخن خود هدفی دارم و می‌دانم تو مردی عاقل و باهوشی. این سخن را از این جهت نمی‌گویم که عقیده‌ای نیک درباره‌ی دانش من بیایی؛ بلکه از این جهت که نسبت به این مطلب اطمینان دارم. تلاشی هم نمی‌کنم که علاقه‌ی بیشتری نسبت به عقیده‌ای بیایی تا نسبت به خویشتن نیکی کنی و مرا مورد لطف قرار ندهی. پس اگر تمایل داری باور کن که من قادر به انجام اعمال عجیبی هستم. من از سه‌سالگی با جادوگری که در هنر خویش بسیار چیره‌دست بود بدون اینکه دچار لعنت شود، گفتگو داشتم. اگر روزالیند را همان قدر که قلبت ادعا می‌کند دوست داری تو هم هنگامی که برادرت با الینا عقد همسری می‌بندد با روزالیند ازدواج کن. من می‌دانم کار او به چه تنگنایی کشانده شده و اگر برای تو مزاحمتی نداشته باشد برای من هم غیر ممکن نیست که فردا او را به صورت واقعی نه رؤیایی و بدون هیچ گونه خطری به حضور تو بیاورم.

اورلندو آیا این سخنان تو در عالم هوشیاری ادا می‌شود؟

روزالیند به روحم، که بسیار عزیزش می‌دارم، آری؛ اگرچه همان طور که گفتم من یک جادوگرم. پس خود را با بهترین البسه یارای و دوستانت را بخوان و اگر واقعاً می‌خواهی با روزالیند ازدواج کنی فردا چنین خواهی کرد.

[سیلویوس و فیه وارد می‌شوند.]

بین در اینجا یک دلباخته‌ی او و یک دلباخته‌ی من وارد می‌شوند.

فیه ای جوان، تو نسبت به من بی‌مهری روا داشته‌ای که نامه‌ام را که به تو نوشته بودم به کسی دیگر نشان داده‌ای.

روزالیند اهمیتی نمی‌دهم که چنین کرده‌ام. منظورم این بود که خود را نسبت به تو کینه‌توز و بی‌مهر نشان دهم. چوپان وفاداری به دنبال تو است؛ پس به او توجه کن و دوستش بدار. او تو را می‌پرستد.

فیه ای چوپان مهربان، به این جوان بگو که دلباخته‌بودن چه مفهومی دارد.

سیلویوس مفهومش آه کشیدن و اشک ریختن است؛ مثل من که دلباخته‌ی فیه‌ام.

فیه من هم برای گانی‌مید.

اورلندو من هم برای روزالیند.

روزالیند من هم برای هیچ زنی.

سیلویوس و این عشق ترکیبی از وفاداری و خدمت است؛ همان طور که من نسبت به فیه هستم.

فیه و من نسبت به گانی‌مید.

اورلندو و من نسبت به روزالیند.

روزالیند و من نسبت به هیچ زنی.

سیلویوس این عشق ترکیبی از رؤیا و احساسات و آرزوست و حدش پرستش و وظیفه‌شناسی و

رعایت است و همه‌اش توأم با شکیبایی و در عین حال بیصبری و تواضع. همه‌اش پاکی و آزمایش و توجه است؛ همچنان که من نسبت به فیه هستم.

فیه و من نسبت به گانی مید.

اورلندو و من نسبت به روزالیند.

روزالیند و من نسبت به هیچ زنی.

فیه اگر چنین است چرا مرا برای عشق به خودت سرزنش می‌کنی؟

سیلویوس اگر چنین است چرا مرا برای عشق به خودت سرزنش می‌کنی؟

اورلندو و اگر چنین است چرا مرا برای عشق به خودت سرزنش می‌کنی؟

روزالیند چرا این جمله را می‌گویی که «چرا مرا برای عشق به خودت سرزنش می‌کنی؟»

اورلندو این جمله را برای کسی می‌گویم که در اینجا حضور ندارد و سختم را هم نمی‌شنود.

روزالیند لطفاً دیگر از این مقوله سخن مران چون بی‌شباخت به زوزه‌گرگهای ایرلندی در مقابل ماه نیست. [به سیلویوس] من تا آنجا که بتوانم تو را یاری خواهم کرد. [به فیه] اگر قادر بودم ممکن بود تو را دوست داشته باشم. فردا همه شما را دیدار خواهم کرد. [به فیه] و اصلاً اگر بتوانم با زنی ازدواج کنم فردا با تو ازدواج خواهم کرد. [به اورلندو] و اگر من بتوانم رضایت مردی را جلب کنم فردا رضایت خاطر تو را فراهم خواهم کرد و فردا ازدواج خواهی کرد. [به سیلویوس] اگر آنچه تو را شاد می‌سازد باعث رضایت تو شود رضایت خاطر تو را جلب خواهم کرد و فردا ازدواج خواهی کرد. [به اورلندو] پس چون روزالیند را دوست داری دیدار ما فرداست. [به سیلویوس] چون فیه را دوست داری دیدار ما فرداست. و چون من زنی را دوست ندارم فردا خواهم آمد. پس خدانگهدار همه شما. من دستور خود را صادر کرده‌ام.

سیلویوس اگر زنده باشم بدون قصور فردا خواهم آمد.

فیه من هم همین طور.

اورلندو من هم همین طور.

صحنه سوم

[جای دیگری در جنگل]

[تچستون و اودری وارد می‌شوند.]

تچستون فردا روز شادمانی است، اودری؛ فردا ازدواج خواهیم کرد.

اودری من از صمیم قلب آرزویش را دارم و امیدوارم آرزوی زن جهان‌شدن آرزوی نادرستی نباشد. دو نفر از خدمتکاران دوک تبعیدشده می‌آیند.

[دو پیشخدمت جوان وارد می‌شوند.]

پیشخدمت اول مرد نیک، از دیدار شما خوشوقتم.

تجستون من هم خوشحالم. بیاید بنشینید، بنشینید، و ترانه‌ای...
پیشخدمت دوم به خاطر شما آمده‌ایم. شما در وسط بنشینید.
پیشخدمت اول چطور است بی معطلی و بدون مکث و تردید یا بهانه گرفتگی صدا آغاز کنیم؛
که این بهانه‌ها پیش در آمد صدای بد است.
پیشخدمت دوم درست گفتی؛ هر دو باهم؛ مثل دو کولی سوار بر یک اسب.
[ترانه]

دلدادده‌ای بود و محبوبش
که فریاد شادی سر داده بودند،
و از میان مزرعه سبز گندم در فصل بهار،
که تنها فصل شایسته انگشتی است، می‌گذشتند؛
هنگامی که پرندگان می‌خوانند و جیک جیک می‌کنند؛
دلدادگان بهار را خوش دارند.

در میان جریه‌ها کشته چاودار
با فریادهای شادی و سرور
این روستائیان نیک دراز کشیده
و در بهار که تنها فصل شایسته انگشتی است،
هنگامی که پرندگان می‌خوانند و جیک جیک می‌کنند؛
دلدادگان بهار را خوش دارند.

این ترانه را در آن ساعت زمزمه می‌کردند،
با فریادهای شادی و سرور،
و گذشت عمر را گلی می‌شمردند
در بهار که تنها فصل شایسته انگشتی است،
هنگامی که پرندگان می‌خوانند و جیک جیک می‌کنند؛
دلدادگان بهار را خوش دارند.

پس دم را غنیمت شمار،
با فریادهای شادی و سرور،
چون عشق به حد کمال می‌رسد
در بهار که تنها فصل شایسته انگشتی است،

۶۸۰ آنچه دلخواه تو است

هنگامی که پرندگان می خوانند و جیک جیک می کنند؛

دلدادگان بهار را خوش دارند.

تجستون ای جوانان، اگرچه این ترانه ها محتوای چندانی نداشت ولی نغمه اش با محتوا هماهنگی داشت.

پیشخدمت اول اشتباه می ی آقا، آواز ما هماهنگ بود و خارج نخواندیم.

تجستون برآستی همین طور است. ولی به نظر من گوش دادن به چنین ترانه احمقانه ای هدر دادن

وقت است. خدا با شما باد و صدای شما را بهبود بخشد. اودری، بیا برویم. [خارج می شوند.]

صحنه چهارم

[جای دیگری در جنگل]

[دوک، امینزا، جکر، اورلندو، اولیور، و سیلوا وارد می شوند.]

دوک اورلندو، آیا باور می کنی آن جوان به آنچه قول داده عمل کند؟

اورلندو گاهی باور دارم و گاهی ندارم؛ همچون کسانی که از امیدداشتن واهمه دارند و از ترس خود آگاهند.

[روزالیند، سیلویوس، و فیبه وارد می شوند.]

روزالیند بار دیگر شکیا باشید تا قرارمان را گوشزد کنم. شما گفتید که اگر روزالیندتان را بیاورم،

او را به این اورلندو اعطا خواهید کرد؟

دوک آری، اگر قلمروی هم داشتم که به ضمیمه او اعطا کنم چنین می کردم.

روزالیند تو هم گفتی که وقتی او را بیاورم وی را خواهی پذیرفت؟

اورلندو آری، اگر سلطان تمام قلمروها هم بودم می پذیرفتم.

روزالیند و تو گفتی اگر من تمایلی نشان بدهم با من ازدواج خواهی کرد؟

فیبه آری، چنین می کنم؛ حتی اگر یک ساعت از عمرم باقی باشد.

روزالیند ولی اگر از ازدواج با من خودداری کردی قرار شد که خود را تسلیم این چوپان بسیار

وفادار کنی؟

فیبه آری، قرار ما همین بود.

روزالیند تو هم گفتی که اگر فیبه مایل باشد او را خواهی گرفت؟

سیلویوس آری، حتی اگر گرفتن او با مرگ برابر باشد.

روزالیند من قول داده ام ترتیب تمام این کارها را بدهم. پس، به عهد خود وفا کنید، و ای دوک،

دختر خود را بدهید. تو اورلندو، تعهد کردی که دخترش را بپذیری. فیبه، تو هم به عهد خود

پایند باش که با من ازدواج کنی و اگر مرا مردود ساختی باید همسر این چوپان شوی.

سیلویوس، تو هم به عهد خود وفادار باش که اگر او مرا نخواست او را به همسری برگزینی. اکنون

من از اینجا می‌روم تا این شک و تردیدها را از بین ببرم. [روزالیند و سیلیا خارج می‌شوند].
دوک در حالات این جوان چوپان نشانه‌های زنده‌ای از دختر خود می‌بینم.
اورلندو سرورم، اولین باری که چشمم به او افتاد فکر کردم برادر دختر شماست، ولی سرورم، این دختر در جنگل به دنیا آمده و چیزهای عجیب و غریبی از عمویش که او را جادوگری می‌خواند که در گوشه این جنگل پنهان شده فرا گرفته است.

[تچستون و اودری وارد می‌شوند].

جکز حتماً توفان دیگری آغاز شده که آن دو به سوی کشتی می‌آیند. دو حیوان بسیار عجیب دارند می‌آیند که به تمام زبانها دلقک نامیده می‌شوند.

تچستون سلام و درود بر همه شما!

جکز سرورم، به او خوشامد بگویید. این همان مرد دلقک‌ضمیری است که بارها در جنگل با او روبرو شدم و سوگند می‌خورد که دریاری بوده است.

تچستون اگر کسی نسبت به این موضوع تردید داشته باشد بگوید تا خود را تبرئه کنم. در گذشته من به رقص پرداخته‌ام و به بانویی چابلوسی کرده‌ام و با دوستم حیل به کار برده‌ام و با دشمنم مدارا کرده‌ام و سه خیاط را گول زده‌ام و در چهار نزاع شرکت کرده‌ام و در یکی از آنها نزدیک به شکست بوده‌ام.

جکز خوب، آن یکی به چه نتیجه‌ای رسید؟

تچستون براستی دیدار کردیم و متوجه شدیم که نزاع بر سر هفتمین دلیل بود.

جکز هفتمین دلیل یعنی چه؟ سرورم این مرد را مورد تفقد قرار دهید.

دوک از او خوشم می‌آید.

تچستون خداوند پشتیبان شما باشد آقا، من هم همان احساس را نسبت به شما دارم. در اینجا من بین روستائانی قرار گرفته‌ام که سوگند می‌خورند و نقض عهد می‌کنند، بسته به اینکه ازدواج تا چه حد باعث پیوند شود یا به وسیله احساسات از هم بگسلد. هوس کرده‌ام که یک دوشیزه معمولی از آن من شود در حالی که کس دیگری حاضر نیست او را بگیرد؛ چون درستکاری، همانند خسیس، در خانه‌ای حقیر اقامت می‌کند؛ همان گونه که مروارید در صدفی زشت سکنی می‌گزیند.

دوک براستی که او حاضر جواب و طنزگو است.

جکز که منطبق با تیر طعنه‌ها و بیماری پراکنده گویهای اوست!

تچستون آن نزاع به خاطر هفت بار متهم کردن به دروغ بود. اودری، ظاهر خود را بهتر بیارای. به هر حال، آقا، من از شکل ریش یک دریاری خوشم نیامد؛ او پیامی فرستاد که اگر من شکل ریشش را بد خواندم او چنین عقیده‌ای ندارد. این گونه جواب را «پاسخ مؤدبانه» می‌خوانند. اگر پیام دیگری برایش بفرستم که ریشش خوب اصلاح نشده پاسخ می‌دهد که آن را طبق تمایل

خود اصلاح کرده و این جواب «پاسخ متواضعانه» نامیده می‌شود. و اگر بار دیگر پیام بدهم که خوب اصلاح نشده او قضاوت مرا نادرست می‌خواند و این جواب را «پاسخ تند» می‌نامند. و اگر باز هم بگویم خوب اصلاح نشده، جواب می‌دهد «سخن تو درست نیست». این جواب را «سرزنش شجاعانه» می‌نامند. اگر باز هم بگویم خوب اصلاح نشده، جوابش این است که «تو دروغ می‌گویی». این پاسخ «ستیزه‌جویی متقابل» خوانده می‌شود و به این ترتیب به «دروغ کلی» و «دروغ صریح» می‌رسیم.

چکز پس چند بار گفتی که ریشش خوب اصلاح نشده؟
تجستون من جرئت نکردم از مرحله «دروغ کلی» بالاتر بروم و او هم جرئت نکرد به مرحله «دروغ صریح» برسد. به این جهت ما شمشیرها را اندازه گرفتیم و از هم جدا شدیم.

چکز پس آیا می‌توانی ترتیب و درجات دروغ را بیان کنی؟
تجستون آقا، ما طبق مقررات چایی و مذکور در کتاب به نزاع می‌پردازیم؛ همان گونه که کتابی هم برای آداب و رسوم وجود دارد. من درجات آن را به این شرح ذکر می‌کنم: اول «پاسخ مؤدبانه»، دوم «پاسخ متواضعانه»، سوم «پاسخ تند»، چهارم «سرزنش شجاعانه»، پنجم «ستیزه‌جویی متقابل»، ششم «دروغ کلی»، و هفتم «دروغ صریح». تمام آن درجات ممکن است بی‌اثر باشد جز مرحله «دروغ صریح»؛ و از آن مرحله هم می‌توان با ذکر لفظ «اگر» اجتناب کرد. من آگاه بودم که چه موقع هفت داور می‌توانستند پیام را باعث نزاع بدانند و چه موقع هنگام دیدار طرفین نزاع می‌توانستند از کلمه «اگر» استفاده کنند و یکی از آنها بگوید «اگر شما چنین گفتید من هم چنان گفتم»؛ که در آن صورت دست یکدیگر را برادروار می‌فشارند. پس کلمه «اگر» بهترین وسیله برای برقراری صلح می‌شود و خاصیت بسیار عجیبی دارد!

چکز سرورم، آیا این مرد کم‌نظیر نیست؟ به خوبی دیگران است، ولی ابله.
دوک او از بلاهت خود چون سنگری بهره می‌گیرد و از پشت آن تیرهای طعنه را رها می‌کند!
[خدای نکاح^۱، روزالیند، و سیلیا وارد می‌شوند.]

[موسیفی ملایم]

خدای نکاح پس شادی آسمان را فرامی‌گیرد،
وقتی که مسائل در زمین فیصله می‌یابد
باهم هماهنگ می‌شوند.
دوک نیک‌سیرت دخترش را می‌یابد؛
که خدای نکاح او را از آسمان آورده،
آری به همین جا آورده،

تا دست او را در دست آن مرد بگذاری
 که قلبش در قلب او جایگزین شده است.
 روزالیند [به دوک] من خود را تسلیم شما می‌کنم و متعلق به شما هستم.
 [به اورلندو] و خود را تسلیم تو می‌کنم چون متعلق به تو هستم.
 دوک اگر بتوان به چشم اعتماد کرد تو دختر منی.
 اورلندو اگر بتوان به دیده باور داشت تو روزالیند منی.
 فیبه اگر شکل و دیده باورکردنی باشد، پس ای عشق، با تو وداع می‌کنم.
 روزالیند [به دوک] اگر شما پدرم نباشید پدر دیگری نخواهم داشت،
 [به اورلندو] اگر تو شوهرم نشوی شوهری نخواهم خواست،
 [به فیبه] و اگر تو نخواهی هرگز با زنی ازدواج نخواهم کرد.
 خدای نکاح آرام باشید تا من مانع آشفته‌گی شوم
 و این منم که این جریان‌ات عجیب را
 به نتیجه می‌رسانم. در اینجا هشت نفرند
 که باید دست یکدیگر را بگیرند
 و به گروه خدای نکاح پیوندند.
 اگر در راستی حقیقتی وجود داشته باشد،
 تو و تو نباید از یکدیگر جدا شوید؛
 تو و تو قلبتان به یکدیگر پیوند خورد؛
 تو باید عشق او را بپذیری،
 وگرنه زنی را سالار خود بسازی؛
 تو و تو هم بی‌شک متعلق به یکدیگرید،
 همان‌گونه که زمستان و هوای سخت توأمند.
 و زمانی که ما سرود عقد سر می‌دهیم،
 با یکدیگر به پرسشهایی سرگرم شوید،
 تا دلايلتان از شگفتیها بکاهد،
 که چگونه یکدیگر را یافتیم و کار را به پایان بردیم.

[ترانه]

همسری همانند تاج یونوی بزرگ است:
 ضامن مبارک سفره و بستر!
 خدای نکاح است که شهرها را پرجمعیت می‌سازد؛
 پس حجله نکاح را باید مورد تکریم قرار داد

که در نظر خدای نکاح که خدای هر شهر است
توأم با شرافت، شرافتی بلند پایه و شهیر است.

دوک برادرزاده عزیز، نزد من خوش آمدی! و تو دختر، کمتر از او نزد من ارجمند نیستی.
فیبه من عهدم را ندیده نمی گیرم و تو هم از آن منی؛ وفاداری تو با عشق من پیوند خواهد خورد.
[جکز دو باید وارد می شود.]

جکز دو باید اجازه دهید یکی دو کلمه سخن بگویم. من پسر دوم سر رولاند پیرم، که خبرهای تازه را برای این جمع شریف می آورم. وقتی دوک فردریک دید که هر روز شخصیت های بزرگی به این جنگل روی می آورند نیرویی قوی فراهم کرد که تحت فرماندهی خود به این سو عزیمت کند و برادرش را بگیرد و از دم تیغ بگذراند. ولی وقتی به نزدیکی این جنگل بیغوله رسید، پیرمردی روحانی را دید، که پس از گفتگو با او از قصد خود، چه در مورد لشکرکشی و چه کناره گیری از امور دنیوی، روحش متحول گشت و تاج و تخت را به برادر تبعید شده اش واگذار کرد، و زمین های کسانی را که با برادرش مهاجرت کرده بودند به صاحبانش برگرداند: به زندگیم سوگند که این خبر راست است.

دوک ای جوان، خوش آمدی. این خبر هدیه شایسته ای است برای عروسی برادرت که زمینهایش مصادره شده و برای دیگر برادرت که قلمروش را باز یافته است. پس اول بگذارید کارهایی را که به خوبی در این جنگل آغاز شده و به نتیجه رسیده است پایان دهیم، سپس هر فردی از این گروه خوشبخت، که روزهای سخت و شبهای ناگواری را با ما گذرانده اند، بر حسب مقام و موقعیت خود بهره برد. در ضمن، بهتر است بازگرداندن قلمرو را کنار بگذاریم و با جشن روستائی خود به شادمانی پردازیم و به بازی و موسیقی سرگرم شویم. و شما عروسها و دامادها به رقصهای شادی و لذت بخش مشغول شوید.

جکز آقا، با اجازه شما، اگر درست شنیده باشم آیا دوک یک زندگی مذهبی را برگزیده و دربار باشکوه خود را ترک گفته است؟

دوک همین طور است.

جکز من نزد او می روم؛ چون از این تازه کشیشها می توان نکات مفیدی شنید و آموخت. [به دوک] من شما را به افتخارات گذشته خودتان وامی گذارم؛ زیرا شکیبایی و فضیلت شما شایستگی آن را دارد. [به اورلندو] تو را به عشقی می سپارم که وفاداری واقعی تو شایستگی آن را یافته است. [به اولیود] و تو را به زمین و عشق و دوستان می سپارم. [به سیلویوس] و تو را به زندگی شایسته و طولانی در ازدواج رها می کنم. [به نهچستون] و تو را به مشاجره های

وامی گذارم؛ چون سفر عشق تو به نظر نمی رسد که بیش از دو ماه طول بکشد. به این ترتیب هر یک از شما به سوی لذات خود بروید؛ چون من در جستجوی چیزی غیر از رقص و شادمانیم.
دوک بمان، جکز، بمان!

جگز من مشتاق این تفریحات نیستم. چرا می‌خواهید اکنون که غار خود را ترک می‌کنید بمانم؟
دوک ادامہ دهید! ادامہ دهید! ما این مراسم را آغاز می‌کنیم؛ امیدوارم با شادی و شادمانی پایان
یابد.

[رقص آغاز می‌شود.]

پایان سخن

روزالیند رسم نیست که یک بانو سخن پایان را ادا کند؛ ولی چنین وظیفه‌ای نادرست‌تر از آغاز
سخن به وسیله یک مزد نیست. اگر راست باشد که نوشیدنی خوب نیاز به تبلیغ ندارد، یک
نمایشنامه خوب هم نیاز به سخن پایان ندارد؛ ولی هم برای نوشیدنی خوب دست به تبلیغ
می‌زنند و هم نمایشنامه خوب با سخن پایان جالب‌تر می‌گردد. پس وضع من چه خواهد بود که
نه سخنگوی خوبی هستم و نه می‌توانم توجه شما را به یک نمایشنامه خوب جلب کنم. من
جامه یک گدا را به تن نکرده‌ام. پس گدایی برازنده من نیست. راه مناسب من این است که روح
شما را جادو کنم و این کار را با جادو کردن زنان آغاز می‌کنم. ای زنان، از شما می‌خواهم به
خاطر عشق خود به مردان آن مقدار از این نمایشنامه را که مطلوب طبع شما بود بپذیرید؛ و ای
مردان؛ به خاطر عشق خود به زنان، که خنده سفیهانه شما حاکی از عدم تنفر شما نسبت به آنان
است، امیدوارم این نمایشنامه برایتان و برای زنان خوشایند بوده باشد. اگر من یک زن بودم هر
یک از شما ریش‌دارها که مطبوع طبع من بودید و چهره‌ای جالب و نقّسی که مشمّزکننده نبود
داشتید می‌بوسیدم؛ ولی مطمئنم که کسانی که ریشی جالب و نقّسی خوشبو دارند به خاطر این
سخنان ملاطفت آمیزم، هنگامی که به آنان سر تعظیم فرود می‌آورم، به من خدائگهدار خواهند
گفت.

[خارج می‌شوند.]



شب دوازدهم یا دهر چه بخوابی،

اشخاص نمایش

مالوولیو Malvollio، مباشر اولیویا	اورسینو، دوک ایلیری Orsino, Duke of Illyria
فابیان Fabian	سباستیان Sebastian، برادر ویولا
خدمتکاران اولیویا { فسته، دلقک Feste	آنتونیو Antonio، ناخدا و دوست سباستیان
اولیویا Olivia، نجیب زاده ثروتمند	ناخدای دیگر، دوست ویولا
ویولا Viola، عاشق دوک	والنتین Valentine {
ماریا Maria، خدمتکار اولیویا	کیوریو Curio
نجبا، روحانیان، ناویها، افسران، نوازندگان، و خدمتکاران	سر توبی بلچ Sir Toby Belch، عموی اولیویا
	سر اندرو آگوشچک Sir Andrew Aguecheck
	دوست عمری اولیویا

مکان: شهری در ایلیری و ساحل نزدیک آن

پرده اول

صحنه اول

[قصر دوک]

[دوک، کیوریو، و سایر نجبا وارد می شوند. نوازندگان مشغول نواختن اند.]
 دوک اگر موسیقی غذای روح عشاق است، باز هم بنوازید؛ و به قدری در این کار افراط کنید که از حد اشباع بگذرد، اشتها بند آید، و سپس نابود گردد. باز هم همان ترانه را بنوازید! نوای آن، آهسته آهسته، محو می شد و گوشت را چون نسیم جنوب نوازش می کرد، و از سرزمینهای مستور از بتفشه عطر و بو می گرفت و به ارمغان می آورد. بس است. دیگر نوازید؛ زیرا دیگر مانند پیش دلپذیر نیست. ای روح عشق، چقدر چابک و زنده دلی! با اینکه مثل دریای پهنایور همه چیز را به درون خود می پذیری^۱ ولی چیزی نیست که به درون تو بریزد و هر قدر هم گرانها باشد یک لحظه پس از پیوستن به تو ارزشش را از کف ندهد. عشق آن قدر مملو از تصورات متلون است که خود بیش از هر چیز دیگر مافوق تصور است.

کیوریو سرورم، میل دارید به شکار بپردازید؟

دوک شکار چه، کیوریو؟

کیوریو شکارگوزن.

دوک بلی، چنین می‌کنم و به عالی‌ترین شکار خود می‌پردازم.^۱ آه! نخستین بار که چشمم به اولیویا افتاد چنانم نمود که وجودش هوا را از هر گونه پلشتی پاک می‌کند. در آن لحظه بود که من به شکل گوزنی درآمدم و از آن زمان آرزوهایم چون تازیان خونخوار پیوسته در تعقیب من‌اند.^۲ [والنتین وارد می‌شود.] خوب، از آن بانو چه خبر آورده‌ای؟

والنتین قربان، به من اجازه ورود داده نشد، ولی این جواب را از خدمتکارش گرفتم: حتی هوا و آسمان هم، مگر اینکه پس از هفت سال از حرارت خورشید گرم شوند، نخواهند توانست چهره او را بی‌نقاب ببینند، بلکه بسان راهبه‌ای روی خود را خواهد پوشاند و گوشه عزلت خود را با اشکهای شور و گرم خویش، که باعث آزار چشم است، آبیاری خواهد کرد. تمام این اعمال به خاطر دلبستگی به برادرش است که جان سپرده و او قصد دارد به این ترتیب خاطره غم‌انگیز وی را همیشه تازه و جاودانی نگاه دارد.

دوک آه! او که صاحب چنین قلب آکنده از محبتی است، که دین خود را بدین صورت به برادر خویش تأدیه می‌کند، پس وقتی که تیر عشق تمام احشام دلبستگیهای دیگر وی را که در قلبش آرمیده‌اند بکشد هیجان آن عشق چقدر شدید خواهد بود؟ هنگامی که اعضاء وجودش که جایگاه احساسات کامل و بی‌نظیر او هستند همه به دست آن فرمانروا^۳ مسخر شوند، آنگاه چه خواهد شد؟ اکنون به سوی آن باغ پر گل عطرآگین برویم: افکار عاشقانه جایگاهی شایسته‌تر از سایان گلها نخواهند یافت. [خارج می‌شوند.]

صحنه دوم

[ساحل دریا]

[ویولا با ناخدا و ناویرا وارد می‌شوند.]

ویولا دوستان، این چه کشوری است؟

ناخدا خانم، اینجا ایلیری^۴ است.

ویولا من در ایلیری چه می‌توانم بکنم؟ برادرم اکنون در بهشت است. شاید هم غرق نشده

باشد - عقیده شما ناویرا چیست؟

ناخدا نجات خود شما تصادفی بیش نبود.

۱. جواب او مربوط به تلفظ مشابه کلمه hart و heart است که اولی به معنی گوزن و دومی به معنی قلب است.

۲. اشاره به داستان اکتیون (Acteon) شکارچی است که روزی در حین شکار چشمش به آرتمیس (Artemis) دختر خدای غنایان افتاد که آب‌تنی می‌کرد و این الهه از راه انتقام او را به شکل گوزنی درآورد و سگان بیشماري او را محاصره و پاره پاره کردند.

۳. یعنی عشق او.

۴. Illyria در ساحل غربی یوگسلاوی امروزی قرار دارد.

ویولا بیچاره برادرما! شاید او هم بر حسب تصادف نجات یابد.

فاخدا درست است خانم. برای تسلی خاطر شما، و برای این که بدانید تصادف چه چیزهایی در بر دارد به شما اطمینان می‌دهم: شما و این عده معدود به کمک قایقی که باد آن را به هر سو می‌راند نجات یافتید؛ برادران را دیدم که با هوشیاری در هنگام خطر و با نیروی شهامت و امیدی که به او راه نجات را می‌آموخت خود را به دکل مستحکمی که بر روی آب شناور بود بست، و مثل آریون^۱، که بر پشت ماهی نشست، تا آنجا که چشم کار می‌کرد می‌دیدم که با امواج خشمگین پیمان دوستی می‌خواند.

ویولا در مقابل این مژده این کیسه زر را به شما می‌بخشم. نجات خودم به من این نوید را می‌دهد که به اتکای گفته شما انتظار نجات او را هم داشته باشم. آیا این کشور را می‌شناسید؟
فاخدا بلی خانم، خوب می‌شناسم؛ من در نقطه‌ای که از اینجا بیش از سه ساعت فاصله ندارد به دنیا آمدم و پرورش یافتم.

ویولا چه کسی در اینجا حکومت می‌کند؟

فاخدا دوک شریفی که دارای اصل و نسبی بلند پایه است.

ویولا نامش چیست؟

فاخدا اورسینو.

ویولا اورسینو! من نام او را بارها از پدرم شنیده‌ام. در آن موقع متاهل نبود.

فاخدا حالا هم نیست، یا لااقل باید بگویم تا این اواخر متاهل نبوده؛ من یک ماه پیش که اینجا را ترک گفتم، همان طور که اعمال بزرگان ورد زبان زیرستان است، شایعه‌ای وجود داشت که او سعی می‌کند عشق اولیویای زیبا را به چنگ آورد.

ویولا اولیویا کیست؟

فاخدا دوشیزه‌ای عفیف، دختر یک کنت که سال پیش بدرود حیات گفت و دخترش را تحت نظارت پسر خود، یعنی برادر این دختر گذاشت، ولی او هم بزودی درگذشت؛ و می‌گویند این دختر به خاطر محبت او سوگند خورده که با هیچ مردی دیدار و مجالست نکند.

ویولا کاش من هم می‌توانستم خدمتگزار این بانو باشم و حقیقت وجودم را از تمام دنیا مکتوم بدارم، تا زمانی که فرصت مناسبی به دست آید و راز خود را فاش سازم.

فاخدا رسیدن به چنین آرزویی بعید به نظر می‌رسد؛ او هیچ درخواستی را، حتی اگر از طرف خود

۱. Arion نام شاعر و نوازنده یونانی عهد قدیم است که در نواختن چنگ شهرت بسزا داشت. در موقع بازگشت از سیبیل به کرت غنائم فراوان با خود داشت. ملاحان قصد ربودن گنجینه نفیس او را کردند و طرح قتلش را ریختند. ولی او تقاضا کرد که به او اجازه دهند برای آخرین بار چنگ بنوازد و پس از نواختن آن خود را به دریا افکند. در این موقع یکی از ماهیهای بزرگ، که دلباخته موسیقی او شده بود، او را بر پشت گرفت و سالم به ساحل یونان رساند.

دوک باشد، نمی‌پذیرد.

ویولا ناخدا، رفتار شما قرین نجابت و شرافت است، و اگرچه در برخی موارد در پشت دیواری خوش منظر بسا فساد و تبهکاری نهفته است، ولی در مورد شما عقیده دارم که باطن شما با ظاهر پاک و جذباتان هماهنگی دارد. به این جهت اگر هویت مرا مستور بدارید و مرا در اجرای نقشه خود یاری کنید نه تنها سپاسگزار خواهم بود بلکه پاداش فراوانی هم به شما خواهم داد. من به خدمت این دوک وارد می‌شوم: خواهش می‌کنم مرا همچون خواجه‌ای به حضور او معرفی کنید. شاید قبول این زحمت برای شما ارزش داشته باشد: من قادرم آواز بخوانم و با نغمه خود چندان جلب توجه او را بکنم که شایسته خدمتم بداند. اما چه وقایعی پس از آن روی خواهد داد بستگی به گذشت زمان دارد. تنها تمنای من این است که در باره وضع من سکوت اختیار کنید. **ناخدا** شما خواجه او شوید و من هم در مورد شما لال خواهم شد^۱. هر گاه زبانم سستی نشان دهد، امیدوارم چشمانم نابینا گردد.

ویولا از شما متشکرم. بفرمایید راه را نشان دهید. [خارج می‌شوند.]

صحنه سوم

[خانه اولیویا]

[سرتویی بلج و ماریا وارد می‌شوند.]

سرتویی این چه راهی است که برادرزاده‌ام برای سوگواری در مرگ برادر خود پیش گرفته؟ بی‌گمان رنج و ماتم، دشمن حیات است.

ماریا سرتویی، به حقیقت سوگندتان می‌دهم که شبها زودتر به خانه برگردید؛ برادرزاده شما، خانم من، از دیر آمدنتان نگران و مشوش است.

سرتویی نگرانی نسبت به کاری که قبلاً صورت عادت را داشته مورد ندارد.

ماریا ولی حق این است که شما خود را با حصار آراستگی بیشتری محصور سازید.

سرتویی محصور! با جامه فاخرتر از این نمی‌توانم خود را محصور سازم^۲. این لباسها به حد کافی برای میگزاساری مناسب است. این کفشها هم همین طور؛ و اگر مناسب نباشند بگذار به بندهای خود آویزان شوند^۳.

ماریا این افراط در خوردن و نوشیدن کار شما را زار خواهد کرد. دیروز به گوش خود شنیدم که بانوی من در این باره سخن می‌گفت، و همچنین نام شوالیه ابلهی را میبرد که شما او را شبی به اینجا آوردید تا از او خواستگاری کند.

۱. کلمه لال اشاره به خواجه‌های لال حرمسرای سلاطین عثمانی است.

۲. سرتویی نجاهل می‌کند و مفهوم جمله ماریا را که مربوط به رفتار است به لباس ارتباط می‌دهد.

۳. به این معنی که بندها مانند حلقه طنابی شوند و آنها را حلق آویز کنند.

۶۹۰ شب دوازدهم

سر تویی کی؟ مقصودت سر اندرو اگوچیک است؟
ماریا بله، خودش است.

سر تویی او به کفایت بقیه مردان ایلیری است.

ماریا این چه ارتباطی به موضوع دارد؟

سر تویی عجب! او در سال سه هزار دوکا درآمد دارد!

ماریا بله، ولی او در عرض یک سال سرمایه و درآمد خود را تمام خواهد کرد؛ مرد کاملاً ابله و مسرفی است.

سر تویی ننگ بر تو که چنین کلماتی را به زبان می آوری! او ویولن را خوب می نوازد و سه یا چهار زبان را با دقت تام و بدون استفاده از کتاب صحبت می کند، و واجد تمام خصایل طبیعی است.

ماریا بله، همین طور است، بطور طبیعی ابله به نظر می رسد، زیرا صرف نظر از احمق بودن، یک دعا طلب بی همتا نیز هست و هر گاه از صفت ترس چنان برخوردار نبود که اشتیاق او را به نزاع تسکین دهد به عقیده مردم بهیر بزودی صاحب یک گور هم می شد.

سر تویی به این بازو قسم که کسانی که درباره او چنین می گویند شیادند و تهمت می زنند. اینها چه کسانی هستند؟

ماریا همانها که می گویند او شبها به اتفاق شما مست می شود.

سر تویی بله، به سلامتی برادرزاده ام می نوشیم. من حاضرم تا زمانی که راه گلویم باز است و در ایلیری نوشیدنی پیدا می شود بنوشم. کسی که نتواند آن قدر به سلامتی برادرزاده ام بنوشد که مانند فرفره دهکده^۲ بچرخد و دچار سرگیجه شود، غلام و مهتر ترسویی بیش نیست. بین، اکنون سر اندرو با چهره ماتم زده نزدیک می شود. [سر اندرو اگوچیک وارد می شود.] حالت چگونه است؟

سر اندرو سر تویی بلج، درود بر تو!

سر تویی از لطف تو ممنونم سر اندرو.

سر اندرو خدا یار تو باشد سلیطه خویروی.

ماریا من هم همین آرزو را برای شما دارم آقا.

سر تویی تواضع، سر اندرو! تواضع!

سر اندرو مقصودت چیست؟

سر تویی خدمتکار و ندیمه برادرزاده ام.

۱. Ducat نام سکه ای بود که سابقاً در برخی از کشورهای اروپا رواج داشت و قیمت آن بین شش و پانزده شلینگ بود.

۲. سابقاً در هر دهکده فرفره بزرگی می ساختند که روستاییان هنگام یخبندان خود را با چرخاندن آن گرم و سرگرم می کردند تا از سرما محفوظ بمانند و به تفریحات نامناسب دست نزنند.

سرافندرو خانم تواضع، میل دارم با شما آشنایی بیشتری پیدا کنم.^۱
 ماریا اسم من ماری است، آقا.

سرافندرو خوشوقتم، خانم ماری تواضع.
 سرتویی رفیق، اشتباه کردی. مقصود من از کلمه تواضع این بود که با او مؤدبانه مواجه شوی، در او نفوذ کنی، دلش را به دست آوری، و کامیاب شوی.

سرافندرو به حقیقت قسم که من حاضر نیستم در حضور دیگران این پیروزی را به دست آورم. آیا منظورت از تواضع این بود؟
 ماریا خدا نگهدار، آقایان.

سرتویی سرافندرو، اگر بگذاری این طور از تو جدا شوند هرگز فرصتی برای شمشیر کشیدن نیایی.^۲

سرافندرو خانم، اگر این طور مرا ترک گوید، امیدوارم هرگز فرصتی برای شمشیر کشیدن (نشان دادن مردانگی) پیدا نکنم. خانم زیبا، آیا تصور می کنید دست به دست ابلهان داده اید؟
 ماریا اختیار دارید آقا، من دست به دست شما ندادم.

سرافندرو ولی خواهید داد. این دست من است. بفرماید.
 ماریا اجازه بدهید آقا، هر کس هر کاری که مایل است بکند. تمنا دارم. دستان را به میکده ببرید و بگذارید آنجا خیس بخورد.

سرافندرو چرا، نازنین من؟ منظور از این تشبیه چه بود؟
 ماریا چون خشک است، آقا.^۳

سرافندرو بله، همین طور است. من آنقدرها هم ابله نیستم. دستم را خشک نگاه می دارم. اما شوخی شما چیست؟
 ماریا شوخی خشکی است، آقا.

سرافندرو شما از این شوخیها فراوان می کنید؟

ماریا بله آقا، دستم پر از آنها است، اما با رها کردن دست شما دیگر چیزی ندارم.

[خارج می شود.]

سرتویی ای شوالیه، تو احتیاج به یک نوشیدنی داری. من هرگز ندیده بودم این طور از پا در آیی.
 سرافندرو ابداً این طور نیست، مگر که نوشیدنی از پا درم آورد. شاید گاهی از یک عیسوی یا یک مرد معمولی ظرافت طبع بیشتری نداشته باشم ولی در خوردن گوشت گاو بی نظیرم و احتمال

۱. منظور سرتویی این بود که سرافندرو با این دختر تواضع و تعارف کند. ولی سرافندرو تصور می کند نام دختر تواضع است. بعد هم اشتباهش را با کلمه ماری ظفیف می کند.

۲. منظورش این است که تو ترسو هستی که با او مقابله نمی کنی تا کامیاب شوی.

۳. منظور ماریا این است که چون باطنش خشک و بی لطف است.

دارد این عمل به ظرافت طبع لطمه بزند.

سر تویی شکی نیست.

سر اندرو اگر از این موضوع اطمینان داشتم خوردن آن را ترک می‌گفتم. سر تویی، فردا من سواره به خانه برمی‌گردم.

سر تویی پورکوا، شوالیه عزیزم؟

سر اندرو معنی «پورکوا» چیست؟ معنی آن «بکن» است یا «نکن»؟ کاش وقتی را که صرف شمشیر بازی و رقص و خرس بازی کرده‌ام برای یاد گرفتن زبان به کار می‌بردم. آه! کاش به سراغ هنر رفته بودم.

سر تویی در آن صورت زلفهای مجعد زیبایی پیدا می‌کردی.

سر اندرو آیا هنر قادر بود موهایم را بهتر کند؟

سر تویی بدون شک، چون می‌بینی که طبیعت آن را مجعد نساخته است.

سر اندرو ولی به همین صورت برازنده من است. نیست؟

سر تویی عالی است؛ به رشته‌ای کتان می‌ماند که به چوب نخ‌ریسی آویخته شده باشد.

سر اندرو سر تویی، من فردا به خانه خود برمی‌گردم. برادرزاده تو مرا نمی‌پذیرد؛ اگر هم بپذیرد یک به چهار شرط می‌بندم که مرا نخواهد خواست. کنت این جا در همسایگی او خود به او سخت مهر می‌ورزد.

سر تویی او اشتیاقی به کنت هم ندارد و حاضر نیست با کسی بلندمرتبه‌تر از خود از لحاظ مقام و دارایی و سن و عقل وصلت کند. سوگند او را در این باره به گوش خود شنیدم. عجیب است، مرد، این کار به تقلایش می‌ارزد!

سر اندرو یک ماه دیگر هم می‌مانم. من مردی هستم با عجیب‌ترین ضمیر دنیا، که از جشن و سرور و رقص با نقاب لذت می‌برم.

سر تویی شوالیه، آیا در این کارها مهارت داری؟

سر اندرو مثل هرکس دیگر در ایلیری که مقامش بالاتر از من نباشد مهارت دارم، ولی پیرمردان را نباید با من مقایسه کرد.^۱

سر تویی شوالیه، در رقص تند در چه قسمتی مهارت داری؟

سر اندرو در قسمت جهش.

سر تویی من هم گوشت گوسفندان را با کارد آماده چاشنی زدن می‌کنم.^۲

۱. کلمه فرانسé «Pourquoi» به معنی «چرا» را سر آندرو نمی‌فهمد.

۲. منظورش این است که پیرمردان با وجود نخوتی که دارند صاحب ارزشی کمتر از او هستند.

۳. کلمه Caper دو معنی دارد یکی جهش در رقص و دیگر چاشنی غلغل. سر تویی در جواب خود از معنی دوم استفاده می‌کند.

سرافندرو بعلاوه، تصور می‌کنم در جهش به عقب نیز به درجه کمال هر کس دیگر در ایلیری رسیده باشم.

سرقویی چرا این هنرها مستور مانده‌اند و چرا این استعدادها در پشت پرده پنهان شده‌اند؟ آیا اگر مکشوف شوند مانند تصویر خانم مال^۱ آلوده به گرد و خاک و کثافت می‌شوند؟ چرا تو رقص‌کنان به کلیسا نمی‌روی و رقص‌کنان بر نمی‌گردی^۲؟ اگر من بودم حتی راه رفتن عادی به صورت خیز و جهش در می‌آمد. منظور تو از این رفتار چیست؟ مگر در این دنیا باید فضایل و هنر را پنهان کرد؟ من از شکل پاهای تو همیشه در این فکر بودم که خلقت تو در زیر ستاره رقص صورت گرفته است.

سرافندرو بله، پاهایی قوی دارم و در جورابه‌های سرخ نسبتاً خوب جلوه می‌کند. حاضری بساط عیش و سرور را به پا کنیم؟

سرقویی چه کار دیگری می‌توان کرد؟ مگر ما در زیر ستاره^۳ نور^۴ به دنیا نیامده‌ایم؟ سرافندرو ثور! این ستاره مربوط به قلب و پهلوی است.

سرقویی نه آقا، مربوط به ران و پا است. خوب، رقص سریع خود را شروع کن ببینیم. آها، بالاتر بپرا آها! آها! عالی است! [خارج می‌شوند.]

صحنه چهارم

[فصل دوک]

[والنتین و ویولا در لباس مردانه وارد می‌شوند.]

والنتین سزارو، اگر دوک تفقد خود را نسبت به تو ادامه دهد محتمل است به مقامی عالی نایل شوی؛ سه روزی پیش نیست که تو را شناخته، با این حال تو دیگر در اینجا بیگانه نیستی.

ویولا تو یا از تلون او یا از خفلیت من هراسانی که نسبت به ادامه محبت او دچار تردید شده‌ای. آقا، مگر او در مراحم خود ناپایدار است؟

والنتین نه باور کن.

ویولا از شما سپاسگزارم. اکنون دوک می‌آید. [دوک، کیوریو، و همراهان وارد می‌شوند.]

دوک آهای! کی سزاریو را دیده است؟

ویولا سرورم، اینجا در خدمت شما حاضریم.

۱. **Mistress Mall** اسم زن بدنامی در دوره شکسپیر است که احوال او به وسیله **Dekker** در کتابی به نام دختر غوغایی منعکس شد.

۲. در متن اصلی نام دو رقص سریع و پر جنبش و هیجان انگیز برده شده به نام **Coranto** و **Jig**.

۳. در ستاره‌شناسی پزشکی عقیده بر این بود که هر عضو بدن تحت تأثیر ستارگان معینی قرار می‌گیرد و ثور تأثیر در گردن و گلو دارد. اما در این مکالمه هر دو اشتباهاً آن را به قسمت‌های دیگر بدن نسبت می‌دهند.

دوک کمی کنار بیا سزاربو. تو از تمام قضایا باخبری و من دفتر ضمیرم و حتی پاره‌های تهن روحم را بر تو نموده‌ام. پس ای جوان عزیز، به سوی اقامتگاه این دختر گام بردار و مگذار از پذیرفتن تو امتناع ورزد و چندان در کنار خانه‌اش بایست و پافشاری کن که پاهایت در همان جا ریشه بدوانند و سرانجام اجازه ورود یابی.

ویولا اطاعت می‌کنم سرور بزرگوام. ولی اگر آن طور که می‌گویند او خود را تسلیم اندوه و ماتم کرده باشد، هرگز مرا نخواهد پذیرفت.

دوک غوغایی به پا کن و پا را از حدود نزاکت فراتر گذار و اجازه مده بی نتیجه بازت گردانند. **ویولا** قربان، فرض کنیم به من اجازه مصاحبت داده شد، آن وقت چه؟

دوک در آن صورت شرح طغیان عشق مرا به گوشش بخوان و با داستان وفاداری من به حیرتش آور. تو برای تجسم رنج و تیره بختی من شایسته‌ای و او به خاطر جوانی تو با رغبت بیشتری به این مطالب گوش خواهد سپرد تا پیک دیگری که چهره عبوسی داشته باشد.

ویولا سرورم، تصور نمی‌کنم چنین باشد.

دوک پسر عزیز، باور کن همین طور است؛ حتی کسانی که تو را مرد می‌خوانند با چهره شاداب و خندان و جوانت گمراه می‌شوند. لبان الهه عفت^۱ هرگز به نرمی و یاقوت رنگی لبان تو نیست. از گلوی ظریف صدایی زیر و بدون شکستگی، چون لحن دوشیزگان، خارج می‌شود و همه چیز تو شباهت به تصویر یک دختر دارد. من می‌دانم که ستاره تو به تو شایستگی این کار را بخشیده است. چهار پنج نفر از شما او را همراهی کنید و اگر مایل باشید همه بروید. من زمانی احساس آرامش می‌کنم که همدمی نداشته باشم. امیدوارم در این امر کامیاب شوی و در این صورت خواهی توانست چون اربابت آزاد باشی و ثروت او را از آن خود بدانی.

ویولا نهایت کوششم را به کار خواهم بست تا جلب محبت محبوبه شما را بکنم. [با خود] ولی چه کشمکش عجیبی خواهد بود که سدی در راه کامیابی خود قرار دهم و برای کسی خواستگاری کنم که خودم اشتیاق به همسری وی دارم. [خارج می‌شوند.]

صحنه پنجم

[خانه اولویا]

[ماریا و دلک وارد می‌شوند.]

ماریا به من بگو کجا بوده‌ای و گرنه حاضر نیستم دهانم را سر مویی باز کنم و به جای تو بهانه‌ای بتراشم؛ در نتیجه، خانم من تو را به خاطر این غیبت طولانی به دار خواهد آویخت.

دلک بگذار مرا به دار آویزد. کسی که در این دنیا درست به دار آویخته شود دیگر موردی ندارد

که از پرچم دشمن بترسد.

ماریا دلیل آن را بگو.

دلفک چون کسی را نخواهد دید که از او بترسد.

ماریا عجب جواب نارسائی بودا من می دانم این ضرب المثل که «من از هیچ پرچمی نمی ترسم» کجا به وجود آمده.

دلفک کجا، خانم ماری عزیز؟

ماریا در جنگها! تو هم در مهمل گوئیت می توانی آن را با تهور ذکر کنی.

دلفک به هر حال خداوند به عقلا عقل عطا فرماید و حُما را فرصت دهد که نبوغ خود را به کار برند.^۱

ماریا به هر حال تو را برای این غیبت طولانی به دار خواهند آویخت یا تبعیدت می کنند. آیا به نظرت این کار به بدی حلق آویز شدن نیست؟

دلفک حلق آویز شدنهای بجا مانع از دواجهای نابجا می شود، و اگر هم تبعید شوم، به شرطی که در تابستان باشد، قابل تحمل است.

ماریا پس در این مورد مصممی؟

دلفک نه، ولی درباره دو نکته ناچارم.

ماریا که اگر یکی پاره شود دیگری را محفوظ داری؟ اگر هر دو پاره شود شلوارت پایین خواهد افتاد.

دلفک حقیقتاً جواب خوبی بود. به هر حال راه خود پیش گیر. اگر ضرورتی از میگساری دست می کشید تو هم می توانستی دختر حوای بذله گویی بشوی که نظیرت در ایلیری پیدا نشود.^۲

ماریا بس است ای شیاد! دیگر از این مقوله سخنی مگو. خانم من اکنون می آید. بهتر است عذر و بهانه عاقلانه ای بیاوری. [خارج می شود.]

دلفک ای ظرافت طبع! اگر اراده ات بر این است، اکنون قدرت را به بهترین وجهی آشکار ساز.

عقلایی که تصور می کنند از وجود تو برخوردارند عملاً حماقتشان را به اثبات می رسانند؛ و من که اطمینان دارم فاقد توام شاید عاقل به حساب آیم. باید پرسید که گفته کویناپالوس^۳ چیست؟

این است که «بهتر است ابله عاقل باشد تا عاقل ابله». [اولیویا و مالوولیو وارد می شوند.] خانم، خداوند عاقبت شما را به خیر کند.

اولیویا دلفک را از اینجا برانید.

دلفک آقایان، گوش ندهید. خانم را برانید.

۱. دلفک در اینجا جمله متداول زیر را وارونه می سازد که می گویند «خداوند به کسانی که عقل ندارند عقل عطا فرماید و عقلا را فرصت دهد که نبوغ خود را به کار بندند».

۲. کلمه Point، هم معنی نکته را می دهد و هم بند شلوار و شوخی ماریا مربوط به معنی دوم آن کلمه است.

۳. منظورش این است که سر نویی می توانست چنین دختری را به همسری خود درآورد.

۴. Quinapalus نام فیلسوفی خیالی است که دلفک نام او را برای تأیید گفته خود اختراع می کند.

اولیویا برو! دیگر چشمه ظرافت تو خشک شده؛ تو را نمی‌خواهم. به علاوه، مرد نادرستی شده‌ای.^۱

دلک بانوی من، این دو عیب را می‌توان با نوشابه و دلالت اصلاح کرد؛ زیرا اگر به دلکمی که چشمه ظرافتش خشک شده نوشابه بدهید دیگر خشک نمی‌ماند و اگر به مرد نادرست بگویید خود را اصلاح کند و او هم دست به اصلاح خود بزند دیگر نادرست نیست. اگر نتواند چنین کند او را نزد پینه‌دوز بفرستید تا درست شود. هر چیزی که درست شود وصله پینه شده است. هر خصلت نیک که راه خطا پیش گیرد با گناه وصله کاری شده، و گناهی که جبران شدنی است نیز با فضیلت وصله کاری شده. اگر این استدلال ساده کافی است فیها و گر نه چه باید کرد؟ خانم امر داد دلک را ببرند؛ پس من هم می‌گویم خانم را ببرند.

اولیویا آقا، من به آنها گفتم تو را ببرند.

دلک چه خطای بزرگی! خانم، لباس کسی را زاهد نمی‌سازد؛^۲ جامه رنگارنگ من هم دلیلی بر تلون مغزم نیست. بانوی عزیز، به من اجازه دهید حماقت شما را به اثبات رسانم.

اولیویا می‌توانی چنین کنی؟

دلک با مهارت کامل، خانم عزیز.

اولیویا ثابت کن.

دلک من باید با شما سؤال و جواب کنم ای بانوی عزیز و عقیف. به من جواب بدهید.

اولیویا بسیار خوب آقا. چون فعلاً سرگرمی دیگری ندارم به استدلال تو گوش می‌دهم.

دلک بانوی عزیز، چرا سوگواری می‌کنید؟

اولیویا دلک، به خاطر مرگ برادرم.

دلک تصور می‌کنم روحش در دوزخ باشد خانم.

اولیویا ولی من می‌دانم روحش در بهشت است دلک.

دلک پس خانم، شما ابلهید که برای روح برادران که در بهشت است سوگواری می‌کنید. آقایان، ابله را ببرید.

اولیویا مالوولیو، عقیده‌ات درباره این دلک چیست؟ آیا به نظرت او اصلاح شدنی نیست؟
مالوولیو چرا؛ و روز به روز هم بهتر می‌شود تا چنگال مرگ تنش را بلرزاند. ضعف پیری، که خردمند را فرسوده می‌سازد، ابله را شایسته عنوانش می‌کند.

دلک آقا، خداوند به شما ضعف پیری آجل عطا فرماید تا به حماقتان بیفزاید! سر تویی حاضر است سوگند یاد کند که من روباه مکاری نیستم ولی هرگز مایل نیست در مقابل پیشیزی

۱. اشاره به طبیعت و سستی او در انجام وظایف است.

۲. *Cucullus non facit monachum*. این جمله لاتینی را دلک به کار می‌برد تا نشان دهد که دانشی دارد. در زمان شکسپیر استفاده از تعبیرات و زبان لاتینی نشانه فضل به شمار می‌رفته است.

شرط ببندد که تو احمق نیستی.

اولیویا مالوولیو، جواب تو به این نکته چیست؟

مالوولیو در حیرتم که چطور بانویی چون شما از سخنان چنین شیاد تهی مغزی لذت می برد. چندی پیش شاهد شکست او به دست دلکی معمولی بودم که سر سوزنی هم شعور نداشت. ببینید، دیگر قادر به دفاع از خود نیست، و اگر شما با خندیدن خود او را تشویق نکنید و فرصت و بهانه ای به دستش ندهید او به کلی لال می شود. من معتقدم که مردانی که به خردمندی مشهور می شوند ولی از ته دل به مهملات چنین لودگانی قهقهه می زنند خودشان دلک دلقکانند.

اولیویا مالوولیو، تو از فرط خودپسندی بیمار شده ای، و همه چیز طعم خود را در مقابل فکر ناسالم تو از کف می دهد. کسانی که طبعی جوانمرد دارند و در خود هیچ گونه بدی نمی بینند و نسبت به دیگران بدگمان نیستند این سخنانی را که تو گلوله توپ می دانی چیزی جز پیکان کودکانه نمی شمارند. در مزاح یک دلقک حرفه ای کینه توزی نیست، حتی اگر کاری جز تمسخر پیش نگیرد؛ همان طور که در سخنان یک مرد بصیر تمسخر وجود ندارد حتی اگر کاری جز ملامت پیش نگیرد.

دلقک امیدوارم اکنون که از دلقکها تمجید می کنید مرکوری^۱ هم راه دروغ و فریب را به شما بیاموزد! [ماریا بازمی گردد.]

ماریا خانم، دم در جوانی ایستاده که بسیار مایل است با شما سخن گوید.

اولیویا آیا از طرف کنت اورسینو آمده؟

ماریا نمی دانم خانم. او جوان زیبایی است؛ ملازمانی هم دارد.

اولیویا چه کسی از منسوبین من مانع ورود او شده؟

ماریا سر تویی، عموی شما.

اولیویا تمنا دارم او را کنار بزن؛ چون چیزی جز کلمات جنون آمیز بر زبان نمی راند. ننگ بر او! [ماریا خارج می شود.]

مالوولیو، تو برو و بین اگر پیامی از طرف کنت آورده بگو من بیمارم یا در منزل نیستم؛ برای رهایی هر عملی را صلاح می دانی بکن. [مالوولیو خارج می شود.]

خوب آقا، حالا می بینی که چطور مطایفه تو کهنه شده و مردم از آن خسته شده اند.

دلقک خانم، تو آنچنان از ما دفاع کرده ای که گویی پسر بزرگت که امیدوارم خدای خدایان کله اش را از مغز انباشته کند خود دلقک شده است! بین اکنون یکی از بستگان تو که غشاء مغزش بکلی سست است نزدیک می شود. [سر تویی وارد می شود.]

۱. Mercury خداوند سود و بازرگانی بود که نامش از کلمه mercari به معنی سود و معامله و فریب مشتق می شد.

اولیویا به شرافتم سوگند، که نیمه مست است. پسر عمو، چه کسی دم در است؟
سر تویی شخصی شریف.

اولیویا شخصی شریف؟ چه شخصی؟

سر تویی شخصی است که [سکسکه می‌کند]... لعنت به این ماهیهای شور! خوب، چطوری ای مست؟

دلکک درود بر تو، سر تویی!

اولیویا پسر عمو، چطور از صبح به این زودی دچار چنین رخنه شده‌ای؟
سر تویی شهوت؟^۱ من در مقابل شهوت ایستادگی می‌کنم. یک نفر دم در است.

اولیویا خوب، چه کسی است؟

سر تویی اگر خود شیطان هم باشد من اهمیتی نمی‌دهم. حرف من این است که باید ایمان داشت: به هر حال فرقی نمی‌کند. [خارج می‌شود.]

اولیویا دلکک، مست چطور آدمی است؟

دلکک مثل یک غریق ابله و دیوانه. یک جام بیش از حد انسان را گرم و ابله می‌سازد، جام دوم دیوانه‌اش می‌کند و جام سوم غرق.

اولیویا برو و پزشک قانونی مرا پیدا کن و بگو بازجوئی خود را دربارهٔ عمویم آغاز کند زیرا او وارد مرحلهٔ سوم می‌خواری شده و غرق گشته. برو و از او توجه کن.

دلکک خانم، او فعلاً در مرحلهٔ دیوانگی است؛ دلکک خل از دیوانه توجه خواهد کرد.

[خارج می‌شود.]

[مالوولیو بازمی‌گردد.]

مالوولیو خانم، این جوان سوگند می‌خورد که حتماً باید با شما صحبت کند. به او گفتم بیمارید؛ ولی او می‌گوید از این موضوع باخبر است و به همین جهت اصرار دارد با شما سخن گوید. به او گفتم خوابیده‌اید گفت از آن هم خبر دارد و به این جهت آمده است با شما صحبت کند. خانم، به او چه می‌توان گفت؟ او در مقابل هر گونه بهانه‌ای ایستادگی می‌کند.

اولیویا به او بگو حق صحبت کردن با مرا نخواهد داشت.

مالوولیو به او گفته‌ام؛ ولی جواب می‌دهد که دم در خانه این قدر مانند چوب راست خواهد ایستاد و کشیک خواهد داد تا با شما صحبت کند.

اولیویا چه نوع آدمی است؟

مالوولیو از نوع آدمیان است.

۱. سر تویی علت سکسکه را خوردن ماهی شور می‌داند که باعث شده است بیش از حد مشروب بنوشد و در نتیجه دچار سکسکه شود.

۲. سر تویی به علت متنی کلمه رخنه را با شهوت (یعنی کلمه lethargy را با lechery) اشتباه می‌گیرد.

اولیویا چطور مردی است؟

مالوولیو بسیار بدرفتار. چه بخواهید و چه نخواهید مصمم است با شما صحبت کند.

اولیویا چه قیافه و سن و سالی دارد؟

مالوولیو سنش هنوز به حد یک مرد نرسیده و از حد یک پسر بچه گذشته است و در حقیقت مثل نخود سبزی است که هنوز نخود نشده یا سیب کالی است که هنوز سیب نشده؛ آب ساکنی که بین جزر و مد وجود دارد. او بین مردی و نوجوانی قرار گرفته. چهره جذابی دارد ولی با تندی سخن می‌گوید. از ظاهر او انسان تصور می‌کند که تازه از شیر مادر گرفته شده است.

اولیویا بگو داخل شود. ندیمه مرا هم بخوان.

مالوولیو آهای ندیمه، خانم تو را می‌خواند. [خارج می‌شود.]

[ماریا بازمی‌گردد.]

اولیویا نقاب مرا بیاور و آن را به روی صورتم بینداز. بار دیگر به پیک اورسینو گوش فرا خواهم داد.

[ویولا و همراهان وارد می‌شوند.]

ویولا بانوی محترم خانه کدام است؟

اولیویا با من سخن بگو. من از طرف وی جواب خواهم داد. چه می‌خواهی؟

ویولا ای زیبای تابان و ای رعنای بی‌همتای^۱ - تمنا دارم به من بگوید آیا این بانوی خانه است؟ من تاکنون وی را ندیده‌ام و مایل نیستم کلماتم را هدر دهم؛ زیرا گذشته از اینکه خوب به رشته تحریر درآمده متحمل زحمت فراوان شده‌ام تا آن را به خاطر بسپارم. ای زیباییان عزیز، نسبت به من تحقیر روا مدارید؛ چون من در مقابل کمترین بی‌لطفی حساسم.

اولیویا آقا، از کجا آمده‌ای؟

ویولا من جوابی بیش از آنچه به خاطر سپرده‌ام نمی‌توانم بدهم، و پاسخ به پرسشهایی که خارج از وظیفه‌ام باشد برایم میسر نیست. به این جهت ای بانوی رثوف، اگر شما بانوی خانه‌اید مرا مطمئن سازید تا سخنانم را آغاز کنم.

اولیویا آیا تو هنرپیشه کمدی هستی؟

ویولا نه ای بانوی بسیار خردمند؛ ولی امیدوارم سخت‌ترین بلا بر من نازل شود اگر در این گفته

که من آنچه به نظر می‌آیم نیستم مرتکب کذب شده باشم. آیا شما بانوی خانه‌اید؟

اولیویا بله منم؛ به شرطی که چنین عنوانی را غصب نکرده باشم.

ویولا به طور حتم اگر خود شما را غصب کرده‌اید؛ چون اگر حق اعطای چیزی را داشته باشید دیگر حق حفظ آن را برای خود ندارید.^۲ ولی این مطلب مربوط به مأموریت من نبود.

۱. در اینجا ویولا از ادامهٔ پیام خودداری می‌کند زیرا می‌خواهد مطمئن شود طرف صحبت او کیست.

۲. منظورش ازدواج است که در نتیجهٔ آن مرد صاحب و سرور خانه می‌شود.

اکنون سخنان خود را در مدح شما آغاز می‌کنم و سپس به اصل پیام می‌پردازم.
اولیویا به اصل پیام پرداز. تو را از قسمت مدح معاف می‌کنم.
ویولا متأسفم! زحمت زیادی برای حفظ کردن آن کشیده‌ام و بسیار ادیبانه است.
اولیویا پس احتمال دارد ساختگی و دروغی باشد. تمنا دارم از ذکر آن خودداری کنی. شنیدم که
 دم در خانه من گستاخی کرده بودی، به این جهت اجازه دخول به تو دادم که بینم چطور آدمی
 هستی نه اینکه سخنان را بشنوم. اگر مجنون نیستی برو؛ اگر سخن مدلی داری خلاصه کن: من
 تحت تأثیر ماه^۱ قرار نگرفته‌ام که به چنین گفتگوی پوچی ادامه دهم.
ماریا آقا، بادبانهای خود را برافراز و راه عزیمت خود پیش گیر.
ویولا نه، ای جاشوی کف‌شوی! کشتی من باید هنوز چندی در اینجا بماند. بانوی عزیز، غول
 خود را کمی دلداری بدهید.^۲
اولیویا مطلب خود را بگو.
ویولا من پیک هستم.
اولیویا قطعاً تو حامل خبر وحشت‌انگیزی هستی و از روی نزاکت، گفتش را دریغ می‌داری.
 پیامت را بگو.
ویولا پیام فقط برای گوش شماست، و ارتباط با اعلان جنگ یا مطالبه باج و خراج ندارد. در
 دست خود شاخه زیتونی دارم و سخنانم همان قدر که حاکی از صلح است اهمیت نیز دارد.
اولیویا ولی با وجود این با شیوه‌ای خشن آغاز کرده‌ای. تو کیستی؟ چه می‌خواهی؟
ویولا خشونت را که از من ظاهر گشت از رفتاری که نسبت به من شد آموختم. آنچه هستم و آنچه
 می‌خواهم مانند راز دوشیزگی اسرارآمیز است. اگر به گوش شما خوانده شود مقدس است ولی
 برای گوش سایرین کفرآمیز خواهد بود.
اولیویا مرا تنها بگذارید. می‌خواهم این پیام مقدس را بشنوم. [ماریا و همراهان خارج می‌شوند].
 خوب، آقا، پیامت چیست؟
ویولا بانوی بسیار نازنین.
اولیویا این کلمات اظهارات تسلی‌بخشی است و درباره‌اش می‌توان بسی چیزها گفت. خوب، این
 مطالب را در کجا می‌توان یافت؟
ویولا در سینه اورسینو.
اولیویا در سینه او! در کدام قسمت از سینه‌اش؟
ویولا جواب آن طبق روش شما این است که درست در سرآغاز قلب او است.

۱. اشاره به عقیده‌ای است که مشاهده ماه در شبهای بدرکار را به جنون می‌کشاند.
 ۲. ویولا کلمه غول را به عنوان کنایه نسبت به جفته کوچک ماریا بکار می‌برد و همچنین اشاره به غولهایی است
 که زنان اشراف در داستانهای کهنه برای حفاظت خود نگاه می‌داشتند.

پرده اول ۷۰۱

اولیویا آن را قبلاً خوانده‌ام و می‌دانم عقاید باطل و دروغی است. مطلب دیگری نداری بگویی؟
ویولا خانم عزیز، بگذارید چهره شما را ببینم.

اولیویا آیا از طرف اربابت مأموریت داری با چهره‌ام از در مذاکره درآیی؟ تو از نص و متن اصلی خود خارج شده‌ای؛ ولی من پرده را کنار می‌زنم و تصویر را به تو نشان می‌دهم. [نقاب را برمی‌دارد.] این همان است که من یک لحظه پیش بودم. آیا به نظر تو این تصویر خوب طراحی نشده؟

ویولا اگر تمام آن به دست خداوند طراحی شده باشد بسیار ماهرانه است.

اولیویا رنگ آن ثابت است آقا، و باد و باران در آن تأثیری ندارد.

ویولا این را زیبایی واقعی باید دانست که رنگ آن طبیعی است و سرخی و سفیدی آن به دست چیره طبیعت برآمخته و به کار رفته است. ای بانو، اگر این زیبایی را با خود به گور ببرید و برای این دنیا رونوشتی باقی نگذارید سنگدل‌ترین زنی خواهید بود که در این دنیا وجود دارد.

اولیویا آقا، من آن قدر سنگدل نخواهم بود، بلکه شرح مبسوطی از وجاهتم به همه می‌دهم، فهرستی هم از آن تهیه خواهم کرد که تمام اقلام و موجودیم را ضمیمه وصیت‌نامه‌ام کنند، از قبیل اینکه دولب دارم که سرخی عادی ندارد و دو چشمان خاکستری که پلک دارند، با گردن و چانه و غیره. آیا تو را فرستاده‌اند که مرا مدح کنی؟

ویولا حالا می‌فهمم چه نوع آدمی هستید. شما بسیار مغرورید؛ ولی حتی اگر ابلیس هم بودید باز زیبا محسوب می‌شدید. ارباب و سرور من دلباخته شماست. این گونه عشق با تاج بی‌همتای زیبایی که بر فرق شما گذاشته شود، قابل مقایسه نیست.

اولیویا او چگونه عشقی نسبت به من دارد؟

ویولا توأم با پرستش و اشکهای فراوان و آلهای آتشین و ناله‌های حاکی از توفان عشق.

اولیویا اربابت از نظر من آگاه است. من نمی‌توانم او را دوست بدارم. ولی او را مردی شریف و درستکار تصور می‌کنم و می‌دانم که از خاندانی اصیل و ثروتمند است و دوران جوانی بی‌آلایشی را گذرانده و مردم او را آزادمنش و دانشمند و دلیر می‌خوانند و از لحاظ جثه و هیكل آراسته است. با وجود این من نمی‌توانم او را دوست بدارم. او می‌توانست مدت‌ها پیش این جواب را بپذیرد.

ویولا اگر من دچار عشقی سوزان مانند عشق اربابم نسبت به شما بودم در مقابل چنین عشق دردناکی این روح مرگ‌آسا و این امتناع و انکار شما در نظرم نامفهوم جلوه می‌کرد و از درک آن عاجز بودم.

اولیویا آن وقت چه می‌کردی؟

ویولا در کنار در خانه شما برای خود کلبه‌ای چوبین می‌ساختم؛ در آنجا به سراغ روح و جان و قلبم می‌رفتم و ترانه‌های وفاداری نسبت به قلب تحقیر شده‌ام می‌سرودم، و در سکوت نیمه‌شب آنها را با صدای بلند می‌خواندم؛ نام شما را طوری فریاد می‌زدم که همه کوهها آن را منعکس

سازند و هوا و باد که کاری جز پرگویی ندارند پی در پی فضا را از نام اولیویا پر کنند. در آن صورت برای شما چاره‌ای و آرامشی بین عناصر و خاک و هوا باقی نمی‌ماند جز اینکه نسبت به من رحم کنید.

اولیویا تو امکانات فراوانی داری. تواز چه خاندانی هستی؟
ویولا خاندانم ارجمندتر از وضع کنونی من است، اگر چه از این وضع ناراضی نیستم. من نجیب‌زاده‌ام.

اولیویا نزد ارباب برو؛ بگو نمی‌توانم دوستش بدارم؛ دیگر کسی را نزد من نفرستد مگر اینکه خود تو بازگردی و بگویی امتناع من در او چه تأثیری داشته است. خدا نگهدار. از زحمات تو سپاسگزارم. این پول را از جانب من خرج کن.

ویولا خانم، من پیکی نیستم که مزد بگیرم. کیسه پولتان را نگاه دارید. ارباب من است که مستحق پاداش است نه من^۱. امیدوارم خدای عشق قلب کسی را که شما دلباخته‌اش می‌شوید از سنگ خارا سخت‌تر سازد و اشتیاق و التهاب شما را، همان‌طور که شما نسبت به اربابم روا می‌دارید، کوچک شمارد. خدا نگهدار، ای سنگدل زیاروی! [خارج می‌شود.]

اولیویا در جواب «تو از چه خاندانی هستی؟» گفت: خاندانم ارجمندتر از وضع کنونی من است، اگر چه از این وضع ناراضی نیستم. من نجیب‌زاده‌ام. بلی، سوگند می‌خورم که تو چنین هستی، زبان، چهره، اعضای بدن، اعمال و روح تو همه شاهد این مدعاست. نه، نباید در این احساسات عجز بود. باید جلو نفس را بگیرم مگر اینکه خدمتکار در این مورد جای ارباب خود را بگیرد. عجیب است! آیا انسان ممکن است به این سرعت دچار طاعون شود؟^۲ احساس می‌کنم که کمالات این جوان، مرموزانه و نامرئی، آهسته آهسته به چشمان من نفوذ می‌کند. بگذار چنین باشد. آهای مالوولیو! [مالوولیو بازمی‌گردد.]

مالوولیو خانم، در خدمت‌گذاری حاضرم.
اولیویا به دنبال آن پیک لجوج که خدمتکار دوک است بدو. او این انگشتری را به جای گذاشت. چه مایل باشد و چه نباشد به او بگو آن را نمی‌خواهم و بگو اربابش را بیهوده امیدوار نسازد. من قسمت او نیستم و اگر این جوان فردا اینجا بیاید دلش را به او خواهم گفت. شتاب کن مالوولیو.

مالوولیو اطاعت می‌کنم خانم. [خارج می‌شود.]
اولیویا نمی‌دانم چه شده ولی می‌ترسم چشمانم چنان تصویری تملق‌آمیز از این جوان کشیده باشد که ضمیرم در مقابل آن تاب مقاومت نداشته باشد. ای سرنوشت، نیروی خود را آشکار

۱. منظور او پاداش عشق در مقابل وفاداری و ثبات وی است.

۲. منظورش بیماری عشق است.

پرده دوم ۷۰۳

ساز: ما صاحب‌اختیار خود نیستیم؛ و آنچه مقدر شده باید بشود؛ پس بگذار چنین باشد.
[خارج می‌شود.]

پرده دوم

صحنه اول

[ساحل دریا]

[آنتونیو و سباستیان وارد می‌شوند.]

آنتونیو پس دیگر نمی‌مانی و حتی نمی‌خواهی من هم با تو بیایم؟
سباستیان با اجازه‌ات، خیر. ستارگان من با من مساعد نیستند و شاید تقدیر شوم من باعث اختلال سرنوشت تو هم بشود. به این جهت از تو تمنا می‌کنم اجازه دهی بلایا را به تنهایی تحمل کنم. اگر یکی از آنها را به دوش تو نهم پاداش ناشایسته‌ای برای الطاف تو به من خواهد بود. آنتونیو ولی لااقل به من بگو مقصدت کجاست.

سباستیان نه، چنین نمی‌کنم. مقصدم چیزی جز آوارگی نیست. ولی در وجود تو چنان تواضعی مشاهده می‌کنم که نمی‌خواهد آنچه را تمایلی به کتمان‌ش دارم با اصرار از من بستاند؛ به همین دلیل از لحاظ نزاکت خود را موظف می‌دانم که هویتم را فاش سازم. پس ای آنتونیو، بدان که نامم رودریگو نیست و سباستیان است و پدرم سباستیان اهل مسالین است که می‌دانم نامش را شنیده‌ای. تنها وارث او من و یک خواهر بودیم که در یک ساعت به دنیا آمدیم و اگر خواست خدا بود کاش با هم در یک لحظه جان می‌سپردیم! ولی تو این سرنوشت را تغییر دادی، چون ساعتی پیش از اینکه تو مرا از امواج دریا نجات دهی خواهرم غرق شده بود.
آنتونیو افسوس!

سباستیان دوست من، او بانویی بود که اگر چه می‌گفتند که به من شباهت دارد ولی در نظر بسیاری از مردم زیباترین محسوب می‌شد؛ و اگر چه من نمی‌توانستم با همان درجه حیرت این مطالب را باور کنم ولی تا این حد به خود اجازه ابراز این عقیده را می‌دهم که حتی حسودترین شخص نمی‌توانست برتری خصایل او را انکار کند. اکنون او در آب شور دریا غرق شده و من هم به نوبه خود خاطره او را در قطرات شور بیشتری غرق می‌کنم.

آنتونیو مرا به خاطر پذیرائی ناقابل‌ی که از تو کرده‌ام ببخش.

سباستیان آنتونیوی مهربان، مرا به خاطر زحمتی که به تو داده‌ام ببخش.

آنتونیو اگر نمی‌خواهی مرا به خاطر علاقه‌ای که به تو دارم بکشتن دهی بگذار خدمتگزار تو باشم. سباستیان اگر نمی‌خواهی آنچه کرده‌ای بی‌اثر شود، یعنی نمی‌خواهی کسی را که نجات داده‌ای به کشتن دهی، چنین تمنایی مکن. در این لحظه با تو وداع می‌کنم در حالی که قلبم آکنده از مهربانی

تو است؛ ولی به قدری در رفتار شبیه مادرم هستم که کمترین بهانه‌ای باعث خواهد شد که چشمانم داستان مرا نقل کنند. مقصد من دیار کنت اوریسیو است. خدا نگهدار. [خارج می‌شود.]
آنتونیو رأفت و شفقت تمام خدایان بدرقه راهت باد. من دشمنان بسیاری در دربار اوریسیو دارم، اگر نه تو را بزودی در آنجا ملاقات می‌کردم. ولی تو را چنان دوست دارم که هر چه می‌شود بشود، هر گونه خطری را نوعی سرگرمی تلقی می‌کنم و به آنجا خواهم رفت. [خارج می‌شود.]

صحنه دوم

[خیابان]

[ویولا و به دنبالش مالوولیو وارد می‌شوند.]

مالوولیو مگر شما لحظه‌ای پیش نزد کنتس اولیویا نبودید؟

ویولا چرا، بوم آقا، و با وجودی که سرعتی متوسط داشتم، فقط به اینجا رسیده‌ام.
مالوولیو خانم من این انگشتی را به شما برگرداند، اگر شما آن را با خود برده بودید دیگر زحمت پیدا کردن شما را نداشتم. او گفت: باید اربابان را از اینکه من تمایلی به ازدواج با او داشته باشم مأیوس سازید. نکته دیگر اینکه شما نباید دیگر از جانب او نزد خانم بیایید؛ مگر اینکه خبر بیاورید که جواب خانم در او چه تأثیری داشته است. درست فهمیدید؟
ویولا خود خانم انگشت را از من گرفت، به این جهت آن را پس نمی‌گیرم^۱.

مالوولیو نه آقا، شما با تندخویی آن را به سویش پرتاب کردید؛ میل او این است که آن را پس بگیرد. اگر ارزش خم شدن داشته باشد می‌توانید آن را روی زمین جلو چشمتان بینید و گرنه متعلق به کسی خواهد شد که آنرا پیدا کند. [خارج می‌شود.]

ویولا [باخود] من انگشتی به او ندادم؛ مقصود این خانم چیست؟ خدا نکند که ظاهر من او را مجذوب کرده باشد! او به دقت مرا نگریست به طوری که چشمانش قدرت تکلم را از او ربود. از روی پریشان‌حواسی با لکنت زبان سخن می‌گفت. بدون شک دل‌باخته من شده و همین دل‌باختگی این روش حيله‌آمیز را به او آموخته که به وسیله گماشته گستاخش مرا نزد خود بخواند. این انگشتی متعلق به ارباب من نیست. او چیزی برایش نفرستاد. مرد دلخواه او منم و اگر چنین باشد، و تصور می‌کنم همین طور هم باشد، بیچاره دختر! بهتر است دل‌باخته یک رؤیا و خیال شود. ای لباس مبدل، معلوم است که تو گنهکاری که دشمن مکار به وسیله تو مقاصد خویش را عملی می‌سازد. چقدر برای کسانی که خو برو و حيله گرند آسان است که نقش و اثر خود را بر روی قلب تأثیرپذیر زنان بگذارند! افسوس که مسبب آن ضعف اخلاقی ما است، نه

۱. ویولا این جواب را می‌دهد که مالوولیو سوء ظنی نسبت به خانم خود پیدا نکند و گرنه از موضوع انگشت بی‌اطلاع است.

پرده دوم ۷۰۵

خودمان! چون همان طور که ساخته شده‌ایم همان طور باقی می‌مانیم. این کار سرانجام به کجا خواهد کشید؟ اربابم دلباخته او است و من تیره‌بخت هم به همان میزان دیوانه‌وار دلباخته آن مردم. به نظر می‌رسد که او به اشتباه مرا برای عشق‌ورزی برگزیده. سرانجام این وضع چیست؟ تا آنجا که من مردم امیدي به جلب عشق اربابم ندارم، و از آنجا که زنم چه آه و ناله‌های بی‌هوده‌ای که اولیویای بدبخت باید به خاطر من بکشد. ای زمانه، تو هستی که باید این گره را باز کنی نه من؛ این گره کور به دست من باز شدنی نیست. [خارج می‌شود.]

صحنه سوم

[خانه اولیویا]

[سر اندرو و سر تویی وارد می‌شوند.]

سر تویی سر اندرو، نزدیک شو. پس از نیمه شب به بستر خواب رفتن معنی سحرخیز بودن را دارد و تو می‌دانی که سحرخیزی باعث تندرستی است.

سر اندرو نه، به حقیقت قسم که نمی‌دانم ولی می‌دانم که دیر برخاستن دیر برخاستن است. سر تویی این نتیجه‌گیری، نتیجه غلطی است و من مثل یک جام خالی از آن نفرت دارم. بیدار بودن پس از نیمه شب و سپس به بستر خواب رفتن، معنی بموقع بودن را دارد، به این جهت به بستر خواب رفتن پس از نیمه شب بموقع به بستر خواب رفتن است. مگر زندگی ما مرکب از چهار عنصر نیست؟

سر اندرو چرا: این طور می‌گویند، ولی به عقیده من بیشتر شامل خوردن و نوشیدن است. سر تویی تو مرد دانشمندی هستی، پس بیا بخوریم و بنوشیم. ماریان، آهای! یک تنگ نوشیدنی. [دلکک وارد می‌شود.]

سر اندرو بین دلکک می‌آید.

دلکک خوب، آقایان عزیز، هرگز تصویر ما سه نفر را ندیده‌اید؟^۱

سر تویی خوش آمدی، الاغ! خوب، حالا آهنگی بخوانیم.

سر اندرو حقیقتاً دلکک صدای مطبوعی دارد. من ترجیح می‌دادم که مبلغ چهل شلینگ به من نمی‌دادند، ولی در مقابل آن پایی مثل پای دلکک و صدایی به خوبی صدای او داشتم. براستی که تو دیشب بسیار خوب لطیفه می‌گفتی، بخصوص وقتی که سخن از پیگروگرومیتوس و قوم واپیان می‌راندی که از خط استوای کیوبوس^۲ می‌گذشتند. همه آن واقعاً عالی بود. من شش پنس

۱. اشاره به علاشی است که بالای در بسیاری از میکرده‌ها دیده می‌شد و تصویر دو نفر رجاله را نشان می‌داد که زیر آن نوشته شده بود «حالا سه نفر رجاله هستیم» که منظور از سومی شخص تماشاچی بود که به تصویر نگاه می‌کرد.

۲. Pigrogromitus و Vapian و Queubus نامهای خیالی است که دلکک آفریده. اولی را برای یک جغرافی‌دان و دومی را برای یک قوم و سومی را برای یک کشور فرضی ساخته است.

برایت فرستادم که به معشوقه‌ات بدهی. آیا به تورسید؟
دلکک من انعام تو را در جیب نهادم چون بینی مالوولیو دسته تازیانه نیست: خانم دست سفیدی دارد، و موریدهونها^۱ میخانه نیستند.
سر اندرو آفرین! این بهترین مهملاتی است که تا به حال شنیده‌ام. خوب، حالا نوبت آواز است.
سر تویی بگیر. این شش پنس از آن تو. آهنگی را شروع کن.
سر اندرو این سکه شش پنسی را هم از من بگیر: اگر شوالیه‌ای بخشی کند...
دلکک آیا ترانه عاشقانه می‌خواهید یا آوازی اخلاقی؟
سر تویی ترانه عاشقانه! ترانه عاشقانه!
سر اندرو بله، بله؛ من از اخلاقیات خوشم نمی‌آید.
دلکک [می‌خواند.] «ای محبوبه من! کجا به گردش رفته‌ای؟ درنگ کن و گوش فرادار؛ عشق واقعی تو می‌آید، آن که قادر است با هر دو صدای زیر و بم بخواند. دیگر گام برندار، ای نازنین رعنا! هر سفر با دیدار عشاق پایان می‌یابد: این نکته‌ای است که فرزند هر خردمندی می‌داند.»
سر اندرو آفرین! حقیقتاً عالی است.
سر تویی بسیار خوب است.
دلکک [می‌خواند.] «عشق چیست؟ آنچه بعد از این می‌آید نیست؛ شادی کنونی خنده کنونی را در بر دارد؛ به آنچه پس از این آید اطمینانی نیست. در تأخیر، رضایت خاطری وجود ندارد: پس بیا ای دختر بیست‌ساله شیرین، به من محبت کن، زیرا جوانی دوام ندارد.»
سر اندرو به شرافت سلحشوریم قسم که صدایی روح‌بخش دارد.
سر تویی آری، نفسش گرم است.
سر اندرو آری، واقعاً گرم و روح‌بخش است.
سر تویی بله، اگر نفسش را از روی بینش قضاوت کنیم گرم و روح‌بخش است.^۲ آیا اکنون حاضری آنقدر بنوشیم که آسمانها به چرخش درآیند؟ آیا با ترانه‌ای که به جای یک روح سه روح را از بدن نساج^۳ به پرواز درآورد نمی‌توانیم جغد شبانگاهی را بیدار کنیم؟ حاضری دست به این کار بزنیم؟
سر اندرو اگر دوستدار منی بیا چنین کنیم. من، مثل سگ شکاری، در این کار چیره‌دستم.
دلکک به مریم سوگند که برخی از سگها هم در گرفتن چیره‌دستند.
سر اندرو بطور قطع! خوب است ترانه ما «تو دغلباز» باشد.
دلکک ای شوالیه، منظورت آهنگ «آرام باش، تو دغلباز» است؟ در این صورت مجبورم تو را

۱. Myrmidons نام قومی از جنگجویان تسمالی در یونان است که از آشیل در جنگهای تروآ پیروی می‌کردند.

۲. این کلمات را برای مسخره کردن جملات تمجیدآمیز سر اندرو به کار می‌برد.

۳. در عهد شکسپیر بافندگان شهرتی برای علاقه به آواز و بخصوص آهنگهای مذهبی داشتند.

دغلباز بخوانم.

سرافندرو این اولین باری نخواهد بود که کسی را وادار می‌کنم که مرا دغلباز بخواند. خوب دلکک، شروع کن: این آهنگ با عبارت «آرام باش» آغاز می‌شود.
دلکک اگر آرام باشم هرگز آغاز نخواهم کرد.
سرافندرو خوب گفتی. بیا، شروع کن. [آهنگ را می‌خواند].
[ماریا وارد می‌شود].

ماریا چه غوغایی در اینجا به پا کرده‌اید! اگر بانوی من مالوولیو مباشر خود را نزد خود نخوانده و به او امر نکرده باشد که شما را بیرون کند، دیگر هیچ حرف مرا باور مکنید.
سرتویی بانوی من چینی^۱ است؛ ما سیاستمداریم؛ مالوولیو موضوع دو شعر عامیانه بیشتر نیست، و «سه مرد خوش بر احوال مائیم». مگر من از بستگان این بانو نیستم و با او هم‌خونی ندارم؟ چه مهملاتی، خانم! [می‌خواند]. «در بابل مردی می‌زیست، خانم! خانم!»
دلکک عجیب است! شوالیه به بذله‌گوئی غریبی افتاده است!
سرافندرو اگر طبعش اقتضا کند در این کار زبردست است و من هم همین طور. او این عمل را ظریف‌تر انجام می‌دهد، ولی من طبیعی‌تر.

سرتویی [می‌خواند] «ای روز دوازدهم دسامبر»^۲...

ماریا به خاطر خدا ساکت باشید! [مالوولیو وارد می‌شود].

مالوولیو آقایان من، مگر دیوانه شده‌اید؟ چه خیال می‌کنید؟ آیا فاقد شعور، نزاکت، و درستی هستید که این طور مثل بندزن‌ها^۳ در این وقت شب غوغا به پا کرده‌اید؟ خانه بانوی مرا مبدل به میخانه کرده‌اید، تکه پاره‌های آهنگهای عامیانه را بدون هیچ گونه ملاحظه یا یواش کردن صدا، جیر جیر می‌کنید! آیا حس احترام نسبت به اشخاص و محل و موقع در وجود شما نیست؟
سرتویی آقا، در خواندن آهنگمان مواظب موقع هستیم. برو گمشوا

مالوولیو سرتویی، من باید با شما بی‌پروا صحبت کنم. بانویم دستور داد به شما بگویم که اگر چه شما را به عنوان خویشاوند خود در اینجا نگاه می‌دارد ولی با بی‌نظمی شما موافق نیست؛ اگر بتوانید بدرفتاری را از خود دور سازید اینجا جای شماست وگرنه اگر خود را آماده رفتن کنید او هم موافق است که وی را ترک گوید و با شما وداع کند.

سرتویی [می‌خواند]

۱. Catalan (خثانی)، در این جا به معنی شباد است و برای مزاج و تحضیر به کار برده شده.

۲. این خط شعر را از ترانه معروفی به نام «ترانه سوزانا» تکرار می‌کند.

۳. این هم مربوط به آهنگی کهنه است.

۴. اشاره به علاقه این صنف در عهد شکسپیر به می‌خوارگی است.

۷۰۸ شب دوازدهم

«عزیز دل من، چون ناچارم بروم با تو وداع می‌کنم^۱».

ماریا سر تویی عزیز، چنین مکنید.

دلقک [می‌خواند]

«چشمانش حاکی از این است که دوران عمرش تقریباً سپری شده.»

مالوولیو پس وضع این طور است؟

سر تویی [می‌خواند]

«ولی هرگز نخواهم مرد.» [می‌افند زمین.]

دلقک [می‌خواند] «سر تویی، تو در حال نزعی.»

مالوولیو چنین عملی به اعتبارت می‌افزاید.

سر تویی [می‌خواند]

«آیا به او بگویم برود؟»

دلقک [می‌خواند] «چه می‌شود اگر چنین کنی؟»

سر تویی [می‌خواند]

«آیا به او بگویم برود، و خودداری نکنم؟»

دلقک [می‌خواند]

«آه، نه، نه، نه، جرئت نمی‌کنی.»

سر تویی [بلند می‌شود.] تو خارج می‌خوانی^۲: دروغ می‌گویی. مگر تو یک مباشر بیشتر هستی؟

آیا تصور می‌کنی به خاطر اینکه تظاهر به تقوی می‌کنی دیگر آجیو و مزه برای کسی وجود

نخواهد داشت؟

دلقک به مقدسات سوگند که ادویه‌هایی مانند زنجبیل هم مانند گذشته تندی و تیزی خود را در دهان حفظ خواهند کرد^۳.

سر تویی درست گفتی. برو آقا زنجیرت را با خرده نان پاک کن^۴. ماریا یک تنگ نوشیدنی بیارا

مالوولیو ماری خانم، اگر برای لطف بانوی خود بیش از تحقیر نسبت به خویش اهمیت قائلی،

نباید وسیله‌ای برای این رفتار عاری از نزاکت فراهم سازی. به این بازو قسم که این قضایا را به

اطلاع او خواهم رساند. [خارج می‌شود.]

ماریا برو و گوشه‌ایت را تکان بده.

۱. این جملات سر تویی و همین طور جملات دلقک همه از آهنگی کهنه است.

۲. این جمله را با تغییر به مالوولیو می‌گوید و منظورش تمسخر جمله او درباره وقت ناشناسی آنهاست.

۳. اشاره به علاقه پیرزنان به زنجبیل است.

۴. در آن عهد یک مباشر به علامت برتری خود به سایر خدمتکاران زنجیری به سینه می‌آویخت و در موقع لزوم برای نشان دادن برتری خود آن را با خرده نان پاک می‌کرد.

پرده دوم ۷۰۹

سر اندرو میخواری در هنگام گرسنگی در حکم این است که انسان کسی را به مبارزه بطلبد و سپس نقض عهد کند به قصد اینکه او را دست بیندازد.

سر تویی همین کار را بکن. من دعوت نامه‌ای برای مبارزه به تو می‌نویسم و خبر خشم و غضبت را شفاهاً به اطلاع او خواهم رساند.

ماریا سر تویی عزیز، امشب صبور باشید. از هنگامی که پسر جوانی که امروز کنت فرستاد نزد بانویم بود، او بسیار ناراحت است. اما درباره آقای مالوولیو، کار او با من؛ اگر نتوانم با ریشخند او را زیانزد و وسیله تمسخر خاص و عام قرار دهم دیگر هرگز باور نکنید که حتی شعور این را دارم که در بسترم درست بخوابم. من مطمئنم که موفق می‌شوم.

سر تویی به ما بگو چه می‌کنی. بگو چه می‌کنی و بگو او چه نوع آدمی است. ماریا آقا، او گاهی متظاهر به دین است.

سر اندرو اگر این را می‌دانستم او را مثل سگ می‌زدم!

سر تویی برای اینکه متظاهر است؟ شوالیه عزیز، دلیل منطقی تو چیست؟

سر اندرو دلیل منطقی ندارم ولی دلیلی دارم که کافی است.

ماریا او متظاهر عجیبی است و در هیچ کاری جز این‌الوقت بودن پایدار نیست. او یک الاغ خودنما است که قواعد وقار وطمأنینه را بدون استفاده از کتاب به خاطر می‌سپارد و آن را در مواقع مختلف تکرار می‌کند. او به خود ایمان راسخ دارد و چنان مملو از خودبینی و تفاخر نسبت به خصایل خویش است که حقیقتاً باور می‌کند محبوب کسانی است که چشمشان به او می‌افتد و من هم از همین عیب او استفاده می‌کنم تا راه مناسبی برای انتقام بیابم.

سر تویی چه خواهی کرد؟

ماریا در سر راه او نامه‌های مرموز عاشقانه‌ای خواهم انداخت که در آن رنگ ریش، شکل پا و طرز حرکات و نگاه و پیشانی و سیمای او طوری تشریح شود که تصور کند آنچه نوشته شده تصویر واقعی خود او است. خط من شبیه به خط بانویم یعنی برادرزاده شماست. در مورد مطلبی که از خاطر محو شده باشد به سختی می‌توان فرقی بین خط من و او یافت.

سر تویی فکری عالی است؛ بوی حيله‌ای به مشام می‌رسد.

سر اندرو شاقه من هم همین احساس را می‌کند.

سر تویی از نامه‌هایی که تو در سر راه او خواهی انداخت لابد تصور خواهد کرد که اولیویا برادرزاده من است که دلباخته او شده.

ماریا منظور حقیقی من چیزی است نظیر آنچه گفتید.

سر اندرو لابد قصد داری الاغ بودن او را ثابت کنی.

ماریا بله، او بدون شک الاغ است.

سر اندرو این فکر عالی است!

۷۱۰ شب دوازدهم

ماریا مطمئناً شوخی شاهانه‌ای است. می‌دانم که داوری من در او تأثیر خواهد کرد. من شما دو نفر را با دلچسبی که نفر سوم خواهد بود در نقطه‌ای قرار می‌دهم که او نامه را پیدا خواهد کرد. شما مواظب تعبیر و تفسیر او باشید. اکنون باید خوابید و این جریان را به خواب دید. خدا نگهدار. [خارج می‌شود.]

سر قویی شب به خیر، ملکه آمازونها^۱!

سر اندرو به نظر من که زن خوبی می‌آید.

سر قویی او تازی اصیلی است و مرا می‌پرستد. چه مانعی دارد؟

سر اندرو مرا هم روزی می‌پرستیدند.

سر قویی برویم بخوایم. لازم است تو دنبال پول بیشتری بفرستی.

سر اندرو اگر بتوانم برادرزاده‌ات را به چنگ بیاورم وضمم وخیم خواهد شد.

سر قویی تو دنبال پول بفرست. اگر نتوانستی که سرانجام او را به چنگ آوری دیگر مرا مرد مخوان.

سر اندرو اگر موفق نشوم چنین خواهم کرد، خواه خوشت بیاید خواه نیاید.

سر قویی بیا نوشیدنی برایت فراهم کنم. دیگر برای خوابیدن دیر است. بیا برویم، شوالیه.

[خارج می‌شوند.]

صحنه چهارم

[اتاقی در قصر دوک]

[دوک، ویولا، کیوریو، و سایرین وارد می‌شوند.]

دوک کمی موسیقی بنوازد. صبح به خیر دوستان. سزاروی عزیز، آن ترانه کهنه را که دیشب شنیدیم دوباره می‌خواهم بشنوم. در آن موقع احساس می‌کردم که طغیان روح مرا بیش از هوای لطیف و سخنان برجسته این دوران پر شتاب و گیج‌کننده تسکین می‌داد. منتظرم. فقط یک بند آن کافی است.

کیوریو قربان، کسی که باید آن را بخواند اینجا نیست.

دوک کی آن را می‌خواند؟

کیوریو فستۀ دلچسب قربان؛ همان دلچسبی که پدر خانم اولیویا را همواره سرگرم می‌ساخت. او در همین حوالی است.

دوک او را پیدا کنید و در این ضمن آن آهنگ را بنوازد. [کیوریو خارج می‌شود و موسیقی آغاز

۱. او را Penthesilea خطاب می‌کند که ملکه آمازونها و در دلاوری مشهور بود. آمازونها در داستانهای باستانی یونان نام قومی از زنان جنگجو و دلیر است که در ساحل دریای سیاه می‌زیسته‌اند و جنبۀ مردی آنها بر جنبۀ زن بودنشان غلبه داشته است.

پرده دوم ۷۱۱

می‌گردد.] پسر، بیا اینجا. اگر تو روزی دلباخته شدی در التهاب شیرین آن مرا به خاطر بیار. دلباختگان واقعی مثل من‌اند؛ در همه افکار و سکنت خود جز تجسم تصویر محبوه خویش، که در ذهن آنها همواره برقرار است، تغییرپذیر و بوالهوس‌اند. عقیده تو درباره این آهنگ چیست؟

ویولا انمکاس عمیق قلبی است که عشق در آن حکمفرمایی می‌کند.

دوک بیان تو استادانه است. به روحم سوگند که، با وجود جوانی، چشمان تو شیفته و مجذوب کسی شده است. این طور نیست، پسر؟

ویولا به لطف شما تا حدی.

دوک چه نوع زنی است؟

ویولا شبیه شماست.

دوک پس شایسته تو نیست. چه سنی دارد؟

ویولا در حدود سن شما سرورم.

دوک به خدا قسم که بیش از حد مسن است. همیشه بهتر است زن مردی مسن‌تر از خود را به

دست آورد؛ در این صورت چون جامه‌ای بر تن او برازنده جلوه می‌کند و خود را با طبع

تغییرپذیر شوهرش وفق می‌دهد، چون بدان ای پسر، که هر چه هم ما خود را بستاییم، امیال و

هوسهای ما ناپایدار و گیج‌کننده‌اند و از زنان آرزومندتر و مرددتریم و زودتر منحرف و منحور

می‌شویم.

ویولا از این موضوع اطمینان دارم سرورم.

دوک پس بهتر است محبوبات جوان‌تر از تو باشد، وگرنه عشق تو به او دوام نخواهد داشت؛

چون زنان همانند گل سرخند که گلبرگهایش در همان لحظه شکفتن شروع به ریختن می‌کنند.

ویولا بله، همین طور است. هزار افسوس که چنین‌اند، و در بحبوحه کمال پژمرده و نابود

می‌شوند!

[کیوریو با دلقک بازمی‌گردد.]

دوک پسر، بیا و ترانه‌ای را که دیشب شنیدیم بخوان. سزارو، توجه کن؛ آهنگ کهنه و ساده‌ای

است. پیردختران و زنان بافنده‌ای که در آفتاب می‌نشینند، و دوشیزگان زنده‌دلی که ریسندگی

خود را به کمک قرقره استخوانی انجام می‌دهند همه به خواندن آن عادت دارند. به طور

احتماقانه‌ای آرامش‌بخش است. به طرز دلپسندی عشق معصوم را، همان گونه که در عهد کهن

رسم بود، بازیچه خود قرار می‌دهد.

دلقک حاضرید قربان؟

دوک بله، بخوان.

[موسیقی + آواز دلقک]

دلکک ای مرگ، با من بیا، با من بیا؛ و نعشم را در میان چوب سرو بگذار. ای نفس، دور شو، دور شو؛ دختری زیبا و سنگدل مرا کشته است. کفن سفیدم را که با شاخه‌های صنوبر^۱ آراسته شده مهیا کن؛ چون در فاجعه مرگ، هیچ کس به قدر من سهم نبوده است. مگذار حتی یک گل روی تابوت سیاهم بیفشانند یا در آنجا که استخوانهایم را می‌گذارند دوستی بر نعشم سوگواری کند. برای اینکه آهی از نهادی به خاطر من بیرون نیاید مرا در نقطه‌ای بگذار که عاشق غمزده واقعی نتواند آرامگاهم را بیابد و بر آن بگریزد!

دوک این را به پاداش زحمت بگیر.

دلکک زحمتی نبود قربان؛ من از خواندن لذت می‌برم قربان.

دوک پس به لذت تو پاداش می‌دهم.

دلکک قربان، لذت ناچار است دیر یا زود عقوبت افراط را با درد و رنج ببیند.

دوک با اجازه‌ات دیگر تو را ترک می‌گویم.^۲

دلکک امیدوارم خدای غم شما را محافظت کند و خیاط جلیقه شما را از تافته موج‌دار بدوزد، زیرا ضمیر شما چون شیشه مات است. به نظر من چنین مردان ناپایداری را باید به سفر دریا فرستاد تا خود را با هر کاری سرگرم کنند و فکر خود را به هر سو بفرستند؛ همین تغییر دائمی است که یک سفر بی‌هدف را دلفریب می‌سازد. خدا نگهدار. [خارج می‌شود.]

دوک سایرین نیز خارج شوند. [کیوریو و همراهان خارج می‌شوند.] سزارو، بار دیگر نزد همان دختری که در سنگدلی بی‌همتا ست برو؛ بگو عشق من، که از تمام دنیا پاک‌تر و شریفتر است، ارزشی برای ثروت او قائل نیست و به او بگو آنچه تقدیر به وی ارزانی داشته در نظرم همان قدر کم مقدار است که خود تقدیر. ولی چیزی که روح مرا مجذوب ساخته، آن گوهر معجزه آسا، آن زیبایی حیرت‌انگیز او است که دست طبیعت آن را آراسته است.

ویولا ولی قربان، اگر شما را دوست نداشته باشد چگونه؟

دوک چنین جوابی را حاضر نیستم بشنوم.

ویولا ولی قربان، ناچارید. فرض کنیم که بانویی دیگر، که شاید هم وجود داشته باشد، همان قدر برای عشق شما رنج بکشد که شما برای اولیویا تحمل می‌کنید. شما نمی‌توانید دلباخته‌اش

شوید؛ ناچار به او همین جواب را می‌دهید. آیا او هم نباید چنین جوابی را بپذیرد؟

دوک پهلوه‌ای هیچ زنی نمی‌تواند تپش چنین احساسات شدیدی را که در قلب من به وجود آمده تحمل کند، و سینه هیچ زنی نمی‌تواند این قدر آکنده از عشق باشد، و هرگز این قدر ثبات ندارد. افسوس که باید عشق آنها را شهورتی خواند که از قلب برنخاسته، بلکه متکی به ذائقه است، که

۱. معمولاً تابوت را از چوب صنوبر می‌ساختند. صنوبر و سرو از درختانی بود که علامت عزاداری محسوب می‌شد و در بیشتر گورستانها آنها را می‌کاشتند.

۲. این جمله طریقه مؤدبانه‌ای است که به عنوان تقاضا برای خروج یک شخص به کار برده می‌شود.

پرده دوم ۷۱۳

دچار سیری و بیزاری و تنفر می‌شود؛ ولی عشق من چون دریا تشنه و گرسنه است و می‌تواند دریایی را به درون خود کشد. عشقی را که یک زن ممکن است به من داشته باشد، با عشق من به اولیویا مقایسه مکن.

ویولا ولی من می‌دانم که...

دوک چه می‌دانی؟

ویولا خوب می‌دانم که عشق یک زن نسبت به مرد تا چه حد ممکن است برسد. در حقیقت، آنها همان قدر وفادار و استوارند که ما هستیم. پدرم دختری داشت که دلباخته مردی بود، همان طور که شاید اگر من زن بودم دلباخته والا حضرت می‌شدم.

دوک داستان او چیست؟

ویولا یک صحنه سفید و خالی، قربان. او عشق خود را ابراز نداشت بلکه همان طور که کرم در غنچه پنهان می‌شود گذاشت تا این کتمان طراوت گونه سرخ او را بزدايد. به افکار حزن‌انگیز فرو رفت؛ و با اندوه و ماتم و رنگ‌پریدگی قرین گشت و چون مجسمه شکيایی در کنجی نشست و به غم و رنج خود لبخند زد. آیا این را عشق واقعی نمی‌خوانید؟ شاید ما مردان سخنان بیشتری به زبان بیاوریم و سوگند بیشتری یاد کنیم. ولی در حقیقت تظاهر ما به عشق بیش از پایداری و ثبات ماست. چون همیشه در عهد بستن خود ادعاهای مبالغه‌آمیز می‌کنیم ولی در عشق چندان به آن پای‌بند نیستیم.

دوک ولی پسر، بگو آیا خواهرت در عشق جان سپرد؟

ویولا دختران خانواده پدرم و همچنین تمام برادرانم منحصر به من شده است.^۱ ولی باز هم

مردم. قربان، می‌خواهید نزد این بانو بروم؟

دوک بلی، موضوع گفتگوی ما همین است. نزد او بشتاب و این گوهر را به او بده و بگو عشق من ترک کردنی و انکارپذیر نیست. [خارج می‌شود.]

صحنه پنجم

[با صحنه اولیویا]

[سر تویی، سر اندرو و فایان وارد می‌شوند.]

سر تویی آقای فایان، با من بیا.

فایان بسیار خوب، می‌آیم. اگر حاضر شوم که ذرمای از این تفریح را از کف بدهم امیدوارم مرا در آتش اندوه تا دم مرگ بجوشانند.^۲

۱. در اینجا ویولا می‌خواهد در لفافه به دوک بفهماند که خودش همان دختری است که دلباخته دوک شده. ولی دوک منظور او را نمی‌فهمد.

۲. رسم بود جنایتکاران را در فلز مذاب می‌جوشاندند.

۲۱۲ شب دوازدهم

سر تویی آیا میل نداری ببینی که آبروی این دله دزد شاید خسیس ریخته شود؟
فایان از شادی در پوست خود نخواهم گنجید. او باعث شد که محبوبه ام پس از خرس بازی که در اینجا صورت گرفت با من کدورت پیدا کند.

سر تویی برای خشمگین ساختن این مرد دوباره خرس را به اینجا می آورم؛ و آنقدر او را مسخره می کنم که سرخ و کبود شود. اینطور نیست، سر اندرو؟

سر اندرو اگر چنین نکنیم بزرگ ترین مایه تأسف زندگی ما خواهد بود.

سر تویی شیطان می آید. [ماریا داخل می شود.] خوب، ای در گرانبهای من.

ماریا همه شما داخل تنه خالی درخت جمبه ای شکل بشوید؛ مالوولیو از این سو می آید. او نیم ساعت است که با سایه اش تمرین حرکات مؤدبانه را می کند؛ چون علاقه به تمسخر دارید او را به دقت تماشا کنید؛ زیرا می دانم که این نامه او را تبدیل به یک احمق متفکر خواهد ساخت. به خاطر مزاح و سرگرمی مخفی شوید. تو اینجا بمان [نامه را به زمین می اندازد.] این از آن ماهیها است که با چاپلوسی به تور می افتد. [خارج می شود.]

[مالوولیو وارد می شود.]

مالوولیو این تنها مربوط به بخت است؛ چیزی جز طالع نیست. ماریا روزی به من گفت که مرا دوست دارد! به گوش خود از زیانش شنیدم که اگر روزی دلباخته کسی شود آن مرد واجد خصایل من خواهد بود. از آن گذشته، رفتارش نسبت به من احترام آمیزتر از سایر خدمتکاران است. چه فکری می توان کرد؟

سر تویی عجب شاید مغروری!

فایان سکوت کنید! تفکر درباره این موضوع باعث خواهد شد که چون بوقلمون پره های خود را از روی نخوت باز کند و گام بردارد!

سر اندرو به خدا دلم می خواهد تا می خورد او را بکوم.

سر تویی ساکت باش.

مالوولیو به مقام یک کنت رسیدن چقدر عالی است!

سر تویی ای دغلباز!

سر اندرو او را با تیر بزن! با تیر بزن!

سر تویی ساکت باشید! ساکت باشید!

مالوولیو چنین کاری سابقه هم دارد. بانو استراکی^۲ با یکی از مباشران خود ازدواج کرد.

سر اندرو ننگ بر این مردک!

۱. مالوولیو در این باره تصور می کند که ازدواج با اولبویا که کنتس است به او حق خواهد داد که خودش ملقب به کنت شود.
۲. Mrs. Strachey

فایان آرام باش! او کاملاً به دام افتاده، بین از شدت تصور و خیال آماس کرده است.

مالوولیو سه ماه پس از ازدواج با او در مسند خود می‌نشینم و...

سر تویی کاش یک قلاب‌سنگ داشتم و به چشمانش می‌گفتم!

مالوولیو و در حالی که ملبس به جامه مخمل زردوزی هستم اطرافیان را به دور خود می‌خوانم.

البته پس از ترک تخت‌خوابم، جایی که اولیویا در آن خواب...

سر تویی لعنت و نفرین بر تو!

فایان آرام، آرام.

مالوولیو سپس جلال و شکوهی را که شایسته مقام من است برقرار می‌سازم و پس از اینکه باوقار

و طمأنینه نظری به اطراف انداختم، به آنان می‌گویم همان طوری که من به بزرگی مقام خویش

واقفم آنها هم باید جای خود را بدانند. بعد به دنبال خویشاوندانم تویی می‌فرستم...

سر تویی کاش کند و زنجیر را برایت آماده کرده بودم!

فایان آرام باشید! ساکت شوید! گوش دهید!

مالوولیو هفت نفر از ندیمان من، با حرکاتی اطاعت‌آمیز، به دنبال او می‌شتابند. من جبین در هم

می‌کشم، لحظه‌ای به کوک‌کردن ساعت می‌پردازم، یا با جواهرهای گرانبهایم بازی می‌کنم. بعد

تویی نزدیک می‌شود و سر تعظیم فرود می‌آورد...

سر تویی خدایا، باز هم بگذارم این مرد زنده بماند؟

فایان حتی اگر این سکوت به زور هم تحمیل شود، باید ساکت ماند.

مالوولیو دست خود را این طور به سویش دراز می‌کنم و لبخند دوستانه عادی خویش را مبدل به

نگاهی تند و خیره می‌سازم...

سر تویی آیا در آن موقع سر تویی مستی به دهندش نخواهد کوفت؟

مالوولیو و به او می‌گویم «پسرعمو تویی، اکنون که دست تقدیر مرا به برادرزاده‌ات رسانید، این

اختیار نصیب گشته که به این صورت از تو شکوه کنم...»

سر تویی چه گفتم؟ چه گفتم؟

مالوولیو که تو باید از مستی خود دست بکشی.

سر تویی برو گم شو، ای رذل پلید!

فایان صبور باش و گرنه تار و پود دسیسه ما از هم خواهد گسست.

مالوولیو از آن گذشته، ساعات گرانبهای خود را در مجالست یک شوالیه ابله هدر می‌سازی...

سر اندرو قطعاً مقصودش منم.

مالوولیو سر اندرو نامی...

سر اندرو می‌دانستم مقصودش منم؛ چون بسیاری از مردم مرا ابله می‌خوانند.

مالوولیو در اینجا چه می‌بینم؟ [نامه را برمی‌دارد.]

فایان اکنون پرندۀ ساده لوح به دام نزدیک شده است.

سر تویی سکوت کنی. امیدوارم روح خوش مشربی و شیطنتی که در او حلول کرده وادارش کند که نامه را بلند بخواند.

مالوولیو به خدا قسم که این خط بانوی من است. این سین ها و این واوها و ت ها همه مال او است و عادتاً حرف پ را این طور می نویسد. بله، بدون شک خط خود او است.

سر اندرو چرا حرف سین و واو و ت؟

مالوولیو [نامه را می خواند:] «به محبوب گمنام این نامه، بهترین درود را می فرستم.» این عبارت از خود او است! ای مهر و موم، مرا معذور دار که تو را می شکم. این هم مهر خودش است. بله، مهر بانوی من است. به چه کسی نوشته شده؟

فایان این نامه قلب و تمام وجودش را خواهد ریود.

مالوولیو [نامه را می خواند:] «خدای خدایان شاهد است که من دلباخته ام ولی نسبت به چه کسی؟ لبانم از حرکت باز می ایستند، زیرا احدی نباید برد بو.» «احدی نباید برد بو» قافیه این جمله چیست؟ تغییر بحر و قافیه است! «احدی نباید برد بو» اگر منظورش مالوولیو باشد چگونه؟ سر تویی بروای حیوان متعفن، خود را به دار بیاویز!

مالوولیو [می خواند.]

«به کسی که مورد پرستش من است قدرت امر کردن دارم؛ ولی سکوت، همانند خنجر لوکرس^۱ با ضربات بیخون قلبم را از هم می شکافد. و حروف «میم» و «واو» و «الف» و «ی» بر وجودم فرمانروایی می کنند.»

فایان عجب معمای پوچی!

سر تویی به عقیده من زنی عالی است.

مالوولیو «حروف «میم» و «واو» و «الف» و «ی» بر وجودم فرمانروایی می کنند.» بینم منظورش چیست. منظورش چیست؟

فایان عجب معجون زهر آگینی برایش تهیه کرده است!

سر تویی و این قوش هم با چه ولعی به آن هجوم می برد!

مالوولیو «به کسی که مورد پرستش من است قدرت امر کردن دارم.» واضح است که او به من قدرت امر کردن دارد؛ من خدمتگزار اویم و او بانوی من است. این مطلب را هر کس که عقلی سلیم داشته باشد به آسانی درک میکند. اشکالی برای درک آن در میان نیست ولی منظور از پایانی نامه چیست و این حروف چه مفهومی دارد؟ شاید بتوانم شباهتی بین آنها و نام خویش

۱. Lucrece همسر Colatinus بود که مورد تجاوز Sextus Tarquinius قرار گرفت و این عمل موجب سقوط سلسله تارکونین در روم شد و رژیم جمهوری برقرار گشت.

کشف کنم. بینم، میم و واو و الف و ی...
سر تویی بله، آن را تکمیل کن. اکنون دچار حیرت شده و نمی داند بوی شکار را از کدام سو تعقیب کند.

فایان ولی این کودن عوعو خود را از سر می گیرد، تا نشان دهد مسیر روباه را پیدا کرده است.
مالوولیو میم - مالوولیو. بله، اسم من هم با میم شروع می شود.
فایان نگفتم سرانجام مسئله را حل خواهد کرد؟ این سنگ ولگرد در بلاهت نظیر ندارد.
مالوولیو ولی قسمت بعدی پس از اینکه مورد مذاقه قرار گرفت تطبیق نمی کند. باید بعد از میم حرف الف بیاید، ولی در اینجا حرف واو آمده.

فایان امیدوارم منتج به شکوه و ناله هم بشود.
سر تویی بله، من آن قدر با چماق به سرش می کوبم که فریاد آخ و وای او بلند شود.
مالوولیو سپس حرف ی پشت سر آن می آید.
فایان بله، اگر تو هم چشمی^۱ پشت سر خود داشتی می توانستی بیش از آنچه بخت و طالع را در جلو خویش می بینی خفت را به دنبال خود مشاهده کنی.

مالوولیو میم و واو و الف و ی. این ابهام را نمی توان به آسانی معمای قبلی درک کرد؛ ولی با فشار و کوشش می توان نکته ای دریافت؛ زیرا تمام این حروف در اسم من هم پیدا می شود. خوب، بینم. قطعه بعدی به نثر نوشته شده [می خواند].

«اگر این نامه به دست افتاد در آن تعمق کن. از لحاظ مقام، من از تو بالاترم؛ ولی تو از بزرگی نهراس. برخی از مردم با بزرگی چشم به جهان گشوده اند، و بعضی دیگر به بزرگی نایل می شوند و گروهی دیگر هم هستند که بزرگی به ایشان تحمیل می شود. سرنوشت دست سخاوتمند خود را می گشاید. پس باید همت و شهامت را به کار اندازی تا از آن بهره ببری، و برای اینکه خود را عادت به مقامی دهی که سرنوشت برایت تعیین کرده ظاهر محقرت را کنار بگذار و وضع تازه ای به خود بگیر. با خویشاوندت ضدیت کن و با خدمتکاران ترشو باش. لحن و بیان سیاستمداران را پیش گیر و راه و رسم شگفت انگیزی برای خود بگزین. آن کسی که برای تو آه می کشد این پند را به تو می دهد. به یاد داشته باش چه کسی جورابه های زرد رنگت را ستود و آرزو داشت که ببیند بند جورابت به شکل صلیب از عقب به هم متصل شده است. دیگر چه فکر می کنی؟ آتیه تو تأمین شده، به شرطی که خودت مشتاق آن باشی و گرنه تو باید همیشه یک مباشر بمانی و همدم خدمتکاران باشی و لیاقت لمس انگشتان بخت و اقبال را نداشته باشی. خدا نگهدار. آن کسی که اشتیاق دارد وظیفه خدمتگزاری را با تو معاوضه کند. خوشبخت تیره بخت.»

۱. در این جمله از شباهت تلفظ حرف I و کلمه eye استفاده شده است.

روشنائی روز در صحرای فراخ هم نمی‌تواند به این وضوح و صراحت باشد. من بعد از این نخوت خواهم فروخت و آثار نویسندگان سیاسی را غور خواهم کرد و سر تویی را تحقیر خواهم نمود و آشنایان فرومایه را کنار خواهم زد و از هر جهت همان مردی خواهم شد که او انتظار دارد. من اکنون خود را تا آن حد نمی‌فریم که بگذارم تصور و خیال خوارم سازد؛ زیرا عقل و خرد به من می‌فهماند که بانویم دلباخته من است. او چندی پیش جوراب زرد مرا ستود و از اینکه بند جوراب را به شکل صلیب بسته بودم مورد تمجیدم قرار داد و اکنون عشق خود را آشکار ساخته و به من امر می‌دهد از عاداتی که مورد پسند او است، تبعیت کنم. از ستارگان خود سپاسگزارم که مرا به خوشبختی رسانده‌اند. بعد از این من رفتاری عجیب و موقر پیش خواهم گرفت، و جوراب زرد و بند جوراب صلیبی شکل خواهم پوشید. و به همان سرعتی که آن را می‌پوشم رفتارم را تغییر خواهم داد. درود بر خدای خدایان و ستارگانم باد! در اینجا چند کلمه دیگر اضافه شده. [می‌خواند.]

«تو نمی‌توانی در کشف هویت من راه خطا پیش گیری، اگر مرا دوست داری آن را به وسیله لبخند خویش آشکار ساز: آن لبخند براننده تو است. پس ای نازنین من، تمنا دارم در حضور من متبسم باشی.»

خدایا، تو را شکر می‌کنم. من متبسم خواهم بود و آنچه میل داری بشوم همان خواهم شد. [خارج می‌شود.]

فایمان من حاضر نیستم سهم را در این شوخی حتی با هزاران سکه طلا معاوضه کنم.

سر تویی من حاضرم با این زن به خاطر این شوخ طبعی ازدواج کنم.

سر اندرو من هم همین طور.

سر تویی و تمنای چیزی هم جز مطایبه دیگری نظیر این یکی نکنم.

سر اندرو من هم همین طور.

فایمان اکنون همان کسی که برای ساده لوحان دام می‌گذارد می‌آید. [ماریا بازمی‌گردد.]

سر تویی آیا میل داری پای خود را برگردن من بنهی؟^۱

سر اندرو برگردن من هم همین طور؟

سر تویی آیا شایسته نیست که آزادیم را چون ریزش طاس به خطر بیندازم و غلام حلقه به گوش تو شوم؟

سر اندرو من هم همین طور؟

سر تویی تو او را دچار چنان رویایی ساخته‌ای که اگر تصویر آن از ذهنش محو گردد کارش جز به جنون نخواهد کشید.

ماریا حقیقت را بگوید. آیا تأثیری در او داشت؟

سر تویی همان طور که آب حیات در قابله تأثیر دارد.

ماریا اگر می‌خواهید نتیجه این مطایبه را ببینید باید شاهد اولین برخورد او با بانوی من باشید. او با جوراب زرد رنگ خود حضور خواهد یافت، در صورتی که بانویم از این رنگ متنفر است؛ و بند جوراب صلیبی شکل خواهد پوشید، که بانویم از این وضع لباس پوشیدن نفرت دارد. به او تبسم خواهد کرد که با وضع کنونی وی تناسبی ندارد؛ زیرا بانویم چنان به ترش رویی و مغموم بودن او عادت کرده که او را با تحقیر و تمسخر خواهد پذیرفت. اگر می‌خواهید این صحنه جالب را ببینید به دنبال من بیایید.

سر تویی ای شیطان شوخ، حاضرم با تو تا دروازه دوزخ بیایم!

سرافندرو من هم همین طور. [خارج می‌شوند.]

پرده سوم

صحنه اول

[باغ اولیویا]

[ویولا و دلفک با تنبور وارد می‌شوند.]

ویولا ای دوست، خداوند یار تو و موسیقیت باشد. آیا تو با نواختن تنبور زندگی می‌کنی؟

دلفک نه آقا، من در نزدیکی کلیسا سکنی دارم^۱.

ویولا پس تو اهل کلیسا هستی؟

دلفک نه، ابداً آقا، من در نزدیکی کلیسا سکنی دارم؛ در خانه خودم زندگی می‌کنم و خانه‌ام نزدیک کلیسا است.

ویولا تو حق داری چنین بگویی، چون اگر گدایی در مجاورت سلطانی زندگی کند، می‌توان گفت که سلطان در مجاورت گدا می‌آرامد. بنابراین اگر تنبور تو در مجاورت کلیسا باشد کلیسا هم در مجاورت تنبور تو است.

دلفک حق با شماست آقا. چه زمانه عجیبی است! جمله برای لطیفه گو چون دستکش چرمینی است که به آسانی می‌تواند آن را پشت و رو کند.

ویولا همین طور است. کسانی که ماهرانه با کلمات بازی می‌کنند، بزودی اختیار را به دست کلمات می‌سپارند.

۱. دلفک عبارت to live by را که معنی «امرار معاش به وسیله چیزی» را دارد تعبیر به معنی معمولی آن که «نزدیک محلی سکنی داشتن» است می‌کند و به آن جواب می‌دهد.

دلکک به راستی که از وقتی که کلمات در زنجیر اسارت گذاشته شده و ننگین گشته‌اند به صورت شیادانی درآمده‌اند.

ویولا دلیلت چیست، مرد؟

دلکک حقیقت این است که بدون کلمات نمی‌توانم دلیلی ابراز دارم؛ به علاوه، کلمات آن‌قدر نادرست شده‌اند که مایل نیستم به وسیله آنها چیزی را اثبات کنم.

ویولا حتماً تو مرد شوخ طبعی هستی و هیچ‌گونه رنجی نداری.

دلکک این طور نیست آقا. به چیزی دلبستگی دارم^۱. ولی وجداناً به شما دلبستگی ندارم. اگر بتوان این را «دلبستگی نداشتن به چیزی» خواند امیدوارم همین نکته باعث شود که خود را از نظر ما دور کنی.

ویولا مگر تو دلکک بانو اولیویا نیستی؟

دلکک نه آقا، این طور نیست. بانو اولیویا بلاهتی ندارد و تا وقتی که ازدواج نکند دلککی را نگاه نمی‌دارد^۲. دلککها به همان اندازه به شوهرها شباهت دارند که ساردینها شبیه شاه‌ماهیها هستند. شوهرها بزرگ‌ترند. من واقعاً دلکک او نیستم، بلکه ضایع‌کننده سخنان او هستم.

ویولا من اخیراً تو را در منزل کنت اورسینو دیدم.

دلکک آقا، بلاهت مانند خورشید است که به دور محور دنیا می‌چرخد و همه جا می‌درخشد. من متأسف خواهم شد اگر بلاهت همان قدر که نزد بانوی من است نزد ارباب تو نباشد؛ به نظرم رسید که خردمندی تو را در آنجا دیدم^۳.

ویولا اگر منظورت حملات مزاح‌آمیز به من است دیگر نزد تو نمی‌مانم. این پول را بگیر و خرج کن. [پول را می‌دهد].

دلکک امیدوارم خداوند در موقع تقسیم مو به تو هم ریشی بیخشد!

ویولا به حقیقت سوگند که باید به تو بگویم آرزوی ریش دارم. [با خود] ولی مایل نیستم روی چانه خودم بروید. [به دلکک] آیا بانویت در منزل است؟

دلکک آیا به نظر شما دو برابر این مبلغ تأثیر بیشتری نداشت؟

ویولا آری، به شرط نگاه داشتن و به مرابحه گذاشتن.

دلکک من حاضرم نقش پانداروس فریگیایی را به عنوان واسطه بین تروینوس و کرسیدا بازی کنم^۴.

ویولا منظورت را می‌فهمم و طرز تقاضا کردنت را می‌پسندم. [سکه دیگری به او می‌دهد].

۱. دلکک از کلمه *care* که معنی «رنج» را دارد معنی دیگری که «دلبستگی» است استنباط می‌کند.
 ۲. در این جمله دلکک از دو معنی کلمه *fool* به معنی «دلکک» و «بله» استفاده می‌کند.
 ۳. منظورش این است که حماقت باید با خردمندی توأم باشد تا آن را تعدیل کند.
 ۴. *Cressida* و *Troilus* نام دو تن از عشاق دوران قدیم است که برای رساندن آنها به یکدیگر *Pandarus* واسطه بود و داستان آن موضوع یکی از نمایشنامه‌های شکسپیر است.

دلچسپ امیدوارم تصور نکنید که کار مهمی می‌کنم که از یک گداگدایی می‌کنم؛ زیرا اگر سید اگدا بود. بانویم در منزل است. من به اهل خانه توضیح می‌دهم که شما از کجا آمده‌اید؛ ولی این مسئله که شما که هستید و چه می‌خواهید از حوزه من خارج است. به جای «حوزه» ممکن بود «قلمرو» را به کار ببرم؛ ولی این واژه دیگر مبتذل شده است. [خارج می‌شود.]

ویولا خرد این شخص طوری است که به خوبی می‌تواند نقش دلچسپ را ایفا کند؛ زیرا ایفای ماهرانه این نقش مستلزم نوعی ادراک است. چنین کسی باید در حالات کسانی که آنها را مسخره می‌کند مذاقه کند و صفات آنها را تشخیص دهد و موقع مناسب را رعایت کند؛ نه اینکه چون شاهین وحشی پرورش نیافته‌ای روی هر شکاری که به چشمش خورد فرود آید. این حرفه به همان اندازه چیره‌دستی و دانش می‌خواهد که هنر یک خردمند؛ زیرا حماقتی که او با روشی عاقلانه آشکار می‌سازد شایسته و برازنده است، در صورتی که خردمندانی که به دنبال حماقت می‌روند خرد خود را لکه‌دار می‌سازند. [سر تویی و سر اندرو وارد می‌شوند.]

سر تویی درود بر شما!

ویولا بر شما هم درود!

سر اندرو آقا، خدا یار شما باشد!

ویولا خدمتگذار شما هم همین دعا را برای شما می‌کند.

سر اندرو امیدوارم که چنین باشد. من هم همین طور.

سر تویی آیا قصد ورود به این خانه را دارید؟ برادرزاده‌ام مایل است اگر با او کاری دارید داخل شوید.

ویولا من به سوی برادرزاده شما می‌روم و هدفم زیارت اوست.

سر تویی پس پای خود را بیازمایید و آنها را به حرکت درآورید.

ویولا پاهای من بیش از آنچه خود از جمله شما می‌فهمم، که مفهومی آزمودن پای من است، منظورتان را درک می‌کنند.

سر تویی مقصودم این است که داخل شوید، راه بیفتید.

ویولا جواب من این خواهد بود که گام بردارم و داخل شوم ولی گویا مانعی در پیش است. [اولویا و ماریا وارد می‌شوند.] ای بانوی بی‌همتا و باکمال، امیدوارم رایحه‌های بهشتی بر شما نازل شود.

سر اندرو این جوان یک درباری بی‌نظیر است. عجب! «رایحه نازل شود»!

ویولا وظیفه‌ای که به من محول شده تنها برای گوش شنوا و ملاطفت‌آمیز خود شماست.

سر اندرو رایحه! شنوا! ملاطفت‌آمیز! من باید این کنمات را به خاطر بسپارم و آنها را به کار بندم.

اولیویا در باغ را ببینید و مرا برای شنیدن پیام تنها گذارید.

[سر توبی و سر اندرو و ماریا خارج می‌شوند.]

آقا دست مرا بگیرید.

ویولا وظیفه‌شناسی و خدمات ناچیز خود را نثار قدومتان می‌کنم.

اولیویا اسم شما چیست؟

ویولا ای شاهزاده خانم زیبا، نام خدمتگزار شما سزارو است.

اولیویا خدمتگزار من آقا؟ از آن روز که تظاهر به فروتنی جای ادب را گرفته دنیا هرگز روی

خوشی به خود ندیده است. ای جوان، تو خدمتگزار کنت اوریسینو هستی؟

ویولا او متعلق به شما است و آنچه به او تعلق دارد ناچار از آن شماست. خدمتگزار خدمتگزار

شما خدمتگزار شماست خانم.

اولیویا من درباره خودش فکر نمی‌کنم؛ اما درباره افکارش ترجیح می‌دهم که ضمیرش چون لوح

سفیدی باشد که با نام من پر نشود!

ویولا خانم، من از طرف او آمده‌ام تا افکار ملاطفت‌آمیز شما را به نفع او برانگیزم.

اولیویا با اجازه‌ات تمنا دارم و به تو امر می‌کنم هرگز از او سخن مگویی؛ ولی اگر مایل باشی

درخواست دیگری بکنی ترجیح می‌دهم که به جای شنیدن ترانه‌های آسمانی^۱ به گفتار تو گوش

فرا دارم.

ویولا بانوی عزیز...

اولیویا درخواست می‌کنم که به من اجازه ادامه سخن بدهید. آخرین باری که تو در اینجا به

افسونگری پرداختی انگشتی به دنبال فرستادم؛ و با این عمل مرتکب خطا نسبت به خویش،

خدمتکار خود، و متأسفانه نسبت به تو شدم. قطعاً تو تعبیری سخت نسبت به حيله‌ای

خجلت‌آور که بر تو تحمیل شده، به ذهن خود راه داده‌ای؛ چون می‌دانستی که انگشتی متعلق به

تو نیست. چه فکری جز آن می‌توانستی بکنی؟ آیا شرافت مرا به چوبه‌ای نبسته‌ای و آن را در

معرض حملات گوناگون افکار نامحدود خود تا دم مرگ، تا آنجا که یک قلب خارا قادر به

انجام آن است، قرار نداده‌ای؟^۲ برای کسی که چون تو قوه ادراک دارد آنچه گفته شد کفایت

می‌کند: قلب من حالت عادی ندارد و بر آن سرو^۳ سایه افکنده. بهتر است به سخنان تو گوش

فرا دهم.

ویولا در غم شما شریکم.

۱. اشاره به عقیده فیثاغورث است که ستارگان در ضمن حرکات خود ترانه‌های آسمانی می‌سرایند.

۲. در این تشبیه اشاره به طرز قدیمی کشتن خرس است که او را به چوبی می‌بستند و در معرض حملات سگان قرار می‌دادند تا پاره پاره شود.

۳. سرو علامت عزاداری است و اشاره به مرگ برادرش است.

اولیویا این احساس تا حدی مفهوم دوست داشتن را دارد.

ویولا به هیچ وجه! جمله‌ای است معمولی و حتی نسبت به دشمنان خود احساس ترحم می‌کنیم. اولیویا در این صورت فکر می‌کنم وقت آن رسیده که غم خود را کنار گذارم و بار دیگر متبسم شوم. ای روزگارا! چقدر زود بیچارگان مفرور می‌شوند، اگر بنا باشد کسی شکار شود چه نیکوتر که در چنگال شیر افتد، و اسیر گرگ نشود. [زنگ ساعت شنیده می‌شود.] ساعت ملاتم می‌کند که وقتم را هدر می‌دهم. ای جوان نیک‌سیرت، واهمه نداشته باش که با تو عروسی کنم. هنگامی که جوانی و ادراکت به کمال رسد و گندمت آماده‌خوشه‌چینی شود، همسرت احتمالاً خرمن مرد کاملی را درو خواهد کرد. راه تو از آن طرف و به سوی مغرب است.

ویولا پس به سوی مغرب باید پیش رفت! امیدوارم رحمت خداوند و آرامش خاطر نصیب شما بانوی والابار شود. آیا پیامی برای اربابم به وسیله من نمی‌فرستید؟
اولیویا صبر کن. تمنا دارم بگویی درباره من چه فکر می‌کنی.
ویولا فکرم این است که آنچه را که شما فکر می‌کنید هستید، نیستید.^۱
اولیویا اگر من به تو بیندیشم همان فکر را درباره تو می‌کنم.^۲
ویولا کاملاً درست فکر می‌کنید. من آنچه هستم نیستم.

اولیویا کاش من آنچه آرزو داشتم بودی!
ویولا خانم، آیا در آنصورت بهتر از آنچه هستم می‌شدم؟ من هم همین آرزو را دارم، زیرا اکنون آلت تمسخر شما شده‌ام.

اولیویا آه! چقدر نگاه ملامت‌آمیز و لرزش لبان خشم‌آلودش برازنده او است! همان قدر که عشق نمی‌تواند پنهان بماند یک گناه جنایت‌آمیز خود را به این سرعت آشکار نمی‌سازد.
تاریکی عشق چون روشنایی نیمروز است. ای سزار، به گلهای سرخ بهاری، به عفت دوشیزگی، به شرافت و حقیقت، به همه چیز سوگند که آن قدر دوست دارم که با وجود تمام نخوت و غرورت، عقل و ادراکم قادر نیست عشقم را پنهان دارد. از این سخن که میل ادایش دارم دستاویز و دلیلی بر ضد من به چنگ میار؛ من دست تمنا دراز می‌کنم؛ تو احتیاجی بدان عمل نداری؛ بلکه بجای اینکه رشته دلایل را به هم پیوندی بدان که عشقی که جستجو شود نیک است ولی عشقی که بدون جستجو نصیب انسان شود بهتر است.

ویولا به معصومیت قسم و به جوانی خودم سوگند که تمامی قلب و فکر و وفاداریم معطوف به یک سواست و تعلق به هیچ زنی ندارد و هرگز هیچ زنی به جز خودم به آن دست نخواهد یافت.
پس خدا نگهدار بانوی عزیز. دیگر با شما هرگز دم از رنج و اشک ارباب خود نخواهم زد.

۱. منظورش این است که او فکر می‌کند زنی نیست که دلباخته زنی دیگر شده باشد در حالی که وضع او درست همین است.

۲. اولیویا منظور او را نمی‌فهمد و منظور خودش این است که ویولا مقامی بالاتر از آنچه به نظر می‌آید دارد.

اولیویا با وجود این باز هم به سراغ من بیا. شاید بتوانی دلی را که اکنون از عشق او نفرت دارد برانگیزی. [خارج می‌شوند.]

صحنه دوم

[اتاقی در خانه اولیویا]

[سر اندرو، سر تویی، و فایان وارد می‌شوند.]

سر اندرو خیر، به هیچ وجه حاضر نیستم یک لحظه دیگر در اینجا بمانم.

سر تویی ای عصاره خشم، دلیل تو چیست؟

فایان سر اندرو، شما باید دلیل خود را ذکر کنید.

سر اندرو من امروز در باغ دیدم که برادرزاده تو نسبت به پیشخدمت کنت خیلی بیش از مرحمتی که به من نشان می‌دهد لطف داشت.

سر تویی به من بگو، آیا در آن لحظه او هم تو را دید؟

سر اندرو بله، به همان وضوح که الان تو مرا می‌بینی.

فایان خود این موضوع دلیل قاطعی از محبتش نسبت به تو است.

سر اندرو عجیب است! مرا دست انداخته‌اید؟

فایان سوگند می‌خورم و ثابت می‌کنم که سخنانم منطقی است.

سر تویی حتی پیش از آن هم که نوح به کشتیرانی پردازد، هیئت منصفه‌ای وجود داشته است.

فایان محبتی که در حضور شما نسبت به آن جوان ابراز داشت به این منظور بود که شما را رنج

بدهد و شهادت خفته شما را برانگیزد و آتشی در قلبتان شعله‌ور سازد و در کبدتان آگوگرد جای

دهد. حق بود با او مواجه می‌شدید و با مطایبه‌های بدیع و دلپذیر چنان ضربتی به آن جوان

می‌نواختید که او را لال و مبهوت می‌ساختید. انتظار اولیویا از شما همین بود؛ ولی نتوانستید

امیال او را برآورده کنید و گذاشتید که اهمال و غفلت، جلای زرین این فرصت مناسب را بزدايد

و اکنون کشتی عشق شما به منطقه قطبی احساسات این بانو عزیزمت کرده است؛ در آنجا مانند

یخهایی که بر ریش یک هلندی آویزان است سرگردان خواهید ماند؛ مگر اینکه این تأثیر

ناشایسته را با رفتاری دلاورانه یا تدبیری خردمندانه جبران کنید.

سر اندرو اگر بتوان آن را جبران کرد راهی جز شهادت وجود ندارد؛ من از تدبیر بیزارم و ترجیح

می‌دهم بدعت گذار باشم و سیاستمدار نشوم.

سر تویی در این صورت بهتر است شهادت را پایه سرنوشت خود قرار دهی و این جوان خدمتکار

کنت را به مبارزه بطلبی و ده دوازده نقطه بدنش را مجروح سازی. در این صورت برادرزاده‌ام از

عمل تو مطلع خواهد شد و مطمئن باش که هیچ واسطه‌ای به قدرت شهامت در عشق وجود ندارد که به نفع یک مرد در قلب یک زن رخنه کند.
فایان سر اندرو، راهی جز این وجود ندارد.

سر اندرو یکی از شما حاضرید دعوت به مبارزه را از طرف من به او برسانید؟
سر تویی برو و آن را بالحنی آمرانه و کوتاه و خشن بنویس، مهم نیست تا چه حد پر طعنه باشد، به شرطی که به سبکی بدیع و شدید نوشته شود. با آزادی قلم ملامتش کن و اگر دو سه بار او را «تو» خطاب کنی عیبی نخواهد داشت و اگر صفحه نامه‌ات هم به قدر تختخواب انگلیسی و^۱ بزرگ باشد خطاهایش را تا آنجا که دلخواه تو است در آن بگنجان. این کار را بیدرنگ بکن و چه بهتر که قلمت زهراگین باشد حتی اگر قلمی از پر غاز به کاربری. شتاب کن.
سر اندرو تو را در کدام نقطه خواهم یافت؟

سر تویی به منزلت خواهیم آمد. برو. [سر اندرو خارج می‌شود].
فایان سر تویی، این مرد عجب آدم گرانمایه‌ای برای توست!
سر تویی بله، وجود من برایش گران تمام شده یعنی در حدود دوهزار پوند!^۲
فایان نامه بی‌نظیری از او به دست ما خواهد رسید. ولی قصد تحویل دادن آن را که ندارید؟
سر تویی اگر چنین نکنم دیگر به من اعتماد مکن. باید به هر وسیله شده آن جوان را برانگیزی که جوابی بدهد. ولی تصور نمی‌کنم حتی نیروی گاونر و طناب‌گاری هم بتواند این دو را به هم نزدیک سازد. اگر کالبد اندرو را بشکافی خواهی دید که با خونی که در کبد او است حتی جرئت گرفتن پای پشه‌ای را ندارد. اگر داشت، من حاضرم بقیه پشه را خودم بخورم.
فایان رقیب او، یعنی آن جوان، چهره‌ای دارد که در آن اثری از خشونت و بیرحمی نیست.
 [ماریا وارد می‌شود].

سر تویی ببین، این گنجشک کوچولو می‌آید.
ماریا اگر می‌خواهید از خنده روده‌بر شوید به دنبال من بیایید. مالوولیوی ساده‌لوح کافر شده و ایمان خود را از دست داده؛ چون هیچ عیسوی معتقدی چنین مطالب مهمل و غیرممکنی را که در نامه گنجانده‌ام باور نمی‌کند. او جوراب زردرنگ پوشیده است.
سر تویی آیا بند جورابش را هم به شکل صلیب درآورده؟

ماریا بلی، به طرزی عجیب چنین کرده و از این لحاظ شباهت به فضل‌فروشی دارد که کلیسا را به صورت فروشگاه‌های درمی‌آورد. من چون جنایتکاری مدام تعقیبش کردم. او از هر نکته‌ای که من در آن نامه نوشته‌ام کورکورانه پیروی می‌کند: چنان تبسمی بر لب دارد که صورتش بیش از

۱. نام نوعی تختخواب معروف است که در عهد شکسپیر در ایالت ور (Ware) متداول بود و چند برابر یک تختخواب معمولی طول و عرض و ارتفاع داشت.
 ۲. منظورش این است که مبلغ هنگفتی از پول او را خرج کرده است.

خطوط مضرس سواحل جزایر هند شرقی، پر از چین شده. شما هرگز چنین صحنه‌ای را ندیده‌اید و من به سختی می‌توانم از پرتاب کردن چیزی به سوی خودداری کنم. حتم دارم بانویم سیلی محکمی به صورتش خواهد نواخت و اگر چنین کند باز این ابله آن را علامتی از لطف و مرحمت تلقی خواهد کرد و لبخند خواهد زد.

سر تویی بیا و ما را به نقطه‌ای که او در آنجا است هدایت کن. [خارج می‌شوند.]

صحنه سوم

[خیابان]

[سباستیان و آتونیو وارد می‌شوند.]

سباستیان من مایل نبودم که مصدع شما شوم، ولی چون این تصدیع مایه دلخوشی شماست دیگر از این بابت جای گله‌ای نمی‌ماند.

آتونیو من نمی‌توانستم شما را ترک کنم. تمایل من، که از لبه تیز کارد فولادین هم تیزتر است، مرا به ادامه حرکت برانگیخت. محرک من در این کار تنها علاقه به دیدن شما نبود - گرچه این علاقه به حدی است که می‌توانست مرا به سفرهای طولانی تر راغب کند - بلکه ترس از این مسئله بود که مبادا در این سرگردانی به علت اینکه آشنایی با این سرزمین ندارید بلایی بر شما نازل شود. برای یک بیگانه که نه آشنا و نه راهنمایی دارد این گونه بلایا بسیار شدید و ناگوار است و به این جهت علاقه من به خدمتگزاری به شما، به اضافه این نگرانی، باعث شد که به دنبال شما بیایم.

سباستیان ای آتونیو مهربان، جوابی جز امتنان و تشکر و سپاسگزاری ندارم. بسا افرادی که به جای پاداش واقعی محبت، پشیز بی‌ارزش امتنان را تحویل می‌دهند! ولی اگر ارزش وجودم به حد استحکام ضمیر و وجدانم می‌رسید می‌دیدید که با شما معامله‌ای بهتر از تشکر خشک و خالی می‌کردم. اکنون چه باید کرد؟ چطور است که به تماشای آثار باستانی این شهر برویم؟ آتونیو این کار را به فردا موکول می‌کنیم. بهتر است اول اقامتگاهی برای خود پیدا کنید.

سباستیان من خسته نیستم و تا شب وقت زیادی باقی مانده است: تمنا دارم برویم و دیدگان خود را از تماشای آثار باستانی و نقاط دیدنی و مشهور این شهر سیراب سازیم.

آتونیو اگر مرا معذور دارید خوشوقت خواهم شد. زیرا گردش در این خیابانها برای من خالی از خطر نیست: چندی پیش در نبردی دریایی با ناوگان کنت جنگیدم و وضع طوری است که اگر باز داشتم کنند قادر نخواهم بود دفاع موجهی از خود بکنم.

سباستیان حتی عده زیادی از رعایای او را به قتل رساندید.

آتونیو گناه من جنبه خونریزی نداشت، اگر چه وضع و موقع منازعه اقتضا می‌کرد که خونی ریخته شود و شاید هم آنچه از آنها به زور گرفته شده بود تا به حال مسترد شده باشد. قطعاً

حکومت سرزمین ما برای برقراری مجدد روابط بازرگانی اقدام به چنین عملی کرده است، ولی من تنها کسی بودم که با این عمل مخالفت کردم و در نتیجه اگر مرا در اینجا ناگهان بازداشت کنند برایم گران تمام خواهد شد.

سباستیان در این صورت خود را بیش از حد در معرض انتظار مگذارید. **آنتونیو** این عمل از طرف من درست نیست. آقا، این کیسه پول را بگیرید. می‌کده «فیل»^۱ در حومه جنوب شهر مناسب‌ترین نقطه برای اقامت است. من دستور تهیه غذا را خواهم داد. تا شما خود را سرگرم کنید و با تماشای شهر کسب اطلاعاتی بنمایید من به آن جا خواهم رسید و در آنجا می‌توانید مرا پیدا کنید.

سباستیان چرا کیسه پول شما را بگیرم؟ **آنتونیو** شاید چشم شما به چیز جالبی افتاد که تمایل به خرید آن پیدا کردید. ذخیره خود شما آن قدر نیست که شما را برای خرید تفنن‌آمیز به بازار بکشاند. **سباستیان** بسیار خوب، پس من حامل کیسه پول شما می‌شوم و برای مدت یک ساعت شما را ترک می‌گویم.

آنتونیو پس وعده ملاقات ما در می‌کده فیل. **سباستیان** فراموش نخواهم کرد. [خارج می‌شوند.]

صحنه چهارم

[باغ اولیویا]

[اولیویا و ماریا وارد می‌شوند.]

اولیویا من به دنبالش فرستاده‌ام؛ او گفته است که خواهد آمد. چگونه از او پذیرایی کنم؟ چه هدیه‌ای باید به او بدهم؟ جوان بیشتر با هدیه به دست می‌آید تا با تمنا و سخنان شیرین. من بیش از حد بلند صحبت می‌کنم. مالوولیو کجاست؟ او غمگین و مؤدب به نظر می‌رسد، و رفتارش شایسته خدمتگزاری شخص ثروتمندی چون من می‌باشد. مالوولیو کجاست؟ **ماریا** او اکنون می‌آید خانم، ولی رفتارش بسیار عجیب است، قطع دارم جنی شده.

اولیویا چطور؟ مگر چه می‌کند؟ آیا حرکات دیوانه‌وار می‌کند؟ **ماریا** خیر خانم، کاری جز تبسم نمی‌کند. بهتر است بانوی عزیزم هنگامی که او می‌آید نگاهی‌انانی در اطراف خود داشته باشند؛ چون به طور حتم افکارش مختل شده.

اولیویا برو و او را نزد من بخوان. [ماریا خارج می‌شود.] من هم مثل او دیوانه‌ام، به شرطی که بتوان دیوانگی غم را با دیوانگی شادی یکسان شمرد. [ماریا با مالوولیو وارد می‌شود.] خوب چطوری

مالوولیا

مالوولیا بانوی عزیزم، ها! ها!

اولیویا تو می‌خندی؟ من به خاطر مطلبی تأثر آور به دنبالت فرستادم.

مالوولیا تأثر خانم! من هم می‌توانم متأثر باشم: بستن بند جوراب به شکل صلیب مانع جریان خون می‌شود؛ ولی چه اهمیتی دارد؟ اگر لذتی به چشم یک نفر بخصوص بدهد، مانند غزلی که می‌گوید، «شادی یک فرد شادی همه است» من هم راضی خواهم بود.

اولیویا تو را چه می‌شود مرد؟ چه خبر شده؟

مالوولیا اگرچه پاهایم به رنگ زرد درآمده ولی ضمیرم سیاه نیست. پیام به دستم رسید، و امر را اطاعت کردم: تصور می‌کنم با حروف ظریف دستخط آشنا باشیم.

اولیویا مالوولیا، بهتر نیست که به رختخواب بروی؟

مالوولیا رختخواب! چشم نازنینم! نزد تو خواهم آمد.

اولیویا خداوند به تو رحم کند! چرا این طور تبسم می‌کنی و به دستهای خود بوسه می‌زنی؟ ماریا مالوولیا، تو را چه می‌شود؟

مالوولیا جواب تو را بدهم؟ بسیار خوب، بلبل هم گاهی به زغن جواب می‌دهد.

ماریا چرا با این گستاخی عجیب در حضور بانوی من رفتار می‌کنی؟

مالوولیا خوب گفته‌اند که «از بزرگان نباید واهمه داشت»^۱

اولیویا مالوولیا، منظورت از این جمله چیست؟

مالوولیا «برخی مردم با بزرگی به دنیا آمده‌اند.»

اولیویا خوب؟

مالوولیا «برخی دیگر بزرگی را کسب می‌کنند.»

اولیویا چه گفتی؟

مالوولیا «به برخی دیگر هم بزرگی تحمیل می‌شود.»

اولیویا خداوند تو را شفا دهد!

مالوولیا «به خاطر بیاور چه کسی پوشیدن جوراب زرد رنگ تو را ستود.»

اولیویا جوراب زرد رنگ تو!

مالوولیا «و خواست که بند جوراب را چون صلیب ببندی!»

اولیویا بند جوراب را چون صلیب ببندی!

مالوولیا «چه می‌گویی؟ اگر خودت بخواهی، طالع به تو روی آورده.»

اولیویا طالع به من روی آورده؟

۱. در این گفتگو مالوولیا مرتباً و عیناً جملاتی را نقل می‌کند که در نامه ذکر شده.

مالوولیو «وگرنه در وضع یک خدمتگزار باقی خواهی ماند».

اولیویا این درست همان جنونی است که در نیمه تابستان به انسان دست می دهد.^۱

[خدمتکار وارد می شود.]

خدمتکار خانم، جوان دربار کنت اورسینو بازگشته است؛ با زحمت فراوان توانستم او را راضی به مراجعت کنم. اکنون او منتظر اوامر شماست.

اولیویا خودم نزد او می روم. [خدمتکار خارج می شود.]

ماریا، مواظب این مرد باش. پسر عمویم تویی کجاست؟ بگو برخی از خدمتگزاران من از این مرد مواظبت کنند. من حاضرم نیمی از جهیز خود را از کف بدهم ولی بلایی به سر او نیاید.

[اولیویا و ماریا خارج می شوند.]

مالوولیو آهای! حالا نزد من می آیی؟ دیگر کسی فرو دست تر از سر تویی با من تماس نخواهد داشت! این وضع کاملاً منطبق با محتویات نامه است. این خانم عمداً او را نزد من می فرستد که مرا در مقابل او سرسخت نشان دهد. در نامه خودش مرا به این کار برمی انگیزد و می گوید: «فروتنی خود را کنار بگذار و در مقابل خویشاوندان ایستادگی کن و با خدمتکاران ترشرو باش، سیاستمدارانه سخن بگو و رفتاری عجیب پیش بگیر». به این صورت طرز رفتار مرا مشخص کرده که چگونه باید روی در هم کشم و حرکات موقرانه کنم و چون بزرگان شمرده سخن گویم و از همین قبیل مطالب. من او را در دام خود گرفتار ساختم؛ ولی این کار خدا بود و امیدوارم خداوند مرا سپاسگزار سازد. او در همان لحظه که می رفت گفت: «مواظب این ندیم^۲ باشید»؛ کلمه «ندیم» را به کار برد و نگفت «مالوولیو». کلمه ای که ارتباط با شغل من داشته باشد استعمال نکرد؛ بلکه گفت «ندیم». خوب همه چیز با هم تطبیق می کند به طوری که حتی ذره ای مانع و حایل یا اوضاع غیر مترقبه در مقابل من وجود ندارد. خلاصه هیچ چیز مانع رسیدن من به آرزوهایم نخواهد شد. این خواست خداوند است و دست من نیست و باید از او سپاسگزار بود. [ماریا، با سر تویی و فایان باز می گردد.]

سر تویی تو را به مقدسات به من بگو او کجاست؟ اگر تمام ارواح خبیثه دوزخ در وجود حقیر این مرد جمع شده باشند و رهبر ارواح در روح او حلول کرده باشد، باز هم با او سخن خواهم گفت.

فایان آنجاست! آنجاست! خوب، آقا، چطوری؟ چطوری؟

مالوولیو برو و از حضور من دور شو و بگذار از تنهایی خود لذت بزم. برو.

ماریا عجب سخنان پوچ و بی مغزی دیو درونش به زبان می آورد! سر تویی، این مطلب را به شما نگفتم؟ بانوی من تقاضا کرد که مواظب او باشید.

۱. عقیده بر این بود که انسان مانند سگ در گرمای شدید تابستان دچار جنون می شود.

۲. مالوولیو به جای معنی اصلی کلمه Fellow که «مرده است معنی دیگر آن را که «ندیم» است و در آن زمان متداول بوده استنباط می کند.

۷۳۰ شب دوازدهم

مالوولیو عجب! او این تقاضا را کرد؟

سر تویی [به ماریا] برو کنار. آرام باش. ما باید با نرمی با او رفتار کنیم. مرا تنها بگذار. خوب، مالوولیو، حالت چطور است؟ چگونه‌ای؟ تو باید در مقابل شیطان ایستادگی کنی؛ زیرا باید بدانی که او دشمن بشر است.

مالوولیو می‌دانی چه می‌گویی؟

ماریا ببینید وقتی از شیطان بدگویی می‌کنید چقدر او رنجیده‌خاطر می‌شود. خدایا، امیدوارم افسون نشده باشد! بانوی من حاضر نیست به هیچ قیمتی او را از دست بدهد.

مالوولیو چه گفتی، خانم؟

ماریا خدایا!

سر تویی تمنا دارم آرام باشی. این وضع درست نیست. مگر نمی‌بینی که احساسات او را برانگیخته‌ای؟ مرا با او تنها بگذار.

فایان راهی جز نرمی وجود ندارد. نرمی! این دیو خشن است و حاضر نیست خشونت را تحمل کند.

سر تویی خوب، مرد عزیز! چطوری جوجه من؟

مالوولیو چه گفتی آقا؟

سر تویی جوجه من، با من بیا. شایسته مرد موقری مثل تو نیست که با شیطان همبازی شود. آن عفریت پلید سیاه را ترک کن.

ماریا سر تویی مهربان، او را وادار سازید دعا کند. بگوید دعا کند.^۱

مالوولیو ای میمون زشت، دعا کنم؟

ماریا اما نه. او حاضر نیست سر و کاری با خداپرستی داشته باشد.

مالوولیو همه شما بروید گم شوید. شما موجوداتی بیمصرف و نادانید: من در ردیف شما نیستم. بعد خواهید فهمید. [خارج میشود.]

سر تویی آیا چنین چیزی باور کردنی است؟

فایان اگر این پرده روی صحنه تئاتر بازی می‌شد حق داشتم آن را داستانی باور نکردنی بخوانم.

سر تویی تمام سرشت او با آن بیماری که منظور ما بود آغشته شده.

ماریا به دنبالش بروید؛ مبادا نقشه ما کشف و باطل شود.

فایان براستی که کارش را به جنون خواهیم کشاند.

ماریا در این صورت خانه ساکت و آرامی خواهیم داشت.

سر تویی بهتر است در اتاق تاریکی به زنجیرش کشیم. اکنون دیگر برادرزاده‌ام عقیده دارد که او

۱. به منظور اینکه در نتیجه دعا شیطان از او دور شود.

پرده سوم ۷۳۱

دیوانه شده است. ما هم به خاطر لذت خود و تنبیه او می توانیم توطئه را ادامه دهیم تا وقتی که از این سرگرمی خسته شویم و به او رحم کنیم. در آن موقع نقشه تو را در معرض قضاوت مردم می گذاریم تا تو را به پاداش کشف دیوانگان بستانند. بین! بین! [سر اندرو وارد می شود.]
فایان سرگرمی دیگری که شایسته صبح بهاری است پیش آمده.
سر اندرو این موضوع مربوط به دعوت به مبارزه است. این را بخوانید، قطعاً پر از سخنان تلخ و زننده است.

فایان مگر گستاخانه ننوشته ای؟

سر اندرو چرا، درست همین طور است. آن را بخوان.

سر قویی آن را به من بده. [می خواند.] «ای جوان، هر که هستی مردک رذلی بیش نیستی.»

فایان بسیار خوب و متهورانه نوشته شده.

سر قویی [می خواند.] «تعجب مکن و دچار حیرت مشو که تو را این طور خطاب می کنم؛ زیرا دلیلی برای آن به تو ارائه نخواهم داد.»

فایان جمله خوبی است، انسان را از ضربات قانون محافظت می کند.

سر قویی [می خواند.] «تو به حضور بانو اولیویا می آیی و او در مقابل من با تو ملاطفت می کند؛ عمل تو

دروغ محض است؛ اما علت اینکه تو را به مبارزه می طلبم این نیست.»

فایان مختصر و بیفایده است.

سر قویی [می خواند.] «من در موقع مراجعت به خانه در کمین تو خواهم بود؛ و اگر بخت تو یاری کند که مرا بکشی...»

فایان خوب است.

سر قویی [می خواند.] «مرا چون یک شیاد رذل می کشی.»

فایان تو هنوز از حد قانون پا را فراتر نگذاشته ای؛ خوب است.

سر قویی [می خواند.] «خدا نگهدار، امیدوارم خداوند به روح یکی از ما رحم کند؛ شاید به روح من

ترحم نشان دهد.^۱ ولی امید من بیش از آن است؛ به این جهت مواظب خود باش. دوست تو، به شرطی که

با او خوش رفتاری کنی وگرنه دشمن پا بر جا و سوگند خورده تو، اندرو کوچیک.» اگر این نامه او را

تکان ندهد پاهایش هم قادر به این کار نخواهد بود. من آن را تسلیم او می کنم.

ماویا اکنون فرصت مناسبی برای این کار است. او در این لحظه با بانوی من مشغول مصاحبه است

و بزودی خواهد رفت.

سر قویی سر اندرو، برو و مانند یک مأمور دادگاه در گوشه باغ به انتظارش بایست و به مجرد

اینکه او را دیدی شمشیر بکش. هنگام شمشیر کشیدن ناسزاهای زشت به زبان بیار؛ چون اغلب

۷۳۲ شب دوازدهم

اتفاق می افتد که یک ناسزای زشت، با لحنی تند و مبالغه آمیز، بیش از عمل مرد برایش به عنوان دلاور، شهرت کسب می کند. برو.

سر اندرو مطمئن باش که در ناسزا گفتن می توانی به من اعتماد کنی. [خارج می شود.]
سر تویی من این نامه را نمی رسانم؛ زیرا رفتار این جوان نشان می دهد که از اصالت و تربیت بهره مند است و مأموریت او به عنوان میانجی بین اربابش و برادرزاده من این موضوع را اثبات می کند. به این جهت این نامه که به طرز عجیبی ابلهانه نوشته شده در این جوان هیچ وحشتی بر نخواهد انگیزد و تشخیص خواهد داد که از طرف شخص بی مغزی ارسال شده. ولی دعوت به مبارزه او را شفاهاً تحویل می دهم و اگوچیک را مردی دلیر معرفی می کنم و چون می دانم این جوان به علت جوانی همه چیز را به آسانی باور خواهد کرد سخنانی درباره خشم و مهارت و تندخویی و عجل بودن او خواهم گفت. این عمل باعث خواهد شد که هر دوی آنها آن قدر دچار هول و هراس بشوند که با نگاه تند و تیز خود یکدیگر را مانند خروسهای جنگی^۱ به قتل برسانند.

[اولیویا با ویولا باز می گردد.]

فایان او با برادرزاده شما باز می گردد. آنها را تنها بگذارید تا او خارج شود؛ سپس به دنبالش بروید.

سر تویی در این ضمن من به فکر پیام وحشت انگیز برای دعوت به مبارزه خواهم بود.

[سر تویی و فایان و ماریا خارج می شوند.]

[اولیویا، با ویولا، بازمی گردد.]

اولیویا من با دلی که از سنگ خارا است بیش از حد سخن گفته ام، و شرافت خویش را بایی پروایی هدر داده ام؛ در ضمیرم احساسی وجود دارد که مرا برای این عیب ملامت می کند؛ ولی این عیب چنان قوی و سرکش است که ملامت را تمسخر می کند.

ویولا اندوه ارباب من همان راهی را پیش گرفته که احساسات شما دنبال می کند.

اولیویا این جواهر را از طرف من بپذیر؛ تصویر من است. از پذیرفتن آن امتناع مکن؛ زیرا زبانی ندارد که تو را بیازارد. از تو تمنا دارم که فردا هم بار دیگر نزد من بیایی. در دنیا چه چیزی وجود دارد که از من بخواهی و من ندهم؟ به شرطی که شرافت چنین تقاضایی را بدون لطمه زدن به خود بپذیرد.

ویولا چیزی جز این نمی خواهم که عشق واقعی خود را تسلیم اربابم کنید.

اولیویا چطور می توانم شرافتمندانه چیزی را که به تو تسلیم کرده ام به او بیخشم؟

۱. در متن اصلی کلمه Cockatrice به کار برده شده که نام یک حیوان خیالی است که سر خروس و بدن مار دارد و تصور می رفت که از تخم خروس که مار روی آن خوابیده به وجود آمده باشد.

ویولا در این مورد شما را از این وظیفه وفاداری نسبت به خودم معاف می‌کنم.
اولیویا به هر حال فردا بار دیگر نزد من بیا. خدا نگهدار. عفریتی زیاروی چون تو قادر است به
 سهولت روح مرا به دوزخ بکشانند. [اولیویا خارج می‌شود.]

[سر تویی و فایان باز می‌گردند.]

سر تویی آقا، خدا یار تو باشد.

ویولا من هم همین آرزو را برای شما دارم.

سر تویی هر دفاعی داری از خود بکن. نمی‌دانم مرتکب چه خطایی نسبت به او شده‌ای؛ ولی
 کسی که در کمین تو است، با دلی پرکینه و با سبعیت یک شکارچی، در آن سوی باغ در انتظار تو
 است. شمشیرت را بکش و خود را به سرعت مهیا ساز؛ زیرا دشمن تو چابک و ماهر و
 خطرناک است.

ویولا اشتباه می‌کنید، آقا. مطمئنم کسی با من سر دعوا ندارد. هیچ به خاطر نمی‌آورم که خطایی
 نسبت به کسی مرتکب شده باشم.

سر تویی به شما اطمینان می‌دهم که این طور نیست؛ به این جهت اگر برای زندگی خود ارزشی
 قائلید مواظب خود باشید؛ زیرا رقیب شما آنچه جوانی و نیرو و مهارت و خشم می‌تواند به انسان
 بیخشد همه را در اختیار دارد.

ویولا تمنا می‌کنم بگویید این مرد کیست؟

سر تویی او شوالیه‌ای است که شمشیرش هرگز به خون آلوده نشده و در تالار مفروش، نه در
 صحرای جنگ، به مقام شوالیه‌گری رسیده؛ ولی در نزاعهای خصوصی اعجوبه‌ای است. تا
 به حال سه روح را از کالبد جدا ساخته و خشم او در این لحظه به قدری است که چیزی کمتر از
 مرگ و دفن شما او را راضی نمی‌کند و شعار او این است: «بزن و بخور. بده و بستان».

ویولا من به این خانه برمی‌گردم و از بانوی آن تمنای راهنما می‌کنم. من اهل جنگ نیستم.
 شنیده‌ام مردانی وجود دارند که عمداً دیگران را وادار به منازعه می‌کنند برای اینکه شهامت آنها
 را بیازمایند. شاید این شخص هم چنین هوسی را در سر خود می‌پروراند.

سر تویی نه آقا، خشم او از اهانت ناروایی که نسبت به وی شده سرچشمه گرفته و باعث شده که
 به طرف این خانه عقب‌نشینی کند. پس بهتر است شما نزد او بروید. مگر اینکه حاضر شوید
 همان طوری که با او مواجه می‌شوید با من هم بجنگید. بنابراین شمشیرتان را بکشید؛ زیرا
 ناچارید در این جریان وارد شوید وگرنه باید در آتیه به عنوان یک شخص ترسو دیگر شمشیر به
 خود نیاویزید.

ویولا این رفتار به همان اندازه که عاری از نزاکت است عجیب هم به نظر می‌رسد. تمنا دارم این
 لطف را نسبت به من بکنید که از این شوالیه پیرسید چه خطایی نسبت به او مرتکب شده‌ام. شاید
 غفلتی کرده باشم؛ ولی تعمدی نداشته‌ام.

سر قویی چنین خواهم کرد. آقای فایان، نزد این آقا بمانید تا باز گردم. [خارج می‌شود.]

ویولا آقا، تمنا دارم بفرمایید آیا شما از این موضوع خبر دارید؟

فایان می‌دانم که آن شوالیه به قدری نسبت به شما خشمگین است که چیزی کمتر از یک جنگ تن به تن نمی‌تواند قضایا را فیصله دهد؛ ولی خبر دیگری از اوضاع ندارم.

ویولا لطفاً بگویید چگونه مردی است؟

فایان ظاهرش قدرت هول‌انگیزش را نشان نمی‌دهد؛ آن را شما ضمن نبرد با او کشف خواهید کرد، آقا. رقیب شما واقعاً چنان ماهر و خونخوار و خطرناک است که نظیر او را در سرتاسر ایلیری نمی‌توان یافت. آیا حاضرید به طرف او بیایید؟ اگر قادر باشم مایلم بین شما صلح برقرار شود.

ویولا در این صورت بی‌نهایت مرهون شما خواهم شد. من آدمی هستم که ترجیح می‌دهم به دست کشیش از این دنیا بروم نه به دست شوالیه و اهمیت نمی‌دهم که دیگران از این خصلت من آگاه شوند. [خارج می‌شوند.]

[سر قویی، با سر اندرو، باز می‌گردد.]

سر قویی ای مرد، بدان که او یک شیطان واقعی است و هرگز نظیرش را حتی بین زنان شرور هم ندیده‌ام. من با او ضرباتی با شمشیر غلاف‌کرده رد و بدل کردم، سخمه او چنان سریع و دقیق است که نمی‌توان آن را رد کرد. وقتی که به دفاع می‌پردازد با همان اطمینان خاطری که تو پاها را در حرکت به زمین می‌گذاری، با همان اطمینان خاطر، به تو ضربت می‌زند. می‌گویند او شمشیرباز مخصوص خلیفه بوده است.

سر اندرو پس من با او سر و کاری نخواهم داشت.

سر قویی نه، ولی اکنون او دیگر حاضر به آشتی کردن نیست. فایان به زحمت توانست او را وادار به توقف در آن نقطه کند.

سر اندرو لعنت بر شیطان! اگر می‌دانستم او این قدر دلیر و در شمشیربازی چیره دست است، پیش از اینکه او را به مبارزه بطلبم ترجیح می‌دادم دچار لعنت و نفرین شوم. اگر حاضر شود موضوع را ندیده بگیرد من حاضرم کاپله^۱، اسب خاکستریم، را به او ببخشم.

سر قویی من این پیشنهاد را به او می‌کنم. در اینجا صبر کن و خود را در ظاهر استوار نشان بده و مطمئنم که این قضیه بدون آسیب پایان خواهد یافت. [با خود] بله، همان طور که سوار تو شدم بر اسب هم سوار می‌شوم. [فایان و ویولا باز می‌گردند.] [به فایان] من اسبش را وثیقه آشتی گرفته‌ام و به او طوری فهمانده‌ام که جوان شمشیرباز ماهریست.

فایان [به سر قویی] این جوان هم همان قدر از او وحشت دارد، نفسش به شماره افتاده و رنگش

طوری پریده که گویی خرسی در تعقیب اوست.

سر تویی [به ویولا] آقا، چاره‌ای نیست. او به خاطر سوگندی که یاد کرده دست از نزاع بر نمی‌دارد، ولی پس از تفکر درباره‌ی منازعه به این نتیجه رسیده که آن سوگند چندان مهم نیست، و ارزشی ندارد که درباره‌ی آن صحبت شود؛ پس به خاطر اینکه سوگند او نقض نشود بهتر است شمشیر بکشی؛ ولی او عهد می‌کند که به تو آزاری نرساند.

ویولا [با خود] امیدوارم خداوند پشتیبان من باشد! یک نکته‌ی کوچک کافی است نشان دهد که من چقدر فاقد خصوصیات یک مردم.

فایبان اگر دیدید خشمگین است عقب‌نشینی کنید.

سر تویی سر اندرو، چاره‌ای نیست. این آقا برای حفظ شرافت خود مصمم است با تو دست و پنجه‌ای نرم کند و نمی‌تواند طبق مقررات جنگ تن به تن از آن اجتناب نماید، ولی قول داده است که چون مردی شریف و سربازی واقعی است به تو آسیبی نرساند. زود باش، شروع کن.

سر اندرو از خداوند تمنا می‌کنم که او به عهد خود وفا کند!

ویولا مطمئن باشید که این کار بر خلاف میل خودم است. [شمشیر می‌کشند.]

[آنتونیو وارد می‌شود.]

آنتونیو شمشیرت را بکش. اگر این جوان مرتکب خطایی شده باشد من مسئولیت آن را قبول می‌کنم و اگر به او هتک احترام کرده‌اید از طرف او شما را به مبارزه می‌طلبم. [شمشیر می‌کشند.]

سر تویی شما! شما! شما که هستید؟

آنتونیو کسی هستم که به خاطر دوستی او از این بیش هم می‌کنم.

سر تویی اگر تو دفاع از دیگران را تقبل کنی من هم با تو روبرو می‌شوم. [شمشیر می‌کشند.]

[افسران وارد می‌شوند.]

فایبان سر تویی عزیز، دست نگه‌دار! افسران می‌آیند.

سر تویی [به آنتونیو] بزودی به تو خواهم پیوست.

ویولا آقا، تمنا دارم اگر مایلید شمشیرتان را بکشید.

سر اندرو چنین خواهم کرد. قولی را که به شما داده‌ام انجام خواهم داد.^۱ او به شما خوب سواری می‌دهد و مطیع و رام است.

افسر اول این همان مرد است. وظیفه‌ی خود را انجام بده.

افسر دوم آنتونیو، من تو را به خاطر ادعا و شکایت کنت اورسینو بازداشت می‌کنم.

آنتونیو شما دچار اشتباه شده‌اید، آقا.

افسر اول ابداً چنین نیست. شما را خوب می‌شناسم. اگر چه اکنون کلاه دریانوردان را بر سر

نداری من قیافه تو را خوب می‌شناسم. او را بیرید. او خوب می‌داند که می‌شناسمش. آفتونیو من ناچار به اطاعتم. [به ویولا] این نتیجه آمدن به سراغ من است؛ ولی چاره‌ای نیست و به حکم اجبار باید از خود دفاع کنم. اکنون ضرورت ایجاب می‌کند که کیسه پول خود را پس بگیرم. شما چه خواهید کرد؟ بسیار متأسفم - بیشتر به این سبب که چون دچار مصیبتی شده‌ام نمی‌توانم به شما خدمتی بکنم، نه برای آنچه که بر سرم می‌آید. شما متحیر شده‌اید، ولی ناراحت نباشید.

افسر دوم بیا برویم آقا.

آفتونیو از شما تمنا دارم مقداری از آن پول را به من بدهید. ویولا کدام پول آقا؟ به خاطر لطف و مهربانی که به من نشان داده‌اید، و تا حدی به علت اینکه اکنون دچار زحمت شده‌اید، از کیسه محقر خود مبلغی قرض می‌دهم؛ ثروتی ندارم؛ ولی حاضرم هر چه دارم با شما قسمت کنم. بفرمایید، این نیمی از پس‌انداز من است. آفتونیو آیا در این وضع از مساعدت به من خودداری می‌کنید؟ آیا واقعاً خدمات من به شما همه بی‌اثر بوده‌اند؟ کاری مکنید که مردی چون من که دچار مصیبت شده تعادل فکری خود را از دست بدهد و ناچار شود از خدمات خود به شما سخن گوید و شما را ملامت کند. ویولا من اطلاعی از خدمات ندارم. صدا یا قیافه شما را نمی‌شناسم. من بیش از دروغ و خودنمایی و پرگوئی و مستی و هر عیب دیگری که جسم ضعیف ما را به فساد می‌کشند از حق‌ناشناسی در وجود انسان نفرت دارم. آفتونیو خداوندا!

افسر دوم آقا، تمنا دارم زودتر راه بیفتید.

آفتونیو بگذارید یک لحظه دیگر صحبت کنم. این جوانی را که می‌بینید من از چنگال مرگ نجات دادم و با محبتی پاک و وارسته او را در مصیبت یاری کردم و همان احترامی را که انسان نسبت به تصویر یک روحانی مقدس احساس می‌کند نسبت به این جوان که به نظر می‌رسید شایسته احترام است روا داشتم.

افسر اول این مطالب به ما چه ربطی دارد؟ وقت می‌گذرد. بیا برویم.

آفتونیو ولی ای کسی که در نظرم مقدس می‌نمودی، چگونه به پستی گرائیدی؟ سیاستان، تو باعث ننگ چهره‌های زیبا شده‌ای! در طبیعت تقصی بدتر از ضمیر بد نیست و عیبی واقعی‌تر از سنگدلی وجود ندارد. خصلت نیک زیباست، ولی یک پلید زیاروی به صندوقچه‌ای خالی می‌ماند که به دست ابلیس آرایش شده باشد.

افسر اول این مرد دیوانه شده. او را بیرید. بیا، بیا برویم آقا.

آفتونیو بفرمایید برویم. [با افسران خارج می‌شود.]

ویولا به نظر می‌رسید که سخنانش چنان حاکی از شدت احساسات بود که آنچه را به زبان

پرده چهارم ۲۳۷

می آورد خود باور می داشت؛ ولی من آن را باور ندارم. ای فکر و خیال! امیدوارم صورت واقعیت پیدا کنید که، ای برادر عزیز، مرا به جای تو تصور کنند!

سر تویی ای شوالیه، اینجا بیا. فایان، تو هم بیا. ما هم به نوبت خود چند کلمه ای از گفته های بزرگان را رد و بدل می کنیم.^۱

ویولا او نام سباستیان را ذکر کرد. من تصویر برادر خود را در آینه وجود خود می بینم. برادرم به من شباهت کامل داشت و جامه ای به همین شکل و همین رنگ و همین تزیینات می پوشید و خود را به همین صورت می آراست و من هم عملاً خود را به همان شکل ملبس ساخته ام. خدایا، امیدوارم ثابت شود که توفان رثوف بوده است و امواج دریا شوری خود را با محبت خویش تبدیل به شیرینی کرده باشند. [خارج می شود.]

سر تویی چه پسر نادرست و جبونی؛ از یک خرگوش هم ترسو تر است! نادرستی او از این کار معلوم می شود که دوست خود را در هنگام احتیاج ترک گفت و آشنائی با او را انکار کرد. اما درباره جین او باید از فایان پرسید.

فایان بلی، ترسو است. یک ترسوی کامل که ترس را می پرستد.

سر اندرو من به دنبالش می روم و او را می زنم.

سر تویی بلی، چنین کن و مشتهای محکم به او بزن ولی هرگز شمشیرت را مکش.

سر اندرو اگر چنین نکنم... [خارج می شود.]

فایان برویم و شاهد جریان وقایع باشیم.

سر تویی حاضرم شرط ببندم که واقعه ای روی نخواهد داد. [خارج می شوند.]

پرده چهارم

صحنه اول

[جلو خانه اولیویا، خیابان]

[سباستیان و دلک وارد می شوند.]

دلک آیا منظورت این است که به من بفهمانی مرا دنبال تو نفرستاده اند؟

سباستیان برو! برو! تو آدم ابلهی هستی. بگذار از تو دور شوم.

دلک براستی که خوب مقاومت می کنی! بله! بگو که، نه من تو را می شناسم، نه بانویم دنبالت فرستاده که با تو صحبت کند، نه نام تو آقای سزارو است، نه این هم یببی من است. آنچه هست نیست.

۱. منظورش این است که جملات آنتونیو و ویولا را که هر کدام با خود صحبت می کردند تسمخر کند و بگوید اکنون نوبت آنهاست که از اخلاقیات سخن گویند.

سباستیان: تمنا دارم حماقت را جای دیگر عرضه کن: تو مرا نمی شناسی.
دلک: حماقت را جای دیگر عرضه کنم! این کلمات را از بزرگان شنیده و آن را در مورد یک
دلک به کار می برد. حماقت را عرضه کنم! متأسفم که این دنیای دون راه خودنمایی در پیش
گرفته. از تو تمنا می کنم که تجاehl را کنار بگذاری و به من بگویی به بانوی خود چه جواب دهم:
به او خبر دهم که نزد او خواهی آمد؟

سباستیان: ای یونانی ابله، تمنا دارم از من دور شو. این پول را بگیر. اگر لحظه ای دیگر بمانی مزد
بدتری خواهی گرفت.

دلک: عجیب است! چه مرد سخاوتمندی هستی! خردمندانی که به ابلهان پول می دهند شهرتی به
دست می آورند، ولی البته پس از سالیان سال! [سر اندرو وارد می شود.]

سر اندرو: خوب آقا، بار دیگر تو را می بینم؟ [حمله به سباستیان] این ضربه را نوش جان کن.
سباستیان: چرا، تو هم این یکی را نوش جان کن، و این یکی را، و این یکی را. آیا همه مردم اینجا
دیوانه شده اند؟ [همچنان سر اندرو را می زند.] [سر تویی و فایان وارد می شوند.]
سر تویی: آقا، دست نگه دار، وگرنه خنجرت را به جایی پرتاب می کنم که نتوانی آن را پیدا کنی.
[سباستیان را نگه می دارد.]

دلک: این قضایا را به بانوی خود خبر می دهم. من حاضر نیستم حتی در مقابل مبلغ هنگفتی هم
جای شما باشم. [خارج می شود.]
سر تویی: آقا، گفتم دست نگه دار.

سر اندرو: تویی، او را رها کن. من راه دیگری برای مبارزه با او می یابم و اگر در ایلیری قانونی
وجود داشته باشد، بر ضد او برای وارد ساختن ضرب و شتم اقامه دعوا می کنم؛ اگر چه من اولین
ضربت را نواختم، ولی این موضوع مهم نیست.
سباستیان: دستت را کنار ببر.

سر تویی: آقا، دست تو را رها نمی کنم. بیا جنگجوی جوان! غلاف کن. عضلات قوی است؛ بیا.
سباستیان: من می خواهم از دست تو خلاص شوم. تو چه می خواهی؟ اگر قصد داری بیش از این
مرا برانگیزی شمشیرت را بکش. [شمشیرش را می کشد]

سر تویی: چطور؟ چطور؟ پس من ناچارم چند مثقالی از خون فتنه جوی تو را بریزم.
[شمشیر می کشد.]

[اولیویا وارد می شود.]

اولیویا: تویی، دست نگه دار. به تو امر می دهم دست نگه دار.

سر تویی: خانم!

اولیویا: [به سر تویی] آیا باید رفتارت همیشه این گونه باشد؟ ای بدبخت نمک ناشناس! تو در خور
زندگی در غار و کوهستان و نقاطی هستی که تمدن هرگز به آنجا رسوخ نکرده است! از مقابل

پرده چهارم ۷۳۹

چشمم دور شو! [به سباستیان] ای سزار یوی عزیز، مرنج. [به سر تویی] ای بی نزاکت، دور شو!
[سر تویی، سر اندرو و فایان خارج می شوند.]

ای دوست مهربان، تمنا دارم مگذار که احساسات در این متازعه نادرست و عاری از نزاکت آرامشت را مختل سازند؛ بلکه عقل و تعادل خود را راهنمای خویش قرار بده. با من به درون خانه بیا و به داستان غائله های بی ثمر که این مرد رذل به پا ساخته گوش فرادار و آن وقت به این جریان خواهی خندید. تو چاره ای جز آمدن با من نداری و نباید امتناع کنی. لعنت به آن کسی که باعث شد قلب من با دیدن تو به تپش درآید.

سباستیان مفهوم این مطالب چیست؟ اوضاع به کدام سو پیش می رود؟ یا من دیوانه شده ام یا تمام اینها رؤیایی بیش نیست. کاش قوه تصور می توانست حواس مرا به بوته فراموشی بسپارد، و اگر رؤیا همین باشد چه بهتر که من به خواب ابدی فرو روم!

اولیویا تمنا دارم با من بیا. کاش از خواهش من پیروی می کردی!
سباستیان خانم، اطاعت می کنم.

اولیویا تنها به گفتن اکتفا مکن، بلکه آن را جامه عمل بپوشان. [خارج می شوند.]

صحنه دوم

[اتاقی در خانه اولیویا]

[ماریا و دلک دک وارد می شوند.]

ماریا خواهش می کنم این ردا را بپوش و این ریش را به صورت بگذار: او را بفریب؛ بگذار تصور کند سر توپاس^۱ کشیش هستی. این کار را بیدرنگ بکن و ضمناً سر تویی را خبر می کنم.

[خارج می شود.]

دلکک من این لباس مبدل را می پوشم و چهره خود را پنهان می سازم؛ و امیدوارم اولین کسی باشم که در این ردا مستور می شوم. من به حد کافی بلند قامت نیستم که بتوانم این نقش را ایفا کنم، همچنین آن قدر لاغر نیستم که مرا به جای یک دانشمند واقعی بگیرند؛ ولی اگر مرا مردی درستکار و عیالوار بنامند همان قدر باعث رضایت خاطر است که مردی دقیق و دانشمندی عالقدر. اکنون همکاران وارد می شوند.

[سر تویی و ماریا وارد می شوند.]

سر تویی آقای کشیش، برکت خداوند بر شما باد.

دلکک بنونس دیس^۲ سر تویی،.. چون همان طور که راهب سالخورده پراگ که هرگز با قلم و

۱. Sir Topas

۲. Bonos dies، عبارتی لاتین است به معنی: روزهای خوشی را برای شما آرزو می کنم.

کاغذ سر و کار نداشت با سخنانی مطایبه آمیز به برادرزاده «گوربودوک شاه»^۱ گفت «آنچه هست هست» پس من هم که آقای کشیش هستم کشیش هستم؛ چون مگر «آن» چیست جز «آن»، و «هست» جز «هست»؟

سر توپی سر توپاس، نزد او برو.

دلکک آهای! با توام. خداوند این زندان را قرین آرامش کند!

سر توپی این شاید نقش خود را خوب ایفا می کند؛ شاید خوبی است.

مالوولیو [از داخل] کیست که صدا می زند؟

دلکک سر توپاس کشیش است که به ملاقات مالوولیوی دیوانه آمده است.

مالوولیو سر توپاس! سر توپاس! سر توپاس عزیز! نزد بانویم برو.

دلکک ای عفریت افراطی، دور شو! چرا روح این مرد را می آزاری؟ آیا صحبت تو منحصرأ درباره زنان است؟

سر توپی آقای کشیش، خوب گفتی.

مالوولیو سر توپاس، هرگز به مردی این طور بیعدالتی نشده. سر توپاس عزیز، فکر نکن من دیوانه ام. آنها مرا به این بیغولۀ تاریک لعنتی انداخته اند.

دلکک ننگ بر تو، ای ابلیس تبهکار! من با کلماتی معتدل و ملایم تو را مخاطب قرار می دهم، زیرا من در زمرۀ افرادی هستم که نسبت به خود ابلیس هم با نزاکت رفتار می کنند. گفتی که خانه تاریک است؟

مالوولیو سر توپاس، به تاریکی دوزخ است.

دلکک ولی این اتاق در دو طرف پنجره های روشنی دارد. پنجره های بالای آن به طرف جنوب و شمال چون آبنوس درخشانند. با وجود اینها تو از وجود حایل و مانع شکوه می کنی؟

مالوولیو سر توپاس، من دیوانه نیستم. به شما می گویم که اینجا تاریک است.

دلکک ای دیوانه، تو اشتباه می کنی. به عقیده من هیچ تاریکی جز جهالت وجود ندارد و تو هم در آن بیش از آن مصریها که در آن مه فرو رفته بودند غوطه وری^۲.

مالوولیو ولی من می گویم که این خانه به تاریکی جهالت است، حتی اگر جهالت به تاریکی دوزخ باشد، به علاوه می گویم که نسبت به هیچ مردی تا به حال این گونه اجحاف نشده است. اگر شما دیوانه اید من هم دیوانه ام؛ شما می توانید این مطلب را با چند سؤال و جواب معقول دریابید.

دلکک عقیده فیثاغورث درباره پرنندگان وحشی چه بود؟^۳

۱. King Gorboduc

۲. مخاطب او روح خیالی است که به عقیده او وارد کالبد مالوولیو شده و او را دیوانه ساخته.

۳. اشاره به نهمین مصیبتی است که به صورت مه بر مصریها نازل شد تا اسرائیلیها بتوانند از آن کشور خارج شوند.

۴. اشاره به عقیده این فیلسوف یونانی در بارۀ انتقال روح از یک موجود به موجود دیگر است.

مالوولیو این بود که روح مادر بزرگ ما احتمالاً به پرنده‌ای منتقل می‌شود.

دلکک عقیده‌ات درباره نظریه او چیست؟

مالوولیو من روح را شریف‌تر از این می‌شمارم که نظریه‌اش را بپذیرم.

دلکک خدا نگهدار. پس در همین گوشه تاریک بمان. پیش از اینکه عاقل بودن تو را تصدیق کنم

باید معتقد به نظریه فیثاغورث شوی و بررسی از اینکه مرغ جنگلی را بکشی؛ مبادا روح

مادربزرگ خود را نابود سازی.^۱

مالوولیو سر توپاس! سر توپاس!

سر تویی سر توپاس عالیقدر بزرگوار من!

دلکک من می‌توانم هر نقشی را ایفا کنم.

ماریا تو می‌توانستی این نقش را بدون ریش و ردا ایفا کنی؛ چون او تو را نمی‌بیند.

سر تویی نزد او برو و با صدای طبیعی خودت با او سخن بگو و به من اطلاع بده که حالش چگونه

است. کاش از شر این شیاد خلاص می‌شدیم. اگر می‌توانستیم او را بی‌سر و صدا آزاد کنیم

باعث خوشوقتی می‌شد. زیرا اکنون روابط من و برادرزاده‌ام چنان تیره شده است که از اجرای

این نقشه تا آخرین مرحله‌اش هراسناکم. هر چه زودتر به اتفاق من بیا.

[سر تویی و ماریا خارج می‌شوند.]

دلکک [می‌خواند.] «ای پرنده سینه سرخ، ای سینه سرخ شاد و خندان! به من بگو حال با نوبت

چگونه است؟»

مالوولیو دلکک!

دلکک [می‌خواند.] «به خدا بانویم نامهربان است.»

مالوولیو دلکک!

دلکک [می‌خواند.] «افسوس! چرا او چنین می‌کند؟»

مالوولیو آهای دلکک!

دلکک [می‌خواند.] «دیگری را دوست دارد.» چه کسی مرا می‌خواند؟

مالوولیو ای دلکک عزیز، اگر می‌خواهی تا ابد مرهون تو باشم برایم یک شمع و قلم و کاغذ و

مرکب بیاور و از آن پس به شرافت و مردانگی خودم سوگند که تا ابد سپاسگزار تو خواهم بود.

دلکک آقای مالوولیو؟

مالوولیو بله، دلکک عزیز.

دلکک خیلی متأسفم آقا، چگونه شد که حواس خود را از دست دادی؟

۱. چون معروف است که این مرغ (Woodcock) بسیار کودن و ابله است و این جمله اشاره به این است که مادربزرگ مالوولیو ابله بوده است.

مالوولیو دلک، بدان که تا کنون به هیچ مردی این قدر تعدی نشده. حواس من همان قدر بجاست که حواس تو بجاست.

دلک همان قدر؟ در این صورت اگر حواس تو بهتر از حواس یک دلک نباشد پس حقیقتاً دیوانه‌ای.

مالوولیو در اینجا آنها مرا آلت دست انگاشته‌اند و در تاریکی زندانیم کرده و احمقها کشیش نزد می‌فرستند و هر عملی که دستشان می‌رسد می‌کنند تا مرا دیوانه قلمداد کنند.

دلک از گفتن این مطالب بر حذر باش. کشیش اینجا حاضر است. [با صدای سر توپاس اطمینان می‌دهد.] مالوولیو، مالوولیو، امیدوارم خداوند عقل و شعورت را به تو باز گرداند! سعی کن بخوابی و از این سخنان پوچ دست بکشی.

مالوولیو سر توپاس!

دلک [با صدای خود] ای مرد شریف، با او سخن مگو.^۱ [با صدای کشیش] به من هستید آقا؟ من قصد سخن گفتن با او را ندارم. [با صدای خود] خداوند یار شما باشد، سر توپاس عزیز، آمین. [با صدای کشیش] چشم، اطاعت می‌کنم آقا.

مالوولیو آهای دلک! دلک! دلک!

دلک صبور باش، مرد. چه می‌گویی؟ مگر نمی‌شنوی مرا برای سخن گفتن با تو ملامت می‌کنند؟ مالوولیو دلک عزیز، به من چراغ و کاغذی برسان. باز هم به تو می‌گویم که حواس من مانند هر شخص دیگری در «ایلیری» بجاست.

دلک کاش این طور بود.

مالوولیو به این بازو قسم که چنین است. ای دلک عزیز، قلم و کاغذ و چراغ برای من بیار و مطلبی را که می‌نویسم به بانوی من برسان. این کار برای تو بیش از حمل هر نامه‌ای در دنیا استفاده خواهد داشت.

دلک من به تو کمک می‌کنم. ولی راستش را بگو: آیا واقعاً دیوانه نیستی؟ شاید خود را به دیوانگی زده‌ای؟

مالوولیو باور کن دیوانه نیستم. حقیقت را به تو می‌گویم.

دلک نه، من هرگز حرف یک دیوانه را باور نخواهم کرد؛ مگر اینکه مغزش را معاینه کنم. من برای تو قلم و کاغذ خواهم آورد.

مالوولیو دلک، قول می‌دهم که به بهترین وجهی تو را پاداش دهم. تمنا دارم زودتر برو.

دلک [می‌خواند.] من رفتم آقا و بزودی نزد تو باز خواهم گشت و در یک لحظه، مانند رذالت

۱. در اینجا دلک صدای خود را تغییر می‌دهد و نقش کشیش را بازی می‌کند و ظاهراً به دلک توصیه می‌کند که با مالوولیو صحبت نکند و در جمله دوم دلک دوباره با صدای حقیقی خود جواب می‌دهد.

عهدپیشین^۱، نیاز تو را برآورده خواهم ساخت؛ آن که با خنجر چوبین خود با خشم، چون پسر دیوانه‌ای، بر ابلیس بانگ می‌زند که ای ابلیس! ای پدر! ناخن خود را بگیر. خدا نگهدار، ای شیطان شریف! [خارج می‌شود.]

صحنه سوم

[باغ اولیویا]

[سباستیان وارد می‌شود.]

سباستیان اکنون همه چیز را می‌بینم و می‌فهمم که خواب نیستم. این هوا و این آفتاب است و این هم مرواریدی است که آن خانم به من داد، و اگر چه هنوز دچار حیرتم، ولی مطمئنم که دیوانه نشده‌ام. پس چرا آنتونیو اینجا نیست؟ او را در می‌کده «فیل»، اقامتگاهش، نیافتم و فقط دریافتم که او سرتاسر شهر را جستجو کرده تا مرا پیدا کند. اگر اینجا بود راهنمایش قطعاً برایم گرانبها و مفید واقع می‌شد. زیرا اگر چه اندیشه با احساسات در جنگ است که اینها همه خطا و اشتباه است، ولی دیوانگی نیست، اما این واقعه و اقبالی که تا حدی به من روی آورده چنان از حد عقل و تجربه دور است که حتی آنچه به چشم می‌بینم به باور نمی‌آید و آماده مجادله با قوه استدلالم است. می‌خواهد مرا متقاعد سازد که هر عیبی ممکن است در کار باشد جز اینکه من دیوانه شده‌ام یا آن بانو دیوانه است. ولی اگر چنین بود او نمی‌توانست خجلته خود را آن‌طور که من دیده‌ام اداره کند و خدمتکاران خود را به اطاعت وادارد و کارها را فیصله دهد و کلیه این اعمال را به آسانی و سرعت و با دقت و نظم به پایان برد. در این قضایا نکته‌ای وجود دارد که رؤیائی و خیال‌انگیز است. به هر صورت آن بانو اکنون می‌آید. [اولیویا و کشیش وارد می‌شوند.]

اولیویا شتابزدگی مرا سرزنش مکن. اگر نیت تو پاک است، با من و این مرد روحانی به کلیسای مجاور بیا و در آنجا در حضور او، در زیر آن سقف مقدس، با من عهد وفاداری ببند و مرا مطمئن ساز تا روح من که این قدر به تورشک می‌ورزد و تردید دارد در آرامش به سر برد. این مرد روحانی این جریان را پنهان خواهد داشت تا وقتی که خودت بخواهی که همه باخبر شوند. در آن موقع تشریفاتی که برازنده اصالت من باشد به پا می‌کنیم. خوب، چه می‌گویی؟

سباستیان من با تو به دنبال این مرد می‌آیم و پس از اینکه سوگند وفاداری یاد کردم تا ابد وفادار خواهم ماند.

اولیویا پس ای پدر روحانی، جلویفت و امیدوارم که آسمانها با درخشندگی خود نظر مساعد خویش را نسبت به عمل من آشکار سازند. [خارج می‌شوند.]

۱. در داستانهای اخلاقی قدیم رذالت یا به تعبیر دیگر حماقت را این‌طور مجسم می‌کردند که با شمشیر چوبین خود می‌خواست دست آهنین ابلیس را کوتاه کند.

پرده پنجم

صحنه اول

[جلو منزل اولیویا]

[دلک و فایان وارد می شوند.]

فایان اگر واقعاً به من علاقه مندی بگذار نامه اش را ببینم.

دلک آقای فایان عزیز، خواهش دیگری از تو دارم.

فایان هر خواهشی داری می پذیرم.

دلک تقاضای دیدن این نامه را مکن.

فایان سخن تو در حکم این است که سگی به من بیخشی و به پاداش این بخشش آن را از من پس بگیری.

[دوک، ویولا، کیوریو، و همراهان وارد می شوند.]

دوک دوستان، آیا شما وابسته بانو اولیویا هستید؟

دلک بله قربان، ما جزء متعلقات اویم.

دوک من تو را خوب می شناسم. چطوری، مرد عزیز؟

دلک قربان، در حقیقت به خاطر دشمنانم بهترم و به خاطر دوستانم بدتر.

دوک بالعکس مقصودت این است که به خاطر دوستانت بهتری.

دلک نه قربان، بدتر.

دوک چطور چنین چیزی ممکن است؟

دلک به این صورت که آنها مرا می ستایند و مرا خر می کنند، در صورتی که دشمنانم صریحاً

الاغم می خوانند؛ در نتیجه من به وسیله دشمنانم خود را بهتر می شناسم، در حالی که دوستان

گمراهم می سازند؛ به این جهت اگر نتیجه کار را شبیه به نوازش بدانیم و اگر چهار منفی شما به

صورت دو مثبت در آیند، در این صورت برای دوستانم بدتر خواهد بود و برای دشمنانم بهتر.

دوک این نکته عالی است.

دلک نه قربان، با وجودی که شما بدتان نمی آید که یکی از دوستانم باشید.

دوک تو از دیگران بدتر نیستی. این سکه زر را بگیر.

دلک اگر این عمل دورویی تلقی نمی شد از شما تقاضا می کردم آن را دو برابر کنید.

دوک در آن صورت مشاور گمراه کننده ای بودی.

دلک این بار فضیلتان را در جیب بگذارید^۱ و از تمایل فطری خویش پیروی کنید.

۱. منظور این است که از فضیلت چشم پوشی کنید.

پرده پنجم ۷۲۵

دوک بسیار خوب، تا این حد دست به گناه می‌زنم که دورویی کنم. بیا، این هم یک سکه دیگر. دلقک یک! دوا سه تا بازی خوبی است و طبق گفته قدما «تا سه نشه بازی نشه» و طاس سوم جبران اولی و دومی را می‌کند. آهنگ سه ضریبی هم برای رقص مناسب است و حتی زنگ کلیسا هم با ضربات یک دو سه این مطالب را به شما گوشزد می‌کند.

دوک تو دیگر نمی‌توانی با این سخن پراکنیها مرا گول بزنی که پول بیشتری به تو بدهم. اگر به بانویت اطلاع دهی که می‌خواهم با او صحبت کنم و او را با خود بیاوری ممکن است باز هم حس سخاوت را تحریک کنی.

دلقک قربان، پس بهتر است سخاوت شما کمی بیارامد تا من بازگردم. من رفتم، ولی نمی‌خواهم تصور کنید که علاقه من به پول از حرص است، بلکه همان‌طور که گفتید بگذارید سخاوت شما کمی بیارامد تا بزودی آن را دوباره بیدار کنم. [خارج می‌شود.] ویولا قربان، مردی که مرا نجات داد می‌آید.

[آتونیو و افسران وارد می‌شوند.]

دوک من چهره‌اش را خوب به خاطر دارم، ولی آخرین باری که دیدمش از دود توپ و تفنگ جنگ، چون چهره ولکان^۱، سیاه شده بود. او ناخدای کرجی کوچکی بود که دیواره‌ای کوتاه و حجمی ناچیز داشت با وجود این چنان به عظیم‌ترین ناو جنگی ما آسیب رساند که حتی کسانی که از جانب او در عذاب بودند زبان تحسین به دل‌وریش گشودند. اکنون چه شده؟

افسر اول قربان، این همان آتونیو است که کشتی «فونیکس»^۲ و محمولات آن را که از بندر «کاندی»^۳ می‌آمد تصرف کرد. همین شخص بود که در نبردی که تیتوس برادرزاده شما پای خود را از دست داد به زور وارد کشتی بپر شد. او را در خیابانها دیدیم که بی‌پروا و بدون شرمساری گردش می‌کرد. در یک نزاع خصوصی بازداشتش کردیم.

ویولا قربان، او به من مهربانی کرد و به طرفداری من شمشیر کشید. ولی در آخر سخنان عجیبی به زبان راند که برایم مفهومی نداشت؛ جز اینکه فکر کنم از روی جنون ادا می‌شود.

دوک ای راهزن انگشت‌نما! ای دزد آبهای شورا چه تهور ابلهانه‌ای باعث شده که خود را به چنگال کسانی اندازی که با اعمال بیرحمانه و نفرت‌آمیزت آنها را دشمن خویش ساخته‌ای؟ آتونیو ای اورسینوی بزرگوار، اجازه بدهید صفاتی را که به من نسبت داده‌اید مردود شمارم؛ زیرا آتونیو هرگز نه راهزن بوده و نه دزد؛ اگر چه اقرار می‌کنم که دلایلی وجود داشت که دشمن اورسینو محسوب شود. افسون و جادو مرا به اینجا کشاند^۴؛ یعنی این جوان حق‌ناشناس که در کنار شما ایستاده و من او را از امواج خشمگین و کف‌آلود دریا رها کردم. در آن موقع امیدی به

۲. Phoenix

۱. Vulcan آهنگر خدایان.

۳. Candy

۴. منظورش جذابت آن جوان است، یعنی ویولا، که او را با سباستیان اشتباه می‌کند.

۲۲۶ شب دوازدهم

حیات نداشت؛ ولی من زندگی را به او باز بخشیدم و محبت خویش را بدون حد و حصر، بی مضایقه، به آن افزودم و نثار قدمش کردم؛ و به خاطر او خود را در خطر گرفتاری این شهر کینه‌توز افکندم و هنگامی که کسانی به او حمله کردند به یارش شمشیر کشیدم. ولی پس از اینکه بازداشت شدم مکر و نادرستی او به حدی بود که نخواست در مخاطرات من سهیم شود؛ به این جهت شناسائی مرا انکار کرد، و در یک چشم به هم زدن بیست سال از من فاصله گرفت و حتی از استرداد کیسه پول خودم که نیم ساعت پیش از آن برای رفع حاجتش به او داده بودم استکاف ورزید.

ویولا چطور ممکن است این مطالب حقیقت داشته باشد؟

دوک چه موقع این مرد به شهر وارد شد؟

آنتونیو قربان، امروز. من و او مدت سه ماه بدون یک لحظه وقفه و فاصله مونس یکدیگر بوده‌ایم.

[اولیویا با همراهان وارد می‌شوند.]

دوک اکنون کتس وارد شد و آسمان بر زمین گام نهاد. اما در مورد تو، ای مرد، سخنان تنجنون آمیز است؛ زیرا این جوان در سه ماه اخیر خدمتگزار من بوده. فعلاً فرصت صحبت نیست. او را کنار ببرید.

اولیویا هر چه امر فرماید، جز آنچه امکان ندارد، چگونه اولیویا می‌تواند اطاعت نکند؟ سزاریو، تو به عهد خود وفا نکرده‌ای.

ویولا چطور خانم؟

دوک اولیویای والا تبار...

اولیویا جوابت چیست، سزاریو؟ سرور بزرگوارم...

ویولا سرورم سخن می‌گویند؛ وظیفه من سکوت است.

اولیویا اگر سخن سرور من درباره همان تقاضای سابق است همان قدر تأثیر نامناسب در گوشه‌های من دارد که غوغا پس از آوای خوب موسیقی.

دوک هنوز به همان سنگدلی سابق باقی هستی؟

اولیویا قربان، به همان درجه استوارم.

دوک مقصودت این است که در خودسری خود استوار هستی؟ ای بانوی بیرحم، که با وجود حق‌ناشناسی و نافرندگیت، من در مقابل محاربت صادقانه‌ترین عهده را که یک دلباخته

ممکن است به زبان آورد تقدیم داشته‌ام! تکلیف من چیست؟

اولیویا آنچه سرورم مایل است بکند جز عملی که شایسته او نیست.

دوک! اگر قلبم یارای این عمل را داشت چرا مانند دزد مصری^۱ در دم مرگ محبوبه‌ام را به قتل نرسانم؟ این را حسادت و حشیانه می‌توان خواند که در چنین شرایطی جنبه شرافتمندانه دارد. ولی به این مطلب گوش فرا دار: چون وفاداری مرا با تحقیر و بی‌اعتنایی می‌نگری، و چون تا حدی می‌دانم که چرا مشمول الطافی که شایسته من است نمی‌شوم، رضایت می‌دهم که در لجباحت خود که چون سنگ مرمر سخت است باقی بمانی؛ ولی آن کسی را که می‌دانم در نظرت عزیز است و به خداوند سوگند می‌خورم که من هم وی را عزیز می‌شمارم به زور از مقابل چشمان بی‌رحمت دور می‌کنم؛ کسی که برای آزار روحی اربابش او را ارجمند ساخته‌ای. بیا پسر، افکارم مستعد شرارت است؛ حاضرم براهی را که عزیز می‌شمارم قربانی کنم تا قلب آن کسی را که چون کبوتر جلوه می‌کند ولی در حقیقت زغنی بیش نیست بیازارم. ویولا من هم با طیب خاطر و رضا و رغبت حاضرم به خاطر آرامش خاطر شما هزاران بار بمیرم. اولیویا سزارو، کجا می‌روی؟

ویولا به دنبال کسی که او را بیش از چشمان خود و بیش از زندگی و بیش از آنچه که حدی بر آن متصور باشد و بیش از هر کسی که روزی ممکن است همسر من شود دوستش دارم. ای گواهانی که در آسمانها هستید، اگر کذب و ریایی در سخنانم باشد مرا برای لکه‌دار ساختن عشق خود تنبیه کنید!

اولیویا پس من هم که مورد نفرت واقع شده‌ام چقدر فریب خورده‌ام!—
ویولا چه کسی شما را فریب داده؟ چه کسی مرتکب خطا نسبت به شما شده؟
اولیویا آیا عهد خود را از یاد برده‌ای؟ آیا از آن لحظه مدتها می‌گذرد؟ پدر روحانی را نزد ما بخوان. [یکی از ملازمان خارج می‌شود].

دوک بیا برویم.
اولیویا کجا، سرورم؟ سزارو، شوهر من، صبر کن!
دوک گفتی شوهر؟
اولیویا بله، شوهر. مگر می‌تواند آن را انکار کند؟
دوک پسر، تو شوهرش هستی؟
ویولا نه قربان؛ من نیستم.

اولیویا افسوس که پستی و جبن تو باعث شده که حقیقت را کتمان کنی. ولی سزارو، ترسی نداشته باش؛ آنچه را سرنوشت نصیب تو کرده بپذیر. آنچه هستی باش و در آن صورت به قدر

۱. اشاره به داستانی است که دزدی موسوم به تیامپی اهل ممفیس پس از اسیر کردن بانویی به نام چاریکلایا سخت دلباخته او شد و او را از ترس اینکه به دست کسان دیگر بیفتد با گنجینه خود در غاری پنهان کرد و چون خودش گرفتار راهزنان دیگر شد و راه نجاتی نیافت او را از غار بیرون خواند. صدایی به او جواب گفت و از غار بیرون آمد، او هم خنجر خود را به قلب کسی که به خیالش همان زن است فرو برد.

همان کسی که از او می ترسی عالی مرتبه خواهی بود.

[کشیش وارد می شود.]

خوش آمدی پدر! به تقدست قسم تمنا می کنم که با وجودی که تا این لحظه قصد ما این بود که تا موقع مناسب اقدام خود را مستور داریم، اکنون آنچه را که بین من و این جوان روی داده فاش کن. کشیش تصدیق می کنم که پیمان دائمی عشق با گرفتن دست یکدیگر بین شما بسته شد و با محبت مقدس شما ممهور گشت، و با مبادله حلقه زناشویی تأیید و مستحکم شد، و تمام مراسم این عهد و پیمان در حضور من و با تصویب مقام روحانی من انجام یافت و از روی ساعت خود می توانم بگویم که از آن لحظه تا به حال دو ساعت بیشتر به گورم نزدیک شده ام.

دوک ای بچه حیوان ریاکار! وقتی که موهای خاکستری تو نشان دهد که تو به مرحله رشد کامل رسیده ای آن وقت چه خواهی کرد؟ یا اینکه شاید هرگز به آن مرحله نرسی؛ زیرا تقلای تو برای فریب دادن دیگران باعث سقوط تو خواهد شد! خدا نگهدار. برو و او از آن تو باشد. ولی به سویی برو که دیگر من و تو هرگز روی یکدیگر را نبینیم.

ویولا سرورم، سوگند می خورم که...

اولیویا سوگند مخور! فقط کمی ایمان داشته باش؛ زیرا جبن تو به قدری است که اجازه بیش از آن را نمی دهد.

[سراندر و وارد می شود.]

سراندر و به خاطر خداوند پزشک جراحی بیاورید و او را بیدارنگ نزد سرتوبی بفرستید! اولیویا چه شده؟

سراندر و او سر مرا شکست و کله سرتوبی را هم غرق در خون ساخت. شما را به خدا کمک کنید! به خدا ترجیح می دهم از ثروت هنگفتی صرف نظر کنم و به وطن خود بازگردم. اولیویا چه کسی مسبب این وقایع شده؟

سراندر و خدمتگزار دوک که نامش سزاریو است. ما تصور می کردیم جوان ترسویی است، ولی او مظهر ابلیس است.

دوک خدمتگزار من، سزاریو؟

سراندر و عجیب است! خود او اینجاست. تو سر مرا بدون دلیل شکستی و آنچه من کردم به تحریک سرتوبی بود.

ویولا چرا با من سخن می گویی؟ من که هرگز آسیبی به کسی نرسانده ام. تو شمشیر خود را بی جهت به روی من کشیدی، ولی من با ملایمت با تو سخن گفتم و آزاری نرساندم. سراندر و اگر کله خون آلود را بتوان آسیب نامید تو به من آسیب رساندی. لابد در نظر تو کله خون آلود چیز مهمی نیست.

[سرتوبی و دلقک وارد می شوند.]

ببینید، سرتویی لنگ‌لنگان نزدیک می‌شود و مطالب بیشتری در این باره از وی خواهید شنید. اگر او مست نبود می‌دانست با تو چه معامله‌ای بکند.

دوک خوب آقا، چه بر سر تو آمده؟

سرتویی مهم نیست. او به من آسیب رساند و دیگر مطلبی نیست. احمق! جراح را نیاورده‌ای؟ دلقک سرتویی، او یک ساعت پیش مست بود و چشمانش در ساعت هشت صبح خیره و بی‌حالت می‌نمود.

سرتویی پس او شاید و ابله عبوسی بیش نیست. من از آدم شاید و مست بیزارم.

اولیویا او را بیرید. چه کسی این بلا را به سر آنها آورده است؟

سراندرو سرتویی، من به تو کمک می‌کنم؛ چون سر ما را با هم زخم‌بندی می‌کنند.

سرتویی تو کمک می‌کنی؟ تو که چیزی جز یک سرخر و، احمق، شاید، دغلباز نحیف، و ساده لوحی بیش نیستی!

اولیویا او را بخوابانید و به جراحاتش رسیدگی کنید.

[دلقک، فایان، سرتویی، و سراندرو خارج می‌شوند.]

[سباستیان وارد می‌شود.]

سباستیان خانم، متأسفم که به خورشاوند شما آسیب رسانده‌ام. حتی اگر برادر تنی من هم بود، نمی‌توانستم مادامی که برای حفظ جان خود عقل و شعوری داشتم جز این کنم. شما به من به صورت یک ناآشنا نظر می‌افکنید و استنباط می‌کنم که موجب آزار روح شما شده‌ام. ای بانوی نازنین، مرا ببخشید، به خاطر عهده‌ی که تازگی با هم بسته‌ایم.

دوک عجیب است! در دو وجود یک صدا و یک چهره و حتی یک لباس مشاهده می‌کنم! این منظره، هم طبیعی است و هم نیست!

سباستیان آتونیا! ای آتونوی عزیز من! از وقتی که تو را گم کردم چه ساعات پر از محنت و شکنجه‌ای را گذرانده‌ام!

آتونیا آیا تو سباستیان هستی؟

سباستیان مگر از این موضوع واهمه داری، آتونیا؟

آتونیا چطور تو خود را به دو قسمت کرده‌ای؟ سبی هم که دو نیم شود، هرگز نمی‌تواند بیش از شما دو نفر به هم شبیه باشد. سباستیان کدام یک از شماست؟

اولیویا حیرت‌انگیز است؟

سباستیان مگر من آن یکی نیستم که آنجا ایستاده؟ من هرگز برادری نداشتم و در وجودم جنبه‌ی الوهیت وجود ندارد که همه جا باشم. من خواهری داشتم که طعمه‌ی امواج و توفان کور شده. تو را به خاطر رحم و شفقت به من بگو تو چه نسبتی با من داری؟ از چه کشوری هستی؟ نامت چیست؟ از کدام خاندانی!

۷۵۰ شب دوازدهم

ویولا من اهل مسالین هستم. پدرم سباستیان نام داشت. برادرم هم به همان نام خوانده می‌شد و جوانی چون تو بود، ولی با البسه خود در قعر دریا مدفون گشت: اگر ارواح بتوانند شکل و ظاهری به خود بگیرند قطعاً تو آمده‌ای که ما را دچار وحشت سازی.

سباستیان بله، در حقیقت من شبی بیش نیستم، ولی این روح ملبس به کالبدی خشن است که از هنگام تولد با من بوده است. اگر تو زن بودی و مانند شرایط دیگر انطباق خود را با واقعیت نشان می‌دادی اشکهای من به روی گونه‌ات سرازیر می‌شد و به تو می‌گفتم «ای ویولای مفروق: هزاران بار خوش آمدی!»

ویولا پدرم یک خال بر پیشانی خود داشت.

سباستیان پدر من هم همین‌طور.

ویولا و درست همان روزی جهان را بدرود گفت که ویولا سیزده ساله شد.

سباستیان بله، آن تاریخ کاملاً در ذهن من روشن است! درست است؛ او همان موقع که خواهرم به سیزده سالگی رسید دارفانی را ترک گفت.

ویولا اگر مانعی در راه خوشبختی ما جز جامه مردانه من نیست که آن را غصب کرده‌ام، تا وقتی که زمان و مکان و اوضاع این مسئله را تأیید کنند که من ویولا هستم، مرا در آغوش بکش. برای تأیید این موضوع تو را نزد ناخدایی در این شهر هدایت می‌کنم که البسه زنانه من نزد او است و به یاری وی نجات یافتم تا کمر به خدمت این دوک بزرگوار بیندم. آنچه از آن وقت تا کنون برایم روی داده مربوط به این بانو و این آقا بوده است.

سباستیان [به اولیویا] پس ای بانو، معلوم شد علت اشتباه شما چه بوده. ولی طبیعت شما در این مورد از تمایل فطری خود پیروی کرده؛ نتیجه این می‌شد که با دوشیزه‌ای پیمان ازدواج می‌بستید. به روحم قسم که در این کار فریب نخورده‌اید که نامزد یک دوشیزه و یک مرد شده‌اید.

دوک دچار تعجب مشو! او از خاندانی اصیل است. اگر چنین باشد، همان‌طور که یک آینه حقیقت را آشکار می‌سازد من هم در این آشفتگی فرخنده سهمی خواهم داشت. [به ویولا] پسر، تو هزاران بار ادعا کرده‌ای که هرگز زنی را به قدر من دوست نخواهی داشت.

ویولا حاضرم تمام آنچه را به زبان آورده‌ام بار دیگر سوگند یاد کنم، و به سوگند خود حقیقتاً همان‌قدر وفادار بمانم که خورشید در محور خود پایدار می‌ماند و شب را از روز جدا می‌سازد. **دوک** دستت را به من بده و ملبس در مقابل من ظاهر شو.

ویولا جامه‌ام نزد ناخدایی است که مرا برای اولین بار به ساحل آورد؛ او در نتیجه اعمالی که مرتکب شده اکنون در زندان است، زیرا مالوولیو که از خدمتگزاران است بر ضد او اقامه دعوا کرده است.

اولیویا او باید ناخدا را آزاد کند. مالوولیو را اینجا بیاورید؛ ولی تا حدی که به خاطر دارم آن

بیچاره دچار جنون شده است.

[دلقک با یک نامه به اتفاق فایان باز می‌گردد.]

تا آنجا که یادم است آشفته‌گی خاطر من منجر به اختلال حواس او شد. پسر، حالش چطور است؟

دلقک خانم، به خدا او سعی می‌کند شیطان را از خود دور سازد، ولی مردی چون او که کارش به جنون کشیده به سختی می‌تواند چنین کند. این نامه را برای شما نوشته و می‌بایستی امروز صبح آن را به شما داده باشم، ولی چون نامه یک دیوانه حاوی هیچ مطلب مقدسی نیست به این جهت تحویل ندادن آن حائز اهمیت نیست.

اولیویا آن را باز کن و بخوان.

دلقک پس وقتی دلقکی نامه دیوانه‌ای را می‌خواند خود را آماده کنید که مطالبی فرا بگیرد.

[می‌خواند] «خانم، به خداوند قسم...»

اولیویا چطور؟ مگر دیوانه شده‌ای؟

دلقک نه، خانم؟ فقط کلمات جنون‌آمیز را می‌خوانم. اگر سرکار علیه می‌خواهند درست خوانده شود، باید اجازه دهند آن را با صدای بلند بخوانم.

اولیویا لطفاً آنچه را نوشته شده درست بخوان.

دلقک همین کار را می‌کنم، خانم من، ولی اگر بخواهم طبق منظور واقعی او آن را بخوانم باید این طور بخوانم. پس ای شاهزاده خانم، توجه کنید و گوش دهید.

اولیویا [به فایان] پسر، تو بخوان.

فایان «به خدا ای خانم، شما نسبت به من تعدی کرده‌اید، و دنیا باید آن را بداند. اگر چه مرا در بیفوله‌ای تاریک انداخته‌اید و پسر عموی مست خود را بالای سرم گذاشته‌اید، ولی همان قدر که شما بر نفس خود تسلط دارید من هم هوشیارم. من نامه خود شما را در دست دارم که مرا وادار به پوشیدن جامه‌ای کردید که به تن داشتم و تصور می‌کنم با ارائه آن بتوانم یا حقانیت خود را ثابت کنم و یا باعث شرمساری شما شوم. هر طور میل دارید درباره‌ام فکر کنید. ولی در ذکر این مطالب فکر وظیفه‌ای را که نسبت به شما دارم نمی‌کنم، و با صدای بلند از ظلمی که نسبت به من شده صحبت می‌کنم. مالولیو که به طرز جنون‌آمیزی مورد تعدی قرار گرفته».

اولیویا آیا خود او این نامه را نوشت؟

دلقک بله، خانم.

دوک لحن آن جنون‌آمیز نیست.

اولیویا فایان، او را آزاد کن و به اینجا بیاور. [فایان خارج می‌شود.]

سرورم، پس از مذاقه در این امور، اگر میل داشته باشید به جای همسر خود مرا خواهر خویش تلقی کنید. این اتحاد را^۱ در منزل من و به خرج من جشن خواهیم گرفت. دوک خانم، کاملاً موافقم که پیشنهاد شما را بپذیرم. [به ویولا] اربابت تو را ترک می‌کند و به خاطر خدمتی که به او کرده‌ای، که حقیرتر از اصل و نسب و جنس لطیف تو بود، چون مدتی دراز مرا ارباب خوانده‌ای، اکنون دست مرا بگیر؛ از این پس همسر اربابت خواهی بود. اولیویا پس من تو را به عنوان خواهر در آغوش می‌کشم.

[فایان و مالوولیو وارد می‌شوند.]

دوک مرد دیوانه همین است؟

اولیویا آری، سرورم خودش است. خوب، مالوولیو، چه می‌کنی؟

مالوولیو خانم، شما نسبت به من ظلم کرده‌اید. ظلمی عظیم.

اولیویا من کرده‌ام مالوولیو؟ نه.

مالوولیو چرا خانم، لطفاً این نامه را ملاحظه کنید. نمی‌توانید انکار کنید که این خط شماست. نشان دهید که خط و نوشته شما با آن فرق دارد: یا بگویید این مهر شما و نقش خود شما نیست؛ ولی نمی‌توانید هیچ کدام از این ادعاها را بکنید؛ پس قبول کنید، و به خاطر عفت و شرافت به من بگویید چرا علائمی از لطف خود نسبت به من در این نامه ابرار داشته‌اید و چرا امر دادید بند جورابم را چون صلیب بیندازم و با چهره متبسم به حضور شما بیایم. و جوراب زرد پیوشم و به سر تویی و اشخاص کم اهمیت تر ترشروی کنم. من، پس از آن، با امیدهایی، از امر شما پیروی کردم. چرا اجازه دادید که مرا به زندان بیندازند و در سیاه‌چال نگاه‌دارند و کشیشی نزد فرستادید، و مثل یک ابله ساده‌لوح مرا آلت تمسخر قرار دادید؟ بفرمایید چرا؟

اولیویا متأسفانه، مالوولیو، این خط من نیست؛ اگر چه باید اعتراف کنم که شباهت زیادی به خط من دارد، ولی بدون تردید خط ماریا است. اکنون که درست فکر می‌کنم اول خود او بود که به من گفت تو دیوانه شده‌ای؛ بعد تو با لبخند و البسه و حرکاتی که این نامه به تو تلقین کرده بود به حضور من آمدی. ولی تمنا دارم دیگر به خود رنج نده. این دسیسه با پلیدی و خشونت بر ضد تو به کار بسته شده؛ ولی وقتی به منشأ و دلیل آن پی ببریم، خود تو مدعی و داور این قضیه خواهی بود.

فایان خانم مهربان، به عرض من توجه کنید. راضی نشوید که این ساعت فرخنده که موجب شادی ماست با منازعه و مجادله لکه‌دار شود. امیدوارم چنین وضعی پیش نیاید. در اینجا صریحاً اعتراف می‌کنم که من و تویی، این دسیسه را بر ضد مالوولیو به خاطر لجاجت و بی‌نزاکتی او اجرا کردیم. ماریا به اصرار فراوان سر تویی این نامه را نوشت و او هم به پاداش این

۱. اشاره به ازدواج خودش با سباستیان و ازدواج دوک با ویولا است.

کاز ماریا را به همسری برگزید. اگر این حيله را که شوخی و مزاح به دنبال داشت شرح دهم بیشتر موجب تفریح و خنده خواهد شد تا وسیله انتقام جویی، بخصوص اگر به آسیبی که به طرفین وارد آمده از روی عدالت و انصاف نظر کنیم.

اولیویا ای بیچاره! چقدر تو را آزار داده‌اند!

دلک بله «برخی از افراد در عزت و بزرگی به دنیا می‌آیند و برخی آن را به چنگ می‌آورند و به برخی هم بزرگی تحمیل می‌شود^۱». من در فاصله بین آنها قرار داشتم و نام «سر توپاس» بر خود گذاشتم. ولی این مطلب مهم نیست. «به خداوندی خدا من دیوانه نیستم.» یادت هست می‌گفتی «خانم، چرا به این دیوانه احمق می‌خندید؟ اگر تبسم نکنید دهنش بسته خواهد شد.» به همین ترتیب گردش چرخ زمانه انتقام خود را به ارمغان می‌آورد.

مالوولیو من از همه شما انتقام خواهم گرفت. [خارج می‌شود.]

اولیویا نسبت به او بسیار تعدی و بی‌عدالتی شده.

دوک به دنبالش بروید و تقاضا کنید از در مسالمت در آید. او هنوز سخنی از ناخدا به ما نگفته است. وقتی این مطلب معلوم شود و موقع مناسب فرا برسد قلب و ضمیر ما طی مراسم ازدواج به یکدیگر خواهد پیوست. در این ضمن، خواهر من، ما اینجا را ترک نمی‌کنیم. سزاریو، بیا. تا وقتی که مرد هستی تو را به این نام خطاب می‌کنم، ولی وقتی در جامه دیگری ظاهر شدی در آن موقع همسر اورسینو و ملکه عشق او خواهی بود. [همه جز **دلک** خارج می‌شوند.]

دلک [می‌خواند] وقتی کودک کوچک خردسالی بودم، و باد و باران همه جا را فرا گرفته بود، کارهای احمقانه سرگرمی ما بود، چون هر روز باران می‌بارد.

ولی هنگامی که بمرصه مردانگی رسیدم، و باد و باران همه جا را فرا گرفته بود، مردم درها را به روی شیادان و دزدان می‌بستند؛ چون هر روز باران می‌بارد.

ولی افسوس هنگامی که به سن ازدواج رسیدم، و باد و باران همه جا را فرا گرفته بود، هرگز نمی‌توانستم با لاف‌زدن موفق شوم؛ چون هر روز باران می‌بارد.

ولی هنگامی که پیر شده بودم و بایستی در گور جای می‌گرفتم و باد و باران همه جا را فرا گرفته بود، مستان هنوز کله‌های مست داشتند؛ چون هر روز باران می‌بارد.

مدتها پیش دنیا آغاز شد و باد و باران همه جا را فرا گرفته بود ولی اینها مهم نیست چون نمایش ما تمام شده و ما سعی خواهیم کرد همیشه شما را شاد سازیم. [خارج می‌شود.]

۱. بخشی از نامه ماریا به مالوولیو را نقل می‌کند.

ژولیوس سزار

اشخاص نمایش

ژولیوس سزار Julius Caesar ، قیصر روم

اوکتاویوس سزار Octavius Caesar
مارکوس آنتونیوس [آنتونی] Marcus Antonius
امیلیوس لپیدوس Aemiliu Lepidus

دوستان بروتوس و کاسیوس	{	لوسیلیوس Lucilius	{	سیسرو Cicero
		تیتینیوس Titinius		پوبلیوس Publius
		مسالا Messala		پوپیلیوس لئا Popilius Lena
		کاتو Cato جوان		

خدمتکاران بروتوس	{	وارو Varro	{	مارکوس بروتوس Brutus
		کلیتیوس Clitus		کاسیوس Cassius
		کلودیوس Claudius		کاسکا Casca
		استراتو Strato		تربونیوس Trebonius
		لوسیوس Lucius		لیگاریوس Ligarius

پینداروس Pindarus خدمتکار کاسیوس	{	فلاویوس Flavius
کالپورنیا Calpurnia همسر قیصر		مارولوس Marullus
پورشیا Portia همسر بروتوس		آرتمیدوروس Artemidorus ، سوفیست کتیبی
خدمای از سناتورها، اهالی روم، افراد گارد، همراهان و دیگران		طالعین سینا، Cinna ، شاعر، و یک شاعر دیگر

مکان: اکثر روم؛ بعد محل دیگری در نزدیک ساردیس و محل دیگری در نزدیکی فیلیپی

پرده اول

صحنه اول

[یکی از خیابانهای رم]

[فلاویوس، مارولوس، و عده‌ای از مبعوثان مردم وارد می‌شوند.]

فلاویوس بروید یکاره‌ها، به خانه‌های خود برگردید، مگر امروز تعطیل است؟ چطور؟
نمی‌دانید؟ اگر کارگرید نباستی هنگام کار بدون علامت صنف خود راه بیفتید^۱. بگو ببینم شغل تو چیست؟

مرد اول آقا من نجارم.

مارولوس پس پیشبند چرمی و خط کشت کو؟ چرا بهترین لباس خود را به تن داری؟ آهای، تو یکی شغلت چیست؟

مرد دوم حقیقت این است که، آقا، من در مقایسه با یک کارگر هنرمند، به اصطلاح یک کفش‌کار بیش نیستم.

مارولوس ولی چه حرفه‌ای داری؟ صریحاً جواب بده^۲.

مرد دوم حرفه‌ای که امیدوارم آن را با وجدان راحت دنبال کنم؛ یعنی تعمیرکننده پاشنه‌های فرسوده.

مارولوس چه حرفه‌ای، ای دغلباز؟ زود بگو، فرومایه پست، چه حرفه‌ای؟

مرد دوم آقا تمنا دارم به من نتازید ولی اگر دچار فرسودگی بشوید شما را مرمت می‌کنم^۳.

مارولوس مقصودت از این حرف چیست مردک گستاخ؟

مرد دوم آقا، مقصودم این است که کفش شما را تعمیر می‌کنم.

فلاویوس پس تو پینه‌دوزی؟

مرد دوم حقیقتاً، آقا، تنها وسیله زندگی من درفش است. من کاری به کار مردان یا زنان ندارم، فقط با درفش خود سروکار دارم. در حقیقت آقا من جراح پاپوشهای کهنه‌ام و هر وقت به روز بد بیفتند آنها را نجات می‌دهم. تمام مردم باارزشی که چرم گاویش به پا داشته‌اند از هنر من بهره برده‌اند.

فلاویوس پس چرا امروز در دکان خود نیستی؟ چرا این مردم را در خیابانها راه انداخته‌ای؟

۱. این نکته اشارهای به زمان خود شکسپیر است که اتحادیه اصناف هر کدام علامت مخصوص به خود داشتند؛ مثلاً مسگران علامت چکش، نجاران خط کتش، و بناها علامت گونیا را به سینه خود نصب می‌کردند و بدون آن مجاز نبودند دسته جمعی به حرکت درآیند.

۲. چون کلمه cobbler دو معنی دارد (کفاش و پینه‌دوز)، این است که مارولوس سؤال را تکرار می‌کند.

۳. در اینجا این کارگر از دو معنی کلمه out استفاده می‌کند که اولی در عبارت to be out with به معنی «به کسی خشمگین شدن» و دومی در عبارت out at heels به معنی «دارای پاشنه فرسوده» است.

مرد دوم راستش را بخواهید برای اینکه کفشهای آنها فرسوده شود و برای من کار بیشتری پیدا شود؛ ولی حقیقتاً ما امروز تعطیل کرده‌ایم برای اینکه قیصر را ببینیم و در پیروزی او شادی کنیم.^۱

مارولوس چه شادی؟ او چه پیروزی با خود به وطن تحفه آورده؟ چه خراج‌دهندگانی دنبال او وارد روم می‌شوند و با زنجیر اسارت خود زینت‌بخش ازابه او می‌گردند؟^۲ ای تکه‌های چوب و سنگ، ای بدتر از اشیاء بی‌روح، ای سنگدلها، ای مردم بیرحم روم، آیا پمپی^۳ را نمی‌شناختید؟ چند بار از دیوارها و کنگره‌های قصرها بالا رفته و در کنار پنجره‌ها و برج و باروها و حتی دودکشها، در حالی که کودکان خود را در آغوش گرفته بودید، تمام روز صبورانه به انتظار نشسته‌اید که پمپی کبیر را در حال عبور از خیابانهای روم ببینید و به مجردی که ازابه او نمایان می‌شد هم صدا چنان فریاد شادی برمی‌کشیدید که رودخانه تیر^۴ از انعکاس فریاد شما در سواحل پر پیچ و خم خود به لرزه در می‌آمد؟

اما حالا عالی‌ترین جامه خود را به تن کرده و برای خود برمی‌گزینید و اکنون راه کسی را که از پیروزی بر اعقاب پمپی کبیر برمی‌گردد گلباران می‌کنید؟^۵ بروید! به خانه‌های خود بشتابید و زانو بزنید و به سوی خدایان دست التجا دراز کنید که شما را از مصیبتی که در قبال این حق ناشناسی درخور شماسست مصون بدارد.

فلاویوس بروید هم‌وطنان من، و به جبران این گناه تمام مردم تیره‌بخت را که مانند شما هستند گرد آورید و به ساحل رود تیر بکشانید و چنان اشک بریزید که کم‌آب‌ترین جویبار لبریز شود و بالاترین نقطه ساحل خود را بیوسد. [مردم خارج می‌شوند]

ببینم، آیا بی‌روح‌ترین آنها با این سخنان برانگیخته نمی‌گردد؟ آنها چنان احساس گناهی می‌کنند که زبانشان بند آمده و ناپدید می‌شوند. تو از آن طرف به سوی کاپیتول برو، من هم از این راه می‌روم و اگر مجسمه‌ها را تزئین کرده‌اند آن را از جا می‌کنیم و دور می‌اندازیم.

مارولوس آیا می‌شود چنین کرد؟ مگر نمی‌دانی جشن لوپرکال^۶ است؟

۱. در روم قدیم رسم بود فرمانده فاتح پس از پیروزی بر دشمن با لشکریان و اسرا وارد می‌شد و از خیابانها می‌گذشت و به عمارت کاپیتول که معبد ژوپیتر است می‌رفت. نکته‌ای که در بالا بدان اشاره شده مربوط به دومین پیروزی قیصر است که اولین پیروزی سربازان او پیروزی بر خود رومیها محسوب می‌شد.

۲. فرمانده فاتح سوار ازابه چهار اسبه می‌شد، در حالی که تاج گلی به سر داشت و اسرای زنجیری، دنبال ازابه او پیاده می‌رفتند و پس از ورود به شهر اهدام می‌شدند.

۳. Pompey از سرداران بزرگ روم.

۴. Tiber رود نیلر از شهر روم می‌گذرد و به مدیترانه می‌ریزد.

۵. قیصر از جنگ موندا (Munda) برمی‌گشت که در آن بر جمهوری خواهان که به فرماندهی پسران پمپی کبیر می‌جنگیدند پیروز گشت و در آن جنگ گناپوس (Gnaeus) یکی از دو پسر پمپی کشته شد.

۶. لوپرکال (Lupercal) جشن نیمه مذهبی - ورزشی بود که در آن عده‌ای از اشراف‌زادگان جوان شرکت می‌جستند و در مسیری معین، عربان می‌دویدند.

فلاویوس مهم نیست، نگذار مجسمه‌ها با علائم پیروزی قیصر تزیین شود. من می‌روم و مردم را از خیابانها می‌رانم؛ تو هم هر جا ازدحامی دیدی همین کار را بکن. این پره‌ای تیزی که پی در پی می‌روید ولی از بالهای قیصر کنده می‌شود او را از فراز به نشیب سوق خواهد داد؛ وگرنه چنان خود را به اوج عظمت خواهد رساند که دیگر چشم بشر قادر به دیدن او نخواهد شد و همه ما را در وحشت و بردگی نگاه خواهد داشت. [بیرون می‌روند]

صحنه دوم

[همان جا. یک محل عمومی]

[صدای شیپور شنیده می‌شود. قیصر و آنتونی برای دیدن مسابقه وارد می‌شوند. پشت سر او کالپورنیا، پورشیا، دسیوس، سیرو، بروتوس، کاسیوس و کاسکا می‌آیند. جمعیت انبوهی دنبال آنها و بین آنها یک نفر طالع‌بین است.]

قیصر کالپورنیا؟

کاسکا ساکت باشید، قیصر سخن می‌گوید. [موزیک قطع می‌شود]

قیصر کالپورنیا!

کالپورنیا بفرماید سرورم.

قیصر وقتی که آنتونیوس مسابقه را آغاز می‌کند، درست جلو راه او بایستد. آنتونیوس!

آنتونیوس بله، سرورم؟

قیصر آنتونیوس، فراموش مکن ضمن مسابقه کالپورنیا را لمس کنی^۱. چون نیاکان ما عقیده داشتند زنان عقیم با یک لمس می‌توانند در این مسابقه مذهبی نفرین عقیم بودن را از خود بزدایند.

آنتونیوس البته فراموش نخواهم کرد، وقتی قیصر امر بدهد اطاعت می‌شود.

قیصر شروع کنید و مراسم را بی‌کم و کاست انجام دهید. [موزیک]

طالع‌بین قیصر!

قیصر چه کسی مرا مخاطب ساخته؟

کاسکا سر و صدا نباشد و دوباره سکوت برقرار شود! [موزیک قطع می‌شود]

قیصر بین جمعیت کیست که مرا صدا می‌زند؟ صدایی به گوشم میرسد که تیزتر از صدای

۱. این نکته مربوط به رسم و عقیده‌ای است که رومیها درباره جشن لوپرکال داشتند به این معنی که دوندگان هنگام مسابقه با تازیانه‌ای که در دست داشتند مردم را از مسیر خود دور می‌کردند و عقیده بر این بود که زنان عقیم اگر در این جشن ضربه‌ای به وسیله دوندگان به دستشان وارد آید باردار خواهند شد. در این جشن آنتونیوس دوست قیصر بنا بود به عنوان دونده شرکت کند و قیصر برای باردار شدن همسر خود به او توصیه می‌کرد به کالپورنیا ضربه تازیانه بزند.

موسیقی نفیر می‌کشد: «قیصر». حرف بز. قیصر آماده شنیدن است.
طالع بین از پانزدهم مارس بر حذر باش؟
قیصر این کیست؟

بروتوس طالع بین است که می‌گوید از پانزدهم مارس بر حذر باش.
قیصر او را نزد من بیاورید تا چهره‌اش را ببینم.
کاسکا مردک، از میان جمعیت جلو بیا و به قیصر نگاه کن.
قیصر تو با من چه حرفی داری؟ دوباره بگو.
طالع بین از پانزدهم مارس بر حذر باش.
قیصر او خیالباف است. بگذار برود. حرکت کنیم. [صدای شیپور]

[همه بجز بروتوس و کاسیوس خارج می‌شوند]

کاسیوس نمی‌خواهی جریان مسابقه را ببینی؟
بروتوس نه.

کاسیوس از تو خواهش می‌کنم این کار را بکن.
بروتوس من اهل بازی نیستم. آن نشاط و زنده دلی که در آنتونی وجود دارد در وجود من نیست.
ولی کاسیوس، نمی‌خواهم مزاحم تمایلات تو شوم. می‌روم و تو را به حال خود می‌گذارم.
کاسیوس بروتوس، چندی است متوجه تو بوده‌ام و در چشمان تو آن نرمی و محبتی را که سابقاً
نصیم بود نخوانده‌ام و نسبت به یاری که تو را دوست دارد لگام را سخت و لجوجانه می‌کشی.
بروتوس کاسیوس، در اشتباه می‌باش. اگر چهره واقعی من در حجابی مستور است این چهره
ناراحت حاکی از چیزی جز نارضایی نسبت به خودم نیست. مدتی است افکار و احساسات
متضادی وجودم را آزوده که فقط مربوط به خودم است؛ در نتیجه شاید رفتارم وضع نامطلوبی به
خود گرفته ولی دوستان من که تو کاسیوس یکی از آنها هستی نباید از این جهت گله‌مند شوند یا
برای غفلت من تعبیری جز این روا دارند که بروتوس بدبخت با خویش در جنگ و ستیز است و
در نتیجه ابراز محبت به سایرین را از یاد برده است.

کاسیوس بروتوس، پس من درباره احساسات تو در اشتباه بوده‌ام و در نتیجه افکار عالی و
پرازشی را در سینه خود پنهان کرده‌ام. بروتوس عزیز، به من بگو، آیا تو می‌توانی صورت
خویش را ببینی؟

بروتوس نه، کاسیوس؛ چون چشم قادر نیست خود را ببیند مگر از طریق انعکاس یا وسایل
دیگر.

کاسیوس درست است بروتوس. بسیار جای تأسف است که تو آینه‌ای نداری که ارزش پنهانی تو
را جلو چشمان تو بگذارد تا بتوانی تصویر خویش را ببینی. به گوش خود شنیده‌ام که بسیاری از
مردم عالیقدر روم بجز قیصر جاودانی از بروتوس سخن رانده‌اند و در حالی که از جور و ستم این

عصر نالیده‌اند آرزو کرده‌اند که کاش بروتوس چشم بینا داشت.

بروتوس کاسیوس، تو مرا به سوی چه خطراتی می‌کشانی که مایلی دنبال چیزی در وجود خویش بگردم که در خود سراغ ندارم؟

کاسیوس پس، بروتوس محبوب، خود را آماده شنیدن کن و چون خودت را آن طوری که آیینه‌ات قادر است به تو نشان دهد نمی‌توانی بینی من چون آیینه‌ات با فروتنی تام آنچه را که در وجود تو است و خود نمی‌دانی برای تو آشکار خواهم ساخت. ای بروتوس مهربان، شک و گمانی هم نسبت به خود راه مده. اگر من یک فرد پست عامی بودم که محبت خود را نسبت به هر تازه‌آشنایی که ادعای دوستی می‌کند با سوگندهای معمولی مبتذل می‌ساختم اگر اطمینان داری که من نسبت به کسان چاپلوسی می‌کنم و آنها را سخت در آغوش می‌فشارم و سپس آنها را ننگین می‌سازم یا اگر می‌دانی در می‌گساری باده‌نوشان مست پیمان دوستی می‌بندم در آن صورت مرا خطرناک بشمار. [صدای شیور و فریاد]

بروتوس این فریاد چه معنی دارد؟ می‌ترسم مردم قیصر را به عنوان شاه خود برگزینند.

کاسیوس های، تو می‌ترسی؟ پس ناچارم فکر کنم که میل نداری این طور باشد.

بروتوس ولی چرا این همه وقت مرا نگاه داشته‌ای؟ چه مطلبی است که می‌خواهی به من اظهار بداری؟ اگر موضوعی است که به خاطر سعادت مردم باشد در این صورت شرافت را در یک چشم و مرگ را در چشم دیگر بگذار: به هر دوی آنها بی‌طرفانه نظر خواهم افکند؛ چون تا وقتی که نام شرافت بیشتر از ترس از مرگ در نظرم عزیز است، بگذار خداوندان توفیق دهند.

کاسیوس بروتوس، خوب می‌دانم که این خصلت در باطن تو وجود دارد به همان درجه که از ظاهر تو آگاهم. بسیار خوب، همین شرافت موضوع داستان من است. نمی‌توانم بگویم تو و سایر مردم درباره‌ی این زندگی چه فکر می‌کنید، ولی من شخصاً ترجیح می‌دهم زنده نباشم تا اینکه از موجودی همانند خودم ترسم. من، مانند قیصر، آزاد به دنیا آمده‌ام. تو هم همین طور. ما هر دو یک جور تغذیه کرده‌ایم، و هر دو مثل او می‌توانیم سرمای زمستان را تحمل کنیم. یک روز

توفانی و سرد که رود تیر با طغیان خود ساحل خویش را می‌خراشید و می‌دید قیصر به من گفت: «کاسیوس، جرأت داری با من به میان این امواج بجهی و به آن نقطه شنا کنی؟» با شنیدن این جمله، با وجودی که ملبس بودم، به رودخانه پریدم و به او گفتم دنبال من بیاید و او هم این کار را کرد. امواج می‌غریه‌ند و ما با عضلات پیچیده و محکم خود با آنها ستیز می‌کردیم و

کنارشان می‌زدیم و با قلب مبارز خویش با آن روبرو می‌شدیم و رقابت می‌کردیم ولی پیش از اینکه به نقطه معهود برسیم قیصر فریاد کرد: «کاسیوس، به کمک من بشتاب و گرنه غرق خواهم شد.» من مانند آینه‌ئاس، سردودمان بزرگ خودمان که از بین شعله‌های آتش تروآ پدر پیر

خویش آنخیس را به روی شانه خود بیرون کشید، قیصر خسته را از امواج تیر نجات دادم و همین مرد امروز خود را به خدایی رسانده در صورتی که کاسیوس موجود بیچاره‌ای بیش نیست

و باید به او سر تعظیم فرود آورد تا شاید قیصر با بی‌اعتنایی سری به او تکان بدهد. در اسپانیا او دچار تب غش شد و وقتی که حملاتی به او دست می‌داد می‌دیدم که چطور می‌لرزد. آری، این عین حقیقت است. این خداوند می‌لرزد و رنگ از لبهای او به کلی پریده بود و همان چشمانی که امروز نگاهش دنیا را به وحشت می‌اندازد فروغ خود را به کلی از کف داده بود. صدای ناله او را شنیدم و همان زبانی که به رومیان امر می‌داد به او توجه داشته و سخنانش را در کتب خود تکرار کنند مثل یک دختر بیمار فریاد کرد: «تیتینیوس، به من جرعه‌ای آب بده.» ای خدایان، مات و متحیرم، مردی که این قدر ضعیف است چطور پیشوای دنیای شکوه و جلال شده و پیروزی را تنها از آن خود می‌داند. [صدای شیپور و فریاد]

بروتوس فریاد دیگری شنیدم. فکر می‌کنم این فریادهای شادی به خاطر افتخارات تازه‌ای باشد که نثار پای قیصر می‌کنند.

کاسیوس آری، او چنان با گامهای بلند خویش این دنیای کوچک را می‌نوردد که گویی یک غول است^۱ و ما مردم حقیر در زیر پای کلان وی سرگردان شده و به هر سو می‌نگریم تا برای خود گور محقری بیابیم. بروتوس عزیز، تقصیر از ستارگان ما نیست^۲ بلکه از خود ماست که این طور زیر دست مانده‌ایم. بروتوس و قیصر. در کلمه قیصر چه رمزی باید نهفته باشد؟ چرا این اسم بیش از اسم تو باید گوش جهانیان را پر کند؟ آنها را با هم بنویس، اسم تو به زیبایی اسم او است. آنها را بسنج، اسم تو هم وزن اسم او است. به کمک این دو اسم ارواح را احضار کن. نام بروتوس همان اثر را خواهد داشت که اسم قیصر. از تمام خدایان می‌پرسم، قیصر از چه گوشتی تغذیه می‌کند که این قدر بزرگ شده است؟ ای زمانه، ننگ بر تو! ای روم، تو نسل مردمان شریف خویش را از کف داده‌ای! از زمان توفان نوح کدام عهد سپری شده که در آن تنها یک فرد به اوج شهرت رسیده باشد؟ کسانی که سخن از روم می‌راندند کی می‌توانستند بگویند دیوارهای آن فقط به دور یک مرد ساخته شده؟ اکنون این روم است که فقط یک شخص در آن وجود دارد. من و تو هر دو از پدران خویش شنیده‌ایم که زمانی بروتوسی^۳ بود که حاضر بود لعنت جاودانی را بر خود هموار سازد برای اینکه شکوه و جلال خود را در روم مانند یک شاه حفظ کند.

بروتوس در این که مرا دوست داری هرگز شکی ندارم. از آنچه مایلی بکنم مطالبی درک می‌کنم و از این که چگونه در این باره و این زمانه افکاری به من دست داده بعد از این گفتگو خواهم

۱. اشاره به Colossus یا مجسمه آپولو (Apollo) که مجسمه بزرگی است و از عجایب هفتگانه دنیا، و طبق افسانه‌های قدیم در بندر رودس قرار داشته و به قدری عظیم بوده که از وسط پاهای آن کشتیها عبور می‌کرده‌اند.

۲. مقصود از ستارگانی است که طبق عقاید قدما سرنوشت هر فرد به یکی از آنها بستگی داشته.

۳. این بروتوس لوسیوس بروتوس است و با مارکوس جونیوس بروتوس که رهبری توطئه کنندگان ضد قیصر را به عهده گرفت فرق دارد. اولی بیش از چهارصد و پنجاه سال قبل از دومی می‌زیسته و اولین کنسول روم شد و رهبری مردمی را که سلسله شاهان تارکونین را در روم منقرض کرد به عهده داشت.

پرده اول ۷۶۱

کرد، ولی اکنون با دوستی خود از تو تمنا می‌کنم بیش از این مرا برنینگیز. آنچه را به من گفته‌ای خواهم سنجید و به آنچه می‌خواهی بگویی با صبر و حوصله گوش فرا خواهم داد و فرصتی به چنگ می‌آورم که برای شنیدن و جواب دادن به این گونه مطالب مهم مناسب باشد. تا آن موقع، دوست شریف من، به این مطلب بیندیش که اگر قرار باشد این زمانه شرایطی وخیم بر ما تحمیل کند بروتوس ترجیح می‌دهد یک دهاتی باشد تا این که خود را فرزند روم بداند.

کاسیوس خوشوقتم که کلمات نارسای من تا این حد حرارتی در بروتوس برانگیخته است.

بروتوس مسابقه پایان یافته و قیصر در شرف برگشتن است.

کاسیوس وقتی که رد می‌شوند آستین کاسکا را بکش و او با شیوه ترش و عبوس خود به تو خواهد گفت چه اتفاقات مهمی امروز رخ داده است.

[قیصر و همراهانش دوباره داخل می‌شوند]

بروتوس همین کار را خواهم کرد. ولی کاسیوس، نگاه کن چطور صورت قیصر از خشم برافروخته شده و چهره همراهانش همه مثل کسانی است که مورد سرزنش قرار گرفته‌اند. رنگ از صورت کالپورنیا پریده و چشمان سیسرو حاکی از همان کنجکاو و سرخی و حرارتی است که در کاپیتول موقعی که برخی سناتورها با او در مباحثه ضدیت می‌کنند مشاعده کرده‌ایم.

کاسیوس کاسکا به ما خواهد گفت موضوع چیست.

قیصر آنتونیوس!

آنتونیوس بله، قیصر.

قیصر بگذار مردمی اطراف من باشند که فربه و خوش سیمایند و نیز کسانی که می‌توانند شبها به خواب خوش بروند. آن کاسیوس قیافه گرسنه و نزاری دارد و زیاد فکر می‌کند. این قبیل مردان خطرناکند.

آنتونیوس قیصر، از او واهمه نداشته باش، خطرناک نیست. او یک رومی شریف و مهربان است.

قیصر کاش کمی فربه‌تر بود، ولی از او ترسی ندارم، با وجود این اگر وجود من متمایل به ترس بود، نمی‌دانم از کدام مرد بیش از آن کاسیوس نحیف دوری می‌کردم. او به حد افراط کتاب می‌خواند، زیاد خیره می‌شود، و می‌خواهد به عمق اعمال مردم پی ببرد. او برخلاف تو، آنتونی، به بازی و تفریح علاقه ندارد، به موسیقی گوش نمی‌دهد، به ندرت لبخند می‌زند، و لبخند او گویی زهرخندی نسبت به وجود خود او است که روح خود را تحقیر می‌کند که چرا تحت تأثیر قرار گرفته و وادار به لبخند زدن شده است. مردمی چون وی هر وقت کسانی بالاتر از خود را ببینند هرگز رضایت و آسایش خاطر ندارند و به همین دلیل بسیار خطرناکند. بیشتر میل دارم به تو بگویم از چه باید ترسید نه اینکه من از چه می‌ترسم، زیرا من همیشه قیصر خواهم ماند. طرف راست من بیا زیرا این گوش سنگین است و به من بگو درست عقیده‌ات درباره او چیست.

[قیصر و همراهان او بجز کاسکا خارج می‌شوند.]

کاسکا تو آستین مرا کشیدی. با من حرفی داری؟

بروتوس بلی، کاسکا، بگو امروز چه اتفاق افتاد که قیصر آن قدر محزون به نظر می‌رسید؟

کاسکا چطور، مگر با او نبود؟

بروتوس در آن صورت از کاسکا نمی‌پرسیدم که چه اتفاق افتاده.

کاسکا به او تاجی تقدیم شد ولی او آن را با دست خود این طور کنار زد و سپس مردم فریاد کشیدند.

بروتوس سر و صدای بعدی برای چه بود؟

کاسکا برای همین کار.

کاسیوس سه بار فریاد زدند. فریاد آخری برای چه بود؟

کاسکا آن هم برای همین کار.

بروتوس سه بار تاج به او تقدیم شد؟

کاسکا بلی، همین طور است. او هم سه بار آن را رد کرد و هر بار آرام‌تر از بارِ پیش. و هر بار

اطرافیان خوش‌باورِ ما فریاد کشیدند.

کاسیوس چه کسی تاج را تقدیم کرد؟

کاسکا آتونئوس.

بروتوس کاسکای مهربان، چگونگی آن را برای ما تشریح کن.

کاسکا ترجیح می‌دهم بمیرم تا چگونگی آن را شرح دهم، چون چیزی جز مسخرگی نبود و

توجهی به آن نکردم. دیدم مارک آتونئو تاجی به او تقدیم کرد ولی در حقیقت تاج نبود بلکه از

همین تاجهای برگ بود. و همان طور که گفتم آن را کنار گذاشت. با وجود این فکر می‌کنم میل

داشت آن را قبول کند. بعد دوباره آن را تقدیمش کرد و او دوباره آن را کنار گذاشت. ولی فکر

می‌کنم بسیار بی‌میل بود که دست از آن بکشد. باز برای دفعهٔ سوم آن را تقدیم کرد و برای

سومین بار آن را کنار زد و در همان لحظهٔ امتناع، تودهٔ مردم هیاهو و فریاد بر آوردند و با دستهای

ترک‌خوردهٔ خود دست زدند و شب‌کلاه‌های چرکین خود را از شادی به هوا پرتاب کردند و به

خاطرِ امتناعِ قیصر از قبول تاج چنان با نفس‌های متعفن خود فضا را پر کردند که نزدیک بود قیصر

به خفگان دچار شود، زیرا بیهوش شد و به زمین افتاد و من هم به سهم خود جرأت نداشتم بخندم،

زیرا می‌ترسیدم که دهان بگشایم و هوای بد استنشاق کنم.

کاسیوس تمنا می‌کنم آن قدر سریع صحبت نکن. آیا قیصر غش کرد؟

کاسکا در بازار به زمین افتاد و دهانش کف کرد؛ و سخن نمی‌توانست بگوید.

بروتوس بعید نیست، چون او مرض غش دارد.

کاسیوس خیر، قیصر ندارد؛ من و تو و کاسکای پاکدامن هستیم که مرض غش داریم.^۱
کاسکا نمی دانم منظورت چیست ولی مطمئنم قیصر به زمین افتاد. اگر بگویم اوباش و اراذل، درست همان کاری را که در تماشاخانه برای بازیگران می کنند، وقتی که حرفش به مذاقشان خوش می آمد برای او می کردند و دست می زدند و وقتی که دلشان به این هم راضی نمی شد سوت و صفیر می کشیدند، حرف مرا باور کنید.

پروتوس وقتی به هوش آمد چه گفت؟

کاسکا قبل از زمین خوردن وقتی دید توده مردم از این که از قبول تاج خودداری کرده خوشحالند گلوی خود را برهنه کرد تا اگر می خواهند آن را با خنجر بشکافند. و اگر اختیار داشتم حاضر بودم^۲ بلادرنگ خواستش را عملی سازم وگرنه مثل آن اراذل به جهنم بروم. وقتی که به هوش آمد گفتم اگر مرتکب عمل یا سخنان خطایی شده از آقایان خواهش دارد علتش را بیماری وی بدانند. چند نفر از زنانی که در نزدیکی من ایستاده بودند فریاد کردند «بیچاره» و از صمیم قلب او را بخشودند. ولی به آنها نباید اعتنا کرد، زیرا اگر قیصر مادرشان را هم با خنجر کشته بود باز همین کار را می کردند.

پروتوس بعد از این قضایا بود که با قیافه گرفته برگشت؟

کاسکا آری.

کاسیوس سیسرو چیزی نگفت؟

کاسکا چرا، به زبان یونانی سخنی گفت.

کاسیوس مفهوم آن چه بود؟

کاسکا اگر بگویم، هرگز جرأت نخواهم داشت به صورت شما نگاه کنم؛ ولی کسانی که سخن او را فهمیدند به هم لبخند زدند و سرشان را از روی یأس تکان دادند. ولی من شخصاً از آن سر در نیاوردم. خبرهای دیگری هم می توانم به شما بدهم: مارولوس و فلاویوس برای اینکه تزیینات مجسمه های قیصر را کنند و دور انداخته اند محکوم شده اند. خدا نگهدار، مسخرگیهای دیگر هم بود که اگر به خاطر داشتم برای شما می گفتم.

کاسیوس کاسکا، امشب میل داری شام با من صرف کنی؟

کاسکا نه، من جای دیگر قول داده ام.

کاسیوس می توانی فردا ناهار با من باشی؟

کاسکا بله به شرطی که زنده باشم و تو هم هنوز تمایل داشته باشی و ناهارت هم به خوردنش بیرزد.

۱. مقصود کاسیوس این بود که مثل بردگان به پای ظالم می افتیم.

۲. به جای جمله «اگر اختیار داشتم» جمله اصلی متن این است: «اگر شغل آزادی داشتم» و مقصود کاسکا این است که موقعیت اجتماعی او به عنوان یک سناتور به او اجازه چنین کاری را نمی دهد.

کاسیوس بسیار خوب، منتظرت خواهم بود.

کاسکا خوب، خدا نگهدار هر دوی شما. [خارج می‌شود.]

بروتوس چه آدم کندذهنی شده است! اما وقتی به مدرسه می‌رفت خیلی زیرک و زودفهم بود. کاسیوس اکنون هم در عمل برای هر اقدام عالی و مهوورانه همان طور است، ولی تظاهر به کندی و سستی می‌کند. این گستاخی چاشنی فهم و شعور او است که به مردم اشتباه بیشتری برای هضم سخنانش را می‌دهد.

بروتوس همین طور است. اکنون من تو را ترک می‌گویم. فردا اگر مایلی با من گفتگو کنی نزد تو خواهم آمد یا تو به منزل من بیا. منتظرت خواهم بود.

کاسیوس همین کار را خواهم کرد. تا آن موقع درباره توقعاتی که مردم از تو دارند بیندیش.

[بروتوس بیرون می‌دود.]

ای بروتوس، تو مرد شریفی هستی، ولی واضح است که می‌توان سرشت عالی تو را از آن جهتی که به سوی آن متمایل است منحرف ساخت. به همین جهت شایسته است ضمائر نجیب همواره همانند خود را پیدا کنند؛ چون چه کسی آن قدر استوار است که نتوان او را از راه به در برد؟ قیصر به من کینه‌توزی می‌کند، ولی بروتوس را دوست دارد. اگر من به جای بروتوس بودم و او کاسیوس بود نمی‌توانست در من نفوذ کند. امشب چند نامه با دستخطهای گوناگون از پنجره به خانه او خواهم انداخت که تصور کند هم‌وطنان او آنها را نوشته‌اند - به این مضمون که تا چه حد نام او در نظر مردم روم محترم است و ضمناً به طور مبهم اشاره به جاه طلبی قیصر می‌کنم. به این ترتیب بینم قیصر چطور در جای خویش استوار می‌ماند. یا ما او را سرنگون خواهیم ساخت یا روزهای بدی در انتظار ماست. [بیرون می‌دود]

صحنه سوم

[همان جا. یک خیابان]

[رعد و برق. کاسکا با شمشیر کشیده و سیرو از دو جهت مخالف وارد می‌شوند.]

سیرو سلام کاسکا. قیصر را تا خانه بدرقه کردی؟ چرا نفست بند آمده و این طور خیره شده‌ای؟ کاسکا آیا در تو اثری ندارد که بینی تمام ارکان زمین مانند پوشال می‌لرزد و متزلزل می‌شود؟ ای سیرو، من توفانهای را دیده‌ام که در آن بادهای سخت بلوطهای گره‌دار را شکافته‌اند و اقیانوس بلندپرواز را دیده‌ام که خشمگین و کف‌آلود علم طغیان برافراشته و می‌خواهد سر به ابرهای سیاه آسمان بساید. ولی تا امشب توفانی ندیده بودم که آتش فرو ریزد. یا شاید بر آسمانها نبردی برپاست^۱، یادنی به خدایان جسارت ورزیده و چنان آنها را برآشفته که نابودی بر

۱. منظور نزاع و اختلاف بین خدایان است که قلماً به آن معتقد بودند.

آن نازل ساخته‌اند.

سیسرو چیز غیر عادی دیگری هم مشاهده کردی؟

کاسکا آری، یک غلام عادی را دیدم که تو قیافه او را خوب می‌شناسی. دست چپش را بالا برده بود و از آن شعله‌هایی مانند بیست مشعل نورانی برمی‌خاست، با وجود این دستش که حساسیتی نسبت به آتش نداشت از سوختن مصون ماند. بعلاوه، مقابل کاپیتول به شیری برخوردیم که از آن به بعد شمشیرم را غلاف نکردم. او با نگاه غضب‌آلودی به من نگریست و با تندخویی رد شد بدون اینکه آزاری برساند. همچنین توده انبوهی از صدها زن رنگ پریده دیدم که از وحشت به کلی دگرگون شده بودند و سوگند می‌خوردند مردانی را که سر و پای آنها را آتش فرا گرفته دیده‌اند که در کوچه‌ها سرگردانند. دیروز هم مرغ حق در وسط روز روی بازار نشست و فریاد و شیون خود را سر داد. وقتی که این شگفتیها دست به دست هم می‌دهند کسی نمی‌تواند بگوید: «همه طبیعی است و این هم دلیل آنهاست». چون به‌نظر من همه اینها نشانه شومی از اوضاعی است که به آن اشاره می‌کنند.

سیسرو به راستی زمانه عجیبی شده است، ولی هر کسی وقایع را به میل خود طوری تعبیر می‌کند که به کلی با اصل و حقیقت آن تفاوت دارد. آیا فردا قیصر به کاپیتول خواهد آمد؟ کاسکا بلی، می‌آید، چون به آتونئوس گفت به تو پیام دهد که فردا آنجا خواهد بود. سیسرو پس شب به خیر، کاسکا. این وضع آشفته مناسب گردش نیست. کاسکا شب به خیر، سیسرو. [سیسرو خارج می‌شود.]

[کاسیوس وارد می‌شود.]

کاسیوس کی اینجااست؟

کاسکا یک رومی.

کاسیوس از صدایت معلوم است که کاسکا است.

کاسکا خیلی تیزهوشی. کاسیوس، عجب شبی است!

کاسیوس برای مردان درستکار شب بسیار مطبوعی است.

کاسکا چه کسی تا به حال آسمانها را این قدر تهدیدآمیز دیده است؟

کاسیوس همانهایی که می‌دانند دنیا این قدر پر از خطا و گناه است. من خود در خیابانها سرگردان بوده‌ام و خودم را در چنگال این شب پر مخاطره انداخته‌ام و سینه را چنان که می‌بینی در مقابل صاعقه عریان کرده‌ام، و وقتی که برق آبی رنگ پیچاپیچ سینه آسمان را می‌شکافت من خود را هدف پیکان آتشرای آن ساختم.

کاسکا ولی چرا تو سماوات را دچار وسوسه کردی؟ وقتی خدایان توانا پیک سهمگین خود را به وسیله علائمی به سوی ما می‌فرستند تا ما را از وحشت لال سازند وظیفه بشر این است که برترسد و بلرزد.

کاسیوس کاسکا، تو کندذهنی و فاقد آن جرقه‌های حیات که بایستی در وجود هر رومی باشد، یا از آن استفاده نمی‌کنی. رنگت پریده و خیره می‌شوی و وقتی ناشکیبایی عجیب آسمانها را می‌بینی. خود را دچار ترس و تعجب می‌سازی. ولی اگر بدانی علت اصلی این آتشها و این ارواح متحرک چیست و چرا پرندگان و درندگان روشی برخلاف آنچه ذاتی آنهاست پیش گرفته‌اند و چرا پیران کودک شده و کودکان از سرنوشت بشر خبر می‌دهند و چرا تمام این موجودات از آنچه خلقت برایشان برگزیده رفتار و طبیعت و خاصیت ناآشنایی از خود بروز می‌دهند خواهی دید که آسمان روح دیگری در آنها دمیده که آنها را وسیله ترساندن و عبرت بشر برای اوضاع غیرطبیعی زمانه قرار می‌دهد. کاسکا، من می‌توانم برای تو نام مردی را ببرم که مانند این شب وحشت‌انگیز رعد آسا غریو می‌کشد، صاعقه می‌فرستد، و قبرها را می‌شکافد و مثل همان شیری که در کاپیتول دیدی می‌غرد - مردی که از من و تو در اعمال شخصی توانا تر نیست ولی مانند همین آشفته‌گیهای عجیب هراس‌انگیز شده و خبر از آینده بدی می‌دهد.

کاسکا لابد مقصود تو قیصر است. این طور نیست، کاسیوس؟

کاسیوس هر کس می‌خواهد باشد؛ چون رومیان امروز مانند نیاکان خود رگ و پی و عضله دلبند ولی دریغ از این روزگارا اکنون روح پدران ما در وجود ما مرده و روح مادران ماست که بر ما حکمرانی می‌کند. بردگی و برده‌خویی و بردباری ما همه نشان می‌دهد که زن صفتیم. **کاسکا** می‌گویند سناتورها قصد دارند فردا قیصر را به تخت سلطنت بنشانند و به او اختیار خواهند داد که تاج خود را در خشکی و دریا و در همه جا به جز ایتالیا بر سر نهد.

کاسیوس پس من هم می‌دانم کجا خنجر خود را به کار برم. کاسیوس، کاسیوس را از اسارت رها خواهد ساخت. از این حیث، ای خدایان، ضعیف را قوی ساخته‌اید. از این جهت، ای خدایان، ستمگران را مغلوب می‌سازید. هیچ برج و باروی سنگی، هیچ زنجیر فولادینی، هیچ دیوار آهنینی، هیچ سیاه‌چال خفه و هولناکی نمی‌تواند قدرت روح را از کسی بازستاند ولی وقتی انسان از این موانع دنیوی خسته شد و فاقد آن قدرتی بود که خود را نابود سازد، همان‌طور که من این را می‌دانم، می‌خواهم تمام دنیا بدانند که آنچه را از ظلم و ستمگری تحمل کرده‌ام می‌توانم هر لحظه به میل و اراده خویش از خود دور سازم.

[صدای رعد هنوز ادامه دارد.]

کاسکا من هم همین‌طور. هر برده‌ای هم در دست خود قدرتی دارد که می‌تواند دوران اسارت خویش را پایان بخشد.

کاسیوس پس چرا قیصر باید ظالم باشد؟ بیچاره! مطمئنم که او اگر نمی‌دید رومیها گوسفندانی بیش نیستند گرگ نمی‌شد؛ اگر رومیها خود را ماده گوزن نشان نمی‌دادند او شیر نمی‌شد. کسانی که می‌خواهند با عجله و شتاب آتش‌افروزی کنند کار خود را باکاه و پوشالهای سست آغاز می‌کنند. روم چه تفاله و زباله گندیده‌ای شده که خود را به صورت پوشال بی‌ارزشی در آورده

برای اینکه به موجود فرومایه‌ای چون قیصر روشنائی بخشد! ای اندوه، مرا به کجا کشانده‌ای؟ شاید این سخنان من خطاب به کسی است که خود مایل است برده بماند! در این صورت پر واضح است که باید کیفر این سخنان را پس بدهم؛ ولی من آماده‌ام و خطر برای من بی اهمیت است.

کاسکا تو با کاسکا طرف صحبتی و او کسی نیست که گرد تمسخر و سخن‌چینی بگردد. دست مرا بفشار و اگر حاضری برای این غم و غصه‌ها ساعی باشی و گروهی را گرد آوری، بدان که من هم حاضرم با کسی که تا آخرین نقطه پیش می‌رود همقدم شوم.

کاسیوس پس عهد ما بسته شد و بدان که برخی افراد شریف را برانگیخته‌ام که در یک اقدام خطرناک ولی شرافتمندانه با من هم‌قسم و شریک شوند. و در نتیجه قرار است جلو سردر تئاتر پمپی انتظار مرا بکشند، چون در این شب هولناک کسی در کوچه‌ها نیست و وضع زمین و آسمان مساعد برای کار ماست، کاری که بسیار مخوف و آتشبار و خونین است.

[سینا وارد می‌شود.]

کاسکا چند لحظه کنار بایست که دیده نشوی چون کسی با عجله به سوی ما می‌آید.
کاسیوس این سینا است، از راه رفتنش او را می‌شناسم. او دوست ماست. سینا، برای چه به این عجله؟

سینا برای اینکه تو را پیدا کنم. این کیست؟ متلوس سیمبر است؟

کاسیوس خیر، کاسکا است که در اقدام ما با ما متحد است. مگر عده‌ای منتظر من نیستند؟

سینا بسیار خوشحالم. عجب شب هولناکی است! دو سه نفر از ما مناظر غریبی دیده‌ایم.

کاسیوس زود باش بگو، کسی منتظر من نیست؟

سینا چرا، هستند. ای کاسیوس، کاش می‌توانستی بروتوس را به جرگه ما ملحق کنی.

کاسیوس خیالت راحت باشد، سینای عزیز. این کاغذ را بگیر و فراموش نکن: روی جایگاه

دادستان بگذار که فقط بروتوس بتواند آن را ببیند. این یکی را هم از پنجره به درون خانه وی

بینداز. این را هم به مجسمه بروتوس پیر، با موم الصاق کن^۱. پس از آن به جلو تئاتر پمپی بیا که

منتظرت هستیم. آیا دسیوس بروتوس و تیرونیوس آنجا هستند؟

سینا همه بجز متلوس سیمبر، و او هم به خانه تو دنبالت رفته. خوب، من عجله می‌کنم و نامه‌ها را

همان‌طور که دستور دادی می‌رسانم.

کاسیوس پس از آن جلو تئاتر پمپی بیا. [سینا خارج می‌شود.]

کاسکا، بیا من و تو قبل از روشن شدن هوا به سراغ بروتوس به خانه وی خواهیم رفت. سه

۱. کلمه praetor را «دادستان» ترجمه کردیم، praetor بعد از کنسولها مهمترین شخصیت روم محسوب می‌شد که روی صندلی عاج می‌نشست. در این موقع بروتوس یکی از دادستانهای مهم روم بود.

۲. همان بروتوسی که قبلاً ذکرش از او شد و سلطنت تارکوین‌ها را منقرض ساخت.

چهارم وجود او به ما پیوسته و در این ملاقات تمام وجود او تسلیم ما خواهد شد. کاسکا او در قلب مردم مقامی شامخ دارد و عملی که با شرکت ما خلاف محسوب می شود با توافق او مانند مؤثرترین کیمیا تبدیل به تقوی و شایستگی خواهد شد. لوسیوس تو نسبت به این مسئله خوب قضاوت کرده ای که اهمیت و شایستگی او و احتیاج ما به وجود او چه قدر است. بیا برویم، چون مدتی از نیمه شب گذشته. قبل از طلوع صبح او را بیدار می کنیم تا خیالمان از بابت او راحت شود. [خارج می شوند.]

پرده دوم

صحنه اول

[د، باغچه بروتوس]

[بروتوس وارد می شود.]

بروتوس آهای لوسیوس! من نمی توانم از حرکت ستارگان حدس بزنم چه قدر به طلوع صبح مانده است. آهای لوسیوس! کاش این نقص در من بود که به خواب عمیقی فرو می رفتم. آی لوسیوس چه قدر می خوابی؟ زود باش برخیز. [لوسیوس وارد می شود.] لوسیوس سرورم، مرا صدا زدید؟ بروتوس لوسیوس، شمع روشن کن و به کتابخانه من بیا. وقتی این کار را کردی برگرد و مرا خبر کن.

لوسیوس چشم، سرورم. [خارج می شود.]

بروتوس چاره ای جز مرگ او نیست. من به سهم خودم دلیل خصوصی ندارم که به او پشت پا بزنم بلکه برای خیر و صلاح مردم است. او خیال تاجگذاری در سر می پروراند. تا چه حد این کار طبیعتش را تغییر می دهد خود مسأله مهمی است. در هوای آفتابی است که مار جعفری سر از تخم بیرون می آورد و ناچار باید هنگام راه رفتن محتاط بود. چطور؟ تاج به سر او گذاریم؟ در چنین صورتی به او نیشی داده ایم که همه را به خطر می اندازد. عیب بزرگ منشی این است که انسان از سوء استفاده از قدرت و بی عدالتی به سایرین پشیمان نیست و اگر حقیقت مطلب را درباره قیصر باید گفت هرگز ندیده ام احساسات او بر خرد و منطقش غلبه کند ولی این مطلب به ثبوت رسیده که برای یک جوان جاه طلب، فروتنی نردبانی است که از آن بالا می رود و بالا را می نگرد و هنگامی که خود را به آخرین پله رساند دیگر به نردبان پشت می کند و به ابرهای بالای سر خیره می شود و پلکان حقیری را که وسیله صعود او بوده خوار می شمارد. قیصر هم محتملاً همین طور است. پس برای این که مبدا چنین کند باید جلو او را گرفت. و چون آنچه او هست به ما بهانه ای برای ستیز با او به دست نمی دهد پس بهتر است این طور بگویم که اگر

آنچه او هست فزونی یابد منجر به این گونه افراط و آن گونه تفریط خواهد شد. در این صورت او را باید تخم ماری دانست که به زودی سر را باز می‌کند و موجودی به دنیا می‌آورد که مانند هم‌نوع خود مودی خواهد شد. پس چه بهتر که در پوسته اصلی خود ناپود شود.

[لوسیوس دوباره داخل می‌شود]

لوسیوس ارباب، شمع در اتاق شما روشن است. وقتی کنار پنجره در جستجوی سنگ چخماق بودم این کاغذ ممهور را پیدا کردم که مطمئنم وقت خواب آنجا نبود. [نامه را به او می‌دهد.]

بروتوس برو دوباره بخواب، هنوز صبح نشده. پسر، آیا فردا پانزدهم مارس است؟ لوسیوس نمی‌دانم، آقا.

بروتوس تقویم را ببین و به من خبر بده.

لوسیوس اطاعت می‌کنم، ارباب. [خارج می‌شود.]

بروتوس شهابهایی که در آسمان به این سو و آن سو جستن می‌کنند چنان نوری منعکس می‌سازند که می‌توان نامه را خواند.

[نامه را باز می‌کند و می‌خواند:]

«بروتوس، تو خوابی. بیدار شو و خویشتن را ببین. آیا روم باید...

زبان بگشای. ضربه فرود آر. چاره بیندیش. بروتوس، تو خوابی. بیدار شو.»

من باید جمله را به این صورت کامل سازم: «آیا روم باید از هیئت یک فرد بلرزد؟» همان رومی که بندگان من از کوچه‌هایش تارکون را که نام شاه به خود گذاشته بود بیرون راندند. «زبان بگشای. ضربه فرود آر. چاره بیندیش.» از من تقاضا شده زبان بگشایم و ضربه بزنم؟ ای روم به تو قول می‌دهم اگر چاره و راهی در کار باشد هر آنچه می‌طلبی به‌دست بروتوس نصیبت خواهد شد. [لوسیوس دوباره داخل می‌شود.]

لوسیوس آقا، از مارس پانزده روز گذشته است. [در می‌زند.]

بروتوس بسیار خوب، برو در را باز کن. ببین کیست. [لوسیوس خارج می‌شود.]

از آن لحظه‌ای که کاسیوس مرا بر ضد قیصر برانگیخت خواب به چشمم نرفته است. بین لحظه انجام یک کار هولناک و اولین قدم فاصله‌ای است که چون وهم و خیال و رؤیایی مهیب جلوه می‌کند. در این موقع روحی که به دنیا حکم‌فرمایی می‌کند با امیال و غرایز بشری به شور می‌پردازد و روان انسان مانند یک کشور کوچک به دست آشوب و انقلاب سپرده می‌شود.

[لوسیوس باز وارد می‌شود.]

لوسیوس آقا برادران کاسیوس بیرون است^۱ و میل دارد شما را ملاقات کند.

بروتوس خودش تنهاست؟

۱. منظور او شوهر خواهر است که در انگلیسی brother in law می‌شود، چون کاسیوس با خواهر بروتوس ازدواج کرده بود.

لوسیوس خیر، آقا. چند نفری با او هستند.

بروتوس آنها را می‌شناسی؟

لوسیوس خیر، آقا. کلاه خود را پایین کشیده‌اند و صورت آنها در ردهایشان پنهان شده به طوری که به هیچ وجه نمی‌توانم از وضع قیافه‌شان آنها را بشناسم.

بروتوس آنها را به داخل خانه راهنمایی کن. [لوسیوس خارج می‌شود.]

اینها گروه ما هستند. ای توطئه، آیا شرم داری صورت خطرناک خود را شب هنگام که پلیدیها آزادانه بیرون می‌آیند آشکار سازی؟ پس در روشنایی روز کدام غار را جستجو می‌کنی که آن قدر تاریک باشد تا چهره هیولای تو را بیوشاند؟ ای توطئه، به دنبال آن نگرد بلکه روی خود را در پرده لبخند و خوشرویی مستور دار. چون اگر با چهره طبیعی خود این راه را طی کنی حتی دوزخ تاریک هم ممکن نیست تو را آنچنان پنهان سازد که هیچ‌کس تو را نشناسد.

[گروه توطئه‌کنندگان: کاسیوس، کاسکا، دسیوس، سینا، متلوس سیمبر و تربونیوس وارد می‌شوند.]

کاسیوس فکر می‌کنم از اینکه مانع استراحت تو شده‌ایم جسارت ورزیده‌ایم. صبح به خیر، بروتوس، آیا مزاحم تو هستیم؟

بروتوس من تمام شب تا این ساعت بیدار بوده‌ام. آیا تمام کسانی را که همراه تو هستند می‌شناسم؟

کاسیوس بلی، همه آنها را می‌شناسی و بین آنها کسی نیست که به وجود تو افتخار نکند و هر یک از آنها آرزو می‌کند نسبت به خویشان همان عقیده را داشته باشی که هر رومی شرافتمند نسبت به تو دارد. این تربونیوس است.

بروتوس به او خوش آمد می‌گویم.

کاسیوس این دسیوس بروتوس است^۱.

بروتوس به او خوش آمد می‌گویم.

کاسیوس این کاسکا است. این سینا و این متلوس سیمبر.

بروتوس همه خوش آمدید. چه افکار و ناراحتی بی‌پایانی بین چشمان شما و ساعات شب جدایی افکنده؟

کاسیوس اجازه بده سخنی بگویم. [با هم به نجوا می‌پردازند.]

دسیوس مشرق این طرف است. مگر آفتاب از این طرف طلوع نمی‌کند؟

کاسکا نه.

سینا ببخشید، آقا، همین طرف است و آن اشعه خاکستری که به ابرها رنگ دیگر می‌دهد پیک

۱. دسیوس یا دسیموس بروتوس از دوستان نزدیک و فرماندهان مورد اعتماد قیصر بود که در جنگهای داخلی و خارجی لیاقت خود را نشان داد و در این موقع دلدستان بود و بعد از مرگ قیصر به عنوان حکمران یکی از ایالات ایتالیا منصوب گشت و بعداً در لشکرکشیهای آنتونیوس کشته شد.

سپیده دم است.

کاسکا باید اذعان کنید که هر دوی شما در اشتباهید. در این طرف که با شمشیر خود نشان می‌دهم آفتاب طلوع می‌کند و اگر در نظر بگیریم که اکنون شباب سال است خورشید کاملاً به سوی جنوب تمایل دارد. دو ماه دیگر خورشید بالاتر و به طرف شمال متمایل می‌شود و در آن موقع خاور درست اینجا است که کاپیتول قرار دارد.

بروتوس همه شما یک به یک دست به دست من بدهید.

کاسیوس و یباید همه در تصمیم خود هم‌قسم شویم.

بروتوس نه، نه، احتیاجی به سوگند نیست. اگر عقاید مردم و رنجهای روح ما و بی‌عدالتی زمانه انگیزه سستی به شمار آیند بهتر است هر چه زودتر منظور خود را ترک کنیم و هر کدام از ما به بستر عاطل و باطل خود برگردیم و بگذاریم استبداد بلندپروازیش را گسترش دهد تا هر کدام چون مهره‌های بی‌اراده سرنگون شویم. ولی اگر در این انگیزه‌ها آن قدر حرارت باشد، که مطمئن هست، که ترسوها را به هیجان آورد و زنان تازک دل را در شهامت چون پولاد آبدیده سرسخت سازد، در این صورت، هم‌وطنان من، چه احتیاجی است که برای منظور خود دنبال انگیزه دیگری بگردیم که ما را به سوی اصلاح اوضاع مهمیز زند و برانگیزاند؟ چه رشته‌ای محکم‌تر از این ما را به هم می‌پیوندد که رومیان بصیر هم صدا شده‌اند و دودلی به خود راه نمی‌دهند؟ و چه سوگندی بهتر از این که درستی یا درستی پیمان بیند تا به مقصود برسیم یا جان خود را از کف بدهیم. کشیشان و بزدلان و حيله گران را سوگند بده^۱ یا لاشه‌های رنجور و ضعیف و موجودات رنج‌برده‌ای را که فساد و بی‌عدالتی را با آغوش باز می‌پذیرند به سوگند وادار. برای منظورهای نادرست کسانی را سوگند بده که مردم به آنها شک می‌کنند. ولی پاکی منظور ما و خمیره پایمال نشدنی روح ما را با این فکر لکه‌دار مساز که هدف یا عمل ما احتیاج به سوگند دارد در صورتی که هر قطره خون هر رومی که با شرافتمندی در رگهای وی جاری است اگر کوچک‌ترین لفظ پیمان خود را نقض بنماید مجرم برای خطایی است که از پستی وی حکایت می‌کند.

کاسیوس سیسرو چگونه؟ بهتر نیست از او استمراج کنیم؟ تصور می‌کنم جداً پشتیبان ما باشد.

کاسکا بهتر است او را فراموش نکنیم.

سینا نه، جداً همین‌طور است.

متلوس بلی، بهتر است او را با خود متحد سازیم زیرا موهای سپید وی مردم را به سوی ما متمایل خواهد ساخت و آنها با فریاد خود اعمال ما را خواهند ستود و خواهند گفت که فتوای او هادی اقدام ما بوده است. جوانی و خودسری ما دیگر جلب نظر نخواهد کرد بلکه همه نقیصه‌ها در

۱. چون کشیش جنگجو نبود و حق ازدواج نداشت مرد محسوب نمی‌شد.

زیر سنگینی و وقار وی مستور خواهد شد.

بروتوس نام او را مبر. بهتر است او را محرم اسرار خود نسازیم، چون او کسی نیست که حاضر باشد کاری را که سایرین آغاز کرده‌اند دنبال کند.

کاسیوس پس، از او صرف نظر کنیم.

کاسکا او به هیچ وجه مناسب نیست.

دسیوس با کسی جز قیصر کاری نداریم؟

کاسیوس دسیوس، این نکته خوبی است. به نظر من مارک آنتونی که محبوب قیصر است نباید پس از او زنده بماند، چون خواهیم دید که او مودی دسیسه کاری است. همه می‌دانید که امکانات او چه قدر است و اگر فرصت یابد که از آن بهره برد به جایی می‌رسد که به ما آسیب خواهد رساند. پس برای اینکه چنین وضعی پیش نیاید بهتر است آنتونی و قیصر با هم سرنگون شوند.

بروتوس در این صورت روش ما خون‌خوارانه جلوه می‌کند. کایوس کاسیوس، سر را بریدن و سپس بدن را قطعه قطعه کردن در حکم این است که خشم محرک ما بوده و سپس ما را به کینه‌توزی رسانده است، چون آنتونی مانند عضوی از قیصر است. کایوس، بهتر است ما قربانی‌کننده باشیم نه قصاب. همه ما بر ضد روح قیصر قد براقراشته‌ایم و در روح بشر خون وجود ندارد. کاش می‌شد به روح قیصر دست بیاییم بدون اینکه بدن قیصر را از هم بپاشیم ولی افسوس که در این کار ناچار باید خون قیصر ریخته شود. دوستان نجیب، او را با تهور براندازیم نه از روی خشم. و طوری او را حجاری کنیم که تحفه‌ای شایسته خدایان باشد نه به وضعی او را قصابی کنیم که لاشه‌ای در خور سگان گردد یا چون اربابان عیار با احساسات خویش خدام خود را برانگیزیم که مرتکب عملی قبیح شوند و سپس به سرزنش کردن آنها متظاهر شویم. چنین شیوه‌ای عمل ما را ضروری و عاری از رشک می‌سازد و اگر به همین صورت در نظر مردم عادی جلوه کند ما را تطهیرکننده خواهند خواند نه قاتل. اما راجع به مارک آنتونی؛ فکر او را به خود راه ندهید، چون وقتی که سر قیصر از تن جدا شود دیگر از بازوی قیصر گزندگی به ما نخواهد رسید.

کاسیوس با وجود این از او ترسناکم، بخصوص از مهری که نسبت به قیصر در نهاد او است. **بروتوس** کاسیوس عزیز، هرگز ییمی از او نداشته باش. اگر به قیصر مهر می‌ورزد تنها عملی که تواند کرد نسبت به خویش است که آن قدر غم بخورد تا از جدایی قیصر بمیرد و چنین کاری هم خارج از قدرت او است چون به تفریح و رفیق بازی و خودسری خو گرفته است.

تروپونیوس دلیلی برای هراسیدن از او در میان نیست. او را نکشیم تا زنده بماند و بعدها به این

قضایا بخندد. [ساعت زنگ می‌زند.]

بروتوس سکوت کنید و صدای زنگ را بشمارید.

کاسیوس ساعت سه ضربه نواخت.

تربونیوس وقت حرکت فرا رسیده است.

کاسیوس ولی معلوم نیست قیصر امروز بیاید. چون به تازگی دچار خرافات شده و از عقاید پیشین خود درباره رؤیاها و پیش‌گوییها و مراسم مذهبی و تخیلات دست کشیده. شاید این شگفتیهایی که به منصفه ظهور پیوسته و وقایع هولناک و غیر عادی امشب و تلقینات طالع‌بینان او باعث شود که امروز از کاپیتول دوری کند.

دسیوس ترسی نداشته باش: اگر چنین تصمیمی گرفته باشد عقیده او را تغییر خواهم داد، چون دوست دارد بشنود که: اسب یک شاخ را می‌توان با درخت فریفت^۱؛ خرس را با آینه، فیل را با خفزه و چاله، شیر را با تور، و انسان را با چاپلوسان. ولی وقتی به او بگویم که او از چاپلوسان بیزار است حرف مرا تصدیق می‌کند و به این ترتیب دچار بزرگ‌ترین چاپلوسی می‌شود. بگذار دست به کار شوم، چون منم که می‌توانم او را منحرف سازم و او را با خود به کاپیتول بیاورم.

کاسیوس نه، همه ما می‌آییم که او را با خود ببریم.

بروتوس تا ساعت هشت. از آن دیرتر نشود؟

سینا خیر، دیرتر نشود و کوتاهی هم در کار نباشد.

متلوس کایوس لیگاریوس در دل خود به قیصر کینه می‌ورزد، چون برای تمجید از پمپی او را سرزنش کرد. تعجب می‌کنم که هیچ‌یک از شما به فکر او نیفتاده‌اید.

بروتوس متلوس عزیز، تو نزد او برو. او به من محبت دارد و دلایلی هم در این مورد به دستش داده‌ام. او را نزد من بفرست تا آماده‌اش سازم.

کاسیوس صبح نزدیک می‌شود. بروتوس، ما تو را تنها می‌گذاریم. دوستان، متفرق شویم، ولی همه شما آنچه را که گفته شده به خاطر بسپارید و خود را رومیان واقعی نشان دهید.

بروتوس مردان شریف، چهره شما خندان و تازه باشد و نگذارید نگاه شما مقاصدتان را آشکار سازد بلکه مانند هنرپیشگان رومی طوری نقش خود را ایفا کنید که روح خستگی‌ناپذیر و ثبات بلندمرتبه خویش را بنمایانید و با این جمله به هر یک از شما صبح به خیر می‌گویم.

[همه بجز بروتوس بیرون می‌روند.]

آهای پسر! لوسیوس! چه خواب عمیقی! عیبی ندارد، از این خواب نوشین که چون غسل شیرین است بهره‌مند شو تو از تصورات و اشباح و رؤیاهایی که ابتلاهای پایان‌ناپذیر در مغز انسان به وجود می‌آورد برکنار هستی. به همین جهت است که به چنین خواب سنگینی فرو می‌روی.

۱. Unicorn حیوانی خیالی بوده شبیه به اسب، و مانند کرگدن شاخی بر روی پیشانی داشته و برای شکار و شکارچی می‌بایست دور درخت بچرخد تا حیوان در موقع حمله شاخش به درخت گیر کند و اسیر شود. برای شکار خرس آینه‌ای آویزان می‌کرده‌اند و خرس آن قدر با آن مشغول می‌شده که شکارچی فرصت تیراندازی از نزدیک را پیدا کند. برای شکار فیل از خفزه‌های بزرگی که از شاخ و برگ منور می‌شده استفاده می‌کرده‌اند.

[پورشیا وارد می‌شود.]

پورشیا بروتوس! سرور من!**بروتوس** پورشیا، چه می‌کنی؟ چرا حالا برخاسته‌ای؟ برای تندرستی تو خوب نیست که بدن نحیف را به دست سوز سرمای صبح بسپاری.**پورشیا** برای تو هم خوب نیست، بروتوس. تو بدون ملایمت بستر مرا ترک کردی و دیشب هم هنگام شام ناگهان برخاستی و به قدم زدن پرداختی. آه می‌کشیدی و دست به سینه گذاشته اندیشه می‌کردی و وقتی از تو پرسیدم سبب چیست با نگاههای تند به من خیره شدی. باز اصرار ورزیدم، سرت را خاراندی و بایی حوصلگی شدید پا به زمین کوفتی. باز هم پافشاری کردم، جواب نگفتی و با حرکات غضب‌آلود دست خود به من اشاره کردی که تو را تنها بگذارم. من هم چنین کردم، چون می‌ترسیدم ناشکیبایی تو فزونی یابد، که خود در آن لحظه به شدت تحریک شده بود. ولی امید داشتم که سبب آن تلون مزاج باشد که گاهی بر وجود هر کس مستولی می‌شود و نمی‌گذارد غذا بخورد، سخن بگوید یا بخوابد اگر بنا باشد شکل تو را همان‌طور تغییر دهد که در حالت و روحیه تو اثر گذاشته، ای بروتوس، دیگر قادر به شناختن تو نخواهم بود. سرور عزیز من، علت اندوه خود را با من در میان بگذار.**بروتوس** حال من خوش نیست و دلیل دیگری ندارد.**پورشیا** بروتوس مرد خردمندی است و اگر سلامتی خود را از کف بدهد تدابیری به کار می‌برد تا دوباره آن را به چنگ آورد.**بروتوس** قطعاً همین‌طور است. پورشیا، عزیزم، برو بخواب.**پورشیا** اگر بروتوس بیمار است آیا راه بهبودی این است که هوای مرطوب صبح را با سینه باز استنشاق کند؟ آیا بروتوس بیمار است و از بستر سالم خود می‌گریزد تا خود را در معرض هوای ناپاک و مرطوب بگذارد و در نتیجه بیماری خود را تشدید کند؟ نه، بروتوس من، تو یک بیماری در فکر و روح خود داری که رنجت می‌دهد و مقام و مرتبه من به من این حق را می‌دهد که از آن باخبر باشم. جلو تو زانو می‌زنم و به احترام زیبایی خود که روزی مورد ستایش تو بود به تو التماس می‌کنم و تمام عهد و پیمان عشق تو و آن عهد بزرگی که من و تو را به هم پیوست و تبدیل به یک وجود کرد همه را به یاری می‌طلبم تا برای من که نیمی از تو هستم فاش سازی که چرا افسرده‌ای و چه کسانی امشب به تو رو آورده‌اند، چون شش هفت نفر اینجا بودند که چهره خود را حتی از تاریکی پوشانده بودند.**بروتوس** پورشیا، مهربان، زانو من.**پورشیا** اگر تو بروتوس مهربان بودی احتیاجی به این کار نبود. آیا می‌توان انتظار داشت که من هیچ رازی را که مربوط به تو است ندانم؟ آیا وجود من با تو یکی است ولی حد آن این است که با تو هم غذا شوم و مایه دلخوشی بستر تو باشم و گاهی با تو صحبت کنم؟ آیا من تنها در حاشیه

لذات تو سکنی دارم؟ اگر این طور است پورشیا دوست بروتوس است نه همسر وی.
 بروتوس تو همسر حقیقی و شرافتمند من هستی و به همان اندازه نزد من عزیزی که قطره‌های
 گلگونی که به قلب افسرده‌ام روی می‌آورند.
 پورشیا اگر این مطلب حقیقت دارد پس باید این راز را بدانم. اعتراف می‌کنم که زن هستم ولی
 زنی که سروری چون بروتوس او را به همسری برگزیده است. اعتراف می‌کنم که زنم ولی زنی
 که به نیکی شهرت دارد و دختر کاتو است.^۱
 آیا تصور می‌کنی با چنین شوهری و چنان پدری هیچ گونه برتری به هم‌جنسان خود ندارم؟
 اسرار خود را با من در میان بگذار و بدان که آن را فاش نخواهم ساخت. من ثبات خود را به
 خوبی آزموده‌ام و به اراده خود جراحی به ران خویش وارد کرده‌ام. آیا قدرت تحمل آن را
 دارم ولی توان نگهداری اسرار شوهرم را ندارم؟
 بروتوس ای خدایان، مرا شایسته این همسر شریف گردانید!

[در می‌زنند.]

گوش بده، در می‌زنند. تو به اتاق برگرد و به موقع خود سینه تو شریک راز دل من خواهد شد.
 آنچه را که عهد بسته‌ام و آنچه در پیشانی غم‌زده‌ام نوشته شده برای تو شرح خواهم داد.
 در رفتن عجله کن. [پورشیا خارج می‌شود.]

لوسیوس، کیست که در می‌زند؟

[لوسیوس و لیگاریوس وارد می‌شوند.]

لوسیوس مرد بیماری است که می‌خواهد با شما صحبت کند.
 بروتوس تو کایوس لیگاریوس هستی که متلوس از تو سخن راند. پسر، کنار برو. لیگاریوس، چه
 می‌گویی؟

لیگاریوس لطفاً از زبان یک رنجور تهیت وی را بپذیرید.

بروتوس عجب موقعی برگزیده‌ای که سر خود را با دستمال ببندی؟ کاش بیمار نبودی!
 لیگاریوس اگر بروتوس امر خطیری در پیش دارد که در خور نام شرافت باشد بیمار نیستم.
 بروتوس لیگاریوس، چنین امر خطیری در پیش دارم به شرطی که گوش سالمی برای شنیدن آن
 داشته باشی.

لیگاریوس به تمام خدایانی که رومیان به آنها سر تعظیم فرود می‌آورند سوگند که بیماری را
 هم‌اکنون از خود دور کرده‌ام. ای روح روم! ای فرزند غیوری که از نسل شریف برخاسته‌ای، تو
 چون یک افسونگر صاحب نفس، روح تباه مرا افسون کرده‌ای. اکنون به من امر بده بدوم و
 خواهی دید چنان در پی اعمال غیر ممکن خواهم کوشید تا بر آنها غلبه کنم. بگو چه کاری در

۱. پورشیا دختر کاتو (Cato) از نجای روم بود و پس از مرگ شوهر اول خود بیبولوس (Bibulos) به همسری بروتوس درآمد.

پیش است؟

بروتوس کاری که مردان بیمار را بهبودی می بخشد.

لیگاریوس ولی گویا قرار است افراد تندرستی را بیمار سازیم؟

بروتوس آری، این کار هم باید بشود. ای کایوس عزیز، آنچه در پیش است در حین حرکت به سوی کسی که باید در مورد او آن کار انجام شود برای تو افشا خواهم کرد.

لیگاریوس پس راه بیفت و من با قلبی که نیروی تازه‌ای یافته دنبال تو خواهم بود که به آنچه هنوز نمی‌دانم دست بزنم ولی همین قدر بس است که بروتوس مرا رهبری می‌کند.

بروتوس پس به دنبال من بیا. [خارج می‌شوند.]

صحنه دوم

[خانه قیصر]

[رعد و برق ادامه دارد. قیصر با جامه بلند خواب وارد می‌شود.]

قیصر امشب نه زمین و نه آسمان آرامش نداشته‌اند. سه بار کالپورنیا در هنگام خواب فریاد کرد «کمک کنید، دارند قیصر را می‌کشند!» اینجا کیست؟

[خدمتکار وارد می‌شود.]

خدمتکار بله قربان؟

قیصر برو کشیشان را بگو فوراً تشریفات قربانی را انجام دهند و نتیجه تعبیرات آنها را به من اطلاع بده.^۱

خدمتکار اطاعت می‌کنم، قربان.

[کالپورنیا وارد می‌شود.]

کالپورنیا قیصر، این چه کاری است؟ قصد داری خارج شوی؟ هرگز نمی‌گذارم امروز از خانه بیرون بروی.

قیصر قیصر حتماً بیرون می‌رود. آنچه مرا تهدید می‌کند فقط پشت مرا می‌بیند و وقتی به روی قیصر نظاره کند ناپدید می‌شود.

کالپورنیا من هرگز به تفأل و پیشگویی اهمیت نمی‌دادم ولی اکنون از آن می‌هراسم. اضافه بر

آنچه دیده‌ایم و شنیده‌ایم کسی اینجا است که داستانهای هول‌انگیز از آنچه قراول دیده نقل می‌کند. یک شیر ماده در خیابان توله زائیده، قبور دهان باز کرده و مرده‌ها را بیرون ریخته‌اند، جنگ جویان خشمگین و سبع روی ابرها با صفوف و دستجات و آرایش جنگی به نبرد پرداخته و به روی کاپیتول باران خون ریخته‌اند. سر و صدای جنگ غوغایی به پا کرده است. اسبها شیهه

۱. قبل از اقدام به هر کار مهمی رسم بود در معبد حیوان یا پرندهای را قربانی می‌کردند و کشیشان از وضع امعا و احشای آن پیش بینی می‌نمودند که آن اقدام خیر است یا شر.

پرده دوم ۷۷۷

می‌کشیدند و مردان محتضر می‌نالیدند و ارواح در خیابانها جیغ می‌کشیدند. ای قیصر، اینها همه از وضع عادی گذشته است و از آن وحشت دارم.

قیصر چطور می‌توان از چیزی دوری کرد که رأی خدایان توانا بر آن قرار گرفته است؟ با وجود این قیصر عزم رفتن دارد، چون این پیشگوئیا به قیصر به همان اندازه مربوط است که به تمام دنیا.

کالپورنیا وقتی گدایی می‌میرد از ستاره دنباله‌دار خبری نیست ولی در مرگ شاهزادگان تمام آسمان آتش می‌افروزد.

قیصر ترسوها قبل از مرگ چندین بار می‌میرند ولی مرد شیردل مزه مرگ را تنها یک بار می‌چشد. از تمام شگفتیهایی که تا به حال به گوشم رسیده عجیب‌تر از همه این است که مرد بترسد، چون مرگ اجتناب‌ناپذیر است و وقتی نوبت رسید چاره‌پذیر نیست.

[خدمتکار دوباره داخل می‌شود.]

خوب، پیشگویان چه می‌گویند؟

خدمتکار عقیده دارند از خانه به هیچ روی خارج نشوید و وقتی امعای قربانی را بیرون کشیدند اصلاً در بدن حیوان قلبی نیافتند.

قیصر خدایان به این وسیله می‌خواهند ترسو را شرمسار کنند. اگر قیصر به علت ترس در خانه بماند چون حیوانی خواهد بود که قلب ندارد. نه، قیصر چنین نمی‌کند. خطر خود خوب می‌داند که قیصر بسیار خطرناک‌تر از اوست. ما هر دو شیربچه‌گانی هستیم که یک روز به دنیا آمده‌ایم و از این دو، من بزرگتر و مهیب‌ترم؛ پس قیصر از خانه خارج خواهد شد.

کالپورنیا افسوس، سرور من، بی‌پروایی عقلت را ربوده. امروز بیرون مرو. اسمش را وحشت من بگذار که تو را در خانه نگه می‌دارد نه ترس خودت. مارک آنتونی را به مجلس سنا می‌فرستیم که بگوید امروز حال تو مساعد نیست. زانو می‌زنم و تمنا دارم بگذاری در این مورد در تو نفوذ کنم.

قیصر بسیار خوب، مارک آنتونی برو و بگوید حال من مساعد نیست و به خاطر اقناع هوس تو در خانه می‌مانم.

[دسیوس داخل می‌شود.]

دسیوس برو توس اینجاست. پیام را به آنها خواهد رساند.

دسیوس قیصر، درود فراوان بر تو. صبح به خیر، قیصر شایسته. آمده‌ام تو را با خود به مجلس سنا ببرم.

قیصر درست به موقع آمده‌ای که درود مرا به سناتورها برسانی و بگویی امروز مایل نیستم بیایم. اگر بگویم نمی‌توانم بیایم دروغ است، و اگر بگویم جرئت ندارم دروغ‌تر. فقط مایل نیستم بیایم. دسیوس، همین‌طور به آنها بگو.

کالپورنیا بگو بیمار است.

قیصر چطور؟ قیصر پیام دروغ بفرستد؟ آیا بازوی من برای پیروزی تا آنجا دراز شده که از ذکر حقیقت به ریش سفیدان بهراسم؟ دسیوس، برو به آنها بگو قیصر مایل به آمدن نیست. دسیوس ای قیصر نیرومند، دلیلی به دست من بده که وقتی پیام تو را باز می‌گویم مرا استهزا نکنند.

قیصر دلیل من اراده من است. نمی‌خواهم پیام همین کافی است که سنا را متقاعد کند. ولی چون تو را دوست دارم برای اقناع شخص تو دلیلش را به تو می‌گویم. کالپورنیا، همسر من، مرا در خانه نگه می‌دارد. او دیشب مجسمه مرا به خواب دید که چون یک منبع صدها فواره خون از آن می‌جهید و بسیاری از رومیان قوی‌هیکل لبخندزنان پیش آمدند و دست خود در آن شستند.^۱ و او اینها را نشانه‌ای از اتفاقات شوم و پلیدیهای که در شرف وقوع است می‌داند و زانو زده و التماس کرده که امروز در خانه بمانم.

دسیوس این خواب به طرز نادرستی تعبیر شده، چون یک رؤیای عالی و نیک فال بوده است. مجسمه تو که صدها فواره خون از سوراخهای آن جستن می‌کرده و رومیها لبخندزنان دست خود در آن می‌شسته‌اند اشاره به این است که روم بلندمرتبه از خون تو حیاط نوینی آغاز می‌کند. و مردان بزرگ می‌شتابند که لکه و علامت و نشانی از آن به چنگ آورند. این است تعبیر خواب کالپورنیا.

قیصر به این ترتیب تو بسیار خوب آن را تفسیر کردی.

دسیوس اگر آنچه را می‌خواهم بگویم اکنون بدانی می‌بینی که تفسیر من درست است. سنا قصد دارد امروز به قیصر بزرگ تاج پادشاهی اهدا کند و اگر پیام بفرستی که امروز نخواهی آمد شاید از تصمیم خود منصرف شوند. وانگهی، این جواب مضحکی خواهد بود اگر کسی بگوید: «پس سنا مرخص شود تا زمانی که همسر قیصر خواب بهتری ببیند.»

اگر قیصر خود را پنهان کند آیا در گوش هم نجوا خواهند کرد که «بین، قیصر ترسیده است؟» مرا بیخوش، قیصر، چون دلبستگی راستین من نسبت به منافع تو مرا وادار به ذکر این نکته می‌کند و عقل تسلیم محبت من می‌شود.

قیصر کالپورنیا، اکنون دیگر ترس تو چه قدر ابلهانه به نظر می‌رسد و شرمسارم که چرا به آن تن در دادم. ردای مرا بیار، چون عزم دارم بروم.

[پوبلیوس، بروئوس، لیگاریوس، متلوس، کاسکا، تربونیوس و سنا وارد می‌شوند.]

بینید، پوبلیوس آمده است مرا با خود ببرد.

۱. رسم بود وقتی یک شخص مقدس یا یکی از نجبا به شهادت می‌رسید گاهی کسانی که حضور داشتند دستمال خود را به خون او آغشته می‌کردند که به عنوان یادبود نگاه‌دارند.

پوبلیوس صبح به خیر، قیصر.

قیصر خوش آمدی، پوبلیوس. بروتوس، تو هم به این زودی برخاسته‌ای؟ صبح به خیر کاسکا. کایوس لیگاریوس، قیصر هرگز آن قدر با تو سر دشمنی نداشته که تب نوبه‌ای که تو را این قدر ضعیف ساخته است. چه ساعتی است؟

بروتوس قیصر، زنگ ساعت هشت خورده است.

قیصر من از ادب و توجه تو سپاسگزارم.

[آنتونی وارد می‌شود.]

ببینید، آنتونی که شبهای دراز را به عیاشی می‌گذراند چطور سحرخیز است. صبح به خیر آنتونی.

آنتونی من هم به قیصر بزرگوار درود می‌فرستم.

قیصر بگوئید همراهان من آماده باشند. تقصیر از من است که سنا را این قدر در انتظار گذاشتم. خوب، سنا و متلوس. راستی، تریونیوس، ساعتی با تو صحبت دارم. یادت باشد امروز به دیدن من بیایی و نزدیک من باش که به یاد تو باشم.

تریونیوس اطاعت می‌کنم، قیصر. [آهسته با خود] آن قدر نزدیک خواهم بود که بهترین یاران تو آرزو کنند قدری دورتر بودم.

قیصر دوستان گرامی، بیاید و قدری نوشیدنی با من بنوشید و چون یاران مشفق بی‌درنگ با هم عازم خواهیم شد.

بروتوس [آهسته با خود] قلب بروتوس رنج می‌کشد، ای قیصر، وقتی می‌بیند آنچه هست فرق دارد با آنچه به نظر می‌رسد.

صحنه سوم

[همان‌جا. خیابانی نزدیک کاپیتول]

[آرتمیدوروس در حال خواندن کاغذی وارد می‌شود.]

قیصر، از بروتوس برحذر باش. از کاسیوس احتیاط کن. به کاسکا نزدیک مشو. چشم به سنا بدوز. به تریونیوس اطمینان مکن. متوجه متلوس سیمبر باش. دیوس بروتوس یار تو نیست. تو به کایوس لیگاریوس ظلم روا داشته‌ای. تمام این افراد در یک فکرند و تمام این فکر معطوف قیصر است. حتی اگر جاودانی باشی باز هم مواظب اطراف خود باش. بی‌احتیاطی راه را برای دیسیس باز می‌کند. خدایان توانا تو را در امان خود نگه دارند.

دوستدار تو: آرتمیدوروس

در موقع عبور قیصر اینجا می‌ایستم و چون یک دادخواه این نامه را به او می‌دهم. دل من. اندوهبار است که فضیلت نمی‌تواند خود را از دسترس حسادت دوردارد. ای قیصر، اگر تو این را بخوانی شاید زنده بمانی وگرنه سرنوشت با خیانت‌کاران هم دست خواهد شد.

صحنه چهارم

[همان جا. قسمت دیگری از همان خیابان. جلو خانه بروتوس]

[پورشیا و لوسیوس وارد می‌شوند.]

پورشیا پسر، خواهش می‌کنم با عجله به مجلس سنا برو. اینجا نمان که جواب بدهی. زود برو. برای چه باز هم ایستاده‌ای؟

لوسیوس برای اینکه بدانم مأموریت من چیست، خانم. پورشیا قبل از اینکه بتوانم کاری را که باید صورت دهی بگویم دلم می‌خواست که خود را به آنجا برسانی و برگردی. ای ثبات قدم، پشتیبان نیرومند من باش! بین دل من و زبان من کوه عظیمی برافراز! من ضمیر یک مرد ولی قدرت یک زن را دارم. چه قدر برای زن، رازداری دشوار است. چطور؟ تو هنوز اینجا هستی؟

لوسیوس خانم، چه باید بکنم؟ تا کاپیتول بدوم؛ و دیگر هیچ! و نزد شما برگردم؛ و دیگر هیچ! پورشیا چرا، پسر، برای من خبر یار که سرور من حالش خوب است. چون او با حال رنجور بیرون رفت. همچنین خوب بین قیصر چه می‌کند و چه کسانی که عریضه دارند به او فشار می‌آورند. گوش بده پسر، این چه صدایی بود؟

لوسیوس خانم، من صدایی نمی‌شنوم. پورشیا درست گوش بده. صدایی مانند غوغای نزاع و زد و خورد به گوشم رسید. این صدا از سوی کاپیتول می‌آید.

لوسیوس به راستی خانم، من صدایی نمی‌شنوم.

[طالع بین وارد می‌شود.]

پورشیا مردک، بیا اینجا. از کدام طرف می‌آیی؟

طالع بین خانم محترم، از خانه خودم.

پورشیا چه ساعتی است؟

طالع بین در حدود ساعت نه، خانم.

پورشیا آیا قیصر هنوز به کاپیتول نرفته؟

طالع بین خیر، خانم، من می‌روم گوشه‌ای بایستم که او را در موقع رفتن به کاپیتول بینم.

پورشیا تو از قیصر تقاضایی داری، این طور نیست؟

طالع بین همین طور است، خانم. اگر قیصر آن قدر لطف به قیصر داشته باشد که به من گوش فرا دارد از او استدعا خواهم کرد که یار خویشتن باشد.

پورشیا چطور؟ مگر تو از آسیبی خبر داری که قرار است به او برسد؟

پرده سوم ۲۸۱

طالع بین از آنچه خواهد شد خبری ندارم، ولی از آنچه ممکن است بشود می ترسم. روز شما به خیر. در این جا خیابان تنگ است، و سناتورها و دادرسان و دادخواهان و جمعیتی که به دنبال قیصر راه می افتند یک مرد نحیف را در ازدحام خود خفه خواهند کرد. می روم جای خلوت تری پیدا کنم تا وقتی که قیصر رد می شود با او سخن گویم. [خارج می شود.]

پورشیا من باید به خانه بروم. خدایا، قلب زن چه قدر ضعیف است! ای پروتوس، خدایان تو را در منظورت یاری کنند. مگر این پسر حرف مرا نشنید! پروتوس تقاضایی دارد که قیصر از قبول آن خودداری خواهد کرد. چه قدر احساس ضعف و سستی می کنم. لوسیوس بدو، و درود مرا به سرور من برسان و بگو حالم خوش است. دوباره برگرد و برای من خبر بیار که به تو چه گفته است. [هر دو جداگانه خارج می شوند.]

پرده سوم

صحنه اول

[جلو کاپیتول. سنا در قسمت فوقانی آن تشکیل جلسه داده.]

[خیابان پر از جمعیت است و بین آنها آرتمیدوروس و طالع بین دیده می شوند. صدای شیور به گوش می رسد. قیصر، پروتوس، کاسیوس، کاسکا، دسیوس، متلوس، تربونیوس، سینا، آتونی، لیدوس، پوپلیوس، پوبلیوس، و عده ای دیگر وارد می شوند.]

قیصر پانزدهم مارس فرا رسیده است.

طالع بین بله، قیصر، ولی هنوز نگذشته است.

آرتمیدوروس درود بر تو، قیصر. این یادداشت را بخوان.

دسیوس تربونیوس تقاضا دارد در اولین فرصت به تقاضای عاجزانه او توجه فرماید.

آرتمیدوروس ای قیصر، اول نامه مرا بخوان، چون تقاضای من مطلبی است که بیش از هر چیز به قیصر مربوط است. ای قیصر بزرگ، آن را بخوان.

قیصر آنچه به ما مربوط است در آخرین وهله مورد توجه قرار می گیرد.

آرتمیدوروس ای قیصر، تأخیر روا مدار، بیدرنگ آن را بخوان.

قیصر چطور؟ این مرد دیوانه است؟

پوبلیوس پسر، کنار برو.

کاسکا چطور؟ تو تقاضای خود را در خیابان تقدیم می داری؟ به کاپیتول بیا.

[قیصر به طرف مجلس سنا می رود و بقیه دنبال او حرکت می کنند.]

پوپلیوس امیدوارم نقشه شما امروز کامیاب شود.

کاسیوس چه نقشه ای، پوپلیوس؟

پوپیلیوس تو را به خدا می سپارم.

[به سوی قیصر پیش می دود.]

بروتوس پوپیلیوس لنا چه گفت؟

کاسیوس اظهار امیدواری کرد که نقشه ما امروز کامیاب شود. می ترسم منظور ما فاش شده باشد.

بروتوس بین، چطور به قیصر نزدیک می شود. مواظب او باش.

کاسیوس کاسکا، چابک باش. چون می ترسم مانعی پیش آید. بروتوس، چه باید کرد؟ اگر این موضوع فاش شده باشد یا کاسیوس یا قیصر سالم باز نخواهد گشت، چون من خودم را خواهم کشت.

بروتوس کاسیوس، استوار باش. پوپیلیوس لنا از منظور ما سخن نمی راند. چون، بین، او لبخند می زند و قیصر تفسیر قیافه نداده است.

کاسیوس تربونیوس به وظیفه خود آشناست. بین، بروتوس، او مارک آنتونی را کنار می برد.

[آنتونی و تربونیوس خارج می شوند.]

دسیوس متلوس سیمبر کجاست؟ بگذار برو و بی درنگ تقاضای خود را به قیصر عرضه بدارد. بروتوس او آماده است. نزدیک شویم و از او پشتیبانی کنیم.

سینا کاسکا، تو اولین کسی هستی که باید دست بالا بیری.

قیصر همه حاضریم؟ خوب، چه بی عدالتی در کار است که قیصر و سنای او به جبران آن بپردازند؟

متلوس ای قیصر عالیقدر و بزرگ و توانا، متلوس سیمبر قلب حقیر خویش را جلو جایگاه تو می افکند. [ذاتو می زند.]

قیصر سیمبر، من باید مانع تو شوم. این خم شدن‌ها و این کرنشهای متواضعانه شاید خون مردم عادی را به جوش آورد و آنچه را از اول مقدر و مقرر شده به صورت قانون کودکان درآورد. آن قدر کوتاه فکر مباش که تصور کنی در عروق قیصر چنین خون متمرذی وجود دارد که همان طور که ابلهان نرم می شوند آن هم برخلاف کیفیت حقیقی خود آب شود. مقصودم سخنان شیرین و کرنشهای کج و معوج و چاپلوسی چون سگان بازاری است. برادر تو قانوناً تبعید شده است. اگر تو به خاطر او خم شوی و التماس کنی و تملق بگویی تو را مانند سگ بازاری با لگد از جلو خود خواهم راند. بدان که قیصر اشتباه نمی کند و بدون دلیل متقاعد نمی شود.

متلوس آیا صدای کسی که شایسته تر از من باشد در اینجا نیست که به گوش قیصر بزرگ خوش آید که تبعید برادر مرا لغو کند؟

بروتوس ای قیصر، من دست تو را می بوسم، ولی نه از روی تملق، و از تو تمنا دارم که به پوپلیئوس سیمبر بی درنگ آزادی مراجعت اعطا شود.

قیصر چطور، بروتوس؟

کاسیوس قیصر، مرا ببخش. مرا عفو کن. کاسیوس خود را عاجزانه به پای تو می اندازد که برای اعطای مجدد حقوق پولیوس سیمبر التماس کند.

قیصر اگر من به جای تو بودم ممکن بود متأثر شوم. اگر می توانستم التماس کنم که کسی متأثر شود در آن صورت خواهش و تمنا مرا متأثر می ساخت. ولی من مانند ستاره قطبی که به پایداری و تغییرناپذیری آن همانندی در افلاک وجود ندارد استوار هستم. آسمانها با ستارگان بی شماری تزئین شده که همه آنها از آتش و همه درخشاند ولی فقط یکی از آنهاست که بر جای خود پایدار می ماند. در دنیا هم همین طور. مردان همه از خون و گوشت هستند و به آنها فهم و شعور داده شده ولی بین آنها تنها یک نفر را می شناسم که شکست ناپذیر مقام شامخ خود را حفظ می کند و هیچ حرکتی او را متزلزل نمی سازد و من آن یک نفرم. بگذار آن را در این مسئله به ثبوت رسانم که من در تبعید کردن سیمبر راسخ بودم و در تبعید نگاه داشتن او هم راسخ می مانم.

سینا ای قیصر...

قیصر از اینجا برو. مگر می توانی کوه المپ را از جا بر کنی؟

دسیوس ای قیصر بزرگ...

قیصر مگر نمی بینی بروتوس بیهوده زانو می زند؟

کاسیوس پس ای بازوهای من، به جای من سخن گوید!

[اول کاسکا. بعد سایر توطئه کنندگان و بالاخره مارکوس بروتوس به قیصر خنجر می زند.]

قیصر حتی تو بروتوس؟ پس بگذار قیصر بمیرد! [می میرد.]

سینا آزادی! آزادگی! استبداد نابود شد! بروید و آن را در کوچه ها با فریاد اعلام کنید.

کاسیوس برخی از شما خود را به سکوهای خطابه برسانید و فریاد کنید «آزادی! آزادگی! احقاق حق!»

بروتوس مردم و سناتورها! دچار وحشت نشوید. فرار نکنید. آرام بایستید. حساب جاه طلبی تسویه شد.

کاسیوس بروتوس، خود را به میز خطابه برسان.

دسیوس کاسیوس، تو هم همین طور.

بروتوس پولیوس کجاست؟

سینا اینجا است و از این قیام دچار بهت شده.

متلوس بیاید با هم ایستادگی کنیم که مبادا دوستان قیصر...

بروتوس. صحبت از ایستادن مکن. پولیوس، گره از جبین بگشای. قصد آزار شخص تو به هیچ

روی در بین نیست. رومیهای دیگر هم در امانند. پولیوس به آنها اعلام کن.

کاسیوس پولیوس، از ما دور شو که مبادا مردمی که به ما هجوم می آورند به تو که سال خورده‌ای صدمه رسانند.

بروتوس آری، این کار را بکن. عواقب این کار نباید دامن گیر کسی شود بجز خود ما که به آن دست زده‌ایم. [تربونیوس دوباره وارد می‌شود.]

کاسیوس آنتونی کجاست؟

تربونیوس مات و مبهوت به خانه خود گریخت. مرد وزن و بچه همه با چشمان خیره فریاد زنان به هر سو می‌دوند. گویی روز قیامت است.

بروتوس ما می‌خواهیم بدانیم سرنوشت برای ما چه رقم زده است. از این که مرگ در انتظار ماست حرفی نیست، فقط موعد آن و طولانی کردن عمر است که برای مردم اهمیت دارد. کاسیوس ولی بدان، آن کس که بیست سال از عمر خود می‌کاهد همان قدر سال ترس و وحشت از مرگ را کاسته است.

بروتوس در این صورت مرگ خود نعمتی است. پس ما دوستان قیصر بوده‌ایم، که دوران ترس او را از مرگ کاسته‌ایم. رومیان خم شوید و دستان خود را تا بازو در خون قیصر بشوید و ما نیز شمشیر خود را آلوده کنیم. سپس راه یفتیم و خود را به بازار رسانیم و اسلحه خون‌آلود خود را بالای سر بچرخانیم و همه فریاد زنیم «صلح! آزادی! و آزادگی!»

کاسیوس پس خم شوید و دست خود را آغشته سازید. در چه اعصار و زمانه‌هایی این عمل شرافتمندانه ما، در کشورهایی که هنوز پا به عرصه وجود نگذاشته‌اند، و به زبانهایی که هنوز مجهول است، به صورت نمایش تکرار خواهد شد!

بروتوس و چه بسا خون قیصری که اکنون در پای مجسمه پمپی از خاک هم پست‌تر شده باید بارها برای تفریح ریخته شود؟

کاسیوس هر چند بار که بشود همان قدر مردم گروه ما را کسانی خواهند دانست که به کشور خود آزادی بخشیده‌اند.

دسیوس خوب، برویم؟

کاسیوس آری، همه برویم. بروتوس جلو بیفتد و ما در رکاب وی چون رادمردان دلیر روم از او پیروی می‌کنیم. [خدمتکار وارد می‌شود.]

بروتوس صبر کنید. کی دارد می‌آید؟ از دوستان آنتونی است.

خدمتکار بروتوس، آنتونی به من امر داد این طور زانو بزنم و بگویم بروتوس مردی شریف و خردمند و دلیر و پاکدامن است. قیصر مردی بزرگ و جسور و با جلال و شفیق بود. به من امر داد «بگو من بروتوس را دوست دارم و ستایش می‌کنم از قیصر می‌ترسیدم و وی را ستایش می‌کردم و دوست داشتم. اگر بروتوس قول می‌دهد که آنتونی در امان وی برای کسب دلیل این عمل نزد او بیاید تا بفهمد چرا قیصر درخور مرگ بود، مارک آنتونی عهد می‌کند که قیصر مرده

را هرگز به اندازه بروتوس زنده دوست نداشته باشد بلکه با کمال ایمان و درستی در پستی و بلندی و مسائلی که بروتوس شریف در مخاطرات این اوضاع نامعلوم با آن مواجه می شود از او پیروی خواهد کرد.» این پیغام ارباب من، آتوننی، بود.

بروتوس ارباب تو یک رومی دلیر و زیرک است و من هرگز او را کمتر از این نشمرده ام. به او بگو اگر مایل است اینجا بیاید قول می دهم او را قانع سازم و به شرافتم سوگند که سالم از اینجا خواهد رفت.

خدمتکار هم اکنون او را می آورم.

بروتوس می داند که او دوست ما خواهد بود.

کاسیوس امیدوارم چنین باشد ولی هنوز در این فکرم که باید از او ترسید و بدگمانی من به حقیقت بسیار نزدیک است. [آتوننی وارد می شود.]

بروتوس آتوننی می آید. خوش آمدی، مارک آتوننی!

آتوننی ای قیصر توانا، آیا این قدر چون خاک پست شده ای؟ آیا تمام پیروزیها و شکوه و افتخارات و غنائم تو این قدر ناچیز و حقیر شده است؟ با تو وداع می کنم. آقایان، نمی دانم قصد شما چیست و چه کس دیگری آن قدر فربه شده که خودش باید ریخته شود. اگر بناست من یکی از آنها باشم بهتر از لحظه مرگ قیصر وقت شایسته ای نیست و اسلحه ای به شایستگی شمشیر شما وجود ندارد که با خون شریف ترین مرد دنیا گلگون شده است. از شما تمنا دارم اگر تحمل وجود من بر شما دشوار است هم اکنون که از دست سرخ شما بوی و بخار خون برمی خیزد آنچه دلخواه شماست بکنید. اگر هزاران سال عمر کنم آن قدر که در این لحظه حاضرم بمیرم تمایلی به مرگ نشان نخواهم داد. مکانی بهتر از این نقطه و وسیله ای بهتر از این مرگ در کنار قیصر مرا خوش آیند نخواهد بود که به دست شما مردمان برگزیده و سرور این عصر زندگی من پایان یابد.

بروتوس ای آتوننی، از ما مرگ خود را مخواه. اگر چه دستان ما و عمل امروز ما به نظر تو ما را مردمی خونخوار و بی رحم جلوه می دهد ولی تو فقط دست ما را می بینی و عمل خونریزی را که امروز با آن دست به وقوع پیوسته است. اما تو از قلب ما که رقت انگیز است بی خبری. تأسفی که نسبت به بی عدالتی به رومیها به وجود آمده، همان طور که آتش آتش را نابود می کند و افسوس افسوس راه باعث این رفتار نسبت به قیصر شده است. اما درباره تو، مارک آتوننی، نوک شمشیر ما برتندگی ندارد. خنجرهای ما که در این عمل خود را نیرومند نشان داده اند و قلب های ما که عواطف برادری به تو دارند با گرمی و محبت و پندار نیک و احترام تو را در میان خود می پذیرند.

کاسیوس صدای تو برای کسب افتخارات و امتیازات نوین همان قدر رسا و قوی خواهد بود که صدای مردان دیگر.

بروتوس فقط صبر کن تا ما توده مردم را آرام کنیم، زیرا همه دچار بهت و هراس شده‌اند، سپس به تو خواهم گفت دلیل این که من به خاطر محبتی که به او داشتم او را از پای درآوردم و چنین کردم چیست.

آقتونی در کیاست تو شکی ندارم. هر یک از شما دست خون آلود خود را به من بدهید. اول دست تو، مارکوس بروتوس، را می فشارم. بعد، کایوس کاسیوس، به تو دست می دهم. بعد دسیوس بروتوس، سپس دست تو، متلوس، حالا نوبت تو است سینا، و بعد کاسکای دلیر. تو، تربونیوس، اگر آخرین نفری ولی در محبت من آخرین نیستی. آقایان، افسوس! چه بگویم؟ اعتبار من اکنون در چنان نقطه لغزانی قرار گرفته که حتماً یکی از دو فکر درباره من به خاطر شما می رسد: یا مرا ترسو می دانید یا چاپلوس می شمارید. ای قیصر، عین حقیقت است که تو را دوست داشتم و اگر روح تو اکنون مرا نظاره می کند آیا بیش از مرگ خود از این جهت افسوس نمی خوری که بینی آقتونی تو، ای شریف ترین مرد، حتی در جلو جسد تو از در آشتی درآمده و دست خونین دشمنان تو را می فشارد؟ اگر من به تعداد جراحات تو چشم داشتم به همان سرعت اشک می ریختم که تو جویبار خون می ریزی. این کار شایسته تر بود تا این که با دشمنان تو از در دوستی درآیم. ژولیوس، مرا ببخش. ای آهوی شجاع! در این تنگنا محاصره ات کردند، در این نقطه افتادی، و در همین جا صیادان تو ایستاده‌اند، و اثری از آنچه از تو روبروده‌اند بر خود دارند و مرگ تو آنها را گلگون ساخته است. ای دنیا! تو برای این آهو دشت پهناوری بودی! ای دنیا! به راستی او قلب تو بود. تو چون آهوئی بودی که به دست شاهزادگان شکار شده و در اینجا به خاک افتاده.

کاسیوس مارک آقتونی.

آقتونی کایوس کاسیوس، مرا ببخش. دشمنان قیصر حاضرند همین قدر سخن گویند؛ پس یک دوست آنچه بگوید کم است.

کاسیوس من برای ستایش از قیصر تو را سرزنش نمی کنم ولی با ما قصد داری چگونه پیمانی ببندی؟ آیا در جرگه دوستان ما وارد می شوی یا این که ما به کار خود ادامه دهیم و به تو متکی نباشیم؟

آقتونی به همین جهت دست شما را فشردم، ولی دیدن کالبد قیصر مرا از منظور اصلی به سوی دیگر کشانید. من با همه شما سر دوستی و محبت دارم به این امید که برای من دلیلی اقامه کنید که چرا و از چه جهت قیصر خطرناک بود.

بروتوس در غیر این صورت این وضع بسیار سبع جلوه می کند. دلایل ما آن قدر درخور توجه است که اگر تو، آقتونی، پسر قیصر بودی تو را متقاعد می ساخت.

آقتونی من فقط همین را می طلبم. به اضافه درخواست می کنم اجازه دهید جسد او را به بازار ببرم و از سکوی خطابه همان طور که از یک دوست انتظار می رود در آیین سوگواری وی سخنی بگویم.

بروتوس مارک آنتونی به تو اختیار می‌دهم.

کاسیوس بروتوس، با تو صحبتی دارم. [آهسته با بروتوس] نمی‌دانی چه می‌کنی. قبول نکن که آنتونی در مراسم تدفین او سخنی بگوید. نمی‌دانی سخنان وی چطور مردم را برخواهد انگیزد؟

بروتوس با اجازه شما، اول خودم روی سکو خواهم رفت و دلیل مرگ قیصر را خواهم گفت. و تذکر می‌دهم که آنچه آنتونی می‌خواهد بگوید با رخصت و اجازه ماست. و همه ما مایلیم که قیصر با تمام مراسم واقعی و قانونی به خاک سپرده شود. نفع این کار بیش از ضرر آن است. کاسیوس نمی‌دانم چه خواهد شد، ولی این کار را نمی‌پسندم.

بروتوس مارک آنتونی جسد قیصر را ببر، ولی در سخنرانی خود نباید ما را مقصر شماری و فقط باید از خصائل قیصر آنچه می‌خواهی سخن برانی و بگویی که این کار با اجازه ماست و گرنه حق نداری در مراسم تدفین شرکت کنی و سخنان تو پس از پایان سخنرانی من در همان نقطه شروع خواهد شد.

آنتونی این طور باشد. تقاضای دیگری ندارم.

بروتوس جسد را آماده کن و به دنبال ما بیا. [همه بجز آنتونی خارج می‌شوند.]

آنتونی ای نعش خونینی که با خاک یکسان شده‌ای، مرا ببخش که با این قصابان از در فروتنی و بردباری درآمده‌ام. تو بقایای شریف‌ترین مردی هستی که زمانه به خود دیده است. وای به دستی که به ریختن این خون گرانها پرداخت، در مقابل این جراحاتی که دهان باز کرده و لبهای لعل‌گون‌شان را در حال سکوت گشوده‌اند که از زبان من فریاد و وصف حال مرا بطلبند، پیشگویی می‌کنم که تن مردمان به لعنت ابدی دچار خواهد شد. توفان سبع و خشمگین جنگهای داخلی سرتاسر ایتالیا را در چنگال خود خواهد گرفت. خونریزی و ویرانی به قدری شیوع خواهد یافت و مناظر وحشت‌انگیز به طوری عادی خواهد شد که مادران هنگامی که می‌بینند کودکانشان به دست بی‌رحم جنگ چهار شقه می‌شوند چاره‌ای جز لبخند نخواهند داشت. و کردار وحشیانه چنان مرسوم و عادی می‌شود که اثری از ترحم نخواهد ماند. روح قیصر برای انتقام سرگردان می‌گردد و الهه جنگ خود را با شتاب از دوزخ به کنار وی می‌رساند تا با صدای شاهانه خود در این مرز و بوم فریاد زند: «هیچ‌کس در امان نیست» و سپس سگانی جنگ را رها می‌کند تا جایی که بوی این عمل نفرت‌انگیز شدیدتر از عفونت دنیایی به مشام رسد که از لاشه مردمان پر شده و آرزوی گور دارند. [خدمتکار وارد می‌شود.] تو خدمتکار اوکتاویوس سزار هستی، این طور نیست؟^{۴۲}

۱. At ۴ در آن زمان نام الهه جنگ و انتقام بود.

۲. اوکتاویوس (Octavio Caesar) برادرزاده و وارث قیصر بود که در این نمایشنامه اوکتاویوس نامیده شده

خدمتکار بلی، مارک آنتونی.

آنتونی قیصر به او نوشت به روم برگردد.

خدمتکار نامه به او رسید و حرکت کرد و به من امر داد پیغام او را بدهم.

[چشمش به جسد قیصر می‌افتد.] آه، قیصر!

آنتونی قلبی رئوف داری. گوشه‌ای برو و اشک بریز. احساسات انسانی چه قدر مسری است!

چون به مجردی که قطرات اشک اندوهبار در چشم تو حلقه زد چشم من هم گریان شد. آیا

اریاب تو برگشته است؟

خدمتکار او امشب به هفت فرسنگی روم رسیده.

آنتونی بی‌درنگ با عجله برگرد و آنچه رخ داده به او بگو. روم اکنون عزادار و خطرناک است و

مکان امنی برای اوکتاویوس نیست. عجله کن و به او همین‌طور بگو. نه، کمی صبر کن. تو نباید

برگردی تا من این نعل را به بازار برسانم و بینم در نتیجه سخنان من مردم قساوت این مردان

خونخوار را چگونه تلقی می‌کنند تا تو بتوانی اوضاع را برای اوکتاویوس جوان نقل کنی. بیا به من

کمک کن. [با جسد قیصر خارج می‌شوند.]

صحنه دوم

[میدان رم]

[بروتوس و کاسیوس و پشت سر آنها جمعیت وارد می‌شوند.]

رومیا ما باید متقاعد شویم. بله ما را قانع کنید.

بروتوس پس دوستان، به دنبال من بیایید و سخنان مرا بشنوید. کاسیوس تو به خیابان دیگر برو و

جمعیت را تقسیم کن. کسانی که می‌خواهند به من گوش دهند همین‌جا بمانند و آنها که مایلند،

به دنبال کاسیوس بروند تا توضیح علنی درباره مرگ قیصر داده شود.

یکی از رومیها من مایلم سخنان بروتوس را بشنوم.

رومی دیگر من به کاسیوس گوش می‌دهم و وقتی سخنان آنها را شنیدیم دلایل آنها را با هم

خواهیم سنجید. [کاسیوس و عده‌ای از مردم خارج می‌شوند. بروتوس بالای سکوی خطابه می‌رود.]

رومی سوم سکوت کنید. بروتوس شریف بالا رفته است.

بروتوس تا آخرین لحظه بردبار باشید. رومیان! هم‌وطنان و دوستداران! به داعیه من گوش دهید و

سکوت کنید که بشنوید. به شرافت من اعتماد کنید و آن را محترم شمارید تا سخن مرا باور

کنید. با خرد خود مرا مورد داوری قرار دهید و حواس خود را بیدار سازید تا بتوانید بهتر داوری

→ ولی بیشتر به اسم اگوستوس مشهور است و بعداً که حکمران مطلق روم شد به پیروی از افکار عمومی بزرگ خود اسانامه امپراتوری روم را پی‌ریزی کرد. این امپراتوری چهارصد سال در روم غربی و هزار و چهارصد سال در روم شرقی دوام یافت.

کنید. اگر در بین این جمعیت کسی باشد که یار جانی قیصر بوده به او می‌گویم که محبت بروتوس به قیصر به هیچ روی کمتر از علاقه وی نبوده است. اگر آن دوست از من پرسد پس چرا بروتوس برضد قیصر برخاست، جواب من این است: نه برای این که قیصر را کمتر دوست داشتم بلکه برای این که عشق من به روم بیشتر بود. آیا ترجیح می‌دادید قیصر زنده باشد و همه در اسارت بمیرید یا اینکه قیصر بمیرد و همه زندگی آزاد داشته باشید؟ از آنجا که قیصر مرا دوست می‌داشت برای او می‌گریم، از آنجا که بخت با او همراه بود شادی می‌کنم، از آنجا که دلیر بود به وجودش مفتخرم، ولی از آنجا که بلندپرواز بود او را به قتل رساندم. برای محبت او اشک، برای خوشبختی او شادی، برای شجاعت او افتخار، و برای بلندپروازی وی مرگ آماده بود. چه کسی در اینجا آن قدر زیون است که تن به بردگی دهد؟ اگر چنین کسی هست، لب بگشاید، چون نسبت به او مرتکب خطا شده‌ام. چه کسی در اینجا آن قدر بی‌تمدن است که نمی‌خواهد رومی باشد؟ اگر چنین کسی هست، لب بگشاید، چون نسبت به او مرتکب خطا شده‌ام. چه کسی در اینجا آن قدر فرومایه است که وطنش را دوست ندارد؟ اگر چنین کسی هست، لب بگشاید، چون نسبت به او مرتکب خطا شده‌ام. مکث می‌کنم تا جوابی بشنوم.

همه هیچ‌کس، بروتوس، هیچ‌کس.

بروتوس پس نسبت به هیچ‌کس مرتکب خطا نشده‌ام. من نسبت به قیصر عملی بیش از آنچه شما می‌توانید نسبت به بروتوس بکنید انجام نداده‌ام. موضوع مرگ او در گایتول ثبت خواهد شد و از افتخارات او که شایستگی وی را می‌رساند چیزی کاسته نمی‌شود و نسبت به خطای او هم که باعث مرگ وی شده مبالغه درکار نخواهد بود. [آتونی و عده‌ای با نقش قیصر وارد می‌شوند.] نقش او را می‌آورند و مارک آتونی بر آن سوگواری می‌کند. و اگر چه او دستی در مرگ وی نداشت ولی از نتایج سودمند مرگ وی بهره‌مند خواهد شد و در حکومت جمهوری مقامی خواهد داشت، همان‌طور که همه شما بهره خواهید برد. با این سخن اینجا را ترک می‌گویم که همان‌طور که من بهترین دوست خود را برای سعادت روم کشتم، همان خنجر را برای خود نگاه می‌دارم تا زمانی که وطن من مرگ مرا لازم بداند.

همه زنده بمان، بروتوس، زنده بمان!

رومی اول او را با شادی و پیروزی به خانه‌اش برگردانیم.

رومی دوم پیکره او را مانند نیاکانش برپا سازیم.

رومی سوم خوب است مقام قیصری به او داده شود.

رومی چهارم جنبه‌های عالی قیصر را در وجود بروتوس باید پاداش داد.

رومی اول او را با غریو شادی به خانه‌اش خواهیم رساند.

بروتوس هم‌وطنان من!

رومی دوم آرام و ساکت باشید، بروتوس سخن می‌گوید.

رومی اول همه سکوت کنید.

بروتوس هم وطنان عزیزم، بگذارید تنها بروم و به خاطر من شما در اینجا نزد آنتونی بمانید و نسبت به نعل قیصر مراسم احترام به جا آورید و از مارک آنتونی که با اجازه ما درباره افتخارات قیصر سخن می گوید، مراحم خود را دریغ ندارید. از شما تمنا دارم حتی یک نفر هم بجز من اینجا را ترک نکند تا آنتونی صحبت خود را به پایان رساند. [خارج می شود.]

رومی اول همه بمانید تا سخنان مارک آنتونی را بشنویم.

رومی سوم بگذارید بالای سکوی خطابه بروم تا سخنان او را بشنویم. آنتونی شریف، بالا برو. آنتونی به خاطر بروتوس مرهون شما هستم. [روی سکوی خطابه می رود.]

رومی چهارم از بروتوس چه می گوید؟

رومی سوم می گوید به خاطر بروتوس مرهون همه ماست.

رومی چهارم بهتر است در صحبت خود عیبی به بروتوس نسبت ندهد.

رومی اول این قیصر آدم ظالمی بوده.

رومی سوم جداً همین طور است. نعمتی نصیب ما گشته که روم از شر او خلاص شده است.

رومی دوم آرام باشید تا ببینیم آنتونی چه می گوید.

آنتونی ای رومیان نجیب...

همه آرام باشید تا سخنان او را بشنویم.

آنتونی دوستان، رومیان، هم میهنان! به من گوش فرا دارید. من اینجا آمده ام قیصر را به خاک سپارم نه این که او را بستایم. بدی مردم پس از مرگ آنها جاوید می ماند، ولی نیکی آنها اغلب با استخوانهایشان مدفون می شود. بگذار در مورد قیصر هم چنین باشد. بروتوس شریف به شما گفت قیصر جاه طلب بود. اگر چنین بود عیب بزرگی محسوب می شده و قیصر حساب خود را به طرز فجیعی پس داده است. من با اجازه بروتوس که مرد شریفی است و سایرین هم که مردان شریفی هستند به اینجا آمده ام تا در مراسم تدفین قیصر سخن گویم. او دوست من و نسبت به من وفادار و منصف بود ولی بروتوس او را جاه طلب می خواند، و بروتوس هم مرد شریفی است. او اسرای بی شماری به روم آورد که جزیه آنها خزانه ملی را انباشت. آیا این کار را می توان جاه طلبی خواند؟ هر وقت بی نوایان نالیده اند قیصر گریسته است. جاه طلبی از جنس

سخت تری ساخته شده است ولی بروتوس می گوید او جاه طلب بود، و بروتوس لابد مرد شریفی است. همه شما در جشن لوپرکال به چشم خود دیدید که من سه بار تاج پادشاهی را به او تقدیم داشتم و او هم سه بار آن را رد کرد. آیا این جاه طلبی است؟ با وجود این بروتوس او را جاه طلب می داند. و بی شک او مرد شریفی است. من قصد ندارم آنچه بروتوس گفت تکذیب کنم ولی آمدن من در اینجا برای آن است که آنچه می دانم بگویم. تمام شما روزی او را دوست

داشتید و بدون دلیل هم نبود. پس چه دلیلی مانع شماست که برای او سوگواری کنید؟ ای انصاف! تو به سوی حیوانات درنده گریخته‌ای و مردمان عقل خود از کف داده‌اند. صبر کنید چون قلب من در آن تابوت با قیصر است و باید مکث کنم تا دوباره نزد من باز گردد.

رومی اول به نظرم مطالب صحیحی در سخنان او هست.

رومی دوم ولی اگر به دقت در این باره فکر کنی قیصر مرتکب خطای بزرگی شده است.

رومی سوم این طور فکر می‌کنید، آقایان؟ می‌ترسم بدتر از او جای وی را بگیرد.

رومی چهارم کلماتش را شنیدید؟ او تاج را قبول نکرد پس پر واضح است که جاه طلب نبود.

رومی اول اگر این موضوع به ثبوت برسد برای بعضی‌ها گران تمام خواهد شد.

رومی دوم بیچاره! از فرط گریه چشمانش چون آتش سرخ شده.

رومی سوم مردی شریف‌تر از آنتونی در روم نیست.

رومی چهارم به او توجه کنید. می‌خواهد دوباره سخن گوید.

آنتونی ولی دیروز امر قیصر می‌توانست در مقابل تمام دنیا بایستد و امروز در خاک غلتیده و حتی یک بی‌نوا هم نیست به او تکریم کند. ای سروران، اگر سعی کنم قلوب شما را برانگیزم و فکر شما را به شورش و طغیان بکشانم من نسبت به بروتوس و کاسیوس مرتکب خطا شده‌ام که شما همه می‌دانید مردان شریفی هستند. خیر، به آنها خطا نمی‌کنم و ترجیح می‌دهم به مرده و به خودم و به شما خطا کنم تا این که نسبت به چنین مردمان شریفی مرتکب خطا شوم. در اینجا طوماری است که مهر قیصر را دارد و آن را در اتاق وی یافتیم. این وصیت‌نامه او است که با طلب بخشش از شما قصد خواندن آن را ندارم. ولی اگر مردم از وصیت او با خبر شوند می‌شتابند و جراحات بدن بی‌روح قیصر را می‌بوسند و دستمال خود را به خون مقدس او آغشته می‌کنند و حتی به عنوان یادبود یک تار موی او را به دست خواهند آورد و هنگام مرگ خود آن را چون میراث گران‌بهای در وصیت‌نامه خود ذکر کرده و برای اعقاب خود به ارث خواهند گذاشت.

رومی چهارم ما می‌خواهیم وصیت‌نامه را بشنویم. مارک آنتونی، آن را بخوان.

همه وصیت‌نامه! وصیت‌نامه! ما وصیت‌نامه را می‌خواهیم بشنویم.

آنتونی ای دوستان نجیب، صبور باشید. نباید آن را بخوانم. شایسته نیست بدانید قیصر چه قدر

شما را دوست داشت. شما از چوب و سنگ ساخته نشده‌اید بلکه انسانید و اگر وصیت‌نامه

قیصر را بشنوید شما را برافروخته و دیوانه خواهد کرد. خوب نیست بدانید که شما وارث او

هستید، چون اگر آن را بدانید، نمی‌دانم چه خواهد شد!

رومی چهارم وصیت‌نامه را بخوان. ما از تو می‌خواهیم، آنتونی، تو باید وصیت‌نامه قیصر را برای

ما بخوانی.

آنتونی می‌توانید صبر داشته باشید و قدری تأمل کنید؟ من با ذکر آن پارا لز آنچه باید بکنم فراتر

گذاشته‌ام. می‌ترسم مرتکب خطا به آن مردان شریف شوم که خنجر آنان به بدن قیصر فرو رفت. به‌راستی که از آنان ترس دارم.

رومی چهارم آنها خیانت‌کار بودند نه مردمانی شریف!

همه وصیت‌نامه! وصیت!

رومی دوم آنها تبهکار و جانی بودند. وصیت‌نامه را بخوان! وصیت‌نامه!

آنتونی شما مرا وادار به خواندن آن می‌کنید؟ پس دور نعش قیصر حلقه زنید و بگذارید کسی را

که وصیت کرده به شما نشان دهم. اجازه می‌دهید از سکو پایین بیایم؟

همه بیا پایین.

رومی دوم پایین بیا.

[آنتونی از سکو پایین می‌آید.]

رومی سوم بله، می‌توانی پایین بیایی.

رومی چهارم حلقه بزیند.

رومی اول از نعش و تابوت دورتر بایستید.

رومی دوم برای آنتونی شریف راه باز کنید.

آنتونی این قدر فشار نیاورید. تمنا دارم کنار بایستید.

همه عقب بروید. جا باز کنید. عقب بروید.

آنتونی اکنون اگر اشکی دارید خود را برای ریختن آن حاضر کنید. همه شما این ردا را

می‌شناسید. یاد دارم اولین باری که قیصر آن را به دوش انداخت یک غروب تابستان در چادرش

بود که همان روز بر طایفه نروی^۱ پیروز شد. ببینید، در این نقطه خنجر کاسیوس فرود آمد. نگاه

کنید. کاسکای بدطینت چطور آن را درید و بروتوس که آن قدر محبوب قیصر بود به این نقطه

خنجر خود را فرو کرد و همان لحظه‌ای که خنجر لعتی خود را از بدن او بیرون کشید ببینید خون

قیصر چون فواره به دنبال آن جستن کرد مثل این که از حیاط به در خانه می‌شتافت که ببیند آیا

بروتوس نامهربان بود که در می‌زد یا خیر. چون خود شما بهتر می‌دانید بروتوس در نظر قیصر

فرشته بود. ای خدایان! شما خود انصاف دهید که قیصر چگونه او را عزیز داشت. و این

ضربت، ناجوانمردانه‌ترین همه آنها بود، چون وقتی قیصر شریف ضربت او را دید حق ناشناسی

بیش از بازوی ستر خیانتکاران او را از پای درآورد؛ و دل نیرومند قیصر بزرگ یک‌باره

شکست، و روی خود را در ردا پوشاند، و در حالی که خون از بدنش فرو می‌ریخت در پای

مجسمه پمپی به خاک درغلتید. ای هم‌وطنان، نمی‌دانید این چه سقوط عظیمی بود، چون در آن

لحظه من و شما و همه ما سقوط کردیم. و خیانت خونین بر ما پیروز گشت. خوب، اکنون شما

۱. نروی (Nervii) اسم قبیله‌ای بود که در شمال شرقی فرانسه و بلژیک سکنی داشتند.

اشک می‌بارید. پیداست که احساس تأسف و اندوه می‌کنید. این قطرات اشک حاکی از طبیعت پاک شماست. ای مردم رثوف! آیا دیدن ردای آسیب‌دیده او کافی است که شما را گریان سازد؟ پس به این طرف نظاره کنید و خود او را ببینید که چطور خیانت‌کاران به بدن وی گزند رسانده‌اند.

رومی اول آه! چه منظره اسف‌انگیزی!

رومی دوم آه! قیصر شریف!

رومی سوم آه! ای روز محنت‌زده!

رومی چهارم ای خیانت‌کاران! ای تبهکاران!

رومی اول آه! چه منظره خونینی!

رومی دوم ما باید انتقام بکشیم.

همه انتقام! بروید! بگیرید! بسوزانید! بکشید! نابود کنید! نگذارید یک خائن زنده بماند!

آنتونی هم‌وطنان، صبر کنید.

رومی اول ساکت باشید و به آنتونی شرافتمند گوش دهید.

رومی دوم به او گوش می‌دهیم، از او پیروی می‌کنیم و با او جان می‌سپاریم.

آنتونی دوستان نجیب! دوستان مهربان! نگذارید شما را به شورش سیل‌آسای ناگهانی برانگیزم.

کسانی که مرتکب این عمل شده‌اند مردمان شریفی هستند. افسوس! من نمی‌دانم چه اغراض

خصوصی مسبب آن بوده است. آنها شریف و دانایند و بدون شک با دلایلی به شما جواب

خواهند گفت. دوستان، من نیامده‌ام قلب شما را بریایم. من مانند بروتوس خطیب نیستم، بلکه

آنسان که می‌دانید مرد ساده‌بی‌پروایی هستم که دوست خود را عزیز می‌شمارد. و آنها که به من

رخصت دادند تا درباره او سخنی بگویم خوب می‌دانستند که نه فهم و نه بیان و نه ارزش و نه

حرکات و اشارات و نه قدرت فهماندن دارم تا بتوانم خون مردمان را به جوش آورم. من فقط

سخنان طبیعی خود را ادا می‌کنم و آنچه خود شما از آن باخبرید به شما می‌گویم و جراحات

قیصر محبوب شما را که دهانهای باز و صامتی بیش نیستند به شما نشان می‌دهم و می‌خواهم که

به جای من سخن گویند. اگر من بروتوس بودم و بروتوس آنتونی بود یک آنتونی ظاهر می‌شد که

روح شما را برمی‌آشفست و در جراحات قیصر، زبانی خلق می‌کرد که سنگ و صخره‌های روم را

به قیام و شورش وادارد.

همه ما شورش می‌کنیم.

رومی اول خانه بروتوس را آتش خواهیم زد.

رومی سوم پس برویم. بیایید دسیسه‌کاران را پیدا کنیم.

آنتونی هم‌وطنان، باز هم گوش کنید. هنوز سخنانی دارم.

همه آرام باشید، به آنتونی گوش دهید، آنتونی بسیار شریف.

آقتونی دوستان نمی دانید دست به چه کاری می زنید. افسوس! نمی دانید چرا قیصر درخور محبت شماست. پس من به شما می گویم. شما وصیت نامه ای را که ذکر کردم فراموش کردید.

همه درست است، وصیت نامه! بمانیم و وصیت نامه را بشنویم.

آقتونی این وصیت نامه و این هم مهر قیصر است که ذیل آن است و طبق آن به هر رومی هفتاد و پنج دراخما^۱ می رسد.

رومی دوم ای قیصر بزرگوار! ما مرگ او را انتقام خواهیم گرفت.

رومی سوم ای قیصر همایون!

آقتونی با صبر و حوصله گوش دهید.

همه همه آرام باشید.

آقتونی او همچنین گردشگاه و سایانهای خصوصی و بستانهای نوبنیاد خود را که این طرف رود

تیر قرار دارد به شما واگذار کرده. او تا ابد شما را وارث خود برگزیده برای این که در

تفرجگاههای عمومی به گردش پردازید و تفریح کنید. این قیصر بود. کی نظیر او را خواهید

یافت؟

رومی اول هرگز! هرگز! بیاید برویم. نعش او را در مکان مقدس خواهیم سوزاند^۲. و با مشعل

فروزان خانه های خائنین را آتش خواهیم زد. نعش را بلند کنید.

رومی دوم بروید آتش بیاورید.

رومی سوم نیمکت ها را بشکنید.

رومی چهارم نیمکت و پنجره و هر چه هست بشکنید و بیاورید.

[رومیا با نعش خارج می شوند].

آقتونی [باخود] حالا بینم سخنان من چه اثری می بخشد. ای فته! حالا تو به راه افتاده ای و هر

طریقی که خواهی پیش گیرا [یک خدمتکار وارد می شود]. تو چه می خواهی، پسر؟

خدمتکار آقا، اوکتاویوس وارد رم شده است.

آقتونی او کجاست؟

خدمتکار او و لپیدوس در خانه قیصرند.

آقتونی پس من هم بی درنگ به ملاقات او می روم و ورود او عین دلخواه من است. بخت به ما

لبخند می زند و در این حالت آنچه بخواهیم به ما خواهد داد.

خدمتکار شنیدم که بروتوس و کاسیوس چون دیوانگان از دروازه روم گریخته اند.

آقتونی شاید دیده اند چطور مردم را برانگیخته ایم. مرا نزد اوکتاویوس ببر. [خارج می شود].

۱. drachma هر دراخما احتمالاً در آن موقع در حدود هفت ریال ارزش داشته و طبق این محاسبه به هر

رومی در حدود پانصد و بیست ریال به ارث می رسیده است.

۲. نعش قیصر در میدانی نزدیک معبد وستا (Vesta) که مقدس ترین نقطه محسوب می شد سوزانده شد.

صحنه سوم

[همان جا، یک خیابان]

[سینای شاعر وارد می شود.]

سینا دیشب خواب دیدم در ضیافتی با قیصر بودم و اکنون بار سنگینی از وهم و خیال به طور مشثومی مرا رها نمی کند. خودم رغبتی به سرگردان بودن در خیابان ندارم ولی نیرویی مرا به آن سو می کشاند.

[رومیها وارد می شوند.]

رومی اول اسم تو چیست؟

رومی دوم کجا می روی؟

رومی سوم منزلت کجاست؟

رومی چهارم متأهلی یا مجرد؟

رومی دوم به هر کدام از این پرسشها سراسر جواب بده.

رومی اول بله و مختصر.

رومی چهارم بله و عاقلانه.

رومی سوم بله و بهتر است راست بگویی.

سینا اسم من چیست؟ کجا می روم؟ منزلم کجاست؟ آیا متأهلم یا مجرد؟ و سپس بنا است به هر کدام جوابی سراسر، مختصر، عاقلانه و درست بدهم. قسمت عاقلانه این است که مجردم.

رومی دوم مقصودت این است که کسانی که متأهل هستند احمقند؟ متأسفانه برای این کلمه یک مشت باید از من بخوری. سراسر به حرف خود ادامه بده.

سینا سراسر به تشیع جنازه قیصر می روم.

رومی اول چون یک دوست یا دشمن؟

سینا چون یک دوست.

رومی دوم این مطلب را سراسر جواب گفתי.

رومی چهارم منزلت به طور مختصر؟

سینا به طور مختصر نزدیک کاپیتول منزل دارم.

رومی سوم راست و درست اسمت را بگو!

سینا راست و درست اسمم سینا است.

رومی چهارم او را قطعه قطعه کنید. او دسیسه کار است.

سینا من سینای شاعرم.

رومی چهارم او را به خاطر اشعار بدش قطعه قطعه کنید. بله، به خاطر اشعار بدش قطعه قطعه

کنید.

سینا من سینای دسیسه کار نیستم.

رومی چهارم اهمیتی ندارد. اسمت به هر حال سینا است. فقط اسمش را از قلبش ریشه کن کنید و سپس او را رها سازید.

رومی سوم او را تکه تکه کنید. مشعلها را بیاورید و به خانه بروتوس و کاسیوس برویم. همه را آتش بزنیم. بعضی به خانه دسیوس بروند. برخی به خانه کاسکا و بقیه به سوی خانه لیگاریوس. عجله کنید. [خارج می شوند.]

پرده چهارم

صحنه اول

[خانه ای در دم]

[آنتونی، اوکتاویوس و لیدوس دور میز نشسته اند.]

آنتونی پس اینها که جلو نامشان علامت گذاشته شده باید بمیرند.

اوکتاویوس لیدوس، برادر تو هم باید بمیرد. رضایت می دهی؟

لیدوس بلی، رضایت می دهم.

اوکتاویوس آنتونی، جلو اسمش علامت بگذار.

لیدوس به شرطی که پولیوس هم که خواهرزاده تو مارک آنتونی است، زنده نماند.

آنتونی او هم زنده نخواهد ماند. بین با یک علامت محکومش کردم. ولی، لیدوس، تو به خانه

قیصر برو و وصیت نامه را اینجا بیاور تا ببینم چطور می توان از مقدار هزینه ها در مورد میراث کاست.

لیدوس آیا شما را در همین جا پیدا خواهم کرد؟

اوکتاویوس یا اینجا یا در کاپیتول.

[لیدوس خارج می شود.]

آنتونی او مرد حقیر بی ارزشی است که فقط لایق فرمان بردن است. آیا صلاح است دنیا را به سه

قسمت کنیم که او چون یکی از سه نفر در آن سهم باشد؟

اوکتاویوس پس همین عقیده تو بود که باعث شد حق رأی او را بگیری و صورت محکومین را علامت بگذاری.

آنتونی اوکتاویوس، من سالهای بیشتری از عمر را گذرانده ام و اگر چه به خاطر تسکین بار تهمت

و افترا این گونه افتخارات را به این مرد تفویض می کنم ولی او مانند چهارپایی است که زر حمل

می کند و زیر بار سنگین آن عرق می ریزد و می نالد و به هر راهی که ما به او نشان دهیم می رود یا

رانده می شود و به مجردی که بار گنجینه را به مقصد رساندیم بار را از روی او برمی داریم و رهایش می کنیم که چون همان الاغ بی بار گوشها را تکان دهد و در مرغزار مشغول چرا شود. **اوکتاویوس** آنچه می خواهی بکن ولی او سرباز ورزیده و دلیری است. **آفتونی** اسب من هم همین طور است، اوکتاویوس، به همین جهت برای او بیشتر علوفه ذخیره می کنم. اسب من موجودی است که به او جنگیدن و پیچیدن و توقف و مستقیم دویدن را تعلیم می دهم. حرکات بدن او تابع روح من است. از برخی جهات لپیدوس هم همین طور است. او را باید تعلیم داد و ورزیده ساخت و امر داد که جلو برود. او آدمی است که فاقد روح و فکر است و کار او ریزه خواری و زباله کشی و تقلید است و آنچه برای سایر مردم کهنه و منسوخ شده برای او آیین نوین می شود. جز این که او را اثاثیه بدانیم نام دیگری بر او نمی توان نهاد. خوب، اوکتاویوس، حالا به چیزهای مهم تری گوش کن. بروتوس و کاسیوس مشغول جمع آوری نیرو می باشند و ما باید آماده مقابله با آنها شویم. پس بایستی به متحدین خود پیوندیم و به دنبال دوستان وفادار بگردیم و امکانات خود را به حداکثر توسعه دهیم. بی درنگ به شور پردازیم که بهترین راه کشف دسایس مخفی چیست و با خطرات علنی چگونه باید مواجه شد. **اوکتاویوس** بلی، همین طور کنیم چون در محاصره دشمنان خود قرار گرفته ایم و متأسفانه برخی از آنها که متبسم هستند در قلب خود میلیونها دسیسه می پرورانند. [خارج می شوند.]

صحنه دوم

[اردو، نزدیک شهر ساردیس، جلو چادر بروتوس]

[صدای طبل به گوش می رسد. بروتوس، لوسیلیوس، لوسیوس و سربازان وارد می شوند. تیتینیوس و پنداروس جلو آنها می آیند.]
بروتوس ایست!
لوسیلیوس ایست! فرمان را به عقب ستون برسانید.
بروتوس خوب، لوسیلیوس! کاسیوس در نزدیکی است؟
لوسیلیوس بله نزدیک است و پنداروس آمده است که از طرف اربابش به شما درود بگوید.
بروتوس از مراحم او ممنونم. پنداروس، ارباب تو یا به علت تغییر رویه خود یا به وسیله افسران نامناسبی که برگماشته دلایلی کافی به من داده که آنچه را کرده لغو کنم. ولی اگر در این حوالی باشد می تواند مرا متقاعد سازد.
پنداروس شکی ندارم که ارباب شریف من همان طور که هست درخور لطف و احترام جلوه خواهد کرد.
بروتوس نسبت به او مشکوک نیستم. لوسیلیوس، آهسته با تو سخنی دارم: به من بگو چطور تو را پذیرفت.

لوسیلیوس به حد کفایت رعایت ادب و احترام کرد ولی آن طوری که عادت او بود علائمی از صمیمیت و یکرنگی نشان نداد.

بروتوس به این ترتیب دوستی را توصیف کردی که حرارت خود را تبدیل به سردی می‌کند. لوسیلیوس، همیشه بدان که وقتی محبت رو به زوال و فساد می‌رود ادب و تعارف صورت تصنی و مفرط به خود می‌گیرد. در وفاداری و سادگی هیچ گونه ریا نیست ولی مردمان دورو مانند اسبی که هنگام بی‌کاری خود را فعال و با حرارت نشان می‌دهد، تظاهر به تعارف و صفات نیک می‌کنند ولی موقعی که باید طاقت مهمیز خون‌آلود را داشته باشند، یعنی هنگام آزمایش، چون یابوی پیر، کاکل و بدن به خاک می‌سایند. آیا نیروی او نزدیک می‌شود؟

لوسیلیوس قصد دارند قسمت عمده قوا را امشب در ساردیس منزل دهند و بیشتر سواره‌نظام با کاسیوس به اینجا بیایند.

[صدای حرکت سربازان شنیده می‌شود.]

بروتوس گوش بده! او وارد شد. بیا با قدمهای آهسته به پیشواز او برویم.

[کاسیوس و سربازان او وارد می‌شوند.]

کاسیوس ایست!

بروتوس ایست! فرمان را به عقب ستون برسانید.

سرباز اول ایست!

سرباز دوم ایست!

سرباز سوم ایست!

کاسیوس ای برادر ارجمنده من، تو درباره من بی‌انصافی کرده‌ای.

بروتوس ای خدایان، خود داوری کنید. آیا من به دشمنان خود هم بی‌انصافی روا داشته‌ام؟ و اگر این طور نیست آیا نسبت به برادر خود بی‌انصافی می‌کنم؟

کاسیوس بروتوس، رفتار ساکت و آرام تو خود پرده‌ای بر روی این بی‌انصافی کشیده ولی وقتی تو...

بروتوس کاسیوس، راضی باش و شیکوه‌های خود را آهسته به زبان بیا. من تو را خوب می‌شناسم. صلاح نیست پیش چشم نیروهایمان که نباید بین من و تو چیزی جز محبت ببینند به مشاجره پردازیم. بگو از اینجا دور شوند و سپس در چادر من آنچه گله داری آزادانه بگو و من سخنان تو را اصفا خواهم کرد.

کاسیوس پنداروس، به فرماندهان ما بگو نیروی خود را از اینجا کمی دورتر ببرند.

بروتوس لوسیلیوس، تو هم چنین کن و نگذار هیچ‌کس تا پایان این ملاقات وارد چادر ما شود. بگو لوسیوس و تیتینیوس مدخل چادر را محافظت کنند.

[خارج می‌شوند.]

صحنه سوم

[داخل چادر پروتوس]

[پروتوس و کاسیوس وارد می‌شوند.]

کاسیوس بی‌انصافی تو نسبت به من از این مطلب به‌خوبی هویدا است: تو لوسیوس پلا^۱ را متهم و ننگین ساخته‌ای که از اهالی ساردیس رشوه گرفته است. در صورتی که نسبت به نامه‌های من که چون او را می‌شناختم در آنها به دفاع از او پرداخته‌ام بی‌اعتنایی شده است.

پروتوس تو نسبت به خودت بی‌انصافی کردی که در این مورد نامه نوشتی.

کاسیوس در چنین موقعی صلاح نیست که برای هر اشتباه ناچیزی ایرادی گرفته شود.

پروتوس اجازه بده به تو بگویم، کاسیوس، خود تو متهم هستی که دست رشوه‌گیری داری، که در مقابل زر، مشاغل و مناصب حوزه خود را به اشخاص نالایق می‌فروشی و معامله می‌کنی.

کاسیوس من! رشوه‌گیری! تو می‌دانی که پروتوس هستی که این گونه سخن می‌گویی و گرنه به خدایان قسم که این آخرین کلام تو می‌بود.

پروتوس نام کاسیوس پرده بر این فساد کشیده، هم به همین دلیل تنبیه شایسته سر خود را پنهان نموده است.

کاسیوس تنبیه!

پروتوس مارس، یعنی پانزدهم مارس، را به خاطر بیاور. مگر خون قیصر بزرگ به‌خاطر عدالت ریخته نشد؟ کدام ناکس به بدن او خنجر زد که برای عدالت نبود؟ آیا یکی از ما که بزرگ‌ترین مرد جهان را به‌خاطر پشتیبانی از راهزنان از پا درآورد، اکنون باید انگشتان خود را به رشوه‌های بدل آلوده سازد و دنیای وسیع شرافت ما را در مقابل مشتی زیاله بفروشد؟ در این صورت ترجیح می‌دهم سگی باشم و به ماه عوعو کنم تا این که یک نفر رومی باشم.

کاسیوس پروتوس، مرا به ستوه نیار، آن را تحمل نخواهم کرد: تو اشتباه می‌کنی که می‌خواهی قدرت مرا محدود سازی. من سربازم و از تو بیشتر تجربه دارم و در تعیین شرایط استخدام اشخاص خبره‌تر از تو هستم.

پروتوس برو، کاسیوس، ابداً این طور نیست.

کاسیوس این طور است.

پروتوس من می‌گویم این طور نیست.

کاسیوس بیش از این مرا برنینگیز و گرنه پا از جاده ادب بیرون خواهم گذاشت. مواظب جان خود باش و مرا بیش از این دچار وسوسه مکن.

پروتوس دور شو، مرد حقیر!

کاسیوس آیا باور کردنی است؟

بروتوس گوش بده بین چه می‌گویم. آیا من باید تسلیم تند مزاجی نسنجیده تو شوم؟ آیا وقتی یوانه‌ای خیره می‌شود باید از او بترسم؟

کاسیوس ای خدایان، ای خدایان، آیا باید تحمل این همه اهانت را بکنم؟

بروتوس این همه! آری، بیشتر از آن! آن قدر بی‌تابی کن تا قلب پرنخوت بشکند. برو تندخوئیت را به غلامانت نشان ده و بردگانت را بلرزان. آیا من ناچارم سر تسلیم فرود آورم! آیا مجبورم به تماشای تو پردازم و در مقابل خوی خودسر تو زانو زنم؟ به خدایان سوگند که تو باید صفرای زهرآلود طحال خویش را خودت جذب کنی، حتی اگر بدنت را منفجر سازد. از این لحظه به بعد هر زمان بدخو باشی تو را وسیلهٔ تفریح و خندهٔ خود خواهم ساخت.

کاسیوس آیا کار به اینجا رسیده؟

بروتوس تو می‌گویی سربازی بهتر از منی: پس خود را همین‌طور نشان بده و ادعایت را ثابت کن. چیزی مرا خوش‌آیندتر از آن نخواهد بود. من هم به سهم خود خوشوقت می‌شوم که از مردان شرافتمند چیزی بیاموزم.

کاسیوس تو از هر جهت به من بی‌انصافی می‌کنی، بروتوس، از هر جهت. من گفتم سرباز

قدیمی‌تر، نه بهتر. آیا گفتم «بهتر»؟

بروتوس اگر هم گفتم، اهمیتی نمی‌دهم.

کاسیوس وقتی قیصر زنده بود جرأت نداشت این‌طور مرا برانگیزد.

بروتوس آرام، آرام. تو جرأت نداشتی این‌طور وسوسه‌اش کنی.

کاسیوس من جرأت نداشتم؟

بروتوس نه.

کاسیوس چطور! جرأت نداشتم او را وسوسه کنم!

بروتوس بلی. به خاطر جانت جرأت نداشتی.

کاسیوس این قدر از محبت من سوء استفاده مکن ممکن است کاری کنم که موجب تأسفم شود.

بروتوس کاری کرده‌ای که باید موجب تأسف تو بشود. کاسیوس، در تهدیدهای تو وحشتی وجود

ندارد، زیرا من به سلاح درستی چنان به نیرو مسلحم که چون باد هوا که به آن اعتنایی ندارم

تهدیدهایت از کنارم می‌گذرند. من از تو درخواستی برای پول کردم و تو امتناع ورزیدی؛ من کسی نیستم که از راه نامشروع پول به دست آورم: به خدا قسم، ترجیح می‌دهم از قلب خود سکه بسازم و خون خود را تبدیل به درهم کنم تا اینکه از دست خشن دهقانان به زور پشیز ناچیز آنان

را به نادرست بیرون بکشم. من به تو پیغام دادم پول برای پرداخت به لشکریانم بفرستی و تو خودداری کردی. آیا این کار شایستهٔ کاسیوس بود؟ آیا من می‌توانستم به کایوس کاسیوس این‌طور جواب گویم؟ آن روزی که مارکوس بروتوس آن قدر طمع‌کار شود که این سکه‌های پست

پرده چهارم ۸۰۱

را از دوستان خود پنهان دارد ای خدایان، خود را با صاعقه‌های خود آماده سازید تا او را خرد و نابود کنید؟

کاسیوس من امتناع نکردم.

بروتوس چرا، کردی.

کاسیوس نکردم. آن کسی که جواب مرا باز آورد احمقی بیش نبوده است. بروتوس قلب مرا شکست. یک دوست باید خطای دوست خود را تحمل کند ولی بروتوس خطای مرا بزرگ‌تر از آنچه هست جلوه می‌دهد.

بروتوس من این طور نمی‌کنم مگر این که آن را برضد من به کار بندی.

کاسیوس تو مرا دوست نداری.

بروتوس خطاهای تو مرا خوش آیند نیست.

کاسیوس با چشم دوستی می‌توان خطا را به کلی نادیده گرفت.

بروتوس چاپلوس نادیده می‌گیرد حتی اگر آن خطا به بزرگی و بلندی کوه المپ باشد.

کاسیوس ای آنتونی، ای اوکتاویوس، بیایید و انتقام خود را تنها از کاسیوس بستانید، کاسیوس دیگر از دنیا بیزار گشته است زیرا مورد تنفر کسی قرار گرفته که دوستش دارد. برادرش با او

سبب ضدیت دارد و چون غلامی دست و پایش بسته شده. تمام خطاهایش مورد بررسی قرار گرفته و در دفتری ثبت و به ذهن سپرده شده و به رخ کشیده شده است. آه! کاش می‌توانستم روحم را با سرشک از دیدگان فرو بارم خنجر من اینجاست و سینه عریانم هم آماده، در زیر آن هم قلبی نهفته که از گنجینه‌های پلوتوس^۱ غنی‌تر و از طلای ناب گران‌بها تر است. اگر تو رومی واقعی هستی آن را از جای برکن. من که از دادن طلا به تو خودداری کردم قلبم را می‌دهم. همان طور که به قیصر کردی مرا از پای درآور، چون می‌دانم وقتی شدیدترین درجه تنفر را به او داشتی بیش از آنچه اصلاً به من دلبستگی داشتی به او احساس محبت می‌کردی.

بروتوس خنجرت را غلاف کن. هر زمان که بخواهی خشمگین شوی اختیار با تو است. آنچه مایلی بکن. چون هتک احترام هوا و هوسی بیش نیست. ای کاسیوس، تو با یک بره هم پیمان شده‌ای. تو به سنگ چخمق آتش‌زایی می‌مانی که پس از فشار فراوان با شتاب زدگی جرقه‌ای می‌زند و سپس بی‌درنگ به حالت سرد سابق می‌افتد.

کاسیوس آیا کاسیوس زنده مانده است تا هر زمان که اندوه و خشم بی‌اختیار او را آزار دهد ملعبه و مسخره بروتوس، یار خود، باشد؟

بروتوس وقتی آن کلمات را گفتم من هم دچار خشم بودم.

کاسیوس حاضری تا این حد اعتراف کنی؟ دستت را به من بده.

۸۰۲ ژولیوس سزار

بروتوس و هم قلبم را.

کاسیوس ای بروتوس!

بروتوس چه می‌خواهی؟

کاسیوس آیا تو آن قدر به من محبت نداری که وقتی خوی تند من که از مادر به ارث برده‌ام مرا دچار غفلت می‌کند نسبت به من بردباری کنی؟

بروتوس چرا، کاسیوس، و از این پس هرگاه که تو بیش از حد نسبت به بروتوس برافروخته شوی تصور خواهد کرد که عتاب از مادر تو است و با تو کاری نخواهد داشت.

شاعر [صدا از خارج] بگذار من فرماندهان را ببینم. بین آنها اختلافی به وجود آمده و صلاح نیست تنها بمانند.

لوسیلیوس [صدا از خارج] تو اجازه نداری نزد آنها بروی.

شاعر [صدا از خارج] هیچ چیز جز مرگ جلو مرا نخواهد گرفت.

[شاعر و پشت سر او لوسیلیوس، تیتینیوس، و لوسیوس وارد می‌شوند.]

کاسیوس چیست؟ چه خبر است؟

شاعر ای فرماندهان، رسوایی به بار آمده. این چه وضعی است؟ به هم محبت بورزید و همان‌طور که شایسته شما دو نفر است دوست باشید چون قطعاً من بیش از شما سرد و گرم روزگار دیده‌ام.

کاسیوس آها! شب‌نم یخزده کلبی این^۱ با چه وضع شرم‌آوری قافیه‌پردازی می‌کند.

بروتوس از اینجا دور شو، مردک! زود باش، مردک گستاخ!

کاسیوس بروتوس، نسبت به او بردباری کن. شیوه او همین است.

بروتوس من وقتی به او حق می‌دهم بوالهوس باشد که موقع شناس شود. جنگ چه ارتباطی با این ابلهان قافیه‌پرداز دارد؟ از اینجا برو، مردک!

کاسیوس دور شو! دور شو! برو! [شاعر بیرون می‌دود.]

بروتوس لوسیلیوس و تیتینیوس، به فرماندهان امر کنید امشب برای لشکریان خود مسکن فراهم سازند.

کاسیوس بعد برگردید و مسالاً را فوراً با خود نزد ما بیاورید. [لوسیلیوس و تیتینیوس خارج می‌شوند.]

بروتوس لوسیوس، اندکی نوشیدنی بیار. [لوسیوس خارج می‌شود.]

کاسیوس تصور نمی‌کردم این قدر خشمگین بشوی.

بروتوس ای کاسیوس، هزاران اندوه مرا رنج می‌دهد.

کاسیوس اگر تو تسلیم بلاهای اتفاقی شوی از اعتدال و حکمت خود استفاده نکرده‌ای.

۱. cynic به معنی کسی است که دارای مسلک فرقه کلبیون باشد. افراد این فرقه چون نسبت به همه چیز بدبین بودند و لباس خشن به تن می‌کردند و رفتار خشن در پیش می‌گرفتند نام کلبی گرفتند. منظور کاسیوس این است که این شاعر شخص خشن فضولی است.

بروتوس هیچ کس بیشتر از من تحمل غصه ندارد. پورشیا درگذشت.
کاسیوس آه! پورشیا؟

بروتوس بلی، پورشیا درگذشت.

کاسیوس پس من چطور وقتی با تو تندی کردم جان سالم به در بردم؟ آه! چه ضایعه رقت انگیز و تحمل ناپذیری! چه بیماری داشت؟

بروتوس به علت بی صبری از دوری من و غصه از این که اوکتاویوس و مارک آنتونی نیروی خود را تقویت کرده اند (این خبر هم با خبر مرگ وی با هم رسید) دچار جنون شد و در غیاب خدمت کارانش آتش بلعید.

کاسیوس و در نتیجه آن درگذشت؟

بروتوس بلی.

کاسیوس آه! ای خدایان جاودانی! [لوسیوس دوباره با شیشه نوشیدنی و شمع وارد می شود.]

بروتوس دیگر صحبتی از او نکن. نوشیدنی به من بده. کاسیوس، در این جام تمام بی مهریها را مدفون می سازم. [می نوشد.]

کاسیوس دل من تشنه این پیمان شرافتمندانه است. لوسیوس، جام را پر کن تا لبریز شود. هر چه از محبت بروتوس بنوشم باز کم است. [می نوشد.]

بروتوس تی تی نیوس، داخل شو. [لوسیوس بیرون می رود.]

[تی تی نیوس دوباره با مسالا وارد می شود.]

مسالا، خوش آمدی. حالا دور این شمع نزدیک هم بنشینیم و درباره احتیاجات خود به گفتگو پردازیم.

کاسیوس ای پورشیا! تو از دست رفتی؟

بروتوس تنها می کنم دیگر سخنی از او نرانی. مسالا، نامه هایی به دستم رسیده که اوکتاویوس و مارک آنتونی با نیروی عظیمی به سوی ما در حرکتند و مقصد لشکرکشی آنها فلیپی^۱ است.

مسالا من هم نامه هایی به همین مضمون دریافت داشته ام.

بروتوس چه مطالب دیگری در آنها بوده؟

مسالا این مطلب که اوکتاویوس و آنتونی و لپیدوس صورتی از یاغی گران و محکومین تهیه کرده و صد نفر از سناتورها را به قتل رسانده اند.

بروتوس در این مورد نامه های ما با هم مطابقت ندارد. نامه من اسم هفتاد نفر را می برد که محکوم شده و جان خود را از کف داده اند و سیسرو هم جزو آنهاست.

کاسیوس سیسرو هم یکی از آنهاست؟

۱. (Philippi) شهری بود در تراسی که از مستعمرات روم در شمال شبه جزیره یونان محسوب می شد.

مسالا بلی، سیسرو هم با همان فرمان به قتل رسیده. از همسر خود نامه‌ای نداشته‌ای، سرور من؟
بروتوس نه، مسالا.

مسالا در نامه‌های دیگران هم از او هیچ سخنی رانده نشده؟

بروتوس هیچ، مسالا!

مسالا به نظر من خیلی عجیب است.

بروتوس چرا می‌پرسی؟ در نامه تو از او صحبتی شده؟

مسالا نه، قربان.

بروتوس تو چون یک رومی حقیقت را بگو.

مسالا پس چون یک رومی حقیقتی را که می‌گویم تحمل کن چون به طور قطع او در گذشته است.
آن هم به طرز عجیبی.

بروتوس پس خدا نگهدار، پورشیا! ما همه باید بمیریم، مسالا! با این فکر که او روزی می‌بایست
بمیرد من اکنون شکیبایی و تحمل مرگ وی را دارم.

مسالا بلی، مردان بزرگ فاجعه و ضایعه را این چنین تحمل می‌کنند.

کاسیوس من هم در عالم خیال همین عقیده را دارم ولی طبیعت من تا این حد قدرت تحمل ندارد.
بروتوس خوب، دست به کار زندگان شویم. چطور است بی‌درنگ به سوی فیلیپی حرکت کنیم؟
کاسیوس فکر نمی‌کنم کار درستی باشد.

بروتوس دلیل تو چیست؟

کاسیوس این است: بهتر است دشمن به سراغ ما بیاید و در نتیجه وسایل خود را تلف سازد،
سربازان را فرسوده کند و به خویشتن آسیب رساند در حالی که ما در یک جا قرار گرفته و به
استراحت پرداخته و با چابکی تمام آماده دفاع هستیم.

بروتوس دلایل خوب باید جای خود را به دلایل بهتری بدهند. مردمی که بین اینجا و فیلیپی
هستند فقط به اجبار تمایلی به ما نشان می‌دهند چون از تسلیم تدارکات به ما خودداری کرده‌اند.
دشمنی که از میان آنها در حرکت است افراد بیشتری به نیروی خود می‌افزاید و تازه نفس تر و
قوی تر و با دلگرمی بیشتری پیشروی می‌کند ولی اگر ما در فیلیپی با او مواجه شویم چون این
مردم پشت سر ما هستند او را از این امتیاز محروم ساخته‌ایم.

کاسیوس برادر من، گوش بده.

بروتوس پوزش می‌طلبم. نکته دیگری که باید توجه کنید این است که ما دوستان خود را تا حد
امکان آزموده‌ایم. سپاه ما به حد کمال رسیده و از هر جهت آماده‌ایم. دشمن روز به روز رو به
فزونی است و ما که در اوج کمال هستیم رو به تنزل می‌رویم. در زندگی بشر جزر و مدی وجود
دارد که اگر هنگام طفیان از فرصت استفاده شود او را به کامرانی می‌رساند ولی اگر غفلت شود
سراسر سفر زندگی او در گرداب نکبت و تهی‌دستی خواهد گذشت. ما در چنین دریای طفیانی

پرده چهارم ۸۰۵

اکنون شناوریم و هر وقت که امواج با ما مساعد بود باید فرصت به چنگ آوریم و گرنه تمام متاع خود را از کف می‌دهیم.

کاسیوس پس چون اراده تو بر این قرار گرفته پیش می‌رویم و با آنها در فیلیپی رو به رو می‌شویم. **بروتوس** در این گفتگو تاریکی شب ما را محاصره کرده و وقت آن رسیده که طبیعت از احتیاج پیروی کند و ما هم با اکراه باید لحظه‌ای به استراحت پردازیم. مطلب دیگری نیست؟

کاسیوس نه، شب به خیر، فردا هنگام سحر برمی‌خیزیم و حرکت می‌کنیم.

بروتوس لوسیوس، [لوسیوس وارد می‌شود.] جامه خواب مرا بیاور. [لوسیوس خارج می‌شود.]

شب به خیر، مسالا! شب به خیر، تیتینیوس! کاسیوس نجیب و شریف، شب به خیر، آسوده بخواب!

کاسیوس برادر محبوب من، امشب را بد آغاز کردیم. هرگز مگذار این طور بین روح ما جدایی بیفتد. هرگز مگذار، بروتوس!

بروتوس اکنون همه چیز بر وفق مراد است.

کاسیوس شب به خیر، سرور من!

بروتوس شب به خیر، برادر عزیزم!

تیتینیوس و مسالا شب به خیر، بروتوس بزرگوار!

بروتوس شب به همه شما خوش. [همه به جز بروتوس خارج می‌شوند.]

[لوسیوس با جامه خواب برمی‌گردد.]

جامه را بده به من. سازت کجاست؟

لوسیوس همین جادر چادر.

بروتوس چرا این قدر خواب‌آلوده حرف می‌زنی؟ بیچاره! تقصیر نداری. زیاد بیدار مانده‌ای.

کلودیوس و برخی دیگر را صدا بزن که بیایند و در چادر من بخوابند.

لوسیوس وارو! کلودیوس! [کلودیوس و وارو وارد می‌شوند.]

وارو قربان، صدا زدید؟

بروتوس آقایان، لطفاً در چادر من بخوابید. شاید ناچار شوم موقعی شما را بیدار کنم که پیغامی برای برادرم کاسیوس بپیرد.

وارو هر طور میل شماست. ما می‌ایستیم و منتظر فرمان شما می‌شویم.

بروتوس نمی‌خواهم این طور باشد. آقایان، بخوابید. شاید احتیاجی به اعزام شما پیدا نشود.

لوسیوس، این کتابی است که آن قدر دنبالش می‌گشتم: آن را در جیب جامه خواب خود گذاشته بودم.

[وارو و کلودیوس دراز می‌کشند.]

لوسیوس مطمئن بودم جناب عالی آن را به من نداده‌اید.

بروتوس پسر جان، نسبت به من بردبار باش. دچار فراموشی شده‌ام. آیا می‌توانی پلکهای خسته خود را چند لحظه بر هم بگذاری و با ساز خود یکی دو نغمه برای من بنوازی؟
لوسیوس بله، قربان! هر طور میل شماست.
بروتوس میل من همین است، پسر جان. من به تو خیلی زحمت می‌دهم و تو رغبت نشان می‌دهی.

لوسیوس وظیفه من است، قربان.
بروتوس من نباید اصرار کنم که انجام وظیفه خارج از قدرت تو باشد، چون می‌دانم بدن یک جوان محتاج استراحت است.
لوسیوس قربان، من به حد کافی خوابیده‌ام.
بروتوس خوب کردی، باز هم خواهی خوابیدی. تو را آن قدر معطل نمی‌کنم. اگر زنده بمانم جبران خواهم کرد.

[موسیقی و آواز]

چه آهنگ خواب‌آوری! ای خواب‌کشنده! آیا گرز سنگین خود را^۱ به روی غلام بچه من که مشغول نواختن است فرود می‌آوری؟ ای پسرک نجیب، شب به خیر! دیگر تو را با بیدار-نگه داشتن آزار نمی‌دهم. اگر سرت در موقع چرت پایین بیفتد ساز را خواهد شکست، پس بهتر است آن را از تو بگیرم و به تو پسرک مهربان شب به خیر بگویم. بینم، گوشه صفحه‌ای را که می‌خواندم برنگردانده‌ام؟ چرا، فکر می‌کنم اینجا باشد. [می‌نشیند].
[روح قیصر وارد می‌شود].

چقدر این شمع بد می‌سوزد. آهای! کی اینجا است؟^۲ شاید ضعف چشم من است که این شمع هیولا را در نظرم مجسم می‌سازد. به سوی من می‌آید. تو چه هستی؟ آیا خدایی یا فرشته یا یک روح پلید که خون را در عروق من منجمد می‌سازی و مو بر تنم راست می‌کشی؟ به من بگو چه هستی؟

شبح من روح پلید توام، بروتوس.

بروتوس برای چه اینجا آمده‌ای؟

شبح که به تو بگویم مرا در فیلیپی خواهی دید.

بروتوس بسیار خوب تو را دوباره خواهم دید.

شبح آری، در فیلیپی.

بروتوس مانعی ندارد. تو را در فیلیپی خواهم دید. [روح ناپدید می‌شود].

۱. این تشبیه اشاره به مأمورانی است که با گرز خود شخص مورد نظر را لس و به این ترتیب او را بازداشت می‌کردند.

۲. در قدیم عقیده داشتند که وقتی ارواح از حوالی چراغ می‌گذرند نور چراغ ضعیف می‌شود.

پرده پنجم ۸۰۷

حالا که ناپدید شده‌ای جرأت خود را باز یافتم. ای روح شیطانی! بار دیگر با تو به گفتگو خواهم پرداخت. پسر! لوسیوس! وارو! کلودیوس! بیدار شوید! کلودیوس! لوسیوس آقا، سیم‌های ساز کوک نیست. پروتوس او فکر می‌کند هنوز مشغول نواختن است. لوسیوس، بیدار شو. لوسیوس بله، قربان؟ پروتوس لوسیوس، آیا خواب دیدی که این طور بلند فریاد زدی؟ لوسیوس قربان، نفهمیدم که فریاد زدم. پروتوس چرا، فریاد زدی. چیزی ندیدی؟ لوسیوس نه، قربان. پروتوس دوباره بخواب، لوسیوس. آهای کلودیوس! [به وارو] مردک، بیدار شو. وارو بله، قربان؟ کلودیوس بله، قربان؟ پروتوس چرا در خواب این قدر فریاد زدیدی؟ وارو و کلودیوس فریاد زدیم، قربان؟ پروتوس بله، چیزی ندیدید؟ وارو خیر، قربان، چیزی ندیدم. کلودیوس من هم همین‌طور، قربان. پروتوس بروید و درود مرا به کاسیوس برسانید. بگوئید لشکر خود را خیلی زود به حرکت درآورد و پیشاپیش ستون باشد و ما هم به دنبال او خواهیم بود. وارو و کلودیوس چشم، قربان، فوراً اطاعت می‌شود. [خارج می‌شوند.]

پرده پنجم

صحنه اول

[جلگه فیلیپی]

[اوکتاویوس و آنتونی با لشکریان خود وارد می‌شوند.]

اوکتاویوس آنتونی، انتظارات ما به وقوع پیوسته است. تو گفتی دشمن به سوی ما سرازیر نخواهد شد و در تپه‌ها و ارتفاعات موضع خواهد گرفت، ولی عکس آن ثابت شد. واحدهای آنها نزدیک شده و قصد دارند در فیلیپی ما را به رزم بخوانند و پیش از آن که ما به آنها بتازیم به ما حمله کنند.

آنتونی به هیچ وجه. من آنها را خوب می‌شناسم و می‌دانم چرا دست به چنین کاری می‌زنند. آنها

آرزو دارند به مناطق دیگر بروند و اگر سرازیر شوند سرچشمه شجاعت آنها ترس است و می‌خواهند با این تظاهر خود را در نظر ما شجاع جلوه دهند ولی این طور نیست.
[امبر وارد می‌شود.]

امبرو فرماندهان، خود را مهیا سازید. دشمن با وضع سلحشورانهای نزدیک می‌شود و علامت گلگون نبرد در پیشاپیش آنها در اهتزاز است و باید بی‌درنگ چاره‌ای جست.
آنتونی اوکتاویوس، آهسته با نیروهای خود به سمت چپ جلگه هموار پیش برو.
اوکتاویوس من به سمت راست می‌روم. تو جناح چپ را بگیر.
آنتونی در این موقع تنگ چرا با من ضدیت می‌کنی؟
اوکتاویوس ضدیتی ندارم ولی میل من این است. [حرکت می‌کنند.]
[صدای طبل شنیده می‌شود. پروتوس و کاسیوس و لشکریان آنها وارد می‌شوند. لوسیلیوس، تیتینیوس، مسلا و سایرین با آنها هستند.]

پروتوس آنها متوقف شده‌اند و قصد مذاکره دارند.
کاسیوس تیتینیوس، درست موضع بگیر. ما برای مذاکره باید برویم.
اوکتاویوس مارک آنتونی، فرمان حمله بدهیم؟
آنتونی نه، قیصر، ما منتظر حمله آنها خواهیم شد. جلو برویم. فرماندهان آنها سخنی دارند.
اوکتاویوس تا علامت داده نشده به هیچ وجه حرکت نکنید.
پروتوس پیش از زد و خورد باید کلماتی رد و بدل کرد. این طور نیست هم‌وطنان؟
اوکتاویوس ما مانند تو نیستیم که کلمات را بیشتر دوست داشته باشیم.
پروتوس کلمات خوب بهتر از ضربات بد است، اوکتاویوس!
آنتونی پروتوس، تو در ضربات بد خود کلمات خوبی جای می‌دهی، نمونه آن چاکی بود که به قلب قیصر دادی و در همان لحظه فریاد می‌زدی «زنده باد قیصر! درود بر قیصر!»
کاسیوس آنتونی، درستی ضربات تو هنوز نامعلوم است ولی کلمات شیرۀ زنبوران هوبلا^۱ را دزدیده و آنها را بی‌عسل می‌گذارند.
آنتونی ولی نیش آن هنوز باقی است.

پروتوس آری، ولی از آنها سر و صدایی نیست چون تو صدای آنها را هم دزدیده‌ای و پیش از این که نیش بزنی با صدایت تهدید می‌کنی.
آنتونی ای فرومایگان، وقتی خنجرهای ننگین شما به بدن قیصر فرو می‌رفت لااقل چنین نکردید بلکه چون خرسان دندانهای خود را به صورت لبخند نشان دادید و چون سگان دم جنبانید و چاپلوسی کردید و چون بردگان خم شدید و پاهای قیصر را بوسیدید. در حالی که

۱. Hybla شهری در سبیل که عمل آن مشهور است.

کاسکای ملعون مانند سگی از عقب به گردن قیصر ضربه زد. ای چاپلوسان! کاسیوس چاپلوسان! شکرگزار باش، آنتونی. اگر کاسیوس حکم فرمایی می‌کرد امروز زبان تو جرأت این توهین را نداشت.

اوکتاویوس دیگر بس است. به اصل مطلب بپردازیم. اگر محاجه ما را خیس عرق می‌کند مسئله را با قطرات خون فیصله باید داد. بین، در این لحظه شمشیر خود را برضد دسیسه کاران بیرون می‌کشم. چه وقت تصور می‌کنی این شمشیر دوباره به غلاف خواهد رفت؟ هرگز! مگر زمانی که از تمام سی و سه زخم قیصر کاملاً انتقام گرفته شده باشد یا هنگامی که قیصر دیگر هم با شمشیر خیانتکاران خون خود را هدر داده باشد.

بروتوس قیصر، تو به دست خیانتکاران کشته نخواهی شد مگر این که در رکاب خودت باشی. اوکتاویوس امیدوارم چنین باشد. من به دنیا نیامده‌ام که با شمشیر بروتوس بمیرم. بروتوس جوان! اگر تو شریف‌ترین فرد دودمان خودت هم باشی شرافتمندانه‌تر از چنین مرگی برای تو وجود ندارد.

کاسیوس او شاگرد مدرسه تندخویی است که با یک عیاش ریاکار هم پیمان شده و لایق چنین افتخاری نیست.

آنتونی تو همان کاسیوس سابق!

اوکتاویوس آنتونی، بیا برویم. ای خائن! شما را به مبارزه می‌طلبیم اگر جرأت دارید امروز به میدان بیایید؛ اگر نه، هر وقت که این شجاعت را در خود یافتید قدم پیش بگذارید.

[اوکتاویوس و آنتونی و سربازان خارج می‌شوند.]

کاسیوس خوب، حالا دیگر باد وزیدن آغاز نموده، امواج برآمده و قایق شناور شده، توفان برخاسته و همه چیز در خطر است.

بروتوس آهای، لوسیلیوس، گوش کن. با تو حرفی دارم.

لوسیلیوس [جلو می‌آید.] چه فرمایشی است، قربان؟

[بروتوس و لوسیلیوس در گوشه‌ای با هم نجوا می‌کنند.]

کاسیوس مسالا!

مسالا [جلو می‌آید.] امر فرمانده من چیست؟

کاسیوس مسالا، امروز روز تولد من است، در چنین روزی کاسیوس پا به عرصه وجود نهاد. دست خود را به من بده، مسالا، و شاهد باش که برخلاف میل خود همان طور که برای پمپی هم پیش آمد مجبور شده‌ام تمام آزادی خودمان را در یک نبرد به خطر اندازم. تو می‌دانی که من به اپیکور^۱ و عقاید وی جداً معتقد بودم. ولی اکنون عقیده‌ام تغییر یافته و تا حدی به علائمی که از

۱. Epicurus مؤسس مکتب فلسفی مخصوصی در یونان قدیم بود. به نظر وی و پیروانش زندگی چیزی ←

آینده خبر می دهد ایمان پیدا کرده ام. وقتی از ساردیس پیش می رفتیم دو عقاب بزرگ به سوی پرچم جلوداران سرازیر شدند و روی آن نشستند و از دست سربازان ما غذا می گرفتند و می بلعیدند و تا فیلیپی با ما بودند ولی امروز صبح از آنها اثری نیست و به جای آنها زاغ و کلاغ و به دور سر ما می چرخند و از بالا ما را می نگرند، گویی طعمه بیمار آنها هستیم، بالهای آنها چون چتری مشغوم بر ما سایه افکنده و سپاهیان ما در زیر آن به انتظار نشسته اند تا قالب تهی کنند.

مسالا چنین چیزی را باور نداشته باش.

کاسیوس فقط تا حدی آن را باور می کنم، چون روح زنده ای دارم و قصد دارم با تمام مخاطرات با عزمی راسخ روبرو شوم.

بروتوس لوسیلیوس. با وجود این^۱...

کاسیوس ای بروتوس بزرگوار! امروز خداوندان با ما سر دوستی دارند تا ما چون یاران هنگام صلح روزهای عمر را به پایان برسانیم. ولی چون اوضاع هنوز نامعلوم است یا بینیم اگر وقایع نامطلوبی رخ دهد چه باید کرد. اگر در این نبرد مغلوب شویم این لحظه آخرین باری است که من و تو با هم سخن می گویم. در این صورت تصمیم تو چیست؟

بروتوس بر طبق همان اصلی که من کاتورا برای خودکشی سرزنش می کردم این کار را زیبونی جبن می شمارم که به خاطر ترس از آن چه احتمالاً رخ می دهد انسان دوره زندگی را کوتاه کند. دلیل دیگری هم ندارم. من خود را با سلاح شکیبایی مجهز می سازم تا مشیت قدرتی که بر ما حکم فرمایی می کند بر چه قرار گیرد.

کاسیوس پس اگر در این نبرد مغلوب شدیم حاضری که آنها با پیروزی خود تو را در خیابانهای روم بگردانند؟

بروتوس نه، کاسیوس، نه. این طور تصور مکن، ای رومی پاک دامن، که بروتوس حاضر می شود به اسارت به روم بازگردد، چون روح او عالی تر از آنست که چنین کند. ولی همین روزگاری را که ما در پانزدهم مارس آغاز کردیم باید به پایان رساند. نمی دانم که باز هم یکدیگر را خواهیم دید یا نه. به این جهت از یکدیگر وداع جاودانی می کنیم: برای همیشه و تا ابد خدا نگهدار، کاسیوس. اگر بار دیگر به دیدار هم نایل شویم در آن صورت متبسم خواهیم بود وگرنه این وداع به موقع انجام یافته است.

کاسیوس برای همیشه و تا ابد خدا نگهدار، بروتوس. بلی، اگر دوباره یکدیگر را بینیم، تبسم خواهیم کرد وگرنه درست گفتمی که این وداع به موقع بود.

بروتوس پس حرکت کن. کاش انسان می توانست قبل از پایان روز از نتیجه آن باخبر باشد. ولی

→ نیست که باید بر آن پیروز شد بلکه باید خود را با آن وفق داد. آنها عقیده به پیش گویی و معجزه و فال و علامت آسمانی نداشتند و همه چیز را طبیعی می دانستند.

۱. این جمله را بروتوس پس از خاتمه صحبت خصوصی خود با لوسیلیوس ادا می کند.

همین بس است که روز به پایان می‌رسد و نتیجه آن آشکار می‌شود. بیایید! حرکت.
[خارج می‌شوند.]

صحنه دوم

[میدان جنگ. صدای شیور آشوب]

[بروتوس و مسالا وارد می‌شوند.]

بروتوس زود سوار شو، مسالا، و این احکام را به لشکریان آن جناح برسان.

[صدای شیور بلندتر می‌شود.]

بگو بی‌درنگ حرکت کنند، چون می‌بینم که در جناح اوکتاویوس نشانی از روح جنگ‌جویی نیست و یک حمله ناگهانی آنها را در هم خواهد شکست. زود سوار شو، مسالا، بگو همه پیشروی کنند. [خارج می‌شوند.]

صحنه سوم

[قسمتی دیگر از میدان جنگ. صدای شیور آشوب]

[کاسیوس و تیتینیوس وارد می‌شوند.]

کاسیوس بین، تیتینیوس، بین، چطور پست فطرتان می‌گیرند! من ناچار با خودی باب دشمنی گشودم. و چون پرچم‌دار من پا به فرار گذاشته بود ناچار آن ترسو را کشتم و پرچم را از او گرفتم. تیتینیوس ای کاسیوس، بروتوس در فرمان حمله عجله کرد و از توفی که نسبت به اوکتاویوس داشت از روی بی‌پروایی استفاده کرد و سربازان او به غارت پرداختند در صورتی که آنتونی ما را محاصره کرده است.

[پنداروس وارد می‌شود.]

پنداروس سرور من، از اینجا دور شو. عجله کن، مارک آنتونی به چادرهای شما رسیده است. فرار کن، کاسیوس بزرگوار، هر چه می‌توانی دورتر برو. کاسیوس این تپه به حد کافی دور است. نگاه کن تیتینیوس، آن چادرهایی که آتش گرفته مال من است؟

تیتینیوس بله، قربان. چادرهای شماست.

کاسیوس تیتینیوس، اگر مرا دوست داری اسبم را سوار شو و تند مهمیز بزن تا خود را به لشکریانی که آنجا هستند برسانی و دوباره برگرد تا مطمئن شوم که آیا سربازان دوست یا دشمن هستند. تیتینیوس به سرعت خیال دوباره به اینجا باز خواهم گشت.

کاسیوس پنداروس، قدری از آن تپه بالاتر برو. چشمان من ضعیف است. تیتینیوس را تماشا کن و به من بگو در میدان جنگ چه رخ می‌دهد. [پنداروس از تپه بالا می‌رود.]

من در این روز پا به عرصه وجود گذاشتم. دور زمان چرخ زده و اکنون در همان نقطه‌ای که آغاز کردم به آن پایان می‌دهم. عمر من یک دور کامل طی کرده. پسر، چه خبر؟
پینداروس [از بالا] وای سرورم!
کاسیوس چه خبر است؟

پینداروس [از بالا] تیتینیوس را سوارانی که به سوی او می‌تازند محاصره کرده‌اند و دارند به او می‌رسند. وای، تیتینیوس! عده‌ای پیاده می‌شوند. او هم پیاده می‌شود. او را گرفتند [صدای فریاد] می‌شنوید؟ فریاد شادی برآوردند.
کاسیوس بیا پایین. دیگر تماشا لازم نیست. آه! چه قدر ترسو هستم که هنوز زنده مانده‌ام که بینم بهترین دوست من در مقابل چشمم اسیر گشته است. [پینداروس پایین می‌آید].
پسر، بیا اینجا. من در پارت^۱ تو را به اسارت گرفتم و در مقابل نجات تو از مرگ وادارت کردم سوگند یاد کنی که هر چه به تو امر دهم اطاعت کنی اکنون موقعی است که به عهد خود وفا کنی و آزاد شوی. با همین خنجری که شکم قیصر را درید سینه مرا بشکاف. دیگر جواب نده. بیا دسته خنجر را بگیر و وقتی صورت خود را پوشاندم، این طور، خنجر را فرو کن. [پینداروس شمشیر را فرو می‌کند]. ای قیصر، انتقام تو با همان شمشیری که تو را به قتل رساند گرفته شد.
پینداروس حالا دیگر آزاد شدم. ولی اگر جرأت داشتم به میل خود رفتار کنم، این طور نمی‌شد. اکنون پینداروس از این مملکت به نقطه‌ای دوردست خواهد گریخت تا هیچ رومی از او اثری نیابد. [خارج می‌شود].

[تیتینیوس، با مسالا، دوباره وارد می‌شود].

مسالا تیتینیوس، نتیجه جنگ مساوی است، چون او کتاویوس را نیروی بروتوس شریف شکست داده و بر عکس آتنونی بر لشکریان کاسیوس پیروز شده است.
تیتینیوس این مزه باعث تسلی خاطر کاسیوس خواهد شد.
مسالا کجا او را ترک کردی؟

تیتینیوس روی همین تپه. در حالی که بسیار پریشان بود و پینداروس غلام وی هم با او بود.
مسالا این او نیست که روی زمین افتاده؟
تیتینیوس مثل آدم زنده نخوایده. ای دادا!
مسالا او نیست؟

تیتینیوس نه، مسالا، این کاسیوس بود، ولی دیگر نیست. ای آفتاب که در حال افول هستی، همان طور که امشب در اشعه سرخ خود فرو می‌روی عمر کاسیوس هم در خون سرخ وی افول کرده و آفتاب روم هم افول می‌کند! روز ما هم در رسیده و ابر و تاریکی و خطرات به سوی ما

۱. Parthia در شمال شرقی ایران قدیم بود. کاسیوس صحبت از جنگی می‌کند که کراسوس در سال ۵۳ قبل از میلاد با پارتها کرد و در آن کاسیوس هم یکی از فرماندهان بود.

می آیند. دیگر کار ما تمام است. تردید نسبت به موفقیت من مسبب این عمل شده.
مسالا خیر، مسبب آن تردید نسبت به موفقیت ما بوده است. ای اشتباه متفورا ای فرزند
 افسردگی! چرا تو آنچه را که برخلاف حقیقت است به ذهن انسان که آماده پذیرش آن است
 نشان می دهی؟ ای اشتباه، که این طور زود نطفه تو بسته می شود! تو هنوز به دنیا نیامده ای ولی
 مادری را که مسبب خلقت تو بوده نابود می سازی.

تیتینیوس پنداروس، کجا هستی؟ پنداروس!
مسالا تیتینیوس، او را پیدا کن من هم به سراغ بروتوس شریف می روم تا این قضیه را به اطلاع او
 برسانم یا بهتر بگویم «به گوش او فرو کنم» زیرا می دانم که فرو کردن نیزه و زوبین زهر آگین به
 گوش بروتوس خوش آیندتر از شنیدن چنین خبری است.

تیتینیوس مسالا، بشتاب! من هم به جستجوی پنداروس خواهم پرداخت. [مسالا خارج می شود].
 ای کاسیوس دلیر، چرا مرا از اینجا دور کردی؟ مگر من با دوستان تو در راه برنخوردم؟ مگر
 آنها این تاج پیروزی را بر سر من نگذاشتند که به تو بدهم؟ مگر تو فریاد خوشحالی آنها را
 نشنیدی؟ افسوس، که تو همه وقایع را بد تعبیر کرده ای! ولی صبر کن. این تاج را بر سر خود
 بگذار. یار تو بروتوس امر کرد که آن را به تو بدهم و من هم چنین می کنم. ای بروتوس، بشتاب
 و بین چه قدر کایوس کاسیوس نزد من عزیز بود. با اجازت شما، ای خدایان! این عمل درخور
 یک رومی است. بیا ای شمشیر کاسیوس، و قلب تیتینیوس را از جای برکن. [خود را می کشد].
 [صدای شیور آشوب. مسالا با بروتوس و کاتوی جوان و سایرین وارد می شوند].

بروتوس مسالا، کجاست؟ نعش او کجاست؟
مسالا آنجا. آن طرف. و تیتینیوس هم مشغول سوگواری است.
بروتوس صورت تیتینیوس به سوی بالا است.
کاتو کشته شده.

بروتوس ای قیصر، تو هنوز قدرت داری. روح تو سرگردان است و شمشیرهای ما را به سوی
 قلب و سینه خود ما هدایت می کند. [صدای شیور آهسته]

کاتو ای تیتینیوس شجاع! ببینید چطور نعش کاسیوس را با تاج آراسته است!
بروتوس آیا دورومی زنده چون این دو می توان یافت؟ ای آخرین فرد رومی، با تو وداع می کنم.
 امکان ندارد دیگر روم نظیر تو به دنیا آورد. ای دوستان، من سرشکی به این مرد مدیونم بیش از
 آن که بتوانم در اینجا در حضور شما بیارم. ای کاسیوس، به تو اطمینان می دهم که وقت مناسبی
 برای آن خواهم یافت. بیاید و نعش او را به تساس^۱ بفرستید. مراسم سوگواری او را در اردو
 برپا نمی کنیم زیرا باعث دل سردی سربازان خواهد شد. بیا، لوسیوس، تو هم بیا، کاتو، به میدان

جنگ برویم، لایو و فلاویوس، حمله را آغاز کنید. ساعت سه است. ای رومیان! قبل از تاریکی شب بیاید اقبال خود را در نبرد دیگری بیازماییم. [خارج می‌شوند.]

صحنه چهارم

[قسمت دیگری از میدان]

[صدای شیور آشوب. سربازان دو طرف در حال زد و خورد وارد می‌شوند. پشت سر آنها بروتوس و کاتو و لوسیوس و سایرین می‌آیند.]

بروتوس ای هم‌وطنان، باز هم خود را سرفراز نشان دهید.
کاتو کدام حرام‌زاده چنین نمی‌کند؟ چه کسی با من می‌آید؟ من نام خود را در میدان جنگ اعلام می‌کنم. من پسر مارکوس کاتو هستم، بدانید! دشمن ستمگران و دوست وطن خود هستم. من پسر مارکوس کاتو هستم، بدانید!

بروتوس من هم بروتوس هستم، مارکوس بروتوس، دوست وطن خود، بروتوس را بشناسید!
[خارج می‌شود.]

لوسیلیوس ای کاتوی شریف و جوان! به این زودی از پا در آمدی؟ تو هم چون تیتینیوس دلیرانه جان سپردی و چون پسر کاتو مورد احترام خواهی بود.
سرباز اول تسلیم شو وگرنه خواهی مرد.
لوسیلیوس فقط به شرطی تسلیم می‌شوم که کشته شوم.
[کبسه پول را به او تعارف می‌کند.]

این را بگیر و مرا بدون تأمل بکش چون بروتوس را می‌کشی و با مرگ وی افتخار نصیبت می‌شود.

سرباز اول نباید چنان کنم. تو اسیر مهمی هستی!
سرباز دوم کنار برو. به آنتونی بگو بروتوس اسیر شده.
سرباز اول من خبر آن را می‌دهم. خود فرماندهان دارند می‌آیند.
[آنتونی وارد می‌شود.]

بروتوس را اسیر کرده‌ایم، قربان، بروتوس اسیر شده.
آنتونی کجاست؟

لوسیلیوس جای امنی است، آنتونی، کاملاً در امان است. به او اطمینان می‌دهم که هیچ دشمنی مرگز بروتوس شریف را زنده نخواهد گرفت. خدایان او را از چنین ننگ بزرگی محافظت می‌کنند. وقتی او را چه زنده و چه مرده بیابی او را چون بروتوس خواهی یافت، نه مانند کسی دیگر.

آنتونی این بروتوس نیست، سرباز، ولی به تو اطمینان می‌دهم که ارزش او کمتر از بروتوس

پرده پنجم ۸۱۵

نیست. او را در جای مطمئنی نگاه‌دار و از او توجه کن. ترجیح می‌دهم چنین مردانی دوست من باشند نه دشمن. برو، بین بروتوس مرده است یا زنده و از آنچه روی داده برای من در چادر اوکتاویوس خبر بیا. [خارج می‌شوند.]

صحنه پنجم

[قسمتی دیگر از میدان]

[بروتوس، داردانیوس، کلیتوس، استراتو و والونیوس وارد می‌شوند.]

بروتوس بیاید ای باقیمانده دوستان ما، در کنار این صخره استراحت کنیم.

کلیتوس قربان، استاتیلیوس مشعل خود را نشان داد ولی هنوز برنگشته. یا اسیر شده یا به قتل رسیده.

بروتوس بنشین، کلیتوس، قتل اکنون شعار ما شده و این کار رواج یافته است. گوش کن، کلیتوس. [نحوای می‌کند.]

کلیتوس چطور سرورم؟ هرگز به خاطر تمام دنیا هم حاضر نیستم.

بروتوس پس حرفی نزن و ساکت باش.

کلیتوس من ترجیح می‌دهم خود را نابود سازم.

بروتوس گوش بده، داردانیوس. [نحوای می‌کند.]

داردانیوس من چنین عملی را مرتکب شوم؟

کلیتوس داردانیوس!

داردانیوس کلیتوس!

کلیتوس بروتوس از تو چه تقاضا داشت؟

داردانیوس که او را بکشم، کلیتوس. بین او به فکر فرو رفته است.

کلیتوس اکنون این وجود شریف آن قدر مملو از اندوه است که لبریز شده و از چشمان وی سرازیر می‌شود.

بروتوس بیا اینجا، والونیوس عزیز من، به سختم گوش بده.

والونیوس سرور من چه می‌خواهد بگوید؟

بروتوس این را می‌خواهم بگویم، والونیوس: که روح قیصر دو بار شب‌هنگام به‌نظرم آمد، یک

بار در ساردیس و یک بار دیشب در میدان جنگ فلیپی و من می‌دانم ساعت مرگم فرا رسیده.

والونیوس این طور نیست، سرورم.

بروتوس نه، مطمئن همین طور است، والونیوس. تو می‌بینی وضع روزگار بر چه منوال است.

دشمنان ما را به کلی مغلوب ساخته و به پرتگاه رانده‌اند. پس چه بهتر که خود به پایین بجویم و

صبر نکنیم که آنها ما را پرت کنند. والونیوس محبوب، می‌دانی من و تو هم مدرسه بودیم و

۸۱۶ ژولیوس سزار

به خاطر همان محبت قدیمی هم که شده از تو تمنا می‌کنم که دسته شمشیر مرا در دست بگیری تا خود را روی آن اندازم.

والومنیوس این کار شایسته یک دوست نیست، سرورم.

[صدای شیور آشوب ادامه دارد.]

کلیتوس فرار کن، سرورم! فرار کن، تأمل جایز نیست!

بروتوس خدا نگهدار تو و تو و تو والومنیوس. استراتو، در تمام این مدت تو خوابیده بودی. خدا نگهدار، ای هم‌وطنان! قلب من مملو از شادی است که در تمام عمر مردی را ندیدم که به من وفادار نباشد. من با شکست امروز، پیروزی بزرگی به دست آورده‌ام که اوکتاویوس و مارک آنتونی با فتح فرومایه خود نظیر آن را نخواهند یافت. پس خدا نگهدار همه شما! چون زبان بروتوس در این لحظه به شرح وقایع زندگی خود پایان می‌بخشد. شب به چشمان من سنگینی می‌کند و استخوانهای من که با تلاش خود انتظار چنین ساعتی را می‌کشیدند به استراحت خواهند پرداخت.

[صدای شیور. صدای فریاد، فرار کنید! فرار کنید!]

کلیتوس فرار کن، سرورم! فرار کن!

بروتوس تو برو، من هم به دنبال می‌آیم. [کلیتوس و داردانیوس و والومنیوس خارج می‌شوند.] استراتو، از تو تمنا دارم نزد اربابت بمان. تو شخص قابل اعتمادی هستی و در زندگی خود به شرافت پای‌بند بودی. پس شمشیر مرا نگاه دار و سر خود برگردان تا من خود را روی تیغه آن اندازم. این کار را می‌کنی، استراتو؟

استراتو اول دستت را به من بده. خدا نگهدار سرورم.

بروتوس خدا حافظ، استراتوی محبوب. [خود را روی شمشیر می‌اندازد.]

قیصر، حالا دیگر آرام باش با آن رغبتی که خود را کشتم تو را نکشتم. [می‌میرد]

[صدای شیور عقب نشینی. اوکتاویوس، آنتونی، مسالا، لوسیلیوس و سربازان وارد می‌شوند.]

اوکتاویوس این مرد کیست؟

مسالا خدمتکار ارباب من است. استراتو، اربابت کو؟

استراتو از آن اسارتی که دچارش هستی رهایی یافته است. فاتحان، دیگر کاری به جز سوزاندن وی نتوانند کرد. بروتوس بر خود پیروز شد و هیچ فردی افتخاری از مرگ وی نصیب نخواهد برد.

لوسیلیوس بلی، بروتوس همین طور جلوه خواهد کرد. ای بروتوس، من مرهون تو هستم که حقیقت سخنان لوسیلیوس را ثابت کردی.

اوکتاویوس تمام کسانی را که به بروتوس خدمت کردند به کار خواهم گماشت. پسر، تو حاضری به من خدمت کنی؟

استراتو بله، اگر مسالا مرا به شما ببخشد.
اوکتاویوس مسالای مهربان، پس چنین کن.
مسالا استراتو، ارباب من چگونه جان سپرد؟
استراتو من شمشیر را به دست گرفتم و او خود را روی آن انداخت.
مسالا پس، اوکتاویوس، او را به خدمت خود بپذیر، چون آخرین خدمت خود را به ارباب سابق خویش کرد.

آنتونی او از همه این رومیها شریف تر بود. تمام دسیسه کاران به جز او آن چه کردند به علت رشک و حسد به قیصر بزرگ بود. تنها او در میان آنها بود که خیر و صلاح مردم را در نظر داشت. زندگی او با نرمی و محبت توأم بود. عناصر مختلف چنان در وی آمیخته شده بود که طبیعت می تواند روزی قد علم کند و به تمام دنیا بگوید: «او مرد بود!»
اوکتاویوس به خاطر این خصائل بهتر است تمام مراسم احترام مذهبی و تدفین را برای او به جا آوریم. نعش او امشب در چادر من بماند که درخور یک سرباز شرافتمند باشد.
فرمان بدهید دست از جنگ بردارند و همه در افتخار این روز بزرگ سهیم شویم.
[خارج می شوند.]

The Complete Plays of
**William
Shakespeare**

Vol.1

Translated into Persian by
Ala'uddin Pasargadi

 **Soroush Press**
Tehran 2003
انتشارات سروش برای جمهوری اسلامی ایران